690

[illegible]



[illegible]

هذا کتاب مجالس المؤمنین اللهم تمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم وعلیه توکلی و اعتمادی

نفحات دلگشای حمد و رشحات جانفزای ثنا که از مهب شمال اعتقاد و مصب زلال انقیاد چمن سپهر خضرا و انجمن انجم زهرا را معطر و مخضر سازد
ملازم حدائق جود و وجود واجب الوجودیست که نهال آمال مجاهدان را و مخلصان درگاه را جهت تمکین وصول بجلوه گاه وصال و اذن دخول
سرابستان رحمت و غفران باثمار متابعت رسول مختار و تمسک باذیال آل و عترت اطهار بار در ساخت و ساحت فطرت ایشانرا از اغبار
تودد اغیار بر داخت و مخالفان لجوج بصیرت و معاندان شیطان سیرت را بعد از چندروزه استدراج و اهمال در سلوک طریق ضلالت و ضلال
بمضیق عذاب ابد و مهلکه عقاب مخلد انداخت و نسیم عطرسای درود و تسلیم و شبنم گلشن آرای تحیت و تکریم که از چمن طره یقین و ستخوان نفس آذرین
قدس با تکریم تا معین هوای خلوت انس و فضای عالم قدس را معنبر و معطر گرداند ملایم روضه رضوان قریب گلدسته چمن رسالت شکوه و شان
جلالت معتکف خلوت لی مع الله صاحب کرامت من یطع الرسول فقد اطاع الله مقصود ایجاد و تکوین مطلوب خطاب لولاک و قاب قوسین قلک
قاف قبول همای هوای و ما محمد الا رسول و آل امجاد اوست که بطهارت و عصمت ازلی مخصوص شدند و بنص امامت منصوص
و صاحب کرامت کانهم بنیان مرصوص علی الخصوص وصی حقیقی و خلیفه تحقیقی امیر کل امیر و وصی روز غدیر ولی تسبیح مختار و نعم
و النار شهسوار معرکه لا فتی مبارز میدان هل اتی خطیب منبر سلونی صاحب منزلت رفیعه هارونی باب مدینه علم و مرسای سفینه حلم
مؤدای آیه الذین امنوا و هاجروا ابتلای ایذای الذین امنوا ثم کفروا منصوب نص سلموا علی علی بامرة المؤمنین مغز دل خردمندان
و لا ارالکم فاعلین مقصود کلمه صل اللهم محمود الذین یحسدون الناس علی ما اتیهم قاتل باغیان ناقض ... نزل اللهم انی اسعد بک علی
قریش و الی دعای اللهم وال من والاه راز دار ما انتجیته و لکن الله انتجاه آفتاب عالمتاب فی فناء مکانا علیا بدر عالی قدر و جعلنا
للمتقین اماما و ولینا الله بحکم انما ... سید المرسلین هر قلبی که بسکه محبت او نرسیده مردود روز بازار ازل و ابد است و هر که و هر کجا
پای او را درة التاج سر طبری نساخته سر افکنده دست رد و پایمال مؤبد عذاب است بیت روا ز برای سر خویش تاج زرین ساز
ز خاک پای جوانمرد وال من والاه زدل عداوت او دور دار تا نخوری ز تیغ لفظ عاد من عاداه گواه پاکی
اصلت ولای شاهی دان که برکمال معایش اهل ... است گواه اما بعد بر ضمایر صافیه ارباب عرفان و اصحاب
بصیرت و ایقان پوشیده نخواهد ماند که از زمان خلافت حضرت علیه مرتضویه علیه الصلوة و التحیه تا ظهور دولت ابدپیوند سلاطین
صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیه در میان شیعه علیه بلیه تقیه استمرار تمام داشته و مدار ظهور و بروز ایشان بر اصول و فروع

علی

علما و فقهای معتزله و اشاعره بود لاجرم هر یک از فرق مختلفه جمهور در اظهار احوال اکابر و صدور مذهب خود سعی بامشکور نموده کتب
بسیار در آن باب تالیف فرموده اند و چون علمای شیعه اثنی عشریه ... نصره بعلت تمادی استیلای اصحاب نفاق و شقاق و استعلای
اهل تغلب و نفاق همواره در زاویه تقیه متواری و مختفی بوده اند و خود را شافعی یا حنفی می نموده اند و ادای اعلام احوال اکابر و اعلام اینطایفه
کرام را باقدام قلم اسلام بر نموده اند یا که همیشه احوال ایشان را از اعدا پنهان میداشته اند و تخم الحقیقه دینی و دین آبائی در زمین دل محنت منزل
میکاشته اند مگر در جمع اسامی و احوال رواة که چون استنباط احکام از احادیث سید انام و اخبار ائمه کرام موقوف بر تحقیق آنست
بنابر اضطرار در این باب تالیف نموده اند و جمعی از اظهار تفصیل احوال ایشان اعتبار بطریقه اجمال و اختصار نموده اند و مع هذا
اکثر آن تالیفات بسوختن و شستن دشمنان معاند مفقود گشته یا از خوف جبروت فراعنه زمان در خبایای ارض و زوایای بیوت
بلعاب ارضه و عنکبوت فرسوده و فوت شده بنا علی هذه المقدمات درین ایام که عنایت بی نهایت الهی بظهور دولت روز افزون
شاهی ... تابعان طریق موسوی مرتضوی قوی ساخته و دست ... زلزله در ایوان ... کسری عدو و فتور در قصر طغیان ... عثمانی
و اموی انداخته تراب اقدام شیعه اثنی عشریه را به مدد دولت علیه شاهیه صفویه موسویه انار الله برهانهم ...
ابدپیوند از بلیه تقیه ... احوال بعضی از مشاهیر شیعه علیه از صحابه مرضیه و تابعان طریقه مرتضویه و مجتهدان
احکام و راویان احادیث سید انام و حکمای اسلام و علمای ائمه کلام و سایر علمای اعلام و صوفیه کرام و سلاطین ...
و وزرای مملکت مدار و امرای عظام و شعرای فصیح الکلام اهتمام نمود و زبان قلم را بادای این خدمت بگشاد حافظ
شد آنکه اهل نظر برکناره میرفتند هزار گونه سخن در زبان و لب خاموش بصوت چنگ بگوییم آن حکایتها که از نهفتن آن
دیگ سینه میزد جوش شراب خانگی از ترس محتسب خورده بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش بعد از استخاره و استمداد
استفاضه از باطن فیض موطن حضرت امیرالمؤمنین ... این ... عزم جزم کرد و آنرا بمجالس المؤمنین موسوم نمود و جهت اعتلای
قدر و مزید ... ناظران ... صدر مجلس و پیشگاه بزم را بزین ساخت بنام نامی حضرت پرور دگار امام روزگار
قطب عوالم هدایت قائم مقبره ولایت خلیفة الرحمن محمد بن الحسن المهدی صلی الله علیه و علی آبائه المبشرین بخروجه و ظهوره و ملأ
المشارق و المغارب من نور عدله و تجلی ظهوره الحق یرمی چون ضمیر اهل محبت خالی از ازدحام اغیار آراسته و مجلسی مانند خلد برین
یجلیه فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین پیراسته مباحث مجلس را از حقایق حقایق و لطایف ظرایف حیرت فزای حدیقه جنان
و غیرت فرمای روضه رضوان گردانیده و هوای صحبت را از برکات روایح انفاس قدسیه اینطایفه علیه باعلی درجه لطافت
رسانیده مثنوی گلشنی از حقایق است الحق چمنی پر شقایق است الحق غنچهای حدیقه نازنینست تازه گلهای
گلشن رازیست شعله شوق جانگداز است زاده طبع پاکباز است آفتابیست چشم بد ز دور ابیات
بر کواکب ... نازنین شاهدی ز عیب جلوه گر آمده ز عالم غیب یارب این نخل زندگانیرا تازه رس میوه جوانیرا
که بخون دل به پرورده است آب از جویبار دل خورده است چون نفس روح پرورش داری تا ابد سایه
گسترش داری امید که عبور بر لطایف این مجالس نور که چون ... روضه حور جلوه گاه ... عذاران شور انگیز
ماهرویان بی نقیه و پر هیز است موجب یاد آوری اعتقاد مؤمنان اثنی عشری و سبب یاد آوری خاکنشین آن قوم سری نورالله
بن شریف الحسینی المرعشی التستری بدعای مغفرت گستری گردد و من الله التوفیق و الامداد و بیده ازمة الهدایة و الارشاد
فاتحه در تحقیق تعریف مطلق شیعه و شیعه امامیه اثنی عشریه و چون تقسیم فرع تعریف است مناسب نمود ذکر تقسیمی که ضابطه
اصول مذاهب اهل اسلام تواند بود و قبل از شروع در تقسیم لایق دید تقدیم مقدمه نافعه در معرفت کیفیت انشعاب
بنی آدم بمذاهب مختلفه و حاصل آن مقدمه بر وجهی قریب بانچه محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده آنست که چون عالم مفطور
طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تجاسد و تنازع ایشان در هر بیش و کم است و نظر هر یک بحکم انکه حب الشیء یعمی
و یصم بر اقتضای مشتهای طبع خود مقصور و نفوس ایشان بهوا و هوس و حب جاه و ریاست مجبول و مفطور لاجرم جهت ترویج مقالو

خواهد شد

خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطهٔ استبداد و استکبار در افتند و اول شبهه که در عالم پیدا شد شبههٔ ابلیس بود و منشاء
حسد و آن استبداد او بود برای خود در مقابلهٔ نص الهی و استکبار او بمادهٔ آفرینش خود که آتش بود بر مادهٔ آفرینش آدم که گل بود حیث
قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و از این استکبار و استبداد هفت شبهه او راسخ شده بعد از وی در بسیار خلایق شبهات سرایت
کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت هر نبی بعضی از آن شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمد و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان
بود بر آن میلی و محبتی تمام داشتند و آنرا فرا گرفتند و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کتب و نسخها از ادلهٔ عقلی و نقلی پرداختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق
اعتقاد ایشان نبود تاویل کرده با اعتقاد خود راست کردند و هرچه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث
ستفرق در امت پیغمبر ما صلوات الله علیه زیاده گردید و عدد مفترقان امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید چه ملت احمدی نیز
چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب گشت و ظلمت هوا اندک اندک از فرو استتار بیرون آمد مزاج قلوب ایشان از اعتدال
بانحراف نهاد و مخالفت و اختلاف ظاهر شد و بحکم بعضی از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حجب ... و هوای در زمین
امامت و فرمان روائی در دماغ علما و عظما زیاده میگشت و در میان ایشان اختلاف پدید می آمد و از متقدم بمتاخر منتقل شد و ظلمات آن قرنا
بعد قرن متراکم میگشت تا بحدی که ببغی و ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید و مذاهب مبتدع و ضلال از جبریه و قدریه و معتزله و اشعریه و...
و حشویه از باب جبریت ... ظاهر گردید و تفصیل شبهات که منشاء اشتباهات اهل بدع و ضلالت است با دفع آن در کتب اهل ...
مذکور و در مصنفات علمای ملت احمدی مسطور است و مخفی نماند که همچنانکه اول شبهه که در عالم پیدا شد شبههٔ ابلیس بود و منشاء آن استکبار و
استبداد او بود برای خود در مقابلهٔ نص الهی همچنین اول شبهه که در ملت محمدی علیه و آله شرایف التحیات بظهور رسید شبههٔ عمر بن الخطاب
علیه اللعنه بود چه او نیز در مقابلهٔ نص حضرت رسالت پناهی که ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی یعنی بیاورید پیش من
دوات و کاغذ تا از برای شما چیزی بنویسم که اگر بر آن عمل نمایید هرگز گمراه نشوید گفت ان الرجل لیهذی و فی بعض الروایات لیهجر حسبنا
کتاب الله و مآل هر دو روایت آنست که این مرد از تاب تب و شدت مرض هذیان و پریشان میگوید سخنی که در این وقت بر زبان می آرد
اعتماد را نشاید بس است ما را کتاب خدا و احتیاج بنوشتهٔ او نیست و بر متفطن خبیر واضح است که غرض از القای این عبارت نزد بر بعضی بود
که آن کتاب فهم در باید مباد آنحضرت امری را که روز غدیر بصدور رسانیده بود دیگر بره تاکید فرماید زیرا که بر وجهی که مولانای فاضل علا
قطب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نموده راه بی راهنمای نمیتوان یافت و گفتن آنکه چون کتاب الله و سنت رسول الله
صلی الله علیه و آله در میان است بر شدید حاجت نماند که مریض بگوید چون کتب هست که طبیب نوشته چرا مرا باطبا رجعت باید کرد
که این سخن خطاست برای آنکه هر کس را فهم کتب طب میسر نیست و استنباط از آن نمیتواند کرد رجعت باهل استنباط می باید کرد که ولو ردوه الی
الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدر اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا
العلم نه بطون دفاتر چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت انتهی تمام کلام فاضل مذکور در این
بر اهل انصاف ظاهر و لائح است که قطع نظر از رکاکت آن عبارت و نسبت هذیان به پیغمبر صلی الله علیه و آله با وجود آنکه جمیع انبیا
و رسل خصوصا حضرت رسالت پناه ختمی بموجب آیهٔ کریمهٔ و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی در هیچ حکمی از احکام شرعیهٔ الهیه که
امام از آنجمله است بی وحی حکم نمیفرمودند اگر او را اهل فتنه و اختلاف کلمهٔ امت نبود بایستی که از طلب آنحضرت کاغذ و دوات
از برای آنکه کتابی بنویسد که بعد از وی امت آنسرور گمراه نشوند خوشحال گشته با سایر صحابه در آن باب موافقت میورزید بلکه اگر کسی
دیگر از اهل نفاق در این امر نهادن چاره میدید شد او در این باب سعی و اهتمام تمام مبذول داشته آن نوشته را از حضرت میگرفت تا فاروق
میانه حق و باطل بوده از روی حقیقت صادق می آمد چه جای آنکه باعث منع آن او باشد با آن غلظت و رکاکت عبارت که مؤالف و مخالف
در کتب خود روایت نموده اند چه در جمیع صحاح سته معتبران اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل بدعت و جماعت اند مسطور است
که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله دوات و کاغذ طلبید و عمر در برابر آن عبارات رکیکه گفت میانهٔ صحابه که در آن مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت
بهم رسید چون بعضی از اصحاب که غرض ایشان عدم اختلاف و انشعاب امت بود این معنی را غنیمت دانسته در مقام آن شدند که دوات و

دکاغذ

وکاغذ را حاضر باید ساخت و بعضی دیگر با عمر موافقت نموده از آوردن دوات و کاغذ مانع شدند تا آنکه نزاع میان ایشان بجائی رسید که
مجلس شریف آنحضرت آواز بلند گردید و چون حضرت را وقت سفر آخرت و محل توجه بدرگاه احدیت بود از شنیدن این الفاظ رکیکه
که ایشان در اثنای نزاع با یکدیگر میگفتند به تنگ آمده از روی غضب و اعراض فرمود که تنحوا عنی فانه لا ینبغی لی التنازع یعنی از پیش
من دور شوید که این محل نزاع نیست و مرویست که ابن عباس هرگاه ذکر این حکایت میمود چندان سیل اشک از دیده میبارید
که خاک پیش نزدیک او بود از آن تر میگردید و میگفت که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه و آله وصیت
نامه املا نماید و امت را از عوارض ضلالت و غوایل غوایه مستخلص فرماید پس حقیقة از آن وقت الی یومنا هذا هر چند فساد و تباهی
و ضلالت و گمراهی که در میان امت محمدی صلعم ظهور نموده حتی واقعهٔ هایلهٔ کربلا سبب و علت آن او بوده کفاه هذا اثما و عدوانا و عصیانا
در تاویل این عبارت دیگر که از اتباع و اشیاع ایشان منقول است بعینه مانند شبهات ابلیس است که موجب اضلال عقول ضعفه
نتواند بود و یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و علی هذا القیاس حال باقی اقوال و افعال خسران مآل ایشان
و امثال او نسبت بآل عدیم المثال رسول متعال پس اگر نزول بعضی از آیات قرآنی و کلمات شریفهٔ فرقانی را ایشان بجهت دفع ...
یا بعضی احادیث در اثبات علو قدر و سمو فضل خود از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناهی افترا و وضع نمایند یا معانی بعضی آیات کریمه
و احادیث شریفه را جهة فریب عوام بطریق تاویل جاهلان آنچه خود خواهند حمل کنند عاقل منصف را جای تعجب نیست و آنکس که نور
هدایت و اشعه در آیت اخبار و آثار ائمهٔ اطهار و تاویل و تفسیری که از نتایج خواطر الهام پذیر ایشان صادر شده دریافته صورت
این معنی برا او روشن و ظاهر است و تاویلاتی که محبان و اتباع ایشان طایفه و افعال و اقوال قباحت مآل ایشان خاصه نسبت باهل بیت علیهم السلام
و دلایل و حجج که بر مدعیات فاسده خود اقامت مینمایند بعینه مثل تاویل علیل و زبر عظیم الوزر و لتقصیر حجاج بن یوسف است که
ناصواب او را حجت آورد نیز آن در حینی که حجاج مشرف بموت بود و میگریست چه وزیر چون از او پرسید که سبب گریهٔ امیر چیست
حجاج از سر تأسف تمام گفت بنا بر انواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه با اهل بیت مطهر کرم و ذریهٔ خواجهٔ هر دو عالم کرده ام وزیر بر سبیل
تسلیه و خوش آمد او گفت که هر عمل که امیر جلیل ما در مدت عمر خود نموده بر حکمی و مصلحت که همه بحجت و دلیل بوده حجاج در جواب
گفت اگر فردای قیامت نیز من امیر خواهم بود و تو وزیر مطلق العنان آن حجتها و دلیلها رواج خواهد یافت و الا حجتها نزد ناظر نشود
بلکه من و تو وزیر و امیر در بوتهٔ عذاب الیم و عقاب عظیم با آتش سوزان جهیم ابد الآباد خواهد گداخت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و بالجمله تمسک ایشان بان تعلیلات فاسده و تاویلات کاسده بنا بر آنست که چون اظهار شعار جاهلیه را که نصب العین خاطر ایشان
بود بهم زوال و استقلال خود در ریاست بعد رسول متعال میدیدند لاجرم جهة حفظ ظاهر اسلام خود بهانهٔ چند ساختند و بعضی
چند میسر داشتند و بوسیلهٔ آن جاهلان قوم و غافلان این در جاه التباس و اشتباه میانداختند و الا بر هر عاقل منصف شامل ...
که آن حریفان تخاور و یاران معرکهٔ دغا در ایام حضرت رسالت همواره انتظار این فرصت داشتند تا آنکه بعد از آنحضرت علم مخالفت
اهل بیت را بر افراشتند و بنا بر طمع جاه و غلبهٔ هوا آنچه از و دیده و شنیده بودند نادیده و ناشنیده انگاشتند القصه خود را بزرق و ریا
جهة استمالهٔ قلوب ضعفاء العقول و جهلا مستحق بمرتبهٔ خلفا و طرز انبیا ساختند پردهٔ آزرم و حیا از میان برداشتند و امر خلافت را که مرتبهٔ
نبوت و حق اهل بیت رسالت بود بر خود راست ساختند و اگر مردم نیز بواسطهٔ طلب جاه و حب مال متابعت و مبایعت ایشان علم سعادت
اهل بیت در میدان معاندت و ممارات بر افراشتند همچو بعضی صحابه که چون خلافت بحضرت امیر رسید جمهور ایشان از متابعت آنحضرت
عدول ورزیدند و موافقت طلحه و زبیر و معاویه باغی را بر متابعت او گزیدند تا آنکه در کتب سیر آورده اند که بخیر از قبیلهٔ قریش در جنگ
صفین با حضرت امیر همراهی نمودند سیزده قبیله از ایشان خانه کوچ همراه معاویه بودند و نزد متامل عاقل موافقت جمهور صحابه بر چنین باطلی
در اواخر دلیل جواز موافقت ایشان است بر قتل ائمه اوایل همچون انکار ریاست حضرت امام حسین علیه السلام از اولاد صحابه و تابعین که
تا با بدار چند روزهٔ دنیا را بر قتل جگرگوشهٔ مصطفی و هتک حرمت حرم نور دیدهٔ مرتضی و سبی ذریهٔ او و سر در سینهٔ زهرا علیهم افضل
الصلوة الملک الاعلی اختیار کردند با وجود آنکه نزد بعضی از ایشان محقق بود که این نوع روسیاهی موجب عذاب ابد و عقاب سرمد

خواهد کرد بعد شعری که از عمر بن سعد بن وقاص در این باب منقول است برین معنی دلالت تمام دارد با عترتیه فوالله ما ادری وانی لصادق افکر فی امری علی خطرین أأترک ملک الری والری منیتی او اصبح ماثوما بقتل حسین وفی قتله النار التی لا حجابها ولکن لی فی الری قرة عینی ولیس فی الری ملک معجل وما عاقل باع الوجود بدین و ترجمه این ابیات این چنین است

کشت واقع بمن از حادثه دهر دو کار که از این هر دو بحکم خدای کونین ان یکی تولیت و سلطنت ملک ری وان دیگر اثم و عقاب خطر و قتل حسین قتل او موجب نار است و مرا طاقت آن نبود لیک ری هست مرا قرة عین نیست قتل حسین نسیه و ری دولت نقد هیچ عاقل نه دهد دولت موجود بدین

و چون از تقریر مقدمه که منشا انشعاب مذاهب انام و اختلاف آرای کفر و اسلام بود فارغ شدیم شروع در تقسیمیکه ضابط اصول جمیع مذاهب اسلامی تواند بود نموده میگوییم جمعی که قائلند بمحسوس و معقول و حدود و احکام عقلیه و جمیع شرایع انبیا و شریعت رسالت پناه ختمی علیه و آله شرایف التحیات و معتقد ایشان آنست که شریعت آنحضرت ناسخ ادیان و شرایع سابقه است ایشانرا مسلمانان خوانند و منشعب بدو گروه میشوند زیرا که اگر طریق ایشان در تحصیل معرفت مبدأ و معاد که کمال انسان در آنست بلکه غرض از ایجاد نشأه انسانی آنست طریق فکر و نظر است آنجماعت را متکلم گویند و اگر طریق ایشان شیوه ریاضت و تصفیه باطن است آن طایفه را صوفیه نامند و هر از این دو طایفه در زمان ما منقسم شوند بشیعه اثنا عشری و سنی و سنی باشعری و ماتریدی و جماعت متکلمین از معتزله و با فرق شیعه و غیرهم قریب بسیصد سالست که منقرض شده اند در این زمان از ایشان اثری نیست اما شیعه کسی است که خلیفه بحق بعد از پیغمبر صلوات الله علیه امیر المؤمنین علی علیه السلام را داند و سنی کسی است که ابو بکر را داند و امامیه اثنی عشریه از شیعه ایدهم الله تعالی جمعی اند که قایل بدوازده امامند بتفصیلی که مذکور خواهد شد و ایشان بوجهی که از پیش گذشت گویند که چون عالم مقر طوایف انام و محل تنازع و تحاسد صنفان بنی آدم است نشاید که خالی باشد از لطف وجود یکی از حجتهای خدا که بعد از انبیا اوصیا اند و ائمه هدی تا ظاهر و مشهور یا غایب مستتر با حفظ کتاب خداوند تعالی و سنت رسول مجتبای او وصیانت نمایند و بندگانرا بطریقه رضیه حسن معاد و معاش بنهج حکم الهی که شریعت عبارت از آنست تعلیم فرمایند و از ظلم و مناهی و تعدی بناهی نبرد اجرا و امر و نواهی حضرت پادشاهی جل شانه و عظم برهانه باز دارند و صدق مقدمه شرطیه مذکوره نزد عقل سلیم بغایت ظاهر است و ثبوت ملازمه میان مقدم و تالی با آنکه در ظهور تالی مقدم است مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود اعتراف آن نموده و گفته که چون باب نبوت مسدود شد و وحی از ارض منقطع شد زمین بخدا تعالی نالید حق جل و عز وحی بزمین کرد که ساکن باش که من اگر نبی بر تو ندارم حججی بر تو بدارم که قلوب ایشان قلوب انبیا باشد لاجرم در خبر آمده که زمین میگوید من مثلی و علی یمشی علی ظهری حجة خدا از ارض منقطع نشود و همیشه در زمین نوری الهی باشد که چنانچه دابة الارض امتحان مؤمن و کافر است امتحان مقبل و مدبر باشد امیر المؤمنین علی علیه السلام از اینجا فرمود که انا دابة الارض انتهی کلامه و چون وجوب وجود حجتهای الهی در هر زمان بدلالت عقل و اعتراف خصم ظاهر شد میگوییم که ایشان بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و علیهم افضل صلوات الله الملک الاعلی منحصرند در دوازده ببرهان عقل و نقل که از آنجمله وجوب عصمت امام است تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی او محل اعتماد تواند بود و احتیاج بامام دیگر که مستلزم تسلسل است چنانکه در وجوب انتهای سلسله ممکنات بواجب گفته اند لازم نیاید و غیر ایشان باتفاق مؤالف و مخالف معصوم نیست و دلیل صریحست بر انحصار مذکور قول حضرت پیغمبر صلعم بروایت مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر محدثان اهل سنت که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعة و یکون فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایتی دیگر لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش الی غیر ذلک من احادیثهم و در احادیث تصریح هست بر آنچه امامیه بر آن رفته اند که خلفاء ائمه بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را عمری دراز باشد که باندازه بقای زمان تکلیف امتداد یابد زیرا که ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعت بوجود خلفای اثنی عشر الا بر تقدیر مذکور و حاصل استدلال آنست که احادیث مذکوره دلالت میکند بر امامت دوازده کس از قریش و قایل بانحصار در دوازده نیست الا طایفه امامیه اثنی عشریه که حصر آن در دوازده امام معصوم قرشی از ذریه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مینمایند بلکه چنانچه سابقا گذشت

ممکن نیست حصر آن در غیر آن دوازده که ایشان میگویند و چون احادیث صحیحه و روایات صریحه در آن باب وارد است بر عاقل منصف پوشیده نیست که حمل احادیث مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و حضرت امیر و امام حسن علیهم السلام و هفت کس از بنی امیه بر نهجی که در کتاب فصل الخطاب و تاریخ الخلفاء شیخ جلال الدین سیوطی و غیر آن از کتب اهل سنت مسطور است عدول از منهج سداد بلکه عین کفر و عناد است چه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه بر غیر چهار نمیکنند و میگویند که بعد از ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است و انقضا ظاهر است هیچ مسلمانی قایل بآن نمیشود که بوجود یزید پلید جفاکار که حضرت امام حسین و اهل بیت و اصحاب او را و از صحابه و تابعین شهید کرده باشد و قتل و اسرای اهالی مدینه طیبه نموده و امر بسب حضرت امیر بر منابر فرموده و همچنین ولید بن یزید زندیق هدف کننده مصحف مجید که دوازدهم خلفاء شیخ جلال سیوطی است اسلام عزیز و گرامی باشد و اگر نسب را اعتبار نکنند و تتمه دوازده خلیفه را بانتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی العباس که ایشانرا قریب بصلاح دانند درست سازند همانا دایره تشنیع را بر خود وسیعتر خواهند ساخت و بنا بر ظهور فساد و قصور این دو تاویل علیل بلا فصیح شیخ دست بیان آنکه از فضلای اهل سنت است در بعضی از رسایل خود اشارت بآنها نموده و گفته که هذا مما قالوه ولکن لا مقنع فیه و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قرشی در آن احادیث قرشی هاشمی است از اهل بیت رسول الله صلعم آنچه در تاویل آن از معاندان جهول منقول شد آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب روایت نموده که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا عم یملک من ولدی اثنا عشر خلیفة ثم یکون المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة و شیخ ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده که اخرج الملا فی سیرته حدیث فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف الضالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین الا و ان ائمتکم وفدکم الی الله عز و جل فانظروا من توفدون و از ابن حنبل است حدیث مشهور که متفق اند بر صحت آن جمهور یعنی قول حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض زیرا که این حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت او که حافظ کتاب الله باشد و چنین کسی امام است و از جمله اخبار صحیحه و روایات صریحه که طایفه امامیه اثنی عشریه در انحصار خلفاء کرام در دوازده امام از ذریه حضرت سید الانام علیهم السلام روایت مینمایند آنست که روایت نموده سید اجل زین الملة و الدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی قدس سره العزیز در شرح مصباح المتهجد از شیخ اقدم اعلم مقتدای الطایفة المحقة ابن الائمة شیخ ابو عبد الله محمد مفید رحمه الله که او رفع مینماید بامام الهمام بحر الحقایق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت فرموده که حضرت رسول الله پیغمبر فرمود حدثنی جبرئیل عن رب العزة جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا وحدی و ان محمدا عبدی و رسولی و ان علی بن ابی طالب خلیفتی و ان الائمة من ولده حججی ادخلته الجنة برحمتی و نجیته من النار بعفوی و ابحت له جواری و اوجبت له کرامتی و اتممت علیه نعمتی و جعلته من خاصتی و خالصتی ان نادانی لبیته و ان دعانی اجبته و ان سالنی اعطیته و ان سکت ابتداته و ان اساء رحمته و ان فر منی دعوته و ان رجع الی قبلته و ان قرع بابی فتحته و من لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی او شهد و لم یشهد ان محمدا عبدی و رسولی او شهد و لم یشهد ان علی بن ابی طالب خلیفتی او شهد و لم یشهد ان الائمة من ولده حججی فقد جحد نعمتی و صغر عظمتی و کفر بآیاتی و کتبی ان قصدنی حجبته و ان سالنی حرمته و ان نادانی لم اسمع ندائه و ان دعانی لم استجب دعاءه و ان رجانی خیبته و ذلک جزاؤه منی و ما انا بظلام للعبید فقام جابر بن عبد الله الانصاری فقال یا رسول الله من الائمة من ولد علی بن ابی طالب فقال الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة ثم سید العابدین فی زمانه علی بن الحسین ثم الباقر محمد بن علی و ستدرکه یا جابر فاذا ادرکته فاقرأه عنی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم الرضا علی بن موسی ثم التقی محمد بن علی ثم النقی علی بن محمد ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القائم بالحق مهدی امتی یملأ الله به الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما هؤلاء یا جابر خلفائی و اوصیائی و اولادی و عترتی من اطاعهم فقد اطاعنی و من عصاهم فقد عصانی و من انکرهم او انکر واحدا منهم فقد انکرنی بهم یمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه و بهم یحفظ الارض ان تمید باهلها یعنی فرمود حضرت رسالت پناه صلعم که بمن گفت جبرئیل از رب العزة جل جلاله که هر کسی که بداند که هیچ خدای بحق بجز من نیست تنها و محمد بنده خاص من و رسول منست و علی بن ابی طالب خلیفه منست و امامانی که از فرزندان اویند حجتهای منند داخل گردانم او را در بهشت برحمت خود و رستگاری دهم او را از آتش دوزخ بعفو و آمرزش خود و مباح گردانم برای او همسایگی

خود

خود دو واجب لازم سازم جهت او کرامت و فضل خود و تمام گردانم بر او نعمت بخشش خود و بگردانم او را از بندگان خاص خالص خود اگر
آواز دهد مرا گویم لبیک و اگر بخواند و دعا کند مرا جواب گویم و اجابت کنم دعای او را و اگر چیزی خواهد از من بدهم و اگر خاموش
شود و هیچ نگوید من ابتدا کنم با او بلطف و عطایای بی منتهای خود و اگر بدی کند در مقابل رحمت کنم با او و اگر بگریزد از من بخوانم او را و اگر باز
گردد بمن قبول کنم او را و اگر در رحمت مرا بدست طلب بکوبد برای او باز کنم و آنکسی که گواهی نداد که خدای جز من نیست تنها یا گواهی داد و گواهی
نداد بنبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم یا گواهی داد و گواهی نداد که علی بن ابیطالب ع خلیفه منست یا گواهی داد و گواهی نداد که امامان
از فرزندان او حجتهای منند پس بدرستی که انکار کرده است نعمت مرا و خورد شمرده است عظمت و جلال مرا و کافر شده است بآیات
من و کتابهای من اگر قصد کند مرا او را محجوب و ممنوع از لطف خود خواهم ساخت و اگر خواهشی نماید او را محروم خواهم کرد و اگر آواز دهد مرا نخواهم
شنید آواز او را و اگر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای او را و اگر بمن امیدی داشته باشد او را نا امید خواهم ساخت و اینست جزای
اوست از من و من ظلم و ستم کننده نیستم بر بندگان یعنی آنچه بایشان میرسد جزای اعتقاد و اعمال و پاداش اقوال و افعال ایشانست پس
برخواست جابر بن عبدالله الانصاری و گفت یا رسول الله بیان فرمای که کیستند ائمه که فرزندان علی بن ابیطالب اند آنحضرت
فرمود حسن و حسین علیهما السلام سید و مهتر و بزرگ و بهتر جوانان اهل بهشت بعد از ایشان سید عبادت کنندگان زمان خود علی بن الحسین ع
بعد از او باقر محمد بن علی ع و بعد از این در خواهی دریافت تو یا جابر پس برسان سلام من باو و برسان مر و سینا از حضرت صادق علیه السلام
کر احوال کسی که از اصحاب رسول ص مانده بود جابر بود از همه بریده و باهل بیت پیوسته آورده اند که عمر او نود و چهار سال بود
و در مدینه مشرفه وفات یافت بوجه طیب نبوی و خبر مصطفوی بمقدار از عمر مهلت یافت که بخدمت حضرت باقر ع رسید
و امانت سلام سعادت انجام آنحضرت را باو رسانید القصه حضرت رسالت ص بعد از بیان اسم سامی حضرت امام محمد باقر ع و بشارت
ادراک خدمت شریفش بجابر فرمود بعد از او جعفر بن محمد الصادق ع بعد از او کاظم موسی بن جعفر بعد از او رضا علی بن موسی بعد از او تقی
محمد بن علی ع بعد از او نقی علی بن محمد بعد از او زکی حسن بن علی ع بعد از او پسر او که بر خواهد خواست بحق مهدی امت من و پر خواهد
ساخت خدا تعالی بسبب او روی زمین را از سوء و راستی همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور این گروه ای جابر دوستان خالص
پاک من و والیان و مالکان امر من و مخصوصترین بندگان خویشاوندان من و آنکس که نافرمانی ایشان کرد نافرمانی من کرده است
و آنکس که انکار یکی از ایشان نمود انکار من نموده است بواسطه رحمت وجود ایشان خدا تعالی آسمانرا نگاه داشته که بر زمین نیفتد
و فرود نیاید مگر باذن و اجازت آنحضرت و بسبب جلال کمال نفس نفیس ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته
شده است زمین که بجنبش در نیاید و اهل آن بوبال و نکال زلزال گرفتار نشوند الحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم و من علینا
بامامتهم و جعلنا من المؤمنین بان الحق لهم و معهم و فیهم و بهم فصل اللهم و سلم علیهم اجمعین و جعلنا من انصارهم و اعوانهم و احبتهم
علی محبتهم و ثبتنا علی مودتهم واحشرنا فی زمرتهم بحقهم و حسبهم لدیک و حقک و حرمتک لدیهم آمین رب العالمین و از آنکه
بر تجدید متواتر و مشهور است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بامام حسین ع نموده و فرمودند که هذا ابنی امام ابن
امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است پسر امام و برادر امام پدر نه امام که نهم ایشان قائم ایشانست
و مراد بقائم ایشان امام و پیشوای زمان ما محمد بن الحسن المهدی است خاتم الاوصیاء صلی الله علیه افضل الصلوة و شرفها
الی یوم الجزاء و آنحضرت حی و قائم است بامر خدا تعالی و بواسطه حکم و مصالح که قلیلی از آن بر مردم ظاهر است و بیشتر اسرار
آن در پرده خفا مستور و همچون دیگر مسائل بعیدة از تصور بهر تصوری دور است بغیبت و غیبت از جماعتی چند
مخصوص که نه هر جماعت مامور است و با وجود آن نگذارد که در ارکان شریعت و اصول دین و ملت بهیچ وجه خللی واقع شود
و در احکام آن تغییر و تزلزلی دست دهد چنانکه بر اهل و صحت که در امتداد مدت این غیبت با کثرت مخالفان و قلت
مؤالفان بهیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق اهل بیت طیبین راه نیافته و در هر عصر
چنانکه مذکور خواهد شد مجتهدان و فقهای عظیم الشان بوده اند و تجدید بنیان مذهب شریف ایشان نموده اند و اجماع

که قول امام در آن حجت است در اعصار و امصار بتکرار منعقد شده و لهذا بعضی از ائمه کرام علیهم السلام فرموده اند که انتفاع
مردم باثر وجود فایض الجود مهدی موعود در حالت غیبت و اختفای او مانند انتفاع ایشانست با آفتاب در روز ابر و چنانچه
مولوی در مثنوی معنوی اشارت بغیبت و خفای آن امام نموده و آفتاب بدایت اثر نموده و گفته بیت در بشر روپوش
آمد آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب از جمله حکم و مصالح غیبت آنحضرت یکی آنست که مؤمنان ممتحن از ظهر کافران و منافقان و
مخالفان معاند پیدا شود چنانچه در بعضی احیان معاینه و مشاهده میرود چون آنحضرت بشمشیر ظهور خواهند فرمود آنجماعت را که
پیش از آن ایمان نیاورده اند بموجب آیه کریمه یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل نفعی نخواهد
رسید و آن نوع مؤمنان که هر یک از ایشان انواع درجات عالیه نزد خدا تعالی خواهند داشت پیدا نخواهد شد و هر چند نفع وجود
آنحضرت در حالت غیبت اندک باشد کمتر نخواهد بود از نفع حضور قرشی فقیر جاهل عاطل فاقد التصرف عادم الشوکه غیر نافذ الحکم
که شارح مقاصد بعث او را موجب خروج از عهده واجب و وسیله تفصی از حدیث مشهور من مات و لم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة میداند و گفته اذا لم یوجد امام علی شرایطه و بایع طایفة من اهل الحل و العقد قرشیا فیه بعض الشرائط من غیر نفاذ لأحکامه
و طاعة من العامة لأوامره و شوکة بها یتصرف فی مصالح العباد و یقتدر علی العزل و النصب لمن اراد هل یکون ذلک اتیانا
بالواجب انتهی کلامه پس قدحی نمیرساند در مطلب با آنکه بعضی از ائمه اثنی عشر علیهم السلام بحسب ظاهر ممنوع شده باشند
از خلافت و منصب امامت که خدا تعالی جهة ایشان اختیار آن فرموده بود و دیگری غصب آن نموده چنانکه قدح نمیرساند
در نبوت انبیا علیهم السلام تکذیب کسانی که ایشانرا تکذیب نموده اند و در نبوت ایشان شک واقع نشد بسبب انحراف
جمعی که از ایشان منحرف بودند و از خلاف معاندان و عداوت منافقان غبار نقصان بذیل فضل و شرف ایشان
نرسید و غیره قال امیر المؤمنین ع و ما علی المؤمن من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه و لا مرتابا بیقینه و قال عمار بن
یاسر رحمه الله یوم صفین و الله لو ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق و انهم علی الباطل و آنکه ارباب معاندت نگذاشتند که
شریعت شریفه تمام نمایند با حدود شریعه غرا و ملت زهرا در سایر اطراف و اکناف دنیا چنانکه باید جاری نشود اثم و گناه
آن در گردن متمردان تابعان طهور است بواسطه مخالفت و عدم نصرت که یکی از اسباب ظاهره غیبت است و اکثر
انبیا و اوصیا را صلوات الله علیهم این حال واقع شده و این غیبت دست داده و حضرت رب العزة جل شانه مقدار
امتداد مدت این غیبت را بحسب مقتضای حکمت در هر زمان مقدر فرموده و ابتلا و امتحان بندگان خود بآن نموده و گاه بود
که مدتها از میان قوم خود غایب بوده اند و اوامر و نواهی ایشان بحسب ظاهر بر آن جماعه جاری نشده و استبعاد طول حیات
آنحضرت در امتداد این مدت ناشی از غایت معاندتست که دیده بصیرت ارباب مخالفت بغشاوه عصبیت و حمیت
جاهلیت پوشیده و الا کافه مخالفان امتداد حیات بشری در اکثر از مدت این غیبت پیش از آن و بعد از آن قایلند مثل
مدت حیات حضرت نوح نبی و مدت حیات خضر ع که از زمان حضرت موسی است تا این زمان که از سال هجرت پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله نهصد و نود گذشته هست زیاده از دو هزار سالست و همگی معترفند بوجود او در این مدت و غیبت او که اطول است
از مدت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه افضل الصلوات الرحمن و همچنین جمعی بسیار از پیغمبران که در کتب ما و ایشان مسطور است
و در روایات ما و ایشان مذکور و هر چه در رفع این استبعاد طایفه مخالف آنجا میگویند جواب ماست اینجا و ایضا اتفاق است
بر آنکه حضرت پیغمبر ص گفته که یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السابقة حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و بر تقدیر آنکه اکثر اعمار این
امت دراز نباشد چون بموجب این حدیث مذکور جریان سنت الهی بتحقق بعضی از عمرهای دراز در این امت واجب باشد
مناسب است که حصول این در اشهر و اشرف اصناف آدمی باشد و هیچ صنفی مشهورتر و شریفتر از صنف صاحب الزمان ع
نیست پس تواند بود که بسبب عمر دراز او جاری باشد و از جمله آنچه استبعاد ایشانرا میشکند میگردد آنست که بسیاری
از اهل سنت بر آن رفته اند که دجال موعود پسر صیاد یهودیست که در زمان حضرت رسالت پناه ص در مدینه متولد شده
و بخدمت آنحضرت رسیده و الآن در بعضی از جزایر موجود است و منتظر وقتست و مخفی نماند که هر گاه تواند بود که در این مایه
باطلی باشد که انتظار میکشیده باشد میتواند بود نیز که در مقابل او حقی باشد که منتظر وقت باشد و بالجمله استبعادات از امور ممکنه

برخلاف عادت اصلا منظور عقلا نیست و چون امری در حیطهٔ امکان باشد و دلیل عقلی و نقلی بر وجوب وقوع آن دال و جمعیت نیز در بسیار عقلا
تصدیق بوقوع آن بهم رسانیده والله اعلم بحقایق الاحوال و اما علت حصر در دوازده امام آنست که امامت منتقل نشود الا بعد از
موت امام سابق چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ع بآن اشارت کرده و فرموده الا مثل آل محمد صلی الله علیه و آله کمثل نجوم السماء کلما هوی
نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت فیکم من الله الصنایع واراکم ما کنتم تأملون پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از موت
او و چون خدای تعالی آن امام را عمری طویل کرامت فرموده که تا قیام ساعت خواهد بود لاجرم ائمه کرام از آن و الی دعای اللهم وال
من والاه از عدد تجاوز نخواهند نمود و تحقیق آنست که وجه حکمت در این حصر نیز موکول بعلم خداوند حکیم است چنانچه در وجه غیبت امام
دوازدهم نیز گفته اند و علم ما باین و امثال آن مفوض بعلم است بامر خدای تعالی در متشابهات قرآن که علم اجمالی داریم که از وجوه صحیحه است
و اگرچه تفصیل آن ندانیم و بنابراین اگر در این مطلب بعضی از وجوه مذکور شود از روی تبرع است نه بر سبیل وجوب و از جملهٔ وجوه آنکه
اصحاب شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسل است صلوات الله علیهم شش پیغمبر
بوده اند که سنت الهی بر آن جاری بوده که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ شریعت او مینموده اند تا مادامی که تکلیف
شریعت او باقی بوده و هرگاه سنت الهی در عدد اوصیاء این انبیا صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و داود
بر وجه مذکور جاری شده باشد باید که طرد الباب عدد اوصیای پیغمبر ما که خاتم رسل و شریعت او ناسخ شریعت کل است بر آن
وجه باشد و ناچار تغییر و تبدیل چهرهٔ آن نخواهد شد سنة الله التی قد خلت من قبله و لن تجد لسنة الله تبدیلا و تفصیل اسامی اوصیای
دوازده گانه هر یک از انبیای ستهٔ مذکوره علی نبینا و علیهم السلام در کتاب جامع الانوار سید متأله آملی و تاریخ جهان آرای قاضی
احمد غفاری و غیر آن مذکور است و ایضا تطبیق عالم علوی بعالم سفلی مستدعی آنست که چنانکه هر یک از نجوم سبعهٔ سیاره را دوازده
برج است که بر آن دوران میکنند هر یک از انبیاء سبعه را که بمنزلهٔ نجوم سبعه اند دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان از آن دوران
نماید والحق این وجهیست شریف و نکته ایست لطیف و بر اینست اتفاق اکثر مشایخ کرام صوفیه مثل شیخ اعظم محیی الدین العربی قدس
الله سره چه در فتوحات فرموده که من الفلک الثامن والتاسع قصور اثنی عشر برجا علی مثال النبی والائمة الاثنی عشر و شیخ نور الدین
اذری این معنی را بنظم آورده آنجا که میفرماید بیت چنانکه هست فلک را دوازده تمثال که آفتاب بر آن دور میکند مه و سال
بر آسمان ولایت دوازده برج آمد چو آفتاب نبوت همه براوج کمال قضا چو آینهٔ نور احمدی بر تخت بر تخت زائمه دوازده تمثال
مثل دوازده ماه و دوازده کوکب بآفتاب نبوت نموده استقبال ستارگان سپهر ولایت شرفند که ایمنند ز نقصان احتراق و وبال
ز آفتاب نبوت صدور این انجم مثال صورت تفصیل آمد از اجمال و شیخ کامل سعد الدین حموی قدس الله سره العزیز در بعضی از
تصانیف خود ذکر کرده که اسم ولی صادق نیاید الا بر ائمه اثنا عشر زیرا که غیر ایشان ولی و امام نباشند بلکه ابدال و اوتاد
و همین مضمون را شیخ عزیز الدین نسفی در اکثر رسایل خود از و نقل نموده و اگر تتبع کتب صوفیه کنند بیش از این تصریحات خواهند یافت
و بعضی از اذکیا انحصار اوصیاء را در عدد مذکور بچند وجه مناسب بیان نموده اول آنکه اسلام مبنی است بر اصل شهادتین شهادت
وحدانیه و شهادت رساله و هر یک از این اصل مرکب از دوازده حرفست و امام حافظ آن دو اصل است پس مناسب آنست که عدد
کسانیکه حافظ آن دو اصل باشند دوازده باشد همچو عدد اصلین و لهذا آل آنحضرت که ائمه اثنا عشر اند در صلوات با او شریک اند
بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که چون دین ایشان در معرض نسخ و زوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود تا در این معنی با پیغمبر خود
شریک باشند و صلوات بر ایشان واجب یا مستحب شود یا میگوئیم که هر یک از کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله دوازده حرفست
و در این اشارتیست خفی باینکه ذکر ایشان علیهم السلام دخلی تمام است در تکمیل ایمان و اسلام دوم آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل
بنص کتاب دوازده است پس سزاوار آنست که عدد جمعی که نقابت و امامت محمدی نمایند دوازده باشند و همچنین
در لیلة العقبه که بیعت حضرت پیغمبر ص نموده اند دوازده نقیب بوده اند سیم آنکه اسباط و سبطهای بنی اسرائیل دوازده بوده اند پس
مناسب آنست که ائمه هدی که امناء و اسباط پیغمبر ما اند نیز دوازده باشند چهارم آنکه نور و دولت راه نمایند دلها را بسوی حق

بحکم

همچنانکه نور آفتاب بمثابه راهنما خلایق را بمسالک و مضایق و مجال نوری که هادی ابصار است دوازده برج است پس مناسب
آنست که مجال نوری که هادی بصایر است چنین باشد و از بیانات شریفه مفهوم میشود و آن اینست که در اریافته در احادیث
که حامل ارض آخر بروج امامست که حامل اثقال مصالح ادیان اهل الارض است تا قیام ساعت و او مهدیست و پنجم مبنی بر تمهید دو
مقدمه است یکی آنکه پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده که الائمة من قریش و حاصل آن اینست که ائمه و اولیاء آنحضرت از قریش اند
و از غیر قریش نمیشوند و دیگر آنکه محققان علمای نسب گفته اند که هرکه از اولاد فهر بن کنانه باشد او قرشی است پس اول کسی که صفت
قرشیت او را ثابت شده و به بالا تر از و تجاوز ننماید مالک بن نضر مذکور است که بشرف نسب قرشیت رسیده و از و بحضرت پیغمبر ص منحدر
گردیده اگرچه فی الحقیقه شرف قریش از آنحضرت بایشان رسیده پس حضرت پیغمبر ص بمنزلهٔ مرکز دایره باشد نسبت بدو سلسلهٔ منتهی
قرشیت و امامت هر یک از آن دو سلسله باشند دو خط اند که از مرکز محمدی تا مالک دوازده باشد بر این وجه را بمحیط منتهی شده باشد
و منتهای یک خطی مالک ابن نضر است و منتهای خط دیگر آخر ائمه و اولیاء آنحضرت و هرگاه اجزای خط متصاعد از مرکز محمدی ص تا مالک
دوازده باشد بر این وجه که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن
فهر بن مالک پس باید که اجزای خط منازل از آن مرکز شریف نیز دوازده باشد و بامام دوازدهم که محمد بن الحسن صاحب الزمان ع منتهی شود
زیرا که محالست که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشد و بالجمله همچنانکه پیغمبر ص منبع شرفیست که شرافت قریش از آن منبع صاعد
میگردد همچنین معدن شرفیست که شرف امامت از آن متنازل میگردد پس باید که ائمه نیز دوازده باشند زیرا که ایشان اجزای خط
نازل باید که مطابق خط صاعد باشد چنانکه گذشت و بعضی از متأخرین فرموده اند که اکثر اشیاء نفیسه در آفاق و انفس مشتمل بر این
عدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء الله الحسنی بر مناسبت اینست که عدد ائمه که از نفایس و بدایع خداست بلکه از جملهٔ اسماء حسنی او
نیز چنین باشد تفصیل این اجمال آنکه لا اله الا الله دوازده حرفست و همچنین الرحمن الرحیم و همچنین الحمید المجید و همچنین الرؤف
الرحیم و همچنین الحنان المنان و همچنین الخالق الباری و همچنین الواحد الکریم و همچنین الواحد القهار و همچنین الظاهر الباطن
و همچنین التواب الوهاب و همچنین الفتاح الرزاق و همچنین المحسن المجمل و همچنین المنعم المفضل و همچنین الباعث الوارث و همچنین
دیان یوم الدین و بر این وجه است آدم خلیفة الله و نوح خالصة الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد رسول الله و محمد
حبیب الله و البشیر النذیر و همچنین امیرالمؤمنین و همچنین علی بن ابیطالب و همچنین العروة الوثقی و همچنین فاطمه بنت محمد و همچنین الحسن
المجتبی و همچنین الحسین الشهید و همچنین الحسن والحسین و همچنین علی بن الحسین و همچنین الامام الباقر و همچنین الامام الصادق و همچنین
الامام الکاظم و همچنین علی بن کاظم و همچنین محمد بن رضا و همچنین علی بن الجواد و همچنین الحسن العسکری و همچنین القائم المهدی
و همچنین محبتهم فی الجنة و همچنین عدوهم فی النار و از بدایع اتفاقات آنکه چون نبی از خاتم الانبیا دیگر رسالت نیست
بلکه وصایت و امامتست و حروف لا نبی بعد احمد دوازده است امثال این بسیار است و کذلک یضرب الله الامثال و له المثل
الاعلی و بر طالبان طریق تحقیق و شاربان چشمهٔ توفیق مخفی نخواهد بود که اگرچه آنجرعه کش جام انعام ساقی از سر چشمهٔ انهار فیض حضرت
باغ آبهای عذب صافی در جداول لایل لب بر زدن برچمن این فاتحه بر فتوح جاری مفتوح گردانیده و لب تشنگان بوادی حیرت و ضلالت
اما مقلدان تعصب حیثیش بهمان صنمی قریش با وجود آنکه از تشنگی بیقرار اند و آب تحقیق در جگر ندارند معلوم نیست که لب از آن
نهند و هوای ایشان خود را در آن غوطه دهند و نعم ما قیل بر میگردد مخالف دین زبان چه هست این بار ز سخت درکار بر همن کرده اند
مجلس اول در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه که از آبای ائمه طاهرین و شیعه با اخلاص ایشان اختصاص خاص حاصلست اگرچه
بحسب حقیقت تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق شده جمیع ارض در تحت خلافت حقیقت ایشان واقع است بلکه در صداق حضرت فاطمه
داخل چنانکه در احوال فدک مذکور خواهد شد **العرش المجید** بدانکه شیخ اجل ابو الفتح خزاعی رازی در تفسیر خود از حسن بصری نقل نموده
که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید یکی است و در روایة رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی در کتاب جامع کافی بمعنی دلالت
واقع دارد و مراد بآن فلک هشتم است که آنرا فلک ثوابت گویند چنانکه از روایت اصبغ بن نباته که یکی از خواص شیعه حضرت

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین ع است مستفاد میشود و آن اینست که اصبغ کفت که از آنحضرت شنیدم که فرمود ما السموات و الأرض و ما فیهما من مخلوق فی جوف الکرسی یعنی آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست همه در میان کرسی است و مضمون این کلام موافقست بمقاله حکماء اعلام و مختار قاضی بیضاوی و امثال اوست از علمای اسلام و آنچه در بعضی اخبار واقع است که ما السموات و الأرض عند الکرسی الا کحلقة فی فلاة نزدیک است بآن و آن مبنی بر آن است و بعضی از علمای تفسیر برآنند که مراد از کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجود است و بعضی برآنند که مراد از آن قدرت اوست و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال و چون تعریف عرش را بر کرسی نهادیم میکوئیم که عرش عظیم را اختصاص خاص بسرور اهل اخلاص حاصلست چه در باب ثالث از شفای قاضی عیاض مالکی مذکور است که روی ابن قانع القاضی عن ابی الحمراء قال رسول الله صلعم لما اسری بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی
و در مناقب ابن مردویه از ابو سعید خدری روایت نموده که قال اقبلت ذات یوم فاقصد الی النبی صلعم فقال یا ابا سعید فقلت لبیک یا رسول الله قال ان لله عمودا تحت العرش یضیئ لأهل الجنة کما یضیئ الشمس لأهل الدنیا لا یناله الا علی و محبوه و در بعضی از روایات وارد است که بر پیشگاه عرش نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و ناظر باین معنی است بیتی که مؤلف در بعضی از قصاید خود در مدح حضرت امیرالمؤمنین ع نظم نموده
بیت کرده بر سر لوحه لوح وجود خویش نقش عرش اعظم نام تو با اعظم الله بهر نام
و بعضی از غلاة اهل سنت که نصرت مذهب را بهیچ کذب بر خدا و رسول بد نمیدانند نخواسته اند که خلفاء ثلثه ایشان از مثل فضیلت مذکوره خالی باشند لاجرم از حضرت رسالت پناه صلعم روایت نموده اند که قال رأیت علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذی النورین الحدیث و بر صاحب عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جمله تسویلات شیطانی و محض افترا و بهتانست و چه کنجایش دارد که خدای تعالی جل اسمه اسم سامی خود و نام نامی رسول مطهر را بر عرش مجید مینویسد و با ایشان نام کسانی را نویسد که سالها در عبادت اصنام و کفر ملک علام عمر کذرانیده باشند دار السلام بهشت عنبر سرشت
فرد جهانی کاندرو هر دل که بلبد یاد شادباید جهانی کاندرو هر جان که بینی شادمان
مبنی وجه تسمیه او بدار السلام سلامت اهل اوست از آفات و وجوه دیگر نیز کفته اند صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله بن ابی بکر محدث حنبلی رسعنی الأصل موصلی المنشاء نقل نموده که کفت قال ابن عباس قال رسول الله صلعم لما اسری بی الی السماء رأیت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله و فاطمة امة الله و علی باغضهم لعنة الله و از کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی نقل نموده که کفت حسن بصری روایت نموده از عبد الله که کفت قال رسول الله صلعم اذا کان یوم القیمة یقعد علی بن ابیطالب علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه تتفجر انهار الجنة و تتفرق فی الجنة و هو جالس علی کرسی من نور یجری بین یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا و معه براءة بولایته و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار و ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن سمان باسناد او از ابو بکر از حضرت پیغامبر صلعم نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلعم یقول لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز و از نفایس لذات جنت و شرف عطایای واهب بی منت که آنرا السید لبشر و شافع محشر عطا نموده حوض کوثر است که حضرت امیر ع ساقی تسنیم شعار باشد ابد الآباد و باقی خواهد بود و دوستان خاندان را از آن نصیبی بی اندازه و دشمنان ایشان را هر دم حسرتی تازه است و آنحضرت در رجزی که ایام حرب صفین کفته اند بآن اشعار نموده فرموده اند
شعر انا علی صاحب الصمصامة و صاحب الحوض لدی القیامة اخو نبی الله ذو العلامة قد قال اذ عممنی العمامة انت اخی معدن الکرامة و من له من بعدی الامامة
و حضرت امام محمد باقر ع فرموده
و نحن علی الحوض رواده نذود و نسعد وراده و ما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا زاده و من سرنا نال منا السرور و من ساءنا ساء میلاده و من کان غاصبنا حقنا فیوم القیامة میعاده
یعنی مائیم در حوض کوثر آب دهندگان بیرانیم دشمنان را از حوض و دوستان را هدایت ببرفرماییم بر حوض در آب دادن و رستکار نشد آنکس که رستکار نشد مکر بوسیله ما و نومید نکشت از جنت هر کرا دوستی ما است توشه او و هر که شادمان ساخت ما را یابد از ما شادی و هر که غمین کرداند ما را با که بر ما جفا کرد از بدی ناپاکی میلاد اوست و هر که غصب کرد حق ما را پس روز قیامت وعده کاه او که جزای آن بیند و ظاهر او در انکار اینکه حضرت امیر ساقی آن حوض است کسی از مخالفان خوض ننموده و شافعی در شعر مشهور خود بآن اشعار فرموده و کفته
ربه هب لی من المعیشة سؤلی واعف عنی بحق آل رسول و اسقنی شربة بکف علی سید الأولیاء زوج بتول
و خدمت علامه دوانی که بظاهر شافعی مذهب بوده و در رباعیات مشهور خود کفته رباعی
رو در جنت طلب باقی کوثر کش و ز کوثر کرنت می وحدت درکش لا یلتفت اصلا ابدا شاربها ز نسبت در بن می زنواند درکش
و از لطایف متعلقه در انتقام آنست که محمود صباغ نیشابوری که یکی از اکابر شیعه است در ایامیکه بزیارت حج رفته بود روزی

کمه او را با جمعی از مردم ماوراء النهر در باغی بضیافت طلبیده بر کنار حوض نشسته بود در آن اثنا یکی از اهل ماوراء النهر باصحاب خود کفت که حوض کوثر نیز مانند این حوض که بر کنار آن نشسته ایم مربع است و روز قیامت چهار یار بر کنار آن خواهند ایستاد و مارا آب خواهند داد و محمود چون این سخن شنید بیقرار و مضطرب الحال کردیده و از جای خواست و کفت نامعقول مکوئید که حوض کوثر مدور و ساقی آن امیرالمؤمنین حیدر است و شما را از آن یکقطره نخواهد داد و مستقر سقر خواهد فرستاد و در کتاب روضه از جامع کافی تفصیل اقسام جنات و اشتمال او بر انواع لذات و اختصاص او بمؤمنین و مؤمنات مذکور است اکر خواهند بآن رجوع نمایند اعراف قال الله تعالی و علی الأعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم الآیه بدانکه اعراف جمع عرف و آن بلندی باشد از زمین چون پشته و مانند آن و از اینجا ماخوذ است عرف الدیک یعنی تاج خروس و بنا بر مناسبت ماخوذ ماخوذ منه میرزا قاسم کونابادی در شاه نامه کفته
همه برج و باره ز سر تا بفرق چو تاج خروسان بخون کشته غرق
و بعضی از مفسران کفته اند اعراف باشند میان بهشت و دوزخ چنانکه کفته فضرب بینهم بسور له باب و بعضی کفته اند برای آنش اعراف خوانند که مردمان او مردم را شناسند و بعضی کفته اند که مراد باعراف صراط است و اظهر اقوال مفسرین اهل سنت که در تفسیر قاضی بیضاوی مجملا و در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مفصلا ایراد یافته آنست که ثعلبی امام اصحاب حدیث در تفسیر خود آورده باسناد خود از جویر بن سعید از ضحاک از عبد الله عباس که کفت مراد باعراف جایها باشد بلند از صراط و آن مردان که بر اعراف باشند حمزه عبد المطلب و عباس و علی بن ابیطالب و جعفر طیار ذو الجناحین و دوستان خود را از دشمنان میشناسند بعلامتی و علامت آن باشد که دوستان ایشان سفید روی باشند و دشمنان ایشان سیاه رو و ظاهر است که مراد بدشمنان سیاه رو اهل سنت و جماعت خواهند بود که فی الحقیقة اهل سنة و جماعة یعنی همه را اعیان عمل حسد اله خوار و عیان ائمة یدعون الی النار که داغ جبین شان ان اشد العذاب و نقای سر نشان ان شر الدواب است و جود ایشان با صفت ظاهری تمام ایشان میدارد و بر مفارق ایشان سنک لعنت میبارد و اکر بعضی از جماعت خود را از ناصبیان مجاهر متمایز میدهند و تهمت محبت اهل البیت بر خود می بندند از مقوله یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم خواهند بود زیرا که صفحات وجه و فلتات لسان و جوارح و افعال ایشان بخلاف آن کواهی میدهند انکه جمهور ایشان در روز عاشورا سرمه شادی در چشم میکشند و برسم ایام عید مصافحه مبارکباد فتح یزید میکنند و اکثر ایشان مثل اهل ماوراء النهر و شام بغض حضرت امیر ع را شرط ایمان و اسلام میدانند و مبغض او را در روایت احادیث صدوق و ثقه میخوانند و انا احمد حنبل که امام این قوم ناصبی است از اولاد ذو الثدیه خارجی است مشهور است که میکفته الرجل لا یکون مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا و قاضی ابن خلکان که از اکابر ایشانست در کتاب وفیات الأعیان در اثنای احوال علی بن جهم قرشی ناصبی صریح کفته که محبت علی بن ابیطالب با سنت جمع نمیشود و ازینجا ظاهر شد که اکرچه ظاهر این جماعت بدان صورتست لیکن باطن ایشان بر ازکدورتست و کفاهم بهذا فی الدنیا عارا و شنارا و فی الآخرة نارا و خسارا و شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله باسناد کافی در کتاب جامع خود از حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده که آنحضرت فرموده که ابن کوا روزی نزد حضرت امیرالمؤمنین ع آمد و کفت یا امیرالمؤمنین و علی الأعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم فقال ع و نحن علی الأعراف نعرف انصارنا بسیماهم و نحن الأعراف الذی لا یعرف الله عز و جل الا بسبیل معرفتنا و نحن الأعراف یعرفنا الله عز و جل یوم القیمة علی الصراط فلا یدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه و لا یدخل النار الا من انکرنا و انکرناه و ان الله تبارک و تعالی لو شاء یعرف العباد نفسه و لکن جعلنا ابوابه و صراطه و سبیله و الوجه الذی یؤتی منه فمن عدل عن ولایتنا او فضل علینا غیرنا فانهم عن الصراط لناکبون الحدیث و مؤید این روایت حدیث عمر بن شبیه و دیکر راویان از صحابه کرام در آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع قسمت کننده جنت و نار است و عمر بن شبیه روایت کند که رسول ص امیرالمؤمنین را کفت یا علی کانی بک یوم القیمة و بیدک عصا عوسج تسوق قوما الی الجنة و آخرین الی النار کفت پنداری که در تو مینکرم که فردای قیامت عصای چوب عوسج بدست کرفته باشی و کروهی را به بهشت برانی و کروهی را بدوزخ و باد و زخ مقاسمه میکنی که هذا لی و هذا لک خذیه فانه من اعدائی و ذریه فانه من اولیائی او را ازاد کرا از دشمنانست و این را از دست بدار که از دوستانست اکر کفتی الله که آتش علی را مطیع باشد از آنکه بنده سید من و شافعی کوید
علی حبه جنة قسیم النار و الجنة وصی المصطفی حقا امام الانس و الجنة
در خبر است که حارث همدانی امیرالمؤمنین علی ع را کفت یا امیرالمؤمنین من از دو حالت میترسم یکی از دم نزع دوم از صراط و سر دوراه امیرالمؤمنین ع او را کفت مترس که دوستان من آنجا باشند امین و هر کس از دوستان و دشمنان ما مرا آنجا بینند و من ایشان را بینم و بشناسم و ایشان مرا بشناسند آنکه این ابیات را

کفت

کفت شعر: یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن ومنافق قبلا یعرفنی طرفه وأعرفه بنعته واسمه وما فعلا وانت عند الصراط معترضی

فلا تخف عثرة ولا زللا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا یسقیک

من بارد علی ظما تخاله فی الحلاوة العسلا بدان خالف شیعیان اعطانی الله فیهم الاملا و از جمله حکایات دایره و آثار سایره که مناسبت تام باین مقام دارد آنست که ابو الصلت هروی گفته که روزی حضرت امام همام مهبط الوحی والالهام علی بن موسی الرضا ع بمجلس مامون آمد و در آنجا گفتگوی با جمعی از مخالفان مباحثه افتاد و آخر سؤال ایشان این بود که از حضرت رسالت پناه صادر شده که فرموده یا علی انت قسیم الجنة والنار چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ حضرت امام فرمود که قسمت چنان که محبت او موجب جنان باشد و عداوت او سبب دخول در نیران پس اقسام اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ایشان در محبت و عداوت او ست مامون و سایر اولیاء و اعادی که در مجلس حاضر بودند حسن تقریر آنحضرت را تحسین نمودند و زبان ثنا او گشودند و ابو الصلت گوید که چون از آن مجلس بیرون آمدم من گفتم یا ابن رسول الله امروز ید بیضا نمودی و این مسئله را تقریر دلپذیر فرمودی و دلهای مرده را زنده ساختی حضرت ع گفت یا ابا الصلت آنچه گفتم بر وفق اصول و مذهب ایشان گفتم والا مذهب ما اهل البیت چنانست که فردای قیامت حضرت امیر المؤمنین ع بر کنار صراط که بر شفیر جهنم است بایستد و گوید یا نار خذی هذا فانه من اعدائی و ذری هذا فانه من احبائی و از جمله فضایح اهل سنت و جماعت آنکه بعضی از علمای ایشان در کتابی که آن را فضایح الروافض نام کرده او گفته که شیعه مفوضه اند زیرا که گویند که خدای تعالی روز قیامت بعضی از کارها را بعلی بن ابی طالب ع مفوض نماید و از این سبب ورا قسیم الجنة والنار گویند و حال آنکه خدای تعالی میگوید یعذب من یشاء و یغفر لمن یشاء من مرزم از آنکه خواهم و من عذاب کنم آنرا که خواهم رفضی گوید علی چنان کند که ابو بکر و عمر و تابعان ایشان را بدوزخ فرستد و گفتگران ... و سفیهان را بهشت فرستد شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر تفویض بمعنی مذکور باطل باشد قدح در بسیاری از افعال و احکام الهی لازم آید زیرا که اجماع امت است که باری تعالی فرشتگان هست در دنیا و در قیامت که حواله ارزاق عباد و حصر اعمال مکلفان و حساب قطرات امطار و مانند آن بدیشان است و همچنین بعضی از امور بفرشتگان رحمت و زبانیه دوزخ مفوض است و شریعت و کتاب در دنیا با انبیا و اولیا مفوض است پس این مجبر مدبر از عظمت و سلطنت خدای تعالی بیخبر است و گویا قرآن مجید را نخوانده که خدای تعالی امور عظام را در دنیا و آخرت بملائکه و انبیا و ائمه ع تفویض فرموده چون امر بمعروف و نهی از منکر و در هیچ یکی از آن مشارکت با خدای تعالی لازم نمی آید ارزاق بمیکائیل نماید و حساب قطرات با سرافیل نگاه دارد و اعمال کرام الکاتبین نویسد و ارواح بحکم عزرائیل باشد و همه اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و کسی را مفوض بودن بمعنی که این مجبر توهم کرده لازم نیست اما اگر آتش دوزخ بموجب حدیث صحیح که سنی و شیعه بر صحت آن متفق اند بحکم امیر المؤمنین ع باشد مشارکت با خدای لازم آید و شیعه مفوض باشند و چگونه تصنیف کند کسی که از مذهب بد خود خبر ندارد و نه از مذهب مسلمانان آگاه باشد نه عرف داند نه شرع نه لغت نه اشتقاقات و معانی تا از سر بغض مرتضی قلم در میدان هذیان افکند و نپندارد که کس هست که آن سودای طبع حشو را و الحجت زایل گرداند آری یعذب من یشاء درست است که عذاب خدای تعالی اما در دوزخ زبانیه باشند لواحة للبشر علیها تسعة عشر فتلوه خدای تعالی فرماید اما فرشتگان کنند آتش بحکم خدای باشد اما در فرمان مرتضی کنند پس اگر امیر المؤمنین علی ع قسیم نار باشد همان حکم دارد و اگر انصاف پیش دارند دانند که مفوضه مجبر اند که جمع قرآن قدیم را تفویض کردند بعثمان و امامت را که رکن اعظم است تفویض کردند باختیار است بلکه باختیار عمر و شریعت را تفویض کرده اند باختیار و استحسان فقها و خدای تعالی را معزول کرده اند از این شغل با حقیقت مفوضه باشند پس خواجه مجبر باید که لقب خود را بر دیگری ننهد اما آنچه گفته است که گویند علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد و گفتگران ... دیگر اهل بلاد را که به بدی نام برده بهشت برد حاشا که این مذهب شیعه باشد بلکه علی بهشت از آن فرستد که خدای تعالی فرماید و آن اهل توحید و عدل و مقران نبوت و امامت و تابعان شریعت باشند از هر شهر که باشند و هر پیشه که کنند و بدوزخ آنها را فرستد که منکران این اصول و فروع باشند اگر چه بزرگ صورت و محترم و دیندار باشند ان اکرمکم عند الله اتقیکم آمنوا و عملوا الصالحات به پیشه و شهر تعلق ندارد جزاء بما کانوا یعملون

بیت الله الحرام که او را کعبه نیز گویند بنابر آنکه بنای آن بشکل مکعب واقع شده و او بر وجهی که قرآن مجید و تاریخ ناطق است اول بیتی است که خدای تعالی جهت عبادت و تعبد بندگان خود آنرا وضع فرموده و جمیع امم سابقه نیز مراسم تعظیم آن بجای می آورده اند و معترف بفضل و تقدم او بوده اند و بیان آنکه در اصل یا قوت احمر بود یا غیر آن که حضرت آدم ع آنرا بمنزله کرسی بود و در وقت طوفان آنرا باسمان بردند و بعد از آن حضرت ابراهیم ع مامور شد بوضع بیت در این موضع که بمکه موسوم است و آنکه قبل از آن مردم در حج خود بمکه که موضع بیت بود توجه مینمودند و دیگر خصایص و فضایل او در کتاب معجم البلدان و غیر آن مذکور است و با آنکه بیت الله الحرام را نیز اختصاص خاص با امام اهل اخلاص حاصل است زیرا که تولد آنحضرت بموجب اشارت غیبی و الهام لاریبی در اندرون آن خانه ملائک آشیانه بوده و پیش از او و بعد از او کسی در بیت الحرام تولد ننموده و این فضیلتی است پنهانه

که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را از غایت عنایت بآن مخصوص فرموده و اظهار کرامت و اعلای لوای سیادت و امامت و بآن نمود و در کتاب بشائر المصطفی از یزید بن قعنب روایت نموده که گفت من و عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد الدار نزدیک خانه کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابی طالب ع که نه ماهه بود که علی ع را حامله بود و آثار زائیدن بر او ظاهر شده بود بزیارت خانه معظمه آمد و دست بدعا بر آورد که یا رب انی

مؤمنة بک و بما جاء من عندک من رسل و کتب و انی مصدقة بکلام جدی ابراهیم الخلیل ع و انه بنی البیت العتیق فبحق الذی بنی هذا البیت والمولود الذی فی بطنی الا ما یسرت علی ولادتی یزید بن قعنب گوید که بمفارقت فاطمه دیدم که دیوار خانه شکافته شد و او بخانه در آمد و از چشم ما غایب شد و دیوار بهم بر آمد هر چند خواستیم که جهت تحقیق حال قفل در را بگشائیم نگشود پس دانستیم که در آن سریست از اسرار الهی و چون چهار روز از آن گذشت فاطمه بیرون آمد و علی ع بر دست او بود و میگفت که انی فضلت علی من تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم عبدت الله سرا فی موضع لا یحب الله ان یعبد فیه

الا اضطرارا و ان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت منها رطبا جنیا و انی دخلت بیت الله الحرام فاکلت من ثمار الجنة

و اوراقها فلما اردت ان اخرج هتف بی هاتف قال یا فاطمة سمیه علیا فهو علی والله العلی الاعلی یقول شققت اسمه من اسمی و ادبته بادبی و اوقفته

علی غامض علمی و هو الذی یکسر الاصنام عن بیتی و هو الذی یؤذن فوق ظهر بیتی و یقدسنی و یمجدنی فطوبی لمن احبه و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه

و در این باب سید حمیری رحمة الله علیه میگوید شعر ولدته فی حرم الاله و امنه والبیت حیث فناءه والمسجد بیضاء طاهرة الثیاب کریمة

طابت و طاب کریمها والمولد فی لیلة غابت نحوس نجومها و بدت مع القمر المنیر الاسعد ما لف فی خرق القوابل مثله الا ابن آمنة النبی محمد ص

و بنابر ظهور آن کرامت خاص در باره آن قبله اهل اخلاص بعضی از اهل دل تولد آن قبله جان را مقبل استر الحجاب طواف آن خانه آب و گل دانسته و در آن باب این بیت القصیده را یادگار گذاشته بیت طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی بن ابی طالب و از جمله وجوه اختصاص بیت الله الحرام بآن قبله طوایف انام آنست که بامر حضرت پروردگار دو بار آفتاب ولایت بر برج دوش سید مختار صعود نموده و حرم محترم را از لوث اصنام معمور فرمود چون مه بر آسمان نبوت نهاد پای اصنام را فکند زده چون سنگ بر زمین و کیفیت واقعه کسر اصنام در مبادی ظهور اسلام بر وجهی است که آنحضرت ع در بعضی از احادیث شریفه خود بآن اشارت نموده و فرموده انطلقت انا و رسول الله ص

حتی اتینا الکعبة فقال لی رسول الله ص اجلس فجلست فصعد علی منکبی فلما ادرک ضعفی عن النهوض له نزل و جلس لی فصعدت فنهض بی حتی

قد یخیل لی انی لو شئت لنلت افق السماء حتی صعدت علی البیت و علیه تمثال من صفر او نحاس فجعلت ازیله عن یمینه و شماله و من بین یدیه و من

خلفه حتی اذا امکنت منه قال لی رسول الله اقذف به فقذفته فتکسر کما تتکسر القواریر فنزلت و انطلقت انا و رسول الله نستبق حتی توارینا بالبیوت خشیة ان یلقانا احد منهم و این حدیث را شیخ اجل علی بن بابویه قمی رحمه الله ببیست واسطه از حضرت امیر المؤمنین ع روایت نموده و مضمونش آنست که من با حضرت رسالت پناه ص رفتم تا بکعبه رسیدم پس آنحضرت ص فرمودند که بنشین از برای من پس بر منکب من آمدند پس قصد کردم که بر خیزم آنحضرت ضعف مرا در یافتند نه از بار وجود شریف ایشان بلکه از بار عظمت نبوت که حمل آن بیرون از احاطه بشریت و از دوش من فرود آمدند و خود نشستند و فرمودند که بالای منکب من بر آی فرمان ایشان را بجا آوردم پس آنحضرت از جا بر خواستند در آن حال که بر منکب ایشان بودم تخیل که اگر در آن وقت میخواستم میرسیدم بکنارهای آسمان تا آنکه بر بالای خانه کعبه بر آمدم و بر بام خانه صورتی چند از مس یا از روی بود و آن بتها بود که کفار قریش جمع کرده بودند پس آنها را از جانب یمین و از جانب یسار و پس و پیش خانه بر میداشتم و جمع مینمودم تا آنکه قدرت بر همه یافتم پس حضرت رسالت پناه ص مرا فرمودند که آن صورتها را بینداز پس آنها را از بام کعبه انداختم و آنچنان شکست که شیشه بشکند یعنی آواز شکستن آنها مانند شکستن شیشها بود و پس فرود آمدم از بام خانه و باتفاق آنحضرت میرفتم بر وجهی که سبقت میگرفتم یعنی تند میرفتم تا آنکه پنهان شدیم در خانه خود از بیم ملاقات یکی از مشرکان مکه و از این کلام که انطلقت انا تا آخر چنین معلوم شد که این بت شکنی پیش از فتح مکه بوده و حکمت در آنکه حضرت رسالت پناه ص حضرت امیر المؤمنین علی ع را بر دوش مبارک خود بر داشته بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در رساله جمل حدیث از حضرت امام همام جعفر الصادق ع نقل کرده آنست که حضرت امیر بواسطه من ابطال بت پرستی میکند و شرک را بر طرف میسازد و مقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت امیر ع است بر خلایق و نیز اشعار است بآنکه حضرت امیر المؤمنین ع معصوم است زیرا که حضرت رسالت پناه ص حامل وزر گناه شده اند و چون حامل حضرت شاه ولایت پناه شده باشد باید که او از جمیع گناهان پاک و منزه باشد و نیز اشارتست بامت و اعلام ایشان بآنکه حضرت ولایت پناه اظهر حضرت رسالت تخفیف میفرماید آنچه بر ذمه ایشانست و حضرت امام جعفر الصادق و علیه و آبائه السلام فرموده اند که حکمت در این باب زیاده از آنست که مسطور شد و الحق این گرامی عظیم نسبت که خدای تعالی این مهر سپهر ولایت را بآن شرف اختصاص داده و در این باب

یکی

کی رسول فرموده فرد مرتضی انکه شنید عالی نبی است آنچه لایست که موج شرف زمین نهی لیست و از جمله حکایات مقامات ایمه عام
تکلا لتتبت تمام تمام که جمهور اهل سنت آن مشعوف و مغرور زند و بر السنه خاص و عام ایشان مذکور و در کتاب مقامات شیخ حسن خوارزمی
که محمود عمدی نوشته مسطور است و آن اینست که آن محمود شیخ عارف صاحب شهود اقرار کرده که گفت روزی در مشهد مقدس رضوی
یکی از شیعیان آنجا ملاقات نمودم و با او در اثبات حقیقت مذهب اهل سنت در بحث و مناظره گشودم تا آنکه با وی گفتم که تو معتقد هستی
که کعبه بیت الله است و بر اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت در این چه تردد است که من ملت اسلامم و لیکن مذهب شیعه را فضی من خاطرنشان
کرده اند که مذهب حق اینست از آن سبب این مذهب را اختیار کرده ام با او گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلامست در آن بیت الله مقام و قبله حنفی
و مقام شافعی و مقام مالکی و حنبلی هست بر گزیده که مقام و محراب شیعه در آنجا بوده باشد از این استدلال بکن که این مذهب حق نیست که اگر
حق بودی ایمه مذهب را در خانه حق مقامی خوب استی بود از این سخن آن مرد شیعه متاثر شده از اعتقاد آن مذهب گشته مذهب اهل سنت و جماعت
اختیار کرد و مخفی نماند که جواب این استدلال کثیر الاختلال در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل انفصال خواهد آمد اما خلاصه آن اینست که
فرقه ناجیه یعنی شیعه امامیه ایدهم الله بنصره بتخصیص نماز خود بر کنی مخصوص از ارکان کعبه که واجب یا سنت باشد نمیدانند و بنابر این یک
از ارکان را که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی نمی افزایند چگونه تخصیص بر کنی مخصوص نمایند و حال آنکه نزد
که ساباتقانه کو شد شرف ولادت مقتدای ایشان وسط کعبه بجمیع ارکان آن رسیده و پرتو نور وجود با وجود او بر در و دیوار آن مکان شریف
منبسط گردیده و دیگر ظاهر است که تعیین ارکان اربعه بر فقهاء اربعه اهل سنت از جانب پیغمبر واقع نشده نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب
امیر المؤمنین و باقی ائمه طاهرین و نه از جانب ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات پیغمبر در زمان خلفای عباسی که علی رغم
ائمه اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب منتمین باهل سنت و جماعت شدند این تقسیم سقیم اتفاق افتاد و مع هذا در ایامی که خلفاء
فاطمیه اسمعیلیه بر مغرب و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه مستولی شدند و مدتی مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت امکان ایمه بعقیده و مذهب
نتوانست رفت چه جای آنکه در اینجا نام مقام خود بر زبان آرند یا نمازی باسلوب مرغوب خود گذارند و هیچ صاحب شعوری درین ندارد
که اگر شاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهیه صفویه موسویه درآید و ساحت آنها از فاتخ الانوار
وجود نامحمود متغلبه سلاطین و نیت عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان که معظمه در تصرف شیعه ائمه اثنا عشر خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا
کسی ظهور نخواهد نمود القصه این مقدمات واهیه که آن مرید مرتد مردود و نامحمود شیخ مرشد صاحب شهود منسوب ساخته سخنانی بی اصل و بی مغز است که خود بسر آن
و حمیت جاهلیه دربهم بافته و ندانسته که برف بسیار را یکبار ان لیست که در شیعه را آنجا از باشد که حجت باشد و سرکه آنجا رش باشد که انگبین باش
و تیمم آنجا جایز باشد که آب بدست نیاید و الحمد لله علی التوفیق مدینه طیبه در قدیم الایام نام او یثرب و در قول آن بلده طیبه خواندند و در عجایب البلدان
مسطور است که از خواص مدینه طیبه آنست که غریب که بدانجا رسد بوی خوش شنود و عطر در آن شهر خوشبوی بهر از مواضع دیگر و در معجم البلدان گوید
که مدینه از اقلیم دوم است و در زمین شوره زار واقعست و درختان خرما بسیار در آن بار بسیار باشد آب نخل و زرع ایشان از آب چاه و باران است و مدینه را
سوریست استوار و مسجد در قریب وسط آن واقعست و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر در شرقی مسجد است و در آن خانه ایست مرتفع که میان
او و سقف مسجد اندک فرجه است و الحال آن خانه مسدود است و در نداردو در مسند احمد حنبل از حذیفه بن اسید الغفاری روایت نموده که چون اصحاب
پیغمبر به مدینه آمدند بسبب آنکه خانه نداشتند در مسجد خواب میکردند پس آنحضرت با ایشان گفت در مسجد خواب مکنید که محتلم میشوید پس ایشان خانه ها در حوالی مسجد
خانه ها ساختند و درهای آن را بمسجد باز کردند دیگر بار حضرت رسالت معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که سد ابواب کنید و اول کس
با بو بکر دو چار شد و گفت که حضرت پیغمبر امر فرموده که از مسجد بیرون روی در خانه خود را مسدود سازی ابو بکر امتثال آن فرمان نموده سد باب
خانه خود کرد پس عمر را از آن امر خبر داد و گفت که سد باب میکنم اما التماس میدارم که رخصت فتح روزنه دهند معاذ التماس او را بعرض رسانید
قبول نفرمود و بحیلین عثمان و حمزه خبر رسانید و همه قبول کردند و چون هنوز خانه امیر المؤمنین علی مقرر نشده بود تردد مینمودند که آیا او نیز از آن محل
بیرون باید رفت یا نه تا آنکه حضرت رسالت پناه خانه که در میان خانه های آنحضرت بود جهت او تعمیر فرمود و گفت اسکن یا علی طاهرا مطهرا و چون این سخن بحمزه
رسید گفت ای محمد ما را از مسجد بیرون میکنی و کودکان بنی عبد المطلب را در اینجا ساکن میسازی آنحضرت فرمود که اگر اختیار بدست من بود
غیر از شما کسی را در اینجا جای نمیدادم اما بخدا سوگند که اینجا را خدای تعالی باو داده است و عاقبت تو نیز بخیر خواهد بود و بشارت بهشت
و بهمان دیگر حمزه رضی الله عنه در غزای احد شربت شهادت چشید و به بهشت عنبر سرشت خرامید و بعضی از خارجیان در آن باب حضرت امیر حسد بردند

دو در خشم شدند و چون این مضمون بسمع اشرف حضرت رسالت پناه رسید بر خاست و خطبه آغاز کرد و در آن خطبه فرمود ان رجالا یجدون
فی انفسهم فی ان اسکنت علیا فی المسجد والله ما اخرجتهم ولا اسکنته ان الله عز و جل اوحی الی موسی و اخیه ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا و
اجعلوا بیوتکم قبلة و اقیموا الصلوة و امر موسی ان لا یسکن مسجده و لا ینکح فیه و لا یدخله الا هرون و ذریته و ان علیا منی بمنزلة هرون من موسی و هو اخی
دون اهلی و لا یحل مسجدی لاحد ان ینکح فیه النساء الا علی و ذریته فمن ساءه فهاهنا و اومی بیده نحو الشام و احادیث صحیحه در این باب بسیار است
و جمیع مخالفان در آن موافقند و پوشیده نخواهد بود که مردم اصیل مدینه طیبه از سادات رفیع الدرجات و غیرهم همیشه بر مذهب امامیه بوده اند
و اگر مردم غریب و خیل و نزیل آنجا مذهب دیگر داشته باشند قدحی در مقصود اصلی نمیکند چه ظاهر است که اعتبار بحال اینهاست که پدر بر پدر
از زمان حضرت رسالت پناه از اهل مدینه بوده اند و اقتباس عقاید از حاملان شریعت و پدران خود نموده اند و بعضی از فضلای
امامیه در بعضی از رسایل خود عبارتی را که مشتمل بر اینجا را از جمله دلایل حقیقت مذهب داشته و گفته که شک نیست که اهل مدینه رسول الله
اعرفند بمذهب رسول از غیر خود چنانکه اهل یمن پادشاه اعرفند بمذهب او و بافعال و اقوال او از غیر خود بواسطه آنکه ملازمان
او و بعد از اغیار و مقربان پادشاه باید که اعرف باشند بسیرت پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او و همچنین اهل هر بلدی که او بیت
بلده آن پادشاه اعرف خواهند بود بحال او از آنها که ابعدند بواسطه کثرت دخول اخبار او بر نزدیکان و سهولت اطلاع ایشان بر احوال او
و چون این اصل ثابت شد ظاهر شد که اهل مدینه رسول اعرفند بمذهب رسول از غیر خود خصوصا که هرگز انعیاذا بالله مدینه ولایت جبرا
نشده باشد و اهل او بتمامی فانی نشده باشند و همیشه از زمان سلسله اسلاف بخلاف منتظم بوده و احادیث مرغبه در سکنی و مجاورت اینجا وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس امام آن احادیث اجماع اهل مدینه را حجت دانسته و دیگر آنکه نور ولایت و جود و ظهور برکات
و ارکان دین در آن دیار بسمت کمال و استواری پذیرفته تا آنکه بعضی بنابر آن گفته اند که مدینه اشرف است از مکه و چون ثابت شد که اهل
مدینه اعرفند بمذهب رسول از غیر خود و اطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگرانست و اجماع ایشان بموجب آنکه حجت است
و دیدیم و دانستیم که اینها که مدنی الاصلند از سادات و اتباع و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل بر مذهب اهل بیت اند صحیح و حق است و باطل است که نه
بر طریقه ایشان اند پس باید که مذهب اهل البیت علیهم السلام که فرقه ناجیه امامیه بآن متمسکند مذهب حق باشد و دیگر مذاهب همه
فاسد و باطل و از جمله حقیقه عارف عاطل و فاضل طبرسی در کتاب تحفه الابرار گفته که در روی زمین دو شهر بزرگ بوده که مهبط وحی و مستقر رسالت
بوده اند و ساکنان این دو موضع شریف و متاصلان ایشان همگی شیعه اند در مکه شیعه زیدی و در مدینه شیعه اثنا عشری اگر اینها را
معلوم بودی که حق خلافت از آن صحابه ثلثه بوده و وصیت با بنا کردندی و میراث طریقه آبا بدیشان رسیدی چنانکه در شهرهای دیگر
که از آبا بابنا رسید خاصه مدینه که مدفن اصحاب ثلثه است و ایشان طریقت و حقیقت هر یک تحقیقا نکو بود و شناخته و دانسته اند و هیچ پدر رشتی
بخود و فرزند خود نخواهد و چون اهل این دو شهر شیعه اند دلیل است بر اینکه حق اینست و حقیقت اهل مدینه بر نبوده و نصوح یافته که مالک و بسیاری از
علمای اهل سنت گویند اجماع اهل مدینه حق است و در بیع و شرا و حرام و حلال و موازین و مقادیر حجت است با اهل مدینه و عرف ایشان حجت است
بیش شهر مکه به نصفت باشد چگونه شاید که اهل این شهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند پس باید که شیعه بر حق باشند و الحمد لله الذی هدانا لطریقه
الموفور و اخرجنا من ظلمة الضلالة الی النور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور غدیر خم صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضعی
که واقعست در میان مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته اند که مقدار سه میل از جحفه دور است و حازمی گفته که غیضه ایست میان مکه و مدینه نزد جحفه
و در اینجا غدیریست که حضرت پیغامبر خطبه مشهور را در آن خوانده اند و آن خطبه بر وجهی که مشهور است و در السنه مذکور در حجة الوداع در
تعیین امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین واقع شده و آن اخر مواقف و اسفار حضرت سید مختار بود که در اینجا اظهار نمود و از جانب
پروردگار باظهار آن مامور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود علی را آگاه کرده اند و آن در روز هجدهم از ذی الحجه الحرام
و باقی ذی الحجه و محرم آنحضرت در قید حیات بوده اند و در اواخر ماه صفر بفرادیس جنت توجه فرموده اند و گویا شاعری در این واقعه با این بیت
فرموده هر گز نداده صفر این غدر بود گویا که قسمتی ز محرم گرفته است و تفصیل قصه غدیر و تقریر آن بر وجهی که در طرق مخالفان
از روایات واقع شده اینست که چون حضرت رسالت پناه از حجة الوداع رجوع فرموده در وقت چاشتی که هوا در نهایت حرارت بود
جبرئیل بامد در راه او بگرفت و این آیت در هدایت آورد که یا ایها النبی بلغ ما انزل الیک من ربک الایه و آن وقت چنین که نزول اسلاف در
متعارف نبود در چنان هوای گرم که مردم از غایت گرمی ردای خود را در زیر پای می نهادند حضرت رسول الله در آن مقام نزول فرموده بلال را

تا تکبیر کرد و خلق جمع شدند زیر درخت مغیلان از خار و خاشاک پاک کرده و از پالان شتران منبری مرتب ساختند و چادری
بر روی آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن رفته خطبه آغاز کردند و در آن خطبه ذکر نمودند که خدا تعالی مرا امر بتبلیغ بعضی از احکام فرموده
و بواسطه ترس من از منافقین دو دفعه تأکید در تبلیغ آن نموده و در توقف از آن وعید فرستاده و در ابلاغ آن وعده عصمت از ایشان
داده بعد از آن دست امیر المؤمنین علی را گرفت بر داشت چنانکه پای علی بزانوی پیغمبر رسید و گفت الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم
من سزاوارتر بشما از نفسهای شما ای مسلمانان قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی هر کس که من سزاوارترم از نفس او
این علی بدو سزاوارتر است از نفس او آنگاه او را ابتدا دعا کرد که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق
معه کیف ما دار هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس
حضرت رسالت پناه فرمودند الحمد لله علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاء الله تعالی برسالتی و بولایة علی بعدی آنگاه اصحاب آنحضرت تهنیت امیر المؤمنین
علی نمودند و مشهور است که عمر بن الخطاب بآن عبارت تهنیت داد و گفت بخ بخ لک یا ابن ابیطالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و در حق
اصحاب از عبد الله بن عباس و زید بن علی زین العابدین ع منقولست که در حال توجه حضرت رسالت بحج وحی نازل شد باظهار فضائل حضرت
امیر المؤمنین ع و ولایت امامت و وجوب طاعت او بر کافه انام لیکن آنحضرت بواسطه مصلحت وقت و عدم فوریه امر در اظهار آن توقف فرمودند و گفت
ای پروردگارا اندک روزگاریست که اینقوم از دین جاهلیت برگردیده اند و هنوز در اسلام رسوخی پیدا نکرده اند می اندیشم که امتثال این امر نمایم
و اذعان بولایت علی بن ابیطالب نکنند که اکثر عزیزان ایشان در دست علی کشته گردیده اند و بنا بر آن از او رنجیده اند آنگاه آنحضرت متوجه حج شدند
و چون در وقت مراجعت بغدیر خم رسیدند وحی الهی بطریق ایجاب فوری مشتمل بر غایت مبالغه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک یعنی برسان بوجه ایجاب فوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از امر نصب علی بن ابیطالب و تو بآن مأمور بودی بطریق
امر تخییری غیر فوری و بواسطه مصلحت وقت تأخیر آن نموده بودی ان لم تفعل فما بلغت رسالته و بعد از آن خدای تعالی جهت تسلیه و تقویت
حضرت رسالت پناه و عدم مبالات او از قوم فرمود والله یعصمک من الناس و بر عاقل منصف که بعقل و وجدان خود
تحقیق بنماید مخفی نخواهد که مخاطبه خدای تعالی با پیغمبر خود در آخر عمر و هنگام وداع دنیا بعد از آنکه تبلیغ اسلام و صلوة و زکوة و صوم و حج و جهاد
و غیر آن از احکام دین نموده بود بقول خود که فان لم تفعل فما بلغت رسالته و نزول حضرت پیغمبر در زمانی و مکانی که نزول مسافر
در آنوقت متعارف نبوده و بالا رفتن او بر منبر مرتب از پالان کشتن او و در حق امیر المؤمنین من کنت مولاه فعلی مولاه و دعا کردن
او بر وجهی که مناسب شان ملوک و خلفاست نخواهد بود الا جهة امری عظیم الشأن جلیل القدر مانند نصب او جهة امامت و خلافت
نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن خصوصا قول حضرت پیغمبر در آن خطبه که الست اولی بکم من انفسکم صریحست در ریاست
دین و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام و بعد از وقوع این خطبه و بعد از نزول آیه سابقه و آیه لاحقه یعنی الیوم اکملت لکم
دینکم الآیه لابد است که مراد از مولی متولی و متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان
در آن مشترکند و علی هذا حاصل کلام آنحضرت این میشود که علی بن ابیطالب اولی بتصرف در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من چنانکه
من الحال اولی بتصرفم در آن و معنی امامت همین است پس بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجیت او بر وجهی که مسطور شد اقدام بقدح
و منع در آن نماید مگر از طریق اولیات ملحدان چنانکه صاحب مواقف و امثال آن از متأخران اهل سنت ارتکاب آن نموده اند بنا بر سوء
فهم و استعداد یا تورط در عصبیت و عناد خواهد بود و چگونه قدح در آن توانند نمود و وادی انکار آن توانند پیمود و حال آنکه نزد جمهور ائمه حدیث
بدرجه صحت رسیده بلکه از مرتبه تواتر و بالاتر گردیده تا آنکه شیخ مفسر محدث عماد الدین ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمه محمد بن
جریر الطبری شافعی ذکر کرده و او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد ضخم که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در طرق حدیث طیر را
مذکور ساخته و نقل کرده ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور بامام الحرمین است که او تعجب میکرده و میگفته که مجلدی در بغداد بدست صحافی
دیدم که در آن روایات غدیر خم بود و در ظهر آن مجلد نوشته بود که المجلدة الثامنة والعشرون من طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از
ابو علی عطائی همدانی منقولست که میگفته که من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از
متأخران ائمه حدیث است رساله ایست متداول مشهور که تواتر حدیث غدیر در آنجا از چندین طریق مذکور است و بالجمله این خبر مانند آفتاب
بر رغم انف منافقان متواتر و مشهور و در شیوع و ظهور چون نور بر ستاره ها ظاهر است و منکر آن کسی تواند که از تتبع احادیث و ربا از جلیه عقل و انصاف

منتهی بر او شده آنچه سابقا مذکور شد از توقف حضرت رسالت در تبلیغ امر پروردگار در اول بنا بر مصلحت روزگار و خوف منافقین اظهار مودت
با آنکه ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه خود شطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه قریش را با حضرت امیر المؤمنین کینه و عداوت
بسیار بود و نفس اماره ایشان بامارت و خلافت او راضی نبود و ثعلبی که از رؤسای مفسرین اهل سنت و امام فن حدیث ایشانست
در تفسیر خود ذکر نموده که بعضی از کینه وران غوایت مصیر بعد از استماع قصه غدیر اظهار کراهت خلافت حضرت امیر نمودند بلکه طریقه انکار وحی الهی
در آن باب پیمودند و تفصیل آن بر وجهی که در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مسطور است آنست که شخصی از سفیان علیه اللعنه پرسید که سأل سائل بعذاب
واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج در شان که فرود آمد و آن سائل که بود که از خدا تعالی عذاب خواست و خدا تعالی از وی دریغ
نداشت سفیان گفت از من سؤالی کردی که پیش از تو از من کسی این سؤال نکرده بود آنکه پدرم روایت کرده از باقر علوم امام محمد بن علی از پدرش
از پدرانش که چون رسول ص بغدیر خم دست علی را گرفت و او را بر منبر برد و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه این خبر در احیاء و قبایل عرب منتشر شد
و چون خبر بحارث بن نعمان فهری رسید برخاست و بر شتری نشست و روی بلشکرگاه رسول نهاد و چون برسید از شتر فرود آمد و پای در رکاب بست
و روی بخیمه رسول نهاد و رسول ص در میان مهاجر و انصار نشسته بود خطاب بآنحضرت نمود و گفت یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله فقبلناه منک و امرتنا ان نصلی خمس صلوات فقبلناه منک و امرتنا ان نصوم شهرا فقبلناه منک و امرتنا ان نزکی
اموالنا فقبلناه منک و امرتنا بحج البیت فقبلناه منک و امرتنا بالجهاد فقبلناه منک ثم لم ترض بهذا حتی رفعت بضبعی ابن عمک
و فضلته علینا فقلت من کنت مولاه فعلی مولاه هذا شیء منک ام من الله یعنی ای محمد ما را امر فرمودی که شهادت دهیم
معبود در یکتا کنید و بگویید خدا یکیست پذیرفتیم گفتی بگویید که من رسول خدایم پذیرفتیم گفتی پنج نماز بجا آرید قبول کردیم گفتی ماه رمضان روزه دارید
پذیرفتیم گفتی زکوة مال بدهید قبول کردیم و حج فرمودی رد نکردیم جهاد فرمودی بقبول تلقی کردیم پس از آن با اینهمه راضی نشدی و بآن اکتفا
ننمودی تا آنکه بازوی پسر عمت را گرفتی و او را بر مردمان افراشتی و بر ما تفضیل دادی و گفتی هر که من مولا و خداوندگار اویم علی مولا و خداوندگار
اوست این قبول بکنیم و این خبر نیست که تو گفتی از خود یا خدا فرموده است رسول ص در جواب گفت والله الذی لا اله الا هو ان هذا من الله
یعنی بآن خدای که بجز او خدائی نیست که این بفرمان خدای کردم و گفتم حارث بن نعمان که این بشنید پشت کرد و بجانب راحله خود روی نهاد
و در آن راه میگفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم بار خدایا اگر آنکه محمد میگوید حق است
و از نزدیک تست بر ما از آسمان سنگ ببار یا ما را از نزدیک خود عذاب الیم بیار این هنوز تمام نگفته بود که سنگی از آسمان برسید بر سرش آمد و او را
بر جای بکشت و خدا تعالی این آیه فرستاد که سأل سائل بعذاب واقع الآیه و ظاهر است که آنهمه عناد و کفر و الحاد که حارث مردود در واقعه غدیر خم
اظهار نمود نه از برای مولی ساختن حضرت امیر بود بمعنی دوستی و نصرت مانند آن که اهل سنت از روی عصبیت و عناد بر آن حمل میکنند بنا بر
فهمیدن معنی امامت و اولی بتصرف بودن آنحضرت است چنانچه صحابه دیگر که همه از اهل لسان بوده اند و مشاهده قراین حال نموده اند از آن
فهمیدند و از جمله ظرایف آنست که یکی از غلات اهل سنت و جماعت در بعضی از رسایل خود بر حدیث غدیر ایراد نموده و گفته که چون
حضرت رسالت پناه ص بر خلافت علی نص میکرد چرا بر طریقه دیگر احکام شریعت در میان جمهور صحابه نکرد تا پوشیده نماندی و هیچکس
انکار نکردی در سفر میبایست بر بالای پالان شتر چنانکه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود و منبر کجا بود و چون این کار نزد شیعه با نبوت برابر است
پنهان و بی قباله و بی گواه نمیبایست تا یکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم و دیگری گوید بدین چه امامت نمیخواست و اگر چنان بودی
که ایشان میگویند بایستی که تصریح نمودی و توضیح آن بر وجهی بلیغ فرمودی که این سخن بهیچکس از خورد و کلان و پیر و کبیر و صغیر مخفی نماندی و طبل
خلافت و امامت بواسطه میزدی چنانچه خدا تعالی میفرماید ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کفی بالله شهیدا محمد
رسول الله و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض هارون اخلفنی فی قومی و چون در واقعه غدیر
و دیگر آیات و احادیث که در شان حضرت امیر روایت میکنند تصریح بر این وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است و جواب آنچه در شیوع ظهور
این حدیث غدیر در خلافت حضرت امیر گفته از مقدمات گذشته بغایت ظاهر است و اما آنچه گفته که تقریر امامت آنحضرت در اثنای سفر
بر بالای جهاز منبر منافی منصب امامت است جواب آنرا شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمة الله علیه بر وجهی لطیف ایراد نموده و فرموده که
آن ناصبی خارجی بایستی که این اعتراض اول بر خدا کند و گوید که در شبی تاریک باد و باران برخاسته موسی غریب در بیابان از درختی گوش
که انی انا الله چنانکه کسی کاری دزدیده کند بی آنکه منبری نهاده باشد و اهل عالم تمام حاضر باشند معنی ندارد و همچنین اهل کعبه را که گذشته و بعثت

وسایر قریش را معدوم انگاشته محمد را برکری و بکوه حرا بری و با او راز گوئی چنانکه کسی کاری دزدیده کند وجهی ندارد و اگر تقریر رسالت
موسی اشب در کوه و بیابان و تقریر نبوت مصطفی بر کوه و در غار حری نقصان نبوت ایشان نمیکند تقریر امامت حضرت امیر
در بیابان بر بالای منبر پالان نقصان امامت نمیکند و اما آنچه گفته است که خدای تعالی نام مرتضی را نیاورد و نام مصطفی در قرآن ظاهر
کرده پس بایستی که بنام علی تصریح نکند و نگوید که او بعد از مصطفی امام است تا امت در آن شبهه نمانند و دیگر یاد نامعنی سخن و
از یفعل الله ما یشاء خود بدانسته و از اوت و شبت تبرا شده و با مالک الملک را معزول کرده و چنانچه شیعیان گویند میگوید که
چنین مبالغت کرده نمیدانند که قیاس امامت در تصریح با نبوت مناسبت مع الفارق چه معرفت نبی سمعی است و معرفت
امام عقلی و عجب است که با خدای تعالی منازعت نمیکند که این سرگشتگی است که مسلمانان از پیش می آری بر سبیل اطلاق و اجمال میگو
اقیموا الصلوة میفرح میگوئی که فریضه چند است و سنت چند است و تعیین وقت نمیکنی و در قرآن آن نمی نیفرستی که چند رکعت است و
در سفر و حضر چگونه بجا آرند بلکه مبهم میگوئی اقیموا الصلوة تا امت مصطفی سرگشته شوند انگاه بهمان اسلوب میگوئی و اتوا الزکوة و تعیین نمیکنی که از
دینار نصف دینار و از ده من یک من تا فقها را اختلاف نباشد شریعت بر ما توفرمائی و رای و جهها در باکنی تا هفتاد و سه قول مختلف پدید
آید و همچنین در باقی ارکان شریعت پس اگر در این همه تعیبات اجمال روا است تا بعث مصطفی چه باعث نباشد و بعد از وی فرق میان
عالم و جاهل بدید آید مسئله امامت خود عقلی است اگر نام علی تصریح نباشد نقصانی از آن روی نباید چه در عقل عقلا مذکور است
که میباید امام که جایز الخطا نباشد و قرآن و پیغمبر ما باید و گوید که این شخص کدامست و دل تو خوش است که نام علی در قرآن تصریح
نیست نمی بینی که نام دیگران چگونه ظاهر است بلکه هر آیه که ناصبیان در حق غیر امیر المؤمنین ع روایت نموده اند رجوع و نزد
تعصب و در تفسیر شیخ ابوالفتوح ره قصه غدیر بروجهی دلپذیر مسطور گشته که ایراد آن اگرچه موجب نحوی از تکرار است اما چون از قبیل
هو المسک ما کررته یتضوع مشتمل بر فواید و اشارات است بنحو تو نقل بر او میت که حضرت رسول ص پیش از توجه حجة الوداع بر سر بیابان
نجران بر جهت از جمله مصالح نموده و حضرت رسول امیر المؤمنین علی را جهت تحصیل آن حلهها یمن فرستاده بود و چون موجب امر الهی متوجه حج شد
نامه بحضرت امیر نوشت که من بجانب مکه بحج رفتم چون کار خود تمام کرده باشی از راه یمن عزیمت حج مکه نمای که آنجا ملاقات واقع خواهد شد
چون نامه نامی بحضرت امیر رسید آنچه از حلهها حاصل شده بود برداشت و با قوم خود متوجه مکه شد چون نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم
خود مقرر ساخت و تعجیل بخدمت حضرت شتافت و چون بیامد و بدر مکه بخدمت حضرت رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال از وی پرسید
گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حلهها بستدم و در شکمها بستم و بیاوردم و چون نزدیک رسیدم آرزوی دیدار تو بر من
غالب شد بنابر آن پیشتر از رفیقان خود آمدم انگاه آنحضرت از کیفیت نیت احرام او پرسیدند گفت یا رسول الله شما بر من ننوشته
بودید که چه نوع حج بکنم من نیت خود بر نیت شما بستم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک آنحضرت باز پرسید که هدی رانده گفت نه حضرت
بشارت رسول ع گفت الله اکبر شما شریک منی در حج و هدی یا من شارکت کردی در حج و هدی من شصت و شش شتر رانده ام بر احرام باش
و باز گرد و قوم خود را برگیر و نزد من آی امیر المؤمنین ع چون نزدیک قوم آمد دید که شکمهای حله را گشاده و حلهها را در بر کرده اند بر او
خشم گرفت و او را ملامت نموده گفت چرا حلهها را بایشان دادی و جواب داد که مرا شفاعت کردند و خواستند که خویشتن را بدان
در آن احرام گیرند حضرت امیر گفت سبحان الله هنوز این حلهها را حضرت رسول ندیده چه وجه است که رها کردی تا آنها را بپوشند و تبدیل
سازند انگاه امر فرمود تا حلهها را از آن مردم بستدند و بیفشاندند و در شکمها بستند مردم را از آن خوش نیامد از آنحضرت آزرده شدند
و چون آنحضرت بیامد و حلهها را بخدمت حضرت تسلیم نمود آن جماعت شکایت حضرت امیر را بخدمت آنحضرت نمودند رسول ع
گفت علی صواب کرد و چون ایشان همچنان اظهار آزار از حضرت امیر مینمودند و سخنان ناملایم میگفتند رسول ع خشمناک شده
در منبر برآمده و خطبه آغاز نمود و گفت ارفعوا السنتکم من علی فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دینه زبان از علی بردارید که او مردی
درشت است در ذات خدا و مداهنت نمیکند در دین خدای مردم چون خشم رسول و مبالغه او در آن باب بدیدند زبان
کوتاه کردند چون رسول ص حج بگذارد و در وقت رجعت بغدیر خم رسید و آن منزل بود و نه صلاحیت نزول داشت و آن
مفرق طرق بود که مردم پراکنده شدندی جبرئیل آمد و زمام ناقه رسول بگرفت و گفت خدای تعالی میگوید که اینجا فرود آی تا
پیغام مهم با این قوم بگذاری پیش از آنکه متفرق شوند و هر گروهی راهی روند و این آیه آورد و بر رسول خواند و منادی در قوم

آواز داد که فرود آیند و کس فرستاد تا آنها که پیشتر رفته بودند باز آمدند و آنان که پس رسیده بودند رسیدند و درختی چند بود در آن
فرمودند تا زیر آن درختان برفتند و رسول ص آنجا فرود آمد و بفرمود تا پالانهای شتران جمع کردند و بر هم نهادند و چیزی چون منبر
و رسول ص بر آنجا رفت و در حضور مهاجرین و انصار خطبهٔ بلیغ ادا نمود که آن خطبه معروف و مشهور است و بعد از ادای حمد و ثنای الهی فرمود
و وعظ و زجر کرد و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت یا قوم یوشک ان ادعی فاجیب و قد حان منی خفوف من بین اظهرکم یعنی خبر مرگ من بمن
دادند و وقت رفتن من از میان شما نزدیک آمده و قد دعیت و یوشک ان اجیب اخواندند و نزدیک است که اجابت کنم و انی مخلف فیکم ما
ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی الا وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی من در میان شما میگذارم
دو چیز که اگر شما با آن تمسک کنید گمراه نشوید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من و مرا خدای لطیف خبیر خبر داد که ایشان از یکدیگر
جدا نشوند تا بر کنار حوض پیش من آیند انگاه گفت اللهم بلغت انگاه گفت بار خدایا برسانیدم من و فصلی دیگر گفت و در عقب آن
گفت علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی علی از من آن منزلت دارد که هارون از موسی جز آنکه بعد از من پیغمبر نیست
انگاه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا برسانیدم من و فصلهای دیگر آنحضرت ذکر نمود که در سیر و تواریخ شرح جسته و در آخر هر فصلی در
امیر المؤمنین ع حدیثی میگفت و میگفت اللهم هل بلغت انگاه امیر المؤمنین را بر بالای منبر طلبید و بازوی او را بگرفت و برداشت و بر مردمان
عرض کرد چنانکه عروس را جلوه دهند تا آنکه مردمان سپیدی بغل هر دو را بدیدند و بعد از آن ساعتی خاموش گشت انگاه گفت الست
اولی بکم من انفسکم نه من اولیترم بشما از شما قالوا بلی اقرار نمودند و اقرار کردند در فصل و صراحت گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله هر که من مولای اویم علی مولای او است بار خدایا هر که او را
دوست دارد دوستش دار و هر که او را دشمن دارد دشمنش دار و هر که ناصر او باشد ناصرش باش و هر که خاذل او باشد مخذول
کن انگاه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا رسانیدم و بعد از آن اصحاب را گفت که شنیدید آنچه خدای تعالی گفت رسانیدم
گفتند بلی گفت اللهم اشهد علیهم بار خدایا گواه باش بر ایشان پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین رسید
نماز بگذارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا در خیمهٔ دیگر رفت برابر خیمهٔ او انگاه صحابه را فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت
او مینمودند و بر او سلام میکردند بامیر المؤمنین تا جملهٔ صحابه و حاضران تهنیت بکردند انگاه زنان خود را فرمود تا برفتند و تهنیت
کردند و از جملهٔ آنان که در این باب اطناب کرد عمر بن خطاب بود که گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة چنانک
برای علی در روز آمدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری نزدیک رسول ص آمد و گفت
یا رسول الله دستوری ده که در این باب بیتی چند گویم که خدای و پیغمبر پسندند رسول گفت یا حسان علی اسم الله بگو پس
حسان بر بلندی برآمد و به آواز بلند گفت این بیتها انشا کرد بالعربیه ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم و اسمع بالرسول منادیا
یقول فمن مولیکم و ولیکم فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا الهک مولانا و انت ولینا و لن تجدن منا لک الیوم عاصیا فقال له
قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه
و کن للذی عادی علیا معادیا فخص بها دون البریة کلها علیا و سماه الوزیر المواخیا رسول ص گفت یا حسان لا تزال مؤید
بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و شاعران در این باب اشعار بسیار گفته اند در عهد رسول و بعد از و همچنین بر ایشان انکار نکرد
اشارت حضرت رسول ص علی بن ابیطالب را دو بار بر دو گروه عرضه کرد روز مباهله پیش دشمنان عرضه کرد از مباهله مصاحب
آمدند و روز غدیر پیش دوستان عرضه کرد از موافقت بمخالفت شدند اخری شیخ محمد بن ابی جمهور در شرح کتاب جمع الجمع
گفته که قبول اعمال موقوفست بر ولایت علی ع و لهذا خدای تعالی بعد از تشریح جمیع احکام علیه فرمود فان لم تفعل فما بلغت رسالته و نیز
نیز بعضی از اکابر شعرای متقدمین نسبت حساب خلق در روز میعاد بحضرت امیر المؤمنین حیدر نموده و گفته شعر والله لولا حیدر ما کانت
الدنیا و لا جمع البریة مجمع والیه یوم المعاد حسابنا و هو الملاذ غدا لنا و المفزع اخری و در تفسیر شیخ ابوالفتوح مسطور است
که روزی در روزهای غدیر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان بود او را تهنیت کرد انگاه
گفت که ای سید میدانی که اشارت در آن چه بود که حضرت دست پدرت گرفته برداشت و انگاه ساعتی سخن نگفت سید
گفت ندانم شبلی گفت اشارت آن بود که زنانی که از جمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت بر زلیخا دراز کردند و گفت

امراة العزیز تراود فتاها عن قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین او خواست تا طرفی از جمال او بایشان نماید مجلسی بساخت و آن زنان را بخواند و در دست
دو دو رچشاند و یوسف را جامهای پاکیزه پوشانید و گفت برای دل من از در این خانه درآی و از در دیگر بیرون شو و ایشان را گفت میخواهم تا این دست
خود را بر شما عرضه کنم برای وصال من هر کس با او نیازی پیش آرید گفتند چه کنیم زلیخا هر یکی را کاردی و ترنجی بدست داد و گفت چون او درآید هر یکی ترنج
پاره برید و با او بدهید گفتند همچنین کنیم چون یوسف از در خانه درآمد و چشم ایشان بر جمال او افتاد کارد بر نهادند تا ترنج برند از غایت دهشت و حیرت
دست خود را بریدند و چون او برفت گفتند حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زلیخا گفت این آنست که شما برای محبت او زبان ملامت بر من دراز
کردید فذلکن الذی لمتننی فیه و همچنین حضرت رسول صلعم اشارت کرد باینکه این مرد همان مرد است که اگر وقتی در حق او سخنی گفتم و در خصوصیات او گوهری
شما را خوش نیامد و زبان ملامت دراز کردید امروز بنگرید تا خدا تعالی در حق او چه فرمود و او را چه پایه داد و چه منزلت نهاد و فضایل روز غدیر بسیار
و خصایص او بیشمار است و اگر هیچ فضیلتی نباشد او را جز اینکه خدا تعالی درین روز این آیه فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم الایه در فضیلت او کفایت
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کردند که گفت یوم الغدیر عید الله الاکبر و ما بعث الله نبیا الا عرف حرمته و انه عید فی السماء و الارض
یعنی روز غدیر عید خداست عید بزرگتر و خدا تعالی هیچ پیغمبر را نفرستاد الا او را معلوم کرد فضیلت و حرمت این روز و عبد الله بن سنان روایت
کرده از صادق علیه السلام که گفت پیغمبران متقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند و درین روز رسول علیه السلام علی را نصب کرد و برجای
خود بداشت و تفصیل فضایل این روز در کتب زیارات مسطور است و شطری از آن در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور اگر خواهند رجوع نمایند فدک صاحب
معجم البلدان گفته فدک قریه ایست میان حجاز در میان او و مدینه دو روزه راه است و بعضی گفته اند سه روزه و آن قریه از کفار خیبر بود که بطریق
مصالحه در تحت تصرف آنحضرت درآمد و بموجب این آیه خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و درختهای خرما بسیار بود و
نماند که این تحدید منافی آنست که صاحب کتاب طرایف باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم ع روایت نموده که از آنحضرت حدود فدک را پرسیدند
در جواب گفت حد اول عریش مصر است و حد دوم دومة الجندل و حد ثالث تیما و حد رابع جبل احد از مدینه و لا شک ان صاحب البیت ابصر بما فی البیت
و بر هر تقدیر مراد بفدک قریه ایست که حضرت پیغمبر صلعم در وقت نزول این آیه و آت ذا القربی حقه آنرا بحضرت فاطمه بخشیده بود و نزد وفات حضرت
رسالت پناه در تصرف او بود و چون ابو بکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نمود و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت رسالت
آنرا بمن بخشیده بود ابو بکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید با آنکه او حضرت امیر و ام ایمن و ام سلمه را گواهی برد ابو بکر تصدیق ایشان
نکرد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته آنرا بجهت خالصه خود ساخت و حال آنکه بی گواه و بینه تصدیق ازواج حضرت
رسالت در دعوی حجره ها نمود و غرض ابو بکر و عمر از باز گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند و
جمعیت ایشان پریشان و از هم پاشیده گردد چنانکه پیش از آن بموجب نص قرآن که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی
ینفضوا آن تدبیر را در باره حضرت رسول صلعم نیز بجا می آوردند و در کتاب طرایف از بعضی اعیان مخالفین روایت نموده که چون فاطمه زهرا
در روز فدک سخن کرد و اظهار نمود که پدر بزرگوارم دست بردار آنرا با من بخشیده ابو بکر گفت مرا گمان آن بود که تو بعلت میراث حضرت پیغمبر صلعم حرف
در فدک میزنی و آنحضرت فرموده اند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه اما آنحضرت هرگاه قبل از وفات آنرا بتو بخشیده باشد
ترا از آن منع نمیکنم و خواست که در باب رد فدک کاغذی جهت او نویسد عمر بن الخطاب او را از نوشتن آن منع کرد و گفت او زن است
بینت از او گواه طلب باید کرد و ام ایمن و اسماء بنت عمیس را با حضرت امیر حاضر کرد تا گواهی دادند و ابو بکر کاغذی در باب رد فدک بجهت حضرت
فاطمه نوشته بود چون خبر بعمر رسید آن کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت فاطمه زن علی بن ابی طالب است و او را گواهی در آن نفع خود
منظور نیست و گواهی این دو زن نیز مثبت نیست حضرت فاطمه چون کلام عمر استماع نمود گفت آیا شما از حضرت شنیده اید که ام ایمن و اسماء بنت
عمیس از اهل جنت اند و هرگاه چنین باشد چگونه گواهی ایشان باطل خواهد بود و ابو بکر و عمر بسخن او التفات ننمودند آنگاه آنحضرت فریاد و ناله
بر داشته بخانه خود مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی بیمار شد و در آن بیماری بحضرت امیر وصیت کرد که نگذارد که ابو بکر و عمر بر او نماز گذارند
و بر جنازه او حاضر شوند و از این تقریر ظاهر میشود که آن ظلم که در باره فاطمه واقع شد از پیش عمر بود و لهذا گفته اند که عدل عمر تقدیر نیست
علیه الرحمه در بعضی از قصاید خود گفته فرد عدل تقدیری و تقدیر عدالت عبث است زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک و در جزو خامس از صحیح
بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه در آن قضیه از ابو بکر آزرده شده و بر او خشم گرفت و بالکلیه از او انقطاع ورزید
و در مدت حیات با او سخن نگفت و چون وفات یافت حضرت امیر المؤمنین ع او را در شب دفن کرد و بر او نماز گذارد و ابو بکر و عمر را خبر نکرد تا بر او

که فاطمه

که فاطمه در آن باب کرده بود و در روایتست که شخصی از اولاد برامکه از حضرت امام علی بن موسی الرضا ع در آن باب سؤال نمود که چه میگوئی در باره ابو بکر
و عمر آنحضرت فرمود سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر آن سائل الحاح نمود در کشف جواب آنگاه آنحضرت فرمودند که بخدا
میدانم که مادر ما مادری صالحه بود که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک بود و بعد از وفات او چیزی بما نرسید که او از ایشان
راضی شده باشد و پوشیده نماند که بنا بر جهت آن ظلم و طرف آنحضرت چون خلافت بعمر بن عبد العزیز که صالح بنی امیه بود رسید فدک را باولاد
رسید او باولاد حضرت فاطمه ع رد نمود و روایتست که معاندان قریش و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبد العزیز بودند با او گفتند که در باب رد
فدک باولاد فاطمه اعتراضی است از تو بر فعل ابو بکر و عمر و طعنه است بر ایشان و نسبت کردن تست ایشان را بظلم و جور عمر در جواب گفت که نزد
من و شما بصحت رسیده که فاطمه دختر پیغمبر بوده و دعوی فدک فرموده و در دست او بوده و از شأن او نبوده که دروغ بر پیغمبر صلعم بگوید با آنکه علی ع
و ام ایمن و ام سلمه بر وفق دعوی او گواهی دادند و فاطمه نزد من صادق القول است و هر چند که دعوی کند در آن گواه نداشته باشد و او سیده
نساء اهل جنت است و من امروز رد فدک بوارثان او میکنم و بان تقرب میجویم بحضرت پیغمبر صلعم و امید میدارم که فاطمه و حسن و حسین ع در روز قیامت
شفاعت من کنند و اگر من بجای ابو بکر و عمر میبودم و فاطمه نزد من آن دعوی میکرد تصدیق او مینمودم و در بعضی روایات واقع شده
که چون عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر ع تفویض کرد مردم با او گفتند طعنت علی الشیخین او در جواب گفت که هما طعنا
علی انفسهما یعنی ایشان خود را در آنکه غصب فدک نمودند ابواب طعن بر روی خود گشودند القصه عمر بن عبد العزیز برغم انف منافقان فدک را با امام
محمد باقر ع تسلیم نموده و در دست ایشان بود تا عمر بن عبد العزیز وفات یافت و بعد از آن از خلفای عباسی آنها که فضیلتی و انصافی و معرفتی بحق
اهل البیت ع داشتند مانند مأمون و معتصم و واثق و فدک باولاد حضرت فاطمه ع رد نمودند و چون نوبت بمتوکل ناصبی رسید آنرا از ایشان
گرفته بحجام خود داد و بعد از آن معتضد رد آن نمود و مکتفی باز گرفت و معتضد رد آن نمود و در کتاب لطایف مسطور است که روزی هارون
الرشید با امام موسی کاظم ع گفت فدک را محدود کن تا بتو بگذارم که میدانم که در آن امر ظلم بر اهل بیت رفته است امام گفت اگر محدود کنم چنانکه حق است
دانم ترا دل بار ندهد که من گذاری هارون سوگند خورد که میگذارم امام گفت حد اول عدن است رنگ هارون از این سخن بگشت گفت دیگر بگو امام
حد ثانی او سمرقند است رنگ هارون زرد شد و گفت دیگر بگو امام گفت حد ثالث او افریقیه مغرب است رنگ هارون از زردی بسرخی گشت از غایت
غضب و گفت دیگر بگو امام گفت حد رابع او دریای ارمنیه است رنگ هارون از سرخی بسیاهی گشت از بس که تیره و غلیظ شد و مدتی سر در پیش
افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت یا کاظم تو حدود ممالک را تمام بروی بعینی آنچه از ممالک در حیطه تست حق بنی فاطمه است و بنی العباس غصب
و ظلم کرده اند امام گفت ای هارون من اول ترا گفتم که راضی نخواهی شد و تو از من شنیدی بعد از این قضیه هارون با امام دل بد کرد
و بقصد قتل او میان بست و در روایتست که چون ابو بکر چنانچه از پیش گذشت این حدیث موضوع را که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه
بر حضرت فاطمه ع خواند آنحضرت فرمودند که و ورث سلیمان داود و حدیث مشهور با وجود چگونه این حدیث بنا فرمی باشد که موجب اهمال و تقصیر حضرت
رسالت پناه است در انذار اهل بیت خود و حال آنکه خدا تعالی فرموده و انذر عشیرتک الاقربین و قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم
نارا الایه و بالجمله با وجود صد در این امر چون تواند بود که حضرت رسالت انذار عشیره خود که بموجب نص صریح و انذر عشیرتک الاقربین واجب
بود نکرده باشد و وقایه ایشان از عذاب نار ننموده باشد و با ایشان نگفته باشد که میراث پیغمبر نمیبرند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ع و عباس را
از بنی هاشم و ازواج خود را از آن خبر نداده باشد و هیچ احدی از ایشان در مدت حیات حضرت پیغمبر آنرا از او نشنیده باشد و مرتبه از آن بعجز
باشد که بعضی از ایشان طلب میراث کنند و بعضی بآن طلب راضی باشند و حرامی را بر خود حلال دانند خلاصه کلام آنکه عاقل منصف محال میداند که
میراث خود را با ابو بکر تنها ظاهر سازد و هرگز اظهار آن ننموده باشد بهیچ یک از بنی هاشم و ازواج و بنات خود که با او زیاده اند دیگران خصوص
خصوصا حضرت امیر که شب و روز با آنحضرت میبود و اسرار نهان او اطلاع داشت و نجوای او منفرد بود و چه گنجایش دارد این چنین امری که
در قرآن نص شفقت و رأفت بر مؤمنان مذکور است ترک شفقت بر مثل دختر و عم و ازواج و سایر اقربای خود نماید و ایشان را از
مسئله ضروری آگاه نفرماید و از جمله کلمات ناصواب که ملا علی قوشچی بموافقت امثال خود از ذو الاذناب در مقام جواب ایراد نموده اینست
که حاکم را میرسد که حکم کند بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگر چه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم کند و اگر چه شاهد نباشد و خطای این سخن
زیرا که چون خود فرض عصمت کرد معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میگوید و نیز خود گفت که حاکم بعلم خود حکم می تواند کرد با آنکه حضرت فاطمه
و امام حسن و امام حسین ع نیز گواهی بردند چنانکه در موقف مذکور است و بیک گواه و سوگندی مال ثابت میشود و فدک مالی بود که حضرت خیر النساء

مستمر قبضه

منصرف آن بودی منازعی پس منع آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول گواهان او نکردن خلاف حق و محض ظلم و ستم باشد و آنچه از جمله دلائل
میکند بر آنکه مدعی هرگاه معصوم باشد جایز است که حکم از برای او کنند بی گواه روایت مشهوره است که روزی حضرت رسالت پناه صلعم دعوی
کرد بر اعرابی که این اسب را بمن فروخته و اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوی حضرت رسالت گواهی داد آنحضرت خزیمه را گفتند که چگونه گواهی
دادی و حال آنکه تو در وقت بیع اسب حاضر نبودی خزیمه گفت در خبار که از خداوند تعالی و اهل سموات بما میرسانی ترا تصدیق میکنیم بسبب آنکه علم دارم
بصدق و عصمت تو پس همان علم سبب آنست که در این دعوی نیز صادقی آنگاه آنحضرت او را نوازش فرمودند و شهادت او را بشهادت دو کس برابر نمودند
و شکی نیست در آنکه حضرت امیرالمؤمنین علی و فاطمه ع بمقتضی آیه تطهیر و غیر آن معصوم‌اند و اقل مرتبه بموجب آیه کریمه کونوا مع الصادقین باتفاق
مفسرین در شان ایشانست در اقوال خود صادق‌اند و منزله ایشان در گواهی رستی کمتر از خزیمه بن ثابت نخواهد بود پس باقی نماند مخالف را
درین مواد الا عناد و مکابره و لهذا اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را اثبات شرعی نتوانست نمود میگوئیم که چرا ... جهان و مروت
با حضرت فاطمه نورزیدند و فدک را باو نبخشیدند و هرگاه ایشان امر میرسید که بمشاکلت خلاف حضرت رسالت فدک را بجهت خالصه خود سازند
چرا نمیشد که آنرا بحضرت فاطمه از روی مروت و احسان واگذارند و خاطر شریف او را نیازارند مگر حضرت فاطمه در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب
بود که چون شوهر او ابو العاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شدند و خلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب همراه فدیه دیگران از جهت
فدیه ابی العاص مال فرستاده بود که از آنجمله عقد مروارید بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسالت آنرا نظر کرد و فرمود
متاثر شد با آنکه مسلمانان در آنوقت عسرت تمام داشتند از ایشان استدعا نمود که آنرا باو باز فرستند و
اتباع منت بر جان خود نهاده از طیب خاطر آنرا بزینب بخشیدند چنانچه تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید معتزلی در کتاب نهج البلاغه
مسطور است پس چه نقصان بر ابوبکر فدک را خالصه خود ساختی و در میان صحابه مشترک بودی میبخشید که تا تسلی دل اهل بیت آنحضرت مصطفی نموده
بطریقیکه آنحضرت صلعم بخشش مال زینب را صحابه خود نموده او نیز بنهاب فدک از برای فاطمه نماید و چون این همه وقتی نمودند ...
خاطر آنحضرت اصرار کردند ... آن برابر ... جمهور ... تقصیر و قصور ... و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه ...
محمد خصم معلوم است که حال بچه دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که حضرت فاطمه چون از ابوبکر مایوس شد در ذیل بعضی از مقالات
خود بابوبکر گفت فخذها الیک مخطومة مرحولة تلقاک یوم حشرک فنعم الحکم الله و نعم الموعد القیمة والخصم محمد و عما قلیل فسوف تعلمون و عند الساعة یخسر المبطلون
و از جمله تعصبات و هفوات قاضی عضد الجی است که در بین مقام از خدا و رسول شرم نداشته و حفظ آبروی ابوبکر را هم نداشته و جهت رعایت جانب او الفاظ
بقدح در عصمت حضرت فاطمه نمود بلکه متزلزل بقدح در عصمت حضرت رسالت پناهی برکرده و از جمله واهیات شارح مقاصد آنکه گفته که اگر فاطمه را
در فدک حقی میبود بر وجهی که شیعه روایت میکنند حضرت امیر آنرا میسپرد ... که در ایام خلافت خود از ... منصرف نمود و جواب این کلام را
اولاد رسول ... صادر شده و در کتب اصحاب بوجوه متعدده مذکور است از آنجمله آنکه حضرت امام همام جعفر صادق ع را پرسیدند که سبب چه بود که حضرت
امیر در ایام خلافت خود در فدک تصرف نمود جواب فرمودند که در آن امر اقتدا بآنحضرت رسول ص نمودند که عقیل بن ابیطالب خانه آنحضرت را
قبل از فتح مکه بغصب فروخته بود و چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب در آن باب حضرت رسالت گفتند که الحال بخانه خود نزول باید فرمود آنحضرت
فرمود که مگر عقیل بجهت ما خانه گذاشته ما از آن اهل بیتیم که مالی را که از ما بظلم گرفته باشند باز رجوع نمیکنیم دیگر آنکه اینکار ره بود که فاطمه
بغصه ... خدا و رسول و دو اولاد او بدان حسرت درگذرند ... آنحضرت فاطمه کردند دیگر برای دفع تهمت ... نبود
که گواهی امیرالمؤمنین علی برای جلب نفع نبود چنانکه ابوبکر بر او افترا کرد دیگر آنکه چون حضرت امیر در ایام خلافت خود دید که اکثر مردم
حسن سیرت ابوبکر و عمر را معتقد اند و ایشان را بر حق میدانند قدرت بران نداشت که کاری کند که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته
باشد بنا بر آنکه مخالفت ... فعل ایشان دلیلست بر آنکه ایشان ظالم بوده‌اند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشتند و چگونه قدرت بران داشته
باشد و حال آنکه اگر آنها را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر مبنی بر امامت ایشانست و فساد امامت ایشان دلیل فساد امامت ...
و مشهور است که حضرت امیر در ایام خلافت جمعی از مردم را از نماز تراویح که بدعت عمر است منع کرد و ایشان بفریاد آمدند و آوازها بلند کردند که وا عمراه
تا آنکه آنحضرت بنا بر مصلحت وقت ایشان را بحال خود واگذاشت حاصل کلام آنکه ایشان را در آن ایام تمام خلافت ... و همیشه بفتنه معارضه و منازعه
منافقان از ناکثین و قاسطین و مارقین که معتقدان سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بوده و همواره از فقد ... و تقاعد انصار و تخاذل اعوان شکایت
مینمودند تا آنکه چون قضات ... او پرسیدند که الحال بچه طریق قضا بانمردم ... آنحضرت در جواب فرمود که اقضوا بما القضون حتی یکون الناس ...

جماع

جماعة او امور کلمات صحابی بغیر بپرسید قضا بآن دستوری که در زمان خلفاء ثلثه بر وفق رای ایشان میرسید تا آنکه همه مردم در متابعت حق
در آیند و موافقت نمایند با من ... چنانکه اصحاب مخلصان من از شیعه من باشند سلمان و ابوذر و مقداد و امثال ایشان از روی ...
در بلای تقیه روزگار گذرانیده از آنجهان فانی رخت عاقبت بسرای جاودانی کشیدند و از ظرایف مناقضات مخالفان است که موفق بن احمد مکی
که در میان ایشان بفخر خوارزم مشهور است باسناد خود از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که قال رسول الله صلعم یا علی ان الله تعالی زوجک فاطمه
و جعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما آنچه بیشتر و هرگاه تمام ارض صداق حضرت فاطمه باشد نزاع کردن ابوبکر و عمر با او در زمین
محقر فدک که غایت بی مروتی و ظلم و بی انصافی باشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون کوفه از امهات بلاد اسلام است و اول شهری است
که در مبادی فتح دیار عجم بنا شده و چون ملک از بنی امیه به بنی العباس انتقال یافت و اهل کوفه بواسطه ... تشیع و محبت خاندان مرتضوی راضی بخلافت
اولاد عباس نبودند و در ایامی که منصور عباسی کوفه را مستقر سریر سلطنت و حکومت ساخته بود نزدیک بآن رسیده بود که کوفیان لشکر او را بر وی غالب ساخته
و خلل در قواعد سلطنت او اندازند بناچار منصور از آنجا بیرون آمده طرح بنای شهر بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافه ساخت صاحب معجم البلدان از اوائل
خراسان آورده که در وقتی که محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اعیان خود را بهر جانب میفرستاد با ایشان میگفت که کوفه و سواد آنجا شیعه علی و آل اویند بشما نخواهند
گروید و اهل بصره عثمانیان ... اند و اهل جزیره خارجیان ... اند و اهل شام غیر آل ابوسفیان و بنی امیه کسی نمی‌شناسند و در محبت بنی امیه عداوت
ایشان بنی هاشم راسخ است و اهل مکه و مدینه محبت ابوبکر و عمر بر ایشان غالبست لیکن بر شما است که از اهل خراسان تکفل نموده و بنا بر آنکه
دعوت کنند که مردم سپاهی اند و دلهای ایشان از تعصب خلفای سابق خالیست و هنوز بهوای مختلفه و نحل مفرقه متوزع و منقسم نشده و در کتاب احتجاج
شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیره مذکور است که چون معاویه بعد وفات حضرت امام حسن ع در مقام انتقام از شیعه اهل البیت ع شد هیچکس از آنها بقدر بلیه که
باهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم کوفه شیعه او بودند و چون زیاد بن ابیه ملعون اهل آنجا را بالطبع میشناخت لاجرم معاویه حکومت عراقین کوفه و بصره را
باو داد و آن ملعون شیعه را بدست آورده در تحت هر حجر و مدر میکشت بعضی را گردن میزد و بعضی را دست و پا میبرید و بدار میکشید و ...
میکند و جمعی را از خانمان آواره ... ساخت تا چنان کرد که کسی در آنجا از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی رحمه الله در کتاب امالی باسناد خود
از عبد الله بن الولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتیم آنحضرت از ما پرسید که شما ... گفتیم
از اهل کوفه ایم آنحضرت فرمود در هیچ یک از بلاد آنقدر دوست نداریم که در کوفه بعد از آن فرمود انها العصابة ان الله هداکم لامر جهله الناس
فاحببتمونا و ابغضنا الناس و بایعتمونا و خالفنا الناس و صدقتمونا و کذبنا الناس فاحیاکم الله محیانا و اماتکم مماتنا فاشهد علی ابی انه کان یقول ما بین
احدکم و بین ان یری ما تقر به عینه او یغتبط الا ان یبلغ نفسه هکذا و اهوی بیده الی حلقه و قد قال عز و جل فی کتابه و لقد ارسلنا رسلا من قبلک و جعلنا لهم
ازواجا و ذریة فنحن ذریة الرسول صلعم و بالجمله تشیع اهل کوفه حاجت باقامت دلیل ندارد و سنی بودن کوفی الاصل خلاف اصل محتاج بدلیل است
و اگر چه ابو حنیفه کوفی باشد تا آنکه ابن اثیر در بیان احوال جعفر بن محمد بن فطیر ... کوفه و کان ینسب الی التشیع و هذا اکثر فی اهل تلک البلاد
انتهی کلام ابن اثیر ... صاحب معجم گوید که آن ... که جائی نزول نماید ... باشند و حله نام
چند موضع است و مشهور ترین آنها حله بنی مزید است و آن شهری بزرگ است میان کوفه و بغداد که در اصل آن موضع را جامعین میگفتند و اول کسی
که آنجا عمارت کرد و در آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن علی بن مزید اسدی بود و منازل پدران او پیش از آن در جانب
نیل فرات بود و چون در ایامی که ملوک سلجوقی ... مشغول ... اشتغال داشت و اموال و سپاه و ترقیات بهم رسید در محرم سنه خمس و تسعین و اربعمائه
آمده آنجا را که بیشه پر از سباع بود ... منازل بنا نمود و اندک روزی عمارت آن بوده از نفایس بلاد عراق شد و شعرا در مدح حله ابیات
بسیار است و تشیع اهل حله حاجت باقامت دلیل ندارد و بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدین امامیه از آنجا اند و در تضاعیف این کتاب
شطری از احوال ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی مشهد نجف صاحب معجم گوید که آن در اصل نام بلندیست در ظهر کوفه که بمنزله سدی
بوده در آب سیل را از خرابی کوفه و قبر منور حضرت امیرالمؤمنین ع آنجاست و آن مشهد مقدس الغروی نیز گویند بنا بر آنکه در حوالی آن دو گنبد بوده
که بر سر قبر مالک و عقیل که ندیمان جذیمه بن الابرش بودند ساخته بودند و بنا بر آن او را غریین نام کردند که بغری آلوده کرده است و نعمان بن
منذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را میکشت میفرمود تا آن دو قبر را بخون آلوده میساختند و بالجمله نجف اشرف همیشه محل حلول ...
امامیه و مقر نزول صلحاء و نقبای اطالبه علیه بوده و هست و اهالی آنجا از سادات و اتباع و اصیل و خیل همگی شیعه امامیه اند کثرهم الله امثالهم
و حشرنا و ایاهم بحق الحق واهله و در فضیلت ساکن مشهد مقدس غروی روایات بسیار واقع است و سید اجل مرضی رضی الدین علی بن طاوس قدس الله سره

در آن

در آن باب کتاب مستطاب موسوم بفرحة الغری فی فضل ساکن الغری اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند مشهد کربلا صاحب معجم گوید که کربلا بمد موضعیست که حضرت
امام حسین را در آنجا شهید کردند و در طرف برّ کوفه واقع است و اشتقاق او از کربله است بمعنی رخاوه و سستی که در قدمین میباشد و میتواند بود که بنا
بر رخاوت و سستی آن زمین را کربلا نام نهاده باشند و می تواند بود که از کربله ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم و مانند آن از سنگریزه و خاشاک
بنابر آنکه آن زمین از سنگ ریزه و مانند آن و کربلا نام علف خاص بر رست و میتواند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین کربلا گویند سوای
شده باشد و روایت است که چون حضرت امام حسین ع بدان زمین رسید اسب او بایستاد و هر چند امام ع تازیانه بر وی زد قدم از قدم برنگرفت آنحضرت
پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این ارض ماریه گویند امام فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند کربلا نیز میگویند آنحضرت
فرمود ارض کرب و بلا و مسفک دماست و این زمین کرب و بلاست این محل ریختن خون ماست و این محط رحال اهل بیت است
اینجا نصب خیمه کربلا بود اینجا بود که تیغ بر آن بی کسان کشیدند و اینجا بود که نام آن اعجاز بود و الحال مشهد کربلا از اعاظم مصار و بقاع است
تشنه و آب روان و درختان در آنجا فراوان گردیده و در فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارت مرقد منور حضرت امام الحسین ع روایات
بسیار وارد است شعرا مضمون اکثر آنها را در سلک نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور که بیت آنرا که بکربلا گذار است با آتش دوزخ چکار است
و مانند رباعی فاضل صولی بغدادی رباعی آسوده کربلا بهر حال که هست گر خاک شود بخشود و عذرش بست بر بیدار ند و سبحه میسازندش
زرفت بدست و ملا جامی آن همه تعصب این چند بیت گفته گردم ز دیده پای سوی مشهد حسین هست این سفر بمذهب
عشاق فرض عین کعبه بگرد روضه او میکند طواف رکن الحجیج این از فاف تا بقاف برست از کرامتش آن که حیله جوی کند
دمشق صاحب معجم گوید بکسر اول و فتح ثانی است نزد جمهور و کسر ثانی مستعمل است و آن قصبه شام است و واسطه عمارات
و وفور نضارت و کثرت آب روان و اصناف میوه و درختان او را بهشت جهان گفته اند و در بانی آن خلاف است و اظهر اقوال آنست که آنرا دمشق
شهری بنا کرده اند و بنام ایشان مشهور شد و از جمله عمارات نفیسه
عمارت زینت آن الهای سلمانی برانداخته مقصود از آن مجرد اظهار
هر ره کار رنگ مسجد و اظهار کار سلاطین
خراب سازد و در موضع دیگر بالات همان مسجد دیگر ساده محقر می اندازد و بعضی گفته اند که خراج هفت ساله ولایت شام
مردم هر چند زبان طعن در آن باب گشودند و او را باسراف و اتلاف و خیانت در بیت المال مسلمانان نسبت نمودند شوریدند و همچنان در موضع
بدو گوش نه مضمون انقطعه در شان آن از دین بیگانه میشنیدند شعر سمعت بنی مسجد جن خانه وانت بحمد الله غیر موفق
کالمطعمة الایتام من کد فرجها لک الویل لا تزنی و لا تتصدق و لهذا چون نوبت ریاست بعمر بن عبد العزیز رسید آن تکلفات را نپسندید و در
کمال اهتمام ورزید و قبر بسیاری از صحابه و تابعین در آن سرزمین واقع است تا خلفای بنی عباسی در اول دولت خود قبور بسیاری
بودند تا در مخالفت حضرت امیر المؤمنین ع متابعت معاویه نمودند از بیخ برکندند و آنچه در آنجا یافتند بسوختند و باد فنا بر داد
زده مزروع ساختند و در روضة الصفا آورده که بعد از قتل بنی امیه عبد الله بن علی که عم سفاح بود فرمود تا گور معاویه و سایر
نمودند گور عمر بن عبد العزیز را که تعرض نیک ساختند و در قبر معاویه بغیر خاک پاک چیزی نیافتند و کاسه سر عبد الملک بن مروان
هشام بن عبد الملک راست کردند چه جسد و اعضای او از یکدیگر جدا نشده بود تازیانه بسیار زدند و بعد از آن جسد او را
آتش دادند و از جمله واقعات اهل سنت و جماعت که صاحب معجم ذکر نموده آنست که بعد از صد سال که حال آن قبور
بود بعضی از اهل سنت بجای آن قبور علامتی نهادند و نیز از سنگ و کلوخ ترتیب دادند و تا الحال آن زیارت ایشان
از خدای تعالی توقع ثواب دارند و شعرا در مدح و ذم دمشق اشعار بسیار است و چون ذم او در نظر حقیقت شناس اهم است
بود اختصار نمود شعر اذا فخروا و قالوا غدات سلاف ولکن جهنم
و قد قال و قد کذبوا فما هی الا بلدة جاهلیه
در شش المصطفی و بالجمله در ایام حکومت سیف الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعه امامیه بود و همچنین در ایام
در آن دیار سالهای بسیار انوار ایمان و شعشعه تشیع از در و دیوار تافت چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب
تاریخ الخلفا بآن اشارت نموده و گفته فی سنه ستین و ثلثمائه اذن المؤذنون بدمشق فی الاذان بحی علی خیر العمل بامر جعفر بن فلاح نائب دمشق للمعز

و لم یجترئ احد علی مخالفته و فی اربع و ستین و ثلثمائه و بعد ما علی الرفض و فاش فی مصر و شام و المغرب و المشرق و نودی بقطع صلوة التراویح من جهة العبیدی
و ذهبی که از علمای شافعیه شام و قدوه سنیان متعصب اهل شام است بآن تصریح کرده در کتاب میزان الاعتدال در اثنای احوال ابراهیم بن یعقوب
السعدی الجوزجانی از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم مذکور شدید المیل بوده بمذهب اهل دمشق که عبارت از نصب عداوت حضرت امیر المؤمنین علی ع
باشد و بعد از آن انکار سخن ابن عدی کرده و گفته نصب در بعضی از اوقات مذهب اهل دمشق بود چنانچه رفض نیز در اوقات دولت عبیدیه مذهب
ایشان بود و الحمد لله که نصب الحال در اینجا معدومست و رفض خفی و مکتوم اما سید اجل افضل محدث امیر جمال الدین مرک شاه حنبلی در دمشق بوده در کتاب
الشام ناصبیون و لم یزل ناصبیون الی یوم القیمة یعنی دروغست آنچه ذهبی گفته که الحال نصب در دمشق نیست بلکه جمیع اهل شام ناصبی اند و از نصب خالی نخواهند
بود تا روز قیامت و مخفی نماند که کلام سید اجل از روی مبالغه و تغلیب است و الا بر جمعی ظاهر است که ساکنان محله خراب که یکی از محلات شام است همگی
الحال نیز مومنان خالص الاعتقاد اند چنانکه هر کس از شیعه عراق که در طریق حج بشام میرسید بواسطه موافقت مذهب ایشان در آن محله نزول مینمود و اهل شام
ایشان را از آن محل دلیل تشیع ایشان میدانند و در بعضی از تفاسیر احادیث مذکور است که چون کعب الاحبار بشام منزل ساخت عمر کس فرستاد
و گفت چرا بمدینه نمی آئی که مهاجر و انصار و رسول در اینجا مجتمع اند گفت در کتاب اول خوانده ام که شام گنج خداست و زمین خدا را آنجا گنجی است
از بندگان مؤلف گوید ظاهر آن گنج طایفه از بندگان مؤمن اند که در محله خراب می باشند زیرا که گنج در خرابه میباشد و الله تعالی اعلم بحقایق الامور
قاهره مصر صاحب معجم گوید که الحال مدینه بزرگ مصر و دار الملک و لشکرگاه آنجاست و اول کسی که آنرا احداث نمود جوهر غلام معز لدین الله علوی
اسمعیلی بود و سبب آن این بود که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه والی مصر بود وفات یافت و قحط و غلا در مصر فراوان گشت اهل مصر
رسولان با نامها فرستاده از معز التماس نمودند که خود بدولت و اقبال آن ولایت حرکت نماید یا از امرای دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد فرستد
معز بر این قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود با جمعی از ارباب صلاح و کشتیها مشحون بانواع نعمت
که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نموده جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه با کشتی هر چه تمامتر بعد از قطع مسالک بمصر رسید
او روش و شورش جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله تسکین یافت جوهر بستان اخشیدی نزول نموده بموجب فرموده فسطاط و مصر
مصر جدید که بقاهره معزیه اشتهار یافت مشغول شد و بالجمله زیاده از سیصد سال در ایام خلافت خلفای فاطمیه مدار ظهور و بروز در دیار مصر بر
شیعه بود و اهل سنت و جماعت که در حقیقه اهل سنه و جماعتند مخذول و مغلوب و مطرود بودند چنانکه اسنوی مصری در فاتحه کتاب مهمات فقه
تصریح نموده و گفته که و قد کان هذا الاقلیم عقیب الشافعی مجمع علماء الشافعیه و محط رحالهم فلما استولی العبیدیون المعروفون بالفاطمیین علیه اشتد بوائق الرفض
فقتلوا البعض و نفوا البعض و عوضوهم بعلماء الرفض و استمر الحال علی ذلک فی سائر مائتین و ثمانین سنة انتهی کلامه و شیخ جلال الدین سیوطی در فواتح کتاب تاریخ
الخلفاء آورده که الذین قام منهم عبید الله و بنوه من العلماء و العباد اربعة الآف رجل لیردهم عن الترضی عن الصحابة فاختاروا الموت و در احوال سنه سبع
و خمسین و ثلثمائه گفته که و فی هذه السنة جاء العبیدیون فاخذوا مصر و قامت دولة الرفض فی الاقالیم المغرب و مصر و العراق و ذلک ان کافورا
صاحب مصر لما مات اختلف النظام و قلت الاموال علی الجند فکتب جماعة الی المعز یطلبون منه عسکرا الی مصر فارسل مولاه جوهر القائد فی مائة الف
فارس فملکها و نزل موضع القاهرة الیوم و اختط دار الاماره للمعز و هی المعروفة الآن بالقصرین و قطع خطبة بنی العباس و لبس السواد و البس الخطباء البیاض
و امر ان یقال فی الخطبه اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول و صل علی الائمة آباء امیر المؤمنین المعز
بالله و ذلک کله فی شعبان سنه ثمان و خمسین ثم فی ربیع الآخر سنة تسع و خمسین اذن بمصر بحی علی خیر العمل و شرعوا فی بناء الجامع الازهر ففرغ فی رمضان
سنه احدی و ستین تمام شد کلام سیوطی و مضمون آن در تاریخ یافعی نیز مذکور است حلب صاحب معجم گوید حلب شهری بزرگ و بسیار
خوش هواست و از ابن بطلان نقل نموده که در آنجا مسجد جامعیست و شش بیع و بیمارستانی صغیر و فقها بمذهب امامیه فتوی میدهند و آب
خوردن ایشان از برکهای آب باران است و بر در حلب نهری است که آنرا قویق گویند و آن در زمستان جاریست و در تابستان اندک و در آنجا
بقول و ... است که از ولایت روم آرند و نزد باب الجنان مشهد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است که آنحضرت را بعضی از صلحا در آنجا خواب
دیدند و در اندرون باب عراق مسجد غوث واقع است و در آن سنگی است نوشته شده که اعتقاد اهل آن دیار آنست که خط حضرت امیر المؤمنین است
و ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که در ایام سلطنت امیر سیف الدوله بن حمدان مذهب رفض در حلب رواجی تمام داشت آنگاه چون معز الدوله ابن
بویه در بغداد امر فرمود که سب صحابه بر در و دیوار مساجد بغداد بنویسند در حلب همان امر فرمود و در احوال سنه سبع و خمسمائه آورده
که چون ملک صلاح الدین یوسف از مهم ولایت مصر خاطر جمع کرد متوجه بلاد شام شد و از آنجا بحلب آمد و بر ظاهر حلب نزول نمود و والی حلب مضطرب شد

و اهل حلب را در میدان ... شیعه. با ایشان اظهار محبت و ملایمت کرد و کرّه بسیار کرد و بنابر آن حکمت صلاح الدین رغبت نمود و حکم بمحبت و موعظت
نمودند و روافض را شرط نمودند که اعادت اذان حی علی خیر العمل نمایند و در مساجد و اسواق آنرا گویند و آنکه جل جمع مسجد که جامع اعظم است از ایشان
باشد و آنکه اسماء ائمه اثنی عشر را در پیش جنازه‌ها گویند و آنکه بر جنازه پنج تکبیر بخوانند و آنکه عقود و انکحه ایشان بشریف الطاهر ابی المکارم حمزة بن
زهره الحسینی که مقتدای شیعه حلب بود مفوض شد پس والی آنجا جمیع ملتمسات ایشان را قبول نمود و ایشان در تمام شهر اذان حی علی خیر العمل گفتند و بالجمله اهل
حلب در اصل شیعه بوده‌اند و تا اواخر زمان خلفای عباسیه بمذهب امامیه اقتدا نموده‌اند و ظاهر از آن زمان که آن ولایت در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه
افتاد مردم آنجا را بقهر و جبر از مقتضای اصل و ظاهر باز داشته‌اند بلکه در باطن ایشان نیز نقش همه مذاهب باطله نگاشته‌اند جمعی قلیل که ثابت‌اند الهی

حمص

مؤید و بعقائد نقیه معتقد آن‌اند و مراسم صبر و تحمل بجای آرند و انتظار فرج آل محمد میکشند اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم. حمص صاحب معجم گوید که آن
بکسر اول و سکون ثانی و صاد مهمله شهری است بزرگ قدیم مشهور که در میان دمشق و حلب واقع است و در آنجا از مشاهد و مزارات مشهد امیر المؤمنین علی است
و در آنجا بعضی از اصحاب آنحضرت ... و در آن مشهد عمودی است که موضع انگشت آنحضرت در آن ظاهر است و در قبر غلام حضرت امیر قنبر و اولاد جعفر
ابن ابی طالب رضی الله عنهم نیز آنجاست و مخفی نماند که اکثر اهل حمص در ایام بنی امیه ناصبی بودند و بسبب ضلالت ایشان وجهی که از کتاب فتوح اعثم کوفی مستفاد
میشود آنست که معویه شرحبیل بن سمط کندی را که از رؤسای شام بود بضلال امر و اهل حمص در ورطه شدید افتادند چه ضلال ایشان بود و گفت که
علی بن ابی طالب عثمان را که امیر مؤمنان بود کشته است و میان امت محمد مصطفی فرق انداخته و در بصره چندین هزار کس از صحابه و تابعین را هلاک ساخته و اکنون
روی بشما خواهد آورد و شما را از خانمان آواره کند و در گرد ایشان مشقت اندازد ... که در مدافعه و مقاتله او با معویه موافقت کنید و در دفع شر او
از خود اهتمام تمام واجب دانند لاجرم اهل آن دیار سخن او قبول کرده با معویه موافقت نمودند بعد از آن چون حق ایشان ظاهر شد از مذهب باطل سابق
برگردیدند و بمذهب شیعه گرویدند و مؤید این مقالست که صاحب معجم گفته که از عجائب آنچه من در حمص دیده‌ام از فضا و آب و هوا آنجا که عقل را
نیز فاسد میسازد آنست که بدترین مردمان در عداوت حضرت امیر که در حرب صفین با معاویه همراه بودند اهل حمص بودند و بیشتر از همه کس در مقاتله آنحضرت
مبالغه داشتند و چون آن حرب منقضی شد تمادی بر آن بگذشت بکلی از غلات شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری‌اند و صالح ایشان امامیه‌اند
که سب سلف میکنند پس هر دو مرتبه طرفین ضلال بوده‌اند و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب بوده باشند انتهی کلام معجم و بر هیچ جاهل مخفی
نیست که ... اول فضله روزه کسرت فی الاسلام زیرا که سابقا از کتاب ... ذهبی نیز تمهید این بار کردیم اهل شام ... که گفته در هیچ مرتبه بطریق صواب نبوده‌اند علی
الاطلاق صواب نیست ... هرگاه ... بر صواب ... قائل ... نیست چنانکه بعضی از فصول ابواب این کتاب نیز ... از میان ... و ... اولاد ایشان

موصل

بسمع ارباب الباب خواهد رسید و بالله التوفیق و ثانیا شد موصل بفتح میم و کسر آن غلطی است مشهور صاحب معجم گفته آن شهر از قواعد بلاد اسلام است
و اورا باب عراق و مفتاح خراسان گفته‌اند و بواسطه آن او را موصل نام نهاده‌اند که وصل کرده است میان جزیره و عراق یا میان دجله و فرات و بعضی گفته‌اند بلکه
که آنرا بنا کرده موصل نام داشته و اول کسی که آنرا احداث نمود راوند بن بیوراسف نام داشته ... و بعد از آن در زمان اسلام
مروان حکم آنرا عمارت کرد و ... مصالح بسیار ساخت و در آنجا آب و باغ و درختان اندکست و گرمای آنجا بغایت گرم و سرما بغایت سرد است
و در اکثر ازمنه خصوصا ایام سلطنت آل حمدان اکثر اهل آن دیار شیعه بوده‌اند تا الحال نیز محله‌ای از آن شیعه مذهب‌اند و در ایامی که امیر علاء الدوله ... که از جانب
پادشاه صاحبقران مغفور حاکم ... بود اظهار مخالفت نموده بروم رفت و سلطان سلیمان والی روم او را حاکم موصل ساخت و چون ... سال ...
عاشورا میان دو محله سنی و شیعه که در موصل بوده‌اند جنگی واقع شد در ایام حکومت امیر علاء الدوله مذکور که شیعه مذهب بود شیعه موصل مستظهر گشته با وجود
در جنب اهل سنت و جماعت اندک بودند در بعضی از ایام محرم تهیه مقاتله با اهل سنت و جماعت نمودند چون اهل سنت بوی بردند که جمعیت شیعیان
در این مرتبه بنابر استظهار بموافقت مذهب حاکم مذکور است ... دادند که حاکم در میان ایشان حکم نماید و علاء الدوله آن ... از ایشان ... طرف
و در وقت ملاقات آن دو طایفه جمعی کثیر را در لباس اهل آن دیار ... ساخته بمدد شیعیان فرستاد و تا در آن واقعه زیاده از هزار کس از اهل سنت بتیغ بیدریغ
از تیغ گذرانیدند آخر جمعیت سنیان موصل نزد سلیمان والی روم بشکایت رفتند و تعصب علاء الدوله را در تشیع و امداد او را با شیعیان از آن واقعه بعرض رسانیدند

باب الکرخ

تا آنکه والی روم او را از آنجا عزل نموده بحکومت بعضی از دیار عراق فرستاد و باب الکرخ صاحب معجم گفته که محله کرخ اول در وسط بغداد بود و دیگر محله‌ها
بآن متصل بود تا آنکه در زمان آن محله‌ای است جدا در میان خرابه‌ها و عمارت در حوالی آن نیز بسیار است اما بآن متصل نیست در میان شرقی و قبله آن محله باب
البصره است که مردم آنجا سنی حنبلی‌اند و مسافت میان این محله و باب الکرخ قدر یک میدان اسب است و در جنوب باب الکرخ محله‌ای است که
معروف است بنهر قلایین مردم آن محله نیز سنی حنبلی‌اند و ایشان بسیار فتنه ... باب الکرخ محله‌ای است که آنرا باب المحول گویند و مردم این محله نیز سنی‌اند

کرخ

کرخ همه شیعه امامی‌اند و در میان ایشان هرگز سنی پیدا نشود و صاحب تاریخ مصر در وقایع سنه احدی و اربعین و اربعمائه تقریب ذکر فتنه که در بغداد
میان شیعیان و سنیان واقع شده گفته که اهل کرخ طایفه‌ای‌اند که بر سب صحابه معهود بن نشو و نما یافته‌اند و از غایت و کثرت جفا ذات حکم تکلیف نیز از
بر ایشان جاری نشود زیرا که سلاطین آل بویه که بر خلفاء مستولی بودند حمایت آن جماعت بواسطه مشارکت مذهب مینمودند و ابن کثیر شامی در تاریخ
خود گفته که در سنه احدی و خمسین و ثلثمائه عامه از روافض یعنی عامه اهل کرخ بر در خانهای بغداد لعن معویة بن ابوسفیان را صریح نوشتند و لعن آنکس را
که فدک را بغصب از فاطمه گرفت و مراد بآنکس ابوبکر است و لعن آنکس که عباس را از شوری اخراج نمود مقصود از آن عمر است و لعن آنکس که
ابوذر را اخراج نمود و مراد باو عثمان است و لعن آنکس را که از دفن کردن امام حسن در جنب جدش منع نمود و مراد از آن مروان حکم است و چون این خبر بمعز الدوله
رسید او را خوش آمد و تغییر آن ننمود مؤلف گوید مراد از منع دفن حضرت امام حسن نه تنها مروان است بلکه مقصود اصلی از آن عایشه است نه
انظار او بود و همچنین ابن کثیر مذکور گفته که در محرم سنه ثلث و ستین و ثلثمائه نزاعی واقع شد میان اهل سنت و رافضه و اهل سنت غالب شدند بعضی از
خانهای باب الکرخ را سوختند و چون غلبه اهل سنت بسبب بختکین ابو الفضل سنی شیرازی بود که وزیر عز الدوله بختیار بن معز الدوله بود و نصب
بجانب سنیان مینمود عز الدوله او را از وزارت خود عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب نمود و در احوال سنه ثلث و ستین و ثلثمائه گفته که در محرم ...
فتنه عظیم واقع شد در بغداد میان طایفه شیعه و اهل سنت و جماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب و جهل زنی را عایشه نام کردند
و او را بر شتری سوار ساختند و یکی از مردان خود را زبیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار بر سر شیعیان باب الکرخ رفتند و گفتند که ما اصحاب جمل‌ایم
و با اصحاب علی بن ابی طالب مقاتله میکنیم تا آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شد و مردم دست بتاراج شهر بغداد برآوردند و خلیفه ...

حویزه

حویزه صاحب معجم گوید بتصغیر حوزه است یعنی گرد آورده شده و آن موضعی است که آنرا احداث نمود دبیس بن عفیف اسدی در ایام خلافت الطایع
با قوم خود در آنجا نزول نمود و گفته که این دبیس از آن طایفه است که از بنی مزید بوده و بنای شهر حله نموده اما از همان طایفه بود و گفته که این موضع میان
واسط و بصره و خوزستان واقعست در میان بطایح و در بیان بطیحه گفته که جمع بطایح است و بطیحه و بطحا زمینی واحد است که آن ...
آب سیلست بر روی زمین و ملحوظ در وجه تسمیه بطایح و واسط همین است زیرا که آب در آنجا بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحه واسط زمینی است
وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بود بهم متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان بسیار نمود و فرات نیز بر خلاف
عادت زیادت شد از بستن راه او عاجز آمدند لاجرم آب در آن سرزمین راه یافت و آن قریه را فرو گرفت و مردم از آنجا جلا نمودند و چون ...
شد و کسری عزم عمارت آن نمود مقتضای اجل مهلتش نداد و شیرویه که بعد از و پادشاه شد بواسطه قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت
تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب اعراب پیش آمد و مسلمانان از بادیه اهل مهارتی در عمارت زمین نبودند لاجرم مدتی آن مواضع
خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمال ایشان کشتی ... باین مواضع فرستادند و
در میان آن مواضع بلند بها دیدند که آب بآنجا نرسیده بود و صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریها ساختند و جمعی در آنجا ساکن شدند
برنج زرع ساختند و در اول ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و آب کشتیهای آنجا را قلعه خود ساختند و از طاعت
سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیالمه منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه نیز منقضی گردید و خلفای عباسی را قدری قدرت بهم رسید آن بطایح بحوزه حکم
ایشان درآمد مؤلف گوید که بنابر آنچه ظاهر شد که متوطنان آن دیار در بعضی اوقات طایفه دیلمیان بوده‌اند و بعد از آن بعضی از طایفه بنی اسد در آنجا توطن نمودند
و این هر دو طایفه شیعه امامیه و از مخلصان اهل بیت علویه‌اند و در ایام سید سید محمد بن سید فلاح موسوی واسطی که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلی الشامی قدس سره
بود و بمیان آن قوم رفت و ایشان بمقتضای حسن عقیده او را بر خود حاکم ساختند و آن جماعت را که الحال بمشعشع موسوم‌اند تربیت نمود و ...
استعداد سلطنت بهم رسانیده جمیع ولایت خوزستان و جزایر و بسیاری از عراق عرب را در تصرف خود درآورد و از آن زمان مذهب امامیه در بسیار از

جزایر

خوزستان انتشار یافت و شعشعه تشیع بر در و دیوار آن ولایت تافت بالحال حکومت اکثر آن دیار با اولاد سید محمد مذکور منوط و مربوط است و شمه از
آثار ایشان درین کتاب مذکور خواهد شد جزایر خوزستان از بعضی ثقات شنیده که مشتمل بر سیصد و شصت موضع است و دار الملک آن ...
نام دارد و محصول آنجا برنج و خرما و ابریشم و نارنج و لیمو و انگور در آنجا نیز بسیار است و برنج و ... آنجا در مرتبه شاهی است و جمیع اهل آن دیار بمذهب امامیه
و ... مداومت و مواظبت بر نماز و روزه و سنن شرعیه‌اند و شرب خمر و زنا و لواطه و قمار و ... آن از فسوق در میان ایشان مفقود است و معتقد ایشان در باب
مرتبه‌ایست که زکوة مال خود را اگر ... ضرورتی در خانه خود نگاه میدارند و آنرا حل نموده هرجا که صلحا و فقهای امامیه آنجا باشند بمیزان
و تسلیم او میخوانند که او بمستحقان رساند اما با وجود ... طاعت و عبادات در خون ریختن احتیاط نکنند و خود را از آن معاف میدارند زیرا که اگر او فات ...

جاهل

قبایل آنجا حرب و کارزار واقع میشود و در آن حروب جمعی بسیار بقتل میرسد و در ایام پادشاه مغفور عراق عرب و بصره در تصرف سلاطین رومیه
عثمانیه در آمد و بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطه سوء موافقت قبایل آن دیار بتصرف رومیه در آمد و آخر در مدافعه مخالف باهم موافق شدند
و من بعد راه تصرف ایشان در آن دیار بند شد و از بعضی ثقات شنیده که در جزایر زیاده از سیصد هزار کس با اراده و تفنگچی بهم میرسید و همگی قوی هیکل
و در نهایت قوت و توانائی و شجاعت و دلیری اند و اهل فضل خصوصاً علما و سادات فقه امامیه در آنجا بسیار اند مخفی نماند که صاحب معجم البلدان الجزیره
را به جزایر ذکر نموده و در باب بکر نیز نامی علیحده آن را تقریر نموده و ظاهر آنرا در طایح هویزه که سابقا مذکور شد داخل میداند چه این جزایر با
هویزه متصل است و در آب و زراعت و مشرب و مذهب متفق و متماثل اند شوشتر صاحب معجم البلدان گوید که آن دیار در بین مدن اعظم تر
ایست از خوزستان و تستر معرب او است و بعضی گفته اند که وجه تسمیه او به تستر آنست که یکی از بنی عجل که تستر نام بود آنجا را فتح نموده بنام
او موسوم گشت و این روایت چیزی نیست و صحیح آنست که حمزه اصفهانی گفته که سوس با همال بمعنی نیکو است و در خوزستان بعض
شوشی با نجام شبین بمعنی او در عجم خوب و نیکو است و چون بعد شوشتر را بنا کردند بنابر زیادتی خوبی و لطافت آب و هوا در این نام کردند و د
تا در کلام ایشان بنابر معنی زیادتی مطرد است چنانکه دلالت صیغه افعل آن در لغت عرب مطرد است و الشاه همزه گفته که شوشتر را بشکل
و شوشتر را شکل اسب و جندی شاپور را شکل رقعه شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است و ملک شاپور ساخته
آنرا ساخت تا آب آن مرتفع شده در اندرون شهر که در مکان رفیع و قعده جاری گردید این شادروان از عجایب بناهای عالم است و طول آن
نزدیک یک میل است و آنرا از سنگ و نوره و عمودهای آهن مرتب ساخته اند و خاصیتهای آنرا بسر رسید و درگردانیده اند و گفته اند که در عالم بنا
از آن محکم تر نیست و ابن مقنع گفته که اول شهری که بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر
براء بن مالک واقع است که در روز فتح آنجا شهید شد و در آنجا جامهای قیمتی میبافند و از اهل شوشتر است سهل بن عبد الله بن یونس بن عیسی
عبد الله شیخ صوفیه که بصحبت ذو النون رسیده و صاحب کرامات بوده در سال دویست و هشتاد و سه در بصره وفات نموده در بعضی از تواریخ
مذکور است که چون شاپور ذو الاکتاف بوجهی که در مقام خود بتفصیل یافته قیصر روم را اسیر کرد بعد از آنکه او شاپور را اسیر کرده بود قیصر را
بیاورد و با او لطف کرد و گفت دلخوش دار که من ترا امیکنم اما در بند من خواهی بود تا وقتی که ولایتهای مرا خراب کرده آباد کنی و عوض
درختها که بریده درخت بنشانی و شادروان شوشتر را به بندی و چنان کنی که در آن زمین مزارع صیفی پیدا شود و زرعهائی در آنجا بوده کردن
چون قیصر بر جان خود ایمن شد کس فرستاد تا صناع و مهندسان بر دست از روم بیایند و مال و خزاین بیاورند و بعمارت ملک ایران مشغول
شدند و ولایتها آباد گردانیدند تا چنان شد که اول بود و بعد از آن بعمارت شادروان شوشتر بر دخت و مهندسان و بنایان بیاورد و بدان
مشغول گردانیدند و قیصر بفرمود که هر روز بیست هزار گوسفند روان کنند در گردن هر یکی قطری زر با نقره بسته با آهن با سرب با روی زر چنانکه
هر بامداد هزار گوسفند میرسید و شب هزار گوسفند و شتر گوسفند صاروج و نوره و گل آنرا زر میکردند و میراندند و سنگهای محکم را دو دو بر یکدیگر
می بستند و بطوقهای آهنین و سرب میپایند بر هم بگرد و در کار مینهادند تا آن شادروان روی آن ود خاتم معظم پرسید و آب را باعمال بردند
و در زرع انجمن شدند و بستانها و باغهای خوب کردند و چون از این جمله بپرداخت قیصر را گفت که لشکر تو در جندی شاپور رخنه کرده ام آن نیز را
از خاک قسطنطنیه خواهم که برگردانی اگر خواهی که خلاص شوی و او را الزام کرد تا آنکه قیصر بفرستاد و خاک قسطنطنیه بیاوردند و آن قلعه را عمارت کرد
آنگاه او را خلعت داد و از بند خلاص گردانید و بولایت خود فرستاد و بعد از آن بمداین آمد و مداین را بنیاد نهاد و ایوان بنا کرد و آنرا دار الملک ساخت
و از جمله مآثر خیر و برکت شوشتر آنست که در تاریخ عضدی آورده که چون هلاکو خان بغداد را بگرفت برادر خود تغاتیمور را بواسطه فرستاد و بکنیمور را
بطرف شوشتر تغاتیمور را بواسطه قتل و نهب کرد و بکنیمور چون بشوشتر رسید حاکم شوشتر که از قبل خلیفه بود لشکر خود را برگرفت و بطرف بصره
روان شد و چون بکنیمور بحدود شوشتر رسید اکابر شهر با در شهر لشکر او را استقبال کردند و پیشکش و اقامه و علوفه بردند و اظهار اطاعت
و انقیاد کردند و هر چه فرمودند خلاف نکردند بکنیمور هیچ المی با ایشان نرسانید تاج الدین کرد که از اتابک لر کوچک با بکنیمور نومین بود گفت
البته من در این شهر قتل کنم و غارت نمایم بکنیمور گفت ما از این شهر مخالفت و نافرمانی ندیده ایم الا همه طاعت و طریقه ایلی گفت من
حجتی برانگیزم که بدان حجت این شهر را غارت و قتل کنم هر صنعت و حجت که داشت بکرد فایده نداد و بکنیمور او را منع کرد و او همان بر
لجاج خود بود و دوش گفت لا بد عزیم آنکه بامداد شهر را غارت و قتل کنند نیم شب سنگش با رسید و از همه لشکر چنان بترسید که آواز او را
جمله لشکر شنیدند بکنیمور در خیمه او در آمد و او را در آن حالت دید گفت که این از شومی لجاج او بود که بدو رسید و شوشتر را شهر مبارک

نام نهاد و روز دیگر لشکر را برگرفت و از آنجا رحلت کرد اینست آنچه در کتب سیر و تواریخ در بیان احوال شوشتر نقل افتاده و تحقیق عقیده اهل
خوزستان بوجهی که از دیگر کتب بنظر قاصر رسیده آنست که در زمان امویه و عباسیه اکثر اهل خوزستان معتزلی بوده اند و در اوایل ائمه ما
سید اجل امیر نجم الدین محمود الحسینی المرعشی الآملی از دار المؤمنین آمل بشوشتر آمده و دختر سید عز الدوله را که نقیب سادات حسنی آن دیار بود در حباله
نکاح خود در آورده در آنجا اقامت فرمود و مردم آن دیار را هدایت و ارشاد فرمود جمعی که دلهای ایشان مستعد هدایت بود مستبصر گردیدند و گرد
در تقلید عقاید آباء اصرار نمودند و بعد از آنچه آن ولایت در تحت تصرف سلاطین موسویه مشعشعیه در آمد و روزگار فتنه بسر آمد سید اجل فاضل کامل امیر
نور الله مرعشی که نقیب آن دیار بود بوجود ایشان مستظهر گردیده در دعوت بقیه اهل شوشتر بمذهب حق ائمه اثنی عشر توجه بیشتر از پیشتر فرمود
تا آنکه اهالی آنجا بالکلیه بمذهب حق امامیه گرویدند و عبرت فزای اهل قم و کاشان گردیدند و چون در آن دیار بعض آثار مولد این خاکسار است
با الکرمانی دیهار بها حل الشباب تمیمتی و اول ارض مس جلدی ترابها اگر بموجب کلمه شریفه حب الوطن من الایمان بنظری از محامد
و محاسن آنجا اشتغال نماید معذور خواهد بود بدانکه دار المؤمنین شوشتر بلده ایست در ملک چون نام خود در حسن و خوبی یکتا خطه نسبت
منتخب از ریاض دار السلام از هفت اقلیم ربع مسکون چون فصل بهار بلطف مزاج و اعتدال طبع امتیاز دارد و هوای بهارش مخ لطافت
باد هری صد جلوه گری و ناز دارد بیت جنذا شهر شوشتر گزوی هر چه جز اعتدال مهجور است معتدل عالمی که همچو بهشت
زافت بهمن و خزان دور است دلگشا روضه که همچو سپهر ساحتش پر مشاعل نور است در نظر ساکن سوادش وا هر طرف صد
بهشت و صد حور است از فلک طالب مرادش را هر نفس صد هزار منشور است شیخ نظامی در کتاب خمسه چند جا تعریف بهار شوشتر
نموده و تشبیه بهار بعضی از بلاد به بهار آنجا فرموده چنانکه در کتاب هفت پیکر گفته بیت همه عالم بهار شوشتری جایگاه تند رود تیک درین
و از نفایس بقاع او که در غایت لطافت و ارتفاع است آستانه امام زاده واجب التعظیم است که آسمان از عتبات علیه او استان از
و کهکشان از خیابان کوچه باغ او نشانه کرسی عمارتش را اگر عرش گویم رواست و گنبد فایض النورا و را اگر طور خوانم سزا است
و هوای دلگشایش چون ریح انفاس عیسوی روح فزا و فزای صحن جان فزایش چون ید بیضا موسوی معجز نما دیگر قلعه سلاسل که حصار
فلک را حضیض خندق خود شمرده و میدان مقابل او که گوی لطافت از میدان سعادت برده صفای مصلای او صلای گلگشت بگلشن
شیراز داده و هوای صحرای او در دم عیسوی جان نهاده مصر را از سوز فراق رود عزیزش جامه در نیل و نیل را از غیرت زلال او سنگ
در قندیل آواز رود قلزم در در دش سرودی تازه و از غلغله بلند آوازه آن دجله از ذوق آن دیوار و فرات از شوق او در حرکات آستانه
بند بیژن که قطعه از شادروان عجیب الشان اوست چون مد الف بر سر آب افتاده و مانند سد سکندر در دفع یأجوج طغیان آب ایستاده
ایستاده بند برج عمارتش از ترهات روزگار و عیار اقتدار سلاطین کامکار آب فرات را با زلال انهارش معارضه نمودن باد بر
با شمال اشجارش زبان تحدی گشودن بلد بکمال و آب بغربال پیمودن نشت برج آبی و چرخ دولابی از خانهای چرخ آب اختر آن
و صوت ارغنون حکیم فارابی از ناله حزین دولاب او ترانه و قوس قزح از غیرت دایره و سیعش قوس خود در اشکسته و فلک البروج از
رشک منطقه رفیعش بجای منطقه زنار بر میان بسته قندسازان عسکر و آهوار چاشنی شکر از عسل او یافته اند و حله برداران شام
و حجاز مانند دیبای زیبای او نبافته اند و صحرای دربند لشکرش لشکرگاه ریاحین و ازهار و فضای صحرای گرگرش دستگاه عطر فروشان
بهار آبهای عذب رنگش گوئی از قدمگاه خضر پدید گردیده یا از سر انگشت معجزه موسوی چکیده میدان شاهینش با سعت عرصه
خیال در جولان و تخته قصر شن با ایوان کسری همعنان و با تخت سلیمان توامان از صدای صدا از دای کوه تولنج و هوای خوش
فضای سر کج چه گویم و در مصاعد مناقب معالی کوشک عالی بکدام قدم پویم مقام خضر و سه شار از از سلامی و مزار شیخ شمس الدین
و مادر سهل را هر دم تحیت و اکرامی و اما الحال مدتیست که ساعد عروس معالی و مفاخران یار بی سوار و مضمار مکارم و مآثر آن خطه
بی سوار مانده چه بعد از وفات پادشاه صاحبقران مغفور انواع قصور و تفرقه و فتور بجمهور اهل ایران رسید و باد بی نیازی حق بر آنجمله
و نقش پریشانی بر پیشانی اندیار ظاهر گردید روزگار غدار فتنها بکار برد و لشکر انبوه بلا و اندوه از کمین بر اوردو اسباب مکاره با هم
مواصفت و موافقت نمودند یکی نرفته دیگری حلول کرده یکی جای خود نکرده که دیگری خبر نزول فرستاده چنانکه مسعود سعد گفته
بیت بلای مرا مادر روزگار بزاید مرا هر زمان دختری نخورده یکی ساغر از غم تمام و مادم فراز آورد دیگری حوادث زمین بلند
زانکه هست یکی نرسانده دم دیگری و از جمله اسباب ظاهری این حوادث بر ملال اختلال احوال سادات رفیع الدرجات اند بار

که قرن مبین را رکنی استوار و برج متین با چون قلعه سلاسل محکم حصاری بودند بر توجهات و رعایت و سایه تربیت و حمایت ایشان
جمهور اهل روزگار خصوصاً اهالی آن دیار را شامل بود و هر کس نوایب روزگار را در او را ازبر کار میدانست و او را مدد کردندی و بر سر کار بردندی
وچون پادشاه صاحبقران مغفور رحلت فرمود بزرگان آن سلسله علیه با او موافقت نمودند و ارث ملک ایران بداشته فرمانده
و مردم مشغول کرده و ظل همای حمایت آن مرز و بوم رسید لاجرم نوایب روزگار چون دیگران دست یافتی بر ایشان و دستگیری کردندی
ایشان دست نیافت روزگار از عواقب اختلاف آن اکناف و اطراف شوکت خلاف آن سلسله بزرگوار را برنیافت و هر جلال ایشان را از جمله الکل اسید
و رقبات و سیور و غلال ایشان سر بحرایی کشیده و قرض بر سر قرض که نزد همت کریمان گاهی قرض عین مسماه بود از قبیل تضعیف بیوت شطرنج باشد
حرکتی نموی خوب بحول دعوت بیکند و در برانداختن خانمان ایشان دستی قوی دارد علاوه آنهم نوایب روزگار کرد بدلاجرم از خلیفه زادگان ایشان اکنون
کاری نمی آید و شکلی میگشاید بحرین صاحب معجم گوید که بحرین نام جمع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقعست و بعضی گویند
که بحرین قصبه هجر است و بعضی برعکس گفته اند و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود دانسته اند و در آنجا چشمها و آب بسیار است و بلادی بغایت وسعت
و بلاد مشهوره بحرین خطه است و قطیف و آره و هجر و بینونه و زاره و جاوه و جواثا و ثابو و دارین و غابه و در سال هشتم از هجرت حضرت
رسالت ص علاء بن عبدالله حضرمی را جهه دعوت اهالی آنجا فرستاد که اسلام آورند یا قبول جزیه نمایند و نامه در آن باب بمنذر بن ساوی
و اسحب مرزبان نوشت و چون نامه نامی بنظر آن دو رئیس رسید مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند با بعضی از مردم عجم اسلام آوردند و اهل
زراعت از مجوس و یهود و نصاری بنصف غله و خرما مصالحه نمودند و علاء امسال از مال آنجا هشتاد هزار دینار بخدمت حضرت رسالت
فرستادند و بعد از آن آنحضرت علاء را عزل نموده حکومت آنجا را بابان بن العاص بن سعید بن امیه دادند تا وفات حضرت رسالت ص
بحکومت آنجا مشغول بود و بعد از آن ابوبکر علیه اللعنه علاء را در آنجا حاکم ساخت و چون بعمر ملعون رسید ابوهریره را عامل آنجا کرد و ابوهریره
در مال آنجا خیانت بسیار نمود و آن خیانت پیش عمر ثابت شده او را مواخذه و مصادره نمود بعد از دستگاه او امانت بسیار دوازده هزار دینار
از او گرفته به بیت المال فرستاد و این حکایت بوجهی که محمد بن سیرین از ابی هریره نقل کرده و ظاهر است که در نظر آن حفظ ناموس خود را رعایت نموده
در کتاب معجم البلدان بان عبارت مسطور است روی محمد بن سیرین عن ابی هریره قال استعملنی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتمعت لی اثنا عشر الفا
فلما قدمت علی عمر قال لی یا عدو الله والمسلمین او قال وعدو کتابه سرقت مال الله قال قلت لست بعدو الله والمسلمین او قال الکتابه ولکنی عدو من عاداهما
قال فمن این اجتمعت لک هذه الاموال قلت خیل لی تناتجت وسهام اجتمعت قال فاخذ منی اثنا عشر الفا فلما کان بعد ذلک قال الا تعمل یا اباهریره
قال قلت لا قال ولم وقد عمل من هو خیر منک یوسف قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم قلت یوسف نبی ابن نبی وانا ابوهریره بن امیمة واخاف
منکم ثلثا واثنین فقال الا قلت خمسا قلت اخشی ان تضربوا ظهری وتشتموا عرضی وتاخذوا مالی واکره ان اقول بغیر علم واحکم بغیر حلم پوشیده نماند که مخاطبه عمر ابوهریره را بیا
دشنام و ملامت و از زاد تهمت و او کتاب الله گفتن و مواخذه او بمبلغ مذکور نمودن و التفات بعذر او ناکردن اگر بنا بر ثبوت خیانت ابوهریره
و استحقاق او مر آن دشنام را پس ابوهریره دزد و فاسق و دشمن خدا باشد چنانکه عمر گفت و اگر خیانت او ثابت نبود چنانچه از آخر کلام ابوهریره
معلوم میشود وقوع آن دشنام از عمر و صدور مواخذه و مصادره او با آن مبلغ غایه فسق و نهایه ظلم باشد و بر هر تقدیر فسق یکی از دو صحابی لازم
آید فاختر ایهما شئت مگر آنکه بطریق محالات حشویه و تاویلات ملاحده باطنیه تاویلی رکیک از تکلف بربندند و لهذا در تشبیه عمر حال خود را
بحال فرعون مصر و حال ابی هریره را بحال حضرت یوسف در التماس عمل مصر نکته ایست علمی و لطیفه ایست لاریبی که بر اولوالالباب مخفی نخواهد بود و تشیع
اهل بحرین و قصبات و قطیف و احسا از قدیم الایام تا این زمان شیوع دارد و ظاهر آن فساد این جمع آن بود که لطف الهی شامل حال ایشان بوده
در مبادی اسلام مدتی مدید عامل آنجا ابان بن سعید بوده که از جمله محبان اهل بیت بود و در تخلف از بیعت ابوبکر با حضرت امیر و
بنی هاشم موافقت نمود و در زمان خلافت حضرت امیر ایالت آنجا بوجهی که در تحفه الاحباب مذکور است مدتی بمعبد بن عباس مخصوص بود
و بعض اوقات متعلق بعمر بن ابی سلمه بود که مادر او ام سلمه رضی الله عنها بود و در علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طیب و طینت
و صفای سیرت و نقای سریرت از اقران ممتاز بود و ایشان در آنجا تقریر حقیقت حضرت امیر و کیفیت بیعت غدیر نمودند و از مرآت
فطرت ایشان قابلیت غبار تورد غبار را زدودند و مشهور است که عربی بحرینی را که خلیفه را دشنام داده بود بر خر نشانده گرد
شهر میگردانیدند یکی پرسید که این چه گناه کرده است مردی گفت که ابوبکر را دشنام داده است عرب گو با اینجان حقیقت را
نفهمیده و از روی درد با آن مرد عتاب نمود و گفت یا هذا الاعمی عمر و عثمان لعنهما الله ای کس عمر و عثمان را فراموش میسازد و بر من تهمت تقصیر

پسندکه من تفصیل نموده ام و ایشان را بر دشنام داده بودم من تفصیل احوال یمن و خوبی آب و هوا و وسعت عرصه دلگشای او در کتاب معجم مذکور
مسطور و مجمل آن در السنه جمهور مذکور است و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که یمن تا دی و سبعت و در فضل او احادیث
وارد شده و او را بواسطه آن یمن میگویند که یمین زمین است چنانکه شام شمال زمین است مولف گوید و لهذا اکثر مومنین از اصحاب
یمن بوده اند و اکثر اهل شام ناصبی و اصحاب شمال و بنا بر سعادت ازلی که اهل آن دیار را شامل بوده حضرت امیر بوجهی که در احوال غدیر
مذکور شد بانجا رسیده اند و از اهالی و بسیاری از آن دیار از یمن قدوم هدایت لزوم او مهتدی گردیده اند و از اکابر اولیای آن دیار
سهیل بن اویس قرنیست که بموجب الهام غیبی و اشارت لاریبی در حرب صفین با حضرت امیر موافقت ورزیده و در آن واقعه بدرجه شهادت رسیده
و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که چون حضرت امیر بمسند خلافت نشست اهل یمن بطوع و رغبت بجهه تقدیم مراسم تهنیت روی بخدمت
حضرت امیرالمومنین ع نهادند و اول معارفی که از یمن بمدینه رسیدند رفاعه بن وایل الهمدانی و رویبه بن وبر البجلی بود که با قوم خویش از یحید در آمد
و پیش از وصول ایشان امیرالمومنین ع خبر یافت و اشتر نخعی را بخواند و بفرمود که با جماعتی از اشاهیر مدینه باستقبال ایشان رود اشتر با گروهی با شکوه
و تعبیه نیکو بیرون رفت و چون بایشان رسید ایشان را مرحبا گفت و نیکو پرسید و مراعات بسیار کرد و گفت در زمان سعادت طالع میمون
و فال خیر بخدمت امام عادل و خلیفه باذل که مهاجر و انصار او را پسندیده اند و برخلافت او اتفاق کرده رسیده اید خوشدل و مسرور باشید
که ما شما را دوست داریم و هم شما را او و پیش ایشان میرفت و چون بمدینه رسیدند فرمود تا ایشان را در جائی فرود آرند و آنقوم یکروز بیا
بیاسودند دیگر روز امیرالمومنین ع ایشان را بخواند تا در یابند و سخن ایشان بشنود و اشراف آنقوم چون قباض بن خلیل الازدی و رفاعه بن وایل
الهمدانی و کیسوم بن سلمه الجهنی و رویبه بن وبر البجلی و رفاعه بن شداد الخولانی و هشام بن ابرهه النخعی و جمیع بن خشیم الکندی و حنش بن قیس
الکندی و عقبه بن ثمنه الحمیری و عبدالرحمن بن ملجم المرادی و ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند و شرط سلام و تحیت بجا آوردند و هر یک
از ایشان در مدح امیرالمومنین ع قطعه شعری بگفتند حضرت امیر ع جواب ایشان بلطفی هر چه خوشتر باز داد و ایشان را از نزدیک خود بنشاند
و لطف و نوازش بسیار فرمود ایشان خوشحال شدند و گفتند امیرالمومنین را نیکو و فصیح و بلیغ است که ما شجاعت و مردانگی و مبارزت و فرزانگی
از آبا و اجداد میراث یافته ایم و در میدان مجالدت مردان کار و مکاوحت مبارزان روزگار پرورده شده هر کجا که یار او نتی مظفر و
و منصور باشیم و بهر مهمی که نامزد فرمائی در اتمام آن حال جهد کنیم و اشارت فرمان را بسمع طاعت تلقی و استقبال واجب دانیم امیرالمومنین ایشان را
ثنا گفت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و انعامها داد و تشریفها ارزانی داشت و بخوشدلی و خرمی باز گردانید و در تحفه الاحباب مذکور است
که آنحضرت حکومت مملکت یمن را پیش مقدم عبیدالله بن عباس رضی الله عنه داد و از بعضی ثقات شنیده شده که در این روزگار بسیاری
از اهل آن دیار خصوصا ساکنان جبال او تفار شیعه زیدی اسمعیلی اند و قلیلی از ایشان امامیه اند و باقی بمذهب اهل سنت گردیده اند و صلاح
خود را در آن دیده اند والله اعلم بحقایق الاسرار جبل عامل ولاییست از اعمال شام معمور و مشهور مشتمل بر قری و بلاد نامحصور در کتاب انساب سمعانی
مسطور است که جبلی نسبت است بجبل و این نسبت بسیار است و بهر اقلیم چه بعضی بجبال همدان منسوبند و بعضی بخراسان و هرات مانند عبدالله الجبلی
جبلی شاعر مشهور و بجمله بر این نسبت و فقت و آن بلده ایست از بلاد شام نزدیک بحمص تا در معجم البلدان بعنوان مذکور از تعبیر نموده حاله
بواسطه شدت اتصال او را داخل در اعمال بعلبک داشته و بنا بر این قرینه قرار که انجبال از اصول قرای جبل عامل از قری بعلبک شمرده
و گفته که آن قریه ایست بزرگ آبادان در غربی کوه و در آنجا موزی خوب پیدا میشود که آنرا جاری گویند و در آنجا قومی میباشند که ایشان را بنی ابا جا گویند
و بکرم و اکرام ضیف و تحمل ظاهر معروف و مشهورند و همچنین نقاع را نقاف که بقعه ایست از اصول بلاد جبل مذکور ساخته و گفته که آن قریه ایست وسیع
در میان بعلبک و حمص و دمشق و در آنجا قریهای بسیار و آبهای روان خوشگوار بیشمار است و اکثر اینجا از چشمه ایست که آنرا چشمه رأس العین الجر
گویند و قبر خضر و الیاس ع در آن قریه واقعست و با جمله تجلی انوار رحمت الهی همیشه شامل اهل جبل عامل بوده و لوامع از ناصیه ایمان ایشان
بارقه نور از شاهق ظهور ظهور میشود و هیچ قریه از آن نیست که جمعی از فقها و فضلای امامیه در آنجا نباشند و جمیع اهالی آنجا از خواص و عوام و
وضیع و شریف در تعلیم مسائل اعتقادیه و احکام فرعیه بر طبق مذهب حق امامیه مبالغه تمام بجا می آورند و در تقوی و مروت و فتوت مناعت پیشه اند
بطریقه مرضیه صاحب و مولای خود دارند با وجود تسلط روستمت بر نشر مذهب خود میکوشند و از جمله تعصبات عوام شیعه آنجا است که اگر بایشان
میگفتند که ابوبکر در حرابه در کوزه آب شما است آنرا البته بریخته اند و خاک بر آن برسرها می بخشند و این ستم طریقی مدتی در آنجا ستم میکردند
و ازین قمر ضرر بسیار بایشان میرسد تا آنکه شخصی سنی از ملازمان عامل آنجا یکی از زهای شیعه آنجا را دید که از اسب آورد

میر داناکاه بطریق معهود از روی ظرافت با وی گفت که ابوبکر خر چرا گفت یعنی ابوبکر در زبان آرد و تستان فقیر چون خالی از زیرکی نبود در جواب گفت با
نیست در این راه سپوس از آرد بیرون خواهم کرد بعد از آن این جواب لطیف در میان مردم مشهور گردید و آن ستم ظریفی با جزر رسید کرک نوح
قریه‌ایست قریب بجبل عامل که قبر حضرت نوح میگویند در آنجاست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس الله روحه که از متاخرین
مجتهدین امامیه است از آنجاست و در معجم البلدان آورده که کرک بفتح اول و ثانی و کاف دیگر نام قلعه‌ایست استوار در کوهستان شام از نواحی
بلقا میان ایله و بحر قلزم و بیت المقدس و همچنین نام دهیست بزرگ نزدیک بعلبک و در آنجا قبریست طویل که اهل نواحی میگویند که قبر حضرت نوح
جزیرهٔ بحر اخضر و بحر ابیض جزیره‌ایست در سر زمین ولایت بربر در میان دریای اندلس که حضرت صاحب الزمان ع و اولاد و اصحاب او در آنجا ساکن‌اند
و از اندلس تا کنار آن دریا پانزده روز راهست و ابتدای آن آب از آنجا یافت میشود و آن ساحل دو روز راه معمور نیست و آدمی آنجا یافت نمیشود و باقی مسافت معمور است
و آبادانیها با یکدیگر متصل و ده به ده پیوسته است و در ساحل آن دریا موضعیست بشکل جزیره که اهل اندلس آنرا جزیرهٔ رافضه میگویند چه ساکنان آن ساحل
همگی شیعهٔ امامیه‌اند و قوت ضروری ایشان از جزیرهٔ اخضر که مقام حضرت صاحب الزمان است وکیل ناحیهٔ مقدسه در سالی دو بار بکشتیها بار کرده از راه
بحر ابیض که محیط بآن ناحیهٔ مقدسه است می‌آورد و بر اهل آن جزیره قسمت کرده مراجعت مینماید و در بعضی از ازمنهٔ سابقه یکی از صلحای شیعه بمساعدت
توفیق بآنجا رسیده و شرح آن قصه را که طولی دارد شیخ اجل سعید شهید محمد بن مکی قدس الله روحه که یکی از اعاظم مجتهدین شیعهٔ امامیه است باسناد
خود از آن شخص صالح روایت نموده و در بعضی از امالی خود آنرا تحریر فرموده و سید اجل صدر عالیقدر امیر شمس الدین محمد اسد الله شوشتری رحمه الله
حسب الاشارهٔ پادشاه صاحبقران مغفور در طی رساله که در بیان حکمت و مصلحت غیبت حضرت صاحب الزمان ع نوشته مذکور ساخته و از آنجا معلوم
میشود که حضرت در آن ناحیهٔ مقدسه اولاد و اصحاب دارند و در مساجد و منازل خود بطاعت و عبادت و تعلیم و تعلم مسایل دینی اشتغال مینمایند و در خارج
جزیرهٔ مقدسه از سپاهیان لشکرها نیز مهیا شده بحکم انتظار فرج آل محمد میکشند و فرج یکی از اسماء صاحب الامر است و الحق آن رساله ایست که محی
آن مؤمنان را حجت نیز براکه ارباب معاندت در قضیهٔ غیبت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن ع بنا بر عصبیت و حمیت جاهلیت اظهار مخالفت
و انکار مینمایند و وقوع آن را مستبعد میشمارند و چون مردود خناس القای شبهه و وسواس ضعفاء العقول و عوام الناس را که سخنان ارباب حق را
نشنیده اند و نور ایمان در دل ایشان تابیده و حلاوت آن بمذاق ایشان نرسیده بزخرفات خود از راه میبرند و تسویلات ضلال و اضلال خود گرفتار
میسازند و آن رساله در اثبات امامت و در بیان بعضی از حکم و مصالح غیبت آنحضرت و کشف ظلمت حیرت مخالفان عباریست وافی و در بیان دلایل
و رفع حوایل ارباب ضلال و اضلال اشارتیست کافی و در بعضی از کتب معتبره بنظر این فقیر رسیده که چون بنو عبد المؤمن که در دیار مغرب پادشاه بودند
علم جفر را علی اطلاعی دارند همگی شیعهٔ ائمهٔ اهل بیت بودند اما پدر ایشان نیز تابع مذهب ایشان بوده اند والله اعلم بحقایق الامور همدان بفتح ها و میم و در کتاب
نزهة القلوب مسطور است که همدان از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و در وی قلعهٔ کلین است در میان شهرستان و کوه و بعضی گویند که داراب
ابن داراب ساخت اگرچه آن قلعه اکنون خراب است در اول شهری بزرگ بوده و دور باروی او دوازده هزار گام است هوایش سرد
و آبش از کوه اروند در اندرون شهر چشمه‌هاست و میوه‌اش در غایت ارزانی بوده و مردم آنجا اکثر معتزله و مشبهه اند انتهی کلامه مؤلف گوید که در
کتاب خرایج که از مؤلفات شیخ اجل راوندی مسطور است که بعضی از خانه‌وادهای همدان شیعی بوده اند و دیگران سنی شیعی شده اند و از جملهٔ اکابر مؤمنان
آنجا که در تشیع او تردد نیست سید المتألهین امیر سید علی همدانی است که تفصیل او در مجلس صوفیه ازین کتاب مذکور خواهد شد و عین القضاة همدانی
و غیر هما و در زمان دولت ابد پیوند صفویه موسویه انار الله برهانهم بالجمله جمهور اهالی آنجا امامی مذهب و محب خاندان شاه مردان و از فداییان اویند
تبریز صاحب حبیب السیر گفته که تبریز را زبیده خاتون که زوجهٔ هارون الرشید بود بنا نمود و بعد از مدتی بزلزله خراب شده دیگر بار متوکل
عباسی بتجدید عمارت آن پرداخت و در ایام دولت القایم بامر الله در چهاردهم صفر سنهٔ ۴۳۴ ابو طاهر منجم شیرازی تبریزیان را گفت که امشب
بجهة زلزله آفتی عظیم بساکنان این شهر میرسد بنا بر آن داروغهٔ شهر بخروج مردم از دیوار شهر فرمان داده زمرهٔ انقیاد حکم کردند
و فرقهٔ بموجب ظن هر کلمه کذب المنجمون و رب الکعبه عمل نمودند و بحسب اتفاق در آن شب زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند در روز
دیگر حاکم آذربایجان متصدی عمارت آن بلده گشته ابو طاهر ساعتی اختیار کرد که طالع وقت برج عقرب بود و گفت چون در این ساعت آغاز تعمیر نمایند
تبریز بزلزله خراب نشود و استادان بنا در آن ساعت بنیاد کار کرده بعد از آن هیچ بسبب زلزله انهدام مبانی آن خطه راه نیافت و در زمان هلاکو خان
و اولاد او تبریز دار السلطنه گشته چندان عمارات عالیه در آنجا ساخته شد که شرح آن حیز تحریر نیست و در زمان پادشاه مغفور تبریز معمورترین
بلاد ربع مسکون بود و بواسطهٔ وفور عمارت و زراعت غیرت افزای فضای چرخ بوقلمون بود گویا کلمهٔ ادخلوها بسلام آمنین آیتی است در شان آن

و کریمهٔ جنة عرضها السموات کنایتیست از فسحت ساحت جنت نشان و جنت آنجاست آتشش با زلال سلسبیل عوض چیزی جنت
صبحش با بهشت جاودان آب و بادا وست چون دم مسیح و آب خضر باده این بخشش چه جهان فی آب و گلو پیش روان و در تبریز باغستان فراوان
و اکثر اشجار و انهارش در لطافت رشک میوهٔ بستان جنان اما هوایش در زمستان بغایت سرد است چنانکه در بعضی سنوات برودت هوا
و کثرت بارندگی بمرتبه میرسد که دو سه ماه مردم بسهولت تردد نمیتوانند کرد بنا بر آن در زمستان تبریزیان آذوقه و سایر ضروریات اهل تفصیل را
گرفته و در خانهای که در زیر زمین ساخته اند ترتیب مینمایند و در وقت سرما در آن منزلها نشسته بفراغت اوقات میگذرانند و چون اکثر مردم
تبریز افیون میخورند در صباح هر کس که از ایشان سخن میگوید جواب در شب میشنود و بعد از شنیدن که کیفیت ایشان رسیده باشد اگر از کسی
دشنام شنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب گویند مشهور است که تبریزیان صاحب نخوت و متکبر باشند دلیر و غیر متحمل در مقام مودت
ایشان را باید بنا علی هذا یکی از شعرا این رباعی بنظم آورده رباعی هرگز نشود بطبع تبریزی دوست معتقد همه جهانیان تبریزی او
از آنکه بدوستی نباید صادق گر تبریزیست که تبریزی خوست و خواجه همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید رباعی تبریز نکو و هرچه
از آنجاست نکوست معتقد مپندار تو ایشان را پوست بالطبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیو دوست انتهی
تمام کلام حبیب السیر مؤلف گوید که شاعر مقدم که رباعی در ذم اهل تبریز را در افواه و السنه انداخته ظاهرا نظر بر عوام و بازاریان آنجا انداخته و مغز از
پوست نشناخته با بابا دری از ایشان نرد محبت باخته و چون بوی وفائی از او نیافته از غایت آزار همگی را در یک بوده و بار ذم در بهم باخته
و شهادت خواجه همام اگرچه تهمت آلوده هام است اما بموافقت جمعی از اذکیای انام و علمای اعلام معدل گشته زیرا که علامهٔ شیرازی
در شرح کلیات قانون مبالغه تمام در تعریف تبریز و خوبی آب و هوای آنجا نموده و غوث الحکماء المتاخرین امیر غیاث الدین منصور شیرازی در رساله
علافت خلف صدق خود میر صدر الدین محمد نوشته که ان احسن الناس خلقا و خلقا اهل آذربایجان و ان بلدة تبریز بلدة طیبة فیها ما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین و فی وصفها تکل الالسن انتهی کلامه و مخفی نماند که در کتاب معجم البلدان تصریح بسنیت اهل تبریز مذکور نیست و از کتابی دیگر
چیزی بنظر رسیده اما این تواتر معلوم شده که از زمان وصول قطب الاقطاب سید حیدر تونی قدس الله سره تا آن بار بسیاری از اهالی آنجا که بسلک
ارادهٔ او در آمده اند مذهب حق امامیهٔ اثنا عشریه داشته اند و چون در طریق سلوک حضرت میر مقرر بوده که در وقت انابت مریدان بحقیر
بلعن مخالفان اهل البیت ع بنا بر تقیه بطریق سرگوشی کنند لهذا الحال تقیه برطرف شده خلفای ثلثه را لعن بجهان دستور مینمایند
و نمیخواهند که از طریقهٔ مرشد خود تجاوز نمایند اما جمعی دیگر از اهل تبریز که خود را مرید سید نعمة الله قدس الله روحه میدانند بگمان ائمه سنی مذهب
داشته سنی شافعی بوده اند و الحال در آنجا بغیر از سادات لاله و حافظ ناجی و حافظان دیه خذلهم الله کسی که متهم بتسنن باشد نیست الحمد لله
که نزد این بیچاره بوضوح رسیده که جماعت حیدریهٔ تبریز در اصل همه شیعه بوده اند و بهمان علاقه در سلک ارادهٔ میر حیدر در آمده اند اما آنکه سابقا
سنی بوده اند دانسته موحد صاحب تصرف بایشان از هدایت و ارشاد نموده و احتمال اول نظر بحال بانی اصل تبریز که زبیده خاتون بود
ظهوری تمام دارد زیرا که زبیده شیعه فدایی بوده چنانکه شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که چون هارون الرشید علوی
زبیده را در تشیع بد سوگند بخورد که او را بسه کلمهٔ طلاق دهم و بشرح پس کاغذی نوشت که کنت فبنت یعنی بودی آنچه بودی و بریده شدی و از آن بنده
فرستاد زبیده از غایت محبت مرتضی و هنر او در پس کاغذ او نوشت که کنا فما حمدنا و بنا فما ندمنا یعنی بودیم آنچه بودیم و بدان حمد و شکر کردیم
و بریده شدیم و در آن پشیمانی نداریم و احتمال توهم نظر بحال مجدد عمارت تبریز که متوکل عباسی بود بغایت ظاهر است چه مقرر و مشهور است که متوکل
سنی ناصبی بوده لعنه الله بلدهٔ قم شهری عظیم و بلدهٔ کریم است و از جملهٔ بلادیست که همیشه دار المؤمنین بوده و بسیاری از اکابر و افاضل
و مجتهدان شیعهٔ امامیه از آنجا برخاسته اند و انتساب باینچنین بلدی از اقوی دلائل صحت عقیده منسوب الیه است و در کتاب معجم البلدان
و غیر آن مسطور است که بلدهٔ طیبهٔ قم از مدن مستحدثهٔ اسلامیه است و اهالی آنجا همیشه شیعهٔ امامیه بوده اند و ابتدای بنای آن در سنهٔ ثلث
و ثمانین در زمان عبد الملک بن مروان علیه اللعنه و النیران شد و آنچنین بود که عبد الرحمن بن محمد اشعث بن قیس که از قبل حجاج بن یوسف
امیر سیستان بود چون او خروج کرد در لشکر او هفده کس از علمای تابعین عراق بودند و چون پسر اشعث از حجاج منهزم شد آنجماعت
بناحیهٔ قم افتادند و از آنجمله چند برادر بودند نام ایشان عبد الله و احوص و عبد الرحمن و اسحق و نعیم پسران سعد بن مالک بن عامر الاشعری
و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت و برادران مذکور در آنجا بقهر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از هر قبیله
بر ایشان جمع شدند و آن چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته بنام کمندان که یکی از مواضع بود قم نمودند بعد از این بمدفن

مثل مشهور که عجمی فالعب به بشنت بعضی از حروف آن نام را اسقاط کردند از روی تعریب قسم گفتند و ایضا در کتاب معجم مذکور است که مقدم
برادران مذکور عبد الله بن سعد بود و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما کرده بود و امامی مذهب بود چون نقل از آن انتقال از کوفه بقم
اشتغال نموده اهل آنجا بار راقبل از آنکه نقش خبار غبار در لوح خاطر قرار گیرد در متابعت مذهب ائمه اطهار و التزام احکام طریقه ایشان استوار ساخت و لهذا
هر کس از آنجا پیدا نمیشود امامیست کلام صاحب معجم و اخباری که در فضیلت قم و اهل قم از رسول الله ص روایت شده بسیار است و از امام جعفر صادق ع
روایتست که گفت الا ان لله حرما و هو مکة الا ان لرسول الله حرما و هو المدینة الا ان لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفة الا ان حرمی و حرم ولدی من بعدی
قم الا ان قم کوفة صغیرة الا ان للجنة ثمانیة ابواب ثلث منها الی قم تقبض فیها امراة هی من ولدی و اسمها فاطمة بنت موسی تدخل بشفاعتها شیعتی الجنة
باجمعهم و هم از آنحضرت روایتست که گفت اذا عمت البلدان الفتن و البلایا فعلیکم بقم و حوالیها و نواحیها فان البلایا مدفوع عنها و از حضرت امام رضا
روایت کرده اند که فرمود للجنة ثمانیة ابواب فثلث منها لاهل قم فطوبی لهم ثم طوبی لهم و سعد بن سعد الاحوص روایت کرد از آنحضرت که فرمود یا سعد
من زارها فله الجنة او هو من اهل الجنة و از حضرت امیر المؤمنین ع روایتست که فرمود سلام الله علی اهل قم و رحمة الله علی اهل قم سقی الله بلادهم
الغیث و ینزل علیهم البرکات فیبدل سیئاتهم حسنات هم اهل رکوع و خشوع و سجود و قیام و صیام هم الفقهاء العلماء الفقهاء هم اهل الدین و الولایة و العبادة
و حسن العبادة صلوات الله علیهم و رحمة الله و برکاته و از ظرائف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده آنست که در زمان استیلای سلاطین
اهل سنت و جماعت یکی از سنیان متعصب در آنجا حاکم شده بود و چون شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی که با خلفای ثلثه دارند در میان
کسی که موسوم بابی بکر و عمر و عثمان باشد پیدا نمیشود حکم باحضار اهالی آن دیار نموده با اعیان آنجا فرمود که من شنیده ام که شما صحابه را دشمن
و بنابر آن اولاد خود را نام ایشان نمیگذارید بخدا سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مؤاخذه
و عقوبت تمام کنم آنگاه آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام بخانه هر یک از اهل شهر خود رسیدند و بغیر از مردی مفلوک منکوب سر و
برهنه روی ناشسته احول که اقبح خلق خدا بود موسوم بنام ابوبکر ندیدند و این هم در اصل از قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره از شهر قم
رحل اقامت انداخته پسر خود را باین نام مکرم نامی ساخته بود القصه ابوبکر موسوم را بهیاتی که تقریر نموده شد در حضور حاکم بجلوه در آوردند و چون نظر
حاکم بیک محضر ابوبکر کریه منظر افتاد آن جماعت را دشنام داده گفت که بعد از چند روز که ابوبکر نام جهة من آورده اید این چنین کسی است که زشت
خلق خداست و در اثنای خطاب و عتاب او یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هر چه میخواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر از این در نا
نمی آید و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی اختیار بخندید و ایشان را بخشید و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است و حضرت
مولوی در مثنوی معنوی این اشعار نظم فرموده بیت سبزوار است این جهان کج مدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار بهر حال هر یک از این
دو شهر آن حکایت با قابلیت و تحقیق تخصیص یکی دون دیگری امریست بیحاصل و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال سیصد و چهل و پنج
فتنه عظیم واقع شد میان اهل صفاهان و اهل قم که بانجا بر سبیل تجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در آنجا سب صحابه نموده بودند تا آنکه اهل صفاهان
جمعی کثیر از ایشان را کشتند و اموال تجار را غارت کردند و چون این خبر برکن الدوله بویهی رسید بواسطه تشیعی که داشت در غضب شد و اهل صفاهان را
مؤاخذه و مصادره بمال بسیار نمود و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از شهر
دندان کنان بمرد فرو مانده گفت معنی مفهوم نشد قمی گفت معنی آنست که چون بگویم از قم گوئی آه و از اینجا مفهوم میشود که قمی نباشد الا شیعی
و اصفهانی نبود الا سنّی و الحمد لله و المنة که در ایام دولت سلاطین صفویه موسویه انار الله برهانهم انوار ایمان و هدایت بر تبه بر در و دیوار
آن ولایت تافته که صدم در اصفهان کم است و بادار المؤمنین کاشان برابر کوئی و اشتلم و مولانا عبید زاکانی در بعضی از رسایل خود آورده
که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت چون عمر نیست چرا او را میزنند دیگری گفت که او عمر است و الف و نون از عثمان دزدیده و بر آن افزوده
و از جمله مآثر جرات و شدت اهل قم که در اواخر کتاب کشف الغمة مذکور است آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسی از اطاعت حاکم متابع خود
و هر کرا بحکومت بایشان فرستاد با او مقاتله و محاربه نمودند و مجال تصرف ندادند کرات لشکر بر سر ایشان فرستادند مغلوب گشت تا
آخر امیر ناصر الدوله بن حمدان را که امیر الامرای خلیفه بود بر ایشان فرستاد و چون ناصر الدوله نزدیک بقم رسید اعیان آنجا بخدمت او
استقبال نمودند و گفتند ما بحکومت غیر مذهب خود راضی نبودیم و الحال که تو آمدی بالطوع و الرغبة امتثال حکم تو میکنیم و در سال اهل قم زیاده
از مال و جهات سالهای گذشته بناصر الدوله رسانیدند تا او بخلیفه فرستاد و بعد از آن خلیفه از موافقت اهل قم ناصر الدوله را ایالت آنجا
نمود و او را نزد خود طلب فرمود و ایضا از مآثر جرات ایشانست که در روزگار دولت سلطان حسین میرزا والی خراسان یکی از سادات

قم در شهر هرات بسر میبرد اتفاقا روزی در میان جمعی از سنیان هرات نشسته بود و سخنی در باب خلافت صحابه ثلثه کانه مذکور شد سید
مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان در آمد و بانواع سب و لعن ایشان اقدام نمود و آن جماعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام آنجا که از اولاد
سعد الدین تفتازانی بود بردند و ادای شهادت بر رفض او کردند آنگاه شیخ الاسلام مذکور او را برداشته بخدمت سلطان حسین میرزا برد
و صورت ماجرا عرض نمود میرزا بنابر محبت سادات در مقام اصلاح شده بآن سید خطاب فرموده گفت که ظاهرا در آن وقت ترا اسکاری
یا جنونی ادواری طاری شده باشد سید در جواب گفت هرگز در مدت عمر مرتکب شرب مسکرات نگردیده ام و آفت جنون و خرافات
پیرامون من نرسیده بلکه چون عداوت خلفای ثلثه را با آبا و اجداد اطهار خود بیقین میدانم طعن و لعن ایشان را از روی قصد صواب و ثواب میدانم
و آن را از جمله عبادات میشمارم و چون میرزا این جواب شنید سر در پیش انداخته متامل گردید زیرا که با قطع نظر از محبت ذریه سید الانام علیه الصلوة
و السلام از پاس سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه که در آن زمان قهرمان ایران حامی سادات و شیعه خاندان ایشان بود هم خوفی تمام
داشت و شیخ الاسلام را که فی الحقیقه شیخ الجهله و رئیس الکفره بود از مشاهده تامل میرزا نایره عصبیت جاهلیت اشتعال یافته بمیرزا خطاب نمود
که ای سلطان میخواهی که در امور دین مسامحه و مداهنه نمائی و چون میرزا در آن زمان مفلوج شده بود و اولاد و ارکان دولت نیز تعصب مینمودند بالضروره
این معامله را برای شیخ الاسلام واگذاشت و آن جماعت متعصب از روح مطهر حضرت رسول ص شرم نداشته حکم بقتل آن سید مظلوم نمودند و بعد از
شهادت آن سید خویشان او بخدمت سلطان شاه اسمعیل رفتند و عرض تظلم خود نمودند و ایشان را تسلی داده حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان
دادند که هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرف اولیای این دولت در آید شیخ الاسلام را بایشان بقصاص خون برادر خود قتل نمایند و چون
بعد از زمانی سلطان حسین میرزا وفات یافت و شیبک خان والی خراسان شد و پادشاه مذکور توجه بتسخیر آن ولایت نمود شیبک را
با سفال در گل روانه ساخت و بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود و خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی معلی بودند شیخ الاسلام را
گرفته بنظر پادشاه دین پناه آوردند و بموجب العهد و فرمان پادشاهی او را تسلیم آن جماعت نمودند تا بخون آن سید مظلوم سنگسار ساخته
در سر چارسوی بازار سوختند و خاکستر او را بباد دادند فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین

کاشان

کاشان صانها الله
شان اهله عما شان در کتاب معجم البلدان مسطور است که کاشان شهریست نزدیک باصفهان و در زبانها بشهر قم مذکور میشود و از آنجا
طبق و کاسه کاشی می آورند و مردم آنجا همگی شیعه امامیه اند و در مذهب خود رسوخی تمام دارند و سمعانی در کتاب انساب گفته که کاشان
شهریست نزدیک بقم و از آنجا تا صفهان سی فرسخ راهست و گفته که من بآنجا رسیده ام و دو روز در آنجا اقامت نموده ام و مردم آنجا
همه شیعه اند و اهل فضل و علم در میان ایشان بسیار است و در آنجا بخدمت سید قاضی ابو الرضا فضل الدین بن علی العلوی الحسینی
الکاشانی رسیدم و چند حدیث از او شنیدم و نوشتم و چند قطعه از شعر او نیز نوشتم و چون بدر خانه او رسیدم و چشمم بر انتظار خروج او
بر در خانه او نشستم دیدم که بر کتابه ایوان او این آیه نوشته بودند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و شیخ
عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض نوشته که کاشان الحمد لله و المنة منور و مشهور بوده و هست بزینت اسلام و نور شریعت
و مساجد و مدارس معظم آراسته است از جمله مدارس بزرگ مدرسه صفویه و مجدیه و شرفیه و عزیزیه با زینت و آلة و عدة و اوقاف
موجود و معمور است و مدرسان مانند سید امام ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله بن علی الحسینی که در علم و فضل و زهد بی نظیر است و غیر او
از ائمه و قضات و فقها و مقریان و مؤذنان در آنجا بمباحثه و مناظره و ذکر و فکر مشغول اند و عمارت مشهد امامزاده علی بن محمد الباقر بسیار کرده
بناء آن در آنجا نموده بزینت و عدة و آلة و رونق و نور و برکات قبله مرادات سلاطین و وزرا و سایر اهالی آن نواحی است و دیگر
آثار در آنجاست که همه دلالت میکند بر صفای ایمان و نزاهت طاعت مؤمنان کاشان عمرها الله بالعدل و التوحید و قبول آثار سنت
و اثبات العصمة فی النبوة و الامامة و میر مخدوم شریفی شیرازی علیه ما علیه در کتاب نواقض الروافض آورده که اهل کاشان از کمال
که ابو لؤلؤ که قاتل عمر خطاب بود چون او را بکشت گریخته بکاشان آمد و از خوف اعدا در آنجا پنهان شده اهالی کاشان بواسطه محبت
خاندان او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعدا محافظت فرمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان
واقعست و بنابر آن از روی تعریض بابا شجاع الدین میگویند و میگویند که هر که او دشمن دین را کشته باشد شجاع دین است و بابا کلمه
در اصل لغت عجم نام پدر است اما گاهی اطلاق بر کسی که کاری عظیم کرده باشد میکنند و بالجمله عوام و اوباش شهر کاشان
در روز بیست و ششم ذی حجه که روز قتل عمر است صورتی از خمیر میسازند و شکم او را از دوشاب سرخ پر میگردانند و او را عمر نام

انگاه او را برداشته بحرکت و رقص در می آورند و مقارن آن حرکات طبل و دهل و غیر آن از آلات لهو بکار میبرند و در لعن عمر مبالغه بسیار بجای آورده
فریاد و ولوله بسیار میکنند و از اول روز تا آخر باین کیفیت میگذرانند و چون شب در رسید و میخواهند که از سر قرار بای مذکور بخانهای خود
مراجعت نمایند بعضی از اراذل و اوباش این کاردی یا خنجری بر شکم آن صورت میزنند تا دوشاب از شکم او بیرون می آید پس انجماعت آنرا
از جهة آنکه بخون عمر تشنه ایم میخورند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابوبکر در نظر اهل سبزوار خوار و بی اعتبار است و لهذا ملا جری گفته بیت
خارم اندر ولایت قم و بن چون عمر در ولایت کاشان و مولوی در مثنوی معنوی گفته بیت سبزوار است این جهان بی مدار ما چو بوبکریم در وی
خوار و زار و در بعضی از رسایل ملا عبید زاکانی مذکور است که شخصی دراز گوشی در کاشان بفروخت متقاضی خواست که کاغذ متقاضی نویسد پرسید که
چه نام داری گفت ابوبکر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان متقاضی متحیر فرو مانده گفت چه نویسم دلال گفت کسی میخورد و بنویس
خداوند خر دیره آبه بباء موحده صاحب معجم گفته که ابو سعید از حافظ ابوبکر موسی بن مردویه نقل نموده که آبه قریه ایست از اعمال اصفهان
و دیگری گفته که قریه ایست از ساوه و جریر بن عبد الحمید ساکن شهر ری از آنجا بود و من میگویم آبه در مقابل ساوه مذکور میشود عامه آنرا آوه
با و میگویند و اهالی آنجا شیعه اند و اهل ساوه سنی اند و همیشه بسبب مذهب میان ایشان جنگ واقع میشود و در بیان تشیع اهل آبه یکی
از شعرای اهل سنت این قطعه را نقل نموده بالعربیة وقائلة أتبغض اهل آبه وهم اعلام نظم والکتابه فقلت الیک عنی ان مثلی
یعادی کل من عادی الصحابه انتهی آنچه صاحب معجم در ترجمه آبه گفته و در ترجمه ساوه گفته که نزدیک بساوه مدینه ایست که آنرا آوه
گویند و اهالی آنجا شیعه امامیه اند و میان هر دو بقدر دو فرسخ راه است و همیشه در میان ایشان تعصب و نزاع واقع است و همواره
معمور بوده اند تا در سال ششصد و هفده که لشکر تاتار بآن حدود رسید شنیدم که هر دو شهر را قتل عام کردند و شیخ اجل عبد الجلیل
رازی در کتاب نقض گفته که شهر آبه اگر چه شهریست بصورت کوچک اما بحمد الله و المنه بقعه بزرگوار است از شعار مسلمانی
و آثار شریعت مصطفوی و سنت مرتضوی در جامع معمور کبیر و صغیر همیشه مراسم جمعه و جماعات بجا می آرند و بر تربیت عیدین
و غدیر و عاشورا و برات و ختمات قرآن همت میگمارند و مدرسه عز الملکی و عرب شاهی بمدرسان دانشمند چون سید ابو عبد الله
و سید ابو الفتح الحسینی و دیگر علما و فضلا مزین و محلی است و مشهد امامزاده عبد الله موسی و فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم
در آنجا مشاهد منور است همگی مشحون بعلما و فقهاء متقی متدین و روایت کرده اند معتمدان از سید اولین و آخرین ص لما ان عرج بی الی السماء
مررت بارض بیضاء کافوریة شممت منها رائحة طیبة فقلت یا جبرئیل ما هذه البقعة فقال یقال لها آبه عرضت علیها رسالتک و ولایة ذریتک
فقبلت فان الله تعالی یخلق منها رجالا یتولونک و یتولون ذریتک فبارک الله فیها و علی اهلها معنی آنست که مهتر انبیا فرموده در شب
معراج نظرم بر بقعه افتاد سفید و نورانی که بوی خوش آن بقعه بدماغ من رسید از جبرئیل ع پرسیدم که این کدام بقعه است گفت این
بقعه را آبه خوانند رسالت تو و ولایة آل تو بروی عرض کردند قبول کرد باری تعالی از وی مردانی آفریند که متابعت تو و فرزندان تو
بجان بسته دارند مبارکباد بر آن شهر و اهلش ولایت و مودت شما اگر چه اخبار در فضیلت آبه بسیار است ما را درین کتاب این قدر کفایت
در موضعی دیگر از کتاب مذکور گفته که اعتقاد اهل آبه معلوم است که الا شیعی نباشند و گفته اند که ساوه باشد که شیعی باشد و آبه الا
خود شیعی نباشد و از اکابر متاخرین آنجا میر شمس الدین محمد آوی است که از جمله صلحا و فضلا و مقربان ملک خراسان سلطان [illegible] بوده
و شیخ اجل عالم ربانی شهید سعید قدس سره بوجه کتاب لمعه دمشقیه را بالتماس او نوشته و مصحوب او بسلطان مذکور فرستاده و مراد
از بعض الدیانین که در خطبه مذکور واقع است میر شمس الدین محمد مذکور است شیراز حفت بالامن و الاعزاز دار الملک فارس [illegible]
و از سایر بلاد عالم بشهرت و جامعیت ممتاز است چه مصر و چه شام و چه بحر و چه بر همه روستا بند و شیراز شهر در حبیب السیر مسطور
که بانی شهر شیراز پسر عم حجاج بن یوسف محمد بن قاسم بن عقیل ثقفی بوده و شیراز بوسعت ساحت و تکلف ابنیه و عمارت نقصان
دارد و در زمان عضد الدوله دیلمی از ازدحام خلایق در آن بلده بمرتبه رسید که لشکر را جای نشستن نماند بنا بر آن عضد الدوله نزدیک
بشیراز قصبه ساخت و سپاه را در آن مقام که موسوم بفنا خسرو جرد گردید و مشهور بسوق الامیر بود ساکن گردانید و الکنون آن موضع
خراب و بایر است و هوای شیراز در غایت اعتدال است و آبش از قنوات جریان مییابد و بهترین کاریزهای آنجا قنات رکن آباد است
که رکن الدوله حسن بن بویه احداث آن نموده و خواجه حافظ در اشعار خود بلطافت و عذوبت آن آب اشعار نموده و این بیت
از آنجمله است شعر شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است و در شهر شیراز بقاع خیر و خوانق

ومدارس و مساجد بسیار است و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است از آنجمله است و مخفی نماند که نهال فطرت اصلی اهل شیراز
همیشه از نسیم محبت و ولای اهل البیت در اهتزاز بوده و بنا بر همان فطرت ممتاز سلمان فارسی بشرف خطاب سلمان منا اهل البیت سرافراز
گشته غایة الامر اکثر اوقات بسبب استیلای ملوک و رؤسای اهل سنت بذر ایمان در نهاد اهالی آن دیار مخفی و پنهان بوده چنانکه در زمان
عضد الدوله دیلمی شیوع و ظهور تمام داشت و از جمله اهالی آنجا سادات رفیع الدرجات خصوصا سادات انجو القدم تشیع مشهور و همچنین
طایفه خاکیه و مانند ایشان از خاندانهای قدیم در سلک اهل ایمان مذکورند و بالجمله خاک آن دیار فایض الانوار از محبت اهل البیت نصیبی
جسته مصرع که سعدی بن سعادت جسته پی بر و اهالی آن حوالی از معتقدان خاندان نبوت خالی نیست مصرع حافظ از معتقدانست گرامی دارش
ری صاحب معجم گوید که ری بفتح اول و تشدید ثانی مدینه ایست مشهور از امهات بلاد و اعلام مدنهای عالم است و من بشهر ری
رسیده ام و آنجا را دیده ام و آن شهریست عظیم لطیف و عجیب که بنای آن با جر محکم لمع بکاشی کبود کرده اند و آن شهری عظیم بزرگ بود
که الحال اکثر آن خرابست و من در سال ششصد و هفده از هجرت که از خوف لشکر تاتار منکر تخیم چون باینجا رسیدم و دیوارهای عمارت آنجا
بر پا دیدم و منابر بحال خود باقی بود و در روش دیوارها بواسطه قرب عهد بخرابی بر طرف نشده بود و از یکی از عقلای آنجا سؤال نمودم که سبب خرابی
این شهر چه بوده گفت سبب حقیقی اراده غالبه حضرت الهی بوده و سبب ضعیف ظاهری آن بود که در شهر ری سه طایفه ساکن بودند شافعیه
که اندک بودند و حنفیه که از آنها بیشتر بودند و شیعه که سواد اعظم بودند زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند و اهل رستاق اکثر شیعه بودند
و قلیلی از ایشان حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذهب نبود پس اول عصبیت و نزاع میان حنفیان و شیعیان واقع شد و حرب و قتال
میان ایشان امتداد یافت تا آخر شافعیه و حنفیه بر شیعه غالب آمدند و ایشان را بر انداختند و بعد از فنای شیعه حرب و نزاع در میان
شافعیه و حنفیه قایم شد و در جمیع حروب با وجود قلت شافعیه ظفر ایشان را بود تا آخر بحسب تقدیر الهی حنفیه بالکلیه فانی و تباه شدند و خرابها
جای شیعیان و حنفیان است و این محله صغیر که آبادان مانده محله شافعیانست و از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده مگر آنکه مذهب خود را پنهان دارند
و اصطخری گفته که شهر ری بزرگتر از اصفهان است و نیز گفته که در مشرق زمین بعد از بغداد شهری معمورتر از شهر ری نیست و اگر چه
نیشابور از آن بزرگتر است و گفته که طول و عرض ری یک فرسخ و نیم است و در خارج آن قریه هاست که هر یک در بزرگی برابر شهری است
و فتح آنجا در زمان عمر بن الخطاب بدست عمار یاسر شد و از جعفر بن محمد رازی منقولست که چون مهدی عباسی در ایام خلافت منصور
بری آمد شهر ری که الحال هست بنا نهاد و بر گرد آن خندقی بود و مسجد جامعی ساخت و باهتمام یکی از نگاهبانان او در سال یکصد و پنجاه و هشت
صورت اتمام یافت و مال و خراج ری همیشه دوازده هزار هزار درم بود تا وقتی که مامون از خراسان متوجه بغداد شد و چون بری رسید
اهالی آنجا از ثقل مال و خراج خود نزد او شکایت کردند مامون دو هزار هزار درم از مال ایشان تخفیف داد و منقولست از بعض علما که گفته
که در توریة مکتوبست که الری باب من ابواب الارض و الیها متجر الخلق و اصمعی در وصف ری گفته که الری عروس الدنیا و الیه متجر الناس
و در وقتی که عبید الله زیاد علیه اللعنه حکومت ری را نامزد عمر بن سعد وقاص نمود که لشکر برداشته بقتال امام حسین ع بکربلا رود عمر در اول متردد
بود در خروج و قعود و این ابیات بر زبان راند بالعربیة أأترک ملک الری و الری رغبتی ام ارجع مذموما بقتل حسین و فی قتله النار التی
لیس دونها حجاب و ملک الری قرة عینی و آخر حب دنیا و ریاست برو غالب شد و حکومت آنجا را بر قتل جگر گوشه مصطفی و مرتضی
اختیار نمود و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت است که آنحضرت فرمود الری و قزوین و ساوه ملعونات و مشئومات و اهل ری در اصل
اهل سنت و جماعه بودند تا آنکه احمد بن الحسن مادرانی بر آنجا غالب شد و اظهار مذهب تشیع نمود و در مقام تربیت شیعه شد پس در تصنیف کتب در
مذهب شیعه باو تقرب جستند و از آنجمله عبد الرحمن ابو حاتم در فضایل اهل البیت ع و غیر آن کتابها تصنیف نمود و این در زمان معتمد عباسی
بود و استیلای احمد مذکور بر ولایت ری در سال دویست و هفتاد و پنج بود و او قبل از آن در خدمت صاحب خود کوتکین بن ساتکین ترکی
بود و از آن وقت که او بر ری استیلا یافت و مذهب شیعه را رواج داد تا الحال آن مذهب در آن دیار استمرار یافت اینست آنچه از کتاب معجم نقل افتاد و مخفی
نماند که آنچه بعضی از عقلا در بیان سبب ظاهری خرابی ری روایت نموده خلاف ظاهر است و ظاهر آنست که [illegible] بخوش آمد صاحب معجم که شافعی
بوده تقریر خرابی ری بروجه مذکور نموده و الا بر وجهی که از کتاب نقض مستفاد میشود شافعی در ولایت ری از آن کمتر و حقیرتر بوده اند که حریف
نزاع حنفیه واقع شوند و همیشه حنفیه در انجا در انکار شافعیه با شیعه موافق بوده اند و شافعیه را بنا بر آنکه در اصول تابع اشعری و مجبره بوده اند
همیشه خوار ساخته اند و چند مرتبه ایشان را الزام کرده بر بالای منبر فرستادند که اقرار ببطلان آن مذهب نمایند و در کتاب نقض شرح شوکت شیعه

ری و بیان مواضع و اماکن متعلقه بایشان نموده و گفته که اولاً از مواضع متبرکه ایشان در آنجا مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد کیکی روح الله
مشهور بعلاء دوران که قریب نود سالست که در آنجا ختمات قرآن و نماز بجماعت هر شبانه روز پنج بار و مجلس وعظ هر جمعه دو بار منعقد میشود
و همیشه مشحون بعلماء و فقهاء و سادات و مترددین میباشد و در عهد طغرل بزرگ بنای آن نموده‌اند دیگر مدرسه شمس الاسلام حسکا بابویه که
بوده نزدیک سرای یانه است و در آنجا نماز بجماعت و قرائت قرآن و مجلس وعظ و طریق فتوی و تقوی ظاهر و معین بوده است و هست و در عهد
سلطان محمد و سلطان ملکشاه بنا کرده‌اند دیگر مدرسه سیان اینه و مدرسه ایست که تعلق بسادات کیکی دارد و آنرا خانقاه زنان گویند و متصلحان در آنجا
مقیم باشند و در عهد سلطان محمد بنای آن نهاده‌اند دیگر مدرسه دروازه آهنین که منسوب است بسید زاهد ابو الفتوح هم در عهد دولت ملکشاهی ساخته‌اند
و مدرسه علی جاسبی که بکوی اصفهانیان خواجه مبرک در عهد سلطان سعید ملکشاه ساخته‌اند و بان تکلف در هیچ جا بقعه نیست و سادات دارند
و در آنجا مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز جماعت همیشه منتظم است و مدرسه خواجه عبد الجبار مفید که چهار صد مرد فقیه و متکلم از بلاد عالم درین مدرسه مطالعه
و مباحثه اشتغال دارند و در عهد مبارک ملکشاهی روزگار بر کنار رفتن بنا کرده‌اند و الحال معمور و مشهور است و مشحون بمدرسین و طلبه علوم و نماز جمعه
و ختم قرآن و حضور فقها و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین مرتضی است که مقدم سادات و شیعه است و مدرسه کوی فیروز که در عهد سلاطین مذکور
بنا کرده‌اند و خانقاه امیر اقبال که در عهد کریم غیاثی بنا کرده‌اند و خانقاه علی عثمان که همیشه منزل سادات عالم زاهد متدین بوده و در آنجا نماز بجماعت
و ختم قرآن مترادف متواتر میباشد و در عهد سلطان ملکشاه بنای آن شده و هنوز معمور و مشهور است و مدرسه خواجه امام رشید رازی نزد دروازه
جاروب بندان که زیاده از دویست دانشمند در آنجا بدرس اصول دین و اصول فقه و سایر علوم شریعت اشتغال دارند و در عهد دولت سلطان
سعید محمد بنا کرده‌اند و کتب خانه دارد که بانواع کتب مزین است و مدرسه شیخ حیدر مکی بدر مصلاگاه که هم در عهد سلطان محمد کردند و بیرون ازین که
شرح داده آمد در ری چندین مدرسه معمور هست که در آنجا درس و بحث و تلاوت قرآن و نماز و طاعت مستمر است و از مشاهد متبرکه
ری مشهد سید عبد العظیم حسنی و مشهد سید عبد الله ابیض و مشهد سید حمزه موسویست که بشرف نسب و جلالت فضل و کمال عفت ایشان ظاهر است
و در کتاب فضایح الروافض و نقض آن تصریح واقع است بلکه شیعه ری بیشتر از سنیان آنجا بوده چه صاحب فضایح در مقام تعریض شیعه ری گفته که مذهب
شهرها باید داشتن بلکه مذهب حق باید داشتن بلکه در ری اغلب رافضی اند مغرور نباید بودن که بعدد اعتبار نیست و صاحب نقض در جواب گفته
که این سخن از قبایل محض مکابره است زیرا که آنجا که سلمان و بوذر و مقداد و عمار و جابر و ابو ایوب و خزیمه و زید بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق
نموده‌اند میگویند که آن قلت را قدری نیست و اعتبار بکثرت مهاجر و انصار باشد و اینجا که راز زبان بیشتر شیعی باشند گوید که بر کثرت اعتمادی نیست
و التفاتی نباشد ناچاره هرچه در اول میگوید باخر باطل میکرده باشد و انمذهب و اعتقاد شیعه هست که اعتماد نه بر کثرت و قلت است
بر عقل و نظر و معرفت محق محق باشد و اگرچه یکی باشد و مبطل مبطل باشد و اگرچه صد هزار باشند ان الحق لا یعرف بالرجال و اعرف الرجال
بالحق و الحمد لله الذی هدانا الی طریق الحق و تحقیقه و جنبنا عن الباطل الذمیم و تصدیقه

ورامین

ورامین صاحب معجم گوید که آن بلده ایست نزدیک
شهر ری و اهالی آنجا شیعه اند و رامین صاحب معجم گوید گفته که آن مانند سابق خود است و زیاده و این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه نام او
مثل اولست با زیادتی بعضی حروف دیگر آنکه مثل اولست در آنکه اهالی آنجا همه شیعه اند و مراد او بزیادتی غلو در تشیع باشد و محتمل است
که مراد هر دو باشد و ایضا صاحب معجم در ترجمه نوبهار که قریه ایست از ری گفته که ورامین قریه ایست مانند مدینه و در کتاب انساب سمعانی مذکور است
که ورامین یکی از بزرگترین شهرهاست و در آنجا بسیاری از اهل علم بیرون آمده‌اند و در زمان ما رئیسی مالدار بود که [illegible]
و مال بسیار در آن صرف نمود و پسر او حسین در این حج بسیار میکرد و در خیرات و صدقات رغبت تمام داشت اما شیعی بود و در آن باب
غلوی عظیم داشت مؤلف گوید که از قدیم الایام همگی اهل ورامین از اصحاب یمین و در دوستی خاندان یمین اند و از اعیان متاخرین سادات آن
سید فاضل محبوب القلوب قاضی محمد است که بمصاحبت و ندیمی مجلس پادشاه صاحبقران مغفور شرف اختصاص و امتیاز داشت و در بدیهه گوئی
و حاضر جوابی نظیر خود نداشت و از جمله لطایف مقامات او آنست که روزی در مجلس بهشت آیین حاضر بود و پادشاه صاحبقران مغفور
تسبیح مروارید که سلطان سلیم خان عثمانی والی روم برسم تحفه فرستاده بود در دست مبارک داشتند و در لطایف جواهر آن متامل بودند
و بخاطر اشرف رسید که آن تسبیح را آویزه گردن یکی از اهل مجلس سازند و از دور نظر بر کیفیت صفای آن اندازند اتفاقاً آقا جمال
که جمله الملکی و از جمله ندیمان خاص و سکان حشم بود در برابر نشسته بود آنحضرت تسبیح مذکور را آویزه گردن او نمودند و از دور ملاحظه لطافت
جواهر آن میفرمودند و مقارن آن حال قاضی محمد مذکور این بیت مناسب مشهور را خواند بیت تسبیح خاجم که نه در گردن حیدر است

درکردن

درگردن سگان حشم طناب کن و شیخ عبد الجلیل رازی در مقام تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته که اما ورامین اگرچه دهی است اما بمنزله
از شهرهاست نماند از آثار شریعت و انوار اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات و حسنات که آنجا ظاهر است از برکات رضی
الدین ابو سعید اسعده الله فی الدارین مانند مسجد جامع و مدرسه رضویه و غیر آنها و اوقاف بسیار در آنجا مدرسان عالم متدین و فقهاء متورع
بدرس علوم اشتغال دارند و در حرمین مکه و مدینه و مشاهد ائمه خیرات ابو سعید از شمع نهادن و تبرک فرستادن همیشه جاری است

دستبی

دستبی ورامین در هر ماه رمضان همه طوایف اسلام از حنفی و سنی و شیعی از خوان انعام عام ایشان محظوظ و بهره‌ور میگردند و دستبی در این
زمان دشتی بفتح دال و سکون شین معجمه میگویند و در کتاب معجم گوید که دستبی بفتح دال و سکون او و در انیر بالتقاء ساکنین و بعد از
آن با مفتوحه و سین مهمله ساکنه و تائی که دو نقطه بر بالا دارد از جمله قریه‌های ری است و از جمله منتسبان آنجا عبد الله بن جعفر بن محمد بن موسی
بن جعفر ابو محمد دوریستی است که خود را از اولاد حذیفه بن الیمان میدانست و او یکی از فقهاء شیعه امامیه است و در سال پانصد و شصت
و شش ببغداد آمد و مدتی در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت که از جد خود محمد بن موسی فرا گرفته بود در آنجا روایت
نمود و بعد از آن بوطن اصلی مراجعت کرد و بعد از سال ششصد باندک زمانی وفات کرد

طالقان قزوین

طالقان قزوین صاحب معجم گفته که این
نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگری در میان قزوین و ابهر و آن چند دیه است که نام طالقان بر آنها اطلاق میکنند و از اکابر طالقان
صاحب بن عباد مشهور است و پدر او عباد بن العباس ابن عباد ابو الحسن طالقانیست و مخفی نماند که اهالی ولایت طالقان قزوین
همیشه از محبان شاه ولایت بوده‌اند و از ائمه اهل البیت احادیث بسیار در فضیلت این طالقان و اهالی آنجا وارد شده و در بیان
احوال صاحب الزمان از کتاب کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال و یحا للطالقان
فان لله تعالی بها کنوزا لیست لذهب و لا فضة و لکن بها رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته و هم انصار المهدی فی آخر الزمان

گیلان

گیلان ولایتیست مشتمل بر جبال سپهر آثار و عقبات بسیار در بیشه‌های آن تشابک اشجار بمرتبه ایست که صبا و شمال از گذر
و فراز آن افتان و خیزان میگذرد و آن ولایت منقسم بدو قسم میشود قسمی لاهیجان و توابع آن و قسمی رشت و فومن و لواحق آن و در
ولایت لاهیجان و مضافات آن از قدیم الایام سادات رفیع القدر جا شده که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد
و اهالی آنجا از زمان ناصر الحق که باعث اسلام ایشان بود تا ظهور پادشاه صاحبقران مغفور زیدی جارودی بودند بعد از آن سلاطین
آنجا با اکثر اهالی لاهیجان بمذهب فرقه ناجیه امامیه درآمدند فقهای امامیه در مبحث وقف از کتب فقهیه گفته‌اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان
اطلاق آن منصرف میشود بشیعه اثنی عشریه و اگر از ایشان کسی نباشد منصرف میشود بباقی فرق امامیه و اگر از ایشان کسی نیز نباشد
منصرف میشود بجارودیه از فرق زیدیه و باقی فرق زیدیه و اهل سنت در حکم مساوی اند

دیلمان

دیلمان بلده ایست جنت نشان از مضافات
گیلان که سلاطین و خواص اهل لاهیجان در بعضی از فصول در آن عرصه دلگشای آنجا را مأوای خود میسازند و اهالی آنجا از بدو دخول
در اسلام تا الحال مذهب امامیه دارند و نقش محبت خاندان بر لوح خاطر مینگارند و در ایامی که ناصر الحق اهل گیلان را باسلام درآورد
اهالی دیلمان بواسطه همسایگی قزوین و امراء آنجا که اکثر سنی بودند تقیه مینمودند لاجرم ناصر الحق گمان برد که ایشان نیز مذهب
اهل سنت دارند لشکر بدیلمان کشید و کار بقتال رسید و چون شنگول که امیر اهل دیلمان بود از ظلماتی که لشکریان ناصر در آن باب
جنگ میکشیدند باعث ایشان بر قتال تعیین نموده و فریاد برکشیده اظهار مذهب حق جعفری نموده از ناصر امان طلبید ناصر گفت اگر پیش
ازین تهمت مذهب خود را در مضمار اظهار بتاختی از ورطه تعرض من خلاصی یافتی اما اکنون که نایره حرب مشتعل گردیده و باد نصر
بر اعلام ظفر انجام من وزیده بی آنکه تو تن در من آئی و خود را تسلیم نمائی خلاصی متصور نیست و چون شنگول تسلیم خود در مصلحت ندید همچنان
جنگ میکرد تا کشته گردید و باقی اهل دیلمان امان طلبیدند و خود را در ظل رایت ناصر کشیدند و الله اعلم بحقایق الحال

طبرستان

طبرستان
بفتح اول و دوم و کسر را صاحب معجم گوید که آن ولایتی وسیع و شهرهای بسیار است که این نام شامل آنهاست و از آن نواحی جماعتی
بیشمار از اهل علم و ادب و فقه برخاسته‌اند و از اعیان بلاد طبرستان و بستان جرجان و استراباد و آمل است که پای تخت سلاطین
آنجا بوده و ساری که مثل آمل است و شالوس که نزدیک است بآن و بعضی جرجان را از بلاد خراسان شمرده‌اند و طبرستان را از بلاد
مازندران داشته و در وجه تسمیه آن بطبرستان وجوه گفته‌اند و آنچه حقیقت و مشاهده احوال اهل آن دیار هویداست اینست که
چون در میان اهالی آن دیار حرب و قتال بسیار واقع میشود و اکثر اسلحه ایشان تبر است تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همگی تبر

در دست میدارند پس از جهة کثرت تبر در آنجا بار او را طبرستان نام کرده اند آنگاه از روی تعریب تا را بطا بدل کردند و طبرستان گفتند چنین گفته

و محمد بن زید در آمل مقام داشتند و از روستاهای آمل است ارم خاست و علی آباد و ارم خاست دینه و مهروان و صبهبد و نامیه و تمیش و در کتاب

ابانه که از مؤلفات علمای زیدیه است مسطور است که از کنار آب سفید رود تا آنجا که از توابع تنکابن است تا جرجان طبرستان خوانند و از طرف

سفید رود تا قومس جیلان گویند و اکثر اهالی بلاد طبرستان شیعه بوده اند و در بعضی از بلاد آنجا مانند آمل هرگز سنی نبوده چنانکه بعد از این

مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند که ماز مذرانی را یکی از اهل بلاد اهل سنت گذر افتاد روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا بول و براز کرد و خود را

از روی تقیه نشست و برخاست و وضو ساخته غسل رجل کرد و اظهار کرد شیعه و با اهل مسجد دست بسته نماز جماعت موافقت نمود لیکن چون آن بیچاره

مهارتی در باب وضو و نماز اهل سنت نداشت بر حاضران ظاهر شد که او در آن کار نا آموز است لاجرم از روی تعصب برفضش متهم ساخته در مقام آزار

او شدند بیچاره چون آن حال مشاهده کرد بزبان مازندرانی گفت سبحان الله کون خود را خو نشورم به وضو باشستم به داوسار خود گشتم و دست

بندم به مکر بهتر از من سنی سگ بود آمل صاحب معجم بضم میم و لام بزرگتر مدینه است در طبرستان و در آنجا سجاده ها و گلیمهای خوب میبافند

و در اول اسلام دو هزار سوار مسلح از آنجا بیرون می آمد و بسیاری علما از آنجا بیرون آمده اند اما ایشان را طبری میگویند و نسبت ایشان بغیر طبرستان

اندکست و از آنجا است ابو جعفر محمد بن جریر الطبری صاحب تفسیر و تاریخ مشهور که اصل و مولد او آمل است و همچنین ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی

که اصل او از آمل است و ابو جعفر طبری را خال خود میدانسته و در بیان اصل و نسب خود این شعر گفته بیت بآمل مولدی و بنو جریر فاخوالی

و یحکی المرء خاله فها انا رافضی عن تراث و غیری رافضی عن کلاله اما او در دعوی نسبت خود بابی جعفر کاذبست زیرا که ابو جعفر رافضی نبود

لیکن حنابله از روی حسد تهمت رفض بر او کرده بودند و خوارزمی مذکور که برفض و سب صحابه مجاهر و مفتخر بود آن تهمت را اصلاح حال خود دانسته

اظهار رافضی بودن خال خود نموده و اعتقاد مؤلف آنست که خوارزمی در آن مقاله کاذب نیست و مراد او به بنی جریر نه محمد بن جریر طبری صاحب

تاریخ و تفسیر است که از فقهای شافعیه بوده و نوادی در کتاب تهذیب الاسماء مدح او نموده بلکه مراد محمد بن جریر بن طبری متکلمست که از اکابر

متکلمان امامیه بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس الله سره او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصة الرجال ذکر نموده

و کتاب مسترشد و کتاب ایضاح در امامت از جمله تصانیف اوست و بالجمله بر وجهی که محققان علمای رجال بآن تصریح نموده اند صاحب تفسیر

و تاریخ محمد بن جریر بن غالب طبری است و نسبت او بخصوص شهر آمل معلوم نیست برای آنکه آملی الاصل بغایت نادر است که سنی باشد و صاحب کتاب

مسترشد و ایضاح محمد بن جریر بن رستم طبری است که مولد او آمل بوده است و مثل این غلط از خواجه ملای صاعدی صفهانی در شرح کشف الحق و نهج

الصدق واقع شده و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام و الله اعلم بحقیقة المرام ساری انجال دار الملک ملوک طبرستان است و محبت

اهل البیت چون روح در ابدان ایشان ساری و لوح خاطر ایشان از نقوش عقاید اغیار عاریست ارم صاحب معجم گفته که آن بفتح اول

و سکون دوم و یوزن زفر نیز بکون و دوم بلده ایست نزدیک بساری از نواحی طبرستان اهالی آنجا شیعه اند و در کتاب نقض شیخ عبد

الجلیل رازی شطری از مآثر تشیع اهالی ارم و ساری مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند جرجان و آن را استراباد نیز گویند

صاحب معجم گفته بضم اول و نون در آخر مدینه ایست مشهور عظیم بزرگ در میان طبرستان و خراسان و بعضی او را از خراسان میشمارند

و بعضی او را داخل طبرستان میدارند و گفته اند که اول کسی که این را بنا نمود یزید بن مهلب بن ابی صفره بود و در جرجان آب بسیار

و قری و ضیاع بیشمار است و در بلاد مشرق از عراق گذشته بهتر از جرجان در جامعیت حسن و خوبی نیست و با آنکه در آنجا برف میبارد

انواع فواکه پیدا میشود و مردم آنجا بحلم و مروت و اخلاق محموده آراسته و از آنجا بسیاری از مردم صاحب هنر و سخا بیرون آمده اند

و از آنجمله عمر کیست که صاحب قلب و مؤمن عباسی بود اما هوای آنجا اختلاف عظیم دارد و لهذا صاحب بن عباد در مذمت هوای آنجا گفته

بیت گفته بالعربیة نحن والله من هوائک یا جرجان فی خطة وکرب شدید حرها ینضج الجلود فان هبت شمالا اتکدرت یکون

کجنیب یبانی فی کلماهم بوصل احاله بالصدود و بالجمله اهل جرجان در تشیع مشهورند و در السنه جمهور تصلب در آن مذکور و مؤید آن

آنکه از ملا جامی علیه ما علیه نقل میکنند که روزی مردی غریب با او دو چار شد از وی پرسید که توجه کسی آمدی گفت که سنیم و طالب علم

و استرابادی ملا جامی گفت اختصار در کلام مطلوبست مطابقست گفت کافر مطلق و خود را و ما را از این همه گفت و شنید فارغ ساخت

و در کتاب کشف الغمه از کتاب سالم قطب الدین راوندی نقل کرده که او باسناد خود از جعفر بن الشریف الجرجانی روایت نموده

که گفت در سالی که متوجه حج بودم در سر من رای بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و چون اصحاب بعضی از اموال همراه من کرده

بودند

بودند که بآنحضرت رسانم لاجرم عزم آن نمودم که در آن باب سخن گویم آنحضرت پیش از آنکه من سخن در آیم بر باقی الضمیر من اطلاع یافته فرمودند

که این مال را به مبارک خادم من بسپار من چنان کردم و عرض نمودم که شیعه جرجان بشما سلام رسانیده اند بعد از آن آنحضرت

فرمودند که چون از حج فارغ شوی بجرجان معاودت خواهی نمود گفتم بلی آنحضرت فرمود از امروز تا یکصد و نود روز دیگر در اول روز

جمعه سیم شهر ربیع الاخر بجرجان خواهی رسید و چون آنجا رسیدی باید که شیعه آنجا را اعلام کنی که من در آخر آن روز بجرجان حاضر خواهم

شد آنگاه مرا دستوری داد و گفت برو که خدای تعالی ترا و هر چه با تست بسلامت بمنزل خواهد رسانید و پسر ترا که شریف نام دارد

پسری متولد خواهد شد او را صلت نام کن که او بدرجه کمال خواهد رسید و از اولیای ما خواهد بود پس عرض کردم که یا ابن رسول الله

ابراهیم بن اسمعیل خلیجی که از شیعه شماست و احسان و با اولیای شما بسیار میرسد تا آنکه در سالی زیاده از صد هزار درم بفقرای

شیعه صرف میکند فرزند ندارد آنحضرت فرمود که خدای تعالی مشکور ساخت احسان ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل را در حق شیعه ما و آمرزید

گناهان او را و او را پسری درست خلقت که یاری دهنده حق باشد روزی کرداند باو بگوی که حسن بن علی ترا پیغام فرستاده که پسر

خود را احمد نام نهی آنگاه آنحضرت را وداع نموده بحج رفتم و ببرکت توجه حضرت امام خدای تعالی مرا در آن سفر بسلامت داشت تا آنکه بروز

که آنحضرت خبر داده بود اول روز جمعه مذکور بجرجان رسیدم و چون اصحاب بتهنیت من آمدند نوید وعده امام را بایشان رسانیدم

و گفتم که مهیای عرض حوائج و مشکلات مسایل خود شوید و چون ایشان نماز ظهر و عصر گزاردند همگی در خانه من جمع شدند و منتظر

قدوم سعادت لزوم حضرت امام معصوم بودند که ناگاه آنحضرت بخبر ما ظاهر شدند و ابتدا بسلام نمودند پس ما پیش دویدیم

و دست مبارک آنحضرت را بوسیدیم آنگاه آنحضرت با جماعت خطاب فرموده که من وعده کرده بودم بجعفر بن الشریف که آخر امروز نزد شما حاضر

آیم و اینک من نماز ظهر و عصر را در سر من رای گذارده ام و نزد شما آمده ام که تجدید عهد با شما کنم پس شما بیاید و حوائج و مسایل خود را

من عرض کنید پس اول نضر بن جابر در مقام عرض حاجت خود شد و گفت پسر من که نام او جابر است نابینا شده میخواهم که دعا کنید

تا ببرکت دعای شما بینا شود آنحضرت پسر او را نزد خود طلبیده دست مبارک بر چشم او کشید تا بینا گردید بعد از آن یک یک مردم

از حوائج و مسایل خود سؤال مینمودند و آنحضرت جواب میفرمود تا قضای حوائج همگی نمود و ایشان را دعای خیر گفته همان روز مراجعت

فرمود و الحق بسبب این کرامت که اهل جرجان باین اختصاص یافته اند میسزد که بر اهل قم و کاشان یا دو فخر جویند و بر اهالی مشهد و سبزوار

طریق افتخار پویند رستمدار ولایتیست مشهور مشتمل بر آب و هوای خوشگوار و درختان میوه دار و کوههای فلک مدار و قلعههای بلند

و استوار که دست وهم از دامن آن کوتاه و پای خیال در سپردن مسالک آن گمراه است قلعه نور رشک توامان شاهق طور و حصن حصین رستم

چون بیت المعمور از حوادث دوران دور و در دا هالی آنجا در شجاعت مانند رستم مشهور و در مذهب تشیع بغایت راسخ اند و محکم و از متاخرین

فضلای آندیار مولانا محمد بن فخر الدین علی رستمداریست که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضه منوره و تدریس بعضی

از مدارس آن آستان ملایک پاسبان با و مفوض بود و در تاریخی که عبد الله خان اوزبک مشهد مقدس را محاصره نمود از یکی از فقهای

مشهد مقدس کتابتی بخان مذکور نوشت که حاصلش این بود که جناب خان و لشکریان ایشان بچه دلیل و برهان محاصره مشهد مقدس و ایذای

مردم آنجا که اکثر ذریه حضرت پیغمبرند بر خود حلال ساخته اند و دست نهب و تاراج و قتل بر جان و اموال و مزارع مردم دراز کرده

اند و فیض آثار گشاده اند و چون این کتابت بخان مذکور رسید بفاضل ماوراء النهر که ملازم رکاب بغی انتساب بودند و فتوی باحت قتل

و غارت اهل مشهد داده بودند گفت که جواب کتابت اهل مشهد نویسند و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه فاسده و دلایل کاسده در بیان

خون و مال اهل مشهد رقم نموده بایشان فرستادند و چون نوشته اهل ماوراء النهر بنظر مولانا محمد مذکور رسید نامه نامی مشتمل

بر دفع تمامی دلایل آن افاضل نوشته فرستاد و چون آن نوشته بنظر خان مذکور رسید نظری اجمالی در آن انداخته با فاضل مذکور

امر فرمود که جواب نویسند و چون ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند در جواب خان گفتند که گفت و شنید با این

مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران میشود بنابراین باید که آیات قرآنی که در آن نامه نوشته شده بمقراض بیرون آورند و باقی را در نظر حاضران

بسوزانند و بگویند که سخنان این طایفه قابل جواب نیست و آخر چنان کردند و مؤلف جهة عبرت ارباب بصیرت بنقل صورت نامه

افاضل ماوراء النهر و صورت کتابتی که مولانا محمد مذکور در دفع سخنان ایشان نوشته مبادرت مینماید نامه که افاضل ماوراء

النهر باهل مشهد مقدس نوشته اند پوشیده نیست بر هیچ مؤمن عالم که تعرض باموال و نفوس کسانی که گویند لا اله الا الله محمد رسول الله

محمد رسول الله اند مادام که ایشان افعال و اقوالی که موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریقه مرضیه سلف و ائمه اثنی عشر امی نموده
باشند جایز نیست اما وقتی که با تکلم باین کلمه مذهب اهل سنت و جماعت و طریقه علما و نقبا را بالکلیه مهجور کرده مؤمنان را بأن اول
نکذاشته اظهار طریقه شیعه شنیعه نموده سب و لعن حضرات شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج طاهرات که کفر است تجویز کنند بر پادشاه
اسلام بلکه بر سایر امام بنابر امر ملک علام قتل و قمع آنها اعلاء لدین الحق واجب و لازم است و تخریب ابنیه و اخذ امتعه و اموال ایشان جایز
و اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین در جهاد که باتفاق و اجماع علما واجب و طریق
حضرت رسالت و صحابه کرام و اولاد عظام است با وجود استطاعت و قدرت تساهل نمایند چگونه از عهده جواب سؤال ملک متعال یوم
لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون که آیه کریمه و لنسئلن الذین ارسل الیهم و غیره ثابت شده
توانند بیرون آمد و بر هر عاقلی که بمقتضای عقل رفته در آیات و احادیث و اخبار تامل نماید ظاهر میگردد که جماعتی که مشرف بشرف صحبت
حضرت رسالت شده طریقه تبعیت و خدمت مرعی داشته سالها در اعلاء کلمه حق با کفار در رکاب آنحضرت مقاتله نموده باشند خالی از شوائب
نقصان و مستحق جنان خواهند بود خصوصا آنها که بمقتضای آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف رضوان حضرت ملک
منان مشرف گشته اند اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و شک نیست که حضرت شیخین و ذی النورین از جمله اند و بمصاهرت و مخالطت
آنحضرت معزز و مکرم و صدیق اعظم را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب نامیده کما قال اذ یقول لصاحبه لا تحزن و بمقتضای ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی جمیع اقوال و افعال آنحضرت موجب وصیت آنحضرت کما ینبغی تعظیم و توقیر ایشان مینموده اند و در توصیف بر کثرت احادیث
کثیره وارد گشته پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و خذلان و بالحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده نقص بسرور انس و جان بوده باشد
و معتقد ایشان مرضی و متابع آن سرور بوده باشد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ابدا است که بشرف محبوبیت سبحان
و غفران برسد و اینها شجاعت و اهتمام امیرالمؤمنین علی در اعلای حق از آن مشهورتر است که بر کسی پوشیده مانده و اختفا در زمان
متابعت و مبایعت خلفای ایشان بوده خود نیز متابعت و مبایعت نموده پس اینجماعت که اثبات نقص با آنحضرت میکنند غافلند
از آنکه ثبوت نقص با آنجناب لازم می آید و ایضا چگونه نسبت کردن صدیقه با آنکه متفق علیه است که بشرف فراش آنحضرت یافته و محبوبه سرور
بوده به بعضی امور شنیعه با شنیدن آن جایز باشد و در قرآن مجید واقع است الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات
للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه باید نمود که نسبت خبث با و منجر بنسبت خبث بجا میشود و ایضا از وجه کمینه بازاری که نسبت
بازن شنیعی کنند از آن بازاری در کمال وحشت میگردد پس چگونه صاحب فراش خیر البشر را بامثال این اخبار که بعضی از طایفه شیعه نسبت میدهند
نسبت توان داد نعوذ بالله من ذلک فاعتبروا یا اولی الالباب و اگر بعضی گویند که از امثال این امور واقع نشده و نخواهد شد شک نیست
که این مهملات را می شنوند و منع نمیکنند پس ایشان نیز حکم آنها داشته باشند و آنچه نوشته اند که بحکم آیه و لا تأکلوا اموالکم بینکم
بالباطل و حدیث لا یحل مال امرء مسلم الا من طیب نفسه چگونه اتلاف محصولات و زراعات مشهد مقدس حلال باشد جواب این
آنست که در آیه و حدیث اموال بخصیص مؤمن و مسلم یافته و آنچه بتواتر ثابت شده که جماعه شیعه شنیعه میکنند و میگویند از زمره اهل اسلام و
ایمان آمده اند و این آیه بنابر مفهوم مخالف که بعضی علما اعتبار کرده اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست دلالت دارد بر آنکه
قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و زراعات و عمارات اهل کفر جایز است و همچنین است درین [?] بخلاف مثبت اینها حرب یا عصی
که تبعیت پادشاه اسلام و خلیفه نمایند و بعد از بیعت عصیان ورزند جایز است باتفاق علماء هر چند ایشان جماعت گوینده کلمه توحید و
مسلمان باشند و برین دالست حروبی که اسد الله الغالب علی بن ابیطالب در زمان خلافت خویش کرده اند و از این قبیل است
حروبی که اعلیحضرت خاقانی با بعضی از مسلمانان نموده اند و آنچه نوشته اند که زراعات و باغات اطراف مشهد مقدس وقف سرکار مزار فائض
الانوار است که آبا و اجداد حضرت خاقانی وقف کرده اند چون این بلاد از جمله دار الحرب است و نزد لشکر اسلام موقوفات ممتاز و معین
نیست آن نیز حکم سایر باغات و زراعات دارد و بر تقدیر یکه تعیین و متمیز باشد بمصرف آنها از مسلمانان خواهد بود و فتی که بمصرف نمی رسد
باشد خلیفه را جایز است که آن را بغازیان و لشکر اسلام حلال گرداند و آنچه نوشته که اگر ساکنان آن دیار ذریه پیغمبر بر تقدیر تسلیم گوییم
انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح را نشنیده اند و آنچه نوشته اند که همه صالحند صلاح فرع اسلام است و آنچه نوشته اند که در مکه و مدینه
و شام با علمای صحبت داشته شعر هر که او روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت و آنچه نوشته اند که علمای خبیث ایشان

نموده بو

نموده اند ممنوعست و بر تقدیر تسلیم بنابر عدم اطلاع بر عقیده فاسده ایشان خواهد بود و آنچه نوشته اند که رجب از جمله اشهر حرم است و قتل و
حرب در آن با جمعی که در مقام حرب باشند جایز نیست جوابش آنست که حرمت اشهر حرم منسوخ است بنابر احادیث صحاح مشهوره و بعضی
از غزوات امیرالمؤمنین علی و رفقای آنجناب بر اعادی درین اشهر دال است برین و آنچه نوشته اند که آیه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
از جمله محکمات است در آن شک نیست لیکن نیز شک نیست که جهاد با کفار از اعاظم عبادات است و ای بر آن جماعتی که ترک عبادت نموده سب و لعن
اکابر مینمایند و آن را مکفر ذنوب و باعث ثواب میدانند با آنکه متعین و متیقن است که در لعن کردن شیطان که نصوص در ملعونیت او ناطقست
ثواب نیست و عجیبست که با آنکه در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهر آیات و احادیث را نمی‌توانند دریافت در ترجمه آیات و احادیث
مکتوبه اظهار امعنی [?] نموده اند از اینمذهب ظاهر البطلان بر نمیگردند و بر نمیگردانند و تبعیت ائمه اثنی عشر مینمایند و قد فصلنا الآیات لقوم یعقلون
و اگر بعضی از مضلین اقرار نموده از بعضی ائمه و سلف در تقویت معتقدات فاسده بر ایشان چیزی رسانیده باشند در آنچه ذکر شده کسی را سخنی باشد
باید که رئیس خود عبدالله را بیرون فرستند تا امان داده با بعضی از ملازمان کاتب حروف مناظره نماید تا باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد
والسلام علی من اتبع الهدی جواب نامه افاضل ماوراء النهر که مولانا محمد نوشته نتایج افکار و رشحات اقلام در باب افاضل ماوراء النهر
هداهم الله و ایانا الی سبیل الرشاد و حفظهم و ایانا عن التعسف و العناد بوقوف پیوسته در آن باب آنچه صواب و موجب اجر و ثواب است مذکور میشود
برای حکمت آرای حضرات عالیات مخفی نیست که سید المرسلین بر وجهی که در کتب اهل سنت و شیعه مسطور است امت را بمتابعت کتاب الله
و عترت طاهره مامور ساخته و چون حضرت امام الجن و الانس ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء در بلاد عجم غریب واقع شده اند راقم این
حروف محمد خادم برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطه فیوض و برکاتی که از روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن درین صحیفه مناسب نیست از سایر
خوشها خدمت و ملازمت ایشان را اختیار کرده نه با فرقه شیعه الفت دارد و نه با اوزبک کلفت و نه میل و عناد نسبت بطایفه بعد از تفتیش
و تحقیق در امور دین و تحصیل یقین کرده آنچه مقتضای حدیث و قرآن و موافق امر حضرت ملک منان است اختیار نموده از روی انصاف کلمه چند
بعرض میرساند اگر مقبول انظار افادت آثار حضرات عالیمقدار شود فهو المراد و الا من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و
خواه ملال و ممیز این مبحث کسی که صاحب ادراک کامل و انصاف شامل باشد میتواند بود و آنچه از طلبه ماوراء النهر که متردد این جانب بوده اند
مسموع شده آنست که نواب عالیحضرت خاقان وارث ملک این و صفه حمیده آراسته اند و از امرای ایشان کوکلتاش بهادر و جمعی دیگر بسمت
نیز و فضایل پیراسته اند اما قصد یعنی که الی الآن از ایشان بحکایات علمای ماوراء النهر واقع شده بنابر مثل اهل خراسان که چون شنیده نهایتا [?]
روی راضی [?] معتبر نیست چه فضلای مذهب حضرات ائمه اثنی عشر بمجالس سامی ایشان مشرف نشده اند و علمای اهل سنت جناب خاطر
نشان کرده اند که مذهب شیعه مبتدع و مخترع است و اصلی ندارد و اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول و احوال فریقین در جنب [?] همین
امری فرمایند بحکم الکلام الملوک ملوک الکلام مطیع و منقاد خواهد بود و مجملا در طریق شیعه و سنی کتب کثیره در حدیث مضبوط شده
اما احادیثی که متفق علیه هر دو فرقه است معتمد است و احتیاط مقتضی آنست که آنچه متفق علیه باشد برای منافات مختلف فیه متروک نشود
زیرا که اهل اسلام منحصر درین دو فرقه اند چه اگر خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر بلا فصل حضرت ابوبکر است ان لم یؤذ رسول الله میدانند اهل سنت اند
و اگر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را میدانند شیعه اند و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد مجمع الیه اهل اسلام است و ترک مجمع
علیه برای مختلف فیه باطل بعد از تمهید این مقدمات گوییم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده بعد از تنقیح و تخلیص حکم بتکفیر شیعه آل پیغمبر است
بدلایل معدوده دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر صلعم مدح خلفای ثلث فرموده اند و سخن آنحضرت بمقتضای آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی است و شیعه که مذمت ایشان کنند مخالفت وحی میکنند و مخالفت وحی کفر است جواب آنست که از این دلیل قدح خلفای ثلث و بطلان
خلافت ایشان لازم می آید زیرا که در شرح مواقف از آمدی که از اکابر علمای اهل سنت است منقولست که در وقت رحلت حضرت
پیغمبر در میان اهل اسلام مخالفت واقع شده و مخالفت اول این بوده که حضرت پیغمبر در مرض الموت فرمود که ایتونی بقرطاس اکتب لکم
شیئا لا تضلوا بعدی و عمر با آن راضی نشده گفت ان الرجل غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا پس صحابه اختلاف کردند تا آواز بسیار شد
حضرت پیغمبر از آن معنی آزرده شده فرمود که برخیزید که پیش من نزاع سزاوار نیست و این حدیث در اوایل صحیح بخاری و در اکثر کتب اهل
سنت بعبارات مختلفه مذکور است و مخالفت دوم آن بود که بعد از قضیه مذکوره حضرت پیغمبر جمعی را مقرر ساخته که همراه اسامه
بسفری روند و بعضی از آن جمع تخلف نمودند و بعرض حضرت رسیده آنحضرت مکرر امبالغه فرمودند که جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه

ومع هذا آن بعض متابعت نکردند پس گوئیم امری که حضرت پیغمبر صلعم در باب نوشتن وصیت فرمودند بمقتضای آیهٔ کریمه وحی است و منعی که
عمر کرده منع و ردّ وحی است و ردّ وحی کفر است علی الاعتراف تنبه و علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و کافر
قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست و هر گاه کفر و سلب قابلیتش از و ثابت شود بنا بر دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف اجماع مرکب
نشود چه بمذهب جمهور اهل سنت هر سه ایشان خلیفه اند و بمذهب شیعه هیچکدام خلیفه نیستند اینکه عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند موافق
رای هیچکس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف از جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلثه اند باتفاق و از هر یک از دو امر
مذکور بهر وجه متکثره اثبات مذهب شیعه و نفی خلاف آن لازم می آید و تفصیل آن درین صحیفه نمیگنجد والله یحق الحق و هو یهدی السبیل و چون
حضرات در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت نیز وحی است و الواقع ایضاً کذلک پس گوئیم اخراج حضرت پیغمبر صلعم مروان را از مدینهٔ الرسول
و جست و آوردن عثمان او را بمدینه و تفویض امور باو و تعظیم او کفر است به دو وجه اول دلیلی که حضرات فرمودند وجه دوم قوله تعالی
لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و دلایل متین برای تحقیق حق و
تزییف باطل در مسئلهٔ امامت برهانا و جدلا بسیار است لیکن در خراسان شلست که بوسه به پیغام نمی باشد اگر ملازمت میسر شود معروض
خواهد شد شعر بهر جمعیتی وصل تو جویم لعل الله یجمعنی و ایاک اما شرط آنکه مناظره بمقدمات علمی باشد نه بشمشیر و بکره و قلمرا شرح نیز
ورود مدح خلفای ثلثه از حضرت پیغمبر متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل
روایتین مذکورتین و غیرهما در کتب فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد
بر حدیث غیر متفق علیه نیست خصوصاً وقتی که ناقل آن تجویز وضع حدیث کند یا عادل نباشد و خبر متفق علیه دلالت بر خلاف آن کند و
و مخالفت خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لا نسلم که کفر باشد و الا پس در همه دهر یک مسلمان نبود چه مخالفت اخبار آحاد از مجتهدین
واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر صلعم نسبت بخلفای ثلث قبل از صدور مخالفت ایشان دلالت بر حسن سلامت عاقبت نمیکند
چه عقوبت قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم القصد باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از عمل ابن ملجم خبر داده و عقوبت نفرموده و
روایتی که دلالت بر حسن خصوص فعلی کند مفید مطلوب نیست چنانکه در آیهٔ لقد رضی الله مذکور خواهد شد دلیل دویم آنکه بمقتضای لقد
رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفای ثلث برضوان حضرت ملک منان مشرف شده اند پس سب ایشان کفر باشد جواب
آنکه مدلول آیه عند التدقیق رضای حضرت تعالی ست از آن فعل خاص که بیعت و کسی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنهٔ مرضیه
از ایشان واقع شده سخن در این است که بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالف آن عهد و بیعت است چنانکه در امر خلافت
مخالفت نص حضرت پیغمبر صلعم که در کتب فریقین مسطور است نمودند و غصب خلافت کردند و حضرت فاطمه علیها السلام را آزرده ساختند
چنانکه در صحیح بخاری مسطور است و این عبارت در صحیح مذکور بهمه این داب است فغضبت فاطمة فهجرت ابابکر فلم تزل مهاجرته حتی
ماتت و فقیر خود در صحیح مزبور مشاهده کرده ام و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من اغضبها فقد اغضبنی
و در مشکات در مناقب آنحضرت منقول است که من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و کلام مخبر صادق مضمون ان الذین
یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة ناطق است حاصل که بواسطهٔ این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش
اسامه و غیرها مورد مذمت شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه فعال و وفا کردن بعهد و بیعت بحضرت رسول متعال است و هر کس بیعت را شکست
سلامت عاقبت مستبعد نشود بواسطهٔ نقض و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه کریمهٔ فمن نکث فانما ینکث علی نفسه
و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بر آن شاهد است دلیل سیم آنکه حضرت خدا تعالی ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده
و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست جواب آنکه آیهٔ کریمه قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت دلالت برین که مصاحبت
میان مسلم و کافر واقعست و مصاحبت از نسب متوافق الطرفین است همچو اخوه پس همچنانکه هر یک از برادران نسبت بدیگری
برادر است خواه مسلم و خواه کافر هر یک از همراهان نسبت بدیگری مصاحب همراه است خواه مسلمان خواه کافر و آیهٔ کریمهٔ
یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار نیز مؤید مقصود است چه صاحب کشاف و بیضاوی تفسیر آن بصاحبی فی
السجن کرده اند یعنی ای دو صاحب من در زندان پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر است دو کس را صاحب خود خوانده که بت پرست
بودند چنانکه تتمهٔ آیهٔ مذکوره دلالت بر آن دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و ننگ جاری شده

بفعل

بقلم خجسته رقم حضرات در صحیفهٔ شریفه که شعر هر که او روی بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت الا آنحضرت بلیغ
وجوه دعوی ادراک دقایق قرآن مجید نموده اند بغایت مستبعد بود که در بیت مذکور بجای هر کرا هر که او نوشته اند و رابطهٔ
مصرعها را برداشته هر مصرعی فی نفسه ناتمام گذاشته اند و با معنی متفطن نشده روح حضرت ملا جامی را آزرده ساخته اند و لیکن
چون غارت و تالان که قافلهٔ اهل خراسان واقع شده خانها خراب شده و حضرت مولوی نیز از این جماعت اگر یک بیت خراب شده باشد
باکی نیست البلیة اذا عمت طابت و از اشعار عرب نیز استشهاد هست و لیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس از حضرات آنست
که بمجرد ابهام لفظ بلا تأمل در معنی استدلال نفرمایند دلیل چهارم آنکه حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلث
بودند منع نفرمودند و این دلیل حقیت بیعتست و اگر نه قدح آنحضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تجهیز و تکفین
حضرت پیغمبر فارغ شود خلفای ثلث در سقیفهٔ بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابوبکر بیعت گرفتند بوجهی که ذکر آن در
اینجا نمیگنجد و آنحضرت بعد از اطلاع برای قلت اتباع و بیم هلاک اهل حق یا باعث دیگر مباشر حرب نشدند و این دلالت بر حقیت بیعت ایشان
نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در قوت حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت از آنحضرت کمتر نبوده چنانکه اخبار و آثار
برین دالست و حضرت پیغمبر با حضرت امیر و سایر صحابه با کفار قریش جنگ نکرده از مکه معظمه هجرت نمودند و بعد از مدتی که متوجه
مکه شدند در حدیبیه صلح نموده مراجعت نمودند پس بهر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه گنجد برای جنگ
نکردن حضرت امیر تنها میگنجد مع شیء زاید چه ظاهر است که حقیت کفار قریش مطلقاً متصور نیست و نزد اهل تحقیق این نقض در بالا
نیز جاریست چه فرعون در دعوی خدای چهار صد سال بمسند سلطنت بود و هر یک از شداد و نمرود و غیرهما نیز سالها در این دعوی
باطل بوده اند حضرت الله تعالی با کمال قدرت ایشان را هلاک نکرده تا خلق بسیار باعتقاد فاسدی که از ایشان حاصل کردند با جحیم
رفتند و هر گاه در بارهٔ حقتعالی تأخیر در دفع خصم گنجد در بارهٔ بنده بطریق اولی میگنجد و آنچه فرمودند که حضرت امیر با ایشان بیعت کرده
وقوع آن بلا اکراه و تقیه ممنوع است تحقیق آن درین صحیفه نمیگنجد غرض که شارح عقاید نسفی در این که سب شیخین کفر باشد اشکال کرده
و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب مواقف نیز بدین نهج وجوهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند رد کرده
و نزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست و شیخ اشعری شیعه بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیدانند پس آنچه حضرات در تکفیر شیعه فرموده اند
نه موافق شیخ ما ماست و نه مطابق حدیث و قرآن با آنکه مفهوم تشیع آنست که در صدر صحیفه معلوم شد و سب و لعن درو معتبر نیست
میگنجد که نام خلفای ثلث مطلقاً بر زبان اهل شیعه جاری نشود و لعن ایشان واجب نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند
سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم اصلا بمقتضای افکار سلف و اخلاف و نظار
نیست و اما آنکه فرموده اند که هر کس استماع بعضی حکایات کند و منع نکند کافر است عقلا و شرعا دلیل برین نیست
و قال الشیخ ابن سینا من تعود ان یصدق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیة و آنچه از خبث و فحش در بادهٔ عایشه نسبت
بشیعه کردند حاشا و ثم حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش با کافهٔ زنان حرام است چه جای حرم حضرت پیغمبر اما چون عایشه
مخالفت امر و فرمان قرآن وقرن فی بیوتکن نموده به بصره آمده و بحرب حضرت امیر اقدام نموده و بحکم حدیث حربک حربی که فریقین
در مناقب حضرت امیر روایت نموده اند حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغمبر است و محارب پیغمبر یقیناً مقبول نیست بنا برین مورد طعن
شده و این ضعیف در کتاب جلد بیتی از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از حرب توبه کرده هر چند قضیهٔ حرب
متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بر تقدیر وقوع بعد از خرابی بصره و قتل چهل هزار نفس چنانکه گفته اند از صحابه و غیرهم اگر
این توبه مقبول باشد لعن او از برای حرب نباید کرد والله اعلم بحقایق الامور و هو یحکم بالحق یوم ینفخ فی الصور و آیهٔ کریمهٔ الخبیثات
للخبیثین نه آن معنی دارد که زوجین در محمودیت و مذمومیت من جمیع الوجوه شریک باشند چنانکه اگر یکی از ایشان مستحق بهشت باشد
باید زوج آن دیگر را همچنین باید بود و الا منقوض شود بحضرت نوح و حضرت لوط و زوجهٔ ایشان و آسیه و فرعون بلکه میتواند بود
که آیهٔ کریمه منزل باشد بآنچه در آیهٔ دیگر صریح شده که الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة و الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک و فیه نظر و اجواب و آنچه
در تکفیر سادات عظام که فرزندان حضرت سید الانام اند مذکور ساختند محل تعجبست چه هر گاه حرم پیغمبر بر خلاف امر آنحضرت سفر کند
و با کسی که باتفاق کافهٔ مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب آنحضرت را از حضرت پیغمبر شنیده و روایت کرده باشد جنگ کند و بواسطهٔ

این حکم

این حکم حدیث صحیح محارب پیغمبر شود و باعث قتل جمعی از نفوس صحابه و تابعین گردد و فرزند پیغمبر نسبت بکسی که پیش بعضی از مسلمانان خلیفه باشد
تشنیع نسبت گوید و حال آنکه پیش آن فرزند پیغمبر خلافت آنکس ثابت نباشد و بمقتضای دلایل بر او چنین ظاهر شده باشد که آنکس مخالفت حضرت
پیغمبر و نقض عهد آنحضرت کرده و نیز از این سخن فرزند پیغمبر ضرری مالی و بدنی بکسی نرسد و اگر این سخن خطا باشد برای آنکس که در حق او گوید ثواب حاصل شود
اما کدام از این دو عمل اقبح و اشنع است و سبب آنکه اول اصلا باعث قدح نشود دوم موجب کفر باشد چه تواند بود و اگر مضمون حدیث موضوع است
این حدیث کفر متمسک شوند جواب آن ظاهر شود و اگر چیزی دیگر فرمایند مستفید شویم بهر حال انصاف مطلوبست و منقول در کتب شیعه چنین است که در وقت
حضور ابن ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر صلعم کسی از اهل حرم آنحضرت عبور نمود حضرت پیغمبر صلعم از آن اعمی احتراض فرمودند آنکس گفت یا رسول الله آن
شخص کور است پیغمبر فرمودند که تو خود کور نیستی و علمای اهل سنت نقل کرده اند که حضرت پیغمبر صلعم عایشه را بکتف مبارک خود بر داشته تا تماشای
جمعی کنند که در کوچه ساز مینواختند و بعد از تغنی فرمود که یا حمیرا اهل شیعت این عمل را با رذل ناس نسبت نتوان کرد و قباحت این عمل بمرتبه ایست که اگر
بآن معتقد باشند و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که مرتد گردد بهر حال بعد از حضرت الله تعالی اصح موجودات اکمل و افضل
و اشرف از حضرت پیغمبر صلعم نمیدانیم و بحری که منافی جلالت شان آنحضرت باشد اعتقاد نمیکنیم اما فریاد از جراتهای حضرات که بواسطه میل و تعصب باحادیث موضوعه
شرع و دین ضایع گردانند شعر اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است و آنچه در ماده نسخ اشهر حرام فرموده
اصل عدم آنست که تا ناسخ معتد به که رفع حکم قرآنی تواند کرد ظاهر شود محاربه حضرت امیر بر تقدیر تسلیم که در بعضی از این اشهر باشد بعد از تعدی
خصم بوده نه ابتداء بلکه حروب آنحضرت همه چنین بوده و هرگاه کفر شیعه ثابت نباشد چنانکه از جواب معلوم شد وجهی که برای حلیت قتل و غارت
ساکنان مشهد مقدس فرموده اند نا تمام است و بر تقدیر تسلیم حضرات را اطلاع بر ضمایر و سرایر جمعی که هرگز ندیده اند چون حاصل شد والله اعلم بحقیقة الحال
علی ای حال مرجو از پادشاهان آن پیچ آتش است و لایق علمای کرام آنست که بزلال مواعظ حسنه تسکین التهاب آن آتش فرمایند تا خلق الله تنور نداده آنکه
مباد فتنه آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع نهال اعمار و آمال بندگان خدا را سوخته بخاک مذلت اندازند شعر جو آتش مشو تند و سرکش مباد
که دود از دل مبتلایی بر آید و ظاهر است که این فتواها بملاحظه برای سپاهی بهانه اهتمام در استیصال بندگان ملک علام بهم رسیده و استیصال
ایشان اگر چه کافر باشند ملایم الله تعالی که در کمال حلم است نیست چنانکه روایت شرمندگی حضرت نوح در روز قیامت برای هلاک کفار خلایق
و آثار و اخبار دیگر نیز بر این دالست و تفصیل آنها در این صحیفه نمیگنجد و هرگاه سپاهی بفتوی علما این کار را بکنند معظم جواب آن روز قیامت
بر علما خواهد بود بیت در آن روز کز فعل پرسند و قول اولوالعزم را تن بلرزد ز هول بجایی که دهشت خورند انبیا تو عذر گنه را چه داری بیا
و مخفی نباشد که ابن طاوس از اکابر علمای شیعه در اصول و فروع مجتهد بود و مع هذا در فقه تصنیف نفرموده بنابر آنکه حضرت حق تعالی در ماده
حضرت پیغمبر که دوست آنحضرت بود بنابر تطفیل او خلق کرده و گفته که ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا
منه الوتين فما منکم من احد عنه حاجزين و هرگاه در ماده حضرت پیغمبر این همه تهدید و مبالغه واقع شده باشد اگر دیگری را غلطی در فتوی دادن
چون از عهده بیرون آید پس اگر حضرات علما بات طریق اتقای سلف را مسلوک داشته بشیوه احتیاط رامرعی دارند ظاهرا اصلح خواهد بود چه
در عرصه عرصات جواب مظلومان خصوصا اطفال که بمضمون رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ متمسک شوند بغایت صعبست شعر
بجرم عشق مرا گر کشی چه خواهی گفت جواب خون قتیلان که بیگنا باشند بهر حال مرام از این جمله نیکخواهی نیست و گرنه زهیچ گستاخیم مقصود نیست
چون اکثر مفاسد عالم بلکه تمام آن بواسطه اغراض فاسده دنیویه است مناسب آنست که ارباب فضل از این اغراض منزه باشند لایق آن بود
که بعد از عمری که افاضل ماوراءالنهر بحوالی مشهد مقدس تشریف آورند فقرا را از شرف حضور مشرف سازند اگر بواسطه قهاری نواب خاقان
زید دولته ایشان فقرا از شهر بیرون نتوانند آمد بلوازم احترام حضرت امام بجای آورده بسعادت زیارت حضرت مستسعد شوند و فقرا
برکت صحبت ایشان فیروزی باشند و معنی بوجود نیامده فتوی بقتل دادند بارک الله عظم الله اجورکم و اصلح امورکم شعر مکن مکن که ره جور را
کناره نباشد مکش مکش که پشیمان شوی چاره نباشد تون صاحب معجم گوید شهریست از ناحیه قهستان خراسان نزدیک
بقاین و مخفی نماند که اهل تون از قدیم الایام شیعه امامیه اثنی عشریه بودند و اهل قاین و اکثر بلاد قهستان در اوایل حال شیعه اسمعیلیه بودند
و نزاری قهستانی که در تخلص شعر نسبت خود بنزار نموده که یکی از پادشاهان اسمعیلی بود از آنجا از آن طایفه است و بعد از تدین اکثر اهالی
آن ولایت ببرکات ارشاد افاضل و اولیای صاحب کرامات بمذهب شیعه امامیه اثنی عشریه در آمدند آری مصرع گل از نم دیده ز آبی تمام است
و خصوصا قاین کلانه و غیی که مستند حل نزاع هدا امیر عبدالله بحاوی که والد ماجد نور الموحدین سید محمد نوربخش است نورالله مرقده اندکی از

بنور حضور خود منور ساخت و بهدایت و ارشاد اهالی آن دیار پرداخت آثار تشیع در آنجا شیوع تمام یافت و انوار بر در و دیوار آنجا در تافت
سبزوار صاحب معجم گفته که آن قصبه بیهق است و بعضی گفته اند که قصبه آن خسروجرد است و از آنجا جماعت لایحصی از فضلا
و علما و فقها و ادبا بیرون آمده اند و مع هذا اغلب اهالی آنجا مذهب رافضه غلاة است و از مشهوران آنجا که متهم است برفض امام ابوبکر احمد بن
الحسین البیهقی است صاحب تصانیف مشهوره انتهی کلام صاحب معجم و سابقا مذکور شد قصه صاحب معجم در باب شیعه قم مذکور ساخته
و دیگران در باب تشیع اهل سبزوار ذکر کرده اند چنانکه این بیت مثنوی معنوی بر آن دلالت دارد شعر سبزوار است این جهان کج مدار
ما چو بوبکریم در وی خوار و زار و مؤلف این کتاب در وقتی که در مشهد مقدس بتحصیل علوم و تکمیل نفس اشتغال داشت از بعضی اعیان
آن دیار شنیده که چون ملک الکلام اعظم مولانا حسین کاشفی سبزواری جهت تنظیم بعضی از مصالح دنیاداری بدار السلطنه هرات رفت
و مدتی بعذاب صحبت میر علی شیر مشهور گرفتار گردید و بدام اهتمام داماد طاق جامی پای بند شد و مردم سبزوار با او بدگمان شدند و چون بعد از
مدتی بوطن مالوف مراجعت نمود اهالی آنجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه در روزی که مولانای مذکور در جامع سبزوار برسم وعظ و تذکیر اشتغال
داشت پیرمردی از محبان سبزوار عصا بر دست گرفته بر پای منبر مولانا بایستاد و میخواست که از وی سؤالی نماید که کاشف حال اعتقاد
مظنون او باشد اتفاقا در آن اثنا بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر نزول نمود پیر سبزواری چون
این سخن شنید فرصت یافته بمولانا گفت بگو که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیرالمؤمنین ع نزول نمود مولانا چون تحقیق که اهل سبزوار را در حق خود
فهمیده بود میدانست که آن پیر در مقام تجربه گیری و امتحانست متحیر ماند که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر نازل نشده ظاهر دروغ گفته باشد و اگر گوید
که نازل شد سبزواریان که محبان فدائی خاندان اند نسبت تسنن بوی خواهند بست و آن پیر صاف ضمیر عصای تعزیر بر سر او خواهد شکست
آخر صفای اعتقاد امداد مولانا نموده در جواب گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه بر حضرت امیر نزول نمود دیگر بار آن پیر گفت که
جهت خوش آمد من سخنی بر زبان می آری یا دلیل بر آنچه ادعا داری مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر صلعم فرموده اند که انا مدینة العلم
و علی بابها پس هرگاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه علم در آمده باشد باید که بیست و چهار هزار بار در رفتن و بیرون آمدن با آنحضرت
که باب مدینه است وارد شده باشد نیشابور شهریست مشهور بمسافت ده فرسخ از مشهد مقدس و نور که حضرت امام رضا ع را
مکرر بر آنجا عبور افتاده و از پرتو اشعه حضور او نور تشیع بر مستعدان آن دیار تافته و بسیاری از مجتهدان و فضلای امامیه از آنجا بوده اند
و در مذهب حق امامیه کتب علیه تصنیف نموده اند و در کتاب نزهة القلوب مسطور است که نیشابور را طهمورث دیوبند ساخت و بعد از
خرابیش اردشیر بابکان در موضع دیگر آنرا باز ساخت و شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن شهر را درخواست و مضایقه نمود
شاپور بعد از آن او را تجدید عمارت کرد و نیشاپور نام کرد و ذوالاکتاف در زیادتی آن شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان تا آخر
زمان طاهریان در بلخ و مرو بودی چون دولت بنی لیث رسید در نیشابور دار الاماره ساختند و نیشابور دار الملک خراسان شد و در سنه
خمس و ستمائه آن شهر بزلزله خراب شد در آن حوالی شهری دیگر ساختند و شادیاخ خواندند و دور باروش شش هزار و نهصد گام بود و در
تسع و سبعین و ستمائه آن نیز بزلزله خراب شد و بگوشه دیگر شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست انتهی کلامه و بر وقف
بر اعتقاد ملوک بنی لیث مخفی نخواهد بود که جریان سلطنت ایشان در نیشابور باعث عظیم در ترویج مذهب حق امامیه در آنجا بوده چنانچه بعد از این
مجملی از اعتقاد ملوک در مجلس سلاطین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی مشهد مقدس رضوی در اصل دهی بود که سناباد نام داشت از توابع
طوس و بعد از آنکه مرقد منور حضرت امام رضا ع در آنجا واقع شد باندک مدتی از اعاظم بلاد خراسان شد و شهر طوس منسوخ بلکه مندرس
و منطمس گردید و بسبب برکات مرقد منور حضرت امام رضا ع و حسن اهتمام سادات رفیع الدرجات موسوی رضوی اهالی آنجا
تابعان دین مصطفوی و ناهجان مناهج مرتضوی بوده اند و شرح رواج و رونقی که در زمان پادشاه صاحبقران مغفور در آن
آستان ملک پاسبان بظهور رسید حاجت به بیان ندارد مصرع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را در فضیلت مشهد مقدس
و ثواب زیارت آنحضرت روایات بسیار است اگر خواهند بکتب زیارات اصحاب رجوع نمایند سیستان صاحب کتاب معجم گوید
که سجستان معرب سیستانست نام ناحیه ایست کبیره و ولایتی وسیع که در جنوب هرات واقع است و زمین آنجا اکثر ریگ و شنکست
و همیشه بادهای تند در آنجا وزان و گردش آسیاهای آنجا از آنست و در آنجا نخل بیشمار و خرمای فراوان بسیار است و در مردم
آنجا نوعی از سنگی و جلادت غالبست تا آنکه بکوچه و بازار بغیر سلاح راه نمیروند و بازاریان آنجا بغایت نیک معامله اند و در میزان

در کشمیر بقدر تقصیری نمی‌یابند و در فریاد رسی ملهوف و تدارک حال ضعیف مألوف و امر معروف و اگرچه کار بتقریع سیوف و جذع انوف کشد خود را
معاف نپندارند و بزرگتر از این اوصاف که شد آنست که بر وجهی که ذهبی شامی در کتاب میزان ذکر نموده در زمان فراعنهٔ بنی امیه بر منابر شرق
و غرب و مکه و مدینه لعن علی بن ابیطالب کردند و اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهدنامهٔ خود با بنی امیه لعن ناکردن آنحضرت داخل ساختند
و الحق همین شرف ایشان را کافیست و در صفای فطرت اصلی ایشان ثانی وافی شافیست و از اکابر آن دیار که بفضل و تقوی اشتهار دارند جریر بن
عبدالله است که از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بوده و خلید سجستانی که تاریخ آل محمد علیهم السلام را تالیف نموده کشمیر چنانکه فضل اشرف الفضلا مولانا
شرف الدین علی یزدی در کتاب ظفرنامه مرقوم خامهٔ مشکین شمامه گردانیده کشمیر ولایتیست در وسط اقلیم چهارم و عرصهٔ آن ملک طولانی افتاده
از جمیع جوانب محفوفست بجبال بلند کوه جنوبیش بجانب دهلی و بعضی دیگر از بلاد هند اتصال دارد و کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان
و جبل غربیش پیوسته ببلاد زابلست که محل توطن اقوام افغان شد و شرقیش منتهی میشود بمبادی اراضی تبت و مساحت طول آنعرصه آنچه هموار است
از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخست و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمال بیست فرسخ است در نفس آنمسافت هموار که در میان کوهها
وقوع یافته ده هزار قریهٔ معموره است مشحون بچشمه‌ها و آبهای خوش و مرغزارهای نضارت آثار و زیاده از عامهٔ خلایق آندیار آنکه در تمامی آن ولایت از کوهستان
و غیر آن صد هزار قریهٔ مزروعست و از امارات جودت آب و هوای کشمیر آنکه حسن رخسار و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه و افواه ناظمان مناظم دائماً مثل
گشته و در آن معنی بر زبان بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آرای این رباعی گذشته رباعی شاه همه دلبران کشمیر توئی خرم دل آنسپاه کش میر توئی
آن حور که روح رهزند دلکش گویند کاندر کف پای تواش میر توئی و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار بسیار است و اثمارش بغایت خوب و سازگار
و اگرچه بسبب سردی هوا در آن ولایت میوه‌های گرم سیر مثل نارنج و لیمو و خرما حاصل نمیشود و لیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در دار الولایت
شهریست افر نام که تختگاه حکام آندیار میباشد و مانند دجلهٔ بغداد نهری عظیم در میان آن شهر جریان دارد و عجب آنکه چنان آبی فراوان از چشمهٔ منبعش
و منبعش هم در آن ولایتست و اهالی شهر کشمیر بر آن نهر نزدیک به سی جسر بسته اند و راه آمد و شد کرده و هفت جسر از آنجمله در نفس آن شهر است
و این آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد از اعجب مواضع آب نداند و جمنه منتهی نشد و آن آب از بالای ملتان تا جناده می پیوندد و از ملتان
و اچه نیز گذشته در حدود ته بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی آنکه بمقتضای صنع و القینا فیها رواسی سوری از هیبات جبال بر آن
بمقتضای وسیع المجال کشیده که اهالی آن سرزمین بسبب آن سور از ماتم تعرض اعدا فراغت دارند بی تکلف مرمت و اندیشهٔ آن و بر در زبان
و بسبب دو باران اختلال باد و باران بدیرا که معظم شوارع تمام آن ولایت سه طریق است یکی بطرف خراسان و آن راهیست بسیار مضیق و دشوار چنانچه نقل
احمال و اثقال از آن راه بر پشت دواب میسر نمیشود و مردمی که خواهند از آن راه چیزی بجائی برند آنرا بر دوش گرفته طی عقبات ناهموار نمایند تا بجائی رسانند
که آنچه برداشته باشند بر چهارپای بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستانست بهمین طریقه باشد و طریقی که بطرف تبت افتاده اگرچه از آن
دو راه آسانتر است اما در چند منزل علف زهردار است بسلامت بدر بردن چهارپای از آن ممر بغایت دشوار و الله اعلم بحقایق الاسرار و در کتاب معجم البلدان
مسطور است که کشمیر شهریست در هند که از یکطرف مجاور قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان با نسل آن ترک مختلط شده و بنابرین مردم آنجا
در حسن صورت احسن خلق اند تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب المثل شده و کنیزی از ایشان زاید و بیست دینار بیشتر خریداری مینمایند و مخفی
نماند که شرح مذاهب اهل کشمیر از هیچ کتاب بنظر مؤلف نرسیده و آنچه خود در ایام عبور بآندیار تحقیق نموده آنست که اهالی آنجا قریب العهد باسلام
اند و هنوز در میان ایشان کفار بسیار اند و از زمانیکه سید اجل عارف سید محمد خلف صدق سید المتالهین سید علی همدانی قدس سرهما
در آن دیار اقامت نموده بعضی از مردم آنجا بمذهب شیعه در آمدند و بعد از آن میر شمس عراقی که از خلفای شاه قاسم نوربخش بوده بکشمیر آمده و در آنجا
اقامت نمود و چون حکومت آنجا بطایفهٔ چک تره کام رسید در تقویت سید مذکور اهتمام نموده مذهب شیعه بیشتر از پیشتر رواج یافت و اکثر
سپاهیان آنجا مانند طایفهٔ دونه و طایفهٔ ماکریان و طایفهٔ ڈاکر و غیرهم شیعه اند و از اهل شهر ساکنان محلهٔ حسن آباد و محلهٔ زدیبل که مزار
خانقاه میر شمس عراقی در آنجاست همگی شیعه اند و همچنین اولاد بابا علی که از خلفای میر شمس بوده و مریدان ایشان که جمعی کثیر اند همگی شیعه اند
و از قصبات آنجا اهالی قصبهٔ شهاب الدین پور که از نفایس مواضع کشمیر است همگی شیعهٔ فدائی اند و از پرگنات آنجا پرگنهٔ بیرو که مشتمل بر دویست
ده است همگی شیعه اند و در دیگر پرگنات دهات متفرقه هست که اهالی آنها شیعه اند و تفصیل آن بتطویل می انجامد تبت نام دو ولایت
قریب بکشمیر یکی را تبت کبیر میگویند و ساکنان آنجا همگی کافرند و دیگر را تبت صغیر میگویند و در سنه الف امیر علی رای که الحال نیز حاکم تبت است
بتوفیق الهی تبت کبیر را تسخیر نموده و رؤسای کفره را بقتل رسانیده و بتخانه‌های آنجا را در هم شکسته و اموال و خزاین بسیار بدست آورد

و اهالی آنجا از زمانیکه میر شمس مذکور بدانجا رسیده و مسلمان شده اند همگی از حاکم و سپاهی و رعیت شیعهٔ امامیهٔ با اخلاص اند و غلو ایشان در تشیع
بمرتبه ایست که اگر احیاناً از سنیان کشمیر بآنجا میروند از ایشان جزیه میگیرند و با آنکه در جوار پادشاه عظیم الشان هندوستان واقعند خطبه بنام نامی
پادشاه عالیجاه ایمان کلاه ایران سریر صفویهٔ موسویه انار الله برهانهم الجلیه میخوانند و اقسام میوهٔ سردسیر آنجا هم میرسد و مشک و طلا و بلور
از آنجا می آورند والله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل و الصلوة علی رسوله المتعال و عترته خیر عترة و آل ما لمع آل و طلع هلال مجلس دویم
در بیان احوال طایفهٔ چند که بتشیع مشهور و در سلک اهل ایمان مذکور اند الاوس و الخزرج دو قبیلهٔ بزرگ اند از انصار که حال ایشان از غایت اشتهار
حاجت باظهار ندارد و در اخلاص این دو طایفه خصوصاً سعد بن عباده خزرجی و اولاد امجاد او نسبت بحضرت علیهٔ مرتضویه غایت ظهور دارد و در تاریخ
قاضی میر حسین شافعی گوید که از سعد بن جبیر مرویست که چون حضرت مرتضی علی علیه السلام متوجه حرب معاویه شد نود هزار مرد همراه داشت که از آنجمله
هشتصد مرد انصار بود و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی از اشعار ابکار آثار خود ایشانرا ستوده و اظهار خوشنودی
خود از ایشان نموده و فرموده بالعرینة الاوس و الخزرج القوم الذین هم آووا فاعطوا فوق ما وهبوا یعنی قبیلهٔ اوس و خزرج قومند
که ایشان جا دهند مردم را و بخشند بایشان لا اقل از آنکه بخشیده شده باشند و الله اعلم بنو حنیفه طایفه از عرب بادیه اند که در زمان
حضرت رسالت پناه صلعم مسلمان شدند و رئیس القوم مالک بن نویره بود که از ارداف ملوک و شجعان و زکار و فصحای زمان بود و بشرف صحبت
حضرت رسالت پناه در یافته بود و همگی ایشان از جملهٔ محبان اهل البیت علیهم السلام بودند آورده اند که چون مالک شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته اند
و از صحرا متوجه مدینه گردید اتفاقاً روز جمعه بمدینه رسید چون بمسجد در آمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت رسالت صلعم خطبه میخواند پس با ابوبکر خطاب
نمود که اربع علی ظلعک و الزم قعر بیتک و استغفر لذنبک و رد الحق الی اهله ما تستحی ان تقوم فی مقام اقام الله و رسوله فیه غیرک و ما
ترک یوم الغدیر لاحد حجة و لا معذرة الیس تسلیمک علی علی بامرة المسلمین فی حیوة رسول الله صلعم یا آل المهاجرین یا آل الانصار لیس لم
الحق لیقیناً فمن علیکم الامر یعنی ای ابوبکر بر نفس خود پا ده از قدر طاقت پا بر مکن و در گوشهٔ خانهٔ خود بنشین و طلب آمرزش گناه خود بکن
و حق را بصاحب حق بسپار آیا شرم نمیداری از آنکه در چنین مقام می نشینی که خدا تعالی و رسول او آنرا برای دیگری مقرر ساخته اند آیا فراموش
کردی سلام کردن خود را در آنروز بر علی بن ابیطالب در غدیر خم که السلام علیک یا امیرالمؤمنین ای آل مهاجر و انصار اگر حق را بر مرکز
اصلی او قرار ندهید کار بر شما دشوار خواهد شد ابوبکر چون این سخنان شنید بر آشفت و مالک گفت خاموش باش که تو از اهل
سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده ننموده پس مالک گفت ترا از مجاهده چه نصیب است تا بر دیگری در آن افتخار کنی و همیشه آل تیم
قوم تو بودند در جاهلیت و اسلام از اذناب تابعان دیگر اقوام بوده اند ابوبکر چون آن سخن درشت از مالک شنید حاضران را گفت
که کفایت کنید و دور سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنهٔ پای خود را پس جماعتی بر مالک ریختند و او را لگدکاری کرده از مسجد
بیرون کردند و او در آن اثنا ایشانرا تهدید می نمود و چون ابوبکر از نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد بن الولید را که در میان
او و مالک در زمان جاهلیت کینه و کدورتی بود نزد خود طلبید و با او گفت هر قدر مرد که خواهی بردار و برو و مالک بن نویره را
ببهانهٔ منع زکوة بکش و قوم او را اسیر ساز که مبادا خللی در کار ما اندازد پس خالد صد سوار برداشته از مدینه بیرون رفت و چون
بمیان قوم بنی حنیفه رسید و صرفه در جنگ ندید و از شجاعت مالک که دلیر نامدار بود ترسید اظهار آن نمود که من بجای دیگر میروم
و امشب اینجا مهمانم لاجرم مالک و قوم او او را اکرام نمودند و ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد برخاست و شمشیر برداشت
و بر بالین مالک آمد که بر فراش خود خوابیده بود و او را همانجا بغدر بکشت و بعد از آن لشکر باز آواز داد تا سوار شدند و اکثر مردان آن قوم
کشتند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر ساختند و مالهای ایشانرا بغنیمت گرفتند و همانشب خالد بزن مالک دخول کرد و اسیران و
غنایم را نزد ابی بکر آوردند نقل است که مالک بن نویره در ایام جاهلیت حلیف و دوست عمر بن الخطاب بود و چون قصهٔ کشتن مالک
و آوردن اسیران قوم او بمدینه شنید بمسجد در آمد دید که خالد جامهٔ پوشیده که از سیاه و زنگ زره زنگ گرفته و سه تیر بسر زده و در مسجد
از روی خوشحالی و افتخار بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میخرامد پس عمر با او گفت که ای دشمن خدا از روی ریا کار میکنی و در مسجد رسول الله
متکبرانه و مستانه میخرامی و حال آنکه تعدی کرده بر مردی از مسلمانان و او را بغدر کشته و زن او را بحرام مباشرت نموده آنگاه
دست دراز کرده تیرها از عمامهٔ او بیرون کشیده بشکست و او را از مسجد بیرون کرد و گفت والله که اگر ام اقدر رفتی بهم رسد ترا بجای
مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد گریان بیرون رفت و نزد ابوبکر آمد و ماجرای خود را مذکور ساخت بعد از آن ابوبکر عمر را طلبیده او را

نصیحت نموده که خالد را در این واقعه ملامت مکن که او شمشیریست وانچه کرده بامر من کرده ومصلحت در آن بود لاجرم عمر دیگر در آن باب چیزی نگفت
تا آنکه چون خلافت بعمر رسید خواست که خالد را بخون مالک قصاص نماید خالد از ذکر بخته بشام رفت ودر انجا مرد وشیخ فاضل محمد بن
ابی جمهور در کتاب جمع الجمع باسناد خود از دعبل بن علی خزاعی روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا ع شنیدم که او از پدر خود از جد خود روا
نمود که گفت روزی جمعی از شیعه که از آن جمله جابر بن یزید جعفی بود بخدمت حضرت امام محمد باقر آمدند از آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی المرتضی
بامامت اول وثانی یعنی ابوبکر وعمر راضی بود آنحضرت گفت اللهم لا گفتند پس چرا خوله حنفیه را که از اسیران حکم ناصواب ایشان بود بکنیزی از ایشان گرفت
امام محمد باقر ع گفت جواب این سؤال از جابر انصاری باید پرسید پس کس را فرستادند وجابر را نزد خود طلبیدند ودر آن باب از او سؤال نمودند جابر گفت
من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد حضرت رسول ص آوردند وچون نظر خوله بر قبر اقدس حضرت رسالت ص افتاد بگریه وفریاد در آمد وگفت
السلام علیک یا رسول الله الجماعت که امت تو بودند ما را بطریقی که نوبه ودیلم را اسیر کرده اند وهیچ گناهی جز محبت ومیل باهل بیت تو نداریم
بعد از آن با اصحاب پیغمبر که در مسجد حاضر بودند خطاب نمود که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید وحال آنکه ما کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئیم ابوبکر گفت
بواسطه آنکه از ادای زکوة امتناع نموده اید خوله گفت چنین نیست واگر چنین باشد که مردان ما از آن امتناع نموده باشند زنان ما را چه
گناهست وبعد اللتیا والتی هر که بود آن زنان را بطریق تملیک بر خود حلال ساخت الا حضرت امیر که خوله بنت جعفر را که مادر محمد بن حنفیه است
بمقتضای کرامتی که در کتب اصحاب مذکور است از ایشان گرفت وعقد ونکاح نمود وبالجمله قتل مالک وقوم او واسیر کردن زنان واولاد ایشان
بسبب منع زکوة نبود بلکه بواسطه میل ومحبت او بجانب حضرت امیر وانحراف او از اعتقاد خلافت ابوبکر بود چنانکه از پیش گذشت وغرض
او از قتل ایشان [illegible] ساختن انصار واعوان حضرت امیر بود بلکه اکثر جماعتی که در زمان خلافت ابوبکر تهمت رده بر ایشان نهادند در مقام اسلام
[illegible]

قول

قبول تحفه اسیر گردانید آنچه ابن اعثم در این مقام از کتاب فتوح ذکر نموده ودر بعضی از روایات مذکور است که چون ابوبکر مال زکوة از مالک
طلبید پیغام فرستاد که پیغمبر ما را امر نفرموده که زکوة را بتو دهیم ونه ترا امر کرده که آنرا از ما طلب کنی پس چرا طلب چیزی میکنی از ما که حد ودر رسول
ترا بان مامور نساخته اند لاجرم ابوبکر نام ایشان را اهل رده کرده وبآن بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد وتمام مردان ایشان را کشت وزنان ایشان را
اسیر نمود وشیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت رسول ص مالک بن نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود وچون
خبر وفات حضرت رسالت وخلافت ابوبکر باو رسید تصدقات را بر فقرای قوم خود قسمت نمود وچون خالد او را بکشت وزن او را
متصرف شد وقوم او را اسیر کرد برادر مالک نزد ابوبکر آمد ودر آن باب با ابوبکر سخن کرد ابوبکر اسیران را باو رد کرد واز بیت المال دیه برادر
نموده که ابوبکر خالد را امر کرد که زن مالک را بالجزام متصرف شده دست از وی بدارد وعمر در آن باب غلظت بسیار بخالد نمود اما ابوبکر او را
معذور داشت ونیز ابن حجر از ثابت بن قاسم روایت نموده که خالد زن مالک را که در غایت حسن وجمال بود دید وچون مالک از آن میل خالد را
بجانب زن خود فهمیده با زن گفت کشتنی مرا تو من کشته نخواهم شد الا بسبب تو انتهی کلام ابن حجر وبالجمله بنابر وضوح این ظلم عظیم عمر بن خطاب
خالد را آنهمه ملامت کرد ونیز روایتست که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که از قوم مالک باقی مانده بودند جمع کرد واز نساء واولاد و
اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان بود گرفته بایشان داد ودر بعضی روایات وارد شده که بنابر اهتمام عمر در آن باب بعضی از زنان ایشان را که بسر خدمتی
برده بودند وحامله شده بودند آوردند وبشوهران ایشان سپردند وبالجمله در قسمت واسترداد اموال ونساء وذراری تهمت آلودگان ارتداد
از دو امر لازم است یا آنکه تقسیم ابوبکر سقیم باشد ومسلمانان را در ورطه تناول حرام ومباشرت فروج حرام انداخته باشد واحرار را کنیز وغلام ساخته
باشد یا آنکه عمر در آن استرداد خطا کرده باشد واموال ونساء وذراری که حق مسلمانان شده بود از ایشان ناحق گرفته بجماعتی داده باشد که مستحق آن
نبوده اند ومباشرت وتناول اموال بحرام نموده باشند وهر یک از این دو شق را که اولیای ابوبکر وعمر اختیار فرمایند حاکمند ومطلوب موالیان خاندان
بان حاصلست وواقدی در تاریخ خود مقدمه وجوب حسن ظن بصحابه را که در بسیاری از مباحث گریزگاه اهل سنت است حصار خود ساخته وگفته که
منصب صحابه بزرگتر از آنست که چنین امور قبیحه از ایشان صادر شود ومیباید که محامل ومخارج وتاویلات جهت ایشان پیدا کنند وبنابر این مقدمه کاذبه
کذب را در اصلاح حال کثیر الاختلال خالد مباح دانسته ونداسته که هزار من سرکه را یک قطره حاشی کفایت نکند وبالجمله در بیان ماجرای خالد با مالک
دروغ بسیار گفته که اثری از آن در کتب تواریخ وسیر نیست وباوجود آنهمه اهتمام در دروغ وارتکاب تمحل وتاویل بفروغ چون مقرر است
که دروغگو را حافظه نمیباشد در آخر سخنان خود از واحدی نقل نموده که چون خبر کشتن خالد مالک را وتصرف در زن او بعمر رسید عمر با ابوبکر گفت
که خالد زنا کرده او را رجم باید کرد ابوبکر گفت هرگز من خالد را رجم نخواهم کرد چه میتواند بود که او در آن باب تاویلی کرده باشد ودر آن باب خطائی
نموده باشد عمر گفت پس او را عزل کن ابوبکر گفت شمشیری را که خدا تعالی از غلاف بیرون آورده من در غلاف پنهان نمیسازم وابن نقل نیز الکفا نموده
اشعار برادر ابن زهیر در باب شناعت عمل خالد گفته نقل نموده وابیات اینست بالعربیه اضحت تهامة غثها وسمینها بفارسها المرجو سحب الحوارث
الا قل لحی اوطئوا بالسنابک تطاول هذا اللیل من بعد مالک قضی خالد بغیا علیه بعرسه وکان له فیها هوی قبل ذلک فامضی هواه خالد غیر عاطف
عنان الهوی عنها ولا متمالک واصبح ذا اهل واصبح مالک الی غیر شیء هالکا فی الهوالک فمن للیتامی والارامل بعده ومن للرجال المعدمین الصعالک
ومخفی نماند که همچنانکه خالد صحابیست مالک نیز صحابی بوده وهر دو شریکند در عدم سابقه در اسلام وعدم حضور در مشاهد وغزوات سید الانام
علیه الصلوة والسلام با آنکه صاحب استیعاب در احوال خالد گفته که لا یصح له مشهد قبل الفتح ونیز گفته که بصحت رسیده که حضرت رسالت ص یکبار خالد را
بغمیصا که نام طایفه از عرب بود بمهمی فرستاد واو جمعی از مردم آنجا را بناحق بکشت وچون خبر بحضرت رسالت ص رسید آزرده شد وفرمود
که اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد واگر حضرت رسالت ص خالد را یکبار بغمیصا بکاری فرستاد واز کرده او بیزار شد مالک را چند سال عامل
صدقات قوم او نموده تا وفات حضرت رسالت از او تقصیری بظهور نرسید پس ارتکاب تمحل وتاویل در خون ناحق ریختن وزنا کردن خالد
وترک تاویل در امتناع مالک از تسلیم زکوة بابی بکر تحکم محض ومکابره صرف باشد با آنکه از کلام صاحب اصابه وامثال او معلوم شده که مالک
اصل زکوة دادن را ممنوع وحرام ندانسته بود بلکه تسلیم آنرا بابوبکر حرام میدانست ولهذا نقل نمود که مالک زکوة را بگرفت وبفقرای قوم خود قسمت
نمود واگر او اصل زکوة را حرام دانستی بایستی که آنرا پیش صاحبان مال گذاشتی وبر اهل انصاف پوشیده نیست که باعث فضلای اهل سنت
در ارتکاب امثال این تمحلات وتکلفات صعبت همین است که مالک دوستدار خاندان بود وخالد دشمن اهل بیت چنانکه شاعر گفته شعر همه تندی
چون زال علی باشد مرد زود بخروشی وگوئی نه صوابست وخطاست بی گمان گفتن تو باز نماید که ترا بدل اندر غضب ودشمنی آل عباست

وجه وجوب گفته شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله که درین مسئله که بغض پسر ابو طالب فرا گرفت طرفه باید داشتن که توفیق و هدایت و سعادت و اقبال و غیرت
و کمال بصیرت و بینای انصاف از انجا مهجور گردد ناهرچه گوید و کند همه خطا در یا باشد خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین تنبیه مخفی نماند که
وجوب حسن ظن بخدا تعالی و انبیا و اوصیای معصومین معقول و مسموع است اما بغیر ایشان که جایز الخطا باشد ممنوع بلکه آزمایش حال رجال و استعلام
احوال باطن ایشان در نظر ارباب عقل و حکمت واجبست براکه بسیار باشد که حسن ظن مردم موجب آن شود که یکی از بی شعوری در دام حیله و مکر و غدر
غدر دیگری و فریب خورد و صاحب کتاب احتجاج در این باب فصلی در اصلی از حضرت امام زین العابدین ع روایت نموده که عاقل را در از عان بغیر امقصد بگاه
قوم کافیست و چون این کلام اعجاز نظام در غایت فصاحت و بلاغت بود آنرا نقل بالمسطر نمود قال فی کتاب الاحتجاج و عن الرضا انه قال قال علی
بن الحسین ع و اذا رأیتم الرجل قد حسن سمته و هدیه و تماوت فی منطقه و تخاضع فی حرکاته فرویدا لا یغرنکم فما اکثر من یعجزه تناول الدنیا و رکوب الحرام منها
لضعف بنیته و مهانته و جبن قلبه فنصب الدین فخا لها فهو لا یزال یختل الناس بظاهره فان تمکن من حرام اقتحمه و اذا وجدتموه یعف عن المال الحرام فرویدا لا
یغرنکم فان شهوات الخلق مختلفة فما اکثر من ینبو عن المال الحرام و ان کثر و یحمل نفسه علی شوهاء قبیحة فیأتی منها محرما فاذا وجدتموه یعف من ذلک فرویدا
لا یغرنکم حتی تنظروا ما عقدة عقله فما اکثر من ترک ذلک اجمع ثم لا یرجع الی عقل متین فیکون ما یفسده بجهله اکثر مما یصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متینا فرویدا
لا یغرنکم حتی تنظروا مع هواه یکون علی عقله او یکون مع عقله علی هواه و کیف محبته للریاسات الباطلة و زهده فیها فان فی الدنیا من خسر الدنیا و الآخرة
ترک الدنیا و یری ان لذة الریاسة الباطلة افضل من لذة الاموال و النعم المباحة المحللة فترک ذلک اجمع طلبا للریاسة حتی اذا قیل له اتق الله اخذته
العزة بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المهاد فهو یخبط عشواء یقوده اول باطل الی ابعد غایات الخسارة و یمده ربه بعد طلبه لما لا یقدر علیه فی طغیانه فهو
یحل ما حرم الله و یحرم ما احل الله لا یبالی ما فات من دینه اذا سلمت له ریاسته التی قد شقی من اجلها فاولئک الذین غضب الله علیهم و لعنهم و
اعد لهم عذابا مهینا و لکن الرجل کل الرجل نعم الرجل هو الذی جعل هواه تبعا لامر الله و قواه مبذولة فی رضاء الله یری الذل مع الحق اقرب
الی عز الابد من العز فی الباطل و یعلم ان قلیل ما یحتمله من ضرائها یؤدیه الی دوام النعم فی دار لا تبید و لا تنفد و ان کثیر ما یلحقه من سرائها ان اتبع
هواه یؤدیه الی عذاب لا انقطاع له و لا زوال فذلکم الرجل نعم الرجل فبه فتمسکوا و بسنته فاقتدوا و الی ربکم به فتوسلوا فانه لا ترد له دعوة و لا تخیب له طلبة
و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که بنی حنیفه قومی اند که اکثر ایشان در یمامه میبودند و حضرت امیر المؤمنین علی ع خوله حنیفه را در سبی بنی حنیف از ابو بکر گرفت
و محمد بن حنفیه از او بهم رسید و اهل سنت از اینجا استدلال میکنند بر صحت امامت ابی بکر و میگویند که اگر امامت او صحیح نبود بایستی که قسمت و تصرف
او در خمس غنیمت صحیح نبودی و حال آنکه امیر المؤمنین ع خوله را از غنیمت گرفت و آزاد کرد و عقد و نکاح فرمود اینست کلام سمعانی و مؤلف را دران نظر است
از چند وجه اول آنکه التزام میکنیم عدم صحت قسمت و غنیمت را چنانکه سابقا وجه آن معلوم شد دیگر آنکه وقوع اعتاق و اعتاق خوله از آنحضرت
ممنوعست بلکه چون آنحضرت معتقد صحت آن قسمت و غنیمت نبود بلکه منکر اصل خلافت ایشان بود او را بطریق آزادان عقد نموده زن خود
ساخت نه آنکه آنحضرت آن غنیمت را صحیح و خوله را بنده میدانست و چون عقد موقوف آزادی بود او را آزاد نموده عقد نمود دیگر بر تقدیر تسلیم
صحت آن غنیمت غیر مقسم و تقسیم سقیم میگوئیم که امام حقیقی در آن زمان حضرت امیر بود پس میتواند بود که آن قسمت و غنیمت را تجویز نموده باشد
و این هنگام تصرف او فرع صحت قسمت ابی بکر از آن حیثیت که او خلیفه بود نخواهد بود تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرع تجویز آنحضرت بود
و نظیر این کلام است آنکه اهل سنت میگویند که حضرت امیر در نماز اقتدا بابی بکر میکرد پس اگر امامت و خلافت ابو بکر درست نبودی و
آنحضرت او را امام منکر بودی بایستی که نماز او درست نبودی و اصحاب ما در جواب گفته اند که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت امیر در عقب ابو بکر نماز گذارده
باشد نیت اقتدا کردن او ممنوعست و دون اثباته خرط القتاد و چون امام حقیقی آنحضرت بود نماز ابی بکر و هر کس که او را تقدیم نماید باطل
خواهد بود نه نماز آنحضرت و باین تقریر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت از وقوع قتال ابی بکر با جماعه بنی حنیفه که ایشان را اهل رده نام کرده
بود بر آنکه آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله
لا یخافون لومة لائم الآیه در شان ابو بکر نازل شده و از جمله تشکیکات و هفوات فخر الدین رازی آنکه در تفسیر آیه مذکوره گفته که این آیه
از ادل دلائل است بر فساد مذهب امامیه زیرا که آنها اتفاق کرده اند بر امامت ابی بکر اگر منکر نص جلی بر حضرت امیر شده باشند هر آینه تمام
ایشان مرتد خواهند شدی بود و بایستی که خدا تعالی قومی را بر ایشان فرستادی که با ایشان محاربه کنند و رد ایشان بدین حق نماید و چون
چنین نیست بلکه امر بر عکس است زیرا که فرقه شیعه هیشه مقهور ند جزم حاصل شد بر آنکه نص جلی در باب امامت حضرت امیر نبوده
و فاضل نیشابوری در ینمقام از تفسیر خود بر فخر الدین رازی اعتراض نموده و گفته که کسی را میرسد که نصرت شیعه نموده در جواب گوید

کوئند

که توانند بود که خدا تعالی بعد از این قومی را برانگیزد که با آن جماعه محاربه کنند و دور نیست که مراد از خروج مهدی موعود همان باشد زیرا که محتاج
کسی که تابع دین او اهل باشد در حکم محاربه او اهل است و فاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول شافعی الفروع است چنانکه در اخر تفسیر خود تصریح
بآن نموده از متعصبان امان خود ترسیده و از ایشان معذرت طلبیده و گفته که این بحث را بطریق منع ذکر کرده ام و نه از روی تعصب و میل
بمذهب شیعه بواسطه آنکه اعتقاد دارند در صحابه کرام امری شنیع است والله اعلم و مؤلف گوید منع مذکور اگرچه حق است اما سند و خالی از تکلفی نیست
و اصوب در جواب آنست که مراد از مرتدان در آیه کریمه ناکثین و قاسطین و مارقین بوده اند که حضرت پیغمبر ص امیر المؤمنین علی را خبر داده بود از آنکه او با ایشان
مقاتله خواهد نمود و اکثر ایشان با خلفای ثلثه در انکار نص جلی و غصب نصب حضرت امیر شریک بوده اند و مؤید اینست آنکه انحضرت روایت
کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره را تلاوه نموده قسم خورد که ما قوتل اهل هذه الآیه حتی الیوم یعنی اهل این آیه را تا امروز کسی با ایشان مقاتله
ننموده بود اینک من امروز بآن ما مورم و ایضا مؤید اینست آنکه فاضل نیشابوری در ینمقام از شیعه نقل نموده که گفته اند جمیع آنچه حضرت پیغمبر ص
در روز خیبر از اوصاف حضرت امیر ظاهر نموده فرمود لادفعن الرایه الی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله دلیل آنست که آیه مذکوره در شأن
بر اشتمال او بر آن اوصاف در شان حضرت امیر نزول نموده و ایضا قول خدا تعالی در آیه مذکوره و لا یخافون لومة لائم مؤید مطلوب است زیرا که در قتال
ناکثین و قاسطین و مارقین که بسیاری از ایشان صحابه سید انام و همگی متظاهر باسلام بودند خوف از ملامت مردم تحاشی داشت تا مردان
عرب را در قتال ایشان توهم ملامت نبود تا خدا تعالی فاعل او را بعدم خوف از آن مدح نماید و الحمد لله علی التوفیق همدان در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که همدان بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله ایست از یمن که در کوفه نزول نموده بودند و سلسله نسب ایشان بهمدان میرسد
و همدان از بطون بسیار است که از انجمله سبیع است و یام و شبام و در هر یک از بطون جماعتی هستند که در موضع خود ایشان را ذکر خواهیم نمود
و روایت نموده که اهل کوفه و اهل بصره با همدیگر در مقام مفاخرت شدند تا آنکه سخن بر قبایل کشید که در دار ایشان نازل شده بودند پس قبیله را که
اهل کوفه نام بردند اهل بصره ظاهر ساختند که جمعی از آن قبیله در بصره هستند تا آنکه سخن بقبیله همدان رسید آنگاه اهل بصره ساکت شدند و اعتراف
نمودند با آنکه در بصره از قبیله همدان کسی نیست و نیز در انساب مسطور است که نسبت همدانیه در اهل کوفه بسیار است و بسیاری از ایشان را ذکر کرده
و بصریح تشیع و علم و زهد و ورع ایشان نموده و نیز روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین ع در شان قبیله همدان فرموده بالعربیة فلو کنت بوابا
علی باب جنة لقلت لهمدان ادخلی بسلام و در کتاب سفر السعاده که از تصانیف شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی صاحب کتاب قاموس اللغة
مسطور است که روایت نموده بیهقی باسناد صحیح که چون کتابت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از یمن بخدمت حضرت رسالت رسید که قبیله همدان
در دست او مسلمان شدند حضرت رسالت ص از غایت سرور فی الحال بسجده شکر نهادند و مکرر فرمودند السلام علی همدان و مخفی نماند که بیت کو
که سمعانی نقل نموده مقطع ابیاتیست که حضرت امیر در مقام حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان با زنمودن فضایل و مدایح ایشان انشاء فرموده و آن
ابیات را با خلاصه شرحی که قاضی میر حسین میبدی بر آن نوشته نقل مینماید و آن اینست شعر و لما رأیت الخیل تقرع بالقنا فوارسها حمر العیون
دوامی و اقبل رهج فی السماء کانه غمامة دجن ملبس بقتام و نادی ابن هند ذا الکلاع و یحصبا و کندة فی لخم و حی جذام تیممت همدان الذین
هم هم اذا ناب امر جنتی و سهامی میفرماید که چون دیدم اسبان را که کوفته میشدند بنیزه سواران سرخ چشمان که بودند خون آلود ها و گرد
گرد حرب در آسمان گویا ان ابری بود برای پوشیدن آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد پسر هند ذو الکلاع را و قبیله یحصب را و قبیله کنده
و قبیله جذام را آهنگ کردم همدان که ایشان آنانند که چون کار سد کاری سخت سپر من و تیرهای منند تمه و نادیت فیهم دعوة فاجابنی
فوارس من همدان غیر لئام فوارس من همدان لیسوا بعزل غداة الوغا من شاکر و شبام و من ارحب الشم المطاعین بالقنا و رهم
و احیاء سبیع و یام و من کل حی قد اتتنی فوارس ذوو نجدات فی اللقاء کرام بکل ردینی و عضب تخاله اذا اختلف الاقوام شعل ضرام
یقودهم حامی الحقیقة منهم سعید بن قیس و الکریم یحامی فخاضوا لظاها و اصطلوا بشرارها و کانوا لدی الهیجا کشرب مدام میفرماید و ندا کردم
در میان ایشان یک خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که نیستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیله
لشکر و قبیله شبام و از قبیله ارحب بزرگان شده بنیزه قبیله رهم و قبیله های سبیع و یام و از هر قبیله بحقیقت آمدند بمن سواران خداوند
نجا عنها در کارزار بزرگان بهر نیزه ردینی و شمشیر که پنداری آنرا چون آمد و شد کنند قومها آتش افروخته میکنند ایشان را نگاه دارنده و آنچه واجب
نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کند فرو در آمدند در زبانه آن آتش و گرم شدند با آنچه از آن آتش جست و بودند
نزد کارزار چون آشامندگان باده تمه جزی الله همدان الجنان فانهم سهام العدی فی کل یوم خصام لهمدان اخلاق و دین یزینهم

همدان

ولیس غدا اذا لاقوا وحسن کلام متی ناتیهم فی دارهم لضیافة نبت عندهم فی غبطة وطعام الا ان همدان الکرام اعزة کما عز رکن البیت عند مقام اناس
یحبون النبی ورهطه سراع الی الهیجا غیر کهام فلو کنت بوابا علی باب جنة لقلت لهمدان ادخلی بسلام میفرماید جزا دهاد خدا همدان را بسبب‌ها
چه بدرستی که ایشان نیزه‌های دشمنانند در هنگام خصومت کردن و همدانراست خونبها و دینی که می‌رایند ایشان را در می چون بپرسند و خوبی سخن هرگاه که
اید ایشان را در سرای ایشان برای مهمان شدن شب گذاری نزد ایشان در رشک و طعام بدرستی که همدان ارکان ارجمند اند چنانکه ارجمند است گوشهٔ
خانهٔ کعبه نزد مقام ابرهیم مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را و شتاب کنندگان و کارزار نه درنگ کننده چون من باشم دربان بهشت گویم همدان را
در آیید بسلامت حکایت ابن اعثم کوفی گوید عمر بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی علی در آمد و میخواست که آنحضرت را به نیزه بزند سعید بن
قیس او را بقتل آورد و این ابیات گفت بالعربیة الا ابلغ معاویة بن صخر ورجم الغیب یکشفه الظنون بانا لا نزال لکم عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین
الم تر ان والدنا علی ابو حسن ونحن له بنون وانا لا نرید به سواه وذاک الرشد والحظ الثمین و چون معاویه شنید جمعی کثیر از قبایل یحصب و کنده
ولخم و جذام همراه ذو الکلاع الحمیری کرد و گفت اخرج واقصد بحربک همدان خاصة چون علی ایشان را به دید فرمود با همدان گفتند لبیک لبیک یا امیر المؤمنین
فرمود علیکم بهذه الخیل فان معاویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را شکست مرتضی علی با قبایل همدان گفت
انتم درعی ورمحی وسنانی وجنتی والله لو کانت الجنة فی یدی لادخلتکم خاصة یا معشر همدان پس این ابیات انشا فرمود و امام غزالی در احیای علوم گوید علی از
کثرت طلاق گفتن امام حسن ملول بود و بر منبر گفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیلهٔ همدان خاست و گفت والله ای امیر المؤمنین با دختر او دهیم القدر که
ارادهٔ او باشد اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد بگذارد و علی را خوش آمد و بیت آخر این قطعه خطاب است شبام سمعانی در کتاب انساب گفته که شبام بکسر شین معجمه و فتح با
موحده و در آخر میم بعد از الف نام مدینه ایست در یمن و اهل آن مدینه همگی از غلات شیعه اند و شبام طایفه‌اند از همدان که در کوفه نزول نمودند و عبد الجبار بن
عباس شبامی همدانی کوفی محدث از آن طایفه است و در تشیع غلوی تمام داشت و این بیت در دیوان آنحضرت در اظهار ملال و اندوه از قتل اعیان قبیلهٔ
شبام در حرب با غیان اهل اسلام مذکور است بالعربیة وصحت علی شبام فلم یجبنی لعز علی ما لقیت شبام میفرماید بانگ زدم بر قبیلهٔ شبام
پس جواب نگفتند مرا سخت است بر من آنچه دید قبیلهٔ شبام رباعی جمعی که ندارند بدل گفتهٔ من هستند زجان محب [illegible] کر رفت
بپای [illegible] دیدم که شکافت خنجری سینهٔ من مذحج در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله
و جیم قبیله ایست از یمن و این قبیله پیش از زمان خلافت حضرت امیر اظهار هواداری میکرده اند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و در دیوان اعجاز
بیان آنحضرت قطعه ایست در تحریک سلسلهٔ حرب صفین و نمودن هواداری و جان سپاری طایفهٔ مذحج و دیگر قبایل سعادت قرین از ارباب دین
و آن قطعه اینست قطعه ما علتی وانا جلد حازم وفی یمینی ذو غرار صارم وعن یمینی مذحج القماقم وعن یساری وائل الخضارم والقلب حولی مضر
الجماجم واقبلت همدان الاکارم والازد من بعد لنا دعائم والحق فی الناس قدیم دائم میفرماید چیست بازدارندهٔ من و من چلد بیدارم در
و در دست راست من شمشیر برنده و از راست من قبیلهٔ مذحج و از دست چپ من قبیلهٔ وائل بسیار عطا میان لشکر مرا مون از قبیلهٔ مضر
اصول قبایل عرب ذکر کرده است قبیلهٔ همدان و بزرگان و قبیلهٔ ازد از پس ما راست ستونها و حق در میان مردم دیرینه همیشه است ربیعه در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که ربیعه بن نزار نام پدر قبیله بزرگ و وسیع است که در ضمن او قبایل بزرگست که هر یک از آن قبایل بواسطهٔ بزرگی
خود مستغنی است از نسبت بربیعه و از جملهٔ قبایل ربیعه قبیلهٔ بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار
و نزار ربعی میگویند که کسی را که منسوب بربیعه نزد باشد و ابن درید گفته که ربیعه یکی است از ازد و شیخ عبد الجلیل قزوینی در کتاب نقض از
از شیعه باخلاص حضرت امیر شمرده و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در بیان مفاخرهٔ قبایل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق و صحا
یقین که بکمال بزرگی و شجاعت و هواداری و جان سپاری قبیلهٔ ربیعه از آن استفاده میکرد و آن قطعه اینست بالعربیة لمن الرایة السوداء
یخفق ظلها اذا قیل قدمها حصین تقدما فیوردها فی الصف حتی یزیرها حیاض المنایا یقطر الموت والدما تراه اذا ما کان یوم کریهة ابی
فیه الا عزة وتکرما واحمل صبرا حین تدعی الی الوغا اذا کان اصوات الرجال تغمغما میفرماید بدرستیکه علم سیاه که می‌جنبد سایهٔ آن
چون گفته شود و پیش دار ای حصین پیش برند از قبیلهٔ ربیعه پیش آید پس در آرد آنرا در صف تا بزیارت برد آنرا بحوضهای مرگ که چکاند مرگرا
و خون را مینی او چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیکو کند صبر هنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد آوازهای
مردم پست شود تتمه بالعربیة وقد صبرت عک ولخم وحمیر لمذحج حتی لم تفارق دما دما ونادت جذام یا لمذحج ویحکم جزی الله شرا اینا کان اظلما
اما تتقون الله فی حرماتنا وما قرب الرحمن منها وعظما جزی الله قوما قاتلوا فی لقائهم لدی الموت قدما ما اعز واکرما ربیعة اعنی انهم اهل نجدة

وبأس اذا لاقوا خمیسا عرمرما میفرماید بحقیقت صبر کردند قبیلهٔ عک و قبیلهٔ لخم و قبیلهٔ حمیر مر قبیلهٔ مذحج را تا ممرارت کشیدند قبیلهٔ مذحج ایشان را بسیمانی
نمودن و ندا کردند قبیلهٔ جذام کرای قبیلهٔ مذحج وای مر شما را جزای دهد خدای بدی هر کدام را از ما که باشد ستمکارتر ایا نمی پرهیزید از خدا در زنان
ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده از ما و بزرگ داشته است جزا دهاد خدا قومی را که کشش کردند در کارزار ایشان نزد مرگ در زمان قدیم چه نیکو
و چه بزرگند قبیلهٔ ربیعه را قصد میکنیم از این سخن بدرستی که ایشان اهل شجاعت و سختی اند چون بیند لشکر بسیار در شرح دیوان مسطور است که مرتضی
علی روزی در صفین علم سیاه بحصین بن منذر که سید قبیلهٔ ربیعه بود داد و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مذحج بحرب
و حصین قصد سراپردهٔ معاویه کرد و معاویه جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد و حصین و اصحاب او
غالب شده بسراپردهٔ معاویه رسیدند و شخصی از قبیلهٔ جذام گفت ویحکم یا اهل الکوفه اما تتقون الله فی الحرم ونحن نشوا اعمامکم فاقصروا فیمع الیوم
غد و مرتضی در آنوقت این ابیات فرمود بالعربیة اذا قیل من هند طعنا وضربا باسیافنا حتی تولی واحجما ذو الکلاع ینادی یزفان بن ظالم
وذا الکلع یدعوا کریبا وانعما وعمرا ونعمانا وبسرا ومالکا وحوشب والداعی معادی واظلما وکرز بن نبهان وابنی محرق وحرثا وقیسا
عبیدا وسلما زبرقان بزای معجمه مکسوره و را مهمله مکسوره و ذو کلع بفتح کاف و لام از قبیلهٔ حمیر بود از ملوک یمن در صفین کشته شد و کریب
معدی کرب بن صباح بن [illegible] حمیری و او روزی در صفین بمیدان آمد و مبارز جست و مترفع بن وضاح خولانی پیش رفت و مقتول گشت
پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حرث بن الحلاج حکمی پس عابد بن مسروق همدانی همه کشته شدند پس مرتضی پیش فرمود و او را
و انعام نعمت دادن و عمرو بسر عاص و نعمان بضم نون بن بشیر قیسی و بسر ارطات فهری و مالک بن مسهر قضاعی و او در صفین بدست
سلیمان بن حجر بن علی کندی کشته گشت و حوشب بفتح حاء مهمله و شین معجمه او را ذو الظلیم الهندی و در صفین بدست سلیمان بن صرد
خزاعی مقتول شد و معادی مرخم معاویه برای ضرورت شعر و ظلام تاریکی شب شدن و کرز بضم کاف و تقدیم راء مهمله بر معجمه و نبهان بتقدیم
نون مفتوحه بر باء موحده و محرق بحاء مهمله و را مشدده و حرث بثاء مثلثه پسر وداع حمیری و قیس مطاع بن مطلب و ابن وی و بعد از کریب است
مرتضی علی کشته شدند و مرویست که مرتضی علی فرود آمد و بعضی از ایشان را بر بالای بعضی انداخت و میخواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات
قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین و عبید الله پسر عمر بن خطاب است
و او بدست عبد الله بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند بدست حریث بن جابر و بعضی گویند بدست هانی بن عمر و بعضی گویند محرز بن صحیح و
حاصل نظم شریف آنست که میفرماید چشانیدم بسر هند را نیزه زدن ها و زدن ها شمشیر تا پشت کرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظالم را و ذو الکلع
را خواند و کریب را و نعمت داد عمرو را و نعمان را و بسر را و مالک را و حوشب را و خوانندهٔ معاویه بود و تاریکی شب در آمد و خواند کرز پسر نبهان را و دو
پسر محرق را و حرث و قیس را و عبید الله را و ابو الاعور سلمی را مضر در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه
و را مهمله نام پدر قبیله ایست معروف که قریش ها و پسر سند و او مضر بن نزار بن معد بن عدنان ابو ربیعة بن نزار است و ربیعه و مضر دو قبیله بزرگند
تا آنکه گفته اند که در قبایل عرب بزرگتر از این دو طایفه نیست و از این دو قبیله جماعتی از علما و محدثین از متقدمین و متاخرین بیرون آمده اند
و قطعه که سابقا از اشعار اعجاز آثار شاه ذو الفقار در قبیلهٔ مذحج مذکور شد دلالت تمام نیز بر هواداری و جان سپاری قبیلهٔ مضر در کار
ولایت انتساب دارد ازد در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ازد بفتح الف و سکون زاء و کسر دال مهمله نام پدر قبیله ایست از
عرب و او ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلانست و حضرت امیر المؤمنین علی در بعضی از اشعار که سابقا مذکور شده ایشانرا ستون
ایوان خلافت خود خوانده و در بعضی ایشان را شمشیر خود گفته و در این قطعهٔ بی نظیر در ستایش ایشان گفته شعر الازد سیفی علی الاعداء کلهم
وسیف احمد من دانت له العرب قوم اذا فاجأوا وفوا وان غلبوا لا یجحمون ولا یدرون ما الهرب میفرماید قبیلهٔ ازد شمشیر منند بر دشمنان
همه ایشان و شمشیر احمد اند آنکس که اطاعت کردند مر او را تازی زبانان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی ایشان را بگیرند وفا کنند یا تمام کنند حق آنرا
و اگر مغلوب شوند سر بگریز ننهند و ندانند حیلت گریختن شعر یاران منند اهل شمشیر همه با اهل جدا و اجهان سپرهم مخ گریختن ندانند که چیست
باشند بروز حرب چون شیر همه تتمه قوم لبوسهم فی کل معترک بیض رقاق وداودی نسجه سلب البیض فوق رؤوس تحتها الیلب وفی الانامل
سمر الخط والقضب البیض تضحک والاجال تنتحب والشر یعصف والارواح تنتهب میفرماید ایشان قومی اند که لباس ایشان در هر معرکه
شمشیرهای تنک است و زرههای داودی که ربوده اند از اعدا و خودها بر بالای سر ایشان در زیر خودها زرههای یمنی و در سر انگشتان نیزهای
کندم گون موضع خط و شمشیرهای براق نیزهای تراشیده‌هاست و شمشیرها میخندند و جانهای دشمنان میگریند خون از نیزهای کندم گون بیرون میآید

جانهای دشمنان غارت کرده میشوند شعر شد جامه قوم من روز مصاف وارند تمام نیزه شکاف از بس که خورد نیزه
طایفه چون پیدا شده است در شرح شیخ رعاف تمه فای یوم من الایام تلبس لهم فیه من الفعل یا ذوته التحجب الا ازد ازدید من تمشی علی قدم
فضلا و اعلاهم قدرا اذا رکبوا میفرماید کدام روز از روزها بنت مرشا نزاد در آن روز از کردار انچه از تعجب وی و شت عجب قبیله ازد فرزندان
هر که بقدم میروند یعنی افراد بشر و بلند ترند از روی نژاد چون سوار شوند تمه یا معشر الازد انتم معشر انف لا تضعفون اذا ما اشتدت الحقب
وفیتم و وفاء العهد شیمتکم و لم تخالط قدیما صدقکم کذب اذا غضبتم تهاب الخلق سطوتکم وقد یهون علیکم منکم الغضب میفرماید ای قبیله ازد
یعنی سرانید با جماعتی که دست کسی بشمار نمیرسد بسختی نمیشوید چون سخت شود روزگار و وفا کردید و وفای عهد خوی شماست و آمیخته نشد
در زمان قدیم راست شما بدروغ چون غضب کنید بترسند خلایق از حمله کردن شما و بتحقیق سبک است بر شما از شما غضب تمه یا معشر الازد انی من جمعکم
راض و انتم رؤس الامر لا الذنب لن تیئس الازد من روح و مغفرة والله یکلؤهم من حیث ما ذهبوا طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم والشوک لا یجتنی
من فرعه العنب میفرماید ای جماعه ازد بدرستی که من از همه شما خوشنودم و شما سرهای کار رضا و آفت مینید هرگز ناامید نشود ازد از راحت و آمرزیدن
خداوند نگاه دارد ایشان را از هر جا که روند پاکیزه باشید شما در حالی که نوید چنانکه پاک است اول شما و خار چیده نشود از سر شاخ انگور تمه والازد جرثومة ان
سوبقوا سبقوا او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا او کوثروا اکثروا او صوبروا صبروا او سوهموا سهموا او سوبقوا سبقوا او صففوا فاصفهم والمولی ولا
صفوهم لهو و لا لعب الیون لینون خلقانه مجالسهم لا الجهل یعروهم فیها و لا الصخب میفرماید قبیله ازد بیخ درختی است که اگر
پیشی گرفته شوند پیشی گیرند و اگر فخر کرده شوند فخر کنند و اگر غلبه جسته شوند غلبه کنند و اگر برد کرده شوند به بسیاری بسیار باشند و اگر برد کرده
شوند بصبر صبر کنند و اگر گرو بسته شوند گرو برند و اگر ربوده شود چیزی از ایشان باشند صافی شدند پس خالص ساخت برای ایشان دوست
دوستی خود در این باب بصفای ایشان صرف همت بامری غیر از آن نوع طلب شادی بچیزی نامناسب ایشان را سازم نرم اند از روی خلق در
جاهای نشستن خود نه جهل فرو می آید ایشان را در جاها و نه بانگ زدن تمه الغیث ان رضوا من دون نائلهم والاسد ترهبهم یوما اذا
غضبوا اندی الانام اکفا حین تسئلهم واربط الناس جاشا ان هم نزلوا وای جمع کثیر لا تفرقه اذا تدانت لهم غسان والندب
فالله یجزیهم عما اتوا و حبوا به الرسول و ما من صالح کسبوا میفرماید یاران اگر راضی شوند ایشان از این سوی عطای ایشان است و شیران
بترسند از ایشان چون خشم گیرند روزی خلایق اقفند با عنبار کفها آن زمان که خواهی از ایشان عطا و اشجع مردم اند آن زمان که خوانده شوند
و کدام گروه بسیار که پراکنده نسازد این قبیله را چون نزدیک شود مر ایشان را قبیله غسان یا تیر انداختن بیکجانب پس خدا پاداش دهد ایشان را
از چیزی که آوردند و عطا کردند بآن رسول خدا را و آنچه کسب کرده اند از عمل صالح رباعی یاران محمد بجهان ذو القرنین و ولایت
در وقت غضب در نصرت دین مصطفی میکوشند یا بند جزا از فیض فضلت یارب و شجاعت ازد و محبت ایشان با اهل بیت رسالت
مرتبه بود که چون سر امام حسین ع را نزد عبید الله بن زیاد آوردند و مردم را جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و نصر
امیر المؤمنین و حزبه و قتل الکذاب بن الکذاب پس عبد الله بن عفیف الازدی برخاست و گفت ای دشمن خدا تو دروغگوئی و پدر تو و آنکه ازین
ای پسر جانشین پیغمبر امیکشی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی و عبید الله بفرمود تا او را بگرفتند و مردم ازد هجوم نموده او را از مردم
عبید الله علیه ما علیه بستدند و ابل در کتاب انساب سمعانی مسطور است که وابل بفتح واو و کسر با منقوطه بدو نقطه از تحت نام پدر چند
قبیله است از فروع قبایل دیگر مانند قبیله مضر و قبیله ازد و قبیله هوازن و غیرهم و ظاهر آن مراد از وابل که سابقا در ضمن شعر اعجاز اثر
حضرت امیر مذکور شد قبیله خواهد بود که در هوا داری جان سپاری در خدمت آنحضرت و جلالت زادگی نماندند از دو مضر باشند خزاعه
در کتاب انساب سمعانی و کتاب صحاح اللغه مسطور است که خزاعه بضم خاء معجمه و فتح زای و در آخر عین مهمله طایفه اند از قبیله ازد و بنا بر آن
ایشان را این نام کردند که خزع بمعنی تخلف و جدا ماندن است از کسی و چون قبیله ازد از مکه بیرون آمدند خواستند که در بلاد متفرق شوند
ایشان تخلف نمودند و در مکه ماندند و شاعر ازدی در این باب گفته فلما هبطنا بطن مر تخزعت خزاعة عنا فی حلول کراکر و در
عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی از کتاب استیعاب مسطور است که خزاعه عیبه حضرت رسالت بودند یعنی صندوق اسرار و خزانه علم
سید ابرار بودند و همچنین در بعضی مقام از کتاب مسطور است که معاویه گفت که محبت قبیله خزاعه با علی بن ابی طالب مرتبه ایست که اگر زنان ایشان
توانستند که با ما جنگ کنند تقصیری نکردندی تا بمردان ایشان چه رسد شیخ اجل ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر خود گفته که بنی خزاعه
مسلمان و کافر ایشان هواخواه حضرت رسول ص بودند و با رسول عهد داشتند و روایت نموده که ابو سفیان و اصحابش چون از حرب احد

بازگشتند

بازگشتند و بروحا رسیدند از بازگشتن خود پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت نمودند و گفتند با چه کردیم نه محمد را کشتیم و نه غارتی کردیم
ایشان را و نه بمرادگان برگشتیم و جماعتی اندک ضعیف را که مانده بودند بازگذاشتیم باز گردیم تا بتمامی بار ایشان برآوریم چون خبر بازگشتن ایشان به رسول رسید
خواست تا کافران را بترساند و از خویشتن شدت و شوکتی بنماید تا کافران بدانند که مسلمانان را توقفی هست که رفقای ایشان همه زنده باز
گردیده و بفرمود تا ندا کردند که رسول با رفقای این کافران بخواهد رفتن و سایر رفتن باید کرد الا آنکه صحابه آنحضرت بیشتر مجروح و رنجور بودند
جابر بن عبد الله انصاری گوید پدرم کشته بود و هفت دختر باقی گذاشته بود و من گفتم یا رسول الله چه فرمائی مرا اذن که پدرم من هفت
عورت بمن باز گذاشته است و بر سر ایشان ... من نخواهم که تو بجهاد روی و من در خدمت تو نباشم رسول ص گفت بر ایشان
خلیفه بدار و تو با من بیا پس چنان کردم و رسول ص خاست با وجوه اصحاب رفت تا بجائی رسیدند که آنرا حمرا الاسد گویند و از آنجا تا مدینه
هشت میل است ابن السایب روایت کند که مردی از بنی عبد الاشهل گفت من از جمله مجروحان بودم و برادرم را جراحت بیشتر بود با یکدیگر
گفتیم که چه چاره است ما مجروح و رنجوریم و مرکوبی نداریم و قوت پیاده رفتن نیز نیست و رسول خدا را چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم
برفتن ساعتی میرفتیم هرگاه برادر رنجور مانده شدی من او را برگرفتمی و پاره راه بردمی و پاره برفتی تا در حمرا الاسد برسول ص رسیدیم
در اثنای این حال معبد الخزاعی که در آن وقت مشرک بود بر رسول بگذشت و گفت یا محمد سخت آمد ما را این رنج که بصحابه تو رسید اگر ناسپاس
بودی بهتر بودی بگذشت و چون در موضع روحا به ابو سفیان رسید و او را دید که میخواهد که بعقب رسول ص درآید و پرسید که بکجا میروی
گفت عزم آن دارم که بروم و بقایای اصحاب محمد را مستاصل کنیم معبد گفت بخدا مردی محمد و اصحابش را با لشکری دیدم که مثل آن
ندیدم همگی ساخته حرب و آنان که حاضر نبوده حاضر شده و ساز جنگ نموده و تعجیل از دنبال شما می آیند و تاسف میخورند بر آنکه شما را
چرا رها کرده اند و همانا تا در مکه از رفقای شما باز نگردند ابو سفیان و قومش را خوفی عظیم از سخن معبد در دل آمد و با او گفتند که چه میگوئی
ما ایشان را مجروح و منهزم و متفرق رها کردیم گفت آن ندانم که شما کردید اما اکنون لشکری را که از شوکت و عدت و حرص ایشان بر حرب شما
مرا در دل آمد که بیتی چند گفتم ابو سفیان گفت آن بیتها چیست گفت ابیات کادت تهد من الاصوات راحلتی اذا سالت الارض
بالجرد الابابیل تردی باسد کرام لا تنابلة عند اللقاء و لا خرق معازیل فظلت عدوا اظن الارض مائلة لما سموا برئیس غیر مخذول
ذی الاین حرب من لقایکم اذا تغطمطت البطحاء بالخیل انی نذیر لاهل السیل ضاحیة لکل ذی اربة منهم و معقول من جیش احمد لا وخش تنابلة
و لیس یوصف ما انذرت بالقیل چون ابو سفیان و اصحابش این شنیدند بترسیدند و توقف کردند و مقاتل لیث از روایات مذکوره
مستفاد میشود بانکه دوستی و اخلاص خزاعه و تعارف و ایتلاف ایشان با حضرت رسالت و خاندان او در مرتبه ای بود که اکثر مشرکان
بوده و اگرنه آن بودی ایشان نیز در ایام شرک خود با دیگر مشرکان در عداوت آنحضرت مشارکت نمودندی و با جماعه اسلاف و اخلاف
خزاعه قرنا بعد قرن از صحابه و تابعین و تبع تابعین همیشه از اهل ایمان و شیعه خاندان بوده اند چنانچه آثار اخلاص و یکجهتی و اختصاص بسیاری
از اکابر ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد شد انشاء الله وحده العزیز طی سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله ایست از عرب
که سلسله نسب او به قحطان میرسد و گفته اند که سه کس از قبیله طی بیرون آمده اند که نظیر خود ندارند حاتم در جود و داود در فقه
و زهد و ابو تمام در شعر شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از یزید بن جابر جعفی روایت نموده که گفت
از حضرت امام محمد باقر ع شنیدم که گفت حکایت کرد مرا پدر من از جد من که چون حضرت امیر المؤمنین ع از مدینه بیرون آمد جهت دفع
ناکثین متوجه بصره شد در ربذه نزول نمود و چون از آنجا کوچ کردند عبد الله بن خلیفه طائی بخدمت آنحضرت رسید در موضعی که آنرا
فاید گویند و آنحضرت او را نزدیک خود طلبید پس عبد الله رسم تهنیت بجا آورده گفت الحمد لله الذی رد الحق الی اهله و وضعه فی موضعه
کره ذلک قوم او سروا به فقد والله کرهوا محمدا صلعم و نابذوه و قاتلوه فرد الله کیدهم فی نحورهم و جعل دائرة السوء علیهم والله لنجاهدن
معک فی کل موطن حفظا لحق رسول الله پس حضرت امیر او را بنوازش نمود و بپهلوی خود نشاند و چون او از قدیم الایام دوست و هوا خواه
حضرت امیر بود لاجرم آنحضرت در امور خود با او مشورت نمود و کیفیت حال دوستی و دشمنی خود از او میپرسید تا سخن با موسی اشعری رسید
عبد الله گفت مرا با او اعتماد نیست و گمان آنست که اگر کسی او را مساعدت نماید بطریق مخالفت شما را با قدام بغی و عناد بیماید آنحضرت فرمود که من
نیز با او اعتماد ندارم و او از جمله معتقدان آنها است که بر من تقدیم نمودند او را سلطنت و حکومت دادند و من در اول خلافت خود خواستم که او را
از حکومت کوفه عزل کنم لیکن اشتر از من درخواست نمود که او را چندی روزی بحال خود بگذارم و من از روی کراهت قبول التماس اشتر نمودم و او را

سخن بود که سپاهی بسیار از مواشی و پیاده و سوار از جانب کوهسار قبیلهٔ طی پیش آمدند پس حضرت امیر باصحاب خود گفت که تحقیق نمایند
که تحقیق نمایند که این چه سپاهی است جمعی از اصحاب آنحضرت سوار شدند بآنجانب دوانیدند و بعد از ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند
که این مردم قبیلهٔ طی اند که اسب و شتر و گوسفند خود را برداشته آورده اند که صرف لشکر شما نمایند و بعضی از ایشان استعداد جهاد نموده میخواهند که
در این سفر ظفر اثر در رکاب ولایت مآب بمراسم مجاهده اشتغال نمایند آنحضرت فرمود جزاکم الله خیرا و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما
عبد الله بن خلیفه مذکور گوید که چون آن جماعت بخدمت حضرت رسیدند و سلام کردند خوش آمد مرا جمعیت و حسن هیئت ایشان و چون بسخن در آمدند
چشم من بسخنان ایشان روشن شد و ندیدم خطیبی ابلغ از خطیب ایشان پس عدی بن حاتم که رئیس قبیلهٔ طی بود از آن میان برخواست و حمد و ثنای
خدا تعالی گفت و بعد از آن گفت که من در عهد حضرت پیغمبر مسلمان شدم و ادای زکوة در عهد آنحضرت نموده ام و با اهل رده بعد از او مقاتله نموده ام
و قصد من از آن ثواب و فضل رحمت رب الارباب است و میدانم که خدا تعالی نیکوکاران را ثواب خواهد داد و چون در این روزگار شنیدیم که جمعی از اهل مکه
نکث بیعت تو کرده اند و اظهار مخالفت مینمایند آمده ایم که از جملهٔ انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انتساب هرچه فرمائی اقدام نمائیم حضرت امیر او را
و سایر قبیلهٔ طی را دعای خیر گفت پس سعید بن عبید بحتری که از بنی بحتر بود برخاست و گفت ای امیر المؤمنین بعضی از مردم میتوانند که بزبان تقریر
نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اگر خود را بتکلف بر اظهار آن دارند آخر سر بگریبان عجز فرو مانند که در آرند و اگر ساکت
شوند موجب اندوه و ملال خاطر میشود بخدا سوگند که من از آنجمله ام که آنچه در خاطر دارم از مهر و وفای تو نمیتوانم که بیان آن باز نمایم لیکن با وجود
بی زبانی جهد مینمایم که ما فی الضمیر خود را برای منبر تو ظاهر سازم و از خدا تعالی در آن باب توفیق میخواهم والحال باین قدر میگویم که من نیکخواه
توام در نهان و آشکارا و بموافقت تو مقاتله دشمنان تو خواهم نمود در کارزار و عقیده دارم که حقی که تراست دیگری را که مثل تو نبوده و
نه دیگری از اهل زمان امروز هست بواسطه فضیلت و سابقه مجاهده که ترا در اسلام هست و خویشی تو با حضرت رسول و هرگز از خدمت تو
مفارقت نخواهم نمود تا آنکه ظفر یابی یا در قدم تو بمیرم آنگاه حضرت امیر او را گفت که رحمت خدای بر تو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو
پنهان بود و از خدای تعالی میخواهم که ترا عافیت روزی کند و بهشت کرامت نماید عبد الله گوید که جمعی دیگر از آن طایفه سخنان گفتند
و عرض اخلاص خود بر حضرت امیر نمودند اما سخن غیر آن دو بزرگ بیاد من نماند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ فرمود و از بزرگان و مبارزان طی
ششصد مرد با او همراهی نمودند والله اعلم الخمیریه در کتاب انساب سمعانی مسطور است که خمیر نهریست از انهار بصره که چند قریه بر کنار آن
واقعست و طایفهٔ خمیر در خارج دار الخوارج بصره منزل دارند و از قدیم الایام نقش محبت اهل البیت را بر لوح دل میکارند و در زمان ما زیاده از
پانصد خانه دارند زادهم الله تعالی اتباعا دربیه نام طایفه ایست از اهل ... در آن دهی است از بغداد و این طایفه ترقی بسیار است که از آنجا بشهر
آمده اند و در اندرون شهر نزول نموده بعذاب صحبت خارجیان ... ذوی الاذناب گرفتارند و از قدیم الایام مذهب شیعهٔ امامیه دارند
و رئیس ایشان در این زمان تاجر صالح فاضل شیخ ناصر است که همه ساله خمس و زکوة خود را که مبلغهای کلی میشود بنجف اشرف و کربلاء معلی و دیگر
و فقرای طلبه آنجا صرف مینماید جزاه الله خیرا عقیرا و بنی طایفه اند که در داخل شهر بصره بعذاب صحبت خارجیان گرفتارند و از قدیم الایام بگوهر
در سلک مؤمنان انتظام دارند و رئیس ایشان در این ایام ابن ستهام محبوب القلوب خواجه یعقوب است که وجوه امثال و در میان اهل ایمان مطلوب است
بنی شکر طایفهٔ مشکورند که در خارج شهر بصره منزل گزیده اند و از خارجیان داخل خارج گردیده اند قریب دویست خانه دارند همگی از محبان
اهل بیت اطهارند و شکر نعمت محبت بجای می آورند شکر الله مساعیهم و انجح مسائلهم و دو عنهم مرعیته طایفه اند که همواره تخم محبت
اهل البیت در مزرع دل اخلاص منزل میکارند و دویست خانه دارند و در خارج شهر بصره منزل دارند سقی الله زرعهم و رحم اصلهم و فرعهم مغیر به
در اصل از شهر حویزه ببصره رفته اند و در بیرون شهر میباشند و برطبق کلام معجز نظام هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج بعضی از ایشان بشرب
عذب محبت خاندان رسالت دارند و بعضی بمر مرارت شعارند و همچنین عباس کیلان و جمیع قریه های ناحیهٔ شمال بصره از مواضع عشار قلعه
قرنه که دو روزه راه است از جانب بحر و بر همگی از قدیم الایام شیعه اند و غرض از تفصیل طوایف شیعهٔ بصره و نواحی آن آنست که بر ناظر
در این کتاب ظاهر شود که هرگاه در بصرهٔ خراب که دیار خارجیان ذوی الاذناب است اینقدر طوایف شیعه باشند در ولایت مصر و یمن و حجاز و امثال
آن که اهالی آنجا بجرح و جرح شهرت ندارند و سنیان متعصب کم آزارند چه قدر از شیعه و آحاد ایشان خفی خواهند بود بنی گونه که ابشان از بنی عبد الله
مذکورند خانوادهٔ بزرگند و سادات عالیدرجات که بعلو حسب و سمو نسب مذکورند در ارض عراق عرب و کوفه بکثرة عدة و عدد مشهورند
و اصل بنی گونه بنی گمگمه است که از اولاد شکر الاسود بن جعفر الثعلبی بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه بوده اند و مردم تحریف نموده ام گونه گفته اند

وبآن

وبآن مشهور شده و این از جملهٔ عظمای مشهور است چنانکه گفته اند میدان ابن میدان میخوان و سید فاضل نسابه میر محمد قاسم نسابه مختار
سبزواری در بعضی از مؤلفات خود آورده که جماعت سادات گمونه از نقبای کرام کوفه بوده اند و از قدیم الزمان نقابت و بزرگی سادات
عراق عرب خصوصا کوفه در خانوادهٔ ایشان بوده و در میان ایشان علما و فضلای بسیار بوده اند و در زمان سید المرتضی علم الهدی بنیابت
و اصالت خود مرتکب نقابت بغداد و عراق عرب میشده اند و از اکابر شیعه و نقبای آنجا بوده اند و از اینجا معلوم میشود که هر کسی که در چنین امری مهم
مثل سید مرتضی علم الهدی مفوض الیه و معتمد علیه دانسته باشد سیدی خواهد بود البته بزرگ فاضل دیندار و واقف در شان آن عالی مقدار و همین
نسبت ایشان را در دلالت بر فضیلت و صحت سیادت و عظم شان و علو مکان ایشان سادات گمگمه مذکور بگمونه مشهور از نسل عبد الله رابع اند
که منتهی میشوند بعبد الله ثالث که منتهی میشوند بعبد الله ثانی که منتهی میشوند بعبد الله اول که عبد الله الاعرج بن حسین الاصغر بن الامام الهمام ابو الائمة
الکرام علی بن العابدین است ع و عبد الله ثالث است که ممدوح ابو الطیب بوده که او را در قصیدهٔ اول دیوان خود مدح کرده است و او را بیست
فرزند بوده که از آنجمله هشت فرزند از ایشان نسل و عقب ذکور دارد و مقدم و پیشوا و مالک جمیع کوفه بوده اند بحیثیتی که مردم چنین گفته اند
که السماء و الارض لبنی عبید الله و مراد ایشان عبید الله ثالث است و عبید الله اول که بعبد الله الاعرج مشهور است در عظم شان و دار
مکان معروف و معلوم است و از جملهٔ حکایات او اینست که مشار الیه بصحبت ابی العباس سفاح خلیفهٔ عباسی رسید و از جملهٔ اکرامی که او را
نمود آن بود که ضیعه باقطاع باو داد که هرسال هشتاد هزار دینار حاصل آن بود و آنرا صرف سادات و علویان محتاج می نمود و بخراسان
رفته بود و ابو مسلم بغایت تعظیم و احترام او بجای آورده و اهل خراسان نیز بنهایت تعظیم و اکرام او بجای آوردند و از اکابر متاخران این سلسلهٔ
علیه سید محمد گمونه است که نقیب مشهد نجف و رئیس شیعهٔ عراق عرب بود در وقتی که اعلیحضرت شاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه
متوجه تسخیر عراق عرب شدند والی بغداد باریک بیک پرناک خیال حصارداری بخاطر گذرانیده چون از سید محمد متوهم بود او را در
چاه کرده آذوقه بحصار کشید و چون آخر دانست که اکثر اهالی آنجا شیعه اند و در مخالفت با او اتفاق نخواهند کرد بالضروره فرار نمود
بغدادیان سید محمد را بیرون آورده خطبه و سکه باسم سامی حضرت شاه غفران پناه کردند چون رایات نصرت آیات به بغداد رسید سید محمد
بتولیت عتبات عالیات با خیل و حشم و طبل و علم سرافراز گردانیدند و هنوز منصب امارت و تولیت در اولاد و امجاد ایشان باقیست مختاری
از اخیار ذریهٔ رسول مختارند نسبت شریف ایشان با بو علی المختار النقیب امیر الحاج میرسد نقابت مشهد منور امیر المؤمنین و امارت حاج اسلام
مدتی با کابر این سلسلهٔ علیه مفوض بود و سید جلیل نقیب النقبای ممالک عراق و خراسان شمس الدین ابو القاسم علی بن عمید الدین عبد المطلب بن
نقیب النقباء جلال الدین ابو نصر ابراهیم بن سید العالم الفاضل النقیب عمید الدین عبد المطلب بن شمس الدین علی ماضی است که آخر نقبای زمان
بنی العباس بود و این شمس الدین علی ثانی در زمان سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بخراسان آمده و در بلدهٔ
دار المؤمنین سبزوار متوطن شد و از اکابر متاخرین ایشان میر شمس الدین علی دیگر است که بتفویض حضرت پادشاه مغفور صاحب طبل و علم بود
و ایالت سبزوار باو متعلق بود و همچنین سید فاضل میر محمد قاسم نسابه که در سبزوار متوطن است و میر شرف الدین علی برکه در زمان
سلطنت پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا در تاریخی که آستانهٔ بلخ که بحضرت امیر المؤمنین ع منسوبست ظاهر شد از سبزوار به بلخ رفت
و پادشاه مذکور نقیب النقباء بلخ و توابع آنرا باو تفویض فرمود و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حوادث شاه محصور از آنجا جدا شدند
و بهند رفتند و الحال اولاد و امجاد ایشان در هند اقامت دارند موسویه نسب شریف اعلیحضرت شاه دین پناه خلد الله ملکه و سلطانه
و سادات و نقبای مشهد مقدس رضوی باحمد بن محمد الاعرابی ابن قاسم بن ابی القاسم حمزة بن الامام موسی الکاظم ع میرسد و باحمد بن حمزه بن
محمد اعرابی مذکور چند پسر است ابو محمد اسمعیل که جد اعلیحضرت شاه دین پناه است و موسی و محمد المجدور که نسب نقبای عظام موسوی
مشهد مقدس رضوی با ایشان منتهی میشود و از متاخران ایشان سید النقیب غیاث الدین محمد بن شریف نظام الدین علاء الملک
بن عبد المطلب بن نظام الدین عبد الحی بن طاهر بن محمود شاه بن حسین بن طاهر نقیب است و ابن طاهر در زمان پادشاه مغفور سلطان ... از
از مشهد مقدس منور رضوی باتفاق برادر خود سید علاء الدین و بعضی از بنی اعمام متوجه تبریز شدند سید علاء الدین در راه بقتل رسید
و سید طاهر از پادشاه مذکور نشان نقابت باسم خود گرفت و اول کسی که از سادات عظام موسویه در مشهد مقدس رضوی نقیب شد او بود
و از آن وقت تا این زمان نقابت موسویه در نسل او باقیست رضویه نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس منوره و سادات
رضویه قم مجموع بابو عبد الله احمد نقیب قم ابن محمد الاعرج ابن احمد بن موسی المبرقع بن الامام محمد التقی ع منتهی میشود و سید نقیب امیر شمس الدین محمد

که بنه ده واسطه بابی عبد الله احمد نقیب قم میرسد در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه قم بمشهد مقدس منور آمده و میرزا ابوطالب مشهور
از اولاد و امجاد اوست و مدتی بنابر تفویض پادشاه مغفور بحکومت ولایت تبریز اشتغال داشت والحال فرزندان و برادرزادگان او
در مشهد مقدس رضوی با غایت حشمت و شوکت ساکن اند بخاریه طایفه بزرگند که از سادات صاحب سعادات که در ولایت هند مانند ملتان
و لاهور و دهلی و غیر آن میباشند و جد اعلای ایشان سید جلال راضی از جانب عراق به بخارا افتاده و چون بعضی از ایام بعذاب صحبت مروانیان آنجا
گرفتار گردیده دید که در میان اشرار آن دیار اقامت بغایت دشوار است از روی اضطرار متوجه دار الحرب کابل گردید و چون بکابل رسید
و دلهای آن جماعت را مانند اهل بخارا در مرتبه سنگ خارا دید مجاورت ایشان را نیز نپسندید از غایت حیرت و ملالت که باو رسید زبان
بمضمون این بیت برکشید بیت قتل عامی آرزو دارم هلاکو خان کجاست زانکه از حد کابل تا بخارا کشتنی است و آخر الامر از آنجا
بولایت هند آمد و با اهالی آنجا که بفضیلت عقاید حنفیه بخارا قناعت نموده اند اظهار فرمود که ما از بخارائیم و در شکستن سنگ خارائیم بنابرین سید
مذکور و اولاد و امجاد او مدت بسیار در سواد هند روزگار بتقیه میگذرانیدند و از سلاطین آنجا تعظیم و رعایت بغایت میدیدند تا آنکه
بسبب استمرار زمان مدارا و تقیه جمعی کثیر از آن طایفه علیه مذهب پدران بزرگوار را گم کردند و بسبب دنیاداری جهال و مصاحبت هندیان
با اهل گمراه شدند و بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامت بودند مانند سید راجو حق را جست و جو نمودند و ذیل همت ایشان از لوث
التزام تقیه و روش خوش آمد جغتائیه منزه و پاک بود و زبان حال ایشان بمضمون این رباعی مترنم میشود رباعی در مذهب ما تقیه و توریه نیست
در ترک و شروع کار ما توطیه نیست از گردش چرخ شاد و غمگین نشویم در خانه ما عروسی و تعزیه نیست الجوئیه از اعیان سادات شیراز اند و در
تشیع از دیگران ممتاز و نسب شریف ایشان بقاسم الرسی بن حسن بن ابراهیم طباطبائی حسنی منتهی میشود و از اکابر متاخرین ایشان که بیمن
امداد صدارت پناه مغفور میر شمس الدین اسد الله الشوشتری منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور شدند سید اجل میرشاه محمود است که
شیخ الاسلامی دار الملک فارس باو متعلق بود و سید فاضل میرشاه ابوتراب که اقضی القضاتی آنجا باو مفوض است و ایشان را در آنجا
اولاد و امجاد هست و بعضی از بنی اعمام ایشان بولایت هند افتاده اند و در آنجا بر تقیه مسکنند و نزد سلاطین آندیار معظم و مکرم و صاحب
جبل و حشم و طبل و علم اند مرعشیه مخفی نماند که مرعش بر وجهی که در کتاب صحاح اللغه مستفاد میشود نام بلده ایست از جزیره موصل و از کلام سید
اجل عز الملة والدین نسابه چنان مفهوم میشود که آن نام قلعه ایست میان ارمنیه و دیار بکر و ظاهرا مآل هر دو قول یکیست و همچنین در کلام
مذکور اشارتست بآنکه علی مرعشی که جد اعلی سادات مرعشی است منسوب بآن قلعه باشد زیرا که گفته علی المرعشی کان امیرا کبیرا و المرعش قلعة
من ارمنیة است و دیار بکر و این کلام ظاهر در آنست که علی را بمرعش منسوب میدارد و بنابر آنکه معنی مرعش بعد از ذکر علی وصف او مذکور شده
و اضافه را بمعنی نسبت دانسته لیکن بثبوت نرسیده که علی در آن قلعه توطن نموده یا در آنجا امیر باشد و دیگر آنکه اضافه منسوب بمنسوب الیه دارد
از آن وضوحی ندارد و اولی آنست که حمل مرعش بمعنی دیگر کنند که صاحب صحاح اللغه نیز آنرا ذکر نموده و گفته کبوتر بلند پرواز را مرعش
میگویند و چون علی مذکور بعلو شان و رفعت منزلت و مکان اتصاف داشت توصیف او بمرعش جهة استعاره علو مرتبت او نموده باشد
و مؤید اینست آنکه سمعانی در کتاب انساب بعد از ذکر مرعشی تفسیر او بنسبت بلدی از بلاد ساحل نقل نموده از احمد بن علی علوی نسابه
که مرعش نام شخص علویست و در بیان سلسله نسب یکی از سادات مرعشی که در این مقام ذکر نموده چون بعلی مذکور رسیده گفته که علی و هو المرعش
بن عبد الله بن محمد الملقب بالسلیق ابن الحسن بن حسین الاصغر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب و بالجمله این طایفه علیه چهار فرقه اند فرقه
اول سادات عالیدرجات مازندران که بتشیع مشهور بوده و در مجلس سلاطین از این کتاب مذکور فرقه دویم سادات صاحب سعادات شوشتر
که در اصل از مازندران بآنجا آمده اند و مساعی جمیله اسلاف و اخلاف آن گروه عالی تبار در ترویج و اظهار مذهب حق اظهار کالشمس
فی نصف النهار غایت وضوح و اشتهار دارد و از اکابر متاخران ایشان صدر عالیقدر امیر شمس الدین اسد الله الشهیر بشاه میر و ولد رفیع
القدر میر سید شریف است که تشریف کرامت فضل و تقوی بطرز و طرازی که لطف حقتعالی را ارادت و خواست بوده باشد بر قامت
با استقامت او راست آمده بیت فتادگان سر کوی دوست بسیارند ولیکن از سر کویش چو تو فتاده نخواست فرقه سیم
مرعشیه اصفهان که در اصل ایشان نیز از مازندران باصفهان آمده اند و از افاضل متاخرین ایشان خلیفه اسد الله است که بحسن امداد
امیر شمس الدین اسد الله صدر مذکور منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور گشته منصب جلیل القدر تولیت مشهد مقدس رضوی
باو مفوض بود فرقه چهارم مرعشیه قزوین که از قدیم الایام در آن دیار که خوارزار وجود دشمنان مردم آزار است از روی تقیه روزگار میگذرانیده

اند و محنت بسیار از اغیار جفا کار دیده اند و همواره بمذهب حق ائمه اثنی عشر عمل نموده اند و در این ایام بیمن عنایت و حسن حمایت
در غایت امیر شمس الدین اسد الله مذکور مشمول عواطف بیدریغ شاهی گشته بعضی از ایشان بنقیب و متولی آستانه حضرت
شاهزاده حسین اند و بعضی در قزوین محتسب اند و از افاضل ایشان در این زمان میر علاء الملک مرعشی است که از جویبار تربیت قهرمان ایمان
آب خورده و بقدر فهم و استعداد آب بردی کار آن دوحه خزان رسیده بهوان دیده آورده منصب قضای عسکر ظفر اثر باو متعلق است عقیلی
طایفه مشتمل بر هزار خانه وار از مؤمنان مروت شعارند که صحرای دلگشای تین که خوبترین اعمال ولایت شوشتر و بهترین مواضع آن بوم و
بر است محل خیام و احشام ایشان میباشد و در این روزگار از امرای کبار ایشان که خود را بعقیل بن ابیطالب منسوب میسازند امیر کبیر
و جگر غزیر تکه عقیلی و خال جمال بزرگی و بنیاد حسن میر حسین عقیلی است که در جود و سخا حاتم زمانه و در شجاعت و مردانگی بها در فرزانه است
وجوه سادات شوشتر از خال و عود حسن محبت خاندان پیغمبر اخلی الست دیلمیه این طایفه جلیله از اکابر قزوین اند و خود را از نسل ملک
اشتر نخعی میدانند و از اکابر متاخران ایشان ملک محمود خان دیلمی است که در اوایل حال بوزارت سلطان یعقوب با بندری اشتغال داشت
و بعد از این بخدمت صاحبقران مغفور سرافراز گشته قامت با استقامتش را بخلعت گرانمایه منصب جلیل القدر مذکور بیار است شد و از اعیان
این طایفه نیز شاه میر ملک شیر محمود دیلمی مذکور است که نام او در جریده اهل فضل مسطور است در اکثر علوم شاگرد ملا شاه محمود نیز زیست و طبعش در عالم
تصرف انگری بعد از برادرش امیربیک بوزارت صاحبقران مغفور رسید و بعد از اندک وقتی ترک آن کرده بشیوه قناعت درزید
کرجیه در تاریخ گزیده مسطور است که اصل ایشان از نسل ابو دلف عجلی است که بفرمان هارون الرشید بعجم آمد و شهر کرج را ساخت
و آنجا ساکن شد و فرزندانش بقزوین نقل کردند و احوال ابو دلف عجلی و شرح تعصب او در تشیع در مجلس امرا از این کتاب مذکور
خواهد شد و بالجمله آنچه مجملا از بعضی ثقات اهل قزوین مسموع شده آنست که دو طایفه از اهالی آنجا شیعه امامیه اند و هشت طایفه
حنفی اند و باقی که سواد اعظم اند و دیگران نسبت بایشان بحسب عدد بسیار کم شافعی مذهب اند والله اعلم بوهره طایفه از مؤمنان
پاکیزه روزگارند که در احمدآباد گجرات اند و در نواحی آن وطن دارند و اسلام ایشان در ضمن ایمان قبل از این بچهار صد سال بتحقیق بارشادی از
صنادید فضلا که ملا علی نام داشت و قبرا در شهر کنبایت است در ساحل دریای هند اتفاق افتاده و تصرف مولانای مذکور علیه الرحمة در اسلام
ایشان بتوجه بوده که چون در آن زمان اهل گجرات کافر بوده اند و ایشان زاهدی کهنه کبر بوده که بغایت معتقد و مرید او بوده اند لاجرم مولانا تدبیر
در آن دیده که اول بارشاد آن پیر رفته اظهار مریدی نماید و او را بدلایل قاطعه مسلمان کند و او را با خود متفق الکلمه سازد و آنگاه در هدایت و اسلام
دیگران شروع نماید و بنابراین چند سال در خدمت آن پیر روزگار کذرانید و زبان ایشان را یاد گرفته و کتب ایشان را مطالعه نموده بر علوم ایشان
استیلا یافت و بتدریج حقیقت دین اسلام را به پیر روشن ضمیر ظاهر ساخت و او را مسلمان گردانید و چون او مسلمان گشت بعضی از مریدان بموافقت پیر
مسلمان شدند و آخر وزیر پادشاه آنديار بمضمون اسلام پیر را شنید بخدمت او رسید و طریقه متابعت ورزیده مسلمان گردید اما مدتی پیر و وزیر و بقیه
نومسلمانان اسلام خود را پنهان میداشتند و از خوف پادشاه همت بر اخفای آن میگماشتند تا آنکه برونق مصراع مذکور مصرع چه جای محتسب
شحنه پادشه دانست خبر اسلام وزیر بپادشاه رسید و پادشاه در مقام استعلام حال او شده روزی بیخبر بر خانه او درآمد و او را
در رکوع نماز دید بر او متغیر گردید و چون وزیر بموجب حضور پادشاه را دانست و تغیر او را از مظنه نماز کردن و رکوع و سجود بجا آوردن ادراک
نمود لطف بالغه حامل حال او گشته فی الحال بتعلیم الهی گفت که من بسبب مشاهده ماری که در زاویه خانه ظاهر گشته افتان و خیزان بودم و حیله
در دفع او مینمودم چون پادشاه نظر در زاویه آن خانه کرد باذن الله تعالی ماری در نظر او آمده عذر وزیر مقبول افتاد و در دفع مظنه
پادشاه شد آخر پادشاه نیز در باطن مسلمان شده بواسطه مصلحت عامه حال خود را پنهان میداشت و چون وفات او نزدیک رسید وصیت کرد
که او را بطریقه کفار نسوزانند و بعد از فوت او چون سلطان ظفر که از امرای معتبر سلطان فیروزشاه والی دار الملک دهلی بود بر ولایت
گجرات ظفر یافت جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند مردم را باسلام و التزام اهل مذهب سنت دلالت مینمودند بنابراین بعضی
از طایفه بوهره نیز بمذهب اهل سنت در آمدند و جمعی بمذهب اصلی خود ماندند و این جماعت که مذهب امامیه دارند قریب بهزار خانه
دارند و همیشه در میان ایشان یکی از صلحای فضلا میباشد که تعلیم مسایل شرعیه بوفق مذهب امامیه بایشان مینماید و اکثر ایشان
و تجارت اوقات میگذرانند چنانکه اسم بوهره که در زبان گجرات بمعنی تاجر است بر آن معنی دلالت دارد و ایشان خمس مال خود را
بسادات مدینه طیبه میفرستند و زکوة را بر ئیس فاضل از قوم خود میدهند که بفقرای آن قوم قسمت نماید و خاص و عام ایشان صالح و متقی

صدیقیه

و پرهیزکار زند و همواره بگناه محبّت اهل بیت آن ناصبیان را همواره که در آن دیار حاکم و صاحب اقتدار اند آزار بسیار دارند و بعلّت تقیّه کردن
صدیقیّه طایفهٔ اند از ولایت هندوستان از مؤمنان صاحب یقین و مریدان سیّد کبیر الدین که سلسلهٔ نسب خود را باسمعیل بن
امام جعفر علیه السلام میرسانند و این طایفه را بسبب تصدیق دعوت سیّد مشار الیه صدیقی میگویند اگرچه بحسب ظاهر متبادر از آن بعرف جمهور انتساب
بابوبکر بن ابی قحافه است که بر زبان و لبهای و باین لقب مذکور است و دور نیست که طایفهٔ مذکوره این لقب را جهت تقیّه اختیار کرده باشند
اگرچه هرگز فایدهٔ آن با ایشان عاید نمیشود بلکه متعصبان اهل هند که هندوی بی‌سر و پااند تشیع ایشانرا فهمیده اند و در قسم تهمتی که پانصد سال پیش ازین
بر طایفهٔ اسمعیلیه میکرده اند بر ایشان نیز بسته اند و از روی عناد نسبت اتحاد با ایشان میکنند و چنانچه شیوهٔ دیرینهٔ ناصبیان است حق را میپوشند
و در استیصال آن بیچاره‌ها میکوشند لاجرم سنگ تهمت بر بام و نام و ننگ ایشان میریزند و گواهان دروغ در اثبات گناهان ناکردهٔ ایشان
می انگیزند و نه از خدا تعالی شرم دارند و نه از رسول معلّی آزرم دارند تا آنکه شنیده شد که از جموشی و عقوری ملا عبدالله لاهوری
مشهور بمخدوم الملک که مخدوم کرهٔ مردان حمار و سگ بچهٔ معاویه و یزید خمار بود خواری بسیار و آزار بیشمار بسادات بزرگوار ایشان رسید و آخر
آن سگ شتی ها بکار موجب کلام وحی آثار نحن بنو عبد المطّلب فی عادانا بیتٌ الّا و قد خرب و ما عادانا کلبٌ الّا قد جرب بحال سگان کرخانه مبتلا
گردیده در قعر سقر سنقر و مقر گزید با آل علی هر که در افتاد ور افتاد گویا ابو حنیفه که امام آن متعصبان جفاکار است این ابیات را که شارح دیوان
مرتضوی از او نقل نموده در شان ایشان گفته با آل رتبه حُبُّ الیهودِ لآلِ موسیٰ ظاهرٌ و وِلاؤهُم لبنی اخیه بادِ وَ اِمامُهم من نسلِ هارونَ الاُولیٰ
بهم اقتدوا و لکلِّ قومٍ هادِ و کذا النصاری یکرمون محبّةً لمسیحهم نجراً من الاعوادِ فمتی یُوالی آلَ احمدَ مسلمٌ قتلوه او شتموه بالالحادِ هذا هو
الدّاء العیاء لمثله ضلّت حلوم ذوی النهی [illegible] لم یحفظوا حقّ النبیّ محمّدٍ فی آله واللّٰه بالمرصاد و بالجملة در ولایت هند مانند [illegible] و لاهور
و دهلی و گجرات [illegible]
زادهای ایشان پیر میرسانند و مرید و سادات و اتباع [illegible]

هزارهٔ کابل

هزارهٔ کابل طایفهٔ بیشمار اند که در میان مردم کابل و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعهٔ اهل بیت اطهار اند و در این زمان از
رؤسای شیعهٔ ایشان میرزا شادمان است که اهل ایمان از وجود او شاد و خارجیان کابل و غزنین از رشک او در ناله و فریاد اند بلوچ سند

بلوچ سند

اکثر ایشان شیعهٔ فدائی اند و از خود و سایر اهل ایمان بعلی دوست تعبیر میکنند و سیّد راجوی بخاری در هدایت ایشان سعی بسیار نموده
و الحال اولاد او در میان ایشان می باشند و باصلاح ایشان مشغول اند و از مشاهیر ایشان عارف بلوچ صاحب این رباعیست رباعی
عارف پر تیر فی زنگی خواهم کرد / در شنه جان خصم پی خواهم کرد / بر سینهٔ دشمن علی خواهم زد / شنجرف ز خون دل وی خواهم کرد

مجلس ثالث در ذکر اکابر شیعه از اصحاب کرام حضرت سیّد الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام و آن مشتمل است بر دو طایفه و بر
آرای مسبوقست بتقدیم مقدّمهٔ چند مقدّمهٔ اولی در تعریف صحابی

در تعریف صحابی

بدانکه صحابی بنا بر اظهر اقوال آنست که ملاقات نموده باشد با پیغمبر صلعم
در حالتی که ایمان باو آورده باشد و با اسلام مرده باشد اگرچه تخلّل ردّه در میان ایمان او و مردن او با اسلام شده باشد و مراد بملاقات
اعمّ است از مجالست و مماشات و رسیدن یکی از ایشان بدیگری با آنکه با او سخن نکرده باشد و او را ندیده باشد و تعبیر بملاقات اولی است
از تعبیر برؤیت زیرا که اعمی مانند ابن مکتوم از معرّف بیرون نمیرود حال آنکه او صحابیست بلاخلاف و احتراز کرده بقول حالت ایمان از آن کس
که در حالت کفر خود ملاقات با پیغمبر صلعم نموده باشد و اگرچه بعد از رحلت پیغمبر مسلمان شده باشد زیرا که اینچنین کسی را صحابی نمیشمارند و بقید
ایمان با آنکه باو آورده باشد احتراز است از آنکه ملاقات پیغمبر صلعم کرده باشد در حالتی که بغیر او از انبیا ایمان داشته باشد و همچنین احتراز است
از آنکه ایمان داشته باشد بآنکه پیغمبر صلعم بعد ازین مبعوث خواهد شد و ادراک ایام بعثت او نکرده باشد زیرا که پیغمبر در آن وقت پیغمبر
نبوده و بقید مردن با اسلام احتراز کرده از آن کس که مرتد شده باشد و بارتداد مرده چون عبدالله بن جحش و غیره و بقید تخلّل ردّه الی آخره بر ثبوت
آن کس را که رجوع باسلام در زمان حیات حضرت رسالت کرده باشد و کسی را که رجوع بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه باو
ملاقات آنحضرت نموده باشد و خواه نه و ظاهر میشود فایدهٔ قید ردّه در مثل اشعث بن قیس که او بصحبت پیغمبر رسید و بعد از آن مرتد شد
و در زمان خلیفهٔ اوّل اسیر شد و بر دست او اسلام آورد و دختر خواهر خود را جهت افتخار باو داد و محمّد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین
است از او متولّد شد باز در حرب صفّین معاویه را در ابطال لیلة الهریر تا از موافقت امیر المؤمنین در حرب متوقّف شد و او را بقبول
تحکیم مضطر ساخت و آخر قبول تحکیم را موجب عدول از ملازمت آنحضرت ساخته در نهروان با او خروج کرده در مرتبهٔ دیگر بکفر اصلی رجوع

نموده

نموده در نهروان کشته شد چنانچه نمود بقول خود در اظهر اقوال بر خلاف آنکه در بسیاری از قیود و تعریف واقع شده و از آنجمله قید تخلّل ردّه است و بعضی
بعضی در صحابی روایت حدیث را اعتبار کرده اند و بعضی اقامت یکسال یا دو سال و یک غزا یا دو غزا با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضة الاحباب
آورده که حصر صحابه در عددی معین معلوم نیست لیکن ضبط عدد ایشان در بعضی غزوات و اسفار روایت شده مانند تبوک و حجّة الوداع در تبوک چهل هزار
با چهل هزار یا هفتاد هزار و در حجّة الوداع زیاده از صد هزار ملازم حضرت رسول صلعم بودند و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علیه الرحمة العالی در شرح درایة
حدیث که از مصنفات علیه است نقل نموده که صحابه بعد از وفات حضرت پیغمبر صلعم چهارده هزار و یکصد صحابی بودند و مؤلف را بخاطر میرسد که آنکس که
هفتاد هزار و صد هزار گفته مطلق صحبت را اعتبار کرده و آنکس که کمتر گفته در تعریف صحابی قیود مخصّصهٔ سابقه را کلّا یا بعضا اعتبار نموده والله
اعلم و صحابه در مراتب کثیره واقع اند بحسب تقدیم در اسلام و هجرت و ملازمت و غزا کردن در رکاب آنحضرت و کشته شدن در تحت رایت او و ذکر
از و مشاهده و مکالمه و مماشاة با او و اگرچه همگی اشتراک دارند در شرف صحبت و معرفهٔ صحابی حاصل میشود بتواتر و استفاضه و شهرت و خبر کسی که او
بقول او باشد مقدّمهٔ ثانیه بدانکه نزد علمای فرقهٔ ناجیه حکم صحابی در ایمان و عدالت و عدم آن حکم غیر ایشانست و مجرّد صحابی بودن موجب حکم
با ایمان بودن و عدالت و مؤدّی بنجات از عقبات نار و عقاب دردناک نمیشود مگر آنکه با ایمان و خلوص جنان حسن اقوال و افعال و سلامت عاقبت و قرین
روزی گردد و اهل بدعت و ضلالت که بتحقیقه اهل سنّت و جماعت اند و بزعم باطل و اعتقاد لاطایل خود را موسوم باهل سنّت و جماعت ساخته اند
بنظر سخیف و رای نحیف چنین دیده و دانسته اند که جمیع صحابه بصفت ایمان و حقیقت و کیفیت راستی و عدالت آراسته اند و هیچ یک از ایشان
طعن و لعن و تشنیع روا نیست و طاعن و لاعن ایشان آثم و خارج از دایرهٔ شرع است و این سخنی است واهی ناشی از محض گمراهی زیرا که حقیقت
صحابی همانست که در مقدّمهٔ اولی مذکور شد و ایمان و عدالت از عوارض مکتسبه است نه از امور جبلّیه پس ایمان و عدالت صحابی همچون غیر او ثابت
نشود مگر بحجّتی و دلیلی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در عهد حضرت پیغمبر صلعم بسیاری از منافقان بوده اند که با آنحضرت صحبت میداشته اند و
نشستی و همسفر بوده اند و مردم ایشانرا صحابه میخوانده اند و بنفاق معروف بوده اند و حق سبحانه و تعالی در شان ایشان فرموده و لو نشاء
لأریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنّهم فی لحن القول و بر تقدیر ثبوت ایمان و عدالت ممکنست زوال آن چنانکه در بلعم باعور و اصحاب عیسی علیه السلام واقع شد
و چه خوش گفته ملا جامی هر که را دیدی به بهبود نداشت دیدن وی بنی سود نداشت و بعضی از شعرای شیعه نیز گفته دون شود از قرب بزرگان
خراب چشمه دهد بوی بد از آفتاب و تمام کلام در توضیح این مرام آنست که روح را که بعبارات دیگر قلب و نفس مجرّده و نور بصیره گویند حالتی هست
اصلی که لسان حقایق ترجمان نبوت پیغمبر از آن بفطرت تعبیر نموده و تصریح نموده که کلّ مولودٍ یولد علی الفطرة و مادام که صفای فطرت اصلی باقیست محلّ انعکاس
اشراق نور هدایت و مهبّ نسیم سعادت شمیم رحمت و عنایت باشد و پیوسته از امداد و الهامات غیبیه و واردات رحمانی میل بعالم روحانی بود و مطمح نظر
همّتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسانی و اگر عیاذاً بالله از آن فطرت سلیم اصلی انحراف یافت و عنان قصد بجانب لذّات جسمانی و زخرفات فریبندهٔ
فانی تافت و از تلاطم امواج حسّ نفسانی و تعاقب افواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت و سراسیمهٔ وادی حیرت و ضلالت گشت
نعوذ بالله من ذلک بیت دام سخت است مگر یار شود لطف خدای ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم و هرگاه حال آدمی بحسب احوال فطرت در معرض
تبدّل و انتقال باشد ناچار است از تتبّع احوال و افعال و اقوال صحابهٔ سیّد انام تا یقین شود که از ایشان کدام گوی ایمان و عدالت از میدان
سعادت برده و کدام در بیابان کفر و ضلالت بلب تشنگی و سوء عاقبت مرده و اگر عجب دانند آنکه بعضی از صحابه با وجود مجاورت و مصاحبت
حضرت رسالت حق را ندیده باشند یا آنکه دیده و دانسته چهرهٔ عاقبت خود را با ناخن شقاوت خراشیده باید که عجب دانند آنکه خود میگویند که
عبدالله و عبدالمطّلب و ابوطالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیده اند و به نبوّت حضرت رسالت نگرویده اند و با آن
قرب و قرابت بدوزخ روند و خطاب و ریسمان تاب که بعد از هزار سال بوجود آمده اند همه ناجی باشند و به بهشت روند و هرگاه چون اهل سنّت
صدور کبایر را سهوا و صغایر را عمدا از انبیا تجویز کرده اند پس حال دیگری چه خواهد بود هرگاه از قابیل پسر آدم و پسر نوح و برادران یوسف که
پیغمبر زادها بودند معاصی بدین بزرگی سر زند پس از دیگران که در فطرت کفر زاده اند چه آید و اگر مخالفت خلفای ثلث بنابر عدم احتیاج ایشان در تقویت
خود باستعمال تیر و شمشیر ظاهر نشود مخالفت و محاربت عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و صحابه که با ایشان بودند مخفی نیست پس معلوم شد که آن
استبعاد از روی عناد و محض غلط و وهمی بی بنیاد است و بالجمله عقل و نقل حاکم اند بر آنکه بی صفای فطرت اصلی و گوهر ذاتی دیدن وی را با
سودی ندارد و مجرّد صحبت و دلجویی اولیا کسی را روی بهبود نمی‌آرد و پسر نوح اگرچه پیغمبر زاده باشد هالکست و مؤمن آل فرعون اگرچه پیغمبر را
ندیده باشد سالک مسلک نجات را سالکست و لهذا اهل سنّت نیز میگویند که بلال حبشی بهتر است از ابوطالب قرشی با آنکه مصاحبت و قرابت

ابوطالب بهتر است و در این قیاس باید که آیه اذ یقول لصاحبه دلالت بر ایمان یار غار بکند همچنانکه آیه یا صاحبی السجن دلالت بر ایمان یاران زندان کند
و گفتن اخواننا بغوا علینا دلالت بر نجات باغیان نداشته باشد همچنانکه خواندن کافر از برادر پیغمبر او در الی عاد اخاهم هودا و الی ثمود اخاهم صالحا
و اذکر اخا عاد مانند آن دلالت بر سلامت عادیان ندارد بلکه کافر بدوزخ رود هر چند خدا ایشان را برادر هود و صالح و پیغمبر ایشان صاحب و مصاحب
گوید و خارجی بدوزخ رود اگرچه علی او را برادر خواند و ان الذین آمنوا که اهل شرع تعظیم و اجلال باشد که اهانت و اذلال ثم کفروا از دنبال نباشد در
الله عنهم گاهی موجب رضای ابدی بود که و من نکث فانما ینکث در عقبش مشعر به بدی نباشد و قول اخواننا آنگاه دلالت بر محبت و میل کند
که هول بغوا علینا در ذیل نباشد و حدیث حوض که در صحیح مسلم و جمع بین الصحیحین و غیرهما مذکور و مخبر از وقوع ارتداد بعضی صحابه است در این
باب دلیلی وافیست و آنچه بخاری و مسلم هم از این مقوله در تفسیر آیه کریمه کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم الآیه ذکر نموده اند در اثبات مدعای
مذکور بر طرفی کافی و شافیست و ایضا جماعتی که بهوا و هوس خود را اهل سنت و جماعت نام نهاده اند معترفند که اکثر صحابه مانند طلحه و زبیر و غیرهما
اتفاق نمودند بر قتل عثمان بن عفان و نیز جمعی از ایشان محاربه نمودند با شاه اولیا و حال آنکه پیغمبر صلعم در شان امام المتقین فرموده است که یا علی حربک
حربی و سلمک سلمی و دیگر فرموده که یا علی لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق و همچنین در کتب معتبره مذکور است که از عثمان بن عفان انواع
اهانت و ایذا و آزار بصحابه کبار چون ابوذر و عبدالله بن مسعود و عمار رسید چنانکه عمار از کثرت ضرب آنجناب بمرض فتق گرفتار شد و ابوذر را
بعد از ضرب و اهانت بسیار او را از مدینه اخراج نمود و عبدالله بن مسعود از شدت آن عقوبت از دنیا رحلت نمود و ظاهر است که بنا بر اصل سنیان
مذکور لازم می آید که عثمان و هر که کشنده اوست همه بر طریق صواب باشند و بزینت عدالت آراسته و همچنین امیرالمؤمنین علیه السلام در کشتن طلحه و زبیر و
و همچنین محاربه طلحه و زبیر و دیگر صحابه با شاه اولیا بطریق صواب شد و بر هیچیک از ایشان طعن و تشنیع روا نباشد و همه بزینت عدالت آراسته
باشند و این غایت سفه و عین گمراهی و محض مکابره است و بر اصحاب عقول و ارباب افهام بطلان این سخن روشن است و چگونه اجتماع حق و باطل در شخص واحد
متصور شود گمراهی که اندیشیدن آنست نیست سنی که مخرب دین است و ایضا بتواتر رسیده و قرآن و حدیث بآن ناطق است که هلال بن امیه
خود خوله را متهم ساخت بشریک بن سحما و آیه لعان در شان ایشان نازل شده میان ایشان لعان جاری گردید اگر این تهمت واقع بود پس خوله که از صحابیه بود
از صحابه بودند ارتکاب چنین کبیره کرده باشند و اگر این تهمت واقع نبوده در لعان از هلال و خوله یکی یقین کاذب بوده و رسول بر کذب احدهما گواهی
داده و خدای تعالی را گواه آورده و گفته ان الله یعلم ان احدکما کاذب فهل منکما تائب و چنین کذب و چنین ایمان مؤکد و چنین لعنت و نفرین
بغضب خدای خود که در محضر رسول صلعم و صحابه او بر آن جاری شود و ایشان آمین بر آن گویند هم گناهی عظیم است پس هلال و خوله که هر دو از صحابه اند ارتکاب
چنین معصیت کرده باشند و ایضا اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف و فخرالدین رازی و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره حجرات ذکر نموده اند که کریمه یا ایها
الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در شان ولید بن عقبه که یکی از صحابه است و برادر عثمان
بوده واقع شده در وقتی که حضرت پیغمبر صلعم او را بسوی طایفه بنی مصطلق فرستاد که از ایشان مال زکوة بگیرد ایشان خبر قدوم او را شنیدند بتعظیم
رسول الله استقبال او نمودند و چون در قدیم الایام میان ولید و آن طایفه کلفتی بود و چون نظر او از دور بر جمعیت ایشان افتاد از غایت ترس
گمان برد که ایشان قصد مقاتله با او دارند از همانجا مراجعت نموده بخدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض نمود که آن طایفه مرتد گردیده اند و از تسلیم زکوة امتناع
ورزیدند پس آنحضرت عزم قتال آن طایفه نمود و در مقام تجهیز لشکر بود که در آن اثنا آیه کریمه مذکوره از آسمان نزول فرمود و کذب ولید
بر آنحضرت ظاهر نمود و عجب آنکه با توجه انذار و تحذیر ملک قدیر از تقصیر خود پشیمان نگردیده در ایامی که عثمان متصدی خلافت بود او ایالت
کوفه را بتفویض نمود القدر در ارتکاب فسق و مناهی افزود که عثمان با آنکه در مقام رد او و دفع طغیان او بود از کثرت طعن مردم
ملاحظه نموده میخواست او را عزل نمود و در کتاب روضة الاحباب مذکور است که چون جهت اشتغال ولید بشرب خمر در افواه و السنه اهل کوفه افتاد
و بمقتضای آنکه گفته اند شعر عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت بین الناس شایع گشت و مردم توجه بمدینه سکینه نموده مضمون این منظوم را
بعرض عثمان رسانیده شعر دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون
رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما پس بنا بر آن ذوالنورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آن کار کرد بعد از آنکه امر مسموع در شان
ولید مظنون عثمان شد در اجرای حد بروی توقف و تانی میورزید تا از مرتبه ظن بدرجه جزم و یقین رسید مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله
حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی میکشیدند و سخنان غیبت آمیز در باب وی میگفتند عاقبت الامر عثمان از مردم ابرار التحکم ثبت خود
طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید از آن آب میخورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم ولیکن آب انگور را از دهنها

و تارهای شعور لحیه وی مقصور ساختیم در حالیکه بشعور افتاده و خمر قی نموده بود پس فرمود که علی مرتضی اجراء حد خمر بروی کند جناب ولایتمآب
بعبدالله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره زد و بعضی از اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه بی محابا قی نمود جرعه چند از شراب در جوف آب
کشیده مصداق این منظوم گشته شعر حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد از سر پیمان برفت بر سر پیمانه شد وقت نماز بامداد از خانه خود سرخوش و سرگشته
و دامن کشان بیرون آمد و در محراب امامت بآن فجور بادای فریضه قیام نمود و نماز صبح را چهار رکعت گذارد و روی بمردم آورده بجای وداد گفت زیاده کنیم
برای شما بعضی رکعات نماز را ابن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت امروز از اول روز ما با تو در زیادتی بودیم و اهالی کوفه را این فعل از حد بشاق آمد و زبان
و زبان بلامت و تعییر وی مضمون این شعر برکشیدند رباعی روی در کعبه و دل جانب خمار چه سود خرقه بر دوش و کمر بسته بزنار چه سود
هر که او سجده برد پیش بتان در خلوت لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود الی تمه القصه سابقا و از عجایب آنکه ابن حجر عسقلانی در مقدمات کتاب اصابه
که در معرفه صحابه نوشته مبالغه بسیار در تعدیل جمیع صحابه بستدلال نموده و اتفاق اهل سنت را بر آن اظهار کرده و مخالف را شاذ و مبتدع شمرده و در
تفاصیل احاد صحابه آن دعوی دروغ را فراموش کرده و جمعی کثیر از ایشان را بفسق نسبت نموده و گفته که ولید بن عقبه مذکور بموجب آیه مذکوره فاسق
بوده و قصه شرب خمر او و نماز معهود او مشهور و در صحیحین مسطور است قیس بن عمرو نجاشی را از شعرا بهجاگوی و شارب الخمر گفته و همچنین قدامة بن مظعون را
از شاربان خمر شمرده و قرة بن هبیره را در سلک مرتدان نام برده و مسطح را که پسر خاله ابوبکر است قاذف خوانده و گفته که حضرت رسالت
حد قذف بر او رانده و یکی را سارق غنیمه و دیگری را سارق شمرده و الحق بزرگان راست گفته اند که دروغگو را حافظه نباشد والله اعلم

مقدمه ثالثه در تقسیم صحابه بحسب رد و قبول بدانکه صحابه خالی از آن نیست که اسلام او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب آنها نوع است یا مسبوق
بکفر نبوده بلکه در فطرت اسلام نشو و نما یافته و آن قلیل الوجود است مثل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سبطین از مقبولین و عبدالله بن زبیر و امثال او
از مردودین و هر یک از این دو قسم خالی از آن نیست که کثیر الصحبه بوده اند با پیغمبر صلعم و باشتهار باختصاص مجلس عالی آنحضرت داشته اند یا چنین نبوده
اکثر الصحبه بوده اند خالی از آن نیست که نص جلی را که در شان امیر واقعست استماع نموده چنانکه ظاهر حال اوست یا استماع ننموده آنکه استماع نموده
خالی از آن نیست که بمقتضای نص عمل نموده و طریق متابعت حضرت امیر نموده و همچو مقداد و سلمان و ابوذر یا عمل بمقتضای نص ننموده اول
مقبولست قطعا و ثانی خالی از آن نیست که عمل نا کردن او بموجب نقل از روی عناد و استکبار بوده یا از جهت اکراه و اجبار اول آنکه اگر
مسلم فطری بوده الحال نزد بعضی طوایف شیعه مرتد فطری است و رجوع و توبه او هرگز مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر تا اخر
مستمر گردیده و رجوع بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مقبول خواهد بود و الا مرتد غیر فطری و مردود و ثانیه که در عدم متابعت مکره بوده مقبولست یعنی که
اگر دیگر شرایط عدالت در او متحقق گردد در سلک رجال و حدیث منتظم تواند بود و آن قسم که استماع نص جلی ننموده خالی از آن نیست که اعتقاد نمود
بدلیلی دیگر غیر نص جلی با آنکه خلافت حضرت پیغمبر بلا فصل حق حضرت امیر است و در این شبهه روی نداده که با آن تجویز صحت متابعه غیر نماید یا اعتقاد
این معنی ننموده بلکه صاحب شبهه بوده و اول یا عدول بحضرت امیر نکرده یا کرده بحسب اکراه و اجبار یا از روی عناد و اصرار و در قسم اول مقبول است و قسم
اگر مسلم فطری نبوده در ثانی الحال رجوع بحضرت امیر نموده مقبول خواهد بود و اگر مسلم فطری بوده یا رجوع ننموده مردود خواهد بود و ثانی یعنی آنکه اعتقاد
تعیین حضرت امیر برای خلافت نموده و گرفتار شبهه بوده خالی از آن نیست که شبهه او استمرار نیافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از آن رجوع بمتابعت
حضرت امیر نموده یا آنکه شبهه او استمرار یافت و نور هدایت بر صفحه ضمیر او نتافته اول مقبولست قطعا و ثانی نزد بعضی از علمای فرقه ناجیه معذور است
بر وجهی که حکم بفسق او باید کرد و نزد بعضی معذور نیست و محکوم علیه بفسق است زیرا که مطلب نزد این بعض ضروریست و شبهات این مطالب
بادنی توجهی مضمحل میگردد پس دعوی استمرار شبهه را نباید شنید مگر آنکه مدعی بلید و از مرتبه قابلیت خطاب ساقط و بعید باشد و بالجمله این قسم
محکوم علیه بکفر و ارتداد نخواهد بود بلکه بفسق طائفی یا بر ظاهر عدالت باقیست و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه کثیر الصحبه نبوده و استماع نص جلی از حضرت
پیغمبر صلعم ننموده خالی از آن نیست که علم بثبوت نص جلی از طریق دیگر داشته یا نداشته و اول اگر بمقتضای علم خود عمل نموده مقبولست و اگر عمل
ننموده پس اگر از روی عناد عمل نکرده مرتد است و توبه او قبول نیست اگر مسلم فطری بوده و الا مقبول خواهد بود و اگر بنا بر اکراه و اجبار
عمل بمقتضای نص ننموده مقبول خواهد بود و آن قسم که علم بثبوت نص مطلقا نداشته بعضی از تقسیمات سابقه در او جاریست و اقسام بحسب
رد و قبول در او ساری و مقصود از ایراد این مقدمه دفع توهمی است که در اوهام عامه عامیه استقرار یافته که شیعه امامیه بتکفیر جمیع یا اکثر صحابه
میمانند و این معنی را مستبعد شمرده عوام مذهب خود را بتنفیر از مذهب حق تنفر نموده از راه برده اند و چگونه چنین باشد و حال آنکه افضل
المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی طیب الله مرقده در کتاب تجرید فرموده که محاربوا علی کفرة و مخالفوه فسقة و ظاهر که اکثر صحابه با آنحضرت

محاربه نکرده اند بلکه بقوت حیل و خدع بی منت استعمال سیف و قلم در مقام مخالفت در آمده باستقلال غصب منصب عترت رسول متعال نمودند و ایضا
خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس سره العالی با آنکه اول کسی است که حکم بلعن اعدای اهل البیت علانیه نموده در رساله لعنیه که از مؤلفات اوست
زیاده از بیست کس از صحابه را نام برده و شیخ نجاشی که یکی از علمای امامیه است در کتاب رجال خود در ذکر احوال محمد بن علی بن بابویه که از اعاظم مجتهدین
امامیه است ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کتابی علیحده در بیان کبار رجال مختارین از صحابه رسول تالیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از وضوح
حجت وجهی ندارد خصوصا نزد کسی که بر احوال موسی و ارتداد زیاده از هشتاد هزار کس از اصحاب او نظر اعتبار و تامل کار کرده هر گاه جایز باشد
بر هشتاد هزار کس از امت موسی در حال حیات موسی و با وجود خلیفه منصوص منصوب مثل هارون پیغمبر در میان ایشان آنکه چون موسی
در کوه طور بمقدار ده روز زیاده از سی روز موعود توقف نماید مخالفت وصیت او نمایند و قصد قتل وصی او کنند و معتقد دین سامری منافق گردند
گردیده مرتد و گوساله پرست شوند چگونه بطریق اولی جایز نباشد که بعد از وفات پیغمبر ده هزار یا بیست هزار از صحابه او مخالفت وصیت او
او نمایند و در معرض ارتداد و گوساله پرستی در آیند با آنکه بنی اسرائیل را از آن گوساله ولایتی و انعامی حاصل نمی شد و اینجماعت را از ضمن و تشریع
مال و منال وجهی بود که از حضرت علی متصور نبود بلکه امتثال احکام آنحضرت در غایت حقوق و بر غیر مؤمنان متعسر و ثقیل می نمود چنانکه حدیث ترکت
فیکم الثقلین ناظر است بشبهه مخفی نماند که سخنان واهی که گاهی اهل سنت بشیعه امامیه نسبت میدهند بیشتر از آن قبیل است که جهت ترویج
متاع کاسد خود بر ایشان افترا میکنند و بعضی از آن قبیل است که چون از مناظره و مباحثه علمای شیعه و مطالعه کتب ایشان احتراز مینمایند لاجرم
بمجرد آنکه از افواه و السنه جاهلان شیعه میشنوند مدار میدهند و مع هذا در وقتی که میدان از مردان خالی باشد قلم بر میدارند و هر رطب و یابس که بخاطر
ایشان میرسد در رد آن صفحه عصبیت میگذارند و بیچاره سنی در این امر شطرنج بازی مینماید که چون تنها باشد همه بازیهای سره میکند با حریف
جابکی عاجز و اسیر باشد و ندانسته است که هر کس در خواب دشمن را بشکند تعبیرش نیست که هر گز بر نخیزد طایفه اولی در مشاهیر بنی هاشم
و سادات ایشان از صحابه علیه و شیعه علویه که جمعی از اغیار نیز اعتراف بفضل و اعتبار ایشان دارند و در کتب خود مدح و ثنای ایشان نموده اند بجهت زیاد
استظهار اکثر اسامی این کتاب سامی اکتفا بنقل شهادت اغیار ساخته و الفضل ما شهدت به الاعداء ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف بن قصی الهاشمی القرشی عم حضرت پیغمبر و برادر پدر آنسرور از جانب پدر و مادر است بکنیت مشهور شده و در اسم سامی
او خلاف است بعضی گفته اند که اسم او همان کنیت اوست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس سره در بعضی از افادات شریفه
خود حکم بغلط این قول فرموده اند زیرا که اسم آنست که مصدر باب و ام باشد و شعار بمدح و ذم نداشته باشد و بعضی گفته اند که اسم او عمران است
و آل عمران در بعضی از آیات قرآنی بر آن حمل نموده اند و بعضی گفته اند که اسم او عبد مناف است یعنی عبد العالی زیرا که بنای جوهر کلمه نوف و باده او در
کلام ارباب لغت مثل صحاح اللغه و قاموس و غیر آن مستفاد میشود دلالت بر علو و شرف و ارتفاع میکند و آنکه قاموس گفته که مناف نام صنمی است بتقدیر تسلیم
تواند بود که از قبیل اعلام مشترک باشد میان خدای تعالی و غیر آن چنانکه در رب و آله و رحمن و غیر آن این حمل موافق مذهب اهل البیت که آبای انبیا
و حجج و اوصیا صلوات الله علیهم از دنس شرک و درن کفر پاک و پاکیزه اند بموجب نص صریح قرآن که و تقلبک فی الساجدین از اصلاب طاهره نقل
فرموده [illegible]
[illegible]
اجماع اهل البیت علی ایمانه و اجماع اهل البیت [illegible]

مروی است که نقش نگین ابو طالب علیه السلام این بود که رضیت بالله ربا و بابن اخی محمد نبیا و بابنی علی له وصیا و بالجملة بر وجهی که ابن ابی الحدید در
شرح نهج البلاغه ذکر نموده تمام امامیه و اکثر زیدیه و کثیری از معتزله مانند ابو القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و امثال ایشان بر آنند که ابو طالب
مؤمن بوده و اهل سنت بعداوت امیر المؤمنین و متابعه معاویه لعین حضرت را کافر می گویند و ابن شریف بزرگوار را کافر میدانند و شیخ ابن حجر عسقلانی
در کتاب اصابه فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده و گفته که ولادت او قبل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسی و پنج سال بود و چون عبد المطلب وفات یافت وصیت
حضرت پیغمبر بابی طالب فرمود و او تکفل حال آنحضرت نموده در تربیت او بکمال شفقت بجای می آورد و در سفر شام او را همراه برد و چون آنحضرت
مبعوث شد بتقویت و نصرت او بر میان جان بسته اعادی را از او دفع می نمود و در چند قصیده و قطعه از اشعار خود او را مدح فرموده و از آنجمله
در وقتی که اهل مکه از آنحضرت التماس دعای باران نمود بعد دعای او باران فراوان بارید این قطعه گفته بالعربیة الم تعلموا ان ابننا لا مکذب
لدینا و لا یعنی بقول الاباطل و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل و از جمله قصیده که در مدح آنحضرت گفته این بیت
وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد و از تاریخ بخاری محدث نقل نموده که روزی قریش ابو طالب را گفتند که محمد در رد ما
و بار آزار ما میرساند و در شکایت او بسیار مبالغه کردند تا آنکه ابو طالب عقیل ابن ابی طالب را بطلب آنحضرت فرستاد و چون آنحضرت تشریف آوردند ابو طالب
با او گفت بنی اعمام تو میگویند که آزار ایشان کرده اگر چنین باشد دیگر آزار ایشان مکن آنحضرت فرمود که آزار از آن دارند که ایشان را براه راست
دعوت میکنم و من قادر نیستم که خود را از آن باز دارم پس ابو طالب گفت والله ما کذب ابن اخی قط و ایضا ابن حجر گفته که جمعی از رافضه برآنند که ابو طالب
مسلمان وفات یافت و تمسک ایشان در آن باب باین دو بیت از اشعار اوست شعر و دعوتنی و علمت انک صادق و لقد صدقت و کنت ثم امینا
و لقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة
و ابشر و قر بذاک منک عیونا و از ابن عساکر نقل نموده که بعضی گفته اند او مسلمان شده بود و بعد از نقل این همه اخبار و اشعار صریحه در ایمان آنجناب
در انکار ایمان او اصرار ورزیده و تعصب و علمای شیعه را در شان ایمان او نسبت بدعت داده و گفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده ام که اثبات
اسلام ابی طالب بچند حدیث نموده انگاه از روی تعصب و گمراهی بعضی از آن احادیث را واهی شمرده و بعضی را تاویلات بارده و توجیهات فاسده
نموده و سند بعضی را صحیح و دلالتش را صریح شمرده اما گفته که معارض است با صحیح از آن و مخفی نماند که بعضی از آن احادیث که علمای شیعه بیان
نموده و ابن حجر حکم بصحت آن فرموده متفق علیه فریقین است و احادیثی که آنرا معارض پنداشته از موضوعات اهل سنت است و شیعه صحت آنرا
قبول ندارند پس چگونه احادیثی که مختلف فیه اهل اسلام باشد چگونه حدیث متفق علیه را با آن معارضه خواهد شد و از جمله احادیثی که ابن حجر مذکور از آن
معارض پنداشته حدیث موضوعیست که در شان نزول این آیه که ما کان للنبی و الذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی
الآیه روایت کرده اند و حاصل آن معارضه ایشان آنست که میگویند چون ابو طالب را وفات نزدیک رسید رسول صلی الله علیه و آله ببالین او آمد و با او
گفت ای عم بزرگوار حقوق پدری و یاری تو در حق من بسیار است میخواهم که در این وقت مرا بگوئی کلمه شهادت و در آنجا ابو جهل و عبد الله بن
امیه حاضر بودند گفتند اترغب عن دین عبد المطلب ابو طالب گفت انا علی دین عبد المطلب در روایتی دیگر آنست که او را گفتند یا ابا طالب
تا در همه عمر از تو شنیدیم که میگفتی بر ملت ابراهیم خلیلم گفت چنین گفتم و امروز همچنین میگویم رسول فرمود لاجرم استغفار میکنم برای تو
چون استغفار کرد آیه آمد و هر گاه خدای تعالی بموجب شان نزول آیه مذکور حضرت رسالت را از طلب مغفرت ابی طالب منع فرموده معلوم شد که ابو طالب
توحید قائل نبوده که اگر چنین بودی هر آینه منع آنحضرت از استغفار او نفرمودی و از جمله آن احادیث نیز حدیثی است که در شان نزول آیه انک
لا تهدی من احببت درهم بافته اند و جواب از معارضه اول آنست که در ظاهر آیه دلالتی بر طلب مغفرت جهت ابو طالب نیست و حدیثی که در شان
نزول در روایت کرده اند صحت سند آن ممنوع است زیرا که بر وجهی که در تفسیر نیشابوری و غیر آن مسطور است راوی آن سعید بن مسیب است
از پدر خود از حضرت مصطفی و شقاوت سعید مذکور و عداوت او با آل ابی طالب ظاهر است تا آنکه واقدی که از علمای اهل سنت است روایت
نموده که سعید بر جنازه حضرت امام زین العابدین نماز نکرد و چون جنازه حاضر شد و مردم از هر طرف جهت ادراک شرف نماز او حاضر شدند غلام او
با او گفت که آیا حاضر نمیشوی بنماز این مرد صالح از خاندان صالح سعید گفت دو رکعت نماز که میگذارم بهتر است مرا از نماز کردن بر این مرد صالح
و ایضا اضطراب و اختلافی که در آن واقع شده بر وضع و فساد او دلالت تمام دارد زیرا که صاحب کشاف یکبار روایت نموده که آیه مذکوره
در منع استغفار جهت ابی طالب نازل شده دیگر باز نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت رسالت بزیارت قبر مادر خود رفتند و از برای او
استغفار نمودند این آیه وارد گشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جهت پدر خود عبد الله فرود آمده و از بعضی روایت کرده که در منع

مسلمانان را استغفار جهة پدران کفار ایشان نزول نموده انگاه روایت دوم را صحیح شمرده و دلیل بر آن چنین گفته که ابوطالب قبل از هجرت وفات
یافته بود و این سوره در اواخر عهد حضرت رسالت در مدینه نازل شده و صاحب تقریب دلیل او اعتراض نموده و گفته که جایز است که
حضرت پیغمبر جهة ابوطالب استغفار بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشد و مخفی نماند که این اعتراض بسیار ناموجه است زیرا که
هرگاه استغفار ابوطالب بزعم اهل سنت جایز نباشد هر آینه تقریر حضرت رسول بر فعل آن در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که هر کس از اهل سنت
که تجویز صدور خطا از انبیا کرده تجویز نکرده که خدا تعالی ایشان را بر آن تقریر و استدامت فرماید بلکه گفته اند که بر خدا تعالی واجبست که ایشانرا
فی الحال بر آن خطا تنبیه نماید و بر ایشان انکار کند همچنانکه در اذن مخلفان مدینه و اخذ فدیه اسیران بدر بر حضرت رسالت انکار کرد
و عجب تر از این آنکه امام فخر رازی با این همه کاوش و تازی تقریر اعتراض بوجهی واهی نموده و گفته که میتواند بود که پیش از نزول استغفار مؤمنان
جهة پدران و مادران کافر جایز بوده باشد و حضرت رسالت و سایر مؤمنان آنرا علی سبیل الاستمرار کرده باشند و نزد نزول این آیه در مدینه
از آن ممنوع شده باشند و مؤلف گوید فساد این تقریر ظاهر است زیرا که نص و ما کان للنبی الآیه که بصیغه نفی ماضی واقع شده صریحست در آنکه
حضرت پیغمبر و سایر مؤمنان را پیش از نزول آیه استغفار جهة کفار جایز نبوده پس چگونه آنحضرت الهامی بسیار چنان خطا استمرار
میفرموده و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث میگوییم که این حدیث دلیل ایمان ابوطالبست نه دلیل کفر او برای آنکه او گفت من بر دین عبدالمطلبم و عبدالمطلب
نزد اصحاب ما و محققان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی و امثال او مسلمان بود تا آنکه در روایت دیگر که گفت بر ملت ابراهیم الخ
که گوینده این کلمه کافر باشد او کافر باشد برای آنکه خدا تعالی رسول را امر فرماید و اتبع ملة ابراهیم حنیفا و رسول میگوید انا علی ملة ابراهیم و از
یوسف ع حکایت اینست که واتبعت ملة آبائی ابراهیم و اسحق و یعقوب و تحقیق آنست که آیه برای آن نازل شد که چون حضرت پیغمبر گفت برای
ابوطالب استغفار میکنم و استغفار کرد مسلمانان که حاضر بودند نیز در رسول نگاه کردند و برای پدر مشرک خود طلب مغفرت نمودند خدا تعالی بآن آیه نهی از آن
ایشان نمود و مؤید اینست آنچه در آخر روایت واقدی واقعست که چون ابوطالب گفت انا علی ملة عبدالمطلب حضرت رسالت جهة او استغفار
نمود پس مسلمانان گفتند که چرا ما نیز جهة پدران و خویشان خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم جهة پدر خود استغفار نموده و اینک حضرت رسول
جهة عم خود استغفار نمود چون آن گروه جهة پدران و خویشان استغفار نمودند آیه مذکوره نازل شد و میتواند بود که در وقت استغفار حضرت رسالت
جهة ابوطالب بعضی از حاضران از ایمان ابوطالب معلوم نبوده باشد و گمان برده باشند که آنحضرت برای مشرکی استغفار میکند ایشان نیز جهة پدران مشرک
خود استغفار نموده باشند پس خدا تعالی این آیه فرستاد و ایشان را تنبیه کرد بر گمان و ظن خطا در باره حضرت رسول و گفت نمیباید که پیغمبر را نباشد
که از برای مشرکان استغفار کند و بعد از آن خدا تعالی جهة دفع سؤال مقدر بیان کرد که ابراهیم چرا برای عم مشرک خود استغفار و علت حسن آن را
بر اجماعت ظاهر ساخت و گفت و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه یعنی نبود استغفار ابراهیم برای پدرش یعنی آزر عم ابراهیم
که در مرتبه پدر او بود چنانکه اصحاب ما بر آنند نه پدر حقیقی و یا جد مادری چنانکه دیگران گفته اند الا بواسطه وعده ایمان که پدر او با او نموده بود و در آن
که ابراهیم ع جهة او نمود معتقد بود بانطق که اللهم اغفر لابی آزر اذا آمن و اگرچه آیه در ظاهر لفظ معتقد نیست اما در نیت خواهد بود و وعده ایمان او علو شان
ابراهیم ع را از جهل بآن مسئله قرینه آن تواند بود و قریب باین معنی است آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار
ابراهیم جهة پدر خود تضرع اوست بجانب خدا تعالی جهة آنکه او را ایمان روزی کند که موجب غفران شود و ظاهرا مخالفان ظاهر آن را از مجرد لفظ
و لو کان اولی قربی که در آیه مذکور واقع است و اقتران او بذکر استغفار ابراهیم ع جهة عم یا پدر خود اختراع حدیث مذکور را در شان ابوطالب که از اولی القربی
و عم رسول مجتبی و بمنزله پدر او بود مناسب دیده اند بجوش اد مغویه و یزید پلید رخت سلامت در این ورطه شد کشیده اند و بر بالای آنچه
که مذکور شد میگوییم که حدیث مذکور بر تقدیر صحت او از اول دلالت بر ایمان ابوطالب نیز زیرا که حضرت رسالت پناهی که مجموعه علوم الهی است
چگونه نشاید که اینقدر را از اصول دین ندانند که از مشرکان مصر بر کفر نیز باید نمود و برای ایشان استغفار نباید کرد و حال آنکه کمتر کسی از امت
این مسئله را میدانند و از اینجا ظاهر شد که فی الحقیقه آن معارضه مدخول طعن حضرت رسول است و جواب از معارضه دوم اینست که در ظاهر
آیه خصم را تمسکی نیست و اگر مسلم داریم که آیه در شان ابوطالب آمده از آیه بیش از این مفهوم نمیشود که تو هدایت موصله کامله که موقوفست بر
و عقل و تمکین و ازاحه علت و نصب ادله و ماننده آن نتوانی کردن این نوع هدایت بمن تعلق دارد و کار تو دعوت و راه نمودنست و گفته است که
من هدایت نموده ام ابوطالب را و ایضا در لفظ من احببت اثبات محبت رسول است ابوطالب را و محبت و موالات کافر روا نیست چنانکه خدا تعالی
فرموده لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء پس باید که وی مؤمن شده تا مخالفت خدا تعالی لازم نیاید و ایضا رسول خدا فرموده اوثق عری الایمان الحب

فی الله

فی الله و البغض فی الله استوار ترین رکنی از ارکان ایمان و دشمنی است با دوستان خدا و دوستی است با دشمنان خدا و از حضرت امام زین العابدین ع
روایتست که گفت الحمد لله الذی لم یجعل الفاجر علی یدا الکلاء ترزقه فی قلبی مودة فان مودة الفجار تجر الی النار یعنی سپاس آن خدایرا که هیچ فاجر
و کافر را بر من دست نعمت نداد تا او را در دل من دوستی باشد که دوستی فاجران مردم را بدوزخ میکشاند پس کدام عاقل مسلمان روا دارد که
حضرت پیغمبر دوست کافران باشد و اخبار که از طرق سنی و شیعه بر ایمان ابوطالب دلالت دارد بیش از آنست که بشمار آید از آنجمله حدیثیست
که شیخ در اثبات اسلام آبای حضرت رسول بآن تمسک نموده و آن اینست که در تفسیر ابن جریر بسند او از ابن عباس منقولست که مراد از قول
خدا تعالی و لسوف یعطیک ربک فترضی رضاء حضرت پیغمبر است در آنکه هیچکس از اهل بیت او بدوزخ نروند و ظاهر است که همچنانکه عبدالله
و آمنه و عبدالمطلب بالاتر از اهل بیت آنسرور بودند و بدوزخ نا رفتن ایشان دلیل تحقیق اسلام ایشانست و همچنین عم او ابوطالب
که داخل اهل بیت اوست و بدوزخ نا رفتن او از او لازم آمده می باید که مسلمان از عالم رفته باشد چه اجماعست بر آنکه غیر مسلمان البته بدوزخ
میرود و ایضا شیخ سیوطی از کتاب ذخایر العقبی روایت نموده که حضرت رسالت گفته اند اذا کان یوم القیمة شفعت لابی و امی
و عمی و اخ لی فی الجاهلیة و بعد از آن گفته که این چند حدیث را در باره ابوطالب تاویل باید کرد زیرا که حدیث دیگر دلالت بر تخفیف عذاب
او دارد نه رفع عذاب بالکلیه و فساد و تعطیل و بطلان تاویل او ظاهر است و از حضرت امام محمد باقر ع از پدران او مرویست که حضرت رسول الله
گفت ان الله عز و جل حرم علی النار صلبا و بطنا حملک و ثدیا ارضعک و حجرا کفلک و در این سخن نیست که کفالت او در عهده ابوطالب
و فاطمه بنت اسد بود و اصبغ بن نباته از امیر المؤمنین روایت کرد که آنحضرت گفت لا والله ما عبد ابی و لا جدی عبدالمطلب
و لا هاشم و لا عبد مناف صنما قط بخدای که پدرم و جدم عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف هرگز بت نپرستیده اند بلکه خدایرا پرستیدندی
و در نماز روی بکعبه کردندی و تمسک بدین ابراهیم کردندی و هم از وی روایت کرده اند که روزی آنحضرت در رحبه کوفه نشسته بود
یکی او را گفت یا امیر المؤمنین انک بالمکان الذی انت به و ابوک یعذب بالنار امیر المؤمنین گفت مه فض الله فاک خاموش باش
که خدای دهانت بشکناد والذی بعث محمدا بالحق نبیا لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض لشفعه الله فیهم بدان خدای که محمد را
براستی بخلق فرستاد که اگر پدرم شفاعت کند در جمله گناهکاران روی زمین خدای تعالی شفاعت او را قبول کند ابی یعذب بالنار
و ابنه قسیم الجنة و النار و از حضرت امام جعفر الصادق ع روایتست که گفت اولین نماز جماعت که در اسلام کردند آن بود که ابوطالب
بگذشت رسول را دید که نماز میکرد و علی بر دست راست او ایستاده بود و جعفر همراه ابوطالب بود جعفر را گفت صل جناح ابن عمک
او بیامد و بر دست چپ رسول بایستاد و رسول با ایشان نماز گذارده ابوطالب رض این بیتها گفت بالعربیه ان علیا و جعفرا ثقتی
عند ملم الزمان و الکرب والله لا اخذل النبی و لا یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا و انصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم و ابی و ایضا از
اشعار ایمان آثار اوست شعر یا شاهد الله علی فاشهد آمنت بالواحد رب احمد و از جمله اشعار او که حسین بن بشر آمدی در کتاب
ملح القبایل آورده این چند بیت است بالعربیه ترجون ان نسخی بقتل محمد و لم تختضب سمر العوالی من الدم کذبتم و بیت الله حتی تعرفوا
جماجم تلقی بالحطیم و زمزم و ینهض قوم فی الحدید الیکم یذودون عن احسابهم کل مجرم و تقطع ارحام و تنسی حلیلة حلیلا و یغشی محرم بعد
مجرم علی ما اتی من بغیکم و ضلالکم و غشیانکم فی امرنا کل مأثم بظلم نبی جاء یدعو الی الهدی و امر اتی من عند ذی العرش مبرم
فلا تحسبونا مسلمیه و مثله اذا کان فی قوم فلیس بمسلم فهذا معاذیر و تقدمة لکم لکیلا تکون الحرب قبل التقدم و در شرح دیوان
معجز بیان مرتضوی مسطور است که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مبایعه و مخالطت نکنند
و عهدنامه نوشتند و در کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند ابوطالب پیغمبر را با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظت
میکرد و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام میکردند و سه سال بر این منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن
ربیعه و زهیر بن ابی امیة بن مغیره مخزومی و ابو البختری بن عاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاصی یافتند
و ابوطالب در این سه سال محافظت پیغمبر صلعم بر نهج میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را میگفت که بر بستر تکیه فرمای و بعد از آن جای او را
تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد و در بعضی از شبها حضرت امیر را میفرمود که بر جای حضرت تکیه میفرمود و چون ابوطالب را وفات
نزدیک آمد وصیت کرد پسران و اقربای خود را بیاری کردن حضرت پیغمبر و در آن باب این ابیات گفت شعر اوصی بنصر النبی
الخیر مشهده علیا ابنی و شیخ القوم عباسا و حمزة الاسد الحامی حقیقته و جعفرا ان یذودا دونه الناسا کونوا فدا لکم امی

وما ولدت في نفر احمد دون الناس اثرا سنا اما شبهه مخالفان از احادیث موضوعه زمان امویه پیدا که اولیا عوبه ایشان جهة خوش آمد شجره
ملعونه در هم بافته اند و متاخران ایشان بعلت تقلید اسلاف فساد وضع از ان بافته اند و از جمله آن احادیث روایة بودن ابو طالب
در ضحضاحی از نار که همگی مخالفان راویان از یک کس کرده اند که آن مغیرة بن شعبه است و بغض و عداوت او نسبت به بنی هاشم خصوصا حضرت
امیر مشهور و قصه فسق او در کتب جمهور مسطور است و این نیز سبب شبهه ایشان تواند بود که ابو طالب ایمان خود در پنهان داشت و اظهار آن علی رؤس
الاشهاد نکردند و نمی شد که ابو طالب در باطن مؤمن بود و جهة مصلحت اظهار آن نمینمود تا حمایت آن حضرت رسول را از رهگذر خویشی بیند از انده
انکه علت اتحاد و ملت دانند که اگر نه چنین بودی شوخ چشمی نصرت آنحضرت کردن هر آینه سفهای قریش او را بسفاهت منسوب ساخته و از مرتبه زعامت
می انداختند و هیبت او از خاطر خود محو ساخته بدفع حضرت رسالت میپرداختند لاجرم جهة مصلحت سید انام و استحکام بنای اسلام ایمان خود در پنهان
میداشت و فی الحقیقه حال ابو طالب در این باب حال اهل کهف است که ابطال ایمان خود نمودند و اظهار ضد آن از روی تقیه و طلب اصلاح میفرمودند فآتاهم الله
اجرهم مرتین و بنابر آنچه مذکور شد چون ابو طالب را انقضاء وفات نزدیک رسید جبرئیل آمد و حضرت رسول را گفت خدا تعالی ترا میفرماید که از مکه برو
که تو را درین جا بعد از عمت ابو طالب ناصری نیست و بر متامل دیده بازار ظلی این صحیفه راز منکشف خواهد شد مفاسد آنچه شارح مقاصد در مقام
ذکر نموده و گفته که بنابر آنکه هر که اصرار مینماید در عدم اقرار بکلمه توحید یا مطالبه آن باتفاق کافر است زیرا که اصرار علامت عدم التصدیق است
لاجرم اطباق واقع شده بر کفر ابو طالب و اگر چه روافض در آن با مکابره میبنمایند و تامل میکنند در آنکه ابو طالب با آنکه مشهور ترین اعمام حضرت سید الانام
بود و اهتمام او بشان آنحضرت بیشتر و حرص حضرت رسالت بایمان او اکثر بود چرا ایمان حمزه و عباس رضی مشهور و بر منابر اسلام مذکور گردید
و در باب ایمان او احادیث مشهوره ماثوره بظهور رسیده و مساعی مشکوره بقصد در آمد و درباره ابو طالب ظاهر نگردید نهایت کلام شارح مقاصد وجه
ظهور مفاسد او آنست که اولا منع میکنیم اصرار ابو طالب را نصا بر عدم اقرار چنانکه سند آن از پیش گذشت و بر تقدیر تسلیم اصرار و امتناع او از تلفظ
بکلمه توحید لا نسلم که کفر لازم آید غایت الامر آنکه جاری مجری معاصی باشد که با ایمان نیز متحقق میشود چنانکه فاضل نیشابوری در اوایل تفسیر سوره
بقره از حجة الاسلام غزالی نقل نموده و گفته که ان من عرف الله بالدلیل وکان تم العرفان فمات او وجد من الوقت ما یمکنه ان یتلفظ
بکلمة الشهادة لکنه لم یتلفظ بها کان مؤمنا وکان الامتناع عن النطق جاریا مجری المعاصی التی یؤتی بها مع الایمان وبهذا احکم الغزالی رحمه الله
انتهی دیگر میگوییم قول بایمان او در کتب سیر و اخبار مشهور است چنانکه سابقا از ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه ثبت شد و در حق انست
که حدیث کفر ابی طالب از موضوعات معاویه و اتباع اوست که جهة ازراء ایشان حضرت امیر و اغواهی اصحاب شام بوضع آن اقدام نموده اند
ولهذا ایمان او در میان عوام الناس چون ایمان حمزه و عباس اشتهار نیافته و دیگر مسلم نمیداریم که در شان ابو طالب احادیث وارد نشده
بلکه احادیث وارد رد کرده بواسطه استیلای امویه و مبالغه ایشان در تکفیر آنجا می جوزه احمدیه بحد تواتر و اشتهار نرسید دیگر کلام
که ابو طالب را مساعی مشکوره نبوده بلکه مساعی او در دین باده از آن ابن بوده و همیشه نصرت حضرت رسول و دفع ضرر قوم جهول از او
می نمود چنانکه جبرئیل از آن خبر داده و بسبب فوت او حضرت رسالت قدم در وادی هجرت نهاده و از عجایب آنکه بر وجهیکه از کتاب
استیعاب منقول خواهد شد مخالفان قبول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه بجهة مصالح پنهان میداشت و تحت ظل حمایت حضرت
رسالت او دران می بند اشت و درباره ابو طالب قبول نمیکنند آن ندارند و عجیب تر آنکه بعضی از اهل سنت فرعون را که جمهور مسلمانان و کافه
یهود و نصاری بر کفر او اتفاق دارند میگویند که مسلمان و عارف بخدا بود اما عناد میکرد باجهه حفظ هیبت و سیاست خود در نظر قوم ایمان خود را
از ایشان پنهان میداشت و در انکار ایمان ابو طالب نهایت مبالغه و اصرار بجای می آرند تا آنکه صاحب کتاب فضایح الشیعه که یکی از غلات اهل
سنت است از روی تعصب و عناد گفته که رافضی ابو طالب را با ظهور کفرش مؤمن گوید و علیه السلام نویسد و گوید همه اجداد رسول مؤمن بودند
و مالهنا ازا گوییم نه رسول گفته است رأیت ابا طالب فی ضحضاح من النار ابو طالب را در شب معراج در آتش تنک دیدم و محمد بن حسن در موطا
ابن مسئله آورده است که لا یرث المسلم الکافر والکافر المسلم و در اشتهار آن آورده است که علی بن الحسین و اسامة بن زید گفته اند که چون ابو طالب
برد حضرت رسول میراثش را بعقیل و طالب داده و بجعفر و علی زیرا که آن دو کافر بودند ابو بکر و عمر را با همه قدمهای صدق شان
و رنج ایشان در دین خدا و ثناهای رسول ایشان را کافر دانند و عباس را با آنکه خدا تعالی در را با همه کرامت مخصوص کردانیده است و اجماع
امت است بر بزرگی جاه او را ضعیف رای خوانند و چون عبد المطلب بمرد وصیت بابی طالب کرد با آنکه او کهتر بود بسال از یازده پسر که او را
نسبت بجلالت رای و وقار و خواجه رافضی او را ضعیف رای میداند و از کرامت و جلالت خدای تعالی خلافت را در خاندان او نهاد تا قیامت را

امّت

امّت باشند و بوده اند وآل ابو طالب که از ابتدا تا انتها یک دره را نتوانستند گشادن راهها فوی و دشمنند و اینهمه دلیل بر جهل و بیحیائی
اینست تمام کلام ان ناصبی غالی و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب کلمات این ناصبی جاهل که از سر بی انصافی و جهل ایراد کرده
آنست اولا گفته که ابو طالب را با ظهور کفرش مؤمن گویند و علیه السلام نویسند نمیدانم که ظهور کفر ابیطالب خواجه ناصبی از کجا معلوم شده
از آنجا که چون رسول طفل از مادر و پدر بماند و همه اعمامش از وی تبرا کردند و ابو طالب او را بگرفت و بخانه برد و تربیت کرد و خدمت بجا
آورد تا بزرگ شد یا از آنجا که چون رسول دعوت کرد قوم را بدین اسلام و شریعت و احکام و همه اعمام و خویشان او را تبرا کردند و ابو طالب
میان بنصرت او بست و شر کفار قریش و صنادید که ظاهرا و باطنا از وی دفع میکرد یا از آنجا که چون علی در نماز اقتدا بمصطفی کرد و پسر دیگر
خود جعفر را گفت که یا جعفر صل علی جناح ابن عمک تا او نیز اقتدا کرد یا از آنجا که در وقتی که ابو طالب با مر با اهل حبشه مینوشت این ابیات غرا
در حق مصطفی گفته با ایشان نوشت بالعربیه تعلم ملیک الحبش ان محمدا نبی کموسی والمسیح بن مریم اتی بهدی مثل الذی اتیا به
فکل بامر الله یهدی ویعصم وانکم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث لا حدیث مرجم فلا تجعلوا لله ندا واسلموا فان طریق الحق لیس بمظلم
یا از آنجا که در حال حیات و ریاست و حرمت خویش در حضور قریش فرزندان خود را میگوید شعر ان علیا وجعفرا ثقتی وباقی این ابیات
قبل از این مذکور شد یا از آنجا که چون آثار کرامت و اجابت دعای او در طلب باران ظاهر شد از غایت خرمی و سرور این ابیات
مشهور گفت شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ربیع الیتامی عصمة للارامل یطوف به الهلال من آل هاشم فهم عنده فی نعمة وفواضل
یا از آنجا که در مرض الموت که بجوار خدای تعالی میرفت در وصیت حضرت رسالت این ابیات نظم فرمود شعر اوصی بنصر النبی الخیر مشهده
علیا ابنی وشیخ القوم عباسا تا آخر ابیات یا از آنجا که مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنکه تا ابو طالب در قید حیات بود حضرت رسول را بمهاجرت
از مکه حاجت نیفتاد و چون آن سید کبیر رضوان مصیر بجوار پروردگار قدیر رفت رسول مختار را بمهاجرت ناچار شد و مگر آن خبر بخواجه مجبر نا
نرسیده است که جبرئیل مصطفی را بدین عبارت بشارت داد و گفت ان الله حرم علی النار صلبا انزلک وبطنا حملک وثدیا ارضعک وحجرا
کفلک و این خبر دلالت است بر ایمان عبد الله و آمنه و حلیمه و ابو طالب و جده او فاطمه بنت اسد و اگر بتعدید دلالت بر ایمان ابو طالب
مشغول شویم کتاب از حد حاجت بیرون رود اما معارضه جست این کلمه را که عجب اینست که رافضی ابو طالب را با چندین منزلت مؤمن
گوید و علیه السلام نویسد طرفه آنست که ناصبی از غایت جهل و رکاکت عقل معاویه را با اظهار خصومت علی مرتضی که باجماع امت امام
و عداوت او بغی و از کبائر آثام است امام حق داند و امیر المؤمنین خواند با آنکه نصرت مصطفی کافر نیست و اینجا عداوت علی المرتضی امیر المؤمنین است
اینهمه عناد و سخنان ظاهر الفساد از جهت عداوت و بغض علیست اما جواب آنچه گفته است که حضرت رسول گفت رأیت اباطالب فی
ضحضاح من النار آنست که آن خبری بی اصل است که ارباب عصبیت جاهلیت جهة خوش آمد امویه آنرا وضع کرده اند نمیدانم ابو طالب
در دوزخ چرا بود و اگر بسبب کفر بود در خلاف مذهب خواجه مجبر است که چون خدای بر عمل مثبت و مشیت و اراده مالک الملک تعلق دارد روا
باشد که ابو جهل کافر در آخرت بهشت رود و یحیی معصوم بیگناه بدوزخ و ندانم که پیش از قیامت ابو طالب را چگونه بدوزخ برده اند
با آنکه ممکنست که ابو طالب خود مؤمن باشد اما خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالک الملک است پس بر اصل خواجه مجبر به بهشت
رفتن دلالت نباشد بر ایمان و بدوزخ رفتن دلیل نباشد بر کفر و از اینجا ظاهر شود که آن خبر را اصلی نیست و اگر ابو طالب بدوزخ
باشد دلالت نکند بر کفر او و چون آن بمشیت خدای تعالی باشد و روا باشد که در آخرت او را بهشت برند و بدل و مسلمان بود در ابد دوزخ
فرستند پس خواجه ناصبی از اصل مذهب خود باید داشتن یا چنین محالات ترک کردن تا در یکساعت چار یار در لعنت و غضب خدای
نباشد و اما آنچه گفته است که محمد بن حسن در موطا آورده که مؤمن میراث کافر نبرد و کافر میراث مؤمن نبرد جواب آنست که قول و
قول صاحب موطا نزد شیعه برابر است و سخن او الزام خصم را نشاید و مذهب علمای اهل البیت در اینجمله آنست که کافر میراث مؤمن نبرد
اما مؤمن میراث کافر ببرد که آنجا کفر مانع نیست و چون اینجا ایمان مانع نشواند بود اما دروغ که بر علی بن الحسین و اسامة بن زید نهاده
بغایت ظاهر است و معروف و مشهور آنست که در وقتی که میراث ابو طالب را باولاد قسمت میکردند حضرت رسول گفت که تنها دو بهر
او بعلی بدهید زیاده از قسمت استحسان کردند و نه چنان خبر دروغ بیفروغ تا قدان حدیث را التفات باید نمود اما آنچه در باب تحقیر
ابو بکر و عمر گفته کسی از شیعه را در آن سخنی نیست سخن در اینست که بعد از آنحضرت بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که احباط
کننده آن محاسن اعمال و مخالف عهد و بیعتی است که با رسول متعال کرده اند چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در

کتب فریقین مسطور است نموده‌اند و حضرت فاطمه را علیها السلام آزرده ساختند و بواسطه این افعال مبهمه و غیر آن مانند تخلف از جیش اسامه مورد طعن و ذم شدند
چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه اعمال و وفا کردن بعهد و بیعت رسول متعال است و هر کس را که سعادت و سلامت عاقبت روزی نشود بواسطه نقض
بیعت و مخالفه حکم رسول موجب عقوبت میشود چنانکه آیه کریمه فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا بر آن شاهد است
و آنکه نسبت تکفیر عمر و ابوبکر بشیعه نموده سخنی است بی اصل که از کتب اصول ایشان از آن اثری نیست و مذهب ایشان اینست که مخالفان علی و اسواء
و محاربان او کافرند که با علی حربک حربی و سلمک سلمی و ظاهر است که ابوبکر و عمر با علی حرب نموده‌اند بلکه بزحمت قتال و تکلف استعمال سیف و نصال آنجناب
خیل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت رسول متعال از او نمودند و اما آنچه گفته است که عباس را با آن گرانست که خدا تعالی او را با آن
مخصوص گردانیده از رای سه وجه‌های وسیع رافضیان او را ضعیف رای خوانند و تحرمت دانند محض بهتان و مخالف تصریح شیعیان است بلکه ناصبیان
او را کم قدر و ضعیف رای می‌پندارند دلیل بر این آنست که اگر عباس را نزد نواصب و اسلاف ایشان قدری و منزلتی بودی دعوی امامت در غیر او کردندی
و در سقیفه او را با قرابت از مرتبه خلافت بند ساختند و غیر او را امام ساختندی بالجمله اگر امامت از قبل خداست و خدای تعالی ابوبکر را امام ساخته
پس عباس را خدا تعالی بی قدر و ضعیف رای دانسته باشد و اگر جواز امامت باختیار امت است ایشان عباس را ضعیف رای و بیقدر دانسته‌اند نه رافضیان
ناخواجه ناصبی گفت. خود نتیجه و جواب جنگ نماند و آنچه گفته است که از بزرگی قدر و قوت رای عباس بود که پدرش از میان همه فرزندان وصایت
کرد جوابش آنست که در نفیه وصیت وصایت حضرت رسول را فراموش نباید کردن که در حضور عباس و سایر خویشان و صحابه کبار از مهاجر و انصار وصیت
بعلی مرتضی کرد پس اگر عباس بوصایت عبد المطلب بهتر از فرزندان او باشد باید که علی المرتضی بتخصیص وصایت سید اولین و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عمر و عثمان
باشد و خواجه ناصبی باید که این حجت را بقیاس قول خود قبول کند یا دست از آن قول بدارد که جواب یک سخن راست و یکنیم دروغ نباشد
اما آنچه گفته است که آل عباس بغایت رعایت علی کرده‌اند و آل ابوطالب یکدیگر کشته‌اند جواب آنست که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت لای علت
و امامت اجماع است که مفترض الطاعة معصوم از خطا و زلل منصوص از قبل خدای عز و جل باشند این صفات را باید دید که در کدام از اینست و اولاد
علی را اگر دیگر سنده نه علی باشد که همه جهان بتیغ پدرشان گشاده شد و عباس و غیر عباس از بیم تیغ علی ایمان آورده و شکر و منت خدا را که
از بیم تیغ کسی ایمان نیاورده در قضیه بدر کیفیت ایمان عباس و قتل شد بر سر ابوطالب برادر عقیل را بکو در شده و حسبی و منت اعاده آن از او و الحمد لله رب
العالمین مؤلف گوید که از مطاعن ابن تیمیه و رازی و محاذی ابن ابی الحدید رازی و دیگر اقوالی که در انمقام نقض و ابرام آن اهتمام رفت ظاهر شد که کلام
اهل سنت در روایات نشان اثبات مرام اختلاف و اضطراب تمام دارد چه بعضی میگویند که آیه در شان عبد الله است و بعضی میگویند که در شان
و بعضی میگویند که در شان ابوطالب است و بر این تقدیر اختلاف کرده‌اند و میگویند که آیه بی فاصله بعد از وقوع استغفار نازل شده و بعضی میگو
که سبب نزول آن بوده است بعد از مدتی نزول نمود و خلاف دیگر آنکه بعضی میگویند پیغمبر در اول حال در استغفار ابوطالب و آیه ناسخ رخصت و جواز
آن شده و بعضی میگویند که مخصوص بود و بر سبیل سهو و خطا بر فعل آن استمرار نمود و خدا تعالی تنبیه بر خطای او نموده آنگاه در آن باب اخبار بسیار
نقل کرده‌اند و با وجود حکم بصحت چنان احادیث تکفیر کرده‌اند و با این اکتفا ننموده اشعار مشهوره ابوطالب را که در ایمان او نص صحیحست
تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده‌اند و از این مرتبه نیز تجاوز نموده بعضی از ابیات که رکاکت عبارت آن بر فصحا و اعظم ظاهر است
او با دیگر ابیات و شعرها بر است از شعر او بافته‌اند و حضت الحاق آن از روح معاویه و یزید یافته‌اند و غرض از اینهمه تطویل و تقریر اجمال
و تفصیل آنست که بر ارباب تحصیل ظاهر گردد که اقدام مخالفان بر امثال این فاحش اقوال و کذب الاحوال که خلاصی ایشان از آن محال است
از روی بغض خاندان سید رسل و عداوت آن هادی سبل است تا آنکه چنین کرده ضال زیاده از ششصد سال در تکفیر آبای رسول متعال با من
این قیل و قال و بحثهای تمثال اشتغال داشته‌اند و در این باب کتب ساخته‌اند چون آن اصل نیز باطل بود لاجرم همه را خسرانیا بوا
خورده کاری از پیش نبرده ماندند چون نوبت بشیخ جلال الدین سیوطی که از متاخران قوم است رسید خدا تعالی شرمی از رمی در
دل وی انداخته حق بر زبان او جاری ساخت تا در آن باب رساله‌ها پرداخت والله یحق الحق و یبطل الباطل بنیاتا آیه و لله در شیخ عز الدین عبد الحمید
ابن ابی الحدید معتزلی حیث مدح اباطالب و ابنه امیر المومنین فی شرح نهج البلاغه بهذه الابیات الغریبة ولولا ابوطالب وابنه لما مثل الدین شخصا
وفاما فذاك بمكة آوى وحامى وهذا بيثرب جس الحماما تكفل عبد مناف بامر واودى فكان على تماما فقل في ثبير مضى بعد ما قضى ما قضاه وابقى شماما
فلله ذا فاتحا للهدى ولله ذا للمعالي ختاما وما ضر مجد ابي طالب جهول لغا وابو بصير تعامى كما لا يضر اياة الصباح من ظن ضوء النهار ظلاما
سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب الهاشمی عم حضرت رسالت و برادر رضاعی آن ماه آسمان جلالت بوده همیشه در ملازمت آنحضرت بوده

و در نصرت

و در نصرت و مساعی جمیله نموده و همچنین فرزند دلبندش علی مرتضی بر لوح دل میکاشت و با وجود اتمام کد ابر به پدری و ارتقا معارج سروری
اعتراف بتقدم او داشته در شرح دیوان حضرت مرتضوی مسطور است که حمزه در سال ششم از نبوت مسلمان شده سبب آنکه روزی
پیغمبر در مقام صفا اقامت داشت و ابوجهل میگذشت و سببی ایذا بانحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بود که در وقت
مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون باز گشت و طواف میکرد کنیزک عبد الله بن جدعان صورت حال که میانه حضرت و ابوجهل گذشته بود عرض
کرد او در حال بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابوجهل شکست و اظهار اسلام فرمود و از جمله اشعار اوست بالعربیه حمدت الله حین هدی فؤادی
الی الاسلام والدین الحنیف لدین جاء من رب عزیز خبیر بالعباد بهم لطیف اذا تلیت رسائله علینا تحدر دمع ذی اللب الحصیف
در کتاب کامل بهائی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که حضرت امیر در ایامی که خلافت در دست غاصبان بود دائما گفتی واثکلاه لو کان
حمزة و جعفر حیین ما طمع فیها ابوبکر ولکن ابتلیت بجلفین عقیل والعباس و از اینجا نیز معلوم میشود که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت
خود از قبل حضرت رسالت میدانست و بالجمله حمزه نیز مانند ابوطالب در نصرت و حمایت مصطفی و مرتضی بسیار کوشید و آخر در حرب
احد شربت شهادت نوشید و شهادت او بر این وجه بود که جبیر بن مطعم که یکی از اشراف قریش بود غلامی داشت حبشی و او را وحشی میگفتند مبارز
بود و در پیوسته بزوبین حرب کردی و چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که روز بدر عم من طعیمه برادر
را بکشتند و من یکعم داشتم و محمد دو عم دارد حمزه و عباس و عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه است اگر در این جنگ حمزه را بقتل رسانی
تو را آزاد سازم و بمالهای وافر شادمان گردانم وحشی تمام این کار را در عهده اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود و در فیاح
بحسن و جمال شهرت با کمال داشت پدر او عتبه در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر تو محمد را یا یکی از خویشان
او را چون پدر من بکشی آن مقصود که مرا از من در خاطر باشد بحصول وصول آید پس وحشی بشادی آزادی و وعده وصل هند زبان در کشتن
یکی از خاندان رسالت عازم شده و در روز حرب احد تفحص تمام بجای آورد دید که سرداران مهاجر و انصار در محافظت سید ابرار غایت
اهتمام بجای می‌آورند و ممکن نیست که کاری توان کرد بجست و جوی حضرت امیر در آمد دید که مبارز میدان لافتی خطیب منبر سلونی
در حرب مهارتی تمام دارد و از جوانب و اطراف خود با خبر است دانست که بر او دست ندارد بجانب حمزه روان شد دید که حمزه چون شیر
مست شمشیر بر دو دست گرفته میان قوم خویش در آمده صف لشکر قریش را در هم شکسته اتفاقا سباع بن عبد العزی رسید و بی تعلل او را
بمقر سقر فرستاد و در حرکت با مبارز طلبید کسی در برابر او در نیامد در غضب شده بی محابا خود را در میان فوج انداخت و بضرب شمشیر ایشان را
متلاشی و پریشان ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ و احتیاط نداشت و وحشی در کمین نشسته فرصت می‌طلبید که ناگاه مرکبش بسر در آمد و وحشی
از کمین گاه بیرون آمد و زوبین بر وی انداخت بر عانه‌اش آمد که از طرف دیگر سر بدر کرد حمزه برخاست و بر جانب کمینگاه توجه نمود تا
بیند که زخم بر وی که زد بر روی افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه توحید بر زبان رانده جان بجانان افشاند وحشی صبر کرد تا آن دم
از او دور شد نزدیک آمد و شکمش را بشکافت و جگرش بیرون آورده بنزد هند برد که اینک جگر قاتل پدرت بگیر هند آنرا
بگرفت و بخاید و بینداخت بر آنکه در گوش و گردن و دست داشت بوی داد و گفت چون بمکه برسم دیگر ترا ده دینار دیگر دهم
پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشتی وحشی او را بر سر حمزه آورد هند کارد بر کشیده گوش و بینی و بعضی از اعضای دیگر او را ببرید
و در رشته کشیده و با خود ببرد پس حضرت رسالت چون حمزه را ندید از صحابه پرسید که حال عم من حمزه چونست و جوانمردی حارث بن صمه از نزد
آنحضرت بطلب حمزه روان شد و دیر آمد حضرت امیر از عقب او برفت چون حمزه را بدان حال بدید اندوهناک شد و بگریست و باز آمد و بار گشته
آنحضرت را خبر دار گردانید سید عالم بیامد و حمزه را بدان حال بدید و اندوهناک شد و گریه آمد زیرا که حمزه را بسیار دوست میداشت
که هم عم بود و هم برادر رضاعی چنانکه از پیش گذشت و در آن مصیبت غم اندوز فرمودند که لن اصاب بمثلک ابدا یعنی هرگز مصیبت
هیچکس نزد من مثل تو نخواهد بود آنگاه فرمود که حمزه را کفن نکنند و بهمان جامه خون آلود در قبر نهند شعر شهید تست شهیدی که پیش
که از نشاط و طرب در کفن نمی‌گنجد صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وحشی قاتل حمزه را در وقتی که اسلام آورد گفت
غیب وجهک عنی یا وحشی لا اراک مؤلف گوید که هرگاه حضرت رسالت با آن نفس قدسی طاقت دیدن روی وحشی قاتل عم خود که مسلمان
شده و از جمیع گناهان سابق پاک گشته بود نداشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بودند در قاذورات تعلقات
دنیاوی فرو رفته چگونه مجرد اظهار اسلام و صحبت چند روزه سید انام کینه خون آبا و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را از دست

جعفر بن ابیطالب الهاشمی

علی بن ابیطالب کشته شده بود از دل بر غش و غل نوشند پرداخت و چگونه اولیای آنجماعت آیهٔ و نزعنا ما فی صدورهم من غل را بر حال ایشان جمیعاً
منطبق توانند ساخت جعفر بن ابیطالب الهاشمی رض صاحب کتاب استیعاب گفته که او شبیه ترین مردم بود بحضرت پیغمبر ص از روی خلق و خلق و آنحضرت بسیار
او را دوست داشتی و درباره او فرموده که اشبهت خلقی و خلقی و شابهنی یا بن ... در صورت و سیرت و این نهایت شرف است در وصف وی و جعفر اکبر بود
از علی بده سال و عقیل اکبر بود از جعفر بده سال و طالب اکبر بود از عقیل بده سال و جعفر از مهاجران اولین بود که بجانب دیار حبشه مهاجرت کرده بود در ایام
فتح خیبر بخدمت حضرت رسالت رسید و آنحضرت او را استقبال نموده در وقت ملاقات دست مبارک خود را در گردن او حمایل ساخت و فرمود که نمیدانم که شادی
من بکدام بیشتر است بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت بود حضرت رسالت در پهلوی مسجد خانه جهت او مقرر فرمود و آخر در غزای
موته شربت شهادت چشید و بروضه رضوان رسید و در روضة الشهدا مسطور است که در سال هشتم از هجرت که حضرت رسالت ص لشکری نامزد فرموده
بود و بحرب شرحبیل بن ... غسانی فرستاده جعفر نیز در آن لشکر بود چون بموته رسیدند و آن موضعیست نزدیک بلقا از ولایت شام با لشکر کفار روی
بروی افتادند و لشکر حضرت رسالت سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه از این عدد نیز زیاده بود و مبارزان معرکه جهاد و یکجهتان
پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اهتمام در دامن توکل استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وفا ... آورده عنان
بقبضه مشیت پروردگار باز گذاشتند بیت در دست ما چو نیست عنان ارادتی بگذاشتیم تا کرم او چه میکند مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند
و در اثنای قتال که زید بن حارثه شهید شد جعفر بن ابیطالب علم برداشت و از مرکب پیاده شد که اسب او را پی کردند و اول اسبی که در راه اسلام پی
کردند آن اسب بود و آنگاه بمحاربه مشغول شد و اعدا ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد و او علم را بدست چپ گرفت
و چون دست چپ او را نیز بیفکندند علم را ببازوی خود نگاه داشت مردی زد میان او را زخمی زد که از پای در آمد و در صحاح اخبار دیده شده
که حق سبحانه و تعالی پیغمبر را از احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکه قتال و محاربه ایشانرا دید و اصحاب را خبر داد از اهل موته و فرمود
که زید بن حارثه علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابیطالب رایت فرا گرفت و بمرتبه شهادت رسید پس از آن ابن رواحه لوا برداشت
جرعه فنا نوشید این سخن میفرمود و قطرات آب از دیده مبارکش میبارید و فرمود که جعفر ببهشت در آمد و حق تعالی وی را دو بال از یاقوت سرخ
بعوض دو دست او که انداخته بودند ارزانی داشت که هر کجا که میخواهد طیران میکند و از مرتضی علی ع منقولست که رسول ص فرمود که جعفر را
دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز میکرد و از اینجهة او را جعفر طیار گفتند و حضرت امیرالمؤمنین ع در بعضی از اشعار خود چنین فرموده شعر و جعفر
الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة ابن امی یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر منست یعنی برادر منست و در بعضی
از قصص آورده اند که جعفر را در آن جنگ پنجاه زخم در طرف پیش او رسیده بود و همین که در معرکه مقاتله هیچکس از کافران بواسطه هیبت و سطوت
که در میدان از او مشاهده میرفت گرد او نمیتوانست گشت تا سر مبارک او را بر بند حمله کرده او را به نیزه از زمین در ربودند و در این محل سید عالم
در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر را از روی زمین به نیزه در ربودند روی مبارک باسمان کرده گفت
الهی پسر عمم را رسوا مساز حق سبحانه و تعالی در همانساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزهای کافران پرواز نموده بروضه فردوس و باغ رضوان
او را فرود آنجا جعفر طیار گفتند و عمر شریفش در وقت شهادت چهل و یکسال بود رضی الله عنه عباس بن عبد المطلب الهاشمی رض عم حضرت
پیغمبر از جانب پدر است و از سادات صحابه آنحضرت و اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بوده و بعد از حضرت ابیطالب رض تولیه سقایه حج مینموده و حضرت پیغمبر ص
او را گرامی داشتی و تعظیم و تبجیل او نمودی و فرمودی که عباس بمنزله پدر من است و عباس در تخلف از بیعت ابی بکر با بنی هاشم موافقت نموده
تابع رای صوابنمای حضرت امیرالمؤمنین ع بود تا آنکه بعد از فوت پیغمبر ص بحضرت امیر گفت امدد یدک ابایعک حتی لا یختلف فیک اثنان فقال
له علی ع و هل ینازعنا فی هذا الامر احد یعنی مگر کسی با ما در این امر خلافه نزاعی بخاطر میرسد و در کتاب استغاثه و غیر آن مسطور است که چون عمر بن خطاب
جهت ترویج خلافت فاسده خود داعیهٔ تزویج ام کلثوم دختر حضرت امیر نمود و آنحضرت جهت اقامت حجت انکار اظهار ابا و امتناع نمود آخر عمر عباس را
نزد خود طلبید و سوگند خورده گفت که اگر علی ابا نماید و من راضی نباشد آنچه در دفع او ممکن باشد خواهم کرد و منصب سقایت حج و زمزم را از
تو خواهم گرفت عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت واقع نشود آن فظ غلیظ مرتکب چنان امر ناصوابی اقدام خواهد کرد از حضرت امیر التماس و الحاح نمود که
نکاح آن مطهره معصومه را باو تفویض نماید چون مبالغهٔ عباس در آن باب از حد گذشت آنحضرت از روی اکراه ساکت شدند تا آنکه عباس از پیش خود او را
تزویج او نمود جهت اطفاء نایرهٔ فتنه او را با آن منافق ظاهر الاسلام عقد نمود و ظاهرا بواسطه این وکالت فضولی و امثال آن حضرت امیر عباس را
مانند دیگر یاران فدائی خود راسخ در محبت و اخلاص نمیدانست و لهذا چنانکه سابقا در احوال سید الشهداء گذشت آنحضرت از عباس و عقیل

بجلفین

عباس بن عبد المطلب الهاشمی

بخلفین جافین بغیر فرموده اند صاحب روضة الصفا آورده که در وقتی که ابوبکر خلافت را از روی جلافت غصب نمود عباس چند بیتی انشا
کرد که مضمون آن ابیات اینست شعر ندانم خلافت چرا منصرف شد از هاشم انگاه از بوالحسن نه او اولین مقبل قبله بود نه او اعلم
وحی بود و سنن نه اقرب بعهد نبی بود او معین جبرئیل بغسل و کفن جز او مجمع جمله اوصاف کیست ... صاحب کتاب استیعاب
از ابو عمر که یکی از اعیان مذهب اوست روایه نموده که عباس قبل از فتح خیبر مسلمان شده بود ولیکن اسلام خود را پنهان میداشت و در روز فتح
مکه اظهار آن نموده و از بعضی ابوبکر روایه نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود و اخبار مشرکان مکه را بحضرت پیغمبر ص اعلام مینمود و میخواست که بخدمت
آنحضرت مسارعه نماید آنحضرت باو نوشت که اقامه تو در مکه جهت من بهتر است از آمدن تو و لهذا در روز بدر باصحاب خود فرمودند که هر کدام از شما که
در معرکه با عباس ملاقات نماید او را نکشد و مخفی نماند که این روایة از آنجمله است که علمای اهل سنت بخوش آمد خلفای عباسیه در هم بافته اند و از
قبیل احادیثی است که شیخ جلال سیوطی و امثال او در عدم انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی موعود روایه نموده اند و حکم بصحت آن فرموده اند
و الحال سالهاست که خلافت عباسیه بکلک قضا و قدر رقم کذب بر آن کشیده سن عباس رض بدو سال یا سه سال زیاده بر سن شریف حضرت پیغمبر بوده
و در رمضان سنه اثنین و ثلثین قبل از قتل عثمان بدو سال وفات نمود و قبر متبرک او در بقیع است عبد الله بن عباس رض از اعاظم صحابه پیغمبر
و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ حضرت امیرالمؤمنین ع بوده و در رکاب آنحضرت همیشه با مخالفان مجاهده نموده علو درجه او در علم تفسیر و فقه و
مشهور و مستغنی از ایراد تفاصیل آن در این مسطور است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر ص درباره او دعا فرموده که اللهم علمه الحکمة
و تاویل القرآن و در بعضی روایات واقع است که اللهم بارک فیه و انشر منه و اجعله من عبادک الصالحین سید المحدثین در تحفة الاحبا آورده که عبد الله
عباس در ایام واقعه حرب جمل با زبیر بن العوام گفت که یاد تو می آید که حضرت رسالت پناه ص از سفری بمدینه مراجعت فرموده بود من و برادرم
فضل و تو رسم استقبال بتقدیم رسانیده بودیم و حضرت بر ناقه خویش سوار بود مرا و فضل را سوار ساخت آنحضرت و من و فضل یک
شتر سوار بمدینه در آمدیم و ترا ترک نموده پیاده بگذاشت و ایضا آورده که در وقتی که امیرالمؤمنین ع او را جهت مصالحه بسوی طلحه و زبیر فرستاد
او را بتوصیف این کلمات تحسین سرافراز ساخت که من کان له ابن عم مثل ابن عباس فقد اقر الله عینه یعنی هر کس که مرا در اسرعی باشد
مثل ابن عباس بتحقیق که روشن گردانیده خدا تعالی چشم او را و در استیعاب روایه نموده از عبد الله بن صفوان بن امیه که او گفته روزی در مکه از در خانه
عبد الله عباس میگذشتم جماعتی از طلبه فقه را دیدم که از خدمت او استفاده مینمودند و هم در آن روز از در خانه عبد الله بن عباس گذشتم دیدم که مردم
گروه گروه در آن خانه داخل میشدند و بر سفرهٔ انعام او نشسته طعام تناول مینمودند پس بمجلس عبد الله بن زبیر رفتم که در آن وقت بمکه با بنی امیه
خروج کرده بود و باوجود نهایت بخل و جهل دعوی خلافت مینمود با و گفتم که امروز عجب حالتی مشاهده کرده که تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه
پسران عباس هیچ فضیلتی از برای تو نگذاشته اند عبد الله زبیر گفت این را چون دانستی گفتم امروز بر در خانهٔ یکی گذشتم دیدم که مردم در
استفادهٔ علم فقه بر او جمع شده بودند و بر در خانهٔ دیگری عبور نمودم دیدم که خوان احسان نهاده و صلای عام در داده پس عبد الله زبیر ... شده
عبد الله بن مطیع را نزد خود خواند و گفت که پیش پسران عباس برو و بگوی که امیرالمؤمنین امر فرموده که شما هر که از اهل عراق با شما آمده
از مکه بیرون روید و الا چنین و چنین کنم پس عبد الله بن عباس پیغام فرستاد که ازدحام مردم بر ما بغیر واقع است بغیر یک نفر که پیش من تحصیل فقه
میکند و دو سه فقیر دیگر که گاهی از در خانهٔ برادرم گدائی میکنند دیگر کسی با ما ربطی ندارد و این قصه را ابن عراق در تذکرهٔ خود نقل نموده
و گفته که در وقتی که عبد الله زبیر آن پیغام بسوی اولاد عباس نمود و منع ایشان از اختلاط مردم فرمود ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی حاضر بود و در
مقتضای حال این چند بیت انشا نمود شعر لا در در اللیالی کیف تضحکنا منها خطوب اعاجیب و تبکینا و مثل ما تحدث الایام من غیر فی ابن الزبیر
عن الدنیا تسلینا کنا نجی ابن عباس فیقبسنا علما و یکسبنا اجرا و یهدینا و لا یزال عبید الله مترعة جفانه مطعما ضیفا و مسکینا فالبر و الدین
و الدنیا بدارهما ننال منها الذی نبغی اذا شینا ان النبی هو النور الذی کشطت به عمایات ماضینا و باقینا و رهطه عصمة فی دیننا و لهم
فضل علینا و هو حق واجب فینا ففیم تمنعنا منهم و تمنعهم منا و تؤذیهم فینا و تؤذینا و لست فاعلم باولاهم به رحما یا ابن الزبیر و لا اولی به دینا لن یؤتی
الله انا نبغضهم فی الدین عزا و لا فی الارض تمکینا مطاعنی که از ابن عباس در باب خلفای ثلثه خصوصا عمر واقع شده بسیار است از آنجمله آنست
که حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب وسیط فقه نقل کرده که ابن عباس میگفته هر که در مسئلهٔ عول نزاع دارد با او مباهله میکنم جمعی گفتند چرا در زمان عمر
این انکار نکردی گفت جلالت و مهابت او مانع بود یعنی مردی درشت صاحب مهابه بود از او ترسیدم و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی
باسناد خود از یونس بن عبد الوارث روایت نموده که قال ابن عباس رحمه الله یخطب علی منبر البصرة اذ اقبل علی الناس بوجهه ثم قال ایتها الامة المتحیرة

فی دینها ام والله لو قدمتم من قدم الله واخرتم من اخر الله وجعلتم الوراثة والولایة حیث جعلها الله ما عال سهم من فرایض الله ولا عال ولی الله
ولا اختلف اثنان فی حکم الله فذوقوا وبال ما فرطتم فیه بما قدمت ایدیکم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و مخفی نماند که حاصل کلام ابن
عباس بوجهی که سابقا اشارتی بآن رفت و در احوال کمیت بن زید الاسدی حکیم خاقانی خواهد آمد آنست که منشاء سایر بلاها و محن که بر اهل بیت
اطهار و متابعان ایشان از مهاجر و انصار واقع شده اهتمام عمر خطاب بود در صرف منصب خلافت از حضرت شاه ولایت ماب و عقد آن برای ابوبکر
تا آنکه گفته اند که واقعه هایله کربلا مسبب آن بیعت فاسده بود بلکه گفته اند که قتل امام حسین ع همان روز بود که عمر در سقیفه بنی ساعده عقد بیعت ابی بکر
نمود و لهذا منقولست که چون کمیت بن زید الاسدی حال ابوبکر و عمر را از حضرت امام محمد باقر ع سؤال نمود آنحضرت در جواب فرمود که ما قطرت قطرة
من دمائنا ولا من دماء شیعتنا الا وهی فی اعناقهما الی یوم القیمة و همچنین منقولست که چون زید بن علی ع در معرکه قتال تیر خورد گفت هما اقامانی هذا المقام یعنی
ایشان مرا باین مقام رسانیده اند و از اینجاست نیز که یکی از شعرای فرقه ناجیه گفته شعر برغم عمر کاین جفا از پیش اوست قتل مظلومان
دشت کربلا از پیش اوست چه ظاهر است که اگر خلفای جلالتماب ردای پیغمبر را از دوش اهل البیت علیهم السلام نمی ربودند و بهضم اقتدار ایشان
کرده جرأة تقدم بر ایشان نمی نمودند در ثانی الحال امثال معویه و یزید پلید را مجال خلافت و قتال با ایشان مطلق بمجال نمی بود و توهم نشود که این سخن
محض خیالی یا مجرد احتمالیست که در ثانی الحال بسبب ملاحظه ادنی مناسبتی روی داده چه ارباب الباب در مبداء تحقیق امثال این اسباب حکم بظهور چنین
نتایج و ثمرات می نمایند و آنرا از احکام قطعیه عقلیه می شمارند مصداق این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در اثنای ذکر وقایع روز سقیفه آورده که بعد از
قیل و قال انصار چون بشیر بن سعد الانصاری مبادرت به بیعت ابی بکر نمود حباب بن المنذر گفت ای بشیر چه باعث شد که جانب پسر عم خویش سعد بن
عباده را ضایع کردی و در تضییع حق او کوشیدی همانا نتیجه حسد است که نسبت با او داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت با ابن عم خویش در مقام
باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقبضه شمشیر برد بعضی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند گفت
اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست رفت و زمام اختیار شما از شست بیرون رفت گویا در اولاد و فرزندان شما مینگرم که بر در سرای این طایفه یعنی
مهاجران ایستاده اند و شربت آب میطلبند و ایشان نمیدهند ابوبکر گفت ای حباب امثال این افعال از من و اتباع من بنسبت من متصور نیست حباب گفت لا والله
تا من و تو در قید حیات باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون در زمان دیگران نوبت بدیگران رسد احوال دین بنسق نماند و تغیر در اوضاع و اطوار پدید شود
و همچنین در روضة الصفا مسطور است که ناصر خلیفه عباسی بواسطه ملالی که از سلطان محمد خوارزمشاه داشت اراده نمود که چنگیزخان را بتصرف در ملک
او ترغیب سازد تا خوارزمشاه از معارضه او بخلیفه نپردازد یکی از وزرا اینمعنی را نپسندید و گفت که ممکن است که چون طایفه چنگیز در ملک تمکن و استقرار
یابند نسبت بسدهٔ امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از آنجماعه ظاهر شود که موجب ملامت و ندامت گردد خلیفه
فرمود که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام فتنه برپا نمیکنند بالفعل باید سورت و صولت خوارزمشاه انهدام پذیرد و آخر خلیفه چنگیز را بر
ملک خوارزمشاه ترغیب نمود تا بمستعصم خلیفه که نبیره او بوده با سایر آل عباس رسید آنچه رسید و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرده در انهدام
قصر رفعت و دودمان خود کوشید شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که در وقتی که معویه بمدینه رفته بود جمیع از قریش بر در
چون وارد مدینه همگی از روی تعظیم برخاستند الا ابن عباس که در آن میان بود و تعظیم او ننمود پس معویه متوجه ابن عباس شد و گفت ترا مانع نشد از قیام
من الا کینه که با شما در صفین مقاتله کرده ام اما از این بابت مستی مکن که من بخون پسر عمم عثمان که او را بظلم کشته اند غرض معویه این بود که او را شما کشته اید
اما ابن عباس از مقصود او اغماض نموده فرمود که چه بابت کرد عمر بن الخطاب نیز مظلوم کشته شد معویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت پس عثمان را
که کشت گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت اینمعنی در ابطال مدعای تو حجتی بلیغ است پس معویه خجل شده سخن را بجای دیگر برد و گفت ما
باطراف مملکت خود نوشته ایم که مردم را از ذکر مناقب علی ع و اهل بیت نهی نمایند باید که تو نیز زبان خود را از ذکر مناقب ایشان نگاه داری ابن عباس
گفت آیا ما را از قرائت قرآن نهی میکنی معویه گفت نه ابن عباس گفت از تعقل معنی آن منع مینمائی معویه گفت بلی ابن عباس گفت پس قرآن
بخوانیم و اصلا تحقیق معنی که خدا تعالی اراده نموده نکنیم و بموجب مضمون آن عمل نمائیم معویه گفت معنی را سؤال کن از کسانی که تاویل آن بر وجهی
میکنند که مغایر تاویل تو و اهل بیت تست ابن عباس گفت خدای تعالی قرآن را نازل نکرده مگر بر اهل بیت ما پس چگونه سؤال المعانی از آل ابو
سفیان کنیم معویه از این سخن ملزم شد گفت یا ابن عباس اربع علی نفسک وکف لسانک وان کنت لا بد فاعلا فلیکن سرا لا یسمعه احد ثم قال
ثم نادی معویة ان برئت الذمة ممن روی حدیثا من مناقب علی وفضل اهل بیته وکان اشد الناس بلیة اهل الکوفة لکثرة من بها من الشیعة وهو بهم عارف
فقتلهم تحت کل حجر ومدر واخافهم وقطع الایدی والارجل وصلبهم فی جذوع النخل وسمل اعینهم وطردهم وشردهم حتی نفوا عن العراق

فلم یبق بها احد معروف مشهور فهم بین مقتول او مصلوب او محبوس او طرید او شرید وکتب معویة الی جمیع عماله فی جمیع الامصار ان
لا تجیزوا لاحد من شیعة علی واهل بیته شهادة وانظروا من قبلکم من شیعة عثمان ومحبیه واهل ولایته الذین یروون فضله ومناقبه فادنوا مجالسهم وقربوهم واکرموهم واکتبوا الی بمن یروی
من مناقبه باسمه واسم ابیه وقبیلته ففعلوا حتی کثرت الروایة فی عثمان وافتعلوا لما کان یبعث الیهم من الصلوة والخلع والقطایع وکثر ذلک
فی کل مصر وتنافسوا فی الاموال والدنیا فلیس احد یجیء من مصر من الامصار فیروی فی عثمان منقبة او فضیلة الا کتب اسمه وقربه واجیز فلبثوا
فی ذلک ما شاء الله وکتب معویة الی جمیع البلدان انظروا من قامت علیه البینة انه یحب علیا واهل بیته فامحوه من الدیوان وکتب کتابا آخر
من قبلکم من شیعة علی واتهموه بحبه فاقتلوه وان لم تقم علیه البینة فاقتلوهم علی التهمة والظنة والشبهة تحت کل حجر حتی لو کان الرجل تسقط من
کلمة ضربت عنقه وحتی کان الرجل یرمی بالزندقة والکفر کان یکرم ویعظم ولا یتعرض له بمکروه والرجل من الشیعة لا یامن علی نفسه فی بلد من البلدان
سیما الکوفة والبصرة حتی لو ان احدا منهم اراد ان یلقی سرا الی من یثق به لاتاه فی بیته فیخاف من خادمه ومملوکه فلا یحدثه الا بعد ان یاخذ علیه
الایمان المغلظة لیکتمن علیه ثم لا یزداد الامر الا شدة حتی کثر وظهر احادیثهم الکاذبة ونشا علیه الصبیان یتعلمون ذلک وکان اشد الناس فی ذلک
القراء المراؤن والمتصنعون الذین یظهرون الخشوع والرکوع فکذبوا وانتحلوا الاحادیث وولدوها فیحظون عند الولاة والقضاة ویدنون مجالسهم
ویصیبون بذلک الاموال والقطایع والمنازل حتی صارت احادیثهم وروایاتهم عندهم حقا وصدقا فرووها وقبلوها وتعلموها وعلموها واحبوا علیها وابغضوا
من ردها او شک فیها فاجتمعت علی ذلک جماعتهم وصارت فی ید المتنسکین والمتدینین منهم الذین لا یستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها وهم یرون
انها حق ولو علموا بطلانها وتیقنوا انها مفتعلة لاعرضوا عن روایتها ولم یدینوا بها ولم یبغضوا من خالفها فصار الحق فی ذلک الزمان عندهم باطلا
والباطل عندهم حقا والکذب صدقا والصدق کذبا فلما مات الحسن بن علی علیهما السلام ازداد البلاء والفتنة فلم یبق لله ولی الا خائف علی نفسه
او مقتول او طرید او شرید فلما کان قبل موت معویة بسنتین حج الحسین بن علی علیهما السلام وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس معه
وقد جمع الحسین ع بنی هاشم رجالهم ونساءهم وموالیهم وشیعتهم من حج منهم ومن لم یحج ومن بالامصار ممن یعرفونه واهل بیته ثم لم یدع احدا
من اصحاب رسول الله ص ومن ابنائهم والتابعین من الانصار المعروفین بالصلاح والنسک الا جمعهم فاجتمع الیه بمنی اکثر من الف
رجل والحسین ع ادخل فی سرادقه عامتهم من الصحابة والتابعین وابناء الصحابة فقام الحسین ع فیهم خطیبا فحمد الله واثنی علیه ثم قال اما بعد
فان هذا الطاغیة قد صنع بنا وبشیعتنا ما قد علمتم ورایتم وشهدتم وبلغکم وانی ارید ان اسئلکم عن اشیاء فان صدقت فصدقونی وان
کذبت فکذبونی اسمعوا مقالتی واکتموا قولی ثم ارجعوا الی امصارکم وقبائلکم ومن امنتم ووثقتم به فادعوهم الی ما تعلمون فانی اخاف ان
یندرس هذا الحق ویذهب الدین والله متم نوره ولو کره الکافرون فما ترک الحسین شیئا انزل الله فیهم من القرآن الا قاله وفسره و
لا شیئا قاله الرسول ص فی ابیه وامه واهل بیته الا رواه وفی کل من ذلک یقول الصحابة اللهم نعم قد سمعناه وشهدناه ثم یقول التابعون
قد حدثناه من نصدقه ونامنه حتی لم یترک شیئا الا قاله ثم انشدکم الله الا رجعتم وحدثتم به من تثقون به ثم لم یزل وتفرق الناس علی
ذلک انتهی مولد ابن عباس در شعب ابی طالب بود پیش از هجرت بسه سال و در وقتی که حضرت رسالت پناه ص بروضه رضوان خرامید
عبد الله بیست و سه ساله بود و کمتر نیز گفته اند و در سنه ثمان و ستین در طایف از ابتقال انتقال نمود و عمر او هفتاد و یکسال و بعضی هفتاد
و دو گفته اند مرویست که چون عبد الله عباس رض را تکفین کردند مرغی سفید خوب صورت بمیان کفنش در آمده ناپدید شد و از جمله جوابات
حاضره ابن عباس که در جواب عبد الله بن الزبیر گفته است آنکه چون ابن الزبیر در ایام امارت خود با او گفت قاتلت ام المؤمنین وحواری النبی ص
وافتیت بتزویج المتعة ابن عباس گفت انت اخرجتها وابوک وخالک وبنا سمیت ام المؤمنین وکنا لها خیر بنین فقاتلک انت وابوک علیا
وان کان علی مؤمنا فقد ضللتم بقتالکم المؤمنین وان کان کافرا فقد بؤتم بسخط من الله بفرارکم من الزحف واما المتعة فانی سمعت النبی ص
یحللها ویرخص فیها فافتیت فیها وذکر الحدیث و از جمله اشعار عبد الله بن عباس این قطعه بلاغت اساس است که در ایام حرب جمل عایشه را
بآن عتاب و خطاب نموده شعر تجملت تبغلت وان عشت تفیلت لک التسع من الثمن وللکل تملکت یعنی مخالفت امر پیغمبر نموده از خانه خود
که بموجب آیه کریمه وقرن فی بیوتکن مامور بودی بوقوف در آن بیرون آمدی و گاه بر اشتر سوار شدی و اگر زنده مانی
بر فیل نیز سواری خواهی نمود و این ظلم را نیز بمعاونت خلفای ثلث کردی که جمیع زنان محترم پیغمبر را حقی از میراث میرسید چنانکه ترا که عایشه
یکی از آن میرسید و حال آنکه مجموع خانه ملایک آشیانه آنحضرت را گرفته و تصرف نموده علامه حلی حلاه الله بحلی الجنان در کتاب خلاصة
الاقوال فی معرفة الرجال آورده که عبد الله عباس محب حضرت امیر المؤمنین ع و تلمیذ او بود و حال او در بزرگی و اخلاص با آنحضرت اشهر

مسئله عول

ازانست که مخفی نماند و شیخ ابوعمرو کشی در کتاب خود بعضی روایات آورده که متضمن قدح است در ابن عباس و حال آنکه شأن ابن عباس اجل و اعلی
از آنست و آن روایات را در کتاب کبیر رجال آورده ایم و جواب از آنها گفته ایم اینست تمام کلام علامه حلی در اینمقام و حاصل فوائد که از روایات
کشی مفهوم میشود رجوع بعضی از عمال ابن عباس است و مؤلف این کتاب بایمان و اعتقاد است و اما اجوبه که شیخ علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر فاتر این
شکسته نرسیده بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب کبیر از انظار دور و در فتراتی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده ماضی واقع
با بعضا از اسباب کتب شیخ علامه ضایع شد و تا غایة نسخه از آن بنظر هیچ یک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن نداده اند مستدرک چون مسئله عول
از غوامض علم فرایض است و استفاده تصویر دعوای ابن عباس بقیه و تقریر حقیقة جانب او از کتب متداوله فقه امامیه بنابر ضیق عبارات هر کس را میسر نیست و انتفاع
باشد که کسی باینمقام رسد و جهة تحقیق تمام خواهد که رجوع بکتب فقهیه این طایفه علیه کند و کتابی که حامل تقریر این مرام باشد بهم نرسد لاجرم مناسب دید مجملی از آن
مسئله بیان نمودن و نقاب خفا از چهره دعوای ابن عباس گشودن پس بدانکه عول در فرایض زیادتی است در فریضه و نقصان در نصیب عکس تعصیب و نزد عامه
بسبب ممتنع است که خدا تعالی فرض نماید در مالی از سهام آنچه آن مال باقی نماند و بنابراین ابن عباس و سایر علمای شیعه بر آنند که هر یک از صاحبان فرض سهم خود را
تمام میگیرند و موجب نقص که مذکور خواهد شد نقص متوجه بنات و اخوات میشود و اینها که بسبب نسب پدر خود میراث از میت میبرند مثلا در صورتی که از میت
پدر و مادر و دو دختر و زوج یا زوجه مانده باشد اصل فریضه از شش گرفته میشود پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع بنا بر وجود فرزند و ربع و صحیح
هم میرسد پس بقانون حساب ضرب میکنیم مخرج کسر را که ربع است در اصل فریضه یعنی کسر ربع را در شش ضرب میکنیم بیست و چهار میشود پس دو سدس
هشت شود و زوج را شش سهم میدهیم که ربع بیست و چهار است اگر زوج موجود باشد و زوجه را سه سهم که ثمن عدد مذکور است میدهند هشتم اگر موجود
باشد و باقی را که ده است بر تقدیری و سیزده بر تقدیری دیگر بآن دو دختر میدهیم پس نقص بر ایشان واقع شود بنابر آنکه محجب فرض البنتین
بایشان میرسد و ثلثان بیست و چهار شانزده میشود نه ده یا سیزده لیکن چون هر یک از ابوین و زوجین را سهمی اعلی و سهمی ادنی مفروض و مقرر شده
و بنت و بنتین و اخت و اختین را نهایت الاسهم و احد پس اولی آنست که نقص بر ایشان واقع شود تا سهم ادنی نیز بهم رسانند و جمع ذوی السهام در تعدد
سهم شریک و سهیم شوند و اما مخالف پس او نقص را بر جمیع ذوی الفروض جاری میسازد و تعویل بعول نموده فریضه را بر تقدیر وجود زوج زیاده میکند تا سی
حصه میرساند و این هنگام بنتین را شانزده سهم میدهد و پدر و مادر را هشت سهم و زوج را شش سهم و بر تقدیر وجود زوجه فریضه را به بیست و هفت
میرساند بنتین و ابوین را بهمان طریق که مذکور شد حصه میدهد و زوجه را سه سهم میدهد پس در اینصورت نقص بوجه بر جمیع ذوی السهام واقع میشود
تا آنکه ثمنی که حصه زوجه بود تسع میشود زیرا که سهم ثمن بیست و چهار است که اصل فریضه بود و تسع بیست و هفت که مخالف آن اعتبار نمود و تفصیل دلایل علمای
امامیه در رد دلایل اهل سنت در کتب تفسیر و فقه امامیه بر وجه وجیه مذکور است والله اعلم عبیدالله بن عباس از اشراف صحابه پیغمبر و سادات اصحاب
امیرالمؤمنین حیدر است صاحب استیعاب آورده که او از برادر خود عبدالله بیکسال اصغر بوده حضرت امیر او را در ایام خلافت خود حاکم یمن ساخت و سال امارت حج
باو مفوض کردانید اما در سال سیم معویه طاغی زور آورده یزید بن شجره را از امرای خود با امارت حج فرستاد و در میان ایشان نزاع واقع شد آخر الامر مصالحه
بر آن نمودند که شیبة بن عثمان که یکی از اشراف قریش بود امامت مردم در نماز نماید و در این خبر اختلاف بسیار میان اهل سیر واقع است تا آنکه بعضی گفته اند که امارت
حج از جانب امیر بقثم برادر عبدالله بن عباس متعلق بوده و آخر عبیدالله با آن همه نسبت قرابه که با خاندان نبوت و طهارت داشت بواسطه طمع زخارف
دون دنیا پرده آزرم و حیا از میان برداشت و علم بیوفائی امیرالمؤمنین حسن ع برافراشت در کشف الغمه مسطور است که چون معاویه بعد از وفات حضرت
امیر متوجه تسخیر عراق شد حضرت امام حسن ع بر جهة دفع او از کوفه بیرون آمده لشکری جرار بعبیدالله بن عباس و قیس بن سعد بن عباده داده باستقبال معو
فرستاد و تاکید فرمود که نگذارند که او بولایت عراق در آید و مقرر فرموده بود که امیر لشکر عبیدالله باشد و اگر او را حادثه پیش آید امیر قیس باشد و آنحضرت در خارج
کوفه با گروهی مختلف از لشکریان مانده بود که بعضی از ایشان شیعه او و پدر او بودند و بعضی ضعفای خوارج و بعضی طمع در غنایم بود و بعضی شکاک و بعضی بر
تقلید و تابع رؤسای قبایل خود می نمودند و متابعت بن منظور ایشان نبود القا قادر دینی که آنحضرت انار عذر و نفاق اجماعه را فهمیده بود
و بر مکان باقی که میان لشکر ایشان و معویه دایر شده بود واقف گشته در مقام اصلاح حال ایشان بودند که ناگاه کتابت قیس رسید مضمون آنکه چون لشکر ما
با معویه نزدیک رسیدند معویه کتابتی بعبیدالله نوشت و او را بمتابعت خود ترغیب نمود و با او وعده نمود که هزار هزار درم باو دهد نصفی معجل و نصفی
نزدیک دخول کوفه و عبیدالله بآن فریفته شده در نیم شب تخیر کوچ نموده با خواص خود بمعویه ملحق شد و چون آن کتابت بحضرت امام حسن ع رسید فساد
نیت لشکر خود را بالیقین فهمیده دانست که او را مخذول خواهند گذاشت و خواص و شیعه او آنقدر نیستند که بحرب اهل شام قیام توانند نمود
لاجرم چنانچه مشهور است بمصالحه معویه بتسلیم خلافت آن بانی کفر و ضلالت مضطر گردید قال صاحب کشف الغمه تحیت ان تختص الله ما هو کلک

ابوالحسن

قثم بن العباس

ابوالحسن ع انما صالح معویة من تواکل اصحابه و تخاذلهم و میلهم الی معویة و مواصلتهم اباه بکتبهم و رسائلهم و رغبتهم عن حقه و صغوهم الی الباطل
و باطلهم فخذلوه کما خذلوا اباه من قبل فنفحا لتخاذلهم و فعلهم با حبیه من بعده وال علی فساد عقایدهم و قبح فعالهم انمی النعمت النظر و جدت
اواخرهم قد اشبهوا اسبیل اوایلهم و تخیرهم قد نسجوا علی منوال اراذلهم شعر باتیاف ذلک البغی اول سنها اصیب علی السیف بن ملجم
و لهم جمیعا یوم یظهر فیه ما کانوا یکتمون و یجازون بما کانوا یعملون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و وفات عبیدالله در سنه ثمان
و خمسین بود و بعضی گویند در سنه سبع و ثمانین بود در زمان عبدالملک بن مروان قثم بن العباس رضه برادر رضاعی حضرت امام حسین ع بود
شباهت تمام بحضرت سیدالانام داشت از عبدالله بن عباس منقولست که او آخر العهد بود بحضرت پیغمبر زیرا که او آخر کسی بود که از قبر پیغمبر
بیرون آمد از عبدالله بن جعفر منقولست که گفت من و عبدالله و قثم پسران عباس باهم نشسته بودیم که ناگاه حضرت رسالت پناه ص متوجه
شدند و فرمودند که قثم را بردارید او را برداشتیم پس او را ردیف خود ساختند و دست بر سر وی جود قرار دادند و دعا در حق او بجا آوردند در تذکره
ابن عراق مذکور است که قثم وقتی والی یمامه بود و داود بن سلیمان که یکی از شعرا بود هر روز کار بوده در مدح او این چند بیت املا نموده شعر یا ناق ان ادنیتنی
من قثم نجوت من حل و من رحلة انک ان ادنیت منی غدا حالفنی الیسر و مات العدم فی کفه بحر و فی وجهه بدر و فی العرنین منه شمم اصم
عن قیل الخنا سمعه و ما عن الخیر به من صمم لم یدر ما لا و بلی قد دری فعافها و اعتاض منها نعم صاحب استیعاب آورده که قثم از جانب حضرت
امیرالمؤمنین والی مکه معظمه بود تا وقوع شهادت آنحضرت بآن امر اشتغال نمود و بعضی گفته اند که او والی مدینه بود و آخر در زمان معویه با سعید بن
عثمان بن عفان بجانب سمرقند رفته و در آنجا بدرجه شهادت رسید فضل بن العباس در غزوه حنین و در حجة الوداع با پیغمبر ص بوده و در هنگام
غسل آنسرور حضرت امیرالمؤمنین را امداد نموده در سن بیست و دو سالگی در طاعون عمواس که در سال هشتم از هجرت واقع شد و در آن طاعون
هجده هزار کس از صحابه و تابعین وی بعالم آخرت نهادند بجنات عدن خرامید تمام بن العباس صاحب اصابه گفته که او خوردترین پسر عباس و
قریش بود در بطش و شجاعة و در آخر گفته که آن ده پسر فضل است و عبدالله و عبیدالله و قثم و معبد و عبدالرحمن و کثیر و صبیح و تمیر
و تمام و بر وجود همه اتفاق است الا هشتم و نهم که هشام بن کلبی متفرد است بذکر ایشان والله اعلم عبدالله بن جعفر الطیار اول مولودیست از
اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود بمدینه آمدند و بشرف ملازمت حضرت پیغمبر ص فایز شدند
از عبدالله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر ص بخانه ما آمدند و تعزیت پدرم رسانیدند و دست
مبارکش بر سر من و سر برادر من فرود آوردند و بوسه بر روی ما زدند و اشک از چشمش روان شد بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر میشد و میفرمود
که جعفر بهترین ثواب رسید اکنون خلیفه وی تو باش در ذریه وی بهترین خلافتی و بعد از سه روز باز بخانه ما آمدند و ما را بنوعی دلداری نمود و از لباس
تعزیه بیرون آورده در حق ما دعا کرد و با مادر ما اسماء بنت عمیس گفت که غم مخور که من ولی ایشانم در دنیا و آخرت عبدالله بغایت کریم و ظریف
و حلیم و عفیف بود سخای او بمرتبه بود که او را بحر جود میگفتند آورده اند که بعضی او را در کثرت سخا عتاب نمودند او در جواب گفت الله تعالی
که مردم را معتاد با نعام خود ساخته ام از آن میترسم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدا تعالی نیز عطایای خود را از من قطع نماید در کتاب بهارستان
مسطور است که در مدینه عالمی بود عامل و در جمیع امور دنیا کامل روزی مرور او بر در نخاس افتاد کنیزکی دید مغنیه که در حسن صوت غیرت ناهید بود
و بکمال صورت غیرت خورشید شیفته جمال او و فریفته خط و خال او شد از سماع غنایش هستی بصحرای نیستی برد و باستماع نوایش از مضیق تجرد
راه فسحت سرای بیخودی سپرد قطعه خوبی روی و خوبی آواز هر یکی میبرد به تنها دل چون شود جمع هر دو در یک جا کار صاحبدلان شود مشکل
لباس دانائی بفکند و بلاس سودائی پوشید و خلع العذار در کوی و بازار میگردید و دوستان ملامت بر خاستند اما هیچ سود نداشت زبان حال
باین ترانه متکلم بود و باین ترنم مترنم که رباعیه این کونه که جلوه آن گل لاله رخ میکند عاشق زملامه کونه پرهیز کند با داشت ملامت کیسان که کوشم
اما بادی که اثم نغمه کند این قصه را بعبدالله بن جعفر باز گفتند صاحب کنیزک را طلبید و بچهل هزار درم کنیزک را گرفت و بآن مرد عالم بخشید آن مرد در
دست و پای عبدالله افتاد و زبان بمدح و ثنای او گشاد پس از آن دست کنیزک را گرفت و بخانه خود روان شد عبدالله غلامی را فرمود که چهل هزار درم
دیگر همراه ایشان بر تا جهة فکر معیشت غباری بر خاطر ایشان ننشیند و بفراغ خاطر از یکدیگر تمتع توانند گرفت شعر آنکه زر دیناش باشد عمی
حاصل دنیا بدهد اندر دمی و آنکه گره زد بدل او درم همت اسراف نهد بر کرم در سنه ثمانین در مدینه وفات یافت و در آن وقت عمر شریفش هفتاد و
سال رسیده بود و بعضی گفته اند که در سنه اربع و ثمانین وفات یافت و عمر او هشتاد سال بود و صاحب استیعاب قول اول را اولی دانسته و گفته
که فرزند محمد بن جعفر الطیار در عهد حضرت پیغمبر ص متولد شده و آنحضرت چنانکه سابقا در احوال عبدالله مذکور شد چون خبر فوت جعفر رسید بخانه او رسید

فضل بن العباس

تمام بن العباس

عبدالله بن جعفر

محمد بن جعفر

اولاد امجاد وی را بنواخت و از لباس تعزیه بیرون آورد و در حق ایشان دعا کرد و از روی شفقت فرمود که محمد شبیه عم ما ابی طالب یعنی از این حیثیت بنزد ما
محبوب خواهد بود محمد بن جعفر بعد از فوت عمر بن خطاب بشرف مصاهرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف گشته ام کلثوم را که با عدم کفاءت از روی اکراه
در حبالهٔ عمر بود تزویج نموده صاحب روضة الشهداء آورده که محمد با برادر خود عون در کربلا شهید شده اند و صاحب استیعاب گفته هر دو برادر در شوشتر شهید شدند
مؤلف گوید قول صاحب استیعاب در باب محمد صواب است زیرا که مزار محمد بن جعفر در یکفرسخی دزفول که از توابع شوشتر است واقع شده پس میتواند بود
که شهادت او در شوشتر واقع شده باشد و او را از آن موضع نقل کرده باشند یا آنکه در همان موضع شهید شده باشد و اطلاق اسم شوشتر بر آن موضع از
باب آنکه دزفول و لواحق آن از توابع شوشتر اند عون بن جعفر الطیار صاحب اصابه گفته که او در زمین حبشه متولد شد و در شوشتر شهید گردید عقیل بن
ابیطالب کنیت او ابو یزید است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر صلعم با او گفت که ای ابا یزید مرا با تو محبت از دو راه است یکی از جهت
قرابة و دیگری از جهت محبتی که عمم ابو طالب با تو داشت عقیل بغایت ظریف و خوش طبع و فصیح و حاضر جواب و عالم بانساب قریش بود و بعضی از اسلاف
قریش طعنها کردی و مثالب ایشان را ظاهر ساختی بنابر این اخلاف قریش از او ملول خاطر بودند و بر او سخنان نزد می بستند و او را بحماقت نسبت میکردند
و آن امور بیجا بخشید بخشم گردن او از حضرت امیر و رفتن نزد معویه و مجالست او شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل را از حضرت امیر المؤمنین
ملالی نبود بلکه از برای آن نزد معویه رفت تا ابلاغ حجت نماید و فضایل و مناقب مرتضوی در ولایت شام منتشر گرداند نقل است که روزی معویه در حضور
عقیل میگفت که اینک عقیل اگر نمیدانست که من برای او بهتر از برادرم هستم نمی آمد و اقامت نمیکرد پس عقیل در جواب گفت اخی خیر لی فی دینی
و انت خیر لی فی دنیای و اسئل الله خاتمة خیر و از جملهٔ ظرایف او با معویه آنست که روزی معویه با حضار مجلس خود گفت که اینک عقیل که عم او ابولهب است
پس عقیل گفت اینک معویه که عمهٔ او حمالة الحطب است و با این اکتفا نموده گفت ای معویه در وقتی که بآتش دوزخ در آئی خواهی دید عم من ابولهب را
که عمهٔ تو حمالة الحطب را در زیر خود فرش ساخته پس انصاف خواهی داد که کدام یک از ایشان بهترند فاعل یا مفعول معویه از ظرافت خود پشیمان شد
و از آن جواب خجل شد و ایضا معویه روزی عقیل را گفت که ان فیکم شبقا یا بنی هاشم یعنی بدرستی که در شما حرص و آرزوی شهوت بسیار است عقیل
گفت هو منا فی الرجال و منکم فی النساء یعنی این صفت از جانب ما که بنی هاشم در مردانست و از جانب شما که بنی امیه اید در زنان وفات عقیل در زمان معویه
در شام اتفاق افتاد عباس بن عتبة ابن ابی لهب الهاشمی در کتاب اصابه مسطور است که پدر او بدعای حضرت پیغمبر صلعم کافر مرد و از او فرزند همین عباس ماند و در روز
وفات آنحضرت جوانی رسیده بود و پسری داشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور است و او راست صاحب قصیدهٔ مشهور در حق امیر المؤمنین علیه السلام
که مطلع آن اینست شعر ما کنت احسب هذا الامر منصرفا عن هاشم ثم منها عن ابی حسن الیس اول من صلی لقبلتکم و اعلم الناس بالآیات و السنن
و آخر الناس عهدا بالنبی و من جبریل عون له فی الغسل و الکفن من فیه ما فیهم لا یمترون به و لیس فی القوم ما فیه من الحسن ماذا الذی ردکم عنه فنعلمه
ها ان بیعتکم من اول الفتن و بعضی گفته اند که این شعر از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابوبکر پیش از آنکه عثمان او را به بیت المال
مخلص فدائی خود ساخته او را از وادی محبت امیر دور انداخته آن ابیات را گفته و قاضی بیضاوی در تفسیر خود خبر او در غیر آن ثبت نموده اند و اصح آنست
که آن اشعار از ربیعة بن الحرث بن عبد المطلب است که در وقت بیعت مردم با ابی بکر گفته چنانکه حضرت مرتضی علم الهدی در کتاب مجالس بآن تصریح نموده
و قرینهٔ نسبت کذب او به پسر عباس مذکور آنست که مضمون این مصراع را که ع ما کنت احسب هذا الامر منصرفا کسی قایل میتواند بود که پیش از انصراف
خلافت از حضرت امیر موجود باشد و گمان انصراف از آنحضرت نداشته باشد و ظاهر است که عباس مذکور را در زمان انصراف چنان پسری موجود نبوده
بخلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر صلعم بوده و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر در ضمیر او نبوده و گمان حسبان آن ننموده و مخفی نماند که در کلام ابن
حجر مؤاخذهٔ دیگر هست و آن اینست که فضل پسر عباس مذکور نبوده چنانکه او توهم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبة بن ابی لهب بوده چنانکه میر
مرتضی قدس سره در کتاب شافی بآن تصریح نموده و شعری که از او مشهور است ابیاتی است که در جواب شعر ولید بن عقبه نظم نموده وقتی که ولید
آنرا در مدح عثمان و مرثیهٔ او و تحریص مردم بر مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود و اول شعر ولید اینست شعر الا ان خیر الناس بعد ثلثة قتیل التجیبی
الذی جاء من مصر و فضل علیه الرحمة در جواب گفته شعر الا ان خیر الناس بعد محمد مهیمنه التالیه فی العرف و النکر و خیرته فی خیبر و رسوله بنبذ عهود
الشرک فوق ابی بکر و اول من ازری الغواة لدی فداک علی الخیر من ذا یفوقه ابو حسن حلف القرابة و الصهر و فی الحقیقة ابن حجر و امثال
او در امثال این شبهات معذور اند زیرا که ایشان از معرفت اهل البیت دور و از شناسائی بنی هاشم مهجور اند و اما حضرت امیر نیز یکی از ذریهٔ
اهل بیت است و صاحب البیت ادری بالبیت در تحفة الاحباب و غیر آن مسطور است که وقتی که عایشه و طلحه و زبیر و پسر او عبد الله اتفاق
بر خروج نمودند و صیت آن اجتماع و اتفاق شهرت یافت ولید بن عقبه بعاقبت اظهار استظهار بدین وفاق نموده این ابیات در تخویف و تهدید

بنی هاشم

بنی هاشم گفته بمدینه فرستاد شعر الا من اللیل لا تغور کواکبه اذا لاح نجم غار نجم یراقبه بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم و لا تنهبوه لا تحل مناهبه
فان لا تردوه علینا فانه سواء علینا قاتلوه و سالبه بنی هاشم کیف التقاعد بیننا و سیف ابن اروی عندکم و حرایبه دانا و ایاکم
و ما کان منکم کصدع الصفا لا یرأب الصدع شاعبه غدرتم بعثمان بن عفان عنوة کما غدرت یوما بکسری مرازبه فاقسمت لا انسی ابن امی
و قتله و هل ینسین الماء من هو شاربه فضل بن عباس ابیات ولید پلید را جواب عتاب گفته ارسال بدو نمود و بعضی از آن ابیات اینست
شعر سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختکم فهم سلبوه سیفه و حرایبه و لا تسئلونا سیفه ان سیفه اضیع و القاه لدی الروع صاحبه و قد یشبه الکثیر
و کان فدی مثله شبیها بکسری هدیه و ضرایبه و کان ولی الامر بعد محمد علی و فی کل المواطن صاحبه وصی رسول الله حقا و صهره و اول من صلی
و ما ذم جانبه و لی فی المجانب التکلم بجحفل یضیم الشجیع جرته و جلائبه و اعتقاد فقیر آنست که ناظم این ابیات نیز فضل بن عتبه است نه فضل بن عباس
بن عتبه و نه فضل بن عباس بن عبد المطلب اما اول بنابر آنکه اصحاب سیر تصریح کرده اند بآنکه عباس بن عتبه در روز وفات حضرت رسالت کودک
بوده و مستبعد است که بعد از آن تا کشته شدن عثمان که بیست و دو سال است پسر چندان بلوغ و اهلیت مناکحه رسیده باشد و پسری رسیده
از او پیدا شده باشد که اشعار ولید بن عقبه را جواب گوید و اما فضل بن عباس بن عبد المطلب بنابر آنکه در احوال او مذکور شد که در سال هجدهم
از هجرت وفات یافته و زمان قتل عثمان را ادراک ننموده و ظاهرا این غلط بغلط ابن حجر راجع میشود که صاحب کتاب تحفة الاحباب او را از محققان
اهل حدیث و سیر میداند عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب کشف الغمه مسطور است که او در حرب صفین مجاهده و کارزار بسیار
با باغیان بکار نموده و در بعضی از ایام حرب یکی از جبابرهٔ اهل شام در برابر او آمد بعد از ضرب و طعن بسیار که در میان ایشان گذشت چون عباس
نظر کرد دید که در درع شامی شکافی هست بر همان شکاف شمشیر انداخت و آن مرد را بدو نیم ساخت پس لشکر حضرت تکبیر گفتند و عباس
بر اسب شامی سوار شد چون معاویه آنجا از عباس مشاهده کرد با لشکر خود گفت کیست که در برابر این هاشمی برود و او را بکشد تا او را مال بسیار
دهم پس دو سوار از طایفهٔ لخم یمن برخاستند و گفتند ما در برابر وی میرویم معویه گفت بروید که هر یک از شما که در کشتن او مسابقت نماید او را
آنقدر مال که گفته ام خواهم داد انگاه آن دو ناکس در برابر عباس آمدند و بانگ بر عباس زدند و او را بقتال خواندند عباس گفت از صاحب
خود اذن طلبیده پیش شما خواهم آمد انگاه نزد حضرت امیر آمد تا از او اذن طلبد آنحضرت با او گفت که جامه و سلاح و اسب خود را بمن ده و عباس چنان
کرد حضرت امیر آن لباس پوشیده بر اسب سوار شد و بشکل عباس در برابر ایشان آمد چون او را دیدند گفتند که از صاحب خود اذن طلبیدی آنحضرت
جهت خروج اکذب این آیه خواند که اذن للذین یقاتلون و ان الله علی نصرهم لقدیر انگاه یکی از آن دو مرد متوجه حضرت امیر شد حضرت امیر ضربتی بر کمر
او زد که بدو نیم شد اما از غایت چابکی و دستی نظاره کنندگان را گمان آن بود که شمشیر آنحضرت خطا شده چون اسب او بحرکت در آمد جسد آن مرد بدو نیم
از پشت زین بیفتاد و اسب او گریخته بلشکر امیر آمد بعد از آن مرد دوم پیش آمد آنحضرت او را نیز ضربتی زد و برفیق سابقش ملحق ساخت انگاه
آنحضرت اسب خود را بر سر آن دو مرد جولان داده بلشکرگاه خود رجعت فرمود چون معویه از قرائن حال دانست که آن سوار حضرت امیر بود
گفت خدا تعالی نیست گرداند لجاج را که هر گاه بر آن سوار گشتم مخذول شدم پس عمرو بن عاص گفت که مخذول آن دو مرد لخمی بوده اند
نه تو معویه گفت خاموش باش که این نه آن زمان مزاح و ظرافتست عمرو گفت اگر این نه آن زمان هزل نیست پس خدا تعالی بر آن دو مرد لخمی
رحمت کناد اگر چه گمان من آنست که نخواهد کرد ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب صاحب اصابه آورده که او دو سال بزرگتر از عم خود عباس بن
عبد المطلب بود و او پیش از برادران خود نوفل و ابو سفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی گفته اند که در سال بیست و سیم از هجرت
در مدینه وفات یافت نوفل بن الحارث بن عبد المطلب در اصابه مسطور است که او بسال بزرگتر بود از آنها که از بنی هاشم اسلام آورده اند
حتی از دو عم خود حمزه و عباس و در روز بدر با عباس اسیر شد پس حضرت رسالت با عباس گفتند که چیزی بده و خود و دو پسر برادر خود
نوفل و عقیل را آزاد کن نوفل بعد از انقضاء دو سال از خلافت عمر در مدینه وفات یافت و عمر پیاده در زیر جنازهٔ او میرفت مغیرة بن
الحارث بن عبد المطلب در اصابه مسطور است که در ایام خلافت عثمان قاضی مدینه بود و در ایام خلافت امیر با او همراه بود و در وقتی که ابن ملجم
بآنحضرت ضربت رسانید مغیره قطیفهٔ خود را بر گردن او انداخت و او را بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از او بگرفت و او را در زندان کرد عبد الله
بن ربیعة الحارث در اصابه مذکور است که مادر او اروی بنت الحکم دختر زبیر بود و الله اعلم عبد الله بن ابی سفیان بن الحارث صاحب اصابه از زبیر
نقل نموده که او در کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد و روایت نموده که بسمع عبد الله رسید که عمرو عاص در مجلس معویه معایب بنی هاشم میگوید
و در نقص ایشان سخنان میگوید پس نزد معویه رفته با عمرو عاص عاصی آغاز عتاب کرد و سخن میان ایشان بدور و دراز کشید و از این عاص گفت

نموده که عبدالله در مدح حضرت امیرالمؤمنین ع رسیده و سید اجل مرتضی در کتاب شافی این دو بیت را از اشعار او در مدح امام ابرار نقل نموده شعر
وکان ولی الامر بعد محمد علی وفی کل المواطن صاحبه وصی رسول الله حقا وجاره واول من صلی ولان جانبه عبدالله بن الزبیر بن عبد المطلب
صاحب کتاب اصابه گفته که او نیز در حرب حنین با علی و عباس ثابت ورزید و نقل نموده که روزی عبدالله مذکور از مکه بخدمت حضرت رسالت
آمد آنحضرت حله بر او پوشانید و در پهلوی خود جای داد و گفت که او پسر عم من است و پدر او مرا بسیار دوست میداشت عامر بن ربیعه
میفرمود و عبدالله در وفات حضرت رسالت سی ساله بود و در غزای روم شربت شهادت چشید آورده اند که اول کسی که از مبارز روم
بمعرکه آمد در دست عبدالله کشته شد و بعد از آن یکی بیرون آمد و هم عبدالله او را کشت و آخر عبدالله را دیدند در معرکه کشته افتاده و در حوالی
او ده نفر از اهل روم افتاده صاحب استیعاب گفته که از او عقب نماند جعفر بن ابی سفیان بن الحارث الهاشمی در اصابه مذکور است که با پدر او در حنین
ابو طالب بود ادراک غزای حنین و شرف صحبت نموده و همیشه ملازم حضرت رسالت بود تا در سال خمسین از هجرت وفات یافت مسلم بن عقیل بن ابی طالب
در کتاب ابن داود مذکور و بلایا و محن که او را در هواخواهی حضرت امام حسین ع پیش آمد مشهور است ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب
اصابه مذکور است که او پسر عم حضرت پیغمبر ص و برادر رضاعی او بود و با آنحضرت مشابهت بسیار داشت و پیش از شرف اسلام مسلمانان را آزار
بسیار میکرد و حضرت پیغمبر ص را هجو میکرد و چون مسلمان شد بدرجه از فضل و تقوی رسید که از لسان حقایق بیان حضرت رسالت این کلام سعادت
انجام شنید که ابو سفیان بن الحارث سید فتیان اهل الجنة و در استیعاب در احوال عباس مذکور است که در روز حنین جمیع صحابه گریختند
مگر علی و عباس و ابو سفیان بن الحارث سعید بن الحارث بن عبد المطلب احوال او در اصابه مذکور است عبد المطلب بن ربیعة بن الحارث
در کتاب اصابه مسطور است که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناهی و جناب ولایت پناهی نموده و از بخاری نقل کرده که نام او را مطلب
تغییر داد و او در مدینه بود تا زمان خلافت عمر آنگاه بدمشق رفت و در سال شصت و دو از هجرت آنجا وفات یافت و محمد پسر او در آنجا قدر و شرف
بسیار بهم رسید والله اعلم عمر بن ابی سلمة بن عبد الاسد او را از بنی هاشم میتوان داشت زیرا که مادر او ام المؤمنین ام سلمه بود رض و او خود
ربیب و پرورده حضرت سید المرسلین بود و صاحب اصابه آورده که او در ولایت حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیرالمؤمنین ع والی بحرین بود
و در حرب جمل با اعدای آنحضرت مجاهده نموده و در سال هشتاد و دو از هجرت وفات یافت و علامه حلی در خلاصه بجای عمر بن ابی سلمه محمد را ذکر کرده
و روایت نموده که او و برادرش سلمه در جمیع حروب حضرت امیرالمؤمنین ع با او همراه بودند و در وقتی که آنحضرت متوجه حرب مخالفان بود مادر ایشان
ام سلمه رض ایشان را گرفته نزد آنحضرت آورد و گفت ایشان را صدقه تو میکنم که در راه تو کشته شوند و اگر در شریعت جایز بودی مرا که از خانه بیرون
آیم هر آینه با تو همراه می آمدم و در راه تو شهید میشدم و ابن داود از واقدی نقل نموده که اصح آنست که دو پسر ام سلمه عمر و سلمه بودند نه محمد و سلمه
والله اعلم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است که عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت امیر عامل بحرین بود و در وقتی که او را عزل کرد
و نعمان بن عجلان زرقی را بجای او فرستاد این نامه باو نوشت اما بعد فانی قد ولیت النعمان بن عجلان الزرقی البحرین ونزعت یدک بلا
ذم لک ولا تثریب علیک فلقد احسنت الولایة وادیت الامانة فاقبل غیر ظنین ولا ملوم ولا متهم ولا ماثوم فقد اردت المسیر الی ظلمة
اهل الشام واحببت ان تشهد معی فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو واقامة عمود الدین ان شاء الله تعالی طایفه دویم در ذکر غیر بنی هاشم
از اکابر صحابه مرضیه و شیعه مرتضویه که اکثر ایشان برادران و فرزندان و خویشان بوده که صحابی بودند و در امور دین و دنیا باستند خود موافقت
مینموده اند مقداد بن الاسود در تاریخ شیخ ابو الحسن مقدسی مسطور است که او مردی بلند قد گندمگون بود و ضباعه بنت زبیر بن عبد المطلب
زوجه او بود و از جمله شیعه علی بن ابیطالب قدیم الاسلام بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر ص مجاهده نموده و در صحیح ترمذی
که آنحضرت فرموده ان الله تبارک وتعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم وهم علی والمقداد وسلمان وابوذر و در جامع
صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی مسطور است که آن حضرت فرموده ان الجنة تشتاق الی اربعة علی وعمار وسلمان ومقداد
طب عن انس و شیخ ابو عمرو کشی که از علمای امامیه است در کتاب اسماء الرجال باسناد از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده
که ارتد الناس الا ثلاث نفر سلمان وابوذر والمقداد فقلت عمار قال کان جاض حیصة ثم رجع قال ان اردت الذی لم یشک
ولم یدخله شیء فالمقداد یعنی حضرت امام فرمود که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نص نبوی در باب خلافت امیرالمؤمنین نموده بودند مرتد
شدند الا سه نفر که آن سلمان و ابوذر و مقداد است پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت او نسبت با اهل البیت
در این چند کس داخل نبود حضرت فرمودند که اندک میلی از حق و ترددی در او ظاهر شد و بعد از آن رجوع بحق نمود باز آنحضرت فرمود

که اگر خواهی که بدانی آنکسی که اصلا او را در حقیت خلافت امیر و وجوب متابعت او شکی طاری نشد پس بدانکه او مقداد است و از ابان بن تغلب منقول است
که گفت از حضرت صادق ع پرسیدم که هیچکس از صحابه بر ابی بکر انکار نشستن او بر جایگاه رسول ص نمود فرمود بلی دوازده کس انکار کردند از مهاجر
مقداد بن الاسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی و خالد بن سعید و عمار یاسر و از انصار ابو الهیثم تیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف
و خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری ایشان با یکدیگر گفتند چون ابوبکر بر منبر رسول صلوات الله علیه رود او را از منبر بزیر آریم و بعضی از
ایشان گفتند این نشاید کردن با امیرالمؤمنین ع مشورت کنیم همه یکبار نزد آنحضرت رفته گفتند یا امیرالمؤمنین حق بگذاشتی و دست تصرف از آن باز داشتی
و رسول ص فرموده است علی مع الحق والحق مع علی یمیل کیف ما مال و ما قصد آن داریم که برویم و ابوبکر را از منبر رسول ص بزیر آریم و آمده ایم
دستوری از خدمت تو بخواهیم آنحضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید همه با شمشیرها کشیده پیش من آیند و گویند بیعت کن و اگر نه قصد قتل تو
کنیم و چون چنین شود هر آینه مرا دفع ایشان باید کرد و رسول خدا مرا خبر داده است که این امت بعد از من با تو غدر کنند و عهد مرا بشکنند و تو از من بمنزله هرونی
از موسی چنانکه بنی اسرائیل موسی و هرون را بگذاشتند و گوساله اختیار کردند همچنین این امت ترا بگذارند و دیگری را اختیار کنند گفتم ای رسول خدا با ایشان
بچه حکم رسول فرمود اگر یار یابی برایشان مقاتله کن و اگر نیابی خون خود را حفظ و حراست نمای تا آنگاه که پیش من آئی و از این روایت مستفاد میشود که
امیرالمؤمنین ع بعد از وفات حضرت سید المرسلین در سایر امور خود تاسی بآنحضرت مینمود و اقتدا بوصایای او میفرمود هر آزاری که آنحضرت از قوم
بوی میرسید تا اگر او در مبادی حال لکم دینکم ولی دین فرمود این ترک ریاست قوم بدین نمود و در اوایل اشتغال به صحابه قناعت کرد این در عنفوان
حال بسلمان و ابوذر و دوازده صحابه اکتفا فرمود اگر او بوقت عجز بغار فرار نمود این بوقت عجز و منع در خانه نزدی خود قرار کرد و اگر او از مکه بمدینه
آمد این از مدینه بکوفه آمد اگر خانه مکه او که مهبط ملک بود بقهر گرفتند باغ مدینه این که مسمی بفدک بود غصب کردند اگر مصطفی در اول صلح
مرتضی نیز در اول اصلاح نمود اگر نبی خیبر بعثمان داد و ولی دختر بعمر فرستاد اگر پیغمبر در آخر قتال کرد بقول خدایتعالی که اقتلوا المشرکین حیدر نیز
در آخر قتال کرد بقول رسول ص که یا علی انک تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین اگر آن در وقت فتح مکه در خانه مغصوب خود
نزول نفرمود این در ایام خلافت تصرف در باغ مغصوب خود ننمود اگر امام صلح کرد از رسول آموخت اگر جنگ کرد از او دید اگر در
صفین ظفر نیافت او در حنین ظفر نیافت اگر او در روز فتح مکه ظفر یافت این نیز روز حرب جمل ظفر یافت اگر او مواسات کرد برای مصلحت این مماشات
نمود جهت صلاح اگر او سال و ماه نیز دل مشرکان شد این نیز روز و شب خار دیده منکران گردید والحمد لله الناصر لاولیائه والقاهر علی اعدائه در سنه
ثلث وثلثین مقداد در جرف بجلد آباد نمود سلمان الفارسی از عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود و نزد علمای ادیان از یهود و نصاری
و غیرهم تردد مینمود و در رشد ابدی که از این ثمر باو میرسید صبر میورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را نوبت فروختند و آخر
الامر نوبت بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهودی بمبلغی خرید محبت و اخلاص و مودت و اختصاص او نسبت بآستان
نبوی بجائی رسید که از زبان مبارک آن سرور بمضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل البیت سرافراز گردید و لنعم ما قیل شعر کانت مودة سلمان
له نسبا ولم یکن بین نوح وابنه رحما شیخ الموحدین محیی الدین محمد العربی از این حیثیت استدلال بعصمت و طهارت سلمان نموده و در موضعی از کتاب
فتوحات فرموده که ولما کان رسول الله ص عبدا محضا ای خالصا قد طهره الله تعالی واهل بیته تطهیرا واذهب عنهم الرجس وکل ما یشینهم فان
الرجس هو القذر عند العرب علی ما حکاه الفراء قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا مطهر
ولا بد ان یکون کذلک فان المضاف الیهم هو الذی یشبههم فما یضیفون لانفسهم الا من له حکم الطهارة والتقدیس فهذا شهادة من النبی
لسلمان الفارسی بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة حیث قال فیه رسول الله ص سلمان منا اهل البیت وشهد الله لهم بالتطهیر وذهاب الرجس عنهم واذا
کان لا یضاف الیهم الا مطهر مقدس وحصلت له العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم وهم المطهرون بل عین الطهارة
انتهی و با وجود این همه حالات و اتصاف باقسام کمالات خلفای جلا بمتابعت بیعت کردن او را چندان زدند که گردنش کج ماند تا وقتی که وفات
یافت سید المتالهین حیدر بن علی الاملی در کتاب کشکول آورده که در روایت مشایخ حدیث از عبدالله بن عفیف از پدر او مرویست که سلمان
پیش از ظهور حضرت پیغمبر ص بمکه آمده بود و دین حق را جست و جو مینمود و چون حضرت رسالت مبعوث شد بخدمت آنحضرت آمده بشرف اسلام
فایز گردید و چون آنحضرت کفایت سلمان را در علم و عمل و رای دید با او مشورت نمود که ابتدا دعوت بکدام یک از اهل مکه نماید و غرض آنحضرت آن بود
که ما فی الضمیر سلمان از اخلاص و نفاق در آن مشورت ظاهر گردد سلمان بعرض رسانید که ابتدا دعوت برای فصیل عبد العزی پسر ابی قحافه باید نمود
که در میان عرب بعلم تعبیر خواب و تاویل منام معروفست و عرب علم تعبیر را نوعی از علم غیب میدانند و اعتقاد تام بآن دارند و با وجود این از تواریخ

عرب و قبایل و احساب ایشان ماهرست و بر معلم صبیان ایشانست و در معاملات خود با او رجوع و مشورت مینمایند و وساوس او را در قلوب
ایشان اثری تمام است و هرگاه این چنین ردی دست شما مسلمان شد و برسالت شما ایمان آورد آوازه نبوت شما در میان عرب شایع خواهد شد و مردم
از آن اعتباری گرفته دلهای ایشان نرم شده از عصبیت جاهلیه فرود آمده مستعد هدایة خواهند شد و بعد از آن تصرف در مزاج ایشان کرده رواج
دین مسلمانی خواهد داد زیرا که چون از کتب سابقه نبوت شما را دانسته و محبت با سبب صاحب اخلاق ملکان و کتب دارانست و مفتون بزرگی و زیاد
طلبی است بواسطه طمع در جاه شما ساعی جمیله بظهور خواهد آورد و دعوی اطاعت چنین کسی را دلیل حقیت دین شما خواهند دانست و اگر ابتدا دعوت از دیگری کنید و اعتقاد
خواهد کرد و عرب را وسوسه مخالفت شما خواهد کرد و چون بطارقه این رای با حضرت امیر و ابو طالب نمودند ایشان نیز رای سلمان پسندیدند و حضرت رسالت
با ابوبکر ملاقات نمود و بتدریج تالیف قلب و استدراج او من حیث یعلم و من حیث لا یعلم تا آنکه همت عالی او را بجانب خود مایل ساخت و خاطر او را بجاه
و توسعه دستگاه امیدوار گردانید تا آنکه بآن طمع مسلمان شد و حضرت رسالت کنیه و نام او را که ابو الفصیل و عبد العزی بود با ابوبکر و عبد الله تبدیل
فرمود و همیشه در میان جماعه اصحاب میگفتند ما سبقکم ابوبکر بصوم و لا صلوة و لکن بشیء وقر فی صدره و مراد آنحضرت در سینه ابوبکر نهاده شد محبت
ریاست است که بآن مفتون شده بآن بازگشت نمود و اتباع رعاع او خیال میکنند که مراد از آن اخلاص و اعتقاد درست بخدا و رسول بود و هیهات
هیهات چگونه میان اخلاص بخدا و رسول و غصب خلافت و حق زهرا بتول جمع توان نمود چنانکه شیخ علی سینا علیه الرحمه فرموده شعر برابر با بی نکو ماند در روی (?)
اعتقاد حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن مخفی نماند که بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت صلعم در اول بعثت نموده اند و این انکار
ناشی از جهل بحال سلمانست و قرآن تصدیق آن نموده چه در آن وقت که کفار عرب درباره آنحضرت فرمودند که سلمان او را تعلیم میکند خدا تعالی در رد آن فرموده
که یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین و قاضی بیضاوی و غیر او از مفسران جمهور سلمان را از محتملات
شان نزول این آیه دانسته اند و در عدم اقتصار به او اشارت شبهه ایست که مقام گنجایش ذکر و دفع آن ندارد و ابن قتیبه که از مشاهیر علمای مخالفت
آورده که هیچکس از صحابه رافضی نبودند مگر سلمان از آن جمله شمرده و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی از منصور بن رومح روایت نموده که گفت
بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان
محمدی و بدانکه باعث بر کثرت ذکر من او را فضیلت عظیم است که بآن آراسته بود اول آنکه اختیار هوای امیر المؤمنین ع بر هوای نفس خود دیگر دوست
داشتن او فقرا و اختیار او ایشان را بر اغنیا و صاحبان ثروت و مال دیگر محبت او بعلم و علما ان سلمان کان عبدا صالحا حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین
و همچنین روایه نموده باسناد خود از سدیر صیرفی از پدر خود از حضرت امام محمد باقر ع که فرمود که جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود مینمودند و بان
افتخار میکردند و سلمان نیز در آن میان بود پس عمر روی بجانب سلمان کرده گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست فقال سلمان انا سلمان بن عبد الله کنت
ضالا فهدانی الله بمحمد ص و کنت عائلا فاغنانی الله بمحمد ص و کنت مملوکا فاعتقنی الله بمحمد ص فهذا حسبی و نسبی یا عمر و در کتاب کامل بهائی مذکورست
که چون سلمان بمتابعت آل پیغمبر ص با ابوبکر بیعت نکرد روزی عمر با او گفت اگر نه آنست که تخلف کردند از بیعت برای اقتدای ایشانست رسول که آنکه ایشان
میگویند افضل خلق بعد از رسول باری تراجه هما و که تخلف میکنی سلمان گفت انا شیعة لهم فی الدنیا و الآخرة اتخلف بتخلفهم و اتابع بتبعیتهم و در
کشف الغمه از سلمان روایتست که انا بایعنا الحبیب ص علی النصح للمسلمین و الائتمام بعلی بن ابیطالب ع و سید عارف بر مختوم در بعضی از رسایل خود
که مرتضی ع در بیان محبت سلمان فارسی چنین فرمود که هرگز بظاهر و باطن با من خلاف نکرد یعنی همه آن خواست که خواستم ع نامرادی مراد مرد است
و بالجمله اختصاص او بحضرت امیر ع و تابعیت او در جمیع امور روشن تر از ظهور نور بر شاهق طور است و سلمان بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب
قواعد از کتاب صفوة الصفوه نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود و بتحقیق پیوسته که او را دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شده
و بعضی از ایشان در آن ولایه بوده و همه اهل فضل و دانش بوده اند چنانکه کتب رجال بدان دال است و آنچه میان جهال قلندران مشهور است که سلمان
مجبوب بوده و هرگز تاهل نکرده غلط است و مجمل تفصیل احوال سلمان و عهد نامه که حضرت امیر با شارت حضرت پیغمبر صلوات الله علیهما جهة برادر
سلمان و اولاد او نوشته اند در کتاب مروج الذهب و تاریخ گزیده مسطور است و عمر سلمان بروایه اقل دویست و پنجاه سال و بروایه اکثر سیصد و پنجاه بود
و در سنه ست و ثلثین از هجرت در مداین وفات یافت و چنین مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع در یک شب از مدینه بمداین رفته و سلمان را غسل داد
و در همانشب بمدینه مراجعت فرمودند و قصه اظهار انکار این روایه از مستنصر خلیفه عباسی و جواب آن در احوال سید عز الدین فقهاسی که در مجلس
پنجم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی عمار بن یاسر العنسی صاحب استیعاب آورده که پدر او مولی و حلیف بنی مخزوم بوده و بنابراین چون عثمان او را زده اضلاع
پهلوی او شکست و در اندرون او فتق و شکاف پیدا شد بنی مخزوم هجوم بر عثمان نموده سوگند خوردند که اگر عمار بمیرد در عوض او غیر عثمان را نکشند عمار

در مبادی اسلام از کفار ایذای بسیار کشیده و مادر او سمیه نام در شکنجه و تعذیب کفار شهید گردیده و از جمله مهاجرین اولین و داخل جماعتی است که با شارت
حضرت رسالت پناه ص از مکه بجانب حبشه مهاجرت نمودند و عمار به دو قبله نماز کرده و در غزای بدر و دیگر غزوات که بعد از آن واقع شده حاضر گردیده و در
هر یک داد شجاعت و مردانگی داده و در جنگ یمامه که مسلمانان فرار نمودند زخمها بعمار رسیده بود و گوش او بریده شده بر دوش او آویخته شده بود و مع هذا
فرار نمود و کارزار میکرد و در آن اثنا با اهل اسلام فریاد میکرد و میگفت ای گروه مسلمانان از بهشت میگریزید اینک منم عمار ایستاده پیش من آئید و حضرت خیر البشر
علیه افضل الصلوات و التحیه در شان او فرموده که عمار از سر تا پای خود مملو از ایمان است و ایضا با و خبر داده بودند که تقتلک الفئة الباغیة و ایضا چنانکه سیاق
از جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی منقول شد بهشت مشتاق است بلقای علی و عمار و سلمان و مقداد و در تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی آورده که
چون عثمان خلیفه شد تا یکسال طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعده سیاست و سویه میان سپاهی و رعیت بر وجه حسن بجا آورد و بعد از آن
چیزها از او در وجود آمد و ظاهر گشت که مسلمانان نمی پسندیدند و آنرا کراهیه داشتند با او عتاب میکردند و او دل در آن نمی بست و ایشان از او خوشنود نگردیدند
طایفه از اصحاب مصطفی ص فراهم آمدند و اندیشه کردند که نزدیک او روند و کارهائی که نه بر وفق صواب میکند با او بگویند اتفاق کرده بدو چیزی نوشتند
و کارهائی که نه بر جاده کرده بود از وقت خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله درج کردند و در قلم آوردند که اگر از این کارهای نامناسب و قاعده ترک
نکند او را از خلافت بیرون آرند و بدیگری دهند و کسی دیگر را بنشانند چون این نامه تمام شد با یکدیگر گفتند همگی نزدیک او رویم و خود این مکتوب بدست
او دهیم بعد از آن مصلحت دیدند که آن مکتوب را بدست عمار یاسر دهند که بعثمان رساند چون عمار بدر سرای عثمان رسید اعلام داد عثمان از سرای
بیرون آمد عمار را دید بر در سرای ایستاده کاغذی در دست او گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست عمار گفت مرا هیچ کاری نیست و لیکن جماعتی
فراهم آمده اند و چیزی نوشته اند عثمان آن کاغذ را بستد و سطری چند بر خواند و در خشم شد و از دست بینداخت عمار گفت این کاغذ را اصحاب
رسول ص نوشته اند آنرا از دست مینداز مطالعه فرمای و در آنچه نوشته است تامل کن و یقین شناس که من نیکوخواه توام و این سخن از جهة نصیحت میگویم
عثمان گفت دروغ میگوئی ای پسر سمیه عمار گفت در این شبهه نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامان را فرمود تا عمار را زدند چندانکه
بر زمین افتاد و گوئی که جان بداشت و خود پیش آمد و لگدی چند بر شکم و مذاکیر او زد عمار غشی آورد و علت فتق او را ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد
بنی مخزوم که اقربا و بنی عم عمار بودند خبر یافتند هشام بن ولید بن مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفتند و بوثاق او بردند و بر سر آن ایستادند
چنانکه از خویشتن خبر نداشت سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را از این رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار هم بر آن حالت رنجور و بیهوش افتاده تا بعضی
از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و خفتن از او فوت شد چون در میانه شب بهوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها قضا کرد و این معامله
که بر سر عمار رفت هم از آنجمله بود که صحابه رسول ص از عثمان نمی پسندیدند و در این کار بر روی انکار کردند و این خبر چون با بوذر رسید و او در آن وقت در
شام بود زبان طعن بر عثمان بگشاد و معویه در این باب چیزی بعثمان نوشت تا او را بمدینه طلبید و کار او نیز رسید بآنجا که رسید چنانکه شمه از آن
در ذکر ابوذر مذکور خواهد شد مؤلف گوید که اصحاب ائمه علیهم السلام بصره از آزار عثمان نسبت بعمار استدلال ابطال خلافت او نموده اند و گفته اند
که هرگاه او عمار را که از ممدوحان و مقبولان حضرت رسالت ص بوده آنقدر زده باشد که مذکور شد پس ظالم خواهد بود و ظالم بموجب الا لعنة الله
علی الظالمین موجب لعنت و مستحق امامت نیست و مخالفان گویند که عمار سخن درشت بی ادبانه در روی عثمان گفت و هر کس که نسبت بخلیفه بی ادبی کند
جایز است که خلیفه او را ادب کند و اگر چه منتهی بکشتن او شود و ضعف این جواب بغایت ظاهر است زیرا که مخالفان جایز داشته اند که مجتهد بموجب اجتهاد
خود مخالفت خلیفه کند و گناهکار نشود چنانکه در مادهٔ مخالفت عمر نسبت با ابی بکر در مؤاخذه خالد بن ولید بسبب کشتن مالک بن نویره گفته اند پس
میتواند بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد و بموجب اجتهاد منع عثمان از امور شنیعه و نامشروع کرده باشد و تجویز کشتن بمجرد گستاخی نسبت بخلیفه چنین خلیفه
که ایشان قرار داده اند منافات دارد بحدیثی که بغوی در کتاب مصابیح از عثمان نقل کرده که قال قال رسول الله ص لا یقتل امرء مسلم الا باحدی ثلث
کفر بعد اسلام او زنی بعد احصان او قتل نفس بغیر نفس یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمان مگر بیکی از سه چیز یکی آنکه مرتد شود دوم آنکه زنا کند بعد
آنکه زن داشته باشد سیم آنکه کسی را بناحق بکشد و وجه منافات ظاهر است چه هرگاه عثمان خود این نقل کرده باشد معلوم است که آزار عمار بمقدار
که مشرف بر هلاک او باشد و اخراج ابوذر بربذه که هر روز در آنجا مرگ تازه و محنتی بی اندازه داشت و ضرب عبد الله بن مسعود بر وجهی که منتهی بقتل
او گشت چه صورت دارد و مرتکب آن سر از کجا بر می آرد و سید المحدثین در کتاب تحفة الاحباب آورده که چون حضرت امیر المؤمنین ع متوجه حرب
جمل شدند حضرت امام حسن ع را با عمار جهة جمع لشکر بکوفه فرستادند و ابو موسی اشعری که در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده بود مردم را از همراهی
ایشان منع کرد روزی حضرت امام حسن ع در این باب او را عتاب نمود ابو موسی در جواب گفت که پیغمبر ص این فتنه را فتنه کبری خوانده که اگر در آن

از او بهتر و نشستن در آن فتنه بهتر از ایستادن در آن عمار در جواب او گفت تا این فتنه ایست که ایستادن در آن از نشستن بهتر است یعنی ایستادن در فتنه
و مبطل را از محق ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابو موسی گفت آری تا چون نوح حق را از باطل تمیز نتوانی کردن نشستن در آن فتنه
بهتر است عمار گفت حق در این فتنه ظاهر و باطل در آن بغایت روشن و باهر است ولیکن مانع از امتیاز ضعف بصیرت و قلت بصارت است [illegible]
بین اهل الحال مثنوی ای برادر چون ببینی قصر او چونکه در چشم و دلت رسته است مو چشم و دل از موی علت پاک [illegible]
هر کرا هست از هوسها جان پاک زود بیند حضرت و ایوان پاک چون محمد پاک شد زین نار و دود هر کجا رو کرد وجه الله بود چون رفیقی وسوسه بدخواه را
کی بدانی ثمّ وجه الله را هر کرا باشد بسینه فتح باب چند او بر چرخ دل صد آفتاب حق پدید است از میان دیگران همچو ماه اندر میان اختران
دو سر انگشت بر دو چشم نه هیچ بینی در جهان انصاف ده ور نبینی این جهان معدوم نیست عیب جز انگشت نفس شوم نیست تو ز چشم انگشت را
بردار هین وانگهان تو هرچه میخواهی ببین روی و سر در جامه ها پیچیده اند لاجرم با دیده و نادیده اند و شیخ اجل معتمد ابو جعفر طوسی نور الله مشهده
در کتاب امالی از ابی یحیی آورده که گفت شنیدم که عمار بن یاسر ابو موسی اشعری را عتاب و سرزنش نمود که چه چیز ترا باعث شده بر آنکه در متابعت امیر
المؤمنین ع متوقف شده والله که اگر تو شک داشته باشی در حقیت امیر المؤمنین ع و وجوب متابعت او هر آینه از دایره اسلام بیرون خواهی بود پس ابو موسی
با او گفت که این همه عتاب با من مکن که من از برادران تو ام عمار گفت مرا در تو شبهه ایست زیرا که از حضرت پیغمبر ص شنیده ام که در شب عقبه با دیگر منافقان
در قصد آنحضرت شریک شده بودی ترا لعنت کرد ابو موسی گفت آن شنیدی که آخر از برای من استغفار کرد عمار گفت لعن را شنیدم و استغفار
نشنیدم و همچنین روایت نموده از موسی بن عبد الله اسدی که او گفت چون اهل بصره منهزم شدند حضرت امیر المؤمنین ع امر فرمود تا عایشه را در قصر
ابن خلف فرود آرند چون عایشه در آنجا فرود آمد عمار یاسر نزد او رفت و گفت ای مادر شمشیر زدن فرزندان خود را از برای دین چون دیدی عایشه گفت
ای عمار الحال که غالب شدی در دین مستبصر شدی عمار گفت والله که استبصار و بینائی من در دین زیاده از آنست که بسبب غلبه بهم رسد یا بسبب
مغلوبیت برطرف گردد والله که اگر شما بر ما چنان غالب می شدید که تا نخلستان هجر ما را میگریزانیدید یقین خواستیم دانست که ما بر حقیم و شما بر باطل
پس عایشه گفت چنین بخیال تو انداخته اند آنگاه عمار گفت والله که آنچه من اختیار کردم از روی حجت و دلیل است نه از روی شبهه و تخییل چه بیقین
دانسته ام که حضرت امیر المؤمنین ع از جمیع صحابه پیغمبر اقرأ و احفظ است کتاب خدای تعالی را و اعلم است بتأویل آن و اشد است در تعظیم و اشد حرمت قرآن
با علاوه قربی خاص که با حضرت پیغمبر ص دارد و کثرت مجاهده که در اسلام از او بظهور رسید پس عایشه ساکت شد تشبیه از جمله غرایب مقالات واهیه
و معتقدات فاسده اهل خلاف آنست که جماعه باغیه طاغیه اهل جمل را که با امیر المؤمنین ع مقاتله و محاربه نمودند و بدست ملازمان کامیاب ولایتمآب
انتساب سلکهم الله مساعیهم مقتول شدند شهدا میخوانند و زیارت قبور ایشان را از جمله مستحبات میدانند با آنکه قایلند با آنکه جماعه مذکوره اهل بغی بوده
و از طریق حق عدول و انحراف نموده اند و در صحت حدیث یا علی حربک حربی و سلمک سلمی شبهه ندارند و خبر هدایه اثر علی مع الحق و الحق
مع علی را از جمله صحاح اخبار میشمارند و عجبتر آنکه روسای این جماعه را که طلحه و زبیر و عایشه اند بلکه معویه را نیز که راس و رئیس قاسطان و سر حلقه
اهل بغی و طغیانست در مخالفت و مقاتله که با حضرت مرتضوی نموده اند معذور میدارند و از اهل استحقاق و ثواب میدانند و میگویند که ایشان مجتهد
بوده اند و در وقایعی که از ایشان واقع شده اجتهاد نموده اند غایة ما فی الباب آنست که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده اند و علی ع سالک مسالک
صواب و مجتهد مخطی را یک ثواب حاصل است و مجتهد مصیب را دو ثواب و بر ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نماند که ایشان را
رتبه اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و مقاتله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد
و خطای در آن میگوئیم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز واقعست شعر هر سگی گر زد بهی با شیر یزدان پنجه کرد
گر همه آهوی تاتار است در اصلش خطا است صاحب استیعاب آورده که در روز حرب صفین عمار بهاشم بن عتبه گفت که ای هاشم امروز قدم در راه بهشت
پاکیزه سرشت خواهیم نهاد و امروز با پیغمبر خود محمد و حزب او ملاقات خواهیم کرد والله که اگر این جماعه اهل بغی ما را تا نخلستان هجر بگریزانند
هیچنان علم یقینی خواهیم داشت بآنکه ما بر حقیم و ایشان بر باطل و بعد از آن این ابیات خواند شعر نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تأویله
ضربا یزیل الهام عن مقیله و یذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله بعد از آن عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و ابن جزء که یکی از اعیان
شام بود در برابر حمله او آمد و عمار بیک ضرب شمشیر سر ابن جزء را که جزء اعظم بدن او بود از تن جدا کرد و همچنان مقاتله میکرد تا بدرجه شهادت
و آنچه حضرت رسالت پناه ص بعمار خبر داده بود که تقتلک الفئة الباغیة بوضوح انجامید و حضرت امیر بنفس نفیس بر عمار نماز کرده بدست
مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یک سال بود و بعضی از مورخان آورده اند که عمار یاسر در آن روز که بسعادت شهادت

فایز

۴۴

فایز شد روی سوی آسمان کرد و گفت ای بار خدای اگر من دانم که رضای تو در آنست که خود را در این آب فرات اندازم غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی
دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آنست که من شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من سر برون آید چنین کنم و باری دیگر فرمود که
ای بار خدای من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ شد بایاران خویش گفت
که ما در خدمت رسول ص سه نوبت با این علمها که در لشکر معویه اند با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این بار چهارم است [illegible]
و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم گشت و من چون از این عالم فانی رو بسرای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع
که امیر المؤمنین ع مقتدای ماست فردای قیامت از جمله اخیار باشد از خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه
بر اسب خود زده در میدان آمده قتال آغاز نهاد و علی التعاقب و التوالی حملها میکرد و رجزها میگفت تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او
در آمدند و شخصی مکنی بابی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بیتاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او
رشد نام قدحی شیر پیش او آورد و چون عمار رض در آن قدح نظر کرد فرمود صدق رسول الله ص از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب فرمود
که رسول ص مرا اخبار نموده که آخر حرزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود و آنگاه قدح شیر را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار
جانان کرده بعالم بقا خرامید و امیر المؤمنین ع بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمده و سر او را بر زانوی مبارک نهاده فرمود شعر الا ایها
الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل پس بزبان بکلمه انا لله و انا
الیه راجعون گشوده فرمود که هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نباشد خدای تعالی رحمت کناد در آن ساعه که او را
نیک و بد سؤال کنند هر گاه که در خدمت رسول ص سه کس دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بوده یکبار عمار را
واجب شده بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهنا باد که او را بکشتند و حق با او بود و او با حق بود چنانکه رسول ص در شان او فرمود
یدور مع عمار حیث دار و بعد از آن علی ع گفت که کشنده عمار و دشنام دهنده و رباینده سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد آنگاه قدم مبارک
پیش نهاده بر عمار نماز گذارد و بدست همایون خویش او را در خاک نهاد رحمة الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مآب شعر خوش دمی کز
بهر یار مهربان میرد کسی چون بباید مرد باری اینچنین میرد کسی چون شهید عشق را در کوی خود جا میدهند جای آن دارد که بهر آن همین میرد کسی
در کتاب کامل بهائی از قاضی عبد الجبار معتزلی نقل نموده که او در کتاب محیط آورده که علی ع پیش از قتل عمار هرگز ابتدا بقتال اهل بغی نکردی و چون
روز بیست و ششم عمار را بکشتند حکم بکفار بر ایشان اجرا کرد و ابتدا بقتال میکرد و در شبی پانصد و سی تن را بکشت و بهر یکی تکبیری میگفت چنانکه
در قتال کافران کنند و علی ع گفتی من اصابه منی فهو فی النار و از لطایف مناسب این مقام آنکه بعد از شهادت عمار ابن عباس نزد صف
لشکر معویه رفت و حدیث تقتلک الفئة الباغیة را که در شان عمار سبق ذکر یافته تقریر نمود و بغی او را خاطرنشان او گردانید و او را
در آن امر انذار و تخویف فرمود معویه در جواب گفت که عمار را کسی کشته که او را باین معرکه آورده ابن عباس فرمود که بنابراین پیغمبر ص حمزه را کشته باشد
زیرا که او حمزه را در معرکه کفار آورده تا او را بکشتند فبهت الذی کفر و کانه القم الحجر صاحب کتاب طرایف از محمود خوارزمی نقل کرده که چون
حدیث مذکور بغایة صحیح و مشهور بود لاجرم معویه انکار نتوانست نمود و بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش باین سخن واهی تمسک نمود والله
یحق الحق و یبطل الباطل ببینات آیاته تشبیه از جمله مقالات واهیه فاسده اهل خلاف که بصفت معاندت و عدم انصاف
اتصاف دارند آنست که معویه طاغی را که قبایح و رذایل او متجاوز از حد احصا و خارج از حد استقصا است با آنکه ظالم و باغیش میخوانند
و ولد الزنا میدانند چنانکه زمخشری که از مشایخ حنفی است در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده و گفته چهار کس دعوی بنوة او داشته و هر یک
او را فرزند وابسته خود انگاشته اکثر اجله ایشان تجویز لعن نمیکنند و میگویند در لعن او توقف داریم و حال آنکه معنی لعن نیست مگر بعد و دوری
از رحمت الهی و شک نیست که کسی که متصف باین صفات ذمیمه و قبیحه باشد از رحمت ربانی دور و از سعادت قرب درگاه سبحانی مهجور
و محروم است و آیه الا لعنة الله علی الظالمین در این باب دلیلی قاطع است و حدیث ولد الزنا لا یفلح در این امر مؤید قاطع و مع ذلک
چند بیت حدیث از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناه ص در باب ملعنت آن لعین علیه لعائن الله و الملائکة و الناس اجمعین نقل میکنند از
آنجمله زمخشری در کتاب مذکور روایت میکند که حضرت رسول ص ایستاده بود که ناگاه ابو سفیان نزد او رسید او بر دراز گوشی سوار و یزید
از پیش میکشید و معویه از پس میراند چون آنحضرت نظر بر ایشان افتاد فرمود لعن الله الراکب و القاید و السایق و نعم ما قال الحکیم
العارف الغزنوی قدس سره شعر داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید او بناحق حق داماد پیمبر بستد

ابوذر جندب بن جناده الغفاری

پسر او سر فرزند پیغمبر برید پدر او لب و دندان پیغمبر شکست مادر او جگر عم پیغمبر بمکید بر چنین قوم تو لعنت نکنی تربت باد لعن الله یزید و علی آل یزید
ابوذر جندب بن جناده الغفاری از کبار صحابهٔ سید انام و قدیم الاسلام بوده چنانچه بعد از سه کس بشرف اسلام فایز گردیده صاحب استیعاب
آورده که او دعاء علم بوده و در زهد و ورع و قول حق گوی سابقت از اقران بوده حضرت پیغمبر صلعم کلام معجز نظام ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی
لهجة اصدق من ابی ذر در شان او فرموده و مضمون ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده او را ستوده و همچنین نقل نموده که از حضرت امیر المؤمنین علی
حال ابوذر را پرسیدند آنحضرت در جواب فرموده بودند که او مردیست که در علوم دینی و مسائل یقینی آنچه فهمید و حفظ کرده دیگران از فهم آن عاجزاند نقل است
که ابوذر بعد از اسلام جهت تعلیم احکام ملک علام با اقوام خود میان ایشان رفت و بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال داشت تا غزای بدر و احد و خندق
بفعل آمد بعد از آن در مدینه بخدمت حضرت پیغمبر توجه نمود و تا وفات آنحضرت در خدمت او بود و در زمان خلافت عمر بنیت غزا متوجه بلاد شام گردید و در زمان
خلافت عثمان آنجا آرامید و بنا بر آنکه معویه بن ابی سفیان که از جانب عثمان والی آنجا بود تجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات عالیه مشغوف و مایل بود ابوذر
بتوبیخ و سرزنش کشاده میگفت اعمال و افعال تو مطابق سنت سنیهٔ حضرت خیر البریه نیست آورده اند که روزی معویه در مجلسی خاص از بیت الله
المال تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از آنجهة میگوئی که در روزی که حساب تو بخدای تعالی افتد بر ایت المال المسلمین باید گفت و از عهدهٔ آن در این دنیا
بیرون باید آمد و تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی معویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون
آنکه اگر ترا بولایت شام احتیاج است ابوذر را بولایت دیگر فرست که در آن صدد است که عقیدهٔ خلق این مملکت را نسبت بتو و من فاسد گرداند عثمان نامهٔ
در باب طلب ابوذر روانهٔ شام گردانید و ابوذر طوعا و کرها متوجه مدینه شد و با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز بر سیئات اعمال و اقوال عثمان اعتراض میکرد
و هرگاه او را میدید این آیه میخواند که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم و غرض او اشعار بود بآنکه عثمان از جملهٔ آنها خواهد بود که در آتش دوزخ
ایشان را در آرند و پیشانی و پهلوی ایشان را داغ کنند و ایضا منقول است که روزی عثمان از روی تحریص گفت که دهندهٔ زکوة باید که جهان حق درا
براقارب و عشایر مقصور نگرداند و مقصود ابوذر از دهندهٔ زکوة عثمان بود کعب احبار که یار غار عثمان بود این معنی را فهمید گفت هرکه ادای فریضه نمود
حق خداوند تعالی از ذمت او ساقط شد ابوذر با او خطاب کرد که یا ابن الیهودیه تراچه آنست که در برابر من سخن گوئی والله ما خرجت الیهودیة عن
قلبک و مقارن اینحال محجنی که در دست داشت چنان بر کعب زد که شکسته شد القصه عثمان از امر معروف و نهی منکر ابوذر بدرد و حکم بخروج او و اهل
و عیال او از مدینه بربذه که بدترین مواضع آن دیار است نمود و باین اکتفا نکرده او را از جواب فتوی مسلمانان منع فرمود با آنکه حضرت پیغمبر صلعم مضمون
لا اصدق من ابی ذر در توصیف او میفرموده و باین نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابوذر حکم نمود که هیچکس بتشییع او اقدام ننماید و امیر المؤمنین علی ع
و عمار یاسر بمتابعت او بیرون فرستند و مروان بن الحکم در راه ایشان را پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد و میان
امیر المؤمنین علی ع و مروان گفتگوی شده حضرت امیر تازیانه در میان دو گوش شتر مروان زد مروان نزد عثمان شکایت کرد چون حضرت امیر و عثمان
باهم ملاقات کردند عثمان بحضرت امیر گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش شتر او زده آنحضرت جواب دادند که اینک شتر من
بر در سرای ایستاده است حکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زند و بالجمله حال ابوذر و اهل و عیال او در ربذه بجائی
رسید که در وقت وفات او نه کرباسی داشتند که تکفین او را شاید و نه جامهٔ و چادر درستی داشتند که بآن کار آید تا آنکه بر طبق آنچه حضرت پیغمبر صلعم در
آن باب اخبار نموده بود جمعی از غریبان رسیدند و او را تکفین نمودند و در ترجمهٔ فتوح احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون خبر آزار عثمان نسبت بعمار بگوش
ابوذر رسید و او آنوقت در شام بود زبان بطعن بر عثمان بگشاد معویه در آن باب بعثمان چیزی نوشت و آنچه ابوذر در حق او میگفت انها کرد بر این مضمون که بعد
از تقدیم مراسم خدمت و دعا معویه بن صخر بخدمت امیر المؤمنین عثمان عرض میدارد و مسموع میسازد که ابوذر ولایت شام را بر تو تباه کرد و دلهای مردمان را
از دوستی تو بگردانید بهر وقت که امیر المؤمنین ابوبکر و عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن امیر المؤمنین در میان
آید کلمات قبیح گوید در حق او و اقوال و افعال او در لباس عیب و صورت شین در عبارت آرد مقام او در ولایت شام و مصر و عراق مصلحت نیست چه
مردمان این مواضع قلیل البضاعت باشند و زود با فتنه یار شوند و شر و فساد دوست دارند و اهل طاعت و جماعت نیستند و آنچه حادث بود نموده آمد هرچه امیر المؤمنین
فرماید صلاح و صواب بضمن آن مقرون باشد و السلام چون نامهٔ معویه بعثمان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت جواب نامهٔ معویه نوشتن فرمود بر این جمله
که نامهٔ تو رسید آنچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب بتو رسد بر مضمون آن بلا توقف کار بند می باید که هم در ساعت او را بر شتری
درشت رو بر نشانی و دلیل عنیف با او فرستی که او مرکب را شب و روز میراند تا خواب او را غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش گردد
چون خطاب عثمان بمعویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت و وحشی برنشاند و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد

و فرمود تا شتر ابوذر را شب و روز بعنف میراندند و نگذارد که در راه بهیچ موضعی فرود آید و قرار گیرد تا او را بمدینه رسانند و ابوذر رحمة الله مردی دراز بالا
بلند قامت و لاغر جثه بود و آنوقت شیب در او اثری تمام کرده و موی سر و روی او سپید شده و ضعیف و نحیف گشته دلیل شتر او را بعنف میراند
و بر شتر هیچ جهاز و جامه نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای پای ابوذر مجروح گشت و گوشت بیفتاد و او سخت کوفته و رنجور شد
چون بمدینه رسید و پیش عثمان آمد عثمان در او نگریست و گفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مبادا ای جندب ابوذر گفت پدر و مادر من مرا جندب نام
کرده است و رسول خدای صلعم مرا عبد الله نام نهاده عثمان او را گفت تو دعوی میکنی و از زبان پیغمبر میگوئی که خدای تعالی درویش است و ما توانگریم ابوذر
گفت اینکلمه بر زبان من نرفته است و لیکن رسول صلعم فرموده که چون پسران ابو العاص سی نفر شوند مال خدای سبحانه را وسیلهٔ اقبال و دولت
خویش کنند و بندگان خدا را خدمتکاران و چاکران خویش گردانند و در دین خیانت کنند پس از آن خدای تعالی بندگان را از ایشان باز
رهاند و خلاصی دهد جماعتی که در مجلس بودند عثمان از ایشان پرسید که شما هرگز این سخن از رسول خدا شنوده اید گفتند نشنوده ایم عثمان ابوذر را گفت
بر رسول خدا صلعم دروغ میگوئی ابوذر حاضران مجلس را گفت شما را گمان می افتد که من این سخن دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو این حدیث را
راست میگوئی یا دروغ عثمان فرمود ابن ابی طالب را بخوانید علی ع چون حاضر گردید عثمان ابوذر را گفت حدیثی که در این ساعت از رسول صلعم روایت
میکردی باز گوی تا ابو الحسن بشنود ابوذر آن حدیث که در حق پسران ابو العاص روایه کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابو الحسن تو هرگز این کلمه
از رسول خدا صلعم شنیده علی ع گفت این حدیث از زبان رسول خدا نشنیده ام و لیکن ابوذر هرگز دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب او را
تصدیق میکنی و سخن او را باور میداری علی ع گفت بحدیثی که در حق او از رسول خدا صلعم شنوده ام که آسمان سبزگون بر هیچکس سایه نیفکنده و زمین تیره
هیچکس را بر نگرفته که راستگوی تر از ابوذر باشد حاضران مجلس گفتند یقین است که ابوذر راستگوی است ابوذر گفت من این خبر در حق بنی
العاص روایه کردم از لفظ مبارک رسول خدا صلعم شنیدم و شما مرا بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نبردم که بروزگاری بمانم که از عثمان در
حق خویشتن این سخن بشنوم که اکنون شنودم عثمان گفت دروغ میگوئی و فتنه میجوئی و دوست میداری که در میان امت فتنه انگیزی ابوذر گفت تو بر سنت
و سنت ابوبکر و عمر رو تا فارغ باشی و کسی بر تو انکار نکند و در آنچه گوئی و کنی انگشت ننهد عثمان گفت ترا با این سخن چه کار ابوذر گفت من
خویشتن را گناهی نمیدانم که امر معروف و نهی منکر خشم عثمان زیاده شد گفت مرا بگوئید تا با این پیر کذاب چکنم که فتنه می انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می افکند
علی ابن ابی طالب ع گفت او را بر همان اکراه در این روایه کاذبست عقوبت کذب متوجه او شود و اگر صادقست آنچه روایه میکند خود ظاهر شود عثمان از این سخن
از علی رضا خوش نیامد علی ع جواب داد که این چه بی انصافیست که میکنی و چه مناسبت که در حق ابوذر که دوست رسول خداست میفرمائی بسبب نامهٔ معویه
که از جهة او نوشته است و کلمه نامعلوم انها کرده و تو احوال ظلم و فساد و فتنه و عناد معویه معلوم است عثمان خاموش گشت و با علی رضا دیگر سخنی نگفت
پس روی بابوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو ابوذر گفت چنان کنم که در همسایگی تو بودن مرا ناخوش می آید اگر فرمائی بشام روم عثمان گفت
ما ترا از شام باز خوانده ایم که آنجا کلمات قبیح میگفتی و آن ناحیه را بر ما تباه گردانیدی آنجا اجازت نفرمایم ابوذر گفت بعراق شوم عثمان گفت اجازت
نیست که عراقیان مردمی اند که در حق امراء و ائمه طعن کنند و گرد فتنه و شبهه گردند ابوذر گفت هر کجا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمائی تا آنجا
روم عثمان گفت کدام موضع را دشمن تر داری ابوذر گفت هیچ جای دشمن تر از ربذه ندارم گفت برخیز و آنجا رو و مباش و بهیچ موضعی دیگر
نروی پس مروان حکم را بالو نمود که ابوذر را بر شتری نشانند و از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب رسول صلعم از آنجهة عظیم دلتنگ شدند و بتشییع او
بیرون آمدند چون علی بن ابی طالب رضا و حسن و حسین ابنی علی و عبد الله عباس و عمار یاسر و مقداد بن اسود رضی الله عنهم اجمعین نزدیک ابوذر رسیدند
و او را دلداری میکردند و بصبر میفرمودند مروان بن حکم گفت امیر المؤمنین عثمان چنین فرموده است که هیچکس بتشییع ابوذر بیرون نیاید و او را وداع
نکند علی رضا این سخن خوش نیامد تازیانه در دست داشت بر آورد و در میان دو گوش اشتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا مثل تو
که باشد که بر ما در آنچه کنیم اعتراض تواند کرد فی الجمله ابوذر بدان حالت بجانب ربذه روان شد و علی رضا با آن جماعت باز گشت مروان بن حکم پیش عثمان آمد و آنچه
رفته بود باز گفت و از علی رضا شکایه کرد عثمان کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نفرموده بودم که هیچکس بتشییع ابوذر از مدینه بیرون نرود چرا بیرون
رفتی و جماعتی با خویشتن بردی علی گفت نه هرچه تو فرمائی بر ما واجب شد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایه میکند که او را دشنام دادی
و تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده از او عذر خواه و دل او خوش کن علی رضا گفت اینک اشتر من اینجاست گو برخیزد و تازیانه در میان
دو گوش او زند اما دشنام دادن نتواند بخدای که اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او ندهم مگر بشمشیر که او کفو من نیست پس بر خاست
و بخشم از نزد عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربذه مقام ساخت و آنجا روزگار میگذرانید تا صادر و وارد حجاج نزدیک او میرسیدند و او را از احوال

میکردند و تحفها میفرستاد و هیچ از ایشان قبول نمیکرد تا در ایام در آنجا وفات رسید و تفصیل شداید و محن که ابوذر در آنجا بشومی عثمان کشید در کتاب
استیعاب و غیره مذکور گردیده و ایضاً صاحب استیعاب آورده که اعمش باسناد خود از عبد الرحمن بن اغنم روایت نموده که او گفت روزی نزد
ابودردا بودم در آن اثنا مردی از اهل بیت در آمد پس از او سؤال کرد که ابوذر را در کجا گذاشتی آمد گفت او را در ربذه گذاشتم ابودردا گفت انا
لله و انا الیه راجعون اگر ابوذر عضوی از بدن جدا میکرد از او جدا نمیکردم بواسطه آنچه از پیغمبر صلعم در فضیلت او شنیدم شیخ اجل ابو الفتوح رازی در
تفسیر آیه ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم روایه نموده از معروف بن خربوذ و او از جمع
تابعین که عبد الله بن عباس گفت سالی در موسم حج مردم حدیث میکردم مردی را دیدم که در میانه اعرابی عمامه سیاه بر سر بسته هر گاه من خبری آ
کردم او خبری روایه کرد چون فارغ شد گفت معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا انبئه باسمی انا جندب بن جنادة البدری الغفاری
انا صاحب رسول الله صلعم سمعته یقول فی هذا المکان و الا لاصمتا اذ نادی ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة
بعضها من بعض والله سمیع علیم فاما الذریة فمن نوح و الآل من ابراهیم و السلالة من اسمعیل و العترة الهادیة الذریة الطاهرة من محمد صلعم و الصدیق
الاکبر علی بن ابیطالب ع فانها الامة المتحیرة بعد نبیها لو قدمتم من قدمه الله و رسوله و اخرتم من اخره الله و رسوله لما عال ولی الله و لا طاش
منهم فی سبیل الله و لا اختلف الامة بعد نبیها الا کان تأویلها عن اهل البیت فذوقوا بما کسبتم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون گفت
از رسول صلعم شنیدم که در این موقف این آیه را بخواند و گفت اما ذریه از نوح است و آل از ابراهیم است و سلاله از اسمعیل و عترة هادیه و ذریه طاهره از محمد
و صدیق اکبر علی بن ابیطالب است ع ای امت متحیره از پس پیغمبر اگر تقدیم میکردید آنرا که خدای تعالی و پیغمبر او را تقدیم کردند و باز پس میکردید آنرا
که خدای تعالی او را باز پس میداشت دوست خدای محتاج نشدی و هیچ تیر در راه خدای خطا نرفتی و امت بعد از پیغمبر در هیچ چیز خلاف نکردندی الا آنکه
بنزدیک اهل بیت باشد اکنون بچشید وبال آنچه کردید و بدانند ظالمان که بازگشت ایشان چگونه باشد و شیخ ابو الفتوح کراجکی در کتاب
کنز الفواید باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قال ابن عباس رأیت ابا ذر الغفاری متعلقاً بحلقة بیت الله الحرام و هو یقول یا ایها الناس
من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبئه باسمی انا جندب الربذی ابو ذر الغفاری انی رأیت رسول الله صلعم فی العام الماضی و هو آخذ بهذه الحلقه
و هو یقول یا ایها الناس لو صمتم حتی تکونوا کالحنایا و صلیتم حتی تکونوا کالاوتار ثم ابغضتم علی بن ابیطالب ع
لاکبکم الله فی النار قم یا ابا الحسن فضع خمسک فی خمسی یعنی کفک فی کفی فان الله اختارنی و ایاک من شجرة انا اصلها و انت فرعها من
قطع فرعها اکبه الله علی وجهه فی النار علی سید المسلمین و امام المتقین یقتل الناکثین و القاسطین و المارقین و الجاحدین علی منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی بریدة بن الحصیب الاسلمی از اخیار صحابه سید ابرار بوده و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال در اسماء الرجال
او را از جمله مقبولین و خواص شیعه امیر المؤمنین ع شمرده و گفته که از جمله سابقین که بحضرت امیر المؤمنین ع رجوع نمودند یکی اوست و دیگر انس بن مالک
صاحب روضة الصفا از مؤلف غنیه نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت پناه صلعم به بریده رسید در قبیله خویش علمی مرتب داشته آورد و در
سرای امیر المؤمنین ع نصب فرمود عمر بر این معنی وقوف یافته با او خطاب نمود که خلق در بیعت ابوبکر اتفاق نموده اند و از اظهار مخالفت ساکت
شده اند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که ما بغیر صاحب این خانه بیعت نمیکنیم مصرع دولت در این سرا و گشایش در این در است
بعد از آن صحابه بمجمعی با حشمه بریده را طلبیدند و بطرقه تهدید و تخویف او را بر خون دیگر موافقان حضرت امیر داخل ارکان آن بیعت نمودند
بریده در حرب صفین بملازمت امیر المؤمنین ع طریق مجاهده نموده و اصلا از جانب شریف آنحضرت میل و انحراف بجانب دیگر ننموده شعر
چسان از جانبی جانب دیگری رود عاقل که هر جانب که او رفته است باشد حق بدانجانب و مرویست که در آخر عمر بغزوت ...
... رفت و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست و بنیل سعادت دارین و دولت منزلین فایز گشت شعر هر دل که دوستی علی اختیار کرد
او را خدای در دو جهان بختیار کرد سرمایه سعادت دار القرار یافت هر دل که بر محبت آن شه قرار کرد اندر قفای جبل فرو ماند ... بدان
آنکس که دشمنی شه ذو الفقار کرد خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی کنیتش ابو سعید است
و از سابقین اولین بوده اسلام او مقدم بر اسلام ابوبکر بوده بلکه ابوبکر ببرکت خوابی که او دیده بود مسلمان شد و باعث اسلام خالد آن
بوده که در خواب دیده بود که بر کنار آتشی افروخته ایستاده است و پدر او میخواهد که او را در آتش اندازد که ناگاه حضرت رسالت پناه صلعم گریبان
او را گرفته بجانب خود کشید و گفت بجانب من بیا تا به آتش نیفتی و خالد از این خواب هولناک بیدار شده قسم یاد کرد که خواب من صحیح است
آنگاه متوجه خدمت حضرت رسالت شد و در راه با ابوبکر ملاقات نمود و از حال او پرسید خالد صورت واقعه را با او بیان فرمود ابوبکر نیز با او

موافقت نموده بخدمت آنحضرت آمدند و بشرف اسلام فایز گردیدند و در کتاب اسد الغابه مذکور است که چون خبر اسلام خالد بوالد او
رسید بقیه اولاد خود را بطلب او فرستاد و او را آورده ایذای بسیار نمود آنگاه او را از خانه خود اخراج فرمود و بفرزندان دیگر مقرر داشت که قوت
از او باز گیرند و با او هم زبانی و همراهی نکنند خالد نیز از او تبرا نموده گفت آنخدائی که مرا براه حق هدایه نمود رزق مرا خواهد رسانید و از آنجا بخدمت
حضرت پیغمبر صلعم آمد و در خدمت آنحضرت چاشت و شام میبود و چون از پدر خوف بسیار داشت در وقتی که مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودند خالد با زوجه
خود امیمه بنت خالد الخزاعی با ایشان همراه شد و در آنجا پسر او سعید و دختری متولد شد و برادر خالد عمرو بن سعید نیز با او موافقت نمود و در روز فتح
خیبر هر دو برادر با جعفر بن ابیطالب رض بحضرت ملحق شدند و در آن واقعه و در فتح مکه و غزای حنین و تبوک و طایف حاضر بودند بعد از آن حضرت رسالت
خالد را عامل صدقات یمن ساختند و ابان برادر او را عامل بحرین و عمرو برادر دیگر او را عامل تیماء و خیبر و عرینه و تا وفات آنحضرت
بعمل خود اشتغال داشتند چون خبر وفات آنحضرت و خلافت فاسده ابوبکر بایشان رسید بمضمون این رباعی که رباعیه کاری که در او
دخلی دارد آن به که شریف دست از آن بگذارد ورنه خس ناکس از خیال باطل او را چو خودی دخود خواهد پندارد عمل نموده دست
از آن عمل برداشتند و بمدینه آمدند و چون ابوبکر ایشانرا گفت چرا دست از عمل باز داشته آمده اید خالد گفت ما بعد از پیغمبر هرگز خدمت کسی نخواهیم
کرد و خالد با برادرانش ابان و عمرو از بیعت ابوبکر تخلف نموده دست توسل در دامن متابعت اهل البیت زده گفت یا بنی هاشم انکم لطوال
الشجر طیبة الثمر و نحن تبع لکم و بعد از آنکه حضرت امیر و سایر بنی هاشم از روی اکراه با ابی بکر بظاهر بیعت کردند دست ...
خالد و برادرانش بمتابعت ایشان بیعت کردند ابو الهیثم مالک التیهان الانصاری از کبار صحابه سید ابرار بوده و در عقبه اولی و ثانیه از جمله
نقبا بوده و در سایر مشاهد غزوات حضرت رسالت پناهی طریق مجاهده با کفار نموده صاحب روضة الصفا آورده که ابو الهیثم بن التیهان نقیب
بوده و از کبار مجاهدان امیر المؤمنین علی است ع و در کتاب کامل بهائی مسطور است که در روز صفین خزیمه بن ثابت و ابو الهیثم انصاری جنگ
می نمودند در نصرت علی ع آنحضرت فرمود که اگرچه در اول مرا خذلان کردند اما به آخر توبه کردند و دانستند که آنچه کرده بودند بد بوده و علامه حلی
قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که او از سابقان صحابه است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین ع نمودند و در حرب صفین بدرجه شهادت
رسیدند و در کتاب استیعاب مسطور است که مالک بن التیهان بن مالک ابو الهیثم البلوی من بنی الحارث بن قضاعة ثم الانصاری و قالت
طائفة من اهل العلم انه انصاری من انفسهم من الاوس و هو مشهور بکنیته شهد بدراً و احداً و المشاهد کلها و قتل بصفین مع علی ع سنة
سبع و ثلثین و قیل انه شهد صفین مع علی ع و مات بعد یسیر و اما عبید اخوه فقتل بصفین سنة سبع و ثلثین عثمان بن حنیف
الانصاری علامه حلی در خلاصة الاقوال آورده که او از جمله سابقین صحابه است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین ع نمودند ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه آورده که او عامل عمر بود و بعد از آن عامل امیر المؤمنین علی ع شد عمر او را والی مساحت عراق و استیفای آن کرده بود
و او ضرب خراج و جزیه بر اهل عراق کرد و امیر المؤمنین او را در بصره والی فرمود پس در وقتی که طلحه و زبیر بصره آمده او را از آنجا اخراج نمودند
و او بخدمت امیر المؤمنین علی ع متوجه گردید سید المحدثین در تحفة الاحباب آورده که چون عثمان بن حنیف از آمدن طلحه و زبیر و عایشه واقف
شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما در این دیار چیست و مقصود شما از این سیر و سلوک چیست یعنی شعر
چه میجوئید از این منزل بریدن چه میخواهید از این محمل کشیدن عایشه گفت جمعی از سفهای بلاد و بقاع از اکناف و اطراف ولایات
اجتماع نموده اراقه دم عثمان بن عفان بی گناه کرده اند من با در مومنانم سپاه جمع آورده ام تا از آن جمع انتقام کشم فرستاده عثمان
بن حنیف این جواب بعثمان رسانید عایشه و طلحه و زبیر با لشکر آراسته در عقب متوجه و جنگ را آماده در موضعی که آنرا مربد میگفتند
بر ظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و مردم از وداد امیر المؤمنین ع میزدند جمع آورده بمدافعه
و محاربه و مقاتله ایشان بایستاد پس طلحه در میان صفین در آمد و خطبه انشا کرد و مردم را بطلب خون عثمان بن عفان تحریص نمود و در
... فضایل و مناقب عثمان بن عفان را ظاهر و هویدا گرد و زبیر نیز مانند این خطبه بخواند و مثل این معانی بر طبق اظهار نهاد و
هم مثل این مرام در سلک عبارت در رشته اشارت کشیده داد سخن پردازی بداد اهالی بصره چون خطب و مقالات اشخاص ثلثه گوش
استماع نمودند دو فرقه گشتند طایفه تصویب رأی آنسه نموده در امداد و اسعاد ایشان فرود آمدند و زمره دیگر بگمان اینکه مراد ایشان
از اینگونه خطابات و اشارات امیر المؤمنین علی است لاجرم در مقام تعریض طلحه و زبیر در آمده گفتند چون حال بر این منوال بود چرا در اول
الامر با وی بیعت کردید و اکنون بهانه طلب خون عثمان در تلاش منصب خلافت این چه آفت در میان می آرید و بعضی از صحابه که در

لشکر عثمان بن حنیف بودند باواز بلند گفتند بخدا سوگند که کشته شدن عثمان [illegible] حضرت رسالت اهون است از آنکه حرم او را در میان [illegible]
و اشارت بهودج عایشه کردند و گفتند که اگر تو خود آمده مارا با تو محاربه باید نمود و اگر [illegible] پرده عصمت که پیغمبر برای تو مقرر فرموده [illegible]
و اگر تو را بخدعه و فریب و باطل را در صورت حق زینت داده آورده اند [illegible] چنین کرده اند و [illegible] در اسلام ظاهر ساختند
که زنان خود را در پرده عصمت مصون و محفوظ دارند و حرم رسول الله را در صدد مخالفت و معاندت خلیفه بحق آورده در لشکرها [illegible] پس حکیم بن جبله
از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد و از جانبین ضرب شمشیر و طعن نیزه و رمی سهام [illegible]
بمعسکر خویش مراجعت نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق [illegible] محاربه و مقاتله [illegible] کشته شدند
عایشه گفت برای تسکین فتنه و حقن دماء مسلمانان آمده ایم نه [illegible]
گفتیم عثمان بن حنیف گفت که من با تو صلح نکنم مگر آنکه طلحه و زبیر [illegible]
شب درآمد و مردم تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف [illegible]
قتل او نیز داشتند و بجهت ملاحظه کثرت اقارب و عشایر او [illegible]
شاربین و حاجبین او را نتف نمودند و سر او را تراشیده و [illegible]
رسیده و بر آنحضرت سلام کرد جناب ولایتمآب او را نشناخت [illegible]
و اعوام سر گردانده چگونه است که ترا از حال پیری بایام طفولیت [illegible]
رفته امام المسلمین ع از ریش و صورت او [illegible]
کشیده ایشان از طعمه تیغ بیدریغ نمودند نسخه مخفی نماند که عایشه در زمان عثمان [illegible]
و بعضی اهتمت بر بعضی فضل اهل البیت میگماشت تا آنکه مطالب چون عثمان [illegible]
کو مسطور است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج رفته بود و چون حج بگذارد [illegible]
اللیثی که او را ابن ام الکلاب خواندندی عایشه را استقبال کرد عایشه از او پرسید که [illegible]
که آن چیست گفت عثمان را بکشتند عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی ابو طالب [illegible]
ندیدمی و این خبر نشنیدمی بخدای که عثمان را بظلم کشته شد و خون او بی جرم ریختند و الله که [illegible]
طلب نکنم عبید گفت چرا چنین میگوئی نه هم تو در حق علی ثنا میفرمودی و میگفتی امروز بر روی زمین [illegible]
او را اگر امامت میداری [illegible] و لایت او را نمی پسندی نه هم تو مردمان را بر کشتن عثمان تحریص میکردی [illegible]
چه افتاده که چنین میگوئی عایشه گفت در آنوقت این سخن میگفتم اکنون چون [illegible]
شد او را بکشتند بخدای که خون او باز خواهم و در این کار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المومنین [illegible]
چون از عبید این کلمات شنید بمدینه نیامد و هم از آنجا بمکه بازگشت سهل بن حنیف الانصاری برادر عثمان بن حنیف است که سابقا مذکور
شد صاحب استیعاب آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر ص حاضر گردید [illegible]
ثبات قدم ورزیده بر می سهام اعدا از حرم سید انام دور میساخت و بعد از آن [illegible]
در وقت خروج بجنگ جمل او را در مدینه خلیفه و نایب خود نموده و در حرب صفین با آنحضرت [illegible]
با و متعلق بوده پس آنحضرت بواسطه ناسازگاری اهل او را از آنجا معزول نمود و [illegible]
بن حنیف در کوفه وفات یافت حضرت امیر المومنین ع بر او نماز گذارده و شش تکبیر [illegible]
آورده که آنحضرت بیست و پنج تکبیر بجا آورد مؤلف گوید که صاحب البیت ادری بالبیت [illegible]
او شرف صحبت حضرت رسالت ص رسیده و مردی صالح و مطاع قوم خود بود [illegible]
فرستاد و او بعد از اندک روزی از حکومت آنجا دلگیر شده نزد عثمان آمد و چون [illegible]
ولقتها ابطل الحق و تستهلها حیل و کثر الجند بها جاعوا و ان قلوا اضاعوا [illegible]
تشنیع او نمودند و در وقتی که طلحه و زبیر و عایشه بحوالی بصره رسیدند عثمان بن حنیف [illegible]

سهل بن حنیف الانصاری

حکیم بن جبلة العبدی

با هفتصد مرد از عبد القیس و بکر بن وایل بمدافعه ایشان فرستاد و حکیم در موضع زابوقه با ایشان رسیده کار بمقاتله انجامید و حکیم دراز روز کوشش
و مجاهده بسیار نمود تا شهید شد و در روایتی بنحو است که چون طلحه و زبیر بر وجهی که سابقا مذکور شد از روی حیله و غدر عثمان بن حنیف را
گرفتند و با او آنهمه آزار و اهانت رسانیدند حکیم جهت انتقام او با هفتصد مرد از قوم خود با اهل بغی محاربه و مقاتله نمود و جنگی سخت در پیوست
تا آنکه ضربتی بساق حکیم رسید و حکیم از غایت دلیری ساق خود را بتیغ بدور انداخت و آخر ضربتی دیگر بگردن او رسید و از اسب جدا شده شهید گردید
و هفتاد نفر نیز از قوم او با او شهید شدند حذیفة بن الیمان الانصاری العبسی صاحب سر حضرت رسالت پناهی و از ارکان اربعه حضرت ولایت
پناهی بوده صاحب استیعاب آورده که حذیفه با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت رسالت ص حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان
پدر او را بگمان آنکه از مشرکان است در اثنای گرمی جنگ شهید نموده و بنابر سری که حضرت رسالت پناه ص با او در میان نهاده بود بحال منافقان صحابه
معرفه داشت بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از سوره نسا آورده که اسود گفت روزی در مسجد مدینه در حلقه درس
عبد الله بن عمر نشسته بودم که حذیفه در آمد و نزدیک عبد الله عمر آمده بر او سلام کرد و او تعظیم حذیفه بجا نیاورد پس حذیفه با او خطاب نموده
گفت که قد کثر النفاق فی قوم کانوا خیرا منکم یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما باشد عجب نیست و من نیز مقارن این خطاب
آیه کریمه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بخواندم عبد الله متبسم شد و بخنده در آمد و حذیفه از او اعراض نموده بطرفی دیگر از مسجد نشست
و چون عبد الله از مسجد بیرون آمد و اصحاب از او متفرق شدند حذیفه سنگ ریزه چند بسوی من انداخت و مرا بسوی خود طلبید و گفت
عجب دارم از خنده عبد الله و حال آنکه او فهمیده که من چه گفتم مؤلف گوید اگر حذیفه در نسبت عبد الله بنفاق صادق بود کفر عبد الله لازم آید و اگر
کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بر هر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهی که اهل سنت و جماعت متصدی آن شده اند باطل میشود بلکه از
کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و امثال او از آن جماعت اند که مردم ایشان را بهتر از عبد الله میدانستند نیز منافق باشند والله الهادی صاحب کتاب
کشکول قدس سره روایت نموده از مفضل بن عمر از حضرت امام جعفر صادق ع که آنحضرت فرمود که منافقان را در عهد حضرت رسالت ص نمیشناختند الا
ببغض علی بن ابیطالب ع و حذیفه ایشان را میشناخت زیرا که چون حضرت رسالت ص از غزای تبوک مراجعت نمود در اثنای راه در شبی که آن را لیلة العقبه
گویند حذیفه مهار ناقه آنحضرت را می کشید و عمار از عقب آن را میراند و چون حضرت رسالت ص در آن سفر حضرت امیر ع را همراه نیاورده بود و در مدینه
با اهل و عیال خود خلیفه ساخته بود منافقان فرصت یافته در دفع حضرت رسالت ص و از غیبت حضرت امیر آن انگاشته باتفاق در مقام انتقام
کینه دیرینه شدند و از آنجمله عمر مبالغه تمام در دفع آنحضرت داشت و ترغیب اصحاب خود نموده میگفت فرصت غنیمت باید شمرد و تا علی بن
ابیطالب باو ملحق نشده انتقام خون خویشان از او باید کشید و اگر نه همچنانکه ما را فریب داده و از دین خود بر آورده و الحال تابع خود ساخته
بنی هاشم و موالی و عبید ایشان گردانیده بعد از این نیز مذلت تابعیت ایشان بر ما باقی خواهد ماند و آخر خدای تعالی ایشان را فرصت نداد و خایب و
خاسر شدند و چون ابو بکر را خلیفه ساختند عمر در مقام مؤاخذه حذیفه شد و میخواست که بهانه انتقام ساعی که در حفظ حضرت رسالت ص در لیلة
العقبه بجا آورده بود از او بکشد ابو بکر او را از آن باز داشت و گفت مزاحم او مشو که سکوت در باره او بهتر از خوض در آنست و چون بعد از
ابو بکر عمر را خلیفه ساختند حذیفه را طلبید و گفت شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و میگوئی که ایشان از ابواب
جهنم اند و دره خود را بلند ساخت که بر او زند حذیفه با او گفت که ساکن باش ای عمر که تو نیز یکی از ابواب جهنمی و دفع خواهی کرد منافقان را
از دخول در آن پس عمر متبسم شد و شروع در خوش آمد حذیفه و اظهار فضایل او بر حاضران نمود و مصلحت در غلظت ندید در کتاب رجال
ابن داود و غیره مذکور است که حذیفة بن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از وفات حضرت رسالت در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با
حضرت امیر المومنین ع بچهل روز در مداین وفات یافت و در مرض الموت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر بیعت نمایند
و ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند خزیمة بن ثابت الانصاری ملقب بذی الشهادتین که حضرت
مقدس نبوی ص گواهی او را بمنزله دو گواه اعتبار کرد در غزای بدر و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده در کتاب کامل بهائی مذکور است که اول کسی
انصار را بر خلافت سعد بن عباده داشت خزیمه بود که او گفت علی در خانه ساکن شده بتعزیه رسول ص مشغول شده و قریش دیگر لایق نیستند
آنگاه انصار زبان نزد استماع این کلام روی بسعد نهادند و سعد قبول این معنی نمود چنانکه بعد از این در احوال سعد مذکور خواهد شد صاحب
استیعاب آورده که در حرب صفین ملازم حضرت امیر المومنین ع بود و چون عمار یاسر رسید او نیز شمشیر کشیده با دشمنان کارزار میکرد
تا شربت شهادت چشید و این ابیات که مشعر بصحت اعتقاد اوست از او مشهور و در کتاب کشف مذکور است شعر اذا نحن بایعنا علیا

حذیفة بن الیمان الانصاری العبسی

خزیمة بن ثابت الانصاری

ابو ایوب بن زید الانصاری

فحسبنا ابو الحسن مما نخاف من الضغن وجدناه اولی الناس بالناس انه اطب قریش بالکتاب والسنن وان قریشا لا تشق غباره اذا ما جری یوما علی الضمر البدن ففیه الذی فی الخیر کله وما فیهم مثل الذی فیه من حسن وصی رسول الله من دون اهله وفارسه قد کان فی سالف الزمن فاول من صلی من الناس کلهم سوی خیرة النسوان والله ذو منن وصاحب کبش القوم فی کل وقعة یکون لها نفس الشجاع لدی الذقن فذاک الذی تثنی الخناصر باسمه امامهم حتی اغیب بالکفن ابو ایوب بن زید الانصاری اسم او خالد است و اما کنیه او بر اسم غلبه نموده در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر صلعم حاضر بوده و آنحضرت از خانه ابو ایوب نقل نموده و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیر المومنین ع مجاهده مینموده و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که ابو ایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر بیرون آمده در میدان مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کسی بجنگ او روی ننهاد و بیرون نیامد چون هیچ مبارزی بمحاربه او نیامد ابو ایوب اسب را تازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد هیچکس پیش حمله او نایستاد روی بسراپرده معویه آورد معویه بر در سراپرده خود ایستاده بود چون ابو ایوب را بدید بگریخت و بسراپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بر در او بایستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی بجنگ او آوردند ابو ایوب بر ایشان حمله کرد و چند کس را از ایشان زخمهای گران زد و بسلامت بازگشت و بجای خویش آمد معویه با رنگی زرد و روی تیره بسراپرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از صف علی چندین تاخت که بسراپرده من در آمد مگر شما را بند کرده و دستهای شما را بسته بودند که هیچکس را یارای آن نبود که مشتی خاک بر گرفتی و بر روی اسب او پاشیدی مردی از اهل شام نام او مرتفع بن منصور گفت ای معویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرده و بسراپرده تو در آمد حمله خواهم کرد و بدر سراپرده علی بن ابیطالب خواهم رفت اگر علی را بینم و فرصت یابم او را زخمی زنم و ترا از خود خوشدل گردانم پس اسب براند و خویشتن را در لشکرگاه امیر المومنین علیه السلام انداخت و بسراپرده او تاخت ابو ایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد گردن او برید و شمشیر بدیگر سو بگذشت از صافی دست و تیزی شمشیر سر او همچنان بر گردن او بود چون اسب سکندری خورد سر او بیکجانب افتاد و تنه او بر جانب دیگر بر زمین آمد و مردمان که نظاره میکردند از نیکوئی زخم ابو ایوب تعجبها نمودند و بر وی ثناها کردند ابو ایوب در زمان معویه بغزای روم رفت و در اثنای وصول آن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هر جا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنا بر این در ظاهر استنبول نزدیک بسور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او محل دعای استسقای مسلمانان و نصاری است صاحب استیعاب در باب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند مقارن آن حال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار میداد بر ایشان واقع شد و از آن منتبه شده دست از آن بداشتند ابی بن کعب الانصاری علامه حلی و صاحب استیعاب آورده اند که در عقبه ثانیه با هفتاد نفر حاضر شده و با حضرت پیغمبر صلعم بیعت نموده و بعد از آن در غزای بدر حاضر شده و کاتب وحی و فقیه و قاری بوده نقل است که چون آیه لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد حضرت جبرئیل ع با حضرت پیغمبر صلعم گفت که حضرت پروردگار امر فرموده که با ابی بن کعب این آیه را بخوانی پس حضرت پیغمبر صلعم ابی را اعلام نمود ابی از روی خوشحالی از آنحضرت پرسید که آیا من در عالم بالا و ملأ اعلی مذکور شده ام آنحضرت فرمودند بلی پس ابی گریه بسیار کرد و در کتاب کامل بهائی مذکور است که ابی بن کعب گفت در عشیه یوم سقیفه بحلقه انصار که نشستم پرسیدند از کجا میآئی گفتم از خدمت اهل بیت رسول گفتند ایشان را چگونه رها کردی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز قدمگاه جبرئیل و رسول خدا خانه ایشان بوده باشد و امروز آن نباشد و حکم ابرار از ایشان باز ستده اند پس ابی و جمله حاضران بگریستند در تعیین زمان وفات او اختلاف بسیار است و اکثر بر آنند که نفس نفیس او در زمان خلافت عمر بن الخطاب بخطاب ارجعی مختفی سر او را گشت سعد بن عباده الانصاری سید انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار بوده در عقبه و بدر حاضر بوده در روز فتح مکه رایت پیغمبر صلعم بدست او بوده و علامه حلی قدس سره او را در زمره مقبولان ذکر نموده و در بعضی از کتب بنظر رسیده که سعد بن عباده را بجناب شاه ولایت مآب اخلاص و اختصاص تمام بوده و در وقتی که حضرت رسالت فاطمه را باو میداد سعد در ترتیب اسباب کدخدائی آنحضرت امداد بسیار نموده و خود و فرزندان مراسم خدمت بجا آوردند شیخ فاضل حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری در کتاب کامل بهائی که آنرا بنام صاحب اعظم خواجه بهاء الدین جوینی رحمه الله نوشته ذکر نموده که سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج و از نقبای انصار بود و چون مردم در بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند چون ترک نص خدا و رسول کردید و اتباع هوا میکنید یکی از دیگری اولی نیست که انصاریم سعد بن عباده را رئیس و خلیفه خویش میکنیم سعد چون این سخن شنید گفت من این را بنا نفرموده ام خدا و رسول را خصم خود نکنم و این کار قبول نکنم تا میان او و دیگران پیش خدای تعالی فرقی باشد چون سعد چنین گفت کار ابوبکر قوتی گرفت و مردم میل بدان طرف کردند و از سعد بیعت طلب نمودند ابا کرد و گفت این دروغ بخود نخواستم بدیگری هم نخواهم داد برای خاطر دیگران بدروغ نزدم و سعد با قوم خویش پای ابوبکر بیعت نکردند و در زمان عمر عمر الحاح کرد و قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم وی با کی

اکراهی

سعد بن عباده الانصاری

اکراهی نداشتند کردن و زبره اجبار او بدنشد لاجرم با وی بظاهر مباحثه و در تحصیل بیعت و حیله‌ها می بردند تا آنکه قیس پسر سعد روزی عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سر شفقت بشنو که سعد سوگند یاد کرده که بر شما بیعت نکند و از او بجبر بیعت نتوان گرفت الا بعد از قتل وی و قتل او منوط است بقتل جمله خزرج و قتل خزرج منوط است بقتل اوس و قتل اوس منوط است بقتل جمله یمنیون و یمن و این مفسده بیرون و بیش از وسع شما است باید که با او بسازید تا بروزگار عمر سعد منهمی بزمین شام رفت و خالد ولید آنروز در شام بود سعد شبی از دهی بدهی میرفت خالد اینحال دانست و او سخت کماندار و تیرانداز بود دیناری چند بداد و تیراندازی چند دیگر با اجرت گرفت و بر راه سعد نشستند و او را تیر بکشتند و از خوف عامه در جهان فاش کردند که جنیان او را بکشتند و این بیت از زبان جنیان انشا کردند شعر قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده فرمیناه بسهمین فلم نخط فواده و بالجمله با این حیله و غدر شهادت امتناع او را از بیعت ابوبکر و عمر از او بکشیدند و فی الکتاب الموفق لمحمد بن جریر الطبری عن ابی علقمة عن سعد بن عبادة قال ابو علقمة قلت لابن عبادة وقد مال الناس الی بیعة ابی بکر الا تدخل فیما دخل فیه المسلمون قال الیک عنی فوالله لقد سمعت رسول الله صلعم یقول اذا انا مت تضل الاهواء ویرجع الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی وکتاب الله بیده لا تبایع احدا غیره فقلت له هل سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله صلعم فقال سمعه اناس فی قلوبهم احقاد وضغائن قلت بل نازعتک نفسک ان یکون هذا الامر لک دون الناس کلهم فحلف انه لم یهم بها ولم یردها وانهم لو بایعوا علیا کان اول من بایع سعد و در بعضی از این کتاب مسطور است که انصار بان خزرج بر ابوبکر بیعت کردند و رئیس ایشان سعد بن عباده در انکار بیعت ابی بکر و عمر متوفی شده و اوس بعضی بیعت نکردند و بعضی کردند و آنجمع که بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیه بود که میان ایشان و میان خزرج بوده که حق تعالی ببرکت رسول تالیف دلهای ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد دل ایشان بسر عداوت قدیمه رفتند و در سقیفه ضغائن جاهلیه تازه شد و دلیل بر این آنکه خزرجی با اوسی گفت بعد از بیعت ابی بکر که ما حملک علی ما صنعت الا حسدا علی ابن عمک سعد ابن عبد البر در کتاب استیعاب و ابن اثیر در کتاب اسد الغابه آورده اند که سعد هیچ یک از ابوبکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند که او را بطریق دیگران الزام کنند زیرا که قبیله بنی خزرج که خویشان او بودند بسیار بودند لاجرم از فتنه ایشان احتراز نمودند و چون حکومت مسلمانان بعمر رسید روزی در میان بازار مدینه میگذشت نظر عمر با او فتاد گفت ای سعد بیعت کن یا از این شهر بیرون رو سعد گفت در شهری که تو امیر آن باشی بودن من در آن شهر حرام است و بنا بر این از مدینه بشام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود میبود و بعد از مدتی از دهی بدهی دیگر میرفت از باغی که در رهگذار او بود تیری بر وی زدند و او را شهید کردند و در روضة الصفا آورده که زمره از ارباب اخبار بر آنند که سعد بن عباده برای ابی بکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از مدتی در آن دیار بتحریک یکی از عظما مقتول گشت و بلاذری در تاریخ خود آورده که عمر بن خطاب محمد بن مسلمه انصاری و خالد بن ولید را از مدینه بکشتن سعد بن عباده فرستاده هر یک تیری بجانب او افکندند و او به تیر ایشان شهید شد و جمعی از اهل سنت و جماعه گویند که او را جنیان از برای خاطر عمر بکشتند و بر درختی رفته بودند و دف میزدند و میگفتند شعر قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده فرمیناه بسهمین فلم نخط فواده و مخفی نماند که این سخن ظاهر البطلان است چه خصمان رسول صلعم و ابوبکر از قریش و غیر قریش بسیار بودند و دیوان کفار را از بهر رسول صلعم و ابوبکر نکشتند مسلمانی که سید انصار و از اکابر اصحاب سید ابرار باشد چگونه از برای خاطر آن ناپاکان خواهند کشت و مع هذا شاعر انصار نیز کشف استار از وجوه غدر و حیله آن قوم غدار نموده و در انکار نسبت قتل سید انصار بطایفه جن گفته شعر یقولون سعد شقت الجن بطنه الا ربما حققت فعلک بالغدر وما ذنب سعد انه بال قائما ولکن سعدا لم یبایع ابا بکر و در این اشعار اشعار است بانکه میگفته اند که سعد بر پا ایستاده بول میکرد لاجرم جنیان متعرض قتل او شدند و از جمله غرایب آنکه ایستاده بول کردن را اینجا موجب تعرض میدانند و بخاری در صحیح خود آنرا از جمله سنن پیغمبر صلعم شمرده فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا و در کتاب رجال ابو عمرو کشی مسطور است که سعد را شش پسر بود که همگی در نصرت حضرت رسالت مراسم مجاهده و اخلاص بجا آورده و یکی از ایشان قیس بوده و طول قامت هر یک از سعد و پسر او قیس ده شبر بوده با شبر ایشان و شبر ایشان برابر بر ذراع دست یکی از ما بود و سعد با آنکه جد او در جاهلیه و اسلام بزرگ قوم خود بوده و سفره طعام ایشان همه بر طوایف انام عام بود قیس بن سعد بن عباده الانصاری از کرام صحابه سید ابرار و کریمان روزگار بوده و در آداب حرب و تدبیر گوی سابقت از برنا و پیر ربوده صاحب استیعاب از مالک بن انس نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین منزله داروغه بود از سلاطین و رایت حضرت پیغمبر صلعم در روز فتح مکه گاهی بدست پدر او و گاهی بدست او بوده بعد از آن قیس در خدمت حضرت امیر المومنین ع بوده و در حرب جمل و صفین از او مفارقت ننمود و تفصیل احوال قیس

قیس بن سعد بن عباده الانصاری

وکرم خانواده او در کتاب استیعاب یافته و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین قیس بن سعد انصار را
بخواند و گفت الیوم بحمد الله که ما از آن لشکریم و در سایه آن علم جنگ کردیم که جبرئیل از دست راست آن لشکر بوده و میکائیل از دست چپ
و معویه و قوم او در سایه علم آن لشکر بوده اند که سردر و سرخیل ایشان ابوجهل بوده است انصار گفتند حق بدست تست رئیس و پیشوا
و سرور و مقتدای ما توئی و ما همگی در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد بسته تا بهر خدمتی که فرمائی قیام نمائیم و امتثال حکم ترا از لوازم شماریم شعر
تو مراد ما و دلبری این ره به خویش خوان و شیری این قیس فرصت وقت نگاه میداشت تا فوجی سوار آراسته از لشکر معویه در حرکت آمدند
و بسوی لشکر امیر المؤمنین روان شدند قیس پنداشت که معویه در میان ایشانست اسب خود بر نشست و بر آن فوج سواران حمله کرد و خویشتن در
میان ایشان انداخت و بر یکی از سواران زخمی زد و پنداشت که او معویه است آن سوار بیفتاد و جان بداد و آخر معلوم شد که او معویه نیست پس چشم او بر
سواری دیگر افتاد که سلاح نیکو پوشیده بود قیس گمان کرد که معویه این شد باو حمله کرد و او را بشمشیر دو نیم ساخت معلوم کرد که این معویه نیست
همچنین چند سوار نامدار حمله کرد و ایشان را بکشت و اسب را بهر سوی می تاخت و مردمی انداخت و معویه از بالای بلندی این تماشا میکرد و تعجب مینمود
و آواز میداد که ای اهل شام این سوار ضرغام است خویشتن را از او نگاه دارید و از جنگ او احتراز کنید چون قیس را یقین شد که معویه در میان
آن فوج سواران نیست عنان بگردانید و بصف خویش باز آمد و در روضة الصفا آورده که چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام قیس بن سعد را که در
در زمان حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات صاحب رایه انصار بود و بکمال اصابت رای اتصاف داشت حکومت مصر داد و امر فرمود که از آنجا متوجه
محاربه اهل شام گردد مهم معویه مشکل گردید و بنا بر این قصد دامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت
خلیفه بحق با خود همداستان سازد و بخاطرش خطور نکرد که شعر سوار جهان پور دستان سام ببازی سر اندر نیارد بدام لاجرم مکتوبی مشتمل
بر دلالت و استمالت و وعده حکومت عراق و مانند آن بوی نوشت قیس در جواب نوشت که عجب از تو مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی
که احق و اولی است از دیگران بخلافت و اقرب است برسول صلی الله علیه و آله از روی قرابت و سیرت و امر میکنی بطاعت کسی که بعکس این اوصاف اتصاف دارد
کلا و حاشا که من عصیان سعادتمندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و بالشکر ابلیس همداستان شوم و معویه بعد از یأس از اطاعت
قیس مکر و تدبیری پیش آورد و حضرت امیر المؤمنین علی را باو بدگمان ساخت چه در محافل و مجالس بر زبان می آورد که هر چند قیس بن سعد بظاهر دم از ولای
علی میزند اما در سر مکتوبات میفرستد و شرایط نصیحت و خلوص بجا می آورد و بالجمله معاتب بمکر و تزویر که تفصیل آن در روضة الصفا مذکور است کار بجائی رسید که
حضرت امیر در باب والی مصر بدگمان شده بعد از مشورت با اصحاب خود مثل محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر الطیار قیس را از حکومت مصر عزل فرموده محمد بن ابی بکر را
بایالت و ضبط آن دیار فرستاد و قیس از بدگمانی آنحضرت ملول و محزون گشته بمدینه آمد و در آنجا حسان بن ثابت که نفاری با حضرت امیر در دل داشت
با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و حضرت علی ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو ماند الحال بیا و نصیحت من بشنو و نزد معویه رو
که از او عزت و جاه تمام خواهی دید قیس وی را خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصر از مجلس من بیرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشه نداشتم که میان
من و قبیله تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر و گردن ترا سبکبار میساختم و مروان بن حکم نیز از این مقوله سخن با قیس گفت و قیس علی رغم ایشان از مدینه
ساخته همعنان سعادت دنبال متوجه آن کعبه آمال گشته بجانب صفین رفت و معویه بن ابی سفیان ابن حال اطلاع یافته مروان بن حکم را پیغام فرستاد که اگر
صد هزار شمشیر زن و نیزه گذار را نزد علی میفرستادی نزد من آسانتر میبود از آنکه قیس بن سعد را گذاشتی که نزد او آمد و بعد از وقوف حضرت امیر المؤمنین
بر حالات اهل مصر و کید معویه در باب عزل قیس آنحضرت در تکریم و تعظیم او مبالغه فرموده از ارسال محمد بن ابی بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و از اشعار قیس
رحمة الله علیه این چند بیت در تفسیر ملا فتح الله کاشانی و در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مذکور است شعر قلت لما بغی عدو علینا حسبنا ربنا و نعم الوکیل
حسبنا ربنا الذی فتح البصرة بالامس و الحدیث طویل و علی امامنا و امام لسوانا اتی بها التنزیل یوم قال النبی من کنت مولاه فهذا
مولاه خطب جلیل و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین قیس بن سعد در سلک انصار حضرت امام حسن منتظم گردیده در خدمت آنحضرت بر شیوه اخلاص
و جان سپاری می ورزید تا آنکه بر وجهی که سابقا مذکور شد چون معویه عبید الله بن عباس را که بر مقدمه لشکر امام حسن امیر بود فریفت و عبید الله
علی را که با او بود برداشت و نزد معویه رفت و لشکری که با او بود بی سردار ماند قیس بن سعد برخاست و خطبه انشاء کرد و در آن اثنا گفت ای مردمان شما
رفتن این مرد نزد معویه بهول و اضطراب میفتید که او و پدر او هرگز مصدر خیری نبوده اند آنگاه متصدی سرداری مقدمه لشکر گردیده در مجاهده ارباب بغی
و عناد از روی اخلاص و وداد مشغول شدند و چون حضرت امیر المؤمنین حسن تفویض خلافت بمعویه فرمود قیس از آن معنی آزرده شده از روی حال بسوی
سخنان گستاخانه گفت و از معسکر آنحضرت بیرون رفت اما قیس از آنحضرت مفارقت ننمود و حضرت امیر المؤمنین حسن همه ایشان از معویه امان گرفت و

وقیس

وقیس در مدینه منزوی شده بعبادت مشغول گشت و در سنه ستین در اواخر خلافت معویه وفات یافت صاحب روضة الصفا آورده که چون
حضرت امیر المؤمنین حسن علیه السلام با معویه صلح نمود با او شرط فرمود که جمیع شیعه آنحضرت را او در امان باشند معویه گفت کافه برایا را ایمن گردانید
مگر قیس بن سعد که او را هیچ جا در زمین امان نیست حضرت امام حسن علیه السلام پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد چون این
سخن بمعویه رسید قیس را نیز امان داد گویند که چون معویه قیس را به بیعت خویش دعوت کرد امتناع نمود گفت من در پدر من هیچ یک نبوده ایم
که هرگز بیعت ظالم در گردن ما نبوده و امیر المؤمنین حسن علیه السلام او را نصیحت نموده گفت برو و با معویه بیعت کن که صلاح در اینست قیس علی رغم نفسه
امام حسن علیه السلام او را در آن باب مبالغه و الحاح نمود قیس طوعا و کرها نزد معویه رفت و با او بیعت کرد معویه گفت ای قیس میخواستم که این کار بی حضور
و قوز نده باشی قیس گفت که میخواستم که تو حکومت کنی حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت طرفین زایل شد صاحب کتاب
احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که چون معویه در ایام خلافت خود جهة مراسم حج بمدینه آمد اهل مدینه او را استقبال نمودند پس نگاه کرد و دید
که در آن میان هیچکس از قریش نبود چون فرود آمد پرسید که انصار را چه شد که استقبال من ننمودند حاضران مجلس گفتند که ایشان را امر معاش محتاج و
فقیر شده اند که مرکوب سواری ندارند معویه گفت شتران آبکش ایشان را چه شد قیس در گوشه نشسته بود درین وقت بسخن در آمد و گفت در روز
بدر و احد و دیگر مشاهد پیغمبر شتران انصار هلاک شدند و در حینی که ترا و پدر ترا از برای نصرت اسلام میزدند حتی ظهر امر الله و هم کارهون
پس معویه ساکت شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی از قیس بن سعد روایت نموده که قال سمعت علی بن ابی طالب
یقول انا اول من یجثو بین یدی الله عز و جل یوم القیمة للخصومة یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اول کسی خواهم بود که نزد خدا تعالی جهة خصومت
مخالفان خود زانو بر زمین خواهم زد سعید بن سعد بن عبادة الانصاری بمقتضای کلمه جامعه الولد الحر یقتدی بآبائه الغر مانند پدر و
برادر از جمله غلامان با اخلاص امیر المؤمنین علیه السلام بود صاحب اصابه آورده که جمهور ارباب سیر او را در صحابه ذکر نموده اند و ابن عبد البر در استیعاب
گفته که او را صحبتی اندک بود و از جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام والی یمن بود بشیر بن سعد بن ثعلبة الخزرجی الانصاری صاحب استیعاب
آورده که او از اصحاب عقبه بود و بعد از آن با برادرش سماک بن سعد بغزای بدر حاضر شدند و غزای احد و دیگر غزواتی که بعد از آن روی
داد حاضر شد گفته اند که اول کسی است از انصار که در روز سقیفه با ابی بکر بیعت کرد و در ایام خلافت ابی بکر با خالد بن الولید همراه بود در روز
عین التمر شهید شد و علامه حلی اعلی الله مقامه در کتاب خلاصه آورده قسم مقبولین داخل ساخته و فرموده که بشیر بن سعد انصاری در
غزای بدر حاضر آمده و در صفین در ایام خلافت ابی بکر و اماره خالد بن الولید کشته شد مؤلف گوید میتواند بود که انکه علامه او را در قسم مقبولین
نام برده بنا بر آن شد که قصه بیعت او با ابو بکر بر وجهی که در استیعاب و سایر کتب مسطور است نزد او بصحت نرسیده باشد و میتواند
بود که او را در آن بیعت معذور داشته باشد چه مبادرت بشیر و اکثر مردم در آن وقت به بیعت ابی بکر بنا بر حیله بود که عمر و موافقان او اندیشیده
و ناگاه خود در سقیفه بنی ساعده رسانیده در او هام انصار انداختند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خانه خود نشسته و در بر روی خود بسته و از
تصدی امر خلافت که موجب نقض حجت او مقرر بود متقاعد است و پروای آن ندارد لاجرم چون در باب خلافت میان مهاجر و انصار گفت
و شنید بسیار شد و حجت و دلیل ایشان در نظر بشیر قوی نمود و شبهه استحقاق خلافت ایشان او را مشغول گردید از موافقت سعد بن عباده
و باقی قوم انصار عدول ورزید و متابعت ابی بکر که از قریش بود کرد و دید و هر گاه بیعت بشیر با ابو بکر بنا بر این شد که مذکور شد هیچ دلالتی بر آن نخواهد
داشت که او بالطبع بخلافت ابی بکر مایل بود یا او را مستحق خلافت حقیقی الهی میدانست بلکه محتمل است که بعد از زوال الشبهه و انکشاف حقیقه نیز گویا
از آن بیعت فاسده پشیمان شده باشد و مؤید اینست آنکه شیخ فاضل صالح ابو السعادات الحلی رحمة الله علیه در شرح دعای صنمی قریش گفته که
انصار در روز سقیفه اصرار بر موافقه ابو بکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفتند که ریاست عامه بعلی بن ابی طالب تعلق دارد چنانکه ما و شما همگی
بشنیدیم با آنکه مقرون بخطاب یا امیر المؤمنین او را سلام کنیم ابو بکر گفت راست میگویند حضرت رسالت در باره او این فرموده اما بعد از آن این را نسخ کرد
و گواهی میدهم که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت انا اهل بیت اکرمنا الله و اصطفانا بالنبوة و لم یرض لنا بالدنیا و ان الله لا یجمع لنا النبوة و الخلافة
آنگاه عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولی حذیفه تصدیق او نمودند و گفتند که ما نیز این کلام را از حضرت رسالت شنیده ایم و باین کلام مزور کار بر انصار
مشتبه ساختند و حجت ایشان را قطع نمودند و بیعت از ایشان گرفتند و در کتاب نهج الایمان مسطور است که چون قریش در مقام نزاع شدند با انصار
و ایشان را از آنکه بر قوم خود امیری علیحده نصب نمایند منع کردند و گفتند که خلیفه از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر جمیع امت مقرر باید ساخت سعد بن عوف بن
ساعده گفت ان الخلافة لا یکون الا فی اهل بیت النبوة فاجعلوها حیث جعلها الله جریر بن عبد الله البجلی مردی بغایت جمیل طویل بوده تا آنکه طول قامت

او شش برج بوده و در مقصد اقصی مذکور است که جریر از قبیله قریش با صد و پنجاه کس بخدمت حضرت رسالت صلعم آمده بشرف اسلام فایز شدند و از جریر
منقولست که گفته که چون بخدمت حضرت رسالت صلعم رسیدم مرا تعظیم تمام کرد و نزدیک خود از برای نشستن من ردای مبارک خود گسترانید اما من از روی
ادب پای بروی رداء آنحضرت ننهادم پس آنحضرت بسوی اصحاب نگاه کرده فرمود اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و هم از جریر منقولست که چون بنزدیک مدینه
آمدم بهترین جامهای خود را پوشیدم و بمسجد در آمدم رسول صلعم خطبه میخواند بعد از شرف ملاقات از اصحاب پرسیدم که پیش از آمدن من آنحضرت هیچ گونه یاد
کرده گفتند آری میفرمودند که از این در مردی در آید که بهترین اهل یمن و فضلای اصحاب من باشد و انوار فلکی بر چهره او واضح و آثار ملکی از جبین او
لایح باشد پس شکر الهی بجای آوردم و تا در خدمت آنحضرت بودم همیشه با من تبسم و بشاشت ملاقات میکرد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال
و حسن بن داود در کتاب خود جریر را از جمله مقبولان شمرده اند و گفته اند که او رسول امیر المؤمنین بود بجانب معویه و صاحب استیعاب گفته که آنحضرت او را
برسالت پیش معویه فرستاد و معویه بمدتی طویل او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کاغذی نوشته داد مصحوب بعضی از مردم خود بجانب امیر المؤمنین
فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی در تعلیقات خود بر کتاب خلاصة الاقوال ذکر نموده که رسول بودن او در حضرت امیر اگرچه دلالت بر
مدح او میکند اولا اما مفارقت او از آنحضرت و ملحق شدن او بمعویه ثانیا او را از زمره ممدوحان و مقبولان بیرون میبرد و خراب کردن حضرت امیر
خانه او را در کوفه بعد از لحوق او بمعویه مشهور است مؤلف گوید که این گواهی بعضی از رفاقت دراز او بر وجهی که سابقا مذکور شد دور نیست والله اعلم
صاحب اسد الغابه و صاحب استیعاب گفته اند که جریر قبل از وفات پیغمبر صلعم بچهل روز مسلمان شد و شیخ ابن حجر در کتاب اصابه تخطئه ایشان نموده و گفته که
او در اوایل بعثت پیغمبر صلعم بخدمت آنحضرت آمده اسلام آورده و میان قوم خود مراجعت نمود و باز در آخر عهد پیغمبر صلعم بخدمت او آمد و حسن بن داود
و غیر او آورده اند که جریر در همان سال که حضرت رسالت پناه صلعم وفات خواستندی یافت مسلمان شد و در سنه اثنی و اربعین از هجرت وفات یافت

حجر بن عدی الکندی الکوفی صاحب استیعاب گفته که او از فضلای صحابه بود و با صغر سن از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوة بود و در حرب صفین
از جانب امیر المؤمنین ع امارت لشکر کنده باو متعلق بود و در روز نهروان امیر لشکر حضرت امیر بود و علامه حلی قدس سره فرموده که حجر از اصحاب
حضرت امیر و از ابدال بوده و حسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه و اصحاب امیر المؤمنین ع است یکی از امرای معویه او را امر کرد که حضرت امیر
المؤمنین علی ع را لعن کند او بر زبان آورد که ان امیرکم قد امرنی ان العن علیا فالعنوه لعنه الله حجر با بعضی از اصحاب خود بسعایت زیاد بن ابیه بحکم
معویة بن ابی سفیان در سنه احدی و خمسین شربت شهادت چشید در کتاب کامل بهائی مسطور است که زیاد بن ابیه خواست که حجر بن عدی را که رئیس
شیعه کوفه بود بکشد رؤسای آن دیار از طوع و کره بر آن داشت تا گواهی دادند که او بمعویه عاصی شده و ابو برده بن ابی موسی اشعری محضری نوشت که بسم الله
الرحمن الرحیم هذا ما شهد علیه ابو برده لله رب العالمین شهد ان حجر بن عدی خلع الطاعة و فارق الجماعة و لعن الخلیفة و دعا الی الفتنة و جمع الیه جموعا
یدعوهم الی نکث البیعة و خلع امیر المؤمنین معویة بن ابی سفیان پس زیاد بفرمود تا رؤسا بر آن محضر ثبت کردند و معویه بدین بهانه حجر را با پانصد نفر
از شیعه بکشت و در روضة الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بود که مغیره بن شعبه در زمانی که از جانب معویه والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر حضرت امیر
المؤمنین ع و سایر بنی هاشم را دشنام داد و از جهت عثمان آمرزش خواست حجر بن عدی تاب استماع آن کلمات نیاورده با مغیره گفت که امثال شما
مردم را خدای تعالی [illegible] ذم و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق عز و علاست و هرچه ممدوح شماست بذم و سرزنش اولیست تا مهم
منجر بآن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت تا باداء خطبه قیام نماید حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگباران کردند و مغیره بسرعت
هرچه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنجهزار درم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهة این سرزنش کرده گفتند که این کار تو [illegible]
و این حکومت و امارتست جواب داد که این احسانی که بحجر کردم او را بکشتن دادم چه او دیگر شد بعد از من حاکم کوفه همین معامله پیش خواهد کرد و عاقبت کشته خواهد شد
و چون مغیره براهی که داشت رفت معویه حکومت زیاد بن ابیه ارزانی داشت و او نیز سب امیر المؤمنین میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد شش ماه از اوقات
او در کوفه بگذشت و عزیمت بصره نمود عمرو بن حریث را بنیابة خویش در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب
خویش او را سنگباران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و در قصر را بسته عرضه داشتی نوشته زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت
نموده فرمود تا منبر را از مسجد بردند و بعد از آن بآن موضع رفته بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن قیس بن اشعث کندی بود
و چون محمد بروی سلام کرد زیاد گفت لا سلام الله علیک همین ساعة ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر با حجر احسان
و مجالست بینه و بین تو میدانی که میان من و او عداوة بچه مرتبه است جریر بن عبدالله گفت که من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را از تو و معویه فرستی تا هرچه
خواهد با وی بتقدیم رساند زیاد ملتمس او را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را احضار سازند

و چون

و چون همه را بدست آورد ایشان را با چند کس از معتمدان بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند
معویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرد گفت که نخست این جماعه را بتوبه و انابه و رجوع از محبت علی بن ابیطالب ع دعوت کند اگر قبول کردند دست
از آن قوم باز دارد و الا همه را سیاست کند چون آن شخص نزد شیعه امیر المؤمنین رسید یکی از آن میان گفت که نصفی از مردم ما بسیاست میرسند و نصفی
دیگر خلاص میشوند گفتند که تو نمیدانی از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید بیک چشم کور است و بدیگری بینا و از مشاهده این حالت این کلمه
بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیش آمده ایشان را برجوع از ولایت مرتضی علی ع دعوت کرد نصف آن قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و نصفی دیگر بر موالات
آنجناب اصرار نمودند و آنچه بر اهل محبت را موجب فرموده معویه بقتل رسانیده و بکرا زانکه ذکر شد در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابو برده
بن ابو موسی و شریح بن هانی الحارث و ابو عبیده قیس را پیش معویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند آنگاه معویه فرمان داد تا
آن جماعه را بقتل رسانیدند رحمهم الله تعالی صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کیسان روایت نموده که در همان سال که معویه حجر بن عدی و اصحاب او را بقتل رسانید
متوجه حج شد و در آن اثنا با حضرت امام حسین ع ملاقات نموده با آنحضرت گفت که آیا خبر بشما رسید که با حجر بن عدی و اصحاب او که شیعه پدر تو بودند چه کار
کردیم آنحضرت فرمود که بگوی که چه کار کردید گفت که ایشان را بقتل رسانیدیم و غسل و کفن نموده بر ایشان نماز گذاردیم پس حضرت امام حسین ع براو خندید و
گفت که آن قوم روز قیامت خصم تو خواهند بود اما بدان ای معویه که اگر ما شیعه ترا میکشتیم نه غسل میدادیم و نه کفن و نه نماز بر ایشان میگذاردیم و نه در قبر دفن
مینمائیم قبور منور حجر و اصحاب او که با او شهید شدند در موضع عذرا است که در دو فرسخی دمشق واقع است و از بعضی ثقات بمؤلف رسیده که چون شیخ
سعید ابو عبدالله شهید قبر حجر بن عدی و اصحاب او را در عذرا زیارت کرد این دو بیت را در آن موضع نوشت شعر جماعة بعذراء قد دفنوا لهم من الله اجلال و اکرام
حجر و قبیصة و حنفی شریکهم و صالح ثم همام و کرام

عدی بن حاتم الطائی صاحب استیعاب گفته که او از اکابر مهاجرانست و در روز اسلام او حضرت پیغمبر صلعم
خوشحالی تمام فرمودند ردای مبارک خود جهة او گسترانیدند و بر زبان معجز بیان گذرانیدند که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و در حرب جمل و صفین و نهروان ملازم
رکاب ولایت انتساب حضرت امیر المؤمنین ع بود و در حرب جمل یک چشم او ضایع شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که معویه کتابتی بعدی بن حاتم
نوشت و او را بمبایعت خود دلالت نمود پس عدی در جواب این دو بیت نوشت شعر تحاولنی معویة بن صخر و لیس الی الذی یبغی سبیل
یذکرنی ابا حسن علیا و حظی فی ابی حسن جلیل روایتست که عدی بن حاتم را بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ع بمجلس معویه رجوعی شد و در آن مجلس عبدالله
بن زبیر که از بقیة السیف حرب جمل و عدو پیغمبر مرسل بود حاضر بود پس عبدالله با معویه گفت رخصت بده تا من جمعی از قریش که در این مجلسیم با عدی بن
حاتم امر بازی کنیم که شیعه را امکان است که کسی در سخنوری حریف او شود پس معویه با او گفت که عدی در زبان آوری و حاضر جوابی چنانست که
میگویند میترسم که در مناظره او خود را ضایع سازی و مرا در گفت و زحمت اندازی شعر ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و
زحمت ما میداری عبدالله زبیر و سایر ملاعین قریش باتفاق التماس نمودند که تو ما را با او بگذار پس عبدالله زبیر مبادرت نموده از عدی بن حاتم پرسید
که یا ابا طریف کدام روز چشم تو را ضایع ساختند عدی در جواب گفت که آنروز که پدر تو از معرکه حرب گریخته بود بدین حالت او کشته شد و اشتر
بر کون تو نیزه زد تا فرار نمودی پس این ابیات بدیهه انشا نموده بر عبدالله خواند شعر اما والله یا ابن الزبیر لو اننی لقیتک یوم الزحف ما رمت
لی سخطا و کان ابی فی طی ثم ابو ابی صحیحین لم ینزع عروقهم القطا و لو رمت شتمی عند عدل قضاؤه لرمت به یا ابن الزبیر به شططا
آنگاه معویه بعبدالله گفت که من با شما نگفتم که از هجو او احتراز کنید که صرفه شما در آن نخواهد بود و مخفی نماند که قول عدی بن حاتم
مصرع صحیحین لم ینزع عروقهم القطا تعریض است بعبدالله زبیر با آنکه پدر و جد او عرب و قرشی صحیح الاصل نبوده اند بلکه از قبط بوده اند و زنا
تولد نموده اند آری عداوت اهل بیت از چنین ناکسی می آید و لنعم ما قیل شعر هر کرا هست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست هست در دشمنی
آن سینین بدر دامن مادرش نمازی نیست و در کتاب غرر الفوائد و درر القلائد که از مؤلفات سید اجل المحقق مرتضی علم الهدی
مسطور است که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت حضرت امیر ع نزد معویه آمد بر سبیل شماتت از او پرسید که سه پسر تو که طریف و طراف و طرفه
نام داشتند چه شدند عدی گفت که با علی بن ابیطالب کشته شدند معویه گفت که پسر ابیطالب با تو انصاف نورزید که پسران خود را سلامت داشت
و پسران ترا بکشتن داد عدی گفت من با او انصاف نورزیدم که او کشته شد و من زنده ام شعر دور از حریم کوی تو شرمنده مانده ام
شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که عدی بن حاتم الطائی از جمله صحابه ایست که بجانب
امیر المؤمنین ع رجوع نمودند و مستبصر شدند اسامة بن زید بن شراحیل الکلبی صاحب استیعاب آورده که مادر او ام ایمن که برکه نام داشت
دایه حضرت رسالت پناهی بوده و در روز وفات آنحضرت اسامه بیست ساله بود و بعضی نوزده ساله گفته اند و بعضی هجده ساله و بعد

آنحضرت در وادی القری ساکن شد و آخر بمدینه مراجعت نمود و در آخر خلافت معویه وفات یافت و روایت نموده اند که عمر بن الخطاب جهة اسامة بن
زید چهار هزار از بیت المال مقرر کرد و از برای پسر خود عبدالله دو هزار پس عبدالله گفت که اسامه را بر من تفضیل دادی و حال آنکه من از وی در
حضرت رسالت صلعم بودم آنچه او ندیده آنگاه عمر گفت که بواسطه آن او را بر تو تفضیل دادم که حضرت پیغمبر صلعم او را دوست تر از پدر تو میداشت مؤلف گوید
که عمر در تعلیل تفضیل مذکور کاذبست بلکه علت تفضیل او اسامه را این بود که اسامه را بعد الثانی والتی بیم وزر و عده امارت فریب داده در متابعت
بنی هاشم و فرو در خلافت خود متوقف ساخته بودند و در این باب منت عظیم از او داشتند آورده اند که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد اسامه
از روی عتاب با وخطاب نموده گفت ان رسول الله صلعم امرنی علیک فمن استخلفک علی بعد از مخاطبه و معاتبه ابوبکر و عمر بنصیحت او در صدد ارضاء شدند و بیعه
او کرده در مدت حیات خود او را امیر میگفتند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد اسامه را از امارة آن لشکری که پیغمبر صلعم
مقرر داشته بود که بجانب شام رود معزول نمود بجهة آنکه چون او در آنکه لشکر بردارد متوجه حرب شام شود گفت آنها که پیغمبر صلعم در زیر رایت من کرده بود و لعنت
کرده بر آنکه از من تخلف کند من ده تا نشام روم و از آنجمله یکی تو بودی و دوم عمر و آنها که امروز اعوان و انصار تواند ابوبکر از این سبب رنجش پیدا
کرده او را عزل کرد و خالد بن الولید را بجای او منصوب گردانیده بجانب شام فرستاد شعر کسی که عزل کند آنکه از نبی شده نصب چگونه میرسدش
دعوی وفاق نبی صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت کسی که کرده بتجرع می نفاق نبی علامه حلی و حسن بن داود روایت نموده اند از حضرت
امام محمد باقر عم که آنحضرت در باب اسامه فرموده که اسامه آخر رجوع بحق نمود پس مگوئید در حق او الا خیر و همچنین روایت نموده اند که حضرت امیرالمؤمنین عم
در ایام خلافت خود بوالی نوشت که سعد وقاص و عبدالله عمر را از مال فی که عبارت از مال خراج و غنیمت است چیزی مده و اسامة بن زید را
در آن نهی که بر او بود معذور داشته ام لیکن شیخ علامه در آخر فرموده که در طریق این دو روایت ضعفی هست که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده ایم و گفته
اولی آنست که در حدیثی که راوی آن اسامه باشد توقف نمایند ابراهیم ابو رافع یا ابن رافع در خلاصة الاقوال مذکور است که او آزاد کرده حضرت پیغمبر صلعم
بود و در مشاهد و غزوات آنحضرت حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت دست اعتصام بدامن معصوم امیرالمؤمنین عم استوار نموده از خیار ثقات شیعه بود
و در کتاب اصابه مسطور است که اسلم اسم ابو رافع قبطی است که مولی حضرت رسالت بود و بکنیت خود مشهور بود و از جمله اختلافاتی که در نام او نموده
آنکه نام او اسلم بوده یا ثابت و شیخ جلیل احمد بن علی النجاشی در کتاب خود تردد کرده در آنکه اسم ابو رافع اسلم بود یا ابراهیم چه اول گفته که ابو
رافع مولی رسول صلعم اسلم نام داشت و او در اصل غلام عباس بن عبدالمطلب بود و چون بشارت اسلام عباس را بآنحضرت رسانید او را بمژدگانه آزاد
گردانید و بعد از آن از احمد بن محمد بن سعید حافظ که مشهور است بابن عقده روایت نموده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابی رافع ابراهیم است و در مکه
مسلمان شد و بمدینه هجرت نمود و در غزوات حضرت رسالت با او همراه بود و بعد از آنحضرت التزام خدمت حضرت امیر نمود و از خیار شیعه او بود
و در جمیع حروب آنحضرت با او همراهی نمود و از جانب او خازن بیت المال کوفه بود و پسران او عبیدالله و علی کاتبان امیرالمؤمنین عم بودند
و همچنین روایت نموده از عبدالله بن عبیدالله بن ابی رافع از پدر او ابو رافع که گفت روزی بخدمت رسول صلعم رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در
خواب بود یا وحی بر او نازل میشد و دیدم که ماری در یک جانب خانه است نخواستم که آن مار را بکشم تا مبادا آنحضرت بیدار شوند پس میان آنحضرت
و میان آن مار خوابیدم تا اگر از آن مار گزندی رسد بر من واقع شود نه بر آنحضرت در آن اثنا آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه
میخواندند انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از آن گفتند که الحمد لله الذی اکمل لعلی
منیته و هنیئا لعلی بتفضیل الله ایاه آنگاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در یک جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا اینجا خوابیده
حکایت مار را بعرض رسانیدم آنحضرت فرمودند که برخیز و آنرا بکش برخواستم و مار را کشتم آنگاه آنحضرت دست مرا بدست مبارک خود گرفتند
و گفتند چه میگوئی در شأن آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی برحق باشد و ایشان بر باطل و هم حق است در راه خدای تعالی جهاد با ایشان
و هر که استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر آن قوم باشد پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعائی کنند که چون آنجماعه را دراک کنم حق تعالی
مرا توفیق دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند که اللهم ان ادرکهم فقوه و اعنه بعد از آن آنحضرت از خانه خود نزد مردمی که در بیرون جمع شده
بودند آمده فرمودند یا ایها الذین من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی و اهلی فهذا ابو رافع امینی علی نفسی و همچنین روایت نموده از عون
بن عبیدالله بن ابی رافع که او گفت چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و معویه اظهار مخالفت نمود طلحه و زبیر بجانب بصره شتافتند ابو رافع
با خود گفت که اینست آنچه حضرت رسالت میگفتند سیقاتل علیا قوم یکون حقا فی الله جهادهم پس خانه خود و زمینی زراعتی که در خیبر داشت فروخت
و بنیت آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و در آن وقت مردی پیر بود که هشتاد و شش سال

عمر داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله لقد اصبحت لا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان و صلیت القبلتین و هاجرت الهجر
الثلث راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت کدامست گفت یکی هجرت با جعفر بن ابیطالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت از مکه بمدینه
و دیگری با علی بن ابیطالب بکوفه و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شدند پس ابو رافع با حضرت امام حسن عم بمدینه مراجعت نمود
و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه امیر را در میان خود و ابو رافع مناصفه نمود و زمین مزرعه نیز باو داد که آخر عبیدالله بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر
مطهره حضرت امیرالمؤمنین عم قصه عاریه گرفتن آن مطهره زیوری بعاریه از ابی رافع مؤلف گوید که در ام در مجموعه خود اعاره آن زیور را بعلی بن ابی رافع نسبت
داده و تفصیل قصه بر وجهی که در آن مجموعه مسطور است اینست که علی بن ابی رافع گفت که من عامل بیت المال علی بن ابیطالب عم و کاتب او بودم و در بیت المال
عقد مرواریدی بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آنحضرت کسی نزد من فرستاد که شنیدم که در بیت المال عقد مرواریدی هست و در دست تست
میخواهم که آنرا برسم عاریه بمن بدهی که روز عید اضحی از آن زیور کنم پس جواب فرستادم که بطریق عاریه مضمونه بتو میدهم که اگر فوت شود تاوان آن بدهی پس
آن عقد را بعاریه مضمونه میگیرم و بعد از سه روز آنرا بتو باز میفرستم آنگاه آن عقد مروارید را باو فرستادم اتفاقا حضرت امیرالمؤمنین عم
آن عقد را در بر او دیدند و شناختند و با او گفتند که این عقد را از کجا آورده او گفت که از ابن ابی رافع خازن بیت المال بعاریه گرفته ام که در
عید بآن زینت سازم و بعد از آن باو دهم آنگاه آنحضرت مرا نزد خود طلبیدند و چون حاضر شدم خطاب نمودند و گفتند که آیا تو خیانت میکنی در بیت المال
مسلمانان بی اذن و رضای ایشان گفتم پناه میبرم بخدای از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت گفتند پس چگونه بعاریه دادی بدختر من عقد مرواریدی
در بیت المال بود گفتم ای امیرالمؤمنین دختر شما از من طلب اعاره آن نمود که در عید بآن آراسته گردد من آن عقد را بعاریه مضمونه مردوده باو دادم و بر خود
بر ضمان آنرا گرفته ام و بر من است که آنرا سالم بجای آن بگذارم پس آنحضرت فرمودند که امروز همین آنرا باز پس گرفت و بجای خود نهاد و ای بر
تو اگر بعد از این از تو چنین کاری ظاهر شود ترا عقوبه خواهم کرد اگر دختر من آنعقد را نه بروجه عاریه مضمونه مردوده میگرفت هر آینه او اول زن هاشمی میبود که
دست او را در دزدی بریده بودند علی بن ابی رافع گوید که آن عتاب که حضرت امیر با من کردند بسمع دختر مطهره آنحضرت رسید و چون آنحضرت را دیدند عرض
کردند که من دختر توام و پاره از توام سزاوارتر از من که بود به پوشیدن آن عقد پس حضرت امیر با او گفتند ای دختر بواسطه اشتهای نفس خود از دائره
حق بیرون مرو مگر همه زنان مهاجر در این عید بمثل این عقد مزین شده بودند که تو را نیز بایستی بآن مزین شد علی بن ابی رافع گوید بعد از این گفت
شنید عقد را گرفتم و بجای خود گذاشتم براء بن مالک بن النضر الانصاری علامه حلی و حسن بن داود او را در عداد موثقین و ممدوحین از صحابه
ذکر نموده اند و او برادر انس بن مالک مرد و دست در کتاب استیعاب مسطور است که براء بن مالک بن النضر الانصاری برادر مادری انس بن
مالک است در غزای احد و بعد از آن در غزوات حضرت پیغمبر صلعم حاضر شده و او یکی از فضلاء زمانه و دلیران غزاه بود و از ابن سیرین منقولست که عمر بن
خطاب باولیای خود نوشت که براء بن مالک را در لشکرهای مسلمانان بجائی مفرستید که مهلکه ایست از مهالک و همه را بتقلید مردانگی خود تحریص
نموده بکشتن میدهد و انصار روایت نموده که مسیلمه کذاب را در حرب شکست داد و از پای در آورد و چنان بود که لشکر اسلام مسیلمه و اصحاب او را از مشرکان یمامه
عاجز ساختند تا آنکه در آن جنگ بمیان چهار دیوار باغی پناه بردند براء گفت ایها المسلمون مرا بحجف خود بردارید تا بدیوار باغ در آیم و با ایشان محاربه نمایم
پس او را بر سر دیوار کردند و او از بالای دیوار خود را در میان دشمنان می انداخت و با ایشان مقاتله نموده در باغ را بروی لشکر اسلام بگشود تا بلشکر
در آمدند و مسیلمه در دست ایشان کشته شد و در آن جنگ زیاده از هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن او رسیده بود براء در زمان خلافت عمر در وقت
فتح شوشتر شهید شد و قبر او در آنجا مشهور است و از اماکن زیارت جمهور است براء بن عازب الانصاری البخاری الخزرجی علامه حلی او را در قسم مقبولین نام برده
و او را مشکور شمرده و در کتاب کشی از اسحق بن جعفر روایت نموده و او از اعمش روایت کرده که گفت ده تن از خیار تابعین
که براء بن عازب گفت من میمیرم و تبرا میکنم از کسانی که بر علی تقدم کردند و بری ام از ایشان در دنیا و آخرت و در موضعی دیگر از کتاب کشی او را
که براء بن عازب و بریده بن حصیب مدتی قعود از بیعت ابی بکر نمودند با آنحضرت آورده و صاحب استیعاب گفته که او با حضرت امیرالمؤمنین
در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بود و بعد از آن ساکن کوفه شد و در ایام مصعب بن الزبیر در آنجا وفات یافت البراء بن معرور بن صخر الانصاری
السلمی الخزرجی از جمله مقبولانست صاحب استیعاب گفته که او یکی از نقباء عقبه اولی و بزرگ انصار است و بنی سلمه که خویشان او بند میگویند
که اول کسی که در شب عقبه بحضرت رسالت بیعت نمود او بود و بعضی گفته اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرد و اول کسی بود که وصیت بثلث
مال خود نمود و وفات او در مدینه اتفاق افتاد در زمان حیات حضرت پیغمبر صلعم یکماه پیش از آنکه آنحضرت بمدینه تشریف آرند و چون آنحضرت
بمدینه آمدند با اصحاب خود بسر قبر او رفتند و بر او نماز گذاردند بشر بن البراء بن معرور الانصاری علامه حلی او را از قسم ممدوحان در کتاب خلاصه

ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت برادری داد او را با واقد بن عبدالله تمیمی که حلیف بنی عدی بود و در غزای بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود
و در روز خیبر با حضرت رسالت از گوشت گوسفند زهرناک خورد و از اثر آن هم آنجا بمرد عقبة بن عمرو بن ثعلبة الانصاری علامه حلی در کتاب خلاصه
او را در عداد مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت پناهی بود و در کوفه خلیفه حضرت امیر بود و صاحب اصابه گفته که او بکنیه خود ابو مسعود مشهور است
و اتفاق کرده اند بر آنکه او در بیعت عقبه حاضر بود و خلاف واقع است در آنکه در غزای بدر حاضر بود و چون در موضع بدر ساکن شد او را بانجا نسبت میدهند
و ابو مسعود بدری میگویند و ایضا گفته که او از جمله اصحاب امیر المؤمنین بود دیگر بار در کوفه او را خلیفه خود ساخته بعضی گفته اند که پیش از سال چهل وفات
یافت و بعضی گفته اند در این سال وفات یافت و همچنین خلاف واقع شده در آنکه بمدینه مرد یا کوفه حارثة بن سراقة الانصاری در کتاب خلاصه
و کتاب ابن داود مذکور است که بغزای بدر آمد و همانجا شهید شد و صاحب استیعاب گفته که مادر حارثه عمه انس بن مالک بود و او جوان بود که در روز
بدر کشته شد پس مادرش بحضرت رسالت آمده اظهار تعلق خاطر خود بحارثه نمود آنحضرت او را تسلی دادند و فرمودند که خاطر خوش دار که او در جنة
الفردوس است رزقنی الله و جمیع المؤمنین بحق محمد و آله الطاهرین حارثة بن نعمان بن نفیع الانصاری در استیعاب مسطور است که در جمیع مشاهد و غزوات
سید کاینات حاضر بوده و از فضلای صحابه بود و از او نقل نموده اند که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه رفتم و دیدم که جبرئیل با او سخن میگوید پس سلام
کردم و گذشتم چون باز بخدمت آنحضرت آمدم بمن گفتند که آیا دیدی آنکس را که با من بود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که آنکس جبرئیل بود و چون
تو سلام کردی جواب سلام ترا باز داد و دیگر فضایل او در استیعاب مذکور است که ذکر آن موجب تطویل میشود و در خلاصه و کتاب حسن بن داود
مذکور است که او دو مرتبه جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیده یکمرتبه در وقتی که حضرت پیغمبر بجانب بنی قریظه بیرون رفته بودند و مرتبه دیگر وقتی که آنحضرت
از حنین باز گشته بودند در حروب حضرت امیر رایت اخلاص و جانسپاری برافراخته و در زمان معویه وفات یافته حارثة بن نعمان بن امیة الانصاری
در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که او عم خوات بن جبیر است و غزای بدر و احد را دریافته حارث بن هشام بن
المغیرة القرشی المخزومی در قسم مقبولان از خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مکه مسلمان شده و از فضلای صحابه و خیار ایشان بود در
زمان عمر بن خطاب جهة اقامت مراسم غزا متوجه جانب شام شد پس اهل مکه بنا بر حسن سلوکی که از او دیده بودند مشایعة او بیرون رفته
از مفارقت او میگریستند و او ایشان را تسلی داده میگفت که این دوری من از شما از قبالت بجانب خدای تعالی نه آنکه معاشرت مردم دیگر را
بر شما گزیده ام در نواحی شام بمراسم جهاد اشتغال داشت تا در سال هجدهم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند که در روز واقعه یرموک کشته شده و آن واقعه
در ماه رجب سال پانزدهم بود در کتاب اصابه مسطور است که حارث مذکور برادر ابوجهل و پسر عم خالد بن الولید و سید بنی مخزوم بود و کسی از صحابه قریش افضل از او نبود
مگر از آنجماعه که در اسلام سابقه داشتند حارث بن عزیة الانصاری صاحب استیعاب گفته که او همان کس است که در روز حرب جمل باواز بلند انصار را
تحریص بر قتال ارباب ضلال مینموده گفت یا معشر الانصار انصروا امیر المؤمنین آخرا کما نصرتم رسول الله اولا ان الآخرة لتشبه بالاولی الا ان الاولی
افضلهما عرفة الازدی الانصاری در باب عین مهمله از خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که از جمله صحابه و اصحاب امیر المؤمنین ع بوده و حضرت پیغمبر
او را دعا کرده فرموده اللهم بارک له فی صفقة یمینه صاحب استیعاب او را در باب غین معجمه ذکر کرده و گفته که او در وقتی که ساکن مصر بود شنید که نصرانی
حضرت رسالت را دشنام میدهد او را زد تا بینی او شکست پس مرافعه ایشان بعمرو بن عاص که والی مصر بود افتاد عمرو با او عتاب کرد و گفت که ما ایشان را
عهد داده ایم تو بد کرده که او را آزار کرده عرفه در جواب گفت معاذ الله که ایشان را عهد توان داد که اظهار دشنام حضرت سید الانام نمایند و این قدر عهد
با ایشان توان داد که ایشان را با کتاب ایشان واگذارند و تکلیف ما لا یطاق ننمایند و اگر دشمنی قصد ایشان نماید دفع آن کنیم و بگذاریم که باحکام دین خود عمل
نمایند مگر آنکه بحکم یکی از اهل اسلام راضی شوند آنگاه در میان ایشان بموجب حکم خدا و پیغمبر حکم کنیم مؤلف گوید از اینجا معلوم میشود که عمرو عاص و امثال او در باطن
با حضرت پیغمبر صلعم عاصی بوده اند و اظهار اسلام را وسیله انتظام احوال خود مینموده اند و الا از هر که مسلمان و آنگاه صاحب پیغمبر باشد تجویز سب و دشنام او
ترشیح نمینماید و از اینجا نیز معلوم میشود که آنچه بعضی از هندیان اموی شعار از مخدوم گرته ماوراءالنهار در بعضی از رسایل خود نوشته اند که سب حضرت رسالت
موجب استحقاق قتل نمیشود اصلی نداشته و آنرا عمرو عاص جهة ایسا کار گذاشته و عجب آنکه این معاند که در زمان خود شیخ اهل هند بود در سب شیخین
حکم بقتل مینمود و ایضا در استیعاب از عرفه منقولست که گفت مرا در شان حضرت امیر المؤمنین ع شکی واقع شد در وقتی که متوجه حرب صفین بود زیرا که چون
با آنحضرت بساحل فرات رسیدیم از راه اندکی عدول نموده ایستادند و ما نیز در حوالی او بایستادیم پس بدست مبارک خود اشاره نموده گفت هذا موضع
رواحلهم و مناخ رکابهم و مهراق دمائهم بابی من لا ناصر لهم فی الارض و لا فی السماء الا الله و چون حضرت امام حسین ع شهید شد آمدم تا رسیدم بموضعی که
حضرت را در آنجا شهید کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود که آنحضرت سابقا نشان داده بود و احوال بهمان نهج بود که آنحضرت

فرمود آنگاه استغفار کردم و دانستم که آنحضرت میگفت بالهام الهی و تعلیم حضرت رسالت پناهی بود و ایضا صاحب استیعاب گفته که عرفه از اصحاب صفه
و از انصار بود و حضرت پیغمبر صلعم دعائی که از پیش گذشت در حق او بر زبان مبارک گذرانیدند و صاحب اصابه در اسناد دعای مذکور قدح
نموده و گفته که راویان آن اهل کوفه اند و اهل کوفه اکثر شیعه اند و مخفی نماند که این قدح از صاحب اصابه صواب نیست زیرا که مطلق تشیع
نزد نقاد حدیث موجب قدح در روایت نیست چنانکه بعد از این از کتاب میزان ذهبی در احوال ابان بن تغلب منقول خواهد شد و لهذا تصریح نموده اند که
کسی از مشایخ حدیث بخاری شیعه بوده اند دیگر آنکه حکم نمودن بنفی روایت شخصی بمجرد آنکه مذهب اکثر اهل آن دیار را خوب ندانند نه مطابق عقل است
و نه موافق نقل والله اعلم عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی در کتاب خلاصه ابن داود مذکور است که او و برادرش محمد و عبدالرحمن را حضرت رسالت
نزد بدیل پدر ایشان بیمن فرستاد و بعد از وفات آنحضرت در خدمت حضرت امیر بودند تا در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند و در کتاب استیعاب
مذکور است که عبدالله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرگ خزاعه بود و خزاعه عیبه حضرت پیغمبر بود یعنی موضع سر آنحضرت بود و عبدالله
در غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بود و او را قدر و منزلتی تمام بود و در حرب صفین با برادرش عبدالرحمن شهید شد و در آنروز امیر پیادگان لشکر
حضرت امیر ع بود و از اکابر اصحاب او بود و از شعبی روایت نموده که عبدالله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را
بشمشیر میزد و میگفت شعر لم یبق الا الصبر و التوکل ثم التمشی فی الرعیل الاول مشی الجمال فی حیاض المنهل و الله یقضی ما یشاء و یفعل و همچنان شمشیر
میزد و مبارز می انداخت تا بمعویه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب او اتفاق نموده
او را سنگ باران کردند و تیر و شمشیر در او بخشیدند تا شهید شد پس معویه و عبدالله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبدالله عامر عمامه
خود را فی الحال بروی او پوشید و رحمت بر او کرد و معویه بقصد آنکه گوش و بینی او را ببرد فرمود که روی او را باز کنند عبدالله قسم یاد کرد که تا جان در بدن
من باشد نخواهم گذاشت که با او تعرضی سازند معویه گفت روی او را باز کنید که ما او را بعبدالله عامر بخشیدیم چون عمامه از روی او برداشتند معویه نظر
بریال و کوپال او انداخت و گفت بخدای سوگند که این قوچ قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند این مرد در میان لشکر علی نیست
مگر آن دو مرد بعد از آن معویه گفت محبت قبیله خزاعه با علی بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی
بمردان چه رسد روی عون بن وهب الجهنی ان عبدالله بن بدیل قام یوما بصفین فی اصحابه فخطب فحمد الله و اثنی علیه و صلی علی النبی ص ثم قال
الا ان معویة ادعی ما لیس له و نازع الامر اهله و من لیس مثله و جادل بالباطل لیدحض به الحق و صال علیکم بالاعراب و الاحزاب و زین لهم
الضلالة و زرع فی قلوبهم الفتنة و لبس علیهم الامر و انتم و الله علی الحق علی نور من ربکم و برهان مبین فقاتلوا الطغاة الجفاة قاتلوهم یعذبهم الله
بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین قاتلوا الفئة الباغیة الذین نازعوا الامر اهله و قد قاتلتموهم مع رسول الله ص فوالله ما هم
فی هذه بازکی و لا اتقی و لا ابر قوموا الی عدو الله و عدوکم رحمکم الله عبدالرحمن بن حنبل الجمحی صاحب اصابه گفته که پدر او از اهل یمن بود و از آنجا
بمکه آمد و عبدالرحمن و برادر بزرگ او کلده در آنجا متولد شدند و عبدالرحمن شعر نیکو گفتی و اوست صاحب این ابیات که در هجو عثمان بن عفان گفته شعر
احلف بالله رب العباد ما خلق الله شیئا سدی و لکن خلقت لنا فتنة لکی نبتلی بک او تبتلی دعوت الطرید فادنیته
خلافا لما سنه المصطفی و ولیت قرباک امر العباد خلافا لسنة من قد مضی و اعطیت مروان خمس الغنیمة آثرته و حمیت الحمی
و مالا اتاک به الاشعری من الفیء اعطیته من دنا و ان الامینین قد بینا منار الطریق علیه الهدی فما اخذا درهما غیلة
و لا قسما درهما فی هوی و چون این ابیات مذکور بگوش عثمان رسید فرمود که او را در خیبر حبس نمودند و مقطعه را او در زندان انشا
کرده بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی ع فرستاد شعر ابا حسن اذکر نفسی اصابتی بلاء شدید لا کابده بخیبر فی قعر الغموم کان بها
جوانب قبر عمیق اللحد لاحده لئن قلت حقا او نشدت امانة قتلت فمن للحق ان مات ناشده صاحب اصابه گفته که حضرت امیر در باب
عبدالرحمن با عثمان گفتگوی بسیار نمود آخر او را از حبس خلاص نمود و در حرب جمل و صفین ملازم رکاب آنحضرت بود تا در صفین بدرجه شهادت
رسید اسعد بن زراره ابو امامه الخزرجی الانصاری در خلاصه مذکور است که از نقبای ثلثه لیلة العقبه بود و ابن داود آورده که معویه جمعی را
بر او گماشته بود که پاسبانی او کنند تا نگریزد و بخدمت امیر المؤمنین ع نرود و او را دو برادر نیک سیرت بود یکی سعد و دیگری عثمان در استیعاب
مسطور است که کنیه اسعد بر اسم او غالب بود و بآن شهرت یافته و او یکی از نقبای عقبه بود در عقبه اولی با شش نفر یا هفت نفر حاضر بود و در عقبه
ثانیه در دوازده نفر داخل بود و در عقبه ثالثه در هفتاد نفر داخل بود و اول کسی که از نقبای دوازده گانه با حضرت رسالت بیعت نمود ابو امامه
بود و آن دوازده نفر سعد بن عباده بود و اسعد بن زراره و سعد بن ربیع و سعد بن خیثمه و منذر بن عمرو و عبدالله بن رواحه و براء بن معرور

وابو الهیثم بن التیهان واسید بن حضیر وعبد الله بن عمرو بن حرام وعبادة بن الصامت ورافع بن مالک وابو امامه در سال اول از هجرت وفات یافت
واز انصار منقول است که اول کسی است از مسلمانان که در بقیع مدفون شد اما مهاجران گویند اول کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود
ابو الیسر کعب بن عمرو بن عباد الانصاری السلمی در خلاصه وکتاب ابن داود مذکور است که او از افاضل صحابه واصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود ودر استیعاب
مسطور است که او در عقبه وبدر حاضر شد ودر روز جنگ بدر عباس را دستگیر کرده نزد حضرت رسالت آورده وچون ابو الیسر مردی کوتاه قد بود وعباس
طویل وتنومند حضرت پیغمبر صلعم او را گفت که ملکی کریم ترا در گرفتن عباس امداد نموده ودر همان جنگ جراحات نموده ورایه مشرکان را از ایشان بر بود وبعد از آن با حضرت
امیر المؤمنین در حرب صفین با اعدای دین رایه مجاهده بر افراخت ودر سال پنجاه وپنج از هجرت در مدینه وفات یافت عمرو بن الحمق الخزاعی در کتاب
استیعاب مسطور است که بعد از حدیبیه بخدمت حضرت رسالت صلعم رسیده مسلمان شد ومدتی بشرف صحبت آنحضرت فایز بود وحفظ احادیث مینمود وبعد از
آن ساکن شد وپس از آن جا بکوفه آمده وطن ساخت واو یکی از چهار کس است که بخانه عثمان بن عفان در آمدند واو از شیعه علی بن ابی طالب بود ودر جمیع حروب
او از جمل ونهروان وصفین همراه بود وبعد از وفات حضرت امیر در اعانه حجر بن عدی ومنع بنی امیه از سب آنحضرت اهتمام تمام مینمود وچون زیاد
حکم بگرفتن حجر نمود عمرو گریخته بموصل رفت ودر غاری پنهان شد ودر آن غار او را ماری گزید وبهمان مرد پس جماعتی که از جانب زیاد بطلب او رفته بودند
او را در آن غار مرده یافتند سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند وزیاد آن سر را نزد معویه فرستاد وآن اول سری بود که در اسلام از شهری بشهری نقل کردند
وبعضی گفته اند که عبد الرحمن بن عثمان الثقفی که عم عبد الرحمن بن ام الحکم بود در سال پنجاه از هجرت او را کشت ودر کتاب رجال مذکور است که در حجة
الوداع بشرف صحبت حضرت رسالت رسید ودر خدمت آنحضرت می بود وبعد از آن در خدمت حضرت امیر می بود ودر جمیع حروب آنحضرت مراسم
مجاهده واخلاص ادا نمود ودر سال پنجاه از هجرت در موضع حره بدست عبد الرحمن بن ام الحکم شهید شد واز شعبی روایه نموده که اول سری که در اسلام
بر نیزه کردند سر عمرو بن الحمق بود ودر کتاب ابو عمر کشی مسطور است که حضرت رسالت سریه بر سر قومی میفرستاد وباهل آن سریه گفت که در فلان ساعت از
شب راه گم خواهید کرد پس بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در آن اثنا بمردی خواهید رسید که راه را بشما نماید چون او چنین کند
سلام من بدو برسانید وبدو بگوئید که حضرت پیغمبر در مدینه ظاهر شد چون آن جماعه براه افتادند وبموجب فرموده حضرت رسالت راه را گم کردند بجانب چپ
میل نموده براندند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند واز او جستجوی راه نمودند واو بهمان طریق که حضرت رسالت فرموده بود گفت راه را بشما مینمایم تا فرود
آئید وطعام من بخورید ایشان فرود آمدند وطعام او خوردند انگاه او بر خواست ودلیل راه شد وایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسالت باو برسانند
وخبر ظهور آنحضرت را باو بگویند تا آنکه خود پرسید که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان گفتند آری وترا سلام رسانیده است عمرو از این معنی خوشحال
شده خود را بخدمت آنحضرت رسانید ومدتی در ملازمت می بود وبعد از آن آنحضرت باو فرمودند که بمیان قوم خود مراجعت کن تا در وقتی که امیر المؤمنین علی
بولایه کوفه رود نزد او رو وعمرو بعد از وفات حضرت رسالت بکار خود مشغول بود تا وقتی که خلافت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید وکوفه دار الخلافه شد
پس عمرو در کوفه بخدمت آنحضرت آمد وبا او در آنجا اقامت نموده در جمیع حروب آنحضرت با او بود وبعد از وفات حضرت امیر المؤمنین معویه جمعی را بطلب او فرستاد
واو بغاری گریخت وآن جماعه بر اثر او رفته بغار در آمدند واو را گرفته سرش از تن جدا کرده بر نیزه کردند اسید بن حضیر بن سماک الانصاری الاشهلی
در خلاصه وکتاب ابن داود در عداد مقبولین مذکور است ودر کتاب استیعاب مسطور است که او قبل از سعد بن معاذ بر دست مصعب بن عمیر مسلمان شد
واز جمله جماعتی بود که در عقبه ثانیه حاضر بودند واز نقبای ایشان بود وبعضی بر آنند که ادراک غزای بدر نکرده واکثر بر آنند که در غزای بدر واحد وما بعد
آن از مشاهد حاضر بوده ودر روز احد هفت زخم باو رسید ومع هذا در خدمت آنحضرت ثبات قدم ورزید وچون دیگر یاران ضعیف الاعتقاد بگریختند
حضرت رسالت او را با زید بن حارثه برادری داد واو بسیار خوش آواز بود وقرآن را بسیار خوب میخواند تا آنکه در خبر است که ملائکه استماع قرآن از او مینمودند
ودر شعبان سال بیستم از هجرت وبروایتی در بیست ویکم وفات نموده در بقیع آسود اوس بن ثابت بن المنذر الانصاری علامه حلی او را از قسم مقبولان
شمرده وگفته که در غزای بدر وعقبه با هفتاد کس معهود حاضر بود وحضرت رسالت او را با عثمان بن عفان برادر نمود ودر استیعاب مسطور است
که او برادر حسان بن ثابت شاعر بود ودر غزای بدر وعقبه حاضر بود وبعضی گفته اند که در جمیع غزوات حاضر بود ودر ایام خلافت عثمان در مدینه
وفات یافت ابی بن ثابت الانصاری علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده وگفته که او برادر حسان بن ثابت است ودر غزای بدر واحد حاضر بود
ابی بن عمارة الانصاری در خلاصه مسطور است که او با حضرت رسالت صلعم بهر دو قبله نماز گزارده ابی بن قیس در خلاصه وکتاب ابن داود مذکور است
که او صحابی واز اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود ودر حرب صفین بدرجه شهادت رسید ارقم بن ابی ارقم المخزومی علامه حلی او را از جمله مقبولان
شمرده وصاحب استیعاب آورده که بعد از هفت کس یا ده کس اسلام آورده واز مهاجرین اولین است وحضرت رسالت در اوائل بعثت

در خانه او پنهان بود ومردم را باسلام دعوت مینمود تا وقتی که از آنجا بیرون آمد وصاحب اصابه آورده که خانه ارقم در موضع صفا بود ودر آنجا
چهل کس بشرف اسلام رسیدند وآخر ایشان عمر بن خطاب بود وچون چهل کس تمام شدند از مدینه بیرون آمدند سال او از هشتاد متجاوز بود
ودر سال پنجاه وپنج از هجرت وفات یافت ثابت بن زید در خلاصه واستیعاب مسطور است که او یکی از آن شش کس است که در عهد حضرت
پیغمبر صلعم بجمع قرآن اشتغال داشت ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری در خلاصه واستیعاب مسطور است که او خطیب انصار بود
واو را خطیب رسول الله میگفتند همچنانکه حسان را شاعر رسول الله میگفتند ودر غزای احد وما بعد آن از غزوات حاضر بود ودر یمامه در ایام خلافت
ابی بکر شهید شد روایه نموده اند که چون این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیه ثابت بخانه خود در آمد
ودر را بروی خود ببست وچون حضرت پیغمبر صلعم او را ندید کسی بجانب او فرستادند که از حال او خبری بیارد او با آنکس گفت که من مردی بلند آوازم
ومیترسم که عمل من بواسطه آن در درگاه الهی ضایع شود پس آنحضرت او را تسلی نموده فرمود که تو از آن جماعه که نزول آیه در شان ایشانست نیستی زندگی
تو بخیر است ومردن تو نیز بخیر خواهد بود وصاحب اصابه روایه نموده که حضرت رسالت صلعم ثابت بن قیس را بجنه بشارت نمود وخاتم المجتهدین شیخ زین
الدین علی عاملی شامی قدس الله روحه در حاشیه خلاصه تصریح باین معنی نموده وفرموده که قیس در سال یازدهم از هجرت وفات یافت ثابت بن
الضحاک الخزرجی الانصاری از جمله مقبولانست در کتاب خلاصه مذکور است که با رسول الله در تحت الشجره بیعت نمودند ودر کتاب اکمال
وکتاب اصابه مسطور است که آنحضرت در روز خندق او را ردیف خود سوار نموده واو دلیل راه آنحضرت بود وقتی که بموضع حمراء الاسد میرفتند
ودر سال چهل وپنج از هجرت وفات یافت حریث بن زید الانصاری در غزای بدر واحد حاضر آمده ودر قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است
زید بن ثابت در کتاب رجال شیخ طوسی مسطور است زید بن ارقم الخزرجی الانصاری در کتاب خلاصه از شیخ اعظم فضل بن شاذان
منقولست که او از جمله سابقین اولین بوده که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع نمودند ودر کتاب بهجة العیون وجلاء القلوب که تألیف یکی از علمای
شافعیه مصر است آورده که چون در روز سقیفه جماعه انصار تمسک بسابقه ونصرت مجاهده خود شدند عبد الرحمن عوف در جواب گفت یا معشر
الانصار ان کنتم کما قلتم فلیس علیکم مثل ابی بکر ولا عمر ولا علی ولا ابی عبیدة الجراح زید بن ارقم گفت ما ننکر فضل من ذکرت وان منا سید الانصار
سعد بن عبادة ومن امر الله تعالی نبیه ان یقرأ علیه القرآن ابی بن کعب ومن امضی رسول الله شهادته برجلین خزیمة بن ثابت
ومن یجیء یوم القیمة امام العلماء معاذ بن جبل وان من سمیت من قریش لو طلب هذا الامر لم ینازعه فیه احد یعنی علی بن ابی طالب
انتهی کلامه واین کلام صریحست بر آنکه انصار معتقد بوده اند باحقیت حضرت امیر در خلافت ودر آنکه ایشان بعد از مظنه اعراض حضرت امیر از آن
در مقام تعیین دیگری شدند ودر کتاب استیعاب مسطور است که او در اکثر غزوات حضرت پیغمبر صلعم با او همراه بود واو بعرض آنحضرت رسانید
که عبد الله بن ابی بن سلول میگوید لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل پس عبد الله منکر شد وسوگند خورد وخدای پیغمبر خود را خبر
داد که زید در آن صادقست آخر زید در کوفه ساکن شد ودر محله بنی کنده خانه ساخت ودر حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود
واز خواص اصحاب آنحضرت بود ودر کتاب اصابه وروضة الشهداء مسطور است که چون خولی بن یزید پلید سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر
نهاده پیش ابن زیاد ملعون آورد وآن بی حیا قضیبی که در دست داشت بر لب ودندان شاهزاده میزد زید بن ارقم رضی الله عنه از صحابه کبار در آن مجلس
حاضر بود خروش بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب را بر ثنایای وی مزن وترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمیتوانم آورد که چند
بار دیده ام که حضرت رسول الله بوسه برین لب ودندان میداد انگاه بآواز بلند بگریست وحضار مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد
وگفت اگر نه آنست که تو را اکبر سن در یافته است وخرف شده الا گردنت میزدم زید از آن مجلس برخاست وگفت ای معشر عرب حق تعالی از شما
خوشنود مباد که پسر فاطمه زهرا را بکشتید وابن مرجانه را بر خود امیر کردید واز دار الاماره بیرون آمد ودر سال شصت وهشت از هجرت وفات
یافت رحمه الله تعالی عبادة بن الصامت الانصاری در خلاصه وکتاب ابن داود مسطور است که او برادر زاده ابو ذر بود واز جمله شیعه
امیر المؤمنین وزمره سابقین بود که بآنحضرت بازگشت نمودند ودر کتاب استیعاب مذکور است که عباده از جمله نقبا بود ودر عقبات ثلث
حاضر گشته ودر غزای بدر وسایر غزوات با حضرت رسالت همراهی نموده در زمین فلسطین وفات یافت ودر بیت المقدس مدفون گردید
ونام قبر او در آنجا معروفست وبعضی گفته اند که در رمله وفات یافت وقول اول اکثر است خباب بن الارت از صحابه کرام حضرت سید
الانام واصحاب حضرت امیر بوده حسن بن محمد بن الحسن النجفی مولدا الاسترابادی در تفسیر آیات احکام گفته وصاحب حلیة الاولیاء نقل کرده که
امیر المؤمنین وقف علی قبره وقال رحم الله خبابا اسلم راغبا وهاجر طایعا وعاش مجاهدا وابتلی فی جسمه احوالا ولن یضیع الله اجر من احسن عملا

وقال الشیخ ابوجعفر الطوسی انّه مات بالکوفة و صلّی علیه امیرالمؤمنین ع و قبره بها انتهی و صاحب استیعاب گفته که خلاف کرده اند در نسب خباب
بعضی گفته اند که خزاعی است و بعضی بر آنند که تمیمی است و صحیح آنست که تمیمی است در نسب و خزاعی است بسبب ولاء حلیف بنی زهره است
و او از فضلاء مهاجرین اوّل است شهد بدراً و ما بعدها من المشاهد مع رسول الله ص و قد اختلف فی نسبه و من تمیم مولی خزاعة نزل الکوفة و مات
بها سنة سبع و ثلاثین بعد ان شهد مع علیّ الصّفین و نهروان و صلّی علیّ بن ابیطالب علیه و کانت سنّه اذ مات ثلثاً و ستّین سنة انتهی
عبدالله بن خباب بن الارت صاحب استیعاب گفته که او در زمان حضرت پیغمبر ص متولد شد پس آنحضرت او را عبدالله نام نهاد و در خلاصه مذکور است
که او از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع نیز بوده و خوارج پیش از واقعهٔ نهروان او را شهید ساختند عبدالغفار بن القاسم بن قیس بن فهد الانصاری
در قسم معتمدان از کتاب خلاصه مذکور است و صاحب استیعاب در باب قیس بن فهد گفته که او جد ابی مریم عبدالغفار بن القاسم الانصاری کوفی است
محمد بن عمرو بن حزم الانصاری علامهٔ حلی گفته اند که او از صحابه و اصحاب امیرالمؤمنین است و در حروب آنحضرت با او همراه بوده و در کتاب استیعاب
مسطور است که او در سال دهم از هجرت در وقتی که پدر او از جانب حضرت رسالت عامل نجران بود متولد شد و بعضی گفته اند که قبل از وفات آنحضرت
بدو سال متولد شد و پدر او او را محمد نام نهاد و کنیت او ابوسلیمان مقرر داشت و این مضمون را بخدمت حضرت رسالت عرض نمود پس آنحضرت با او نوشتند
که نام او محمد بگذار و کنیتش را ابوعبدالملک مقرر دار و بنابراین در آل عمرو بن حزم کسی نیست که محمد نام داشته باشد الا آنکه کنیت او ابوعبدالملک
و محمد بن عمرو بن حزم مذکور فقیه بود و جماعتی از اهل مدینه از او روایت کرده اند و او از پدر خود و دیگر صحابه روایت دارد و در سن سی و پنجسالگی در واقعهٔ
حره کشته شد و یقال انّه اشدّ الناس علی عثمان المحمّدون محمّد بن ابی بکر و محمّد بن ابی حذیفة و محمّد بن عمرو بن حزم اینست کلام صاحب استیعاب
و مراد از واقعهٔ روز حره با سیزده کس از اهل بیت خود در کلام او واقعهٔ هایله است که در زمان یزید پلید علیه اللعنه در آن موضع نسبت باهل مدینهٔ طیبه
در سال شصت و سوم از هجرت که خلع آن فاسق از خلافت نموده بودند واقع شد و در آنجا اکثر اهل مدینهٔ طیبه بتیغ لشکر یزید شدند و جمعی کثیر از صحابه
شهید شدند و مدینه را غارت کردند و هزار دختر باکره بردند و چون معلوم شد که واقعهٔ حره در زمان یزید پلید علیه اللعنه بود پس کشته شدن محمد بن
عمرو در آنجا منافات ندارد با آنچه از علامهٔ حلی منقول شد که در حروب حضرت امیر ع با او همراه بود نعمان بن عجلان الانصاری در کتاب
استیعاب مذکور است که او لسان انصار و شاعر ایشان و بزرگ قوم خود بود و این اشعار که مشتمل است بر تعریض قریش و تخطئهٔ ایشان در نصب
ابوبکر و خذلان امیرالمؤمنین ع از او نقل نموده شعر فقل لقریش نحن اصحاب مکّة و یوم حنین و الفوارس فی بدر و اصحاب

احدٍ و النّضیر و خیبر | و نحن رجعنا من قریظة بالذکر
و یوم بارض الشّام اذ قتل جعفر | و زید و عبدالله فی علق یجری
و فی کلّ یوم ینکر الکلب اهله | نطاعن فیه بالمثقّفة السّمر
و نضرب فی نقع العجاجة ارؤساً | ببیض کأمثال البروق اذا تسری
نصرنا و آوینا النّبیّ و لم نخف | صروف اللّیالی و العظیم من الامر
و قلنا لقوم هاجروا مرحباً بکم | و اهلاً و سهلاً قد امنتم من الفقر
نقاسمکم اموالنا و دیارنا | کقسمة ایسار الجزور علی الشّطر
و نکفیکم الامر الّذی تکرهونه | و کنّا قبیلاً نذهب العسر بالیسر
فکان خطاءً ما اتینا و انتم | صواباً کأنّا لا نریش و لا نبری
و قلتم حرام نصب سعد و نصبکم | عتیق بن عثمان حلال ابی بکر
و اهل ابوبکر لها خیر قائم | و انّ علیّاً کان اخلق بالامر
و کان هوانا فی علیّ و انّه | لاهل لها من حیث ندری و لا ندری
و هذا بحمد الله یشفی من العمی | و یفتح آذاناً ثقلن من الوقر
فلولا اتّقاء الله لم تذهبوا بها | و لکنّ هذا الخیر اجمع للصّبر
فما ترتضی الّا الرّضا و کریما | ضرباً باید بنا الی اسفل القدر

و در کتاب ابن داود و خلاصه مسطور است که او از بنی زریق بود و از
سادات انصار و نعمان از جانب حضرت امیرالمؤمنین ع عامل بود در بحرین و عمان سعد بن معاذ الانصاری از اکابر صحابه است و در
کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکور است تمیم مولی خداش بن الصمة از صحابهٔ حضرت رسول است و آنحضرت برادری
در میان او و حباب مولی عتبة بن غزوان واقع ساخت و در غزای بدر و احد حاضر بود و احوال او در کتاب استیعاب در قسم مقبولین از کتب اصحاب مسطور است
ابو عمرة الانصاری در کتاب خلاصه مذکور است که کشّی از ابو بصیر روایه نموده که او گفت بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم که شنیدم
که صحابه بعد از حضرت رسالت بغیر از حضرت امیرالمؤمنین ع همه مرتد شدند الا سه کس ابوذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند پس کجا رفتند ابو ساسان و ابوعمرة
الانصاری مؤلف گوید که اینکه جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت ص مرتد شدند الا سه کس کلامی است شایع و مشهور و بر السنهٔ جمیع شیعه مذکور و از کلام
امام ع ظاهر میشود که آن کلام محمول است بر مبالغه در کثرت مخالفان و قلّت موافقان و اشارتیست به شدّت اختصاص آن سه یار باخلاص و در کتاب
استیعاب مسطور است که ابوعمرة در حرب صفین با حضرت امیر همراه بود و در آنجا بدرجهٔ شهادت رسید مالک بن نویرة الحنفی الیربوعی

ازارداف

ازارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شیرین گفتار و صحابهٔ سید مختار و مخلصان صاحب ذوالفقار بود و شطری از احوال خیر
مآل او و شهادت یافتن او بسبب محبت اهل البیت ع بفتوای ابوبکر در دست خالد بن ولید و بیان ظلمی که بر او و بر طایفهٔ او رفته در مجلس
دوم بر وجه اجمال سمت ذکر یافته و تفصیل آن بر وجهی که از براء بن عازب روایت نموده اند آنست که گفت در اثنای آنکه حضرت رسالت ص
با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای خدمت گفت یا رسول الله علّمنی الایمان
یعنی بیاموز مرا که ایمان کدام است فقال له رسول الله الایمان ان تشهد ان لا اله الا الله و انّی رسول الله و تصلّی الخمس و تصوم شهر رمضان
و تؤدّی الزکوة و تحجّ البیت و توالی وصیّی هذا و اشار الی علیّ بن ابیطالب ع و لا تسفک دماً و لا تسرق و لا تخون و لا تأکل مال الیتیم
و لا تشرب خمراً و تؤمن بشرایعی و تحلّ حلالی و تحرّم حرامی و تعطی الحقّ من نفسک للضعیف و القوی و الکبیر و الصغیر و عدّ علیه شرایع الاسلام
یعنی مالک بحضرت رسالت گفت مرا طریق ایمان بیاموز آنحضرت گفت ایمان آنست که گواهی دهی بآنکه لا اله الا الله و بآنکه رسول خدایم
و نماز پنجگانه بگذاری و روزهٔ ماه رمضان را بداری و بادای زکوة و حج خانهٔ خدای روا داری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری
و اشارت بعلی بن ابیطالب کرد دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت پرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و ایمان
باحکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حق گذاری ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجا آری آنگاه شرایع اسلام
و احکام آنرا بر او شمرد تا یاد گرفت آنگاه مالک برخاست و از غایت نشاط دامن کشان برفت و با خود میگفت که تعلّمت الایمان
و ربّ الکعبة یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان آموختم و چون از نظر حضرت رسالت ص دور شد آنحضرت فرمودند که من احبّ ان ینظر الی رجل من اهل
الجنّة فلینظر الی هذا الرجل و ابوبکر و عمر از حضرت رسالت دستوری طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت بوی رسانیدند و از او
التماس نمودند که چون حضرت رسالت ترا از اهل جنت شمرده میخواهیم که جهت ما طلب مغفرت کنی مالک گفت لا غفر الله لکما خدا تعالی شما را
میامرزاد که حضرت رسالت را که صاحب شفاعت است میگذارید و از من در خواست میکنید که جهت شما استغفار کنم پس ابوبکر و عمر بازمانده و مکدر
گشتند و چون حضرت رسالت را نظر بر روی ایشان افتاد گفت که فی الحقّ مبغضة یعنی شنیدن سخن حق گاه هست که آدمی را خشمناک
و مکدر سازد و آخر چون حضرت رسالت ص وفات یافت مالک بمدینه آمد و تفحص نمود که قایم مقام حضرت رسالت کیست در یکی از روزهای
جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه میخواند مالک بیطاقت شده با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی ما نیستی گفت بلی مالک گفت
چکار پیش آمد آن وصی حضرت رسول که مرا بولایت او مامور ساخته بود مردمان گفتند ای اعرابی بسیار است که کاری از پس کاری حادث میشود
مالک گفت که والله هیچ کاری دیگر حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول بعد از آن متوجه ابوبکر شد و گفت
که ترا بر این منبر بالا برده و حال آنکه وصی پیغمبر ص نشسته است ابوبکر بحاضران گفت که این اعرابی بوال علی عقبیه را بیرون کنید از مسجد رسول
پس قنفذ برادر عمر و خالد بن ولید برخاستند و مالک را گردن زده از مسجد بیرون کردند مالک بر اشتر خود سوار شده صلوات بر حضرت
رسول فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان راند شعر اطعنا رسول الله ما کان بیننا فیا قوم ما شأنی و شأن ابی بکر اذا مات بکر
قام بکر مقامه فتلک و بیت الله قاصمة الظهر بلال بن رباح کنیت او ابوعبدالله و معتق ابوبکر و مولی حضرت رسالت و مؤذن او بود
در کتاب کامل بهائی مسطور است که بلال بانگ نماز و قامت برای ابوبکر نگفت و با او بیعت ننمود و شیخ ابوجعفر طوسی روایه نموده در کتاب اختیار الرجال
از امام جعفر صادق ع از ابن ابو البختری که او گفت شنیدم از عبدالله بن الحسن ع که بلال امتناع نمود از بیعت ابوبکر و عمر جامهٔ او را گرفت
و گفت اینست جزای ابوبکر از تو که ترا آزاد ساخت و الحال با او بیعت نمیکنی بلال گفت اگر ابوبکر از برای خدا مرا آزاد کرد پس مرا از برای خدا
بگذارد و اگر از برای غیر خدا آزاد کرده است من آنجا ام خدمات ایستاده ام اما بیعت نمیکنم کسی که رسول خدا او را خلیفهٔ خود نساخته پس عمر با او درشتی
کرد و گفت در میان ما مباش لاجرم بولایت شام رفت و از جملهٔ اشعار او در این باب این ابیاتست شعر بالله لا بابی بکر نجوت و لو
لا الله قامت علی اوصالی الضّبع الله بوّأنی خیراً و اکرمنی و انّما الخیر عند الله متّبع لا تلفینی تبوعاً کلّ مبتدع فلست مبتدعاً
مثل الذی ابتدع و صاحب استیعاب گفته که چون آنحضرت وفات یافت بلال خواست که بجانب شام رود ابوبکر او را تکلیف نمود که در مدینه
من باش بلال گفت اگر از برای خود آزاد کردهٔ مرا محبوس کن و اگر از برای خدا آزاد کردهٔ پس بگذار تا من راه خدا روم ابوبکر او را گذاشت
و بلال در دمشق بمرض طاعون وفات یافت و در باب قنفذ مذکور گردید الحارث بن قیس در کتاب خلاصه مسطور است که او از جملهٔ
مردی بود که در عقبهٔ ثالثه بخدمت حضرت رسالت ص حاضر شدند و در غزای بدر و ما بعد آن از غزوات حاضر شد و بغزای یمامه نیز رفته در ایام

خلافت عمر فوت شد الحارث بن هشام در خلاصه مسطور است که او از اصحاب حضرت رسالت بود در شام و بعضی گفته اند که در واقعهٔ یرموک شهید شد
عمر بن ام مکتوم القرشی العامری ذهبی در کتاب کاشف گفته که او پسر خال خدیجه است ع و از جملهٔ سابقان در اسلام است و چند مرتبه حضرت رسالت ص او را در مدینه
خلیفهٔ خود ساخت و در حرب قادسیه شهید شد هاشم بن عتبة بن ابی وقاص الزهری در کتاب اصابه مذکور است که همان شجاع معروف مشهور ملقب بمرقال است
و برای آن باین لقب شهرت یافته که ارقال نوعی است از دویدن و او در روز کارزار بر سر خصم مسارعه میکرد و میدوید و از کلبی و ابن حیان نقل نموده که او شرف
صحبت حضرت رسالت ص را رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عم خود سعد وقاص در قادسیه همراه بود و در انجا آثار مردی و مردانگی بظهور
رسانیده و در حرب صفین ملازم رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده بجا آورده و در فتوح اعثم کوفی و کتاب اصابه مسطور است
که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان با امیر المؤمنین علی ع پراکنده شد اهل کوفه نیز این خبر شنیدند در آن وقت ابو موسی اشعری امارت کوفه داشت
کوفیان نزد ابو موسی آمدند و گفتند چرا با امیر المؤمنین علی بیعت نمیکنی گفت در این معنی توقف میکنم و صبر میکنم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر
هاشم بن عتبه او را گفت چه خبر خواهد رسید عثمان را بکشتند و انصار خاص و عام با امیر المؤمنین ع بیعت کردند از آن میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن
جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت دست چپ از آن من
و دست راست من از آن امیر المؤمنین با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم بدینوجه بیعت کرد ابو موسی را هیچ عذری نماند برخواست
و بیعت کرد و در عقب او جملهٔ اکابر و سادات و معارف کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ابیات بر بدیهه انشا
نموده بر ابو موسی اشعری انشاد نمود شعر اُبایع غیر مکترثٍ علیّاً ولا اخشی امیراً اشعریاً اُبایعه واعلم ان سأرضی بذاک الله حقاً والنبیا
هاشم در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسید و بعد از او عتبة بن هاشم علم پدر برگرفت و بر اهل شام حمله کرد و جنگ کرد تا [illegible] حرب
نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و با پدر بزرگوار رسید رحمهما الله تعالی ابو سعید الخدری در کتاب ابن داود مذکور است که او از جملهٔ سابقین
اولین بوده که بحضرت امیر المؤمنین ع رجوع و بازگشت نموده اند و مستقیم الاعتقاد بود ابو الطفیل عامر بن واثلة اللیثی در کتاب استیعاب مذکور است
که کنیت او بر اسم غالب بود و در سال غزای احد تولد نموده و از زمان حیات حضرت رسالت هشت سال ادراک کرده بود و او آخر کسی است که وفات
یافت از آنها که حضرت رسالت را دیده بودند و او امیر المؤمنین علی را بسیار دوست داشتی و در حربها که آنحضرت را با اهل بغی واقع شد همراه بود
و ثقه و مأمون بود و اعتراف بفضل شیخین میکرد اما حضرت امیر را تفضیل میداد و در ایشان منفرد بود و در سال صد از هجرت وفات یافت
مؤلف گوید اگر مسلم داریم انچه صاحب استیعاب نسبت داده از اقرار بفضل شیخین محمول بر رعایت تقیه خواهد بود چه عامر بر وجهی که شیخ
ابو عمرو کشی تصریح بآن نموده کیسانی مذهب است یعنی قایل بامامت محمد بن حنفیه بوده و کیسانیه یکی از فرق امامیه اند و در اصل اعتقاد بخلافت
بلافصل حضرت امیر المؤمنین نسبت بحضرت سید المرسلین ص و اعتقاد ببطلان خلافت آنها که پیش از او متصدی خلافت شدند شریکند غایة الامر در
تعیین ائمه بعد از حضرت امام حسین ع اختلاف در میان ایشان واقع است و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که عامر در حرب صفین امیر پیادهٔ کمین بود
و در کتاب کشی مسطور است که در وقتی که مختار بن ابی عبیده بر آل مروان خروج کرد عامر بن الطفیل وزیر او بود و میگفت از آن [illegible] کس
که در عقبهٔ ثالثه با حضرت رسالت ص بیعت کردند بدل رجوع نمودند همین من تنها مانده ام و این شعر را میخواند شعر و بقیت سهماً فی الکنانة واحداً
سیرمی به او یکسر السهم کاسره و در وقت پیری این ابیات میخواند شعر ایدعوننی شیخاً وقد عشت حقبةً وهنّ من الازواج نحوی نوازع
و ما شاب رأسی من سنین تتابعت علیّ ولکن شیّبتنی الوقائع جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری در کتاب ابن داود مذکور است
که او از اصحاب رسول ص بوده و در غزای بدر و هیجده غزای دیگر با آنحضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده که ایشان فرموده
که او آخر کسی است که باقی مانده از اصحاب پیغمبر ص و بازگشت او با اهل البیت بود و در خلاصه از فضل بن شاذان روایت نموده که او از سابقین
صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت شاه ولایت رجوع نمود و ابن عقده نیز که یکی از اکابر محدثان است بانقطاع او با اهل البیت
و اعتصام بحبل المتین متابعت ایشان تصریح نموده و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است
که او در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین ع همراه بود و در کتاب ابو عمرو کشی مذکور است که جابر عمامهٔ سیاه بر سر می بست و در مسجد مدینه
می نشست و بافادهٔ مسایل دینی اشتغال مینمود و در اثنای آن گاه میگفت یا باقر العلم و اهل مدینه چون این کلمه از او می شنیدند با همدیگر
میگفتند که جابر پیر و خرف شده هذیان میگوید و چون این سخن از ایشان شنید گفت بخدا سوگند که من هذیان نمیگویم ولیکن حضرت
پیغمبر مرا خبر نموده اند که عنقریب مردی از اهل بیت مرا خواهی دید که نام او نام من خواهد بود و شمایل او شمایل من باشد یبقر العلم بقراً

یعنی بشکافد و بیرون آورد مسایل علم دین را بیرون آوردنی و این کلام معجز نظام که از حضرت سید انام شنیده ام مرا در آرزوی دیدار او [illegible]
میدارد اتفاقاً در آن ایام جابر را بیکی از کوچهای مدینه گذر افتاد و بر در خانهٔ امام علی زین العابدین ع خورد سالی را دید ایستاده که شمایل حضرت
رسالت از او ظاهر و باهر بود جابر نزد خود طلبید آنحضرت پیش آمد بعد از آن گفت بازگرد و بازگشت پس جابر با خود گفت که این شمایل همان
شمایل حضرت پیغمبر است و او را سوگند داد که بگو چه نام داری گفت محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب آنگاه جابر پیش رفته بوسه بر سر مبارک
او زد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد جد تو حضرت رسالت ص ترا سلام رسانیده پس آنحضرت از استماع خبر جابر متأثر شده بخدمت پدر بزرگوار خود
آمده صورت حال را عرض نمود پدر بزرگوار او از افشای این خبر اندیشه نموده فرمودند که آخر جابر اظهار آن سلام و پیام کرد گفت آری گفتند ای [illegible] بعد از این
در خانه نشین و بیرون مرو که هر دم بسوی تو رجوع خواهند کرد و کار بر ما دشوار خواهد بود بعد از آن جابر در اول و آخر روز تنها بخدمت حضرت امام محمد
باقر ع می آمد و استفاده از او میکرد و مردم مدینه از آن تعجب مینمودند و این حکایت در خاتمهٔ کتاب روضة الشهدا بر این وجه مسطور است که چشم جابر بن
عبد الله الانصاری در آخر عمر پوشیده شده بود روزی حضرت امام محمد باقر ع در مبادی جوانی خود نزدیک وی آمد و بر او سلام کرد جابر جواب گفت
و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسینم گفت ای سید فرا پیش آی و دست بمن ده امام محمد باقر ع پیشتر آمد و دست بوی داد جابر دست ویرا بوسید
و میل آن کرد که پای وی را نیز بوسه زند امام نگذاشت جابر گفت یا ابن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام بدرستی که رسول خدا ترا سلام
میرساند امام فرمود که و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بوده جابر گفت روزی بحضرت رسول خدای ص
بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بجائی بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن حسین گویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت
داده و را از من سلام برسانی و ایضاً در کتاب کشی مسطور است که جابر عصا بدست گرفته بود و در کوچهای مدینه و مجالس مردم آنجا میگشت و میگفت
علی خیر البشر من ابی فقد کفر یا معاشر الانصار ادّبوا اولادکم علی حب علی بن ابیطالب فمن ابی فلینظر فی شأن امّه یعنی جابر میگفت که حضرت
امیر المؤمنین ع بعد از حضرت پیغمبر از سایر مردمان بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب بگروه انصار نموده میگفت
که ای انصار اولاد خود را بمحبت حضرت امیر المؤمنین ع پرورش نمائید و بنور دوستی او را آراسته سازید و هر یک از ایشان که از محبت آنحضرت
ابا و امتناع نماید نظر در تحقیق حال مادر خود نماید که آن فرزند از آلودگی مادر او خواهد بود شعر محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست
غیر گرفته است پای مادر او افضل المحققین خواجه نصیر الحق والدین الطوسی طاب الله مشهده در رسالهٔ اوصاف الاشراف آورده که
جابر بن عبد الله چون در آخر عمر بضعف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر ع بزیارت او رفت و از حال او پرسید او گفت حالی دارم که در آن
حال پیری را بر جوانی رجحان میدهم و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن پس آنحضرت در مقام تنبیه و ارشاد او شده فرمودند اما من اگر خدای مرا
پیری دهد دوست میدارم و اگر جوان سازد جوانی و اگر بیمار سازد بیماری را و اگر شفا دهد شفا را و اگر بمیراند مردن را و اگر زنده دارد زنده بودن را
چون جابر این سخن از آنحضرت بشنید دست مبارک او را ببوسید و گفت صدق رسول الله فانه قال ستدرک ولداً من اولادی اسمه اسمی یبقر
العلوم بقراً کما یبقر الثور الارض یعنی حضرت رسالت ص صادق بودند در آنچه مرا گفته که عنقریب خواهی دید یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد
و بشکافد مسایل علم را همچنانکه گاو میشکافد و شیار میکند زمین را و از آنجهت نام او باقر علوم اولین و آخرین نهاده اند و از این کلام ظاهر میشود که جابر
در مقام صبر بوده اند و باقر ع در مرتبهٔ رضا جعلنی الله و جمیع المؤمنین من الصابرین الراضین المرضیین بحق محمد و آله المعصومین [illegible]
کس از اکابر و اشراف و عدول صحابهٔ حضرت رسول مختار از بنی هاشم و غیر ایشان از مهاجر و انصار که بنابر قصد اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان نموده
و چنانکه از طی تفاصیل مفهوم گردیده بعضی از ایشان اصلاً متابعت ابی بکر و عمر نموده اند مانند سعد بن عباده و اولاد و اقارب او و بعضی در ابتدا
حال متابعت نموده و آخر که اهل البیت ع و سایر بنی هاشم جبراً و قهراً بیعت نمودند ایشان نیز بمتابعت متابعت ظاهری که عبارت از دست
بر دست زدن است نمودند مانند مقداد و سلمان و ابوذر و خالد بن سعید اموی و برادران او و بعضی از آن قبیل که پیش از وفات حضرت رسالت
تأملی تمام در باب خلافت و مستحق آن نموده اند و چون بموجب کلام عمر که کانت بیعة ابی بکر فلتةً وقی الله شرها من المسلمین ایشان از وجه تأمل
و تفکر در آن امر نداده بودند ناگاه ایشان را بیعت ابی بکر الزام نمودند لاجرم در آن فتنه افتادند و بتقلید دیگران بیعت ابی بکر را گردن نهادند
و از احق [illegible] و آخر متنبه و مستبصر گردیده از آن برگشتند و باطناً یا ظاهراً و باطناً رجوع بحضرت امیر نمودند و این صد کس که احوال ایشان در این
تألیف مسطور گشته جماعتی اند که باعتقاد مؤلف تشیع ایشان از صحابه ده کس دیگر پیدا نشود چه افضل صحابه نزد اهل سنت ابو بکر و عثمان اند
و نزد منصف متأمل ظاهر است که اگر ایشان را نصب منصب خلافت [illegible] ظاهری نمی باشند و جهة ترویج خلافت و امارت ایشان احادیث موضوعه

نمی باشند و در میان امت نمی اندیشند اهل روزگار ایشان را در مرتبه قنبر و بلال حبشی نمی شناسند چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمه گفته شعر
اینکه او را بر علی مرتضی خواند امیر با اقتدار بر میتواند کفش قنبر و شستن اما آن جماعت که بطوع و رغبت با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نمودند
همان مومنان اند که در ثانی الحال با طلحه و زبیر و معویه بیعت نمودند و بر حضرت شاه ولایت خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه و ابوهریره و
ابوالاعور سلمی و ابوموسی اشعری و سعد وقاص و بسر بن ارطاة القرشی و حبیب بن مسلمة و محمد بن مسلمة و حسان بن ثابت و سعد بن مالک
و اولاد عمر خطاب و عبدالله زبیر و عبدالرحمن بن خالد بن ولید و عتبة بن ابی سفیان و مروان بن الحکم و ضحاک بن قیس الفهری و امثال ایشان
بلکه در کتب سیر مسطور است که با حضرت امیر از قریش نه نفر همراه بودند محمد بن ابی بکر که ربیب آنحضرت بود و جعدة بن هبیرة المخزومی که خواهر
زاده او بود و ابو الربیع بن ابوالعاص بن ربیعه که پدر او ابی العاص است سلف آنحضرت و داماد حضرت پیغمبر صلعم بود و محمد بن ابی حذیفة بن عتبة
که خواهرزاده معویه بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد وقاص بود و با معویه سیزده قبیله از قریش با خانه کوچ همراه بودند
و بر هر که اندک شعوری داشته باشد ظاهر است که جمعی که اختیار متابعت معویه طاغی باغی بر متابعت حضرت امیرالمومنین ع نمایند ایشان را
تمیزی و بصیرتی و رشدی در دین نخواهد بود و قول و فعل ایشان برابر است و اعتبار و عمار ایشان اعتباری نیست و هیچ آنکه از اتفاق ایشان
بر بیعت معویه استدلال بر حقیقت خلافت او نتوان کرد و قس علی هذا فعلل و تفعلل و ایضا مخفی نماند که اکثر از این صنف را جمعی از برادران
و فرزندان و خویشان و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده اند و متابعت عقاید بزرگان خود نموده اند و اکتفا باین ع و جهت که انقیاد با اصل
در غایت اعتقاد است چنانکه مذکور شد و الاستقدمین اصحاب ما شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمة الله کتابها در ذکر حال
از صحابه سید مختار نوشته اند اگرچه الحال از آنها اثری نیست و بواسطه سوختن و شستن مخالفان خبری

مجلس چهارم

در ذکر اکابر دین و افاضل مومنین از زمره تابعین رضی الله عنهم اجمعین سید التابعین ابوالقاسم محمد بن امیرالمومنین علی بن ابیطالب ستاره دیوان
مرتضوی گفته که امام محمد پسر مرتضی علی ع بود و مادر او از بنی حنیفه بود و بنابر آن او را ابن حنفیه میگویند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه
احدی و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه او برآنند که او زنده است در کوه رضوی نزدیک بمدینه و مهدی موعود است و در وقت ظهور
او عالم از عدل مملو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی از شیعه اوست باین اشعار رمز نموده و گفته شعر و سبط لا یذوق الموت حتی
یقود الخیل یقدمه اللواء تغیب لا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که محمد بن الحنفیه مشهور است
زیراکه مادر او خوله بنت جعفر است که از قبیله بنی حنیفه بود و وجه کنیت او به ابوالقاسم آنست که در باره او رخصت از حضرت رسالت
واقع شده و حضرت امیر خبر داده بودند که بعد از من ترا پسری خواهد بوجود آمد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و حلال نیست دیگری
از امت مرا که نام و کنیت مرا باهم انضمام دهد و محمد مذکور علم و ورع و شجاعت بسیار داشت و رایت امیرالمومنین ع در حرب جمل و صفین
بدست او بود و بغایت شدید القوة بود و در آن باب اخبار عجیبه در میان اهل روزگار اشتهار دارد از آن جمله آنکه مبرد در کتاب کامل ذکر کرده
که حضرت امیرالمومنین ع زرهی داشت که بر قد آنحضرت دراز بود محمد را گفت که قدری معین از دامن آن زره جدا سازد محمد یکدست
خود را بر دامن آن زره نهاد و دست دیگر را بر موضع فصل نهاد و آنرا بر وجهی که مامور شده قطع نمود و هرگاه عبدالله زبیر این سخن را می شنید از آن
و حسد آزرده میگردید زیراکه او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن زیاده از مرتبه قوت خود نداشت خصوصا که آن زیادتی در یکی
اولاد حضرت امیرالمومنین باشد و ایضا ابن زبیر در ایام خلافت خود محمد بن حنفیه و عبدالله عباس را به بیعت خود تکلیف نمود و چون از آن امتناع نمودند
ایشان را محاصره کرد و ایذا نمود و سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشانرا باتش بسوزاند و شرح این قصه دور و دراز است و در تحفة الاحباب
مسطور است که در روز حرب جمل حضرت امیر لوای ظفر سیمای خود را بدست قرة العین خویش محمد حنفیه که سرو جویبار نجدت و شجاعت بود داد
و بوی فرمود تقدم یا محمد بموجب فرموده پدر بزرگوار لوا را گرفت و لحظه پیش رفت و آنگاه در اثنای راه متوقف شد و روایتی دیگر آنکه گفت هذه والله الفتنة
العمیاء پس امیرالمومنین ع بانگ بر وی زد که اقتحم لا ام لک اتکون فتنة ابوک قائدها و سائقها ثم اطعن بها طعن ابوک محمد لا خیر فی الحرب
اذا لم توقد پس محمد لوا را برداشته حمله بر جانب دشمن برد و بطعن سنان نیزه خونخوار دمار از روزگار اشرار برآورد چنانچه دست دشمن را از
تحسین و آفرین کوتاه کرد حضرت ولایت پناه در روی نگاه میکرد و بر ناصیه او آثار جلالت و بسالت میدید و مضمون القتل ولی فی الحرب مثل الاشبال
در جبهای انور مشاهده کرده شکفته میشد و شگفت می آمد راوی گوید ساعتی محمد بن حنفیه بطعن سنان نیزه جان ستان جولان نمود آنگاه
تیغ از غلاف کشیده در میدان محاربه داد مردی داد و بسیاری از مبارزان اصحاب جمل را بضرب حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد

و بعد از آن بمستقر خویش بازگشت در کتاب کشف الغمة و تاریخ ابن خلکان مسطور است که روزی از محمد حنفیه پرسیدند که چونست که پدر تو را در مواطن
قتال و مبارزت ابطال و تنگنای خیل و رجال در می آرد و برادران تو حسن و حسین را در کنف امن و سلامت نگاه میدارد محمد در جواب گفت که ایشان
بمنزله دو چشم او بودند و من بجای دست اویم و مقرر است که چشم خود را بدست نگاه دارند و نوبتی دیگر در جواب این سوال فرمود که من پسر اویم و ایشان پسران
رسول خدا اند صلعم در کتاب شواهد النبوة و کتاب خرایج الجرایح مذکور است که محمد حنفیه بعد از رحلت امام حسین ع با امام زین العابدین ع نزاع کرد که وصایت حق
من است که عم تو ام و سن از تو بزرگترم امام ع در جواب فرمود که ای عم بترس و ترک این دعوی کن محمد حنفیه ترک نمیکرد و نزاع میان ایشان ممتد شد و آخر الامر امام ع
در جواب او فرمود که ای عم بیا تا برویم نزد حاکمی محمد حنفیه گفت کدام حاکم امام ع گفت برویم پیش حجر الاسود باتفاق نزد حجر الاسود آمدند امام زین العابدین ع
محمد حنفیه را گفت اول تو سوال کن که خلافت حق کیست او سوال کرد هیچ جواب نشنید امام زین العابدین ع بعد از آن دست عبادت برداشت و خدای تعالی
را باسماء عظام بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس روی بحجر الاسود کرد و گفت بحق الخدای که مواثیق بندگان خود را بتو مربوط ساخته
که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی ع حق کیست حجر الاسود بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت
ای محمد مسلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی ع حق علی بن الحسین است ع آنگاه محمد بن حنفیه تسلیم نمود و پای مبارک امام را بوسید و ایضا
در کتاب خرایج مذکور است که محمد حنفیه جهة ازالة شکوک و اوهام مستضعفان ایام در مقام اظهار آن نقض و ابرام شده بود نه آنکه فی الحقیقة
در امامت آنحضرت منازعه مینمود و وفات او در مدینه در سال هشتاد و یک از هجرت بود و شصت و سه نیز گفته اند و در بقیع مدفونست و او را
اخبار کثیره مشهور است رضی الله تعالی عنه محمد بن ابی بکر بن ابی قحافة التیمی القرشی مادر او اسماء بنت عمیس است که در اصل زوجه حمزة بن عبدالمطلب
بود و چون حمزه شهید شد ابوبکر او را بعقد خود در آورد و محمد در سال حجة الوداع از او در وجود آمد و چون ابوبکر مرد حضرت امیرالمومنین ع او را بعقد خود
و محمد ربیب و پرورده آنحضرت بود و شیخ ابوعمرو کشی روایت نموده که در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق ع ذکر محمد بن ابی بکر میگذشت آنحضرت
بر او صلوات و رحمت میفرستادند و نیز از آنحضرت روایت نموده که میفرموده اند که نجابت محمد ابی بکر از جانب مادرش اسماء بنت عمیس است نه
از جانب پدر و در روایتی دیگر فرموده اند که در هر اهل بیتی یک کس میباشد که بذات خود نجیب است و انجب نجبا از اهل بیت سوء محمد بن
ابی بکر است و ایضا از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیرالمومنین ع بر برائت از شیخین بیعت نمود و مؤید این روایت
اخیر اشعار اوست شعر یا ابانا قد وجدنا ما صلح خاب من انت ابوه و افتضح انما اخرجنی منک الذی اخرج الدر من الماء الملح
انسیت العهد فی خم و ما قاله المبعوث فیه و شرح فیک وصی احمد فی یومها ام لمن ابواب خیبر فتح ام بارث قد تقمصت بها
بعد ما بخبخ هلات و سمح ما تری عذرک فی الحشر غدا یا لک الویل اذا الحق اتضح و سلیل المصطفی اعما جری من قضایا لم و من یلق القبح
ثم عن فاطمة وارثها من روی عنه و من فیه نصح و علیک الخزی من رب السما کلما ناح حمام و صدح یا بنی الزهراء انتم عدتی
و بکم فی الحشر میزانی رجح و اذا صح ولائی لکم لا ابالی ای کلب قد نبح در استیعاب مذکور است که حضرت امیرالمومنین ع
محمد را بسیار دوست میداشت و بر او ثنا میکرد و تفضیل او بر اقران مینمود زیراکه متحلی بحلیه عبادت و اجتهاد بود و او در حرب جمل و صفین با
همراهی نمود و از جمله جماعتی بود که عثمان بن عفان را در خانه او محاصره کردند و بعضی برانند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علمای اهل
سنت مشارکت او را نفی کرده اند مؤلف گوید این بعض را در نفی مشارکت محمد مصلحتی عظیم است که حجیت آن بر واقفان مطالب و ایشان قوم مخفی
نخواهد بود اما مشارکت او در خون عثمان بسر حد تواتر رسیده و سعی در نفی آن بیفایده است چه تالیفات متقدمین تابعین از ارباب سیر
و حدیث در اثبات آن باواز بلند منادی میکند و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی که شافعی است و از ثقات متقدمین ارباب سیر است مذکور است
که چون کار محاصره بر عثمان تنگ شد و مردم از هر طرف بخانه او در آمدند محمد بن ابی بکر خود را بعثمان رسانیده گفت هان ای پیر کفتار هوش دار
عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا و تو از جمله دروغ گویانی که مرا اهانت میکنی محمد دست زد و ریش عثمان بگرفت و گفت چگونه
می بینی صنع خدا را در حق خویش عثمان گفت همه وقت خدای تعالی بر من نیکوئی کرده است از خدای تعالی بترس ای برادرزاده و دست
از محاسن من بدار که اگر پدر تو ابوبکر زنده بودی هرگز موی از من بحرمتی مرا این اهانت نمی رسانیدی محمد گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدان
رضا ندادی که تو از این جنس کارها کنی عثمان دست دراز کرد و قرآنرا که پیش او نهاده بود بر گرفت و گفت این کتاب خدای تعالی است و من بدان با شما
کار میکنم و بهمه وجوه رضای شما میجویم و مراد و مقصودی که دارید میدهم و باشما در هیچ چیز مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت الآن و قد عصیت
قبل و کنت من المفسدین و دشنه پیکان پیلک که بر دست داشت بر گردن عثمان زد بسیار ... اما مجروح گشت و خون روان شد پس کنانة بن

بشیر التیمی در آمد و بی‌محابا عمودی بر سر عثمان زد و سودان بن حمران المرادی شمشیر بر سر او حواله کرد عثمان بر قفا فتاد و دیگران هم از اسب و چوب
شمشیرهای پیاپی بر وی زدند تا از هم گذشت محمد در وقتی که از جانب حضرت شاه ولایت بامارهٔ مصر رفته بود در دست احزاب معاویه بدرجهٔ شهادت
رسید و چون خبر شهادت او بحضرت امیر رسید گریان شده فرمود که کان الله عبدا صالحا وکان ولدا صالحا منشیه اهل سنت و جماعت معویه طاغی
بسبب ام حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم امیر المؤمنین علی است و محمد بن ابوبکر را هرگز خال المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است اما شاگرد با خلاص
امیر المؤمنین است و حضرت شیخ سنائی در این باب فرماید شعر آنکه مرده باد و بطلیست آن نه خال و عم که ابلیس است هر که خال از این سفها
بود مر ورا با علی چکار بود گر همی خال بایدت ناچار پور بوبکر را بخال انگار عایشه بهتر است خواهر او خال به بود برادر او چون فتادی بدین سقیفه (?)
که از او گشت خاندان ویران وار قبیل انیقول جلیل است آنکه گویند که شیعیان کافر و رافضی باشند که انکار امامت ابوبکر و عمر کنند اما معویه مسلمان
باشد با آنکه انکار امامت امیر المؤمنین علی کند و تیغ در روی او کشد و رافضیان که ابوبکر و عمر را دوست دارند توبه ایشان قبول باشد
اما یزید که فرماید که حسین بن علی را سر از تن جدا کنند توبه اش مقبول باشد و او شاب تائب باشد شعر سنی را که هیچش ادب نیست سنی
مجرب دین است اویس القرنی التیمی سهیل بن عمر آفتاب قرن بوده و از زهاد ثمانیه است که در تابعین زهد بایشان منتهی گردیده و حضرت خیر البشر
در شان او نفس الرحمان و خیر التابعین فرموده اند و او ادراک زمان شریف حضرت رسالت پناه صلعم نموده و غایبانه بآنحضرت ایمان آورده اما بتوانسته (?)
غلبهٔ حال و اشتغال بخدمت مادر پیر پریشان حال که تفقد احوال او تعظیم شریعت ملک متعال است بصحبت آنحضرت فایز نشده و بروز شتربانی میکرده و از
اصرف معیشت خود و مادر خود مینمود حضرت المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده در شجرهٔ اولیا که رحمه الله بالبغات (?) دست آورده که اویس
القرنی المجدد قدس سره هو الذی وصفه رسول الله صلعم بالولایة وقال انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن وقال ایضا وهو سید التابعین فمن
وصفه النبی صلعم لا حاجة له الی وصف احد من الائمة انتهی سید التابعین حیدر بن علی الاملی قدس سره در اول فضائل (?) منبع الابرار ذکر نموده که بنابر علو
قدر اویس قرنی و اطلاع او از روی کشف و ذوق بر اسرار الهی حضرت رسالت پناهی وقتی که از طرف یمن استنشاق روایح انفاس شریفه او میکرده اند
در حق او فرموده اند که انی لاتنشق روح الرحمن من طرف الیمن و باین دو عبارت نیز وارد شده که من ناحیة الیمن و من قبل الیمن و منقول است که
سلمان از حضرت پیغمبر صلعم سؤال نمود که این شخص کیست پس آنحضرت فرمود ان بالیمن شخصا یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیامة امة واحدة
یدخل فی شفاعته مثل ربیعة و مضر الا من رآه منکم فلیقرئه عنی السلام ولیأمره ان یدعو لی و در کتاب تذکرة الاولیا مسطور است که چون حضرت
امیر و عمر خرقهٔ حضرت پیغمبر را حسب الوصیة به اویس رسانیدند عمر او را دید که گلیم شتری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته و توانگری هر دو عالم
بزیر گلیم پنهان کرده دل از خود و خلافت برداشت و گفت کیست که این خلافت را از من بیک نان بخرد اویس گفت ای عمر آن کسیست
که عقل ندارد چه میفروشی بینداز تا آنکه خواهد برگیرد و مخفی نماند که این کلام از اویس صریح است در طعن عمر و آنکه او در ارتکاب خلافت
و اعتقاد جریان بیع و شری در آن خلاف عقل نموده زیرا که عقل حاکم است بآنکه نصب امام از جانب خدا تعالی است و خریدن آن از ابوبکر
و فروختن آن بعثمان مخالف عقل و شرع است و ایضا کلام او مشعر است بآنکه عمر دل از خلافت بر نداشته و زبان او در آن دعوی با دل موافق
نبود و الا خلاصی خود را از آن موقوف بفروختن آن نمی ساخت و الحق اگر در آن دعوی صادق بود طلحه و معویه و زبیر و امثال ایشان از ابصد جان
منجر بدنجه جای بخان لیکن همه میدانستند که بر وجه افادهٔ ابوبکر از خلافت او نیز تواضعی و اظهار زهد و تجردی میکند و بنا بر این در مقام خریداری
در نیامدند دیگر در کتاب مذکور روایه نموده که چون حضرت امیر از مکالمه با اویس خاموش شد عمر گفت ای اویس چرا بنامدی تا پیغمبر را
بینی گفت تو پیغمبر را دیده گفت بلی گفت مگر جبهٔ او را دیده اگر او را دیده بیا بگو که ابروی او پیوسته بود یا گشاده عمر در جواب هیچ نتوانست
گفت پوشیده نماند که در این روایت دلالت است بر استهزاء اویس بعمر و اظهار جهل و بیگانگی او از پیغمبر صلعم و ارغام انف دین الامام (?)
دیگر نقل نموده که بعد از آن عمر باویس گفت مرا دعائی کن گفت در ایمان اصل من بود من دعا کرده ام و در هر نمازی در تشهد میگویم اللهم
اغفر للمؤمنین والمؤمنات اگر تو با ایمان از دنیا بیرون روی آن دعا تو را دریابد و اگر نه من دعا ضایع نکنم و در این نقل اشعار است بسوء عاقبت
عمر و لهذا دعای او را علی الخصوص ضایع دانسته و گفت آنچه گفت و از آن سهیل بن یمن منقولست که در بعضی شبها میگفت هذه لیلة الرکوع این شب
رکوع است و بیک رکوع شب را بسر میبرد و در شب دیگر میفرمود هذه لیلة السجود این شب شب سجود است و بیک سجود بصبح میرسانید یکی او را
گفت ای اویس چون این طاقت طاعت داری که شبهائی بدین درازی بر یک حال میگذرانی گفت کجاست شب دراز کاشکی از ازل تا ابد یک شب
بودی تا یک سجود با آخر بردمی در آن ناله های زار گریه های بیشمار کردمی شعر بنیم شب که همه مست خواب خوش باشند من و خیال تو و گریه های دردآلود

در حبیب

در حبیب السیر مسطور است که در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت آواز طبلی بگوش او رسید پرسید
که این چه صداست گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت است که بحرب معویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من فاضلتر از متابعت علی
مرتضی نیست آنگاه بمتابعت و ملازمت آنحضرت شتافت و بشرف صحبت فایض گشت (?) موافقتش کوشش داشت تا در یکی از معارک شربت شهادت چشیده بروضهٔ
رضوان شتافت سید المحدثین در تحفة الاحباء از عبد الله بن عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بموضع ذی قار قرار گرفتیم
لشکر کوفه و توابع و لواحق مملکت و بدرگاه حضرت امیر آوردند فرمود که امروز جیش کثیف بر ما جمع آیند که هر کثیره (?) هزار مرد باشند آنجناب در نظر من مستبعد
نمود جناب علی بتمام اسمعی را بخواست از من دریافت و امر فرمود که در آن صحرا دو نیزه فرو برند تا هر احدی را از آحاد که بعسکر نصرت پیکر ملحق گردد از میان
این دو نیزه گذر دو مردم را امر فرمود تا از سر تحقیق و احتیاط تمام بعد و احصاء افراد و کتائب بجانب لاجحفر (?) مشغول شوند چون روز قریب بغروب
رسید از آنچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود یکی کم آمد افراد کتائب بعرض مظهر عجائب و غرائب رسانیدند فرمود آنست که بعد از این می آید و عدهٔ موعود را
تمام نماید ناگاه منهی که بر سر راه گذاشته بودند شیخی را دید که می آید در صدد تفحص آمد دید که پیاده ایست زاد راه خویش بپشت بسته و در کوهات گردش (?)
اندام جثه ضعیف و نحیف و به رنگ زرد پر گرد می آید شعر زاد راه عاشقان درد است و روی زرد و آه راه از این گونه است بسم الله که دارد عزم را
چون از گرد راه رسید در آنحضرت امیر المؤمنین آوردند بعد از ادای سنت سنیهٔ تحیت و سلام و جواب قدم از جانب خلیفة الانام بتعظیم و اکرام و پرسیدن
از قبیله و تعیین نام گفت من اویس قرنیم امیر المؤمنین دست بگشای تا با تو بیعت کنم حضرت امیر فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در
نصرت و یاری تو خود را بگذارم و سر در خدمت تو چون گوی بیندازم یعنی شعر چون سر از دست من جدا خواهد شد نه همان به
که فدای کف پای تو بود پس حضرت امیر المؤمنین با مبارکی و دولت با جمع هواداران و یاران از موضع ذی قار متوجه اصحاب بغی و جفا شدند
قال ابن حجر فی کتاب الاصابة اویس القرنی الزاهد المشهور ادرک النبی صلعم وقال عبد الغنی بن سعید القرنی بفتح القاف والراء ... اخبر به النبی
قبل وجوده و شهد الصفین مع علی وکان من خیار المسلمین وروی ضمرة عن اصبغ بن زید قال اسلم اویس علی عهد النبی صلعم لکن منعه
من القدوم بره بامه و استشهد اویس و جماعة من اصحابه فی الرجالة بین یدی علی علیه السلام ومن طریق اصبغ بن نباتة قال شهدت علیا علیه السلام بصفین یقول
من یبایعنی علی الموت فبایعه تسعة وتسعون فقال این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق الراس فبایعه علی القتل فقال هذا اویس القرنی
فما زال یحارب حتی قتل وروی انه لما نادی منادی علی علیه السلام یا خیل الله ارکبی وابشری انصف الناس لهم فاشتغی (?) اویس ... حتی کسر جفنه (?)
فالقاه ثم جعل یقول ایها الناس تموا (?) ... وجوه لا ینصرف حتی تری الجنة فجعل یقول ذلک ویمشی اذ جاءته رمیة فاصابت فؤاده فتوفی
کانما مات منذ دهر انتهی کلامه مولانا نور الدین جعفر البدخشی قدس سره در کتاب خلاصة المناقب آورده که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بالجمال
مقام خود روی بجانب یمن گردانید و جامه را از سینهٔ سکینهٔ خود دور کرد و فرمود که اجد نفس الرحمن من جانب الیمن و مرادش خواجه اویس بود
و خواجه اویس در یمن شتربانی کردی و از اجرت شتربانی مادر صالحهٔ صادقهٔ خود را نفقه دادی روزی از مادر اجازت خواست تا بزیارت حضرت
پیغمبر صلعم رود مادرش گفت برو لیکن اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف نکنی و زود بیائی چون بزیارت رفت حضرت مصطفی صلعم در خانه نبود زود
بجانب یمن رجوع کرد و چون حضرت مصطفی صلعم در خانه آمد نوری در خانه دید که هرگز ندیده بود پرسید که بر در خانه کسی آمده جواب شنود که آری
از یمن شتربانی اویس نام آمده بود و تحیتی در رسانید و باز گشت پس حضرت مصطفی صلعم فرمود که آری این نور اویس است که در خانه هدیه گذاشته
و خود رفته مالک بن الحارث الاشتر النخعی لقب شریفش اشتر و در التقاط مبارزان جنگ آور از خروش و جهیدن از زین جانگیر بود و لهذا
چون طرماح بن عدی از جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد معویه رفت و معویه با او گفت که بعلی بن ابیطالب بگوی که من بعدد دانه های گاورس شهر کوفه
لشکر جمع کرده ام و اینک بجنگ تو می آیم طرماح در جواب گفت حضرت امیر را دیکی یعنی خروسی است که او اشتر لقب دارد و جمیع آنها را بمنقار
از بیخ خود خواهد چید معویه خجل گردید و در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر عظیم المنزلة بود و مخصوص بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
ترا از آنست که پنهان مانده و آنحضرت موشاد و ما تعرف (?) بسیار خورد و گفت که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلعم و در کتاب ابن
داود مسطور است که چون خبر وفات اشتر بحضرت امیر المؤمنین حیدر رسید آه سوزناک برکشید و گفت رحم الله مالکا وما مالک لو کان من جبل لکان
فندا ولو کان حجرا لکان صلدا ... یعنی رحمت خدای بر مالک باد که هرگز از جانب من میل و انحراف نکرد و اگر او در شجاعت
مانند سنگ بود سنگ سخت بود و اگر کوه بود کوه بلند صاحب شکوه بوده کویا که خبر فوت او قدر را قطع کرد و کمر را شکست اشتر با محمد بن ابی بکر
و دیگر صحابه که اتفاق بر قتل عثمان نمودند همراه بود و در آن روز که عثمان را کشتند جمعی کثیر از اعیان اصحاب عثمان را بقتل رسانیدند و در فتوح ابن اعثم

کوفه منقولست که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیرها از نیام کشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند مغیرة بن اخنس شمشیری کشید و پیش القوم آمد و بر رفاعة بن
رافع انصاری حمله کرد رفاعه نیز با او درآویخت و هر دو بشمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیر بمغیره حواله کرد و او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر کشید و بر ایشان
حمله کرد حجاج بن غزیة الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زد زره او بشکست و شمشیر بر گردنش رسید و مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان
زنان پنهان شد عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت آخر شرم دارید و از خدای تعالی بترسید و قصد امیر المومنین
عثمان نکنید که خلافة او بر شما فریضه است هنوز این سخن بر زبان داشت که عبد الرحمن بن حنبل الجمحی در رسید و او را شمشیری زد و بیفتاد عبد الله و جان بداد
پس یکی از بندگان عثمان بر عبد الرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی درآمد و او را شمشیری زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبد الله
بن زمعة بن اسود حمله کرد و او را نیز بکشت و بدان راضی نشده عبد الله بن عوف را نیز در آن گرمی زخم زد و بکشت پس قصد عثمان کرد و بدرون
او آمد تا او را بکشد چون او را تنها دید و هیچ تیغی و سلاحی با او ندید از کشتن او شرم داشت و برگشت مسلم بن کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر
عزم کردی که او را بکشی چون بنزدیک او رسیدی برگشتی و بازگشتی اشتر گفت نترسیدم و لیکن او را تنها دیدم و هیچ نداشت که مرا
از او دفع کند شرم داشتم و از پیش او بازگشتم در کتاب کامل بهائی آورده که در وقتی که حضرت امیر المومنین متوجه حرب اصحاب جمل بود نامه
بر طلب لشکر و مدد با بوموسی اشعری نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر آنرا بکوفه فرستاد و آن قوم عثمانی اظهار امتناع و سرگردانی نمودند با محمد
محمد بن ابی بکر سخنان درشت با او گفت و در عقب آن نامه هاشم بن عتبه با نامه دیگر رسید و مضمون هدایه مشحونش آنچه بود که ای اهل کوفه شما را
معلومست که در اول این کار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف تفرقه امت خاموش گردیدم و شیوه صبر ورزیدم و امروز وجوه مهاجر و انصار
باتفاق با من بیعت کرده اند الله الله باید که از یاری و مددکاری من تقاعد و تکاسل نکنید و از عقب آن نامه دیگر بدست حضرت امام حسن و عمار یاسر
فرستاد و ابوموسی همچنان اظهار نزاع و امتناع اصرار می ورزید تا آنکه میان او و عمار کار بسخنان ناهموار کشید و چون خبر اهل کوفه بحضرت
امیر رسید عبد الله عباس گفت یا امیر المومنین گویا کسی از کوفه بمدد ما نخواهد آمد مالک اشتر چون این سخن از عبد الله بشنید بعرض رسانید که یا امیر المومنین
من با این عادت کوفیان آشنایم رخصت فرمای که بکوفه روم و اهل آنجا را استمالت داده بخدمت بیاورم و پس از رخصت
بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر را باهل کوفه خواند و ایشان را بامداد و نصرت آنحضرت ترغیب نمود و امر کرد تا ابوموسی را از منبر بزیر کشیدند و از
مسجد اخراج نمودند و امام حسن بجماعت نماز کرد و قرظة بن کعب انصاری را بنیابت شاه ولایت والی کوفه ساخته با دوازده هزار مرد
کاری و مبارز کارزاری از کوفه بیرون آمدند و باندک فرصتی بخدمت آنحضرت رسیدند و بمراسم خدمت و جانسپاری اشتغال ورزیدند
صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله آورد و در هر مرتبه بکجاوی شتر عایشه را
قطع نمود و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روز آخر از ایام حرب جمل چون هر دو لشکر بر قاعده معهود در میدان آمدند و صفها راست کردند
عایشه بر هودج برنشست و شتر او را در پیش لشکر آوردند و مردمان گرد بر گرد او بایستادند و امیر المومنین تعبیه لشکر خویش راست کرد و مبارزان
در میدان آمدند و جنگ آغاز نهادند خلق در آن روز چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت یاران امیر المومنین بر یکدیگر پیشی گرفته
و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیة الانصاری اسب انداخت پس خزیمة بن ثابت بر عقب او برفت پس شریح بن هانی الحارثی برابر
ایشان برفت پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله کرد پس زید بن کعب الهمدانی بر ایشان بدوید پس عمار بن یاسر بر عقب ایشان
اسب بینداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عدی بن حاتم طائی برابر ایشان
اسب انداخت پس رفاعة بن شداد بر عقب ایشان اسب بدوانید پس معارف یاران امیر المومنین بیکبار از دست راست و دست چپ
و قلب و جناح حمله کردند و مبارزتها نمودند که هیچ وقت مثل آن کسی یاد ندارد چنین گویند که از اصحاب جمل بی نهایه مردم در آن روز کشته شدند
و هودجی که عایشه در آن نشسته بود بر مثال خارپشتی شد از بسیاری تیر که در آن زده بودند و نوعیست از غایت مبالغه پشکلهای اشتر
عایشه را میگرفتند و می بوئیدند و با یکدیگر میگفتند که سرگین اشتر مادر مومنان عایشه خوشبوی تر از مشک تر است و بدان افتخار میکردند
و مهار اشتر او را میگرفتند و مردانگی مینمودند و در پیش او کشته میشدند و در آن حالت اشتر نخعی جلادت میکرد و مبارز می کشت عبد الله زبیر
چون او را بدید بانگ بر او زد و گفت ای دشمن خدای بگریز از جای خود و باش که از همه عالم ترا می طلبیدم تا دست برد مردان ببینی
این بگفت و نیزه بگردانید و اسب در راند زمانی با یکدیگر بنیزه جنگ کردند آخر اشتر نیزه بر او حواله کرد و او را از اسب بینداخت و فرود آمد
و بر سینه او نشست عبد الله زبیر حیلها کرد و خود را از او برهاند اشتر از زور زره دار بود و پیش از آن چند روز از بیماری چیزی نخورده بود و

ممکن نمود که عبد الله از چنگال اشتر خلاص یابد و چون یاران امیر المومنین از هر سو حملها آوردند و مظفر شدند و اهل بصره پیش شتر بقتل رسیدند باقی طاقت بازو
فرار بر قرار داده بگریختند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون محاربه صفین امتداد یافت تا آنکه عبد الله بن بدیل و هاشم بن عتبه که از معارف
لشکر امیر بودند شهید شدند و بعد از ایشان عمار بن یاسر نیز بدرجه شهادت رسید و حضرت امیر از شهادت عمار متاثر شده در روزی که شب
آینده آن مشهور بلیلة الهریر است بنفس نفیس متوجه میدان کارزار شدند اشتر نخعی ردی یمانی عم و اقربای خویشتن آورده میگفت یا آل مذحج اگر
شما برضای خدای تعالی سنگ بدندان گرفته اید هنوز خدای تعالی را خوشنود نکرده باشید امروز روز مردانست با این قوم گمراه ضال بکوشید تا رضای
خدای تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج بهمراهی او حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان متحیر گشتند و دست و پای
ایشان از کار برفت و اشتر دراز و بر اسبی سیاه دراز دنبال برنشسته بود و شمشیر یمانی بدست گرفته هر گاه که آنرا بجنبانیدی گمان افتادی که شعله
آتش است و چون دست بر آوردی از شعاع آن چشمها خیره شدی و بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد و بچنین شمشیری یمانی میزد و مردی می افکند که ضعیفی
بدو راه می یافت و نه اسب غباری مینمود و نه شمشیر را انکساری می افتاد پس شمشیر در نیام کرد و نیزه بر داشت و حملهای گران میکرد و مبارزان
شام را می انداخت تا نیزه او بشکست فی الجمله این جنگ بهمین منوال میرفت تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت ابن ابی الحدید
مداینی در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که خدای تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است مانند اشتر مگر استاد او علی بن ابی طالب
گمان ندارم که در آن سوگند گناهی بر او نوشته باشد و چه نیک گفته آن عزیز که چون کیفیت شجاعت اشتر از او پرسیدند در جواب گفت چه گویم
در وصف کسی که حیات او اهل شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق را و شعرا او را است و آنچه امیر المومنین در حق او فرموده که اشتر
از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلعم و اشتر را در روز سابق لیلة الهریر از کثرت اشتغال بقتال اهل ضلال در چهار نماز مجال سجده
و تکبیرات اکتفا نمود و کشتگان آن روز هفتاد هزار کس بودند و اشتر در میان میمنه و میسره چون شیر ژیان بتیغ و سنان حمله میکرد و اهل
هر قبیله را بمقاتله مقابل خود تحریص مینمود و لشکر را بر کارزار ترغیب میکرد تا آنکه اکثر مردم خسته و ملول شدند و دست و پای ایشان از کار باز ماند چون
او آثار ملالت و سستی از ایشان مشاهده نمود بانگ بر اسب زد و علم خود را از زمین فرو برد و در میان لشکر در آمده میگفت من یشتری نفسه لله
و یقاتل مع الاشتر حتی یظهر او یلحق بالله تعالی یعنی کیست که نفس خود را در راه خدای تعالی بفروشد و باتفاق اشتر با اعدای دین مقاتله نماید
تا غالب گردد یا بخدای تعالی واصل شود و شیخ ابو الحسن احمد بن علی نجاشی در کتاب رجال در ذکر صعصعة بن صوحان از او روایه نموده که چون حضرت
امیر المومنین مالک را بحکومت مصر فرستاد و این عهد نامه نوشته باو داد که من عبد الله امیر المومنین الی النفر من المسلمین سلام علیکم فانی احمد
الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانی قد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء حذار الدوائر لا ناکل من قدم
ولا واه فی عزم اشد عباد الله باسا واکرمهم حسبا اضر علی الکفار من حریق النار وابعد الناس من دنس او عار وهو مالک بن الحارث
اخو مذحج لا نابی الضریبة ولا کلیل الحد حلیم فی الجد رزین فی الحرب ذو رای اصیل وصبر جمیل فاسمعوا واطیعوا امره فان امرکم بالنفر فانفروا وان
امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم الا بامری وقد آثرتکم به علی نفسی نصیحة لکم وشدة شکیمته علی عدوکم عصمکم الله بالتقوی وزینکم
بالمغفرة ووفقنا وایاکم لما یحب ویرضی والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و در کتاب نهج البلاغه آن عهد نامه بر اینوجه مسطور است اما بعد
فقد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار وهو مالک بن الحارث
اخو مذحج فاسمعوا له واطیعوا امره فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبة ولا نابی الضریبة فان امرکم ان تنفروا
فانفروا وان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم ولا یؤخر ولا یقدم الا عن امری وقد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم وشدة شکیمته علی عدوکم
و فی الحقیقه این دو فصل از کلام آنحضرت دو کتابیست که در باب اشتر باهل مصر نوشته و عهد نامه که جهت او نوشته اطول عهدنامهایست از
عهد نامهای آنحضرت و مشتمل بر لطایف و حکمتهای بسیار است و این عهد نامه نیز در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است و مخفی نماند
که اشتر رحمه الله با آنکه بحلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بود همچنین بزیور حلم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود در مجموعه ورام بن
ابی فراس رحمه الله مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه میگذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره از همان
کرباس بجای عمامه بر سر داشت یکی از بازاریان بر در دکانی نشسته بود چون اشتر را دید که بدان وضع و لباس میرود در نظر او خوار
آمده از روی استخفاف بلخ بقلعه بر اشتر انداخت اشتر حلم ورزیده با او التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون
آن حالت مشاهده کرد با آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که با او اهانت کردی گفت ندانستم گفت این مالک

اشتر بود و صاحب امیرالمؤمنین علی پس آن مرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود بلرزه درآمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را باو رساند و از او عذر خواهد دید که اشتر
بمسجدی درآمده بنماز مشغولست صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام داد خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شده سر
او را بر گرفت و گفت این چه کار است که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شد از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند
که من بمسجد جهت آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم مؤلف گوید آری چنین ذات شریف باید که مظهر متابعت و فرمانبرداری
حضرت امیرالمؤمنین ع تواند گردید و بوی پس شیطانی و آرزوهای نفسانی اجتناب نموده در ارتکاب ریاضات و مجاهدات اقتدا باو تواند نمود و با وجود این
حالات و کمالات که اشتر را حاصل بود شیخ مرحوم رضی قدس سره نسبت تردد و تزلزل باو نموده و در یکی از کتابهای خود فرموده که نشان کمال [illegible] فرمان دار
اعراض و قوانع فضل بزرگان علامت رسیدگان [illegible] چه حکمتهای پنهانی بسیار است کینه انکه امتحان و آزمایش است چندان خرق عادت و ضعف
در امور ظاهر معاش از شاه ولایت بظهور آمد که جمع دوستان او متزلزل شدند حتی مالک اشتر الاسلامی که فرزند روحانی او بود و از اصحاب خاص او بود در آنجا
که شیر از پستان ملائکه خاصه نخورده باشند ایمن نباشند [illegible] مصرع [illegible] نخوردند در این کوچه دلیران در تاریخ یافعی مسطور است
که اشتر از جمله دهاة و عقلاء عرب و ابطال و دلیران در کارزار و سید قوم خود و خطیب و فارس ایشان بود و بعضی یافته‌اند که در کشتن عثمان شریک
بود و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتیکه اشتر از جانب حضرت امیر متوجه امارت مصر بود در راه باو ملاقات نمود و قدری عسل زهرآلوده نزد
اشتر آورد تا از آن بخورد و زهر آن عسل در او کار کرد و در همان [illegible] وفات یافت و صاحب معجم البلدان در ذیل احوال بعلبک آورده که معویه
کسی را فرستاد تا در راه مصر باو ملاقات نمود و عسل زهرآلود بخورد او داد و او در حوالی قلزم بهمان مرد و چون خبر بمعویه رسید اظهار سرور نموده گفت
ان لله جنودا من عسل و جنازه او را از آنجا بمدینه طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است زید بن صوحان العبدی

زید بن صوحان

در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال اصحاب امیرالمؤمنین بود و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که چون زید بن صوحان را زخم
کاری رسید [illegible] حضرت امیر ببالین او آمده فرمود [illegible]
[illegible]
قیرا یا امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روایت نموده [illegible]
[illegible]
[illegible]
علی بن ابیطالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صعصعة بن صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است که [illegible]

صعصعة بن صوحان

[illegible]
حضرت رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای مردم [illegible] صعصعه [illegible] گفت

ای امیرالمؤمنین مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در بیان حکم آن نازل نشده باشد و چون قرآن بیان موضع آن نموده است پس ساخته تو آن را بجای آن وضع کن
پس عمر گفت راست گفتی تو از منی و من از توام انگاه آن بقیه را بینهم در میان مسلمانان قسمت نمود مؤلف گوید از اینجا علو ادراک و فضیلت
صعصعه میتوان دانست که در آن حداثت سن چگونه اظهار جهل عمر بآیات قرآنیه و مسایل فرقانیه نمود بلکه او در این سخن عدم استحقاق عمر را در امر خلافت
خاطرنشان او کرده و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیرالمؤمنین علی ع بعیادت او تشریف برده و در آن حال باو
گفتند که ای صعصعه عیادت مرا نسبت بخود موجب تفاخر بر قوم خود نسازی صعصعه گفت بلی والله من آن را منتی و فضلی از خدا تعالی نسبت بخود
میدانم و همچنین روایت نموده که چون معویه بکوفه آمد و جمعی از مردم آنجا که حضرت امیرالمؤمنین حسن ع از معویه جهة ایشان امان گرفته بود بمجلس او درآمدند
صعصعه نیز چون از آن جماعه بود بمجلس درآمد چون نظر معویه بر او افتاد گفت بخدا سوگند ای صعصعه که نمیخواستم که تو در زمان من درآئی صعصعه
گفت بخدا سوگند که من نیز نمیخواستم که ترا نام بخلافت برم انگاه باسم خلافت بر او سلام کرد و بنشست پس معویه گفت اگر تو باعتقاد خلافت من صادقی
بر منبر رو و علی را لعن کن صعصعه متوجه مسجد شده بر منبر رفت و حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی ادا کرد انگاه گفت ای گروه حاضران آمده‌ام
که از پیش کسی می‌آیم که شر خود را مقدم داشته و خیر خود را موخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابیطالب را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لعنه الله
اهل مسجد آواز بآمین برداشتند انگاه صعصعه نزد معویه رفت و او را بآنچه بر منبر گفته بود خبر نمود معویه گفت والله که تو بآن عبارت لعن مرا
قصد نموده بودی یکبار دیگر باید رفت و تصریح بلعن علی کرد پس صعصعه بازگشت و بر منبر آمد و گفت معویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابیطالب کنم
اینک من لعن میکنم آن کس را که لعن علی بن ابیطالب کند حاضران مسجد دیگربار آواز بآمین برداشتند و چون معویه از آن خبردار شد و دانست که
لعن حضرت امیر او نخواهد کرد فرمود تا او را از کوفه اخراج نمودند و در کتاب کامل بهائی از کتاب حاویه نقل نموده که معویه روز جمعه خطبه میخواند در اثنای خطبه عظیم
و بادی سهمناک از او جدا شد مردم از آن حال متغیر شدند که آن ملعون در مقام حضرت رسالت چنان کاری شنیع آشکارا کرد لاجرم از تشنیع ایشان
بحیای لعین خطبه را موقوف داشته گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا و اسکنها ارواحنا و جعل فیها ریاحا و جعل خروجها للنفس راحة فربما
خرجت فی اوانها و انفلتت فی غیر وقتها فلا جناح علی من جاء منه ذلک صعصعه آنجا حاضر بود برخاست و گفت صدقت یا معویه ان الله خلق
ابداننا و اسکن فیها ارواحنا و جعل فیها ریاحا و جعل خروجها للنفس راحة و لکن جعل ارسالها فی الکنیف راحة و علی المنبر بدعة پس گفت یا
اهل الشام قوموا فقد خری امیرکم فلا صلوة له و لا لکم یعنی امیر شما بر منبر ریده نماز او و نماز شما همه باطل گردید و از مسجد بیرون رفته متوجه مدینه شد
در کتاب امالی شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده از صعصعه منقولست که گفت با جمعی از اهل بصره نزد عثمان بن عفان جهت شکوه از ظلم عمال او رفتیم
پس عثمان ما را گفت که یکی از میان خود اختیار کنید که با من سخن کند آن جماعه مرا اختیار کردند پس عثمان گفت این جوان حدیث السن است
لیاقت آن دارد که با من سخن گوید گفتم که علم تعلم است و اگر بسن و سال بودی هیچ یک از من و تو را در آن نصیبی نبودی پس عثمان گفت بگو آنچه
در خاطر داری من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور
عثمان گفت این آیه در شان ما نازل شده گفتم پس امر بمعروف و نهی از منکر بجای آر عثمان گفت این را بگذار و سخن دیگر پیش آر پس من گفتم
بسم الله الرحمن الرحیم الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله الآیة عثمان گفت این آیه در شان ما نیز نازل شده من گفتم پس
بآنچه از خدا تعالی گرفته عمل کن عثمان شروع در نماز برابر کرده با رفیقان من خطاب نموده گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع و الطاعة فان ید الله
علی الجماعة و ان الشیطان علی الفذ فلا تستمعوا قول هذا فان هذا لا یدری من الله و لا این الله پس من گفتم ای عثمان ظاهرا آنچه گفتی که علیکم
بالسمع و الطاعة آن میخواهی که فردای قیامت بگوئیم که ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیلا و اما آنچه گفتی که من نمیدانم که خدا است
بدرستی که خوب میدانم فان الله ربنا و رب آبائنا الاولین و اما آنچه گفتی که من نمیدانم که خدا در کجا است بدرستی که میدانم فان الله تعالی
بالمرصاد انگاه عثمان در خشم شد و امر فرمود که ما را بیرون کردند و درها را ببستند و همچنین در کتاب امالی روایت نموده که در وقتی که اطراف و جوانب
علمای قریش و خطبای ربیعه و مضر دید و ملوک یمن بر معویه گرد آمده بودند بر منبر مسجد دمشق درآمد و خطبه انشا کرد و در آن خطبه گفت ان الله اکرم خلفائه
و اوجب لهم الجنة فانقذهم من النار ثم جعلنی منهم و جعل انصاری اهل الشام الذابین عن حرم الله المؤیدین بظفر الله المنصورین علی اعداء الله
راوی گوید که احنف بن قیس و صعصعه در مسجد حاضر بودند چون مقالات شیخ الضلالت معویه را استماع نمودند احنف بصعصعه گفت که تو
جواب معویه را در کن یا او چنین بگویم صعصعه گفت تو بگذار که من کفایت این مؤنه از تو میکنم و سزای او را در کنارش مینهم پس
صعصعه برخاست و گفت یا ابن ابی سفیان تکلمت فابلغت و لم تقصر دون ما اردت و کیف یکون ما تقول و قد غلبتنا قسرا و ملکتنا تجبرا

احنف بن قیس

ودنت بغیر الحق واستولیت بغیر اسباب الفضل فاما اطرک اهل الشام فما رأیت اطوع لمخلوق واعصی لخالق منهم قوم ابتعت منهم دینهم وابدانهم بالمال
فان اعطیتهم حاموا عنک ونصروک وان منعتهم قعدوا عنک ورفضوا آنگاه معویه شروع در توعید و تهدید او نمود صعصعه بجای خود نشست
وساکت گردید والله اعلم استدراک کسی توهم نکند که چون احنف بن قیس را محبت بآن مرتبه بود که بعد از حضرت امیر متصدی معارضهٔ معویه شد با دیگری
مثل صعصعه را بر آن تغیر نمیشود و با وجود این شرف صحبت آنحضرت نیز دریافته و خدمات بجا آورده پس باید که از زمرهٔ مؤمنان و داخل در مخلصان
باشد زیرا که میگوئیم مدار حکم بایمان و استمرار آن نه بر مجرد اظهار محبت و صحبت و خدمت است بلکه موقوف بر ازالهٔ غبار بود و غبار حسن خاتمه است و احنف بن قیس
بر فقد بر انصاف و بشرایط ایمان در بعضی از زمان موفق بحسن خاتمه نگردید و آخر معویهٔ پلید دین او را به پنجاه هزار درم از او خرید و او دین اموی کرد
و بنا بر این که نظر بحسن خاتمه است و مجرد محبت و صحبت کافی نیست علامهٔ حلی در کتاب خلاصه گفته که عمرو بن حریث من اصحاب امیرالمؤمنین ع ملعون
و بر این قیاس است حال جمیع خوارج نهروان که از اصحاب آنحضرت بودند و در حدیث و مجاهدها نمودند و آخر از او برگشته در حرب مردود ان داخل بود

محمد بن ابی حذیفه عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی در خلاصه مذکور است که او عامل حضرت امیرالمؤمنین ع بود در مصر و معویه او را گرفته
تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از او بیزاری نماید محمد از آن امتناع نمود و آخر معویه او را ایذای بسیار نمود و محبوس ساخت تا
بر دشنام امام انام اقدام نماید مؤثر نیفتاد و دلم با خدا فی الله لومة لائم و در کتاب استیعاب مسطور است که در عهد حضرت رسالت ص در
دیار حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر از جانب او مدتی والی مصر بود و بعد از آن او را عزل نمود و قیس بن سعد را والی آنجا ساخت
و از جملهٔ کسانی بود که شدت اهتمام در قتل عثمان نمودند و بعد از کشته شدن عثمان بشام رفت و در آنجا بدست یکی از موالیان معویه کشته شد
در کتاب کشی مسطور است که محمد مذکور پسر خال معویه و از انصار و شیعهٔ حضرت امیر بود و چون معویه او را بگرفت و میخواست که او را بکشد
پس او را مدتی در زندان کرد و در آن ایام روزی اهل مجلس خود را گفت که مصلحت می‌بینید که این سفیه محمد بن حذیفه را از گمراهی و ضلالت که دارد
آگاه سازیم و امر کنیم تا سب علی بن ابی طالب نماید و از محنت زندان خلاصی یابد حاضران گفتند بلی پس معویه حکم فرمود تا محمد را از زندان بیرون
آوردند و چون حاضر شد معویه با او خطاب کرد که ای محمد وقت آن نشد که از محبت و نصرت علی بن ابی طالب پشیمان شوی و از آن گمراهی برگردی
آیا نمیدانی که عثمان مظلوم کشته شد و عایشه و طلحه و زبیر جهت طلب خون او بیرون آمدند و علی پنهانی فرموده بود مردم را که عثمان را بکشند
و ما خون او را میطلبیم محمد در جواب گفت که تو میدانی که از همهٔ خویشان تو نزدیکترم و بهتر از ایشان حال ترا میشناسم معویه گفت بلی محمد گفت
بخدای سوگند میخورم که کشندهٔ عثمان و سبب کشتن او غیر از تو نمی‌شناسم زیرا که چون ترا و امثال ترا از اهل ظلم و جور حکومت مسلمانان داد مهاجر
و انصار از او درخواست نمودند که ترا و آنها که بر مسلمانان ظلم میکردید و بر سنت پیغمبر عمل نمیکردید عزل نماید و از عزل شما ابا و امتناع نمود
لاجرم تو و اشباه و امثال تو رسید باو آنچه رسید و طلحه و زبیر از آنجمله بودند که مردم را بر کشتن عثمان تحریص میکردند ای معویه گواهی میدهم
که از آن زمان که ترا در جاهلیت و اسلام میدانم همیشه بر یک خلق و طبیعت بوده و اسلام در تو از اندک و بیش چیزی نفزوده و علامت این در
تو آنست که مرا بسبب محبت علی بن ابی طالب ملامت میکنی و حال آنکه جماعتی که با تو اتفاق نموده اند منافقان و طلقا و عتقای جمع اند که تو دین ایشان را
از ایشان بدینار و درم گرفته و ایشان دنیای ترا گرفته اند والله ای معویه که بر تو پنهان نیست آنچه کرده و بر ما بعضا تو بر مخفی نیست آنچه کرده والله که تا من
زنده ام علی را دوست میدارم و او را بجهت خدا و رسول میدانم پس معویه از آن کلمات در خشم شده امر کرد تا او را باز بزندان بردند و در آنجا بجوار
رحمت ایزدی پیوست

جعدة بن هبیرة ابی وهب المخزومی القرشی در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی و کتاب استیعاب مذکور است که خواهر
زادهٔ امیر بود مادرش ام هانی بنت ابی طالب و آنحضرت او را در اول خلافت خود بامارت خراسان سرافراز فرمود که بدانجانب رود و آنچه
از ولایت خراسان مانده است فتح کند و قطعه از شعر اوست که در بیان شرافت نسبت خود گفته شعر انا من بنی مخزوم ان کنت سائلا
ومن هاشم امی لخیر قبیل فمن ذا الذی یاتی علی بخاله کخالی علی ذی الندی وعقیل در کتاب رجال کشی مسطور است که روزی از روزهای
حرب صفین عتبة بن ابی سفیان جعده را گفت که اینهمه دلیری و بهادری که در حرب از تو ظاهر میشود از جانب خال تست جعده در جواب گفت
که اگر خال تو مانند خال من بودی هر آینه پدر خویش را فراموش مینمودی

سعید بن قیس الهمدانی از بزرگان قبیلهٔ همدان و قدمای شیعهٔ امیر
بود و در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است که سعید بن قیس در روز حرب جمل بر سواران میسرهٔ لشکر ظفر اثر حیدر صفدر امیر بود و در
در حرب صفین با عدی بن بدیل بن ورقاء الخزاعی بر جناح سواران مهتر بود و حضرت امیرالمؤمنین ع در بعضی از ابیات دیوان حقایق بیان خود ذکر
فضایل قبایل همدان و مساعی جمیلهٔ ایشان در حرب صفین و غیر آن نموده چنانکه در مجلس دوم از این کتاب سبق ذکر یافته و ایضا ابن اعثم کوفی

گوید که عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی علی در آمد و میخواست که آنحضرت را نیزه زند سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات بگفت
شعر الا ابلغ معویة بن صخر ورجم الغیب یکشفه الظنون بانا لا نزال لکم عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین الم تر ان والدنا علی ابو حسن
ونحن له بنون وانا لا نرید سواه وذلک الرشد والحظ الثمین و معویه چون این بشنید جمعی از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام و حمیره و ذی الکلاع
حمیری گرد کرد و گفت اخرجوا و قصد بحرب همدان نمائید و چون علی ایشان را دید فرمود یا همدان گفتند لبیک لبیک یا امیرالمؤمنین قال
علیکم بهذا الخیل فان معویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم الکتیبه تا در برابر ردهٔ معاویه
بتاخت و چند مبارز نامدار را از ایشان بینداخت و آن حرب تا نماز شام میان ایشان بکشید چون نماز شام شد از یکدیگر جدا شدند امیر
المؤمنین ع آن محاربه را پسندیده داشت و قیس بن سعید و آن قوم را پیش خویشتن بخواند و ایشان را ثنا کرد و گفت ای آل همدان شما مرا بجای
جوشن و خفتان و سپر و نیزه و حمایت پیوسته بشما مستظهر بوده ام و از شما حصارها گرفته ام و ای سعید تو مرا بمنزلهٔ چشم بینا و دست گیرائی و همه وقت
در همه کار اعتماد بر شجاعت و مردانگی و خردمندی تو کرده ام والله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد ای قبیلهٔ همدان در خوشتر آن ترا
و نزه‌ترین جائی شما را فرود آرم سعید بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین ما این کار برای رضای خدای تعالی میکنیم و بدان تو منتی نمی‌نهیم از باری تعالی ثواب
و با داشتن آن هر چه تا مزد نخواهیم باقی هر خدمت که دشوارتر باشد ما را بفرمای و بهر جانب که دل تو خواهد ما را بفرست که مطیع توئیم و از
دل و جان ترا دوست داریم امیرالمؤمنین ع ایشان را ثنا گفت و آن قوم خرم و مسرور و مظفر و منصور بوثاقهای خود شدند

ربیع بن خثیم الثوری الکوفی در کتاب خلاصه مسطور است که او از زهاد ثمانیهٔ تابعین بوده و در کتاب کشی مسطور است که شیخ اجل فضل بن شاذان قمی را از زهاد ثمانیه
پرسیدند گفت چهار ده نفر ند از ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس قرنی و عامر بن عبد قیس بود که از زهاد و اتقیای اصحاب حضرت امیر
المؤمنین ع بودند و دیگری ابو مسلم خولانی و او فاجری مرائی صاحب معویه بود و مردم را بر حرب حضرت امیر ترغیب مینمود روزی آنحضرت را
گفت مهاجر و انصار را که بر عثمان خروج کرده بودند بدست ما ده که ایشان را بکشیم و چون آنحضرت از آن ابا نمود گفت الآن طاب الضراب انما کان وضع
و مکیدة یعنی الحال ضرب قوم با مقاتلهٔ علی بن ابی طالب با خوش و آسان شد چه از این ابای او معلوم میشود که قتل عثمان بسبب او و حیله بود که او نهاده
بود و دیگری مسروق بن الاجدع که متعاجی معویه بود و در اثنای اشتغال بامر در رصافه بمرد و قبر او آنجاست و دیگری حسن بصری بود و او بسبب طلب
بمقتضای هوا و هوس ایشان همراهی مینمود و آنرا وسیلهٔ کسب ریاست دنیوی میکرد و با این حال ابن قتیبه و دیگری اسود بن زید در تاریخ ابن اعثم
کوفی مسطور است که آخر بابی که از نوائب امیرالمؤمنین ع که در وقت عزیمت بشام رسید ربیع بن خثیم بود که از دلاوری چهار هزار مرد مسلح
مکمل بخدمت او آمد و چون بملازمت حضرت امیر رسید آنحضرت مرد را برفتن جانب شام و جنگ کردن با معویه تحریص نمود و قبر نفیسش در کنار رودخانهٔ
طوس نزدیک بمشهد مقدس واقعست و از ثقات آن دیار شنیده شد که در وقتی که حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة والثنا
با مامون عباسی در طوس بودند بزیارت خواجه ربیع توجه میفرمودند [illegible]

اعین بن ضبیعة بن ناجیة التمیمی الحنظلی الدارمی
در کتاب صحابه مذکور است که برادر زادهٔ صعصعة بن ناجیه است که جد فرزدق بود ملازمت حضرت امیر اختیار فرموده و در حرب جمل پای
شتر عایشه را قطع نمود و همچنین روایت نموده که در وقتی که عبدالله الحضرمی بر بصره مستولی شد حضرت امیرالمؤمنین ع اعین را جهت دفع او به بصره فرستاد
عایشه بعضی را بر آن داشت که او را بطریق غیله و پنهانی بکشتند و آن واقعه در سال سی و هشت از هجرت بود

عبدالرحمن بن صرد التنوخی در
تحفة الاحباء مذکور است که عبدالرحمن بموجب فرمودهٔ حضرت امیر یکپای شتر عایشه را بتیغ قلم کرد و شتر بر سه پای بایستاد و پای دیگر او را بجای
عقر کرد تا شتر سینه بر زمین نهاد و گویند مردی تمیم بن مره نام بعد از واقعهٔ جمل بعبدالرحمن بن صرد تنوخی رسید و از او پرسید که شتر عایشه را
آن روز تو پی کردی جواب داد که آری و اگر نه میکردم یک متنفس حی بر زنده نمیماند اگر خواهی در غضب شو و اگر خواهی خوشنود والتوفیق من
الملک المعبود

طرماح بن عدی بن حاتم در قسم مقبولان از کتاب ابن داود مذکور است و او مردی جسیم طویل ادیب فصیح زبان و حاضر جواب
در تاریخ ابن هلال که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته مذکور است که چون حضرت امیرالمؤمنین ع از حرب جمل رجعت نمود معویه نامه بآنحضرت
باین عبارت نوشت که اما بعد فقد اتبعت ما یضرک و ترکت ما ینفعک و خالفت کتاب الله عزوجل و سنة نبیه ص و قد انتهی الی
ما فعلت بحواری رسول الله ص طلحة والزبیر و ام المؤمنین عایشة رضی الله عنهم فوالله لارمینک بشهاب لا تطفیه المیاه ولا تزعزعه الریاح اذا وقع وقب
واذا وقب ثقب واذا ثقب نهب فلا تغرنک الجیوش واستعد للحرب والسلام چون نامه بمطالعهٔ امیر رسید در جواب نوشت
که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبده امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب اخی رسول الله ص و وصیه و ابی الحسن والحسین و [illegible]

عمّت وجدّتک وخالک انسیت قومک یوم بدر والسیف الذی قتلهم به هو معی یحمله ساعدی ثبات من صدری وقوة من یدی کما جعله النبی صلعم فی کفی ونصرة من ربّی ما استبدلنا بالله ربّا وبالاسلام دینا وبمحمد نبیّا ولا بالسیف قل ابلغ فی رایک واجتهد ولا تقصّر فقد استحوذ علیک الشیطان وابشر بالجحل وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انگاه آن نامه را بطرماح بن عدی داد وگفت این نامه را بمعویه بن ابی سفیان بر وجواب باو رو بطرماح با جهاز سرخ موی سفید شکم سیاه چشم تیزرو باو داد تا بدان سوار شود وطرماح مردی مردانه بود لسانه حریّ وکلامه جوهری ذلق طلق تکلم فلا بکل ویرد الجواب فلا یمل نامه را استده بر سر نهاد وگفت سمعا وطاعة وحبّا وکرامة وسوار شده تعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید اتفاقا در آنروز معویه جهة تفرّج وتنزه در بستانی بود وارکان دولت او مثل عمرو بن العاص ومروان بن الحکم وشرحبیل وابو الاعور سلمی وابو هریره الدوسی با او بود اما هر چند کس بجستجوی طرماح میکردند تا گاه نظر کردند از پشت دیوار باغ اعرابی دیدند بلند قد درشت کالبد تا دیدند که طرماح است وقاصد امیر المؤمنین علی است باهم گفتند او را آواز کنیم تا توقف کند ولحظه با او مزاح وسخریه وافسوس کنیم عمرو بن العاص پیش رفت وگفت ای عرابی عندک من السماء فقال نعم الله فی السماء وملک الموت فی الهواء وامیر المؤمنین فی القفاء فاستعدوا لما نزل علیکم من البلاء یا اهل العداوة والشقاوة پرسیدند که از کجا می آئی گفت اقبلت من عند حر تقی نقی زکی رضی مرضی گفتند مثل که میروی وکه را میخواهی گفت ارید الردی الموذی الذی یزعمون انه امیرکم عمرو بن العاص از همانجا رقعه بمعویه نوشت که اما بعد فقد ورد من عند علی اعرابی بدوی لسانه فصیح وقول ملیح ومعه کتاب فلا تمکن لنا فلاسایسا چون طرماح دانست که آن جماعة اصحاب معویه اند شتر خود را خوابانیده فرود آمد وبا ایشان نشست هر یک با وی تمسخر میکردند تا خبر معویه او از بستان بسرای رفت وپسر خود یزید را امر کرد تا سر برهنه بر پای کردند ومجلس را آراسته ساختند آنگاه عمرو بن العاص وتوابع او با طرماح بسرای معویه درآمدند چون طرماح نظر کرد دید که همه مردم ایشان جامهای سیاه پوشیده بودند چنانکه شعار بنی امیه بود گفت یا لقوم کانهم زبانیة المالک ضیق المسالک وچون نزدیک آمد یزید را دید که نشسته وبر یمن ضرتی داشت وباواز بلند درشتی که داشت سخن میکرد طرماح گفت من هذا المیشوم ابن المیشوم الواسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم گفتند ای مرد گستاخی مکن که این یزید است گفت لا ارا دالله مراده ولا بلّغه مراده وچون طرماح بر یزید سلام کرد جواب داد وگفت ان امیر المؤمنین یسلّم علیک طرماح گفت حاجت من بنیست که مرا پیش معویه حاضر سازی تا نامه که از حضرت امیر المؤمنین آورده باو رسانم یزید او را بمجلس خاص معویه برد وچون او نعل در پای داشت بعضی از ملازمان با او گفتند که فاخلع نعلیک طرماح بیمین ویسار خود التفاتی نموده گفت اهذا الواد المقدّس فاخلع نعلی انگاه نظر کرد دید که معویه بر سریر نشسته وارکان دولت در اطراف او گرد آمده در کناره از بساط در برابر او بایستاد وگفت السلام علیک ایها الملک العاصی معویه گفت ویحک یا اعرابی ما منعک ان تسلّم علیّ بامیر المؤمنین طرماح گفت ثکلتک امّک نحن المؤمنون فمن امرک علینا پس معویه گفت ما معک یا اعرابی گفت کتاب کریم معویه گفت بمن ده طرماح گفت مرا ناخوش می آید که پای خود در بساط تو نهم گفت بوزیر من ده واشارت بعمرو عاص کرد گفت هیهات ظلم الامیر وخان الوزیر معویه گفت پس بدست پسر من یزید ده واشارت به یزید نمود طرماح گفت فرحنا بابلیس فکیف بالولاده گفت پس بغلام من ده طرماح گفت غلام سوء اشتری من غیر حق واخطی من غیر ستحق معویه گفت پس بچه طریق نامه را از تو بستانم طرماح گفت طریق آنست که تو از جای خود برخیزی تا کسی که نزد دیگر بهت تو نامه را از من گرفته بتو دهد چون معویه این سخن بشنید از جای خود برجست ونامه را از وی غضب از او گرفت وبخواند ودر زیر زانوی خود داشت انگاه گفت کیف خلفت علی بن ابیطالب طرماح گفت خلفته بحمد الله تعالی کالبدر الطالع حوالیه صحابه کالنجوم اذا امرهم ابتدروا الیه واذا نهاهم عن شیء لم یتجاسروا علیه وهو معهم فی باسه یا معویه ذو شجاعة بطل شجاع سمیدع ان لقی جیشا هزمه وازرنه وان لقی حصنا یدمه والقاه وان لقی قرنا سلبه وفناه وان لقی عدوا قتله واجراه دیگر معویه گفت کیف خلفت الحسنین گفت خلفتهما بحمد الله شابین نقیین تقیین عفیفین صحیحین فصیحین ودیعین ارتبین لبیبین طیبین سیدین سندین طیبین طاهرین عالمین عاملین یصلحان للدنیا والآخرة معویه گفت چه فصیح بوده ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت باب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب درایت الفصحاء البلغاء الفقهاء الظرفاء النجباء الادباء الاسخیاء الاصفیاء لغرقت فی بحر عمیق لا تنجو امن لجته یا معویه پس عمرو عاص با معویه گفت این مرد اعرابی بدوی است اگر جایزه بدو دهی رضای او حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیک گوید انگاه عمرو عاص با طرماح گفت چه میگوئی در آنکه امیر با تو جایزه دهد آیا از او میگیری طرماح گفت ارید قبض روحه من جسده فکیف لا ارید قبض ماله من یده پس معویه امر کرد که ده هزار درهم باو دهند وبعد از آن با او گفت که میخواهی تا زیاده کنم طرماح گفت زد فان الله ولی من زاده ده هزار دیگر امر نمود وگفت میخواهی که زیاده کنم طرماح گفت اجعلها وترا فان الله یحب الوتر معویه فرمود تا سی هزار درهم از برای او بیارند وچون

طرماح

طرماح دید که تاخیری در آوردن آن میشود سر پیش انداخته ساعتی ساکت شد انگاه سر برداشت وگفت ای معویه بگو تو بر کسانی که بر فراش تو مهمان شوند استهزا واستخفاف میکنی معویه گفت از من چه واقع شده که موجب این تواند بود گفت این بس نیست که برای من جایزه فرمودی که نه من آنرا می بینم ونه تو معویه گفت بزودی آن مال آوردند وپیش طرماح نهادند چون آن مال را قبض او درآمد ساکت شد ودیگر سخن نمیگفت عمرو عاص با او گفت که چون می بینی جایزه امیر المؤمنین را طرماح گفت هذا مال المسلمین من خزانة رب العالمین اخذه عبد من عباده الصالحین انگاه معویه بمنشی خود گفت اکتب جواب کتابه فوالله لقد اظلمت الدنیا علی بحذافیرها وما لی به طاقة منشی قلم وکاغذ برداشت وبعز موده معویه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبده معویه بن ابی سفیان الی علی بن ابیطالب ان عددی وجنودی کالنجوم ما تبع فی الارض ولا فی النجوم او کالبرق خردل تحت کل خردل مقاتل وچون طرماح آن مضمون را فهمید بخندید گفتند سبب خنده چیست گفت والله یا معویه ان عند علی کالشمس ذهبت النجوم وله دیک هو الاشتر یلتقط الحبش بحسومه ویحفظه فی حوصلته پس معویه در خشم شد وبکاتب گفت هیچ منویس عمرو عاص با طرماح گفت که این چه فصاحت است ای بدوی که نمیگذاری که جواب نامه تو نوشته شود بعد از آن شرط کرد که دیگر سخن نگوید تا هر چه معویه گوید کاتب بنویسد وچون نامه تمام شد بستد وبر شتر خود سوار شده براه افتاد وچون طرماح بیرون رفت معویه با اصحاب خود عتاب آغاز کرد وگفت اگر من جمیع اموال خود را بیکی از شما دهم که عشر عشیر آنچه این مرد از جانب صاحب خود پیغام گذارد نتواند والله که این اعرابی دنیا را بر من تنگ ساخت پس عمرو عاص گفت که اگر ترا یا معویه آن قرب ومنزلت از حضرت پیغمبر بودی که علی بن ابیطالب راست با آنکه تو بر حق بودی همچنانکه علی برحق است زیاده از آن اعرابی مرهم رساله وخدمت بجای آوردیم فقال فض الله فاک وقطع شر شفتیک والله لکلامک اشد علیّ من کلام الاعرابی یعنی بشکند خدای تعالی دهان ترا وقطع کند استخوانهای پهلوی تو را که این سخن من دشوارتر است از سخن اعرابی

سعید بن جبیر بصفت علم وزهد وعبادت موصوف بود وباظهار کرامات وخوارق عادات معروف نزد عبد الله بن عباس سماع حدیث وتحصیل علم وتفسیر قرائت نمود یافعی در تاریخ خود آورده که امام کبیر شهید سعید صالح متقی فقیه محدث مفسر سعید بن جبیر که یکی از علمای تابعین بود در شعبان سنه خمس وتسعین بامر حجاج شهید شد ودر کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که چون نظر حجاج بر آن سعادتمند افتاد گفت تو شقی بن کسیر سعید گفت مادر من اشناتر بود بنام من که مرا سعید بن جبیر نام کرد پس حجاج بر کمان تشیعی که با او داشت از او پرسید که چه میگوئی در حق ابو بکر وعمر آیا در بهشت باشند یا در دوزخ سعید گفت اگر بهشت درآیم ونظر در ساکنان او اندازم توانم دانست که در آنجا کیست واگر در دوزخ درآیم واهل او را ببینم توانم دانست که آنجا کیست انگاه حجاج گفت که در وصی خلفای اربعه چه میگوئی سعید گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت کدام را دوست تر میداری سعید گفت آنرا که خدای تعالی از او راضی تر باشد حجاج گفت خدای تعالی از کدام راضی تر است سعید گفت این را خدای دانا باشکار ونهان ایشان میداند حجاج گفت اینهمه اظهار جهل وتجاهل که میکنی چه آنست که میخواهی که دندان فارسی نهی واعتقاد مرا در حق هر یک از خلفا تصدیق کنی سعید گفت بلکه از جهة آنست که نمیخواهم که تو از آنکه نیست تکذیب واظهار بطلان اعتقاد تو نمایم وایضا در کتاب کشی مذکور است که سبب قتل حجاج او را آن بود که او بر طریقه تشیع مستقیم بود وقتیکه حضرت امام زین العابدین مع امید واز آنحضرت او را ثنا میکرد یافعی آورده که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود ودر ایام مرض الموت بار ها بیهوش شد وباز بهوش می آمد ودر آن اثنا میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر ودر روایتی دیگر آنست که هر گاه که بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او گرفته میگفت ای دشمن خدای تعالی بچه جهة مرا کشتی عمر سعید چهل ونه سال بود وقبر او در واسط مشهور است

اصبغ بن نباته الحنظلی المجاشعی الکوفی در کتاب خلاصه مذکور است که او از جمله خواص امیر المؤمنین علی بوده ومشکور است ودر کتاب کشی از ابی الجارود روایه کرده که او گفت از اصبغ پرسیدم که منزلت حضرت امیر در میان شما تا کجا است گفت محل اخلاص ما نسبت با وی آنست که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم وبهر کس که با ما بد او شمشیرهای خود میزنیم وایضا روایه نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیر المؤمنین شما را شرطة الخمیس نام نهاده گفت بنابر آنکه با او شرط کرده بودیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم واو شرط کرد وضامن شد که با اداش آن مجاهده ما را بهشت رساند ومخفی نماند که خمیس لشکر را میگویند بنابر آنکه مرکب از پنج فرقه است که آن مقدمه وقلب ومیمنه ومیسره وساقه باشند پس آنکه میگوید که فلان صاحب امیر از شرطة الخمیس است یعنی دارد که از جمله لشکریان اوست که میان ایشان وآنحضرت شرط مذکور منعقد شده وچنین روایه کرده اند که جمعی که با آنحضرت آن شرط نموده اند شش هزار مرد بوده اند ودر حرب جمل بعبد الله بن یحیی حضرمی میگفتند که بشارت باد ترا ای یحیی که تو وپدر تو بتحقیق از جمله شرطة الخمیس بوده وحضرت پیغمبر صلعم از نام تو وپدر تو خبر داده وخدای تعالی شما را بزبان مبارک پیغمبر خود شرطة

الجنس نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از جملهٔ سنیان ناصبی است مسطور است که علماء رجال حدیث اهل سنت اصبغ را شیعه میدانند و بنابر آن
حدیث او را متروک میدانند و از ابن حبان نقل کرده که اصبغ مردی بود که بمحبت علی بن ابیطالب مفتون شده بود و طامات از او سر میزد بنا
بر این حدیث او را ترک کرده اند و بالجمله تشیع اصبغ باتفاق مخالف و موالف ثابت است و آنچه ابن حبان از طامات باو نسبت کرده سخنی واهی و سست
که ناشی از عداوت اهل بیت و شیعهٔ ایشانست مسلم المجاشعی در کتاب تحفة الاحباب مسطور است که مسلم جوانی بود در شجاعت نادرهٔ بین الاقران

مسلم المجاشعی

مسلم و در طرق دلاوری بغایت متین و محکم بود آورده اند که چون شاه ولایت پناه در روز حرب جمل تصمیم عزم بر قتال و محاربه نمود یک مصحف مجید طلبید
و بیمین یمن آئین خویش گرفت و گفت کیست که این مصحف را از من بگیرد و این جماعهٔ طغات بغات را بمضمون آن دعوت نماید و باب [illegible]
بر وجوه ایشان بگشاید مسلم مذکور دست پیش برد که مصحف بگیرد حضرت امیر المؤمنین فرمود مرا از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم شده
که هر آن مرد مردانه و فرد فرزانه که مرتکب این امر گردد دست او را بتیغ بیدریغ قلم کنند و بی محابا و دهشت بدست چپ مصحف را نگاه دارد و او را
نیز بهمان دستور از او جدا سازند بعد از آن سر نیزه در سر این کار کند مسلم از حضرت امیر چون آن امر خطیر را شنید از بیم سر و جان ترک گرفتن
قرآن نموده گفت مرا طاقت و قوت این کار و استطاعت قدر شایان این کردار نیست امیر المؤمنین ع آن کلام خجسته انجام را که در آغاز ابراز کرده بود باز
تکرار نمود همان جوان مسلم نام باز از روی نیاز دست پیش برد و حضرت امیر همان کلام وحشت آثار را که در اول بار فرموده بود و جوان شنیده بود دیگر
بار تکرار نمود جوان این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید که لا علیک یا امیر المؤمنین فهذا قلیل فی ذات الله هیچ دردی و غمی
و المی بتولای امیر مؤمنان مرساد ع هیچ دردی بتولای تو درمان مرساد و آنچه فرمودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند جلیل بغایت اندک
و قلیل است القصه مسلم برغبت صادق و همت لایق مصحف را بدست راست بگرفت چنانکه گفته اند ع ابدال زبیم چنگ در مصحف زد و در روی
اصحاب جمل نهاده روان گشت و چون نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین نامهٔ رحمت الهی و نعم نامتناهی میخوانم دعوت مرا
بپذیرید و راه صلاح و سداد پیش گیرید تا از اهل رستگاری و شایستهٔ مرحمت حضرت باری گردید طلحه از آن میان متعرض مسلم شد و گفت دروغ
میگوید و این از آثار مکر و غدر پسر ابوطالبست و اشاره کرد بیکی از لشکر خویش تا یمین حامل مصحف را بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت مسلم بیکدستی نموده
مصحف را بدست چپ حافظ گشت دست چپ نیز حکم راست گرفت مسلم بدو بازو مانند حفاظ مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و [illegible]
درجهٔ شهادت یافت مسلم مادری پیر داشت بسیار خسته و رنجور دل آزرده گشته روی بسوی آسمان آورد و این رجز خواندن گرفت شعر

یا رب ان مسلما اتاهم بمحکم التنزیل اذ دعاهم یتلو کتاب الله لا یخشاهم فخضبوا من دمه لحاهم وامه واقفة تراهم تأمرهم بالبغی
لا تنهاهم فی کفه المصحف اذ ناداهم مصحف الله سله مولاهم یدعو الی الذی ذراهم و سنة المرسل اذ دعاهم فغادروه قطعا [illegible]

جابر بن یزید الجعفی

جابر بن یزید الجعفی الکوفی در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام جعفر صادق ع برادر رحمت میفرستاد و میفرمود که او نقل از ما میکرد راست و در
و ابن غضایری گفته که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از او روایه کرده اند ضعیف اند و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی از جابر مذکور نقل نموده که گفت
در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر ع بمدینه رفتم چون بمجلس آنحضرت در آمدم آنحضرت پرسیدند که تو چه کسی گفتم مردیم از کوفه پرسیدند از کدام
طایفه گفتم که جعفی ام سؤال نمودند که بچه کار آمدهٔ گفتم بطلب علم آمده ام گفتند از که طلب مینمائی گفتم از شما گفت پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد که
از کجائی بگو که از مدینه ام پس با آنحضرت گفتم که پیش از سؤال دیگر مسایل از همین سخن که حضرت فرمودند سؤال مینمایم که آیا جایز است مرا دروغ
گفتن آنحضرت فرمودند که گفتن آنچه ترا تعلیم آن نمودم دروغ نیست زیرا که هر که در شهری است از اهل آن شهر است تا از آنجا بیرون رود بعد از
آن آنحضرت کتابی بمن دادند و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایه کنی لعنت من و آبای من بتو متعلق خواهد بود پس از آن
کتابی دیگر بمن دادند و گفتند این را بگیر و مضمون آن را ابدا و هرگز بکس روایه مکن و اگر خلاف آن کنی فعلیک لعنتی و لعنة آبائی و ایضا
روایه نموده که چون ولید پلید که از فراعنهٔ بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرده عمامهٔ خز سرخ بر سر نهاده بمسجد در آمد و مردم
بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر ع نموده در هر حدیث که نقل میکرد میگفت حدثنی وصی الاوصیاء و وارث
علم الانبیاء محمد بن علی ع پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرأة از او دیدند با همدیگر میگفتند جابر دیوانه شده است و ایضا از جابر
نقل نموده که میگفته که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر ع روایه دارم که هرگز بکسی از آن روایه نکرده ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که
روزی جابر با آنحضرت گفت که بر من باری بس عظیم آمده از اسرار احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز بکسی از آن روایه نکنم و گاه می
بینم که آن اسرار در سینهٔ من بجوش می آید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آنحضرت فرمودند که هرگاه ترا این حالت دست دهد

بصحرا

بصحرا بیرون رو و گودی بکن و سر خود را در آنجا کن و بگو حدثنی محمد بن علی بکذا و کذا و ایضا نقل نموده که چون هشام بن عبد الملک بر مسند امارت
نشست جابر از او متوهم شده بشق دیوانگی زد و روزی از خانه بیرون آمده قصرهٔ خرمائی بر سر و بطریق کودکان بر نیی سوار شده
بکوچهای کوفه در آمد و مردم او را حمل بر جنون او نموده خط دیوانگی بر او کشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشتهٔ هشام رسید که جابر را نزد
او فرستند و حاکم کوفه چون از حال جابر سؤال نمود مردم کوفه گواهی دادند که او دیوانه و خرف شده است و کیفیت دیوانگی او را بهشام نوشتند و
هشام دیگر متعرض او نشد جابر بعد از چندی که خاطر جمع نمود بهمان حالت اصلی رجوع فرمود و شیخ نجاشی گفته که جابر با ابو جعفر و ابو عبد الله ع
ملاقات نموده در سال یکصد و بیست و هشت از هجرت وفات یافته و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که جابر بن یزید جعفی یکی از علماء شیعه است
و از ابن مهدی نقل کرده که گفته که جابر جعفی صاحب ورع بود در حدیث و من اورع از او در حدیث ندیده ام و گفته که شعبه او را اصدوق خوانده
و یحیی بن ابی بکر او را از اوثق ناس شمرده و وکیع او را ثقه گفته و عبد الحکم از شافعی روایه نموده که سفیان ثوری بشعبی میگفت که اگر تو در حق جابر
سخن جوابی کرد من نیز در حق تو سخن خواهم کرد و از جمعی دیگر از اصحاب حدیث طعن در جابر نقل کرده و علة آن طعن ایشان چنانچه از سیاق
کلام او مفهوم میشود آنست که او شیعه بود و دوست بعضی از صحابه مینمود میثم التمار الکوفی از خیار اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بوده و علامهٔ حلی

میثم التمار الکوفی

او را در کتاب خلاصه در سلک مقبولین ذکر نموده و در کشی مسطور است که میثم از خانوادهٔ [illegible] است که ایشان از ابنای التمار [illegible]
شیعهٔ امیر المؤمنین ع بودند و روایه کرده که حضرت امیر باو گفتند که ای میثم چه خواهی کرد هرگاه تکلیف کنند ترا عبید الله پسر زیاد با آنکه اظهار تبرا
از من کنی گفت و الله که تبرا نخواهم کرد آنحضرت گفتند اگر نکنی ترا بر دار خواهند کشید میثم گفت صبر خواهم کرد چه اینقدر از عذاب در راه خدای تعالی بسیار
نیست پس آنحضرت فرمود که اگر چنین کنی با من در درجهٔ من خواهی بود بعد از آن میثم اولاد و اقارب خود را خبر میداد که ابن زیاد مرا بر در خانهٔ عمرو بن
حریث بر دار خواهد کشید و در روز چهارم از دو سوراخ بینی من خون بیرون خواهد آمد و در حوالی خانهٔ عمرو بن حریث درخت خرمائی بود که میثم گاهی
گذار بر آن می افتاد چون بآن درخت میرسید دست خود را بر آن میمالید و میگفت ای درخت نشو و نما نیافته الا از برای من و من نشو و نما نیافته ام
الا از برای تو و هرگاه از در خانهٔ عمرو بن حریث میگذشت میگفت ای عمرو اگر من همسایهٔ تو شوم با من نکو همسایگی کن و عمرو گمان میبرد که میخواهد که در همسایگی
او خانه بهم رساند لاجرم در جواب او میگفت کاشکی این کار میکردی و آخر چون میثم را پیش ابن زیاد آوردند از او پرسید که تو میثمی گفت آری گفت
تبرا کن از ابو تراب گفت ابو تراب را نمیشناسم گفت تبرا کن از علی بن ابیطالب گفت اگر تبرا نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت میثم گفت
مرا خبر داده بود مولای من که تو مرا صلب خواهی کرد در پیش خانهٔ عمرو بن حریث و در روز چهارم خون از بینی من روان خواهد شد آنگاه ابن زیاد گفت او را
همانجا صلب کردند و میثم وقتی که بر دار بود و هنوز نمرده بود مردمی را که در حوالی او جمع میشدند احادیث بر ایشان میخواند و از هر گونه سخنان نیز
میراند چون این خبر به پسر زیاد رسید لجامی خاص ترتیب داده و فرستاد که بر سر او کردند تا سخن نگوید و از ابو خالد تمار روایه کرده که گفت روز جمعه
با میثم در رود فرات بر کشتی نشسته بودیم که ناگاه بادی تند وزید پس میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از آن نظر بر خصوصیات آن باد نمود با اهل کشتی
گفت کشتی را ببندید که این باد باد تند خواهد بود و علامت آنست که معویه امروز مرده باشد و آخر صدق خبر او ظاهر شده در جمعهٔ آینده رسولی
از جانب شام آمد و خبر آورد که معویه بمرد چون از او پرسیدیم که در کدام روز گفت در روز جمعهٔ گذشته و این را از جملهٔ کرامات میثم میتوان دانست

حبیب بن مظاهر الاسدی

حبیب بن مظاهر الاسدی ابن داود او را از اکابر تابعین شمرده و در روضة الشهدا مسطور است که حبیب ذی جمال و کمال بود و در روز واقعهٔ
کربلا کهن سال بود قرآن مجید بتمام حفظ داشت بهر شب ختم کلام الله کردی بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن تمام کردی بخدمت حضرت رسالت
مشرف گشته و از ایشان احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی علیه السلام معزز و مکرم بوده و در کتاب کشی مذکور است که حبیب از آن هفتاد کس بود
که حضرت امام حسین ع را یاری نمودند و پیش صدمهٔ کوههای آهن شدند و طعنهای نیزه را بسینه استقبال کردند و ضربهای شمشیر را بوجوه و جبهه
نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل البیت ایشان را امان میدادند و اموال بر ایشان عرضه میکردند ایشان از موافقت آنها ابا نمودند و گفتند که نزد
حضرت پیغمبر ص چه عذر خواهیم پیش آورد اگر امام حسین ع کشته شود و ما او را نصرت نکرده باشیم پس از آنحضرت مفارقت ننمودند تا در قدم او
بدرجهٔ شهادت رسیدند و ایضا روایه نموده که حبیب در ایامی که در صحرای کربلا بصد گونه کرب و بلا گرفتار بود روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد
بریر بن خضیر الهمدانی که سید قراء و یکی از عباد الله الصالحین بود باو گفت ای برادر امروز نه روز خندیدن و مزاح کردنست حبیب گفت
پس کدام روز سزاوارتر بسرور و خوشحالی از این روز تواند بود که در قدم مبارک حضرت امام حسین ع با این اشقیا مجاهده میکنیم تا شهید میشویم و
در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و هم آغوشی میکنیم شعر خاک قدم دوست شدم چیست کسی را بخشش که امروز مرا در قدم او [illegible]

الحارث بن عبدالله الاعور الهمدانی در تاریخ یافعی مذکور است که حارث صاحب حضرت امیرالمؤمنین ع بوده و صحبت عبدالله بن مسعود رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است و در کتاب میزان ذهبی مسطور است که حارث از کبار علماء تابعین بود و از ابن حبان نقل نموده که حارث غالی بود در تشیع و از ابو بکر بن ابی داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که او میگفته که حارث اعلم ناس و افرض ناس و احسب ناس بوده و علم فرایض را از حضرت امیر اخذ نموده و نسائی با آنکه تعنت در رجال حدیث میکند حدیث حارث در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج بآن کرده و تعویل بر حارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که حارث شبی بخدمت حضرت امیر رفت آنحضرت پرسیدند که چه چیز ترا در این شب [illegible] حارث گفت والله که دوستی که مرا با تست اینجا آورده آنگاه آنحضرت فرمودند که بدان ای حارث که نمیرد کسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و بدیدن من امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمی میرد کسی که مرا دشمن دارد الا آنکه در آنوقت مردن مرا ببیند و از دیدن من در عرق خجالت و ناامیدی نشیند و مضمون این روایة نزد بعضی از اشعار دیوان معجز نشان آنحضرت مذکور است شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه باسمه والکنی و ما فعلا و انت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا اسقیک من بارد علی ظماء تخاله فی الحلاوة العسلا صاحب کشف الغمه نقل نموده باسناد از حضرت امام محمد باقر ع و حضرت امام جعفر صادق ع که این دو امام همام فرموده اند که حرام علی روح تفارق جسدها حتی تری الخمسة محمدا و علیا و فاطمة و حسنا و حسینا بحیث تقر عینها او تسخن عینها

حبة بن الجوین العرنی الکوفی در اواخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلک اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع مذکور است و ذهبی در کتاب میزان [illegible] خود آورده که حبه از غلاة شیعه بود و با وجود این نقل نموده که بعضی از علمای اهل سنت توثیق او نموده اند و از طرائفی نقل آمده که حبه حضرت رسالت صلعم را دیده بود و در سال هشتاد و شش وفات نمود

رشید الهجری در کتاب ابن داود و کتاب کشی مسطور است که رشید صاحب حضرت امیرالمؤمنین ع بوده و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده بودند و این اشارتست بآنکه او را بجرم محبت بدشوارترین طریقی خواهند کشت و در آن بلیه صبر خواهد ورزید و رشد خود را در محبت و ریاضت ظاهر خواهد ساخت دیگر آنکه آنحضرت او را علم منایا و علم بلایا تعلیم داده بود چنانکه هر گاه با کسی گفتی که در فلان موضع و فلان روز خواهی مرد و چنان شدی که او خبر میداد و روایتست که حضرت امیر ع او را خبر داده بود از آنکه پسر زیاد ملعون او را تکلیف خواهد نمود که از آنحضرت تبرا نماید و چون او ابا کند دستها و پایها و زبان او را قطع کند و آخر عبدالله بن زیاد او را بدست آورد و تکلیف تبرا نمود از آنحضرت و او ابا و امتناع نمود پسر زیاد گفت که آیا صاحب تو ترا خبر داده که بچه طریق ترا خواهم کشت رشید گفت بلی خبر داده بود که مرا به تبرای او تکلیف خواهی نمود و من از آن ابا خواهم کرد و تو دست و پا و زبان مرا خواهی برید ابن زیاد گفت والله که من صاحب ترا دروغ گوی خواهم ساخت پس حکم کرد که دست و پای او را ببرند و زبان او را بحال خود گذارند و چون او را دست و پا بریده از قصر پسر زیاد بیرون آوردند دختر او از او پرسید که آیا ترا از قطع این اعضا المی هست گفت بقدر المی که از ازدحام و هجوم مردم بر کسی واقع شود بعد از آن مردم در حوالی او جمع شدند و او دوات و قلم طلبید که از برای ایشان بعضی از احوال و وقایع آینده را که از معادن علوم استفاده نموده بود بنویسد و در آن اثنا سخنان در باب پسر زیاد و سوء عاقبت او نیز میگفت و این خبر به پسر زیاد رسید مقدمه سابقه او را فراموش کرده کسی فرستاد تا زبان او را نیز ببرید و بریده رشید شهید و صدق خبر حضرت امیرالمؤمنین ع بوضوح انجامید

عبدالعزیز بن حارث الجعفی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع و از جمله مبارزان او در حرب صفین بود ابن اعثم گوید روزی در حرب صفین لشکر معویه حمله آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را ندیدند پس علی ع با آواز بلند فرمود الا رجل یشتری نفسه بالله و یبیع دنیاه باخرته عبدالعزیز حارث مذکور پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مرنی بامرک فداک ابی و امی فوالله لا تأمرنی بشیء الا فعلته پس مرتضی فرمود شعر سمحت بامر لا یطاق حفیظة حیاء و اخوان الحفاظ قلیل جزاک اله الناس خیرا فقد وفت یداک بفضل ما هناک جزیل یعنی فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی حمیت و حیاء و برادران حمیت کم اند پاداش دهد ترا معبود مردم خیر که بحقیقت وفا کرد دو دست تو باحسان اینجا بزرگ آنگاه حضرت با او گفت احمل ابا الحارث شد الله رکنک علی الشام حتی تأتی اصحابک فتقرئهم منی السلام و قل لهم یقول لکم امیرالمؤمنین کبروا و هللوا فانا نحن قد [illegible] فیکم ان شاء الله تعالی و عبدالعزیز محاربه و مقاتله میکرد تا فرجه یافت و بایشان رسانید و ایشان بتکبیر و تهلیل مشغول شدند و علی ع و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام شکسته شد

نعیم بن حاجبه الاسدی در کتاب کشی مسطور است که بحضرت امیرالمؤمنین خبر رسید که نشر بن عطارد تمیمی سخنی ناصواب در حق آنحضرت گفت یکی از ملازمان

خود را بطلب او فرستادند و چون فرستاده در راه بقبیله بنی اسد رسید نعیم بن دجاجه مضمون انکلام فتح السلام که از نشر صادر شده بود مطلع گردیده از غایت اخلاصی که با حضرت امیر داشت متوجه جانب نشر شد و او را تادیب تمام نموده بلکه مجروح ساخت پس حضرت امیر نعیم را طلبیده امر کرد تا او را از روی حد و تعزیر زدند در آن اثنا نعیم بحضرت امیر خطاب کرد و گفت ای امیر ان المقام معک ذل و ان فراقک لکفر یعنی ملازمت تو خواریست و مفارقت تو کفر و [illegible] چون حضرت امیر این عبارت را ازو شنیدند فرمودند که عفو کردم ترا از گناه بآنچه که المقام معک ذل زیرا که خدا تعالی فرموده ادفع بالتی هی احسن و قول تو که فراقک کفر حسنه ایست که مقابله با آن سیئه میتواند کرد

سفیان بن ابی لیلی الهمدانی در کتاب کشی مذکور است که امیرالمؤمنین حسن ع بعد از آنکه با معویه مصالحه نمود روزی در پیش خانه خود ایستاده بود در آن اثنا سفیان بر شتری سوار نزد آنحضرت آمد و بواسطه کلفتی که از آن مصالحه در خاطر داشت پیاده نشد و از بالای شتر سلام کرد و گفت یا مذل المؤمنین پس آنحضرت او را دعا کردند که از شتر فرود آی و تعجیل منمای تا حقیقة حال بر تو ظاهر گردد سفیان فرود آمده شتر خود را ببست و پیاده آنحضرت او را پرسیدند که چه گفتی ای سفیان گفت گفتم السلام علیک یا مذل المؤمنین آنحضرت فرمودند که از کجا دانستی که من مذل مؤمنانم سفیان گفت از آنجا که باستحقاق متوجه ریاست امت محمدی و بعد از آن آنرا ترک دادی و رد کردی و بمعویه واگذاشتی که بخلاف احکام الهی حکم مینماید آنحضرت گفتند که من بواسطه آن این کار کردم که از جد خود ص شنیدم که فرمودند لن یذهب الایام و اللیالی حتی یلی امر الامة رجل واسع البلعوم رحب الصدر و هو معویه پس چه باعث شد ترا بر آنکه با من خطاب درشت کردی سفیان در مقام عذرخواهی شده گفت محبتی که با تو دارم مرا بر آن داشت که آن کلمه گفتم پس آنحضرت فرمودند که والله که دوست ندارد هیچ بنده ما را و اگرچه در میان کافران دیلم گرفتار باشد الا آنکه محبت ما او را نفع رساند و محبت ما گناهان را از بنی آدم بریزاند چنانچه باد برگ را از درختان بریزاند

محقن بن ابی محقن الضبی در بعضی از مؤلفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه الله مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر ع بود وقتی بولایه شام رفت و بمجلس معویه در آمد و چون معویه را نظر بر او افتاد خوشحال شده از او پرسید که ای محقن از پیش که می آئی گفت از پیش ابخل ناس و اجبن ناس و الام ناس و اعیای ناس پس معویه با اصحاب خود گفت که بشنوید آنچه برادر عراقی شما میگوید آنگاه اهل مجلس از هر طرف اکرام او نمودند و تحفهای بسیار باو دادند و چون اهل مجلس متفرق شدند معویه با او گفت که اعاده کن آنچه قبل از این گفتی محقن گفت نزد تو آمده ام از پیش ابخل ناس و اجبن ناس و الام ناس و اعیای ناس و در این مرتبه که مجلس خلوت بود معویه گفت والله که دروغ میگوئی ای محقن و چگونه پسر ابی طالب بخیلترین مردم باشد و حال آنکه او چنان جوانمرد است که اگر خانه را از تبن و خانه دیگر را از تبر پر سازند خانه تبر را پیشتر از خانه تبن بمردم می بخشد و چگونه بددلترین مردم باشد و حال آنکه او با هیچ مبارزی رو برو نشده که اشجع از او نبوده و چگونه لئیم ترین مردم باشد و حال آنکه پدر او ابو طالب شیخ قریش و سید بطحاست و مادر او فاطمه بنت اسد است و برادر او جعفر و عم او حمزه و پسر عم او رسول الله و زوجه او فاطمه بنت رسول الله است و اولاد او حسن و حسین اند والله که هیچکس را نسبی مانند نسب او نیست و چگونه اعیای ناس و عاجزترین ایشان در سخن باشد و حال آنکه او افصح قریش است محقن گفت پس هر گاه میدانی که او باین فضایل آراسته است چرا با او مقاتله میکنی معویه اشاره بخاتم نموده گفت که مقاتله میکنم با او بر سر این خاتم خود تا آنکه فرمان من بآن روان شود محقن گفت همین کار در آخرت ترا کفایه خواهد نمود و بازگشت تو با تش دوزخ خواهد بود معویه گفت ای محقن مگر تو نشنیده قول خدای تعالی را که ان رحمت الله قریب من المحسنین و مخفی نخواهد بود که این سخن از معویه عین حماقت و ضلالت است زیرا که در آیه مذکور است تصریح است بآنکه رحمت قریبست با اهل احسان و کجا او در احسان بوده در حالتی که او ارتکاب محاربه کسی کرده باشد که بموجب حدیث صحیح حرب او حرب رسول خداست و در حدیث وارد است که محاربه رسول ص محاربه حقتعالی است و محارب حقتعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت رسول ص فرموده که من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار پس چون باشد حال کسی که او ارتکاب سب آنحضرت نموده باشد و در محاربه او جماعتی از فضلای صحابه شهید شده باشند مانند عمار بن یاسر که حضرت رسول ص در شان او گفته که عمار جلدة بین عینی تقتله الفئة الباغیة و بعد از قضای حرب حجر بن عدی را با اصحاب او بخواری کشته باشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ضرار بن حمزه النهشلی در کتاب کامل بهائی مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر ع بود روزی نزد معویه رفت معویه با او گفت که صف لنا علیا ضرار گفت اوتعفینی عن ذلک یعنی مرا عفو کن از این معویه گفت سوگند میدهم ترا که بگوئی آنچه از اوصاف میدانی ضرار گفت چون استعفا قبول نیست فاقول کان والله بعید المدی شدید القوی یتفجر العلم من جوانبه و تنطق الحکمة عن لسانه و یستوحش فی الدنیا و زهرتها و یأنس باللیل و وحشته و کان طویل الفکرة غزیر الدمعة یقلب کفیه و یخاطب نفسه یعجبه من اللباس ما خشن و من الطعام ما جشب کان فینا کاحدنا یقربنا اذا اتیناه و یجیبنا اذا دعوناه و نحن مع قربه منا و تقربه ایانا لا نبتدئه لعظمته و لا نکلمه لهیبته فان تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم یقدم اهل الدین و یفضل المساکین لا یطمع القوی فی باطله و لا ییأس

الضعیف من عذره فاقسم بالله لرأیته فی بعض احواله وقد ارخی اللیل سدوله وغارت نجومه وهو قابض علی لحیته فی محرابه یتململ تململ السلیم ویبکی بکاء الحزین وهو یقول یا دنیا یا دنیا الیّ تعرّضت ام الیّ تشوّقت هیهات هیهات لا حان حینک غرّی غیری قد طلّقتک ثلاثاً لا رجعة لی فیک فعیشک حقیر وخطرک یسیر وعمرک قصیر آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطریق قال فانهملت دموع معویة علی لحیته وهو ینشفها بکمه واختنق القوم جمیعاً بالبکاء فقال معویة رحم الله ابا الحسن لقد کان کذلک فکیف کان حزنک علیه یا ضرار قال حزن من ذبح واحدها فی حجرها فلا ترقأ عبرتها ولا تسکن حرّتها معویه گفت لکن اصحابی لو سئلوا عنی بعد موتی ما اخبروا بشیء من مثل هذا صاحب کامل گفته که ابن نکایه را از ناصبیان ابوسعید ستان که یکی از مشاهیر علمای اهل سنت است انتخاب نموده ام والله الهادی قنبر غلام امیرالمؤمنین ع در کتاب کشی مسطور است که از قنبر پرسیدند که تو مولی و غلام کیستی در جواب گفت انا مولی من ضرب بسیفین وطعن برمحین وصلی القبلتین وبایع البیعتین وهاجر الهجرتین ولم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صالح المؤمنین ونور المجاهدین ووارث النبیین وخیر الوصیین واکبر المسلمین ویعسوب المؤمنین ورئیس البکائین وزین العابدین وسراج الماضین وضوء القائمین وافضل القانتین ورسول رب العالمین واول المؤمنین من آل یس المؤید بجبرئیل الامین والمنصور بمیکائیل المتین والمحمود عند اهل السموات اجمعین سید المسلمین والسابقین قاتل الناکثین والقاسطین والمحامی عن حرم المسلمین ومجاهد اعداء الناصبین ومطفی نیران الموقدین وافخر من مشی من قریش اجمعین واول من اجاب واستجاب لله امیرالمؤمنین ووصی نبیه فی العالمین وامینه علی المخلوقین وخلیفة من بعث الیهم اجمعین مبید المشرکین وسهم من مرامی الله علی المنافقین ولسان کلمة العابدین وناصر دین الله وولی الله ولسان کلمة الله وناصره فی ارضه وعیبة علمه وکهف دینه وامام اهل الابرار رضی عنه العلی الجبار سمح سخی حیی بازل جری همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عنانا واثبتهم جنانا واشدهم شکیمة بازل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیب محجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل القبیلة نقی العشیرة زکی الکتابة مؤدی الامانة من بنی هاشم وابن عم النبی صلی الله علیه وآله وسلم الامام الهادی مهدی الرشاد مجانب الفساد الاشعث الحاتم البطل الجماجم واللیث المزاحم بدری مکی روحانی شعشعانی من الجبل شوامخها ومن ذی الهضاب رؤسها ومن العرب سیدها ومن الوغا لیثها البطل الهمام واللیث المقدام والبدر التمام محک المؤمنین ووارث المشعرین وابو السبطین الحسن والحسین والله امیرالمؤمنین حقاً حقاً علی بن ابی طالب علیه من الصلوات الزکیة والبرکات السنیة ایضاً در کتاب کشی مسطور است که چون قنبر را نزد حجاج بن یوسف آوردند از او پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی بن ابیطالب بتو رجوع بود گفت آب وضوی او را من حاضر میساختم گفت در وقتی که از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین پس حجاج گفت گمان من آنست که او این آیه را در شان ما تاویل میکرد و ما را از جمله این ظالمان میدانست قنبر گفت بلی چنین است پس حجاج گفت چون خواهد بود حال تو اگر فرمایم تا گردنت را بزنند قنبر گفت آنگاه من از جمله سعادتمندان میشوم و تو در حزب اشقیا داخل خواهی شد پس حجاج فرمود تا گردن او را زدند و بدرجه شهادت رسید عبیدالله بن ابی رافع شمه از حال او و برادرش در ضمن احوال پدرشان ابراهیم بن ابی رافع صحابی گذشت و در کتاب فهرست شیخ اجل ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده مذکور است که عبیدالله کاتب حضرت امیرالمؤمنین ع بود و در بیان قضایای آنحضرت کتابی ترتیب داده و همچنین او را کتابیست در ترتیب آنها که از صحابه با آنحضرت در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بودند صفی بن فسیل ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر است ع و ظاهراً همانست که با حجر بن عدی کندی و غیره بفرموده معویه درجه شهادت یافت نعیم بن حذیم الثا بکسر حاء و سکون ذال المعجمة و فتح یاء مثناة من تحت نام پدر اوست و نسب او ناجی است از فرقه ناجیه است در کتاب ابن داود مسطور است که او از خواص حضرت امیرالمؤمنین ع بوده و در مشاهد ثلثه در رکاب آنحضرت مراسم مجاهده ادا نموده و بعضی از اصحاب بجای حذیم حذلم بلام ذکر کرده اند و این اقرب است بصواب و موافق آنست که جوهری گفته که تمیم بن حذلم من التابعین تمیم بن عمرو کنیت او ابوحیش است صاحب امیرالمؤمنین ع بود و حامل آنحضرت بود در مدینه تا رسیدن سهل بن حنیف رض ثابت بن التبانی بیاء معجمه و دو نون والفی در میان ابن داود گفته که تبانی نسبت است بقبیله تبانه و کنیت او ابوفضاله است مولد او بدر بود

در حرب

در حرب صفین با حضرت امیر شهید شد جعیده الهمدانی بضم جیم و فتح عین و تاء مثناة ابن داود گفته که او از قبیله همدان بود و از خواص حضرت امیر همدان بود بعد از آن بشرف ملازمت حضرت سبطین و علی زین العابدین ع رسید حارث بن الربیع کنیت او ابوزیاد است ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر و عامل او در مدینه حارث بن قیس ابن داود از شیخ طوسی و ابوعمرو کشی نقل نموده که او [illegible] و یکپای او در حرب صفین بریده شد حارث بن همام النخعی ابن داود گفته که او صاحب لوای اشتر بود در روز حرب صفین خوات بن جبیر از اهل بدر و از اولیای حضرت امیر ع است زیاد بن کعب بن مرحب در کتاب خلاصه مذکور است که او از رجال امیر ع است زیاد بن عبید عامل حضرت امیر بود در بصره زید بن وهب الجهنی در کتاب ابن داود و فهرست مذکور است که از خواص حضرت امیرالمؤمنین ع بوده و خطب آنحضرت را که در اعیاد و جمع و غیر آن بر سر منابر ادا مینمودند جمع نموده ذهبی در کتاب میزان آورده که زید بن وهب از جمله تابعین و ثقات ایشانست و بر احتجاج بروایت او اتفاق کرده مگر یعقوب فسوی که او خلاف نموده بود و در تاریخ خود گفته که در حدیث او خلل بسیار است اما فسوی در این قدح مصیب نیست زیرا که چند روایت را که از او واقع شده دلیل قدح او ساخته از جمله آنکه عمر بحذیفه سوگند داد که بگو که من از جمله منافقانم یا نه دیگر آنکه روایت میکرده که هرگاه دجال بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که دوستدار عثمان باشند و امثال این روایات موجب قدح نمیشود و اگر ما باب این وساوس را بر خود مفتوح گردانیم و آنرا موجب قدح در زید دانیم هر آینه بسیاری از سنن را بنهاد رد باید کرد و حال آنکه زید سیدی جلیل القدر بود و آخر ایام حیات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بجانب آنحضرت مهاجرت نموده او هنوز در راه بود که آنحضرت وفات یافتند و بملازمت علی مشرف شد و او روایت کرده از عمر و عثمان و علی و مردم بسیار از او روایت کرده اند و ابن معین و غیر او توثیق او نموده اند تا آنکه اعمش میگفته که هرگاه زید بن وهب از کسی بتو حدیثی نقل نماید حکم آن دارد که تو خود آن حدیث را از او شنیده باشی عیش از ستشین یا بعد از آن باندک وقتی وفات یافت انتهت خلاصه کلام ذهبی ذهب الله بنوره اگر چه در تمام روی اعتقاد خود را از تشیع نصب نهفته و سخن از روی انصاف گفته سالم بن ابی جعده در کتاب ابن داود مسطور است که از خواص حضرت امیر ع بود سلمة بن کهیل البرقی ابن داود گفته که از خواص حضرت علی مرتضی بود سلیمان بن مسهر بکسر میم و فتح ها ابن داود گفته که او از حضرت امیر ع روایت نموده و همچنین از خرشه بخاء معجمه و راء و شین معجمه مفتوحات ابن الحر بحاء مهمله مضمومه و تشدید راء روایت کرده و در هر دو در مذهب حق مستقیم بودند سفیان بن یزید در کتاب ابن داود مسطور است که از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب صفین خود و برادران یکی بعد از یکی رایه آنحضرت را بر میداشتند تا همگی بشرف شهادت رسیدند شرحبیل بضم شین و فتح راء و سکون حاء مهمله و باء مفرده و یاء مثناة تحت ساکنه در خلاصه مذکور است که او و برادرانش شمر و کریب و اهیر و یزید در حرب صفین یکشنبه یکی بعد از یکی رایه مردانگی بر می افراختند تا همگی بدرجه شهادت رسیدند ظالم بن سراق الازدی بفتح سین مهمله کنیت او ابوصفره است و او پدر مهلب مشهور است ابن داود گفته که او از شیعه حضرت امیرالمؤمنین ع بود در روز حرب جمل بخدمت آنحضرت رسید و با او گفت که والله که اگر من تا امید بدم و بشرف ملازمت تو قبل از این حرب میرسیدم هیچ ازدی بر روی تو شمشیر نمیکشید بعد از آن در بصره وفات یافت و حضرت امیر بر او نماز گذاردند عامر بن شرحبیل بفتح شین معجمه و فتح راء و سکون حاء مهمله کنیت او ابوعمرو است ابن داود گفته که او مردی فقیه از راویان حضرت امیر ع بود عامر بن عبدالله ابن داود گفته که او از زهاد ثمانیه بود که در میان اصحاب حضرت امیر ع بود عبایة بن رفاعه بباء مفرده و یاء مثناة من تحت بن رافع بن خدیج الانصاری ابن داود گفته که او از اهل یمن و از راویان حضرت امیر ع بود عبدالله بن حجل ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر ع بود عبدالله بن خباب بخاء معجمه و دو باء مفرده اول از ایشان مشدده پدر او ارت نام داشت و تاء مثناة من فوق مشدده ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر ع بود و خوارج او را پیش از واقعه نهروان کشتند عبدالله بن سلمه ابن داود گفته که او در حرب جمل در خدمت حضرت امیر بود و چون سعادت ملازمت آنحضرت در حرب صفین او را میسر نشد تاسف بسیار خورد و میگفت دوست میدارم که در جمیع حروبی که حضرت امیر را واقع شده در خدمت او بودمی عبدالله شداد بن الهاد اللیثی ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر ع بود و حضرت امام حسین ع در بعضی از بیماریها او را عیادت نمود و ببرکت قدوم آنحضرت فی الحال تب از او مفارقت نمود و در کتاب کامل بهائی روایت کرده که عبدالله میگفت که من حجتها بر منبر رفتمی و از بام او تا نماز پیشین مناقب حضرت امیرالمؤمنین علی ع بر مردم گفتمی پس مرا از آنجا بزیر کشیدندی و گردنم را بزدندی ذهبی در کتاب کاشف گفته که او ثقه بود و در واقعه روز جمل کشته شد عبدالله بن الصامت ابن داود گفته که او برادرزاده ابوذر رض بود و در بصره

به منبر دمشق [illegible] بود یعنی از عم و پدر خود داند سبب ابراث داشت عبد الله بن خیر الخیوانی بخاء معجمه و یاء مثنات تحت ساکنه و واو و نون
منسوب بخیوان که قبیله ایست از همدان و دارقطنی که از محدثان اهل سنت است تصحیح این لفظ براء مهمله نموده و اشهر واو است ابن داود
گفته که او از خواص حضرت امیر المؤمنین ع بود عبد الرحمن بن ابی لیلی ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده و در جمیع حروب حضرت امیر
طریق مجاهده نموده و حجاج بن یوسف علیه اللعنة او را آنقدر زد که هر دو کتف او سیاه شد علقمة بن قیس ابن داود گفته که او
و برادرش ابی در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند علی بن ربیعة الوالبی الاسدی ابن داود گفته که از راویان حضرت امیر ع بود
و از جمله عباد زمان خود بوده عمرو بن محصن کنیت او ابو محجنه است بجای مهملتین و در حرب صفین او را زخمی رسید در وقتی که
حضرت امیر متوجه حرب جمل بود تجهیز لشکر آنحضرت از مال خود بصد هزار درم نمود عمرو بن دینار الکوفی در کتاب ابن داود مسطور است
که او یکی از ائمه تابعین است و فاضل و ثقه بود الفاکهة بن سعد ابن داود گفته که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید کعب بن عبد الله
ابن داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر با او همراه بود کیسان بن کلیب کنیت او ابو صادق است ابن داود گفته که او بخدمت
حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام رسیده و از ایشان روایت نموده لوط بن یحیی الازدی کنیت او ابو مخنف است
شیخ ابو عمرو کشی روایه نموده که او از حضرت امیر المؤمنین ع روایه نموده و شیخ ابو جعفر طوسی فرموده که نزد من این روایت غلط است
زیرا که او با آنحضرت ملاقات ننموده آری پدر او یحیی از اصحاب آنحضرت بود و او را در علم سیر کتب بسیار است از آنجمله کتاب مقتل امام
حسین ع و کتاب اخبار مختار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان و کتاب جمل و صفین و کتاب خطبة الزهراء مانند آن منهال
بن عمرو الاسدی نهال وجودش از منهل محبت علی و آل او آب خورده و از راویان حضرت امام حسین ع بوده ابن داود گفته که بشرف
خدمت امام زین العابدین ع نیز رسیده سید فاضل امیر معین الدین شافعی ایجی در رساله معادیه گفته که ابن معین و عجلی منهال بن
عمرو را ثقه میدانستند و عدل گفته اند ثم قال و قال حمید بن هلال و قد سئل عنه هو ثقة لا تسأل عن مثل هؤلاء و قال ابن عدی احادیثه لا بأس
بها اذا روی عن ثقة و روی له مسلم فی صحیحه انتهی و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر و الشجرة الملعونة فی القرآن بتقریب آنکه مراد از شجره
ملعونه در قرآن بنی امیه است که حضرت رسالت ص در خواب دیده بود که ایشان بشکل قرده بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند و ذریه او را
اذیت میرسانند روایه نموده از منهال مذکور که میگفت روزی بخدمت امام زین العابدین ع رفتم و گفتم کیف اصبحت یا ابن بنت رسول الله
آنحضرت گفت اصبحت و الله بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یذبحون ابناءهم و یستحیون نساءهم و اصبح خیر البریة بعد رسول الله
یلعن علی المنابر و اصبح من یحبنا منقوصا حقه بحبه ایانا و از اشعار منهال که در تعریض باغیار جفاکار واقع شده این دو بیت است
شعر تعظمون له اعواد منبره و تحت ارجلهم اولادهم وضعوا بای حکم بنوه یتبعونکم و فخرکم انکم صحب لهم تبعوا و قریب
باین دو بیت است آنچه ابن سنان خفاجی که یکی از مومنان ناجی است گفته شعر اعلی المنابر تعلنون بسبه و بسیفه نصبت لکم
اعوادها و الله لولاهما و عدلهما عرف الرشاد بزیدها و زیادها قدامة السعدی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود و شیخ ابو الفتوح
در تفسیر خود آورده که دو مرتبه در زمین بابل خدای تعالی آفتاب را بدعای حضرت امیر باز پس آورد تا نماز او قضا نشود و قدامه با آنحضرت
همراه بود و در آن باب این ابیات گفت شعر رد الوصی لنا الشمس التی غربت حتی قضینا صلوة العصر فی مهل لا انس حین
یدعوها فتتبعه طوعا بتلبیة هاها علی عجل فتلک آیته فینا و حجته فهل له فی جمیع الناس من مثل اقسمت لا ابتغی یوما به بدلا
و هل یکون لنور الله من بدل حسبی ابو حسن مولا ادین به و من ذا ان رسل الله فی الاول مخنف بن سلیم الازدی ابن داود گفته
که او عربی کوفی بوده از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع المسور بن مخرمة الزهری ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود و در
او بجانب امیر القاسطین معویه نمود المهدی المولی عثمان بن عفان ابن داود گفته که او سندیده بود و در حضور محمد بن ابی بکر بحضرت
امیر ع بیعت برائة از اعداء سابقین و لاحقین نمود النعمان بن صهبان از راویان حضرت امیر است و آنحضرت در روز حرب
جمل فرمودند که هر که از مخالفان بخانه نعمان پناه برد ایمن شد نعمان بن عجلان از بنی زریق بوده بزای مضمومه و راء مفتوحه و بنو
زریق جماعتی از انصار بودند و اکثر ایشان در مدینه اند نعمان عامل حضرت امیر بود در بحرین و عمان نمیلة الهمدانی ابن داود گفته
که از خواص حضرت امیر بود ابو جنید بن جندی از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب جمل بجای شتر عایشه را قطع نمود ابو الجوشا
بجیم و واو و شین معجمه در کتاب ابن داود مسطور است که حضرت امیر ع در روزی که از کوفه متوجه صفین شد رایه خود را بابو داود

ورایه

ورایة مهاجرین را بشریح بن حارث بن عمرو مخزومی و رایة انصار را بقرظة بن کعب دادند و رایة لبابه بعبد الله بن بکیر دادند و رایة
هذیل را بعمرو بن ابی عمرو هذلی و رایة همدان را [illegible] رفاعة همدانی داد و بر مقدمه لشکر ابو لیلی بن عمرو بود ابو حبه
بجاء مهمله و باء موحده تحت طارق بن شهاب الاحمسی از اهل کوفه و خواص [illegible] زمان شده [illegible] بود ابو زید مولای عمرو بن حریث
در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده می نمود ابو سعید عقیصا [illegible] و بعد از آن [illegible] از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود
ابو السفاح [illegible] اول کسی است از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید ابو شمر بن ابرهة بن الصباح
الحمیری از اهل شام بود و جمعی از آن طایفه با او همراه بودند در حرب صفین از اهل بغی جدا شده با همراهان خود بخدمت حضرت امیر المؤمنین
آمد ابو ظبیان بظاء معجمه و باء موحده و یاء مثناة تحت از خواص حضرت امیر المؤمنین ع بود ابو قرة القاضی الکندی از راویان حضرت
امیر المؤمنین ع بود ابو عمرة الانصاری از راویان آنحضرت بود ابو عمرو الفارسی نام او زاذان بزاء و ذال معجمتین از خواص حضرت امیر ع بود
ابو یحیی حکیم بن سعد الحنفی از جمله شرطة الخمیس بود و معنی شرطة الخمیس سابقا مذکور شد ابو الاسود ظالم بن عمرو الدیلمی البصری
در تاریخ یافعی مسطور است که او از سادات تابعین و اعیان ایشان بود و صاحب حضرت امیر المؤمنین ع بود و با او در حرب صفین
همراه بود و از اکمل رجال در رای و عقل بود و اول کسی است که علم نحو را بارشاد و املای امیر تدوین نمود و قال جلال الدین السیوطی
فی طبقات النحاة هو اول من اسس النحو [illegible] و ذکرناه فی مقدمات الطبقات الکبری و ذکرنا فیه اختلاف فی اول من وضعه و فی [illegible]
[illegible] و وقع فی اسمه و نسبه خلاف کثیر ذکرناه ایضا فی الطبقات و کان من سادات التابعین و من اکمل الرجال رایا و اسدهم
عقلا شیعیا شاعرا سریع الجواب ثقة فی حدیثه روی عن علی و ابن عباس و ابی ذر و غیرهم و عنه ابنه و یحیی بن یعمر و صحب
علی بن ابیطالب ع و شهد معه صفین و قدم علی معویة فاکرمه و اعظم جائزته و ولی قضاء البصرة و هو اول من نقط المصاحف
قال الجاحظ ابو الاسود معدود فی التابعین و الفقهاء و المحدثین و الشعراء و الامراء و الدهاة و النحاة و الحاضری الجواب و الشیعة و البخلاء
مات سنة تسع و ستین للهجرة بالطاعون زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که معویه هدیه بابو الاسود فرستاد که از آنجمله حلوا بود و چون
دختر او نظر بر آن افتاد پرسید که این هدیه از جانب کیست ابو الاسود گفت لعنت لها معویة یخدعونا عن دیننا یعنی معویه از آن
حلوا میخواهد که ما را بآن فریب داده از دین برگرداند پس دختر در بدیهه این دو بیت گفت شعر ابا الشهد المزعفر یا ابن حرب نبیع
علیک احسابنا و دینا معاذ الله کیف یکون هذا و مولانا امیر المؤمنینا سید اجل مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفوائد و
درر القلائد گفته که ابو الاسود حاضر جواب شیرین کلام نادره گوی بود با آنکه شیعی در غایة تعصب در حق او گفته قاتل الله ابا الاسود ما کان
اعطفه و احضر جوابه و از جمله لطایف کلام او آنست که چون در موضع نخیله با معویه ملاقات نمود معویه از او پرسید که شنیده ام
که ترا جهة حکومت حرب صفین مذکور ساخته بودند گفت آری معویه گفت که اگر ترا حکم میکردند چه کار میکردی گفت هزار کس از مهاجرین
و اولاد ایشان و هزار کس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم آنگاه با ایشان میگفتم که ای معشر حاضران آیا مردی از مهاجرین
احق است بخلافت یا مردی از طلقا که در حال کفر اسیر مسلمانان شده بود و او را سر دادند پس معویه گفت ملعون [illegible]
[illegible] که تا نشدی از من بکنایه کرد و نقل است که ابو الاسود بنابر اخلاصی که بحضرت شاه ولایة داشت التماس نمود که در حکومت اهل
شام [illegible] باشد و در وقت حکمین با آنحضرت گفت که راضی نشوی با بو موسی اشعری که من او را امتحان نموده ام و آزموده ام و بسیار او را دوشیده ام
و دانسته ام که تهی ندارد و با آنکه از ناصبیان یمن است اگر میتوانی مرا حکم ساز که هر عقده را که حکم آنجماعه حل سازد من محکم تر از آن
عقده پیش ایشان بیاورم و اگر بسبب آنکه صحابی نیستم قبول حکم نمودن من نمیکنند مرا ثانی اثنین ابو موسی ساز تا حفظ حال و احکام
ولکن مخالفان همچنانکه بحکومت ابن عباس راضی نشدند بمشارکت ابو الاسود نیز راضی نگردیدند و در کتاب تفسیر شیخ
ابو الفتوح رازی مسطور است که ابو الاسود در بنی قشیر فرود آمده و چون او شیعی بود و ایشان ناصبیان مجبر بودند در شب سنگ
بر او می انداختند چون روز شد ابو الاسود ایشانرا ملامت کرد گفتند ما رمیناک ان الله رماک ابو الاسود [illegible] خدا را
گفت لا تکذبوا علی الله فلو ان الله رمانی لما اخطأنی یعنی دروغ بر خدا مبندید که اگر خدای من سنگ انداختی خطا نکردی
او را گفتند تا چند از علی خواهی گفتن و او و مدح اهل بیت بسیار کردی در جواب ایشان گفت شعر یقول الارذلون بنو قشیر طوال
الدهر لا تنسی علیا احب محمدا حبا شدیدا و عباسا و حمزة و الوصیا هوی اعطیته مذ استدارت رحی الاسلام لم یعدل سواها

احبهم بحب الله حتی احبنی اذ اعتبت بحبی هوی فان یک حبهم رشدا اصبه ولم یک مخطیا ان کان غیّا او را گفتند شک آوردی گفت
پس خدای در شک باشد انجا که میگوید انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی گاه است که جهت ابهام بر مخاطب مشتبه نه از شکی که
متکلم را حاصل باشد و ایضا در کتاب غرر مسطور است که ابو الاسود روزی بنی قشیر را گفت که در میان عرب هیچ طایفه نیست که طول بقای
ایشان مرا خوشتر آید از طول بقای شما گفتند چرا گفت بسبب انکه انچه شما ارتکاب میکنید میدانم که محض ضلالت و خطا است از آن
اجتناب مینمایم و هر کاری که شما از آن اجتناب میکنید میدانم که عین رشد و صواب است ارتکاب آن مینمایم و ایضا در غرر مسطور است که
عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه ابو الاسود را گفت که اگر تو کهن سال نبودی هر آینه در بعضی از امور بتو استعانت مینمودم ابو الاسود گفت که اگر مرا
از برای کشتی گیری میخواهی از من نمی آید و اگر خلق و رای مرا میخواهی الحال این دو قوت در من بیشتر است از انچه بیشتر بود و ایضا روزی
او را گفتند که تو ظرف علم و وعاء حلمی اما عیب تو اینست که ممسکی گفت هنر ظرف آنست که ممسک باشد و هر ظرفی که در او چیزی
نگاه دارد و هر ظرف که چیزی از آن ترشح میکند معیوبست و سلّم علیه اعرابی فقال ابو الاسود کلمة مقولة فقال اتاذن لی بالنزول
قال وراءک اوسع علیک قال فهل عندک شیء قال نعم قال اطعمنی قال عیالی احق منک قال ما رایت الام منک قال نسیت نفسک
وسأله رجل شیئا فمنعه قال یا ابا الاسود ما اصبحت حاتمیا قال بلی قد اصبحت من حیث لا تدرک الیس حاتم الذی یقول شعر اماوی اما مانع
فمبین واما عطاء لا ینهنهه الزجر و در کتاب ربیع الابرار مسطور است که زیاد بن ابیه علیه اللعنه ابو الاسود را از کیفیت دوستی و محبت
امیر المومنین ع پرسید در جواب گفت که دوستی علی بن ابی طالب روز بروز زیاده میگردد انچنانکه دوستی معویه در دل تو لیکن
من در دوستی علی آخرت را میخواهم و تو در دوستی معویه دنیا و زینت آنرا میخواهی و مثل من و مثل تو مضمون شعر عمرو بن معدیکرب است
شعر خلیلان مختلف شاننا ارید العلی و یهوی السمن احب دماء بنی مالک و راق المعلی بیاض اللبن مراد او از خلیل مصاحب
خود است او ست که معلی نام داشته چنانکه در مصراع رابع بان تصریح نموده و صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار این دو بیت را از ابو الاسود
نقل نموده شعر امفندی فی حب آل محمد حجر بفیک فدع ملامک او زد من لم یکن بحبالهم متمسکا فلیعترف بولادة من لم یرشد
و مراد از مفند ملامت کننده است یعنی ای ملامت کننده من در دوستی آل محمد سنگ در دهن تست خواه ترک ملامت خود کنی و خواه
آنرا زیاده کنی و مضمون بیت ثانی آنست که شاعر فارسی گفته شعر هر کرا هست با علی کینه در نسبش حاجت درازی نیست در درستی
نسبش پدر دامن مادرش ناری نیست ابان بن تغلب بن رباح بن سعید البکری الجریری نسباً و به بکر بن وائل منسوب میشود و او قاری
و عالم بوجوه قرائة و دلایل آن بود و قرائتی علیحده دارد که نزد قرّاء مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغة و نحو امام اهل زمان خود بود و در
کتاب ابن داود مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق ع حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند تفسیر غریب القرآن
و کتاب فضایل و کتاب احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطور است که ابان در میان اصحاب ما ثقه است و جلیل القدر و عظیم المنزلة
بصحبت حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام رسیده و بالتفات خواطر عاطر ایشان مشرف گردیده و حضرت امام
محمد باقر ع با او گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوی ده مردم را که دوست میدارم که در میان شیعه من مانند تو را ببینند و در روایتی دیگر
آنست که فرمود مناظره کن با اهل مدینه که دوست میدارم که مانند تو کسی از روات و رجال من باشد ابان در حیات حضرت امام جعفر ع وفات
یافت و چون خبر فوت او بانحضرت رسید رحمت باد و فرستاد و سوگند یاد کردند که موت ابان دل مرا بدرد آورد و وفات او در سنه احدی
و اربعین و مائة بود و حضرت امام جعفر صادق ع او را از وقت وفات او خبر داده بود شیخ نجاشی روایة نموده که هرگاه ابان بمدینه میرفت
خلایق جهت استماع حدیث و استفاده مسایل بر او هجوم میکردند چنانکه غیر ستون مسجد که جهت او آنرا خالی میکذاشتند دیگر جایی نمیماند
و همچنین روایت نموده از عبد الرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی از در در آمد او را پرسید
که ای ابو سعید مرا خبر ده که چند کس از صحابه پیغمبر ص با حضرت امیر المومنین ع متابعت نمودند ابان گفت گویا فضل و بزرگی علی را بآنها میشناسی
که متابعت امیر نمودند از اصحاب پیغمبر ص آن مرد گفت مقصود من همین است پس ابان گفت والله که ما فضل صحابه را نمی شناسیم الا بمتابعت
حضرت امیر المومنین ع و ذهبی ذهب الله بنوره در اول کتاب میزان آورده که ابان تغلب شیعی جلد اما صدوق بود پس صدق او از برای
ما و بدعت او از برای او و گفته که احمد بن حنبل و ابن معین و ابو حاتم او را ثقه گفته اند و ابن عدی او را ذکر کرده و گفته که غالی در تشیع بود بعد از
آن ذهبی ایراد سوالی نموده و گفته که اگر گویند چگونه حکم بثقه بودن مبتدع توان نمود و حال آنکه عدالت که منافی بدعت است در تعریف

ابان بن تغلب بن رباح بن سعید البکری

ثقه ماخوذ است و جواب گفته که غلو تشیع و تشیع بی غلو در تابعین و تبع تابعین بسیار بود با آنکه همه آنها با دین و ورع و صدق آراسته
بودند پس اگر حدیث این همه مردم را رد کنیم بسیاری از آثار نبویه ضایع و مهمل میماند و این مفسده ظاهر است اغیث صد نفر بلکه بیشتر
از اکابر شیعه تابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیر المومنین ع نموده اند و تابع رای حقایق آرای او بوده اند تا آنها که بخدمت حضرت امامین
همامین سبطین شهید شده اند علیهما السلام و دیگر صحابه مرضیه رسیده باشند چه مقدار باشند و این خاکسار جهت رعایت جانب اختصار اکتفا بانچه مذکور
شد مینماید و استقصای در آن امر متعسر بلکه متعذر است بدرجه تعذر رسیده اند چه کثرت شیعه علیه و فرقه ناجیه امامیه از تابعین و تبع ایشان متجاوز از حد
و الغایه است چنانکه ابن اعثم کوفی در آخر کتاب فتوح تصریح بان نموده و در همین نزدیکی نزد احوال ابان بن تغلب از ذهبی اعتراف بکثرت
تابعین از شیعه نقل افتاد بلکه ذهبی در کتاب میزان قریب بچهار صد کس از فضلای تابعین شیعه را بتفصیل نام برده و اکثر آنها را صدوق و
ثقه شمرده و همچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری از عدول فضلاء تابعین شیعه مذکور است و ایضا میر صدر الدین محمد شیرازی
و مولانا جلال الدین محمد دوانی نزد تحقیق صیغه افعل تفضیل از حواشی جدیده خود بر تجرید تصریح بکثرت علمای شیعه در هر زمان از صدر اول
تا زمان خود نموده اند و هر چند این دو علامه تحریر چنانکه بعد از این تحریر خواهد یافت باعتقاد حقیر در باطن شیعی بوده اند اما در تالیفات خود
از روی تقیه بروش مذهب اهل سنت تکلم مینموده اند و بالجمله بر وجهی که سابقا تفصیل یافته اکثر جماعه که با حضرت امیر در قتال ناکثین
و قاسطین و مارقین طریق موافقت پیموده اند از دل و جان شیعه با اخلاص او بوده اند و بر وجهی که بعد از این تفصیل خواهد یافت جماعه که
با سلیمان بن صرد خزاعی و بعد از او با مختار بن ابی عبیده ثقفی موافقت نموده بر بنی امیه خروج نمودند همه شیعی تابعی بودند و بخدمت حضرت
امیر و دیگر صحابه رسیده بودند و همچنین جماعتی که در زمان بنی امیه و بنی العباس با اکابر سادات علویه مثل زید بن علی و ابراهیم و محمد و یحیی
و غیرهم اتفاق نموده خروج نمودند شیعه بودند و ابو سلمه خلال که رئیس اهل عراق بود و بوزیر آل محمد اشتهار داشت و ابو مسلم که از
خراسان خروج کرد با همه خیل و حشم خود شیعه خاندان طیبین بودند و کیفیت سلطنت و استیلای خلفای اسمعیلی قریب بسیصد سال در مغرب
و مصر و شام و حلب و حرمین شریفین در کتب سیر و تواریخ مسطور است و همچنین غلبه دیالمه و سلاطین ایشان و آل کاکویه و آل بادو آل
حمدان و غیرهم و غلبه شیعه بغداد در زمان خلفای عباسی خصوصا در باب الکرخ بر وجهی که شمه از آن مذکور شده و خواهد شد بر متتبع کتب
تواریخ و سیر مخفی نیست و همچنین است حال سادات رفیع الدرجات حسینی مدینه طیبه که سابقا مذکور شد که از زمان آبا عظام تا این زمان خود
تا الحال امامی اثنا عشری بوده اند و هستند و تقیه نکرده اند و نخواهند کرد و همچنین حال سادات شرافت آیات حسینیه مکه معظمه که شیعه
جارودی زیدی اند و هرگز اخفای مذهب خود نکرده اند و اهل سنت چون غلبه ایشان را در مکه که محط رجال مردم اطراف است میدیده اند
جهت خوش آمد ایشان میگفته اند که اعدل مذاهب شیعه مذهب اصحاب زید بن علی بن زین العابدین ع است و همچنین سادات عراق
عرب مانند آل کمونه از اولاد عبید الله و عبید الله ثالث که بنابر کثرت و غلبه ایشان مردم عراق میگفته اند که السماء لله والارض
لبنی عبید الله و همچنین حال سادات رفیع الدرجات موسوی و رضوی که از قدیم الایام نقابت طوس و مشهد مقدس رضوی مشرفه التحیة و الثنا
بایشان مفوض بوده و همچنین سادات سلطنت آیات مرعشیه آمل و مازندران و سادات اخیار بنی مختار که در عهد بنی العباس امارت حج
و تولیه مشهدین مقدسین نجف و کربلا بایشان مفوض بوده و بعد از آن بسبزوار آمدند و همیشه مرجع و ملاذ اهل خراسان بودند و همچنین
سادات جلیله مرعشیه شوشتر که از قدیم الایام بر طبق اسلاف خود از سادات آمل و مازندران غلام با خلاص امیر المومنین حیدر و عترت او
سلمان و بوذر بوده اند و با آنکه بر وجهی که مذکور شد در سایر ازمنه و دهور شعشعه تشیع چون نور از شاهق ظهور میتافته و چراغ این فرقه
رفیعه بحرکت ریاح حوادث و فتن خفا و انطفا نیافته ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد نصرت مذهب را مسح کذب ساخته و از بدی
مکابره و عناد چنین در هم بافته که احاد شیعه حد تواتر را نیافته اند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون

مجلس پنجم در ذکر بعضی از اکابر متکلمین و افاضل مفسرین و محدثین و اعاظم اشراف فقهاء و مجتهدین و اعیان قرّاء و نحاة و لغویین از
تابعین رضی الله عنهم اجمعین ابو خالد الکابلی بکنیت اشتهار داشت و نام او کنکر بود و بعضی گفته اند نام او وردان بود و از اصحاب
حضرت امام همام علی زین العابدین ع است در ابتداء حال کیسانی مذهب و قایل بامامت محمد بن حنفیه رض بود روزی اشکالی در امامت او
بخاطرش افتاد و از روی تضرع و نیاز با او گفت که مرا حرمت محبت و ملازمت این خاندان هست بنا بر این سوالی میکنم از تو بحرمت حضرت
رسول ص و حضرت امیر المومنین ع که مرا خبر دهی از آنکه بعد از حسین بن علی ع توئی آن امام که طاعت تو بر انام فرض است پس محمد گفت ای

مجلس پنجم

ابو خالد الکابلی

ابوخالد چون مرا سوگند عظیم دادی تو بگویم که امام مفترض الطاعة بر من و تو و جمیع انام علی بن الحسین ع است پس ابوخالد متوجه عتبه علیه حضرت امام
زین العابدین ع شد و چون به آن آستان ملایک پاسبان رسید اذن دخول طلبید رخصت یافته با خواهش نشان سعادت و اقبال
بمجلس آنحضرت درآمد و چون نزدیک رسید آنحضرت فرمودند که مرحبا یا کنکر ما کنت لنا بزائر ما بدا لک فینا چون ابوخالد نام اصلی خود را
که بغیر پدر و مادر او مخفی بود از زبان آنحضرت استماع نمود همانجا بسجده شکر افتاد و در آن سجده گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی عرفت
امامی یعنی سپاس مر خدا را که مرا نمیراند تا امام خود را شناختم پس آنحضرت باو گفتند که چگونه امام خود را شناختی گفت بآن شناختم که بنامی
خواندی مرا که پدر و مادر مرا کرده بودند و غیر از من و ایشان دیگری را اطلاعی نبود دیگر آنکه عمری در خدمت محمد حنفیه بودم و در امامت او شک
نداشتم تا آنکه روزی در خاطرم افتاد که او را بحرمت رسول و امیرالمومنین سوگند داده تحقیق حال از او نمودم او مرا بجناب تو ارشاد نمود و گفت
او است امامی که فرض ساخته خدای تعالی بر من و تو و جمیع انام طاعه او را پس باین دو مقدمه دانستم که تو آن امامی که خدا تعالی فرض ساخته طاعت
ترا بر من و بر هر که مسلمان باشد و در کتاب کشی در ذکر یحیی بن ام الطویل مذکور است که حجاج بن یوسف لعنه الله جمعی از شیعه را که از آنجمله
ابوخالد بود طلبید و بعضی را بدست آورد و کشت ابوخالد گریخته بمکه رفت و در آنجا پنهان شد و همچنین در آن کتاب مسطور است
که ابوخالد بعد از آنکه روزگاری در ملازمت حضرت امام گذرانید اراده نمود که بدیار خود مراجعت نماید و حضرت امام تجویز نمود آنگاه او عرض
کرد که شوق من بواسطه مادر پیر خالی است التماس دارم که رخصت من فرمایید و چون غرض آنحضرت از رخصت ندادن ابوخالد آن بود
که توقفی نماید تا فرجی او را باو عنایت نمایند در این مرتبه که مبالغه بسیار نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن ای ابوخالد که فردا مردی از اهل شام
می آید که صاحب قدر و مال باشد و دختری همراه دارد که او را از دیو آفت رسیده و معالجی میطلبد که او را علاج نماید چون بیاید تو نزد
او رو و بگو که علاج دختر تو من میکنم بشرط آنکه چون شفا یابد چون بهای او را که ده هزار درهم است بمن دهید و چون شرط میان تو و ایشان منعقد
شد نزد من بیا تا ترا چیزی تعلیم نمایم که سبب شفای او بر دست تو شود روز دیگر موجب اخبار آنحضرت آنمرد که از بزرگان و متمولان اهل
شام بود درآمد و از هر کس طلب طبیبی که علاج آن دختر نماید میکرد ابوخالد پیش رفت و گفت که من علاج او میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم
بمن دهید و اگر شما بآن وفا کنید شرط میکنم که هرگز آن مرض عود نکند و چون آن شرط در میانه انعقاد یافت بخدمت حضرت امام آمد و او را از
آن خبر داد آنحضرت گفتند که میدانم که با تو غدر خواهند کرد و بشرط خود وفا نخواهند نمود اما الحال برو و گوش چپ دختر را بگیر و بگوی که ای
خبیث میفرماید ترا علی بن الحسین ع که بیرون رو از این دختر و دیگر باز میگرد ابوخالد رفت و آن کلمات در گوش دختر گفت و فی الحال آن جنیت دور
شد و دختر بهوش آمد ابوخالد طلب آنچه شرط نموده بود ایشان وفا بآن شرط ننمودند و او غمگین شده از پیش ایشان بخدمت حضرت امام آمد و چون
آنحضرت او را دیدند فرمودند که ترا غمگین می بینم ظاهرا چنانکه من گفته بودم آنگروه با تو غدر نموده اند خاطر خوش دار که ایشان باز بسوی تو رجوع
نمایند با ایشان بگو علاج میکنم تا مالی را که با من شرط کرده اید نزد علی بن الحسین بنهید آخر چنانکه آنحضرت خبر داده بود باز مرض دختر عود نمود و رجوع بابوخالد
نمودند و راضی شدند که مال را نزد حضرت امام بنهند و چون چنین کردند ابوخالد بفرموده آنحضرت نزد دختر رفت و باز در گوش او گفت که
یقول لک علی بن الحسین ع اخرج عن هذه الجاریة و لا تعرض لها الا بسبیل خیر فانک ان عدت احرقتک بنار الله الموقدة التی تطلع علی
الافئدة پس آن خبیث بیرون رفته دیگر عود ننمود و آنحضرت مال مذکور را بابوخالد دادند تا خرج راه خود کرده بدیار خود بازگشت ابوحمزه
الثمالی نام او ثابت بن دینار است و کنیت او ابوصفیه است و در کتاب خلاصه مذکور است که او از راویان امام علی بن العابدین ع و امام
محمد باقر و امام جعفر صادق است علیهم السلام و خلاف واقع است در آنکه ادراک صحبت امام موسی کاظم ع کرده باشد شیخ ابوعمرو کشی گفته
که بخط ابی عبدالله محمد بن نعیم شاذان دیدم که نوشته بود که شنیدم از فضل بن شاذان و او گفت که شنیدم از ثقه و آن ثقه گفت
که شنیدم از حضرت امام رضا ع که میفرمودند ابوحمزه در زمان خود مانند سلمان است در زمان خود زیرا که خدمت چهار کس از ما نمود علی بن الحسین
و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر را در بعضی از زمان خود و محدثان اهل سنت نیز او را ثقه دانسته و از او روایه بسیار کرده اند در سال
یکصد و پنجاه از هجرت وفات یافت و اولاد او نوح و منصور و حمزه با زید بن علی ع کشته شدند و در کتاب نجاشی مسطور است که ابوحمزه ثمالی
مولای کوفی ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره دعوی ولای او میکردند و از ایشان نبود و در روایت و حدیث از خیار اصحاب و ثقات و معتمدان
ایشان بود و از مصنفات او است کتاب تفسیر و کتاب نوادر در حدیث و کتاب زهد و در کتاب میزان ذهبی در ترجمه ابوحمزه مذکور است
که ثابت بن ابی صفیه ابوحمزه الثمالی مولی مهلب بن ابی صفره و از انس و شعبی و طایفه روایه نموده و وکیع و ابونعیم و جماعتی از او روایه نموده

و ابن

احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند که او چیزی نیست و ابوحاتم گفته لین الحدیث و نسائی گفته که ثقه نیست و از عبدالله بن موسی نقل کرده که
روزی نزد ابوحمزه الثمالی بودم که عبدالله بن مبارک پیش او آمد پس ابوحمزه حدیثی در باب عثمان روان کرد و در آن اثنا شروع در طعن
و مذمت عثمان کرد پس ابن مبارک برخاست و آنچه از روایات و احادیث او نوشته بود پاره کرد و بیرون رفت و سلیمان او را در
قومی از رافضه شمرده اینست کلام ذهبی ذهب الله بنوره و از کلام او اینقدر ظاهر شد که ابوحمزه از فضلا و اکابر فن حدیث بوده تا آنکه
مثل وکیع و ابونعیم و عبدالله مبارک از او استفاده مینموده اند و هذا هو المطلوب و شیخ ابوعلی طبرسی در کتاب احتجاج از ابی حمزه نقل نموده
که او گفت روزی حسن بصری نزد حضرت امام محمد باقر ع آمد و گفت نزد تو آمده ام تا از تو معانی بعضی آیات کلام الهی را سؤال کنم پس آنحضرت
فرمودند که تو فقیه بصره نیستی حسن گفت چنین میگویند آنحضرت فرمودند که پس جمیع اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند گفت بلی آنحضرت
گفت کاری عظیم برگردن گرفته و بمن از تو چیزی رسیده نمیدانم که چنانست یا بر تو دروغ بسته اند حسن گفت آن کدام است آنحضرت فرمودند
آنچه میگویند که تو بآن قایل شده که خدای تعالی بندگان را خلق نموده و امور ایشان را بایشان تفویض نموده پس حسن ساکت شد آنگاه آنحضرت فرمودند
که در کتاب خدا تعالی دیده باشی آنچه در شان بعضی فرموده اند که آنک امن یا انکس ابدا از ورود این کلام در شان او خوفی عارض میشود بانه حسن
گفت نه آنحضرت گفتند که من آیتی را بر تو خوانم که گمان من آنست که تو تفسیر آن نه بر وجهی که مقصود از آنست کرده و هرگاه چنین کرده باشی
هلاک شده و دیگران را نیز از مقلدان خود هلاک کرده حسن گفت که آن آیه کدام است گفت آنجا که حقتعالی میفرماید وَجَعَلْنَا بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ الْقُرَى
الَّتِی بَارَکْنَا فِیهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِیهَا السَّیْرَ تا آنجا که فرموده آمِنِینَ ای حسن بمن رسیده که تو مردم فتوی داده که مراد از قری
مکه است و حال آنکه حاجیان مکه را راه میزنند و اهل آنجا را مبرسانند و مال ایشان را میبرند پس چگونه امن باشند بلکه خدای تعالی در باره اهل
البیت مثلها زده است و ماییم آن قری مبارکه و ضمیر فیهم راجع است بجماعتی که اقرار بفضل و حق ما داشته باشند و مراد بقری ظاهره اهل علم
از راویان ما است که احکام الهی از ما اخذ نموده بشیعه ما رسانند و حاصل معنی آیه آنست که گردانیدیم میان شیعه اهل بیت و قری مبارکه
اهل البیت اند قری ظاهره را که راویان و مقتبسان از مشکاة علوم ایشانند تا علوم ایشان را بشیعه ایشان رسانند و سیر کنایه از علم است زیرا که علوم
ما در حلال و حرام و فرایض و احکام علی التوالی اللیالی و الایام سیر میکند بسوی آن مره کرام و مراد بقول خدای تعالی آمنین آنست که هرگاه آن علوم را
از معدن خود که بآن مامورند اخذ نمایند امن خواهند بود از شک و زلال و التباس حرام و حلال زیرا که علوم آسمانی بموجب نص الهی بذریه مصطفی
منتهی شده و ماییم آن ذریه نه تو و اشباه تو فلو قلت لک ما ادعیت لیس لک و لیس الیک یا جاهل البصرة لم اقل فیک الا ما علمته منک و ظهر لی
علیک فایاک ان تقول بالتفویض فان الله عز و جل لم یفوض الامر الی خلقه وهنا منه و ضعفا و لا اجبرهم علی معاصیه ظلما ثویر بن فاخته ابوجهم الکوفی
شیخ حسن ابن داود او را ممدوح گفته و علامه حلی در روایه او توقف نموده و گفته که اخباری که در او مذکور شده موجب هیچ یک از مدح و قدح
نیست فنحن فی روایته من المتوقفین و در کتاب نجاشی مذکور است که او از پدر خود که اسمش سعید بن علاقه بود روایه نموده
و او مولای ام هانی دختر ابیطالب رض بود و از شبابه بن سوار روایه نموده که از یونس بن اسحق که از محدثان عامه بود شنیدم که سبب چیست
که تو از ثویر اخذ حدیث نمیکنی و حال آنکه اسرائیل که از اکابر محدثان زمانست از او روایه مینماید در جواب گفت ما اصنع به کان رافضیا یعنی
چه میکنم بحدیث او که رافضی است و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که ثویر بن ابی فاخته ابوجهم الکوفی مولی ام هانی بنت ابیطالب و قیل مولی زوجها
جعدة بن هبیرة روی عن ابی عمر و زید بن ارقم و عدة و عنه شعبة و سفیان قال یونس بن ابی اسحق کان رافضیا قال ابوحاتم و غیره ضعیف
قال الدارقطنی متروک قلت اما ابوه فاخته فاسمه سعید بن علاقة کان من کبار التابعین و قد وثقه العجلی و الدارقطنی روی عن علی و
عن الطفیل بن ابی بن کعب و اما ثویر فقال ابن معین لیس بشیء و قال مرة ضعیف و قال لیس بثقة احمد بن مفضل حدثنا ابو
جهم الانصاری حدثنا ثویر بن ابی فاخته عن ابیه سمع علیا یقول لا یحبنی کافر و لا ولد الزنا انتهی کلام الذهبی عبدالله بن شریک
العامری در کتاب خلاصه مسطور است که او از راویان علی بن الحسین و محمد بن علی باقر است ع و در مختار کشی مذکور است که امام محمد باقر ع
روزی در باره او فرمودند که نزدیک می بینم آنکه عبدالله بن شریک عامری عمامه سیاه بر سر نهاده و گیسوان خود را در میان دو کتف انداخته
و در خدمت ما اهل البیت با چهار هزار مرد کرار جرار در مضمار کارزار با فجار و اشرار مجاهده مینماید مولف گوید که در این کلام شریف اشارت است
برجعت که یکی از اصول عقاید ائمه اهل البیت علیهم السلام و شیعه امامیه است و آنکه عبدالله از جمله اهل رجعت خواهد بود و عبدالله
از پدر خود شریک نقل نموده که میگفت که چون حضرت امیرالمومنین ع اهل جمل را شکست داد امر فرمود که از عقب گریخته نروند و جراحت

رسیده کار اتخذند و هر کس که در خیمه خود در آمد و در بندد ایمن باشد و چون جنگ صفین روی داد امر فرمود که هر کس از لشکر مخالف روی بهزیمت نهد او را
تعاقب نکنند و کار مجروحان ایشان را تمام نکنند و نکشند در اینمرتبه ابان بن تغلب با من گفت که چه میگوئی در این دو کار مختلف که در این دو حرب
از حضرت امیر واقع شد پس من جواب گفتم که چون در حرب جمل رئیس فئه باغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان هر دو کشته شدند و فئه فرو نشست
و حق بجای خود قرار گرفت در کشتن بقیه السیف مصلحت ندید و در حرب صفین چون معویه که رئیس یاغیان بود باقی بود و وجود هر یک
از یاغیان و مجروحان لشکر او در تقویت و فساد او دخل تمام بود لاجرم حکم بقتل آنها فرمود سعد بن طریف الحنظلی در خلاصه مذکور است
که او را سعد اسکاف و سعد خفاف نیز میگویند و قاضی بعضی از بلاد بوده بخدمت حضرت امام علی بن الحسین زین العابدین ع رسیده و از امام محمد باقر و صادق
علیهما السلام و اصبغ بن نباته روایه نموده و شیخ ابوجعفر طوسی او را صحیح الحدیث گفته و بعضی گفته اند که او ناووسی مذهب بوده در امامت حضرت
امام جعفر صادق ع میمون و ابن داود گفته که این قدح درباره سعد ظاهر نشده و در مختار کشی مسطور است که سعد بخدمت حضرت امام محمد باقر ع
عرض نمود که من در مجلس خود قصه فضل و ذکر حق شما بر مردم میکنم آیا شما بآن راضی هستید آنحضرت فرمود که من دوست میدارم که بر
سر هر کسی که زمین مانند تو مذکری باشد که قصه فضایل اهل البیت ع را داند و مردم را بمحبت و متابعت ایشان هدایت فرماید
قاسم بن عوف الشیبانی الخوارزمی خوار قریه ایست از ولایت استراباد و در کتاب مختار کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب
حضرت امام زین العابدین ع بوده گاهی بخدمت محمد حنفیه رض نیز میرسید از او نقل نموده اند که گفت روزی بملازمت علی بن الحسین
رفتم مرا فرمودند که بر حذر باش از آنکه چون اهل عراق اینجا آیند تو تحقیق حال ایشان کرده ایشانرا خبر دهی از آنچه ما ترا تعلیم آن نموده ایم
و همچنین بر حذر باش که العلوم را دستگاه ریاست خود سازی و خود را در برابر ما رئیسی مستقل در امور دین و دنیا دانی که آنگاه خدای تعالی
ترا پست و ناچیز خواهد ساخت و همچنین بر حذر باش از آنکه در مال ما خیانت کنی که آنگاه خدای تعالی فقر ترا زیاده خواهد کرد و بدانکه اگر
دم خر باشی بهتر از آنست که سرشته باشی و بدانکه هر که از ما حدیثی فرا گیرد در روایه آن چنانکه از ما شنیده نماید خدای تعالی او را از صدیقان
گرداند و اگر در آن روایه دروغی بر ما بندد خدای تعالی او را از جمله کذابان نویسد بعد از آن مرا بشارت فرمودند بوجود شریف
فرزند ارجمند خود محمد باقر ع و مرا بملازمت او وصیت نمودند مؤلف گوید که از کلام آنحضرت که فرمودند خیانه در مال من کمتر استفاده را
باید که قاسم را منصب وکالت آنحضرت بوده والله تعالی اعلم سالم بن ابی حفصة العجلی الکوفی شیخ نجاشی گفته که او از راویان حضرت
علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبد الله بوده ع کنیت او ابوالحسن و ابویونس است و نام پدر او زیاد است در سال صد و سی و هفت
در زمان حیات ابی عبد الله وفات یافت و او را کتابیست در حدیث القاسم بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه التیمی القرشی در کتاب ابن داود
مسطور است که او از اصحاب حضرت امام علی زین العابدین و فقیه و فاضل بوده و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مذکور است که قاسم
از سادات تابعین و یکی از فقهای سبعه است که در مدینه بودند و از فضلای اهل زمان خود بود و از جمعی از صحابه روایه کرده و جمعی از تابعین
از او روایه دارند یحیی بن سعید گفته که ما کسی ندیدیم که او را افضل توان داد بر قاسم بن محمد و مالک بن انس گفته که قاسم از فقهای امت
بود و محمد بن اسحق روایه نموده که کسی از قاسم بن محمد پرسید که تو اعلمی یا سالم بن عبد الله بن عمر خطاب قاسم گفت او مردی مبارکست
و کراهت داشت که بگوید که او اعلم است از من تا دروغ نگفته باشد یا بگوید که من اعلم از اویم تا موهم تزکیه نفس نشده باشد و قاسم پسر
خاله امام زین العابدین ع بوده و مادر او دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاهان عجم بود در زمان وفات قاسم اختلاف بسیار است و ارجح نزد
ابن خلکان آنست که در سال صد و یک وفات یافت و عمر او هفتاد سال یا هفتاد و دو سال بود یحیی بن ام الطویل
در کتاب خلاصه از کشی نقل نموده که او از حواری علی بن الحسین ع است و فضل بن شاذان گفته که در اول زمان علی بن الحسین ع از مخلصان
شیعه نبود الا پنج نفر که یکی از آنها یحیی بن ام الطویل بود و از حضرت امام زین العابدین ع روایه کرده اند که میفرمود که تمام مردم
بعد از قتل حسین ع مرتد شدند الا پنج کس ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر بن عبد الله الانصاری و شنبکه
که حرم محترم حضرت امام حسین ع بودند بعد از آن مردم از اطراف ملحق شدند و بسیار شدند و در کتاب کشی مذکور است که حجاج لعین در مقام
طلب و مواخذه این چند کس شد و اول یحیی را بدست آورده و او را تکلیف نمود که سب حضرت امیر المؤمنین ع نماید و چون او امتناع نمود او را
گردن زد و دست و پای او بریدند و کشته شد و ابو خالد کابلی گریخته بمدینه رفت و در آنجا پنهان شد و جابر بن عبد الله الانصاری چون صحابی
بود جرأت بر قتل او نکرد اسمعیل بن عبد الخالق بن ابی میمون بن یسار در کتاب خلاصه مسطور است که اسمعیل بن عبد الخالق از موالی بنی اسد است

و وجهی

و وجهی است از وجوه اصحاب و او از خاندانی بزرگست از شیعه و بنی اعمام او شهاب و عبد الرحیم و وهب و پدر او عبد الخالق همه ثقه بودند
و ایشان از ابی جعفر محمد باقر و ابی عبد الله جعفر صادق ع روایه کرده اند و اسمعیل از حضرت امام جعفر و امام موسی کاظم ع روایه نموده و در کتاب
نجاشی و فهرست شیخ طوسی مذکور است که اسمعیل را کتابی است در حدیث که جمعی روایه آن از او نموده اند عبد الخالق بن عبد ربه
در خلاصه مذکور است که او از موالی بنی اسد و از صلحای موالی است روایه کرده کشی از محمد بن مسعود از عبد الله بن محمد از پدر خود از اسمعیل بن
عبد الخالق که حضرت ابی عبد الله ع ذکر پدر من نمودند آنگاه متوجه من شده سه بار فرمودند که صلی الله علی ابیک عبد الله بن ابی یعفور در خلاصه
مذکور است که کنیت او ابو محمد بود و او ثقه است و از اکابر اصحاب است و قاری بود و همیشه در مسجد کوفه بدرس قرآن و تلاوة آن اشتغال
داشت و بغایه عزیز و گرامی بود نزد حضرت امام جعفر ع و در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و کشی روایه نموده از حضرت امام موسی کاظم ع
که میفرمودند که عبد الله بن ابی یعفور از حواری امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع بوده و از حضرت امام جعفر نقل است که میفرموده اند که ما وجدت
احدا یقبل وصیتی و یطیع امری الا عبد الله بن ابی یعفور و چون وفات یافت حضرت امام ع بر او رحمت فرستادند و در مختار کشی
مسطور است که آنحضرت فرمودند که ما وجدت احدا یاخذ امری و حذا حذو اصحاب ابی غیر رجلین رحمهما الله عبد الله بن ابی یعفور
و حمران بن اعین اما انهما مومنان خالصان من شیعتنا اسمائهم عندنا فی کتاب اصحاب الیمین الذی اعطی الله محمدا صلی الله علیه
و آله و از عبد الله روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام جعفر ع عرض اخلاص خود نموده گفتم که اگر اناری را بدو نیم کنی و حکم کنی
که نیمی از آن حلالست و نیمی از آن حرام گواهی میدهم که آنچه آنرا حلال گفتی حلالست و آنچه آنرا حرام گفتی حرام است پس آنحضرت دو کرت
بر من رحمت فرستادند و فرمودند که رحمک الله رحمک الله و ایضا فی المختار باسناده الی علی بن الحسین العبدی قال کتب ابو عبد الله
الی المفضل بن عمر حین مضی عبد الله بن ابی یعفور یا مفضل عهدت الیک عهدی کان الی عبد الله بن ابی یعفور صلوات الله علیه
فمضی موفیا لله عز و جل و لرسوله و لامامه بالعهد المعهود و قبض صلوات علی روحه محمود الاثر مشکور السعی مغفورا له مرحوما برضاء الله
و رسوله و امامه عنه فبولادتی من رسول الله ما کان فی عصرنا احد اطوع لله و لرسوله و لامامه منه فما زال کذلک حتی قبضه الله الیه برحمته
و صیره الی الجنة ساکنا فیها مع رسول الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما انزله الله بین المسکنین مسکن محمد و امیر المؤمنین علیهما السلام
و ان کانت المساکن واحدة و الدرجات واحدة فزاده الله رضی من عنده و مغفرة من فضله برضائی عنه الفضیل بن یسار النهدی
در کتاب خلاصه گفته که او عربی خالص بصری ثقه عین جلیل القدر است از راویان باقر و صادق ع بوده و در زمان صادق ع وفات نمود
و هر گاه آنحضرت او را میدید میفرمود که بشر المخبتین بالجنة و نیز مرویست که آنحضرت میفرموده که ان الارض لتسکن الی الفضیل
بن یسار و نیز میفرموده اند که فضیل از اصحاب پدر من است و من دوست میدارم که کسی اصحاب پدر خود را دوست دارد و کشی
گفته که او از جمله اشخاصی است که اجماع کرده اند طایفه امامیه بر تصدیق و اقرار نموده اند بفقه او و در امالی شیخ ابن بابویه از فضیل
روایه نموده که گفت در محاربه زید بن علی رض با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت
امام جعفر صادق ع رسیدم آنحضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتال اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسیدند که چند کس را
از ایشان کشتی گفتم شش کس را کشتم مبادا از شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی در آن میداشتم چرا ایشان را میکشتم
آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمودند اشرکنی الله فی تلک الدماء مضی والله زید عمی و اصحابه شهداء مثل ما مضی علیه علی بن ابی طالب و اصحابه
و در مختار کشی از ابی عیلان روایه نموده که گفت روزی نزد فضیل بن یسار رفتم و او را خبر دادم که ابراهیم و محمد پسران عبد الله بن الحسن
بر خلفای عباسی خروج کرده اند گفت کاری نخواهند کرد دو تا سه مرتبه نزد او رفتم و اخبار رسانیدم و او همان جواب گفت آخر بار
گفتم که بقیاس عقل خود این سخن میگوئی گفت نه والله بلکه از حضرت امام جعفر صادق ع شنیدم که میفرمودند که اگر ایشان خروج
کنند کشته خواهند شد و ایضا روایه نموده از شخصی که در وقت مردن فضیل را غسل داده بود که گفت در وقت غسل دادن فضیل
دست او بر غسل عورت او بر من سبقت مینمود پس این حالت را بخدمت حضرت امام جعفر ع عرض نمودم آنحضرت فرمودند که رحم الله
الفضیل بن یسار و هو منا اهل البیت و در کتاب نجاشی مذکور است که فضیل از حضرت امام جعفر صادق ع روایه نموده که رضاع زن یهودیه
و زن نصرانیه بهتر از رضاع زن ناصبیه است و او را کتابی است در احادیث اهل البیت ع لیث بن البختری الاسدی او المرادی
در کتاب خلاصه مذکور است که کنیت او ابو بصیر و ابو محمد است و از راویان امامین همامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق ع

بوده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام در شان او فرموده که بشّر المخبتین بالجنّة یعنی بشارت ده خاشعان را که خشوع از برای خدا میکنند به دخول جنت و از جمله
لیث خواهد بود و در کتاب خلاصه و مختار کتاب کشّی از جمیل بن درّاج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که میفرمودند بشّر
المخبتین بالجنّة برید بن معویة العجلی و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و محمّد بن مسلم و زراره اربعة نجباء امناء الله علی حلاله و حرامه لولا
هؤلاء لانقطعت آثار النبوّة واندرست و ایضا در کتاب کشّی مسطور است که ابو بصیر یکی از آنهاست که اجماع نموده اند امامیّه بر تصدیق او
و اقرار کرده اند بفقه او و در مختار از بکر بن اعین منقول است که گفت ابو بصیر را در راهی دیدم گفتم بکجا میروی گفت بملازمت مولای تو امام جعفر علیه السلام
میروم گفتم منهم با تو همراهی میکنم پس چون بخدمت آنحضرت رسیدیم نظری تیز بجانب ابو بصیر کردند و گفتند که این سزاوار است که در حالت
جنابت بخانه پیغمبران می آئی پس ابو بصیر گفت اعوذ بالله من غضب الله و غضبک و استغفر الله ولا اعود و از ابو بصیر روایت کرده که
گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم از من پرسیدند که در وقت موت علیای بن ذراع الاسدی حاضر شده بودی گفتم بلی و او در آن
حال مرا خبر کرد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده و از من استدعا نمود که این مضمون را بشما آورم گفتند که راست گفته است
پس من بگریه در آمده گفتم جان من فدای تو باد و تقصیر من چیست که قابل این عنایت نشده ام که پیر سال خورده ضریر بصیر منقطع بدرگاه و در
پناه شما هستیم آنحضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو نیز ضامن بهشت شدم من گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز میخواهم که از برای من
ضامن آن سازی و یکی بعد از یکی نام بردم آنحضرت فرمودند که ضامن کردم باز گفتم که میخواهم که جدّ عالیمقدار خود را نیز ضامن سازی گفتند
که چنین کردم و دیگر باره درخواست نمودم که حضرت حق جلّ و علا را ضامن سازد و آنحضرت لحظهٔ سر مبارک را بزیر گردانید و بعد از آن
گفتند که این نیز کردم برید بن معویة العجلی در کتاب خلاصه مذکور است که او از حواری ابی عبدالله صادق علیه السلام بوده و از ایشان روایت کرده
و در زمان حیات صادق علیه السلام وفات نموده و او وجیهی است از وجوه و از بزرگان اصحاب و ثقه و فقیه بوده و صاحب محلّ و مرتبت بود
نزد ائمّه علیهم السلام و شیخ ابو عمرو کشّی گفته که او از جملهٔ کسانی است که اتفاق امامیّه بر تصدیق ایشان واقع است و انقیاد بفقه ایشان
نموده اند و آنها شش کس اند زراره و معروف بن خرّبوذ و فضیل بن یسار و محمّد بن مسلم طایفی و ابو بصیر اسدی و برید مذکور و واقعهٔ اجماع زراره
بود و در مختار کشّی از جمیل بن درّاج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمودند اوتاد ارض و اعلام دین چهار کس اند
محمّد بن مسلم و برید بن معویه و لیث بن البختری المرادی و زراره بن اعین و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند انّ اصحاب ابی کانوا زینا احیاءً
و امواتا اعنی زراره و محمّد بن مسلم و منهم لیث المرادی و برید العجلی هؤلاء القوّامون بالقسط هؤلاء القوّامون بالصدق هؤلاء السابقون السابقون
اولئک المقرّبون در کتاب خلاصه مذکور است که وفات برید رحمه الله تعالی در سال صد و پنجاه بود و او را کتابی است در حدیث محمّد بن مسلم بن
رباح الطایفی الثقفی الکوفی کنیتش ابو جعفر است و او مردی صاحب مال بسیار و عالیمقدار بوده و در کتاب خلاصه مذکور است که بحلیهٔ تقوی
و ورع آراسته بود و از وجوه اصحاب بود در کوفه بعضی از صاحبان جاه و قدر بود و از اصحاب امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بود و از ایشان روایت کرده
و از اوثق مردم بود نزد ایشان و او را کتابیست در ابواب حلال و حرام که آنرا چهار صد مسئله مینامند و روایت کرده کشّی از عبدالله بن ابی یعفور که گفت
بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که همه وقت بملازمت شما نمیتوانم رسید و گاه هست که یکی از اصحاب ما می آید و از من مسائل
دینی می پرسد و جواب هر مسئله او نزد من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا از محمّد بن مسلم سؤال نمیکنی که او مسائل دینی را از پدر من شنیده
و نزد او وجیه و صاحب قدر بوده و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که فرمودند که محمّد بن مسلم از حواری و اصحاب حضرت امام محمّد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام بوده و نیز کشّی گفته که اجماع طایفهٔ امامیّه واقع است بر تصدیق محمّد بن مسلم و انقیاد او در فقه و از زراره نقل نموده که محمّد
بن مسلم و ابو کریبه روزی نزد شریک که قاضی اهل سنّت بود در یکی از مرافعات گواهی دادند پس شریک مدّتی بروی ایشان نظر
دور و دراز کرد آنگاه گفت فاطمیان جعفریان یعنی این دو گواه از دوستداران اولاد فاطمه اند و مذهب امام جعفر صادق علیه السلام دارند و از شنیدن
او بند چون محمّد بن مسلم این سخن را از او شنیدند بگریه افتادند شریک گفت چرا گریه میکنید گفتند بسبب آنکه تو ما را نسبت بگروهی کردی که ما را
نپسندند که از برادران ایشان باشیم بواسطهٔ نقصانی که در ورع ما می بینند و همچنین نسبت کردی ما را بمردی که راضی نیست بآنکه ما از شیعه
او باشیم و اگر تفضّل کند و ما را ببندگی خود قبول نماید منّتی عظیم و فضلی جسیم بر ما داشته باشد پس شریک تبسّم نمود و گواهی ایشان را قبول کرد
زراره گوید که بعد از این واقعه بحج رفتیم و صورت واقعهٔ شریک را بعرض رسانیدیم آنحضرت فرمودند ما شریک را چه کار که اشترکنّ من النار
یعنی چه باعث شده شریک را با آنکه اظهار عداوت با شیعهٔ ما مینماید خدای تعالی پای او را در دوزخ به بندهای آتشین بسته سازد و همچنین از محمّد بن

مسلم روایت نموده که گفت شبی بر پشت بام خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانه حلقه میزند پس آواز دادم که کیست گفت که منم کنیزک تو رحمک الله
من بکنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نو عروسی من حامله بود و ابو را درد زائیدن گرفت و بازار
بان در دبرد و فرزند در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع در این باب چیست پس با وی گفتم ای امة الله مثل این مسئله را روزی از حضرت
امام محمّد باقر علیه السلام پرسیدند آنحضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن بعد از آن با وی گفتم که ای امة الله من مردی ام که در
زاویهٔ خمول و اختفا بسر میبرم ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابو حنیفه که صاحب رای و قیاس است جهة حکم این مسئله رفته بودم گفت که من
در این مسئله چیزی نمیدانم نزد محمّد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد و هر گاه ترا در این مسئله فتوی دهد تو نزد من باز آی و مرا
از آن خبر ده پس با وی گفتم برو بسلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابو حنیفه نشسته و همان مسئله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان
میکند و میخواهد که آنچه از من در جواب مسئله بوی رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشهٔ مسجد تنحنحی کردم ابو حنیفه گفت خدا ترا بیامرزد و ما
را که یک لحظه نفسی بزنیم یعنی خود نمائی بکنیم و از ابن ابی کهمس روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم آنحضرت فرمودند که شنیده ام
که محمّد بن مسلم گواهی داده است نزد ابن ابی لیلی و او گواهی محمّد را رد نموده باید که هر گاه بکوفه روی بنزد ابن ابی لیلی خود را برسانی و بگوئی که مسئله از تو
می پرسم و میخواهم که از روی قیاس جواب آن گوئی و همچنین نگوئی که اصحاب ما چنین و چنین گفته اند بعد از آن از او سؤال کنی از حکم آنکه کسی
شک کند در دو رکعت اول از نماز فریضه و از آنکه اگر کسی را بجامه یا بدن او بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید و از آنکه کسی در حج رمی جمرات
سنگ ریزه میکرد یکی از آن گم شده چه کار کند و هر گاه ظاهر شود که حکم این مسائل را نداند بگوی او را که جعفر بن محمّد ترا پیغام فرستاده که چه چیز
باعث شد ترا که گواهی کسی را که عارفتر است از تو باحکام خدای تعالی و آثار سیرت حضرت پیغمبر رد نمودی ابو کهمس گوید که چون بکوفه
آمدم حسب الامر حضرت امام پیش از آنکه بخانهٔ خود روم نزد ابن ابی لیلی رفتم و او را بطریقی که حضرت امام وصیت نموده بود گفتم که ترا از سه
مسئله سؤال میکنم و میخواهم که در آن مسایل از روی قیاس خود فتوی دهی و بگفتهٔ اصحاب خود حواله نکنی گفت بیار آنچه داری گفتم چیست
حکم آنکه کسی شک کند در دو رکعت اول از فریضه پس لحظهٔ سر بزمین انداخت آنگاه سر برداشت و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که
امن شرط کرده بودم که مجرّد قول اصحاب خود را حجت نسازی گفت غیر از این جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که چو جامهٔ کسی بول رسیده
باشد چگونه آنرا بشوید باز تأمّل نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون من گفتم که این خلاف شرط است گفت نزد من جوابی این مسئله
نیست بعد از آن مسئلهٔ رمی جمار را پرسیدم و در آنجا نیز تأمّل بسیار نمود و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون گفتم که مخالف شرط است
اظهار عجز از جواب دیگر نمود آنگاه من پیغام حضرت امام علیه السلام باو رسانیدم و گفتم که آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا بر آن داشت که گواهی کسی را
که آشناتر است از تو باحکام خدای تعالی و سیرت حضرت پیغمبر رد کردی ابن ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را رد کردم کیست گفتم محمّد بن مسلم الطایفی
الفقیه پس گفت که سوگند بخدا که حضرت امام جعفر علیه السلام این پیغام بمن فرستاده است من مطیع آن سوگند خوردم پس محمّد بن مسلم را نزد خود طلبید
تا بر وفق دعوائی که سابقا واقع شده بود گواهی داده شهادت او را تجویز کرده روایت نموده اند که محمّد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نموده و از
خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه السلام استفادهٔ احکام دینی و معارف یقینی مینمود و بعد از او از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام استفادهٔ حقایق مینمود و از او
منقول است که میگفته که سی هزار حدیث از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام اخذ نموده ام و بعد از او از خلف صدق او امام جعفر صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث
فرا گرفتم و ایضا از او نقل است که بمدینه رفتم و بسیار بیمار بودم حضرت امام محمّد باقر علیه السلام را از حال من خبر دادند پس بدست یکی از غلامان خود کوزهٔ
آبی را با مندیل پوشیده بمن فرستادند و غلام آنرا بمن داد و گفت بخور این آب را که مرا امر کرده اند که باز نگردم تا تو این آب را بخوری و چون آب
غلام گفت ترا فرموده اند که هر گاه آنرا بخوری پیش ما بیا پس من در این سخن تأمّل کردم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آن آب
در دهان من قرار گرفت چنان نشاطی در من ظاهر شد که گویا بندها از پای من دور کرده اند پس متوجّه ملازمت آنحضرت شدم و از پیش در خانه
اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند و بآواز بلند فرمودند که خوش شدی بیا پس گریه کنان باندرون در آمدم و در اثنای گریه
بر آنحضرت سلام کردم و دست و پای مبارک او را بطلب ادب بوسیدم آنحضرت فرمودند که سبب گریهٔ تو چیست گفتم جانم فدای تو باد از غربت
خود و مشقت دوری راه و عدم قدرت بر توقف بسیار در این دیار جهة استیفای مشاهدهٔ دیدار تو میگریم پس آنحضرت فرمودند که قلّت
قدرت بر ملازمت و وصال احباب مقرّر است که خدای تعالی احباب خود را بآن ممتحن ساخته و در امر غربت ترا تاسّی و موافقت است
با امام من ابی عبدالله الحسین علیه السلام که جدا مانده از وطن گشته بغربت خویش در زمین کربلا و بساحل فرات و همچنین مؤمنان در این دنیا غریب اند و از ما

ابن ملعون مسکوی را نصیب باد حقی که از دار دنیا بجوار رحمت ایزدی رسند اما آنچه کهفی از درستی خبر دلفریب و نظر کردن در روی ایشان یا آنکه خدا تعالی عالم است بآنچه در دل است و جزای تو بر او است و در کتاب خلاصه مذکور است که در سال یکصد و پنجاه وفات یافت رحمة الله تعالی زراره بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام بود و او اصدق اهل زمان خود و افضل ایشان بود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره او فرمودند که لولا زراره لقلت ان احادیث ابی ستذهب و در آخر کلام ابن داود مذکور است ایجال زراره او صحیح از آنست که محتاج باشد بایضاح و او را دو پسر فاضل بود که یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته که او شیخ از اصحاب ما بود در زمان خود و مقدم ایشان و قاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بود و بحلیه دین و فضل آراسته بود و در روایت صادق بود و در کتاب کشی از زراره نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر علیه السلام فرمودند که ای زراره اسم تو در اسامی اهل جنت بی الف نوشته شده است گفتم فدای تو شوم نام من عبد ربه است و من لقب خود مشهور بزراره شده ام و از او نیز نقل نموده که میگفت که هر حرف که از حضرت امام جعفر علیه السلام می شنوم ایمان من زیاده میشود و از ابن ابی عمیر که از فضلای شیعه است نقل کرده که روزی جمیل بن دراج که از اعاظم فقها و محدثان ابن طایفه است گفتم که چه نیکو است و چه زینت دارد مجلس افاده تو جمیل گفت والله که ما بین حال نزد زراره بن اعین بمنزله صبیان مکتب بودیم نزد معلم و از فضیل بن عبد الملک روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمودند که دوستترین مردم از زنده و مرده شما نزد من چهار کس اند برید بن معویه العجلی و زراره و محمد بن مسلم و احول و از آنحضرت نیز روایت نموده که میفرمودند که زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید از جمله کسانی اند که خدای تعالی درباره ایشان فرموده السابقون السابقون اولئک المقربون و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرموده اند ما احد احیا ذکرنا و احادیث ابی علیه السلام الا زراره و ابو بصیر لیث المرادی و محمد بن مسلم و برید بن معویة العجلی و لولا هؤلاء ما کان احد یستنبط هذا هؤلاء حفاظ الدین و امناء ابی علی حلال الله و حرامه و هم السابقون الینا فی الدنیا و السابقون الینا فی الآخرة و روی باسناده الی محمد بن عبد الله بن زراره و ابنیه الحسن و الحسین عن عبد الله بن زراره قال قال لی ابو عبد الله اقرء منی علی والدک السلام و قل له انی انما اعیبک دفاعا منی فان الناس و العدو یسارعون الی کل من قربناه و حمدنا مکانه لادخال الاذی فیمن نحبه و نقربه و یرمون محبتنا له و قربه و دنوه منا و یرون ادخال الاذی علیه و قتله و یحمدون کل من عبناه نحن فانما اعیبک لانک رجل اشتهرت بنا و بمیلک الینا و انت فی ذلک مذموم عند الناس غیر محمود الاثر فاحببت ان اعیبک لیحمدوا امرک فی الدین و یکون ذلک منا دفع شرهم عنک یقول الله عز و جل اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا فافهم المثل یرحمک الله فانک و الله احب الناس الی و احب اصحاب ابی علیه السلام حیا و میتا و انک افضل سفن ذلک البحر القمقام الزاخر و ان من ورائک ملکا ظلوما غصوبا یرقب عبور کل سفینة صالحة ترد من بحر الهدی لیاخذها غصبا ثم یغصبها و اهلها فرحمة الله علیک حیا و رحمته و رضوانه علیک میتا و لقد ادی الی ابناک الحسن و الحسین رسالتک حاطهما الله و کلاهما و رعاهما و حفظهما بصلاح ابیهما کما حفظ الغلامین فلا یضیقن صدرک من الذی امرک ابی علیه السلام و امرتک به و اتاک ابو بصیر بخلاف الذی امرناک به فلا و الله ما امرناک و لا امرناه الا بامر وسعنا و وسعکم الاخذ به و لکل ذلک عندنا تصاریف و معان توافق الحق و لو اذن لنا لعلمتم ان الحق فی الذی امرناکم به فردوا الینا الامر و سلموا لنا و اصبروا لاحکامنا و ارضوا بها و الذی فرق بینکم فهو راعیکم الذی استرعاه الله خلقه فهو اعرف بمصلحة غنمه فی فساد امرها فان شاء فرق بینها لتسلم ثم یجمع بینها لتامن من فسادها و خوف عدوها فی آثار ما یاذن الله و یاتیها بالامن من ماٴمنه و الفرج من عنده علیکم بالتسلیم و الرد الینا و انتظار امرنا و امرکم و فرجنا و فرجکم و لو قد قام قائمنا و تکلم متکلمنا ثم استانف بکم تعلیم القرآن و شرایع الدین و الاحکام و الفرایض کما انزله الله علی محمد صلی الله علیه و آله لانکر اهل البصائر فیکم ذلک الیوم انکارا شدیدا ثم لم تستقیموا علی دین الله و طریقه الا من تحت حد السیف فوق رقابکم ان الناس بعد نبی الله صلی الله علیه و آله رکب الله بهم سنة من کان من قبلکم فغیروا و بدلوا و حرفوا و زادوا فی دین الله و نقصوا منه فما من شیء علیه الناس الیوم الا و هو منحرف عما نزل به الوحی من عند الله فاجب رحمک الله من حیث تدعی الی حیث تدعی حتی یاتی من یستانف بک دین الله استینافا و علیک بالصلوة الستة و الاربعین و علیک بالحج ان تهل بالافراد و تنوی الفسخ اذا قدمت مکة فطفت و سعیت فسخت ما اهللت به و قلبت الحج عمرة احللت الی یوم الترویة ثم استانف الاهلال بالحج مفردا الی منی و تشهد المناسک بعرفات و المزدلفة فکذلک حج رسول الله صلی الله علیه و آله و هکذا امر اصحابه ان یفعلوا ان یفسخوا ما اهلوا به و یقلبوا الحج عمرة و انما اقام رسول الله صلی الله علیه و آله علی احرامه لسوق الذی ساق معه فان السائق القارن لا یحل حتی یبلغ هدیه محله و محله المنحر بمنی فاذا بلغ احل فهذا الذی امرناک به حج التمتع فالزم ذلک و لا یضیقن صدرک و الذی اتاک به ابو بصیر من صلوة احدی و خمسین و الاهلال بالتمتع بالعمرة الی الحج و ما امرنا به من ان یهل بالتمتع فلذلک عندنا معان و تصاریف کذلک ما سعنا و سعکم

ولا تخالف

[٧٠]

ولا تخالف شیئا منه الحق و لا یضاده و الحمد لله رب العالمین و روی باسناده الی الحسین بن زراره قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ان ابی یقرء علیک السلام و یقول لک جعلنی فداک انه لا یزال الرجل و الرجلان یقدمان فیذکران انک ذکرتنی و قلت فی فقال لی اقرء اباک السلام و قل له و الله انی احب لک الخیر فی الدنیا و احب لک الخیر فی الآخرة و انا و الله عنک راض فما تبالی ما قال الناس بعد هذا و در کتاب کشی مسطور است که زراره بعد از وفات حضرت امام جعفر علیه السلام دو ماه یا کمتر وفات یافت و در خلاصه مذکور است که وفات او در سال یکصد و پنجاه بود و در کتاب نجاشی مذکور است که او را کتابی است در تحقیق استطاعه و جبر و در کتاب میزان ذهبی غفر الله ذنوبه مسطور است که زراره بن اعین الکوفی اخو حمران تبرقض قال العقیلی فی الضعفاء بنا یحیی بن اسمعیل بنا یزید بن خالد الثقفی بنا عبد الله بن جلید الصدی عن ابی الصلاح عن زراره بن اعین عن محمد بن علی عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه و آله یا علی لا یغسلنی احد غیرک و بنا یحیی بن ابی بسره بنا سعید بن منصور بنا ابن السماک قال حججت فلقانی زراره بن اعین بالقادسیه فقال ان لی الیک حاجة و عظمها فقلت ما هی فقال اذا لقیت جعفر بن محمد فاقراه منی السلام و سله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانکرت ذلک علیه فقال لی انه یعلم ذلک و لم یزل بی حتی اجبته فلما لقیت جعفر بن محمد اخبرته بالذی کان منه فقال هو من اهل النار فوقع فی نفسی مما قال جعفر فقلت من این علمت ذلک فقال من ادعی علی علم هذا فهو من اهل النار فلما رجعت لقانی زراره فاخبرته بانه قال لی انه من اهل النار فقال کان لک من جراب النورة فقلت و ما جراب النورة قال عمل معک بالتقیة قلت زراره قال ما زری کم یذکر ابن ابی حاتم فی ترجمته سوی ان قال عن ابی جعفر یعنی الباقر و قال سفیان الثوری ما رای ابا جعفر انتهی کلامه حمران بن اعین الشیبانی الکوفی برادر زراره است که پیش از این احوال او مذکور شد و او مانند زراره و دیگر برادران خود مثل عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن مستقیم بود و در کتاب کشی مسطور است که چهار کس از ایشان که اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام نیز بودند در زمان حضرت امام جعفر علیه السلام وفات یافتند و زراره بعد از آنحضرت امام موسی علیه السلام باقی ماند و دید آنچه دید و حمران او دو پسر فاضل بود یکی حمزه و دیگری محمد و در کتاب کشی مسطور است که حضرت امام جعفر علیه السلام درباره حمران فرمودند که او از اهل جنت است و در روایتی دیگر فرمودند که حمران مؤمن است و بخدا سوگند که هرگز از ایمان خود بر نخواهد گردید و از آنحضرت روایت کرده اند که فرمودند که حمران از روی خلوص عقیده میگفت که رشته امامت از شما تا بصاحب الامر ممتد است و هر که از آن تجاوز کند خواه علوی باشد و خواه غیر علوی از او بیزارم و از حمران نقل است که میگفت دوست میدارم که آنچه در دل من است از اخلاص و محبت اهل البیت علیهم السلام در دل کسی از شیعه ایشان باشد و ایضا نقل است که حمران با اصحاب خود می نشست در روایات اهل بیت و فضایل ایشان را بر آنجماعه میخواند و اگر بعضی از آنها در آن اثنا بکر چیزی دیگر اشتغال می نمودند باز ایشان را بر سر شنیدن آن روایه و فضایل می آورد و تا سه بار این کار میکرد و اگر زیاده از آن فاصله واقع میشد از مجلس ایشان مفارقت می نمود و در کتاب میزان ذهبی ذهب الله بنوره مسطور است که حمران بن اعین الکوفی روی عن ابی الطفیل و غیره و قرء علیه حمزة کان یتقن القرآن قال ابن معین لیس بشیء و قال ابو حاتم شیخ و قال ابو داود رافضی عبد الملک بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب خلاصه از علی بن احمد عقیقی نقل کرده که عبد الملک عارف بود بفضل ائمه علیهم السلام و حسن الاعتقاد و از شیخ ابو جعفر بن بابویه القمی روایت نموده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با اصحاب خود بزیارت قبر عبد الملک که در مدینه طیبه واقع است آمدند و در کتاب کشی مذکور است که چون آنحضرت خبر وفات عبد الملک را شنیدند براو دعا کردند و رحمت بسیار براو فرستادند و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرمودند که مانند عبد الملک هنوز پیدا نشده و عبد الملک را پسری بود ضریس نام لهذا او را ابو ضریس کنیت شده بکیر بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود مذکور است که کنیت او ابو الجهم است و او را شش پسر عارف فاضل بود ابو عبد الله و جهم و عبد الحمید و عبد الاعلی و عمر و زید و او از اصحاب و راویان امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام بود و حضرت امام جعفر علیه السلام بعد از او فرمودند که لقد انزله الله تعالی بین رسوله و بین امیر المؤمنین عبد العزیز بن احمد بن عیسی الجلودی الازدی در کتاب نجاشی مذکور است که او شیخ اصحاب ما در بصره و اخباری ایشان بود و جد او عیسی از اصحاب ابی جعفر محمد باقر علیه السلام و او را کتب بسیار است در حدیث و فقه و سیر و از انجمله کتاب مسند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کتاب جمل کتاب صفین کتاب حکمین کتاب خوارج کتاب حروب حضرت علی علیه السلام کتاب ما نزل فی الخمسة علیهم السلام کتاب ذکر علی علیه السلام فی حروب النبی علیهما السلام کتاب محبت علی و من ذکره بخیر کتاب من احب علیا و من ابغضه کتاب ضغائن فی صدور قوم کتاب التفسیر عن علی علیه السلام کتاب القراآت کتاب ما نزل فی علی علیه السلام من القرآن کتاب خطبه علیه السلام کتاب شعره علیه السلام کتاب خلاصه کتاب عماله و ولاته علیه السلام کتاب قوله فی الشوری کتاب ما کان بین علی و عثمان من الکلام کتاب الامر من احب کتاب آل الشیعة بعد علی علیه السلام کتاب ذکر الشیعة و من ذکرهم هو احسن من الصحابة کتاب قضاء علی علیه السلام کتاب رسایل علی علیه السلام کتاب من روی عنه من الصحابة کتاب مواعظه علیه السلام کتاب ذکر

کلامه فی الملاحم کتاب فیه خطب من شعر و مدح کتاب مقتل کتاب علمه ع کتاب قسمه ع کتاب الدعاء عنه ع کتاب القاسم عنه ع کتاب الشراء والصفة
و ذکر شیعته کتاب الادب عنه ع کتاب النکاح عنه ع کتاب الطلاق عنه ع کتاب التجارات عنه ع کتاب الجنایة والدیات عنه ع کتاب القضایا و
والذبایح والصید والایمان والجراح کتاب الفرایض والعتق والتدبیر والمکاتبة عنه ع کتاب الحدود عنه ع کتاب الطهارة عنه ع کتاب الصلوة عنه ع کتاب
الصیام عنه ع کتاب الزکوة عنه ع کتاب ذکر خدیجه و فضل اهل البیت ع کتاب فاطمة الی ابی بکر کتاب ذکر الحسن والحسین ع کتاب مقام الحسن ع کتاب
ذکر الحسین ع کتاب مقتل الحسین ع الکتب المتعلقة بعبد الله بن عباس رض کتاب التنزیل عنه کتاب التفسیر عنه ع کتاب المناسک عنه کتاب النکاح والطلاق
کتاب تفسیره عن النبی ص کتاب القراءة عنه کتاب البیوع والتجارات عنه و کتاب الناسخ والمنسوخ عنه کتاب نسبه کتاب ما اسنده عن الصحابه کتاب
ما رواه من رأی الصحابة کتاب بقیته قوله فی الطهارة کتاب الصلوة والزکوة کتاب الذبایح والاطعمة واللباس کتاب القضایا والشهادات
والجهاد والعدة و شرایع الاسلام کتاب قوله فی الدعاء والعوذة و ذکر الخیر و ثواب الاعمال والطب والنجوم کتاب قوله فی قتال اهل القبلة و
الرجعة والامر بالمعروف کتاب فی الادب و ذکر الانبیاء و اول کلامه فی الحرب کتاب بقیته کلامه فی العرب و قریش والصحابة والتابعین و من
کتاب قوله فی شیعة علی ع کتاب بقیة رسایله و خطبه و اول مناظرته کتاب بقیة مناظرته و ذکر نسائه و ولده اخر کتب ابن عباس اخبار التوابین
و عین الوردة اخبار المختار بن ابی عبیدة الثقفی اخبار علی بن الحسین ع اخبار ابی جعفر محمد بن علی ع کتاب اخبار المهدی ع کتاب اخبار زید بن علی ع
کتاب اخبار عمر بن عبد العزیز کتاب اخبار محمد بن حنفیة ع کتاب اخبار العباس کتاب اخبار جعفر بن ابی طالب کتاب اخبار ام هانی کتاب اخبار
عبد الله بن جعفر کتاب اخبار الحسن بن ابی الحسن کتاب اخبار عبد الله الحسین بن الحسن کتاب اخبار محمد بن عبد الله کتاب اخبار ابراهیم بن عبد الله بن
الحسن کتاب اخبار من عشق من الشعراء کتاب اخبار لقمان الحکیم کتاب مروج الفقهاء کتاب من خطب علی منبر کتاب اخبار [illegible] کتاب
اخبار الالباب کتاب اخبار قریش والاصنام کتاب فی الجوابات کتاب قبایل نزار و حرب ثقیف کتاب الطب کتاب طبقات العرب والشعراء
کتاب النحو کتاب السحر کتاب حجر الطیر کتاب مراثی النبی ص کتاب الرؤیا کتاب اخبار السودان کتاب العود کتاب الرقی کتاب المطر کتاب
السحاب والرعد والبرق کتاب عمرو بن معدیکرب کتاب اخبار امیة بن ابی الصلت کتاب اخبار ابی الاسود الدئلی کتاب اخبار اکثم بن صیفی کتاب
اخبار عبد الرحمن بن حسان کتاب اخبار خالد بن صفوان کتاب اخبار ابی نواس کتاب اخبار المدمنین کتاب الاطعمة کتاب الاشربة کتاب
اخبار الفجاج کتاب النکاح کتاب جامع الحمام کتاب اخبار رؤبة بن العجاج کتاب رد علی الشطرنج کتاب شعر حماد بن بشار کتاب اخبار ابی بکر
و عمر کتاب من اوصی بشعر جمعه کتاب من قال شعرا فی وصیته کتاب خطب النبی ص کتاب خطب ابی بکر کتاب خطب عمر کتاب خطب عثمان بن عفان
کتاب رسایل ابی بکر کتاب رسایل عمر کتاب رسایل عثمان کتاب حدیث یعقوب بن جعفر بن سلیمان کتاب الطیب کتاب الیاسمین
کتاب التمثیل بالشعر کتاب قطایع النبی ص کتاب قطایع ابی بکر و عثمان کتاب الفرس کتاب اخبار ابی داود کتاب الحساب کتاب الدنانیر والدراهم
کتاب اخبار الاحنف کتاب اخبار زیاد کتاب الوفود علی النبی ص و ابی بکر و عمر و عثمان کتاب مقتل محمد بن ابی بکر کتاب السخاء والکرم کتاب الافضال
کتاب البخل والشح کتاب اخبار رقیة کتاب الولایة والرایات کتاب رایات الازد کتاب اخبار شریح کتاب اخبار حسان کتاب اخبار دغفل النسابة
کتاب اخبار سلیمان کتاب اخبار حمزة بن عبد المطلب کتاب اخبار الجن کتاب اخبار صعصعة بن صوحان کتاب اخبار الحجاج کتاب اخبار الفرزدق کتاب
الزهد کتاب الدعاء کتاب القصاص کتاب الذکر کتاب المواعظ کتاب اخبار جعفر بن محمد ع کتاب اخبار موسی بن جعفر ع کتاب مناظرات علی بن موسی
الرضا ع کتاب اخبار عقیل بن ابی طالب کتاب اخبار السید بن محمد کتاب اخبار بنی مروان بن محمد کتاب اخبار العرب والفرس کتاب اخبار التراجم
کتاب [illegible] بن حشوم کتاب اخبار المحدثین کتاب اخبار شدید کتاب مقتل عثمان کتاب اخبار ایاس بن معویه کتاب اخبار ابی الطفیل کتاب
الغار کتاب التردد و شیخ نجاشی بعد از ذکر کتب مذکوره گفته که این جملهٔ کتب ابی احمد جلودی بود که تمام آنها را در فهرستها دیده ام
و بعضی از آن کتب را نیز دیده ام و گفت مرا ابو عبد الله الحسین بن عبید الله که اجازه داد مرا بجمیع کتبها ابو الحسن علی بن عبد الله بن حماد العبدی
و من نیز ابو الحسن علی بن حماد شاعر را رحمه الله دیده ام و خبر داد مرا ابو عبد الله بن بدیه و او گفت که خبر داد مرا جعفر بن محمد که او گفت اجازه
داد مرا عبد العزیز بجمیع کتب خود محمد بن قیس ابو نصر الاسدی در کتاب نجاشی مسطور است که او از وجوه عرب بود که در کوفه بودند و خصوصیت
بسیار داشت بعمر بن عبد العزیز و بعد از او به یزید بن عبد الملک و یکی از ایشان او را بطریق رسالت بجانب پادشاه روم فرستاد که بعضی از مسلمانان
که در دست کفار روم اسیر شده بودند خلاص سازد و از راویان ابی جعفر و ابی عبد الله ع بود و او را کتابی است در بیان قضایای حضرت امیر المؤمنین ع
و کتابی بود در حدیث محمد بن الحسن بن ابی سارة الرؤاسی در کتاب نجاشی مسطور است که اصل او از کوفه بود و او و پدر او قبل از آن

ساکن

ساکن نیل بودند و او و پدر او از راویان ابی جعفر و ابی عبد الله ع بودند و معاذ بن مسلم بن ابی سارة که بعد از این در سلک جمعی از ائمهٔ نحو
مذکور خواهد شد پسر عم محمد بن الحسن است و ایشان خاندان فضل و ادب بودند و کسایی نحوی مشهور علوم عربیه را از محمد بن الحسن و معاذ
مذکور اخذ نموده و کسایی و فراء در کتب خود بسیار از ایشان حکایت میکنند و محمد را کتابیست در بیان وقف و ابتدا و کتاب همز
و کتاب اعراب قرآن اسمعیل بن الفضل بن یعقوب بن عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب الهاشمی ابن داود گفته
که او از اصحاب امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق ع بود و در کتاب کشی مذکور است که او از ثقات بصره بود ابی هرون در مختار کشی و کتاب
ابن داود مسطور است که او شیخی است از اصحاب امام محمد باقر ع و او و غیر او ابی هرون مکفوف مردود داشت و در مختار از ابی هرون منقول
که گفت من در خانهٔ حسن بن حسین علوی بسر میبردم چون دانست که مرا باز گشت بخدمت حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع است مرا از خانهٔ
خود اخراج نمود و در آن ایام حضرت امام محمد باقر ع پیش من آمدند و فرمودند که بمن رسیده که این شخص ترا از خانهٔ خود اخراج نموده گفتم
جانم فدای تو باد گفتند که شنیده ایم که تو در آن خانه تلاوة کتاب خدای تعالی بسیار میکردی و هر خانه که در آن تلاوة کتاب خدای نمایند نوری
از آنجا باسمان بالا رود که بآن نور از دیگر خانها ممتاز گردد مسمع بن عبد الملک بن سیار در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی و مختار کشی
مذکور است که او شیخ بکر بن وایل بود در بصره و صاحب جاه و قدر بود در میان ایشان و بزرگ مسامعه بود و او جد بود از برادر خود عامر بن عبد
الملک و او را در بصره عقب بسیار است و او از کسانی است که از حضرت امام محمد باقر ع روایة نموده و از حضرت امام جعفر صادق ع بسیار روایة کرده و او
تمام با حضرت داشت تا آنکه آنحضرت روزی با او گفت که ای ابو سیار من ترا از برای روزی عظیم مهیا و آماده داشته ام و از اینجا نهایة اعتماد
آنحضرت باخلاص او ظاهر میشود و همچنین مسمع از حضرت امام موسی کاظم ع نیز استماع نموده و او را اولاد بسیار است سلیمان بن خالد بن
دهقان البجلی الاقطع الکوفی در کتب نجاشی و خلاصه مذکور است که او قاری قرآن بود و با زید بن علی خروج کرد و انگشتان او در جنگ بشمشیر یوسف بن
عمر که امیر لشکر مخالف بود بریده شد و غیر او کسی از اصحاب حضرت امام جعفر ع با زید خروج ننمود و از برقی و غیر او نقل است که او در آن جنگ
و چون در آن خروج از جانب حضرت امام محمد باقر ع مأمور نبود توبه کرد و به آنحضرت رجوع نمود و از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
بود و در زمان حیات حضرت امام صادق ع وفات نمود عیص بن القسم خواهر زادهٔ سلیمان بن خالد مذکور است و در کتاب کشی از او منقول است
که گفت روزی با خال خود سلیمان بن خالد بمجلس حضرت امام جعفر صادق ع در آمدم چون آنحضرت مرا دیدند از خال من پرسیدند که این جوان کیست گفت
آمده است چه کس است گفت خواهر زادهٔ من است فرمودند که امر شما را میداند یعنی مذهب شما را میداند گفت بلی میداند پس آنحضرت فرمودند
الحمد لله الذی لم یجعله شیطانا عبد الله بن میمون بن الاسود القداح در خلاصه مذکور است که از موالی بنی مخزوم بود و قداح تیر میتراشید
یعنی تیر گر بود پدر او از ابو جعفر و ابو عبد الله ع روایة نموده و خود از راویان ابی عبد الله است ع و ثقه بود و در کتاب کشی از عبد الله روایة نموده که حضرت
امام محمد باقر ع مرا گفت ای ابن میمون از شما چند کس در مکه است گفتم با چهار کسیم پس آنحضرت فرمودند که انکم نور الله فی ظلمات الارض و این را
دلالت بر عدالت او ندارد زیرا که آن شهادتیست از جهة خود لیکن اعتماد بر آنست که شیخ نجاشی توثیق او نموده و در کتاب نجاشی مسطور است که او را
کتابیست در بیان احوال بعثت حضرت پیغمبر ص و کتابی در صفة جنت و نار و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که میمون غلام جعفر بود و عبد الله با محمد بن
اسمعیل بن جعفر در مکتب میبود و چون وفات یافت او در خدمت اسمعیل بسر میبرد و چون اسمعیل وفات یافت عبد الله دعوی نمود که من پسر اسمعیلم و خود را
باو نسبت میداد و حال آنکه او پسر میمون بود مؤلف گوید ظاهر آنست که سمعانی از روی تعصب در مذهب دعوی نسبت مذکور را باو نسبت نموده چنانکه
از دیگر کلمات که در ترجمهٔ او گفته شده مفهوم میشود و الا علمای شیعه اعرفند بحال او و هیچکدام در مقام جرح و تعدیل او این دعوی ظاهر نفرموده اند
ذکر نموده اند عبد المؤمن بن القسم بن قیس بن فهد الانصاری الکوفی در کتاب نجاشی مسطور است که او از راویان امامین همامین ابو جعفر و ابو
عبد الله است ع و او و برادر او ابو مریم بن عبد الغفار بن قاسم هر دو ثقه اند و قیس بن فهد صحابه بود چنانکه از پیش گذشت و کنیت عبد المؤمن
ابو عبد الله است و او را کتابی است در حدیث و هشتاد و یکسال عمر داشت و در سال یکصد و چهل و هفت وفات یافت اسمعیل بن ابی خالد
محمد بن مهاجر بن عبید الازدی پدر او از حضرت امام محمد باقر ع روایة نموده و خود از راویان حضرت امام جعفر ع بود و در کتاب فهرست شیخ طوسی
مسطور است که هر دو ثقه و کوفی و از اصحاب ما بودند و از تألیفات اسمعیل کتابیست در قضایا که از امیر المؤمنین ع بابواب ساخته حارث بن المغیرة
البصری از راویان امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع و امام موسی کاظم ع و زید بن علی ع بوده و در کتاب نجاشی تکرار توثیق او نموده و گفته که او را
کتابیست در حدیث رافع بن زیاد الاشجعی الکوفی شیخ نجاشی گفته که از راویان امامین همامین ابی جعفر محمد الباقر و ابی عبد الله جعفر الصادق ع

وار ثبت ثقات وعیون ایشان بوده واورا کتابیست ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی ابو اسحق المدنی در کتاب نجاشی مسطور است که از راویان امامین
همامین ابو جعفر وابو عبد الله ع بوده وخصوصیت تمام با ایشان داشته وعامه محدثان اهل سنت بنا بر این اورا ضعیف شمرده اند وبعضی از اصحاب
ما از بعضی مخالفان نقل کرده اند که کتب واقدی مشهور همگی کتب ابراهیم بن محمد مذکور است وواقدی آنها را نقل نموده وبنام خود کرده و
همچنین نقل است که ابراهیم را کتابیست مبوب در حلال وحرام از حضرت امام جعفر صادق ع عبد الله بن علی بن ابی شعبة الحلبی در کتاب نجاشی مذکور است
که او از اهل کوفه بود اما چون او وپدر او وبرادران او در حلب تجارت میکردند نسبت ایشان بحلب غالب شد وآل ابی شعبه در کوفه خانه بزرگیست از اصحاب ما روایت
کرده جد ایشان ابو شعبه از امام حسن وامام حسین ع وجمیع ایشان ثقه بودند وبقول ایشان رجوع مینمودند وعبد الله بزرگترین آن خاندان ووجه ایشان
بود واورا کتابیست که بعد از تالیف از حضرت امام جعفر صادق ع عرض نمود وآنحضرت اورا تصحیح کرد وفرمود مخالفان را چنین کتابی نیست واین کتاب
در میان اصحاب ما مشهور ومتداول بود وابن داود گفته که او اول کسی است از اصحاب حضرت امام جعفر که در فقه وحدیث امامیه تصنیف نمود محمد بن
علی بن النعمان بن ابی طریفة الاحول البجلی الکوفی الصیرفی الملقب بمومن الطاق در جودت فهم وسرعت طبع طاق ودر تمیز حق وباطل یگانه آفاق بود
ضمیر منیرش چون زر خالص پاک عیار وخاطر اکسیر آثارش صیرفیان سخن را معیار صاحب عیار عقل در سکه خانه فضل جان نقدی بنقش نیده جوهر
شناس فهم راجان گوهری بی بها بنظر اعتبار رسیده جواهر مسایل از ابی مساعدت خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان خود وزنی وخطری نداشت
وسکهای دلایل را بی امتحان صراف طبع نقاد او در چارسوی ضمایر ارباب بصایر گرمی بازاری نبود نقود اصول وفروع که چهره رواج وناصیه ابتهاجشان
از دست قلب سازان مذاهب فاسده چهارگانه در چارسوی زمانه درم ودرهم بود بسخن اهتمام ضمیر صاف بیغش او سبز وخرم گشت وسیم او
انده وبدعت وبهتان وتشریع قیاس واستحسان که دستگاه دکان داران بی سرمایه وقلابان چارسوی غوایه بود در بوته امتحان طبع جوهر شناس او
باتش حجت وبرهان سوخته گردید ودر کتاب ابن داود وخلاصه ومختار کتاب کشی مسطور است که او از اصحاب امامین همامین امام جعفر صادق وامام
موسی کاظم ع بوده وکنیت او ابو جعفر است ولقب او احول ومومن الطاق ومخالفان شیطان الطاق میگفتند زیرا که او در حوالی طاق محامل
از کوفه دکانی داشت که مردم در تمیز درهم ودینار باو رجوع میکردند وچون او در تمیز خالص ومغشوش آن مهارتی تمام بود بجهتی که مردم تعجب مینمودند
او را شیطان الطاق میگفتند ولهذا مشهور است که روزی ابو حنیفه کوفی با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابو جعفر از دور پیدا شده متوجه
جانب ایشان شد وچون ابو حنیفه را نظر باو افتاد از روی تعصب وعناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان بسوی شما آمد
ابو جعفر چون این سخن بشنید ونزدیک رسید این آیه را بر ابو حنیفه واصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا
ودر شیخ نجاشی گفته که او از خاندان فضل بود وپدر او منذر بن ابی طریفه از راویان حضرت امام زین العابدین وامام محمد باقر وامام جعفر صادق ع است
وپسر عم او حسین بن منذر بن ابی طریفه نیز از هر سه امام روایت نموده ومنزلت مومن الطاق در علم وحسن خاطر مشهورتر از آنست که احتیاج به بیان داشته
باشد واز جمله کتب او کتاب احتجاج است در امامت امیر المومنین ع وکتاب در رد خوارج وکتاب افعل لا تفعل وکتاب در مجلسی که او را با ابی
حنیفه ومرجئه واقع شده واورا با ابو حنیفه حکایات ومقامات بسیار است از آنجمله آنکه روزی ابو حنیفه با او گفت ای ابو جعفر تو برجعت قایلی
آری ابو حنیفه گفت پس پانصد دینار از کیسه خود مرا بقرض بده که هرگاه من وتو رجوع نمائیم آنرا بتو ادا نمایم ابو جعفر در بدیهه گفت که یکی از احکام رجعت
نزد ما آنست که بعضی از اعدای مخالفان اهل بیت در عرصه رجعت بصورت سگ وخوک ومانند آن مسخ خواهند شد اکنون تو ضامنی بده که بشکل
ایشان رجوع نخواهی کرد تا بتو مبلغی که میخواهی بدهم والا میترسم که تو بشکل سگ یا خوک رجوع کنی وآنگاه وجه قرض را از تو بازیافت نتوانم نمود
ونیز مرویست که ابو حنیفه روزی با او گفت که اگر علی بن ابی طالب را در خلافت حق میبود چرا مطالبه حق خود بعد از وفات حضرت رسالت نکرد
مومن الطاق در بدیهه گفت از آن اندیشه کرد که مبادا اجنیان بهواداری ابو بکر وعمر او را مانند سعد بن عباده به تیر مغیره بن شعبه بکشند
ونیز منقول است که روزی ابو حنیفه ومومن الطاق باتفاق در یکی از کوچهای کوفه میرفتند ناگاه کسی فریاد برآورد که من یدلنی علی
صبی لی ضال یعنی کیست که مرا بر صبیی که گم شده مرا راه نماید پس مومن الطاق در جواب گفت که صبی ضال ندیدم اگر شیخ ضال میخواهی اینک ابو حنیفه
کوفی وایضا نقل است که چون حضرت امام جعفر صادق ع وفات یافت ابو حنیفه نزد مومن الطاق آمد واو را بطریق شماتت گفت که مات
امامک مومن الطاق گفت نعم ولکن امامک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی امام تو شیطانست تا روز قیامت نخواهد
مرد وهمچنین میان مومن الطاق وابن ابی حدره که از اشباه وامثال ابو حنیفه است مناظرات لطیفه در باب فضیلت واحقیت حضرت امیر
المومنین ع واقع است وتفصیل آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکور است اگر خواهند بانجا رجوع نمایند ودر مختار کتاب

کشی از ابو خالد کابلی منقولست که گفت ابو جعفر مومن الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود وبا جمعی از اهل مناظره مینمود پس نزدیک او رفتم وگفتم که
حضرت امام جعفر صادق ع ما را نهی میفرماید از کلام واین مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نهی کنی گفتم لیکن مرا امر کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت
برو واطاعت کن آنچه ترا بآن امر فرموده پس نزد حضرت امام آمده واو را از حال وگفتار صاحب الطاق اخبار نمودم وگفتم من گفت برو واطاعت کن او را در آنچه ترا بآن
امر فرموده آنحضرت تبسم نمودند وفرمودند که ای ابو خالد بدانکه صاحب الطاق اگر با مردم سخن میگوید وبا ایشان مناظره مینماید در رنگ مرغی است که هرچند
بال وپر او را ببرند میتواند پرید وبمطلب میتواند رسید اما اگر پر ترا ببرند نمی توانی پرید ودر کتاب جامع کافی تالیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی
رحمه الله از ابو جعفر احول مذکور مرویست که گفت زید بن علی رضه در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود ودر عزیمه خروج بر ایشان در دل داشت کسی بجستجوی
نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای ابو جعفر در آنکه کسی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج بر متغلبان زمان دلالت نماید آیا با او همراه
خواهی بود یا نه گفتم اگر آنکس پدر تو یا برادر تو یا برادرزاده تو باشد با او همراهی خواهم کرد گفت اینک من بر متغلبان بنی امیه خروج کنم وبا ایشان مجاهده نمایم
با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد همراهی تو این کار میکنم گفت نفس خود را از من دریغ میداری گفتم مرا یک نفس بیش نیست که اگر در راه خدا صرف
نمود پس اگر خدای تعالی را در روی زمین حجتی هست بالضروره آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی ورستگار است وکسی که با تو خروج کند هالک است
واگر حجتی در روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند با کسی که با تو خروج نماید مساویست آنگاه زید گفت ای ابو جعفر بسیار بوده که با پدر خود بر سر سفره
نشسته بودم وآنحضرت از روی شفقتی که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد وبدهان من مینهاد پس چه گنجایش دارد که کسی که حرارت لقمه را بر من نپسندد
آتش دوزخ را بر من بپسندد ودانستن حجت را بر تو ظاهر سازد واز من پنهان دارد گفتم جان من فدای تو باد توانسته بود که از غایت شفقت که آنحضرت بتو
داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد واز آن ترسیده باشد که قبول طاعت او نکنی ووعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی واورا
شفاعت تو میسر نشود لاجرم ترا در معرض جاه وشبهه واگذاشت تا شفاعت تو تواند کرد ومرا که خبر داده بنابر آن باشد که اگر قبول کنم نجات یابم واگر قبول نکنم
او را باکی نبود که در آتش دوزخ در آیم بعد از آن با او گفتم که جان من فدای تو باد شما افضلید یا انبیا گفت انبیا افضلند گفتم یعقوب پیغمبر با پسر خود یوسف
گفت لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا پس هرگاه یعقوب امارات نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد
که با او کید وغدر نکنند عجب نیست که پدر تو امامت برادر خود را از تو بنا بر چنین مصلحتی پنهان داشته انکار زید مرا معذور ساخته اظهار کرامت وولایت وحجت
حضرت امام جعفر صادق ع نمود وگفت که صاحب تو در مدینه مرا خبر داده که در این خروج مرا خواهند کشت ودر کناسه مصلوب خواهند ساخت ونزد او
صحیفه ایست که در آنجا وقوع قتل وصلب من مذکور است ابو جعفر گوید که در آنسال بحج رفتم وچون بخدمت امام جعفر صادق ع رسیدم او را از مقاله
زید وآنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم پس آنحضرت فرمودند که اخذته من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن یساره ومن
فوق راسه ومن تحت قدمیه ولم تترک له مسلکا یسلکه وایضا مرویست که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود در کوفه خروج
نمود ونام خود امیر المومنین نهاد ومردم را بمذهب خود میخواند مومن الطاق نزد او رفت وچون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند واو را
گرفته نزد صاحب خود بردند پس مومن الطاق با ضحاک گفت که من مردیم که در دین خود بصیرتی دارم وشنیده ام که تو بصفت عدل وانصاف
اتصاف داری بنابر این دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد
یافت آنگاه مومن الطاق با ضحاک خطاب نمود وگفت چرا تبرا از علی بن ابیطالب میکنید وقتل وقتال او را حلال دانسته اید ضحاک گفت برای آنکه او حکم
گرفت در دین خدای وهرکه حکم گیرد در دین خدای تعالی قتل وقتال او وبیزاری از او حلال است مومن الطاق گفت پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز
تا با تو مناظره کنم وهرگاه حجت تو بر حجت من غالب آید در سلک اصحاب تو در آیم ومناسب آنست که جهت تمیز صواب وخطا هر یک از من وتو در مناظره کسی را
تعیین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید واز برای مصیب بصواب حکم فرماید پس ضحاک یکی از اصحاب خود اشاره نمود وگفت اینمرد میان من وتو حکم
باشد که عالم وفاضل است مومن الطاق گفت البته اینمرد را حکم ساختی در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مومن الطاق
روی با اصحاب ضحاک نموده گفت اینک صاحب شما حکم گرفت در دین خدای وبگو شما دانید چون اصحاب ضحاک این مقاله را شنیدند چندان چوب
وشمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک گشت ودر مختار کتاب کشی از مفضل بن عمر روایت میکند که او گفت حضرت امام جعفر ع امر فرمودند که نزد مومن الطاق برو
واورا امر کن که با مخالفان مناظره نکند پس بدر خانه او آمدم وچون از کنار بام سر کشید با او گفتم که حضرت امام ترا امر میفرماید که با اغیار سخن نگوئی
گفت میترسم که صبر نتوانم کرد مولف گوید که این بیچاره مسکین نیز مدتی ببلای صبر گرفتار بودم وبا اغیار تقیه ومدارا مینمودم واز بی صبری
میترسیدم واحتراز از آنچه میترسیدم بآن رسیدم واز عین بی صبری این کتاب را در سلک تقریر کشیدم اکنون از جوشش اعتبار بجناب پروردگار

یاد میبرم و همین کتاب را شفیع خود می آورم ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی از اعاظم ائمه کلام و از کیای اعلام است همیشه با فکار صادقه
و انظار صایبه بتهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه مینمود و دستمار الصار ذوی الاذناب و محل اعناق و مفرق احزاب ایشان بود و بسرعت فهم و بدیهه
باهره و تندی خاطر در حاضر جوابی اشتهار دارد و شیخ حسن بن داود گفته که روزی کسی از او پرسید که هل تشهد معویة بدرا هشام در بدیهه گفت نعم
من جانب الکفار و در کتاب خلاصه مذکور است که او از موالی قبیله کنده است و مولد او کوفه بود و در محله بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در واسط نشو
و نما یافت و تجارت او بغداد بود و در آخر عمر ببغداد انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول فرمود همواره نقش محبت اهل بیت بر لوح ضمیر مینگاشت و در سلک
راویان امامین همامین ابی عبد الله جعفر الصادق و ابی الحسن موسی الکاظم ع انتظام داشت و در روایة اخبار صدوق و صدیق و در مذهب ائمه اطهار ثقه و جلیل
تحقیق بود صیت اوصاف جمیله او بهر دیار رسیده و در شان او مدایح جلیله از حضرت امامین همامین وارد گردیده و تسلیم او امر بغایة ایشان بر کلذر
اطوار او دیده و چون در سال یکصد و هفتاد و نه در کوفه در زمان هرون الرشید هشام را وفات رسید و این خبر وحشت اثر را حضرت امام رضا ع شنیدند
زبان مبارک بگشاد و بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود بن هاشم جعفری نقل نموده که او گفت من بخدمت حضرت
امام رضا ع گفتم چه میگوئی درباره هشام بن الحکم آنحضرت فرمودند که خدای تعالی او را بیامرزاد که بسیار اهتمام مینمود در دفع شبهات مخالفان
از این ناحیه یعنی از فرقه ناجیه و در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید منقول است که گفت برادر زاده من هشام در اوایل مذهب جهم بن صفوان
داشت و بغایة خبیث بود پس از من التماس نمود که او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع برم تا با آنحضرت مناظره نماید پس من
گفتم تا از آنحضرت رخصت حاصل نکنم نمیتوانم ترا بمجلس او برد پس بخدمت آنحضرت رسیدم و رخصت دخول هشام در مجلس آنحضرت طلبیدم چون آنحضرت
رخصت دادند برخواستم و چند قدم بیرون آمدم و در آن اثنا شوخی طبیعت و دلیری فرزند هشام بیاد من آمد لاجرم برگردیدم و آنحضرت را از فعال هشام
خبر دادم آنحضرت فرمودند که مگر تو بر من میترسی من از گفته خود خجل و پشیمان شده بیرون آمدم و او را اذن دخول مجلس آن نور دیده بتول خبر دادم
هشام بموافقت من بمجلس آنحضرت در آمد و چون قرار گرفت حضرت امام ع از او مسئله پرسید هشام متحیر فرو ماند پس التماس کرد که چند روز او را مهلت
دهند تا در آن مسئله تأملی نماید آنحضرت او را مهلت داد آنگاه هشام مضطرب شده بیرون رفت و چند ایام در مقام طلب جواب شد و چیزی نیافت
پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود و جواب مسئله را از آنحضرت استفاده نمود بعد از آن آنحضرت از او مسئله دیگر سؤال نمود که متضمن فساد مذهب
هشام بود پس غمگین و متحیر بیرون آمد عمر بن یزید گوید که چون چند روز در آن حیرت ماند از من درخواست نمود که یکبار دیگر او را بمجلس آنحضرت برم
و چون عرض حال او بحضرت امام ع نمودم فرمودند که فردا چاشت در فلان موضع حاضر شود که آنجا با او ملاقات خواهم کرد پس چون این خبر بهشام رسید
شادمان شد و پیش از آنحضرت بآن موضع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف گردید بعد از آن چون هشام را دیدم از او سؤال نمودم که میان تو
و حضرت امام در آن مقام چه مذکور شد گفت که بآن موضع رفتم و در انتظار مقدم آنحضرت ایستاده بودم دیدم که آنحضرت بر استری سوار می آید چون نزدیک
رسید مرتبه مهابت او در دل من اثر کرد که در خاطر چیزی نیافتم که بآن متکلم شوم و زبان من نیز از گفتار باز ماند پس آنحضرت لحظه سر
پیش انداخته بایستاد که شاید من با او بسخن در آیم دیدم که هر چند می ایستد حیرت من زیاده میشود لاجرم عنان تشریف بجانب بعضی از
کوچهای آن نواحی منصرف ساخت و مرا یقین شد که آنچه مرا از هیبت او واقع شد از جانب خدای تعالی بود و از غایة قرب و منزلتی است که او را نسبت
بحضرت پروردگار حاصل است پس هشام بخدمت آنحضرت رجوع نمود و از مذهب خود برگردید و بدین حق جعفری گردید با آنکه روزی بر دیگر اصحاب
حضرت هشام فایق گردید و در مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن نقل نموده که گفت روزی هشام بن الحکم در مسجد بود که رسولی از جانب یحیی بن خالد
در آمد و گفت که یحیی میگوید که من مذهب رفضه را بر ایشان فاسد ساختم [illegible]
[illegible]

و مباحثه با سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی ع بود و ایضا در مختار از یونس بن یعقوب روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت
امام جعفر صادق ع نزد او حاضر بودند و از آن جمله حمران بن اعین و مؤمن الطاق و طیار و هشام بن سالم و هشام بن الحکم بود و هشام در آن هنگام
جوانی نو رسیده بود پس حضرت امام ع هشام را گفتند که تقریر کن صورت مناظره که ترا با عمرو بن عبید رئیس معتزله واقع شده است هشام گفت
مرا شرم می آید که در مجلس شما آن سخنان ذکر نمایم و زبان من از هیبت شما جاری نمیشود آنحضرت فرمودند که هرگاه که من شما را بچیزی
امر دادم در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت حضرت امام عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره
در مسند دعوی می نشیند و در مسئله امامت و دیگر مسایل اصول کلام طریقه سلف خود را راجح می بیند متوجه بصره گردیدم و روز جمعه بآنجا رسیدم
و بمسجد در آمدم و دیدم که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده و شمله دیگر را ردای خود ساخته و جمعی دیگر بر گرد او صف کشیده و از او
سؤال مسایل علمی مینمایند پس صفوف مردم را بشکافتم و در برابر او جا ساختم آنگاه بدو زانو نشسته از او پرسیدم که ای عالم مرد غریبم
رخصت میدهی که چیزی سؤال کنم گفت بلی پس سؤال نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه سؤال است که از من میکنی
گفتم مسئله من همین است پس گفت سؤال کن هر چند مسئله تو احمقانه باشد گفتم جواب ده مرا از همان سؤال گفت بلی مرا چشم هست
گفتم که چه چیز بآن می بینی گفت الوان و اشخاص را دیگر پرسیدم که ترا بینی هست گفت آری گفتم بآن چه کار میکنی گفت رایحه بآن میبویم
دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت آری گفتم چه کار میفرمائی از او گفت طعام را بآن چشیدن میتوانم دیگر پرسیدم که ترا دل هست
گفت هست گفتم با آن چکار میکنی گفت با آن تمیز میکنم آن چیزی که بر اعضای مذکوره وارد میشود پس گفتم آیا این اعضا از دل بی نیاز نیستند گفت نه
گفتم چگونه بی نیاز نباشند با آنکه قوة ادراک دارند و صحیح و سلیم اند گفت ای فرزند هرگاه مرا شکی میشود در آنچه دیدم یا شنیدم یا بوئیدم رجوع
بدل خود مینمایم پس یقین بهم میرسد و شک زایل میگردد آنگاه من گفتم که پس خدای تعالی دل را جهة تمیز شک جوارح خلق آفریده است گفت بلی
گفتم پس ناچار خواهد بود از وجود قلب تا جوارح را یقین حاصل شود گفت چنین است گفتم پس شما قایل میشوید با آنکه خدای تعالی این اعضا را
خالی نگذاشت از امامی که تمیز شک و یقین ایشان و صحیح و فاسد ایشان نماید و این همه خلایق در وادی حیرت و شک و اختلاف مقیم دارد
و امامی که در شک و حیرت خود با او رجوع نمایند بر ایشان نگمارد پس ساکت شد و تأمل کرد و بعد از لحظه سر برداشته بجانب من ملتفت
شد و گفت که تو هشام بن الحکم گفتم نه گفت با او همنشین بوده گفتم نه گفت پس بگو که از کجائی گفتم از اهل کوفه گفت پس یقین هشامی
آنگاه برخواست و مرا در بر گرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن نگفت تا من برخواستم و بیرون آمدم پس چون آن ماجرا را تمام کردم حضرت
امام ع خندیدند و گفتند که این را از که تعلیم گرفته بودی گفتم ای فرزند رسول خدا تعالی بر زبان من آنرا جاری ساخت پس آنحضرت
فرمودند والله که مضمون آن در صحف ابراهیم و موسی است و ایضا در مختار کشی مذکور است که روزی نظام بهشام گفت که اهل جنت
بقای سرمدی ابدی در جنت ندارند زیرا که لازم می آید که بقای ایشان مانند بقای خدای تعالی باشد هشام گفت که از بودن ایشان در
بر وجه تأبید مماثلت ایشان با خدای تعالی در بقا لازم نمی آید زیرا که ایشان باقی مبقی مؤبد خواهند بود و خدای تعالی مبقی باقی و ابدیست
پس بر سبیل مکابره گفت البته محال است که ایشان مؤبد در جنت باشند بلکه ایشان را بیهوشی عارض شود پس گفتم که در قرآن مجید خوانده
باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل است آنجا که فرموده فیها ما تشتهی الانفس گفت بلی گفتم پس اگر نفس ایشان بقای ابد
طلبد و از خدای آنرا خواهند باید که حاصل شود گفت خدای تعالی این مطلوب را در خاطر ایشان راه نخواهد داد گفتم پس اگر خلایق احمق و
بیهوشی در جنت جایز باشد پس تواند بود که شخصی نظر کند بمیوه یکی از درختان و چون دست کند که آن میوه را بچیند آن درخت
و میوه های آن سر خود بالا برند پس دست خود را آنجا استوار داشته و دستی دیگر را بمیوه درختی که بهتر باشد برد و در حالت تعلق هر دو دست
بآن دو درخت او را احمق حاصل شود و درختان مرتفع شوند و او بآن هیئة مصلوب باشد و حال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد بود پس
گفت وقوع این صورت محالست گفتم ای جاهل اگر حمق مستلزم محال مذکور تواند بود محال باشد چرا قبول که مستلزم محال نیست محال باشد
و در مختار مذکور است که هشام بن الحکم در مناجاة پروردگار میگفت که اللهم ما عملت و اعمل من خیر مفترض و غیر مفترض فجمیعه عن رسول الله
و اهل بیته الصادقین صلواتک علیه و علیهم حسب منازلهم عندک فتقبل ذلک کله منی و عنهم و اعطنی من جزیل ثوابک به جنت
اهله و در کتاب فصول منقاه که از تالیفات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است از شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان
المفید قدس الله روحه منقول است که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع بود و فقیه و محدث و متکلم بود

وبعد از فوز بخدمت آنحضرت بشرف صحبت امام موسی ع فایز گردید و کنیت او ابو محمد و ابو الحکم بود و مولای بنی شیبان بود و در کوفه نشو
میسر بود و علو مرتبه او در خدمت حضرت امام جعفر ع بجائی رسید که روزی در موضع منا بخدمت آنحضرت رفت و در آن زمان جوان نوخط بود
و جمعی کثیر از مشایخ شیعه مانند حمران بن اعین و یونس بن یعقوب و قیس ماصر و ابو جعفر مؤمن الطاق و غیرهم در مجلس آنحضرت نشسته بودند
پس آنحضرت او را بر بالای همگی جای داد با آنکه آنها کهن سال بودند و چون آنحضرت از این حال استدلال نمود که این جماعت را تقدیم هشام
دشوار آمده روی باصحاب خود نمود و فرمود که هذا ناصرنا بقلبه ولسانه ویده پس آنحضرت از اسماء الله تعالی و اشتقاق آن او را از
سؤال نمود و او جواب بوجه صواب عرض نمود آنگاه آنحضرت او را گفتند که ای هشام خدای تعالی ترا این فهم ارزانی داده که بآن دفع کنی
اعداء ما را هشام گفت ان شاء الله چنان خواهم کرد پس آنحضرت او را دعا کردند و فرمودند که نفعک الله به وثبتک پس هشام از روی تحدث
بنعمت الهی گفت والله که هیچکس در مباحث توحید مرا مقهور نساخته تا امروز که در این مقام نشسته ام و در کتاب مذکور مسطور است که روزی
یحیی بن خالد برمکی در حضور هرون الرشید از هشام بن الحکم پرسید که مرا خبر ده که حق در دو جهت مختلف میشود هشام گفت نه باز یحیی گفت مرا خبر ده
از دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند آیا هر دو محق اند یا هر دو مبطل یا یکی بر حقست و دیگری بر باطل هشام گفت از جواب
سؤال سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند یحیی گفت پس مرا خبر ده از آنکه مخاصمی که علی و عباس بر سر میراث پیغمبر صلعم نمودند کدام
محق بودند و کدام مبطل از هشام منقول است که چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر بگویم علی ع مبطل بود کافر خواهم شد و از مذهب خود بدر
خواهم رفت و اگر گویم عباس رضه مبطل بود هرون الرشید گردن مرا بشمشیر خواهد زد و این سخنی بود که پیش از آن هیچ جواب آن بخاطر رسیده بود تا در آن فکر
کرده باشم و جوابی مهیا داشته باشم در اثنای تفکر مرا در خاطر آمد حدیث حضرت امام جعفر ع که در حق من نموده بود و فرموده که یا هشام لا تزال مؤیدا بروح
القدس ما نصرتنا بلسانک پس دانستم که فرو نخواهم ماند و فی الحال جواب سؤال بر من ظاهر شد و گفتم که هیچیک از علی و عباس در آن دعوی
مبطل نبودند و باهم بحکم خلافی و اختلافی نداشتند و این را نظیر است که قصه داود ع با آن ملک است بآنجا که میفرماید که هل اتیک نبؤ الخصم
اذ تسوروا المحراب الی قوله خصمان بغی بعضنا علی بعض پس بگو ای یحیی که آن دو ملک که برسم مخاصمه و منازعه نزد داود ع آمدند
کدام محق بود و کدام مبطل یا چگونه توانی گفت که هر دو مخطی بودند و بالجمله هر چه جواب تست در این مقام جواب ما است در اینجا پس یحیی گفت من
میگویم که آن دو ملک خطا کردند بلکه میگویم هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقه با هم مخاصمت و اختلاف در حکم نداشتند و اظهار آن مخالفت جهت تنبیه
داود ع بود بر خطائی که از او واقع شده بود و او را از حکم الهی اخبار میفرمودند هشام گفت من نیز میگویم که علی و عباس فی الحقیقه مخاصمت و مخالفه
در حکم مینمودند بلکه اظهار آن معنی جهت تنبیه ابوبکر بود بر غلطی که در غصب خلافت و منع ارث حضرت رسالت صلعم از او واقع شده بود و میفرمودند
تا او را از خطای او واقف سازند و بر وقت ظلمی که از او بر ایشان در میراث حضرت رسالت واقع شده اند از پس یحیی ملزم گردید و هرون الرشید
آن جواب را پسندید و همچنین در کتاب مذکور مسطور است که هرون الرشید خواست که استماع کلام هشام با علمای خوارج نماید پس امر کرد که
او را با عبد الله بن یزید اباضی که رئیس علمای خوارج بود در مجلس حاضر ساختند و هرون الرشید خود در موضعی نشست که سخن ایشان را بشنود و ایشان او را
نبینند آنگاه یحیی برمکی گفت که عبد الله بن یزید بگوی که از هشام سؤال نماید هشام چون آن سخن شنید گفت خوارج را بر ما سؤالی نیست عبد الله
بن یزید گفت که چرا چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمعی اند که در ولایت مردی و تعدیل او و اقرار بامامت او و فضل او با ما متفق بودند بعد از آن
از ما جدا شدند در عداوت و برائت از او پس ما بر همان اجماع سابق ثابتیم و شهادت شما دلیل ماست و مخالفت شما قدحی در مذهب ما نمیرساند
و دعوای شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری اتفاق نمیکند و شهادت خصم از برای خصم مقبولست و بر او مردود است پس یحیی بن خالد گفت
که ای هشام او را بحد الزام نزدیک رسانیدی لیکن با او مماشات و مجارات کن تا او بر سبیل جدل سخن پیش آید و مسلسل مساز که امیر المؤمنین یعنی هرون
سخنان تو خوش می آید هشام مضمون این بیت بر زبان آورد که شعر در جدل پیش همه خلق تنزل داریم در یا انصاف رسد بر همه فایق ماییم ای یحیی
غرض از مناظره اظهار صوابست و مدار بر رعایت انصافست و گاه هست که سخن بجائی منجر میشود که بر بعضی ابهام تحقیق آن پوشیده میماند
و آنگاه یکی از دو خصم در مقام مکابره و عناد در می آید اگر میخواهی که حق ظاهر شود باید که او را آن داری که رعایت انصاف نماید و در میان ما
خود واسطه عدل مقرر فرماید تا هر کدام که از طریق حق عدول نمائیم ما را براه باز آورد و مقام لجاج نگذارد پس عبد الله بن یزید گفت بتحقیق که تو مرا
یعنی هشام ما را براه انصاف میخواند و ما نیز از آن سرباز نمیزنیم هشام گفت این واسطه چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب
من خواهد بود یا از اصحاب تو یا مخالف هر دو یا مخالف تا تمت عبد الله گفت هر که را میخواهی اختیار کن که من بآن راضی ام هشام گفت که هر

ازانصام

از فهام ابن التفصیل راضی شدن مشکل است زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو ایمن نخواهی بود از آنکه بمن تعصب نماید و اگر از اصحاب تو
باشد من از او ایمن نخواهم بود و اگر مخالف هر دو باشد هیچکدام از او ایمن نخواهیم بود پس مناسب اینست که یک کس از اصحاب تو مقرر
شود و یکی از اصحاب من تا باتفاق نظر در سخن ما اندازند و از روی عدل و راستی با حکم کنند چون عبد الله این سخن شنید گفت که انصاف دادی
یا ابا محمد و من نیز همچنین میخواستم پس هشام متوجه یحیی بن خالد برمکی شد و گفت آگاه باش که قطع سخن او نمودم و باندک سعی جمیع مذاهب او را
بآخر ساختم و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم و از مناظره او فارغ شدم چون هرون از عقب پرده این سخن شنید پرده را جنبانید و یحیی را بجانب
خود متوجه گردانید پس یحیی گفت که این متکلم شیعه با آن مرد قرار آداب مناظره میداد و هنوز شروع در مناظره ننموده دعوی میکند که ابطال
مذهب او نمودم و از مناظره او آسوده ام باو بگوی که بیان این دعوی نماید پس یحیی بهشام گفت که بیان این دعوی که بر این مرد کردی ترا بیان کن هشام
گفت این قوم همیشه در ولایت امیر المؤمنین علی ع متفق بودند تا امر حکمین اتفاق افتاد پس او را بواسطه رضا بحکمین بکفر و تضلیل نمودند و حال آنکه
ایشان او را بقبول آن مضطر ساخته بودند و الحال این شیخ که عمده اصحاب خود است از روی حسب یاری نوع اضطرار دو مرد مختلف در مذهب
که یکی تکفیر او میکند و دیگری تعدیل او میستاید حکم میسازد پس اگر در این حکم ساعی مصیب است پس امیر المؤمنین اولی است
بصواب و اگر مخطی و کافر است … از نظر در حال خود آسوده ساخت زیرا که گواهی بکفر خود داده و نظر در کفر و ایمان او اولی است از نظر در تکفیر او
مر حضرت امیر المؤمنین را پس هرون الرشید آن سخن را پسندید و جایزه لایق بهشام داد و او را بمنزل خود فرستاد و محمد بن عبد الکریم
شهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن حکم از متکلمین شیعه است و میان او و ابو الهذیل علاف که از علمای قدمای معتزله
مناظرات بسیار در علم کلام واقع است و از جمله مناظرات او با ابو الهذیل آنست که روزی ابو الهذیل با او گفت که با تو مناظره میکنیم بشرط آنکه
اگر من غلبه کنم بمذهب تو رجوع کنم و اگر من تو غالب شوم بمذهب من رجوع کنی هشام در جواب گفت انصاف با من ننمودی انصاف آنست
که اگر من بر تو غالب آیم بمذهب من رجوع کنی و اگر تو بر من غالب آمدی رجوع بامام خود نمایم کذا نقله الشیخ الاجل ابن بابویه رحمه الله فی کتاب الاعتقاد
و بعضی از آرای فاسده در کلام باو نسبت داده و گفته که جمعی از اصحاب او نیز بترویج آن رای فاسده بوده اند و ایشان را هشامیه میگویند و مخفی
نماند که بعد از تسلیم صحت نسبت آرای فاسده مذکوره بهشام ظاهر اینست که او قبل از ادراک سعادت ملازمت حضرت امام جعفر صادق ع خواهد بود
چنانچه سابقا نیز از بعضی روات امامیه منقول شد که در اصل مذهب جهمیه داشت و چون بخدمت آنحضرت رسید و کلمات هدایت آیات او را استماع نمود
از مذهب جهمیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و معنی مسئله بدا که باو نسبت میدهند نه جواز خطا است و مانند آن بر خدای تعالی چنانکه مخالفان
خطا … غلط اندیشه فهمیده اند و انکار آن نموده اند بلکه معنی دیگر است که لایق انکار نیست چنانچه شیخ ابو الفتوح رازی در کتاب کنز الفواید
تحقیق آن نموده و چگونه شیعه خطا بر خدای خود جایز دارند که تجویز آن بر رسل و ائمه خود نمیکنند که از جمله بندگان خدایند و تلخیص کلام
در تحقیق مرام هشام در اراده امام اینست که مفهوم ظاهر لفظ بدا آنست که امر نهی کند از آنچه بآن امر کرده بود قبل از
وقوع در وقت آن و مخالفان چون بواسطه قصور فهم یا وفور عناد آن نهی را مقصور دانسته اند بر آنکه از روی جهل و پشیمانی باشد لاجرم گاهی میگویند
که قایلان ببدا ندامت بر خدا جایز میدارند و گاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدارند و اصلا آنرا با اصول مقرره مشهوره شیعه
نمی سنجند تا قصور عیار فهمیده خود را ادراک نمایند و بالجمله مراد از بدا همان معنی است که گاهی بنده خود را جهت ظهور حسن اطاعت او بر دیگران امر
کند بارتکاب امری شاق و چون آن بنده شروع در مقدمات آن امر نماید او را از آن نهی کند و مصداق این معنی است در افعال الهی قصه حضرت
ابراهیم ع که حقتعالی او را در منام بذبح اسمعیل ع امر فرمود و چون او بموجب امر الهی مسارعه نمود و از هر دو آثار رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد
خدای تعالی از ذبح منع فرمود و ایشان را آزاد کرد و اجر ایشان را مضاعف نمود اگر گویند خالی از آن نیست که خدای تعالی اراده ذبح کرده بود
یا نه بنا بر اول لازم آید که خدای تعالی نهی کرده باشد از آنچه امر بآن کرده و بر ثانی لازم می آید که امر کرده باشد بچیزی که اراده آن نکرده و هر یک
از این دو لازم آید خلاف مذهب شیعه است جواب آنست که ذبح فی الحقیقه نوعی اجراست و مقدمات ذبح از قصد و خوابانیدن و کارد
بدست گرفتن و نهادن آن بر حلق و مانند آن نیز ذبح میگویند بر سبیل مجاز نظر باین اطلاق نیز بسیار است و اجمع کلام میگوئیم که مراد خدای تعالی
در آنچه خلیل را اول بآن امر نمود از ذبح مقدمات شایعه ذبح از اضجاع و خوابانیدن جهت ذبح و کارد بر حلق نهادن و صبر بر آن کردن بود نه
از آن بلفظ ذبح تا ابراهیم ع اعتقاد معنی حقیقی نموده صبر نماید و مستحق ثواب گردد و آنچه نهی از آن فرمود حقیقت ذبح پس لازم نیاید که خدا
امر کرده باشد بآنچه اراده آن نموده یا نهی کرده باشد از آنچه بآن امر فرموده و حاصل کلام آنکه اطلاق بدا بر مضمون قصه مذکوره و مانند

آن نظر بظاهر حالست برا که ظن ابراهیم و اسمعیل در آن قصه این بود که مراد از ذبح حقیقت اوست و چون تاویل الحال بر ایشان منکشف شد بسبب نهی
از آن سوای اینکه در ضمن آن ایشان بظاهر آن بدا باشد بنابر مشابهتی که بصورة داشت بحال کسی که امر کند بچیزی و نهی کند از آن و ناظر آن اطلاع بر خفای
آن نداشته باشند دون باطن آن والحمد لله و از جمله مصنفات او که در کتاب نجاشی مذکور است کتاب المعرفة و کتاب المجالس فی التوحید و کتاب
الدلالة علی حدوث الاجسام و کتاب [illegible] فی التوحید و کتاب الجبر والقدر و کتاب المجالس فی الامامة و کتاب التدبیر فی الامامة کتاب فی ابطال امامة
المفضول کتاب فی وصیة النبی صلعم والرد علی منکرها و کتاب اختلاف الناس فی الامامة و کتاب الرد علی ارسطاطالیس فی التوحید و کتاب الرد علی اصحاب
الطبایع و کتاب الرد علی المعتزلة و کتاب الرد علی طلحة والزبیر و کتاب الرد علی زنادقه و کتاب علل التحریم و کتاب الفرایض و کتاب فی الحدیث و کتاب
المیزان و کتاب الاستطاعة و کتاب ثمانیة الابواب و غیر ذلک و از جمله مناظرات لطیفه هشام که در کتاب مذکور مسطور است آنست که روزی
ضرار بن عمرو ضبی که از مشاهیر زمان خود بود نزد یحیی بن برمک رفت یحیی باو گفت میتوانی که با شخصی که در این زمان رکن شیعه است مناظره نمائی ضرار گفت
هر کرا میخواهی بیار یحیی بطلب هشام بن الحکم فرستاد و چون حاضر شد باو گفت که این شخص ضرار است که از علمای متکلمین است مخالف تست در اصول
بنحوی هم که در مسئله امامت با او مناظره کنی هشام قبول نموده بجانب ضرار اقبال نمود و گفت ای ابو عمرو مرا خبر ده که ولایة و برائة بظاهر واجبست یا بباطن
ضرار گفت بظاهر زیرا که باطن را نمیتوان دانست مگر بوحی هشام گفت راست گفتی اکنون مرا خبر ده که کدام یک از علی بن ابیطالب و ابوبکر دفع اعادی حضرت
بشمشیر بیشتر کرد و دشمنان خدا را در معرکه غزای او بیشتر کشت و آثار جهاد از او بیشتر ظاهر شد ضرار گفت در این امور علی بن ابیطالب بیشتر اما یقین ابوبکر محکم
بود هشام گفت این همان حال باطن است که باتفاق سخن را در آن گذاشتیم و تو اعتراف نمودی که آثار سعی ظاهر علی بن ابیطالب بولایة خدای و رسول
بیشتر است از ابوبکر ضرار گفت اینست ظاهر حال هشام گفت آیا معترف هستی که هر گاه باطن کسی موافق ظاهر پسندیده او باشد کمال فضل او در آن
خواهد بود ضرار گفت بلی هشام گفت نومیدانی که حضرت رسالت علی بن ابیطالب را گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی
بعدی ضرار گفت میدانم هشام گفت پس آیا جایز است که آنحضرت چنین سخنی در بارۀ علی بن ابیطالب گوید و او نزد آنحضرت در باطن ایمان قوی نه
باشد گفت نه هشام گفت پس بنا بر این صحت ظاهر و باطن علی بن ابیطالب ظاهر گردید و هیچکدام از ظاهر و باطن صاحب تو بصحت نرسید والحمد لله علی ذلک
و مخفی نماند که حاصل ایراد ضرار در این مقام همان است که شارح جدید تجرید که یکی از علمای اهل سنت است بعد از ذکر تعداد فضایل حضرت امیر که مصنف
قدس سره العزیز مذکور ساخته گفته که هیچ سخن در کثرت مناقب و بسیاری فضایل آنحضرت نیست و همچنین متصف بودن او بکمالات و مخصوص بودن
او بکرامات ولیکن بر آن دلالت نمیکند که او پیش خدای تعالی عزت و کرامت و ثواب داشته باشد و تفصیل جواب بر وجهی که بعضی از متأخرین اصحاب متصدی
بیان آن شده اند آنست که بر هیچ عاقل مخفی نیست که بوجه کرامت و عزت و ثواب که عوض جهاد نیست بر وجه تعظیم غیر از این امور نیست که او قبول کرده که
انبیا همه در حضرت امیر بیشتر بود و بعضی مخصوص بآنحضرت پس معنی نداشته که دیگر را عزت و کرامت و ثواب بیشتر باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود اما
عاقل کی تواند بود که قابل شود بعدم امامت و مقتدا بودن این نوع کسی بمجرد آنکه شاید دیگری بهتر باشد با آنکه دیگری متصف باین صفات
نباشد و ظاهر است که عاقل نمیگوید که حالیا در نظر ما این بهتر و لا اقل برابر هست تا در غیر او ثابت شود چه معنی ندارد که کسی گوید که احد علمی مثلا از کسی که
علمش معلوم نباشد بهتر است از کسی که علمش معلوم باشد و این بسیار ظاهر است نزد عقل و در نقل که قرآن و حدیث باشد نیز هست مثل قوله تعالی
أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی آیا کسی که هدایة داشته باشد
و عالم باشد بحق بهتر است که تابع او شوند مردمان و تحقیق حق از او کنند یا کسی که هدایة و علم ندارد تا کسی او را هدایة و علم تعلیم کند پس چگونه حکم
در این میکنید شما که صاحب عقلید یعنی معلوم است و عقل حکم میکند که اول بهتر است و رد و خلافش مکابره و عناد و عاقل آنست که
خود را از تقلید و تعصب معرا و دور سازد و نگوید علما و مشایخ سابق چنین رفته اند البته ایشان غلط نکرده اند و همچنین پدران ما چه غلط
بر غیر انبیا و ائمه هدی جایز است با آنکه احتمال تقیه و بازی خوردن از شیطان و دنیا نیز دارد چه الحال معلوم است که پادشاهان در ضلال
ظلم اند و با وجود آن مردم دل ایشان میبرند و ملازمت ایشان اختیار مینمایند و مطیع ایشان میشوند و اگر مرد صالحی ایشان را گوید که تابع
ظالم مشوید بلکه ظالم را تعظیم و دعا مکنید آن مرد صالح را تشنیع و مذمت کنند و اگر ظالم بفرماید که آن مرد صالح را بکشند فی الفور
بقتلش رسانند و این بسیار واضح است و قرائن بر این بیشمار و در کتاب ایضاح که از مؤلفات محمد بن جریر بن رستم طبری امامی است
آورده که روزی یحیی برمکی از هشام پرسید که مشهور است که علی بن ابیطالب عمر بن خطاب را امیر المؤمنین میخواند آیا در آن خواندن و نام
نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس چرا انکار امامت او میکنید هشام گفت خدای تعالی از زبان حضرت ابراهیم

وصف کرده اصنام را بالهه در آنجا که میفرماید فَرَاغَ إِلَىٰ آلِهَتِهِمْ و حال آنکه فی الحقیقه آنها آله نیستند و در صدق خدای تعالی شکی و ریبی
نیست پس بنابر این قیاس میتواند بود که حضرت امیر ع وصف عمر بامیر المؤمنین کرده باشد و فی الحقیقه چنین نباشد و مع هذا چهره صدق
حضرت امیر را نخراشد و مؤلف گوید که اشکال یحیی در اجرای صفت امیر المؤمنین بر عمر و امثال او بحسب عرف شرع در استعمال صدر اول بتوضیح
و جواب هشام محتاج است اما جواب میتواند بود که حضرت امیر اجرای آن بر ایشان بحسب اصل وضع لغوی کرده باشد یعنی امر کننده بر مؤمنان
چه ظاهر است که این ترجمه را هیچ دلالتی در عرف فارسیان بر استحقاق امارت موصوفش نیست و ظاهرا بنا بر ملاحظه این نکته مرحوم [illegible]
شاه میر شمس الدین اسد الله شوشتری در ترجمه رساله نفحات اللاهوت فی لعن الجبت والطاغوت هر جا روایات در اصل رساله خطاب
مشتمل بر خلافت بامیر المؤمنین واقع شده ترجمه آن بقول خود که ای امر کننده بر مؤمنان نموده بخلاف دیگر مترجمان آن رساله مانند
میر ابو المعالی استرابادی و ملا محمد ابی طالب که ایشان از این دقیقه غافل شده اند و همه لفظ امیر المؤمنین را بی ترجمه آن ذکر کرده اند و ایضا در
کشی از یونس بن عبد الرحمن منقولست که گفت چون هشام در اصول فلسفه طعن میشنود و مع هذا بواسطه کلامی که در ارث حضرت رسالت صلعم بر زبان
گفته بود خاطر هرون را بجانب خود مایل ساخته بود یحیی بن خالد برمکی از او در خشم و بر او رشک می ورزید و فرصت دفع او میطلبید
تا آنکه روزی بعرض هرون رسانید که من تحقیق حال هشام نموده ام و دانسته ام که زعم او آنست که در روی زمین امامی مفترض الطاعه غیر تو
موجود است هرون گفت سبحان الله یحیی گفت بلی و این عم دارد و میگوید که اگر آن امام او را بخروج امر نماید خروج خواهد نمود هرون یحیی را
گفت که ائمه علم کلام را بر خود جمع نماید و با هم بکار مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هر یک می شنیده باشد آنگاه یحیی ضرار بن عمرو و سلیمان
بن جریر و عبد الله بن یزید اباضی و موبد موبدان و رأس الجالوت را نزد خود طلبید و بمناظره انداخت و بعد از طول منازعه
و مشاجره هشام را که در نقاهت بیماری بود از روی مبالغه طلب نمود یونس گوید چون رسول یحیی انجز رسید هشام مرا گفت که
من اقبال بجانب سوال او میکنم و از آن می اندیشم که مبادا مقدمه ساخته باشند که مرا از آن خبر نباشد زیرا که خاطر این ملعون یحیی بن خالد بواسطه
چیزی چند بر من متغیر شده است و من عزیمت آن داشتم که اگر خدای تعالی مرا از این بیماری شفا بخشد بکوفه روم و راه گفت و شنود را بر خود
ببندم و ملازم عبادة شوم و مدار این ملعون را نه بینم یونس گوید من او را گفتم که نخواهد بود الا خیر و بقدر امکان از شر ایشان متحرز باش
پس هشام گفت که ای یونس تو می پنداری که من احتراز خواهم کرد از امری که خدای تعالی اظهار آنرا بر زبان من خواسته باشد و بمعنی چگونه
متصور خواهد بود لیکن برخیز بحول و قوت خدای تعالی تا برویم پس هشام بر استری که رسول همراه آورده بود سوار شد و من بر خری
سوار شدم و باتفاق در آن مجلس در آمدیم مجلسی مشحون بائمه علم حکمت و کلام دیدیم پس هشام پیش رفت و بر یحیی و دیگران سلام کرد و نزد
یحیی نشست و من نیز در آن میان نشستم پس یحیی او را حکم نمود که در مناظره که میان ایشان گذشته بود و فیصل نیافته بود حکم فرماید هشام
آخر سخن هر دو کس از ایشان تحقیق نمود و از روی استقلال بر بعضی جهت بعضی حکم فرمود و حسد و کینه یحیی را بر خود بیفزود و بعد از آن یحیی
هشام گفت که از کثرت مناظره و مجادله امروز ملول شده ایم میخواهیم که فساد اختیار مردم را در تعیین امام باز نمائی و آنکه امامت حق آل
رسول است بیان فرمائی هشام عذر خواست و گفت که بیماری مرا عاجز ساخته از آنکه در این مطلب در آیم و اگر کسی اعتراضی بر من نماید
از عهده جواب بیرون آیم یحیی آن عذر قبول نفرمود و مبالغه در آن باب نمود پس هشام بسخن در آمد و چون سخن را بنهایات رسانید
یحیی با سلیمان بن جریر گفت که از ابو محمد یعنی هشام چیزی در این باب بپرس سلیمان از هشام پرسید که مرا خبر ده که علی بن ابی طالب مفروض الطاعه
بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر آنکسی که بعد از او امام است ترا امر نماید که با او خروج بشمشیر نمائی اطاعت او خواهی کرد هشام گفت مرا امر
نخواهد کرد گفت چگونه امر نخواهد کرد هر گاه طاعت او بر تو فرض باشد هشام گفت بگذر از سر این سخن که جواب تو ظاهر گردید سلیمان گفت که
از سخن تو این معلوم میشود که در وقتی تو اطاعت او میکنی و در وقت دیگر اطاعت نخواهی کرد هشام گفت که من نگفتم که اطاعت او نخواهم کرد این
گفتم که او مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان گفت که من بسبیل جدل از تو سوال میکنم که اگر او ترا امر کردن مر تو را چه بایست پس اگر تو را امر کرد به
خروج چه خواهی کرد هشام گفت که چند در گرد این توقف را بگردی و از آن نمی اندیشی که اگر بگویم که هر گاه مرا امر نماید خروج خواهم کرد دیگر
ترا مجال سخن نخواهد بود و بافحج وجهی ملزم خواهی شد و من بواسطه آنکه میدانم که مآل این سخن من بکجا خواهد کشید دیری نمی نمایم چون یحیی
این سخن از هشام بشنید روی در هم کشید و مردم را اذن مراجعت نمود هشام المعنی را غنیمت دانسته در بغداد توقف ننمود از راه
مداین گردیده در آنجا با خبر رسید که هرون به یحیی گفت که دست از مؤاخذه هشام و اصحاب او باز نداری و فرستاده تا حضرت امام موسی

اورده و حبس نموده و هشام در کوفه مدتی مختفی بود و یحیی در مقام مؤاخذهٔ او بود و بر او دست نیافت تا هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت
هشام بن سالم الجوالیقی الجوزجانی الکوفی مولای بشر بن مروان بن الحکم و از سبی ولایة جوزجان بود در خلاصه مذکور است که او از اصحاب
امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم ع بود و در مختار کشی از هشام بن سالم منقول است که گفت بعد از وفات حضرت امام جعفر ع من و ابو جعفر مؤمن
الطاق در مدینه طیبه بودیم و مردم را گمان چنان بود که عبد الله بن جعفر که پسر مهتر است قایم مقام پدر است و بعد از پدر امامت با او میرسد
پس من و مؤمن الطاق نزد عبد الله رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده اند و در امامت تمسک باین روایة شده که حضرت امام جعفر ع فرموده
که ان الامر فی الکبیر ما لم یکن به عاهة یعنی امامت به بزرگتر میرسد مادامی که در او عیبی و علتی نباشد پس جهة امتحان از او
او سؤال نموده بودیم و باو گفتیم که در زکوة چه چیز واجبست گفت در هر دویست درهم پنج درهم دیگر پرسیدیم که در صد درهم چند درهم واجب
میشود گفت دو درهم و نیم پس او را گفتیم والله که مرجئه این فتوی نمیدهند پس دستهای خود را بسوی آسمان برداشت و گفت لا والله
ما ادری ما تقول المرجئة پس از خانهٔ او ناامید بیرون آمدیم و دانستیم که او امام نیست برای قلت علم او و شرع آنگاه در بعضی از کوچهای
مدینه گریان و حیران نشستیم و نمیدانستیم که متابعت که را اروی دهیم و بکدام یک رجوع نمائیم و با یکدیگر گفتیم که بهر چه رجوع باید کرد
و گاهی بقدریه خاطر میل میکرد و گاهی بزیدیه و گاهی بمعتزله و گاهی بخوارج تا آنکه در اثنای این حیرانی مردی پیر از دور دیدم که
بسوی ما اشاره بکند پس ترسیدم که مبادا از جاسوسان منصور عباسی باشد که در آن زمان مقرر داشته بود که تحقیق نماید که شیعه
امام جعفر صادق ع نزدیک کدام یک از اولاد او میروند و کدام را قایم مقام او میدانند آنگاه با رفیق خود مؤمن الطاق گفتم که از من
دور شو که من از اشارت این مرد بر خود و بر تو میترسم و چون او مرا می طلبد شاید که چون تو از من دور شوی خلاصی یابی پس از او
پس مؤمن الطاق اندکی دور شد و چون من آن گمان داشتم که از آن مرد خلاص نتوانم شد ناچار با او همراه شدم و با او میرفتم
تا در خانهٔ حضرت امام موسی ع رسیده مرا آنجا گذاشت و رفت خادمی که بر در ایستاده بود مرا گفت بخانه در آی و چون بخانه در آمدم
امام موسی ع را دیدم و آنحضرت را چون نظر مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمودند که لا الی المرجئة و لا الی القدریة و لا الی الزیدیة و لا الی المعتزلة و لا الی الخوارج
الی الی الی پس بآنحضرت گفتم که جانم فدای تو باد پدر تو از این عالم در گذشت گفت بلی گفتم بمرگ در گذشت گفت بلی گفتم جانم فدای تو باد پس
کیست که بعد از او ما را هدایت نماید گفت اگر خدای تعالی خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم جعلت فداک عبد الله برادر تو زعم آنست که بعد از
پدر امام و قایم مقام است گفت یرید عبد الله ان لا یعبد الله باز گفتم که جعلت فداک پس بعد از تو کیست که ما را هدایت نماید دیگر بار آنحضرت
فرمودند که اگر خدای خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم تو آن هادی گفت من این نمیگویم پس چون دیدم که راه مسئله بر من مفتوح نشد گفتم جعلت
فداک آیا کسی بر تو امام هست گفت نه و مقارن کلام او هیبتی و عظمتی در دل من از او در آمد از آنچه از پدر او در خاطر من در می آمد آنگاه گفتم جعلت فداک
دستوری ده تا از مسایلی که از پدر تو میپرسیدیم از تو بپرسم گفت بپرس بخبر و آشکارا مکن که اگر آشکارا کنی بیم سر بریدن است و چون
مشکلات خود را از او پرسیدم او را بحری بیکران دیدم و بامامت او گرویدم و چون امامت او بر من ظاهر شد گفتم جانم فدای تو باد شیعهٔ تو
و پدر تو حیران و گمراه مانده اند مرا دستوری ده که ایشان را پنهان از نظر اغیار بخدمت تو بیاورم آنحضرت فرمودند که هر کدام را که آثار رشد و صلاح
از او ظاهر باشد از او عهد بگیر که کتمان حال نماید آنگاه او را پیش من آر که اگر این سر آشکارا شود نخواهد بود الا ذبح یعنی کشته شدن و دست مبارک
خود را بر حلق شریف نهادند پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و ابو جعفر مؤمن الطاق ملاقات نمودم از من پرسید که چه در پیش داری گفتم
الهدی و تمام قصهٔ ملازمت خود را با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از آن مفضل بن عمر و ابو بصیر را از آنحال خبر دادم و ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند
و مشکلات مسایل خود را از او پرسیدند و بامامت او گرویدند تا آنکه اکثر شیعه باو رجوع نمودند و با عبد الله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند
و چون عبد الله این حال را مشاهده نمود دانست که هشام بن سالم شیعه را بجانب حضرت امام موسی ع دلالت نموده و از متابعت او منع فرموده کینهٔ او
در سینه در کمین داشته بود که هشام را آزار نماید و از این روایة نهایة شدة تقیه در زمان حضرت امام موسی ع ظاهر میشود تا آنکه بخط والد بزرگوار خود
رحمه الله تعالی دیده ام که اصحاب و راویان آنحضرت بواسطهٔ شدة تقیه گاهی بحبر و کنیت و گاهی بعالم و گاهی بفقیه و گاهی بعبد صالح و گاهی بجمیل
از آنحضرت تعبیر میکردند جمیل بن دراج النخعی در خلاصه مذکور است که او شیخ ما و وجه طایفه و ثقه بود و از اصحاب و راویان امامین همامین
جعفر الصادق و موسی الکاظم ع بود و پدر او نوح بن دراج قاضی کوفه نیز از اصحاب بود و مذهب خود را از مخالفان مخفی می نمود و جمیل بن دراج
در ایام حضرت امام رضا ع وفات یافت و از برادر خود ایوب بن نوح بسال بزرگتر بود و او راست کتابی در حدیث و کشی گفته که او از

او انجماعت است که طایفهٔ امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجماع نموده اند و اقرار بفقه او کرده اند و در مختار کشی از عبد الله بن مغیره منقول است
که گفت شنیدم که حضرت امام جعفر ع این آیه را تلاوه فرمود که فان یکفر بها هؤلاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین
پس بدست خود اشاره بسوی ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان ما جمیل بن دراج بود و دیگر اصحاب بودند پس ما گفتیم اجل والله جعلنا
فداک لا نکفر بها داود بن زربی النجدی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که خاص خادم هارون الرشید داشت و معتقد
حضرت امام جعفر ع بود و در مختار کشی از داود بن زربی منقول است که گفت روزی بخدمت امام جعفر ع رفتم و پرسیدم که اعداد شستن در
در طهارت چند است گفت آنچه در حمل از جانب خدای تعالی واجب شده بود دیگر نبود و بعد از آن حضرت رسالت مرتبهٔ دیگر را
افزودند و هر که سه بار بشوید نماز او باطل خواهد بود و در این سخن بودیم که داود زربی از در در آمد و در یکی از زوایای خانه نشست و همان
مسئله را که من پرسیده بودم از آنحضرت پرسید پس در جواب او فرمود که سه بار سه بار باید شست و هر که کم کند نماز او باطل است
پس از استماع این تناقض لرزه بر تن من در آمد و نزدیک آن شد که شیطان بمن راه یابد مقارن این حال آنحضرت بجانب من نگاهی
از روی غضب نمودند و گفتند که ساکن شو ای داود که این مقامیست که مرد میان حق و کفر و ضرب اعناق پس از خدمت آن
حضرت بیرون آمدیم و در خانهٔ ابن زربی که در جوار باغ منصور عباسی بود در رفتیم اتفاقا قبل از آن کسی بمنصور گفته بود که ابن زربی
بخدمت جعفر بن محمد تردد مینماید و منصور گفته بود که من طریق طهارهٔ جعفر بن محمد را میدانم پس بعد از این از روی طهارهٔ ابن زربی
خواهم کرد اگر بطریق او وضو خواهد ساخت آنچه در حق او گفته اند راست خواهم دانست و او را خواهم کشت و در این وقت که ابن زربی
بخانهٔ او آمدیم منصور در عمارتی که بر اطراف باغ مشرف بر خانهٔ ابن زربی داشت کمین کرده تتبع در طهارهٔ ابن زربی مینمود و چون
رسیده بود و ابن زربی بوضو مشغول نموده و در وضو سه بار سه بار غسل نمود چنانکه امام ع باو اعلام نموده بود و چون وضوی او تمام شد
منصور کسی فرستاد و او را طلبید و چون داود نزد هارون الرشید رسید با او اظهار لطف و مرحمت نمود و گفت ای داود در
تو سخنی گفته بودند که تو از آن مبرا بودی و چون من بطهارت و وضوی تو گردیدم دانستم که آن سخن راست نیست میخواهم که مرا بحل کنی آنگاه
فرمود تا صد هزار درم باو دادند راوی گوید که داود رقی است گوید که بعد از این واقعه من و داود زربی بخدمت حضرت امام ع رسیدیم
داود زربی به آنحضرت گفت که جعلنی الله فداک چون ما را در دنیا حفظ نمودی امید داریم که بوسیلهٔ یمن و برکت تو در جنت در
شویم پس آنحضرت او را گفتند که خدای تعالی ترا و جمیع برادران نورا از مؤمنین در جنت جای داده است آنگاه ماجرای خود را باید او داود رقی
باز گوی تا اضطراب و ساکن شود آنگاه داود بن زربی امر فرمودند که وضو مثنی مثنی سازد و زیاده مکن که نماز تو باطل خواهد بود و در ایضا
در مختار از داود بن زربی منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی ع مالی بردم آنحضرت بعضی را گرفتند و بعضی را
باز پس دادند پس عرض نمودم که چرا این باقی را نمیگیرید فرمودند که عنقریب صاحب این امر آنرا از تو خواهد طلبید و بعد از وفات آنحضرت
حضرت امام رضا ع کسی نزد من فرستادند و آن مال را از من گرفتند حماد بن عیسی الجهنی الکوفی البصری در خلاصه و کتاب ابن داود
مذکور است که در روایة حدیث احتیاط بسیار مینمود تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق ع زیاده از بیست حدیث روایة ننموده و از امام
موسی کاظم و امام رضا ع روایاتی از او شنیده اند در مختار از او منقول است که گفت من و عباد بن وهب البصری از حضرت امام جعفر
صادق ع استماع حدیث مینمودیم پس عباد دویست حدیث حفظ نمود و مردم آنرا میرسانیدند و من هفتاد حدیث حفظ نمودم و همیشه
مرا در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شک واقع میشد تا اقتصار بر روایة بیست حدیث نمودم که در آن شکی ندارم
و همچنین از او منقول است که چون بخدمت حضرت امام موسی ع رسیدم از او درخواست نمودم که در حق من دعا کند که خدای تعالی مرا خانه و زن
و فرزند روزی نماید و توفیق حج هر ساله کرامت فرماید پس آنحضرت دست مبارک بدعا برداشتند و گفتند اللهم صل علی محمد
و آل محمد وارزقه دارا و زوجة و ولدا و خادما و الحج خمسین سنة و آن دعا در حق من مستجاب شد و چون آن دعا را بتخصیص
به پنجاه حج فرمودند دانستم که زیاده از آن حج نخواهم کرد پس چون چهل و هشت حج گذاردم صاحب خانه و زن و فرزند و خادم شدم
آورده اند که در حج پنجاه و یکم در وادی قناة که در آنجا غسل احرام بجا می آورد باب سیل غرق شد زیاده از هفتاد سال عمر داشت
و در سال دویست و نه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و در کشی مسطور است که طایفهٔ امامیه اجماع نموده اند بر تصحیح جمیع روایات
و اخبار او و اقرار نموده اند بفقه او و او را کتابیست در حدیث و کتابی دیگر در توحید حمزة الطیار کنیت او ابو عمارة است

شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از هشام بن الحکم روایة نموده که حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع بعد از فوت او براو رحمت فرستاد و دعای او نموده و فرموده که رحمه الله ولقّیه نضرة و سرورا فقد کان شدید الخصومة عنّا اهل البیت و در مختار از طیّار منقول است که گفت بخدمت حضرت امام جعفر ع عرض نمودم که شنیده ام که تراخوش نمی آید که با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم آنحضرت فرمودند که اما مناظرهٔ امثال تو با ایشان ما را خوش می آید که تو اگر در دامی واقع شوی از آنجا طیران می توانی کرد و هر که چنین نباشد مناظرهٔ او ما را خوش نمی آید و در خلاصه از حضرت امام جعفر روایة نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر ع بوجود طیّار مباهات و افتخار مینمود ابو الصباح ابراهیم بن نعیم الکنانی الکوفی از بنی عبد قیس بود و در کوفه متوطن شده بود و در میان بنی کنانه منزل داشت بنا بر این او را کنانی میگفتند علامهٔ حلّی قدس سره در کتاب خلاصه توثیق او نموده و گفته که حضرت امام جعفر صادق ع بواسطهٔ اعتمادی که براو داشته در شأن او فرموده که انت میزان لا عین فیه یعنی تو مانند ترازوئی که در گفتن او قصوری و تفاوتی نباشد و در مختار از ابی الصباح مرویست که گفت روزی سدیر نزد من آمد و گفت که زید بن علی از تو بر آمیخته است پس من از استماع این سخن خشمناک شدم و لباس خود پوشیدم و متوجه ملاقات زید شدم و چون بخانهٔ او در آمدم و سلام کردم گفتم ای تو این سخن شنیده ام که تراگمان آنست که ائمه چهار است سه از ایشان گذشته اند و چهارم کسی است که قیام بسیف نماید گفت آری چنین گفته ام آنگاه من بعضی از کلمات که منافی دعوی او بود و در زمان حضرت امام محمد باقر ع از او شنیده بودم براو القات نمودم و از بنیاد و سخنان او در آمدم و مهیا ساختم و بخدمت حضرت امام جعفر ع متوجه شدم و ماجرای خود را با زید بخدمت او عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند که اگر خدای تعالی زید را مبتلا سازد بخروج بشمشیر و از خاندان ما دو شمشیر دیگر با او خروج نماید بکدام دلیل توان دانست که شمشیر حق کدام است و شمشیر باطل کدام والله که حقیقت حال نه آنست که او گمان برده و اگر او خروج کند کشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم دلقاد بسیه رسیده خبر قتل زید را شنیدم و در کتاب نجاشی مذکور است که او در اکتابی است در حدیث سورة بن کلیب در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق ع بوده و در مختار کشی از سورة منقول است که گفت که زید بن علی ع مرا گفت ای سورة چون دانستید که حال صاحب شما بر آن وجه است که ذکر فرمایید گفتم از آنجا دانستیم که ما پیش از این هرگاه در مسایل خود که رجوع ببرادر تو محمد بن علی ع میکردیم او به آیات قرآنی و احادیث جد بزرگوار خود جواب مسایل ما را ادا می نمود و چون او بجنة المأوی انتقال نمود بهر یک از اکابر شما رجوع نمودیم و تو نیز از آنجمله بودی دیدیم که از عهدهٔ جواب جمیع مسایل ما بیرون نتوانستید آمد تا آنکه رجوع ببرادر زادهٔ تو امام جعفر صادق ع نمودیم پس او بطریق پدر بزرگوار جواب مسایل ما را ادا فرمود آنگاه زید تبسم نمود و گفت راست گفتی که کتب حضرت امیر المؤمنین ع نزد اوست معلّی بن خنیس الکوفی مولای حضرت امام جعفر صادق ع بوده و آنحضرت او را از اهل بهشت خوانده بود و چون مردم را دعوت مینمود که بموافقت محمد بن عبد الله معروف بنفس زکیه بر بنی العباس خروج نمایند داود بن علی عباسی او را گرفت و بآن کینه او را کشت و صلب نمود و او پیش از آنکه کشته شود مردم را گواه گرفته بود که آنچه متروکهٔ اوست از حضرت امام جعفر است ع شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب غیبت آورده که او از قوام و وکلاء حضرت امام جعفر ع بوده و نزد آنحضرت بغایة پسندیده بوده و بر منهاج او عمل مینمود و چون خبر قتل معلّی بآنحضرت رسید بسیار بر او دشوار نمود بداود گفت ای داود مولای مرا که وکیل من بود در مال و عیال من چرا کشتی والله که ترا از خدا یتعالی آمرزش نخواهد بود مخفی نماند که معلّی در بعضی روایات که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحبهٔ آن از حضرت امام جعفر صادق ع روایة نموده گفته که حضرت رسول ص در آن روز علی را بوادی جن و دیوان فرستاد و بر عهد و میثاق نمود بر ایشان و بعضی از نواصب این را مستبعد شمرده و جهاد کردن حضرت امیر را و کشتن بعضی از جنیان را بر آن افزوده و بعد گمان برده بلکه از جملهٔ محالات شمرده و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب آنکه این ناصبی هنوز ندانسته که جنیان نیز مانند آدمیان مکلف اند بشریعت و احکام پس قرآن شریف را ایشان باید کردن و خواندن آن آیه را که سنفرغ لکم ایها الثقلان و جای دیگر میفرماید قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و در جای دیگر جن را در تکلیف مقدم میدارد بر انس میفرماید یا معشر الجن و الانس الم یأتکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی وینذرونکم لقاء یومکم هذا و این خطاب بقیامت باشد و همه را دلالت است بر آنکه ایشان مکلفند و محمد مصطفی ص رسول است از خدای تعالی بر ایشان و چون مکلف باشند مخیر باشند و بعضی مؤمن باشند و بعضی کافر و بعضی مقر باشند و بعضی منکر و چون کتاب و شمشیر با هم آمده است چون صلاحیت کتاب دارند صلاحیت شمشیر و جهاد هم دارند و هر دو بر یک حد باشند و اگر سلیمان را و دیو آصف را روا باشد که بر جن حاکم باشند مصطفی بهتر است از سلیمان و مرتضی بهتر است از آصف و قرآن مجید از آن حکایت کرده گفته

و الشیاطین

والشیاطین کل بناء وغواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد پس اگر روا باشد که سلیمان ایشان را محبوس کرداند روا باشد که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی و مرتضی بقرآن و شمشیر بر ایشان حکم کنند روا باشد و انکار آن در حکم انکار قرآن و شریعت باشد و مراد ناصبی مجبر از این استبعاد آنست که ایشان اجسامی لطیفند تیغ بر ایشان کار نکند باید که قصهٔ روز بدر را از تفاسیر و تواریخ اصحاب خود بخواند که جبرئیل نیزه بر گوش اسب نهاده می تاخت چون باز گشت حضرت پیغمبر ص از او پرسید که کجا رفته بودی گفت یا رسول الله ابلیس لعین آمده بود و بر سر ابو جهل کافر ایستاده بود و ایشان را غرور و دلداری در ظفر میداد و از پیش میراندم تا کنار دریای عمان پس با من گفت نه شما مرا مهلت داده اید که تا بقیامت بمان گفتم آری آن وعده را خلافی نیست اما خواستم که ضربتی زنم ترا که از زخم و جراحت تا بقیامت رنجور باشی این بشنید و در دریا فرو شد و من باز گشتم و قرآن مجید از آن خبر داده است که فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و در تفسیر ثعلبی سنی اجمعی مذکور و مشروح است که ابلیس در این روز بصورت سراقة بن مالک بن جعشم الکنانی آمده بود پس خواجهٔ ناصبی باید که دعوی شیعه را در جهاد علی با جنیان با قصهٔ جبرئیل قیاس کند تا دست از هر دو بدارد تا مخالفت قرآن و اجماع کرده باشد و الحمد لله رب العالمین یونس بن یعقوب بن قیس البجلی الدهنی در خلاصه مذکور است که شیخ طوسی طاب الله مشهده توثیق او نموده و در چند موضع نقل او فرموده شیخ نجاشی گفته که او بحضرت امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم ع اختصاص داشت و وکیل حضرت امام موسی ع بود و در ایام حیات امام رضا ع در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی امر تکفین و تدفین او شد و او در مبادی حال قایل بامامت عبد الله بن جعفر بود و بعد از آن رجوع نمود و در مختار کشی مسطور است که چون یونس در مدینهٔ طیبه وفات یافت حضرت امام رضا ع حنوط و کفن و جمیع مؤنة تجهیز او را فرستاد و امر نمود موالی خود را و موالی جد و پدر خود را که در جنازهٔ او حاضر شوند و با ایشان گفت که یونس اگر چه ساکن عراق بود اما مولای جد بزرگوار من بود باید که قبر او را در بقیع مهیا سازند و اگر اهل مدینه گویند که او عراقی بود و نمیگذاریم که او را در بقیع دفن نمایند در جواب ایشان بگویند که او مولای حضرت امام جعفر ع بود و اگر شما منع خواهید کرد دفن او را در بقیع ما نیز بعد از این منع خواهیم کرد که دفن کنید موالی خود را در آن مجلس او را در بقیع دفن نمودند و آنحضرت یکی از فضلای شیعهٔ کوفه را فرستاد تا بر جنازهٔ او نماز بگذارد و در مختار از صفوان بن یحیی منقولست که گفت بحضرت امام رضا ع گفتم که جانم فدای تو باد بسیار خوشحال شدم از التفاتی که در باب تکفین و تدفین یونس فرمودید آنحضرت فرمودند که از لطف الهی در بارهٔ او مشابهه نمای که او را از عراق بجوار پیغمبر خود انتقال فرمود و از یونس روایة نموده که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع رقعه نوشته و از او التماس نمودم که در حق من دعا فرماید که از جملهٔ ناصران دین او باشم پس در جواب من چیزی نفرمودند و من از آن معنی غمگین ماندم آخر از بعضی اصحاب شنیدم که گفت من هر آنچه تو استدعا کرده بودی از آنحضرت استدعا نموده بودم در جواب من نوشته شد رحمک الله عنبسة بن بجاد العابد در کتاب مختار مسطور است که عنبسه از افاضل مشایخ ایشان مذکور شد که معاویه بن عمار الدهنی در کتاب کشف غمی ذهب الله بنوره مسطور است که دهن طایفه اند از قبیلهٔ بجیله و دهنی منسوب بآن است و او از امام جعفر بن محمد ع روایة نموده و ثقه گفته او ثقه است و ابو حاتم گفته که حدیث او احتجاج نیست و در کتاب خلاصه مذکور است که معاویه بن عمار بن ابی معویه خباب بن عبد الله الدهنی بفتح دال مهمله و سکون ها و فتح آن و نون قبل از یا کوفی و مولای بنی دهن است که طایفه از قوم بجیله اند و او وجه اصحاب ماست و در میان ایشان متقدم و کبیر الشان و عظیم المحل و ثقه است و پدر او عمار در میان عامهٔ اهل سنت و جماعت چنین و معویه از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم ع روایة نموده و شیخ ابو عمرو کشی گفته که عمر او یکصد و هفتاد و پنج بود و در سال یکصد و هفتاد و پنج وفات یافت اسحق بن عمار الصیرفی شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو الحسین نجاشی فرموده اند که اسحق از راویان صادق و کاظم ع بود و اگر چه فطحی بود اما از ثقات اصحاب ما بود و شیخ نجاشی فرموده که او و برادرانش یونس و یوسف و قیس و اسمعیل خانوادهٔ بزرگی اند از شیعه و پسران برادر او علی بن اسمعیل و بشیر بن اسمعیل از وجوه راویان حدیث بوده اند و در مختار کشی از اسحق منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع بودم که مردی از شیعه در آمد پس آنحضرت او را فرمودند تجدید توبه بکن که از اجل تو زیاده از یکماه نمانده از سخن آنحضرت مرا تعجبی دست داد و با خود گفتم که کراو اجال را میدانند پس آنحضرت بخاطر من را دانستند و از روی غضب متوجه من شده فرمودند که ای اسحق چگونه انکار این حال از من میکنی و حال آنکه رشید هجری مردی ضعیف از شیعه ما بود علم منایا و بلایا میدانست و امام اولی است بدانستن آن از رشید هجری و اگر هنوز ترا شکی هست اینک ترا خبر میدهم که از عمر تو دو سال مانده و تفرقه و پریشانی و افلاس عظیم در این زودی بتو و اهل و عیال تو خواهد رسید و ایضا در مختار از اسحق منقولست که گفت چون مال من بسیار شد دربانی بر در خانه نشاندم و با او فرمودم که فقرای شیعه را از دخول در خانهٔ من منع نماید و در آن سال بمکه رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم و سلام کردم جواب سلام من از روی انقباض و سرگرانی دادند

واوند پس گفتم جان من فدای تو باد چه حرج است که حال مرا از دشمنان دگرگون ساخته است گفت آنچه ترا در بارهٔ مؤمنان دگرگون ساخته گفتم جانم فدای
تو باد والله که من حق ایشان را در حقیقه و دین ایشان را امید دارم لیکن از شهرت اتفاق و هجوم ایشان بر خود میترسم پس آنحضرت فرمودند که بگو بدانسته که
چون دو مؤمن نزد ملاقات باهمدیگر مصافحه نمایند در میان دو انگشت بزرگ ایشان صد رحمت فایز شود که نود و نه از آن بآنکس متعلق باشد که صاحب
خود را بیشتر دوست میدارد و هرگاه همدیگر را معانقه کنند و در آغوش گیرند رحمت الهی ایشان را احاطه کند و چون روی همدیگر را از برای خدا
بوسه دهند از عالم بالا بایشان گویند که گناهان شما آمرزیده شد و چون باهم بنشینند در راز دل گویند ملائکهٔ عظام و کاتبان کرام باهمدیگر گویند
که از ایشان دور باید شد که مبادا از اسرار خود سخنی گویند و خدای تعالی نخواسته باشد که ما نیز از آن اطلاع یابیم و چون کلام حضرت امام باین مقام
رسید عرض نمودم که میتواند بود که کاتبان کرام کلام ایشان را نتوانند شنید و مع هذا از ایشان جدا شده نشنوند و ننویسند و حال آنکه خدای تعالی
فرموده که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت سر مبارک خود در لحظهٔ بزیر انداخت و بعد از آن اشک بیران سر بر داشته فرموده
که ای اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند و ننویسند خدای تعالی ملک علام و عالم السر است آنرا میشنود و میداند ای اسحق پس از خدای تعالی چنان
بترس که گویا او را می بینی و اگر تو او را نبینی شک در آنکه او ترا می بیند کافر خواهی شد و چون نور الیقین حاصل که او ترا می بیند و مع هذا
برکت معاصی کردی پس هان نسبت که او را کمتر از جمیع ناظران دانسته تعالی عن ذلک علواً کبیرا شیخ نجاشی گفته که اسحق را کتابیست و فواید جد
عبد الله بن سنان بن طریف الکندی در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که طریف مولای بنی هاشم بود و بعضی گفته اند که مولای بنی طالب بود
و بعضی گفته اند که مولای بنی العباس و خازن منصور و مهدی و هادی و رشید بود و از اکابر ثقات اصحاب بود و از راویان صادق ع است
و بعضی گفته اند که از حضرت امام موسی ع نیز روایه نموده و بثبوت رسیده در مختار کشی از عبد الله منقولست که گفت روزی با پدری خود بخدمت
حضرت امام جعفر صادق ع رفتم پس آنحضرت با من گفتند که خدمت پدر خود کن که پدر تو بر بزرگ سالی زیاده میکند الا آنکه دار عمر بن یزید روایه
نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم آنحضرت عبد الله بن سنان را یاد کردند و فرمودند که انه یزید علی السن عبد الله را کتابی
دیدم در بیان احکام نماز که بکتاب عمل یوم و لیله معروفست و کتابی دیگر در باب احکام صلوة و کتابی در سایر ابواب حلال و حرام ابوبکر الحضرمی
در کتاب مختار از بکار بن ابی بکر مذکور و مرویست که گفت خبر رسید به پدرم ابوبکر و برادر او علقمه که زید بن علی میگوید که امام در میان اهل البیت
آن نیست که امامت خود را پنهان دارد بلکه امام آنست که آشکار بشمشیر خروج نماید پس هر دو باتفاق نزد زید رفتند و چون نشستند پدرم
ابوبکر که دلیرتر بود بزید خطاب نمود و گفت ای ابو الحسین مرا خبر ده از علی بن ابیطالب ع که امام بود در وقتی که امامت خود را پنهان میداشت چون
آن کلام نداشت ساکت ماند پس ابوبکر سه مرتبه آن کلام را ایراد و القا نمود و او جواب نگفت بعد از آن ابوبکر جهة تاکید حجت خود گفت اگر علی بن ابیطالب ع
در ایام استتار مطلب و مرام خود از اول امام بود پس متحقق که بعد از او امامی شد که حال خود را مستور دارد و اگر علی در حال استتار امام نبود پس تو
چرا پنهان آمده و هنوز خروج ناکرده دعوی امامت خود و نفی امامت دیگران مینمائی و ایضاً در مختار از عمرو بن الیاس روایه نموده که
با پدر خود الیاس بن عمرو نزد ابی بکر حضرمی رفتیم و او را وقت نزع بود پس با پدرم خطاب نمود و گفت ای عمرو این وقت نه وقت دروغ
گفتن است بدانکه گواهی میدهم بر امام جعفر صادق ع که گفت لا تمس النار من مات و هو یقول بهذا الامر یعنی آتش دوزخ را نخواهد دید
کسی که مذهب امامیه داشته باشد و روایه دیگر آنست که گفت اشهد علی جعفر بن محمد ع انه قال لا یدخل النار منکم احد شعر دارم از لطف
ازل منظر فردوس طمع گرچه دربانی میخانه فراوان کردم سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد که من این خانه بسودای تو ویران کردم
مؤلف گوید که در آخر کتاب وافیه که از تصانیف شیخ اجل ابراهیم بن سلیمان قطیفی است قدس الله روحه بهجه حدیث مذکور است که مشتمل است
بر مضمون این دو روایه و بر آنکه فرقهٔ ناجیه شیعهٔ امیر المؤمنین علی اند و اولیای ایشان اولیای خدا و رسول و آل رسول اند ع و در آن احادیث
نیز مذکور است که ناصبی کسی است که غیر امیر المؤمنین ع را بر او تقدیم نماید و ما چون نخواستیم که این مقام از فواید آن احادیث بی نصیب ماند از برای
مراعات اختصار بذکر سه حدیث از آن اقتصار میرود الحدیث الاول قال ع رواه الشیخ العالم الفاضل العامل الفقیه النبیه ابو محمد الحسن بن علی
بن الحسین بن شعبة الحرانی فی الکتاب المسمی بالتمحیص عن امیر المؤمنین ع قال ما من شیعتنا احد یقارف امرا نهیناه عنه فیموت حتی یبتلیه
الله ببلیة تمحص بها ذنوبه اما فی مال او ولد و اما فی نفسه حتی یلقی الله محتاجا و ما له ذنب و انه لیبقی علیه شیء من ذنوبه فیشدد علیه عند موته
فتمحص ذنوبه الحدیث الثانی ما رواه عمر بن یزید قال قلت لابی عبد الله ع انی لا اری من اصحابنا من یرتکب الذنوب الموبقة
فقال یا عمر لا تشنع علی اولیاء الله ان ولینا لیرتکب ذنوبا یستحق بها من الله العذاب فیبتلیه الله فی بدنه بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب

فان مخافة

فان مخافة من نوائب الدهر یشدد علیه خروج نفسه حتی یلقاه و هو عنه راض قد اوجب له الجنة الحدیث الثالث رواه الاصبغ بن نباتة قال
ان امیر المؤمنین ع صعد المنبر فحمد الله و اثنی علیه ثم قال ایها الناس ان شیعتنا من طینة مخزونة قبل ان یخلق الله آدم بالفی عام لا یشذ منها شاذ و لا
یدخل فیها داخل و انی لاعرفهم حین انظر الیهم لان رسول الله ص لما تفل فی عینی و انا رمد قال اللهم اذهب عنه الحر و القر و بصره صدیقه من عدوه
فلم یصبنی رمد بعدها و لا حر و لا برد و انی لاعرف صدیقی من عدوی فقام رجل من الملأ فسلم ثم قال و الله یا امیر المؤمنین انی لادین الله بولایتک
و انی لاحبک فی السر کما اظهر لک فی العلانیة فقال له علی کذبت فوالله لا اعرف اسمک فی الاسماء و لا وجهک فی الوجوه و ان طینتک من غیر تلک
الطینة فجلس الرجل و قد فضحه الله و اظهر علیه ثم قام آخر فقال یا امیر المؤمنین انی لادین الله بولایتک و انی لاحبک فی السر کما احبک فی العلانیة فقال له صدقت
طینتک من تلک الطینة و علی ولایتنا اخذ میثاقک و ان روحک من ارواح المؤمنین فاتخذ للفقر جلبابا فو الذی نفسی بیده لقد سمعت رسول الله ص
یقول ان الفقر الی شیعتنا اسرع من السیل من اعلی الوادی الی اسفله و مؤید این احادیث است آنچه روایه نموده شیخ ابن بابویه القمی در کتاب
عیون اخبار الرضا باسناد منتهی بحضرت امام رضا ع از آبای کرام خود ع از حضرت رسالت ص از جبرئیل ع از خدای عز و جل که فرمود ولایة علی بن ابیطالب حصنی
و من دخل امن من عذابی و مقوی مطلوبست آنچه حضرت امام زین العابدین ع فرموده شعر و من سرنا نال منا السرور و من ساءنا ساء میلاده
و ما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا زاده و نظر این حدیث با اضافهٔ بیانی که رافع استبعاد مضمون حقایق مشحون آن تواند بود در
احوال صفوان بن مهران خواهد آمد ان شاء الله تعالی اگر گویند که بازاء این احادیث احادیث متعدده واقع شده که دلالت بر آن دارند که شیعی آن کسی است که
بتقوی متصف و بورع باشد و شیعی نیست الا آنکه تقی و ورع و عابد و زاهد و قائم و صائم باشد و مانند آن از اوصاف جواب گوئیم چون احادیثی که قبل
مذکور شد وارد شده و احادیثی که مجمل آن مذکور شد نیز وارد گردیده پس ناچار است از جمع میان ایشان چه ممتنع است تناقض در میان کلام معصومین ع
پس حمل باید کرد احادیثی را که اشتراط تقوی و ورع و مانند آن در آن مذکور است بر شیعهٔ کامل و احادیث دیگر را بر شیعهٔ غیر کامل و نظیر این حمل آنست
آنچه در تاویل قول خدای تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون
گفته اند که مراد ایمان کامل است زیرا که خوف و زیادتی ایمان و توکل که در آیه مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست نه بر مذهب امامیه و نه بر مذهب ...
چه ظاهر است که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرط است بآن مرتبه نمیرسد که در آیه مذکور شد و الله اعلم عمرو بن حریث الصیرفی الاسدی الکوفی
شیخ نجاشی توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر صادق ع است و علامهٔ حلی در خلاصه گفته که آنچه بر من ظاهر شده آنست که نه
آن عمرو بن حریث است که از اصحاب حضرت امیر ع بود و در آخر خود را داخل حزب ظالمین و اعدای رب العالمین نموده و در مختار کشی از عمرو منقولست که گفت
روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم و خواستم که تصحیح عقاید خود نزد او نمایم بعد از طلب دستوری از آنحضرت گفتم انی ادین الله بشهادة ان لا اله الا
الله و ان محمدا عبده و رسوله و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم
رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا و الولایة لعلی بن ابیطالب امیر المؤمنین بعد رسول الله صلی الله علیهما و الولایة للحسن و الحسین
و علی بن الحسین و الولایة لمحمد بن علی و لک من بعده و انکم ائمتی علیه احیی و علیه اموت پس آنحضرت فرمودند که ای عمرو و الله که اینست
دین من و دین آبای من که سراً و علانیةً تقرب بآن الهی بدان میجوئیم اما باید که بهمین کلمات تمامی و طریق تقوی و ورع را التزام نمائی و زبان را
از هرچه غیر خیر باشد نگاه داری و غرور را بخود راه ندهی و نگوئی که من بنفس خود را هدایه نمودم بلکه خدای تعالی ترا هدایه نمود پس شکر نعمتهای الهی
بجا آر و از جملهٔ کسان مباش که چون پیش آید زور آورد و او را طعن کنند و اگر برگردد در قفای او را طعن زنند و مردم را در راه آشنائی بر
خود سوار مساز و بر خود مسلط مکن که بآن در نمانی منصور بن حازم البجلی الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه و صدوق و عین است از اکابر
اصحاب و فقهای ایشان و از راویان صادق و کاظم است ع و در مختار کشی از منصور منقولست که گفت روزی بحضرت امام جعفر ع گفتم که خدای تعالی
از آن بزرگتر است که او را بخلق شناسند بلکه خلق باو شناخته میشوند آنحضرت فرمودند که چنین است بعد از آن گفتم که هر که خدای خود را شناخت
باید که بشناسد که او را رضا و سخطی هست و رضا و سخط او شناخته نمیشود مگر بوحی یا باعلام رسول نسبت بآنکس که وحی بر او نازل نشود زیرا که
از وحی و اخبار رسل حجت است و آنچه حجت نباشد تمسک را نشاید و بر این مقدمات بعضی از مخالفان گفتم که چون ناچار است از تمسک بامری که
نزد خدای تعالی حجت باشد پس بعد از وفات رسول ص حجت خدای در میان کیست گفتند حجت قرآنست گفتم ما می بینیم که هر یک از مرجی
و قدری و زندیق بلکه اینهائی که ایمان بقرآن ندارند بآن حجت میجویند و اگرچه اعتقاد مضمون آن نداشته اند در مقام الزام خصم تمسک
بآن می جویند و از اینجا معلوم میشود که قرآن حجت نتواند بود مگر بقیمی که بیان مقاصد آن بوجهی نماید که احدی در آن مجال

واحتمال نماند پس باید کرد که آن قیم کیست کفتند که ابن مسعود و عمر و حذیفه و امثال ایشان عارف بمعارف قرآن و واقف بمقاصد فرقانی بودند
کفتم ایشان عارف بجمیع معارف و مقاصد قرآن بودند کفتند نه بلکه آنکس که عارف بجمیع بود امیر المؤمنین علی بود کفتم پس هرکاه مانند قرآن در میان قومی
باشد و هر یک از احاد آن قوم کویند که ما آنرا میدانیم و یکی از آنجمله کوید که من میدانم و کسی انکار دانش او نتواند کرد همانا قول قول او است پس ثابت
کواهی میدهم که علی قیم قرآن و امام مفترض الطاعه و حجت خداست بعد از رسول ص و آنچه در باب قرآن فرموده حق است پس حضرت امام ع
رحمت فرستادند بعد از آن کفتم که امیر المؤمنین ع از میان نرفت تا حجتی در میان خلق نکذاشت همچنانکه حضرت پیغمبر ص او را در میان قوم حجت کذاشته
بود و حجت بعد از او امام حسن ع بود و همچنین باقی حجج را از آبای او بترتیب ذکر نمودم تا بآنحضرت رسیدم و در هر مرتبه که من اظهار حجیة یکی از ائمه ع مینمودم
او رحمت بر من میفرستاد و من سر مبارک ایشان را می بوسیدم بعد از آن فرمودند که بعد از این هر چه خواهی از من بپرس که دیگر انکاری از تو در دل
من نخواهد بود و از مصنفات منصور کتاب اصول الشرایع مشهور است و کتابی در مناسک حج سعید الاعرج التیمی الکوفی علامه حلی قدس سره در
خلاصه توثیق او نموده و کفته که او از راویان حضرت امام جعفر است ع در کتاب مختار از سعید منقول است که کفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر ع بودم
که دو کس اذن دخول در مجلس او طلبیدند و آنحضرت ایشان را اذن کرد تا در آمدند و چون نشستند یکی از ایشان از اهل مجلس پرسید که آیا در میان
شما امام مفترض الطاعه هست آنحضرت فرمودند که چنین کسی در میان خود نمی شناسیم او کفت که در کوفه قومی هستند که زعم ایشان اینست که در میان شما
امام مفترض الطاعه موجود است و ایشان دروغ نمیکویند زیرا که صاحب ورع و اجتهاد اند و از جمله ایشان عبد الله بن یعفور و فلان اند پس آنحضرت
فرمودند که من ایشانرا باین اعتقاد امر نکرده ام و باظهار آن قرار نداده ام کناه من در آن چیست و مقارن این کفتار بر رخسار مبارک او آثار غضب
بسیار ظاهر شد و چون آن دو کس اثر غضب در او دیدند از مجلس برخواستند و چون از مجلس بدر رفتند آنحضرت باصحاب خود فرمودند که آیا میشناسید
این دو مرد را کفتند بلی ایشان از زیدیه اند و کمان ایشان اینست که شمشیر حضرت رسول ص نزد عبد الله بن الحسن است پس آنحضرت فرمود که دروغ کفته اند و لعنت
بر ایشان فرستاد آنکاه فرمودند والله آن شمشیر را عبد الله ندیده است و بدست پدر او نیز نرسیده مکر آنکه از دور آنرا در حمایل علی بن الحسین دیده باشد
و اکر راست میکویند از ایشان بپرس که آن شمشیر چه علامت دارد که در هر یک از دو پهلوی آن شمشیر علامتی است بعد از آن فرمودند که والله ان عندی
لَسَیْفَ رَسُولِ اللهِ ص وَلَأْمَتَهُ وَاللهِ اِنَّ عِنْدِی لَرایَةَ رَسُولِ اللهِ ص وَاللهِ اِنَّ عِنْدِی اَلْواحَ مُوسی وَعَصاهُ وَاللهِ اِنَّ عِنْدِی لَخاتَمَ سُلَیْمانَ بْنِ
داوُدَ وَاللهِ اِنَّ عِنْدِی الطَّسْتَ الَّذی کانَ مُوسی یُقَرِّبُ فیها الْقُرْبانَ وَاللهِ اِنَّ عِنْدِی لَلشَّیءَ الَّذی کانَ رَسُولُ اللهِ ص یَضَعُهُ بَیْنَ الْمُسْلِمینَ
وَالْمُشْرِکینَ فَلا یَصِلُ اِلَی الْمُسْلِمینَ نُشّابَةٌ ثُمَّ قالَ اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ اَوْحی اِلی طالُوتَ اَنَّهُ لَنْ یَقْتُلَ جالُوتَ اِلّا مَنْ لَبِسَ دِرْعَکَ وَمَلَأَها فَدَعا طالُوتُ
جُنْدَهُ رَجُلاً رَجُلاً فَأَلْبَسَهُمُ الدِّرْعَ فَلَمْ یَمْلَأْها مِنْهُمْ اَحَدٌ اِلّا داوُدُ فَقالَ یا داوُدُ اِنَّکَ تَقْتُلُ جالُوتَ فَابْرُزْ لَهُ فَبَرَزَ لَهُ فَقَتَلَهُ وَاِنَّ قائِمَنا اِنْ شاءَ
اللهُ تَعالی مَنْ اِذا لَبِسَ دِرْعَ رَسُولِ اللهِ ص مَلَأَها وَقَدْ لَبِسَها اَبُو جَعْفَرٍ فَخَطَّتْ عَلَیْهِ وَلَبِسْتُها اَنَا فَکانَتْ وَکانَتْ علی بن یقطین الاسدی
الکوفی البغدادی از جمله بزرکزادکان عراق عرب است مروان حمار پدر او یقطین را بواسطه تشیع میخواست که بدست آرد و بقتل رساند
نماید او کریخت و علی در کوفه متولد شده بود پس بعد از کریختن پدرش مادر او علی و عبید برادر او را برداشته بجانب مدینه کریخت و چون
دولت بنی العباس ظاهر شد بکوفه رجوع نمودند و یقطین در خدمت ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور داخل بود و مع هذا شیعی
امامی مذهب بود و همچنین پسر او در خدمت عباسیه وزیر صاحب جاه بود و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر و امام موسی ع میفرستاد
در خلاصه مذکور است که چون از حضرت امام جعفر صادق ع یک حدیث روایت نموده و از حضرت امام موسی ع روایات بسیار نموده ثقه و جلیل القدر
بود و او را منزلت عظیم نزد امام موسی کاظم ع بود و در میان طایفه امامیه بزرکوار بود و در سال یکصد و هشتاد در زمان حیات حضرت امام موسی کاظم ع
در وقتی که آنحضرت محبوس بودند وفات یافت و آنحضرت چهار سال در حبس هرون الرشید بود و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود
روایت نموده که کفت در روز نحر بخدمت حضرت امام موسی کاظم ع رفتم پس اول بار فرمودند که در وقتی که در موقف ایستاده بودم بخاطر من هیچکس خطور
ننمود الا علی بن یقطین که او پیوسته در خاطر من بود و از خاطر من بیرون نمیشد تا بمنزل مراجعت نمودم و در کتاب مختار از عبد الرحمن بن حجاج روایت
نموده که کفت بخدمت حضرت امام موسی عرض نمودم که علی بن یقطین بمن کفته که از خدمت شما دعائی از برای او التماس نمایم آنحضرت
فرمودند که آن دعا را از برای امر آخرت میخواهد کفتم بلی پس دستهای مبارک خود بر سینه مبارکه نهادند و فرمودند که ضمنت لعلی بن یقطین
ان لا تمسه النار ابدا و در روایتی دیکر واقع است که آنحضرت ضامن جنت از برای او شدند و ایضا روایت نموده که چون حضرت امام موسی ع
بعراق آمدند علی بن یقطین بخدمت آنحضرت رفتند و اظهار ملالت از کرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمودند پس آنحضرت در جواب او

فرمودند

فرمودند که یا علی ان لله تعالی مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه وانت منهم یا علی و ایضا روایت نموده که حضرت امام موسی ع بعلی بن
یقطین کفتند که تو ضامن یک چیز از برای من بشو تا من ضامن سه چیز از برای تو بشوم پس علی کفت جان من فدای تو باد کدامست آن چیز که میخواهی
تا ضامن شوم آنرا و آن سه چیز که ضامن آن از برای من میشوی آنحضرت فرمودند که آن سه چیز که ضامن آن میشوم آنست که هرکز آسیب شمشیر
بهیچوجه بتو نرسد و ببلای بند و زندان کرفتار نشوی و محتاج نامردان نشوی پس علی کفت آن یک چیز که مرا ضامن باید شد کدامست حضرت امام
فرمودند آنکه ضامن شوی که از اولیای ما و برادران مؤمن تو هر که پیش تو آید او را اکرام نمائی پس علی بن یقطین ضامن آن یک کرامت و حضرت امام
ضامن سه اکرام شدند و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد اشعری که کفت از حضرت امام موسی ع شنیدم که کفت دیشب علی بن یقطین را از خدای
تعالی درخواست نمودم که بمن بخشد او را بمن بخشید بدرستی که علی بن یقطین بذل مال و محبت خود در راه ما نمود و بنابر این مستوجب کرامت
دنیا و آخرت کردید و روایت نموده که بسیار بود که علی بن یقطین صد هزار درم تا سیصد هزار درم برسم تحفه بخدمت آنحضرت میفرستاد
و آنحضرت از فقرای شیعه و اهل و عیال خود قسمت مینمود و ایضا روایت نموده که در وقتی که آنحضرت سه پسر یا چهار پسر خود را که از جمله ایشان حضرت
امام رضا ع بود کدخدائی ساختند به علی بن یقطین نوشتند که مهر آنها را بر تو حواله نمودم پس علی بن یقطین بوکلاء خود امر نمود تا اسباب
و امتعه که در سرکار او بود فروختند و مقدار مهر آنها را با سه هزار دینار دیکر از برای طعام عروسی مهیا ساخته بخدمت آنحضرت فرستاد و مجموع
آن سیزده هزار دینار بود و ایضا روایت نموده که در یکی از سالهای حج سیصد کس را دستمزد دادند که از برای علی بن یقطین تلبیه حج مینمودند
و بعضی از آنها را بیست هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم میداد و ادنای ایشان را هزار درهم میداد و ایضا روایت نموده که در یکسال صد و پنجاه کس
از اهل روزکار بر او وارد شدند و اقل آنچه یکی از آنجماعت داد هشتصد درم بود و اکثر آن ده هزار درم و ایضا از اسمعیل بن سلام و دیکری روایت
نموده که کفتند علی بن یقطین ما را از نزد خود طلبید و کفت دو راحله خریداری کنید و راه مدینه پیش کیرید آنکاه بعضی از اموال و کتابها
بما داد که آنها را بحضرت امام موسی ع برسانیم و وصیت نمود که بحذر باشید از آنکه کسی بر حال شما اطلاع یابد آنکاه بکوفه در آمدیم و راحله بهم رسانیدیم
و زاد راه برداشتیم و از کوفه بیرون آمدیم و راه مدینه پیش کرفتیم و چون ببطن رمله رسیدیم راحلهای خود را بستیم و علف پیش ایشان نهادیم
و خود نشستیم که چیزی بخوریم در آن اثنا سواری از دور پیدا شد بنزد ما شاکری در دست و چون نزدیک شد دیدیم که حضرت امام موسی ع است
پس از جای برخاستیم و برآنحضرت سلام کردیم و کتابات و اموال را بآنحضرت دادیم آنکاه آنحضرت از آستین خود کتابتی چند بیرون آورد و بما داد
و کفت این جواب کتابهائی که شما آورده اید بخدمت آنحضرت عرض نمودیم که از زاد راه ما اندکی مانده اکر دستوری فرمائید تا بمدینه در آئیم
و زیارت حضرت رسول ص نمائیم و زاد راه برداریم تواند بود آنحضرت فرمود بیارید آنچه از زاد شما مانده پس آنرا نزد او آوردیم و آنحضرت
دست مبارک خود بر آنجا در آوردند و آنرا بر هم زدند و فرمودند که این زاد شما را بکوفه میرساند و اما زیارت حضرت رسالت پناه پس
بدرستی که او را دیدید و بزیارت او فایز شدید و من نماز فجر را با قوم کذارده ام و میخواهم که ظهر را نیز با ایشان بکذارم پیش از این
توقف نتوانم کرد باز کردید در حفظ خدای تعالی و در کتاب خرایج الجرایح و کتاب نضدة الفوائد مسطور است که حضرت امام موسی ع کتابتی
بعلی بن یقطین نوشت که مشتمل بود بر تعلیم وضو بر وجهی که عامه یعنی مخالفان از اهل سنت بآن اقدام مینمایند و او را از آن معنی تعجب
تمام حاصل شد لیکن چون از امتثال حکم حضرت امام ع امتناع نتوانست کرد مدتی بهمان کیفیت وضو میساخت تا آنکه بعضی از
حاسدان او را نزد هرون الرشید سعایة نمودند که شیعی مذهب است و رشید در مقام امتحان حال او شده روزی او را
در خانه از خانهای دار الاماره ببعضی از اشغال دیوانی مشغول ساخت و چون وقت نماز رسید در بعضی حوالی از روزنهائی که باندرون آنخانه مشرف
بود کمین نموده و در مقام تجسس حال وضوی او شد و چون وضوی او را بر وجهی که مامور شده بود موافق کیفیت وضوی اهل سنت دید
از آن بدکمانی نادم کردید و از علی بن یقطین معذرت طلبید و بعد از انقضای آن دفعه حضرت امام کتابتی دیکر باو نوشت و امر فرمود
که بکیفیت کذا و کذا وضو سازد و وضوی صحیح را باو اعلام نمود و مضمون این روایت دلیل است بر جواز تقیه و دلیل آن از کتاب و سنت
نیز بسیار است و فتاوی اهل بیت ع مشحونست بتقیه و اعظم اسباب اختلاف احادیث مرویه از ایشان آنست و در کتاب خرایج
مذکور است که روزی هرون الرشید دراعه خز نفیس زرکار ملوکانه بعلی بن یقطین بخشید و او آنرا با مال بسیار بخدمت حضرت
امام موسی ع فرستاد پس آنحضرت دراعه را باو رد نمودند و پیغام فرمودند که آنرا نکاه دار که بآن محتاج خواهی شد و بعد از اندک زمانی
علی بن یقطین یکی از خواص خود را که از فرستادن دراعه بخدمت حضرت امام خبر داشت بسبب جنایتی تعزیر نمود و او در مقام انتقام شده

نزد هرون رفت و گفت که علی بن یقطین موسی بن جعفر را امام خود میداند و لهذا آن دراعه نفیس قیمتی را که باو بخشیده بودی بایشان فرستاد چون هرون این سخن بشنید در غضب شد و خواست که تحقیق حال نماید لاجرم علی بن یقطین را طلبید و گفت که چه کردی با آن دراعه که تو داده بودم علی گفت در صندوق خود نهاده ام هرون گفت بفرست که آنرا حاضر سازند علی یکی از غلامان خود را طلبید و گفت برو فلان صندوق که مهر کرده است بیار و چون صندوق را آوردند و دراعه در آنجا بنظر هرون رسید از غضب خود باز گردید و علی را جایزه داد و امر کرد که ساعی را آنقدر زدند که جان بداد والله اعلم صفوان بن مهران بن مغیرة الاسدی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او شتر بسیار داشت و از کرایه آن وجه معیشت خود را بهم میرسانید و لهذا او را صفوان جمال میگفتند و او را دو برادر مؤمن بود یکی حسین و دیگری مسکین و آخر شتران خود را باشارت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فروخت و در مختار کشی از صفوان منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم آنحضرت فرمودند که همه چیز تو خوب و نیکوست الا یک چیز گفتم جانم فدای تو باد آن کدام است گفت شتران خود را باین مرد یعنی هرون الرشید کرایه میدهی گفتم من این کرایه را از روی حرص و سیری و لهو نمیکنم و چون او براه حج میرود شتران خود را با او بکرایه میدهم و بنفس خود متولی خدمت او نمیشوم بلکه غلام خود را با او همراه میکنم پس آنحضرت فرمودند که ای صفوان کرایه تو در دست او هست یا نه گفتم بلی گفت دوست میداری که آنها باقی مانند تا کرایه تو ضایع نشود گفتم بلی پس آنحضرت فرمودند که هر که بقای ایشانرا دوست دارد از ایشان خواهد بود و هر که از ایشان باشد جای او در دوزخ خواهد صفوان گوید که بعد از آن رفتم و جمیع شتران خود را فروختم و چون این خبر بهرون رسید مرا نزد خود طلبید و گفت که من شنیده ام که تو شتران خود را فروخته گفتم بلی گفت چرا این کار کردی گفتم بسبب آنکه مردی پیر شده ام و غلامان من از عهده آن کار بیرون نمی آیند گفت هیهات هیهات من میدانم که تو باشاره موسی بن جعفر شتران خود را فروخته گفتم مرا چه کار با موسی بن جعفر گفت بگذار این انکار را که اگر حق صحبت ترا رعایت نمیکردم ترا میکشتم بشارة روی عن صفوان بن مهران الجمال انه قال دخلت علی الصادق علیه السلام فقلت له جعلت فداک سمعتک تقول شیعتنا فی الجنة وفی الشیعة اقوام یذنبون ویرتکبون الفواحش ویشربون الخمر ویتمتعون فی دنیاهم فقال نعم هم اهل الجنة ان الرجل من شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم او مرض او بدین او بجار یؤذیه او بزوجة سوء فان عوفی من ذلک شدد الله علیه النزع حتی یخرج من الدنیا ولا ذنب علیه فقلت لا بد من رد المظالم فقال علیه السلام ان الله عز وجل جعل حساب خلقه یوم القیمة الی محمد وعلی فکل ما کان من شیعتنا حسبناه من الخمس فی اموالهم وکلما کان بینهم وبین خالقهم استوهبناه لهم حتی لا یدخل احد من شیعتنا النار اگر گویند در قتل آدمی و سرقه حق الله و حق الناس هر دو هست و در غیبت حق آدمی متحقق است پس مضمون حدیث مذکور مشکل میشود بمحال الشیعی که تنخمی اکشته باشد که هرگز هیچ مالی نداشته یا اگر داشته آنقدر نداشته که خمس بر او واجب شود و اگر آنقدر داشته خمس آنرا داده باشد و همچنین بحال آنکه مال کسی را دزدیده باشد که هرگز مال او بحد خمس نرسیده باشد و اگر رسیده خمس آنرا داده باشد و همچنین بحال آنکه غیبت کسی کرده باشد که هرگز مال او بحد خمس نرسیده و ایضا قتل و غیبت نه در حق مالیست پس محاسبه آن از خمس وجهی ندارد باشد جواب آنست که ماده نقض سیاقه که متحقق باشد و مسلم نمیداریم که قتل و سرقه و غیبت شیعیان نسبت بچنان اشخاص واقع شود و احتمال آنکه خمس مال خود را داده باشد درباره اهل سنت درست نیست چه ایشان خمس را نمیدهند و بمصرف نمیرسانند و در باب شیعه مسلم است اما ائمه معصومین استیهاب حق بعضی از شیعه از بعضی دیگر ممکن است دایما بمعاوضه نخواهد بود و اما استبعاد محاسبه قتل و غیبت از مال خمس پس بر توهم آنست که در محاسبه معاوضه بمثل شرط باشد و چنین نیست بلکه بر این وجه باشد که یکی از ائمه علیهم السلام با مقتول یا مغتاب بگویند که ابرای ذمت قاتل و غیبت کننده خود را نما ابرا کنیم ذمت تو را از خمس که اداء آن بر تو واجب بود و ظاهر است که هرگاه در روز حساب کسی را اندکه دخول او در جنت با تخفیف عذاب او موقوف بر برائت ذمت او از خمس اهل البیت علیهم السلام و برائت ذمت او منحصر است در ابراء ذمت قاتل و غیبت کننده او بالضروره توقف نخواهد در ابرای ذمت ایشان و امتناع نخواهد ورزید از آن با آنکه احتیاج بمعاوضه از مال خمس گاهی تواند بود که مضمون غیبت بمعتاب رسیده باشد و الا مجرد ندامت و عزم بر عدم اتیان بمثل آن در اصلاح حال او کافیست و بالجمله عدم دخول مؤمن شیعی اثنا عشری در نار از برکات محبت مصطفی و مرتضی و سایر ائمه اطهار دور از کار نیست و ظاهر حدیث مشهور ستفرق امتی ثلث و سبعون فرقه کلهم فی النار الا واحدة با آن معاضد و یار است و چگونه محل استبعاد و انکار باشد که قاضی میر حسین میبدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان مرتضوی نقل کرده که شیخ علاء الدوله در کتاب عروه میگوید که جمیع فرق اسلامیه اهل نجات اند و مراد از فرقه واحده

در حدیث مشهور ناجیه فی شفاعت عفوست قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم انتهی اگر گویند که مضمون روایه صفوان مؤدی بآن میشود که مؤمنان اعمال بمجرد اعتقاد بوحدانیه و رسالت و امامت اهل البیت کنند و تعطیل اعمال و احکام نمایند گوئیم اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور گاهی باشد که اصلا در میانه زاجری نباشد و چنین نیست زیرا که آنچه مذکور شد از اخبار ائمه کرام با آنکه مؤمنان مباشر فسوق و آثام مبتلا بامراض و اسقام و مانند آن از شداید و نوایب ایام خواهند شد در انزجار از معاصی و اوزار کافی است و ایضا اگر چه اظهار منجی بودن مجرد ایمان و اعتقاد با امور مذکوره نموده اند اخبار از خوف زوال ایمان بسبب عصیان نیز فرموده اند و ایضا درجات مؤمنان و مراتب ثواب ایشان متفاوتست و ظاهر است که با ارتکاب معاصی دائما درجات عالیه میسر نخواهد شد و عاقل را تصور محرومی از عوالی درجات و منازل زاجری کامل است و ایضا عفو و شفاعت در وقوع حجاب و شرمندگی عاصی نخواهد گردید چنانچه در بعضی روایات واقع است و عارف شیرازی بمضمون این اشعار نموده و گفته شعر دلا گناه مکن بر امید بخشش دوست که گر گناه بیخشند شرمساری هست و لنعم قیل شعر گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت قبول کردن و رفتن نه شرط انصافست و مؤید آنچه اشاره رفت که در تحقیق بشارة مذکوره مذکور شد آنکه ملا قطب الدین شافعی شیرازی در بعضی از مکاتیب خود گفته که اهل علم گفته اند ایمان منجی است اما این نیز گفته اند که خوف از زوال ایمان هست و سبب زوال ایمان نیست الا معاصی ای بیخردان اهل علم از دست شما در عنا اند اگر چنانچه هست میگویند علم شما بجهل میشود و چون ایمان بلا عمل بر تقدیر وجود آن سبب نجاتست نتوانند که حق را بپوشند معاذ الله نزدیک است که از آن خبر داد برای ترس از آنکه کتمان علم کرده باشند در بیم واقعه در شما بیخردان العلم با جهل باشد و باین سخن پشت باز کرده و دست از عمل بداشتید عمر شما را ببینم که می شناخت لاجرم در جواب گردد از رسول که این اعلام موقوف فرماید که دعهم یا رسول الله یعملوا اما چاره چیست برای بیخردان خردمندان را محروم نتوان کرد چنانچه هست باید گفت یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین الجماعه که بچنین سخن گمراه میشوند گمراه اند که اگر این سخن نبودی هم گمراه میشدند بسخنی دیگر و سببی دیگر که البته هر چه در نهان کسی است روزی آشکارا شود چه خداوند جهان نور است و نور چیزها را چنانکه هست آشکارا کند و دین را مرآتی آفریده که چیزها چنانچه باشد آنجا نماید پس گمراهان آخر البته گمراه شوند پس نتوان که برای صیانت ایشان که امریست غیر ممکن اهل هدایت را محروم کنند و هدایت از ایشان دریغ دارند پس آنچنانکه هست باید گفت که خدای عز و جل میفرماید بهیچ حال گمراه نیساز دو خدا تعالی مکتوب الیهم را از مهتدیان گرداناد که هر سخن که شنوند در ایشان مزید هدایه گردد نه همچون مردم مریض که هر چه سبب قوت دیگران است در او سبب مزید ضعف و مرض باشد انتهی محصلا که کلام مولوی مذکور رد لیست بر خلیفه او عمر و آن نزد اصحاب او ذنبی است غیر مغفور فتدبر اگر گویند که غرض از اخبار مذکوره نه تقریر عقائد است بلکه مقصود از آن مجرد ترغیب است بر تحصیل ایمان و لهذا در کتب عقاید کلامیه امامیه تصریح بمضمون آن اخبار واقع نشده است و علامه دوانی در شرح عقاید عضدیه کلمه کلها فی النار را مقید بحیثیه اعتقاد ساخته تا دلالت کند بر آنکه ما سوای فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نار روند و فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نار نشوند بلکه من حیث العمل جایز است که در نار شوند گوئیم احتمال مجرد ترغیب وجهی ندارد زیرا که غرض آن باشد نا چار اظهار آن بمردم باید نمود و هرگاه اظهار نمودند خالی از آن نیست که خلاف امر ظاهر اخبار کرده باشند اگر اظهار نکنند اعتقاد لازم خواهد بود و اگر اظهار نکنند فایده ترغیب منتفی میشود و اما عدم تصریح بمضمون اخبار مذکوره در کتب عقاید امامیه محل تامل است چه در کتاب اعتقادات شیخ ابن بابویه که از قدمای علمای امامیه است باین واقع شده آنجا که گفته و اما الذنب فلا یسئل عنه الا من یحاسب قال الله تعالی فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان یعنی من شیعة النبی والائمة علیهم السلام دون غیرهم کما ورد فی التفسیر وکل محاسب معذب ولو بطول الوقوف و در قواعد العقاید للمحقق الطوسی و شرحه للعلامة الحلی قدس سرهما اتفق الناس علی ان المؤمن الذی عمل عملا صالحا یدخل الجنة خالدا فیها واما الذی یخلط عملا صالحا بغیر عمل صالح فاختلفوا فیه فقال التفضیلیة من اهل السنة والامامیة انه لا یجب تعذیبهم بل قد یغفر الله تعالی عنهم او یشفع النبی علیه السلام فیهم لقوله علیه السلام ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر و استدلال کرده اند بعضی از علمای متاخرین امامیه بمیان قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بقول حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده والله لنشفعن یوم القیمة فی عصاة شیعتنا حتی یقول غیرهم فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم و کلام قواعد العقاید و ما بعد آن تصریح است بمجمل اخبار مذکوره و جمعی که در تصانیف خود متوجه تفصیل نشده اند بنا بر آن خواهد بود که مجرد ذکر مسئله و ذکر جواز عفو و شفاعت را مغنی دانسته اند از تفصیل

واما آنچه علامه دوانی در شرح حدیث ستفترق گفته مدخول است بآنچه بعضی از مشایخ ما در رساله واقیه فی تحقیق الفرقة الناجیة گفته اند که تعلیل خلود بحیثیة اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیة اعتقاد و عمل هر دو باشد چنانکه ظاهر آیه بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بآن ناظر است و آنکه علامه مذکور بعد از اظهار حیثیة گفته که قلا رد انه لو ارید الخلود فهو خلاف الاجماع فان المؤمنین لا یخلدون فیها وان ارید مجرد الدخول فهو مشترک بین الفرق اذ ما من فرقة الا و بعضها عصاة والقول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید جدا و لا یبعد ان یکون المراد استقلالکم فی النار زعما لتصحیح الاعتقاد انتهی مدخول است باینکه نفی خلود مسلم نیست و اجماعی که بر آن نقل نموده ممنوع است زیرا که جمعی از علماء بر آن رفته اند که غیر طایفه محقه کفار اند و مخلد در نار اند و قول او که لان المؤمنین لا یخلدون مسلم است لیکن خلاف در حقیقت مؤمنانست و شیعه بر آنند که ایمان صادق نمی باشد الا بمعتقد حقیقی از اصول خمسه که اعتقاد امامت ائمه اثنی عشر از آنجمله است و قول او که دخول مشترکست مسلم نیست و سند ظاهر است و قول او که ما من فرقة الا و بعضها عصاة مسلم است اما قول او که والقول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید ممنوع است بلکه ظاهر قول مغفرة ایشان و استبعاد بعید است زیرا که ظاهر حدیث مذکوره مقتضی آنست و قول او که ولا یبعد ان یکون المراد استقلالکم ... از استبعاد سابقه او ابعد است زیرا که خلاف ظاهر است که از حدیث مذکور متبادر بفهم میشود و حق آنست که معنی حدیث بی انکار آنست که فرقه ناجیه را نار مس نمیکند ابدا و غیر ایشان در نار اند بر سبیل خلود یا مکث بی خلود در جمیع افراد یا در بعضی بخلود و در بعضی بمکث بی خلود و قول ما که فرقه ناجیه را ابدا نار مس نمیکند شاهد بسیار است از احادیث نبویه و اخبار امامیه اینست تمام تقریر کلام بعضی از مشایخ ما رحمه الله و در آن تصریح است بآنکه نجات فرقه ناجیه علی الاطلاق قول علمای امامیه است لیکن این بیچاره را بخاطر فاتر میرسد که آنچه جناب شیخ در اول دخل خود افاده فرموده که تعلیل بحیثیة اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیة اعتقاد و عمل هر دو باشد محل نظر است زیرا که مقصود علامه دوانی تقیید خلود ما عدای فرقه واحده ناجیه است بحیثیة اعتقاد تا منع تعلیل خلود ایشان در نار با عتقاد بعینها متوجه شود بلکه ظاهر کلام او آنست که استثنای فرقه واحده را از دخول در نار مقید بحیثیة اعتقاد داشته چنانکه سابقا اشارتی بآن رفت و این هنگام بر این وجه منع باید کرد که لانسلم که عدم دخول فرقه ناجیه در نار معلل بحیثیة اعتقاد تنها باشد بلکه میتواند بود که عدم دخول او در نار از حیثیة اعتقاد و عمل هر دو باشد والله الموفق للصواب عبد الرحمن بن الحجاج البجلی الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه وجه بود و وکیل حضرت امام جعفر علیه السلام و از راویان او و امام موسی کاظم علیه السلام بود و بعد از حضرت امام موسی علیه السلام باقی ماند و بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و در ایامی که آنحضرت را مأمون ولیعهد ساخت وفات یافت و در مختار کشی از حسن بن ناجیه روایت نموده که گفت حضرت امام موسی علیه السلام عبد الرحمن را یاد فرمودند و گفتند که او بر دل مخالفان بغایت ثقیل است و ایضا روایت نموده که آنحضرت او را از اهل بهشت گفته بود و او را امیر مؤمنان کرده اهل مدینه مناظره نمای که من دوست میدارم که در میان رجال شیعه مانند تو را ببینند و عبد الرحمن را چند کتاب بود که در میان شیعه معمول محمد بن حکیم در کتاب خلاصه از کشی روایت نموده که حضرت امام موسی علیه السلام راضی بود بآنکه در مباحث کلامی با مخالف مناظره نماید و در مختار کشی مسطور است که روزی نزد حضرت امام موسی علیه السلام اصحاب کلام را یاد فرمودند پس آنحضرت فرمودند که ابن حکیم را بگذارید که بمناظره مشغول باشد و ایضا روایت نموده که آنحضرت محمد را امر فرمود که در مسجد مدینه با مردم آنجا بنشیند و با ایشان در مطالب کلامی مناظره و مخاصمه نماید و هرگاه از مناظره قوم فارغ شدی نزد آنحضرت می آمد و آنحضرت از او مراتب سخنان او و دیگران میپرسید و اظهار رضا از وی میفرمود و شیخ ابو عمرو طوسی طیب الله مشهده در کتاب فهرست گفته که او را کتابیست نصر بن قابوس اللخمی در خلاصه و غیره مسطور است که او خیر و فاضل بود و از راویان امام جعفر و امام موسی و امام رضا علیهم السلام بود و نزد ایشان منزلت تمام داشت و شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبت گفته که او بیست سال وکیل حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و هیچکس نمیدانست که او وکیل است و در مختار کشی از نصر مرویست که گفته روزی نزد حضرت امام موسی علیه السلام در خانه او بودم پس آنحضرت دست مرا گرفته دری از حجره در آورد دیدم که حضرت امام رضا علیه السلام در صغر سن آنجا بودند و کتابی در دست داشت و مطالعه آن مینمود پس حضرت امام موسی علیه السلام مرا گفتند که ای نصر میشناسی این پسر را گفتم بلی پسر تست علی رضا گفت میدانی که این چه کتابیست که مطالعه آن مینماید گفتم نه گفت این کتاب جفر است که اطلاع بر جفر و معانی آن نمیتواند الا پیغمبری یا وصی پیغمبری و ایضا از نصر روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام موسی علیه السلام گفتم که من از حضرت امام جعفر علیه السلام سؤال نمودم که امام بعد از تو کیست او مرا خبر داده بود که امام بعد از او توئی و چون او وفات یافت اختلاف در میان شیعه ا

و بجانب

و بجانب یمین و شمال رفتند و من و اصحاب من بر یقین خود در امامت تو باقی بودیم پس خبر ده مرا که بعد از تو از پسران تو امام کیست آنحضرت فرمودند که پسر من علی امام خواهد بود و این حدیث دلیل است بر کمال عقل و اهتمام او در کار دین خود نوح بن شعیب البغدادی در خلاصه گفته که او از اصحاب ابی جعفر محمد جواد علیه السلام بود و فضل بن شاذان گفته که او فقیه بود و در مختار کشی روایت نموده که ابو عبد الله شاذانی از ابو محمد فضل بن شاذان پرسید که گاهی ما با مخالفان خود نماز مغرب میگذاریم و نمیتوانیم مقارن فراغ از نماز بخانه خود برویم و اعاده نماز کنیم زیرا که آنها مضمون را می فهمند و چون بناچار نماز واقع میشود نماز شام و خفتن باهم مدافعه میکنند فضل گفت چنین کار را بر خود دشوار نسازید زیرا که هرگاه با ایشان نماز کنید اینقدر مجزی است که در یکبار سبحان الله بگوئید یا پنج تکبیر بگوئید و قرائت حمد و سوره در هر رکعت بکنید و در رکوع و سجود با امام ایشان صورت موافقت را مرعی دارید و او را در ستون مسجد و دیوار از آن برابر دانید انگاه ابو عبد الله از او پرسید که از هیچکس از اصحاب ما شنیده اید که اینچنین نماز مجزی باشد گفت وقتی در عراق بودم و بر من مانند تو دشوار می آمد که نماز در عقب مخالفان بگذارم پس شکایت این حال بیکی از فقهای آنجا که او را نوح بن شعیب میگفتند نمودم نوح مرا همین گفت که بتو گفتم بعد از آن از او پرسیدم که غیر از تو دیگری این نیز میگوید گفت آری پس با او بمجلس در آمدم که قریب بیست کس از مشایخ ما آنجا بودند پس درخواست نمودم از نوح که آن مسئله را در میان ایشان مذکور سازد نوح گفت که ای گروه حاضران تعجب میکنید از این مرد اسانی که بر خود گمان آن دارد که بزرگتر است از هشام بن الحکم و از من میپرسید که آیا نماز در عقب مخالفان در جماعه ایشان جایز است پس آنکه در آن مجلس بود آنچه نوح با من گفته بود گفتند و خاطر من بآن قرار گرفت حسن بن علی بن فضال الکوفی التیملی بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و از روات حضرت امام رضاست علیه السلام و اختصاص تمام بآنحضرت داشت و جلیل القدر عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات و در کتاب نجاشی از فضل بن شاذان منقولست که گفت در یکی از مساجد نزد بعضی از قراء درس میخواندم در آنجا قومی دیدم که باهم سخنان میگفتند و یکی از آن میان می گفت که در کوه مردی هست که او را ابن فضال میگویند و او عابدترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت که او بصحرا بیرون می آید و بسجده فرو میرود و آنگاه مرغان صحرا بر او جمع میشوند و او چنان از خود محو شده بر زمین می افتد که از دور گمان میشود که جامه یا خرقه افتاده است و وحشیان صحرا نزدیک او چرا میکنند و از او رمیده نمیشوند بجا بر غایت موانست که ایشان را با او حاصل شده فضل بن شاذان گوید پس من از آن سخن گمان کردم که این احوال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع این سخن باندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمایل که جامه نرسی در بر و رداء نرسی در بر و کفش سبز در پا داشت از در در آمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من جهة تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه برخاست من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست گفت این حسن بن علی بن فضال است گفتم آن عابد فاضل مشهور گفت همان است گفتم آن نخواهد بود میگویند که او در کوه میباشد گفت این همانست که در کوه میباشد باز گفتم که آن نخواهد بود که او همیشه در کوه میباشد گفت چه کم عقل پسری بوده نمیفهمید او بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد پس آنچه از اهل مسجد در باره حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت آنچه شنیده درست است و این حسن همان حسن است و حسن گاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او در رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر پشت میداشت و بحجره من می آمد و بر من قرائت آن میفرمود و در رساله که طاهر بن حاتم بن الحسین الخزاعی که از ... مسائل آن مأمون بود جمع کذارده بکوفه مراجعت نمود و چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و باو پیغام نمود که من از رسیدن بخدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدوم شریف بسوی من ارزانی دارید پس حسن از رفتن نزد او امتناع نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن استغنای او دانستم که آن آمدن بخانه من از روی دین داری بوده و در جامع کوفه نزد ستونی که آنرا سابقه و اسطوانه ابراهیم علیه السلام میگویند و حسن در تمام عمر قایل بامامت عبد الله افطح بود و در مرض الموت واقعه دید و از آن عقیده برگردید و رجوع بحق نمود رحمه الله تعالی و وفات حسن در سال دویست و بیست و چهار بود و از جمله مصنفات او کتاب زیارات و بشارات است و کتاب نوادر و کتاب در رد بر غلاة و کتاب الشواهد و کتاب در متعه و کتاب در ناسخ و منسوخ و کتاب ملاحم و کتاب صلوة و کتاب الرجال عبد الجبار بن المبارک النهاوندی در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و در مختار کشی از او منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام محمد بن علی جواد علیه السلام رفتم و گفتم جان من فدای تو باد از پدران بزرگوار تو روایت بمن رسیده که هر فتحی که اهل ضلال آنچه ایشان را بدست

آیه تعلق بامام زمان دارد انحضرت فرمودند که بلی چنین است گفتم جان من فدای تو باد مرا از بعضی فتوحات که اهل ضلال را واقع شده آورده بودند ومن
خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمده ام میخواهم که مرا ببندگی قبول کنی انحضرت فرمودند که قبول کردم بعد از آن مرا دستوری
دادند که بدیار خود مراجعت نمایم وچون سال دویست وسیزده از دیار خود بخدمت او رجوع نمودم بنده که خود را بیاد او آوردم انحضرت
فرمودند که انت حر لوجه الله گفتم جان من فدای تو باد میخواهم که عهد نامهٔ در آن باب جهة من بنویسی پس این عهد نامه را برای من نوشتند
بسم الله الرحمن الرحیم هذا الکتاب من محمد بن علی الهاشمی العلوی لعبد الله بن المبارک فتاه انی اعتقتک لوجه الله والدار الآخرة لارب
لک الا الله ولیس علیک سید وانت مولای ومولی عقبی من بعدی وکتب فی المحرم سنة ثلاث عشرة ومائتین ووقع فیه محمد بن علی بخط یده و
ختمه بخاتمه ابو محمد الفضل بن شاذان بن الخلیل الازدی النیشابوری از اجلهٔ شیعهٔ نیشابور بود وچون نام خود در فضل مشهور است مبدع براهین
عقلیه وموضح قوانین نقلیه است در حقایق مذهب حق امامیه ماهر بود ودقایق اصول از نتایج طبع بلند او ظاهر ودر کتاب
خلاصه وکتاب نجاشی مذکور است که پدر او از اصحاب یونس بن عبد الرحمن بود واز زبان امام محمد جواد علیه السلام وبعضی گفته اند که از حضرت
امام رضا نیز روایه نموده واو فقیه بود ومتکلم در میان این طایفه عظیم الشان بود وامام محمد جواد علیه السلام سه مرتبه از عقب او رحمت فرستادند
وستاد فرستادند رحمه الله تعالی ودر کتاب مختار مذکور است که عبد الله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج نمود وبعد از آنکه او را پیش خود
طلبید وتفتیش کتب او نمود وامر کرد او را که ارکان کتب جهة او بنویسد پس فضل بنوشت مسایل اعتقادیه را از توحید وعدل وغیرهما
جهة او نوشت وچون آن بنظر عبد الله رسید گفت بنقدر کافی نیست میخواهم که اعتقاد ترا درباره سلف بدانم پس فضل گفت ابو بکر را
دوست دارم واز عمر بیزارم عبد الله گفت چرا از عمر بیزاری گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد وبسبب القای این امر
لطیف که متضمن خوش آمد عباسیان بود از دست آن فظ غلیظ خلاصی یافت واز سهیل بن بحر فارسی روایه نموده که گفت در
عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان از او شنیدم که میگفت من خلیفهٔ جمعی از اکابرم که از پیش رفته اند مانند محمد بن ابی عمیر وصفوان بن
یحیی وغیرهما وپنجاه سال در خدمت ایشان بودم واز ایشان استفاده مینمودم وهشام بن الحکم چون بگذشت یونس بن عبد الرحمن
خلیفهٔ او بود در رد بر مخالفان وچون یونس وفات یافت خلیفهٔ او در رد بر مخالفان سکاک بود واو نیز از میان رفت ومنم خلیفهٔ ایشان
وفضل از جمعی کثیر از افاضل شیعه روایه داشت مانند محمد بن ابی عمیر وصفوان بن یحیی وحسن بن محبوب وحسن بن علی بن فضال ومحمد بن
اسمعیل بن بزیع ومحمد بن الحسن الواسطی ومحمد بن سنان واسمعیل بن سهل واز پدر خود شاذان بن الخلیل وابی داود المسترق وعمار بن
المبارک وعثمن بن عیسی وفضالة بن ایوب وعلی بن الحکم وابرهیم بن عاص وابی هاشم داود الجعفری وقاسم بن عروه وابی شعران شیخ
نجاشی گفته که او یکصد وهشتاد کتاب تصنیف داشت وانچه بما رسیده کتاب نقض است بر اسکافی وکتاب العروس که مختصر
کتاب عین است کتاب الوعید کتاب الرد علی اهل التعطیل الی آخره در کتاب کشی مسطور است که از فضل پرسیدند که دلیل تو
بر امامت امیر المؤمنین علی چیست در جواب گفت دلیل بر آن کتاب خدا وسنت رسول هدی واجماع مسلمانانست اما کتاب
قول خدای تعالی است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم زیرا که خدای تعالی در این آیه ما را بطاعت اولی الامر
امر کرده همچنانکه دعوت نموده ما را بطاعت خود وطاعت رسول خود پس محتاج شدیم باینکه اولی الامر را بشناسیم همچنانکه محتاجیم در اینکه
خدا را بشناسیم آنگاه نظر کردیم در او وقایل است ودیدیم که اختلاف کرده اند در اولی الامر واجماع کرده اند در تفسیر آیه بوجهی که مخصص
نزول اوست در شان علی بن ابی طالب زیرا که بعضی گفته اند که مراد امرای سرایاست وبعضی گفته اند که مراد علماست وبعضی
گفته اند که مراد قوام نظام کار زمره انام بامر معروف ونهی از منکر است وبعضی گفته اند که مقصود از آن حضرت امیر المؤمنین علی وبازده
امام از اولاد کرام او میباشند علیهم السلام وچون از فرقه اولی پرسیدیم که آیا علی بن ابی طالب از امرای سرایا نیست گفتند بلی
وفرقه ثانیه نیز گفته اند که انحضرت از اعلام علماست وفرقه ثالثه خبر دادند که او از قوام نظام کار کافه انام است بامر معروف ونهی
از منکر واز اینجا ظاهر شد که مراد از اولی الامر باتفاق اهل درایه ورواته حضرت شاه ولایت است پس بموجب این آیه اوست والی
ولایه امامت ووصایة وعدول از انحضرت بسوی دیگری محض ضلالت وغوایه است زیرا که در غیر او اتفاق مفقود است واو البته
موجود است واما سنت بنابر آنکه حضرت رسالتپناه امام یمن را قاضی یمن وامیر جیوش آن مجال ودر تحت اموال گردانیدند واو را
امر فرمود که تقسیم آن اموال نماید به بنی خزیمه که خالد بن ولید ایشان را بظلم کشته بود وایشان را اختیار آن امام همام جهة اداء رسالت

تبلیغ اعلام وابلاغ واعلام سورهٔ برات بکفار بتره انجام نمود وهمچنین در بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفهٔ خود گردانید وهیچکس از اصحاب
انحضرت نیست که این سخن در شان او متعین ومقرر شده باشد وتا نیست ثابت نشد کافیات درجات انحضرت وبعد از وفات همگی را
منظور داشت بامیری که متصف بچنان سخن باشد مسلم جمهور است واما اجماع بدرستی که استدلال از آن بر امامت حضرت امیر بگوی
بچند وجه است اول آنکه اجماع امت است بر آنکه علی امام بود واگر چه همه بکرد نماند در این خلاف ندارند بعد از آن اختلاف کرده اند بعضی
گفته اند که بعد از نبی بافصل بسیار ودر وقت خاص امام بود وبعضی گفته اند که بعد از انحضرت بی فاصله در جمیع اوقات بقای خود امام بود
واجماع بر غیر او واقع نشده که بقدر یک چشم زدن امام باشد دیگر آنکه اجماع کرده اند بر آنکه حضرت امیر لیاقت امامت داشت وبنی هاشم
صلاحیة آن بود ودر غیر او خلاف واختلاف است دیگر آنکه اجماعست که حضرت امیر بعد از حضرت رسالت هم بر ظاهر عدالت که از شرایط امامت
واهلیت باقی بود غایه امر اختلاف در آنست که بعضی میگویند که از مرتبه عدالت مترقی بعصمت بود وبعضی میگویند معصوم نبود بلکه
عدول وتبری نفی بود وظاهر او از شوایب خطا وزلل پاک بود وبالجمله خلاف ایشان در نفی عصمت اوست وهمان اجماع کرده اند در نفی عصمت
ابی بکر واختلاف در عدالت او کرده اند بعضی گفته اند که عدلست وبعضی گفته اند که بواسطه غصب خلافت ودیگر مفاسد از دایرهٔ عدالت خارج
شده وظاهر است که کسی که اجماع بر عدالت او واقع باشد واختلاف در عصمت او داشته باشند اولی است بامامت از کسی که اختلاف در عدالت
او داشته باشند واتفاق در نفی عصمت او کرده باشند وایضا در کتاب کشی مسطور است که شخصی از فضل سؤال نمود که چه میگوئی در این حدیث
که ناصبیان از حضرت امیر روایه میکنند که گفت لا اوتی برجل یفضلنی علی ابی بکر وعمر الا وجلدته حد المفتری یعنی هر گاه پیش من
آرند کسی را که او تفضیل من بر ابو بکر وعمر کرده باشد حدی که در شرع بعلت بهمت مفتری مقرر شده باشد برو خواهم زد فضل
در جواب گفت راوی این حدیث سوید بن غفله است واتفاق اهل آثار است بر آنکه او اکثر اغلاط بوده با آنکه نفس حدیث مشعر است
زیرا که باجماع امت حضرت امیر در قضایا واحکام دین عدل بود واز عدالت نیست که حد مفتری کسی را زنند که افترا نکرده باشد وشیخ
اجل مفید در بعضی از افادات علیه خود جواب فضل را پسندیده وموجه توجیه حدیث بر وجهی وجه کرده وگفته که اگر این
حدیث صحیح باشد مراد حضرت امیر از آن این خواهد بود که چون تفاضل نمیباشد الا در میان دو کس که متقارب باشند در فضل
ومفضول را با افضل در اصل فضل فی الجمله مشارکتی باشد بنابر این تفضیل انحضرت بر ابی بکر وعمر متضمن اظهار مرتبه از فضل جهت
ایشان خواهد بود وحال آنکه ایشان بواسطه انکار نص جلی واصرار در اظهار دغلی از طاعت خدای تعالی ودین رسول معلی بیرون رفته اند
وایشان را در دین مبین فضلی نمانده که نسبت بحضرت امیر المؤمنین باشد پس هر که تفضیل انحضرت بر ایشان نماید دعوی فضلی عظیم جهت
ایشان کرده وظاهر شد که در آن دعوی کاذبست پس مفتری کاذب مستحق باشد نه حد مفتری را جمع بین بصحیح راجاتکه فضل بن شاذان
فهمیده وازقبیل تفضیل حضرت امیر است بر عیار غوایه مصیر آنکه فاضل صالح متقی را بر کافر مرتد خارج از دین تفضیل دهند یا جبرئیل را
بر ابلیس ورسول را بر ابو جهل بر لیس رجحان نهند با آنکه اگر آن حدیث صحیح باشد بایستی که حاشا حد مفتری واجب دیگ
بر حضرت رسول که حضرت امیر را بر چندین حدیث بر جمیع خلایق تفضیل وتقدیم داد ودر خوت خود ومباهله وفتح ابواب خانه
او واختیار او در نکاح فاطمه زهرا وولایات وخواندن او احب خلق خدا وگردانیدن او از خود بمنزله هرون از موسی وغیر آن
بر دیگران رجحان نهاد وهمچنین نسبتی که حضرت امیر اقامت حد بر خود واجب گردانیدی زیرا که اظهار فضیلت خود از سایر اصحاب
رسول نمود وباتفاق مخالف ومؤالف بر منبر کوفه مضمون انا الصدیق الاکبر زبان حقایق بیان گشوده وهمچنین جمیع اولاد ذریه
وانصار واشیاع واهل بیت او که اعتقاد زیادتی فضل او بر سایر اصحاب داشتند تا آنکه از حضرت امام حسن علیه السلام منقولست که در
صباح آن شبی که حضرت امیر وفات یافت فرمودند که لقد قبض الله فی هذه اللیلة رجل ما سبقه الاولون بعمل ولا ادرکه
الاخرون ومخفی نماند که مقصود شیخ چنانچه خود در ذیل این مقاله بان تصریح فرموده آنست که این عبارة که امیر المؤمنین افضل است
از فلان وفلان بحسب قانون لغة وعرف اهل لسان درست نیست تا متوجه شود که در صحت آن عبارة تسلیم فضیلت ایشان از روی
جدل یا بر اعتقاد خصم کافیست بلکه غرض او آنست که نظر بتحقیق حال مضمون آن مقال غلط وباطل ومحال است مؤلف گوید که
همچنانکه میتواند بود که انفهام افترا از آن عبارة بواسطه استلزام مدلول واثبات افضلیة کسی باشد که در واقع از فضیلت
عاری بوده بر وجهی که شیخ بزرگوار فرموده وهمچنین میتواند بود که از آن جهت باشد که مفهوم از آن عبارت نیز تضعیف

که در واقع افضل بوده چنانچه بعضی از فاضل بان اشعار نموده و گفته شعر یقولون فضل علیاً علیهم فلست اقول التبر اعلی من الحصا
اذا انا فضلت الامام علیهم الم تر ان السیف یزری بحده مقالة هذا السیف امضی من العصا

اسحق بن اسمعیل النیشابوری علامه حلی در کتاب خلاصه توثیق او نموده و فرموده که او از اصحاب ابی محمد عسکری است و در کتاب
مختار توقیعی شریف را از آنحضرت نقل نموده که باسحق نوشته اند و در انجا باسحق و جمیع شیعه آنجناب عتاب کرده بر بعضی از فرایض و سنن فرموده
و جمیع شیعه نیشابور را دلالت بر طریق هدایت و ملازمت احکام شرع سید انام و مودت ذوی القربی در رعایت حقوق ایشان نموده اند و توقیع
شریف اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا اسحق بن اسمعیل سترنا الله و اياك بستره و تولاك فی جمیع امورك بصنعه فهمت کتابك
رحمك الله و نحن بحمد الله و نعمته اهل بیت نرق علی موالینا و نسر بتتابع احسان الله الیهم و فضله لدیهم و نعتد بکل نعمة ینعمها الله عز و جل علیهم
فاتم الله علیکم بالحق و من کان مثلك ممن قد رحمه الله و بصره بصیرتك و نزع عن الباطل و لم یعم فی طغیانه نعمة فان تمام النعمة دخولك الجنة
و لیس من نعمة و ان جل امرها و عظم خطرها الا و الحمد لله تقدست اسماؤه علیها مؤدی شکرها و انا اقول الحمد لله مثل ما حمد الله به حامد الی ابد الابد
بما من علیك من نعمة و نجاك من الهلکة و سهل سبیلك علی العقبة و ایم الله انها لعقبة کؤود شدید امرها صعب مسلکها عظیم بلاؤها طویل عذابها
قدیم فی الزبر الاولی ذکرها و لقد کانت منکم امور فی ایام الماضی الی ان مضی لسبیله صلی الله علی روحه و فی ایامی هذه کنتم فیها غیر محمودی الرای
و لا مسددی التوفیق و اعلم یقیناً یا اسحق ان من خرج من هذه الحیوة الدنیا اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا انها یا ابن اسمعیل لیس
تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و ذلک قول الله عز و جل فی محکم کتابه للظالم رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا قال الله
عز و جل کذلك اتتك آیاتنا فنسیتها فکذلك الیوم تنسی و ای آیة یا اسحق اعظم من حجة الله عز و جل علی خلقه و امینه فی بلاده
و شاهده علی عباده من بعد من سلف من ابائه الاولین من النبیین و آبائه الاخرین من الوصیین علیهم اجمعین رحمة الله و برکاته فاین
یتاه بکم و این تذهبون کالانعام علی وجوهکم عن الحق تصدفون و بالباطل تؤمنون و بنعمة الله تکفرون او تکذبون فمن یؤمن ببعض
و یکفر ببعض فما جزاء من یفعل ذلك منکم و من غیرکم الا خزی فی الحیوة الدنیا الفانیة و طول عذاب فی الاخرة الباقیة و ذلك و الله الخزی
العظیم ان الله بفضله و منه لما فرض علیکم الفرائض لم یفرض ذلك علیکم لحاجة منه الیکم بل رحمة منه لا اله الا هو علیکم لیمیز الخبیث من الطیب
و لیبتلی الله ما فی صدورکم و لیمحص ما فی قلوبکم و لتسابقوا الی رحمته و لتتفاضل منازلکم فی جنته ففرض علیکم الحج و العمرة و اقام الصلوة
و ایتاء الزکوة و الصوم و الولایة و کفاهم لکم بابا لتفتحوا ابواب الفرائض و مفتاحا الی سبیله و لو لا محمد صلی الله علیه و آله و الاوصیاء
من بعده لکنتم حیاری کالبهائم لا تعرفون فرضا من الفرائض و هل یدخل قریة الا من بابها فلما من علیکم باقامة الاولیاء بعد نبیه صلی الله علیه و آله قال الله
عز و جل لنبیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و فرض علیکم لاولیائه حقوقا امرکم باداءها الیهم لیحل لکم
ما وراء ظهورکم من ازواجکم و اموالکم و ماکلکم و مشاربکم و یعرفکم بذلك النماء و البرکة و الثروة و لیعلم من یطیعه منکم بالغیب قال الله عز و جل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و اعلموا ان من یبخل فانما یبخل علی نفسه و ان الله هو الغنی و انتم الفقراء الیه لا اله الا هو و لقد
طالت المخاطبة فیما بیننا و بینکم فیما هو لکم و علیکم فلو لا ما یجب من تمام النعمة من الله عز و جل علیکم لما اریتکم لی خطا و لا سمعتم منی حرفا من بعد الماضی ع انتم فی غفلة عما الیه معادکم و من بعد الثانی
رسولی و ما ناله منکم حین اکرمه الله بمصیره الیکم و من بعد اقامتی لکم ابراهیم بن عبده وفقه الله لمرضاته و اعانه علی طاعته و کتابه الذی حمله
محمد بن موسی النیشابوری و الله المستعان علی کل حال و انی اراکم تفرطون فی جنب الله فتکونون من الخاسرین فبعدا و سحقا لمن رغب عن طاعة الله
و لم یقبل مواعظ اولیائه و قد امرکم الله جل و عز بطاعته لا اله الا هو و طاعة رسوله ص و بطاعة اولی الامر ع فرحم الله ضعفکم و قلة صبرکم
عما امامکم فما اغر الانسان بربه الکریم و استجاب الله دعائی فیکم و اصلح امورکم علی یدی فقد قال الله جل جلاله یوم ندعوا کل اناس بامامهم
و قال جل جلاله و کذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا و قال الله جل جلاله کنتم خیر امة اخرجت
للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر فما احب ان یدعوا الله جل جلاله بی و لا بمن هو فی ابائی الا حسب رقتی علیکم و ما انطوی
لکم علیه من حب بلوغ الامال فی الدارین جمیعا و الکینونة معنا فی الدنیا و الاخرة فقد یا اسحق یرحمك الله و یرحم من هو وراءك بینت لك
و فسرت لك تفسیرا و فعلت بکم فعل من لم یفهم هذا الامر قط و لم یدخل فیه طرفة عین و لو فهمت الصم الصلاب بعض ما فی هذا الکتاب
لتصدعت قلقا و خوفا من خشیة الله و رجوعا الی طاعة الله عز و جل فاعملوا من بعد ما شئتم فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون ثم تردون
الی عالم الغیب و الشهادة فینبئکم بما کنتم تعملون و العاقبة للمتقین و انت رسولی یا اسحق الی ابراهیم بن عبده وفقه الله ان یعمل بما ورد علیه

فی کتابی مع محمد بن موسی النیشابوری ان شاء الله و رسولی الی نفسك و الی کل من خلفت ببلدك ان یعملوا بما ورد علیهم بابه کتابی مع محمد بن موسی ان شاء الله
و یقرء ابراهیم بن عبده کتابی هذا و من خلفه ببلدك حتی لا یسألونی و بطاعة الله یعتصمون و الشیطان بالله عن انفسهم یجتنبون و لا یطیعون
و علی ابراهیم بن عبده سلام الله و رحمته و علیك یا اسحق و علی جمیع موالی السلام کثیرا اسدد کم الله جمیعا بتوفیقه و کل من قرأ کتابی هذا من موالی
من اهل بلدك و من هو بناحیتکم و نزع عما هو علیه من الانحراف عن الحق فلیؤد حقوقنا الی ابراهیم و لیحمل ابراهیم ذلك الی الرازی رضی الله عنه او الی
من یسمی له الرازی فان ذلك عن امری و رأیی ان شاء الله و یا اسحق اقرأ کتابنا علی البلالی رضی الله عنه فانه الثقة المأمون العارف بما یجب علیه و اقرأ علی المحمودی
عافاه الله فما احمدنا له لطاعته و اذا وردت بغداد فاقرأه علی الدهقان و کیلنا و ثقتنا و الذی یقبض من موالینا و کل من امکنك من موالینا
فاقرأهم هذا الکتاب و ینسخه من اراد منهم نسخه ان شاء الله تعالی و لا یکتم امر هذا عمن شاهده من موالینا الا من شیطان مخالف لکم فلا تنثرن الدر بین
اظلاف الخنازیر و لا کرامة لهم و قد وقعنا فی کتابك بالوصول و الدعاء لك و لمن شئت و قد اجبنا سعیدا عن مسئلته و الحمد لله فما بعد الحق
الا الضلال فلا تخرجن من البلدة حتی تلقی العمری رضی الله برضائی عنه فتسلم علیه و تعرفه و یعرفك فانه الطاهر الامین العفیف القریب منا و الینا فکل
ما یحمل الینا من شیء من النواحی فالیه یصیر آخر امره لیوصل ذلك الینا و الحمد لله کثیرا سترنا الله و اياکم یا اسحق بستره و تولاك فی جمیع امورك
بصنعه و السلام علیك و علی جمیع موالی و رحمة الله و برکاته و صلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله و سلم کثیرا ابراهیم بن عبده النیشابوری
در فضیلت او همان بس است که حضرت امام حسن عسکری ع در توقیعی که قبل از این مذکور شد او را در میان شیعه نیشابور و نواحی آن وکیل
خود ساخته اند و دیگران را امر بطاعت او نموده اند و در مختار توقیعی دیگر نقل نموده که آنحضرت در باب وکالت او و بعد الله بن حمدویه بیهقی و سایر
شیعه نیشابور و نواحی آن نوشته اند و آن اینست و بعد فقد بعثت الیکم ابراهیم بن عبده لیدفع النواحی و اهل ناحیتك حقوقی الواجبة
علیکم و جعلته ثقتی و امینی عند موالی هناك فلیتقوا الله جل جلاله و لیراقبوا و لیؤدوا الحقوق فلیس لهم عذر فی ترك ذلك و لا تأخیره لا اشقاهم الله
بعصیان اولیائه و رحمهم و اياك معهم برحمتی لهم ان الله واسع کریم عبد الله بن حمدویه البیهقی ابن داود از جمله معدودان است
و در مختار کشی توقیعی از حضرت امام حسن عسکری ع که بعبد الله و اهل نیشابور و نواحی آن نقل نموده و آن اینست که و کتابی الذی ورد
علی ابراهیم بن عبده بتوکیلی ایاه بقبض حقوقی من موالی هناك نعم هو کتابی بخطی اقمته اعنی ابراهیم بن عبده لهم ببلدهم حقا غیر باطل
فلیتقوا الله حق تقاته و لیخرجوا من حقوقی و لیدفعوها الیه فقد جوزت له ما یعمل به فیها وفقه الله و من علیه بالسلامة من التقصیر برحمته
محمد بن احمد بن حماد المروزی المحمودی ابن داود او را از جمله معدودان گفته و در مختار از محمد مذکور روایت نموده که گفت بعد از
وفات پدرم حضرت امام جواد بمن نوشتند که قد مضی ابوك رضی الله عنه و عنك و هو عندنا علی حال محمودة و لم یبعد من تلك الحال و الفضل
از فضل بن شاذان هروی روایت نموده که گفت چون شنیدم که محمودی حج بسیار گذارده از او پرسیدم که چند حج گذارده پس عدد آنرا
نگفت و گفت رزقت خیرا کثیرا بعد از آن پرسیدم که این حجها که کرده از خود کرده یا از غیر خود گفت بعد از حجة الاسلام هر حج
که گذارده ام از حضرت رسالت پناه ص گذارده ام و ثواب آنرا با ائمه اهل البیت هدیه کرده ام و ثواب آن هدیه را بمؤمنین و مؤمنات
بخشیده ام پرسیدم که بعد از این چه میگوئی گفت میگویم اللهم انی اهدیت لرسولك محمد صلواتك علیه و آله و جعلت
جزائی منك و منه لاولیائك الطاهرین علیهم السلام و وهبت ثوابی عنهم لعبادك المؤمنین و المؤمنات بکتابك و سنة نبیك الی آخر الدعاء
عبد الله بن یحیی بن خاقان از مؤمنان خالص الاعتقاد و از قریه هیا از سواد بغداد بود در کتاب مختار مسطور است که متوکل عباسی
علیه اللعنة او را بتهمت تشیع حبس نمود و چون مدت حبس او امتداد یافت مبلغ بیست هزار دینار از عبد الرحمن بن خاقان قبول
نمود که او را از حبس متوکل خلاص سازد و چون عبد الرحمن التماس خلاصی عبد الله را از متوکل نمود متوکل با او خطاب کرد که ای عبد الرحمن
اگر شکی درباره تو میداشتم میگفتم که تو رافضی زیرا که عم عبد الله مرا خبر داده که او رافضی است و دکیل فلان یعنی امام علی نقی ع است
و من میخواستم که او را بکشم پس چون این خبر بعبد الله رسید و از خلاصی خود مأیوس گردید رقعه بخدمت حضرت امام ع نوشت که یا
سیدی الله الله فی امری فقد و الله خفت ان ارتاب و چون رقعه او بآنحضرت رسید بخط خود در رقعه او نوشتند و او را وعده نمودند
که درباره خلاصی او روی تضرع بدرگاه الهی خواهند آورد و این واقعه در شب جمعه بود و صباح روز جمعه متوکل را تب گرفت و مرض او
در تزاید بود تا بجائی رسید که اهل و اولاد او روز دوشنبه بر سر او تفریاد و نوحه در آمدند پس عبد الرحمن مذکور امر کرد که نام جمیع
محبوسان را بر او عرضه دهند تا ایشان را خلاص سازد و عبد الرحمن هر یک از محبوسان را عرضه میکرد و بواسطه عنایتی که سابقا از متوکل

نسبت باو در باب التماس عبد الله واقع شده بود مارا این نداشت که نام او برد تا آنکه در آن اثنا خود متوکل عبد الله را یاد کرد و بعبد الرحمن گفت
چرا نام او را بر من عرض نکردی گفت بخود قرار داده بودم که هرگز نام او نبرم متوکل گفت که همین ساعت او را آزاد کن و از او درخواست کن که مرا حل
کند پس عبد الرحمن عبد الله را اخلاص ساخت و او بامر حضرت امام ع بمکه رفت و در آنجا مجاور شد و متوکل از بیماری شفا یافت خیران الخادم
القراطیسی در خلاصه مذکور است که او از اصحاب ابو الحسن ثالث علی بن محمد است ع و ثقه است و در مختار کشی از خیران روایت نموده که گفت در ایام
حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی ع حج گذاردم و از بعضی ملازمان آنحضرت که نزد او قربی و منزلتی داشت درخواست نمودم که مرا بخدمت
آنحضرت برساند آنکس متوجه خدمت آنحضرت شده مرا همراه برد و چون بدر خانه آنحضرت رسیدم مرا گفت که در این دکان بنشین و خود از
طلبیده بخانه در آمد و چون دیر شد نزدیک دربان رفتم و از حال او پرسیدم مرا خبر دادند که بیرون رفت من متحیر ماندم و در اثنای
حیرت خادمی از خانه بیرون آمد و مرا گفت که تو خیران نام داری گفتم بلی گفت بخانه در آی پس بخانه در آمدم و آنحضرت را دیدم که بر صفه
نشسته بود و در آن اثنا غلامی آمد و جانمازی آورد و در زیر پای آنحضرت انداخت تا بنشیند و چون من نظر بر آن حضرت انداختم
دهشت چنان بر من کار کرد که خواستم که بر آن صفه بلند بی آنکه پای بر نردبان نهم بالا روم پس آنحضرت جواب سلام من داد و دست
مبارک خود را بجانب من کشیدند پس من دست ایشان را گرفتم و بوسه دادم و بر روی خود نهادم پس آنحضرت مرا بدست گرفته بنشاندند
و من از غایت دهشت دست ایشان را گرفتم و آنحضرت دست خود را از من کشیدند و چون دهشت من ساکن شد و دست آنحضرت را گذاشتم بعد
آنحضرت از من سؤال نمودند و در آن اثنا یاد من آمد که ریان بن شبیب مرا وصیت نموده بود که چون بخدمت آنحضرت فایز شوی بخدمت او
عرض نمای که مولای تو ریان بن شبیب شما را سلام فرستاده و التماس دعا در حق خود و پسر خود نموده چون آن وصیت را عرض نمودم
از برای ریان دعا کردند و از برای پسر او دعا نکردند آنگاه او را وداع نمودم و برخاستم و چون نزدیک بدر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت
بخادم خود سخنی میفرمودند مضمون آن را نیک نفهمیدم اتفاقاً آن خادم در اثر من بیرون آمد من از او پرسیدم که آنحضرت با توجه گفتند
گفت در باب پسر ریان میفرمودند که هذا ولده و لد فی بلاد الشرک فلما اخرج منها صار الی من هو شر منهم فلما اراد الله ان یهدیه هدا
و روایتی دیگر ذکر نموده که دلالت میکند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و خیران را مجموعه ایست در بیان مسائلی که آن را از آنحضرت
و از امام ابو الحسن ثالث روایت نموده یونس بن عبد الرحمن الیقطینی صاحب آل یقطین و مصاحب بنده ما و وطن و غلام یا غلام
آل یقطین بود حضرت امام رضا ع وکیل و در میان علمای احمدی از قبیل انبیای بنی اسرائیل است و در کتاب خلاصه مذکور است
که او وجه اصحاب ما بود و مقدم ایشان و عظیم المنزله بود و روایت از حضرت امام موسی و امام رضا ع داشت و حضرت امام رضا ع او را
از اهل علم و فتوی میشمرده اند و جماعه واقفیه او را اموال بسیار دادند که شریک شود با ایشان در قول با تمامی امامت بحضرت امام
موسی ع و او از آن امتناع نمود و بر جاده حق ثابت قدم ماند و شیخ مفید قدس سره روایت نموده از داود بن القاسم جعفری که گفت
عرض کردم بر امام حسن عسکری ع کتاب یوم و لیله را که تصنیف یونس بود پس آنحضرت پرسیدند که این تصنیف کیست گفتم تصنیف
یونس و مولای آل یقطین پس آنحضرت فرمودند که عطاه الله بکل حرف نوراً یوم القیمة و روایت کرده کشی از عبد العزیز المهتدی که از خوبان
اهل قم و وکیل حضرت امام رضا ع بود و از جمله مخصوصان ما و که گفت بخدمت آنحضرت عرض نمودم که در هر وقت خود را بخدمت تو نمیتوانم
رسانید میخواهم که از فضلای اصحاب خود یکی را تعیین فرمائی که معالم دین خود را از او اخذ نمایم پس آنحضرت فرمودند از یونس بن
عبد الرحمن فرا گیر و در روایت دیگر آمده که حضرت امام رضا ع سه مرتبه از برای یونس ضامن بهشت شدند و در مختار از فضل بن شاذان
روایت نموده که میگفت در اسلام از سایر الناس کسی افقه از سلمان فارسی نبود و بعد از او کسی افقه از یونس بن عبد الرحمن نبود و از حضرت
امام رضا ع روایت نموده که فرمودند ابو حمزه ثمالی در زمان خود و یونس در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود و یونس
در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود و ایضاً در مختار آورده که یونس را جبلی برادر بود که هر روز بسلام ایشان میرفت و بعد از آن
بخانه معاودت مینمود و چیزی میخورد و مهیا میشد و بعد از ادای نماز بتصنیف و تألیف کتاب اشتغال مینمود و از یونس نقل کرده
که گفت بیست سال درس داشتم و بیست سال مسائل مردم را جواب گفتم و ایضاً در مختار مذکور است که شخصی از فضل بن شاذان
پرسید که این حدیث صحیح است که یونس لعنه آل یقطین بود فضل گفت دروغ است زیرا که در آخر زمان هشام بن عبد الملک متولد شد
و یقطین در آن زمان نبود بلکه در زمان دولت بنی عباس بود و ایضاً روایت نموده از فضل بن شاذان که گفت یونس بن عبد الرحمن

چهل و پنج حج و پنجاه و چهار عمره گذارده بود و هزار مجلد در رد مخالفان تألیف نموده و ایضاً روایت نموده که جمعی یونس را گفتند که بسیاری
از شیعه قم از روی حسد در حق تو سخنان ناخوش میگویند یونس گفت گواه میگیرم شما را که هر کس از محبت امیر المؤمنین بفضلی یابد بحل است
آنچه در حق من گوید شعر مذهب مولای خود دارم ندانم جز کرم عفو کردم هر ستم کان قوم با من کرده اند و فضل بن شاذان گفته که یونس
ادراک خدمت حضرت امام جعفر ع نیز کرده بود اما استماع حدیث از آنحضرت ننموده بود و آخر بحسن خاتمه نیز موفق گردید و در سال
دویست و هشتاد در مدینه طیبه وفات یافت و در جوار فایض الانوار سید الابرار آسود و از جمله مصنفات یونس آنچه در کتاب
فهرست و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الدلالة علی الخیر کتاب الشرایع کتاب العلل الکبیر کتاب علل الحدیث
کتاب الفرایض الصغیر کتاب الزکوة کتاب السهو کتاب جوامع الآثار کتاب اختلاف الحج کتاب الاحتجاج فی الطلاق کتاب جامع الکبیر
فی الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر القرآن کتاب الحدود کتاب الآداب کتاب المثالب کتاب علل النکاح و تحلیل المتعه کتاب البدا
کتاب نوادر البیوع کتاب الرد علی الغلات کتاب ثواب الحج کتاب النکاح کتاب المتعه کتاب الطلاق کتاب المکاسب کتاب الوضوء کتاب
یوم و لیله کتاب اختلاف الحدیث و کتاب مسائله عن ابی الحسن موسی ع صفوان بن یحیی البجلی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است
که او ثقه اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام رضا و امام محمد جواد ع و وکیل ایشان بود و پدر او
از راویان حضرت امام جعفر ع بود و نزد آنحضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب فهرست صفوان را ثقه عین گفته و ابو عمرو کشی
گفته که اجماع کرده اند اصحاب بر تصحیح هر چه صفوان روایت نموده و در علم فقه او را مسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک
بود با عبد الله بن جندب و علی بن النعمان که از جمله مؤمنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز میگذارد و در بیت الله
الحرام با هم بکدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری ماند نمازهای او را بگذارد و زکوة او را بدهد و روزه او را بدارد چون
صفوان بعد از ایشان ماند بنا بر آن عهد هر روز یکصد و پنجاه و سه رکعت نماز میگذارد و هر سال سه ماه روزه میداشت و زکوة مال
خود را سه بار اخراج مینمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود از برای ایشان در برابر آن بجا می آورد و ثواب آن را بروح آن برادران
مؤمن هدیه میفرمود و ورع او بمرتبه بود که در بعضی سفرها شتر کسی را بکرایه گرفته و بعضی از احباب او بطریق ودیعت دو دینار
باو میداد که آن را باهل کوفه رساند صفوان از مکاری خود تا اذن نطلبید آن را در میان بار ننهاد و ایضاً روایت نموده اند که حضرت
امام رضا ع فرمودند که ما ذئبان ضاریان باضر فی دین المسلم من حب الریاسة بعد از آن فرمودند که لکن صفوان لا یحب الریاسة
و در مختار کشی از علی بن حسن قمی روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد جواد ع شنیدم که ذکر صفوان بن یحیی و محمد بن سنان
نمودند و فرمودند که رضی الله عنهما برضائی عنهما فما خالفانی قط و صفوان سی کتاب تصنیف از جمله آنچه در کتاب نجاشی مذکور
اینست کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الزکوة کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب الفرایض کتاب
الوصایا کتاب الشراء و البیع کتاب العتق و التدبیر کتاب البشارات کتاب النوادر الحسن بن محبوب البجلی الکوفی
در مختار کشی مسطور است که جد اعلی او که وهب نام داشت غلام جریر بن عبد الله بجلی صحابی بود و صنعت زرادی مینمود
پس بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع رفت و از آنحضرت التماس نمود که او را از جریر بخرد یا ری نماید و جریر را چون خوش نیامد
که آن غلام از دست او بیرون رود گفت آن غلام را آزاد کرده ام و چون آزادی او متحقق شد خدمت حضرت امیر المؤمنین ع را
اختیار نمود و حسن کشی از ع حنیف العارضین چهار شانه بود و ایضاً روایت نموده از محمد بن ابی نصر که گفت بحضرت
امام رضا ع گفتم حسن بن محبوب زراد کتابی از شما بما رسانید آنحضرت گفت صدق لا تقل زراد بل قل سراد ان الله
یقول و قدر فی السرد یعنی تغییر از او بزراد مکن که خدا تعالی در قرآن مجید از داود ع تعبیر بآن نموده اگر چه سراد و زراد هر دو
بیک معنی است که آن زره گر است و ایضاً روایت نموده که چون اهتمام پدر حسن در تربیت او بمرتبه بود که جهت ترغیب در اخذ حدیث
باو قرار داده بود که بهر حدیث که از علی بن رباب استماع نماید و آن را بنویسد یکدرهم باو دهد و علامه حلی او را ثقه و علین گفته
و نیز گفته که صفوان در زمره ارکان اربعه عصر خود معدود بود و از کشی روایت نموده که اجماع کرده اند اصحاب بر تصحیح آنچه
ایشان روایت نموده باشند و اقرار بفقه ایشان نموده اند عمر حسن هفتاد و پنج سال بود و در سال دویست و بیست و چهار
وفات یافت عبد الله بن جندب البجلی در کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام موسی و امام رضا

بود و مجتهدی جلیل القدر ثقه بود و حضرت امام رضا علیه السلام در حق او فرموده‌اند که انّی راضٍ عنک والله و رسوله و خبر داده که او از مخبتین است
و در کتاب مختار از یونس بن عبد الرحمن روایت نموده که گفت عبد الله بن جندب را دیدم که از عرفه می‌آمد و چون او مجتهد عصر
خود بود او را گفتم که خدای تعالی را امروز در مقام نظر بر اجتهاد تو بوده است از برای دعا گفتن عبد الله سوگند یاد کرد که بخدائی
که جز او خدا نیست که امروز از آن وقت که در موقف توقف داشتم تا وقتی که باز گردیدم خدای تعالی از من نشنیده که یک حرف جهة
خود دعا کرده باشم زیرا که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که میفرمودند الداعی لأخیه المؤمن بظهر الغیب ینادی من عنان السماء لک بکل واحدة
مائة الف یعنی کسی که غایبانه جهت برادر مؤمن خود دعای خیر نماید منادی از آسمان او را ندا کند که بهر دعائی که جهة برادر خود کرده برای تو
صد هزار خیر مقرر داشته اندیشیدم خویش نیابد که صد هزار خیر و خشنود را که جهة من ضامن شده باشند بجهة یک دعا که نمیدانم مستجاب شود یا نه
از دست بگذارم محمد بن ابی عمیر الازدی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که اصل او از بغداد است و در آنجا مقام داشت
و کنیت او ابو احمد بود و بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و استماع حدیث نموده بود و آنحضرت در بعضی از آن احادیث تعلیم او نموده
و بکنیت او که مذکور شد با او خطاب فرموده و از حضرت امام رضا علیه السلام نیز روایت نموده و نزد اصحاب ما و نزد مخالفان ما جلیل القدر عظیم المنزلة بود
و اورع و انسک و اعبد اهل زمان خود بوده و جاحظ که از مشایخ معتزله است در کتابی که در فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و گفته
که انّه کان اوحد اهل زمانه فی الاشیاء و احمد بن محمد بن عیسی گفته که کتب صد کس از مصنفان اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام از او روایت
نموده و او را مصنفات بسیار بوده که ابن بطه نود و چهار کتاب از جمله آن ذکر نموده و مأمون عباسی او را بعد از فوت حضرت امام
محبوس گردانید و او را از ضرب و شکنجه او محنت عظیم رسید و هر چه داشت از او گرفت و کتب او در میان نیز ضایع شد و چهل مجلد
از آنجمله در حفظ او مانده بود که آنها را نوادر نام کرده بود و در مختار کشی از فضل بن شاذان روایت نموده که گفت پدرم سؤال نمود
که تو با بسیاری از مشایخ عامه صحبت داشته چگونه حدیث از ایشان نشنیدی گفت استماع حدیث از ایشان کرده‌ام اما چون بسیاری
از اصحاب خود را دیده بودم که چون استماع علم عامه و علم خاصه کردند هر دو را با هم مخلوط ساختند تا آنکه حدیث عامه را از خاصه روایت
نمودند و حدیث خاصه از عامه پس کراهت داشتم که مرا نیز آن خلط و خبط دست دهد ترک روایت حدیث عامه نمودم و اقتصار بحدیث خاصه کردم
و ایضا در مختار مذکور است که دیدم بخط ابی عبد الله شاذانی که نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت در باب محمد بن
ابی عمیر مخالفان سخنان بمأمون عباسی ساینیدند و گفتند که او نامهای جمیع شیعه را که در عراق اند میداند پس مأمون او را امر کرد که نامهای
ایشان را بگوید و او از آن امتناع نمود پس امر نمودند که او را برهنه کردند و او را آویختند و صد تازیانه زدند و از محمد منقول است که گفت چون
عدد ضرب تازیانه بدویست رسید الم ضرب مرا بیطاقت ساخت و کار بجائی رسید که نام جماعه را بگویم که در آن اثنا آواز یونس
بن عبد الرحمن بگوش من رسید که میگفت ای محمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود را نزد خدای تعالی پس قوت یافتم بآن سخن و صبر کردم
تا خدای تعالی مرا خلاصی داد و دشمن را از نامهای شیعه خبر ندادم و از فضل منقول است که گفت محمد را بواسطه تشیع زیاده از صد هزار
درم ضرر رسید و از خط ابن شاذان نقل نموده که گفت از پدر خود شنیدم که میگفت محمد بن ابی عمیر را صد و بیست تازیانه در ایام هرون
بسبب تشیع زدند و متصدی ضرب او سندی بن شاهک بود که کوتوال بغداد بود پس بیست و یک هزار درهم داد و خلاص شد
و از پدر خود پرسیدم که مگر محمد بن ابی عمیر صاحب مال بود گفت آری صاحب پانصد هزار درهم بود و شیخ نجاشی آورده که جاحظ
از محمد بن ابی عمیر روایت مینماید در کتب خود و او را در کتابی که در فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و در کتاب بیان و تبیین گفته
حدثنی ابراهیم بن داحه عن ابی عمیر و کان وجها من وجوه الرافضة و کان حبس ایام الرشید فقیل لیلی القضاء و قیل انه ولی بعد ذلک
و قیل بل لیدل علی مواضع الشیعة و اصحاب موسی بن جعفر علیه السلام و روی انه ضرب اسواطاً بلغت منه فکاد ان یقر لعظم الألم فسمع
محمد بن یونس بن عبد الرحمن و هو یقول اتق الله یا محمد بن ابی عمیر فصبر ففرج الله و روی انه حبسه المأمون حتی ولی قضاء بعض البلاد
و روایت نموده اند که محمد بن ابی عمیر خواهری داشت که در وقت حبس او کتب او را چهار سال در زیر زمین دفن کرده بود بنابر آن
کتب او ضایع شد و بعد از آن محمد پاره احادیث را از حفظ میگفت و پاره که نسخه آن پیش از حبس در دست مردم مانده بود و او را نود و
چهار کتاب تصنیف بود از آنجمله کتاب مغازی و کتاب بداء و کتاب احتجاج در امامت و کتاب حج و کتاب فضایل حج و کتاب متعه
و کتاب استطاعت و کتاب ملاحم و کتاب یوم و لیله و کتاب صلوة و کتاب مناسک حج و کتاب الصیام و کتاب اختلاف الحدیث و کتاب

المعارف

المعارف و کتاب التوحید و کتاب النکاح و کتاب الطلاق و کتاب الرضاع و نوادر ابن ابی عمیر بسیار و رواة آنها ثقات است
احمد بن ابی نصر السکونی البزنطی در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و نزد آنحضرت قدر و منزلت بسیار
داشت و اختصاص تمام بحضرت امام محمد جواد داشت و اجماع نموده اند اصحاب بر تصحیح هر چه او روایت نموده باشد و اقرار بفقه او نموده
اند در سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال بهشت ماه وفات یافت و در مختار کشی از احمد منقول است که گفت
روزی باتفاق صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و عبد الله بن مغیره یا عبد الله بن جندب نزد حضرت امام رضا علیه السلام رفتیم و چون ساعتی نشستیم
برخواستیم پس آنحضرت از آن میان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین پس نشستم و آنحضرت با من سخن درآمدند و من از آنحضرت سؤالها
نمودم و جواب شنیدم تا بیشتر شب گذشت و چون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که میروی یا همین جا خواب میکنی گفتم جان من
فدای تو باد اگر فرمائی که بروم میروم و اگر میفرمائی که باشم در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شد
و مردم درهای خانه بسته اند و بخواب رفته اند انگاه آنحضرت برخواستند و بحرم شریف رفتند و چون مرا گمان شد که آنحضرت بحرم درآمدند
بسجده افتادم و در آن سجده گفتم حمد مر خدا را که حجة خود و وارث علوم انبیا را از جمیع برادران و اصحاب من با من در مقام انس
و عنایت درآورد و هنوز من در سجده بودم که آنحضرت آمدند و بپای مبارک خود مرا متنبه ساختند پس من برخواستم و آنحضرت دست
مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعیادت صعصعة بن صوحان رفت و چون از
بالین او برخواست با او گفت ای صعصعه زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود بعیادتی که من تو را کرده‌ام و از خدای حذر باش چون
این سخن بمن گفتند بحرم شریف مراجعت نمودند و ایضا از او روایت نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
را طلب نموده مأمون از مدینه می‌آوردند او را از جانب بصره بردند و بکوفه در نیاوردند و من بقادسیه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند
و چون مصحف را گشودم در آنجا سوره دیدم که اطول و اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه مسافر مولای
آنحضرت آمد و مصحف را از من گرفت و در سندلی نهاد و آنرا مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و هر چند
جهد کردم که مرا یک کلمه از آن بیاد آید میسر نشد عبد الله بن المغیرة ابو محمد البجلی العلقمی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است
که او از راویان حضرت امام موسی علیه السلام است و ثقه ثقه و از معاصران او کسی در داری علم و ورع برابر وی نبود و در اصل واقفی مذهب بود و از او
روایت کرده اند که گفت چون حج گذاردم دست توسل بجانب ملتزم بردم و از خدای تعالی هدایت خود را سؤال نمودم پس در دل من افتاد
که حضرت امام رضا علیه السلام را ملازمت نمایم آمدم و بر در خانه آنحضرت ایستادم فی الحال ندای آنحضرت را شنیدم که میفرماید درآی ای عبد الله بن
المغیره چون درآمدم و نظر آنحضرت بر من افتاد گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نمود و در دین هدایت فرمود پس گفتم خدا را گواه میکنم
بر آنکه تو از جانب خدای تعالی بر بندگان او حجت و امینی والله اعلم زکریا بن آدم بن عبد الله بن سعد الاشعری القمی در خلاصه مذکور است
که او ثقه و جلیل القدر بود و نزد حضرت امام رضا علیه السلام مکرم بود و روایت کرده کشی از زکریای مذکور که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم
که میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم که سفاهت در میان ایشان بسیار شده آنحضرت فرمودند که چنین مکن که خدای تعالی
دفع میکند بتو از خویشان تو سفاهت را همچنانکه دفع میکرد از اهل بغداد بواسطه حضرت امام موسی علیه السلام و ایضا روایت نموده از علی بن مسیب
همدانی که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که راه من دور است و همه وقت نمیتوانم خود را بملازمت شما رسانید معالم دین
خود را از کدام یک از اصحاب شما اخذ نمایم آنحضرت فرمودند که از زکریا بن آدم قمی که مأمون است بر دین و دنیا و از جمله سعادات که
زکریا بآن فایز شد آن بود که یکسال با آنحضرت در راه حج از مدینه تا مکه مصاحب بود و شیخ نجاشی آورده که او را کتابی است در حدیث
و کتابی دیگر در بیان مسائلی که از حضرت امام رضا علیه السلام استماع نموده احمد بن عمر بن ابی شعبه الحلبی در خلاصه مذکور است که او ثقه بود
و از راویان حضرت امام موسی و امام رضا علیه السلام بود و او و پسر عم او عبد الله و عبد الاعلی و عمران و محمد حلبیون است که جد ایشان
از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و همه ثقات بودند و در مختار کشی از احمد منقول است که گفت در موقف منی بخدمت حضرت
امام رضا علیه السلام رسیدم و با آنحضرت عرض نمودم که ما خاندانی صاحب مال و نعمت بودیم و خدای تعالی از ما یکبار از ما زایل کرد چندانکه
محتاج جمعی شدیم که پیش از این ایشان بما احتیاج بودند پس آنحضرت فرمودند که خوشحال تو ای احمد گفتم جان من فدای تو باد حال
من اینست که عرض نمودم انگاه آنحضرت فرمودند که ای احمد آیا خوشحال میشوی اگر بعضی از وزرا و امام جباران روزگار بر تو باشند

وتمام دنیا را پر از زر نمود ببیند گفتم یا ابن رسول الله پس چنین بدهند و روایة نموده و فرموده اند که در کنجی که خدا تعالی در قرآن مجید از آن خبر
داده و فرموده که وکان تحته کنز لهما لوحی از طلا بود که در آن مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله عجبت لمن ایقن بالموت
کیف ارکن الیها و ینبغی لمن عقل عن الله لا یستبطی الله فی رزقه ولا یتهمه فی قضائه بعد از آن فرمودند که راضی شدی ای احمد گفتم راضی
شدم از خدا و از شما اهل البیت عیسی بن جعفر بن عاصم العاصمی در کتاب ابن داود مذکور است که او ممدوح بود و در کتاب مختار از محمد بن
الفرج منقولست که گفت رقعه بخدمت حضرت امام رضا ع نوشتم و از حال عیسی بن عاصم و ابو علی بن راشد و ابن بند پرسیدم پس آنحضرت
در جواب من نوشتند که ذکرت ابن راشد رحمه الله فانه عاش سعیدا و مات شهیدا آنگاه دعا بر ابن بند عاصمی نمود و اعلام فرمود که ابن بند را
بسبب تشیع و محبت اهل اسلام چندان زدند که کشته شد و عیسی را سیصد تازیانه زدند و بدجله انداختند عبد الله بن طاوس از اصحاب
امام رضا ع و با خبار آنحضرت عمر او بصد سال رسید در کتاب مختار از عبد الله روایة نموده که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض نمودم که دختر
خود را به برادرزاده خود عقد نموده ام و او شراب میخورد و حرف طلاق بسیار بر زبان می آرد آنحضرت فرمودند که اگر او از برادران
یعنی امامی مذهب است بر او چیزی متوجه نیست و اگر از الجماعة یعنی از اهل سنت و جماعة باشد پس دختر را از او جدا ساز که قصد او از
طلاق جدائی است پس گفتم که از پدران تو ع بمن روایة رسیده که فرموده ایاکم والمطلقات ثلاثا فی مجلس فانهن ذوات ازواج آنحضرت
فرمودند که هذا فی اخوانکم لا فیهم لان من دان بدین قوم لزمه احکامهم و ایضا از عبد الله مرویست که گفت از آنحضرت پرسیدم که یحیی بن
خالد پدر ترا زهر داد یعنی موسی بن جعفر را ع گفت آری او را زهر داد در سی رطب گفتم آنحضرت میدانست که آن رطبها زهرآلود گفت
در آنوقت محدث از پیش او غایب شده بود گفتم محدث کیست گفت ملکیست اعظم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول صلعم بود و با
با ائمه ع میباشد و چنین نیست که همه وقت باشند مؤلف گوید از اینجا است که گفته اند مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار و قال العارف الشیرازی
شعر یکی پرسید از آن گم گشته فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی بگفت
احوال ما برق جهانست دمی پیدا و دیگر دم نهانست گهی بر طارم اعلا نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم اگر درویش بر یک حال
ماندی سر دست از دو عالم بر فشاندی یزید بن اسحق الغنوی الملقب بشعر در خلاصه مذکور است که او ارفع مردم بود در نزد
امامیه و برادر او محمد بحیات امام موسی کاظم ع قایل بود پس حضرت امام رضا ع دعا کرد تا مستبصر گردید و بحق رجوع نمود و در مختار از
یزید منقولست که گفت میان من و برادرم محمد در اعتقاد او در باب حیات امام موسی ع مناظره واقع شد و چون سخن بدرازا کشید مرا
گفت که اگر صاحب ترا منصب امامت که تو دعوی میکنی حاصل است از او سؤال کن که تا در حق من دعا کند که من بآنچه حق است
رجوع نمایم پس من بخدمت حضرت امام رضا ع رفتم و گفتم جان من فدای تو باد مرا برادری هست که او از من بسال بزرگتر است و قایل
بحیات پدر تو امام موسی ع و من با او مناظره بسیار در این باب مینمودم تا آنکه روزی بمن گفت که اگر صاحب تو آنچه برای او دعوی میکنی
از علو درجه امامت دارا حاصل است از او سؤال کن تا در حق من دعا کند که رجوع بقول شما نمایم چون آنحضرت این سخن را شنیدند
روی مبارک بجانب قبله کردند و آنچه خواستند گفتند بعد از آن گفتند اللهم خذ بسمعه و بصره و مجامع قلبه حتی ترده الی الحق و بعد از
اندک زمانی او رجوع بحق نمود ابو الصلت عبد السلام بن صالح الهروی در کتاب ابن داود او را ممدوح گفته و در مختار کشی از عباس
دوری روایة نموده که گفت شنیدم از یحیی بن معین که میگفت ابو الصلت ثقة الحدیث بود و از او دروغ سر نزد اما شدید التشیع بود
و ایضا روایة نموده از طاهر بن علی بن احمد که او گفت که مولد ابو الصلت در مدینه بود و نیز گفته که از بندار بن حسن اصفهانی شنیدم
که گفت از احمد بن سعید رازی شنیدم که گفت ابو الصلت هروی ثقه بود و مأمون در حدیث اما محب آل رسول صلعم بسیار
داشت و آن دین و مذهب او بود مؤلف گوید بعضی که قدح در شان ابن ابان ابو الصلت هروی میکنند ظاهرا آنست که او در زمینه
متولد شده نه در هرات و مع هذا کلیه فرا گرفته اند مضمون رباعی مشهور را که در باب اهل هری گفته اند رباعیه در شهر
هری خدای نهاد صلاح معروف در او منکر و محظور مباح شش چیز در آن شهر نباشد صحاح کون و کس و دین و عهد و سوگند
نکاح مرزبان بن عمران القمی الاشعری در خلاصه مسطور است که کشی روایة نموده از مرزبان که گفت که بحضرت امام رضا ع
گفتم که میخواهم که از اهم امور خود از شما سؤالی نمایم و آن اینست که آیا من از شیعه شما هستم یا نه آنحضرت فرمودند که نعم دیگر پرسیدم
که نام من در صحیفه که اسامی شیعه در آن نوشته شده آیا هست فرمودند که بلی هست ... مولای حضرت امام رضا ع بود و کشی

او را

او را مدح گفته و از او روایة نموده که گفت آنحضرت وقتی که در خراسان بودند چون آثار شهادت خود را ملاحظه فرمودند مرا امر فرمودند
که برو نزد ابو جعفر محمد جواد که صاحب تست عبد العزیز المهتدی القمی در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب حضرت امام رضا ع
و وکیل او بود و ثقه و صالح بود و در کتاب مختار از عبد العزیز منقولست که گفت بخدمت حضرت امام محمد جواد ع رقعه نوشتم که از مال
بزرگوار تو نزد من چیزی هست بهر که امر فرمائی او را تسلیم نمایم پس در جواب نوشت قبضت ما فی هذه الرقعة والحمد لله و غفر الله ذنبک
ورحمنا وایاک ورضی الله عنک برضائی عنک محمد بن سعید بن ام کلثوم المروزی از اجله متکلمین نیشابور است که از اصحاب بودند
و ابن داود روایة نموده که در اصل خارجی بود و بعد از آن شیعی شد الریان بن الصلت الاشعری البغدادی القمی الخراسانی الاصل رحمه الله
در خلاصه مذکور است که از راویان حضرت امام رضا ع و ثقه و صدوق است و در کتاب مختار از معمر بن خلاد منقولست که گفت در
حال ریان بن الصلت از من درخواست نمود که رخصت دخول در مجلس حضرت امام رضا ع از آنحضرت بگیرم و التماس نمایم که جامه بخشند
و از دراهم رضویه که باسم شریف آنحضرت مسکوک شده بود باو انعام نمایند و چون از ریان جدا شده متوجه خدمت آنحضرت شدم رسول آن
حضرت را در راه دیدم که بطلب من می آمد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمودند که کجا بودی گفتم نزد شخصی بودم که او را ریان بن الصلت
گویند گفت او میخواهد که با ما ملاقات نماید گفتم بلی جان من فدای تو باد آنگاه سبحان الله بر زبان راندم آنحضرت فرمودند که باعث بر
تسبیح تو چیست گفتم باعث آنست که همین ساعة آن شخص آرزوی همین میکرد آنحضرت فرمودند که مؤمن موفق است او را بگو بیاید
و چون ریان برفاقت توفیق بملازمت آنحضرت رسید پیش روی آنحضرت نشست و من بالا ایستادم پس آنحضرت مرا امر فرمودند که نشستم
آنگاه ریان التماس دعا نمود و آنحضرت دعا در حق او فرمودند آنگاه استدعای جامه نمود و جامه نیز باو دادند و چون ریان خواست که برخیزد
در دست او چند درهم از دراهم خود نهادند و در خلاصه مذکور است که پسر او علی نیز ثقه بود و وکیل حضرت امام علی نقی ع بود علی بن
مهزیار الاهوازی در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که او در اصل از دورق است و پدرش نصرانی بود و مسلمان شد و بعضی گفته اند
که علی در حداثت سن مسلمان شد و خدای تعالی او را بمذهب حق هدایة نمود و از حضرت امام رضا ع روایة نموده و اختصاص تمام با امام محمد جواد ع
و امام علی نقی ع داشت و در بعضی نواحی وکیل ایشان بود و در باب او و شیعه آن نواحی توقیعات بیرون آمد که دلالت بر جلالت قدر و منزلت
او دارد و از جمله توقیعاتی که از حضرت امام محمد جواد در باب او واقع شده اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی احسن الله جزاک و اسکنک
جنته و منعک من الخزی فی الدنیا والاخرة و حشرک الله معنا یا علی قد بلوتک و خبرتک فی النصیحة والطاعة والخدمة والتوقیر والقیام بما یجب
علیک فلو قلت انی لم ار مثلک لرجوت ان اکون صادقا فجزاک الله جنات الفردوس نزلا فما خفی علی مقامک ولا خدمتک فی الحر والبرد
واللیل والنهار فسئل الله اذا جمع الخلائق للقیمة ان یحبوک برحمة یغتبط بها انه سمیع الدعاء و توقیع دیگر اینست که در وقتی که در بغداد
بود حضرت امام ع در جواب کتابت او نوشته اند قد وصل الی کتابک و فهمت ما ذکرت فیه وقد ملأتنی سرورا فسرک الله وانا ارجوا
من الکافی الدافع ان یکفی کید کل کائد ان شاء الله و در توقیعی دیگر باو نوشته وقد فهمت ما ذکرت من امر القمیین خلصهم الله و فرج عنهم
و سررتنی بما ذکرت من ذلک و لم تزل تفعل سرک الله بالجنة و رضی الله عنک برضائی عنک وانا ارجو من الله حسن العون والرأفة
واقول حسبنا الله و نعم الوکیل و از علی مرویست که رقعه بخدمت آنحضرت نوشتم و توسعه در باب خود التماس نمودم و آنچه از مال آنحضرت
که در دست من است اگر در سبیل سهو تقصیر شود بحل سازند پس در جواب نوشتند وسع الله علیک ولمن سألت به التوسعة من اهلک و لاهل
بیتک ولک یا علی عندی من اکثر التوسعة وانا اسأل الله ان یصحبک بالعافیة و یقدمک علی العافیة انه سمیع الدعاء و هم از علی مرویست که
از آنحضرت التماس دعائی در باره خود نمودم پس آنحضرت بمن نوشتند که فاما ما سألت فانک لست تدری کیف جعلک الله عندی و ربما سمیتک
باسمک و نسبک مع کثرة عنایتی بک و محبتی لک و معرفتی بما انت علیه فادام الله لک افضل ما رزقک من ذلک و رضی عنک برضائی عنک
و بلغک افضل نیتک و انزلک الفردوس الاعلی برحمته انه سمیع الدعاء حفظک الله و تولاک و دفع السوء عنک برحمته و کتب بخطه
و در مختار مذکور است که علی بن مهزیار در اصل از اهل هندکان بود که قریه ایست از قریهای فارس و ساکن اهواز شد و عادت
او چنان بود که چون از نماز صبح و اوراد آن فارغ شدی آفتاب طلوع نمودی بسجده میرفت و سر بر نمیداشت تا از برای هزار کس
از برادران مؤمن خود دعا کردی بمثل آنچه از برای خود دعا میکرد و پیشانی او از سجده مانند زانوی شتر شده بود و در کتاب نجاشی
مذکور است که او را تصانیف مشهوره است کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الطلاق

کتاب الحدود و کتاب الدیات کتاب العتق والتدبیر کتاب التجارات والاجارات کتاب المکاتب کتاب التفسیر کتاب فضایل المؤمنین و برّهم کتاب الملاحم کتاب التقیة کتاب الصید والذبایح کتاب الزهد کتاب الاشربة کتاب النذور والایمان والکفارات و زاد علی کتب حسین بن سعید کتاب الحروف کتاب القائم کتاب البشارات کتاب النوادر و رسایل علی بن اسباط الحسین بن سعید بن حماد بن مهران الکوفی الاهوازی جدّ او مهران مولای حضرت امام زین العابدین ع بود و حسن دلالت کرد علی بن مهزیار و اسحق بن ابراهیم حضینی را بخدمت حضرت امام رضا ع و بعد از آن علی بن مهزیار را بخدمت آنحضرت رسانید و بالجمله سبب هدایت این سه کس و باعث معرفت ایشان بمذهب حق او بود و از او حدیث شنیدند و باعانهٔ او معروف شدند و همچنین عبد الله بن محمد حضینی را بخدمت آنحضرت دلالت نمود و حسن در تصنیف سی کتاب که برادر او منسوب است شریک بود و هر دو برادر ثقه بودند و در مختار روایة نموده که حسین را اینجا تصنیف بود و آن سی کتاب بوجهی که در کتاب شیخ نجاشی رحمه الله مذکور است اینست کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب العتق والتدبیر والمکاتبه کتاب الایمان والنذر کتاب التجارات والاجارات کتاب الشهادات کتاب الصید والذبایح کتاب المکاسب کتاب الاشربة کتاب الزیارات کتاب التقیة کتاب الرد علی الغلاة کتاب المناقب کتاب المثالب کتاب الزهد کتاب المروة کتاب حقوق المؤمنین و فضلهم کتاب تفسیر القرآن کتاب الوصایا کتاب الفرائض کتاب الحدود و کتاب الدیات کتاب الملاحم کتاب الدعا احمد بن داود بن سعید الفزاری الجرجانی شیخ طوسی گفته که کنیت او ابو یحیی است و در اصل از جملهٔ محدثان اهل سنت و جماعه و بعقیدهٔ ایشان بود و بعد از آن خدای تعالی او را بمذهب حق امامیه هدایت نمود آورده اند که بواسطهٔ مخالفتی که او را با جمعی از محدثان اهل سنت در تصحیح بعضی احادیث نبویه و قصد برا و متغیر شدند و نزد محمد بن طاهر که از حکام عصر بود او را سعایت نمودند و او حکم بزدن و کشتن او نمود و آخر مسلم که از اکابر محدثان بود گواهی داد که حق بجانب احمد است و دیگران بواسطهٔ رعایت طرف دیگر کتمان شهادت نمودند و تفصیل کتب او بر وجهی که در کتاب فهرست مسطور شده اینست کتاب خلافة عمر بروایة الحشویة کتاب در بیان مذهب حشویه و فضایح ایشان کتاب مفاخر البکریة والعمریة کتاب الرد علی الاخبار الکاذبة و در آن کتاب بیان هر حدیثی است که مخالفان در فضایل سلف خود روایة نموده اند کتاب مناظرة الشیعی والمرجی فی المسح علی الخفین و اکل الجری و غیر ذلک کتاب الغوغا من اصناف الامّة من المرجئة والقدریة والخوارج کتاب المتعة والرجعة والمسح علی الخفین و طلاق المتعة کتاب الحشویة که در اینجا بیان خطای ایشان نموده که حکم بحرمت تزویج عرب در موالی نموده کتاب الضحاک کتاب التفویض کتاب الاوایل کتاب طلاق المجنون کتاب اسباط الحشو کتاب الرد علی الحنبلی کتاب الرد علی الشجری کتاب فی اشکال السکران کتاب فی معرفة الرجال ابراهیم بن سلیمان بن ابی رافع المزنی المدنی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او از راویان حضرت امام جعفر صادق ع بود و از مدینه بکوفه آمد و در ایام مهدی عباسی بصره رفت و آنجا ساکن شد و او بزرگ اصحاب ماست که در بصره بودند در علم فقه و کلام و ادب و شعر و جاحظ که از اکابر علمای معتزله است از کتب او نقل مینماید ابراهیم بن هاشم الکوفی القمی در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا ع رسیده و تلمیذ یونس بن عبد الرحمن بود که از اکابر اصحاب آنحضرت است و اصحاب ما میگویند که او اول کسی بود که حدیث کوفیان را در قم منتشر ساخت و شیخ ابو جعفر طوسی گفته که در احادیث خمس ذکر نموده که او با ابو جعفر ثانی ع ملاقات نموده و در یکی از آن احادیث ردی خطاب آنحضرت با او بوده و از جملهٔ تصانیف او کتاب نوادر است و کتاب قضایای امیر المؤمنین ع ابراهیم بن ابی البلاد و نام ابی البلاد یحیی بن سلیم و از راویان امامین همامین محمد باقر و جعفر بن محمد الصادق ع بود و ضریر بود و شعر بسیار یاد داشت و فرزدق در بارهٔ او گفته مصرع یا لهف نفسی علی عینیک من رجل و شیخ ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که ابراهیم از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم ع بود و عمر بسیار یافت و حضرت امام رضا ع در بعضی از رسایل که باو نوشته اند او را ثنا گفته اند و ابراهیم ثقه بود و او را کتابیست در حدیث اسمعیل بن مهران بن ابی نصر السکونی الکوفی در خلاصه گفته که او ثقه و معتمد علیه است و روایة نموده از جماعتی از اصحاب ما از حضرت امام جعفر ع و شیخ ابو عمرو کشی او را در اصحاب حضرت امام رضا ع ذکر نموده و شیخ ابو جعفر طوسی و نجاشی او را ثقه گفته اند و نسبت غلو براو تهمت بوده بلکه نقی و ثقه و خیّر و فاضل بوده و از جملهٔ تصانیف او کتاب ملاحم است و کتاب ثواب القرآن و کتاب الاهلیلجه و کتاب صفة المؤمن والفاجر و کتاب خطب امیر المؤمنین ع و کتاب نوادر اسمعیل بن علی القمی البصری از جملهٔ فضلای امامیه است که در بصره می بودند در کتاب ابن داود و کتاب نجاشی مذکور است که او ثقه بود و از مصنفات اوست

و از انجمله

و از انجمله کتابی است در بیان آنچه عامهٔ مخالفان بر آن اتفاق نموده اند از اصول و فرایض که مخالف مذهب امامیه است اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن الهلال المخزومی المکی از اکابر علمای امامیه است که در مکه می بودند و در روایات ثقه بود و آخر بعراق آمد و بسیاری از اصحاب ما از او سماع حدیث نمودند مثل ایوب بن نوح و حسن بن معویه و محمد بن الحسین و علی بن الحسن بن فضال و از جملهٔ مصنفات او کتاب توحید است و کتاب معرفه و کتاب صلوة و کتاب امامة و کتاب تجمّل و مروّة الحسن بن محمد بن علی بن العباس بن اسمعیل بن ابی سهل بن نوبخت از اجلّهٔ طائفهٔ بنی نوبخت نوبختیه است ابن کثیر شامی در تاریخ خود در بیان وفات که یکی از علمای اهل سنت است نقل نموده که او میگفت که حسن شیعی معتزلی بود اما بر من ظاهر شد که او صدوق بود و از عتیقی نقل نموده که حسن ثقه بود در حدیث اما مذهب اعتزال داشت و مخفی نماند که اهل سنت چون فرق میان حق و باطل نمیکنند لاجرم شیعه و معتزله را یکی میدانند و هر یک از ایشان را بنام دیگری میخوانند و الا فرق ما بین الفرق بقدر ما بین الوجود و عدم است اسمعیل بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت البغدادی رئیس متکلمین امامیه ببغداد و بزرگ طایفهٔ نوبختیه بود در زمان خود و جلالت و بزرگی بحسب دین و دنیا داشت و جاری مجرای وزرا بود و شیخ نجاشی گفته که از جملهٔ تصانیف او کتاب استیفا است در امامت و کتاب تنبیه در امامت و من این دو کتاب را بر شیخ خود ابی عبد الله خوانده ام و کتاب جمل در امامت و کتاب الرد علی محمد بن الازهر فی الامامة و کتاب الرد علی الیهود و کتاب در صفات والرد علی ابی العتاهیة فی التوحید و کتاب الخصوص و العموم فی الاسماء والاحکام کتاب الانسان والرد علی ابن الراوندی کتاب الانوار فی تواریخ الائمة کتاب الرد علی الواقفة کتاب الرد علی الغلاة کتاب التوحید کتاب الارجاء کتاب النفی والاثبات کتاب مجالسه مع ابی علی الجبائی بالاهواز کتاب فی استحالة رؤیة القدیم کتاب الرد علی المجبرة فی المخلوق مجالس ثابت بن ابی قره کتاب النقض علی عیسی بن ابان فی الاجتهاد کتاب نقض مسئلة ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام کتاب احتجاج النبوة النبی کتاب حدوث العالم الحسن بن موسی بن نوبختی در کتاب ابن داود مذکور است که او خواهرزادهٔ ابی سهل بن نوبخت است که از اکابر طایفه و صاحب منزلهٔ عظیم بود و حسن متکلم و فقیه و فیلسوف امامی اعتقاد بود و در کتاب نجاشی مذکور است که در علم کلام بر جمیع امثال و نظایر خود فایق بود پیش از ثلثمائه و بعد از آن نیز بود و او را تصانیف عظیمه است و او را بر حکماء و اهل سخنان بسیار است و در آن باب کتب بسیار دارد و از جملهٔ کتب او کتاب الآراء والدیانات من فرق الشیعة کتابی بزرگ و نیکوست مشتمل بر علوم بسیار و کتاب فرق الشیعه و کتاب الرد علی ما عدا الامامیة من فرق الشیعه و کتاب الجامع فی الامامة و کتاب الموضح فی حروب امیر المؤمنین ع و کتاب التوحید الکبیر و کتاب التوحید الصغیر و کتاب الخصوص والعموم و کتاب الارزاق والآجال والاسعار و کتاب الجزء الذی لا یتجزی و کتاب المختصر فی الجزء و کتاب الرد علی المنجمین و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی فی رده علی المنجمین و کتاب النکت علی ابن الراوندی و کتاب الرد علی من اکثر المتاره و کتاب الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنة منقطع و کتاب الرد علی الواقفة و کتاب الرد علی اهل المنطق و کتاب الرد علی ثابت بن قره و کتاب الرد علی یحیی بن الاصفح فی الامامة جوابا لابی جعفر بن قبه رحمه الله جوابات ابی جعفر مجالسه مع ابی عبد الله بن مملک رحمه الله فی طبیعة مستخرجه من کتب ارسطاطالیس فی الرد علی من زعم ان الفلک حیّ ناطق کتاب فی المرایا و جهة الرؤیة کتاب فی خبر الواحد والعمل به کتاب فی الاستطاعة علی مذهب هشام و کان یقول به کتاب فی الرد علی من قال بالرؤیة للباری عز و جل کتاب الاعتبار والتمییز والانتصار کتاب النقض علی ابی الهذیل فی المعرفة کتاب الرد علی اهل التعجیز و هو نقض کتاب ابی عیسی الوراق کتاب الحجج فی الامامة مختصر کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامة مجالسه مع ابی القاسم البلخی کتاب الرد علی اصحاب المنزلة بین المنزلتین کتاب فی الوعید کتاب فی الرد علی اصحاب التناسخ کتاب الرد علی المنجمة کتاب الرد علی الغلاة مسائله للجبائی و غیر ذلک الحسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی در کتاب نجاشی و کشی مسطور است که او دخترزادهٔ الیاس صیرفی است که یکی از فضلای طایفهٔ امامیه بود و از اصحاب امام رضا ع و از وجوه این طایفه بود و از جد خود الیاس روایة نموده که چون او را وفات رسید او را گفت که گواه باشید بر من و این نه وقت دروغ است که از حضرت امام جعفر صادق ع شنیدم که میگفت والله لا یموت عبد یحب الله و رسوله و یتولی الائمة فتمسّه النار ثم اعادها ثالثة والثالثة من غیره ان اسأله و از تصانیف او کتاب ثواب حج است و کتاب مناسک و کتاب نوادر و کتاب مسائل الرضا ع الحسن بن علی بن ابی عقیل العمانی از اعیان فقها و اکابر متکلمین امامیه است و اول کسی است از مجتهدان امامیه که با مالک موافقت نموده در آنکه آب قلیل بمجرد ملاقات نجاسه نجس نمیشود و بخاطر نمیرسد دیگری از مجتهدان این طایفه در این مسئله با او موافقت نموده باشد بغیر سید اجل حسیب فاضل نقیب امیر معز الدین محمد صدر اصفهانی که در ترویج مذهب ابن ابی عقیل رساله نوشته و اعتراضاتی که شیخ علامه جمال الدین بن مطهر حلی قدس سره در کتاب مختلف و غیره بر ادلهٔ ابن ابی عقیل متوجه ساخته

رد نموده و داوُد دیگر در تقویه ابن ابی عقیل افاده نموده و این ضعیف مؤلف کتاب در ایامی که مطالعه کتب مختلف نموده و امتحان ذهن خود را
استنباط مسایل شرعیه نمود آن رساله را در نظر مطالعه داشت و رساله علیحده در رد آن پرداخت و ابن ابی عقیل را مصنفات در فقه
و کلام است و از آنجمله کتاب المتمسک بحبل آل الرسول است و آن کتاب در میان این طایفه اشتهار تمام دارد و هر گاه قافلهٔ حج از خراسان میرسید
طلبان نسخه میکردند و می نوشتند یا میخریدند و شیخ نجاشی گفته که از شیخ خود ابو عبد الله شنیدم که بسیار مدح و ثنای ابن ابی عقیل
میگفت و از کتب اوست کتاب کر و فر در مبحث امامت الحسن بن محمد بن احمد الصفار البصری از مشایخ اصحاب ماست و ثقه بود و از
مصنفات او کتاب دلایل خروج صاحب الزمان ع و کتاب ملاحم است الحسن بن محمد النهاوندی از علمای کلام بود و از جمله مصنفات
او کتابیست در نقض بر سعید بن هرون خارجی در حکمین و کتاب احتجاج در امامت و کتابی در فساد اختیار الحسین بن محمد بن عمران بن
ابی بکر الاشعری القمی یکی از مشایخ شیخ اجل رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی قدس سره است شیخ نجاشی توثیق او نموده و از مصنفات
او کتاب نوادر است مخفی نماند که حسین بن محمد که جد بواسطه او عمران باشد چنانکه از کتاب نجاشی در همین مقام نقل افتاد در کتاب رجال متداوله
رجال موجود نیست و در اسناد کتب من لا یحضره الفقیه واقع شده که حسن بن محمد بن عامر عن عمه عبد الله بن عامر و بعضی از فضلاء متاخرین
در حاشیه کتاب نجاشی متصدی توفیق میان کلام نجاشی و اسناد من لا یحضره الفقیه گردیده و گفته که شیخ نجاشی در باب عین مهمله نزد ذکر
عبد الله بن عامر گفته که جعفر بن محمد بن قولویه روایة میکند از حسین بن محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمر الاشعری از عم خود عبد الله را حسین ذکر کرده
که عبد الله بن عامر بن عمران بن ابی عمرو الاشعری چنانچه در کتاب خلاصه نیز واقع شده و بنابراین می تواند بود که حسین بن محمد بن عمران که در این مقام
از کتاب نجاشی واقع شده همان حسین بن محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمرو اشعری باشد بحذف واسطه عامر و آنچه در اسناد من لا یحضره الفقیه
واقع شده بی حذف واسطه و مؤلف گوید که اگرچه این احتمال بتوفیق میان کلام نجاشی و کلام من لا یحضره الفقیه موفق گردیده اما از منافی [?]
که میان دو کلام نجاشی بهم رسیده غافل گردیده زیرا که جد اعلی حسین بوجهی که نزد ذکر عبد الله بن عامر مذکور شده ابی عمرو اشعری است و بوجهی
که نزد ذکر حسین در این باب اتفاق افتاده ابی بکر اشعری است الحسین بن علی بن موسی بن بابویه القمی در خلاصه آورده که او ثقه و کثیر الروایة است
و از پدر و برادر خود محمد بن علی روایة می نماید و در کتاب نجاشی مذکور است که او از جمله ثقات است از پدر اجازه روایت کتب حدیث و فقه و مانند آن
داشت و از تصانیف اوست کتابی در رد واقفه و کتاب سیرة النبی و الائمة علیهم السلام فی المشرکین الحسین بن عبد الله بن ابراهیم الغضایری
در خلاصه مذکور است که او کثیر السماع و عارف باحوال رجال بود و شیخ این طایفه است و شیخ ابوجعفر طوسی از او استماع حدیث نموده و جمیع
روایات خود را باو اجازه داده و همچنین شیخ نجاشی را نیز اجازه داده و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است که غضایری شیخ ماست
و او را مصنفات بسیار است از آنجمله کتاب کشف التمویه و الغمه کتاب التسلیم علی امیر المؤمنین بامرة المؤمنین کتاب تذکیر العاقل کتاب [?]
عن حیات الرحمن کتاب النوادر فی الفقه کتاب مناسک الحج کتاب مختصر مناسک الحج کتاب یوم الغدیر کتاب الرد علی الغلاة و المفوضه کتاب
سجدة الشکر کتاب مواطن امیر المؤمنین ع کتاب فی فضل بغداد کتاب فی فضل امیر المؤمنین ع الا اخبرکم بخیر هذه الامة در نصف صفر سنه احدی
عشره و اربعمائه بعالم بقا روی نهاد احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی البرقی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوجعفر است
و اصل او کوفی است و جد او محمد بن علی که از اعیان کوفه بود یوسف بن عمر حاکم کوفه بعد از قتل زید بن علی ع حبس نموده بود و بعد از
حبس مقتول ساخت و خالد در آن وقت خردسال بود با پدر خود عبد الرحمن گریخته به برق رود رفتند و به آنجا متوطن شدند و احمد در حد
ذات خود ثقه است اما گاهی از ضعفا روایة میکند و اعتماد بر مراسیل می نماید و تصانیف او بسیار است از آنجمله کتاب جامع محاسن است [?]
که مشتمل بر صد باب بلکه محتوی بر صد کتاب است و تفصیل آن در کتاب نجاشی و دیگر کتب رجال مسطور است وفات او در سال دویست و
هشتاد و چهار بود و بعضی گفته اند در سال دویست و هشتاد بود والله اعلم احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن مالک بن احوص
بن السائب بن مالک بن عامر الاشعری شیخ نجاشی گفته کنیت او ابوجعفر است و اول کسی که از پدران او در ولایت قم ساکن شد سعد بن مالک
بود و سائب بن مالک بعد از ملازمت حضرت رسالت ص بکوفه مهاجرت کرد و در آنجا مقیم شد و با الجمله ابوجعفر شیخ قمیان و بزرگ و فقیه
ایشان بود و او بود که سلطان قم در امور کلی اهل قم باو رجوع میفرمود و با این همه فضایل بشرف ملازمت حضرت امام رضا و ابوجعفر ثانی
و امام حسن عسکری ع رسیده بود و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب توحید و کتاب فضل النبی ص و کتاب متعه و کتاب نوادر و
و آن مبوب نبود تا آنکه داود بن کوره آنرا مرتب ساخت و کتاب ناسخ و منسوخ و کتاب اظله و کتاب فضایل العرب و کتاب فی الحج احمد بن محمد بن

محمد بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین بن سنسن ابو غالب الزراری شیخ نجاشی گفته که بنی سنسن طایفه مشهورند و ابو غالب در زمان خود
شیخ این طایفه و بزرگ ایشان بود و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب تاریخ که از اتمام نکرده و کتاب دعای سفر و کتاب فضائل کتاب
و کتاب کبیر در مناسک حج و کتاب صغیر در مناسک و کتابیکه به پسر خود ابوطاهر فرستاده در ذکر آل اعین بود و او در سال دویست و هشتاد و پنج متولد شد و
در سال سیصد و شصت و هشت وفات یافت احمد بن محمد بن الحسین بن الحسن بن دول القمی از اکابر فضلای اصحاب است و صد کتاب
تالیف نموده و تفصیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی مسطور است در سال سیصد و پنجاه وفات یافت احمد بن الحسن الاسفراینی المفسر
الضریر از قدمای مفسرین اصحاب است و از جمله مصنفات او کتاب مصابیح است در بیان آنچه از آیات قرآنی در شان اهل بیت ع نازل شده
شیخ نجاشی گفته که آن کتابیست کثیر الفواید احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن بن زیاد بن عبد الله بن زیاد بن عجلان مولی عبد الرحمن
بن قیس السبیعی الهمدانی الکوفی کنیت او ابو العباس است و لقب او ابن عقده علامه حلی او را در قسم ثانی از کتاب خلاصه ذکر نموده و بعد از
وصف او بجلالت قدر و عظم منزلت گفته و کان زیدیا جارودیا و علی ذلک مات و انما ذکرناه من جملة اصحابنا لکثرة روایته عنهم و خلطته بهم و تصنیفه
لهم روی جمیع کتب اصحابنا و صنف لهم و ذکر اصولهم و قال الشیخ الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال احفظ مائة و عشرین الف حدیث باسانیدها
و اذاکر بثلثمائة الف حدیث له کتب ذکرناها فی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق ع اربعة الاف رجل و اخرج فیه لکل
رجل الحدیث الذی رواه مات بالکوفة سنة ثلث و ثلثین و ثلثمائة انتهی و شیخ نجاشی گفته که او از اجلاء اصحاب حدیث بوده و قوت
حافظه او مشهور است و در آن باب حکایات بسیار است و او کوفی زیدی جارودی بود و اصحاب ما او را در کتب خود مذکور ساخته اند بسبب
آنکه با ایشان مصاحبت و اختلاط نموده و بزرگی و درستی و امانت او را دانسته و نیز شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای شیعه و فضلای
اهل سنت او را دیده اند و از او استماع حدیث کرده اند و اجازه گرفته اند و او را تصانیف بسیار است و تفصیل آن در کتاب رجال
شیخ نجاشی مذکور است و در کتاب میزان ذهبی و تاریخ یافعی و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابو العباس کوفی شیعی مذکور
یکی از ارکان حدیث است و از حفاظ کبار بود و حدیث بسیار شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار نموده و از خلق بسیار استفاده
نموده و طبرانی و دارقطنی و جعابی و ابن عدی و ابن مظفر و ابن شاهین از او استماع حدیث کرده اند و بالجمله آیتی از آیات الهی بود در حفظ
تا آنکه دارقطنی گفته که اهل بغداد اجماع کرده اند بر آنکه از زمان ابن مسعود رض تا زمان ابن عقده کسی بهتر از ابن عقده در حفظ حدیث
پیدا نشده و نیز دارقطنی گفته که از او شنیدم که میگفت سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت و بنی هاشم فرا گرفتم و نیز روایة
از او نموده که میگفت که صد هزار حدیث را با اسناد آنها یاد دارم و سیصد هزار حدیث را ضبط کرده ام و کتب او شش صد حمل
شتری بود و ذهبی در میزان گفته که بعضی از محدثان تضعیف ابن عقده کرده اند و بعضی تقویه او نموده اند و ابن عدی گفته
که او صاحب معرفه و حفظ و تقدم در صنعت حدیث بود و دیده ام مشایخ بغداد را که بنا بر حدیث او می نهادند و بعد از نقل کلام مشایخ
بغداد تقویه او نموده و گفته که اگر نه آن بودی که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم هر کس را که در او سخنی باشد و دروغ
گفته باشند او را در این کتاب ذکر نمیکردم بواسطهٔ ظهور فضل و معرفه او و با آنکه ابن عدی در کتاب خود متصدی ذکر منکرات هر یک
از ارباب حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر نکرده و ذهبی نیز از عبد الغنی بن سعید روایة نموده که گفت از دارقطنی شنیدم
که میگفت ابن عقده میدانست آنچه نزد مردم هست و نمیدانستند مردم آنچه نزد اوست و ابن کثیر و ذهبی و یافعی روایة نموده اند که ابن عقده در مسجد
جامع براثای کوفه می نشست و مثالب شیخین را پیش مردم ذکر میکرد و بنا بر این احادیث او را ترک کرده اند و الا در صدق و راستی او
سخنی نیست مؤلف گوید که عادة الله جاری شده که هر کس بمرتبهٔ عالی از فضل آراسته گردد بموجب کلام ملک علام که یحسدون
الناس علی ما آتاهم الله من فضله بعضی از اهل زمانه که خود از آن بی بهره اند با او حسد میورزند خصوصا که عداوت دینی علاوه آن باشد
و سینهٔ ایشان با خزن عناد خراشیده و مؤید این آنکه ذهبی خود در احوال حافظ ابونعیم اصفهانی گفته که اعتبار سخنی که اقران در باره
همدیگر گویند نیست خصوصا که امارات عداوة یا مخالفت مذهب یا حسد ظاهر گردد که از این امور خلاصی ندارد دیگر کسی که خدا تعالی
او را نگاه دارد و من نمیدانم که عصری از اعصار از حسد و مانند آن خالی باشد مگر عصر انبیا و صدیقین و اگر خواهم میتوانم که چند جزو در این
باب نویسم اللهم فلا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا انک رؤف رحیم محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده پسر ابو العباس بن عقده
حافظ است که قبل از این مذکور شد لیکن او بخلاف پدر امامی مذهب بود و لهذا علامه حلی او را در قسم اول از کتاب خلاصه ذکر نموده

وگفته که محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده بخا ابا نعیم جلیل القدر عظیم الحفظ روی عنه التلعکبری و سمع منه فی حیاة ابیه وکان یروی عن جده
احمد بن اسمعیل بن عبد الله ابو علی البجلی شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است و لقب او سمکه و از اهل ادب و فضل و علم بود و میگویند که استاد
ابو الفضل محمد بن الحسین بن العمید از جمله شاگردان او بود و همچنین استاد شاگردی که دیده و او را چند کتابست که مثل آن تصنیف نشده و از
آنجمله کتابی است در احوال خلفای عباسیه قریب بده هزار ورق و کتاب امثال و رساله که با بن عمید فرستاده احمد بن عامر بن سلیمان بن
صالح بن وهب بن عامر بن حسان و اهب آن کس است که در کربلا با حضرت امام حسین ع درجه شهادت یافت و حسان که جد او است در جنگ
صفین در خدمت حضرت امیر شهید شد و از حسن پسر احمد منقول است که گفت پدر من در سال یکصد و نود و چهار بخدمت حضرت امام رضا ع
رسیده و از آنحضرت روایه دارد و میگفته که آنحضرت در طوس بجدهم شهر جمادی الاول از سال دویست و دو وفات یافت و من ابو الحسن
و ابو محمد را ع دیده ام و پدر من مؤدب ایشان بود و علی بن محمد در سال دویست و چهل و چهار وفات یافت و حسن در جمعه ششم محرم سال
دویست و شصت و ابو عیسی معتمد بن متوکل عباسی بر او نماز گزارد و احمد را پسری بکر است عبد الله نام که از پدر خود روایت و پدر او از حضرت
امام رضا چنانکه از پیش گذشت و عبد الله را کتابیست در بیان قضایای امیر المؤمنین احمد بن علی بن احمد بن العباس بن محمد بن عبد الله
بن ابراهیم بن محمد بن عبد الله النجاشی شیخ علامه در خلاصه گفته که احمد نزد من ثقه و معتمد است و او را کتابیست مشهور در معرفت
احوال رجال و کتب دیگر دارد که آنها را در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و مؤلف مجالس نیز بسیاری از احوال را از کتاب رجال او استفاده نموده
مولد احمد در صفر سنه اثنین و سبعین و ثلثمائه بوده و وفات او در مطیرآباد در جمادی الاول سنه خمس و اربعمائه و احوال جد او عبد الله نجاشی که
از جانب منصور عباسی والی اهواز بوده و تولا و تولای اهل بیت و اختصاص بحضرت امام جعفر صادق ع مینموده در مجلس نهم مذکور خواهد شد ابو الحسن
نوح بن دراج النخعی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو الحسین است و او وکیل ابو الحسن و ابی محمد بوده ع و عظیم المنزلة بوده نزد ایشان و مأمون و
الورع و کثیر العبادة و ثقه است در روایات و پدر او نوح بن دراج در زمان خلفای عباسی قاضی کوفه بود و صحیح الاعتقاد بود و همچنین برادر او
جمیل بن دراج ثقه و صحیح الاعتقاد بود چنانکه سابقا در احوال جمیل گذشت شیخ ابو عمرو کشی گفته که ایوب از عباد صالحین بود و چون وفات
یافت از او سوای یکصد و پنجاه دینار نماند و مردم بواسطه جود و احسان او گمان میداشتند که او مال بسیار دارد بسطام بن الحصین بن عبد
الرحمن الجعفی شیخ نجاشی گفته که او برادرزاده خیثمه و اسمعیل است و او بزرگی از اصحاب بود و همچنین پدر و اعمام او و بزرگوار از قوم اسمعیل بود
و ایشان خاندان بزرگی اند از جعفیان در کوفه و ایشان را بنی سبره گویند و خیثمه مذکور ابن عبد الرحمن صاحب عبد الله بن مسعود بود
و او را کتابی است در احادیث اهل البیت ع ثبیت بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو محمد است و او صاحب ابو عیسی وراق
مشهور است و حذاقت و مهارت تمام در علم کلام داشت و از علم حدیث و روایه و فقه نیز نصیبی کامل داشت و او را کتب بسیار است از آنجمله
کتاب تولیدات بنی امیه در حدیث و ذکر احادیث موضوعه و کتاب مشهور در نقض عثمانیه که با بو عیسی وراق او را منسوب میسازند و حال آنکه
از ابو محمد است و کتاب اسفار و دلائل ائمه ع و او از راویان حضرت امام جعفر صادق است ع و از او احادیث در میان اصحاب ما مذکور است
ائمه دون بلغت نشده جعفر بن بشیر ابو محمد البجلی الوشا شیخ نجاشی گفته که او از زهاد اصحاب و عباد و نساک و ثقات ایشان است
و او را در محله بجیله از شهر کوفه مسجدیست که تا الحال باقیست و من و بسیاری از اصحاب ما هرگاه بکوفه میرفتیم در آن مسجد نیز با مساجد کوفه نماز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وعبد المطلب و ابی طالب ع کتاب الائمة ع کتاب احتجاج الشیعة علی زید بن ثابت فی الفرائض کتاب الثواب کتاب المنتخبات کتاب المزار
کتاب مناقب الشیعه و وفات سعد در سال سیصد و یک بود و بعضی گفته اند که در سال دویست و نود و نه بود والله اعلم جعفر بن محمد بن
موسی بن قولویه شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو القاسم و لقب او مسلمه است و از اخیار اصحاب سعد بن عبد الله اشعری و از ثقات اصحاب و اجلای
ایشان بود در حدیث و فقه و او از پدر و برادر خود روایه دارد و ایشان از سعد و گفته که از سعد شنیده ام الا چهار حدیث و همچنین نجاشی گفته
که شیخ ابو عبد الله فقه را بر جعفر مذکور خوانده بود و از او بهره برداشته بود و هر قدر که در وصف فقه و خوبی او گویند هنوز فوق آنست و از تفصیل
مصنفات او در کتاب نجاشی مذکور است ریان بن شبیب خال معتصم خلیفه عباسی و ثقه است آخر ساکن قم شد و از او روایه کردند
و او جمع نموده مسایل صباح بن نصر الهندی که از حضرت امام رضا ع سؤال نموده بود سیف بن عمیرة النخعی شیخ نجاشی گفته که او
از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بود و او را کتابیست در حدیث و ذهبی در کتاب میزان خود گفته که سیف بن
عمیره از ابان بن تغلب و غیر او حدیث نموده و ازدی گفته که بعضی در باب او سخنان میگویند عبد الله بن ابی زید احمد بن یعقوب بن
نصر الانباری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو طالب است و او شیخی است از اصحاب و ثقه است در حدیث و عالم باین طریق آن و در قدیم
واقفی مذهب بود و از ابو غالب رازی منقولست که من همیشه ابو طالب مذکور را با وقفیه مخلوط میدیدم و بعد از آن ظاهر شد که اثنا عشری
مذهب بوده و اصحاب در آن بدگمانی با او جفا نمودند و او حسن العباده و بسیار خشوع بود و ابو القاسم بن داستلی عدل میگفته
که من ندیده ام مردی که در حسن عباده و زیادت تقوی و پاکیزه دامنی و رغبت بخلوت و عزلت مانند ابی طالب باشد و او بسبب شدید
از شنیان واسطه که نماز او را مشاهده نمایند و از عمل او آگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز در خرابها و کلیساها و بیع میرفت بنماز
اشتغال مینمود و هرگاه باو در آنموضع دو چار شدند میدیدند که بهترین حالی نماز و دعا میکند از حسین بن عبید الله منقولست که گفت
ابو طالب ببغداد آمد و هر چند خواستم که اصحاب بگذارند که با او ملاقات نمایم ایشان بواسطه بد گمانی که باو داشتند مرا نگذاشتند
یکصد و چهل کتاب تصنیف نموده و از جمله آنها آنچه در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الاستبصار فی جمع من اهل
البدع کتاب المسائل المفردة و الدلائل المجردة کتاب اسماء امیر المؤمنین کتاب فی التوحید و العدل و الامامة کتاب طرق حدیث الغدیر
کتاب طرق حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی کتاب التفضیل کتاب ادعیة الائمة ع کتاب فدک کتاب طرق فهم الثقلین کتاب
التطهیر کتاب الخط و القلم کتاب اخبار فاطمه ع کتاب فرق الشیعه کتاب الابانة عن اختلاف الناس فی الامامة کتاب مسند خلفای بنی عباس
در سال سیصد و پنجاه و شش در واسط وفات یافت عبد الرحمن بن احمد بن جبرویه بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که او از متکلمان
اصحاب ما است حسن التصنیف و جید الکلام است و محمد بن عبد الله بن مملک اصفهانی بر دست او از مذهب معتزله بمذهب امامیه
رجوع نمود و او را با عباد بن سلیمان و امثال او که در طبقه او بودند مناظرات واقع است و آنچه از کتب او بما رسیده کتاب کامل است
در امامت و آن کتابی نیکو است علی بن الحسین بن علی المسعودی الهذلی از تصانیف او کتاب مقالات است در اصول دیانات و کتاب
الاستبصار و کتاب نشر الحجوة و کتاب سر الاسرار و کتاب صفوة در امامت کتاب هدایة در تحقیق ولایة کتاب معالی در درجات و کتاب
الامامة در اصول دیانات رساله اثبات وصیة جهة حضرت امیر ع رساله دیگر که با صفوة مصنف نوشته در اخبار امم ماضیه و احوال خلفا
کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر کتاب فهرست داود ابو الفضل شیبانی میگفته که من با او ملاقات کرده ام و از او اجازه گرفته و او تا سال سیصد و
سی و سه در دنیا حیات بود محمد بن عبد الله بن عیسی بن سعد بن مالک الاشعری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو علی است و او
شیخ قمیین و بزرگ ایشان بوده و نزد مأمون عباسی راه سخن داشت و بخدمت حضرت امام رضا ع رسیده و حدیث از آنحضرت را
شنیده بود و از ابو جعفر ثانی ع روایت داشت ابو القاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهمدانی شیخ نجاشی گفته که او از پدر خود
روایه میکند و پدر او از جد او و جد او از حضرت امام رضا ع و او و پدرش و جدش و پسرش قاسم همگی وکلای ناحیه مقدسه بودند و در زمان
قاسم در همدان ابو علی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر که از بنی کشمرد بود با او میبودند و هر سه در آنجا بوکالت ناحیه مقدسه اشتغال داشتند
و در آن امر رجوع با بو محمد حسن بن هرون بن عمران همدانی میکردند و برای او کار میکردند و پیش از آن برای پدر او ابو عبد الله بن هرون
کار میکردند و ابو عبد الله و پسر او هر دو وکیل بودند و محمد بن علی را نوادر بسیار است محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش السلمی السمرقندی المعروف
بالعیاشی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو النضر است و او ثقه و صدوق و عینی از عیون این طایفه است و از ضعفا بسیار روایه مینموده

و در مبادی الحال عامی المذهب بود و بسیاری از احادیث ائمه را شنیده بود و آخر مستبصر شد و بمذهب امامیه رجوع نمود و هنوز جوان بود
و استماع حدیث اهل البیت ع از اصحاب علی بن حسن فضال و عبد الله بن محمد بن خالد طیالسی و جماعتی از شیوخ کوفه و بغداد و قم نمود
و شیخ نجاشی گفته که از قاضی ابو الحسن علی بن محمد شنیدم که گفت ابو جعفر زاهد من گفت که ابو نصر سیصد هزار دینار از میراث پدر خود
در تحصیل علم و حدیث صرف نمود و خانه او از کثرت ناسخان کتب و مقابله کنندگان و حاشیه نویسان و قاریان مانند مسجدی بود که از
مردم مملو باشد و مصنفات ابو نصر بسیار است از انجمله کتاب تفسیر و کتابی مشتمل بر جمیع ابواب فقه چنانکه در کتاب رجال شیخ نجاشی
تفصیل یافته محمد بن عبد الله بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و او ثقه و بزرگ
بود و کاتب صاحب الامر بود ع و از آنحضرت سؤال مسایل متعدده در ابواب شریعت نموده بود و آنرا جواب و توقیع آنحضرت رسانیده بود
و او را سه برادر بود جعفر و حسین و احمد و هر یک از ایشان را با حضرت امام ع مکاتبات بود و تفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی مسطور است
محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم الجعفی الکوفی المعروف بالصابونی شیخ نجاشی گفته که او ساکن مصر بود و مذهب فطحیه داشت
و بعد از آن بمذهب اثنا عشر انتقال نمود و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازی شیخ نجاشی گفته
که کنیت او ابو جعفر است و او متکلم عظیم القدر و نیکو عقیده و ماهر در علم کلام بود و در مبادی حال مذهب معتزله داشت و آخر بمذهب حق امامیه
رجوع نمود و او را چندین کتابست در علم کلام از انجمله کتاب انصاف در امامت و کتاب مستثبت در نقض کتاب ابو القاسم بلخی و کتاب
الرد علی الزیدیه و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی و رساله المسئلة المفردة در امامت ابو الحسین سوسنجردی که از عیون اصحاب و از صلحای
متکلمانست و او را در امامت کتابی است معروف و پنجاه حج پیاده گذارده بود گفته که بعد از زیارت حضرت امام رضا ع ببلخ رفتم و با ابو القاسم
بلخی مشهور ملاقات نمودم و او مرا میشناخت روزی کتاب انصاف را که از تصانیف ابن قبه بود نزد من دید و در نقض آن کتابی نوشت
و او را مسترشد نام کرد و من کتاب مسترشد را بری بردم و بابن قبه دادم و او در نقض آن کتاب مستثبت را نوشت دیگر بار ببلخ آمدم و کتاب
مستثبت را بنظر ابو القاسم رسانیدم و او در رد آن کتابی نوشت و نام آن نقض المستثبت نهاد و چون بری معاودت نمودم دیدم که ابن قبه
وفات یافته بود مؤلف گوید که رد ابو القاسم البلخی در میان بنفسه و از روی تأسف میگوید که این بیچاره کجا بود در آن وقت با قلت بضاعت
و عدم فهم و استطاعت متوسل بارواح ائمه طاهرین شده آن نقض او را که باطل سازد و در حلقوم شوم او فرستد انما اشکو بثی و حزنی
الی الله محمد بن الحسن بن احمد بن الولید القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و شیخ اهل قم و فقیه و مقدم و وجه ایشان بود
و گفته اند که او نزیل قم بود و اصل او از آنجا نبود و بر هر تقدیر ثقه عین مسکون الیه بود و از مصنفات او کتاب تفسیر قرآن و کتاب جامع
حدیث است و وفات او در سال سیصد و چهل اتفاق افتاد محمد بن ابراهیم بن یوسف الکاتب شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب فهرست گفته
که کنیت او ابو الحسن است و احمد بن حمدون که او ابو بکر شافعی است که در سال دویست و هشتاد و یک متولد شد و ظاهرا از فقهای شافعیه
بود و در باطن بمذهب امامیه عمل مینمود و فقه هر دو مذهب خوب میدانست و در هر دو مذهب تصنیف دارد و کتبی که در مذهب امامیه
تصنیف نموده کتاب کشف القناع و کتاب استعداد و کتاب غده و کتاب استبصار و کتاب تفقه عباسیه و کتاب مفید در حدیث و غیر آن
محمد بن احمد بن داود بن علی بن الحسن القمی شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و عالم ایشان و شیخ اجل اهل قم بود در زمان خود و فقیه
ایشان و بعضی از فضلا نقل نموده که افقه و احفظ و اعرف بحدیث از او دیده نشد آخر ببغداد رفت و مدتی در آنجا بدرس و حدیث اشتغال نمود
و کتب بسیار تصنیف نموده و تفصیل آن در کتاب نجاشی مسطور است محمد بن احمد بن جنید ابو علی الکاتب الاسکافی در کتاب نجاشی
و فهرست شیخ طوسی مسطور است که او از وجوه اصحاب بود و ثقه و جلیل القدر و حسن التصنیف بود لیکن در مبادی حال قایل بقیاس بود
در اکثر تصانیف خود بنا بر آن نهاده بود بنا بر این کتب او متروک شد و اعتماد بر آن نماند و شیخ نجاشی گفته که از بعضی مشایخ خود شنیدم
که میگفتند که نزد او مالی از صاحب الامر ع بود و شمشیری نیز بود و او در آن باب وصیت بجاریه خود کرد و آخر آن مال و شمشیر ضایع شد
و تفصیل مصنفات ابن جنید در فهرست و کتاب نجاشی مسطور است معاصر معز الدوله بن بویه بود و از جمله مصنفات او کتابی است
در مسائل معز الدوله نوشته محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعة بن صفوان بن مهران الجمال الاسدی شیخ نجاشی گفته
که او شیخ طایفه امامیه و ثقه و فقیه و فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدان بود منزلت بسیار پیدا کرد و سبب آن بود
که در مسئله امامت با قاضی موصل که سنی بود در مجلس او مناظره کرد و چون دید که قاضی از غایت عناد در مناظره مکابره مینماید او گفت

بیا تا با هم دیگر مباهله کنیم تا حق ظاهر گردد قاضی با صباح وعده داد و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد کف خود بر کف قاضی نهاد و با او مباهله
کرد و بعد از آن از مجلس بیرون رفتند و مقرر بود که قاضی مذکور روزی دو نوبت بخدمت سلطان حاضر میشد چون آن روز نیامد و روز دیگر
نیز نیامد سلطان یکی از ملازمان خود را امر فرمود که خبری از قاضی بیارد یکی رفت و خبر آورد که قاضی از وقتی که از موضع مباهله جدا شده تب کرده
و کف دستی که بآن مباهله نموده بود ورم کرده و سیاه شده روز دیگر قاضی مسکین بمرد و جان بمالک جهنم سپرد و بسبب آن مباهله
آوازه ابی عبد الله صفوانی مذکور منتشر شد و از ملوک شیعه تعظیم و منزلت بسیار یافت و مخفی نماند که خدای تعالی در قرآن مجید
طریق مباهله را محک اعتبار محق و مبطل نموده اند و حضرت رسالت این طریقه را با کفار سلوک داشته اند و ائمه اهل البیت شیعه خود
را بآن امر فرموده اند چنانکه سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب شافی باسناد خود از ابی جعفر محمد بن نعمان روایت نموده
که گفت قال لی ابو عبد الله الصادق ع خاصموهم و بینوا لهم الهدی الذی انتم علیه و بینوا لهم ضلالهم و باهلوهم فی علی ع و مشهور است
از ابن عباس رض که میگفته فی کتاب الله عسلتان و من شاء باهلته و در احوال یحیی بن عبد الله حسنی صاحب دیلم خواهد آمد که در مجلس
هرون الرشید با عبد الله بن مصعب بن الزبیر مباهله نمود و عبد الله در همان روز بمرد و محمد بن احمد مذکور را تصانیف بسیار است
از انجمله کتاب ثواب القرآن و کتاب الرد علی ابن رباح الممطور و کتاب الرد علی الواقفه و کتاب الغیبة و کشف الحیرة و کتاب الامامة
و کتاب الرد علی اهل الاهواء و کتاب فی اطلاق الثلث و کتاب الجامع فی الفقه و کتاب الانس العالم و آداب المتعلم و کتاب معرفة الفروض
من کتاب یوم و لیلة و کتاب غرر الاحکام و نوادر الآثار و کتاب التشرف محمد بن عمر بن سالم بن البراء بن سبرة بن سیار التمیمی المعروف
بابی الجعابی الحافظ القاضی شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ حدیث و اجله اهل علم بود و از مصنفات او کتاب من ثان احوال الشیعه و طبقات
ایشانست و آن کتابی بزرگ است و کتاب در بیان طرق این حدیث که از حضرت امیر ع روایت کرده اند که لعهد النبی الامی الی انه لا یحبنی
الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق کتاب ذکر مواخاة النبی لامیر المؤمنین ع کتاب موالی الاشراف و طبقاتهم کتاب بیان حدیث نحن
و موالی ایشان کتاب من روی حدیث غدیر خم کتاب اختلاف ابی و ابن مسعود در لیلة القدر و طرق احادیث آن کتاب اخبار آل ابی طالب
کتاب اخبار بغداد و طبقات اصحاب حدیث که در آنجا بوده اند کتاب مسند عمر بن علی بن ابی طالب ع کتاب اخبار علی بن الحسین ع
و کلاء ناحیه مقدسه حضرت مهدویه علیه شرایف السلام و التحیة عثمان بن سعید العمروی الاسدی در کتاب خلاصة الاقوال
مسطور است که کنیت او ابو عمرو و لقبش سمان و زیات است و عمری بفتح عین که ناظر است ببصیرت معنوی
که دلیل عمی است و کوری و مخفی نماند که سمعانی در کتاب انساب نسبت بعمرو بن حریث را از جمله محتملات نسبت عمروی شمرده و چون عمرو بن
حریث صیرفی کوفی که سابقا در همین مجلس مذکور شده اسدیست پس ظاهر آنست که عثمان مذکور از اولاد او باشد و با او انتساب داشته
باشد و او شیخی ثقه جلیل القدر رفیع المقام از اصحاب امام همام ابی جعفر محمد بن علی هادی ع بوده و از یازده سالگی در خدمت آنحضرت
نشو و نما نموده و آخر بشرف وکالت امام حسن عسکری و حضرت امام محمد مهدی صاحب الامر ع فایز گردید و اول کسی است از سفرا
و ابواب که حضرت امام حسن عسکری او را بجهة وکالت صاحب الامر منصوب ساخت و فوت نمود که بعد از او وکالت صاحب الامر با ابو جعفر محمد
پسر عثمان مفوض شد و او تا قریب پنجاه سال در ناحیه مقدسه و خدمت آنحضرت متصدی امر وکالت شریفه و سؤالات
و ملتمسات مخلصان را عرض مینموده و جواب با صواب از آنحضرت در ضمن توقیعات رفیعه بایشان میرسانیده و چون در جمادی الاول
سنه خمس و ثلثمائه محمد بیمار شد و حال او متغیر گردید جماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند مانند علی بن همام و ابو عبد الله بن محمد کاتب
و ابو عبد الله باقطانی و ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی و ابو عبد الله بن الوجناء و غیر ایشان از اکابر و اعیان و با ابو جعفر
گفتند که اگر ترا وفات رسد بجای تو که منصوب خواهد بود او اشاره با بو القاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی نمود و گفت
که او قایم مقام من و وکیل و ثقه و امین صاحب الامر ع است و در میان شما و آنحضرت سفیر خواهد بود باید که بعد از من باو رجوع کنید
و در مهمات خود با او اعتماد نمائید که من بآن مامور شده بودم و اینک ابلاغ رسالت نمودم و چون ابو القاسم بن روح را در شعبان
سنه ست و عشرین و ثلثمائه وفات رسید در حین وفات وصیت با بو الحسن علی بن محمد السمری نمود و چون او را نیز وفات نزدیک
رسید و بیمار شد شیعه بر بالین او حاضر شدند و از او سؤال نمودند که وصیت و وکالت ناحیه مقدسه بکدام یک از اعیان و وجوه
شیعه خواهد نمود او نسخه توقیعی که مشتمل بر منع وصیت بود بیرون آورده بحاضران نمود و نسخه توقیع اینست بسم الله الرحمن الرحیم

توقیع مبارک

یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد
وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی
المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حاضران از روی توقیع مذکور نسخها برداشتند و از نزد او
بیمار برخواستند و چون روز ششم در رسید بنزد او آمدند دیدند که در حالت نزع است و در آن اثنا یکی از مردم که قصه توقیع را شنیده بود سؤال نمود که
بعد از تو وکیل کیست گفت لله امر هو بالغه یعنی خدا را امریست که او بسر رساند یا انجه میخواهد و این آخرین سخنی بود که از او شنیدند و در همان روز که
منتصف شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه بود وفات یافت رحمه الله تعالی و او آخر وکلای غیبت صغریست که مدت هفتاد و دو سال بوده ابتدا
آن تاریخ ولادت شریفه حضرت صاحب الامر که سنه خمس و خمسین و مائتین است و انتهاء آن انتهاء وکالت و سفارت آنحضرت و هر یک از
آن سفرا و ابواب از کالت شریفه بنفس صریح از جانب صاحب الامر میشمودند تا بر وفق دعوی وکالت معجزه بر دست ایشان
ظاهر نشید قبول قول ایشان نمیکردند و مزید توضیح و تقریر در این مقام که سزاوار است باهتمام آنست که حضرت صاحب الامر را دو غیبت
است داده غیبت صغری در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین و مائتین و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی پس از آن از
علی بن محمد السمری در شهور سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه و فرق میان آن دو غیبت اینست که در صغری سفری و وکلاء میان آنحضرت و
شیعیان در ایصال توقیعات و اوامر واجب الاطاعه واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع شد و احیانا سعادتمندی بدیدار همایون
ایشان مستسعد گردیده است اللهم ارزقنا و فرج کلی که عبارت از ظهور آنحضرت است صلوات الله و سلامه علیه در آخر غیبت کبری خواهد بود
و فرجهای جزوی نیز هست که از قبیل شرط فرج کلیست و قبل از حصول آن بحسب اراده پروردگار فادر مختار جل شأنه و عظم برهانه از قوت
بفعل می آید و دعای فرج که با آن مأموریم جهت تحصیل فرجهای جزویست که در حصول فرج کلی که عبارت از ظهور است دخل دارد
و در بعضی روایات که وعده فرج در بعضی از ازمنه واقع شده و قبل از ظهور واقع شده مراد یکی از آن فرجهای جزویست چنانکه شیخ اجل
محمد بن علی بن بابویه رحمه الله تعالی در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة باین اشاره فرموده و صدور توقیعات منیفه در کتب شریفه اصحاب
بسیار است و هر یک مشتمل بر فواید بیشمار است و از جمله صدور توقیعات شریفه که شیخ اجل اکمل قدوة المحدثین سند المتقدمین
والمتأخرین محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله روحه العزیز از اسحق بن یعقوب روایة نموده آنست که اسحق گفت التماس نمودم از محمد
عثمان بن سعید عمری رضی الله عنه که برساند از من بخدمت حضرت مولای ما صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن کتابی که مشتمل بود
بر مسایلی که بر من مشکل مینمود پس وارد شد توقیع وقیع مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود جواب صواب در حل جمیع اشکالات آن
ابواب و از آن جمله در جواب دو مسئله که در علت غیبت و انتفاع مردم در این حالت مذکور شده بود مسطور و منوقع بود و آنچه معنی
باین راجع است اما علت غیبتی که واقع شده پس بدرستی که الله سبحانه و تعالی میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد
لکم تسؤکم یعنی الله سبحانه و تعالی میفرماید ای کسانی که ایمان آورده اید سؤال مکنید و مپرسید از چیزهائی که چون جواب آن بر شما ظاهر
گردد و بر حقیقة آن اطلاع یابید شما را بد آید بدرستی که نبوده است هیچ یک از پدران من الا آنکه واقع شده است در گردن او بیعت طاغی
کثیر الطغیان که در زمان او بوده و من ظهور خواهم کرد در آن زمان که ظهور خواهم کرد و نخواهد بود بیعت هیچ یک از طاغیان در گردن من
و اما وجه انتفاع و فایده گرفتن از من در حین غیبت من پس همچون انتفاع بآفتابست چون غایب سازد آنرا ابر از چشمهای مردم و بدرستی که
من امان اهل زمینم همچنانکه ستارگان امان اهل آسمانند و بعد از آن میفرماید به بندید درهای سؤال از چیزی که شما را بکار نمی آید و کلفت
و تعب مکشید در دانستن آنچه شما را کفایة کرده اند و از شما دانش آن نمی طلبند و بسیار دعا کنید جهة تعجیل فرج بدرستی که آن
فرج شماست و از مضمون این کلام حقایق نظام چنین مستفاد میشود که عقل بشری وفا بادراک اسرار الهی نمینماید و آدمی بدانستن همه چیز
مکلف نیست و حکمت در عدم اطلاع بر بعضی تعبدیات همچون روزه آخر رمضان که واجبست و روزه عید که حرامست و روزه
روز بعد از آن که مستحب است آنست که بنده بداند که او را بنده که در فرمان برداری میباید نمود و در پی فضولی و خود رائی نباید بود
و لازم نیست که عقل ناقص او بحکمت و کیفیت هر چیز رسد مگر آنچیزی که بمعرفت آن مکلف باشد و در وسع دانش او گنجد و در روایات
صحیحه اهل بیت صلوات الله علیهم وارد است که هیچ مؤمن نباشد که سعادت رؤیة آنحضرت در دنیا بد نیابد ما فی الباب اینکه بنا بر حکمت
و مصلحت چندی که بر حقیقة اکثر آن جز علام الغیوب واقف نیست آنحضرت را نشناسد و بعنوانی که آنحضرت را باید دانست بداند و چون

در غیبت کبری حیرت و دهشت عظیم مردم را حاصل میشود الا من وفقه الله بلطفه العمیم و عصمه بفضله الکریم و منزلة اقدام و مدحض عقول و افهام
لاجرم از آنجا که غرای الطاف عالم مطاف آنحضرت جهة اطمینان قلوب مؤمنان و رسوخ اقدام ایشان و رفع حیرت و دفع تزلزل
و دهشت احیانا چنانکه مذکور شد یکی را از محبان خاص بقبول درگاه قرب بشرف اختصاص میفرمایند و بر هموئی توفیق محرم حرم سرای
عصمت خود مینمایند تا بصیقل آن لطف جلی زنگ دغدغهای شیطانیه و تسویلات فاسده نفسانی از آینه خاطر معتقدان مؤمن و
مؤمنان مؤتمن زدایند و بر خواطر سلیمه و عقول مستقیمه واضحست که چون مخالف و مؤالف بنا بر روایات صحیحه صریحه متفق اند بر آنکه
در زمان ظهور تمام دفاین و گنجها که از نظر مستور و در تحت زمین نهان مدفون باشد بر روی زمین آمده بر صاحب الامر ظاهر خواهد شد
و ظلمه و جبابره روی مقهور او خواهند گردید و بیک عالم بقبضه اقتدار و حوزه اختیار آنحضرت در خواهد آمد و جهان بنور عدل و داد
آنحضرت منور خواهد شد و جمع این امور تمکین و قدرتیست که حضرت رب العزة آنقدرت بآنحضرت ارزانی فرماید که باین نوانند که حالی
چند بتصرف خود در آورد که احدی را دخل اشاره عظیمه آنحضرت بآن راه نباشد و محال مناسب حال در آنجا جهت خود و ملازمان
خاص و محرمان سراپرده اختصاص ترتیب فرماید و بلوازم مراسم همراهی چنانکه مقتضای مصلحت دینی و صواب دید یقینی آنحضرت
باشد در آنجا قیام و اقدام نماید چنانکه از قصه مشهور بحر ابیض و جزیره خضرا مستفاد میشود و بر عارفان عظیم قدر خاندان رفیع
واضحست که این معنی در مرتبه ایشان بلکه اقل منزله خادمان مخلص این دودمانست و اگر باین محل لایق میبود بسیاری از دلایل
عقلیه و شواهد نقلیه در آن باب ایراد مینمود و کتاب مستطاب اکمال الدین و اتمام النعمة از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل آیة الله
فی العالمین قدوة اهل الحق و الیقین ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی قدس سره العزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات
الرحمن حسب الالتماس والد او متولد شده و کتاب مذکور را در باب غیبت و بشارت با بشارت آنحضرت که در واقعه با او امر نموده تصنیف
فرموده مشتمل بر بسی فراید فواید و عواید شواهد از کتب مصنفه اصحاب در این باب بهمه جهتی امتیاز دارد اگر چه اسم مصنفای تحقیق این
مرام باینجا رجوع نمایند اولی خواهد بود ابو الحسن علی بن اسمعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار الاسدی الکوفی البصری از نوادر
اذکیای روزگار و اکابر متکلمین بشر بن کفار است اگر چه پدران بزرگوار او بتمار اشتهار داشتند اما او رطب فی خار معانی از
بصیرت متکلمان وادی نادانی بار معانی میفرستاد چه رطب که از غایة حلاوت نرخ شکر جوی شکسته و بی تکلف دست دعوی
نبات مصری را بر چوب بسته شعر لبت بحسن عبارت نه عالمی دل برد نه در عرب چو تو شیرین زبان نه در عجم است در کتاب خلاصه
مسطور است که علی بن اسمعیل مذکور اول کسی است که بر قانون علمای کلام در مذهب اهل بیت کرام تکلم نمود و در آن علم تصنیف
فرمود در اصل کوفی بود و در بصره ساکن شد و از وجوه متکلمان اصحاب بود و او را با ابو الهذیل علاف و نظام که از اعلام مشایخ
معتزله اند مناظرات بسیار است احوال بزرگی جد او میثم که از جمله اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بوده در مجلس تعیین از این کتاب
مذکور است و بالجمله علی بن اسمعیل از آن خاندان جلیل بوده و بلال آن فروعش از شجر و شاهد معدل فضل جد و پدر راست
و سمعانی در کتاب انساب نقشه که بو میثم جماعتی اند از شیوخ شیعه و از مصنفات علی بن اسمعیل آنچه شیخ نجاشی در کتاب رجال ذکر
ساخته کتاب الامامت و کتاب مجالس هشام بن الحکم و کتاب نکاح و کتاب طلاق و کتاب المتعه و از جمله مناظرات او که با ابو الهذیل
علاف واقع شده آنست که روزی از ابو الهذیل پرسید که آیا میدانی که ابلیس نهی از هر خیر و امر بهر شر میکند ابو الهذیل گفت
آری ابو الحسن گفت قبول داری که انبیاء امر بهر خیر و شر را امید اند ابو الهذیل گفت بلی ابو الحسن گفت پس خبر ده که امامی که بعد از حضرت
رسالت باو قیند امیدهاند هر خیر و شر را میدانند گفت نمیداند ابو الحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد از امام تو ابو الهذیل مبهوت
ماند و در مجلسی دیگر ابو الحسن از او پرسید که آیا کسی در مقامی بدروغ گوئی و شهادت زور خود اقرار نموده باشد جایز است او بر دیگران
در مقام ابو الهذیل گفت جایز نیست ابو الحسن گفت تو خود میدانی که انصار دعوی امارت جهة خود کردند و بعد از آن تکذیب خود نموده
در حضور جمهور بزبان اظهار شهادت زور در خود کشیدند و اقرار باستحقاق ابی بکر در آن امر بر وفق آن گواهی دادند پس چگونه جایز
باشد قومی که خود را تکذیب نموده و گواهی بکذب و زور خود در دعوی مذکور ادا نموده و توضیح این کلام قریب باجمال و ابهام بر وجهی
که جناب شیخ مفید رحمه الله متصدی آن شده آنست که هرگاه دلیل مخالفان بر امامت ابو بکر بزعم ایشان اجماع مهاجر و انصار باشد
و ایضا در آن مقام گواهی بکذب خود داده و بزبان اقرار بطلان دعوی استحقاق امامت خود کشیدند پس وجود و عدم شهادت ایشان

منادی باشند و شاهد امامت ابوبکر بعضی از امت باشند و این هنگام دعوی اجماع کل بر امامت آن نیز محقق باطل گردد و چون مؤلف
این کتاب یگانه که از گلزار بهشت نشانه و مرغان اولی اجنحه را آشیانه ایست همواره در کوی شاهد آن پرده نشین نواب خانه مجید
و در رفع دشمنان ناصواب دواب وی الاذناب از دنبال بهانه میبود لاجرم در هنگام میدان سخن را اقتباع میدهد و سزای دعوی اجماع
آن نشنی هیچ رعاع را در امامت خود تو سواء در کنار ایشان بنهد و فساد نزاع و کساد متاع ایشان بر طباع سلیمه و اذهان مستقیمه ظاهر سازد
و میگوید که ضعف آن دعوی ایشان در کمال وضوح است زیرا که حضرت امیر بر وجهی که در چند موضع از این کتاب مذکور شده در
آن باب نزاع نمود و باعتراف مخالفان بیعت نکرد تا شش ماه و از صحابه گواهی روز غدیر طلبید و انس که از جمله گواهان بود گواهی
نداد دعای بدش کردند تا مبروص شد و گواهی از زید بن ارقم طلبید او نیز گواهی نداد بدعای آنحضرت کور شد و نزاع سلمان و ابوذر و مقداد
و عمار و حجت گرفتن ایشان بر ابوبکر مشهور است و تخلف سعد بن عباده و اولاد او از بیعت ابی بکر و عمر در السنه جمهور مذکور و در کتب
ایشان مسطور است مجملاً بر وجهی که بعضی از افاضل اصحاب افاده فرموده اند دعوی دلیل میخواهد یا قبول خصم و خصم که شیعه است امامت
ابی بکر را قبول ندارد و دلیلی عقلی و نقلی خود بر آن نیست و اجماع را که دلیل دانسته اند خود دانستی و خواهی دانست که باطل است
پس امامت ایشان باطل باشد حاصل سخن آنکه ایشان اعتراف کرده اند بآنکه دلیل غیر اجماع ندارند بر امامت و اجماع در کتب
اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاوی و مختصر اصول ابن حاجب و شروح آن مبین شده که عبارتست از اتفاق جمیع حل و عقد یعنی
مجتهدین و علمای مسلمین بر امری در وقتی از اوقات و خود بحث بسیار در آن کرده و همه آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه آیا
اجماع امریست ممکن یا محال و بر تقدیر امکانش آیا متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق علم بآن میتوان کرد یا نه و بر تقدیر همه به سبب اگر دن
علم اثبات علم میتوان کرد بنقل یا نه و بر تقدیر همه حجت و دلیل چیزی میشود یا نه و اگر حجت باشد بر تقدیری که ثبوتش بتواتر رسید
حجت و دلیل هست یا نه و در همه اینها اختلافست میان علمای ایشان پس همه اینها را اثبات باید کرد تا حقیقت امامت او ثابت شود مسلم
که آنان که باین همه قایل نیستند چون دعوی حقیت امامت ابی بکر مینمایند و در پی ثبوت آن میروند و بعد از اینها خلاف دیگر هست که آیا
در حقیت اجماع شرط است که هیچکس از جماعتی که اجماع کرده اند نمانند و هیچکس خلاف ایشان نکند تا برطرف شدن همه یا نه و دیگر خلاف
در آنکه آیا اجماع تنها حجت است یا سندی میخواهد که حقیقت آن دلیل و حجت است یا نه و سندی که در این ماده ذکر شده قیاس است
که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در وقتی که بیمار بود ابی بکر را اذن داد که امام جماعت شود و نماز کند و گفته اند علمای ایشان مثل علی
و تشیعی که هرگاه از برای امر دین حضرت رسالت پناه صلعم ابوبکر را مقتدا کرده باشد و راضی شده باشد پس برای امر دنیا که خلافت است
از خیر خواهد بود پس امر خلافت را قیاس کرده اند بامر امامت نماز و این سند اجماع دانسته اند و هر کس که اندک وقوفی از اصول دارد
فساد این را میداند چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکالست و علما را در آن اختلاف بسیار است و علمای اهل بیت آنرا حجت نمیدانند
و بر قول خود دلیلی عقلی و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول فقه مبین گشته و غیر ایشان نیز در اقسام و شروط آن اختلاف بسیار کرده اند
و بر تقدیر ثبوت آن که دونه خرط القتاد است جائی میباشد که علتی باشد و اصل مساوی باشد فرع با اصل و اینجا علتی ظاهر نیست بلکه
فرق ظاهر است چه نماز در عقب هر فاسق فاجر نزد ایشان درست است و امر امامت جماعت امر واحدیست که در آن نه علم بسیار
و نه شجاعت و نه تدبیر و غیر آن در کار است و خلافت سلطنه و حکومت است در جمیع امور دینیه و دنیوی و احتیاج دارد بعلوم و شرایط
بیشمار که معلوم نیست که یکی از آنها در ابوبکر موجود بوده باشد پس قیاس این بر آن نتوان کرد و قول علامه که آن امر دینیست و این
امر دنیا باطل و غلط محض است چه خود در صدر مبحث امامت از شرح تجرید گفته که خلافت امامت حکومتی است عامه در دین و دنیا
و این ظاهر است که چنین است با آنکه اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکارند و میگویند که حضرت گفت که مردمان نماز گذارند
و دختر ابی بکر گفت که پیغمبر فرمود که ابی بکر امامت کند حضرت بر آن معنی اطلاع یافت در غایت اشکال دستی بر دوش عباس و دستی بر دوش علی
نهاده بیرون رفت و ابوبکر را پس کرد و نماز گذارد تا آنکه باعث فتنه نشود با آنکه ظاهر است که امامت از اصول است و لهذا در اصول
مذکور است پس اثبات آن بقیاس نتوان کرد بر تقدیر وجود و صحیح چه قیاس حقیقی در فرع باشد و آنچه در مواقف گفته که امامت از
اصول دین نیست غلط است و چون چنین باشد که مثل نبوت است و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت کافی باشد و تقلید غیر در آن
جایز باشد پس تخطئه مجتهدی که ظن کرده باشد که ابوبکر امام نیست و مقلد آن مجتهد نتوان کرد و حال آنکه ایشان اگر کسی گوید که من

حضرت امیر المؤمنین را امام میدانم بلا واسطه نقلی که مرا شده است یا گوید بواسطه تقلیدی که فلان مجتهد را کردم تخطئه اش میکنند بلکه حکم بکفرش میکنند
دیگر آنکه اگر چنین باشد نزاع در آن نباید کرد با کسی چه مسئله از فروع اجتهادی شد پس در رنگ سایر مسایل فرعیه اجتهادیه خواهد بود که خلاف
در آن جایز است و این موجب قدح در کسی نشود و باعث چیزی نیست پس معلوم شد از مقدمات مذکوره که دلیل بر امامت ابی بکر غیر اجماع
نیست و معنی اجماع و دلیل بودنش را دانستی که چه صورت دارد و بعد از تسلیم اینها همه معلوم است که اجماع همه امت در بیعت و ملاحظه بر امامت
ابی بکر نشد و این بسیار واضح است و احتیاج بتفصیل ندارد و قطع نظر از آنکه اهل بیت از این خبر ندیده شدند و داخل نشدند و اجماع پیش از
بیعت خود بهم نرسیده بود و بواسطه همین در شرح مواقف میگوید و انها تثبت بالنص من الرسول او من الامام السابق و بالاجماع
و تثبت ایضا ببیعة اهل الحل و العقد عند اهل السنة و الجماعة و المعتزلة و الصالحیة من الزیدیة خلافا للشیعة ای اکثرهم فانهم قالوا لا طریق
الا النص لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة کما سیاتی یعنی امامت ثابت میشود بنص رسول یا امام سابق یا باجماع مسلمانان و به بیعت مردمانی که
عالم و مجتهد و دانا باشند پس سنیان و معتزله و صالحیه خلاف شیعه را که نزد ایشان ثابت نمیشود بغیر نص ما را دلیل بر آنکه به بیعت
نیز ثابت میشود دانست که ثابت شده است امامت ابی بکر به بیعت چنانکه خواهد آمد و بعد از آن نقل پنج دلیل از شیعه بر آنکه به بیعت ثابت
نمیشود کرده و جواب گفته از آن جمله آنکه قضا که امر جزویست ثابت نمیشود به بیعت پس چون ثابت میشود امامت با آنکه امر کلی و عظیم است و جواب
گفته که قول که ثابت نمیشود به بیعت چه آن خلافیست و بعضی بر آنند که ثابت میشود به بیعت و فساد این مخفی نیست چه بر تقدیر آنکه خلافی باشد
بآن قایل نتوان شد بی دلیل و حال آنکه معلوم و مشهور میان علما خلاف است و دیگر آنکه آن موجب فساد بسیار است چه احتمال دارد که امام
شود و میان ایشان جنگ و فتنه پدید آید و هر کس بهر که میل داشته باشد بیعت کند اگر چه فاسق باشد بلکه کافر باشد با آنکه عدالت شرط است
باجماع دیگر آنکه عصمت و علم بجمیع مسایل دین بتفصیل تمام بنوعی که حاضر باشد نزد او چنانچه احتیاج بنظر و تامل و استخراج نداشته باشد شرط
و نیز عدم کفر شرط است و آن شخص که بیعت میکند نمیداند متصف بودن او را باین اوصاف و جواب از این هر دو سخن گفته که مفسده در
ترک بیشتر است و ما نمیگوئیم که بیعت مثبت امامت است بلکه میگوئیم که آن علامت و نشانه ایست بر آنکه آن شخص مستحق امامت و امام متصف
بشرایط است و این سخن در کمال ضعف است و چه مفسده بدتر از این باشد که مذکور شد و دیگر آنکه مفسده بمرتبه مندفع است با آنکه شرط عصمت
و نص کنیم و آن در امام اول ظاهر شد و بعد از آن بنص او دیگری را و همچنین و این در کمال ظهور است و دیگر آنکه چه دلیل هست بر آنکه علامت
و نشانه است بر استحقاق آن شخص مر امامت را و اتصاف او بآن با آنکه در اصل اشتراط عصمت و علم تفصیلی را منع کرده و از اینجا قبول کرده و
از این جوابها گفته و اذا ثبت حصول الامامة بالاختیار و البیعة فاعلم ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من اهل الحل و العقد اذ لم یقم علیه ای
علی هذا الافتقار دلیل من العقل و السمع بل الواحد و الاثنان من اهل الحل و العقد کاف فی ثبوت الامامة و وجوب اتباع الامام علی اهل الاسلام
لعلمنا بان الصحابة مع صلابتهم فی الدین اکتفوا فی عقد الامامة بذلک کعقد عمر لابی بکر و عقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان و لم یشترطوا اجتماع
من فی المدینة من اهل الحل و العقد فضلا من اجماع الامة من علماء امصار الاسلام و مجتهدی اقطارها مضمونش آنکه چون ثابت شد که امامت
به بیعت ثابت میشود است پس بدانکه احتیاج نیست در اثبات امامت باجماع علما و بر آن دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس از علما
اگر بیعت کند بکسی بس است در ثبوت امامت آنکس و او امام میشود و واجب است بر همه مسلمانان که مطیع و منقاد او شوند و سخن او را بشنوند چرا که
ما علم داریم با آنکه صحابه با وجود دیانت سخت که در دین داشتند اکتفا بآن قدر کردند مثل عمر بیعت کرد بابی بکر و خلافت او بمجرد آن ثابت شد
و صحابه همگی او را قبول کردند و بمجرد آن واجب الاتباعش داشتند و همچنین عبد الرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد و آن ثابت شد ای عزیز
بنگر در این سخنان تامل نمای که خبط بسیار دارد اول آنکه ایشان چنین مقرر ساختند و از آنچه سابقا از مواقف نقل کردیم معلوم شد که دلیل
بر امامت یا نص است یا اجماع و نص خود نیست و اجماع بر غیر ابی بکر نیست پس امام ابی بکر باشد باجماع و از اینجا معلوم شد که ثبوت امامت
به بیعت میشود و امامت ابی بکر به بیعت عمر تنها بهم رسیده نه باجماع و هیچ دلیل را این که از برای ثبوت امامت اجماع میباید از عقل و نقل نیست
و اینها همه تناقض و اضطراب است دیگر آنکه دانستی که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی یا معنی ندارد چه دلیل این یا عقل است یا نقل و در عقل
و نقل نیست که بیعت یک شخص یا دو شخص دلیل است و چون چنین باشد و حال آنکه مقرر کرده اند در اصول که قول مجتهد دلیل و حجت
نیست و همچنین فعلش بلکه قول خلفای اربعه بلکه قول اهل مدینه دلیل نیست بر مسئله فرعی که خلق در آن کم افتند
پس چگونه فعل مثل عمر در نزاع عظیم چنین که مانند نبوتست در آنکه حکومت و سلطنه است بر همه مردمان در امور دنیا و دین حجت باشد و دیگر

انکه چون دانستی که ثبوت امامت به بیعت نمیشود پس نتوان گفت که بر صحابه بیعت ثابت شد و بر ما باجماع ایشان و با وجود آن چون اثبات
توان کرد اجماع را که دلیل حجت باشد بر وقوع آن بعد از شناختی که بر اجماع شنیدی و نیز نزاع کلی بر سر این است و شیعه دعوی میکنند که
اصلا و قطعا حضرت امیر و حسن و حسین و فاطمه و سایر هاشمیین راضی نبودند و مسموع نشد که حضرت فاطمه بسیار از او رنجیده بود تا آنکه وفات
نمود و حضرت امیر که ابی بکر با او نماز نکنند و جماعتی از صحابه کبار با ایشان متفق بودند مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد رحمهم الله پس فکری در
عاقبت امر خود باید کرد و سخن هر کس اعتماد نباید نمود بلکه فکر و تامل و نظر باید کرد در کلام هر کس و خود را از تقلید و انکار معری داشت و در طلب حق و
اخلاص ورزید تا علم از جناب حقتعالی فایض شود یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و در کتاب شیخ مفید مسطور است
که شخصی از ابو الحسن مذکور پرسید که چرا حضرت امیر در خلف ابو بکر و قامت با او نماز میکرد گفت چون امام حقیقی آن قبله اهل راز بود هر جا
در از او را در محراب نماز بمنزله ستون مسجد داشته بود دیگر پرسید که چرا بفرمان عثمان ولید بن عقبه را حد خمر در پیش او زدند گفت بواسطه
آنکه فی الحقیقه اقامت حدود داو را بود و باو تعلق داشت که امام بر حق بود و بنا بر این بر او واجب که هر گاه او را ممکن باشد بهر حیله که تواند
اقامت آن نماید دیگر پرسید که چرا آنحضرت راهنمونی ابو بکر و عمر مینمود و مشیر ایشان در امور جمهور بود گفت از جهه آنکه میخواست که بهر وسیله
که تواند احیای احکام الهی و اجرای قواعد رسالت پناهی نماید همچنانکه حضرت یوسف ع طلب نیابت ملک مصر در نظر سجلات جمهور نمود و مشیر
او در سایر امور بود و نیز از برای آنکه خلافت روی زمین و حکومت دین سید المرسلین از او بود پس هر گاه او را ممکن نشد که جمیع احکام
الهی و امضای اوامر حضرت رسالت پناهی بنفس نفیس خود نماید چنان خواهد کرد و اگر آن وجه ممکن نباشد ناچار است که توسل جوید در
امضای آن بر دست کسی که قدرت بر آن داشته باشد دیگر پرسید که چرا آنحضرت بقتال آن سه مرد مشغول اشتغال ننمود گفت
همچنانکه هرون ع بقتال سامری و خر جوست و اصحاب گوساله بر نشاء و اشتغال ننمود دیگر شخصی پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان ضعیف
و عاجز بود گفت حال آنحضرت در آن روزگار و روزگار هرون شبیه حال هرون بود که ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی و مانند حال نوح بود که گفت
انی مغلوب فانتصر و نظیر حال لوط بود که گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و شبیه حال موسی و برادرش بود که گفت رب انی
لا املک الا نفسی و اخی دیگر پرسید که چرا آنحضرت در شوری داخل شد گفت تا حجت بر ایشان گیرد زیرا که میدانست که اگر قوم در حجت او نظر کنند
و انصاف پیش آرند تقدیم دیگری بر او جایز نمیدارند و اگر داخل نمیشد حجت بر او قایم میشد و بسبب آن خلایق در شبهه می افتادند و لهذا آنحضرت
در آن روز فرمود الیوم ادخلت فی باب لو انصفت فیه وصلت الی حقی دیگر پرسید که چرا آنحضرت دختر خود را بعمر بن خطاب داد گفت بواسطه آنکه
اظهار شهادتین مینمود بزبان و اقرار بفضل حضرت امیر میکرد و در آن باب اصلاح غلاظت و فظاظت او نیز منظور بود و این معامله دشوار
تر از آن نبود که حضرت لوط پیغمبر عرض دختران خود بر قوم کافر نمود و مضمون آیه کریمه هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و لا تخزون فی ضیفی
الیس منکم رجل رشید بزبان مبارک میگفت و از جمله حکایات دایره و آثار سایره او آنست که روزی نزد حسن بن سهل که وزیر مامون بود
رفت دید که یکی از ملحدان از روی تعظیم در یک جانب خود نشانده و دیگران را بجای دیگر بی ملاح و لنگر میبرد و می آورد چون آن ملحد سخن ابو الحسن را
شنید بقرار کرد بدو از روی استبعاد بحسن بن سهل گفت این مرد کر دیوانه است ابو الحسن گوید که باو گفتم که این سخن را چون من چه دلاله است
گفت برای آنکه جو حلادی که در حیله و قوت و جیوب و عقلی و تدبیر نسبت مردم را از آب بگذراند و ایشان را از جائی بجائی رسانند ابو الحسن
گفت پس انصاف بده که کدام یک بیشتر است از آنچه من از آن خبر دادم با آب بجار دانها که بی قوت و جیوه و حیله و قدر ارباب روی زمین
زمین و بسیار گذار می باید یا نباتات و شیی که بسبب مطا که از آسمان می بارد از زمین سر بدر می آرد و ترا که لست که تدبیر بد از
فبهت الذی کفر و کانه التقم الحجر و از جمله مباحثات او با ابو الهذیل آنست که روزی در مجلس علی بن ریاح پرسید که دلیل چیست بر آنکه
علی بن ابیطالب اولی بود از دیگران بامامت گفت دلیل بر آن اجماع اهل قبله است بر آنکه آنحضرت در وقت وفات حضرت سید کاینات
مؤمن کامل عالم بمسایل بود و همچنین اجماع در شان ابو بکر ننموده اند ابو الهذیل گفت کیست که بر آن اجماع نموده ابو الحسن گفت من و سلف من
در سوابق زمان و اصحاب من در این عصر و اوان ابو الهذیل گفت پس تو و اصحاب تو گمراه باشید ابو الحسن گفت این کلام نیست الا دشنام
و دشمنی و لطام رئیس المحدثین شیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی صاحب قاموس ذکر نموده در باب نون در فصل کاف
که کلین مثل امین دهی است از دههای ری و از آنجاست محمد بن یعقوب الکلینی و از علمای شیعه است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است
که محمد بن یعقوب خواهرزاده ابراهیم علان کلینی رازی است که خاندان فضل بوده و محمد در زمان خود شیخ و رئیس شیعه ری و اوثق و اثبت

ایشان

ایشان بوده و در حدیث کتاب جامع کافی را که تحقیقا هشتاد هزار بیت است در مدت بیست سال تالیف نموده و در سال سیصد و بیست
هشت در بغداد رحلت فرمود و محمد بن جعفر الحسنی که از اشراف بغداد بود بر او نماز گذارد و در مقبره باب الکوفه مدفون شد و شیخ نجاشی
گفته که او را غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات هست مانند کتاب رد بر قرامطه و کتاب رسایل الائمة علیهم السلام و کتاب تعبیر خواب و کتاب رجال
و کتاب اشعاری که در مدح اهل البیت گفته ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی المشهور بابن بابویه از اعاظم مجتهدان قم و
از اکابر موالیان صاحب غدیر خم است نامش ناموس حق آیه و کاسر ناموس غوایه بود سمیر تحبیر العلم بدبیرش مانند اشجار بر اعلاء لوای احکام
عترت و کتاب در بر رسالة حقایق التصدیق پیش مانند نام بابویه شیخ الباب احباب و صراح عذاب ذوی الاذناب است در کتاب خلاصه مسطور است
که علی بن بابویه شیخ اهل قم بود در عصر خود و فقیه و ثقه ایشان بود و او بعراق آمد و بصحبت ابو القاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه مهدیه
بود رسید و از او بعضی مسایل دینیه پرسید و بعد از مفارقت کتابی نوشته بعلی بن جعفر بن اسود داد و باو فرستاد و در آن کتاب استدعا نموده
بود که رقعه او را که در آنجا التماس دعای فرزند نموده بود بنظر شریف امام ع رساند و چون آن رقعه بنظر شریف امام رسید در جواب او
نوشتند که قد دعونا الله لک بذلک و سترزق ولدین ذکرین خیرین و ببرکت دعای آنحضرت خدای تعالی او را دو پسر داد ابو جعفر و ابو عبد الله
و از ابو جعفر منقول است که میگفت من بدعای صاحب الامر ع متولد شده ام و بآن افتخار مینمود و علی بن بابویه در سال سیصد و بیست و نه
وفات یافت جمعی از اصحاب با گفته اند که روزی در خدمت ابو الحسن علی بن محمد السمری که یکی دیگر از وکلاء صاحب الامر ع نشسته بودیم
که ناگاه بر زبان او گذشت که رحم الله علی بن حسین بن بابویه بعضی از حاضران گفتند که او زنده است ابو الحسن گفت که در همین روز
وفات یافت رحمه الله و آن جماعه ضبط تاریخ نمودند و آخر خبر رسید که در آن روز وفات یافته بود و از جمله کتابات شریفه که حضرت
امام حسن ع بجناب شیخ نوشته اند کتابتی است که صورتش اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الجنة
للموحدین و النار للملحدین و لا عدوان الا علی الظالمین و لا اله الا الله احسن الخالقین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و عترته الطاهرین اما بعد
اوصیک یا شیخی و معتمدی ابا الحسن علی بن الحسین القمی وفقک الله لمرضاته و جعل من صلبک اولادا صالحین برحمته بتقوی الله و اقام
الصلوة و ایتاء الزکوة فانه لا تقبل الصلوة من مانع الزکوة و اوصیک بمغفرة الذنب و کظم الغیظ و صلة الرحم و مواساة الاخوان و
السعی فی حوائجهم فی العسر و الیسر و الحلم عند الجهل و التفقه فی الدین و التثبت فی الامور و التعاهد للقرآن و حسن الخلق و الامر بالمعروف
و النهی عن المنکر قال الله عز و جل لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و اجتناب الفواحش کلها و علیک
بصلوة اللیل فان النبی ص اوصی علیا ع فقال یا علی علیک بصلوة اللیل علیک بصلوة اللیل و من استخف بصلوة اللیل فلیس منا
فاعمل بوصیتی و امر جمیع شیعتی حتی یعملوا علیه و علیک بالصبر و انتظار الفرج و لا تزال شیعتنا فی حزن حتی یظهر ولدی الذی بشر به النبی ص انه
یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا فاصبر یا شیخی و امر جمیع شیعتی بالصبر فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة
للمتقین و السلام علیک و علی جمیع شیعتنا و رحمة الله و برکاته و حسبنا الله و نعم المعین نعم المولی و نعم النصیر و از مصنفات علی بن
بابویه کتابیست در توحید و کتاب وضو و کتاب صلوة و کتاب الجنایز کتاب الامامة و التبصرة من الحیرة کتاب الاملاء نوادر کتاب المنطق
کتاب الاخوان کتاب النساء و الولدان کتاب الشرایع و هی الرسالة الی ابنه کتاب التفسیر کتاب النکاح کتاب مناسک الحج کتاب
قرب الاسناد کتاب الاسناد کتاب الطب کتاب المواریث کتاب المعراج محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی خلف صدق
ابن بابویه مذکور و صیت مآثر فضل و اجتهاد او مشهور است کنیتش ابو جعفر و لقبش صدوق و سفینه حقایق دقیقه اش جواهر
علوم دینی را صندوق بود بالتماس شیعه ری در آنجا اقامت فرمود و بتعلیم مسایل ایشان مشغولی مینمود و شیعه خراسان را از او
رجوع بود و شیخ نجاشی گفته در کتاب رجال که او شیخ ما و فقیه و وجه شیعه ری و خراسان بود و در سال سیصد و پنجاه و پنج در عنفوان
جوانی ببغداد آمد و شیوخ طایفه از او استماع حدیث نمودند و شیخ طوسی در کتاب فهرست گفته که ابو جعفر بن بابویه شیخ جلیل القدر
حافظ احادیث بصیر بحال الرجال و ناقد اخبار بود و در میان علمای قم مانند او در حفظ و کثرت علم دیده نشده و قریب سیصد تصنیف دارد
و در سال سیصد و سی و یک در بلده ری وفات یافت و آنچه از اسامی کتب او در کتاب رجال نجاشی مذکور شده بدین تفصیل است
کتاب دعایم الاسلام فی معرفة الحلال و الحرام و هی فی فهرست الشیخ الطوسی کتاب التوحید کتاب النبوة کتاب اثبات الوصیة لعلی ع
کتاب اثبات خلافته کتاب اثبات النص علیه کتاب اثبات النص علی الائمة کتاب المعرفة فی فضل النبی و امیر المؤمنین و الحسن و الحسین علیهم السلام

کتاب مدینة العلم کتاب المقنع فی الفقه کتاب العوض عن المجالس کتاب علل الشرایع کتاب ثواب الاعمال کتاب عقاب الاعمال کتاب الاوایل کتاب
الاواخر کتاب المناهی کتاب الوقف کتاب خلق الانسان کتاب الرسالة الاولی فی الغیبة کتاب الرسالة الثانیة کتاب الرسالة الثالثة فی کتاب
الرسالة فی ارکان الاسلام کتاب المیاه کتاب السؤال کتاب الوضوء کتاب التیمم کتاب الاغسال کتاب الحیض والنفاس کتاب نوادر الوضوء کتاب
فضایل الصلوة کتاب فرایض الصلوة کتاب فضل المساجد کتاب مواقیت الصلوة کتاب فقه الصلوة کتاب الجمعة والجماعة کتاب السهو کتاب الصلوة
سوی الخمس کتاب نوادر الصلوة کتاب الزکوة کتاب الخمس کتاب حق الجداد کتاب الجزیة کتاب فضل المعروف کتاب فضل الصدقة کتاب فضل
الصوم کتاب الفطر کتاب الاعتکاف کتاب جامع الحج کتاب جامع علل الحج کتاب جامع تفسیر المنزل فی الحج کتاب جامع حجج الانبیاء کتاب جامع
حجج الائمة کتاب جامع فضل الکعبة والحرم کتاب جامع آداب المسافر للحج کتاب جامع فرض الحج والعمرة کتاب جامع فقه الحج کتاب الموقف
کتاب القربان کتاب المدینة وزیارة قبر النبی والائمة ع کتاب جامع نوادر الحج کتاب زیارات قبور الائمة کتاب النکاح کتاب الوصایا کتاب
الوقف کتاب الصدقة والنحل والهبة کتاب السکنی والعمری کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب المعایش والمکاسب کتاب التجارات کتاب
العتق والتدبیر والمکاتبة کتاب القضاء والاحکام کتاب اللقطة والسلم کتاب صفات الشیعة کتاب اللعان کتاب الاستسقاء کتاب فی زیارة موسی
و محمد ع کتاب جامع الزیارات الرضا کتاب فی تحریم الفقاع کتاب المتعة کتاب الرجعة کتاب الشعر کتاب معانی الاخبار کتاب السلطان کتاب مصادقة
الاخوان کتاب فضایل جعفر الطیار کتاب فضایل العلوم کتاب الملاهی کتاب السنة کتاب فی عبد المطلب و عبد الله و ابی طالب علیهم السلام کتاب
فی زید بن علی ع کتاب الفواید کتاب الابانة کتاب الهدایة کتاب الصحابة کتاب التاریخ کتاب علامات آخر الزمان کتاب فضل الحسن والحسین علیهما السلام
کتاب رسالة فی شهر رمضان جواب رسالة وردت فی شهر رمضان کتاب المصابیح المصباح الاول ذکر من روی عن النبی ص من الرجال المصباح الثانی ذکر
من روی عن النبی ص من النساء المصباح الثالث ذکر من روی عن امیر المؤمنین ع المصباح الرابع ذکر من روی عن فاطمة ع المصباح الخامس ذکر
من روی عن ابی محمد الحسن بن علی ع المصباح السادس ذکر من روی عن ابی عبد الله الحسین بن علی ع المصباح السابع ذکر من روی عن
علی بن الحسین ع المصباح الثامن ذکر من روی عن ابی جعفر محمد بن علی ع المصباح التاسع ذکر من روی عن ابی عبد الله الصادق ع المصباح
العاشر ذکر من روی عن موسی بن جعفر ع المصباح الحادی عشر ذکر من روی عن ابی الحسن الرضا ع المصباح الثانی عشر ذکر من روی عن ابی جعفر
الثانی ع المصباح الثالث عشر ذکر من روی عن ابی الحسن علی بن محمد ع المصباح الرابع عشر ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی ع المصباح
الخامس عشر ذکر الرجال الذین خرجت الیهم التوقیعات کتاب المواعظ کتاب الرجال المختارین من اصحاب النبی ص کتاب الزهد کتاب
زهد النبی ص کتاب زهد امیر المؤمنین ع کتاب زهد الحسن ع کتاب زهد الحسین ع کتاب زهد علی بن الحسین ع کتاب زهد ابی جعفر ع کتاب زهد الصادق ع
کتاب زهد ابی ابراهیم ع کتاب زهد الرضا ع کتاب زهد ابی جعفر الثانی ع کتاب زهد ابی الحسن علی بن محمد ع کتاب زهد ابی محمد الحسن بن علی ع
کتاب اوصاف النبی ص کتاب دلایل الائمة ع و معجزاتهم ع کتاب الروضة کتاب نوادر الفضایل کتاب المحافل کتاب امتحان المجالس
کتاب عرض حدیث النبی ص و امیر المؤمنین ع کتاب الخصال کتاب مختصر تفسیر القرآن کتاب اخبار سلمان و زهده و فضایله کتاب ابی ذر
و فضایله کتاب المقنعة کتاب حذو النعل بالنعل کتاب نوادر الطب کتاب جوابات المسایل الواردة علیه من واسط کتاب الطرایف
کتاب جوابات المسایل الواردة علیه من قزوین کتاب جوابات المسایل وردت من بصرة جوابات المسایل وردت من کوفه جوابات
المسایل وردت علیه من المداین فی الطلاق کتاب العلل غیر مبوب کتاب فیه ذکر من لقیه من اصحاب الحدیث و عن کل واحد منهم حدیث ذکر
المجلس الذی جری له بین یدی رکن الدولة ذکر مجلس آخر ذکر مجلس ثالث ذکر مجلس رابع ذکر مجلس خامس ذکر الجداد والحف کتاب الخاتم
کتاب علل الوضوء کتاب التوری کتاب اللباس کتاب المسایل کتاب الخطاب کتاب فضل العلم کتاب الموالاة کتاب مسایل الوضوء
کتاب مسایل الصلوة کتاب مسایل الزکوة کتاب مسایل الخمس کتاب مسایل الوصایا کتاب مسایل المواریث کتاب مسایل الوقف کتاب
مسایل النکاح ثلثة عشر ما مسایل الحج کتاب مسایل العقیقة کتاب مسایل الرضاع کتاب مسایل الطلاق کتاب مسایل الذبایح کتاب
مسایل الحدود کتاب ابطال الغلو والتقصیر کتاب السر المکتوم الی الوقت المعلوم کتاب المختار بن ابی عبیدة کتاب الناسخ والمنسوخ
کتاب مسئلة نیشابور کتاب رسالة الی ابی محمد الفارسی فی شهر رمضان کتاب الرسالة الثانیة الی اهل بغداد فی معنی شهر رمضان کتاب
ابطال الاختیار و اثبات النص کتاب المعرفة بالرجال البرقی کتاب مولد امیر المؤمنین ع کتاب مصباح المصلی کتاب مولد فاطمة ع کتاب
الجمل کتاب تفسیر القرآن جامع الکبیر کتاب اخبار عبد العظیم بن عبد الله الحسنی کتاب تفسیر قصیدة فی اهل البیت علیهم السلام و بعضی از فواید علیه او

اوراکه

اوراکه در بعضی از مجالس ملک رکن الدوله واقع شده شیخ جعفر دوریستی رازی در رساله علیحده جمع نموده و چون آن رساله بغایت کم یاب و منبع
نمونه از ماثر اشتغال فهم شیخ صاحب کمال بود و مناسبتی بمقصود اصلی این کتاب داشت ذکر ترجمه آن در اینمقام صواب نمود صورة مجلس
بر وجهی که در رساله مذکور مسطور گشته آنست که چون صیت فضایل نفسی و نفسانی آن شیخ عالم ربانی در میان قاصی و دانی مشهور گردید
آوازه ریاست و اجتهاد او در مذهب شیعه امامیه بسمع ملک رکن الدوله مذکور رسید مشتاق صحبت فایض البهجت او گردید و تعظیم تمام اظهار
تشریف قدوم سعادت لزوم او نمود و چون بمجلس در آمد او را پهلوی خود نشانده نیازمندی بسیار اظهار فرمود و چون مجلس قرار
گرفت بجناب شیخ خطاب نموده گفت ای شیخ جمعی از اهل فضل که در این مجلس اند اختلاف دارند در کار جماعه که شیعه در ایشان
طعن میکنند پس بعضی میگویند طعن واجبست و بعضی میگویند واجب نیست بلکه جایز نیست رای حقایق آرای شما در این مسئله چیست
شیخ گفت ای ملک بدانکه خدای تعالی قبول نمیکند از بندگان اقرار بتوحید خود را الا آنکه نفی کنند هر چه غیر او از خدایان و اصنام باشد
چنانکه کلمه طیبه لا اله الا الله از آن خبر میدهد و همچنین قبول نمیکند اقرار بندگان خود را به نبوت حضرت رسالت ص الا آنکه نفی کنند هر متنبی
را که در وقت باشند مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح و اشباه ایشان و همچنین قبول نمیکند قول بامامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
الا بعد از نفی هر کس که در زمان آنحضرت بتغلب متصدی خلافت شده باشد ملک گفت الجواب پسندیده شیخ را ثنا کرد و گفت که
میخواهم مرا خبر دهی از حقیقت حال الکسانی که از روی جلافت متصدی خلافت شدند شیخ گفت حقیقت حال خسران مآل ایشان آنست
که اجماع امت واقع است بر قصه سوره برائة و آن قصه مشتمل است بر خروج متغلب اول از دایره اسلام و آنکه او از منسوبات حضرت
خیر الانام نیست و محجوبست بر آنکه امامت علی بن ابی طالب ع از آسمان نازل شده ملک پرسید که تفصیل آن قصه چیست شیخ فرمود
نقله آثار از مخالف و موالف متفق اند بر آنکه چون سوره برائة نازل شد حضرت رسالت ابوبکر را طلبیده و با وی گفت این سوره را
بگیر و بمکه برو و در موسم حج آنرا از جانب من باهل مکه برسان ابوبکر آنرا گرفته روانه مکه شد چون پاره از راه قطع نمود جبرئیل ع نزول
فرمود و گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که از جانب
تو سوره برائة را بجانب کفار مکه برساند مگر آنکه تو خود متصدی آن شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت ص امیر المؤمنین ع را
امر کرد که خود را بابوبکر رساند و سوره برائة از او گرفته طریق رسالت بجا آورد حضرت امیر بموجب فرموده ع از عقب ابوبکر روانه
گردید و سوره برائة را از او گرفته در موسم حج آنرا باهل مکه رساند و هر گاه بموجب خبر مذکور ابوبکر از پیغمبر نباشد هر آینه تابع او نخواهد
بود بدلیل قول خدای تعالی فمن تبعنی فانه منی و هر گاه تابع آنحضرت نباشد دوست دار او نیز نخواهد بود بدلیل قول باری تعالی قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هر گاه محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است
و بهمین خبر نیز درست شد که علی بن ابی طالب ع از پیغمبر است ص با آنکه دیگر روایات نیز بر آن دلالت تمام دارد از الجمله آنکه مخالفان
در تفسیر قول خدای تعالی افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد بصاحب بینه حضرت پیغمبر است ص و مراد بشاهد
که تالی او باشد امیر المؤمنین ع است و ایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت پناه که فرمود طاعة علی کطاعتی و معصیته کمعصیتی
و روایت کرده اند که حضرت جبرئیل ع در غزای احد نظر بجانب حضرت امیر انداخت و دید که آن شهسوار معرکه لا فتی و مبارز میدان
هل اتی در پیش روی حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد این غایت یاری و جانسپاریست که علی در نصرت تو بجا می آرد حضرت
پیغمبر فرمود که یا جبرئیل انه منی و انا منه پس جبرئیل گفت و انا منکما پس شخصی که خدای تعالی جهت رساندن آیتی از کتاب خود بعضی
از مردم او را امین ندانست پس چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت رسول اعظم
او را امین دانند و امام خوانند و چگونه امین شد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل
نموده و چگونه مظلوم نباشد کسی که ولایت او از آسمان نزول نموده و دیگری آنرا از دست او ربوده ملک گفت این خبر افاده فرمودی
واضح و روشن است آنگاه یکی از مقربان ملک که ابو القاسم نام داشت و نزدیک او بر پای ایستاده بود رخصت طلبید که از حضرت
شیخ سؤالی نماید و چون آنشخص دستوری یافت گفت چگونه جایز تواند بود که این امت بر ضلالت و گمراهی مجتمع شوند و حال آنکه
حضرت رسالت فرموده اند که لا تجتمع امتی علی الضلالة حضرت شیخ جواب داد که امة در لغت بمعنی جماعه است و اقل جماعه سه است
و بعضی گفته اند که اقل آن مردی است و خدای تعالی یکتن تنها را نیز امت خوانده چنانکه در شان حضرت ابراهیم ع فرموده

که

که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و حضرت رسالت قس را امتی تنها خوانده و گفته رحم الله قسا یحشر یوم القیمة امة وحده پس بنا بر صحت
حدیث مذکور تواند بود که مراد از لفظ امت در آن حدیث حضرت امیر المؤمنین و تابعان سعادت قرین او باشند آن سائل گفت ظاهر و متبادر
آنست که حمل امت بر سواد اعظم نمایند که بحسب عدد اکثر اند شیخ فرمود که کثرت را در چند جای از کتاب خدای تعالی مذموم دیده ایم
و قلت را محمود چنانچه در آیهٔ لا خیر فی کثیر من نجویهم و قول او که و لکن اکثرهم لا یعقلون و لکن اکثرهم لا یشکرون و لکن اکثرهم لا یؤمنون
و لکن اکثرهم یجهلون و لکن اکثرهم فاسقون و چنانکه در آیهٔ الذین امنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و آیهٔ قلیل من عبادی الشکور و ما امن معه
الا قلیل و مؤید تخصیص امت است آنکه خدای تعالی در شان امت موسی فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون
و درباره امت پیغمبر ما فرموده که و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و چون کلام بانجا رسید سائل خاموش گردید و امیر
رکن الدوله گفت که چگونه جایز تواند بود ارتداد خلقی کثیر از امت پیغمبر صلعم با وجود قرب عهد در زمان ایشان بوفات آنحضرت شیخ گفت
چگونه جایز نباشد و حال آنکه خدای تعالی در کتاب گفته و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و بعد از آن فرموده افان مات او قتل
انقلبتم علی اعقابکم و ایضا ارتداد ایشان بعد از وفات حضرت پیغمبر صلعم عجیب تر نیست از ارتداد بنی اسرائیل در وقتی که حضرت موسی بمیقات
برود که کار خود رفته بود و هرون را در میان قوم بخلافت خود گذاشته بود و بمجرد آنکه وعدهٔ سی روزه که با قوم خود نموده بود بموجب اشارهٔ
الهی که و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة به چهل شبانه روز کشید قوم او صبر نکردند تا آنکه سامری از میان ایشان بدر شد و از
زیورهای قوم جهت ایشان گوساله ساخت و با ایشان گفت اینست خدای شما و ایشان متابعت سامری نموده گوساله را پرستیدند
و هرون خلیفهٔ موسی را ضعیف و زبون ساختند و قصد قتل او نمودند چنانکه آیهٔ کریمهٔ قال یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی
بر آن دلالت دارد و هرگاه جایز باشد بر امت موسی که پیغمبر اولوا العزم بود آنکه در ایام حیات او بسبب غیبت چند روزه مرتد شوند و خلیفه و
وصیت و وصی او را نمایند و اطاعت سامری در عبادت گوساله بر آن گزینند چگونه جایز نباشد بر این امت که بعد از وفات پیغمبر خود مخالفت
وصیت و وصی او نمایند بامر دیگر و گوساله پرست شوند ملک شاه از روی تعجب و استحسان این سخن گفت ای شیخ نتواند بود که در این باب سخنی
از این بهتر در وسعت باشد شیخ گفت ایها الملک این سخن نیز میتوان گفت که مخالفان ما نیز قایلند بوجوب وجود امام در میان امت و با وجود
این میگویند که حضرت رسالت از دنیا رفت و هیچکس را خلیفهٔ خود نساخت تا آنکه امت از پیش خود یکی را خلیفهٔ او ساختند پس
اگر بر وجهی که ایشان میگویند حضرت پیغمبر کسی را بعد از خود خلیفه نساخته باید که استخلاف امت که بر خلاف عمل آنحضرت واقع شده
باطل باشد و اگر آنچه امت کردند صواب باشد باید که آنچه حضرت رسالت کرده خطا باشد پس نیکو تأمل کنید که صدور خطا از حق سبحانه
و تعالی لایق است یا از امت یا آنچه اهل خلاف بحضرت پیغمبر نسبت میکنند از ترک وصیت و استخلاف لایق آنحضرت نیست زیرا که ما از عقل
و دستانی هفت هزار دور می بینیم که هر دو وصیت نکند از جهت کسی که بعد از اوست و اگر چه آنچه از او مانده بیلی یا زنبیلی باشد پس چگونه روا
بود که حضرت پیغمبر صلعم از دنیا رحلت نماید و وصیت خود بکسی نکند و نظام کار ایشان را به ناتی حواله نسازد و عجیب تر از این همه آنست که
ایشان را گمان آنست که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر نکرد و ابو بکر مخالفت رسول خدا کرده بر خلیفه کردن عمر و باز عمر مخالفت ابو بکر و حضرت
پیغمبر صلعم کرده در گردانیدن خلافت بطریق شوری در میان شش نفر ملک این سخنان را تحسین نموده سؤال نمود که ای شیخ پس
بکدام شبهه القوم ابو بکر را امام ساختند و بر دیگران تقدیم نمودند شیخ گفت گمان ایشان آنست که حضرت رسالت در حین مرض
او را تقدیم نمود در امامت نماز لیکن این خبر صحیح نیست زیرا که مخالفان خود در آن خلاف کرده اند پس بعضی چنین روایه کرده اند که
حضرت پیغمبر صلعم بر این معنی اطلاع یافت تکیه بر علی و عباس کرده بمسجد رفت و ابو بکر را از محراب دور نمود و خود در محراب ایستاد
و ابو بکر در عقب آنحضرت و دیگران در عقب ابو بکر نماز گزاردند و بعضی روایه کرده اند که حضرت پیغمبر حفصه را گفت که به پدر خود امر
کن که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مذکور صحیح بودی هر آینه مهاجران آنرا بر انصار حجت ساختندی در روز سقیفه و تمسک بآن کلمهٔ ضعیفه
و کلمات سخیفه و مقدمات ضعیفه نجستندی و ایضا چگونه لازم باشد ما را قبول خبر عائشه و حفصه در جائی که مظنهٔ آن باشد که جر نفعی
جهت خود یا پدران خود کنند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدک لازم ندانسته با آنکه حضرت پیغمبر آنرا باو بخشیده بود
و چندین سال از ایام حیات پدر در تصرف او بود و نیز علو شان حضرت سیدة النسا از ارتکاب کذب و سایر معاصی بر ادانی
و اقاصی ظاهر است و چون حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و ام ایمن گواهی در آن باب دادند ابو بکر و عمر گواهی حضرت امیر را

از مظنه

در مظنهٔ ارادهٔ جر نفع ساخته گواهی او را مردود نمودند و ایضا چگونه صحیح باشد خبر عائشه و حفصه و حال آنکه مخالفان خود روایه نموده اند که
که شهادهٔ دختر در حق پدر درست نیست و نیز میگویند که قبول گواهی زنان جایز نیست در حدود و در هیچ و نه کمتر از آن دامی که با ایشان برد شیخ
پس ملک گفت حق آنست که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف تمام خلف و باطل است بعد از آن ملک پرسید که ای شیخ طایفهٔ امامیه
از کجا جزم کرده اند باینکه ائمه و خلفای حضرت رسالت دوازده اند شیخ گفت ایها الملک امامت فریضه ایست از فرایض خدای تعالی و هر فریضه
که خدای تعالی آنرا مقرر ساخته البته در محصور عددی مخصوص است مثل آنکه در شبانه روزی هفده رکعت نماز را فرض گردانیده و زکوة
را بجنسه صنفی از مال معلوم محدود متعلق ساخته و روزهٔ ماه رمضان را در سالی یکماه و حج اسلام را در مدت عمر یکبار واجب گردانیده لاجرم
بهمین منوال عدد ائمه را بدوازده رسانیده و همچنانکه در اعمال مذکوره نمیتوان گفت که چرا عدد رکعات نماز مثلا زیاده از هفده و کمتر از آن نیست
همچنین وجهی ندارد آنکه بگویند که عدد ائمه و خلفای حضرت رسالت چرا بیشتر از دوازده و کمتر از آن نیستند و همچنانکه خدای تعالی هیچ یک
از اعمال مفروضهٔ مذکوره در کتاب کریم خود مذکور نساخته و حضرت رسالت در احادیث شریفهٔ خود نقاب خفا از چهرهٔ ظهور آن انداخته
همچنین تعیین عدد ائمهٔ هدی در کتاب خدا مذکور نگردیده بلکه بمجرد امر باطاعة اولی الامر فرمان رسیده و حضرت رسالت پناه بیان کیفیت
آن فرموده ملک گفت این قدر هست که مخالفان با شما موافقند در عدد فرایض مذکوره و موافقت شما نمیکنند در عدد ائمه شیخ گفت
مخالفت مخالفان ابطال قول ما در بیان عدد ائمه نمیکنند چنانکه مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و معجزات
حضرت رسول صلعم نمیکند و اگر خبری بمجرد مخالفت مخالفان باطل شدی بایستی که هیچ خبر علم حاصل نشدی زیرا که هیچ خبر نیست که در او خلاف
و اختلاف نباشد ملک این سخن را نیز پسندیده از خدمت شیخ پرسید که آیا امام صاحب الامر در کدام زمان ظهور خواهد کرد شیخ
در جواب گفت که خدای تعالی حضرت امام را بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته پس باید که وقت ظهور او غیر خدای تعالی نداند
همچنانکه در حدیث نیز واقع است که مثل القائم من ولدی مثل الساعة و خدای تعالی در مقام ابهام حال ساعة فرموده که یسئلونک
عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات و الارض لا تأتیکم الا بغتة ملک گفت چگونه تواند
بود که آدمی در این قدر روزگار زنده بماند شیخ گفت این محل تعجب نیست مگر ملک نشنیده خبر جماعتی را که معمر بوده اند ملک گفت شنیده ام
اما صحت آنها بر من ظاهر نیست شیخ گفت خدای تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح در میان قوم خود هزار سال الا خمسین عاما
زندگانی کرد ملک گفت این خبر صحیح است اما در زمان ما احتمال چنین عمر دراز نمیباشد شیخ گفت هر چیزی را که خدای تعالی و پیغمبر او احتمال
داده اند محتمل است و حضرت پیغمبر صلعم گفته که یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السابقة حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و چون ثابت
احتمال عمر دراز داشته باشند و جریان سنت الهی بتحقق عمرهای دراز در این امت واجب باشد مناسب نیست که حصول آن در این شهر
اجناس آدمی باشد و هیچ جنسی مشهورتر از جنس صاحب الزمان نیست پس تواند بود سنت عمر دراز در او جاری شده باشد ملک
گفت شما میگوئید که حضرت امام دوازدهم غایب و پنهان است و حال آنکه احتیاج بنصب امام جهة اقامت احکام و اعزاز دین و انتصاف
مظلوم است و هرگاه او غایب و پنهان باشد احتیاج باو نماند شیخ گفت احتیاج بوجود امام جهة بقای نظام عالم است که لولا
الامام لما قامت السموات و الارض و لما انزلت السماء قطرة و لا اخرجت الارض برکتها و خدای تعالی در مقام خطاب پیغمبر خود گفته
که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و هرگاه ایشان را عذاب نکند مادامی که نبی در میان ایشان باشد همچنین عذاب نخواهد کرد هرگاه امام در میان
ایشان باشد زیرا که امام قایم مقام نبی است در جمیع امور مگر در اسم نبوت و نزول وحی و اتفاق است اهل نقل را در آنکه حضرت پیغمبر صلعم
فرموده که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت النجوم اتی اهل السماء ما یکرهون و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی اتی اهل
الارض ما یکرهون و قال علیه السلام لو بقیت الارض بغیر حجة ساعة لساخت باهلها و در روایتی دیگر آنست که لماجت باهلها کما یموج البحر باهله و چون
کلام شیخ باینمقام رسید ملک او را نوازش نموده و با هر که در مجلس حاضر بود اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت حق آنست که این فرقه میگویند
و دیگران بر باطل اند و از شیخ التماس نمود که در اکثر اوقات بمجلس او حاضر شود و روز دیگر که ملک رکن الدوله بر سر سلطنت نشست جمعی
شیخ را یاد کرده و در اثنای آن بسیار گفت لیکن بعضی حاضران گفت که گمان شیخ آنست که چون سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را به نیزه کردند سورهٔ
کهف میخواند ملک گفت این سخن را از او خواهم پرسید آنگاه رقعهٔ در آن باب بخدمت شیخ نوشت و چون رقعه بنظر شیخ
رسید در جواب نوشت که این خبر را از کسی روایه کرده اند که او از سر مبارک آنحضرت شنیده که چند آیه از سورهٔ کهف خواند و از شیخ

از ائمه

از ائمه بما انجر برسیده اما من منکر آن نیستم بلکه آن را حق میدانم زیرا که هر گاه جایز که در روز قیامت دست گناه کاران و پاهای ایشان سخن
در آیند چنانکه در قرآن واقع است که الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون همچنین جایز است که سر مبارک
حضرت امام حسین ع که خلیفه خدای تعالی و امام مسلمانان و یکی از جوانان بهشت و جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا است
بنطق و بیان در آید و زبان بتلاوت قرآن گشاید بلکه انکار آن فی الحقیقه انکار قدرت الهی و فضل حضرت رسالت پناهی است و عجب
از کسی است که او مانند صد در این امر را انکار میکند از کسی که ملائکه در ماتم او گریسته اند و آسمانها قطرات خون ریده و جنیان باواز بلند
نوحه براو کرده اند هر کس که امثال این اخبار را با وجود صحت طرق و قوت سند انکار نماید پس میتواند بود که انکار جمیع شرایع و معجزات
رسول و جمیع امور دین و دنیا نماید زیرا که آن امور نیز مثل این اسانید و طرق بر ما ظاهر گردیده و مضمون آن بدرجه صحت رسیده
والحمد لله رب العالمین وحده

الشیخ الاجل السعید ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی الملقب بالمفید افادت پناهی که عقل مستفاد
از قوت قدسیه او مستفید و فکر فلک پیمای او با ملأ اعلی در گفت و شنید بود مجتهدی قدسی ضمیر و متکلمی نحریر شاهبازی تیز
و بدیهه پردازی فیروز جنگ اشاعره از سطوت مناظره او در کنج اعتدال و حال ارباب اعتزال از دهشت مباحثه او مانند حال
سنگ و حال کربه و حال اشتغال در مجموعه امیر ورام بن ابی فراس رحمهما الله تعالی مسطور است که اصل شیخ از عکبرا است و در ایام صبا
از آنجا با پدر خود به بغداد آمد و در خدمت ابی عبد الله معروف بجعلی که در درب ریاح بغداد منزل داشت باستفاده علوم مشغول شد و بعد از آن
بدرس ابی یاسر که در باب خراسان بافاده اشتغال داشت رجوع نمود و ابو یاسر چون از عهده بحث او بیرون نتوانست آمد با او گفت که
چرا پیش علی بن عیسی رمانی که از اعاظم علمای کلام است چیزی نمیخوانی و از او استفاده نمیکنی گفت او را نمی شناسم و کسی ندارم که وسیله
آشنائی او شود پس ابو یاسر یکی از اصحاب خود با او همراه نموده بخدمت رمانی فرستاد و چون مجلس او از اهل فضل مملو بود در صف
نعال نشست و بتدریج که مردم از مجلس بر میخاستند شیخ مفید نزدیکتر میرفت و میخواست که افاده بعضی از مسایل نماید که در آن اثنا یکی از
اهل بصره در آمد و از او پرسید که چه میگوئی در حدیث غدیر و قصه غار رمانی گفت خبر غار درایة است و خبر غدیر روایة و از روایة حاصل نشود
آنچه از درایة حاصل میشود و چون آن مرد بصری نتوانست که سخن رمانی را جواب گوید برخاسته بیرون رفت مرا طاقت سکوت نبود لاجرم
پیش رفتم و گفتم ای شیخ سؤالی دارم گفت بگوی گفتم چه میگوئی در شان کسی که با امام عادل خروج نموده و با او حرب و قتال کرده باشد
گفت آنکس کافر است انگاه استدراک نموده گفت فاسق است گفتم چه میگوئی در حق امامت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع گفت او
امام است گفتم پس چه میگوئی در باب طلحه و زبیر و شنیعه حرب جمل که بعمل در آورده اند گفت ایشان توبه کردند گفتم خبر حرب درایة است و حدیث توبه
روایة گفت مگر حاضر بودی در وقتی که آن مرد بصری از من سؤال نمود گفتم آری گفت روایة بروایة و سؤال بسؤال برابر شد و سؤال تو و از
انگاه پرسید که تو چه کسی و پیش کدام یک از علمای این شهر درس میخوانی گفتم پیش شیخ ابی عبد الله جعلی درس میخوانم پس مرا گفت بجای خود
بنشین و در اندرون خانه خود رفت و بعد از لحظه رقعه بیرون آورده سر بمهر گفت این رقعه را بشیخ خود ابی عبد الله برسان رقعه را از
بخدمت شیخ آوردم و او سر رقعه را گشاده بخواندن آن مشغول شد و در اثنای خواندن خود بخود بخندید و بعد از فراغ از خواندن آن گفت
ماجرائی که ترا با او در مجلس واقع شده نوشته و ترا بمن وصیت نموده و ترا مفید لقب داده و در کتاب مصابیح القلوب این حکایه را بوجهی
دیگر آورده و گفته که روزی قاضی عبد الجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و ائمه فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید که در آن
عصر مجتهد شیعه بود و قاضی نام او شنیده بود اما هرگز او را ندیده بود حاضر شد و در صف نعال نشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرد
گفت اگر اجازت باشد سؤالی دارم بحضور این ائمه پرسم قاضی گفت بپرس گفت آن خبر که طایفه شیعه روایه میکنند که من کنت مولاه
فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر در روز غدیر گفته یا شیعه افترا بافته اند گفت لا بد خبر صحیح است گفت بلفظ مولی چه میخواهد گفت اولی
گفت پس این خلاف و خصومتها چیست قاضی گفت ای برادر این خبر روایة است و خلافه ابی بکر درایة و مردم عاقل از بهر روایة
ترک درایة نکنند شیخ مفید این مسئله را فرو گذاشت و گفت چه میگوئید در این خبر که پیغمبر علی را گفت حربک حربی و سلمک سلمی
قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائید اما بقول تو کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر ایشان
توبه کردند شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درایة و توبه روایة است و خود در سؤال حدیث غدیر فرمودی که مردم عاقل درایة را
بروایة از دست ندهند قاضی متحیر فرو ماند ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و گفت تو چه کسی گفتم من خادم تو

محمد بن محمد بن نعمان الحارثی قاضی برخواست و شیخ مفید را دست بگرفت و بیاورد و بر جای خویش نشاند و او را گفت انت المفید حقا
پس شیخ مفید بحقیقت توبیخ علمای مجلس را آن سخن خوش نیامد و سخت برنجیدند و همه در ایشان افتادند قاضی ایشان را گفت که ای فضلا
و علمای دین این مرد مرا الزام کرد و من جواب او ندارم اگر شما جواب او دارید بفرمائید تا برخیزد و بجای خود برود و بعد از آن این خبر
بسلطان عضد الدوله رسید و او شیخ مفید را حاضر کردانید و این ماجرا از او شنید و مرکوبی خاص با قلاده زرین و سرافسار زرین و جبه
و دستار نیکو و صد دینار زر خلیفتی باو داد و هر روز ده من نان و پنج من گوشت جایزه فرمود رحمه الله و ایانا بمحمد و آله الامجاد
در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان ابو عبد الله المعروف بابن المعلم شیخ روافض و مصنف و حامی ایشان بود
و ملوک اطراف او را معتقد بود بسبب آنکه بسیاری از اهل آن زمان بمذهب شیعه مایل بودند و در مجلس او خلق بسیار از علما از جمیع
طوایف حاضر میشدند و از او استفاده مینمودند و از جمله تلامذه او شریف مرتضی است و در وفات او مرثیه خوب گفته و ذهبی
در تاریخ خود گفته که توفی فی سنه ثلث عشرة واربعمائة عالم الشیعة و امام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة المعروف بالمفید و بابن
المعلم ایضا البارع فی الکلام والجدل والفقه وکان یناظر کل عقیدة بالجلالة والعظمة فی الدولة البویهیة وکان کثیر الصدقات عظیم الخشوع
کثیر الصلوة والصوم خشن اللباس کان عضد الدولة ربما زار الشیخ المفید وکان شیخا ربعة نحیفا اسمر عاش ستا وسبعین سنة و له
اکثر من مائتی مصنف کان یوم وفاته مشهورة وشیعه ثمانون الفا من الرافضة والشیعة واراح الله منه وکان موته فی رمضان و مخفی نماند
که قول ذهبی که اراح الله منه کلامی است که از روی تعصب گفته و مقصود او آنست که علمای اهل سنت بموت شیخ مفید
راحت یافتند زیرا که بر وجهی که یافعی و غیر او از ارباب سیر تلویح و تصریح بآن نموده اند همیشه علمای مخالف را ملزم و مالیده میداشت و
اثبات خاطر نشان ایشان مینمود و ایشان چون از معارضه و مناظره او عاجز بودند و از روی تعصب و تقلید ترک متابعت اسلاف خود نمیدادند
لاجرم در دفع او بدعا و نفرین توسل میجستند تا آنکه ابن کثیر شامی آورده که چون خبر وفات شیخ مفید بابو القاسم خفاف معروف
بابن النقیب که یکی از فضلای اهل سنت بود رسید از غایت شادی و سرور در خانه خود را آراسته ساخت و اصحاب خود را فرمود که
او را تهنیت نمایند و با ایشان میگفت که دیگر مردن بر من دشوار نیست که مرگ شیخ مفید را دیدم مؤلف گوید که رسم دیرینه اهل
سنت است که چون بمقتضای کلام معجز نظام بهت الذی کفر در اثبات مطالب باطله خود از خصم مبهوت و عاجز گردند و بمقتدا
علمی کار نتوانند ساخت بشمشیر و کوکده و قلم آهن او مناظره نمایند و اگر از آن نیز عاجز باشند تهمتی بر او اندازند و سلطان وقت را
بر او متغیر سازند و اگر بر آن نیز قادر نباشند مرگ او را بدعا آرزو کنند و مؤید این مقال آنکه چون ابو المعالی جوینی در رساله که در باب
تفصیل مذهب شیعه نوشته آورده که چون شافعی در مجالس متعدده با محمد بن الحسن و ابو یوسف که از اصحاب ابو حنیفه بودند مناظره
کرد و ایشان را ملزم ساخت ایشان از روی سعایت و غمازی و غدر و حیله سازی بخلیفه بغداد گفتند که او داعیه خلافت دارد
و چون بعد از بحث و تحقیق کذب آن سخن بر خلیفه ظاهر شد شافعی را نوازش نموده گفت که پای محمد بن الحسن را گرفته او را از مجلس اخراج
نمودند و بعد از آن محمد و ابو یوسف همیشه شافعی را نفرین میکردند و مرگ او بدعا از خدا میخواستند و میگفتند اللهم امت الشافعی
و چون شافعی این مضمون را شنید این چند بیت را گفت شعر تمنی رجال ان اموت وان امت فتلک سبیل لست فیها باوحد
فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی تهیأ لاخری مثلها فکان قد و نزدیک است بمضمون این دو بیت آنچه فرزدق رحمه الله گفته شعر
اذا ما الدهر جر علی اناس حوادثه اناخ باخرینا فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا و از جمله علمای اهل ضلال که در
پیش شیخ مفید عاجز و مبهوت و پایمال بودند قاضی ابو بکر باقلانی مشهور است که روزی در مناظره شیخ چون مرغ رمیده از شاخی
بشاخی میپرید و مانند غریق بجان رسیده از حشیشی بحشیشی متشبث و متوسل میگردید و چون شیخ راه پرواز او را بست و
او را در هم شکست باقلانی خواست که شیخ را خوش آمدی گوید که موجب تسکین شکوه شیخ شده در الزام مبالغه و استقصا ننماید و او را
در نظر حاضران شرمنده و رسوا نسازد لاجرم اعتراف بقدرت شیخ در فنون علوم نموده گفت الک فی کل قدر مغرفة یعنی ای برادر ترا در هر دیگی
کفگیری است شیخ در جواب گفت نعم ما تمثلت بادوات ابیک یعنی خوب کردی که بدیگ و کفگیر که از ادوات پدر باقلانی است تمثیل
نمودی باقلانی ملزم و خجل گردید و اهل مجلس بر او بخندیدند و نیز منقول است که روزی باقلانی مذکور با اصحاب خود در یکی از مجالس
نشسته بود که شیخ مفید از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان گشت چون باقلانی را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با او گفت

که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان شما آمد شیخ مفید چون این سخن را شنید و نزدیک رسید این آیه را بر باقلانی و اصحاب او خواند که انا
ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا یعنی اگر من شیطان شما کافرید و ظاهر تر آنست که چنانچه سابقا در احوال ابو جعفر مشهور بمؤمن
الطاق گذشت این مطایبه میان ابو حنیفه کوفی و ابو جعفر مذکور که اهل سنت او را شیطان الطاق میگفتند گذشته والله اعلم و از لطایف
مقالات شیخ مفید آنست که سید مرتضی در کتاب شفی حکایه کرده که روزی در خانه شریف ابو عبد الله محمد بن محمد بن طاهر موسوی
رحمه الله اجتماع شیخ مفید و قاضی ابو بکر باقلانی اتفاق افتاد و زیاده از صد نفر از سادات بنی العباس و سایر اعیان بغداد حاضر بودند پس
یکی از حاضران از کیفیت نص جلی که در شان خلافت حضرت امیر واقع شده استفسار نمود و جناب شیخ بمقتضای حال جواب علی الاجمال
گفت قاضی ابو بکر اجمال را بر قصور حال شیخ حمل نموده در مقام استفصال شد و چون جناب شیخ معنی لغوی نص را بیان کرد و معنی اصطلاحی
آنرا که قول مبنی بر مفعول فیه است بر سبیل اظهار تقریر فرمود قاضی ابو بکر گفت بنا بر این معنی هرگاه پیغمبر ص نص بر امامت امیر المؤمنین ع کرده باشد
پس اظهار فرض طاعت او نموده است و هرگاه اظهار فرض طاعت او کرده باشد محال است که مخفی ماند و حال اهل علم با آن نص اریم جناب شیخ
فرمود اما اظهار از جانب حضرت پیغمبر ص بی شبهه واقع شده و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هر کس که نزد ظهور او حاضر بود او را دانسته
و در آن باب شبهه وارد نیافته و بسبب فقدان علم تو درین زمان بآن اگر تهمت نهاده باشی بر وجدان دراست گوئی در دعوی
علم معرفت خود بآن همانا آن خواهد بود که شبهه بر تو غالب شده و طریق معرفت آنرا بر تو مسدود ساخته و راه دلیل و نظری را که بتو تعلیم
بایان شد بر باصره بصیرت تو تاریک گردانیده و اگر الحال نظر تامل از روی انصاف در دلیل آن نکاری هر آینه سر از گریبان تحقیق
آن براری و اگر در وقت اظهار حاضر میبودی در تحصیل معرفت آن تقصیر و اهمال نمینمودی و علت اختلاف جهل بحال عدم حضور در وقت ظهور
یا فقد تامل در دلیل مذکور است قاضی گفت مگر جایز است که حضرت پیغمبر در زمان خود چیزی را اظهار نماید و از کسانی که بعد از وفات او بود
شوند پنهان ماند تا آنکه بتامل و دلیل آنرا دانند شیخ گفت بلی جایز است بلکه ناچار است کسی که غایب باشد از مقامی که در آنجا علم
بمعلومی بجهت ضرورت حاضر بود از آنکه آنرا بنظر و استدلال بداند جایز نیست که او را علم اضطراری بآن حاصل شود زیرا که فرض آنست که از نظر
غایب بود و غایة الامر آنکه بجهت آنچه که عارض میشود در طریق مطلوب حال استدلال بر آن در غموض و ظهور و سهولت و اشکال مختلف
میباشد و بسیار باشد که طریق آن از عوارض شبهه خالی ماند و اندک نظری که شبیه باضطرار باشد ناظر را بمطلوب رساند لیکن طریق
نص در ما نحن فیه از آن قبیل است که امثال ترا بسبب تقلید اسلاف و قلت تامل و فقد انصاف تحصیل معرفت آن بنظر تامل و طول زمان
استدلال متعذر است قاضی چون نمیخواست که ساکت شود بموجب اذا لم تستحی فاصنع ما شئت شروع در بیحیائی و هرزه درائی نمود
گفت هرگاه حال بدین منوال باشد که تو میگوئی پس ترا تجویز باید کرد که حضرت پیغمبر ص نص کرده بر پیغمبری دیگر که در زمان او باشد
یا پیغمبری که بعد از او قایم مقام او باشد و اظهار آن کرده باشد و مانند اشتهار نص بر امامت امیر المؤمنین ع اشتهار نیافته باشد
و ما را علم بآن حاصل نشده باشد همچنانکه علم بامامت امیر المؤمنین ع بسبب فقد اسباب حاصل نشده جناب شیخ فرمودند که تجویز این معنی نمیکنیم
بسبب آنکه ما را و هر مقر شرع و منکر آنرا علم حاصل است بکذب آنکس که دعوی وقوع این معنی از حضرت رسالت نماید و اگر نسبت این معنی بحضرت
پیغمبر حق بودی هر آینه علم ببطلان آن شامل کافه خلایق از منکر و مقر شرع نبودی و اگر بفرض محال یکی از عقلای سامع اخبار را علم ببطلان
آن نبودی محتاج میشدیم در فساد آن بایراد دلیل علیحده لیکن چون این فرض ملحق بمحال است استدلال مذکور مغنی از دیگر استدلال است
و بنا بر این فرق میان تجویز تنصیص بر امامت پیغمبری دیگر و نص بر امامت امیر المؤمنین حیدر بغایت ظاهر است که اگر ما نحن فیه نظیر ماده
مفروضه بودی بایستی که جمیع سامعان علم ببطلان آن نمودند و کس در آن خلاف ننمودند و اعتقاد جماعتی صحت آنرا و علم ایشان بآن
و اعتقاد جمعی دیگر بطلان آنرا دلیل است بر فرق میان ما نحن فیه و ماده مفروضه که در مقام معارضه مذکور شد و دیگر آنکه چرا قاضی
انصاف نمیدهد از خود و الزام نمیکند در اینجا در مواضع دیگر او را الزام باید کرد مانند نص بر رجم زانی و فعل آن و موضع قطع سارق
و فعل آن و صفت طهارت و صلوة و حدود آن و صوم و حج و زکوة و فعل آن که نزاع در این امور بسیار واقع است و تحقیق حق و علم بآن
در آن حاصل نمیشود الا بنظر و استدلال بلکه در انشقاق قمر و حنین جذع که بحضرت پیغمبر که قاضی قایل است با آنکه در حیوة آنحضرت مشهور و برای
اهل مصر او مذکور بوده جماعتی از معتزله و غیر ایشان از اهل ملل و ملاحده نزاع دارند و گمان ایشان آنست که این قضیه از جمله مولدات اهل
سیر و مؤلفان مغازی و ناقلان آثار است و حال آنکه ممکن نیست که در آن باب مخالف خود دعوی علم اضطراری کنیم بلکه اعتماد در بیان

غلط

غلط ایشان بنوعی از استدلال است و اگر نه چنین باشد چرا نتواند بود که حضرت پیغمبر ص تنصیص بر پیغمبری دیگر که بعد از او است نموده باشد و اگر چه
علم اضطراری بآن ممکن نباشد و چگونه دفع مینماید که شاید شبهه او را مانع شده باشد از علم بتنصیص آن پیغمبر همچنانکه در صور مذکوره ما نحن فیه
شبهه حاصل است و چون قاضی معاند حیله ساز کلام آن نحریر بدیهه پرداز از صولت جمله چنگل باز دید بشاخی دیگر پرواز نموده گفت ماده
نص بر امیر المؤمنین مشابهه ندارد باین موادی که ذکر نمودی از اختلاف در نص بر رجم و قطع سارق و غیر آن زیرا که ماده نص بر حضرت
شامل جمیع مکلفانست و نص بر رجم و قطع شامل بعضی از ایشانست و اگر آن مواد در عموم مانند ماده نص بر حضرت امیر میبود در اینها خلاف
واقع نمیشد جناب شیخ فرمود که بنا بر این سخن منتقض شد جمیع آنچه سابقا بآن اعتماد نموده بودی و الحال بدیگر سخن اعتماد نمودی
زیرا که تو در اول مناظره قرار دادی که موجب علم و سبب ارتفاع خلاف مجرد ظهور خبرست در بعضی از ازمنه و اشتهار او در میان
اهل آن و چیزی دیگر با آن ضم ننمودی و اشتراط موصوف خاص نکرده بودی و الحال که متن آن سخن را منقوض ساختم و از صلاحیت اعتماد
انداختم از روی عجز بشاخی دیگر و بعموم موصوف متشبث گردیدی و ندانستی که انتقال از دلیلی بدلیلی دلیل انقطاع سائل و در
آداب مناظره امارات اختلال مقالست با آنکه اگر فرض خاص باعتراف تو موجب اختلال در ثانی الحال تواند بود پس تواند بود که حضرت
پیغمبر نص کرده بر نبی دیگر که ضبط شرع او نماید و علم بحال او بعضی از امت او فرض باشد همچنانکه در مواد مذکوره فرض آن مخصوص بعضی
و چون سخن باینمقام رسید قاضی مذکور منقطع و مبهوت گردید مؤلف گوید که از کلام شیخ در اینمقام ظاهر شد که آنچه در کتب اصول فقه
سید مرتضی و غیره مباحثه اند که در علم بمضمون خبر متواتر شرط نموده که سامع را شبهه یا تقلیدی که منافی مقتضای آن خبر باشد سبقت بر آن
بهم نرسیده باشد از کلام شیخ در اینمقام ماخوذ است و غرض سید مرتضی نیز از اشتراط آن شرط محافظت بر تواتر نص جلی است که در
حضرت امیر ع وارد گردیده مانند قول حضرت رسالت در حال اشارت بآن شایسته مسند خلافت و امارت سلموا علی علی بامرة المؤمنین
و قول او و هذا خلیفتی فیکم بعد موتی فاسمعوا له و اطیعوا له و حال آنکه افاده علم نمیکند معتقد آن خلاف آنرا از بهر عروض شبهه چنانکه در
خواص اهل سنت و خوارج یا از جهت تقلید چنانکه در عوام ایشان و الحق این شرط ضروری و متوجه است زیرا که ظاهر است که حصول علم
از استماع خبر متواتر بر وجه ایجاب نیست یا منطق که علت موجبه آن باشد بلکه بر وجه عادتست و با منطق نیست که افاده میکند نفس را قابلیت
افاضه علم پروردگار جانب حضرت باری تعالی پس گاه شخصی نقیض مخبر عنه را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید چگونه او را از آن خبر علمی حاصل
خواهد شد و لهذا اخباری که مسلمانان از نبوت حضرت پیغمبر بیهود و نصاری میرسانند افاده علم ایشان نمیکند اگر گویند بنا بر آنچه مذکور
شد لازم می آید که علم حاصل نشود بوجود بلدان کبار مانند بغداد در عقب خبر متواتر زیرا که جایز است که در اخبار شبهه قایم شده باشد
جواب گوئیم که آن اخبار از بلاد کبیره و حوادث عظیمه از آن قبیل نیست که شبهه در نفی آنها روی دهد و هیچ عاقلی اعتقاد نفی آنها
نیست بخلاف ما نحن فیه و امثال آن و بالجمله ماده نقض مذکور متحقق نیست و الله الموفق و از جمله مناظرات شیخ که با فاضل کتبی واقع شده
آنست که فاضل مذکور از او پرسید که دلیل شما چیست بر فساد امامت ابی بکر شیخ گفت دلیل بسیار است اما من آنچه قریب بفهم
تو باشد مذکور میسازم و آن اینست که امت اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج بامام دیگر نیست و اجماع است بر آنکه ابو بکر بر منبر گفت
ولیتکم و لست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی و ان اعوججت فقومونی یعنی من امام شما شده ام در حالتی که بهتر شما نیستم اگر در کردار و
گفتار مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اگر انحراف و کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید و حاصل این کلام اعتراف اوست باحتیاج خود
بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست که هر که برعیت خود محتاج باشد احوج خواهد بود بامام و هرگاه ثابت شد احتیاج ابو بکر بامام
باطل شد امامت او باجماعی که منعقد شده در باب عدم احتیاج امام بامامی دیگر و چون کتبی عاجز و مبهوت ماند یکی از حاضران که عز
الدوله نام داشت و معتزلی مذهب بود در مقام ایراد نقض و معارضه شده گفت که امت اجماع نموده اند نیز بر آنکه قاضی محتاج بقاضی
و امیر محتاج بامیری دیگر نیست و بنا بر اصل شما باید که قضاة و امرا نیز معصوم از خطا باشند یا از دایره متابعت اجماع بیرون باید رفت
شیخ در جواب او گفت که سکوت سایل اول بهتر از این سخن تو بود و گمان نداشتم که خطای این سخن واهی بر تو پوشیده باشد بنا بر اینکه
که اجماع در این دو مسئله بخلاف آنست که تو گمان برده زیرا که امت متفق اند بر آنکه قاضی که در مرتبه کمتر از امام است مگر آنکه مراد تو بقاضی
و امیر نفس امام باشد که اینچنین قاضی و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بقوت عصمت و کمال خود از ایشان بی نیاز است فبهت
الذی کفر و القم الحجر و قریب باینمناظره است مناظره دیگر که جناب شیخ را با ابی عمرو شطوی که او نیز از معتزلیان غوییست واقع است در آن الحقست

که از شیخ پرسیدند که آیا اجماع واقع نیست بر آنکه ابوبکر و عمر بظاهر اسلام بوده‌اند شیخ گفت اجماع بر این وجه واقع است که ایشان بر ظاهر اسلام
بوده‌اند در بعضی از ازمنه اما آنکه در سایر احوال و ازمنه بظاهر اسلام بوده‌اند اجماع بر آن نیست چه ظاهر است که اجماع واقع نیست بر آنکه حضرت
از اظهار اسلام سالها بر کفر بوده‌اند و جمعی کثیر برآنند که بعد از اظهار اسلام بسبب انکار نص جلی که در شان حضرت امیرالمؤمنین واقع شده کافر
شدند و در زمان حضرت رسالت آثار نفاق از ایشان ظاهر میشد شطوی اظهار انصاف نموده گفت باین تقریر باطل شد آنچه میخواستم که از آن
بنای سخنی بسازم شیخ فرمود که من نیز فهمیدم که چه خواهی گفت و دانسته راه سخن تو بستم و از جملهٔ مناظرات شیخ آنست که روزی
بخانهٔ شریف بغداد ابوعبدالله محمد بن محمد بن طاهر رفت و یکی از متفقهه که او را ورثانی میگفتند حاضر شده بود از شیخ پرسید که مذهب شما
آنست که حضرت رسول صلعم معصوم از خطا و مبرا از زلل و مأمون از سهو و غلط و کامل بنفس نفیس و مستغنی از رعیت خود بود و حال آنکه خدای تعالی
او را باستعانه در مشوره از رعیت خود امر فرموده و گفته که وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله شیخ در جواب گفت که مشوره حضرت
رسالت با اصحاب خود نه از جهت احتیاج او بر ایشان و افتقار او بآن بود چنانکه تو توهم کرده بلکه از برای امری دیگر است که بآن ایشان را اعلام
نمود چه ظاهر است که هرگاه آنحضرت معصوم از کبایر باشد باتفاق و مأمون از صغایر باشد نزد مخالفان و باتفاق نیز اکمل خلق باشد
و رای او بهتر و عقل او وافرتر و تدبیر او محکمتر باشد و مواد وحی و الهام میان او و خدای تعالی متصل باشد و ملائکه بتواتر بر او نازل میشده
باشند و او را از خفایای امور و مصالح جمهور اخبار میکرده باشند چگونه گنجایش دارد که او را حاجت افتد باقتباس رای از رعیت خود که تحت
مرتبه در صفات مذکوره از او کمتر اند و مقرر است که حکیم گاهی از دیگری بطریق استفاده و استعانه مشورت چنان کند که یقین داند باطن آن
کند که آن دیگری در رای و تدبیر و کمال عقل از او بیشتر است اما هرگاه داند که مایهٔ او در امور مذکوره از او فروتر است استعانه او نظام
وجهی ندارد و از مضمون آیهٔ کریمه نیز شبهه بر آنچه گفتیم حاصل است زیرا که خدای تعالی گفته که وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله
و وقوع فعل را بعزم آنحضرت منوط ساخته اند نه برای و مشورت ایشان و اگر امر خدای تعالی بمشورت ایشان از جهت استفاده از رای ایشان
میبود هر آینه میفرمود فاذا اشاروا علیک فاعمل و اذا اجتمع رایهم علی امر فامضه و مانند آن از عباراتی که دلالت کند بر معلق ساختن
فعل بمشورت و رای ایشان نه آنکه آنرا معلق سازد بعزم آنحضرت که مختص باو است اما وجه امر کردن خدای تعالی حضرت پیغمبر را بمشورت
ایشان چنانچه وعدهٔ بیان آن شده بود آنست که مراد حق سبحانه و تعالی آنست که آنمشورت سبب الفت ایشان گردد و از [illegible]
تدبیر امور را یاد گیرند و بآداب خداوندی متأدب شوند نه آنکه آنحضرت را بمشورت ایشان حاجت بود و ایضا ممکن بود که وجه آن باشد
که چون خدای تعالی حضرت رسالت را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام فساد کار و مکار اند و دوستی او را
ظاهر میسازند و خلاف آنرا پنهان میدارند و در هدم بنیان شان او سعی بسیار بجا می‌آرند و ایشان را باعیانهم و باسمائهم با آنحضرت شناسانیده
بود چنانکه و من اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم از آن خبر میدهد و قول او عز و جل
که و اذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الی بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون و بعد از آن فرموده که یحلفون لکم
لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و قال عز اسمه
و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون
و قال عز قائلا و لا ینفقون الا و هم کارهون و قال جل ذکره و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا
و بعد از آنکه خدای تعالی اجمال احوال آن طایفه را بحضرت رسول [illegible] خبر داده باو گفته که و لو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن
القول و آنحضرت را باین آیات راه نموده با نشان و سیمای حال ایشان و صادرات اقوال و افعال ایشان را طریق معرفت حال ایشان
ساخته و بعد از این تفاصیل و جمل آنحضرت را امر بمشورت ایشان نموده تا آنکه بسخنان غرض آلوده و بیهوده که از ایشان ظاهر شود
بر باطن ایشان اطلاع یابد زیرا که مکنون ضمیر هر یک از ناصح خیراندیش و منافق جفاکیش از تقریر و بیان و فلتات لسان او ظاهر میشود و چون
خدای تعالی مردم را بجهت طریق معرفت حال ایشان نموده و بمشورت ایشان در اسرار رای بد و ناشی از نفسهای آلوده بود لاجرم در ابراز مقام
کشف اسرار و هتک استار ایشان نمود و جهت تنبیه آنحضرت سرزنش ایشان کرده فرموده که ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی
یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة و الله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس
یکی دیگر از حاضران که او را جراحی میگفتند متوجه بر شیخ شد و گفت سبحان الله آیا گمان است که ابوبکر و عمر از اهل نفاق بوده اند حاشا

که چنین باشد و ما گمان نداریم که تو اطلاق نفاق بر ایشان کنی و چگونه ایشان را منافق توان گفت و حال آنکه در روز بدر از عزت ایشان
طلب مشورت نمود و صواب آنست که اعتماد بر وجه اول نمایند جناب شیخ گفتند که این قسم سخنان لایق بارباب نظر و استدلال نیست
و مجرد بزرگ شدن بعضی و حسن ظن باو فایده در دفع اشکال ندارد با آنکه من در بیان وجه ثانی طریقهٔ اجمال نموده ام و شیخ معین را ذکر کرده ام
و ارتکاب تفصیل تو نمودی و نغمه بر طنبور اضطراب خود افزودی علی ای حال در ابطال این احتمال استدلال باید فرمود و حجت و برهان
نفیی از اشکال حاصل نمود و دونه خرط القتاد و الحمد لله علی ان الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و از جملهٔ حکایات مفیدهٔ شیخ
رحمه الله آنست که در مجالس خود از ابوالحسین خیاط رئیس معتزله نقل نموده که گفت روزی یکی از شیعهٔ امامیه نزد من آمد و اظهار نمود
که رئیس ایشان او را فرستاده که سؤال نماید از آنکه حزنی که از ابوبکر در غار واقع شد و حضرت رسالت بقول خود لا تحزن از آن نهی نمود
طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس نهی آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت بود پس عصیان ابوبکر ثابت شود ابوالحسین
گوید که چون آن سؤال از او شنیدم گفتم که امروز جواب را بگذار و پیش آن رئیس خود برو و از او سؤال کن که خوفی که موسی ع را بود و حقتعالی
بقول خود لا تخف منع فرمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس خدای تعالی نهی او از طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود پس معصیت
موسی لازم آید آن سائل نزد رئیس خود رفت و چون باز آمد گفتم که رئیس تو از آن سؤال چه جواب داد گفت مرا نصیحت نمود که دیگر با او آن سخن
مکن و بعد از نقل حکایت مذکوره جناب شیخ فرمود که صحت این بر من ظاهر نیست و دور نیست که ابوالحسین این حکایت را از پیش خود وضع کرده باشد
و اگر راست بودی که کسی از رؤسای شیعه محرک آن سؤال بودی هر آینه آن شخص در دفع معارضهٔ ابوالحسین تقصیر نخواستی نمود و آنچه
بخاطر میرسد آنست که ابوالحسین چون آن نقض خود را قوی گمان کرده خواسته که بوضع الحکایة تفضیح حال اهل امامیه نماید و نزد منفطنن
بسبب فرق میان اصل و نقض بغایت ظاهر است زیرا که اگر بمجرد قول خدای تعالی لا تخف در بارهٔ موسی ع و قول لا تحزن که گفت در بارهٔ حضرت
مصطفی ص و مانند آن از آیاتی که متوجه انبیا است ع نظر کنیم و قطع نظر از ادلهٔ عقلیهٔ خارجیه کنیم هر آینه جزم و قطع خواهیم کرد بآنکه
مضمون آن آیات نهی است و انبیا را از ارتکاب قبیحی که فاعل آن مستحق ذم شود زیرا که ظاهر آن همه نهی است لیکن بواسطهٔ دلیل
عقلی که بر عصمت انبیا و اجتناب ایشان از گناهان قائم گشته و موجب عدول از ظاهر شده از ظواهر آن عدول میکنیم و هرگاه باتفاق
حاصل باشد در آنکه ابوبکر معصوم نبوده واجب است که اجرای نهی که در شان او واقع شده بر ظاهر و حقیقت آن کنیم و حال ابوبکر را بر آن
حمل نمایند زیرا که چیزی که موجب صرف از ظاهر باشد چون عصمت یا اخبار از خدا و رسول در بارهٔ او متحقق نیست و آنچه کاشف صحت بیان
مذکور تواند بود آنست که متقدمان مشایخ ما رضوان الله علیهم افاده فرموده اند که خدای تعالی هرگز در هیچ جائی که یکی از اهل ایمان
با حضرت پیغمبر ص بوده اند انزال سکینه نموده الا آنکه نزول آن شامل جمیع ایشان داشته چنانکه در بعضی آیات فرموده و یوم حنین
اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و در جای
دیگر گفته فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و چون با آنحضرت غیر از ابوبکر در غار نبود لاجرم خدای تعالی در نزول سکینه او را
منفرد ساخت و او را بآن مخصوص گردانید و ابوبکر را با او شریک نداد و گفت فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها پس
اگر ابوبکر مؤمن میبود بایستی که خدای تعالی در این آیه او را جاری مجری میشمود و در عموم سکینه داخل میفرمود و اگر حزن و اضطراب
او در غار منقصه و عار نبودی حضرت رسالت نهی او از آن ننمودی و خدای تعالی او را از فضیلت سکینه محروم نفرمودی جناب شیخ فرماید که چون
این سخن را گوش ناصبیان شنید باعث حیرت ایشان گردید و در حیلهٔ خلاصی از آن جان ایشان بلب رسید و آنچه ایشان را در دفع این
روی نمود سخنان واهی بود که دلالت بر ضعف عقل و سستی رای و تناهی ایشان در ضلالت و گمراهی مینمود پس بعضی از ایشان دعوی
نمودند که سکینه بر ابی بکر تنها نازل شد زیرا که او خایف و مضطرب بود و حضرت پیغمبر ایمن و مطمئن خاطر بود و ظاهر است که خایف
بسکینه احتیاج دارد و آمن از آن بی نیاز است و جواب این سخن واهی آنست که اگر صحیح باشد که آمن از سکینه بی نیاز است باید
که در روز بدر و حنین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آنحضرت در این دو مقام نیز خوف و اضطراب نداشت بلکه ایمن
و مطمئن بود و یقین داشت که فتح و نصرت او را خواهد بود و ان الله تعالی یظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و نزول سکینه در این دو
مقام بر حضرت سید انام چنانکه کلام ملک علام از آن اعلام نموده و دلیل بطلان این سخن واهی ملامت انجام است و اگر دعوی کنند
که آنحضرت در این دو مقام خایف بود اگرچه خوف خود را اظهار نساخت و بنا بر این سکینه بر او نازل شده بود گوئیم چرا نشواند بود
که در

که در غار بر آنحضرت خائف باشد و بنا بر این نزول سکینه مخصوص او شده باشد و ابوبکر بواسطه عدم ایمان از فضیلت سکینه محروم مانده باید و ایضا
نص قرآن ابا دارد از آنکه در آیه غار سکینه بر غیر رسول مختار باشد زیرا که خدای تعالی فرموده که فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها
و صریح مضمون آنست که انزال سکینه بر کسی شد که مؤید بملائکه است مرجع ضمیر ایده و ضمیر علیه یکی باشد و جمع ضمایری که از اول قول خدا تعالی
الا تنصروه فقد نصره الله تا ایده بجنود لم تروها کنایه از یک کس باشد که آنحضرت رسالت الله و نتواند بود که اشاره در دو شخص مغایر باشد
چنانکه بر فصیح زبان دان ظاهر است و هرگاه بموجب نص کلام و اتفاق مفسران اعلام مؤید بملائکه حضرت سید انام باشد ثابت شد
که سکینه بخصوص آنحضرت نزول نموده و ابوبکر از آن بهره و نصیبی نیست و بعضی دیگر از آن گروه عناد منشأ محال اندیشه در اصلاح حال و دفع
اشکال گفته اند که اختصاص سکینه بحضرت سید ابرار دلالت بر نقص و عار یار غار نمیکند زیرا که محتاج بسکینه ممنوع نمیشد تا بایع و فساد
اصلاح نشد در غایه ظهور و افضاح است زیرا که اسنح فی الحقیقه رواست بر خدای تعالی که در بدر و حنین و غیر آن انزال سکینه بر رئیس
و اتباع نموده و لازم می آید که خدای تعالی در باره ایشان کاری کرده باشد که از آن مستغنی و بی نیاز بوده اند و این نیست الا عبث و سفاهت
تعالی عما یقول المبطلون علوا کبیرا و در کتاب خلاصه الاقوال مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان یکنی ابا عبدالله یلقب بالمفید و له حکایه فی
سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر و یعرف بابن المعلم من اجل مشایخ الشیعه و رئیسهم و استادهم و کل من تأخر عنه استفاد منه و فضله اشهر من ان
یوصف فی الفقه و الکلام و الروایه اوثق اهل زمانه و اعلمهم انتهت ریاسه الامامیه فی وقته الیه و کان حسن الخاطر دقیق الفطنه حاضر الجواب
له قریب من مائتی مصنف کبار و صغار مات قدس الله روحه لیله الجمعه لثلث خلون من شهر رمضان سنه ثلث عشره و اربعمائه و کان
مولده یوم الحادی عشر من ذی القعده سنه ست و ثلثین و ثلثمائه و قیل سنه ثمان و ثلثین و صلی علیه الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین
بمیدان الاشنان و ضاق علی الناس مع کبره و دفن فی داره سنین و نقل الی مقابر قریش بالقرب من السید الامام ابی جعفر الجواد عند الرجلین
الی جانب قبر شیخه الصدوق ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه انتهی و این چند بیت منسوب است بحضرت صاحب الامر که در مرثیه جناب شیخ
گفته اند در قبر او نوشته دیده اند شعر لا صوت الناعی بفقدک انه یوم علی آل الرسول عظیم ان کان قد غیبت فی جدث الثری فالعلم
و التوحید فیک مقیم و القائم المهدی یفرح کلما تلیت علیک من الدروس علوم و در کتاب فهرست شیخ ابو جعفر طوسی
طیب الله مشهده که از جمله تلامذه اوست مذکور است که شیخ مفید از اکابر متکلمان طایفه امامیه است و در زمان خود ریاست امامیه
بود در علم و فتوی و پیشوای علمای اعلام بود در صناعه کلام و در علم فقه مجتهد و فقیه بی نظیر و شبیه بود فکر عمیق و فهم دقیق داشت و بدیهه تاب
و حاضر جواب بود و قریب به دویست کتاب از صغیر و کبیر تصنیف دارد فهرست کتب او معروف است ولادت او در سال سیصد و سی و هشت بود و وفات
او در سیم ماه رمضان از سال چهارصد و سیزده و روز وفات او روزی بود که اهل ایمان عظیمتر از آن ندیده بودند بسبب کثرت مخالفان و موافقان
دار السلام که جهه مراسم تعزیت بجا آوردن و ادراک شرف نماز گزاردن بر او حاضر شده بودند و فریاد و ناله و زاری بر فقدان شیخ مشایخ
اهل اسلام مینمودند و شیخ نجاشی که از تلامذه اوست نیز در کتاب رجال نسب شیخ را باین وجه ذکر نموده محمد بن محمد بن النعمان بن عبد
السلام بن جابر بن النعمان بن سعید بن جبیر بن وهیب بن هلال بن اوس بن سعید بن الدار بن قطر بن زیاد بن الحارث بن مالک بن ربیعه بن
کعب بن الحارث بن کعب بن عله بن خلد بن مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن
قحطان رضی الله عنه بعد از آن گفته که فضله اشهر من ان یوصف فی الفقه و الکلام و الثقه و العلم له کتب کتاب الرساله المقنعه کتاب
الارکان فی دعائم الدین کتاب الایضاح فی الامامه کتاب الافصاح فی الامامه کتاب الارشاد کتاب العیون و المحاسن کتاب الرد
علی الجاحظ و العثمانیه کتاب نقض المروانیه کتاب نقض فضیله المعتزله کتاب المسایل الصاغانیه کتاب مسایل النظم کتاب مسئله الکافیه فی
ابطال توبه الخاطئه کتاب النقض علی ابن عباد فی الامامه کتاب النقض علی علی بن عیسی الرمانی کتاب النقض علی ابی عبدالله البصری
کتاب فی المتعه کتاب الموجز فیها کتاب مختصر المتعه کتاب مناسک الحج کتاب مناسک الحج المختصر کتاب مسایل العشره فی الغیبه کتاب
مختصر فی الغیبه کتاب مسئله فی المسح علی الرجلین کتاب مسئله فی نکاح الکتابیات کتاب جمل الفرایض کتاب مسئله فی الاراده کتاب مسئله
فی الاصلح کتاب اصول الفقه کتاب الموضح فی الوعید کتاب کشف الالتباس کتاب کشف السرائر کتاب الجمل کتاب ملح البرهان
کتاب مصابیح النور کتاب الاشراف کتاب الفرایض الشرعیه کتاب النکت فی مقدمات الاصول کتاب ایمان ابی طالب کتاب
مسایل اهل الخلاف کتاب احکام النساء کتاب عدد الصلوه و الصوم کتاب الرساله الی اهل التقلید کتاب التمهید کتاب الانتصار کتاب

الکلام

الکلام فی الانسان کتاب الکلام فی وجوه اعجاز القرآن الکلام فی المعدوم کتاب الرساله العلویه کتاب اوایل المقالات کتاب بیان وجوه
الاحکام کتاب المزار الصغیر کتاب الاعلام کتاب جواب المسایل فی اختلاف الاخبار کتاب العویص فی الاحکام رساله الجنیدی الی اهل مصر
کتاب النصره فی فضل القرآن کتاب جوابات اهل الدینور کتاب جوابات ابی جعفر القمی کتاب جوابات علی بن نصر العبدجانی کتاب جواب
الامیر ابی عبدالله کتاب جوابات الفارقیین فی الغیبه کتاب نقض خمس عشر مسئله علی البلخی کتاب نقض الامامه علی جعفر بن حرب کتاب
جوابات ابن نباته کتاب جوابات الفیلسوف فی الاتحاد کتاب جوابات ابی الحسن سبط المعافا ابن زکریا فی اعجاز القرآن کتاب جوابات بنی المنتاب
الاوانی الکلام علی الجبائی فی المعدوم کتاب جوابات النضر بن بشیر فی الصیام النقض علی الواسطی کتاب الاقناع فی وجوب الدعوه کتاب
المزورین عن معانی الاخبار کتاب جوابات ابی الحسن النیشابوری کتاب البیان فی تالیف القرآن کتاب جوابات البرقعی فی فروع الفقه
الرد علی ابن کلاب فی الصفات کتاب النقض علی الطلحی فی الغیبه کتاب فی امامه امیر المؤمنین من القرآن کتاب فی تاویل قوله فاسئلوا اهل الذکر
المسئله الموضحه عن اسباب نکاح امیر المؤمنین ع کتاب الرساله المقنعه فی وفاق البغدادیین من المعتزله لما روی عن الائمه ع کتاب جوابات
مقاتل بن عبدالرحمن عما استخرجه من کتب الجاحظ کتاب جوابات بنی عرفل المسئله علی الزیدیه المجالس المحفوظه فی فنون الکلام کتاب
الامالی المتفرقات کتاب نقض کتاب الاصم فی الامامه کتاب جوابات مسایل اللطیف من الکلام کتاب الرد علی الخالدی فی الامامه کتاب
الاستبصار فیما جمعه الشافعی کتاب الکلام فی الخبر المختلق بغیر اثر کتاب الرد علی ابن الاخشید فی الشوری کتاب ام مولی فی الاسلام کتاب
جواب ابی الحسن الحصینی مسایل الزیدیه کتاب المسایل فی افضل الصحابه مسئله فی تحریم ذبایح اهل الکتاب کتاب مسئله فی البلوغ کتاب مسایل العدد
کتاب الزاهر فی المعجزات کتاب جوابات ابی جعفر محمد بن الحسن اللیثی النقض علی غلام البحرانی فی الامامه کتاب النقض علی النصیبی فی الامامه کتاب
مسئله فی النص الجلی کتاب الکلام فی حدوث القرآن کتاب جوابات المشرقیین فی فروع الدین کتاب مقابس الانوار فی الرد علی اهل الاخبار الرد
علی الکرابیسی فی الامامه کتاب الکامل فی الدین کتاب الافتخار الرد علی العتیبی فی الحکایه و المحکی کتاب الرد علی الجبائی فی التفسیر کتاب الجوابات
فی خروج المهدی ع کتاب الرد علی اصحاب الحلاج کتاب تاریخ الشریعه کتاب تفضیل الائمه علی الملائکه کتاب المسئله الحنبلیه کتاب قضیه العقل
علی الافعال مسئله محمد بن خضر الفارسی کتاب جوابات اهل طبرستان کتاب فی الرد علی الشعبی کتاب جوابات اهل الموصل فی العدد و الرؤیه
کتاب مسئله فی تخصیص الایام کتاب مسئله فی قول النبی ص اصحابی کالنجوم کتاب مسئله فیما رووه العامه کتاب مسئله فیما رووه العامه کتاب مسئله فی
القیاس مختصر کتاب مسئله الموضحه فی تزویج عثمان کتاب الرد علی ابن عون فی المخلوق کتاب مسئله انی مخلف فیکم الثقلین کتاب مسئله
فی خبر ماریه کتاب فی قوله انت منی بمنزله هرون من موسی کتاب جوابات ابی الحمامی کتاب فی الغیبه کتاب فی تفضیل امیر المؤمنین علی ع علی سایر
الصحابه کتاب مسئله فی قوله المطلقات کتاب جوابات الفارقی فی المسایل کتاب جوابات ابن واقد الشیعی کتاب الرد علی ابی الرشید فی الامامه
کتاب الرد علی ابن الاخشید فی الامامه کتاب مسئله فی الاجماع کتاب مسئله فی میراث النبی ص الاجوبه عن المسایل الخوارزمیه کتاب الرساله الی الامیر ابی
عبدالله و ابی طاهر بن ناصر الدوله فی مجلس جری فی الامامه کتاب مسئله فی معرفه النبی ص بالکتابه مسئله فی وجوب الجنه لمن ینتسب بولادته الی النبی ص
کتاب الکلام فی دلایل القرآن جواب الکرمانی فی فضل النبی ع علی سایر الانبیاء کتاب العمد فی الامامه مسئله فی انشقاق القمر و تکلیم الذراع کتاب
مسئله فی المعراج مسئله فی رجوع الشمس المسئله المقنعه فی امامه امیر المؤمنین ع کتاب الرساله الکافیه فی الفقه المسایل الحرانیه الرساله العزیه
کتاب النصره لسید العتره مسئله فی المواریث کتاب البیان عن غلط قطرب فی القرآن مسئله فی الوکاله کتاب فی القیاس شرح کتاب الاعلام
النقض علی ابن الجنید فی اجتهاد الرای کتاب جواب ابی الفرج بن اسحق عما یفسد الصلوه نهج البیان عن سبیل الایمان کتاب المسایل الوارده علی ابی عبدالله
محمد بن عبدالرحمن الفارسی المقیم بالمشهد بالنوبندجان کتاب مناسک الحج عمده مختصره علی المعتزله فی الوعید کتاب جواب اهل جرجان فی تحریم الفقاع
الرد علی ابی عبدالله البصری فی تفضیل الملائکه کتاب الکلام فی ان المکان لا یخلو من متمکن جواب اهل الرقه فی الاهله و العدد کتاب جواب ابی محمد
الحسن بن الحسین النوبندجانی المقیم بمشهد عثمان کتاب جوابات ابی الفتح محمد بن علی بن عثمان النقض علی الجاحظ فضیله المعتزله الشیخ المحقق
النحریر ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی طیب الله مشهده از اکابر مجتهدان شیعه امامیه و مشاهیر ایشانست ابن کثیر شامی گفته که او فقیه
شیعه بود در بغداد بافاده اشتغال مینمود و چون در سال چهارصد و چهل و هشت بواسطه فتنه که میان شیعیان و سنیان بغداد در
خانه که در باب الکرخ داشت سوخت و کتب او ضایع شد از آنجا بمشهد نجف اشرف رفت و در محرم سنه ستین و اربعمائه وفات یافت
و او را در همان مشهد منور دفن کردند در تاریخ مصره و قاهره که تصنیف یکی از شاعره فاجره است آورده که ابو جعفر طوسی فقیه امامیه

و علم

وحال این بود واو دست صاحب تفسیر کبیر که بیست مجلد است و تصانیف دیگر نیز دارد در ایامی که مجاور مشهد نجف بود در آنجا وفات نمود و در فضل
وتقوی التشیع بود و در کتاب رجال نجاشی مذکور است که محمد بن الحسن بن علی الطوسی ابو جعفر جلیل فی اصحابنا ثقة عین من تلامذة شیخنا ابی عبد الله له
کتب منها کتاب تهذیب الاحکام وهو کتاب کبیر مشتمل علی جمیع ابواب الفقه و مأخذ مسائله من الاحادیث و تحقیق حجة الاستدلال بها کتاب الاستبصار
فیما اختلف من الاخبار وهو یشتمل علی ما اشتمل علیه کتاب تهذیب الاحکام غیر ان هذا الکتاب مقصور علی ذکر ما اختلف من الاخبار والاول یجمع الخلاف
والوفاق وکتاب النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی وکتاب المفصح فی الامامة وکتاب ما لا یسع المکلف الاخلال به وکتاب العدة فی اصول الفقه وکتاب الرجال
من روی عن النبی ص و عن الائمة ع وکتاب فهرست کتب الشیعة واسماء المصنفین وکتاب المبسوط فی الفقه وهو کتاب کبیر لم یصنف مثله و مقدمة
فی المدخل الی علم الکلام وکتاب الایجاز فی الفرائض ومسئلة فی العمل بخبر الواحد وکتاب العلل وما لا یعلل کتاب الجمل والعقود کتاب شرح المقدمة وهو
ریاض العقول کتاب تمهید الاصول وهو شرح الجمل العلم والعمل تلخیص الشافی فی الامامة مسئلة فی الاحوال کتاب التبیان فی تفسیر القرآن وهو کتاب کبیر لم یعمل
مثله رسالة فی تحریم الفقاع المسائل الدمشقیة المسائل الحلبیة المسائل الحائریة المسائل الالیاسیة المسائل الجنبلائیة وله مسائل فی الفرق بین النبی والامام وله
النقض علی ابن شاذان فی مسئلة الغار وله مختصر فی عمل یوم ولیلة وله مناسک الحج مجرد العمل والادعیة وله مسائل ابن البراج وله کتاب مصباح المتهجد فی عمل
السنة وله کتاب انس الوحید مجموعة وله کتاب الاقتصاد فیما یجب علی العباد وکتاب مختصر المصباح [illegible]
مقتل الحسین ع کتاب اختیار الرجال کتاب المجالس فی الاخبار کتاب هدایة المسترشد وبصیرة المتعبد [illegible]
ولبعض الکلام فی العدل نقل است که بعضی از مخالفان بعرض خلیفه عباسی که معاصر شیخ ابو جعفر بود رسانیدند که او و اصحاب او [illegible]
صحابه میکنند و کتاب مصباح او که دستور اعمال و ادعیه سنه متهجدان ایشانست [illegible]
که اللهم خص انت اول ظالم باللعن منی وابدأ به اولا ثم الثانی والثالث والرابع اللهم العن یزید خامسا [illegible]
کتاب حاضر شد و باعث طلب او مذکور گردید منکر شد و چون کتاب را گشودند دعای مذکور [illegible]
گفت یا امیر المؤمنین مراد از آن عبارت نه آنست که غماز ان گمان برده اند بلکه مراد با اول [illegible]
لعن بر روی خود کشاده و مراد بثانی عاقر ناقه صالح است و بهم عاقر قیدار بن سالف بود [illegible]
از انبیای بنی اسرائیل اقدام آن معصوم نمود و مراد برابع عبد الرحمن بن ملجم است لعنة الله [illegible]
شنید تصدیق او نمود و انعام فرمود و از ساعی و غماز انتقام کشید الشیخ المعظم المحدث [illegible]
الرازی رحمهم الله نسب شریفش بحذیفة بن الیمان که از اکابر و اخیار صحابهٔ حضرت رسول [illegible]
نقض الفضایح آورده که خواجه جعفر مذکور در فنون علم مشهور بود و مصنف کتب و راوی [illegible]
بزرگ ایشانست و در عهد دولت نظام الملک از ری بیرون رفت و از خواجه جعفر [illegible]
که خلفا عن سلف بعلم و عفت و امامت آراسته بوده اند رحمهم الله تعالی عبد الله بن جعفر [illegible]
معجم البلدان شرح علو نسب و سمو فضل و حسب او منقول شده حاجت بتکرار نیست [illegible]
جعفر مذکور و در تحلی بفنون فضل و کمال مشهور است گاهی بگفتن شعر میل میفرموده اند [illegible]
بغض الولی علامة معروفة کتبت علی جبهات اولاد الزنا من لم یوال من الائمة ولیه [illegible]
انجام حضرت امام جعفر صادق ع است که سواء علی من خالف هذا الامر صلی او زنی یعنی برا [illegible]
یا آنکه زنا کند الشیخ الاجل عبد الجلیل القزوینی الرازی از اذکیای علمای اعلام و اتقیا [illegible]
طبع از سایر اقران امتیاز داشته تا آنکه چون بعضی معاصران او از غلات سنیان [illegible]
شیعه تالیف نمود علمای شیعه که در ری آن نواحی بودند باتفاق قرار دادند که شیخ عبد [illegible]
و آخر او تالیف کتاب شریف در نقض آن مجموعه یافت و عنوان آن را بنام نامی و اسم سامی [illegible]
مزین ساخت و عبارتش در خطبهٔ کتاب مذکور اینست اگرچه در مجموعه نام مصنف نبود [illegible]
اگر کیست و غرضش چیست از جمع کتاب و معلوم شد که شروع او در آن از سر بغض [illegible]
شقی است که ولا یبغضه الا منافق شقی و پیش از وصول این کتاب بما مگر زمرهٔ از خواص [illegible]

مدرس

مقدس مرتضی کبیر سید شرف الدین ملک النقبا سلطان العترة الطاهرة ابو الفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلاله آن را گذرانیده بود و بر لفظ
گهربار سید السادات رفته که عبد الجلیل قزوینی میباید که در جواب این بوجه خوب شروعی کند چون نسخهٔ اصل را آوردند و تامل افتاد عقل چنان
اقتضا کرد که اگرچه تقرب در آن بخدای بی علت و عار و با حمد مختار و حیدر کرار باشد دیباچهٔ کتاب باید که باسم امام روزگار خاتم الابرار مهدی
بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الصلوة والسلام باشد که وجود عالم را حوالت ببقای اوست و عقل و شرع منتظر حضور و ظهور لقای اوست و آیهٔ
وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات و خبر لو لم یبق من الدنیا بر صحت عصمت و اثبات امامت گواه اوست زین الله الدین و الاسلام بحضوره
و ظهوره و ملاء المشارق و المغارب من نوره و چون این عزم مصمم شد دل مژده بجان داد و جان پیغام بزبان و زبان بقلم که اگر میخواهی که این عمل را
طرف لحظه ایمان کنی صواب آن باشد که دیباچهٔ کتاب بنام آخرین امامان کنی در حال قدم در راه فرمان نهادم و بعد از استخاره تقربا الی رب العباد
وسیلة و ذخیرة لیوم المعاد شروع افتاد و باقبال آن امام همام این کتاب بوجهی مرتب شد که خواص را دفع شبهات باشد و عوام را مشرب دلالات
بعبارتی سهل و آسان نه بر قاعدهٔ دیگر مصنفات ما که دقتی و رقتی دارد تا هر خواننده و نویسنده که بخواند و بنویسد و بشنود از آن بهرهٔ تمام گیرد
و فایدهٔ بسیار حاصل گرداند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسبی و نعم الحافظ المعین و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله
الطاهرین و در خاتمهٔ کتاب گفته الحمد لله رب العالمین که ما را توفیق و عمر و تمکین بخشید تا جواب این خارجی ناصبی بر این وجه که مؤمنان شرق
و غرب تا بقیامت خوانند داده شد و شبهات و دعاوی مجبران همه باطل و مضمحل کرده آمد و از باری تعالی خواسته می آید که اگر خللی یا زللی
یا سهوی در قول و قلم آمده است آن را عفو کند که هر تعصب و سخنان سخت که نوشته آمد بر سبیل جواب بود نه بر سبیل ابتدا و در باب
ابن الفضل تقرب بخدای تعالی کردیم و بمصطفی و مرتضی و جملهٔ ائمهٔ هدی تا روز قیامت از رحمة و شفاعة ایشان بی نصیب نباشیم و مؤمنانی
که در حال حیات ما و بعد از ما بخوانند ما را و همه علمای شیعه را بدعای خیر یاد آورند و در خاتمهٔ این کتاب التجا کردیم بخدای تعالی بوسیلهٔ این
آیه از کتاب عزیز ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا
واغفر لنا وارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و استجب دعاءنا و دعاء جمیع المؤمنین و المؤمنات
برحمتک یا ارحم الراحمین و مخفی نماند که لطایف فواید و اخبار و نفایس فراید و اسرار در کتاب مذکور بسیار است و ما در مواضع متعدده از این
از این مجالس از لطایف کلمات او باستشهاد مذکور ساخته ایم و آن را زینت کتاب خود شناخته ایم و چون وجود آن نسخه بغایت نادر است و مع
هذا اکثر نسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایت سقیم است لاجرم ذکر شطری از لطایف او را که بعد از تامل و فکر بسیار تصحیح نموده با محصل
از آن فهمیده مغتنم دانسته بآن اشتغال می نماید و از جملهٔ لطایف سخنان او در کتاب مذکور آنست که گفته در شهور خمسین و خمسمائه مرا روز آدینه
بمدرسهٔ بزرگ خود مجلس وعظ بود در آن میانه بر مذهب صحابه جان طعنی میرفت و مردم بلعنت و نفرین آن قوم شوم زبان دراز کرده بودند از آن میان
مجبری متعصب برخاست و گفت ای خواجه امام این قوم در حی علی خیر العمل سر بگریبان تو بر آورده اند گفتم در خیر العمل سر بگریبان من بر آوردند اما در
وجوب معرفت زبان بدهان تو بر کرده اند من بر آن کنم تا گریبان بماند که ایشان سر بر نکنند ترا دشوار است که زبان از دهان جدا سازی و نظیر
اینست آنکه چون شرف الائمه ابو نصر هسنجانی در دولت سلطان مسعود در حضور سلطان و ارکان دین و دولت از وزرا و امرا و سپاه تقریر کرد که اینها
اشعریان مجبر با مذهب باطنیان برابر است در وجوب معرفت خدای تعالی فضولی برخاست و گفت ای خواجه چه فرق است میان ملحدان و اینجماعت
خواجه کرم و بلند گفت ای برادر فرق در دو کانی باشد و اینجا یک کانی است و در یک کانی فرق نباشد و از لطایف او آنکه چون آن ناصبی
معاصر او در فصلی از کتاب خود نوشته که رافضی مثبت بهت ملحدان حی علی خیر العمل گوید و در شهرهای ایشان نه شرع را حرمت باشد و نه
دین را رونق در جواب گفته که در فصول گذشته بیان نمودیم که خیر العمل در زمان مصطفی زده اند و مذهب بدعیه اینست و ملاحده چون در
اصول با خواجهٔ ناصبی مشارکت کرده اند باکی نبود اگر در مسئلهٔ فروعی بشیعه مشابهت کردند هم باکی نباشد که ملحد ملحد باشد بهر شعاری که باشد
اما آنچه گفته است که در شهرهای شیعه شریعت را رونقی نباشد راست میگوید در قم خدا را بر عرش ننشانند و در قاشان رسول را ابله
نشمارند و در آوه مصطفی را مشرک زاده نخوانند و بدر مصلیگاه ری تا پیغمبر نیاید معرفت خدای واجب نشد و در استرآباد برای خر خداگاه
و در سبزوار زنا و لواطه باراده و قضای خدا نگویند همه جای اثبات عدل و توحید کنند و بر عصمت رسل و ائمه دلیل آرند و بارکان شریعت
معترف باشند و برای و قیاس و استحسان نگویند حاکم خدا را دانند شارع مصطفی را اگر با این همه حجت اسلام را رونقی باشد گو مباش
بلکه رونق دین و شریعت اینست و خلاف این بدعت و تهمت و کین است و خصومت خواجه نه با آن وا نیست با امیر المؤمنین است

دلابجه

ولا یحبه الا مؤمن تقی ولا یبغضه الا منافق شقی نه سخن رافضیان فم و در این کلام خیر المرسلین است والحمد لله رب العالمین و در موضعی دیگر ناصبی ذکر نموده که شیعه گویند حضرت رسول ابوبکر را برای آن بغار برد که از شر او ایمن بود و ابوبکر که با وی میرفت نشان میکرد در شب دستار می انداخت و بروایتی خار در سر میریخت تا مشرکان باثر آن بروند و بروز بدر که حضرت رسول او را در عریش برده بود او را بدست بکار سپرد ... برد و از این گونه بهتانها بر ابوبکر نهند جناب شیخ در جواب نوشته که این کلمات نه مذهب علمای شیعه است بلکه عوام و اوباش بر طریق استهزا گویند و بر زعم مصنف اگر رسول شب غار از ابوبکر میترسید از عمر و عثمان هم میترسید پس بایست که هر سه را با خود برده بودی ... غلبه ... آن نبود پس چنانکه پنهانی دیگران میرفت پنهانی ابوبکر نیز میرفت و بهمه حال قتل محمد و بردن ابوبکر نه فرمان خدای بود ... آنچه گفته که ریشه دستار می انداخت عالم الاسرار گواه است که بسمع من شیعی نرسیده است الا این نقل که این سنی و اما حدیث خار در سر ... که ابوبکر در آن شب تا رنگ در تکیه بی نفاق آن همه خار در سر از کجا آورد تا بدانی که حوالات بمحالات است و آنچه حکایت کرده از روز بدر و عریش ... قول است بدترا که خالی از آن نیست که حضرت رسول او را بس از آن بود که او بمدینه گریزد یا بکفار مکه اگر میترسید که بمدینه گریزد پس ... نکردی که روز احد هزار کرتحکان بود و گریختن ابوبکر و عمر بس ظاهر است که بدان مرتبه شجاع نبودند که نگریزند و نیز بر این تقدیر او را ... بایستی رها کردن تا دغدغه و بیم از گریز او نبایستی کردن و اگر میترسید که بکفار مکه بگریزد بدبکر وقت خود بگریختی که بوسته رسول او را ... نداشت تا بداند که این جمله هم شیعه دروغ است و از جمله لطایف آنکه چون ناصبی مذکور در کتاب نوشته که اگر بعد از رسول خلافت ... بودی بایستی که با ابوبکر همان کردی که با معویه که نزدیک رافضی ابوبکر همان و معویه همان و اتباع ابوبکر و معویه یکی اند بلکه معویه بهتر از ابوبکر بهتر بود بسپاه و هم بقبیله و هم بمال و هم نسب هم بجوانی و چنانکه از بهر حق خود با اصحاب جمل کرد که یک روز بیست هزار از آن ... با طلحه و زبیر کشته آمدند با ابوبکر و عمر نیز حرب بایستی کرد و حق خود را از دست نداد خصوصا که منصوص بود از قبل خدا و رسول این روز ... علی بود بلکه او زور قوی تر بود که ابوبکر بخلافت نشست زیرا که علی جوان تر بود و بعهد رسول نزدیک بود نه بر هر چه رسول در حق علی گفته ... بود از نص عصمت و این گوشش ... بود تا بی مال آمد بی کار را فراموش شده باشد جناب شیخ فرموده اند که جواب این کلمات آنست که گفته که بایستی که با ابوبکر و عمر همان کردی که با معویه کرد لازم نیست از چند وجه اول آنکه ... مصطفی کرد که در اول بعثت از مکه بغار میگریخت و بآخر کار تیغ و لشکر کشید و فتح مکه کرد ... در کار او شبهتی نماند دیگر آنکه اگر ابوبکر و عمر با وی همان کردندی که معویه کرد از انکار ... و بر ضعفا ظلم کردن ایشان همان خواستی کرد چون نکردند دیگر آنکه ... طعات حرب کرد و مع هذا خواجه بحجره که بعد از پانصد سال تصنیف نموده بر او تشنیع میزند ... او را کافر و مبطل خواندی و اگرچه در دو حرب جمل و صفین تقیه و از گونه میکند او وقت تقیه حاجت نداشتی و زبان قلم در میدان عداوت ... بخندی و تهمتها نهادی و بهتانها بخندی امیر المؤمنین علی علیه السلام از همه جهانیان بود بجای صلح و توقف جای حرب و خصومت و اما آنچه گفته است که نزدیک رافضی ابوبکر همان و معویه همان بلی همانست اما مصلحت با وقت تعلق دارد و آنچه گفته است که بروز حرب جمل بیست هزار مرد از افاضل کشته آمد عجب است که فراموش کرده است آن دعوی که در اول این کتاب گفته است که اگر علی مردانگی ظاهر کردی در عهد رسول از معجزات رسول بود و بعد از او عاجز و درمانده بود و هیچ ظفری نیافت آخر اینجا اعتراف نموده است که بیست هزار مرد از ... را هلاک کرد و از بغض علی و عداوت او ایشان را افاضل الناس خوانده است و نمیدانم که از افاضل چگونه باشند جماعتی که تیغ در روی امام ... کشند و او را دشنام دهند که بانگ میزدند و میگفتند الان الان یا حسن قد اشرک علی ... تا این همه با عثمان سلمان و ... افاضل الناس باشند اما اینها که گویند که امام منصوص باید و چون اختیار بدین قدر کافر و ملحد و رافضی باشند مسلمانان اگر منکران امامت ابوبکر ... باشند منکران امامت علی چرا سنی و بهشتی باشند نه هر دو بر یک حد است که آنچه رافضیان را لازم است در انکار امامت ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عایشه را هم چندان لازم است در انکار امامت علی که بیعت و اختیار در هر دو حاصل است با آن دعوی نکنند باد ستان از این طریقه باز داشتند که هر دو دعوی بهم راست نباید مصرع دست و جوز از خمره هر دو بردن نباید بهم و ایضا ناصبی مذکور فصلی بکر در ترویج مدعای خود ایراد نموده و گفته که امامت و خلافت بیشتر بدو کار باز بسته است که امامت را امام اعظم بر آن کار میبایستی اول آنکه حق را بخداوند حق رساند و داد و انصاف قوی از ضعیف بستاند دوم بدان باید تا خویشتن بر خویشتن بتواند نگاه داشت پس بقول رافضی علی خلافت را شایسته نباشد

زیراکه

زیرا که نه حق خود را نگاه توانست داشت و نه حق غیری را بوی توانست رسانید و نه قوت آن داشت که سد ثغور اسلام کند و چون رافضی او را ... و عاجزی و مظلومی و محرومی نهاده است که عمر در بر شکم زنش تواند زدن و ابوبکر حق او تواند بردن و خالد دستار در گردن او تواند کرد و عثمان چوب بر سر او تواند زدن و معویه با او حرب تواند کردن و طلحه و زبیر با او آنهمه تشنیعها توانند کرد پس او بدین عجز و بدین حرمت امامت و رعایت جمهور اعظم چگونه تواند کردن و خدای تعالی چنان کسی را قایم مقام رسول خود چون کند و رسول او را وصی و خلیفه چون نماید پس این و امثال آن همه خدا را است و الا او و رسولش ... هم علی راست تا آنگه تن بزدد فرمان خدای بجای نیاورد باید همه کرد و جناب شیخ در جواب او فرموده که اولا میگوئیم معلوم است که درجه خدای تعالی درجه وحدانیت است و مثل و مانند و شریک او متصور نیست و جبن و خوف و مداهنه در حق خدای تعالی روا نباشد و در رسول و امام مخلوق اند و حصول این معانی در ایشان ممکن باشد پس گوئیم چگونه روا باشد که خدای تعالی قاهر و قادر و زنده و عالم می بیند و میداند که موسی را که فرستاده او است از شهر مصر بدر میکنند و از خوف تنها پای برهنه میگریزد چنانکه در کتاب کریم خود از او خبر داده که فخرج منها خائفا یترقب و نمرود مخلوق عاجز دعوی خدائی میکند و خلیل را به آتش می اندازد و در خلاص او توقف مینماید و چون زکریا بی گناه را میکشند و جرجیس معصوم را بدان حال میکشند تاخیر میکند و چون از خون یحیی و زکریا بیگناه عالم پر میشود توقف میکند و چون جهودان دون بطلب مسیح می آیند او را در شب پنهان از ایشان بآسمان میبرد و چون محمد مصطفی صلعم که سید همه مخلوقات است اظهار دعوت میکند بدر خالد که سیف الله سنیان است شکمبه ناقه بر پشتش می نهد و ابوجهل سنگ بر پایش میزند و بدر خال المؤمنین سنگ بر لب و دندان او میزند و چون اهل مکه بکشتن او جمع میشوند او را شب تاریک پنهان از خلق بغار میگریزاند و خدای تعالی بدان ما بدکه حق بر حق داران نگاه دارد و انبیای خود را نصرت دهد و اولیای خود را زبون نکند تا اینکه بر اصل قاعده که خواجه ناصبی مجبر آورده است نه او خدائی شایسته است و نه انبیا صلاحیت رسالت داشته باشند و آنکه بدین عاجزی باشد خدائی را چگونه شاید و آنکه بدین خایفی و درمانده گی باشد رسالت را چگونه لایق بود و اگر نه آن توقف برای مصلحت باشد و امامت در درجه سیم است که امام مخلوقیست نه خالق و ولیست نه منصب نبی ندارد این توقف نیز برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که خالد دستار در گردن کند خود اینجا بیشتر باشد که بدر خالد شکمبه ناقه بر پشت نهد و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سر زند نزد خود کجا قوت و زهره آن داشت عجز اینجا بیشتر باشد که ابوسفیان سنگ بر لب و دندان زند و نزد پس علی با این عجز امامت جمهور نشاید محمد با این عجز رسالت جن و انس را نشاید و اگر عجز و توقف مصلحت نقصان امامت علی کند عجز و توقف همه انبیا در اول بعثت نقصان رسالت ایشان کند پس این نادان اول خدا را باشد که آزار از مکه و مدینه و بیت المقدس نسبت نهان میباید گریختن رسالت بر باید و ثانیا موسی و عیسی و محمد را باشد که چون دانند که بکاری قیام نتوانند کردن قبول نکنند و ثالثا جبرئیل را باشد که وحی بکسی آرد که اهلیت آن ندارد پس بقول خواجه ناصبی هیچ از این انبیا لایق رسالت نبوده اند لعجزهم و عجزهم و ضعفهم و الا چون در شان ایشان رواست در شان امام که درجه او کمتر است روا باید داشتن و دست از تعصب بدی بحث و تعصب نامعقول کوتاه داشتن و از لطایف او آنکه در موضعی که ناصبی مذکور در کتاب خود افترا نموده و گفته که نزدیک رافضی خروس که بانگ گوید هم باید که معصوم و دور از خطا باشد در جواب گفته که بلی چنین است و چنین گیر بدان دلیل که اگر خروسی باشد که بیوقت بانگ کند پیره زن در خانه گوید که این شوم را باید کشتن و از اینجا ظاهر شود که پیره زن عارف تر باشد از ناصبی که او گوید اگر خروسی خطا کند و بیوقت بانگ کند گوید باید کشتن و ناصبی نداند که شخصی که عالم و معصوم نباشد با امتش قبول نباید کردن و از لطایف او آنکه در موضعی که ناصبی مذکور گفته که عجب است که صحابه پاک که مجاوران حضرت نبوت بودند حق اندیدند اما ابوجعفر طوسی و ابوجعفر بن بابویه و علم الهدی و مفید و باقی علمای شیعه که بعد از پانصد سال آمدند بدیدند جواب داده که من انکار نمیکنم که صحابه حق را ندیدند اما این رد بر خواجه ناصبی که گوید عبد المطلب و عبدالله و ابوطالب و آمنه با نور مصطفی و مجاوره آن نور را ندیدند و آن معجزات قبول نکردند و با آن همه قرب و قرابت بدوزخ روند لیکن ریسمان فروش و شانه تراش و حلاج که بعد از پانصد سال آمده اند ناجی اند و همه بهشتی و منکران آن عجب است این عجب تر است تا خواجه دیگر باره داند که رستگاری به پیشه و شهر تعلق ندارد و قیاس کند که علم الهدی و ابوجعفر و مفید و امثال ایشان از علمای شیعه با علمای ناصب مقابل هستند یا نه و چون بهترند مجادله بکند که معصیت هر چند کمتر بهتر قدوة المفسرین الشیخ ابوالفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی الرازی از علمای تفسیر و کلام و عظمای دنیای امام است از خاندان فضل و بزرگی و از اولاد امجاد بدیل بن ورقاء الخزاعی که از کبار صحابه و اکابر خزاعه بود و سابقا در مجلس طوایف مؤمنین و مجلس صحابه مخلصین شرح اخلاص بنی خزاعه خصوصا عبدالله و محمد

و عبد الرحمن پسران عقیل مذکور و جان سپاری ایشان در حرب صفین در کتاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مسطور گشته و جدّ او خواجه امام سعید ابو سعید
که مصنف کتاب موسوم بروضة الزهراء است از اعلام زمان خود بوده و عمّ او شیخ فاضل ابو محمد عبد الرحمن بن احمد بن احمد بن الحسین النیشابوری
رحمه الله از مشاهیر روزگار است و با لجمله آثار فضل و مساعی جمیله او بر در تفسیر کتاب کریم و لطایف نکات و بیلات سقیم مخالفان اثیم و تعنّتات
ناستقیم مبتدعان رجیم بر اهل فهم مخفی نیست از تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف بوده و بعضی از اشعار صاحب کشاف را در
اما کشاف بنظر او رسیده و این تفسیر فارسی او در نهایت تحریر و عذوبت تقریر و دقت نظر بی نظیر است فخر الدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را
از انجا اقتباس نموده و جهت دفع استحسان بعضی از نکات خود را بر آن افزوده در مطاوی این مجالس بر سطری از روایات و لطایف نکات
و اشارات او مسطور است و او را تفسیری عربی هست که در خطبه تفسیر فارسی بآن اشاره نموده و گفته که خواهم اما تا غایت بنظر مطالعه فقیر
نرسیده و شیخ عبد الجلیل رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابو الفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی مصنف بیست مجلد است
از تفسیر قرآن و در موضع دیگر گفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی را بیست مجلد از تفسیر قرآن تصنیف اوست که ائمه و علمای همه
طوایف طالب و راغب اند آنرا و ظاهر آن اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود و فقنا الله تعالی للتحصیل و الاستفادة منه بمنّه و جوده
از بعضی ثقات مسموع شده که قبر شریفش در اصفهان واقع است و الله تعالی اعلم عمدة المفسرین امین الدین ثقة الاسلام ابو علی الفضل بن
الحسن بن الفضل الطبرسی از نحاریر علمای تفسیر است تفسیر کبیر او که مسمی بمجمع البیان است در جامعیت او در فنون فضل و کمال بیانی کافی
و دلیلی وافی است معاصر صاحب کشاف بوده و بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او رسیده و از آن پسندیده
تفسیری دیگر مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود و لطایف تفسیر کشاف باشد در سلک تالیف کشیده و آنرا جوامع نام نهاده و این
در میان متداول و مشهور و معتبر و منظور است و تفسیری ثالث اخصر نیز دارد و او را مصنفات دیگر در فقه و کلام است و از کتاب
لمعه دمشقیه در مبحث رضاع ظاهر میشود که مجتهد نیز بوده قبر شریفش در موضع مطهر غسل گاه از مشهد مقدس رضوی واقع است و فقیر
بشرف زیارت او رسیده و از میامن روح شریفش مقتبس گردیده الشیخ المتکلم ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری الآملی
علامه حلی در قسم مقبولان از کتاب خود او را مذکور ساخته و گفته که او یکی از بزرگان اصحاب ماست و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه
در حدیث بوده و او غیر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور است چنانکه علامه نیز در قسم مردودین از کتاب خلاصه بآن تصریح نموده از آنرا
که صاحب تاریخ مشهور از علمای شافعی است و نووی که از متاخرین علمای شافعیه است او را در کتاب تهذیب الاسماء در سلک ائمه شافعیه
ذکر کرده و یک ورق در مدح او نوشته و نام و نسب او را باین وجه ذکر نموده که محمد بن جریر بن کثیر بن غالب الطبری و از اینجا اختلاف
این دو محمد در جدّ بر ظاهر میشود و با لجمله محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی بواسطه مشارکت او با محمد بن جریر شافعی
در نام خود و پدر اشتباه کرده اند و خیال کرده اند که محمد بن جریر یکی است و لهذا بعضی از جهال سنت در مقامی که علمای شیعه
از تاریخ محمد بن جریر سخنی که منافی مذهب اهل سنت است نقل کرده اند در جواب گفته اند که محمد بن جریر شیعی است و سخن او بر ما حجت
نمیشود و ندانسته اند که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی است و غیر محمد بن جریر امامی متکلم است و از تالیفات محمد بن جریر متکلم کتاب
مسترشد است در امامت و کتاب ایضاح در امامت و این کتاب در وقت تالیف این مجالس بنظر قاصر رسیده و بعضی از فواید آنرا در
انتخاب کشیده ابو محمد الحسن المثلث بن الحسن المثنی بن الامام الهمام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب در کتاب کشف الغمة و تاریخ
آرا مسطور است که حسن مثنی در کربلا مجروح گشته در میان شهدا افتاده بود و اسماء بن خارجه که خال او بود او را از آن معرکه بیرون برد
و در خدمت امام زین العابدین بکوفه رفت و بسلامت ماند و در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمد
باقر است و او برادر عبد الله و ابراهیم است و مادر ایشان فاطمه بنت امام حسین است و یکی از اولاد امجاد حسن مثلث ابو
علی عابد بن حسین صاحب فخ است و این حسین در زمان هادی عباسی خروج کرد و جماعتی از سادات علوی با وی بودند و هادی کسی فرستاد تا همه را
شهید گردند و از حضرت امام محمد تقی منقول است که بعد از قضیه کربلا هیچ واقعه بر ما صعبتر از واقعه فخ نبوده و فخ بفا و خاء معجمه
نام موضعی است بر بسیار کسی که از مکه بیرون آید برای عمره و اقرب است با دنای حل از مکه در تاریخ یافعی مسطور است که حسین بن علی
عابد مذکور در سال یکصد و شصت و نه در مدینه خروج نمود و جمعی کثیر در بیعت او در آمدند و او با خالد البرزیدی که والی مدینه بود جنگ
کرد و خالد را با بسیاری از لشکر او بکشت و از آنجا استعداد بهم رسانیده بمکه رفت و خلق بسیار بر او جمع شد پس هادی جمعی

از امرای خود با لشکر بسیار بر سر او فرستاد و در موضع فخ مذکور ملاقات فریقین واقع شده شکست بر لشکر حسین مذکور افتاد و او
و او با صد کس از اصحاب خود شهید شدند و حسن بن محمد بن عبد الله برادر او که در زمان منصور نیز خروج نموده بود در آن روز شهید
و ادریس بن عبد الله بن حسن از معرکه بیرون آمده بجانب مغرب گریخت و چنانکه در جلد دوم از مجالس هم مذکور خواهد شد در آنجا پادشاه
شد و آخر هرون الرشید کسی را فرستاد که او را بزهر شهید ساخت و ذهبی در کتاب کاشف آورده که حسن مثلث و برادرش عبد الله در
زمان عباسیه وفات یافتند ابو محمد عبد الله المحض بن الحسن المثنی رضی الله عنهما شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و بنابر آن او را محض میگفتند
یعنی خالص که خلاصه دو سبط بود مادرش فاطمه بنت امام حسین و پدرش حسن بن الحسن و او بغایت شبیه بود بحضرت رسالت
روزی از او پرسیدند که شما از چه جهت افضل همه مردمانید گفت بسبب آنکه همه کس را آرزو است که از ما باشند و ما آرزو نمیبریم که از دیگرا
باشیم شعر در آرزوی تو اند ما یند دیگران ما را بتو هست دیگران نیست آرزو و از لطایف کلام او که صاحب استیعاب در ترجمه حضرت
فاطمه آورده اینست که عبد الله روزی بمجلس هشام بن عبد الملک در آمد و کلبی که یکی از علمای تابعین بود در مجلس حاضر بود پس هشام
از عبد الله پرسید که ابو محمد بگو که سن فاطمه دختر محمد رسول خدا بچند سال رسیده بود عبد الله گفت سی سال دیگر باره از کلبی
پرسید او گفت سی و پنجسال آنگاه هشام بعبد الله گفت که بشنو که کلبی صاحب علم تاریخ است چه میگوید عبد الله گفت ای امیر احوال
مادرم را از من پرس و احوال مادر کلبی را از او پرس و محمد که بنفس زکیه ملقب است و ابراهیم قتیل باخمری و یحیی صاحب دیلم از جمله اولاد
او بیند عبد الله در حبس منصور دوانیقی درجه شهادت یافت یحیی بن عبد الله المحض در زمان هرون الرشید در بلاد دیلم
و طبرستان خروج کرد و والی انجا در مقام نصرت و یاری او شد و مردم بسیار از سپاهی و رعایای آن نواحی و اطراف بر او جمع شدند
و چون خبر او به هرون رسید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار و خزانه بسیار بر سر او فرستاد و فضل در طالقان نزول
نمود و کتابتی بوالی آن دیار نوشت و وعده مال بسیار با او کرد و کتابات محبت آمیز بیحیی نیز نوشت و تعهد امان او از هرون نمود
تا آنکه یحیی از تتابع اموال و خلعت و هدایا که فضل بوالی دیلم میفرستاد هراسان شد که مبادا او را گرفته بدست دشمن سپارد لاجرم
اجابت صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و در آن باب کتابتی بفضل نوشت و فضل کتابت او را بهرون فرستاد تا از آنجا عهدنامه مشتمل
بر شهادت قضات و اشراف و اعیان که در خدمت هرون میبودند آورده و فضل العهدنامه را بیحیی فرستاد و یحیی بر آن اعتماد نموده
نزد فضل آمد و فضل او را همراه ببغداد آورد و چون در بغداد او را نزد هرون رسانید هرون تعظیم و تکریم یحیی نمود و مال بسیار با او فرستاد
و اقطاع خوب و منزل مرغوب جهت او مقرر فرمود و مردم را امر کرد که بدیدن او بروند و تهنیت قدوم شریف او نمایند تا آنکه اکابر و اعیان
مبارکباد قدوم او گفتند و شعرا در آن باب لآلی نظم سفتند و از آنجمله مروان بن ابی حفصه قصیده گفته که این چند بیت از آن
اوست
لعمرک ما هو ذو الغوانی بدائم ولا لیل من نفینی بهن بدایم طفرت فلا شلت ید برمکیة رتقت بها الفتق الذی من بنی هاشم
علی خبر اعیا الرائقین التیامه فکفّوا و قالوا لیس بالمتلایم فاصبحت قد فارقت بدا کل خطة من المجد باق ذکرها فی المواسم
زال قدح الملک یخرج فایزا لکم کلما ضمت قداح الماثم و بعد از اندک روزی چنانچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ خلفا آورده عبد الله
بن مصعب زبیر از کینه دیرینه بر آن داشت که بر یحیی افترا نمود که او مردم را دعوت مینماید بخلافت خود و بر آنکه خروج کنیم بر هرون الرشید
و یحیی جهت دفع آن تهمت در حضور هرون با او مباهله نمود و پنجه در پنجه او فرو برده گفت بگو اللهم ان کنت تعلم ان یحیی لم یدعنی الی الخلافة
و الخروج الی امیر المؤمنین فکلنی الی حولی و قوتی و اسحتنی بعذاب من عندک یا رب العالمین پس زبیری مضطرب شد و چون چاره نداشت
آن کلمات را گفت و بعد از آن یحیی نیز مثل آن کلمات گفت هر دو از مجلس هرون بیرون آمدند و زبیری در همان روز بمرد و آخر هرون یحیی را
با نسخه امان حاضر ساخت و ابو البختری و محمد بن الحسن الشیبانی صاحب ابو حنیفه را طلبید و با محمد گفت که چه میگوئی در باب این امان آیا صحیح است
با نه محمد گفت صحیح است پس رشید از او روی بگردانید و متوجه ابو البختری شد و آن ملعون بخوش آمد هرون گفت که از فلان وجه این عهد
منتقض است پس هرون او را بنواخت و گفت انت قاضی القضاة و انت اعلم بذلک و آنگاه نسخه امان را پاره ساخت و ابو البختری آب
دهن بر آنجا انداخت و بعد از تمهید این بهانه حکم بحبس یحیی نمودند و در آنجا او را بزهر شهید ساختند و گفتند که در حبس وفات یافت
و اشاره باین ظلم و غدر نموده ابو فراس همدانی رحمه الله در قصیده شافیه آنجا که گفته شعر یا جاهدا فی مساویهم یکتمها غدر الرشید
بیحیی کیف ینکتم موسی الجون بن عبد الله المحض در تاریخ ملوک عباسی مسطور است که طایفه شیعه همه مردم را بخلافت او دعوت

واو خود را ظاهر نساخت تا آنکه او لباس او در حجاز و در خطبه بنام او خواندند و او سیحان پنهان بود و میخواست که قلعهٔ محکم بدست آورد که
ظاهر شود در آن اثنا منصور عباسی بر او ظفر یافت و هزار تازیانه او را زد و از آن آسیب در گذشت منصور چون این حالت دید گفت عجب
نیست از جماعهٔ دزدان که صبر بر این عذاب کنند بلکه عجب از کسی است که در ناز و نعیم پرورده شده باشد و چنین صبر نماید موسی بن عبد الله
شنید این بیت را خواند شعر انی من القوم الذین یزیدهم جلدا وصبرا قوة السلطان بعد از آن گفت اهل الحق اولی ان یصبروا
فانا لهم فی حقهم من اهل الباطل علی باطلهم و روایت کرده که روزی موسی بمجلس هرون الرشید در آمد و پای او بر روی فرش بلغزید و بیفتاد و
آن اهل مجلس بخندیدند پس موسی خطاب برشید کرد و گفت این ضعف صوم بود نه ضعف شکر و مستی و او را اشعار خوب بسیار است از آنجمله
اینکه گفته شعر تولت بهجة الدنیا فکل جدیدها خلق وخان الناس کلهم فمن ادری بمن اثق رأیت معالم الخیرات سدت دونها الطرق
فلا حسب ولا نسب ولا دین ولا خلق فلست مصدق الاقوام فی شیء وان صدقوا ابو عبد الله محمد بن ابرهیم بن اسمعیل بن ابراهیم المعروف
بطباطبا بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در تاریخ الملوک و غیره مسطور است که او خطیب فصیح بود و شعر را خوب میگفت و در ایام
دولت مأمون در کوفه خروج نمود و چنانکه در احوال ابو السرایا از مجلس نهم خواهد آمد بیان او و لشکری که حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاد و محاربه
و جنگ و ابو السرایا که مقدم لشکر محمد بن طباطبا بود ظفر یافت و در آن اثنا محمد بیمار شد و چون ابو السرایا مرض او را صعب دید التماس وصیتی از
او نمود پس محمد گفت الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد وآله الطاهرین اوصیک بتقوی الله فانها احصن جنة وامنع عصمة و با تقیّم
فانه افضل مفزع واحمد معول وان تستتم الغضب لربک وتدوم علی منع ذنبک وتخص صحبته من استجاب لک وتعدل بهم عن المزالق ولا
اقدام متهور ولا تضجیع تضجیع متهاون والکفف عن الاسراف فی الدماء ما لم یوهن ذلک منک دینا وتصدک عن نوائب الدین بالضعفاء وایاک
والعجلة فان معها الهلکة واعلم ان انفسک موصولة بدماء آل محمد ع ودمک مختلط بدمائهم فان سلمت وان هلکوا هلکت فکن ان یسلموا احرص
منک علی ان یعطبوا وذکر بسهم دبر صغیرهم وراع کبیرهم واحتمل هفوة الکهلان من جاهلهم یرع الله حقک وحفظ قرابتهم یحسن الله نصرک وول
الناس الخیرة لانفسهم فمن یقوم مقامی لهم من آل علی فان اختلفوا فالامر الی علی بن عبید الله فانی قد بلوت دینه ورضیت طریقته فارضوا به
واحسنوا اطاعته بجهد وارائه ویاسه و چون وفات یافت ابو السرایا در شب او را دفن کرد و در مرثیهٔ او چند بیت گفته که از جملهٔ آن ابیات
این بیت است شعر عاش الحمید فلما ان قضی ومضی کان الفقیه ومن بعده الخلف مظهر قهر جبار زید النار بن الامام موسی الکاظم ع
مظهر اتش قهر الهی و اخکر فروزندهٔ دودمان رسالت پناهی بود چون ابو السرایا در کوفه خروج کرد و محمد مشهور بابن طباطبا را از پیش
خود نایب حضرت امام رضا ع ساخته بر خود و سایر تابعان امیر گردانید زید مذکور را بتسخیر بصره فرستاد و زید چون مشعلهٔ نار بر بصره مستولی
شده خانهای بنی العباس را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد و باین سبب او را زید النار گفتند و آخر او را گرفته نزد مأمون بمرو
بردند و در آنجا وفات یافت علی بن عبید الله الاعرج بن الحسین بن علی بن ابیطالب ع در کتب انساب مسطور است که او بغایت بزرگ بود
و در بیت عراق العلی بهادلاد او داشته کنیت او ابو الحسن است و مستجاب الدعوه بوده است و در کتاب خلاصه و کتاب ابن داود
مسطور است که او در زمان خود زاهد و اعبد آل ابی طالب بود و جمیع اقسام مجضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام داشت و حضرت امام رضا
او را ازوج الصالح نام کرده بود و آخر با آنحضرت بخراسان رفت و با اصحاب همواره اختلاط مینمود و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست که ابو السرایا
عهد از او بولیت ابا جهت و بیعت بستاند علی از آن معنی امتناع نمود تا آنکه او از احوال محمد بن محمد بن زید بن علی فرمود و در کتاب کشی از سلیمان
بن جعفر روایة نموده که گفت علی بن عبید الله در اوایل حال بمن گفت که میخواهم که بخدمت حضرت امام رضا ع فایز شوم و او در اسلام کنم و گفتم
چه چیز ترا از آن منع است گفت اجلال و هیبت او مرا از آن باز میدارد و چون بعضی از ایام گذشت حضرت امام رضا ع بیمار گردید و مردم
بعیادت آنحضرت میرفتند پس من با علی بن عبید الله ملاقات نمودم و او را گفتم که الحال وقت آنست که آنحضرت را ملاقات نمائی آنگاه
بخدمت آنحضرت آمد و چون آنحضرت او را دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم او بجا آوردند و علی بغایت خوشحال شد و بعد از آن علی بن عبید الله
بیمار شد پس حضرت امام رضا ع او را عیادت نمودند و من در خدمت ایشان بودم و آنحضرت انقدر نشستند که هر که در درون خانه بود بیرون
رفت و چون آنحضرت نیز بیرون رفت من نیز در خدمت او بیرون آمدم خبر داد مرا کنیز من که در خانهٔ علی بن عبید الله بودم که ام سلمه زن علی بن عبید الله
از پس پرده بحضرت امام رضا ع مینگریست و چون آنحضرت بیرون رفت او از پرده بیرون آمد و روی خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاده
از آنجا که نشسته بود دست بر آنجا کشید و بر روی خود مالید سلیمان گوید که بعد از آن روزی نزد علی بن عبید الله رفتم و او نیز مرا خبر داد از آنچه ام سلمه

از جمله

در تعظیم و تکریم آنحضرت از روی اخلاص بجا آورده بود و پس من آن صورت را بخدمت حضرت امام ع عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ای سلیمان
بدانکه علی بن عبید الله و زن او و فرزندان او از اهل جنت اند ای سلیمان بدانکه اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر یعنی معرفت
امامت ائمهٔ اهل بیت را بایشان روزی کرد ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود عبد الله بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام المعصوم علی
زین العابدین ع از اکابر ذریهٔ سید المرسلین و در فضل و طهارت مشابه جد خود امام زین العابدین بود و بغداد در دست اعادی بن شیبه
گردیده نسب شریفش در شجرهٔ سید اجل نقیب تاج الملة والدین علی بن محمد بن رمضان مشهور بابن الطقطقی که از جملهٔ علمای نسب بوده بر این وجه
که مذکور شد و در تحت نام شریف عبد الله نوشته که شهید شد و او را عقب نیست و در آخر گفته که در شوشتر مدفونست و سید فاضل
نقیب محمد بن علی الحسنی نسابه در کتاب مسمی باصیلی که از مصنفات شریفهٔ اوست نسب شریف او را بهمان طریق ذکر نموده و مؤلف
کتاب بخط بعضی از افاضل نسابه دیده که در وقت وصول او بشوشتر چون نسب نامهٔ سید اجل نقیب عضد الملة والدین حسنی متولی
مزار فایض الانوار امام زاده عبد الله مذکور سلام الله علیه را نوشته در آنجا تلقیب صاحب مزار بزین العابدین نموده بر آنوجه که بعد از ذکر
سید عضد الملة او را باین عبارت وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین علیه وعلی آبائه السلام و از اینجا ظاهر میشود که نام شریف
او عبد الله و لقبش زین العابدین بود و بانی اصل عمارهٔ او مستنصر خلیفهٔ عباسی که اول آباء شریف حضرت امام موسی کاظم و امام محمد جواد
علیهما السلام را بنا نهاد و بعد از آن متأخران سادات حسینی مرعشی شوشتر بر آن عماره افزودند و مساعی جمیله در ترویج مزار فایض البرکات
که از اشرف و الطف بقاع شوشتر است نمودند شکر الله سعیهم الحسن بن حمزه بن علی بن عبید الله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی
بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام شیخ نجاشی گفته که او در طبرستان میبود و بمرعشی معروفست و از بزرگان طایفه و فقهای ایشان بود
ببغداد آمد و شیوخ ما با او در سنهٔ ست و خمسین و ثلثمائة ملاقات نمود و در سنهٔ ثمان و خمسین و ثلثمائة وفات یافت و علامه حلی در خلاصه
گفته که کان من اجلاء هذه الطایفه وفقهائها کان فاضلا ادیبا عارفا زاهدا ورعا کثیر المحاسن روی عنه التلعکبری و کان سماعه منه اول
سنهٔ ثمان وعشرین وثلثمائة وله اجازة منه بجمیع کتبه ورواياته و از شیخ طوسی رحمه الله نقل نموده که او گفته که سماع اصحاب ما از او در
اربع وستین وثلثمائة بوده و این تاریخ سماع با تاریخ وفات او که شیخ نجاشی مذکور شد جمع نمیشود و خاتم المجتهدین زین الدین علی شامی
العاملی در حواشی خلاصه آورده که آنچه مصنف از شیخ طوسی نقل نموده آنرا در نسخهٔ کتاب شیخ بخط ابن طاوس ندیدم اما در کتاب رجال نسخهٔ
معتبری که از جناب بوده دیدم که نوشته بود که سماع ایشان از او در سنهٔ اربع وخمسین وثلثمائة بوده بنابراین در دو نسخه تناقض میان
آن دو تاریخ برطرف میشود احمد بن علی بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب العلوی العقیقی شیخ نجاشی
گفته که در مکه مقیم بود و در روایت حدیث از کوفیان اصحاب ما داشت و خدمت ائمه حدیث بسیار کرده بود و روایه بسیار داو را
و او را تصانیف است از آنجمله آنچه بما رسیده کتاب معرفه است و کتاب فضل مؤمن و کتاب تاریخ الرجال و کتاب مثالب الرجلین ثم الرمان
محمد بن علی بن حمزة بن الحسن بن عبید الله بن عباس بن علی بن ابیطالب ع شیخ نجاشی گفته که او ثقه و عین است در حدیث و صحیح الاعتقاد
و از او روایت ما از امام علی نقی و امام حسن عسکری است و بعد از وفات امام حسن عسکری ع ما در حضرت صاحب الامر ع در خانهٔ او بسر برد و از او تصانیف
کتاب مقاتل الطالبین علی بن الامام الهمام جعفر الصادق ع از راویان پدر بزرگوار و برادر خود حضرت امام و برادرزادهٔ خود حضرت امام رضا ع بود
و او را کتابیست مشتمل بر ذکر آنچه از پدر و برادر روایه نموده و شیخ ابو عمرو کشی روایه نموده آنچه گواهی میدهد بر صحت عقیده او و تادب او نسبت
بحضرت امام رضا ع با آنکه عم آنحضرت بود و بمنزلهٔ پدر بود و علامه حلی در کتاب خلاصه فرموده که حال او بر تراست از آنکه بوسیلهٔ این
اوصاف مبین گردد و در رسالهٔ نسب کاشفی مذکور است که علی عریضی کنیتش ابو الحسن است عالمی بزرگ بوده و در کودکی از پدر مانده
و از برادر خود امام موسی کاظم ع علم آموخته و نسبت او بعریض است و آن قریه ایست چهار میل از مدینه دور و در مختار کشی از علی بن جعفر
منقولست که گفت یکی از واقفیان که بر امامت حضرت امام موسی توقف نموده نزد من آمد و گفت که برادر تو امام موسی چه شد گفتم وفات
یافت گفت وفات او را از کجا دانستی گفتم اموال او قسمت شد و زنان او شوهر کردند و باحکام امامت ناطق شد آنکه بعد از او بامامت
مقرر بود گفت کیست بعد از او گفتم پسر او علی رضا گفت او را چه شد گفتم وفات یافت گفت از کجا آنرا دانستی گفتم قسمت اموال او کم
ساخته و نطق الناطق بعده گفت کیست ناطق بعد از او گفتم ابو جعفر محمد جواد آنگاه با من خطاب نمود و گفت ترا شرم نمی آید که با وجود
این سن و علو قدر و فرزندی حضرت امام جعفر این چنین سخنی در حق خورد سالی میگوئی گفتم گمان من آنست که تو شیطانی که با من

صورت

صورت نزد من آمده آنگاه ریش سفید خود را بدست گرفتم و سر بجانب آسمان برداشتم و گفتم مرا چه چاره است هرگاه خدای تعالی خورد سالی را
لایق امامت بیند و این ریش سفید را لایق آن نه بیند و از حسن بن موسی بن جعفر روایت نموده که گفت در مدینهٔ طیبه نزد ابو جعفر محمد جواد علیه السلام نشسته بودم
و علی بن جعفر نیز حاضر بود پس اعرابی از من پرسید که این جوان چه کس است و اشاره بحضرت امام محمد جواد ع نمود گفتم این وصی رسول خدا است
اعرابی گفت سبحان الله انحال دویست سال و بیش است که رسول خدا وفات یافته و این جوانی نو رسیده است چگونه وصی حضرت رسول تواند بود
گفتم این وصی علی بن موسی است و علی وصی موسی بن جعفر و موسی وصی جعفر بن محمد و جعفر وصی محمد بن علی و محمد وصی علی بن الحسین و علی وصی حسین
و حسین وصی حسن و حسن وصی علی بن ابی طالب ع و علی وصی رسول الله صلی الله علیه و علیهم و در این اثنا فصادی احضار کردند که حضرت امام جواد را
فصد نماید پس علی بن جعفر از جای خود برخواست و با امام محمد جواد گفت ای سید من اول مرا دستوری ده که مرا فصد نماید تا زهر وحدت نیشتر را پیش
از تو متحمل شوم آنحضرت تجویز نفرمودند و چون خواستند که برخیزند علی بن جعفر از جای خود برخواست و کفش آنحضرت را پیش پای او نهاد ابو جعفر الحسنی
از اولاد زید النار و در فضل و کرم مشهور روزگار است ممدوح بدیع همدانی بوده و با آل سامان مخالطه میفرموده و ابو القاسم که در شیراز با عضد
الدوله بوده از نسل ابو جعفر مذکور است سلیمان بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر الطیار الطالبی الجعفری در خلاصه و غیره
مذکور است که او از راویان حضرت امام رضا ع است و پدر او از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم ع بود و هر دو ثقه اند و شیخ
ابو عمرو کشی روایة نموده که روزی حضرت امام جعفر صادق و امام موسی ع با سلیمان بن جعفر گفت که یا سلیمان انتسب فرزندی حضرت پیغمبر
هست گفت آری گفت دو مرتبه نصیب از فرزندی حضرت امیر المؤمنین علی ع داری گفت آری گفت پسر جعفر رحمه الله مسمی گفت آری
آنگاه آنحضرت گفت لولا انت الذی علیه ما نفعت بهذا یعنی اگر اعتقاد تو درباره ائمه اهل بیت ع صحیح نبود فرزندی ایشان ترا نفعی نمی بخشید
السید الأجل الطاهر الأوحد الحسین بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق الشریف ابو احمد الموسوی
پدر میر مرتضی و سید رضی الدین بود و نقابت سادات عالی درجات عراق از روی فضل و استحقاق باو تعلق داشت و آخر خود را
از آن معاف داشته رجوع بسید رضی الدین نمود و در نود و هفت سالگی در سال چهار صد هجری وفات یافت و میر مرتضی برادر
او را در مشهد کربلا دفن نمودند و میر مرتضی و دیگر اکابر شعرا در مرثیهٔ او قصاید نیکو گفته اند صاحب تاریخ مصر و قاهره گفته که کان الشریف
ابو احمد سیدا عظیما مطاعا و کان فیه نسک شدید و هیبة و منزلة حتی ان بهاء الدوله ارفع المنازل و لقبه بالطاهر الأوحد و ذی المناقب و کان فیه
کل خصال الحسنة الا انه کان رافضیا هو و اولاده علی مذهب القوم السید الأجل النحریر الثمانینی ذو المجدین ابو القاسم الشریف المرتضی علم الهدی
علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم ع شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلای آفاق بود در
که در معارج هدایة و معارج ولایة علامات قدر و انشراح صدرش بمرتبهٔ ظاهر گردیده که از جد ولایت پناه خود بلقب شریف علم الهدی ملقب گردید
صاحبدلی که مجاوران مدارس و صوامع نوالهٔ روزی از خوان احسانش میخوردند و مسافران مراحل مسایل نوشتهٔ تحقیق و از معانی دقیق
از خرمن حسن بینی فضل او میبرند طالبان راه ایمان و سالکان مسالک ایقان در مدرسهٔ شرع و محکمهٔ عقل استفتاح از رای رزین
او می نمودند و آینهٔ مشکلات خود را بصیقل هدایة او میزدودند مدتی مدید با مارتج که امور اسلام و صفو مرتبهٔ خلیفه و امام است لوای
ریاست دین و دنیا برافراشته و در حجر حجر یمانی که مقام رکن امانی است مراسم اسلام بجا آورده و در عرفات عرفان قدم صدق نهاده
در روی صفهٔ صفا و مروه مروت آورده و چون حادی قافلهٔ مسکری قطار نجایب القاب مستطاب آن شریف عالی جناب را در بادیهٔ بیکران
اطناب شهاب از رمل الحصی نعت و صفت سقط اللوی شرح و بسط در نتوانند گذرانید حتی بلغ الهدی محله و زمام پیش آهنگ کلام را
در ظل اراک ادراک المرام نتوانند کشید حتی یبلغ الکتاب اجله خاطر فاتر و طبع قاصر خود را در سیر این بوادی و طی این وادی عاجز
میشمارد و فریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا برمی آرد شعر ساربانا جمال کعبه کجاست که بمردیم در بیابانش وجه تلقب
او بعلم الهدی بروجهی که شیخ اجل شهید در رسالهٔ چهل حدیث و غیر او در غیر آن بیان نموده اند آنست که محمد بن الحسین بن عبد الرحیم که
وزیر قادر عباسی بود در سال چهار صد و بیست بیمار شد و بیماری او ممتد گردید تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ع را در خواب دید که با او میگوید که
با علم الهدی بگوی که بر تو دعا بخواند تا شفا یابی محمد وزیر مذکور گوید که از آنحضرت پرسیدم که کیست علم الهدی گفت علی بن الحسین
الموسوی آنگاه رقعهٔ مشتمل بر التماس دعای اجابت مقرون بخدمت میر نوشت و در آنجا همان لقب را که در خواب دیده بود درج نمود و چون
آن نوشته بنظر میر رسید از روی هضم نفس خود را لایق آن لقب شریف ندید و در جواب وزیر نوشت که الله الله فی امری فان

قبول این لقب شناعة نمای وزیر بعرض رسانید که والله که من نوشته ام بخدمت شما الا آنچه امیر المؤمنین مرا بآن امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر برکت
دعای میر مرتضی شفا یافت صورت واقعه را بقادر خلیفهٔ عباسی عرض کرد و ابای میر مرتضی از آن لقب مذکور ساخت قادر با میر مرتضی گفت که قبول کن
ای میر مرتضی آنچه جد تو ترا بآن ملقب ساخته و حکم شد که منشیان بلاغت نشان آنرا در القاب او داخل سازند و از آن زمان باین لقب مشهور شد و در
توصیف او در ابتسامی ینی بعضی از اعلام در ترجمهٔ آن سید انام آورده و گفته که السید الأجل الأوحد الطاهر الثمانینی ذی المجدین المرتضی علم الهدی علی بن
الحسین الموسوی کان مولده سنة خمس و خمسین و ثلثمائة و حاله فی الفضل و العلم اجل من ان یحکی و اشهر من ان یذکر و خلف بعد وفاته ثمانین الف مجلد
من مقروآته و مصنفاته و محفوظاته و من الأملاک و الأولاد ما یتجاوز عن الوصف و صنف کتابا یقال له الثمانینی و خلف من کل شیء ثمانین و عمّر
احدی و ثمانون سنة فمن اجل ذلک سمی الثمانینی شیخ نجاشی گفته که ابو القاسم المرتضی حاز من العلوم ما لم یدانه فیه احد فی زمانه و سمع من الحدیث
فاکثر و کان متکلما ادیبا شاعرا عظیم المنزلة فی العلم و الدنیا و الدین و یافعی در تاریخ خود گفته الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بن موسی الحسینی
الموسوی کان نقیب الطالبین و کان اماما فی علم الکلام و الأدب و الشعر و للمرتضی تصانیف علی مذهب الشیعة و مقالة فی اصول الدین و له دیوان شعر کبیر
و قد اختلف الناس فی کتاب نهج البلاغة المجموع من کلام علی بن ابی طالب ع هل هو جمعه او اخوه الرضی و قیل انه لیس من کلام علی ع و انما احدهما هو
الذی وضعه و نسبه الیه و الله اعلم و له الکتاب الذی سماه الغرر و الدرر و هی مجالس املاها تشتمل علی فنون من معانی الأدب تکلم فیها علی النحو و اللغة
و غیر ذلک و هو کتاب یدل علی فضل کثیر و توسع فی الاطلاع علی العلوم و ذکره ابن بسام الأندلسی فی اواخر کتاب الذخیرة فقال هذا الشریف
امام ائمة العراق بین الاختلاف و الافتراق الیه فزع علماؤها و اخذ عنه عظماؤها صاحب مدارسها و جامع شاردها و آنسها و ممن سارت اخباره
و عرفت به اشعاره و حمدت فی ذات الله مآثره و آثاره و تآلیفه فی الدین و تصانیفه فی احکام المسلمین مما یشهد انه فرع تلک الأصول و من اهل
بیت الرسول و مؤلف گوید آنکه یافعی گفته که مردم را خلافست در آنکه کتاب نهج البلاغه تالیف کدام یک از ایشانست خلافی در مرتبت
چه هر یک از ایشان از فضل دیگری حظی وافر داشت اگر احیانا اشتباه در تحقیق آن اهتمامی واقع می بود بایست که از فضلای شیعه
ما جواب صواب آن میشنید که جمع سید رضی الدین است فاتفق صاحب البیت ابصر بالبیت و اما آنکه نقل نموده که بعضی گفته اند که خطب نهج البلاغه
از حضرت امیر ع نیست و واضع آن یکی از دو برادر است اصلی ندارد چه هیچکس غیر یافعی در شرح کتاب این سخن را در تمام خطب این کتاب استبعاد نکرده
بلکه آنچه تا غایت بنظر رسیده آنست که بعضی از جاهلان اهل سنت در خصوص خطبهٔ شقشقیه مشهور متواتر این تهمت اگر ده اند و شارح نهج البلاغه
علی بن عبد الحمید معتزلی که در مسئلهٔ امامت با اهل سنت شریک آن نموده و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که الشریف الموسوی الملقب
بالمرتضی ذی المجدین کان اکبر من اخیه الرضی ذی الحسبین نقیب الطالبین و کان علی مذهب الامامیة و الاعتزال یناظر علی کل ذلک و کان
یناظر عنده فی کل مذهب و له تصانیف فی التشیع اصولا و فروعا و ابن اثیر جزری در کتاب جامع الأصول گفته که مروج مائة رابعه
بقول فقهای شافعی ابو حامد احمد بن طاهر اسفراینی است و بقول علمای حنفی ابوبکر محمد بن موسی الخوارزمی و باعتقاد مالکیه ابو محمد عبد
الوهاب بن نصر و بروایة حنبلیة ابو عبد الله الحسین بن علی الحامد و بروایة علمای امامیه الشریف المرتضی الموسوی و علامهٔ حلی در کتاب
خلاصه گفته که میر را مصنفات بسیار است که ما آنرا در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و علمای امامیه از زمان او تا زمان ما که ششصد و
نود و سه از هجرت گذشته استفاده بکتب او نموده اند و او رکن ایشان و معلم ایشانست قدس الله روحه و جزاه عن اجداده خیر
الجزاء و آنچه از کتب او در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور شده کتاب تفسیر سورهٔ حمد و بعضی از سورهٔ بقره است و تفسیر آیهٔ قل تعالوا
اتل ما حرم علیکم ربکم و رساله در تحقیق معانی آیهٔ و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و تفسیر قوله لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات
جناح فیما طعموا کتاب الموضح عن جهة اعجاز القرآن و هو الکتاب المعروف بالصرفة و کتاب الملخص فی اصول الدین کتاب الذخیرة کتاب
جمل العلم و العمل کتاب تقریب الأصول فی الرد علی یحیی بن عدی کتاب الرد علی یحیی ایضا فی اعتراضه دلیل الموحدین فی حدوث الأجسام
و الرد علیه فی مسئلة سماها طبیعة المسلمین مسئلة فی کونه تعالی عالما مسئلة فی الارادة مسئلة اخری فی الارادة کتاب تنزیه الأنبیاء
و الأئمة ع مسئلة فی التوبة کتاب الشافی فی الامامة کتاب المقنع فی الغیبة کتاب الخلاف فی اصول الفقه مسئلة فی التأکید مسئلة فی دلیل
الخطاب المصباح فی الفقه شرح مسایل الخلاف مسئلة فی المتعة المسایل المحمدیات خمس مسایل المسایل الانبار در اثبات اربع و عشرین
مسئلة المسایل الموصلیات ثلث فی الوعید و القیاس و الاعتماد المسایل المصریات و الأوایل خمس المسایل الثانیه المسایل الدیلمیات
سبع مسایل المسایل التبانیة تفسیر قصیدة کتاب مسایل انفرادات الامامیة و ما ظن انفرادها به ما ت... خمس تعلیق من شعر ربیع

الأول سنة ست وثلثين واربعمائة وصلی علیه ابنه فی داره ودفن فیها وتولیت غسله ومعی الشریف ابو یعلی محمد بن الحسن الجعفری و
سلام بن عبد العزیز السید الشریف الرضی محمد بن الحسین بن موسی بن ابراهیم بن الامام الهمام موسی الکاظم ع کنیت شریفش ابو الحسن
لقب مرضیش رضی است و ذوی الحسبین برادر میر مرتضی علم الهدی و در عصمت و طهارت برگزیدهٔ خدا است نقیب علویه و اشراف بغداد
بلکه قطب فلک ارشاد و مرکز دایرهٔ رشاد بود صیت بزرگی وجلالت او در گوش ملک شنیده و آوازهٔ فضل و بلاغت او با بوان فلک رسیده
اشعار دلپذیرش دست تصرف از دامن فصاحت آرائی در شاخ بلند سحر آزمائی زده و پای قدم از حضیض بلاغت گستری بر ذروهٔ شامخ
معجزه پروری نهاده پایهٔ فضل و کمال و معالی و افضال او از آن گذشته که زبان ثنا و بیان مدحت از گفتن رفعت آن عبارة تواند کرد
چه ظاهر است که چون جمال بغایت رسد دست مشاطه بیکار ماند و چون بزرگی بحد کمال کشد بازار وصافان شکسته گردد شعر
زروی خوب تو مشاطه دست باز کشید که شرم داشت که خورشید را بیاید ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدین بعد از پدر بنقیب
علویهٔ بغداد شد و او فاضل و دین دار بود و در فنون علم ماهر بود و سخی و جواد و پرهیزکار و شاعر بی نظیر بود تا آنکه گفته اند که او اشعر
قریش بوده در پنجم محرم سنه ست واربعمائه وفات یافت و فخر الملک وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی و قضاة و اعیان بر جنازهٔ
او حاضر شدند و وزیر مذکور بر او نماز گذارد و بعد از آن منصب نقابت او با دیگر مناصب عالیه شرعیه مانند امارت حج و غیره ببرادر بزرگ
او میر مرتضی مفوض شد و میر مرتضی و ابو العلاء معری و بسیاری از افاضل شعرا در مرثیهٔ او اشعار خوب گفته اند و از جمله مرثیهٔ معری این یک
بیت است شعر تکبیر بان جبال غیرک للفنی محجوبستان بعمرة وطواف و در تاریخ یافعی مسطور است که توفی فی سنه ست واربعمائه
الشریف الرضی الحسینی الموسوی البغدادی الشیعی نقیب الاشراف ذو المناقب ومحاسن الاوصاف صاحب دیوان الشعر ذکره الثعالبی
فی کتابه یتیمة الدهر وقال ابتدأ بقول الشعر بعد ان جاوز عشر سنین بقلیل وهو الیوم ابدع اهل الزمان انشاء وانجب سادات العراق وفضل الجهابذة
الحذاق یتحلی مع محتده الشریف ومفخره المنیف بأدب ظاهر وحظ من جمیع المحاسن وافر هو اشعر الطالبیین علی کثرة شعرائهم المفلقین ولو قلنا انه
اشعر القریش لم یبعد عن الصدق ومن جملة شعره العالی الذی یرجع به الی السلاسة متانة والی السهولة رصانة ویشتمل علی معان یقرب جناها ویبعد
مداها ما کتبه الی القادر بالله الخلیفة العباسی احمد بن المقتدر قصیدة منها قوله شعر عطفاً امیر المؤمنین فاننا فی دوحة العلیا لا نتفرق ما بیننا
یوم الفخار تفاوت ابدا کلانا فی المعالی معرق الا الخلافة میزتک فاننی انا عاطل منها وانت مطوق و دیوان شعره کبیر یدخل فی اربع مجلدات
وهو کثیر الوجود فلا حاجة الی الاکثار من ذکره وکان ابوه یتولی نقابة الطالبیین ویحکم فیهم اجمعین والنظر فی المظالم والحج بالناس ثم ردت هذه الاعمال
کلها الی ولده الرضی المذکور فی سنة ثمانین وثلثمائة وابوه حی و در تاریخ مصر وقاهره مذکور است که شریف ابو الحسن الرضی الموسوی کان عالماً
عارفاً باللغة والفرائض والفقه والنحو وکان شاعراً فصیحاً عالی الهمة متدیناً الا انه کان علی مذهب القوم اماماً للشیعة هو وابوه واخوه انتهی
و در تاریخ یافعی و ابن خلکان و غیر آن مسطور است که شریف رضی رض در خورد سالی که هنوز عمر او بده سال نرسیده بود نزد ابن سیرافی نحوی مشهور
بتعلیم نحو اشتغال مینمود روزی سیرافی بطریقی که در تعلیم طفلان عادت شده از او پرسید که هر گاه گویند رأیت عمر علامت نصب در عمر چه خواهد بود
رضی در جواب گفت بغض علی بن ابیطالب پس سیرافی و حاضران از سرعت فهم و حدت خاطر او تعجب نمودند و در تذکرهٔ ابن عراق مسطور است
که چون پدر میر رضی الدین آن جواب را شنید خوشحال شده گفت انت ابنی حقاً شیخ نجاشی گفته که از جملهٔ مصنفات او کتاب حقایق التنزیل است
و یافعی گفته که آن کتابی است بی نظیر که دلالت میکند بر توسعهٔ دستگاه او در علم نحو و لغة و غیر آن و کتاب خصایص الأئمة ع و کتاب نهج البلاغة
که جمیع خطب و احکام حضرت امیر ع است و کتاب تعلیق خلاف فقها و کتاب مجازات الآثار النبویة و حاشیه که بر ایضاح ابو علی الفارسی و غیر آن از
رسایل و از اشعار شریف رضی رض دو قطعه در این مقام مذکور میشود قطعه خذ من زمانک ما استطعت فانما شرکاؤک الأیام والوارث
لم یقض حق المال الا معشر وجدوا الزمان یعیث فیه فعاثوا المال مال المرء ما بلغت به الشهوات او دفعت به الأحداث ما کان منه فاضلاً عن قوته
فلیوقنن بانه میراث انی لأعجب من أناس امسکوا بعلایق الدنیا ومن رباث کنزوا الکنوز واعففوا شهواتهم فالأرض تشبع والبطون
غراث مالی وللدنیا الخؤن بی حاجة فلیخش ساحر کیدها النفاث عاداتها منقوضة وعهودها منکوثة وحبالها انکاث طلقتها الفا لاحسم داءها وطلاق
من عزم الطلاق ثلاث اخری حننت الی الدنیا وقلت لها منی الکابد عسر اخره یسر تخلی الکل شریف من علی جدوده حرام علیه الرزق
غیر محلل فقالت نعم یا ابن الحسین رمیتکم بسهمی عناد الان طلقنی علی و نزدیک بمضمون قطعهٔ مذکور آنچه خان احمد والی گیلان در بعضی از قطعات
خود که بپادشاه غفران پناه شاه طهماسب انار الله برهانه فرستاده گفته شعر مرا رسید ز فقر رسول میراثی چنانکه نیست حقیقت بهیچکس پنهان

بمصطفای معلی که زر از آن خواهم که روز نام کنم صرف شاه از دل و جان وگرنه داده زر و مال هر را طلاق علی که حامی بن بود وهادی
ایمان بطور شرع نبی این نمیشود که نشود طلاق داده والدجلال فرزندان السید الشریف المرضی ابو احمد عدنان بن الشریف الرضی الموسوی
شریف بعطای فضل و کرم و نقیب مشهد دانش بود لوای علو شان و سمو مکان او بسماء رفعت و سماک علو نسبت احمدی رسیده و بر خلعت
حشمت و احترام و اعلام نزاهت طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کشیده شعر تفاخر نموده به آل هاشم
تظاهر فزوده با آل حیدر باجداد او عز بطحی و یثرب باسلاف او فخر محراب و منبر بعد از وفات عم خود میر مرتضی رض متولی نقابت علویه شد
و سلاطین آل بویه او را تعظیم بسیار مینمودند و ابن ابی حجاج شاعر بغدادی را در مدح او قصاید بسیار است ابو الحسن محمد بن الحسن بن
علی بن حمزة بن محمد بن الحسن بن محمد بن علی بن محمد بن یحیی بن زید بن علی بن العابدین علیه التحیة والسلام الحسینی العلوی الاقساسی الکوفی ابن کثیر
شامی گفته که او از اولاد زید بن علی بن الحسین است ع و او در فصاحت و شعر نیکو بود و در امارت حج نایب شریف مرتضی بود و چندین سال او را
توجه بصوب ولنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام نموده و از سر صدق نیت و صفای طویت طریق ان اول بیت وضع للناس
للذی ببکة مبارکا نموده و وفات او در سال چهارصد و پانزده بود ابو محمد الحسن بن علی بن حمزة بن محمد بن الحسن المعروف بابن الاقساسی ابن کثیر
شامی گفته که مولد و منشاء او کوفه بود و او شاعر ماهر و از خاندان ادب و ریاست و مروت بود و بغداد آمد قصاید در مدح مقتفی و مستنجد
او مستضی و پسر او ناصر گفت و ناصر نقابت سادات عالی درجات عراق را با و مفوض نمود و او شیخی مهیب بود و عمر او از هشتاد تجاوز نمود
و در سال ششصد و نود و سه وفات یافت السید الأجل عز الدین بن الاقساسی الکوفی از اشراف و نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بود و
قدرت تمام بر گفتن شعر داشت روایت کرده اند که روزی مستنصر خلیفهٔ عباسی بزیارهٔ قبر سلمان فارسی رض رفت و سید مذکور با او همراه
بود و در آن اثنا خلیفه بسید گفت که دروغ است آنکه غلاة شیعه میگویند که علی بن ابیطالب در یکشب از مدینه بمداین آمد و سلمان را غسل داد
و در همانشب بمدینه مراجعت نمود پس سید در جواب او این ابیات در بدیهه انشاء کرد شعر انکرت لیلة اذ سار الوصی الی ارض المداین
لما ان لها طلبا وغسل الطهر سلمانا وعاد الی عراض یثرب والاصباح ما وجبا وقلت فی ذلک من قول الغلاة وما ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذبا
فآصف قبل رد الطرف من سبا بعرش بلقیس وافی یخرق الحجبا فانت فی آصف لم تغل فیه بلی فی حیدر انا غال ان ذا عجبا ان کان احمد
خیر المرسلین فذا خیر الوصیین او کل الحدیث هبا السید الکریم ابو المکارم حمزة بن زهرة الحسینی الحلبی بر ذروهٔ فلک سیادت زهرهٔ بود تابان
و از شجرهٔ طیبهٔ ولایت زهری فایح جامع مکارم اخلاق و طبیب عراق و در مذهب امامیه مجتهد علی الاطلاق بود صاحب تصانیف بسیار
و چون سابقاً شمه از بزرگی و ریاست او در احوال شهر حلب از تاریخ ابن کثیر ایراد نموده بتکرار آن حاجت نیست و از افاضل متأخرین
آن خاندان عالیشان لالهٔ بستان غره و سلالهٔ زاهرهٔ علاء الحق والدین ابو الحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن ابی علی الحسن بن ابی المحاسن زهرة بن
ابی المواهب علی بن ابی سالم محمد بن ابراهیم بن محمد النقیب بن ابی علی احمد بن ابی جعفر محمد بن ابی عبد الله الحسین بن ابی ابراهیم اسحق المؤتمن بن ابی
عبد الله الحسین السبط الشهید بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع شعر نسب تقابلت المناسب فی نه فضیائه لصاحبه فی فخره و سیادة
شارالیه معاصر شیخ اجل علامه جمال الملة والدین حسن بن مطهر حلی بوده و در روایة اخبار و احادیث امامیه و سایر علوم دینیه از او اجازة
داشته و جناب شیخ رسالهٔ در اجازهٔ او تالیف نموده و در آنجا اولاد امجاد او را نیز اجازه فرموده السید الحسیب ابو هاشم العلوی از اکابر سادات
امجاد و معاصر صاحب اسمعیل بن عباد بود و صاحب همواره با او طریقهٔ اخلاص و عبودیت و اختصاص مرعی میداشته در تذکرهٔ ابن عراق
مسطور است که وقتی صاحب بن عباد بیمار شده بود و بعد از آنکه او صحت یافت سید ابو هاشم مذکور بیمار شد و صاحب بن عباد قطعهٔ گفته
بخدمت او فرستاد شعر ابا هاشم ما لی اراک علیلاً ترق بنفس المکرمات قلیلاً لترفع فلت عن النبی حرارة وندفع عن صهر الوصی علیلاً
فلو کان من بعد النبیین معجز لکنت علی الصدق النبی دلیلا پس ابو هاشم در جواب او قطعهٔ نوشت شعر دعوت الی الناس شهراً محرماً لیصرف
سقم الصاحب المتفضل الی بدنی او مهجتی فاستجاب لی فها انا مولای من السقم ممتلی فشکراً لربی حین حول سقمه الی وعافاه برء معجل وانی لسائل
ربی ان یدیم علاه فلیس سواه مفزع لبنی علی و چون قطعهٔ ابو هاشم بصاحب رسید این قطعه را که مشعر بنهایت اخلاص و ادب است گفته بابو هاشم
فرستاد قطعه ابا هاشم لم ارض ما تبک دعوة وان صدرت من مخلص متطول فلا عشت حتی ندوم مسلماً وصرف اللیالی عن جنابک معزل
فان نزلت یوما لحبک علة وحاشاک منها یا علاء بنی علی فنادیها فی الحال غیر مؤخر الی جسم اسمعیل دون تحول السید الأجل علی بن جعفر
الحسین بن قدامة الموسوی لوای علو شان و سمو مکان او بسماء رفعت و سماک علو نسبت محمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام

او اعلام بر امامت و طهارت ائمه بر بدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کشیده رئیس اهل خراسان و شمع موسویان قاطع دابر ساریان و قالع اذناب ناصبیان بود در تذکرهٔ دولتشاهی مسطور است که ابو جعفر علی بن جعفر موسوی مذکور را از روی تعظیم و قدر رئیس خراسان نوشته اند و سلطان سنجر او را برادر خوانده بود و ادیب شاعر که از افاضل شعرای خراسانست در تهنیت آنکه سلطان سنجر او را برادر خوانده میگوید شعر اگر چه بهترین خلق عالم ابد باشد بزرگ را پدر باشد برادر خواند سلطان مسکن و موطن سید نیشابور و ضیاع و عقار و حشم او در خراسان بسیار بوده است بغایت سیدی مکرم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و ادیب مذکور در مدح او قصاید بسیار دارد و از انجمله قصیده‌ای بلاغت آثار است که شمه‌ای از معالی آن سید عالیشان در آن باز نموده و در مضمار سخنوری قصب السبق از اقران خود در ربوده قصیده

شب بهر اسیر است و دل بعشق فدی — همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی — تنم فدا شد و جانم نه بد روی خلاص — خلاص نیست اسیران عشق را ابدی
همه ملاحت دنیا نگار من دارد — عجب مدار اگر بو فاست چون بنی — من و توایم نگارا که عشق و خوبی را — ز نام لیلی و مجنون برون نیم همی
ملامتست از این عشق عشق بر مجنون — ملامتست از این حسن حسن بر لیلی — منم که گشته ام از جور عاشقی خورسند — بسایهٔ سر زلفت بسایهٔ طوبی
از این قبل که عسل را حلاوه از لبست — خدای عز و جل در عسل نهاد شفی — قوی بتقویهٔ روی تست طالع من — چو دین بتقویهٔ مجد دین شمع هدی
اجل رئیس خراسان و شمع موسویان — که اوست مالش فرعون ظلم را موسی — خجسته تاج معالی علی بن جعفر — که علم جعفر صادق همی کند املی
کلام او بدل پند نامهٔ لقمان — حدیث او بدل عهد نامهٔ کسری — همی کند هنرش بر زمانه استحقاق — همی کند نسبش بر زمانه استهزی
وفای او دل و جان حلال کرده چو وحی — خلاف او دل و دین را حرام شد چو ربی — دو نایب اند ز جود تو دجله و جیحون — دو چاکرند ز حلم تو بو قبیس و حری
از آن قبل که تو در نسبت مصطفی بودی — فریضه گشت بر امت مودت قربی — رفیع رای تو بر من بقتری دارد — بتهمتی که بمن نسبتی ندارد نی
بذات ایزد و توحید او و حرمت دین — بحق کعبه و آنکس که کرد کعبه بنی — بزمزم و عرفات و حطیم و رکن و مقام — بعمره و حجر و مروه و صفا و منی
بسوره سورهٔ توریه و سطر سطر زبور — بآیه آیهٔ انجیل و حرف حرف نبی — بآب دیدهٔ یعقوب و خوبی یوسف — به بیری زکریا و طاعت یحیی
بقرب موسی عمران و سجدهٔ داود — باختصاص محمد به پاکی عیسی — به آشنائی دین و به روشنائی عقل — به نیکنامی جد و نسبا که تقوی
بدولت تو که جان زار بهر اوست جبانت — بنعمت تو که تن را ز بهر اوست غذی — که هیچ لحظه و ساعت بهیچ وقت و مدت — بهیچ شغل و غربت بهیچ سمع و نری
اگر خلاف ترا من حلال داشته ام — حلال داشته ام در حریم کعبه زنی — ز روی فضل یکی چند لفظ من بشنو — گری کند که چنین لفظ بشنوند کری
تو مفتی همه شرقی و سید همه غرب — بده جواب سؤال من اندرین فتوی — بعقل و شرع چه واجب کند عقوبت من — بکن بکن بعقوبت حواله بر عقبی
نعوذ بالله اگر خود جنایتی کردم — طریق عفو چرا بسته شد درین معنی — بحلم و عفو تفاخر بود که در قرآن — بحلم و عفو تمدح همی کند مولی
تو عفو کن که منم کرده ی عنایت تو — ز خون دیده رخ من شده است اطلی — چه مایه شعر که در مدح تو گفته است — کبیر را بمدیح و لئیم را بهجی
نخواهی آنکه بزرگان چنین کنند — بعفو تو که بزرگان چنین کنند همی — چو ماه شاهم کاندر فراق خدمت تو — چو مه اسیر محاقم چو مه اسیر عمی
بسعد قصیده را خوانده ام جلیل و کریم — چنان مکن که خجل کردم اندرین دعوی — چنین قصیده که آیات و الصنعه طبع — همی بر آذر و مانی مری کنند مری
چو خوی تو بلطافت همی نه طعنه — براب کوثر و خاک بهشت و باد هری — ندانم از شعرای زمانه یک شاعر — که در مدیح تو شعری چنین کنند انشی
قلم بنام من اندر بکش که نام ترا — همی بحرج رسانم بشعر چون شعری — بشعر زنده بود نام مهتران بزرگ — بشعر جست تو زر داد و خلعه داد و رزدی
چو پادشاه کریمان روزگار تویی — بروزگار تو باشی بدو گر شعر اولی — در این قصیده اگر جرم عذر خواهم — خدای عفو کند جرم آذر و مانی
درش بخوانی بر خاک اتحی و اخطل — بر آسمان سند است خطل و عنی — همیشه تا زنی فطر و ترویه اضحی — بجز عدوی تو قربان مباد در اضحی
هر آنکسی که نخواهد ترا بقای ابد — گسسته باد تن و جان او بمرگ فجی — سرور راحت و نعمت نصیب جان تو باد — همیشه باد عدویت بر آتش لظی

و ایضاً از جملهٔ قصاید نفیسهٔ ادیب صابر که در مدح آن سید الاکابر گفته این قصیده است قصیده

لب تو طعنه زند گوهر درخشان را — رخ تو تیره کند آفتاب تابان را — بنوشه زلف تهنیت کنم دل را — بدیدنی ز رخت تربیت کنم جان را
بجان تو گر بپسندی نثار جان منست — بکیش عشق پرستش دهد تو نادان را — نجاست لب تو جان فزاید اندر تن — که دیده خاصیت جان عقیق و مرجان را
زنی که در دل تو گر محبت گشته است — بذره جای نمانده است عهد و پیمان را — اگر نگاه کنی در دل من و لب تو — معاینه بتوان دید درد و درمان را
تو آنکه در دو قرار دین قلیل شده است — جمال صورت تو منکران یزدان را — منم که چهرهٔ تو آفتابست و دلیل — چو در جمال گل و لاله ابر و باران را
اگر همی بدیع باران بخواهی دید — بکن نظاره کنی امروز باغ و بستان را — نه در صبا چو سمن کوکبیست بر گردون — نه در بهار چمن روضه ایست رضوان را

لهبد

نگر بهار بمهمان مجد دین آمد — که کردگار بهار است و هر دو کرد — بشرط تهنیت از شاخ گلستان عمان — همی زنند نوا مرغبان مهمان را
اجل رضی سلاطین که حصن ایمن کرده است — خدای عز و جل اعتقاد سلطان را — رئیس صدر خراسان که از جهان تن — حسد برند عراق و عرب خراسان را
امیر و سید و عالم علی که شرم و حیاش — هزار باره خجل کرده جان عثمان را — خدای بهتری و مهتری همه او را داد — چو پادشاهی و پیغمبری سلیمان را
بعز و مرتبه چون ایمنی و ایمان شد — که عدل او سبب ایمنی و ایمان را — علو و قدر تو افلاک را و انجم را — شرف بقدر تو آفاق را و ارکان را
اگر عبارت فرمان تو نطق رسید — در شکان هم فرمان دهد نشان را — عجب نیاید سبب دارم که چون تو — رکاب بار معلق چهار ارکان را
اگر نه پیکر او چرخ چارمین شده است — چنین چگونه کشد آفتاب تابان را — چو ابر پردهٔ رخسار آفتاب کند — بر تخم نعل که تنگ زمین میدان را
هزار بار ز شاکفتهٔ تو چو کرده است — زبان نابغه را با ثنای نعمان را — بمدح تو شعرا را نقد ملح تهم — نگر معزی و مسعود سعد سلمان را
مراز عدل باحسان بسا که در قرآن — فریضه کرده خداوند فضل و احسان را — اگر و رای مودت وسیلتی بود — ز اهل بیت نخواندی سلیمان را
همیشه تا که بگیرد زیاده نقصان — بقدر دولت تو ره مباد نقصان را — طرب بروی تو باد این جهان خرم را — روش بگاه تو باد این سپهر گردان را

و ایضاً این قصیده است

بهار بلطف ثروت هر روزه لایق — در این دو سر مایه چه خبر است لایق — شراب عروق رفیق موافق — حریف موفق شراب موافق
چه زاهد چه مفسد چه مصلح چه فاسق — یکی بادهٔ صاف چون روی عذرا — بر این ابر گرینده چون چشم وامق — چه کس مطلع نیست از راز لیلی
می لعل و آتش گل است و شقایق — بباران شرابی به باکی و لعلی — چو رخسار معشوق و چون جان عاشق — اگر گل برفت و شقایق نیاید
امیر ممالک کز این خلایق — ز نطق ار فرو ماند بلبل من بانگ — چو بلبل بمدح خداوند ناطق — ولی النعم صدر احرار عالم
دراو زنده مانده علوم و حقایق — فزاینده اندر معالی معانی — گشاینده اندر مکارم دقایق — بدو تازه گشته رسوم اوایل
تو مستوفی و جز تو در جود لاحق — آیا آفتابی که همت راست — نجوم ثواقب طناب سرادق — تو متبوعی و جز تو در فضل تابع
رب المغارب رب المشارق — گرا چون تو مخدوم ممدوح باشد — اگر چون تو جوید که باشد منافق — بایمان بقرآن بزمزم بکعبه
که از بعد یزدان تو بودیم رازق — که مدح تو گویم بهر سید و نهان — سپاس تو جویم ز مخلوق و خالق — زمن ننگ کفران نعمت نیاید
جهان نیستی چو بکه ایام سابق — بمدح تو دارم همیشه تعلق — ز غیر تو دارم علایق گسسته — ولیکن چو در حق من راز گنون
چه برکت بود در میان دو سارق — بتوفیق مجد شریف — باکرام فایض بانعام واثق — بدزدی نعمت بدزدم ز صدق
چنین دان حقیقت بدین نیست وانق — نه بینی که تا ابر نیسان نبارد — معطر نگردد نسیم حدایق — سخن بی نوازش بلندی نگیرد
خداوند نگهبان من شر عاشق — همی تا سپهر است بر روی گوا — همی تا زمین است بر روی حایق — بشادی همی زی که پیشش همی خور

السید الرئیس ذو المجدین ابوالقاسم علی بن موسی الموسوی نهال قامت طوبی مثال او در گلزار جویبار انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی افراخته و تیر اقبال فرخنده فال او اخر اهل ضلال را در هبوط وبال و حضیض زوال انداخته وجود شریف آن فخر دودمان موسوی شبههٔ سامریان عدوی و ناصبیان اموی را حاسمی قوی و برهان دعوی تابعان طریق سوی مرتضوی ید بیضای موسوی بود ابوالحسن باخرزی با آن همه حسد و تعصب و کینه ورزی او را در کتاب دمیة القصر مذکور ساخته و فقره‌ای لطیف در مدح او برداخته و گفته هو ثمال العترة الموسویة المیمن منهاج الطریقة السویة اذا علوی لم یکن منالها کرم المناسب و شرف المناصب و زبدة الممدوح بعماد ملکا کبیرا و خیرا و جزا و فضلا کثیرا کما قلت فی قصیدة التی اوردت بعضاً منها شعر

اتاک الصیام فعاشرته — بقلب نقی و عرض نقی — واحییت للقوم هشیم الثرید
علی شرط منصبک الهاشمی — فعید اذا الافق فی الغرب — سنا من حلی بها منجلی — و لم تسد مکان النبی
لاصبح ربما مکان النبی — و لو ذهبا آصف ما تلقاتی — به من تشریف و تقریب — و الملی له من تاهیل و ترحیب
و حکمنی فیه من انزوا و انزال — و خلع علی من جاه و مال — لخرجت من شرط الکتاب — و استهدفت من السنة النقاد بسهام

العتاب اما الادب فمنه و الیه و معول ارباب الصنعة علیه و اما الخلق فکما یقتضیه الاسلام و کانه منسوخ من جده عم و اما الجاه فلم یر غیر منازع فیه و اما المحل فلم لا یسلم من الزلل مرتقبه و اما الریاسة فقد القت علیه ارسالها و استقالت فقد شرفت لذرقها المحضر و عبقر بها الحبان و هذا مکان عن من کلماته درر من حصافته یلوح علیها من سیماء النبوة و یخط الیها اسماء المروة و المسندی النفسه برد ستة سبع و سبعین و اربعمائة شعر رجونک حقا و الرجاء وسیلة و حسبک مالوان یخیب رجاء والله ما یخفی عن الحر نغمة

فخ

فجد و عنسم شکراً علی الدهر با فنا السید ابو طاهر محمد بن یحیی بن ظفر بن الداعی بن مهدی بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن
ابی طالب علیه السلام در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل استراباد و شیخ امامیه آنجا و مقدم طایفه و عشیره خود بود و خاندان
او همگی علمای حدیث بودند و او و پدرش در استراباد بدرس حدیث اشتغال داشتند و جد او ابو الفضل ظفر به نیشابور آمد و مدتی در آنجا
بدرس حدیث مشغول بود و جد اعلی او ابو محمد داعی بن مهدی نیز از علمای حدیث بود و من از ایشان استفاده نموده ام و ولادت
ابو طاهر در سال چهار صد و شصت و شش بود السید القاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسنی القاشانی از سادات عالی تبار
کاشانه کاشان و از زمره اکابر و فضلای آن است سمعانی در کتاب انساب گفته که چون بکاشان رسیدم عازم زیارت سید ابو
الرضا مذکور گردیدم و چون لحظه بر در خانه او جهت انتظار خروج او ایستادم بر کتابه درگاه او این آیه را که منبئ از طهارت و تقوی او
بود نوشته دیدم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا آنگاه بخدمت او رسیدم و او را زیاده از آنچه شنیده
بودم دیدم حدیث از او شنیدم و چند قطعه شعر از او نوشتم و از جمله اشعار خود که بخط شریف جهة من نوشت این چند بیت است
شعر هل لک یا مغرور من زاجر حوی عن جهلک الغامری امس تقضی و غدا لم تجئ و الیوم یمضی لمحة الباصر فذاک العمر کذا ینقضی
ما اشبه الماضی بالغابر مؤلف گوید تفصیل اجمال انقطعه لطافت آثار است آنچه قطب محیی در مکتوب تخمین الاعمار در انزجار
از اغترار بدنیای بی اعتبار و مشتهیات بی مدار او گفته و چون تفصیل آن تفصیل موعظه ایست شامل عامه بنی آدم و نظر آن در
زجر و تاثیر بغایه کم است نخواستیم که این مجلس محفوف بعز از آن مواعظ علایق که از زواجر تعلق بر دارد خالی ماند و تقریر آن تفصیل
اینست که ارباب اموال را عادت اینست که تخمین حاصل خود کنند و خرج بر آن اندازند اگرچه دانند که احتمال تطرق آفات که مستاصل باشد
هست و احتمال خطا در تخمین بیش و کم هست اما بنا بر ظاهر حال نهند و حساب از آن بر دارند بر همین قیاس که مانند مردمان تخمین عمر خود
نهند و صرف اوقات بر آن اندازند و ما تخمینی عدل که هیچ قدر مبالغه در آن نباشد نهیم و گوئیم در حدیث درست شده که اکثر اعمار امتی ما
بین الستین الی السبعین و تجربه بر این گواهی داده پس اگر هر کس را بر تقدیر آنکه بغایه رسد شصت و پنج گیریم اکنون ای آنکه ترا چهل
سال است بیست و پنج سال از عمرت مانده اندیشه کن که بیست و پنج سال بسیاری نیست نادیده بر هم زده گذشته و اگر صدق این خواهی
که معلوم کنی واقعه از واقعات خود که بیست و پنج سال پیش از این واقع شده باشد بیاد آر و بنگر که گوئیا دی بر بود و چون ترا ازین
مقدار مانده ترا اینک کار باید کرد و یک کار نباید کرد اما آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد معاد که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود جد
در تهیه و استعداد راه زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان و زحمت میگردد و نزدیک آرایش میباید شد که چون نفیر رحیل زده
امان نیست و زمان نبندند و اما آنچه نباید کرد اندیشه بسیار در امر معاش ای آنکه بیست و پنج سال مانده بسیار نیست و نادیده بسر آید
و حاجت بزاد فی نعمتی ندارد همین مرتبه کار که بسامان افتاده برای آن مدت کافیست و حاجت بسعی دیگر نیست و اگر نیز بتقدیر سعی
بسر باید برد که میتوان به هر چه زمانه اندک است و اگر اندیشه برای فرزندانست معلوم داند که او را اندیشه خود کردن و منفرغ شدن برای
معاد بسیار اولی است از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هر کس بخت خود هستند چه حاجت که اینکس خود را فدای ایشان کند خدای
عز و جل هر کس را چنان آفریده که بخت خود هست و ایضاً علاقه فرزندی امریست اعتباری و امور اعتباری در زمان رفاهیت و فراغت آدمی را
پروای اعتبار آن هست چون کار بر وی تنگ شد کجا پروای آن میماند در روز قیامت که آدمی از کار رنجان و کارد باستخوان رسد غیر علاقه با نفس
خود که علاقه حقیقی است باز نماند یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه و جای آنکه از ایشان
گریزد که یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته التی تؤویه و من فی الارض جمیعا ثم ینجیه اگر ایمان بروز قیامت
دارد باید که امروز قیامت را همچنان بر خود حاضر داند که از روز که واقع است و چون چنین کند بالضروره ایثار خود بر ایشان کند و آخرت خود را
فدای ایشان نکند مردمان دنیای خود را فدای دنیای فرزندان نکنند آیا آخرت اهون و ادنی است از دنیا (?)
وای آنکس که ترا پنجاه سال عمر است ترا پانزده سال مانده بگو که چیست تا هی زدی گذشته آنکس را که بیست و پنج سال مانده بود و حال این
با خود تو چه رسد بیدار شو و بکار خود افت و دل از همه چیز و همه کس بکن و بجهة دیگر روی خدای و ذکر خدای و عبادت خدای شو باشد که گلیم
خود را از آب بیرون بری ترا همین فکر یکتن تنهای خود باید کرد دیگران بخود شان بار گذار مثل شما بنی آدم مثل کشتی شکستگانست که در
دریا شده اند هر کس را دست و پا باید زد که خود را بساحل اندازد و کس را بکس مشغول نمیباید شد که بوصیت آدمی نشسته دار کار خود با منیان (?)

و هر دو غرق میشوند مگر ملاح شیره مرد که شناوری خود را و چند کس را بیرون تواند آورد و آن جمال حق اند که در این دریا دستگیری
بازماندگان کنند بفرمان خدای سلام علی ذکره اسمه و رحمة الله و برکاته و اما از راه مدد دینی شده نه از راه فکر دنیوی که مردمان را
برای اعزه خود میباشد و وای آنکس که ترا شصت سال عمر است ترا پنج سال مانده بحکم حساب سابقه فساعة فرع تعلل فرشته مرگ را
در گوش دار اندیشه کفن و کافور ترا اولی است از اندیشه مال و ملک کارت نزدیک شده دل حاضر دار و کلمه را الکراز مکن و بنجات (?)
نمونه ما خود هست تا چشم بر هم زده گذشته اگرچه مرگ تلخ است اما حکیم چون این تلخ واقعست و بتغافل و تجاهل از سر باز نمیشود
هم آنرا یاد کردن بکر دل را بیدار شود و بکار سازی آن مشغول شود اولی شعر آنکه پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روز دریابی
و با این همه خطابها که کرده ام شخصی معین را نمیخواهم این خطاب عام است با همه بنی آدم و این نامه ایست بسیار کس نوشته شده و هر کس
از فرزندان آدم حساب خود از اینجا بردارد و صرف وقت بر مقدار عمر خود اندازد و همه آن تقدیر است که در اینجا کرده ام اقصای عمر است
بحسب الاکثر و او داند که مرگ فردا و پس فردا نیز در حسابست فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون زیرک باشد و بنای کار
بر احوط نهد اگر حزم داند که فردا نخواهد مرد امروز چه خواهد کرد امروز همان کار کند که شاید فردا آن فردا باشد الکیس من دان نفسه
و عمل لما بعد الموت و العاجز من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله الامانی و زنهار که بخیال عفو و مغفرت و کذا و کذا دست در معصیت نگشاید
که ترتب عقاب بر معصیت امریست اصلی که ظاهر حال آنست و عفو و تجوز احتمالیست که چون آن نیز گاه میباشد در مقابل استیفای آن
نخواسته اند که دیگران را اهمال کنند همچنانکه ظاهر حال کسی که مار او را گزیده باشد موت است اگرچه گاه میباشد که نمیرد اما این نه آن مرتبه
است که شخصی دلیر دست در دهن مار برد و خدای خشنود از بنده که امروز را چنانچه هست بداند و السلام علی من اتبع الهدی
السید تاج الدین الاوی سید فاضل بزرگوار عالی همت صاحب اقتدار بود و در وقتی که سلطان محمد خدابنده از مذهب اهل سنت
بمذهب حق اهل بیت انتقال نمود سید مشار الیه را بخدمت خود طلبیده و از مقربان مجلس انس گردانید و سید مذکور در آن اوان
آثار تعصب بسیار بظهور رسانید و جمعی کثیر از امرا و وزرای آن دولت را که سنی مذهب بودند در ابطال مذهب ایشان رنجانید تا آنکه بعد از
وفات سلطان مغفور سید مشار الیه بتهمت موافقت با مخالفان دولت قصد حیات نمودند و بدرجه شهادت رسانیدند السید
محسن بن السید رضی الدین محمد بن السید مجد الدین علی بن السید رضی الدین محمد بن پادشاه الرضوی القمی سیدی فاضل عالی مقدار بود
والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس رضوی انتقال نمود و او در آنجا بافاده علوم دین و ترویج مذهب آبای طاهرین
اشتغال میفرمود و شیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسیده و با او طریقه معاشرت ورزیده و بعضی از تصانیف شریفه خود را بنام
آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس بیمن حمایه او با علمای مخالفین مجتهدانه مباحثه پیش برده و الحال از اولاد
ایشان سید متقی عامل معنی انسان کامل صاحب طهارت ملکی ثمره حدیقه فدکی امیر محمد جعفر هست که از غایت شرافت ذات و نقاوت
گوهر مستغنی از مدح این ذره احقر است شعر فتی لا یجب الزاد الا من التقی و لا ینفع الخلان الا ذوی الفضل نکرده بهر رضای حق
تتبع علم نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل متع الله تعالی علینا بطول بقائه و رزقنی مرة اخری شرف لقائه احمد بن علی
العلوی المرعشی سمعانی در کتاب انساب گفته که او سید بزرگ فاضل نسابه بود و بجانب حجاز و عراق و خراسان و ما وراء النهر
و بصره و خوزستان سفر کرده بود و بصحبت بسیاری از ائمه حدیث رسیده و میان او و پدر من قواعد دوستی محکم بود و در دهستان
متولد شد و در جرجان نشو و نما یافت و در آخر عمر ساری مازندران را وطن ساخت بمن حکایت کرد که استماع حدیث در بغداد از ابو
یوسف عبد السلام بن محمد بن یوسف قزوینی نمودم و در کوفه از ابو الحسین احمد بن محمد بن جعفر ثقفی و در جرجان از ابو القاسم اسمعیل بن
مسعدة الاسمعیلی و در اصفهان از ابو علی بن الحسن بن علی بن اسحق وزیر و در نهاوند از ابو عبد الله حسین بن نصر مرهف قاضی
و در بصره از ابو عمر محمد بن احمد بن عمرو النهاوندی و سید مذکور صاحب فضل و تمیز بود اما در تشیع غالی و بآن معروف بود و من اول
وقت خورد ساله او را در مرو دیدم و بعد از آن در ساری بخدمت او رسیدم و بعضی از احادیث از او نوشتم و شنیدم ولادت
او در سنه اثنین و ستین و اربعمائه بود در دهستان و وفاتش در رمضان سنه تسع و ثلثین و خمسمائه بود السید
الکامل المؤید ضیاء الدین نور الله بن محمد شاه الحسینی المرعشی الشوشتری رافع رایات نسب سامی عشری خالع صفات ذمیمه
بشری متخلق باخلاق حمیده خیر الوری متادب بآداب مرضیه ائمه هدی مرجع آستان قمر آسمان عنایت سعادت دین

بر سلطه دنیا معتکف زاویه الفقر فخری متولی آستانه ومن الناس من یشری جامع علوم دینی و مستجمع معارف یقینی مرجع علما و فضلا
ملجأ فقرا و صلحا بود و صورة نسب شریف و شجرهٔ پر ثمرهٔ منیف الشجرة ثمرهٔ هدایة و ثمرهٔ شجرهٔ فضل و درایة بر این وجه است
نور الله بن محمد شاه بن مبارز الدین منده بن الحسین بن نجم الدین محمود بن احمد بن الحسین بن محمد بن ابی المفاخر علی بن احمد بن ابی طالب بن
ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد بن ابی علی ابی حمزه بن علی بن حمزه بن علی المرعش بن عبد الله بن محمد الملقب بالسلیق بن الحسن بن
الحسین الاصغر بن الامام علی بن الحسین زین العابدین بن الامام الحسین الشهید المظلوم بن امیر المؤمنین علی المرتضی صلوات الله وسلامه علیهم شعر نسب تضائلت
المناسب دونه والبدر من فخره فی بهجة وضیاء جد چهارم سید نجم الدین محمود که اختر فضل و هنر بود از دار المؤمنین آمل مازندران
بعزم زیارت عتبات عالیات بجانب بغداد توجه نمود و از آنجا بشوشتر آمده بصحبت سید اجل امیر عضد الملة الحسنی که در آن وقت نقیب سادات
آن دیار و مقتدای اهالی آن ناحیه میمنت آثار بود رسید و چون آن سید بزرگوار انوار فضل و نجابت و آثار رشد و نقابت از جبین
مبین او مشاهده نمود تکلیف او نمود و صبیهٔ قدسیهٔ خود در حبالهٔ او در آورد و چون سید عضد الملة وفات یافت و نسل او منحصر در همان
صبیه بود ضیاع و قطاعی که در شوشتر داشت بحسب ارث و استحقاق بسید نجم الدین محمود مذکور رسید و بعد از آنکه آفتاب حیات
آن اختر سپهر کمال روی بمغرب فنا نهاد خلال بسیار بحال اهالی آن حوالی راه یافت و بعلت تمادی ایام حوادث و محن و توالی عواصف فرات و فتن
و استیلای اصحاب شقاق و نفاق و استعلاء اهل تغلب و نفاق سالها چراغ علم در آن دودمان منطفی و کوکب مناقب رو زگار رفته بار متواری
و مختفی بود شعر نه رونق بود در دار السیادة ولا عیش مع حسب الارادة فتاده هر دلی در زیر باری لب هر برف ناخوش روزگاری
تا آنکه دیگر باره بتوفیق ملک علام و امداد بواطن فیض مواطن اسلاف کرام از پرتو نور وجود فایض الخیر والجود سید ضیاء الدین
نور الله مذکور نور الله تعالی مرقده بمصابیح الغفران و قنادیل الرضوان منور و مستضیئ گردید و اشعهٔ آن نور تا قب بابا عد اقطار
رسید القصه توفیق یزدانی و تایید آسمانی قرین رای آن مظهر الطاف ربانی گشته در عنفوان جوانی باتفاق برادر خود رشید الدین
الدین علی که از راه شیراز متوجه سفر هندوستان شده بود بشیراز آمده در آنجا رحل اقامت انداخت و مطالعه علوم دینی و تحصیل
معارف یقینی را وجههٔ همت والانهمت ساخت و در خدمت مولانا قوام الدین کربالی و دیگر موالی آن حوالی که از اعاظم تلامذهٔ سید المحققین
میر سید شریف علامهٔ شیرازی بودند باستفاده اشتغال نمود و باندک روزی قصب السبق از فضلای زمان و اکابر دوران
ربود و چون بعد از استجماع اقسام فضل و کمال بشوشتر مراجعت نمود تمامی ولایه خوزستان در سلک تصرف و تسخیر سلاطین مشعشع
انتظام یافته بود و شعشعهٔ رایات ایمان ایشان بر فضای آن عرصهٔ دلکشای تافته هوای جانفزای آن دیار از غبار فتنه و ضلال
صاف شده بود لاجرم اقامت آنجا که وطن اصلی بود مناسب شمرد و صبیهٔ قدسیهٔ صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری که از
خاندان عزت بود بعقد خود در آورد و بر سجادهٔ نقابت و مسند هدایة نشسته براهین جلیهٔ او در حسم مواد بغی و عناد اهل فساد
ید بیضا نمود و سدهٔ سینه اش مرجع اکابر و اشراف و تمامی خانقان الحدود و اطراف بود و از جملهٔ ماثر توفیقات او آنکه بصحبت
فیض بخش غوث السالکین سید محمد نوربخش قدس سره رسیده بود و از او تلقین ذکر و انابت یافته و در شیراز باجناب شیخ
شمس الدین محمد لاهیجی شارح گلشن راز صحبت بسیار داشته و از خدمت درویشان و فیض صحبت ایشان نصیب فراوان یافته
و چنانچه شیمهٔ کریمهٔ نفوس قدسیهٔ اکثر افراد سلسلهٔ عالیه بود و پیش از موت طبیعی پیوند علایق صوری گسسته و از درکات سجین اسفل
سافلین مرتبهٔ حیوانی رسته و باوج درجهٔ ملکی پیوسته بر کنگرهٔ عرش شهود نشسته فلله دره من اقوام احبابهم و شیمتهم النعیم
عرشیه لاجرم هر کران قدسی صفات با غراض دنیئه دنیویه و اعراض دنیه صوریه التفات ننمود و دامن همت را بالوث تعلقات
جسمانی و ادوات مستلذات شهوانی نمی آلود بلکه همیشه همت والانهمت او بر اکتساب باقیات صالحات و اقتناء درجات عالیات
مقصور بود و از اسباب دنیوی بقدر ضرورة اکتفا نموده فواضل ازاء فضائل و مثوبات اخروی صرف نمود و لهذا سلاطین مشعشع
که حلقهٔ ارادت او در گوش و غاشیهٔ متابعتش بر دوش داشتند هر چند منصب جلیل القدر صدارت خود را باو عرض نمودند
قبول نفرمود و بعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان محسن مبالغهٔ بسیار در آن باب نمودند آنحضرت قاضی عبد الله شوشتری خواجه
حسین مذکور را که تلمیذ و فرزند معنوی او بود صدر ایشان ساخت و خاطر شریف را از وسوسهٔ تکالیف ایشان بپرداخت و چون
سن شریفش او بحدود تسعین رسید و قوای ظاهری و باطنی ضعیف گردید گرد فتور بر حدیقهٔ حدقهٔ او نشست و زنگار کلال در مرآت

نظر او گرد و گوش نیز هوشش که از سروش ملک و خروش مستجان فلک در جوش و خروش و صوفی وار با وجد و سماع هم آغوش بود و چه
ثمل را بر کیفیت مل استماع مینمود مانند اهل فقر حلقهٔ صفا اذانا دقر در قصبهٔ غنقر و فرو کشید حضرت پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل
صفوی انار الله برهانه بتسخیر ممالک خوزستان متوجه شدند و چون بعد از کشتن سید علی والی خوزستان و تسخیر شهر حویزه و قتل عام طائفه
مشعشع بجهة توقف بشوشتر نزول اجلال فرمودند سید نور الله با وجود ضعف پیری بیمار بود و باستقبال آن پادشاه دین پناه
اقدام نتوانست نمود بنابر این بعضی از مفسدان آن دیار بقاضی محمد کاشی که صدر آن پادشاه کامکار بود گفته بودند که سید نور الله
را بهانه ساخته و بواسطهٔ که او را با سلاطین مشعشع بوده از استقبال حضرت پادشاه و زمین بوسی درگاه تقاعد نموده آن قاضی
که لبشارت ذات و شرارت طبع و خشونت خلق مشهور و طبیعتش بقساوه قلب واستعمال مکروافت در شیمت تجمع تمام مجبور و مفطور بود
گواهی آن مفسد از ابسمع قبول شنید و بفتوای امارهٔ علیهٔ فاجره در مقام مؤاخذه و مصادرهٔ آن سلالهٔ ذریهٔ طاهره گردید اتفاقا
پادشاه دین پناه در ایامی که بشوشتر نزول اجلال داشتند حکم فرموده بودند که مردم آنجا در های خانهٔ خود را شب نبندند و هر شب پادشاه
کس از خواص و مقربان بخانهای مردم آنجا سیر مینمودند و تحقیق مذهب ایشان میفرمودند و از هر کس که حقیقت مذهب او را میپرسیدند
بجای آنکه گوید مذهب شیعه دارم میگفت مذهب سید نور الله دارم بنابر این حضرت پادشاه در تحقیق حال او شده بعضی از امرای آن
پادشاه عالیجاه که بخدمت آن سید ولایه پناه رسیده بودند عرض اوصاف کمال و شرح بیماری و احوال ایشان نمودند مقارن
آن حکم جهان مطاع صادر شد که او را در محفهٔ نشانده بمجلس بهشت آئین حاضر کردند و چون بر کماهی حال سعادت قرین و مساعی او در ترویج
مذهب حق ائمهٔ طاهرین اطلاع یافتند مشمول عواطف بیدریغ ساختند و ضیاع و قطاع او را بدستور قدیم معاف و مسلم داشتند
و آخر در همان ایام بموجب کلام وحی نظام که نحن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا وقد خرب وما عادانا کلب الا وقد جرب
قاضی محمد خانه خراب که چون سگ به بدنفسی فاتحه کرده بود و با آن گزیدهٔ خاندان عبد المطلب اظهار عداوه مینمود بنایرهٔ انتقام الهی
و آتش غضب پادشاهی بجال سگان مرد و جان پلید بزبانیهٔ دوزخ سپرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جملهٔ مصنفات
ایشان که متداول و مشهور شده کتاب صد باب اسطرلاب است که مطرح انظار متعینان هر دیار و مطلع انوار استبصار حکمای روزگار
گشته شعر عشاق هر کجا رقم کلک آن نگار یابند بر دیده از مژه گوهر فشان کنند هر کس گرفته حرفی از آنجا بیادگار تعویذ جان و حرز
دل توان کنند دیگر شرح زیج جدید که مصدر آثار غرایب گوناگون و مظهر بدایع صنع کن فیکون است دیگر کتابی در علم طب که در
معالجات آن موافق آب و هوای ولایة خوزستان رعایة فرموده دیگر رساله در تفسیر آیهٔ کریمهٔ واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم
فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین که آنرا بالتماس یکی از اعیان تاریخ یار تالیف نموده و در آنجا بسیاری از حقایق
و دقایق درج فرموده وفات او

السید ابراهیم الموسوی المشعشعی شعشعه الله تعالی بانوار رضوانه
از جبین مبینش لامع و آثار فضل و سعادة از ناصیهٔ متینش لایح در عنفوان جوانی بعزم تحصیل دینی و معارف یقینی از خوزستان که
دار الملک سلاطین موسویهٔ مشعشعه بود بیرون آمده باستراباد رفت و از آنجا بهراة آمد از اهل مجلس سلطان حسین میرزا و از زمرهٔ
مصاحبان میر علی شیر بود روایتست که در ایامی که سید قاسم نوربخش بهراة رفت روزی سید ابراهیم مذکور در مجلس یکی از اکابر
بود که سید قاسم در آمد و خواست که بر سید ابراهیم تقدیم نماید دست سید قاسم را گرفته نگاه داشت و گفت بسبب اراده تقدیم تو
بر من چیست اگر بسبب سیادتست در باب هر دو مشکوک فیه است و اگر باعث دعوی های بیمعنی است پدر تو دعوی مهدویه کرد و پدر
من دعوی خدائی نمود و اگر فضیلت است بگو تا بشنویم سید قاسم خجل شده بطرفی دیگر نشست و مبنای سخن سید ابراهیم بر آنست
که یکی از پدران او که سید علی نام داشت در ایام حکومت خود بدعوی خدائی متهم شده بود و دعوی مهدویه سید محمد نوربخش
خود مشهور است السید علاء الواعظ القاینی از فضلاء خراسان و فصحای آن دیار بود و در شیوهٔ وعظ و خطابت ممتاز اقران بود
و چون بلبل خوشنوای منطق او از شاخسار منبر بزمزمهٔ مواعظ و صفیر تذکیر بد بستان بلاغت ندای از گلزار اسرار در دادی بیان آن
غنچهٔ مکاشفات شگفته و بر چرخ فیروزه طیلسان بیانی عرامت کردی و در دو بوار تحقیقت نه پندار گشتی رباعیه چون لفظ خوش تو
گوهر افشان گردد در حلقه بگوش از بن دندان گردد از زلف حروف عارض معنی تو چون چهرهٔ آفتاب تابان گردد منقولست
که سلطان حسین میرزای بایقرا در سنهٔ ثلث وثمانمائه در ابتدای دولت خود خواست که در خطبه نام همایون حضرات ائمهٔ هدی علیهم التحیة

و خاطر فرخنده مآثرش مهبط انوار هدایت و ارشاد دین پناه مدح گستری آن مهر سپهر شریعت پروری در علم تفسیر و انشاء و تألیف
شبیه و نظیر نداشت و در زمان سلطان ابوسعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آن جناب بود بهرات تشریف آورده رایت افادت
افراشت هفته بکرت در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بموعظه و نصیحت خلایق میپرداخت و در ماه ربیع الاول بر بیان میلاد با اسعاد حضرت رسالت
مواظبت نموده طوایف انام را محظوظ و بهره ور میساخت از مؤلفات آن سید ستوده صفات کتاب ارشاد در تاریخ درر که مخصوص بسیر
خیر البشر و رساله مزارات هراة در میان فاضل اقطار جهان مشهور است و صحت روایت و بلاغت عبارت آن نسخ بر السنه و افواه خلایق مذکور
میر سید اصیل الدین از جهان محنت آئین بریاض بهشت برین در چهاردهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانمائه رحلت نموده خاقان منصور
اولاد امجاد آن جناب توجه کرده سیورغالات سید مرحوم را بایشان عنایت نمود انتهی کلام صاحب التاریخ در ترجمه آن سید ستوده سیر
مؤلف گوید که همیشه اسلاف این سلسله رفیعه بنا بر غایت تقیه کتب احادیث اهل سنت را درس میگفته اند و بعلوم دیگر توجه نمیفرموده اند تا آنکه
یکی از بزرگان ایشان از تقیه دلگیر شده و بخاطر راه داده که بروحانیه حضرت رسالت توجه باید نمود که اگر ظاهر شود که در این کتب شطری از احادیث
صحیحه آنحضرت خواهد بود همان چند حدیث را منظور داشته بر سبیل استطراد بمباحثه دیگر احادیث موضوعه پردازند والا که همگی موضوع و مفتریست
اوقات بر اداء آن ضایع نسازند لاجرم در یکی از شبهای متبرکه نیت کرده بخواب رفت و در آن جمال باکمال حضرت رسالت را بخواب دید
و کتاب مشکوة پیش برده از کیفیت صحت و ضعف احادیث مذکوره در آن پرسید آنحضرت کتاب را گرفته ورق ورق گردانیدند و بر اکثر احادیث
آن که از جمله موضوعات بودند انگشت محو کشیدند و الحال آن نسخه در شیراز در آن سلسله علیه موجود است و هر گاه بخواهند که آثار محو
انگشت معجز نشان آنحضرت ظاهر شود بعد از تقدیم مراسم طهارة و اداء حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی مواضع وضع و آثار محو آن ظاهر گردد
و اول کسی از آن سلسله که بواسطه مضمون این خواب از مطالعه کتب حدیث اهل سنت اجتناب ورزید و بتحصیل علوم حکمت و کلام اشتغال نمود امیر صدر
الدین محمد است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و دیگران مباحثه آن کتب را وسیله صورت خود در میان اهل سنت ساخته روزگار میگذرانیدند
و صرفه کار خود در آن میدیدند السید الاجل امیر جمال الدین عطاء الله المحدث الدشتکی الشیرازی چهره جمال آن لاله باغ آل از فروغ
تعظیم و تبجیل علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل برافروخته و قامت کمال او از نشو و نمای عطای محمدت و ثناء العلماء ورثة الانبیاء
برافراخته است برافقت توفیق در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار و ضبط نسخ احادیث و آثار کوشیده و عمر گرامی صرف تتبع و حفظ
اقوال و افعال هدایت مآل نموده فنون نقلیه از علوم شرعیه را حلیه ترتیب و تدوین پوشیده و جواهر و لآلی احادیث مصطفویه را با نامل تحفظ
و احتیاط در سلک تحفظ و انضباط انتظام و انخراط داده صحاح و حسان سخنان عالم گیرش تحفة الاحباء و ریاض سیر و شمایل دل
پذیرش روضة الاحباب است و چنانکه صاحب حبیب السیر گفته سینه اش ملاذ طوایف اکابر و اشراف انام و عتبه علیه اش
مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام بود لوح ضمیر منیر مهر نورش مطرح اشعه انوار اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر علایمآثرش مهبط لوامع
اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه سینه اش بجواهر زواهر علوم مشحون و عقود درر کلمات در مخزن باطن خجسته میامنش مخزون
شمایل نبوی از مشارق جمال خجسته مآلش طالع و شعشعه آثار فضل مرتضوی از مطالع خصایص علم و کمالش لامع رای عالم آرایش کشاف دقایق
معالم تنزیل و طبع مشکل گشایش حلال معضلات مواقف تأویل شعر زبانش مظهر اسرار التحقیق ضمیر منیرش مظهر انوار توفیق جمال
دین مزین از اهتمامش علوم شرع حاصل از کلامش ز توضیح بیانش گشته روشن بر اهل علم هر مشکل ز هر فن و آنحضرت با سید عمید
بزرگوارش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی‌نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینیه و انواع فنون نقلیه از محدثان با استحقاق
درگذشته اند چند سال در مدرسه شریفه سلطانیه در گنبدی که مقبره حضرت خاقان منصور است و در خانقاه اخلاصیه
بدرس و افاده اشتغال داشتند و در هفته یکنوبت در مسجد جامع دار السلطنه هراة بقلم هدایت ازلی رقم ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر
اعاظم اشراف و اکابر مینگاشتند اما الحال بر موجب عزلت و گوشه نشینی با مثال این امور التفات نمینمایند و تمامی اوقات خجسته ساعات را
مستغرق طاعات و عبادات ساخته با دخار مثوبات اخروی مشغول میفرمایند سلاطین ایام و حکام اسلام با قدام ارادت و اعتقاد ملازمت
آنحضرت را بر ذمه همت واجب میدانند از مؤلفات فصاحت صفات حضرت نقابت منقبت روضة الاحباب فی سیرة النبی
و الآل و الاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بی شایبه شبهه عقل ادراک نظر آن کتاب با فادت ابواب درایت جمال الرجال
میشمارد و ولد ارشد امجد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرکشاه مشهور شده اند ایضاً در تکمیل علوم و فنون خصوصاً علم حدیث یگانه زمانه

والتماس ذکر کنند بنا بر این خدمت میر سید علی را که شیعی امامی مذهب بود مقرر ساخت که خطبه بخواند و هجوم ناصبیان عوام هرات بمرتبه رسید
که میر را از منبر بزیر کشیده انواع اهانت کردند و حضرت میر گاهی بنظم شعر خصوصاً در مدح ائمه اهل البیت علیهم السلام مبادرت
مینمودند و از جمله آن قصیده ایست که انتخاب آن مذکور میشود قصیده

خاصگان عالم جان دوش محضر کرده‌اند / خلوت دل را بنور خود منور کرده‌اند
شد سمند فکر در تحیر ز هفت آسمان / دید هر نقشی که اندر هفت منظر کرده‌اند
چون ز وحدت بر دره زان [illegible] / رفت تا جایی که بجایش مقرر کرده‌اند
چشم عقل و پای وهم اینجای کور و لنگ اند / زانکه عقل و وهم را آنجا مسخر کرده‌اند
شد تفتیش کاندر آن حضرت نشاید رفت [illegible] / مختلی اند آنها که این معنی مقرر کرده‌اند
غایب و حاضر [illegible] گفت با روح الامین / آنکه عالم مر ترا در زیر شهپر کرده‌اند
گفت برگو آنکه او تکوین مکنونات کرد / رهنما کز درک عقلش او مقصر کرده‌اند
گفت جبرئیلش که او هست [illegible] / والذی نفسی [illegible] کرده‌اند
هست شیئی [illegible] / باده تا زند انکه عقل اینجا [illegible] کرده‌اند
چون توان دید آنچه وهم از درک [illegible] / گر نمیدانند آنها که این عقل [illegible] کرده‌اند
هست این صورت محال و دعوی [illegible] / آن محالاتی که در بحث مقرر کرده‌اند
از پی تفتیش [illegible] / ظالمند آنها که این نسبت بداور کرده‌اند
رزق گرداند حرام [illegible] / مر کریم عدل را ایشان ستمگر کرده‌اند
بازگفتش مقصد حق چیست از تکوین کون / خلق عالم چون مراد از نفع [illegible] کرده‌اند
گفت مدح سید عالم محمد کز ازل / شاه نه اقلیم و میر هفت کشور کرده‌اند
نور پاکش آفرید اول [illegible] / بعد از آن [illegible] عرش و فرش [illegible] کرده‌اند
نور در پشت صفی [illegible] عبد المطلب / پس بفرمان خدا آزاد [illegible] کرده‌اند
نیمه در پشت عبد الله شد تا مصطفی / نیمه در پشت ابوطالب که حیدر کرده‌اند
شد نبوت ختم بر مختار و [illegible] / مرتضی را [illegible] کرده‌اند
[illegible] تا مصطفی [illegible] / فرق تعظیم از سها تا مهر انور کرده‌اند
[illegible] دین حق [illegible] / کاندرین [illegible] کرده‌اند
نسبت جرم و زلل [illegible] مصطفی / ناسزا قومی که این [illegible] کرده‌اند
[illegible] / برده اولاد [illegible] کرده‌اند
و آنچه میگویند [illegible] خلیفه نقل کرد / از هوا ترک نص و قول [illegible] کرده‌اند
ای عجب زان قوم [illegible] / بعد از آن اندر سقیفه رای دیگر کرده‌اند
بر وفاق رای [illegible] مقدم کرده‌اند / بر خلاف نص تقدیم مؤخر کرده‌اند
خود نبود [illegible] / کس نبوده [illegible] برادر کرده‌اند
کی تواند بود کس را علم و فضل و قدر او / کز برای شهر علم مصطفی در کرده‌اند
بوالعجب قومی که منکر میشوند [illegible] / زان خبر کایشان روایت در خبر کرده‌اند
کفر و جهل آخر ببین [illegible] / قول جمعی [illegible] کرده‌اند
ور نه هر چه [illegible] / با پیمبر [illegible] کرده‌اند
حکم [illegible] از پالان اشتران [illegible] / ترک کرده [illegible] کرده‌اند
شهسوار دین [illegible] / چند [illegible] مقصد کرده‌اند
گرد صبر از ضعف اسلام [illegible] / آنچه روباهان [illegible] غضنفر کرده‌اند
حب تو [illegible] ازل / فعل مؤمن [illegible] کرده‌اند
کی تواند گشت [illegible] / بر ولای حیدر [illegible] کرده‌اند
غم ندارند [illegible] / گر ولایت [illegible] کرده‌اند
مؤمنان را [illegible] / چون ولایت [illegible] کرده‌اند
کی رود مهر تو [illegible] / خاک او با آب مهر تو مخمر کرده‌اند
منقصت را عارفان [illegible] / در مدینه طعن [illegible] کرده‌اند
شکر کاندر سال [illegible] / شیعه خود را ز ایمان [illegible] کرده‌اند
کرده گیتی [illegible] / پاک دینان عالم از ایمان [illegible] کرده‌اند
[illegible] / از پی [illegible] عفو کرده‌اند
[illegible] در ولایش [illegible] / فاضلان عالم تحقیق محضر کرده‌اند
یازده معصوم را [illegible] / لشکر اسلام و دیلم [illegible] کرده‌اند
کینه کفر و جهالت [illegible] / از برای مال و جاه و سیم و زر کرده‌اند
کافرم گر خود [illegible] / گر تعصب [illegible] کرده‌اند
وقت آن آمد که مهدی جلوه گر گردد [illegible] / عیش صاف مؤمنان [illegible] کرده‌اند
حکم بر نقض کلام و قول [illegible] / جمع گردانند هر آنچه اعدا ابتر کرده‌اند
پاک سازد [illegible] / روی عالم را [illegible] کرده‌اند
از نهاد دشمنان [illegible] / محو سازد حکمها کز رای ابتر کرده‌اند
وعده آمد [illegible] علامت [illegible] / در خبر آنچه از خروج او مقرر کرده‌اند
شاه من بیرون خرام [illegible] / دوستانت را [illegible] کرده‌اند
کن عزیز ایمان و مؤمن [illegible] / زانکه خصمان [illegible] کرده‌اند
من کیم [illegible] / چونکه خاک [illegible] تاج سر کرده‌اند
نیستم شایان نبوت [illegible] / زان سگانی دانم که جا بر باب [illegible] کرده‌اند
[illegible] / کمترا گویم که نامم شاه و صفدر کرده‌اند
دست در حبل المتین آورده‌ام [illegible] / سعی اگر اعدای [illegible] کرده‌اند
[illegible] / با شاه اجدادم [illegible] کرده‌اند

السید الجلیل امیر اصیل الدین عبد الله الحسینی الدشتکی الشیرازی بصفت اصالت و وفور جلالت و نباهت شأن و قدم دودمان موصوف
و معروف بود و بوفور تقوی و دین داری و غایت دیانت و پرهیزکاری از اکثر علمای عالم و سادات بنی آدم ممتاز و مستثنی مینمود زبان گوهر
فشانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت و ارشاد

موجب تعیین حضرت واقف آثار الله برهانه در مقبره متبرکه مذکور قایم مقام پدر بزرگوار خویش نموده بلوازم درس و افاده قیام مینماید و در زمره
فضلا از نتایج طبع نقاد آنجناب مستفید و بهره مند میگردند انتهی تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمه آن سید بزرگوار مؤلف گوید
که صورت عقیده امیر جمال الدین از کتاب تحفة الاحباب که بنام خواجه مظفر بتکچی استرابادی نوشته و عنوان آن ظهور تمام دارد و لهذا مخدوم الملک
بعضی از نسخ آن کتاب را حکم بسوختن نمود اما خلف صدق او امیر نسیم الدین میرکشاه اگرچه تصنیفی ازو ظاهر نشده که در آنجا تصریح بعقیده خود نموده
باشد لیکن در کتابی بعضی از نسخ کتاب میزان ذهبی دمشقی شامی که بنظر مطالعه او رسیده بخط شریف او مؤاخذه چند بر سخنان ذهبی ناصبی
دیده که تشنیع دیگران در جنب او ناچیز گردیده چه یاد از آن میدهد که باحادیث و رجال سخنان علمای اهل سنت هرگز نگردیده از آنجمله آنکه
ذهبی ناصب الله مثوره در احوال ابراهیم بن عبد الله الصاعدی نوشته که روی عن ذی النون المصری عن مالک خبرا باطلا اتهم به اداء النصب
القرآن لم یجز احد الا من کانت معه براءة بولایة علی ع انتهی و جناب میر در تحت قول او که خبرا باطلا بخط شریف نوشته اند که بل انت باطل هو الحق
النجس النبی الناصبی علیه ما یستحقه انتهی مؤلف گوید که حدیث مذکور را ابو المؤید خوارزمی در کتاب مناقب از حسن البصری روایة نموده و حضرت
امیر سید علی همدانی در بعضی از مؤلفات خود نیز روایة آن کرده و دیگر محدثین از اهل سنت در تصانیف خود روایة آن نموده اند پس حکم
ببطلان آن حمل بلکه مکابره بیحاصل باشد و مؤید صحت این حدیث است که سابقا در احوال دار السلام از کتاب صواعق المحرقه شیخ ابن حجر
متاخر نقل افتاده چه آن حدیث قریبست بحسب معنی باین حدیث که مذکور شد و مع هذا شیخ مذکور حکم بصحت آن نموده دیگر آنکه ذهبی
در احوال ابراهیم بن یعقوب ابو اسحق السعدی الجوزجانی از بعضی نقاد رجال حدیث نقل کرده که گفته الجوزجانی کان شدید المیل الی مذهب
اهل دمشق فی التحامل علی علی رض انتهی و ذهبی که دمشقی است از شناعت نسبت نصب و عداوت امیر المؤمنین باهل دمشق شرمنده گشته و بجهت
دفع شرمندگی گفته که قلت قد کان النصب مذهبا لاهل دمشق فی وقت کما کان الرفض مذهبا لهم فی وقت وهو فی دولة بنی عبید ثم عدم و لله
الحمد النصب و بقی الرفض خفیفا خاملا انتهی و جناب میر رحمه الله در تحت عبارت ذهبی که ثم عدم و لله الحمد النصب بخط شریف نوشته که قلت
کلا بل جمیع اهل الشام ناصبیون و لم یعدم الی یوم القیمة انتهی مؤلف گوید مؤید حکم جناب میر است آنکه ابن خلکان که قاضی شام بوده در ترجمه
علی بن جهم القرشی بعد از بیان آنکه علی مذکور امیر المؤمنین علی را دشمن میداشته گفته که محبت علی با تسنن جمع نمیشود و این کلام ابن خلکان
صریح است در آنکه اهل سنت همه ناصبی و مبغض حضرت امیر اند و لهذا علماء ماوراء النهر فتوی نوشته اند که در مسلمانی واجبست که بقدر
یکجو بغض علی بن ابیطالب باشد غایة الامر چون اظهار بغض حضرت امیر و خاندان نبوت امری شنیع است که عوام اهل سنت را نیز از آن
انقباض و تنفر است مصلحت در اشاعه آن نمیدانند دیگر آنکه ذهبی در احوال احمد بن ازهر نیشابوری بعد از نقل مدح و توثیق علمای رجال گفته
که لم یتکلموا فیه الا لروایته عند عبد الرزاق عن معمر حدیثا فی فضل علی یشهد القلب بانه باطل انتهی و جناب میر در حاشیه آن بخط شریف
نوشته که الحکم ببطلان الحدیث بمجرد شهادة القلب باطل عند النقاد و القلب الذی یشهد ببطلان حدیث فی فضائل علی ع هو قلب شیطان و لا
او محل القاء الوساوس الشیطانیة انتهی دیگر ذهبی در احوال ربیع ... این حدیث باسناد او از ابن عباس نقل نموده که قال کنا نتحدث
ان النبی عهد الی علی سبعین عهدا لم یعهدها الی غیره انتهی که این حدیث منکر است و جناب میر در ذیل آن نوشته اند که کلام الذهبی
منکر جدا فیه اخلال المقام بدل عما یشده الخرافة و نصبه جزاه الله شرا انتهی دیگر آنکه ذهبی در احوال ازهر بن عبد الله الحرازی الحمصی نوشته که کان ناصبیا
حسن الحدیث ینال من علی رض انتهی و جناب میر روح الله روحه در حاشیه آن نوشته اند که ای قول جاهل ینال من علی حسن الحدیث
بل هو من اکذب الناس و افسقهم فعلیه لعنة الله الی یوم القیمة انتهی دیگر در آنجا که ذهبی ذکر احوال سدی مفسر مشهور کرده و اختلاف علمای رجال در
تضعیف او ذکر کرده و اکثر کذب او را بسبب نسبت او بتشیع رواج ساخته جناب میر نوشته اند که العجب من الذهبی ان من نسب الی التشیع
فهو من اکذب الناس عنده و اما من نسب الی النصب فهو من اوثق الناس و اصدقهم عنده فالله المستعان من شدة تحامله و اخر قد نصبه
دیگر آنکه ذهبی در ترجمه خالد بن عبد الله قسری بجلی که از امرای معویه بود و در حرب صفین با حضرت امیر مقاتله نموده بعد از آن چند سال بر سر
منابر لعن آنحضرت میکرده گفته هو صدوق لکنه ناصبی بغیض ظلوم و جناب میر رحمه الله در حاشیه آن نوشته اند که حاشا و کلا بل
هو من اکذب الکاذبین و اظلم الظالمین فان من سب علیا ع یقع فیه فالظاهر انه لیس له دیانة و لیس من اهل الروایة و کان شدة تحامل
الذهبی و غایة بغضه آل علی ع حمله علی وصفه بالصدوق قاتله الله انتهی دیگر آنکه ذهبی در احوال سعید بن عمیر این حدیث را باسناد او از ابن
عمیر روایة کرده که حضرت رسالت فرمودند یا علی انا اخوک فی الدنیا والاخرة انگاه حکم کرده که این حدیث موضوع است و جناب میر در حاشیه

آن نوشته که کلا و حاشا بل هو حدیث من طرق کثیرة قبح الله وجه من حکم بوضع الاحادیث الصحیحة لسوء مذهبه من الخروج والنصب و الحدیث
المذکور اخرجه الترمذی فی جامعه و قال هذا حدیث حسن غریب و اخرجه الحاکم و صححه رغما لانف الذهبی الناصبی انتهی دیگر آنکه ذهبی در احوال سلیمان
بن عبد الرحمن دمشقی حافظ گفته که ابو حاتم او را بلند دید نیز در تحقیق حدیث صحیح و ضعیف باتفاق میدانسته و انگاه بسبب آنکه سلیمان هم شهری
او بوده راضی نشده که او را بی تمیز گویند و بنابراین خواسته که برهان فهمی اثبات تمیز او کند لاجرم در رد کلام ابو حاتم نوشته که قلت بلی و الله
تمیز و یدری هذا الشان بعد از آن گفته که اخرج له الترمذی عن الولید بنا ابن جریج عن عطاء و عن عکرمة عن ابن عباس انه قال بینما نحن جلوس عند رسول
الله اذ جاءه علی فقال یا رسول الله تفلت القرآن من صدری قال افلا اعلمک کلمات ینفعک و تثبت ما تعلمت فی صدرک فقال اجل قال اذا کان
لیلة الجمعة فقم باربع رکعات تقرأ فیهن یس و الدخان و تنزیل و تبارک ثم ذکر الحدیث و هو مع نظافة سنده حدیث منکر جدا
فی نفسی منه فالله اعلم فلعل سلیمان شبه له و ادخل علیه کما قال ابو حاتم لو ان رجلا وضع له حدیثا لم یفهم انتهی کلامه و جناب میر قدس سره
در آن مقام که ذهبی نوشته که فی نفسی منه منکر حدیث مذکور است نوشته اند که انما نشأ هذا الکلام للمصنف من وساوس نفسه الخبیثة و نور ظلمة
فی الغلو و التعصب انتهی و ایضا جناب میر مؤاخذه لطیفه فرموده در حاشیه کلام ذهبی که گفته فلعل سلیمان شبه له و ادخل علیه الخ نوشته
که قلت اولا تقول بلی الله کان له تمیز و هنا تقول انه شبه له و ادخل علیه کما قال ابو حاتم و ظاهر هذا الکلام ان الذهبی حلف بالکذب و لا فی
الاعتماد بعد هذا الکلام انتهی دیگر ذهبی در احوال حسین ... حدیثی باسناد او از ابی هریره روایة نموده که قال قال رجل یا رسول الله تزوجت
بنی و انا احب ان تعیننی بشیء فقال ما عندی شیء و لکن ائتنی بقارورة و عود و شجرة فاتاه فجعل یسلت العرق من ذراعیه حتی امتلأت
القارورة قال خذها و مر ابنتک ان تغمس هذا العود فی القارورة فتطیب به فکانت اذا تطیبت شم اهل المدینة رائحة ذلک الطیب فسموا
بیوت المطیبین انگاه نوشته که قلت هذا منکر جدا انتهی و جناب سید در حاشیه نوشته که قلت المنکر هو الذهبی حیث حکم بنکارة هذا
الحدیث فی طیب ریح النبی صلعم و وجه نکارة هذا الحدیث و قد تخرجه ابو یعلی و الطبرانی باسانید متعددة کما یفهم من کلام الشیخ ابن الحجر فی
شرح صحیح البخاری و لم ار احدا ضعفه غیره و الله انی لا اجد ریحا منتنة من الذهبی و من کتابه هذا کما تجد ریح اهل الشقاء انتهی مؤلف گوید
مخفی نیست که ذهبی از اکابر علمای حدیث و رجال اهل سنت است و هرگاه جناب میر او را هدف سهام تعرضات مذکور ساخته و اعتقاد
خود را در بطلان نقل و روایة او بر وجه مذکور اظهار کرده باشد ظاهر میشود که اعتقاد او در بارهٔ دیگر مصنفان محدثان اهل سنت نیز از این
قبیل است و از اینجا معلوم میشود که این سلسله علیه درس کتب حدیث اهل سنت را از اسباب تقیه و وسایل معاش خود ساخته بودند و اعتقاد
بصحت آن کتب و حقیقت مذهب مصنفان آن نداشته اند و بالجمله از طی شگفتگی آن تعرضات غنچه مثال که دماغ مذهب قوم ذهبی ناصبی
ضلال اندیش را از آن پریشان و آشفته است و ضمیر مؤمنان حمیده خصال از مشاهده انوار جمال آن ها گلستان جمال نسیم الدین اصیل
میرکشاه بمشام جان مشفقان کوی آشنائی میرسد شعر آنکس که ز کوی آشنائی است داند که متاع ما کجائی است والعاقل تکفیه
الاشارة و الله الموفق السید الامیر غیاث الدین محمد بن السید یوسف السلطی الحسینی الهروی الرازی شعر علی خصال محمد شعار
یوسف خلق که این سه نور زاد ضیاع او بود شاغل سپهر قدر محبت که حد نعمت او چو شکر واجب تکرار میکند قایل بلند قدر
ذاتی که رای روشن او چو روح در همه اشیا بود داخل سیادت از نسب بلند او حاصل سعادت از شعب رای روشن او عاجل
خلاصه بدن خاک خراسان اوست که سینه هست خراسان و ذات او چون دل بر وجهی که از ابیات مذکوره که ملا لسانی در مدح آن اعالی
بر زبانی گفته مفهوم میشود که آن سید بزرگوار فاضل دیندار خوش طبع پاکیزه روزگار بود در طبع لطافت داشت و ضراف در معانی و لطف کثیر
الاسعاد داد چاره ساز فقیران وادی پریشانی اصل وی از شکر آب ری است و والد او میر عزیز الدین یوسف در ایام سلطان حسین میرزا
بهرات رفته و از خلاصه سادات در آنجا به هوا نشو و نما نموده و تحصیل علوم متداوله بخدمت ملا حسین هروی و شیخ الاسلام تفتازانی
نموده و در زمان سلطنت حضرت صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب صدارت و امارت قیام مینمود و آخر بواسطه شرارت بعضی
مفسدان بحکم امیر خان ترکمان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه هشتم رجب سنه سبع و عشرین و تسعمائه شهید شد گویند که در آن
محل قطعه گفته نزد امیر خان فرستاد که این یک بیت از آنست شعر بناحق ار چه مرا میکشی و لیک ببین که عاقبت چه کشند
با تو خون ناحق من و از لطایف کلمات جناب میر آنست که چون او در ایام غم انجام عاشورا دستار کبود بر سر نهادند و مردم را
بیشتر که اکثر شیعی اند با او بضرورت موافقت مینمودند روزی امیر خان مذکور از او پرسید که وجه دستار کبود بر سر نهادن شما در این ایام

ظاهر است اما این سگان که دشمن خاندانند چرا دستار کبود بر سر نهاده اند جناب میر در بدیهه فرمودند که از آن طرف نیز جمعی کثیر کشته شده اند

و از لطایف سخنان اوست که چون صاحبقران مغفور ظهور نمود و تسخیر بغداد نمود قبور بعضی از مخالفان را خراب فرمود روزی شخصی در هرات

جناب میر را خبر میداد که شاه اسمعیل استخوانهای ابو حنیفه را از قبر بیرون آورده سگی بجای او دفن فرمود میر در بدیهه گفت چه کار کرده همان

که بود و بعضی لطیفهٔ اخیر را بشیخ امیر یوسف اصفهانی نسبت میدهند والعلم عندالله السید راجو بن السید حامد الحسینی البخاری الهندی

بیان اصل و نسب و کیفیت انتقال اسلاف او از بخارا و از آنجا بولایهٔ هند در مجلس دوم از این کتاب سبق ذکر یافته و سید راجو مذکور سیدی

فاضل عالی صاحب کرامت شجاع جواد نیک نهاد بوده و در ارشاد اهل هند خصوصاً طایفهٔ بلوچ مساعی جمیله نموده و در اظهار مذهب آبائه

اظهار خود الزام تقیه میفرمود حکایت کنند که چون سید راجو بقصد ملازمت پادشاه مغفور همایون پادشاه متوجه دهلی شد و پادشاه مذکور

چون سابقاً صیت بزرگی و کرامت او را از اهل هند شنیده بود بخود قرار داد که هرگاه نزدیک آید او را استقبال نماید ملا عبدالله هندی

لاهوری که بمخدوم الملک لقب داشت و مخدوم کرهٔ مردان حمار و جگر گوشهٔ هند جگرخوار بود چون این مضمون را شنید در مقام منع پادشاه

مذکور شد و از روی عصبیت جاهلیه فصلی در قدح سید مذکور پرداخت و او را برفض و بدعت منسوب ساخت و گفت که تعظیم و استقبال

او باعث سلب استقلال شما در ولایهٔ هند میشود و در ارکان دولت شما خللی می افتد پادشاه در جواب سکوت فرمودند و روز دیگر که سید

راجی نزدیک دهلی رسید پادشاه سکاس طلبیده از دولتخانه بیرون آمد که باستقبال رود و در آن اثنا مخدوم الملک رسید

و در استقبال او منع بیش از پیش نمود و اظهار کرد که او مبتدع و بد دین است و تواضع او موجب خلاعت از دین و خلل از دولت است

حضرت پادشاه چون بتازه فتح ولایهٔ هند نموده بود و هنوز امور سلطنت او استحکامی نیافته بود و با اهل هند در مقام استمالت و مدارا

میبود لاجرم متوقف گشته فرمودند که من از برای تعظیم دین و ملاحظهٔ آنکه بزرگی از اولاد سید المرسلین است استقبال او مینمودم حالا

که شما میگوئید که استقبال او منافی دین است و مخالفان و این مردم آخر پادشاه عالیجاه بنابر غایت محبت که بر خاندان ولایت

داشتند نور دیدهٔ سلطنت حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر غازی را با بیرم خان که وکیل السلطنه بود باستقبال فرستادند

و چنانچه لایق با خلاق کریمانهٔ پادشاهانه بود عذرخواهی بسیار فرمودند نقل است که چون امیر حاجی سبستانی که حاکم لاهور بود

مخدوم الملک را بتهمت موافقت با یکی از خارجیان آن زمان حبس فرمود در اثنای حبس کتابتی بشیخ عزیز الله عباسی ملتانی ساکن

سلطان پور نوشت و از او التماس نمود که در خلوات و عقیب صلوات جهت خلاصی او توجهی نماید و در حق او دعای خیر کند و شیخ مذکور مردی

بود فاضل صالح پسندیده که در اوایل تحصیل فضایل حضرت رسالت را بخواب دیده بود که دست مبارک بر روی عزیز او مالیده و رقم قبول

بر صفحهٔ حال او کشیده روایت کنند از شیخ مذکور که گفت چون بنابر التماس مخدوم الملک توجه نمودم دیدم که حضرت رسالت صلعم با جمعی

صحابهٔ کرام در موضعی نشسته اند و سید راجو را بر زانوی مبارک خود نشانده اند پس رفتم و سلام کردم و گفتم یا رسول الله ملا عبدالله

شما است و در این روزها او را حبس کرده اند بفریاد او برسید آنحضرت بجانب سید راجو اشاره نموده فرمودند که این فرزند من است

او خون میگرید آخر شیخ عزیز الله مضمون واقعه را بآن مدبر مردود اعلام نمود و او را بتوبه و استغفار امر فرمود مشهور است که چون سید

راجو در مذهب خود شیوهٔ تقیه نمی ورزید لهذا آزار بسیار از اعدا جفاکار میکشید روزی کسی از روی نصیحت با او گفت که چون در مذهب

آبای شما تقیه جایز است چرا شما از تعرض اعدا بدعت نمی پرهیزید و در پناه تقیه نمی گریزید سید راجو گفت میترسم که تقیه کردن من موجب

خارجی شدن فرزندان من شود و الحق این سخنی است لطیف و پسندیده که از زبان عقل صد تحسین شنیده و بحدیث من ابتلی بلیتین فلیختر

ایسرهما مؤید گردیده الشیخ حسن بن السید زین العابدین بن السید راجو المذکور حسن اعتقاد سید راجو را خلفی بسلالهٔ و خرمن

اعتقاد مخالفان بغضب جور را حواله اوست و او را صاحب المقاله چندین رسایل و رساله است و نیز فقیر جهت شبهه بر گرد تامل در

در تحقیق مذهب ائمه اطهار و شدت توغل او در تزییف مطلب اغیار بعضی از اسولهٔ او را که از نواحی سند سوی پور بدار الخلافه

لاهور فرستاده با اجوبهٔ آن مذکور میسازد سؤال اول آنکه بچه دلیل مذهب شیعهٔ اثنی عشریه مذهب حضرت امام جعفر است

جواب آنست که همچنانکه علمای شافعی را مذهب شافعی ثابت میشود و بنقل اصحاب حنفی اعتقاد میکنیم که مذهب حنفی اینست که ایشان میگویند

همچنین بنقل اصحاب جعفر و مجتهدان و علمای شیعهٔ اثنی عشریه ثابت میشود که مذهبی که دارند مذهب امام جعفر است و آنکه اهل سنت

و جماعت مذهب امام جعفر را اندانسته باشند باکو نیکه نمیدانم که مذهب شیعهٔ اثنی عشریه مذهب امام جعفر است خبری نمیدهند شیعه نیز ساند

همچنانکه حنفی مذهبان مذهب شافعی را نمیدانند و نوشتن ایشان خللی در مذهب شافعی نمیرساند و همچنین برعکس و ایضاً ملا سعد الدین تفتازانی که

از اکابر علمای اهل سنت و جماعت است در حاشیهٔ مختصر اصول عضدی اختلافیه که در جواز نسخ احکام شناوری و عدم آن در میان صحابه

واقع شده اعتراف بآن نموده که مذهب شیعه مذهب امیر المؤمنین علی است زیرا که در مقام دلیل بر آنکه حضرت امیر جواز نسخ است گفته و

بجواز آن شیعه از او نقل نموده اند و مذهب ایشان مذهب آنحضرت را بهتر میدانند انتهی حاصل کلام مولانا مذکور پس انکار

بعضی از اهل سنت و جماعت که نمیدانیم که مذهب شیعهٔ اثنا عشریه مذهب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است محض مکابره و عناد خواهد

بود سؤال دوم آنکه اهل سنت و جماعت نیز دعوی میکنند که مذهب ما نیز مذهب امام جعفر است چرا که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بوده پس

این اختلاف از کجا است جواب آنست که علمای اهل سنت و جماعت این دعوی نمیکنند و لهذا در بعضی از کتابهای خود نوشته اند

که ابو الحسن اشعری در فلان سال مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده و حضرت امام علی بن موسی الرضا در فلان سال مروج مذهب شیعه

اثنا عشریه بوده ظاهر است که مذهب شیعه غیر مذهب اهل سنت و جماعت است پس چگونه مذهب اهل سنت مذهب علی بن موسی الرضا

و جد او امام جعفر باشد و اگر چنین بودی بایستی که بگویند که در فلان سال علی بن موسی الرضا نیز مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده اما

اینکه مذهب اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر باشد سخنی است که از روی جهل بر زبان جاهلان اهل سنت جاری شده اما آنها که از حقیقت

مذهب خبری دارند این را نمیگویند و پوشیده نماند که کسی که شاگرد شخصی باشد لازم نمی آید که مذهب آن شخص داشته باشد نمی بینی که ابو حنیفه شاگرد

بشر بوده و مذهب علیحده دارد و همچنین احمد حنبل شاگرد شافعی بوده و مذهبی دیگر دارد و ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبایی معتزلی بوده

و مذهبی دیگر دارد و نظیر این بسیار است و ایضاً شاگردی ابو حنیفه نسبت بحضرت امام جعفر این قدر بوده که از آنحضرت بعضی از احادیث شنیده

و چون آنحضرت او را از مردودان میدانسته او را تقیه مینموده اظهار مذهب حق با او نمینموده و او را اکثر در باب عمل بقیاس تشنیع کرده و الزام نموده

و او از آن برنگردیده و تفصیل بودی که آنحضرت در این باب با ابو حنیفه نموده اند در کتاب حیوة الحیوان که تصنیف یکی از علمای اهل سنت

و جماعت مذکور است سؤال سوم آنکه در مذهب شیعه مجتهد هست یا نه اگر هست پس مذهب مجتهد است نه مذهب امام جعفر

و مجتهد گاه بر صواب است و گاه بر خطا و مذهبی که احتمال خطا داشته باشد صواب نخواهد بود جواب آنست که مجتهدان در مذهب شیعهٔ اثنا عشریه

بسیارند لیکن از این لازم نمی آید که مذهب مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب منسوب بامام است و ایشان بقدر فهم و استعداد خود در آن

مذهب اجتهاد میکنند همچنانکه اهل سنت نیز مذهب خود را بیکی از شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل منسوب میسازند و ایشان را امام مجتهد

میگویند و مجتهدان در مذهب ایشان را مانند مزنی و ابو یوسف قاضی و محمد بن الحسن الشیبانی را مجتهد فی المذهب میگویند و نسبت مذهب بایشان

نمیدهند و اگر چنین بودی بایستی که اصول مذهب اهل سنت منحصر در چهار نبودی بلکه متجاوز از چهار هزار بودی و از اینجا ظاهر شد که

لازم نمی آید از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود گاهی خطا کنند آنکه اصل مذهب امام ایشان احتمال خطا داشته باشد و حال

آنکه در علم کلام برهان بر عصمت ایشان ثابت شده و ظاهر است که در مذهب معصوم در افعال و اقوال او خطا نباشد بخلاف مذهب چهار امام اهل سنت

که هر یک از آن چهار امام را با دیگری مخالفت تمام و در ابطال مذهب او صاحب اهتمام است و همچنین جمعی کثیر از اصحاب ایشان که در آن

چهار مذهب اجتهادات کرده اند و با ائمهٔ خود مخالفتها نیز نموده اند و طریق ابطال فتاوی ایشان را نموده اند تا آنکه الحال در بسیاری از

مسایل بقول اصحاب ایشان فتوی میدهند و فتوی امام مذهب را اعتباری نمینهند مع هذا اخطای مجتهدان مذهب شیعه که همیشه علم را از

مشکوة نبوت و ولایة اخذ کرده اند و اجماعات ایشان بحضور امام علیه السلام انتظام یافته و بنای کار بر نصوص مفیدهٔ علم و یقین و آثار منقوله از فتاوی

صادقین نهاده اند در مرتبهٔ خطای ائمهٔ اهل سنت و مجتهدان ایشان نیست که بنای احکام و اقوال مجرد اجماع و اجماع جمعی از جهال و عمل

قیاس و استحسان و ظن و تخمین مستنبط از اخبار موضوعهٔ زمان و امثال ایشان نهاده اند و لهذا در جائیکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام

پیغمبر و امام علیهم السلام با هم مخالفت کنند چنانکه مثلاً یکی گوید سلام در نماز مستحب است و دیگری گوید که واجب است بیقین میدانیم که مذهب

امام بحسب ظاهر از این دو بیرون نیست و نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر بخلاف آنکه دیگری که سلام نه واجب است و نه مستحب و این

معنی را اصلاً از سخن امام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن باشد که این حکم بیقین میدانیم که خطا است و اگر مخالفتها

که ابو حنیفه و شافعی و امثال ایشان با علمای شیعه نموده اند از این قبیل است که بنای آن بر قیاس و استحسان و مانند آنست و کلام ائمه و احادیث

ایشان بر خلاف آن دلالت صریح دارد و از سخنان ایشان آنچه ایشان مذهب ساخته اند اصلاً فهم نمیشود پس بیقین خطا باشد سؤال چهارم

اگر شیعه بچه دلیل میگویند که مذهب ما حق است و مذهب دیگران باطل است جواب دلیل اینست که بعد از انکه مقرر شد که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب اهل بیت و عترت پیغمبر است و در کتب شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت شده که ائمه اهل بیت طاهر و معصوم اند از خطا پس شیعه باید میشود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب معصوم است و معصوم بر حق است و این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر بموجب حدیث انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی امت خود را بمتابعت کتاب خدا و عترت خود که بمعانی آن عالم اند وصیت نموده و هیچ دلیل عقلی و نقلی نیست که بر امر متابعت ابو حنیفه یا مالک یا شافعی یا احمد حنبل جایز باشد پس شیعه که تمسک بعترت پیغمبر نموده اند از ضلالت دور باشند و فرقه حقه ناجیه ایشان باشند و حدیث مذکور در کتاب حدیث اهل سنت و جماعه مذکور است و صحت آن پیش ایشان مقرر و مشهور است

سوال پنجم آنکه هر یک از ائمه اثنا عشر را مذهب علیحده بوده یا همه ایشان یک مذهب داشته اند چرا از آنحضرت امام جعفر نسبت میدهند و بآنحضرت اشتهار یافته جواب آنست که مذهب ایشان همه یکی است اما چون بعضی از ائمه معصومین که در زمان بنی امیه بودند بواسطه استیلای اهل بغی و ضلال و بعضی بسبب خوف ائمه مجال نیافتند و نتوانستند که تفصیل مذهب حق را آشکارا بمردم تعلیم نمایند و معظم دقایق و حقایق را مکلفان را بیان فرمایند بلکه بیان بعضی از کلیات مسایل و قلیلی از جزئیات آن ایشان را میسر شد لاجرم آن مذهب بنام ایشان مشهور نشد و چون حضرت امام جعفر صادق در زمان خلفای عباسی بود و آنقدر خوف که از بنی امیه داشتند از ایشان نداشتند بلکه قدمای عباسیان در باطن همه شیعه بودند لاجرم آنحضرت اشکار تعلیم و ارشاد مردم مینمودند و احادیث بر مردم میخواندند و تفاصیل احکام حوادث مکلفان را اصحاب ایشان ضبط میکردند بنابراین مذهب شیعه بنام شریف ایشان نسبت یافت و در تواریخ مذکور است که در کوفه و بغداد راویان حدیث آنحضرت زیاده از هشتاد هزار بوده اند القاضی ابو حنیفه النعمان بن محمد بن منصور بن حیون المغربی در تاریخ ابن خلکان و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او یکی از فضلای مشار الیه بود و در علم فقه و دین و نبل بمرتبه رسیده بود که مزیدی بر آن متصور نبود و در اصل مالکی مذهب بود و بعد از آن بمذهب امامیه انتقال نمود و او را تصنیفات بسیار است مانند کتاب اختلاف اصول المذاهب و کتاب ابتدا در فقه و کتاب الدعوة للعبیدیین و ابن زولاق روایت نموده که نعمان بن محمد القاضی در غایت فضل و از اهل قرآن و عالم بمعانی آن بود و عالم بود بوجوه فقه و اختلاف فقها و عارف بود بوجوه لغت و شعر فحل و تاریخ و بحلیه عقل و انصاف آراسته بود و در مناقب اهل بیت چندین هزار ورق تالیف نموده بود بنیکوترین تالیفی و لطیفترین سجعی و در مثالب مخالفان ایشان نیز کتابی تالیف نموده بود و او را کتابهاست که در آنجا رد بر ابو حنیفه و مالک و شافعی و ابن شریح و غیر ایشان از مخالفان نموده و از مصنفات او کتاب اختلاف الفقهاست که در انجا نصرت مذهب اهل البیت نموده و او را قصیده ایست در علم فقه و ابو حنیفه مذکور همراه معز لدین الله خلیفه فاطمی از مغرب بمصر آمده در ماه رجب سنه ثلث و ستین و ثلثمائه در مصر وفات یافت و او را اولاد امجاد و نجبای فضلا بود و از انجمله ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان که در زمان پدر و بعد از آن اقضی القضات مغرب و مصر و شام و حرمین شریفین زادهما الله شرفا و خطابه و امامت و حسابت ان ولایة با ایشان مفوض بود و ابن زولاق در اخبار مصر گفته که از قضاة مصر کسی را در بزرگی مانند محمد بن نعمان مذکور ندیدیم و در عراق شنیده و قاضی نشنیدیم و آن مرتبه او را از روی استحقاق و از استکمال بعلم و صیانت و اقامت حق و دینداری حاصل شده بود و چون بیمار شد پسر خود عبد العزیز را در قضای مصر نایب خود ساخت و عزت و مرتبه عبد العزیز نزد عزیز اسمعیل بجایی رسید که در یکی از ایام عید او را با خود بالای منبر برد و تفصیل احوال ابو حنیفه اولاد نعمان و تاریخ وفات ایشان در تاریخ ابن خلکان سمت تحریر یافته بانجا رجوع نمایند القاضی ابو الفرج محمد بن عبد الله المعروف بابن قریعة البغدادی منصب قضای بعضی از نواحی بغداد بار متعلق بود ابن خلکان گفته که از عجایب دنیا بود در سرعت بدیهه جودت فهم و حاضر جواب بود در هر چه از او سوال میکردند بفصیحترین لفظی و ملیحترین سجعی و او را مسایل و اجوبه لطیفه است که از او در کتابها تدوین کرده اند و در میان مردم مشهور است و رؤسای عصر و فضلای دهر همیشه مسایل غریبه لطیفه با وی نوشتند و او بی توقف جوابهای لطیف میگفت و ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله دیلمی جمعی را بر آن داشته بود که سوالات مضحکه وضع میکردند و از او میپرسیدند و قاضی بر طبق آن سوالها جوابهای ظریفانه که طبع هر یک از اهل فضل و ارباب هزل را خوش آید میگفت و از جمله جوابهای او است که عباس بن معلی کاتب با وی نوشت که چه میفرماید حضرت قاضی وفقه الله تعالی در حق یهودی که زنا کرد بنصرانیه و از ایشان فرزندی متولد شده که تن او مانند آدمی و روی او چون روی گاو است و الحال ایشان را گرفته موقوف بحکم قاضی داشته اند قاضی در جواب او وی نوشت که هذا من اعدل الشهود علی ملاعین الیهود بانهم اشربوا حب العجل فی صدورهم حتی خرج من ایورهم و اری ان یناط برأس الیهود

ورأس العجل و یصیب علی عنق النصرانیة الساق مع الرجل و یسحبا علی الارض و ینادی علیهما ظلمات بعضها فوق بعض والسلام و نیز آورده اند که روزی جوانی ظریف از خادمان وزیر مهلبی در حضور وزیر از قاضی پرسید که چه میفرماید قاضی در جواب از روی عتاب گفت ما اشتمل علیه جربانک و مادرجت فیه اخوانک و اذیک فیه سلطانک و باسطتک فیه غلمانک فهذه حدود اربعة یقع حدها محل اجاره گریبان و موضع نزاع کردن و اراده ادرار کردن خواجگان و دستگیر غلامان و غلام باره کان نشست اینست چهار حد و ابن خلکان گفته که جمیع مسایل قاضی بر آن اسلوب مرغوب واقع است اگر خوف تطویل نبود بسیار از آن را ذکر مینمودم و در وقتی که صاحب بن عباد به بغداد آمد قاضی را در خانه وزیر مهلبی دید و از ادبا و بسیار خوشش آمد در باب ظرافت و فضل و قدرت در نوادر حد و هزل او مسایل زوجی کتابی باستاد بن العمید نوشت از اشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیده او دارد این چند بیت در کتاب کشف الغمه مذکور است شعر یا من یسائل دائبا عن کل معضلة سخیفة لا تکشفن مغطارفربما کشفت جیفة ولرب مستور بدا کالطبل من تحت القطیفة ان الجواب لحاضر لکننی اخفیه خیفة لولا اعتذار رعیة القی سیاستها الخلیفة و سیوف اعداء بها ما ما نبا بدا النقیضة لنشرت من اسرار آل محمد جملا طریفة تغنیکم عما رواه مالک و ابو حنیفة و اریتکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفة و لای حال الحدث فاطمة الشریفة و لما حمت شیخیکم عن وطی حجرتها المنیفة اوه لبنت محمد ماتت بغصتها اسیفة در سال سیصد و هفت وفات یافت القاضی ابو القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی از فضلای فصحای شیعه و در حاجب ستان سید مرتضی علم الهدی بود ابن خلکان گفته که او از ملکزاده های شوخ بوده و در علم و فهم و فصاحت بسی از اقران می بود و در علم کلام و خصوصا فن نجوم مهارت تمام داشت ثعالبی در حق او گفته که از اعیان اهل علم و ادبا و افراد ارباب کرم و حسن شیم بود و در بزم عشرت بعلو و شیوه اطلاق او را حال شده بود در زبان حالش باین کلمات ترنم می نمود شعر ان ردت فانی سبحة ناسک و ان احببت فانی تفاحة فاتک و افرحت فانی برع راهب او اشرت فانی نجه شارب شعر میان زهد و رندی حالتی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد چندین سال قضای بصره و اهواز از جانب خلفای بغداد باو مفوض بود و چون او را معزول ساختند بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان که از اعاظم سلاطین شیعه امامیه بود رفت و در انتظام مهام خود از او استمداد نمود و سیف الدوله او را تعظیم و تکریم بسیار نمود و کتابی در سفارش او بخلیفه نوشت و خلیفه بموجب التماس سیف الدوله همان منصب قضای بصره و اهواز را باو تفویض نمود و در مرتبه دوم خلیفه او افزود و وزیر مهلبی و دیگر وزرای شیعه عراق بصحبت او مایل بودند و در رعایت و حمایت او نهایت مبالغه و تعصب بکار میبردند و او را بجای علما مینشاندند و او را اشعار بی نظیر و اشعار دلپذیر است ولادت او در انطاکیه در روز یکشنبه بیست و ششم ذی الحجه از سال دویست و هشتاد و هشت بود و از انجا ببغداد آمد و تحصیل فقه و حدیث و غیر آن نمود و در سال سیصد و دو وفات یافت القاضی ابو علی المحسن بن ابی القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی فرزند فاضل ارجمند قاضی ابو القاسم است که قبل از این احوال او مذکور شد ابن خلکان گفته که ثعالبی بدر و پسر را در کتاب ذکر نموده اما پدر را هلال آورده و بعد از آن که نام پسر برده گفته هو هلال ذلک القمر و غصن تلک الشجر و الشاهد العدل المجد ابیه و فضله و الفرع المشید لاصله و النائب عنه فی حیاته و القائم مقامه بعد وفاته شعر بدر براکه اختران خلف است ما در راکه اختران پسر است آفتابش چو شیشین فناست ماهتابش چو آسمان در است و عبد الله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته شعر اذا ذکر القضاة و هم شیوخ تخیرت الشباب علی الشیوخ و من لم یرض لم اصفعه الا بحضرة سید القاضی التنوخی و از مصنفات او کتاب فرج بعد الشده است و او را دیوان شعریست بزرگتر از دیوان پدر و دیگر مصنفات دارد و از ابو بکر صولی و دیگر استفاده فرموده و آخر در بغداد اقامت نموده تا وقت وفات بدرس حدیث اشتغال مینمود و سماع حدیث او صحیح و فهمات او در علوم ادبیه آشکار او صریح و شعر او فصیح بود و اول حال از جانب بعضی از وزرا و عمال بقضای مصر و بابل اشتغال داشته و بعد از آن خلیفه بغداد مطیع لله قضای عسکر مکرم و کوه کیلویه را باو مفوض داشت و آخر او را متقلد بکر مناصب و حکومت ساخت چنانکه ابن کثیر آورده که در وقتی که طایع خلیفه دختر ملک عضد الدوله را خواستگاری نمود خطبه عقد را قاضی مذکور خواند ولادت او در بیست و ششم شهر ربیع الاول از سال سیصد و بیست و هفت بود در بصره و وفات او در روز دوشنبه بیست و پنجم از سال سیصد و هشتاد و سه در بصره بود القاضی ابو القسم علی بن المحسن بن علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی پسر قاضی ماضی است ابن کثیر شامی گفته که او از اعیان فضلای روزگار بود و در بصره سنه خمس و ستین و ثلثمائه و سمع الحدیث سنه سبعین و قبلت شهادته عند الحکام فی حداثته و تولی القضاء بالمداین و غیرها و کان صدوقا محتاطا الا انه یمیل الی الاعتزال و الرفض ابن خلکان گوید که او

او این قدر بمرتبه رسیده که با ابو العلا معری شیوهٔ مصاحبت میورزیده و شعر بسیار یاد داشت و ایشان خانوادهٔ بزرگ بوده و همگی ادبا و فضلا و ظرفا بوده اند و خطیب او را در تاریخ بغداد ذکر نموده و گفته که او تحصیل علم حدیث نموده بود و در ایام جوانی جمیع حکام او را عادل و مقبول الشهادة میدانستند و تا آخر مقبول و در حدیث صدوق بود و بعضی از وقات قضای مداین و مضافات آن با او مفوض بود و بعضی جهات قضای در بابجان و آن نواحی با و متعلق بود و ولادتش در منتصف شعبان سنه خمس و ستین و ثلثمائه در بصره و وفاتش در یکشنبه اوّل محرم سنه سبع و اربعین و اربعمائه بود القاضی ابو تراب بن رویه القزوینی از نوادر شیعهٔ غیور و فضلای سعادت قرین بود شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض آورده که روزی صاحبی محمّد قاضی را گفت که تا شما کار میدانیم قاضی در جواب گفت که از آوه تا ساوه همان قدر راه است که از ساوه تا آوه یعنی چنانکه دانسته است تشیع نه کم و در اختیار تمثیل با آوه و ساوه لطیفه ایست که بر عارف الحال اهالی آن دو بلده مخفی نخواهد بود و نزدیک است بجواب قاضی ابو تراب آنکه روزی معاندی یکی از بزرگان را در کار گفت که من معتقد شما نیستم آن بزرگ در جواب گفت هر چه آری که بی مصرع صدق پیش آور که اینجا هر چه آرند آن برند القاضی نظام الدین محمّد بن قاضی القضاة اسحق بن المظهر الاصفهانی اقضی القضاة عراق و در فنون فضایل یگانهٔ آفاق بود چنانچه در بعضی از رباعیات اشعار آن نموده و گفته رباعیة لا یبلغ طالب العلی مرقاتی الّا و یرانی مدی الغایاتی عاقبت من الدهر بعمری تجنا لم یأت بها الدهر و لا آن تاتی با خواجه شمس الدین محمّد صاحب دیوان و برادرش خواجه عطاء ملک و پسرش خواجه بهاء الدین محمّد صحبت داشته و از ایشان تربیت یافته و در مدح ایشان قصاید دارد که در آنجا ابتسار برواج مذهب شیعهٔ اثنی عشریه ستوده و اظهار شکر آن بجا آورده و بخدمت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمّد طوسی طاب الله مشهده نیز رسیده و در بعضی از قصاید خود اشعار بمدح او نموده و از جملهٔ قصاید او آنچه افتتاح آن بمذهب اهل البیت نموده و ختم آن بمدح خواجه بهاء الدین محمّد فرموده این قصیده است قصیدة لله درکم یا آل یاسینا یا انجم الحق اعلام الهدی فینا

لا یقبل الله الا فی محبتکم اعمال عبد ولا یرضی له دینا
ارجوا النجاة بکم یوم المعاد وان جئت بدای من الذنب الافانینا
بلی اخفف اعباء الذنوب بکم بلی اثقل فی الحشر الموازینا
من لم یوالکم فی الله لم یر من فیح اللظی عذاب القبر یشکینا
لاجل جدکم الافلاک قد خلقت لولاه ما قضت الاقدار تکوینا
سیاء بن اکلة الاکباد منقلبا اذ جر حرب ابیکم یوم صفینا
طوراً یکابرکم بالسیف منصلتا نعم وبالسم یهوی فلکم حینا
من فی الکمال علی فی ولایته یا مبغضیه اری الا مجانینا
اسم علی العرش مکتوب کما نقلوا من یستطیع له محوا فیرقینا
من حجة الله والحبل المتین ومن خیر الوری ولاه یعنینا
من المبارز فی وصف الجدال ومن اقام حقا علی القطع البراهینا
من مطعم قرصه الاصیاد اذ سغب ومؤثر کرها بالزاد مسکینا
من لابس الدرع یوم الروع من قبل الا تکبیرة وراء النبی تحصینا
من مثله کان ذا جفر وجامعة له تدون سر الغیب تدوینا
ومن کهرون من موسی اخوته للخلق من خیر الرسل تبیینا
تفرز رجحانه عندی کقولهم بذا البقعة من اهل الرادینا
عن الجواد ان قلت الجیاد وشانت تری لها من طریق العقل تحجیب
فیها تمسک بالاخبار طائفة فقوله وال من والاه یکفینا
یوم الغدیر جری الوادی فطم علی فوق قوم هم کانوا المعادینا
اثنی علیه وما استمدت بالغی بل الهم نفس روح القدس تلقینا
شبلاه ریحاننا روض الجنان فقل فی طیب ارض نمت تلک الریاحینا
من مثل فاطمة الزهراء منقبة من ذا تقیس بذا بات یاسینا
یحصی مناقب اهل البیت حاصرها لو کان ینبسط عد الرمل یبرینا
مهما تر اصف عقد فی مدیحهم فی نظمه ودر زهر الجو تضمینا
قل للنواصب کفوا الا بالکم لشیعة الحق بابی الله تهوینا
اعاد عهد ملوک الترک رونقهم وزاد هم بهاء الدین تمکینا
هذا ابن صاحب دیوان الممالک قد امضی عزیمته یخزی الملاعینا
ارض کساها ظلال الامن مسیته ارامها العفو لا تخشی البراهینا
عن المنابر یحیی المبغضین لهم یری لاعنهم بالمنع تسخینا
یری علیا ولی الله مغترا للحشر اولاد الغر المیامینا
یغزی بساکن فرق الغری کما یحلی من البر زوار امیاکینا
به اهاب رسول الله معجزة من بعد ستمائة وستینا
ستاره ارجت مرمی وان شهدت یود لو زینت بالزهر تزئینا
موشی روض کساه تربة عطر لنشر الشینا افاد الله تحسینا
لمن اصفهان رای انقادها وری علی ولائهم للنفس توطینا
ودشتم تربة ذاک الباب مسنیة مدام بالف ذاک الباب یعطینا
ارغم انفا شم تربته فآف فی جنبها ورد او نسرینا
هذه المودة فی القربی ثیاب بها فما تقنعت لا ظنا وتخمینا

الا للتخالیف فی ایام دولتهم ما استشعوا مثله ملک القوافینا
بالاکارم ما اهتموا ابدا الا حتی الملوک علیهم والسلاطینا
فلیبع با التجیر زوار المقام له ولینذر لن یجاء فرد وهم فال آمینا

وابن رباعی که از مشرب تشیع خبر میدهد از نتایج طبع فیاض اوست رباعیة

لم ارض سوی نبی و ولی لا اتبع آلها طلاح الحق جلی
فما استبرا فی ابن حرب بطلا لکننی من شیعة مولای علی

ایضا قالوا الطرح لعنقر الاجل الحر لا لا اتبع ستی بالعرب
اختار علی التشیع النصب عمی لا لا ورسالة النبی العربی

الخطیب ابو یحیی عبد الرحیم بن اسمعیل بن نباتة الجذامی اگرچه از طایفهٔ اجرم جذام بوده اما در محبت خاندان کرم تمام بوده و اکر با ورنداری ببین که ربیاب وهوای کدام دیار و خطیب شیرین کلام کدام شهر یار ایمان شعار بود ابن خلکان گفته ابن نباته صاحب خطب مشهوره در علوم ادب امام بوده و در خطبهای خود که اجماع بر بی نظیری آنها واقع است گوی سعادت از فرسان مضمار فصاحت برده و اصل او از میافارقین بود در حلب نشو و نما یافت و در ایام سلطان سیف الدولة بن حمدان خطیب حلب شد و نعت غازیان مجاهده طلب بود و بنهایت تقوی و صلاح آراسته بود و در یکی از رؤیای صالحه حضرت رسالت پناه را بخواب دید و بود که آب دهن مبارک در دهن او انداخت و او را بمنصب خطابه سرافراز ساخت ولادت او در سال سیصد و سی و پنج بود و در سال سیصد و هفتاد و چهار وفات یافت الخطیب ابو الفضل یحیی بن سلام بن الحسین بن محمّد الحصکفی در کتاب انساب سمعانی مذکور است که بکسر حاء مهمله و سکون صاد مهمله و فتح کاف و در آخر فاء نسبت است بحصن کیفا که مدینهٔ ایست از دیار بکر و از مشاهیر منتسبان او ابو الفضل مذکور است که خطیب میافارقین و یکی از افاضل دنیا و در فن شعر امام بارع جواد الطبع رقیق القول است و نظم و نثر و خطب او در آفاق مشهور است و عمر دراز یافت و در تشیع غالی بود چنانکه از شعر او مفهوم میشود و گفته که من در سال پانصد و پنجاه و پنج بخدمت او رسیدم و اجازهٔ جمیع مسموعات خود را بخط خود جهت من نوشت و از جملهٔ روایات که جهت من از او روایت کرد ابو عبد الرحمن عکبری اسامة نصیبی بود در بغداد و ابو الحسن علی بن مسعود الاسعدی در رقه و ابو الخیر سلامة بن خیم ضریر بود در قلعهٔ جعبر و جعفر بن حیدر ضریر ادیب در بلخ و ساعد بن فضایل مهیجی در نیشابور و بواسطهٔ غیر ایشان نیز روایت دارم ولادت او در حدود سال چهار صد و شصت بود و وفات او در میافارقین در سال پانصد و پنجاه و یک و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که یحیی بن سلام مذکور امام زمان خود بود در بسیاری از علوم فقه و ادب و نظم و نثر لیکن در تشیع غلو داشت و ابن جوزی بعضی از اشعار او را در تاریخ خود ذکر نموده و از آنجمله این ابیات است که در بعضی از قصاید خود بعد از غزل گوئی مدح اهل بیت را گریزگاه ساخته و گفته شعر وسائل عن حب اهل البیت اقرّ اعلانا به ام اجحد هیهات ممزوج بلحمی و دمی هوی الهدی و الرشد حیدرة و الحسنان بعده ثمّ علی و ابنه محمّد و جعفر الصادق و ابن جعفر موسی و یتلوه علی السیّد اعنی الرضا ثمّ ابنه محمّد ثمّ علی ابنه المسدّد و الحسن الثانی و یتلو تلوه محمّد بن الحسن المفتقد فانّهم ائمّتی و سادتی و ان لحانی معشر و فندوا ائمّة اکرم بهم ائمّة اسمائهم مسرودة تطرد هم حجج الله علی عباده و هم الیه منهج و مقصد قوم لهم فضل و مجد باذخ یعرفه المشرک و الموحّد قوم لهم فی کلّ ارض مشهد لا بل لهم فی کلّ قلب مشهد قوم منی و المشعران لهم و المروتان و المسجد قوم لهم مکّة و الابطح و الخیف و جمع و البقیع الغرقد علی بن الحسین الواعظ الغزنوی ابن کثیر شامی گفته که او واعظ خوش تقریر صاحب تصرف و با ثر بود و در مجلس او جمع کثیر و جم غفیر از امیر و وزیر و صغیر و کبیر حاضر میشد و قبول بسیار از عامهٔ مردم کار او را حاصل شده بود و خاتون زوجهٔ مستظهر عباسی جهت او رباطی در باب ازج بنا نهاد و اوقاف بسیار برای او وقف کرد و او را جاه عریض بهم رسید و ابن جوزی در کتب خود بسیاری از مقالات وعظ او نقل نموده و گفته که روزی از او شنیدم که میگفت حزمة حزن خیر من اعدال اعمال یعنی یک بسته حزن و خوف الهی بهتر از خروارهای عمل و همچنین گفته که او شیعی بود و بنابر آن جمعی در منع او از وعظ سعی نمودند و باز اذن یافت سلطان مسعود تعظیم او مینمود و بمجلس وعظ او حاضر میشد و چون سلطان مسعود وفات یافت مخالفان در مقام اهانت و آزار او شدند و او در همان ایام بیمار شد در محرّم پانصد و چهل و هشت وفات و در رباطی که مال او بود مدفون گردید المولی الفاضل حسین بن الواعظ الکاشفی السبزواری مجموعهٔ علوم دینی و سفینهٔ معارف یقینی از علوم غریبه مانند جفر و تکسیر و سیمیا آگاه و در فن نجوم صاحب دستگاه بود و نفسی با تأثیر و عبارتی دلپذیر داشت در بلاغت فصیح عهد و در مسیح مهد و سحبان زمان و حسان بود در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مولانا کمال الدین حسین واعظ در علم نجوم و انشا بی مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با امثال و اقران دعوی برابری مینمود و بآواز خوش

وصوت دلکش با مر وعظ و نصیحت می پرداخت و بعبارات لایقه و اشارات رایقه معانی آیات ثبات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث
رسالت پناهی بیان می ساخت صباح روز جمعه در مسجد جامع امیر علی شیر در لوازم انکار شرایط اهتمام بجا می آورد و در روز سه شنبه
در مدرسهٔ سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه بر سر مزار میر مجرد خواجه ابو الولید احمد ایضاً در اواخر اوقات چندگاه در حظیرهٔ سلطان
احمد میرزا بآن امر می پرداخت و چون متقاضی اجل موعود در رسید در سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت
مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خلاصهٔ بلاغت شعارش بیشمار از انجمله جواهر التفسیر و تفسیر مختصر آن
مواهب علیه و انوار سهیلی و مخزن الانشاء و اخلاق محسنی و روضة الشهداء و اختیارات نجوم در میان مردم مشهور است
وگاهی بگفتن شعر نیز میل می نمود و از جملهٔ قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین ع مذکور شده دو بیت واقع میباشد شعر ذریتی
سؤال الخلیل خدا بخوان و رلا ینال عهد جوابش بکن ادا کرد ز راعیان که امامت نه لایق است آناکه بوده بیشتر عمر در خطا
و توضیح این مقال علی سبیل الاجمال آنست که مطابقه جواب با سؤال در من ذریتی و لا ینال عهدی مقام ابراهیم از طلب مجال دلیلی است
بدیع المثال بر آنکه ظالم کافر ضال لایق امامت نیست بهیچ حال و تفصیل این استدلال با نقض و ابرام در کتاب مصایب النواصب که از مؤلفات
این فقیر مستهام است سمت تقریر و تحریر یافته بآنجا رجوع نمایند و ماجرائی که میان خدمت مولوی و اهل سبزوار واقع شده و احوال اهل
سبزوار در مجلس اول گذشته اگر خواهند بآنجا رجوع فرمایند رئیس القراء عاصم بن ابی النجود بهدلة الکوفی القاری شیخ ابو علی طبرسی
در مقدمهٔ تفسیر خود گفته که عاصم قرآن را بر ابو عبد الرحمن سلمی خوانده بود و او بر حضرت امیر المؤمنین علی ع و نیز بر زر بن حبیش خوانده بود
و او بر عبد الله بن مسعود و در کتاب تیسیر جزری مسطور است که عاصم امام قاریان کوفه بود و بعد از ابی عبد الرحمن سلمی ریاست ایشان
باو منتهی گردید و بر جای او نشست و طالبان علم قرائت از هر دیار باو پیوست و او جمع کرده بود میان فصاحت و اتقان و تحریر و تجوید
و خوش آوازترین مردم بود و ابو اسحق سبیعی بسیار میگفته که من کسی بهتر از عاصم ندیده ام و عبد الله بن احمد بن حنبل گفته از پدر خود احوال
عاصم را پرسیدم گفت مرد صالح خیر ثقه است و ابن عباس گفته که در وقت احتضار موت عاصم بر بالین او رفتم دیدم که این آیه را
ثم ردوا الی الله مولیهم الحق تکرار میکند بر وجهی که گویا ایستاده است و در تاریخ یافعی مسطور است که عاصم یکی از ائمهٔ قرائت است و صدوق
در حدیث و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که اتفاق است بر آنکه اکثر ائمهٔ قرائت شیعی مذهب اند مانند کسائی و کوفیان
و مدنیان و بصریان و باقی عدلند نه مجبر و مشبهی و نه خارجی و راویان امیر المؤمنین ع چون عاصم و امثال او مقتدای شیعهٔ امامیه اند و باقی عدلی
سابقاً مذکور شده و وفات او در سال یکصد و بیست و هفت یا بیست و هشت واقع شده و از راویان عاصم حفص که ربیب او و پسر زن
اوست و اعلم اصحاب عاصم بقرائهٔ عاصم بوده و بشهادت صاحب تیسیر و یحیی بن معین و شیخ نجاشی مشهور امامی مذهب است و لهذا ذهبی
دمشقی نوّر الله نوره گفته که او در قرائهٔ ثقه و ضابطه است و حال او در حدیث بخلاف آنست حمزة بن حبیب بن عمارة بن اسمعیل
الزیات الکوفی شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بر حضرت امام جعفر صادق ع خوانده بود و نیز بر اعمش سلیمان بن مهران خوانده بود و اعمش
بر یحیی بن وثاب و او بر علقمه و مسروق و اسود بن یزید و ایشان بر عبد الله بن مسعود و نیز حمزه بر حمران بن اعین خوانده بود و او بر ابو الاسود
دئلی و ابو الاسود بر حضرت امیر المؤمنین علی ع و در کتاب تیسیر مسطور است که حمزه امام اهل زمان خود بود در قرائهٔ بعد از عاصم و اعمش و ثقه
بزرگوار و حجت و قیم و مجود کتاب خدای تعالی بود و عارف بعلم فرایض و عربیه و حافظ حدیث و صاحب ورع و عابد و خاشع و ناسک و زاهد
و قانت بود و در آن فضایل نظیر خود نداشت و تحصیل معاش خود از وجه تجارت میکرد و روغن زیت از عراق بحلوان میبرد و پنیر و جوز
از انجا بکوفه می آورد و ابو حنیفه باو میگفته که تو در دو چیز بما غلبه کرده که در آن با تو نزاع نداریم قرائهٔ قرآن و علم فرایض مولد او در سال هشتاد
و وفات او در سال یکصد و پنجاه و شش ابو الحسن علی بن حمزة الکسائی الکوفی شیخ طبرسی گفته که قرآن را بر حمزه و بر ابان بن تغلب
و بر غیر ایشان خوانده بود و در کتاب تیسیر مسطور است که کسائی امام اهل زمان خود بود در قرائهٔ و اعلم ایشان بود و ابو بکر بن انباری میگفته
که در کسائی چند چیز جمع شده اند اینکه اعلم اهل زمانست در نحو و اوحد ایشانست در قرائهٔ و اجتماع مردم بدرس او آنقدر میشده که بدوا شتری
اخذ و ضبط نموده اند و بنا برین گرفتها و در میان ایشان می نشست و تلاوت قرآن جهت ایشان میکرد و یحیی بن معین میگفته که کسی ندیدم
که اصدق لهجه باشد از کسائی و وفات او در هفتاد سالگی در سال یکصد و هشتاد و نه واقع شد الخلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی
الفراهیدی البصری باختراع علم نحو که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام خوان خلیلی جهت ممتحنان ارباب لسان گسترانیده و بسیاری فطرت

دور

دور از خطا و سهو اصنام شبهات را در آصف صفان اهل وزر و در برهم شکسته گردانیده شعر خلیلی صنم سوز زدان پرست
و بلی چراغ هدایت بدست ابو عبد الله محمد بن مکان غواص نیشابوری لبیبی جندی که خود را از اولاد ملوک عجم ظاهر نموده
در رسالهٔ فرهنگ که از مؤلفات اوست گفته که خلیل بن احمد در اصل از اولاد ملوک عجم بود که نوشیروان ایشان را بیمن فرستاده
با سپهسالاری که نام وی اهرن شش صد مرد بودند هزار مرد هزیمت کردند و سیبویه نیز از آن نژاد بود خلیل زبان عرب
و شعر ایشان راست کرد بکتاب العین و کتاب العروض و سیبویه زبان عرب راست کرد بکتاب نحو پس من این تالیف کردم و
زبان عجم را بآن راست کردم و در کتاب طبقات از صیرافی نقل نموده که خلیل در استخراج عروض بعلی غایه رسیده و آنرا حصر بعدد
باوزان شعر عرب گردانیده و در اوایل حال بتالیف کتاب عین که ضبط لغه بآن منتظم میشد اشتغال نموده و از دنیا بود و بغیر از
علوم نحوی دیگر التفات نمیفرمود و از او منقول است که میگفته که اگر در اهل علم ولی نخواهد بود پس خدای تعالی را در روی زمین ولی
نخواهد بود و از مآثر انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان بن علی بن حبیب بن مهلب بن ابی صفرهٔ ازدی که والی اهواز بود کتابتی از آن
باو نوشت و التماس نمود که جهة تادیب اولاد او باهواز توجه نماید خلیل چون کتابت را مطالعه نمود نان خشکی بیرون آورده برسول
سلیمان نمود و گفت نزد من غیر این نان نیست و مادامی که آن هست بسلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس من از جانب
تو بسلیمان چه جواب گویم خلیل در نظم این ابیات شروع نموده گفت شعر ابلغ سلیمان انی عنه فی سعة و فی غنی غیر انی
لست ذا مال شحاً بنفسی انی لا اری احداً یموت هزلا و لا یبقی علی حال الرزق عن قدر لا الضعف ینقصه و لا یزیدک فیه
حول محتال و الفقر فی النفس لا فی المال نعرفه و مثل ذاک الغنی فی النفس و المال ابن خلکان آورده که چون این قطعه بسلیمان
رسید راتبه که سابقا باو میداد قطع نمود و خلیل در این باب فرمود شعر ان الذی شق فمی ضامن لی الرزق حتی یتوفانی
حرمتنی خیراً قلیلا فما زادک فی مالک حرمانی و چون بسلیمان قطعه رسید از کردهٔ خود پشیمان گردید و در آن باب معذرت نامه
بخلیل نوشت و راتبه او بطریق سابق مقرر داشت و خلیل در آن باب گفت شعر و زلة یکثر الشیطان ان ذکرت منها التعجب
جائت من سلیمان لا تعجبن لخیر زل عن یده فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا و خلیل استاد سیبویه است و جمیع آنچه در کتاب
خود نقل نموده از اوست و هر کجا گفته که سألته یا گفته که قال یا آنکه ذکر قایل ننموده باشد مراد او از آن خلیل است و ایضاً
سیوطی از دیگران نقل نموده که خلیل از ایوب و عاصم احول و غیر ایشان روایة داشت و سیبویه و اصمعی و نضر بن شمیل از او اخذ نموده
و او مردی خیر متواضع صاحب زهد و عفاف بود و یکسال حج میکرد و یکسال مراسم غزا بجا می آورد نقل است که او در مکه دعا کرده
بود که او را خدای تعالی علمی کرامت کند که کسی در آن بر او سبقت نکرده باشد و چون از مکه مراجعت نمود خدای تعالی علم عروض را
بر او مفتوح گردانید و در علم موسیقی نیز مهارت تمام داشت از نضر بن شمیل منقول است که خلیل در بصره خانهٔ از خص داشت
و قدرت بر دو فلس نداشت و تلامذهٔ او بعلم او کسب اموال مینمودند و خلیل آیتی بود در فهم و ذکا تا آنکه گفته اند که در عرب
بعد از صحابه ذکی تر از او کسی نبود و از مآثر ذکای او آنست که پیش یکی از اهل روزگار دوای از بهر چشم بود که مردم بآن نفع بسیار
می یافتند و چون آن مرد وفات یافت شخصی پیش خلیل اظهار تأسف کرد بر فوت آن طبیب و احتیاج خود را بآن دوا تقریر نمود خلیل
گفت آیا آن نسخه در میان هست آن شخص گفت نه خلیل گفت ظرفی که آن دارو را در آن میساخته موجود هست گفتند آری گفت آن
ظرف را پیش من آرید و چون آنرا پیش او آوردند بر دو شامه می داشت و آنرا میبوئید و بقوت شامه هر یک از اجزای آن دارو را
استنباط نمود تا پانزده جزو را از آن دانست آنگاه از مقدار آن سؤال نمود و آن دارو را ساخته بمردم داد و از آن نفع یافتند
و بعد از آن آن نسخه را در میان کتب آن طبیب دیدند که اجزاء شانزده بود پانزده از همانها که خلیل گفته بود و از نوادر
کلمات خلیل آنست که آدمی خطای معلم خود را نمیداند تا با دیگری مجالست نماید در تذکرهٔ عبد الله بن معتز مسطور است که خلیل بن
احمد اعلم مردم است بنحو و خوض او در دقایق آن از همه کس بیشتر است نادرهٔ دهر و استاد عصر بود و اول کسی است که اختراع
علم عروض کرد و آنرا میزان شعر ساخت و منشاء اختراع او آن بود که روزی در بصره از کوچهٔ گازران میگذشت از کوفتن کدین ایشان
آوازهای مختلف شنید و با خود گفت که از انجا اصلی میتوان استنباط نمود که کسی بر آن سبقت نگرفته باشد آنگاه علم عروض را
بر وجهی که در میان مردم شایع است وضع نمود و خلیل ذکی صاحب فطنت و عالم باحوال روزگار و اخبار اهالی اعصار بوده و با

ابهمه شاعر حاذق و ادیب بارع فایق و در علم موسیقی نیز اورا کتابی است معروف و از نفایس تصانیف او کتاب عین است که جمیع اصول کلام
عرب را بر آن جمع کرده و از یونس نحوی نقل است که خلیل را ذکاوت و فطنت در آن مرتبه بود که از لغت عرب بنا بر لغات را استنباط میکرد
و از حسن بن علی مهلبی روایت است که خلیل را بالیث بن رافع بن نصر بن سیار بود و لیث از بهترین منشیان زمان بود و در علوم
ادبیه و نحو و شعر و لغت عرب مهارت عجیب داشت و با اکابر کمال اختصاص تمام داشت و با فشای دیوان همت میگماشت پس خلیل نزد
او رفت و چون لیث را بر حقیقت حال و مراتب فضل و کمال خلیل اطلاع حاصل شد اورا رعایت بسیار نمود و بی نیاز ساخت و خلیل هم در
در آن فکر بود که تحفه لایق جهت لیث بهم رساند و میدانست که از قسم مال چیزی را در نظر لیث موقعی نیست و به هیچ جز آن قدر خوشحال
نمیشود که بطرایف آداب و بنابراین اهتمام در تصنیف کتاب عین و اتمام آن نمود و بعد از اتمام آن را بخط خوب و قطع مرغوب تزئین
داده بلیث فرستاد و لیث از آن کتاب بسیار خوشحال شد و وقعی عظیم در خاطر او یافت و صد هزار درهم بجایزهٔ آن جهت خلیل فرستاد
و زبان بعذر خواهی تقصیر گشاد و بعد از آن لیث روز و شب اوقات خود را صرف مطالعهٔ آن کتاب میکرد و ملول و افسرده نمیشد و هر جا
که مطالعهٔ او منتهی میشد آن را نشانی میکرد و چون از خدمت برادر مراجعت مینمود از آنجا مطالعه میفرمود تا آنکه نصف کتاب را بترتیب
حفظ کرد و اتفاقا در آن اثنا لیث کنیزی بغایت حسن و جمال خرید و در خانهٔ یکی از دوستان خود او را منزل مهیا ساخته پنهان از خاتون
خانه بخدمت او میرسید و چون خاتون دختر عم لیث بود و مع هذا صاحب جمال و مال بود و پیش از آن محبت باهم داشتند المضمون را
شنید آتش رشک و غیرت از کانون سینه اش شعله کشید و سوگند یاد کرد که زیانی عظیم بلیث رساند و چون با خود تامل کرد
که لیث را بر دوای با مال هیچ بیت و دیده بود که با آن کتاب بسیار شغف و رغبت دارد تا آنکه جمیع ملاهی و لذات را از خود
دور ساخته و شب و روز خود را بر ای آن کتاب انداخته لاجرم کتاب عین را عین الکمال بیابنده بسوخت و چون لیث از
خانهٔ آل برمک مراجعت نمود فی الحال یکی از خادمان فرمان داد که کتاب مرا بیار و چون ظاهر شد که کتاب پیدا نیست نزدیک بود
که از غصه هلاک شود و بار گمان آنکه خادمان آن را دزدیده اند همه را جمع نمود و تهدید فرمود و در آن اثنا یکی از ایشان گفت که
خاتون خانه آن را گرفته آنگاه لیث نزد او رفت تا او را راضی کرده کتاب را بگیرد با او گفت که کتاب را من بسیار دوست میدارم ره را تو
بخشیدم و او را بر خود حرام گردانیدم خاتون دست او را گرفته بخانه برد که کتاب را در آن خانه سوخته بود لیث را چون نظر
بر خاکستر افتاد و بیقین دانست که آن کتاب را سوخته او را بحالی بهم رسید که گویا پسر او مرده بود بلکه بدتر از آن و نصفی را که
حفظ داشت نوشت و چون خلیل مقارن آن وفات یافته بود و نسخه منحصر در همان یک نسخه بود نصفی دیگر ضایع ماند آنگاه علمای
زمان را جمع کرد تا نصف دیگر را بر منوال النصف باقی تالیف نمایند و ایشان در آن سعی بسیار نمودند تا مانند آن تالیفی نتوانستند
چنانچه هر که نظر بر هر دو نصف می اندازد تفاوت بسیار در احکام و اتقان در اک میکند و از مختار شعر خلیل این دو بیت است
شعر او کنت تعلم ما تقول عذرتنی او کنت تعلم ما تقول عذلتکا لکن جهلت مقالتی فعذلتنی وعلمت انک جاهل فعذرتکا
و روایت است که سلیمان بن قبیصة بن یزید بن المهلب تحفهٔ محقری بجهت خلیل فرستاد خلیل آن را رد کرد و در آن باب این شعر گفت
و خصلة تکبر شیطان ان ذکرت منها التعجب جاءت من سلیمانا لا تعجبن لخیر زال عن ید فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا
در تاریخ یافعی مسطور است که کان الخلیل رجلا صالحا عاقلا حلیما وقورا و کان متقللا من الدنیا علی العیش الخشن و در کتاب خلاصه
مذکور است که الخلیل بن احمد کان افضل الناس فی الادب و قوله حجة فیه و اخترع علم العروض و فضله اشهر من ان یذکر و کان امامی المذهب
و از آثار تشیع خلیل آنست که از او پرسیدند که ما بال الناس لم یقبلوا امامة علی بن ابی طالب و بایعوا ابا بکر و فضیلة علی ظاهره
الناس و شاهد و نه خلیل در جواب گفت بهر نوره نورهم و غلب ظهوره ظهورهم والناس اسرع بمثالهم والیضا از او پرسیدند که ما الدلیل
علی ان علیا امام الکل فی الکل و در کتاب کشف الغمة از یونس بن حبیب نحوی نقل نموده که قال قلت للخلیل بن احمد ارید
ان اسئلک عن مسئلة فتکتمها علی فقال قولک یدل علی ان الجواب اغلظ من السؤال فتکتمه انت ایضا قلت نعم ایام حیوتک قال
سل قلت ما بال اصحاب النبی کانهم کلهم بنو ام واحدة و علی بن ابی طالب من بینهم کانه ابن علة فقال ان علیا تقدمهم
اسلاما و فاقهم علما و بذهم شرفا و رجحهم زهدا و طالهم جهادا والناس الی اشکالهم و اشباههم امیل منهم الی من بان منهم و فاقهم
و معنی ابن علة انست و بنو العلات اولاد مردی را گویند که از زنان متعدد بهم رسیده باشند و ولادت خلیل در سال صد از هجرت بود

و وفات او در بصره در سال یکصد و هفتاد و پنج بود و یکصد و شصت نیز گفته اند ابو الفتح عثمان بن جنی الموصلی النحوی
در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکور است که ابن جنی امام بود در علم عربیت و از جملهٔ شاگردان ابو علی فارسی بود و پدر او جنی غلامی رومی بود از سلیمان بن
فهد بن احمد ازدی موصلی و ابو الفتح اشاره بآن نموده و گفته شعر فان اصبح بلا نسب فعلمی فی الوری نسبی علی انی اؤل الی قروم
سادة نجب قیاصرة اذا نطقوا ارم الدهر ذو الخطب اولاک دعا النبی لهم کفی شرفا دعا النبی آورده اند که در مبادی حال که هنوز
بسر حد کمال نرسیده بدرس و افاده بعضی از طلبهٔ اهل موصل اشتغال نمود اتفاقا روزی استاد او ابو علی از حوالی مجلس درس او میگذشت
چون او را دید گفت در ایام غوره که تو مویز شده ابن جنی متنبه شده ترک درس و افاده نموده و مدتی دیگر ابو علی را ملازم شده از او استفاده
نمود تا ماهر گردید و از مشاهیر تصانیف او کتاب خصایص و کتاب سر الصناعة است در نحو و شرح دیوان متنبی و او دیوان ابو الطیب متنبی خوانده بود
و متنبی او را دوست میداشت و قال فیه هذا رجل لا یعرف قدره
... و منه المقصر و لیس لاحد من ائمة الادب فی فتح المقفلات و شرح المشکلات ما له سیما فی علم الاعراب
و کان یحضر عند المتنبی و یناظره فی شیء من النحو من غیر ان یقرأ علیه شیئا من شعره انفة و اکبارا لنفسه و المتنبی یقول فیه هذا رجل لا یعرف قدره
کثیر من الناس و لما مات ابو علی الفارسی تصدر ابن جنی مکانه ببغداد و اخذ عنه الثمانینی و عبد السلام و ابو الحسن الثمیمی و ولادت ابن جنی پیش از سال
سیصد و سی بود در موصل و وفات او در روز جمعه بیست و هشتم شهر صفر از سال سیصد و نود و دو بود در بغداد ابو یوسف یعقوب بن
اسحق المعروف بابن السکیت النحوی در تاریخ ابن خلکان و غیره مسطور است که اصل او از دورق خوزستان است و او با پدر خود در
بغداد بتعلیم صبیان اهل بغداد اشتغال داشت و روایت کرده اند که پدر او وقتی که بحج رفته از خدای تعالی سؤال نموده بود که پسر او از ائمه
نحو شود لاجرم او را تعلیم نحو و لغت نمود و دعای او مستجاب گشته یعقوب در فضل و ادب مرغوب شد و یعقوب مدتی در تعلیم اولاد اکابر
اشتغال مینمود و از ایشان چندان نفعی حاصل نبود تا آنکه محمد بن عبد الله بن طاهر خزاعی که قاید و سپهسالار خلیفهٔ عباسی بود او را
بتعلیم اولاد خود تکلیف نمود و وظیفهٔ یکساله او را پانصد دینار مقرر گردانید و آخر بهزار دینار رسانید و بعد از آن چون صیت
فضایل یعقوب بلند شد بعد از صحبت متوکل عباسی که ناصبی و معلن عداوت اهل البیت بود گرفتار گردید و در ایامی که بمنادمت
و مصاحبت او اشتغال داشت و مشمول عواطف او بود تا آنکه در یک مجلس بخاطر هزار درهم بیعقوب کرم نمود اتفاقا روزی پسران
او معتز و مؤید حاضر شدند پس متوکل از او پرسید که یا یعقوب ایما احب الیک ابنای هذان ام الحسن و الحسین یعقوب را غیرت دینی بحرکت
آمده گفت والله ان قنبرا خادم امیر المؤمنین احب الی منک و من ابنیک پس متوکل فرمود که زبان او را از قفا بیرون آورده بریدند
و او را بالعقوبه شهید گردانیدند و بعضی گفته اند که متوکل غلامان ترک خود را گفت تا لگد بر شکم او زدند و چون او را بر داشته بخانه
بردند روز دیگر وفات یافت و متوکل ده هزار درهم به پسر او یوسف فرستاده با و پیغام نمود که این خون بهای پدر تست و از ابو العباس
ثعلب منقول است که میگفت ابن سکیت در جمیع علوم مهارت تمام داشت و هم ثعلب گفته که اصحاب ما اجماع است بر آنکه بعد از ابن
اعرابی کسی بهتر از یعقوب در علم لغة پیدا نشده و از جملهٔ مشاهیر مصنفات او کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از علما در تعریف او گفته اند
که مانند آن کتابی در لغة بر جسر بغداد نگذشته و او را دیگر مصنفات است که در تاریخ ابن خلکان تفصیل یافته وفات او در پنجم
ماه رجب از سال دویست و چهل و چهار بود ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی پسر عم محمد بن الحسن بن ابی ساره رواسی است
که در اوایل ابن مجلس شطری از احوال او مذکور شده و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که معاذ از ثقات راویان حضرت امام جعفر
صادق ع بوده و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از حسین بن معاذ مذکور از پدر او معاذ روایت نموده که گفت که حضرت با من گفت ای معاذ
شنیدم که در مسجد جامع می نشینی و مردم را فتوی میدهی گفتم بلی چنین است و میخواستم که پیش از آنکه از خدمت شما بر خیزم عرضه دارم
که شرایط این امر را بر این وجه بجا می آرم که اگر کسی در آن مجلس از من سؤال نماید میدانم که مخالف شماست موافق مذهب ایشان
میگویم و اگر حال او مرا معلوم نباشد میگویم که فلان چنین گفته و فلان چنین گفته و قول شما را در میان اقوال دیگران مذکور میسازم
پس آنحضرت این شیوه را از من پسندیده فرمودند که من نیز چنین میکنم و شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة گفته که کسائی
معاذ بن مسلم شیعی از راویان امام جعفر صادق و از اعیان نحاة بوده و اول کسی که علم صرف را وضع کرد معاذ بن مسلم مذکور بوده
و آنکه شیخ کاظمی گفته که واضع آن معاذ بن جبل بود خطا است و وجه آنکه او را هرا میگفتند آنست که جامه های هروی میفروخت
ابن خلکان گفته که کسائی از جملهٔ شاگردان او بود و در روایت حدیث نیز از او اخذ داشت و از او روایت میکرد و در تصانیف خود از او حکایت

بسیار نقل نموده و معاذ را در نحو تصانیف بسیار است تا چیزی از آن مشهور نشد و او شیعی مذهب بود و شعری مانند شعر نحاة داشت و در
عصر خود بعمر دراز مشهور بود تا آنکه اولاد او مردند و او باقی بود و دندانهای خود در ابطال استوار مینمود و بعضی از شعرا در باب درازی عمر او گفته‌اند
شعر ان معاذ بن مسلم رجل لیس لمیقات عمره ابدا قد شاب رأس الزمان واکتهل الدهر واثواب عمره جدد قل لمعاذ اذا مررت به
قد ضج من طول عمرک الابد یا بکر حواء کم تعیش وکم تسحب ذیل الحیوة یا لبد قد اصبحت دار آدم خربت وانت فیها کانک الوتد تسال
غربانها اذ تنفت کیف یکون الصداع والرمد مصححا کالظلیم ترفل فی بردیک مثل السعیر تتقد صاحبت نوحا وکان ذو القرنین شیخا
والد لک الولد فارحل ودعها فان غایتک الموت وان شد رکنک الجلد و معاذ مذکور بنا بر موافقت با کمیت بن زید شاعر مشهور مصاحب
و یار بوده و در وقتی که بکمیت خبر رسید که طرماح شاعر نزد عبد الله قسری اموی که امیر عراقین بود بواسطه رفته در یک قصیده که مدح
او کرد رسانیده سی هزار درم صله باو رسیده لاجرم کمیت جهة تحصیل شهرت از روی خام طمعی خواست که او نیز پیش خالد رفته
قصیده بگذراند معاذ او را نصیحت نمود و گفت که نزد خالد مرو که ترا با طرماح نسبتی نیست زیرا که او پسر عم خالد است و نزار طائفه
مضری و خالد یمنی و تو شیعی و او ناصبی اموی و تو عراقی و او شامی و کمیت نصیحت او را نشنید و آخر کار او در صحبت خالد بحبس منجر گردید
و کمیت با زن خالد که یکی از عفایف بنی امیه بود در است آمده لباس و چادر او را استده بر خود پوشید و از خانه که در آن محبوس بود
فرار نمود شعر در آن زمان که بودیم جان شکفته مدار زیر چادر ناهید اگر خزد بهرام گویند شخصی از زمان ولادت معاذ پرسید
گفت ولادت من در زمان یزید بن عبد الملک بود در سال یکصد و هشتاد و هفت که سال نکبت برامکه بود وفات یافت ره

الحسین بن احمد الهمدانی المعروف بابن خالویه النحوی شیخ نجاشی گفته که او از جمله فضلای مذهب امامیه و دانشمندان علم عربیه بود و بواسطه
موافقت مذهب و اعتقاد و انشراح صدر و استعداد همیشه صدرنشین مجالس آل حمدان می‌بود و از جمله تصانیف او کتاب آل در امامت
حضرت امیر المؤمنین است ع و کتاب مستحسن القرائة والشواذ و کتاب در لغة و کتاب اشتقاق الشهور والایام و در تاریخ یافعی مسطور است
که ابن خالویه ببغداد آمد و از اعیان علماء آنجا مانند ابن انباری و ابی عمر و ابن مجاهد و ابن درید و سیرافی استفاده نموده انگاه بشام رفت
و در حلب اقامت نموده در فنون فضل و ادب شهرت تمام یافت و فضلای آفاق بخدمت او شتافتند و هر یک بقدر استعداد از او بهره
یافتند و آل حمدان او را تعظیم و تکریم مینمودند و پیش او درس میخواندند و اقتباس انوار فضل از او مینمودند و او راست کتابی کبیر
که او را کتاب لیس نام نهاده و بنای کلام در او بر آنست که لیس فی کلام العرب کذا و او راست کتابی لطیف که آنرا آل نام کرده و در اول
آن تفصیل معانی آل نموده و بعد از آن ذکر ائمه اثنی عشر از آل پیغمبر علیهم السلام و تاریخ موالید و وفات با و امهات ایشان فرموده
و از جمله مصنفات اوست کتاب اشتقاق و کتاب الجمل در نحو و کتاب القرائات و کتاب اعراب القرآن و کتاب المقصور والممدود
و کتاب المذکر والمؤنث و کتاب الالغات و کتاب شرح مقصوره ابن درید و کتاب الاسد و غیر ذلک و ابن خالویه را شعر نیکو است
و ثعالبی از جمله اشعار او این دو بیت را در کتاب یتیمة الدهر نقل نموده شعر اذا لم یکن صدر المجالس سیدا فلا خیر فیمن صدرته المجالس
وکم قائل ما لی رأیتک راجلا فقلت لهم من اجل انک فارس وفات او در سال سیصد و هفتاد بود

محمد بن الحسن بن درید
الازدی اللغوی البصری ابن خلکان گفته که ابن درید امام عصر خود بود در لغت و ادب و شعر و مسعودی در کتاب مروج الذهب
گفته که ابن درید در زمان خود از جمیع شعرای بغداد فایق بود و در لغة نظیر خلیل بن احمد بود و بسیاری از لغة جمع نموده که در کتب متقدمین
یافت نمیشود و شعر او بیش از آنست که احصای آن توان نمود و از تصانیف مشهوره او کتاب جمهره است در لغة و آن از کتب معتبره لغة است
و از جمله تصانیف اوست کتاب اشتقاق و کتاب السرج واللجام و کتاب الخیل الکبیر و کتاب الخیل الصغیر و کتاب المقتبس و کتاب الملاحن و کتاب
زوار العرب و کتاب اللغات و کتاب السلاح و کتاب غریب القرآن و کتاب المجتنی و کتاب الوشاح و بعضی از علما گفته‌اند که ابن درید اعلم
شعرا است و اشعر علما است ولادت او در بصره بود در سال دویست و بیست و سه بود و در آنجا تحصیل علوم نمود و نشو و نما یافت و بعد از آن
باتفاق عم خود حسین از آنجا بعمان آمد و ده سال در آنجا اقامت نمود پس بجزیره رفت و اندک زمانی در آنجا بود و از آنجا بنواحی فارس رسید و نزد پسران
میکال که از عمال آن دیار بود رفت و کتاب جمهره را جهة ایشان تالیف نمود و ایشان او را در اعمال خود صاحب دخل ساختند و اموال عظیم
در صحبت ایشان بهم رسانید اما بغایت باذل و کریم بود و از جمله صلات که باو دادند آنست که ده هزار درم در صله یکقصیده باو دادند و بعد از
عزل پسران میکال و رفتن ایشان بخراسان ابن درید از فارس ببغداد آمد و یکی از اعیان آنجا او را تعظیم نموده در جوار خود منزلی مقرر ساخت

و در آن اثنا خبر وصول او ببغداد و بلوغ او باعلی مرتبه فضل و استعداد او بمقتدر خلیفه رسید لاجرم او را نوازش فرموده هر ماه پنجاه دینار
برسم وظیفه او مقرر نمود و آن وظیفه تا حین وفات ابن درید مستمر و جاری بود و قوت حافظه او بمرتبه بود که دیوان شعر را که
یکبار بر او میخواندند یاد میگرفت و لهذا در روایة حدیث نیز دستگاه داشت و گاهی بشرب خمر اقدام مینمود و در نود سالگی
مفلوج شد و در اندک روزی علاج آن بتریاق نموده صحت تمام یافت و بدرس و بحث و تصنیف اشتغال نموده چون یکسال
از آن گذشت بسبب تناول غذاهای نامناسب مرض فالج عود نموده از کمربند تا قدم بیحرکت ماند و دستهای او اندک حرکتی میکرد
و چون کسی از دور میرسید که پیش او می‌آید از آمدن او متألم شده فریاد میکرد و با این حالت ثابت الذهن بود و کامل العقل بود
و هر چه از او میپرسیدند بروجه صواب جواب میفرمود و از ابو علی بن قاسم قالی معروف ببغدادی منقول است که میگفت در این حالت
هر شکی که در لغة داشتم از او میپرسیدم و بی توقف جواب صواب از او میشنودم و چون در همان روز که او وفات یافت ابو هاشم عبد السلام بن
ابی علی جبائی متکلم نیز وفات یافت اهل روزگار میگفتند که امروز علم کلام و لغة بمرد و این قطعه از ابن درید در مدح اهل بیت علیهم السلام
از کتاب کشف الغمة منقول میشود شعر ان النبی محمدا و وصیه وابنیه وابنته البتول الطاهرة اهل العباء فاننی بولائهم ارجو
السلامة والنجاة فی الآخرة واری محبتهم لقول الفضلهم سببا یجیر من السبیل الجائرة ارجو بذاک رضی المهیمن وحده یوم الوقوف
علی ظهور الساهرة عمر او نود و سه سال بود و در شب چهارشنبه هجدهم شعبان سنه احدی و عشرین و ثلثمائه در بغداد وفات نمود

ابو الفرج
علی بن الحسین القرشی الاموی المروانی علامه حلی در باب کنی از قسم دوم از کتاب خلاصة الاقوال گفته که ابو الفرج شیعی مذهب
بود و یافعی گفته که او اصفهانی الاصل بغدادی المنشأ است و از عجایب آنکه مروانی و شیعی بوده بخدمت بسیاری از علما رسیده و علامه
زمان خود گردیده بود و در علم تاریخ و انساب هر در کتاب و شعر بغایت قادر بود و از اغانی و اشعار و سیر و اخبار و آثار و احادیث
مسنده القدر حفظ داشت که مانند او هرگز کسی ندیده و در علوم دیگر مانند نحو و لغة و مغازی و موسیقی و علم جوارح و بیطره و طب
و نجوم و غیر آن بمرتبه کمال رسیده و شعر او جامع اتقان علما و ذکاوت شعرای ظرفا است و او را مصنفات شریفه است
مانند کتاب اغانی که اتفاق است برآنکه مانند او در باب خود هرگز تصنیف نشده و گفته‌اند که او را در مدت پنجاه سال تالیف نموده
بود و بعد از اتمام آنرا برسم تحفه نزد سلطان سیف الدولة بن حمدان برد و سلطان هزار دینار زر باو بخشیده عذر طلبید منقول است
که صاحب بن عباد در ایام سفر سی شتر بار از کتاب بجهة مطالعه بر میداشت و چون کتاب اغانی باو رسید از دیگر کتب مستغنی شده
من بعد بهمان اکتفا مینمود و تفصیل باقی کتب او در تاریخ مذکور مسطور است و ایضا در این تاریخ گفته که در آخر بوزیر مهلبی که وزیر معز
الدولة بن بویه بود مصاحبت مینمود و او را در مدح وزیر اشعار دلپذیر واقع است و اکثر آنچه در ترجمه ابو الفرج از تاریخ یافعی مسطور شد
در تاریخ ابن خلکان و ابن کثیر نیز مسطور است و زیادتی که در تاریخ ابن کثیر واقع شده آنست که دار قطنی و غیر او از محدثان اهل سنت
روایة حدیث از او کرده‌اند انگاه از روی تعنف و تعصب تاسف خورده که حیف او با این همه فضایل و کمالات مذهب شیعه داشته و در تاریخ
مصر و قاهره مذکور است که الامام العلامة ابو الفرج الاصبهانی الکاتب مصنف کتاب الاغانی و غیره سمع الحدیث و تفقه و برع و استوطن بغداد
من صباه وکان من اعیان ادبائها وکان اخباریا نسابة ظاهر التشیع ابن کثیر گفته که ابو الفرج در سال دویست و هشتاد و چهار متولد شده
و در ذی الحجه سنه ست و خمسین و ثلثمائه وفات یافت

محمد بن عمران المرزبانی البغدادی یافعی گفته که او از ابن درید و ابن انباری
استفاده علوم ادبیه نموده و صاحب تصانیف مشهوره و مجامع عربیه در روایة ادب و صاحب اخبار و تالیفات کثیره و ثقه در حدیث
و قایل بمذهب تشیع بود و شعر او اگرچه اندک است اما بسیار نیکو است و از محاسن شعر او این چند شعر است اذا ذمت من لیلی
علی البعد نظرة تطفی جوی بین الحشا والاضالع تقول نساء الحی نطمع ان تری محاسن لیلی من بداء المطامع وکیف
تری لیلی بعین تری بها سواها وطهرتها بالمدامع وتلتذ منها بالحدیث وقد جری حدیث سواها فی خروق المسامع اجلک
یا لیلی عن العین وانما اراک بقلب خاشع لک خاضع مؤلف گوید که مقصود مرزبانی در این ابیات حقیقة مبانی از لفظ لیلی
شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد او از بیت پنجم اشعار است بمذهب شیعه که ایشان خدای تعالی را منزه و متعالی از ادراک باصره
در دنیا مجاهره میدانند و اثبات رؤیة قلبی که عبارت از علم و ظهور تام و کشف و وضوح تام است مینمایند مرزبانی در سال سیصد و هشتاد
و چهار از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود

بکر بن محمد بن حبیب بن بقیة ابو عثمان المازنی شیخ نجاشی گفته که از سادات

بنی شیبان بود و سید علمای بصره بود در نحو و عربیه و لغه و از ابو العباس محمد بن یزید نقل نموده که او گفت که ابو عثمان المازنی از علمای امامیه بود
و از خادمان اسمعیل بن میثم است و او راست کتابی در علم صرف و کتابی در بیان آنچه عامه در آن سخن کرده اند و مقدمه مشهور در نحو و وفات
او در سال دویست و چهل و هشت بود ابو اسحق ثعلبة بن میمون الاسدی النحوی شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب ما و فقیه و قاری
و لغوی و کثیر الروایه و حسن العمل و بسیار عبادة و زاهد و از راویان ابی عبد الله و ابی الحسن بود و او را کتابی است در حدیث و آورده اند
که چون هرون الرشید از حج مراجعت نمود و عبور او بکوفه افتاد بموضعی که معروف بمسجد سمالیت رفت و در آن وقت ثعلبه بر غرفه که در کنار آن
مسجد بود بنماز وتر اشتغال داشت پس هرون شنید که او در نماز خود بعبارة فصیح دعا میکند لاجرم در زیر آن غرفه توقف کرد تا دعای او را
بشنود و جهة آنچه از شنیدن آن محظوظ بود گاهی پیش روی آن غرفه می ایستاد و گاهی از عقب آن بعد از آن بوزیر خود فضل بن الربیع گفت که
میشنوی آنچه من میشنوم دیگر بار گفت این مرد از خیار ما است در کوفه محمد بن احمد بن عبد الله البصری النحوی المعروف بالمفجع شیخ جلال الدین سیوطی
در کتاب طبقات النحاة از یاقوت نقل نموده که او از اکابر نحاة و شاعر ماهر و شیعی مجاهر بود و او را با ابن درید مناظرات و مشاجرات بسیار واقع است
و از مصنفات اوست کتاب … در شعر و معایب و کتاب عرائس المجالس و کتاب المنقذ من الایمان که شبیه کتاب ملاحن ابن درید است
و در سال سیصد و بیست وفات یافت و در کتاب خلاصه مسطور است که محمد بن احمد ملقب بمفجع بزرگ است و از اعیان اهل لغه و ادب
و ادب و حدیث و پاکیزه مذهب و نیکو اعتقاد بوده و او را در مدح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است که در اکثر آنها نام نامی ائمه اثنی عشر مذکور است بسیار دوست
نوح و تفجع بر قتل ایشان مینمود و لهذا او را مفجع ملقب ساخته اند و از جمله اشعار او که لقب او از آن اشعار دارد این بیت است شعر ان یکن قیل لی
المفجع شعرا فلعمری انا المفجع هما و از جمله اشعار او که در باب قصه رد شمس برای آنجناب دین یعنی حضرت امیر المؤمنین ع گفته این چند بیت است شعر
ردت الشمس بعد ما حازها الغرب فالغی وقت الصلوة جلیا اذ امال رأس رسول الله من حجره وساد او طیا اذ یحال النبی لما اتاه الوحی کیما
علیه اعنیا فرحت عنه الصلوة ولم یوقظه اذ کان بسخطه مخشیا فدعا ربه فانجز للمیعاد من کان وعده اتیا قال هذا اخی لحاجة رقبی لم یزل شطر نوره معنیا
فاردد الشمس کی یصلی الوقت فعادت … بعد مضیا علی بن احمد الفنجکردی الادیب النحوی ادیبی فاضل و لبیبی کامل بود و گاهی بنظم مدایح اهل البیت اشتغال مینمود
و از جمله اشعار او که در باب روز غدیر گفته این چند بیت است شعر یوم الغدیر سوی العیدین لی عید یوم یسر به السادات و الصید نال الامامة فیه المرتضی و له فیها من الله
تشریف و تمجید بقول احمد خیر المرسلین ضحی فی مجمع حضرته البیض و السود فالحمد لله حمدا لا انقضاء له له الصنایع و الالطاف و الجود و له ایضا لا تنکرن غدیر
خم انه کالشمس فی اشراقها ظهر ما کان معروفا باسناد الی خیر البرایا احمد لا ینکر فیه امامة حیدر و جلاله حتی القیامة یذکر اولی الامام بان یوالی المرتضی
من یأخذ الاحکام منه و یأثر و له ایضا اذا ذکرت الغر من آل هاشم تنافرت عنه الکلاب … رده فقل لمن … فی مولدک الوالده محمد
احمد بن طاهر بن احمد الخازن النحوی در کتاب طبقات گفته که او ابو منصور است و خازن کتب خانه قدیم است که در محله کرخ بغداد بود و از ابن جوزی
نقل نموده که محمد مذکور نحوی ادیب فاضل ثقه شیعی خوش … بوده و از ابو الحسن سمسمی و غیر او استفاده نموده بود در سال چهارصد و ده متولد شد و در
سیزدهم شعبان پانصد و ده وفات یافت احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدون الندیم النحوی در طبقات النحاة مسطور است که او شیخ اهل اللغة
و رئیس ایشان و استاد ابو العباس ثعلب بوده و با وجود تشیع از مخصوصان متوکل عباسی و ندیم او بود و از مصنفات اوست کتاب اسماء الجبال و الاودیه و شیخ نجاشی
رحمه الله گفته که او امام اهل اللغة است و رئیس ایشان بوده و ابو العباس المبرد النحوی تلمیذ اوست و احمد از جمله خواص اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری ع بوده و تفصیل
مصنفات او در کتاب شیخ مذکور مسطور است احمد بن علی بن المعقل الازدی المهلبی الحمصی النحوی صاحب طبقات النحاة گفته که او ادیب فاضل بوده و از ذهبی نقل نموده
که ولادت احمد مذکور در سال پانصد و شصت و هفت بود از حمص بعراق توجه نمود و مذهب رفض را از اهل حله اخذ نمود و علم نحو را در بغداد از ابو البقاء عکبری و
واسطی آموخت و شاگردی دیگران نیز کرد تا آنکه در علم عربیه و عروض سرآمد اقران خود شد و در آن دو علم تصنیف نمود و چون شعر را نیز خوب میگفت
کتاب ایضاح و کتاب تکمله ابو علی فارسی را بنظم کرد و بسیار خوب کرد و بعد از آن بخدمت ملک امجد رسید و از او رعایت بسیار دید و با رافضیان آن نواحی
بشیوه حسن معاشرت … مینمود و او شیعی غالی و زاهد و دین و صاحب عقل بسیار بود در پانزدهم ربیع الاول از سال ششصد و چهل و چهار وفات یافت
علی بن محمد بن علی ابو الحسن بن زید الاسترابادی المشهور بالفصیحی در کتاب طبقات النحاة آورده که او شاگرد شیخ عبد القاهر جرجانی و استاد ملک النحاة
بوده و انجنین استاد و شاگردی که دید بعد از خطیب تبریزی در مدرسه نظامیه بغداد مدرس گردید و چون او را بتشیع متهم نمودند و حقیقت حال را از او پرسیدند
گفت انکار مذهب خود نمیتوانم و از فروغ بتقدیم خود در تشیع میدانم بنابراین او را از تدریس آنجا معزول ساختند و ابو منصور جوالیقی بجای او تعیین
نمودند و بعد از آن بر کسی که پیش او بجهة استفاده میرفت میگفت منزلی الآن بالکرخ … اثم نزح عن … ذهبوا الی من حزنا به …

ان

تا من بخرند خادم من بکرایه خلیدن است و مبادا که شما نیز از وظائف مدرسه دور شوید برید و پیش آنکس که بجای من در آن مدرسه منصوب شده درس
و بعد از آن بشیوه وحدت و عزلت فرو رفت و از آمیزش اهل زمان دوری گزید و چون او را در آن عزلت معاتب ساختند در جواب این ابیات گفت
شعر الله الحمد شاکرا فبلاء حسن جمیل اصبحت مستورا معافا بین انعمه اجول خوان من الاخوان خف الظهر یقنعنی القلیل حرا فلا من المخلوق علی و لا سبیل [illegible]
الی الدنیا ولا امل طویل سیان عندی فی الغنی … الرحل الجمیل و نفیت بالیأس المنی عنی و طابت بالمقیل و الناس کلهم لمن خفت مؤنته خلیل شیخ
اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن الآیه آورده که ابن سکره که یکی از اهل سنت است در طعن شیعه و آنکه ایشان نکاح متعه را
حلال میدانند و اعتقاد طلاق که بیکبار گفته شود ندارند این چند بیت گفته شعر یا من یری المتعة من دینه حلالا و ان کانت بلا مهر و لا یری تسعین تطلیقه
تبین منه ربة الخدر من ههنا طابت موالیدکم فاجتهدوا فی الحمد و الشکر پس خواجه ادیب بن ابی زید در جواب او این ابیات گفت شعر یا ناکحا بالشکر … الاولی
رائما رضی فیه … غیر منکره اما انتم ان تعظم لقولی عبد لهم … وفعلی سکر … کل معیوب لما قاله … ابن سکره و توضیح معنی فقره ابن سکره و جواب
آن موقوف بتمهید مقدمه است و آن اینست که در مذهب شیعه امامیه مقرر شده و از ائمه طاهرین نقل کرده اند که نکاح متعه حلال بوده و از زمان حضرت رسالت
تا زمان ابو بکر و از زمان او تا صدر زمان عمر مستمر بوده و صحابه بآن عمل کرده اند و عمر در زمان خلافت خود منع ایشان نموده و حضرت پیغمبر منع آن ننموده و لهذا
مشهور و متواتر است که عبد الله بن عباس با بسیاری از اهل البیت ع در حلیت متعه بوده و در نهایه جزری و غیر آن از ابن عباس نقل کرده اند که میگفته کانت المتعة رحمة من الله
علی عباده لولا ان نهی عمر عنها ما زنی الا شقی و تحقیق این مسئله در کتب امامیه مذکور است و توضیح آن در احوال مأمون عباسی از مجلس نهم مذکور خواهد شد بانجا رجوع
نمایند و اما مسئله اعتقاد طلاق … پس بطلان آن از قرآن کریم این آیت که الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان یعنی طلاق شرعی تطلیق بعد از تطلیق
بوجه تفریق که اگر دو طلاق یا سه طلاق با هم یکدفعه گوید عبث است پس طلاق رجعی دو گرفتن زوجه است برجعت یا بعقد اگر عده منقضی شده یا رها کردن
بانکه او را طلاق سیم بدهد یا بانکه رجعت ننماید تا از او جدا شود پس حق سبحانه و تعالی سه طلاق را سه بار فرموده باید که گفتن آن یکبار مشروع نباشد چنانکه شهادات
لعان اگر یکبار گفته شود مشروع نباشد و چنانکه رمی جمار هفت حصا که اگر یکبار بیندازد مجزی نبود و دلیل بر آن احادیث اهل سنت با قطع نظر از احادیث ائمه حدیث ابن
عمر است که قال له رسول الله ص انما السنة ان تستقبل الطهر استقبالا فتطلقها لکل طهر تطلیقه و تحقیق مسئله آنست که طلقات مرسله اگر بطریق وصف واقع شده
باطل است زیرا که وصف ثلاث که در عقب آن … مشعر است بانکه مقصود متکلم طلاق موصوف بثلاث است و دانسته شد که آن جایز نیست و اگر بطریق تعداد
بانکه تکرار کند صیغه طلاق را بتخلل رجوع و گوید انت طالق انت طالق یا گوید طالق ثم طالق ثم طالق طلاق اول صحیح است و بعد آن از ضمایم تعداد و باطل است
زیرا که قصد متکلم بهر یک متعلق شده و طلاق اول چون بر محل قابل یعنی شخص متصف بزوجیت واقع شد صحیح است و آنچه بعد از وست باطل زیرا که بر محل قابل واقع نشده چه برای
که بعد از ورود طلاق اول زوجیت نماند پس کرار آن ضمایم لغو و باطل است و علامه میرزا جان فاروقی شیرازی در حاشیه شرح مختصر عضدی توجیه تصحیح ایقاع سه طلاق در صورت تکرار لفظ
برین وجه نموده که هرگاه کسی انت طالق ثلث گوید … معطوف اگر لفظ طلاق بکرات گفته باشد انقول و کانت طالق در حکم علی عشرة الا خمسة خواهد بود پس چنانکه در گفتن
علی عشرة قبل از گفتن الا خمسة اقرار بتمام عشره لازم نمی آید زیرا که اعتبار بتمام کلام است همچنین قول انت طالق در مقامی که تکرار آن خواهند نمود طلاق احد مستقل نخواهد بود
تا لازم آید که بعد از آن محل قابل دیگر نماند پس مرتبه دیگر طلاق نمودن در حکم آنست که لفظ ثلث را یکبار گویند و فرق میان صورتین باجمال و تفصیل خواهد بود انتهی و مخفی
کلام ملای مذکور و فساد آن بر محصل صاحب شعور مخفی نیست زیرا که از سخن او لازم می آید که هرگاه کوییم جائی زید و عمرو و بکر در خاطر باشد که تعقیب آن بذکر خالد کنیم تا
آن لفظ خالد را نگوییم آن کلام نزد ما مطلب تمام نباشد و نسبت مجیء بمجموع آن اشخاص بلکه بهر یک از ایشان مستقل نباشد و بطلان این لازم تا ثبوت ملزومه ظاهر است و آنچه گفته
بجمله مشتمله بر استثناء قیاسی است مع الفارق که از ملای مذکور بغایت دور است چه ظاهر است که عدم اتمام جمله مقرونه باستثناء از تعقیب اداة استثنا که مغیر کلام سابق است مفهوم
و عدم اتمام جمله انت طالق از طلاق دیگر که در عقب او مذکور شود مفهوم نمیگردد و صلاحیت تغییر آن ندارد و عدم اتمام اول را ثانی نیست و آنچه ابن فاضل در این کتاب تکلف نموده تکلف مصداق این مثل
مشهور است که کنجه زدی حلوا کوچه خانه ام او نیست که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ ثلث ساخته و سابقا معلوم شد که آن نیز در معرض بطلان و بنا بر مخالف قانون
شرعی و نص الهی صاحب کتاب استغاثه از جمیع الشیعه آورده که از جمله بدعتهای عمر که بسبب آن فساد عظیم شامل جمیع امت از موالیان عمر و مخالفان او شده بدعتی است
که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که خدا و رسول او طلاق را بعده و سنت مقرر داشته اند و عمر گفته که هر کس در یک مجلس سه طلاق گوید یا سوگند بان خورد حکم طلاق او روا است
و حجت او در احداث این حکم آنست که عمر گفته که چون مردم بسیار حنث شده بر خود سوگند بطلاق را پیش گرفته اند که عقوبة و حنث آن سوگند را بوقوع طلاق بر ایشان
لازم کنیم تا از سوگند خوردن بطلاق باز آیند و ترک آن کنند و بنابراین الزام کرد حانث در یمین را بطلاق و آنرا طلاق معتبر نام نهاد و معتقدان خلافت او نیز در این حکم تابع او شدند
با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعت و مخفی نخواهد بود ضرر عظیم که از این چه ناشی شده زیرا که مطلق باین طلاق که قوم خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعت ظاهر است که مطلق
نخواهد بود بحکم خدا و رسول الحسن نه که بسبب این طلاق از خانه شوهر خود بیرون آید و بدیگری شوهر کند پس او بحرام خواهد بود پس بحکم این بسبب طلاق فاسد شده باشد در فرج حرام

مباح شده باشد و نسل بسبب فساد و نکاح ثابت گشته و روایت کرده‌اند مشایخ ما از حضرت امیر المؤمنین که فرموده ثم تجنّبوا المطلقات ثلثاً فی مجلس فانهن ذوات ازواج و بفساد و... که لا یکون الطلاق حلالاً حتی یجتمع الحدود الاربعة فان نقص منها حد واحد لم یقع الطلاق الاول ان یکون المرأة طاهراً من غیر جماع ثم یقع بها بعد طهر و جماع حیضها والثانی ان یکون الرجل مریداً للطلاق اختیاراً والثالث ان یحضره شاهدا عدل والرابع ان ینطق المرأة بحضرة الشاهدین ... و پوشیده نیست که اندکی از ائمه هدی ... مذکوره در طلاق ... بالکلیه اجماع است برانکه طلاق حق است و بنابرین محتاج ان حضرت امیر المؤمنین ... مردم اندک اند زیرا که نکاح ایشان فاسد شده بفساد طلاق ایشان و نسل ایشان فاسد شده بفساد نکاح و حضرت رسالت فرموده که لا یحب امیر المؤمنین الا طاهر الولادة و دون شیعتهما و حضرت امام جعفر فرموده که لا یحبنا مخنث و لا ولد زنا ولا ولد حیض ... و چون این تعلیل تحقیق ... حاصل معنی ابیات ابن بکر خطاب است ... که نکاح متعه را در دین ... حلال می‌دانند ... طلاق ... عقد نمایند ... که ... زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر منعقد نمی‌شود ... خطاب ابن بکر و سایر اهل سنت که ... نکاح متعه ... بوده‌اند که دختران خود را ... نکاح متعه را ... که قول ابن بکره ... اگر نکاح متعه معمول باشد ...

طلاق ... آخر در سیزدهم ذی الحجه از سال نهصد و شانزده وفات یافت ابو الحسن علی بن عیسی بن الفرج بن صالح الربعی النحوی ابن کثیر شامی گفته که او در مبادی حال استفاده علوم عربیه از ابو سعید سیرافی نمود و بعد از او بخدمت ابو علی فارسی توجه نمود و مدت بیست سال ملازم او بود و آخر قصب السبق از اقران ربود آورده‌اند که روزی بکنار دجله می‌رفت دید که سید مرتضی علم الهدی برادر او سید رضی الدین رضی الله عنهما با رسم سیر در کشتی نشسته‌اند و عثمان بن جنی با ایشان است ... بیان ... سنه ... نحاطب نمود و گفت ... ابن جنی ... که عثمان با شما ... در کنار دجله ... وفات او در محرم سنه عشرین و اربعمائه بود سعید بن محمد بن سعید الکوفی النحوی از ائمه علم نحو بوده ... سعید ... رساله مختصر مشهور ... در علم نحو از تصانیف او ... انساب سمعانی مسطور است که او از اهل صدق بود اگرچه در تشیع غالی بود و چون یحیی بن معین که امام اهل سنت است در احادیث رجال او پرسیدند در جواب گفت که او صدوق است ... از کوفه ببغداد آمد و با یحیی بن زیاد النحوی مناظره کرد و مشهور است ... محمد بن الحسن الرضی الاسترابادی در کتاب طبقات النحاة گفته که او آن امام مشهور است که شرح کافیه ابن حاجب ... کرده که کسی چنان شرح ننوشته و در عالم کتب نحو مانند او کتابی در جمع و تحقیق و حسن تعلیل نیست متاخران خود را محتاج باین کتاب میدانند ... و علماء ایشان در تصنیف و درس ... بر آن اعتماد مینمایند ... در آن کتاب ابحاث بسیار و مذاهب ... است که او بان منفرد است و آن شرح را ... در سنه ... در مشهد مقدس مرتضوی نوشته و گفته که اگر قبول طبع اهل روزگار خواهد بود از برکات ... آن در گاه است ... انتهی ... در سال ششصد و هشتاد و سه بود و در سال هشتاد و شش وفات نمود و او را شرحی دیگر لطیف ... کتاب شافیه ... لکن التفات طلبه بان ... الشیخ العالم المدقق فخر الدین ابو عبد الله محمد بن ادریس العجلی الربعی الحلی قدس سره در اشتغال فهم و بلند پروازی ... الدین رازی ... در علم فقه و ... محمد بن ادریس شافعی ... کتاب سرائر که از جمله مصنفات شریفه اوست در دقت فهم و کثرت ... بر ... او ... تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی ابحاث بسیار است و در اکثر مسائل فقهی و اختلافی اعتراضی با سید ... در عنوان ... اهل بیت اطهار ... یافت الشیخ الفاضل یحیی بن احمد بن یحیی بن سعید الهذلی الحلی محقق ... یحیی ... الکتاب ... از اعاظم مجتهدین شیعه است و شیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة ... نقل نموده که یحیی ... از ابن الاخضر سماع حدیث نموده در سال ششصد و یک در کوفه متولد شده و در شب عرفه در سال ششصد و هشتاد و نه وفات یافت و در کتاب شیخ حسن بن داود مسطور است که شیخ امام علامه یحیی بن احمد بن سعید اورع و ازهد متاخران فضلای امامیه است و جامع فنون علم ادبیه و فقهیه و اصولیه بود و او را تصانیف مفیده است چون کتاب جامع الشرایع در فقه و کتاب مدخل در اصول فقه و غیر آن در سال ششصد و نود وفات یافت الشیخ المحقق نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی اهل دین را نجم و حزب شیاطین را رجم بود مجلس رفیعش ... فاضل و ... خصایل نفس قدسیش در استنباط شرایع الاسلام توام وحی الهام مینمود و فهم دقایق ... عقل کل ... و افحام ... بنموده ... استحسان ... ابو حنیفه ... و شافعی ... و چون مبالغه در مدح آن امام محقق از قبیل تکلف ... لا جرم ... کتاب ابن داود مسطور است که شیخ ابو القاسم امام محقق مدقق علامه و فضل ... اهل زمان خود ... و در برهان و در سرعت فهم ... بی نظیر روزگار بود و او را تصانیف حسنه محققه محرره عدیده بسیار است از آنجمله کتاب شرایع الاسلام و کتاب معتبر و کتاب مسائل خزیه و کتاب مسائل مصریه و کتاب مسلک در اصول دین و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب الشمسیه در منطق و غیر آن و او را تلامذه بسیار است که اکثر ایشان رتبه اجتهاد داشتند و در میان ایشان اصل سلطان المحققین خواجه

نصیر الملة والدین الطوسی طاب ثراه مشهد خواهد آمد که او بنوم زیارت جناب شیخ از بغداد بحله رفته در مجلس درس او حاضر شد و سوالی از دقایق مسئله قبله نموده جواب بروجه صواب شنید و معتقد جناب شیخ گردید و اعتراف باجتهاد او نمود و وفات او در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد رحمة الله الشیخ النحریر آیة الله العلامة جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی مظهر فیض ذو الجلال منظر فضل ان الله جمیل و یحب الجمال روی مقصود نمایش آینه جمال آمال امانی رای جهان آرایش جلوه گاه حقایق ربانی حامی دین نامی آثار مقصد بن ناشر ناموس ائمه کبار ... متمم قوانین ... حاوی اسالیب فنون معقوله محیط دایره درس و فتوی مرکز دایره شرع و تقوی مجدد مآثر بعث ... محدد جهات طریقه مرتضوی انکه از دریای فواضل او قطره و از خورشید فضایل او ذره بازگو نتوان نمود و نقاب خفا از جبین مبین صفات جلال و سمات جمال او بدست بیان نتوان گشود اگر وقت خیال سطری از محامد او بنان ... خامه ... سطری ... لوح تقریر نگارد غرض آن باشد که ... ارباب کمال ... صحایف احوال ... می‌بردارد ... نام دارد که افتاب علم ... بلند است ... نور تجلی مستغنی است ... شب تجلی را مولد و مشار شیخ علامه دار المؤمنین حله است و تحصیل کلام و فقه و اصول عربیه و سایر علوم شرعیه از فقهای اهل البیت شیخ نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی و از والد خود شیخ سدید الدین یوسف بن المطهر الحلی نموده و مطالب حکمیه را از خدمت استاد البشر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده و نجم الدین عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمد بن محمد بن احمد کیشی که خواهرزاده ملا قطب الدین علامه شیرازی بوده و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه ... نموده و ریاست فرقه ناجیه در زمان او باو منتهی شده و در ترویج مذهب اهل البیت مساعی جمیله فرموده و بر سایر معاصران خود از علمای مخالفین اثبات حقیت این مذهب شریف نموده در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که چون سلطان مذهب اهل سنت و جماعت علی الاجمال در خاطر الهام پذیر سلطان اولجایتو محمد خدابنده انار الله برهانه قرار گرفت باحضار علمای امامیه امر فرمود و چون شیخ علامه با دیگر علمای امامیه حاضر شدند مقرر شد که از جانب اهل سنت و جماعت خواجه نظام الدین عبد الملک مراغی که افضل علمای شافعیه بلکه افضل و اکمل علمای اهل سنت بود با جناب شیخ معارضه نمایند و جناب شیخ علامه با خواجه نظام الدین عبد الملک در مبحث امامت مناظره نموده اثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بلافصل از حضرت رسالت و ابطال دعوی خلافت مشایخ ثلثه اهل سنت ببراهین قاطعه و دلایل ساطعه نمود و رجحان مذهب امامیه را بر وجهی ظاهر ساخت که راه شک و شبهه احدی از حاضران نماند و خواجه نظام الدین عبد الملک چون دلائل جواب شیخ را شنید گفت که قوت دلایل جناب شیخ ظاهر است اما چون سلف براهی رفته‌اند خلف جهت الجام عوام و دفع تفرقه کلمه اسلام پرده سکوت بر اظهار زلل ایشان پوشیده‌اند مناسب آنست که هتک استار ایشان ننمایند و تظاهر بطعن و لعن ایشان نفرمایند و حافظ ابرو چون از غایت تعصب نخواسته که تصریح بعجز و الجام خواجه عبد الملک نماید زبان از بیان ... ندان نگاه داشته و گفته که میان شیخ جمال الدین و مولانا نظام الدین عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام و تعظیم کردی و در تعظیم مبالغه نمودی انتهی کلام عجز نظام و مظلوم ... منظوم ... و از لطایف کلمانی که جناب شیخ را در جواب سیدی موصلی واقع شده آنست که روزی در مجلس سلطان محمد خدابنده بمناظره مخالفان اشتغال نموده و بعد از اتمام مطلب خود بر رسم شکرگذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات حضرت رسالت پناهی و آل و اولاد ائمه اطهار ادا کرده و چنانچه در مذهب امامیه جایز است صلوات بر آل بسبیل انفراد فرستاده سید مذکور چون در اثنای شیخ دخلی ننموده بود مناسب چنان دید که در منع جواز توجیه صلوات بر آل مناقشه پیش آورده شاید که در انجا کاری تواند لاجرم با شیخ گفت که چه دلیل داری بر جواز توجیه صلوات بر غیر انبیا شیخ در جواب گفت که دلیل این آیه کریمه است که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة آن ناسید از غایت عناد و شاعه عقوق ابا و اجداد گفت علی بن ابی طالب و اولاد او را چه مصیبت رسیده جناب شیخ مصایب مشهوره اهل بیت را بظهور داده گفت جهت زیادتی انفعال او در دو که چه مصیبت ازین بدتر باشد که مانند تو فرزندی از ایشان بهم رسیده که تفضیل بعضی از منافقان را بر ایشان میدهی و رجحان گروهی از جهال بر ایشان می‌نمایی حاضران از وقت ... جناب شیخ تعجب نمودند و بر ناسید مذکور خندیدند و بعضی از فضلای شعرا که در آن مجلس حاضر بودند این دو بیت در شان آن ناسید نظم نمودند شعر اذا العلوی تابع ناصبیاً بمذهبه فما هو من ابیه و کان الکلب خیر امنه طبعاً لان الکلب طبع ابیه فیه مؤلف گوید که از بدایع اتفاقات آنکه روزی مرا با یکی از سادات ... قزوینی در مبحث امامت مناظره افتاد و بعد از انکه اثبات مطلب خود برو نمودم عاجز شده گفت که اگر مذهب امامیه در مطلب امامت حق بودی چرا در آن مدت بسیار علمای ایشان با علمای اهل سنت مناظره میکردند و حقیت مذهب خود بر ایشان ... و باز از مذهب سلف بر میگردانیدند فقیر گفت که اهل سنت همیشه سواد اعظم بوده‌اند و سلاطین زمان و ... خود در اقتدا بمذهب ایشان میدیدند و همیشه در ظلمای ... تشیع بوده‌اند لاجرم بطریقه تقیه که اظهار مذهب حق نمایند و با وجود این هرگاه اندک مددی از سلاطین ... یافته‌اند فتح باب مناظره نموده‌اند و در ان باب طریق الزام و افحام خصمان را پیموده‌اند چنانچه در زمان آل بویه شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی و غیر ایشان از علمای امامیه همیشه معاصران خود را از علمای اهل سنت ملزم و ساکت نموده‌اند و در زمان سلطان محمد خدابنده شیخ جمال الدین با علمای اهل سنت مناظره نموده ایشان را الزام تمام فرموده و آن معاند قزوینی دعوی سیادت میکرد و مانند سید موصلی از حزب ایشان بود نقل صورت مناظره مذکوره را که میان شیخ و سید موصلی واقع شده بود مناسب دیدم و چون گوش آن ... رسید ... شیخ با سید موصلی خطاب کرد که چه مصیبت ازین بدتر باشد که مانند تو فرزندی از جهت ایشان بهم رسیده و در اثنای تقریر بسر انگشت اشاره بجانب آن ناسید قزوینی مینمود و از ملاحظه آن اشارت و شنیدن آن سخن که جدی با سید موصلی در دعوی سیادت و اظهار مذهب اهل سنت مناظره میخود در ابا فقیر نظیر مناقشه و مناظره سید

موصلی با شیخ جمال الدین ساخته مشغول کرده بود و دستها بر سینه نهاده گفت الحق بار اخوش طبیعت آوری کردی و از جمله مراتب عالیه که جناب شیخ بآن امتیاز دارد نسبت
بر بستن اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علماء اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس آن را بمردم میخواند و اضلال ایشان
مینمود و از بیم آنکه مبادا کسی از علمای شیعه رد آن نماید آن را بکسی نمیداد که بنویسد و جناب شیخ همه حیله می‌انگیخت که آن کتاب بدست آید لاجرم علاقه استادی و شاگردی را
وسیله التماس عاریه کتاب گردید و چون آن شخص نخواست که بیکباره دست رد بر سینه التماس او نهد گفت سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یک شب پیش کسی نگذارم جناب شیخ همان قدر را
نیز غنیمت دانسته کتاب را گرفته بخانه برد که در آن شب بقدر امکان از آن نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت خواب بر جناب شیخ غلبه نمود حضرت
صاحب الامر پیدا شد و بشیخ گفتند که کتاب را بمن گذار و تو خواب کن چون شیخ از خواب بیدار شد آن نسخه بکرامت حضرت صاحب الامر تمام شده بود و در تذکره شیخ نور الدین علی بن عراق
مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدین بن تیمیه که از علمای اهل سنت و معاصر شیخ جمال الدین بود غایبانه در انکار شیخ و مذهب او سخنان میگفت جناب شیخ این را بایوی نوشت
شعر لو کنت تعلم کل ما علم الوری طرا لصرت صدیق کل العالم لکن جهلت فقلت ان جمیع من یهوی خلاف هواک لیس بعالم پس شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم موصلی
در جواب او این قطعه نوشته فرستاد شعر یا من یموه فی السؤال مسفسطا ان الذی الزمت لیس بلازم هذا رسول الله یعلم کلما علموا و قد عاداه جل العالم مؤلف گوید که این
جواب صلاحیت سؤال ندارد زیرا که سوق مقال و مقتضای مقام و حال شاهد مدعا است که غرض شیخ علامه از آن قطعه اشعار است بآنکه ابن تیمیه انکار شیعه و مذهب ایشان بسبب آن
میکند که نمیداند آنچه ایشان از علوم بوی جا بجا بر نصوصی میدانند و اگر آنچه ایشان دانسته اند میدانست انکار ایشان نمیکرد بلکه تصدیق ایشان میکرد و بمذهب ایشان میگروید
و از آن نیست که هر کسی که عالم بعلوم مردم باشد همگی دوست دارند تا بنقض بحال حضرت رسالت درست شود بلکه برین تقدیر نقض کامل است مثل که بگوید که حضرت رسالت عالم بعلوم
جمیع مردم بود و همگی او را دشمن میداشتند و ظاهر است تو الجمله جناب شیخ دعوی کلیه نموده بلکه مخاطب او در قطعه مذکوره ابن تیمیه و امثال او بند و محصل کلام او آن
که بطلان مذهب ابن تیمیه و موافقان او در مرتبه ایست که اگر علم بمذاهب دیگران بیابد ما همه دوست شود و از مذهب باطل خود دست برداشته در مذهب ایشان می آید و بواسطه آنکه در مذهب
دیگران تامل نماید جمیع انهار احتیاج از مذهب ظاهر البطلان خود خواهد داشت هر چند بعضی از آن مذاهب نیز در نفس الامر باطل باشند ولادت شیخ علامه در بیست و نهم رمضان سنه ثمان و اربعین
و ستمائه و وفاتش در روز شنبه بیست و یکم محرم سنه ست و عشرین و سبعمائه بوده و فقیر در تاریخ خود گفته که سنه ست و عشرین و سبعمائه توفی بالحلة ابن المطهر الشیخ حسن صاحب
التصانیف عن ثمان و سبعین سنه و جناب شیخ اجازه مصنفات شریفه او را وقت تالیف کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال که یافته بود در آن کتاب ذکر نموده و در باب حسن مذکور نموده
که الحسن بن یوسف بن علی بن المطهر بالمیم المضمومة والطاء غیر المعجمة والهاء المشددة والراء ابو منصور الحلی مولدا و مسکنا مصنف هذا الکتاب له کتب کتاب منتهی المطلب فی تحقیق المذهب
لم یعمل مثله ذکرنا فیه جمیع مذاهب المسلمین فی الفقه و رجحنا ما نعتقده بعد ابطال حجج من خالفنا فیه تم منه ان شاء الله تعالی عملنا منه الی هذا التاریخ و هو شهر ربیع الآخر سنة ثلاث و تسعین و ستمائة
سبع مجلدات کتاب تلخیص المرام فی معرفة الاحکام کتاب غایة الاحکام فی تصحیح تلخیص المرام کتاب تحریر الاحکام الشرعیة علی مذهب الامامیة حسن جید استخرجنا فیه فروعا لم نسبق الیها مع اختصاره
کتاب مختلف الشیعة فی احکام الشریعة ذکرنا فیه خلاف علمائنا خاصة و حجة کل شخص و الترجیح لما نصیر الیه کتاب تبصرة المتعلمین فی احکام الدین کتاب استقصاء الاعتبار فی تحریر معانی الاخبار
ذکرنا فیه کل حدیث وصل الینا و بحثنا فی کل حدیث منه علی صحة السند او ابطاله و کون متنه محکما او متشابها و ما اشتمل علیه المتن من المباحث الاصولیة و الادبیة و ما یستنبط من المتن من الاحکام
الشرعیة و غیرها و هو کتاب لم یعمل مثله کتاب مصابیح الانوار ذکرنا فیه کل احادیث علمائنا و جعلنا کل حدیث یتعلق بفن فی بابه و رتبنا کل فن علی ابواب ابتدأنا فیها بما روی عن النبی ثم من بعده
بما روی عن علی و هکذا الی آخر الائمة کتاب الدر و المرجان فی الاحادیث الصحاح و الحسان کتاب التناسب بین الاشعریة و فرق السوفسطائیة کتاب نهج الایمان فی تفسیر القرآن ذکرنا
فیه ملخص الکشاف و التبیان و غیرهما کتاب القول الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز کتاب الادعیة الفاخرة المنقولة عن الائمة الطاهرین کتاب النکت البدیعة فی تحریر الذریعة فی اصول الفقه کتاب
غایة الوصول و ایضاح السبل فی شرح مختصر منتهی السؤال و الامل فی اصول الفقه کتاب منتهی الوصول الی علمی الکلام و الاصول کتاب مبادی الوصول الی علم الاصول کتاب نهج المسترشدین فی اصول الدین
کتاب کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد فی الکلام کتاب انوار الملکوت فی شرح الیاقوت فی الکلام کتاب الابحاث المفیدة فی تحصیل العقیدة کتاب نهایة المرام فی علم الکلام کتاب
کشف الفوائد فی شرح قواعد العقائد فی الکلام کتاب المنهاج فی مناسک الحاج کتاب تذکرة الفقهاء کتاب تهذیب الوصول الی علم الاصول کتاب القواعد و المقاصد فی المنطق و الطبیعی
و الالهی کتاب الاسرار الخفیة فی العلوم العقلیة کتاب کشف الاستار فی شرح کشف الاسرار کتاب الدر المکنون فی علم القانون فی المنطق کتاب المباحثات السنیة و المعارضات النصیریة کتاب المقاومات
باحثنا فیه الحکماء السابقین و هو یتم مع تمام عمرنا ان شاء الله کتاب حل المشکلات من کتاب التلویحات کتاب ایضاح التلبیس من کلام الرئیس باحثنا فیه الشیخ ابن سینا کتاب کشف المکنون
من کتاب القانون و هو مختصر شرح الجزولیة کتاب بسط الکافیة و هو مختصر شرح الکافیة فی النحو کتاب المقاصد الوافیة بفوائد القانون و الکافیة جمعنا فیه بین الجزولیة و الکافیة فی النحو
مع تمثیل ما یحتاج الیه من المثال کتاب المطالب العلیة فی علوم العربیة کتاب القواعد الجلیة فی شرح رسالة الشمسیة فی المنطق کتاب الجوهر النضید فی شرح کتاب التجرید فی المنطق کتاب مختصر
شرح نهج البلاغة کتاب ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد کتاب نهج العرفان فی علم المیزان فی المنطق کتاب ارشاد الاذهان الی احکام الایمان فی الفقه حسن الترتیب کتاب تسلیک الافهام
فی معرفة الاحکام فی الفقه کتاب نهایة الوصول الی علم الاصول کتاب القواعد و الاحکام فی معرفة الحلال و الحرام کتاب کشف الخفاء من کتاب الشفاء فی الحکمة کتاب معارج الفهم فی شرح النظم فی الکلام
کتاب تسلیک النفس الی حضرة القدس فی الکلام کتاب نهج المسترشدین فی اصول الدین کتاب مراصد التدقیق و مقاصد التحقیق فی المنطق و الطبیعی و الالهی کتاب نهج الوضاح فی احادیث

کتاب

کتاب نهایة الاحکام فی معرفة الاحکام کتاب اللمعی کات عن شرح الاشارات کتاب نهج الوصول فی علم الاصول کتاب منهاج الهدایة و معارج الدرایة فی الکلام الشیخ فخر الدین
محمد بن شیخ جمال الدین بن المطهر الحلی افتخار آل مطهر و خلف صالح پدر دانشور بود در علوم عقلیه و نقلیه محققی نحریر بود و در علو فهم و فطرت مدققی بی نظیر جانفزا بر و شافعی در مرج
او گفته که در وقتی که با پدر خود بخدمت سلطان محمد خدابنده آمد جوانی دانشمند بزرگ مستعد نیکو اخلاق پسندیده خصال بود و از خدمت جمال الدین پدر بزرگوار خود تربیت یافته و در سن ده سالگی
بنور اجتهاد در بادیه کمال و افاضه چنانکه خود نیز در شرح خطبه کتاب قواعد بدان اشعار نموده و فرموده که چون مشغول شدم بخدمت پدر خود در معقول و منقول و خواندم بر او بسیاری
از کتب خوش را التماس نمودم از او تصنیف کتاب قواعد را و بعد از تحقیق تاریخ مولد او و تاریخ تصنیف کتاب ظاهر میشود که عمر او در آن وقت کمتر از ده سال بوده و تعجب شهید ثانی
روح الله روحه در این باب چنانکه در حاشیه قواعد اظهار نموده وجهی ندارد بلکه تعجب از تعجب است زیرا که خود در شرح درایه اصول حدیث حال جمعی کثیر را که خدای تعالی در کم از آن
عمر توفیق کمال داده ذکر نموده از جمله آنکه روایت نموده از شیخ فاضل تقی الدین حسن بن داود که میگفته که سید غیاث الدین بن طاوس کم دو سنی و بر مصاحب او بوده بکتابت
مشغول شد و در چهار سالگی از معلم مستغنی گردید و از ابراهیم بن سعید جوهری روایت نموده که گفت کودکی چهار ساله را دیدم که بر دوش برداشته نزد مامون عباسی آوردند و او قرآن
خوانده بود و نظر در رأی و اجتهاد کرده اما مقدار بود که هر گاه گرسنه میشد مانند طفلان دیگر میگریست و مؤید این است حال شیخ ابو علی سینا بر وجهی که در تواریخ مسطور است و تفصیل آن
بعد از این در احوال او مذکور خواهد شد و از وصیت نامه که والد بزرگوارش در آخر کتاب قواعد بجهت او نوشته نهایت اعتقاد پدر بشأن فضل و کمال او ظاهر میشود و چون آن وصیت نامه از
جمله وصایای شریف و هدایت بخواست که این تالیف از آن بی بهره نماند لاجرم بذکر آن مبادرت میشود و هی هذه اعلم یا بنی اعانک الله تعالی علی طاعته و وفقک لفعل الخیر
و ارشدک الی ما یحبه و یرضاه و بلغک ما تأمله من الخیر و تتمناه و اسعدک فی الدارین و حباک بکل ما تقر به العین و مد لک فی العمر السعید و العیش الرغید و ختم اعمالک بالصالحات
و رزقک اسباب السعادات و افاض علیک من عظائم البرکات و وقاک الله کل محذور و دفع عنک الشرور انی قد لخصت لک فی هذا الکتاب لب فتاوی الاحکام و بینت لک فیه قواعد
شرائع الاسلام بالفاظ مختصرة و عبارة محررة و اوضحت لک فیه نهج الرشاد و طریق السداد و ذلک بعد ان بلغت من العمر الخمسین و دخلت فی عشر الستین و قد حکم سید البرایا
بانها مبدأ اعتراک المنایا فان حکم الله تعالی علیّ فیها بامره و قضی فیها بقدره و انفذ ما حکم به علی العباد الحاضر منهم و الباد فانی اوصیک کما افترضه الله علیّ من الوصیة و امرنی به حین ادراک المنیة
بملازمة تقوی الله تعالی فانها السنة القائمة و الفریضة اللازمة و الجنة الواقیة و العدة الباقیة و انفع ما اعده الانسان لیوم تشخص فیه الابصار و یعدم عنه الانصار و علیک باتباع اوامر الله تعالی
و فعل ما یرضیه و اجتناب ما یکرهه و الانزجار عن نواهیه و قطع زمانک فی تحصیل الکمالات النفسانیة و صرف اوقاتک فی اقتناء الفضائل العلمیة و الارتقاء عن حضیض النقصان الی ذروة الکمال
و الارتفاع الی اوج العرفان عن مهبط الجهال و بذل المعروف و مساعدة الاخوان و مقابلة المسیء بالاحسان و المحسن بالامتنان و ایاک و مصاحبة الارذال و معاشرة الجهال فانها تفید خلقا
ذمیما و ملکة ردیة بل علیک بملازمة العلماء و مجالسة الفضلاء فانها تفید استعدادا تاما لتحصیل الکمالات و تثمر لک ملکة راسخة لاستنباط المجهولات و لیکن یومک خیرا من امسک و علیک بالصبر
و التوکل و الرضا و حاسب نفسک فی کل یوم و لیلة و اکثر من الاستغفار لربک و اتق دعاء المظلوم خصوصا الیتامی و العجائز فان الله تعالی لا یسامح بکسر کسیر و علیک بصلوة اللیل فان رسول الله
حث علیها و ندب الیها و قال من ختم له بقیام اللیل ثم مات فله الجنة و علیک بصلة الرحم فانها تزید فی العمر و علیک بحسن الخلق فان رسول الله قال انکم لن تسعوا الناس باموالکم
فسعوهم باخلاقکم و علیک بصلة الذریة العلویة فان الله تعالی قد اکد الوصیة فیهم و جعل مودتهم اجر الرسالة و الارشاد فقال الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و قال رسول الله
انی شافع یوم القیمة لاربعة اصناف و لو جاؤا بذنوب اهل الدنیا رجل نصر ذریتی و رجل بذل ماله لذریتی عند المضیق و رجل احب ذریتی باللسان و القلب و رجل سعی فی حوائج ذریتی
اذا طردوا او شردوا و قال الصادق اذا کان یوم القیمة نادی مناد ایها الخلائق انصتوا فان محمدا یکلمکم فینصت الخلائق فیقوم النبی فیقول یا معشر الخلائق من کانت له عندی
ید او منة او معروف فلیقم حتی اکافیه فیقولون بآبائنا و امهاتنا و ای ید و ای منة و ای معروف لنا بل الید و المنة و المعروف لله و لرسوله علی جمیع الخلائق فیقول بلی من آوی
احدا من اهل بیتی او برهم او کساهم من عری او اشبع جائعهم فلیقم حتی اکافیه فیقوم اناس قد فعلوا ذلک فیأتی النداء من عند الله یا محمد یا حبیبی قد جعلت مکافاتهم الیک فاسکنهم من الجنة
حیث شئت فیسکنهم فی الوسیلة حیث لا یحجبون عن محمد و اهل بیته صلوات الله علیهم و علیک بتعظیم الفقهاء و تکرمة العلماء فان رسول الله قال من اکرم فقیها مسلما لقی الله تعالی یوم القیمة
و هو عنه راض و من اهان فقیها مسلما لقی الله تعالی یوم القیمة و هو علیه غضبان و جعل النظر الی وجه العالم عبادة و النظر الی باب العالم عبادة و مجالسة العلماء عبادة و علیک بکثرة الاجتهاد
فی زیادة العلم و التفقه فی الدین فان امیر المؤمنین قال لولده تفقه فی الدین فان الفقهاء ورثة الانبیاء و ان طالب العلم یستغفر له من فی السموات و من فی الارض حتی الطیر فی
جو السماء و الحوت فی البحر و ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به و ایاک و کتمان العلم و منعه عن المستحقین لبذله فان الله تعالی یقول ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات
و الهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و قال رسول الله اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فان لم یفعل فعلیه لعنة الله و قال
لا تؤتوا الحکمة غیر اهلها فتظلموها و لا تمنعوها اهلها فتظلموهم و علیک بتلاوة الکتاب العزیز و التفکر فی معانیه و امتثال اوامره و نواهیه و تتبع الاخبار النبویة و الآثار المحمدیة و البحث عن
معانیها و استقصاء النظر فیها و قد وضعت لک کتبا متعددة فی ذلک کله هذا ما یرجع الیک و اما ما یرجع الی و یعود نفعه علیّ فان تتعهدنی بالترحم فی بعض الاوقات و ان تهدی الی
ثواب بعض الطاعات و لا تقلل من ذکری فینسبک اهل الوفاء الی الغدر و لا تکثر من ذکری فینسبک اهل العزم الی العجز بل اذکرنی فی خلواتک و عقیب صلواتک و اقض ما علیّ من الدیون
الواجبة و التعهدات اللازمة و زر قبری بقدر الامکان و اقرأ علیه شیئا من القرآن و کل کتاب صنفته و حکم الله سبحانه بامره قبل اتمامه فاکمله و اصلح ما تجده من الخلل و النقصان

و انصار او نسیان بذه و یبقی الیک والله جلیقی علیک والسلام علیک و رحمة الله و برکاته. الشیخ السعید المحقق الشهید ابو عبد الله محمد بن مکی الشامی تلمیذ سید عمید الدین
عبد المطلب الحسینی و شیخ فخر الدین محمد بن شیخ جمال الدین بن المطهر الحلی و مولانا قطب الدین محمد رازی و امثال ایشان از علمای زمان بوده و در زمان او ریاست طایفه
امامیه باو منتهی شده تا آنکه سلطان علی مؤید که حاکم خراسان و شیعه خاندان بود میر شمس الدین محمد آوی را که از صلحا و مقربان بود بشام فرستاده التماس قدوم
شیخ بخراسان نمود و او عذر کفته فتاوی خود را در کتاب لمعه دمشقیه جمع نموده باو فرستاد و روایتست که قاضی دمشق ابن جماعه نام که یکی از اولاد الزنا بود و در ایام جوانی
در مجالس درس با جناب شیخ شریک بود و چون مشاهده نمود که جناب شیخ از بسیاری فضل و کمال امتیاز تمام یافت تا آنکه علمای شیخ مذهب کردید و ولایه شام بمقام
دانشمند از او استفاده و استعلام مینمودند عرق حسد و عصبیت او بحرکت آمد در خواست که او نیز مانند شیخ در انظار اعتبار بهم رساند لاجرم چون در فضیلت
مثل جناب شیخ نتوانست شد سعی نمود تا منصب قضای دمشق باو تفویض نمودند و با وجود آنکه او قاضی و حاکم آن دیار شد هنوز اهالی آن دیار از جناب شیخ زیاده
بیشتر اعتبار میکردند و آخر نایره حسد و اشتعال نسبت بحضرت شیخ نمود و فرمان قتل شیخ از بیدمر نام که والی شام بود حاصل کرد و در روزی که شیخ را [illegible]
ابن جماعه بر سر شیخ حاضر شد و در آن ساعت که جلاد مهیای قتل شیخ شده بود ابن جماعه از ما صورت مصاحبت و مجالست شیخ را که در ایام مشارکت تحصیل با او اتفاق
افتاده بود بخاطر کذرانید و بکریه در آمد جناب شیخ چون کریه او را دید [illegible] بجانب او توجه فرموده کفت [illegible] ابن جماعه یعنی [illegible]
بکفت [illegible] در تو که ترا ابن جماعه نام کرده [illegible] حضرت شیخ را در میدان قلعه دمشق که در پهلوی [illegible] بود در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاولی
سنه ست و ثمانین و سبعمائه کشتند و بر دار آویختند و وقت عصر آن را بزیر آورده سوختند رحمه الله تعالی. الشیخ الزاهد ابو العباس احمد بن فهد الحلی تلمیذ شیخ
ابو الحسن علی بن الخازن الحائری است و او تلمیذ شیخ سعید شهید محمد بن مکی است صوفی و مرتاض و صاحب ذوق بوده و همواره با اهل خلاف طریق مناظره و جدل میپیمود
تا آنکه بر وجهی که بعد از این مذکور خواهد شد در زمان میرزا اسپند ترکمان که والی عراق عرب بود منعقد اثبات مذهب حق و ابطال مذهب اهل خلاف شده در مجلس میرزا
مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در عراق عرب بودند غالب آمد میرزای مذکور تغییر مذهب نموده سکه و خطبه بنام حضرت ائمه اثنی عشر علیهم السلام نمود و از تصانیف
اوست کتاب مهذب شرح مختصر نافع و کتاب موجز حاوی و کتاب تحریر و کتاب عدة الداعی و رسالة [illegible] و روایتست که جناب شیخ در یکی از روزهای صالحه خود [illegible]
که سید اجل [illegible] سید مرتضی علم الهدی [illegible] خود را بدست حضرت امیر المؤمنین نهاده و باهم [illegible] در آستانه حضرت امام حسین [illegible]
شیخ [illegible] و سلام کرد و جواب شنید آنگاه سید مرتضی او را کفت [illegible] اهل البیت یعنی [illegible] آنگاه [illegible]
شیخ [illegible] اسامی آن [illegible] ساخت [illegible] کتاب تصنیف کن که در آن تحریر مسائل [illegible] دلائل آن [illegible] در اول آن بکوی [illegible]
الرحمن الرحیم الحمد لله المقدس [illegible] و چون جناب شیخ بیدار شد [illegible] عمل نمود [illegible] نام کرده کتاب تحریر را نوشت و از جمله افاضل [illegible]
اوست سید محمد بن فلاح موسوی واسطی که اول سلاطین مشعشع است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد تا الحال اکثر ولایت خوزستان در حوزه تصرف ایشانست و همچنین از تلامذه
اوست سید محمد نوربخش که اکثر اکابر اولیای صوفیه است و در زمان او ریاست سلسله علیه صوفیه باو منتهی بود و شیخ اجل علی بن هلال جزایری که افضل مشایخ شیخ اجل
محقق علی بن عبد العالی بوده و شیخ زین الدین علی بن محمد ... که این جمله مجتهد یا مجتهد نشان بوده اند و شیخ زین الدین علی مذکور را قصیده ایست که قبل از نیل
ملازمت جناب شیخ در اظهار شوق و عزم بصحبت فایض البرکه او کفته و قصیده اینست شعر معافرة الاوطان ذل و باطل ولا سیما ان فاز منها النوابل

رحلن عن دار الهوان ولاکن | فما العز الا حیث انت موقر || الی العجز ستار فما ساد باذل | وما الفضل الا حیث انت فاضل
وما الامل الا ما یری لک مثلما | اذا کنت لا تغنی عن النفس ضیمها || تراه والا فالمودة باطل | فانت لعمری القاصر المتطاول
اذا ما ضبت الذل فی غیر منزل | یعز علی ذی الفضل ان یستقره || فانت الذی عن ذروة العز نازل | الی حیث مدفو لدیه جاهل
یرد علیه القول والقول حق له | الا ان هذا الدهر لم یسم عنده || ویکرمنه فضله المتکامل | من الناس الا جاهل العقل ذاهل
اخی شد سرج العزم من فوق سابح | وخل بلادا من وراک لمن یری || یفوت الصبا منه بما یشد کامل | یسمک الذمی فی الشهر القواحل
وعرج علی ارض العراق تیمما | انخ بنواحی بابل بعد ابتغها || الی بلدة فیه المهدی الافاضل | وحی بها من للافاضل فاضل
فتی طال طول الطالبین بطوله | جمال الوری رب الفواید مبدی || علیه یجد الفقهاء منه تخابل | الفوامض ما لم تطقه الاوایل
تفهد حتی قصر البحث دونه | همام اذا ما هزه للبحث واقف || فما هو فرد فی الفضائل کامل | ار به فیما یروم المسائل
تری حوله الطلاب من مورد | وسنله اذا ما جبته دعوانه || لطایف ابحاث و اخر بسایل | لذی دله عزت علیه الرسایل

الشیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور الاحسائی صیت فضائل او در میان جمهور مشهور و در سلک مجتهدان امامیه مذکور است مولد و منشأش
احسا و فنون کمالات او بیرون از حد حصا است بتحصیل علوم متداوله نزد علمای دیار خود نموده و باندک توفیقی قصب السبق از ایشان ربوده و بعد از آن

بولایت عراق رسیده و در خدمت علمای آن محال خصوصا شیخ فاضل صاحب کمال شرف الدین حسن بن عبد الکریم فتال که مجاور مشهد غروی و خادم آستانه
ملایک پاسبان مرتضوی بوده تفقه و حدیث جزو کشیده و پس از آن در سال هشتصد و هشتاد و هفت بعزم طواف بیت الله الحرام و زیارت روضه منوره سید انام
و مشاهد ائمه بقیع از راه شام توجه نموده در اثنای راه مدتی بکاه در خدمت شیخ الاسلام علی بن هلال جزایری در کرک نوح اقامت نموده و در آن بکاه [illegible]
آن برگزیده اله استفاده فرموده و بعد از فراغ از مراسم حج و زیارت بدیار خود معاودت فرموده و در آنجا اندک روزی بوده باز براق فراق سوار شده
بقصد زیارت مشاهد عراق ببغداد آمده بعد از فوز بسعادت تقبیل آن عتبات عالیات بجانب طهران نموده بزیارت مشهد امام الانس والجان بخراسان نمود
و در اثنای راه رساله موسومه بزاد المسافرین را در اصول دین نوشته و در مشهد مقدس رضوی بصحبت سید نقیب حسیب نسیب میر محسن بن محمد رضوی قمی رسیده
و در شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه بالتماس سید صاحب سعادت شرحی جهت آن رساله ترتیب داده آنرا کشف البراهین نام نهاده و چون خبر قدوم فیض لزوم
شیخ قدسی صفات بعلمای جناب شیخ در سه مجلس با او مناظره نموده در جمیع مراتب او را منقطع و مبهوت فرمود و چون رساله که در مجالس خود با آن فاضل هروی نوشته
کم بدست می آید بذکر حاصل یک مجلس از آن مبادرت مینماید صورت مجلس آنست که کفت روزی سید محسن مذکور جمعی از سادات و طلبه را ضیافت میکرد و ملای
هروی نیز حاضر بود در آن اثنا متوجه جانب من کردیده از نام من پرسید من کفتم نام من محمد است بعد از آن پرسید که مولد تو از کدام یک از دیار عربست کفتم
هجر که ملحصا مشهور و اهل علم و دین در آنجا محصورند پس کفت مذهب تو چیست کفتم از اصول می پرسی یا از فروع کفت از هر دو کفتم مذهب من در اصول هر چیزی است
که مرا دلیل بر آن قائم شده باشد و در فروع مرا فقهی است که منسوبست باهل بیت علیهم السلام کفت چنان می بینم که مذهب امامیه داری کفتم آری کفت امامیه میکویند که
علی بن ابیطالب بعد از رسول امام است بلا فاصله کفتم بلی چنین است و من با آن قایلم کفت دلیل کوی بر این دعوای خود کفتم مرا احتیاج نیست باقامت دلیل بر آن
کفت چرا کفتم بسبب آنکه تو امامت علی بن ابیطالب را یکباره منکر نیستی بلکه من و تو متفقیم برآنکه او امام است بعد از رسول الا اینقدر هست که من نفی واسطه میکنیم
پس من در این مسئله نافی باشم و تو مثبت و بنا بر این برتست که اقامت دلیل کنی مکر آنکه امامت علی بن ابیطالب را بالکلیه انکار کنی و خرق اجماع نمائی
که آن هنکام اقامت دلیل بر من واجب میشود کفت بخدا پناه میبرم از انکار امامت او ولیکن میکویم که او رابع سه کس است که پیش از او خلافت کردند
پس بر دلیل باید کفت بر این دعوا زیرا که من در اثبات این وسایط موافق نیستم حاضران تحسین تقریر مرا پسندیدند و کفتند که حق بجانب شیخ عربست که میکوید که تو
مدعی و او منکر و مدعی در اثبات دعوی خود محتاج بکواه است پس حقست الزام بر اقامت حجت و دلیل نمودم کفت دلایل بر این دعوای من بسیار است کفتم بکوی
مرا کفایت کفت اجماع واقع شده بر امامت ابوبکر بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه بلا فاصله و اجماع در شرع حجت است کفتم اکر مراد تو از این اجماع اجماعی است که از
قایلان امامت ابوبکر در آن وقت حاصل شده اینچنین اجماع حجت نیست زیرا که مخالفان امامت ابوبکر نیز در آن وقت موجود بودند اکرچه نظر بکثرت
موافقان او قلیل مینمودند و کثرت حجت نیست بدلیل قول خدای تعالی و قلیل من عبادی الشکور بلکه کثرت در بسیاری از امور مذموم است چنانکه خدای تعالی فرمود
لا خیر فی کثیر من نجویهم و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین و اکر مراد تو از اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل عقد در روز
وفات حضرت رسالت صلی حاصل شده باشد مرا در ابطال آن دو طریقست یکی طریقی که استقامتش در مذهب من متعین بوده اکرچه الزام آن بتو نتوان کرد
و آن اینست که اجماع نزد ما حجت نمی باشد الا با دخول معصوم در آن و هر اجماعی که خالی از آن باشد بمذهب ما حجت نیست زیرا که جایز است خطا بر هر یک از آحاد
پس بر کل آنها نیز خطا جایز باشد زیرا که کل مرکب از همان آحاد است پس آن اجماع بطریقه ما درست نباشد دوم ابطال آن بطریقی که نزد شما مستقیم است و آن
اینست که اجماع چنانکه کذشت اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد صلی بر امری از امور و اینمعنی حاصل نشد در امامت ابوبکر در روز سقیفه بلکه فضلای صحابه
و زهاد و علما و اشراف سادات غایب بودند و در سقیفه حاضر نشدند و با اجماع اتفاقست که علی و عباس و پسر او عبد الله و زبیر و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان
و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بمصیبت حضرت پیغمبر صلی و عدم التفات او بامر خلافت آنسرور در خاطر متفرق شدند و در سقیفه بنی ساعده مجتمع شده جهت
نظم امور خود نظر در تعیین امیری انداختند و چون ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و جمعی از طلقا که با ایشان پیوسته بودند خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند
بجانب سقیفه دویدند و با ایشان شیوه مجادله و مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار زبان بمصالحه و مضمون منا امیر و منکم امیر کشودند و احتجاش بآن راضی شده
خود را که الائمة من قریش ایشان حجت نمودند و مع هذا بشیر بن سعد را که یکی از روسای انصار و مرض حسد سعد بن عباده که فرع عشایر انصار بر او افتاده بعکر غبار بود و دست
با خود یار داشتند لاجرم عمر و ابو عبیده با استظهار بشیر مبادرت به بیعت ابی بکر نموده دست بر دست او زدند که السلام علیک یا خلیفة رسول الله و از اینجا معلوم
میشود که بیعت ابی بکر در روز سقیفه از روی مکر و حیله و فریب و عجله و غلبه و قهر بود و لهذا عمر کفته که کان بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها
فاقتلوه و هر کاه فضلای صحابه و زهاد و ذوی الاقدار از مهاجر و انصار در اینجا حاضر نبودند و بیعت با ابوبکر ننمودند چکونه اجماعی که مدعای شماست بهم رسید
فاضل هروی چون این مقدمات شنید کفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن آن جماعت که در روز سقیفه حاضر نبودند بعد از آن و دیکران در بیعت ابی بکر موافقت

نموده و بخلافت او راضی شدند غایة الامر اتفاق ایشان یکبار واقع نشده باشد و آن در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آنکه مدتی ممتد حجت نمیشود زیرا که احتمال اکراه و اجبار و تقیه در آن راه است بنابر آنکه چون اشراف علما دیدند که متصدیان خلافت عوام کالانعام را … بی‌بصیرت بهر باطلی میکردند … داده‌اند لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند و از روی تقیه و اکراه تابع ایشان گردیدند و متابعت و انقیادی که از روی اکراه باشد باجماع مبطل اجماع است فاضل هروی گفت از کجا دانسته که ایشان از روی تقیه و اکراه تابع شدند تا مدعای تو درست شود گفتم در علم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال و احتمال اکراه در این اجماع قائم است پس باید که باطل باشد با آنکه امارات اکراه در ضمن بسیاری از روایات ظاهر شده از آنجمله آنکه ابن ابی الحدید معتزلی که در مسئله امامت امام اهل سنت است در باب فضایل عمر گفته که عمر هو الذی وطّأ الامر لابی بکر و قام فیه حتی انه وقع فی صدر المقداد و کسر سیف الزبیر و کان قد شهره علیهم یعنی عمر کار خلافت را از برای ابوبکر تمام کرد تا آنکه از غایت اهتمام با منکران خلافت او مجادله و ابرام نمود و بر سینه مقداد افتاد و شمشیر زبیر را گرفته شکست و این غایت اکراه است دیگر آنکه ابن ابی الحدید نیز روایت کرده از براء بن عازب که گفت من همیشه محب اهل بیت رسالت بودم و چون حضرت رسالت وفات یافت حزن و اندوه بسیار بمن رسید پس از خانه بیرون آمدم تا ببینم که مردم در چه کارند ناگاه دیدم که ابوبکر و عمر و ابوعبیده در کوچه میروند و جماعتی از طلقا در یمین و یسار ایشان میدوند و عمر شمشیر از غلاف کشیده و بهر یک از مسلمانان که میرسند باو میگویند که با ابوبکر بیعت کن چنانچه دیگران کرده‌اند و خواهی نخواهی از او بیعت میگیرند چون این حالت مشاهده نمودم بغایت آزرده گشته نزد حضرت امیرالمؤمنین ع رفتم و خبر آن جماعت را باو رسانیدم در وقتی که او قبر منور حضرت پیغمبر را اصلاح میکرد و بیلی که در دست داشت بر زمین نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و عباس آنجا حاضر بود گفت تربت ایدیکم یا بنی هاشم الی آخر الدهر یعنی دست شما از رشد ای بنی هاشم تا انقضای روزگار و این روایت نیز دال است بر اکراه و آنکه عباس و علی توقع خلافت برای خود داشتند دیگر این روایات مشهور است که چون سعد بن عباده که در روز سقیفه بیمار بود از بیعت ابی بکر امتناع نمود با اهل خود گفت که لگدمال کنید سعد را و در روایتی دیگر آنست که گفت اقتلوا سعدا قتل الله سعدا دیگر این روایت نیز مشهور است که چون ابوبکر در اول جمعه از ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت دوازده مرد از مهاجرین و شش مرد از انصار بر پای خاستند و بالا رفتن او را بر منبر پیغمبر انکار کردند و چندان با او در آن باب عتاب کردند که در بالای منبر مبهوت ماند و جوابی نتوانست بر زبان راند تا آنکه عمر برخاست و با ابوبکر درشتی کرده گفت یا لکع اذا کنت لا تقوم بحجة فلم اقمت نفسک هذا المقام یعنی ای لئیم هر گاه حجتی بر مدعای خود نتوانی آورد چرا در اینجا نشسته آنگاه دست ابوبکر را گرفته از منبر بزیر آورد و بخانه برد و چون روز جمعه دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد بن وقاص و خالد بن ولید همراه هر یک از ایشان صد … بود لشکر کشیدند آن جماعت با شمشیرهای کشیده بمسجد در آمدند و چون نظر عمر بحضرت امیر و جماعتی از صحابه مانند سلمان و غیره که با او بودند افتاد با ایشان خطاب نموده سوگند خورد و گفت ای اصحاب علی اگر یکی از شما امروز متکلم شود بآنچه آنروز در جمعه متکلم شده بود چشمهای او را از سرش بیرون خواهم کرد سلمان بر پای خاست و گفت صدق رسول الله انه قال بینما اخی و ابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب علیه طائفة من کلاب النار یریدون قتله و قتل من معه انکم منهم یعنی راست گفت پیغمبر در آنکه گفت که وقتی باشد که در اثنای آنکه برادر من و پسر عم من در مسجد من نشسته باشد طائفه از سگان جهنم بر او حمله نمایند و قصد کشتن او کنند پس عمر شمشیر کشیده او را زد و حضرت امیر دامن او را گرفته بر زمین کشانید و گفت یا ابن صهاک الحبشیة ابأسیافکم تهددونا و بجمعکم تکثرونا والله لولا کتاب من الله سبق و عهد من رسول الله تقدم لاریتکم اینا اقل عددا و اضعف ناصرا یعنی ای پسر صهاک حبشیه آیا بشمشیرهای خود ما را تهدید میکنید و بجمعیت و کثرت خود بر ما غلبه ظاهر میسازید والله که اگر نه آن بودی که از جانب خدای تعالی حکمی گذشته و از حضرت رسالت عهدی بسته شده در توقف من از محاربه با شما آنگاه معلوم میشد که کدام یک از ما بحسب عدد ذلیل و بحسب یاور و مددکار ضعیف و ذلیل است آنگاه آنحضرت با اصحاب خود گفت که از مسجد بیرون روید و هر گاه حال بر این منوال باشد ظاهر میشود که بیعت ابوبکر از روی اکراه بوده و آن جماعت که در روز سقیفه از بیعت او تخلف نمودند نشد که بعد از آن نیز ترک متابعت نمایند و این چنین اجماعی که مدعا بود حاصل نشد و دلیل بر وجود واسطه میان حضرت پیغمبر و خلافت امیرالمؤمنین چنانکه ادعا کرده‌اند قائم نگردید فاضل هروی اعتراف ببطلان این دلیل نموده گفت دلیلی دیگر بر مدعای خود دارم گفتم آن کدام است گفت آنکه حضرت پیغمبر ص در مرض الموت خود امر نمود مردم را تا در خلف ابوبکر نماز گذارند و این دلیل است بر تقدیم او بر صحابه زیرا که تقدیم در نماز مستلزم تقدیم است بر غیر آن از امور و قائل بفرق نیست گفتم این دلیل از چند وجه علیل و ضعیف است اول آنکه اگر تقدیم ابوبکر در نماز صحیح باشد چنانکه گمان تست و بر تقدیر صحت دلالت بر امامت آن داشته باشد هر آینه نصی خواهد بود از حضرت پیغمبر بر امامت او و هر گاه چنین نصی در باب امامت ابوبکر بودی بایستی که بدین دلیل ضعیف ائمه من و تو محتاج نگردیدندی بلکه بایستی که همان نص را بر اهل سقیفه حجت می‌آوردند و طریق الزام ایشان بر انصار بیان میکردند و خلافت را موقوف نمیساختند ببیعتی که چندین خلاف و بیرون آوردن شمشیر از غلاف در آن واقع شد و چون از تمسک بچنان نصی که موجب سهولت کار بود عدول بچنین امری دشوار نمودند معلوم شد که ایشان را در آن نص حجتی نبوده و غرض تو و اصحاب تو از احتجاج بآن مغلطه بوده دیگر آنکه تقدیم در نماز دلالت ندارد بر امامت عامه

که عامه

که عبارتست از ریاست در امور دین و دنیا به نیابت رسول خدا زیرا که خاص را دلالت بر عام نیست خصوصا بر مذهب شما که امامت فاسق را تجویز کرده‌اید و عدالت را در آن شرط نمیدانید و چگونه بر آنچه در امامت نماز عدالت شرط نیست نزد شما اگر امام فاسق صادر شود معزول نمیشود پس چگونه چیزی را که احتیاج بعدالت ندارد حجت میسازند در آنچه بعدالت محتاج است دیگر آنکه روایت تقدیم آنحضرت ابوبکر را در نماز مشتمل بر عیبهاست زیرا که آنچه نزد ما بصحت پیوسته آنست که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز خبر داد و عایشه دید که حضرت رسالت از شدت مرض بیخود و در اضطراب است گفت که با ابوبکر بگوی که امامت نماز مردم کند چون بلال اخبار چنان کرد که امر حضرت رسالت در آن باب واقع شده بود و ابوبکر را از آن خبر داد و آنگه چون ابوبکر پیش ایستاد و تکبیر گفت حضرت رسالت بهوش آمده و آواز تکبیر او را شنیده پرسید که این کیست که بمردم نماز میکند گفتند ابوبکر است پس امر فرمود که بر مسجد برید که در اسلام فتنه عظیم حادث شد آنگاه بر علی و عباس و فضل بن عباس تکیه نموده بیرون رفت و چون بمحراب رسید ابوبکر را دور ساخت و بنفس نفیس خود بامامت مردم پرداخت و تا دعوای اهل سنت که امامت ابوبکر بامر حضرت رسول بود باطل است از چند وجه اول آنکه اتفاق واقع است بر آنکه امری که در آن باب ببلال رسیده بمشافهه حضرت رسالت نبوده با نطریقی که ذکر شد باطلاع قال لابی بکر یصلی بالناس نیست خلاف ابی بکر بلکه آن امر مانند نحو بکری بود زیرا که در آنحالت که پسر عم و اهل حرم بر آنحضرت گرد آمده بودند بلال اذن دخول بحجره حضرت رسالت نیافته بود و هر گاه در میان واسطه بهم رسید احتمال کذب واسطه متوجه گردید زیرا که باتفاق آن واسطه معصوم نبوده و هر گاه احتمال کذب قائم شد در آن امر که بواسطه او بوده حجت نماند زیرا که محتمل است که از پیش خود گفته باشد و از زبان مبارک حضرت رسالت نشنیده باشد چنانکه مسارعه آنحضرت بخروج از منزل و عزل ابوبکر و بنفس نفیس امامت مردم نمودن بر آن دلالت دارد دوم آنکه اگر امامت ابوبکر بامر حضرت رسالت بودی هر آینه خروج آنحضرت با شدت مرض و دور کردن ابوبکر از محراب و متولی نماز بنفس نفیس خود شدن با وجود آن امر که اول ارتکاب نموده بود منافی صریح است که آنحضرت صاحب وحی است اگر مسلم داریم که در اول بر زبان امر نموده بود میگوییم که خروج حضرت پیغمبر و عزل و باطل ساختن امارت او را که منوط بر آن امامت دانسته‌اند بلکه میگوییم که عزل نبی او را بعد از تقدیم چنانکه گمان شماست از برای آن بوده که نقص و عدم صلاحیت او را جهة تقدیم در امری از امور بر امت خود ظاهر سازد زیرا که مشعر است بآنکه او صلاحیت ندارد امامت نماز را که از غایت پستی بفاسق نیز نزد شما در آن جایز است پس چگونه صلاحیت آن خواهد داشت که امام و پیشوای مطلق جمیع انام باشد و شبیه است این قصه بقصه برائت و عزل او از آن و بقصه فرستادن او بار اول بخود در غزای خیبر و فرار و رجوع او و تحقیق این جمله بر متأمل منصف ظاهر است که اینها از برای اظهار نقص او بر جمهور و بیان عدم صلاحیت او از برای امری از امور بوده و عجب آنست که استدلال میکنند بر امامت ابی بکر بامر کردن حضرت او را بنمازی که از آن معزول شده و آن نماز را تمام نکرد و استدلال نمیکنند بر امامت حضرت امیرالمؤمنین ع با آنکه در وقتی که حضرت رسالت بغزای تبوک میرفت او را در مدینه خلیفه خود نمود و باتفاق که او را عزل نمود زیرا که استخلاف در مدینه که دار هجرت آنحضرت است در حال صحت و حضور … او از میان یاران است و عزل نا کردن او تا زمان حیات حجت است بر استخلاف در دیگر امور زیرا که قائل بفرق نیست و چون سلسله کلام باینمقام کشید سفره طعام سید محسن کور رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید و بخوردن طعام مشغول شدند و در اثنای طعام خوردن سخنی مرا بخاطر رسید از روی حدیث مشهور که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس صبر آن کردم و از فاضل هروی بعبارت لطیفی سخن نموده گفتم چه میگویی در این حدیث صحیح است یا نه گفت بلی صحیح است و در صحت آن اتفاق است گفتم پس بگوی که امام تو کیست گفت حدیث بر ظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از امام در این حدیث قرآن است و تاویل آنست که من مات و لم یعرف امام زمانه الذی هو القرآن مات میتة جاهلیة گفتم بنابراین لازم می‌آید که ختم قرآن بر هر یک از مردم واجب عینی باشد با آنکه هیچ احدی بآن قائل نیست گفت جمع قرآن مراد نیست بلکه مراد فاتحه و سوره ایست که قرائت آنها شرط است در صحت نماز و بنابر این واجب عینی‌اند باجماع گفتم که حضرت رسالت در این حدیث امام را مضاف بزمان ساخته و گفته که من مات و لم یعرف امام زمانه و تخصیص امام باهل زمان چنانچه در حدیث واقع است دلالت بر اختصاص اهل هر زمانی بامامی که معرفت او بر ایشان واجب است بر تقدیر قائل شدن بآنکه مراد باین امام فاتحه است تخصیص مذکور را فایده نمیماند پس آن تاویل مطابق مقتضای حدیث نباشد آخر از آن تاویل عدول کرده گفت بنابر حدیث مذکور حال من و تو برابر است در مقتضای آن در این باب گفتم چگونه حال برابر است باینمنوال باشد که تو گمان کرده بلکه مراد در این زمان امامی هست که اعتقاد بامامت او دارم و معرفت او بدلیل حاصل کرده‌ام و تو چنین نیستی پس من و تو برابر نباشیم پس گفت تو آن امامی که اعتقاد بامامت او داری کجاست و در کجا او را دیده و در دین خود از او بهره و نفعی یافته و فتوای مسائل خود را از او شنیدی پس من و تو در این حکم برابر باشیم گفتم حاشا و کلا که حدیث دلالت ندارد بر آنکه جای مقام امام باید شناخت یا آنکه فتوای مسائل خود را از او باید شنید بلکه مضمون آن اینست که او را باید شناخت و الحمد لله که من در شناختن او دلایل واضحه بر وجود او و وجوب امامت و لزوم متابعت او دارم و تجویز ملاقات او در هر وقت و ظهور او بر خود و سایر شیعیان دارم و اینست آنچه مقتضای حدیث مذکور بر من واجب است زیرا که حضرت رسالت نفرموده که من لم یاخذ عن امام زمانه الفتاوی و همچنین نگفته که من لم یعرف مکان امامه بلکه گفته من لم یعرف امام زمانه و الحمد لله که من او را شناخته‌ام و ترا اعتقاد آنست که امام نداری و آنکه زمان تو از امام خالی است پس من و تو برابر نباشیم و چون سخن باینمقام رسید فاضل هروی عاجز شده گفت من نیز در طلب معرفت امام و شنیده‌ام که در ولایت یمن کسی دعوی امامت میکند میخواهم که خود را باو برسانم تا صحت دعوای امامت او را بدانم آنگاه تابع او شوم پس من گفتم که الحال در این وقت ترا امامی نیست پس در این وقت از اهل جاهلیتی و اگر بمیری در جاهلیت خواهی مرد با آنکه اهتمام تو در این ایام در طلب معرفت امام خلاف مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنت است زیرا که ایشان قائل نیستند بوجود امام در هر زمان و حکم بوجوب وجود او در هر وقت نمیکنند پس ساکت شد و جوابی نگفت و حاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شده سفره برداشتند و هر یک بمنزل خود مراجعت نمودند و فاضل هروی نیز با ایشان بیرون رفت احمد بن نصرالله الدیبلی التتوی السندی رحمه الله بدر … قاضی تته در سند و از تابعان ابوحنیفه و هو اخوان

احمد بن نصر الله الدیبلی التتوی السندی رحمه الله

بسر میبرد و او از مومنان ... و شیعیان بر آمده است در عنفوان جوانی خضر توفیق هادی طریق او گردیده و از ظلمات مذهب حنفیه بسرچشمهٔ عذب امامیه رسیده و کیفیت این فیض
بروجهی که از آن فاضل صاحب تحقیق شنیده آنست که در ایام مبادی او عزیزی فقیر صالح از اهل عراق بولایت ثته آمده چند روزی در قرب جوار ایشان قرار گرفت و ملا احمد گاهی با او
ملاقات مینمود و از روی غریب نوازی تفقد حال و مستفسر میبود و در آن اثنا احوال دیار ایران و عربستان و کیفیت مذاهب و عادات اهالی آن دیار باز از او میپرسید تا آنکه آن غریب اظهار نمود که در آن
دیار جمعی هستند که ایشان را شیعه میگویند و مذهب ائمه اهل بیت دارند و امام بحق و خلیفه مطلق بعد از حضرت پیغمبر امیر المومنین علی و یازده فرزند او را میدانند و خلفای ثلث
و امثال و اشباه ایشان را از بنی امیه و بنی العباس متغلب و جابر میدانند و در میان ایشان علما و مجتهدان و کتب معتبره در اصول و فروع هست که در آنجا اثبات اصول اعتقادات خود خصوصا
اثبات امامت بلا فصل حضرت امیر و بنای خطای اصل و فرع دیگران بادله عقلی و نقلی از قرآن و حدیث نموده اند چون ملا احمد این سخنان را از آن غریب گوش کرد شنید دغدغه در دل [illegible]
بخاطرش افتاد و سر در وادی تحقیق مذهب شیعه نهاد و در اثنای این جستجو و تفحص ضعیف آن [illegible] در خواب دید که حضرت امیر نسخه از کتاب تفسیر کشاف بدست
مبارک گرفته باو میگویند که بیا و تفسیر این آیه را که انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا تا آخر مطالعه نمای چون ملا احمد از خواب بیدار شد اضطراب و تشویش او زیاده شد و در مقام
تحصیل کشاف در آمد اتفاقا در آن ایام شخصی از بزرگ زادهای عراق که میرزا حسن نام داشت از راه هرموز و ثته متوجه دار الهند شده بود و چون بهرموز رسید شبی حضرت
امیر را بخواب دید که باو میگوید که پسر قاضی ثته از محبان ماست و آرزوی مطالعه کشاف دارد باید که چون به ثته برسی نسخه که نزد تست باو بدهی میرزا حسن چون از خواب بیدار شد
صورت واقعه را بر پشت کتاب کشاف نوشت و متعاقب آن متوجه ثته گردید و چون بظاهر شهر ثته رسید یکی از خادمان خود را رقعه داد و با نسخه همراه نموده گفت برود
قاضی شهر ثته را تفحص کن و بخدمت پسر او برو و رقعه را برسان و بگو که میرزا حسن یکی از مردم زادهای عراق است و آرزوی ملاقات شما دارد اگر غریب نوازی واقع شود از مکارم
اخلاق و آداب بعید نیست چون فرستاده میرزا حسن بخدمت ملا احمد رسید خدمت مولوی تجویز سواری ننمود و باتفاق جمعی از طلبه و شاگردان پدر را که حاضر بودند
پیاده بعزم ملاقات میرزا حسن روانه شد و چون بخدمت میرزا رسید فی الحال کتاب کشاف را بر دست او [illegible] و تسلیم خدمت مولوی نمود و صورت واقعه را که بر ظهر کشاف نوشته بود برای او عرض نمود
مولوی میگفت که آن زمان رفیقان من که همه سنی بودند چون سالها [illegible] محبت خاندان شنیده بودند از غایت تعجب تصدیق آن واقعه نمودند و میشنیدم که آهسته با هم میگفتند
که آوازه رفض قاضی زاده بولایت عراق نیز رسیده و من سخن ایشان را نشنفته شدم و از کشاف بعضی از مقاصد مذهب اهل بیت مشافهه از میرزا حسن نمودم و بعد از آن مطالعه کشاف کردم
که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شیعه است [illegible] و چون بسن بیست و دو سالگی رسیدم و از تحصیل مقدمات علمیه که در ولایت ثته اکتساب آن متیسر بود فارغ گردیدم
قلندروار سفر کردم و متوجه مشهد زیارت مقدسه رضوی علیه التحیة و الثنا گردیدم و چند در آن مشهد مقدس اقتباس انوار هدایت از زیارت آن روضه منوره مینمودم و در آن مدت
علمای امامیه با مولانا افضل قاینی ابواب توفیق بر روی تحقیق میگشودم و از علم کلام و حدیث و فقه امامیه و فنون ریاضی بهره تمام گرفتم و از آنجا بجانب یزد و شیراز رفته بصحبت حکیم حاذق
ملا کمال الدین حسین و ملا میرزا جان شیرازی و غیرهم کتب شفا و قانون و شرح تجرید و حواشی آن گذرانیدم و از آنجا باردوی معلی رفته در قزوین بوسیله بعضی از ارکان دولت علیه بشرف
بساط بوسی رسیدم و عنایت و تشریف پادشاهانه شامل حال من گردید آنگاه از قزوین عزم زیارت مشاهد مشرفه و عتبات عالیه عراق عرب و حج بیت الله الحرام نمودم و بیت المقدس [illegible]
شدم و در آن سفر بخدمت بسیاری از فضلای شیعه و کثیری از علمای اهل سنت رسیدم و از خرمن فضایل ایشان خوشه چیدم و از آنجا از راه دریا بهند دکن رفتم و در ولایت گلکنده بخدمت
قطب شاه رسیدم و مشمول عواطف بی دریغ او گردیدم و بعد از مدتی بعزم ملازمت درگاه پادشاه خلافت پناه سلیمان جاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه خلد الله ملکه از آنجا [illegible]
شتافت و در سلک مقربان آن درگاه انتظام یافت و آنحضرت شاهانه و تعلقات بسیار باو نمودند و تالیف تاریخی که شامل احوال هزار سال باشد باو فرمودند و او مدتی باشتغال آن
داشت و روز بروز آنچه می‌نوشت [illegible] بخدمت حضرت پادشاه میخواند و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان رسید و کلام مولوی در شرح وقایع
و اسباب کشته شدن او و درد دست اصحاب باطناب [illegible] اسباب شد و طبع شریف آنحضرت را از طول آن ملال رسید روزی با مولوی خطاب نمود که شنیدم ملا احمد این قصه کشته شدن عثمان را
چرا در درازی نوشته مولوی در آن مجلس که مشحون بعلما و اکابر اهل سنت بود در ردیف بیهوده عرض نمود که پادشاه عالم این قصه کشته شدن عثمان روضه التشیع اهل سنت است بهتر از این
استماع نتوان کرد که آنحضرت تبسم فرموده تحسین او نمودند و از جمله لطایف تعریضات او آنکه در ظهر بعضی از کتب خود بطریق نقل که مسایل مختلفه در میان مجتهدان نویسند نوشته بود که قال ابو حنیفه
یجوز النکاح بغیر ولی خلافا للنبی صلی الله علیه و آله حیث قال لا نکاح الا بولی و قال الشافعی یجوز الاکل لکل متروک التسمیة عامدا خلافا لله تعالی حیث قال و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و انه لفسق
و موید مقصود مولوی است آنچه زمخشری در ربیع الابرار از یوسف بن اسباط که او نیز از رجال مخالفان است نقل نموده که میگفت رد ابو حنیفه علی رسول الله صلی الله علیه و آله اربعمائة حدیث او اکثر
قیل له مثل ماذا قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله للفرس سهمان و للرجل سهم و قال ابو حنیفه لا اجعل سهم بهیمة اکثر من سهم المومن و اشعر رسول الله صلی الله علیه و آله البدن و قال ابو حنیفه الاشعار مثلة و قال
البیعان بالخیار ما لم یتفرقا و قال ابو حنیفه اذا وجب البیع فلا خیار و کان صلی الله علیه و آله یقرع بین نسائه اذا اراد سفرا و اقرع اصحابه و قال ابو حنیفه القرعة قمار و انما اقتصرنا علی هذه الاربع لئلا
یطول الکلام انتهی کلامه جناب مولوی را توفیق بعضی از تالیفات شده از آنجمله رساله ایست در تحقیق تریاق فاروق که در آنجا تحقیق مبحث مزاج و بسیاری از مطالب طبی
و ریاضی نموده دیگر رساله در اخلاق دیگر رساله در احوال حکما مسمی بخلاصة الحیوة و آن تمام نشده دیگر رساله در اسرار حروف و [illegible] که بر تحقیق آن [illegible] وقعت دارد و از دلایل
حسن عقیده او آنکه آخر [illegible] در شهور سنه [illegible] در دار الخلافه لاهور بدرجه شهادت رسید و در خطهٔ [illegible] مدفون گردید رحمه الله تعالی و حشره فی زمرة الائمة الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

مجلس ششم

مجلس ششم در ذکر جمعی از صوفیه صافی طویت که نزد سالکان مسالک طریقت و مؤسسان قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم
بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیا و ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی وجود فایض الجود این طایفه کرام و اصفیای عظام کثرهم الله [illegible] است
که بیامن توفیق از ادنی مرتبت خاک باعلی مدارج افلاک ترقی نموده اند و از حضیض خمول بشریت باوج قبول ملکیه ترقی فرموده از پرتو [illegible]
و عکس شعاع لمعات یهدی الله لنوره من یشاء با ساکنان ملأ اعلی و مطمئنان عالم بالا در سلک انتظام منخرط گشته و بمرتبه رسیده که عواقب امور
قبل از ظهور مشاهده نموده اند و خواتیم اشیا پیش از بروز وجود مطالعه فرموده و عالم دین و دولت بیامن همت ایشان قایم و قوایم ملک و ملت
بروابط وجود ایشان منتظم [illegible] بساط مردی و صدر نشینان صفه درد مندی [illegible] آشامان تشنه جگر دست فشانان بی پا و سر گم گشتگان جاده
سلامت و منزویان کنج ملامت زنده پیلان شب زنده پوش و زنده دلان صاحب هوش خرقه پوشان خانقاه قدس و باده نوشان بزم انس [illegible] شاهان
بی کلاه و امیران بی سپاه قومی ملوک طمع که از روی سلطنت گوی گرو از احترام سلاطین کشورند شاهان دلق پوش که گاه حمایت زیر گلیمشان جم و
خاقان و قیصر اند امروز از نعیم جهان چشم دوخته فردا خود از کرشمه بفردوس نکنند مگر بچشم خار درین بارمکان نزد خرد عمر برباد
از وند و برند آدم بهشت را بدو گندم اگر فروخت حقا که این گروه بیک جو نمیخرند و فرید توضیح و تقریر کلام در تحقیق حال این طایفه کرام آنست که
بروجهی که در مقدمات این کتاب اشارتی بآن واقع شده تحصیل یقین بمطالب حقیقت که حکمت عبارت از آنست یا بنظر و استدلال حاصل میشود چنانچه
طریقه اهل نظر است و ایشان را علما و حکما میخوانند یا بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیوه اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیا مینامند و اگرچه
هر دو طایفه بحقیقت حکما اند لیکن طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجه کمال شده اند و از حکمت خاصه و علمناه من لدنا علما نصیب گرفته
و در طریق ایشان اشواک شکوک و غوایل اوهام کمتر است اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیاء که صفوت خلایق اند اقرب و اولی خواهند بود و هر دو
طریق در نهایت وصول بسر منزل یکی [illegible] و الیه یرجع الامر کله و میان محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق
شیخ ابو سعید ابو الخیر را با قدوة الحکماء و المتاخرین شیخ ابو علی سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند
ما می بینیم و دیگری گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق ننموده بلکه اثبات آن کرده چنانکه ارسطاطالیس میگوید انا
المتاوله کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده قد تحقق لی الوف من المسایل لیس
علیها برهان و شیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من
الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسه
لطیفه که باصطلاح این طایفه از اغیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسایل حکمت است از او نکته چند پرسیدم بعد از
آن شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطرای عظیم در مدحت او کرد از او سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبه او رسید گفت نه و نه
بجزوی از هزار جزو از کمال او و بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و بهیچکدام التفات ننمود تا ذکر بعضی از ارباب کشف و
شهود در رسید مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری قدس الله اسرارهم گفت اولئک هم الفلاسفه حقا لکن در این طریق خطرات
بسیار و مهالک بیشمار است چه خطرات وساوس و نزغات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان گرداند
و فتنه و مفاسد که باندک نمایش سراب بقیعة یحسبه الظمان ماء از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال
حاصلش جز حسرت و [illegible] نباشد شعر درست سراب درین بادیه هشدار تا غول بیابان نفریبد بسراب خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و اما الواصلون
قلایل و ایضا استاد این طریقت که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال
نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند بیت بس قصه سیمرغ و قصه هدهد کسی شد که شناسای منطق الطیر است و اکثر مردم بصورت تمویه و طامات
بی حقیقت از راه افتاده اند شعر یاقوت را مقابل خرمهره میکنند سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند و گاه افتد که بتلبیس و تدلیس نفس نفیسه شود و نقد عمر صرف
خدمت ناقصی که بنظر کامل [illegible] موجب خسران حال و مال گردد نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة و از این جهت در کلام ملک علام و صاحب
وحی ترغیبات بسیار در باب نظر و تفکر وارد شده و علمای اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج به
طریق متحقق است زیرا که در اثنای تصفیه و ریاضت تلبیسات شیطانی ملتبس میشود بالهامات رحمانی و فرق میان انواع آن و [illegible] جز بدلیل
عقلی میسر نیست و ایضا اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت حکمت شریعت فارغ نه و شاید
که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و موجب شود بفساد مزاج و بطلان استعداد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم

وجود

علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم مسفر باید بتخذ الله ولیا جاهلا و در حدیثی ذکر فرموده قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک و مشابه بتکلف ارباب تعبد
و مستعدان وصول بمراتب کمال از طایفه علیه صوفیه فرقه ناجیه امامیه اند که در مبادی حال که در اول ازال بیمامن هادی توفیق رحیق تحقیق از جام
فیض ساقی کوثر نوشیده اند و جرعه لا ظمأ بعدها ابدا اشاره بها کشیده اند سید المتألهین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار فرموده که فرقه ناجیه
امامیه اند هم الله تعالی دو طایفه اند طایفه آنکه حامل ظاهر علوم رسول مجتبی و ائمه هدی اند که عبارت از علوم شرعیه اصلیه و فرعیه باشد و طایفه دیگر آنکه متحمل
باطن علوم ایشانند که آن عبارت از طریقه و حقیقه و ایقان ایشان باشد و اول موسوم است بمؤمن فقط و ثانی بمؤمن ممتحن و شیعی و صوفی عبارت ازین دو طایفه اند
شیعی و صوفی دو اسم متغایر اند که مراد از ایشان حقیقت واحده است یعنی کسی که حامل شریعت محمدیه باشد بحسب ظاهر و باطن بعد از آن فرموده که اگر گویند که
اکثر صوفیه بحسب ظاهر و باطن بر طریقه اهل سنت و اصول قواعد ایشانند پس چگونه ایشان را شیعه حقیقی توان گفت گوئیم صوفیه فرق بسیار اند مانند شیعه
اما فرقه حقه از ایشان یکیست و آن فرقه ایست که حامل اسرار سید مختار و ائمه اطهار باشند و ایمان بحسب ظاهر و باطن و شیعه باشند همچنانکه فرقه حقه ناجیه
از فرق متکثره شیعی یکیست و آن امامیه اثنی عشریه اند که قواعد و احکام ایشان در فروع متین است بنقل صحیح از نبی و عترت علیهم السلام و مؤلف را
عقیده آنست که هیچکس ازین طایفه رفیعه سنی مذهب نبوده مگر شرذمه ضاله نقشبندیه که جهت ترویج بصناعت و کول زدن اهل سنت و جماعت
که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند نقش تصوف بر جبه ابو بکر بسته اند و خرق اجماع قوم نموده و خرقه طریقت خود را با و بسته اند و بنابر ظهور بطلان آن
طریقه صاحب نفحات که از مریدان خواجه نقشبند است گفته که خواجه بهاء الدین بحقیقه اویسی است و غوث المتأخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده
در بعضی از مکاتیب خود که بخواجه جعفر نامی نوشته فرموده که اگر کسی شیخ را باطن و ظاهر چه بیند و بداند که هیچ سلسله در سلسله همه جهان فی ما یستغیر
سلسله حضرت میر و آن سلسله منحصر بحضرت خواجه اسحق و سلسله خواجه منحصر این فقیر چنانکه سلسله حضرت مصطفی بحضرت مرتضی باتفاق جمع و ائمه
خواستند که بتکلیف از برای خود یکی سلسله بر تراشند بنیاد نهاده اند و علمای شریعت و مرشدان حقیقت برین معنی متفق اند و مقوی این سخن آنکه حضرت
شیخ عبد الله عمویه سهروردی و فرزندان و قاضی حمید الدین و برادرزاده او ابو نجیب شهاب الدین سهروردی و شیخ عماد الدین قدس الله اسرارهم و حضرت
و حضرت شیخ اسمعیل قصری و حضرت مولانا جلال الدین رومی پدر روی بهاء الدین قدس سرهما از نسل ابو بکر اند و سلسله ایشان هم بعلی مرتضی میرسد
و بخط حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی اجازتی که برای امام عبد الغفار که صاحب حاوی است نوشته سلسله خود را با میر المؤمنین علی میرسانند
و آن خط در قزوین پیش فرزندان صاحب حاوی باقی است انتهی و همانا آنچه حضرت میر نور الله مرقده درین کتاب افاده فرموده اند تفصیل اجمال
آنچیزیست که شیخ مشایخ و سید متألهین امیر سید علی همدانی قدس الله سره در شرح قصیده میمیه فارضیه بآن اشاره نموده و فرموده که طلوع الغوا
حقایق میر ولی مقتبس از مشکاة ولایت علی است و وجود امام هادی متابعت غیر از اولی است و بر وفق این مقال شیخ عارف نور الدین آذری
قدس سره فرموده از طبقات اولیا هر که بعد مصطفی دید نظیر مرتضی هست ز عین احولی و نیز فرموده اند شعر هر ره که در طریقه اهل سلوک هست
غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال و مخفی نماند که اینکه اکابر این طایفه رفیعه گاه میگویند که الصوفی من لا مذهب له و گاه میگویند که عمل باحوط مذاهب
میکنیم فی الحقیقه گریز است از التزام یکی از مذاهب اهل سنت و احتراز از تصریح بنفی او مذهب شیعه از روی تقیه و لهذا نیز گفته اند که هر صوفی که اظهار
مذهب کند ملامت کردنی بلکه لایق تیغی و گردنی است تا آنکه نزد کسی که عارف بتفاصیل مذاهب باشد عبارة خیر و صرحیت در اتباع مذهب
امامیه زیرا که احوط مذاهب عند الاستقرار مذهب این فرقه ناجیه است و در مذاهب دیگران خصوصا مذهب ابو حنیفه آنقدر توسعه و اباحت و رخصت
و قباحت قرار یافته که حکیم انوری در بعضی از اشعار خود فراخی رخصتهای ابو حنیفه را ضرب المثل ساخته سبحان الله فراخ چون جبه چون رخصتهای
بوحنیفه و از جمله قرائن واضحه که نتیجه رفع استبعاد تدین اکابر این طایفه علیه بمذهب حق امامیه باشد آنست که شیخ شهاب الدین سهروردی در
رساله اعلام الهدی بعد از آنکه از روی تقیه تقریر حقیت خلفای اربعه بر طبق مذهب اهل سنت نموده گفته که اگر محبت یکی از ایشان بر خاطر
تو در آید باید که از آن باز استغفار خود از پی باظهار آن بپردازی و بر متفطن عارف مذاق کلام هر دو پیدا و روشن هوید خواهد بود که مراد
یکی از آن چار که محبت او در جمله اسرار است کیست شیخ ادری علیه الرحمه گفت مطلوب تو گفتی که نمیدانی بدان آفتاب دین علی مرتضی است
صد هزاران مرشد و هادی و پیر و رهبر است زین همه هادی و رهبر پیر پیدا است کیست گرد و اینجا سعی و عوی باطل با گفتیست در شریعه قاضی
روز جزا پیدا است کیست داند زیرکه شیخ درین رساله ظاهر نموده فی الحقیقه از مقوله کشف اسرار است و لهذا بسیاری از اهل سنت ایراد بدلیل
رفض شیخ مذکور ساخته اند اگر گویند که جمهور فقهای شیعه امامیه در شان حسن بصری و احمد غزالی که در سلسله ارادت صوفیه واقعند
انکار بسیار دارند و ازین هنگام لازم آید که سلسله رفیعه متسق الانتظام نباشد گوئیم فقهای امامیه را در باب حسن بصری اختلافست

در بعضی

و بعضی مشایخ خود رحمهم الله شنیده که سید اجل رضی الدین علی بن طاوس او را مقبول شمرده کتابی که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکور است که
حضرت امام حسن بن الحسن بصری مشتمل بر تعرضات نوشته نسبت او بآن حضرت بمرتبه صحت نرسیده و ایضا این چنین نیست که در سلسله ارادت مطلقا
حسن بصری داخل باشد پس او در سلسله داخلست که بمعروف کرخی و از او بحضرت امام علی بن موسی الرضا و آبای کرام او منتهی شده باشد و اما احمد
تقریر تسلیم آنکه نزد جمهور امامیه ضال و سقیم باشد دفع نقص سلسله بوجود او برین وجه میتوان کرد که شیخ زین الدین ابو بکر خوافی که از متأخرین صوفیه
در کتابی که بخواجه عبد القادر مشهور موسیقی دان نوشته و او را بنابر التماس او مشحون بذکر نسبت و بیان سلسله خود ساخته آورده که شیخ ضیاء
الدین ابی النجیب سهروردی را دو نسبت است یکی بعم خود قاضی وجیه الدین سهروردی و او از پدر خود شیخ محمد سهروردی مشهور بعمویه و او
او را از شیخ احمد اسود دینوری و او را از شیخ طایفه جنید بغدادی و دیگری با احمد غزالی و او را ابو بکر نساج و او را از شیخ ابو القاسم کرگانی و او را از شیخ عثمان
مغربی و او از شیخ علی رودباری و او را از شیخ جنید الی آخره و بنابرین احمد غزالی بیک اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسله معتبره متسق الانتظام گردد
تنبیه پوشیده نماند که بسیاری از عیاران روزگار و ابله طرازان دکان دار که صاحبان غلظت طبع و کثافت حجاب اند و سالها بمرض تمنی
آرایش و فرایش سبلت و محاسن عمر گذرانیده و عمامه کبیره که از عبا دو هیکل است بر سر نهاده اند و آثار شعوذه و تسخیر زحل و نجوم را بمردم
مشتبه بکرامات و خوارق عادات ساخته اند و بسیاری از مردم گول را در دام ارادت خود انداخته اند و گریبان ما از مشایخ مخالفین که
بسر چشمه تحقیق یعنی شرب عذب تصوف دور افتاده اند چیزی از خوارق عادات صدور نموده بر باب کرامت اولیا بود بلکه از آثار تسخیر جن و علم
شعوذه و سیمیا بوده چنانکه از شیخ مقتول در بعضی اسفار مشهور و از مسلکی که در صحبت جغتای خان بحقیقه مذکور است دور نیست که متصوفان خرقه پوش
و شیخکان شید فروش آثار سیمیا و تسخیر رمل و تکسیر را از قبیل کرامات جلوه داده باشند تا از برای خود منصب ارشاد و ولایتی تراشند شعر نقد صوفی
نه همین باده بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد و ورکین
صائب نیز درین باب گوید شعر اگرچه طاعت این شیخکان سالوس است که جوش و ولوله در گوش انس و جان انداخت ولی بکعبه که رحیل طا
بمنجنیق تواند بر آسمان انداخت تایید از جمله مؤید آنست آنچه صاحب نفحات در بیان احوال متشبهان طوایف متصوفه و جهلان سالکان
ذکر کرده و همچنین آنکه خاتم الموحدین شیخ حسین خوارزمی قدس سره العزیز در مقام کنایت و تعریض بسلسله مخترعه نقشبندیه بطریق خطاب عام
اظهار شکوه از مرشدان گول و مریدان ساده مینموده اند و حکم بشیادی و تلبیس بسیاری از مشایخ روزگار میفرموده اند و میگفته اند که در ولا
ماوراء النهر هر جا که نام شیخی و صالحی میشنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم از هر طریق که بود دیدار جمهور و خفیه همه را یافتم اگرچه ظاهر
خود را بزیب و زینت اهل الله آراسته میداشتند و خود را بزعم خود از مقربان و اهل حقیقت و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهر بینان بود و لیکن
چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان از لباس طریقه و حقیقت عریان بود و همه را بخود مغرور و از راه مسالک طریقه
دور و از حالات حقیقه مهجور میافتم و این اسرار مخفی بر من از مکاشفات اسرار و ارادت که از فضل و مواهب حضرت بود واضح میگشت و
چون ازین رهگذر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع مییافتم از صحبتشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم بیت مستی و خراباتی و رندی مد نظر
کار و بار مردی آمد عیاری ملامتی و چالاکی باید که روندگی راه را شاید محمود غجدوانی در کتاب مقامات شیخ مذکور آورده که آن حضرت تنبیه
تنبیه سالکان راه و نجات یافتن ایشان از دام متشبهان اهل الله و شیخ صورتان شیطان سیرت گمراه مکرر میگفتند که طالب در ابتدای طلب تا بد و
لاابالی نباشد تا رند و خراباتی صفت و عیار شعار نبود از دام اضلال و بند مکر و شید مکاران نتواند رهائی یافت و اگر بال همت از دست فتنه
ایشان پرواز ننماید در هیچ مقصود بچنگ نیاید و بهیچ مطلوبی نرسد زیرا که شیخان ناقص ناکس از برای قوت مانند عنکبوت از بهر صید مگس در هر طرف
دامی از هوس تنیده اند و بقصد راه زنی طالبان کمین کرده اند وای بر طالبان و حیف از قابلان فقیر که از ابتدای کار از همه اشغال
عالم دل سرد نمود و بطلب پیر مرشد بهر طرف حیران و سرگردان میکردند و از غایت طلب بهر کس و ناکس روی نیاز دارند نه اشارتی دیده تصدیق
که معرفت نور و ظلمت را شاید و نه فراستی که حق را از باطل امتیاز نماید و نه حول و قوتی که بتهور آن از فراز و نشیب راه خبری بیند و نه مشفقی
که با مداد همتش از حالات حقیقه در خود اثری بیند و بنور آن اثر از ظلمت آن گذر ان گذر نماید و نه تجربه دارند که از دیو و رنگ شیادان
حاذر گشته حذر نمایند و نعوذ بالله اگر بدام اکاه طامات و ضلال ایشان طالب راغب رغبت افتد و بدانه فریبشان میل نموده گرفتار
گردد و بند طامات بر پای و نهند و پر و بال قابلیتش را بر کنند زیرا که چون حرارت شوق و طلب ایشان از نیز بر دوت مهر ربوبیت آن
مبطلان تسلی یافته آتش شوق و طلب او فرو نشیند و فسرده شود و در پیروی ایشان عمری بغفلت و کسالت گذرانید و در باطن خود دبیر گرم

علیهم السلام

نداد چون ایشان این کلام شنیدند دو داعیه طلب ایشان رو بتنزل نهاده قابلیت نقصان میپذیرد و از این فتنه طالب مسکین یکی از چند مهلکه مبتلا گشته
بهلاکت رسید چه اگر آن مشوش گوی از مبطلان و ملحدان و زنادقه شد او را در غرقاب ضلالت و گمراهی عظیم از الحاد و زندقه انداز و نعوذ بالله من
ذلک الحال و اگر معتقد وی از شیخان متقلد ناقص باشد اگرچه از اهل اسلام باشد ظاهر شرع را کما هو حقه رعایت کند و آن طالب را نیز باوامر و نواهی
شریعت منقاد سازد و لیکن چون از تعمیر باطن که آن تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه روحست بهره مند نگشته و تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده
نکرده و از حالات و تجلیات و مراتب و مقامات و درجات و ترقیات سیر الی الله و سیر فی الله و سیر مع الله و سیر بالله خبری و حظی نیافته هر آینه
احوال طالب مدتی برین منوال بی ذوق و حال بغفلت گذرانده آخر الامر یکی از دو حال و اصورت بندد یا باعتقاد مرتبه شیخی بر خود در ورطه
ضلالت افتد یا بانکار احوال مشایخ مبتلا گشته در بلای عداوت اولیا افتد زیرا که اگر آن شیخ او از نااهلی و از امثال خود بتقلید شیخی مقید ساخته رخصت
ارشاد دهد لکن بسبب اعتبار خلق و خوش آمد نفس و اعتقاد بعضی جهال آن اطمینان یافته بخود اعتقاد کند که من نیز ولی و شیخ حقیقتم مثل
اولیای سابق بلکه بعضی ابلهان خود را بهتر از ایشان دانسته و بخیال آنکه کمال همین است مردم را بابرام و تکلیف و زور مرید خود سازند و این ضلالتی
بغایت عظیم است زیرا که طلب او بهمین عقیده فرو نشسته و بخود عقیده فاسد کند و این هنگام او را از این ورطه بیرون آوردن بغایت مشکلست
بلکه قریب بمحال است چنانکه در زمان ما در هر طرف گروه گروه درین گرداب مبتلا و مستهلک و سرگردان مانده اند العیاذ بالله من هذه الحال و اگر
بعضی از مریدان این طایفه که فی الجمله نشاء ادراک و فراستی دارند تا باز از پیران رخصت ارشاد شود و باین رتبه از آن متشیخان مامور کردند
و چون در احوال مشایخ سابق از آنچه شنیده باشند و یا در کتب دیده باشند تامل نمایند و خود را از آن حالات عاری یابند این وسوسه شیطانی در
باطن ایشان انگیزد که حالا مثل شیخ ما در عالم نیست که اگر او را حالتی میبود ما را نیز از آن بهره میرسید و از این استدلال کنند که در زمان ما مثل مشایخ
و اولیای زمان سابق نیستند و باین سبب از طلب مرشد محروم مانند و ما گویند طایفه اولیا و اهل ارشاد در آن زمانها بوده و حالا اصلا نیستند
و یا بخود قرار دهند از غایت فسردگی خود که احوال مشایخ این زمان و زمان گذشته نیز حرف و حکایتی بیش نیست که اگر حال مشایخ حقیقی میداشت
پیر ما و ما میبود و این نیز ضلالتی عظیم است و بسبب این عقیده از غصه انکار اهل الله از جهل فرو مانده از طلب حقیقة و دریافت اهل حقیقة
محروم و مهجور ماند هر آینه چنین شیخان جاهل از راه زنان دین و اخوان شیاطین اند پس طالب صادق را واجب و لازمست که در ابتدای کار
احتیاط بسیار نماید تا بدام طریق این جهال نشود و غریق گرداب تقلیدشان نگردد که چون از پیروی ایشان فسردگی و تیرگی و سردی پدید گشته
حرارت و مذمت را فرو نشانده قابلیت طالب نقصان پذیرفته ضایع گردد در رباعی پوشیده مرقعند این خامی چند نارفته ره صدق و
صفا گامی چند بگرفته ز طامات الف لامی چند بدنام کنند نکو نامی چند الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی قدس الله سره از محرم
موحدین و صاحب سر امیر المؤمنین علی ع است و آن حضرت را رسم بودی که چون علوم و اسرار در باطن موج زدی و خواستی که گوهر
عرفانی بیرون اندازد کمیل را پیش خود نشاندی بر او جواهر اسرار افشاندی آورده اند که روزی آنحضرت بر شتر نشسته کمیل را از عقب
خود سوار کرده بود و در آن اثنا کمیل مبادرت نموده سؤال نمود که یا امیر المؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقة حقیقة الحقایق وجود حق است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که در مرتبه ولایت ذو قربت فقال زدنی بیانا قال هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل
التوحید آثاره قال اطف السراج فقد طلع الصبح و اگر کسی را ذوق اطلاع بر شطری از حقایق و دقایق این کلام فایق باشد بشرح فاضل مذکور
رجوع نماید قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش نور الله مرقده ان کمیل بن زیاد بن نهیک کان صاحب سر امیر المؤمنین و حقایقه و مکاشفه
بلا واسطه فلا حاجة الی شرح حاله فهو کامل مکمل و سلسلة خرقتنا و فتوتنا تتصل به و یستند الیه انتهی شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده
که کمیل بن زیاد بن نهیک مشهور است شرف ادراک زمان حضرت رسالت پناه صلعم دست داده و گفته که ابن خثیمه روایت نموده که او نود
سال عمر داشت پس ادراک حیات نبوی ص هجده سال نموده باشد و از ابن سعد نقل نموده که کمیل شریف و مطاع بود اما قلیل الحدیث است
و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند و از ابن عمار نقل نموده که او از رؤسای شیعه بوده و آورده که جریر از مغیره نقل نموده که حجاج
در مقام آن شد که کمیل را بدست آورد و او مضمون را فهمید گریزان شد پس حجاج عطائی که بقوم او از سپاهیان کوفه میداد منقطع ساخت
و چون کمیل مشاهده آنحال نمود با خود گفت که مردی پیر ناتوان شده ام سزاوار نیست که در آخر عمر سبب انقطاع معیشت قوم خود شوم آنگاه
نزد حجاج آمد و چون آن ملعون را نظر بر او افتاد گفت میخواستم که ترا آشکارا مواخذه کنم کمیل در جواب گفت که آنچه از عمر من باقیست
بکن هر چه میخواهی که بازگشت من و تو بخدای تعالی است حضرت امیر المؤمنین علی ع بمن خبر داده که تو قاتل من خواهی بود حجاج گفت بلی
تو از جمله قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند و بالجمله کمیل بسبب تشیع در سنه هشتاد و سه از هجرت بحکم حجاج شربت شهادت یافت
بشر بن الحارث الحافی قدس الله سره لفیض فضله الوافی ابن خلکان آورده که جد بشر عبد الله بر دست مبارک امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
و اصل او از مرو است اما مولدش در بغداد بوده و در اوایل حال بملاهی و مناهی اشتغال مینمود پس خدای تعالی او را توفیق فرمود که توبه بر دست
حضرت امام همام موسی کاظم ع نموده و در کتاب منهاج الکرامه مسطور است که آنحضرت از پیش خانه بشر میگذشت آواز غنا و سازی شنید و کنیزی
بر در خانه دید پس سؤال نمود که ای کنیز صاحب تو آزاد است یا بنده کنیز گفت آزاد است حضرت امام فرمودند که راست گفتی که اگر او بنده میبود
بندگی میکرد و از خدای تعالی اندیشه مینمود پس آن کنیزک باندرون رفت و ماجرا را به بشر تقریر نمود و بشر از آن کلام هدایت انجام متنبه شده پای
برهنه از خانه بیرون آمده در عقب حضرت امام شتافت و بآن حضرت رسیده خود را در قدم او انداخت و بر دست همایون او توبه
و انابت برافراخت و همیشه پای برهنه میبود تا بعالم بقا رحلت فرمود بنابراین ملقب بحافی بود از ابو علی رودباری منقولست که گفت در بغداد
بودم در همسایگی ما جوانان بودند که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقا روزی یکی از ایشان را بمهمانی فرستادند او بسیار توقف کرد و ایشان خشم آلود
شده بودند ناگاه از در درآمد و خربزه در دست او بود و میبوسید حریفان و گفتند که همین بس بود که ما را انتظار بسیار فرمودی
و حالا که آمده بر ما میخندی او در جواب گفت اگر چه دیر آمده فاما با فایده عظیم آمده ام که بشر حافی را دیدم بر در دکانی دست بر خربزه نهاده
بود پس در ایستادم تا مالک آن را راضی نمودم و بده درم خریدم چون یاران او این معنی شنیدند هر یک از ایشان گفت که بشر نیز مانند ما
مردی بی قید بود دیگری گفت بسبب تقوی و عمل صالح باین مقام رسیده آن شخص متهتدی شده گفت خدا را گواه میگیرم و بعد از آن
که تائب شدم قربة الی الله از هر گناه و از هر چه مرضی آن درگاه نباشد انشاء الله سلوک طریقه بشر خواهم کرد پس هر یک از ایشان گفتند که من نیز
توبه کردم و بدین طریقه خود را قرار دادم و بالجمله همگی تائب شده بازگشت بخدای تعالی نمودند و از آنجا بطرطوس بقصد غزا رفتند و در یک جا
بشرف شهادت رسیدند و ایضا منقولست که در وقت مرض الموت بشر بعضی از یاران او بر بالین او جمع شدند و گفتند میخواهیم که قاروره
ترا بطبیب بریم گفت من در نظر طبیبم هر چه اراده اوست با من میکند ایشان گفتند فلان طبیب نصرانی بغایت حاذقست البته قاروره ترا
باو ببریم بشر گفت بگذارید مرا که طبیب مرا بیمار ساخته باز ایشان مبالغه بسیار در آن باب کردند آنگاه بشر بخواهر خود گفت که فردا قاروره
مرا بایشان بده چون صباح شد و قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند و او بآنجا نظری کرد و گفت آن را حرکت دهید حرکت دادند پس
گفت آن را بر زمین بنهید بنهادند باز گفت حرکت دهید حرکت دادند پس گفت بنهید بنهادند تا سه مرتبه این کار کردند پس یکی از آن جماعت
گفتند که ما ترا صاحب قوت نظر و سرعت ادراک و حدس صایب میدانستیم و الحال می بینیم که تکرار نظر و تامل درین قاروره میکنی و این
دلالت بر قلت معرفت میکند طبیب نصرانی در جواب گفت والله که من در اول نظر تشخیص مرض او کرده بودم و از روی تعجب تکرار نظر
مینمودم بهر حال درین قاروره اگر آب نصرانیست آب راهبی خواهد بود که خوف الهی جگر او را پاره پاره کرده باشد و اگر مسلمانیست آب بشر حافی خواهد
بود و آن را نزد من دوا نیست خود را باو برسانید که خواهد مرد و ایشان گفتند که این آب بشر حافی است و چون طبیب نصرانی این معنی را

شیخ بهلول العاقل

شنید مقراض گرفت و قطع زنار نموده و شهادتین ادا نموده مسلمان شد از آن جماعت منقولست که چون طبیب نصرانی مسلمان شد بسر بحث تمام متوجه خدمت بشر شدیم که این بشارتها برسانیم چون چشم بشر بما افتاد گفت طبیب مسلمان شد گفتیم که بلی که شما را از همین خبر داد گفت چون شما از من جدا شدید حالتی در خواب و بیداری مرا عارض شد در آن اثنا شنیدم که کسی این میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که ببرکت آب تو طبیب نصرانی مسلمان شد و بعد از این سخن بیکساعت بشر بدار الوصال انتقال نمود و بعضی گویند که در بغداد از دنیا رفت و بعضی گویند که در شوشتر فوت شد و الحال مزار او در قصبهٔ دلگشای که از اعمال شوشتر است و از جملهٔ اقطاع و سیورغال سادات رفیع الدرجات آنجا و محل خیام طوایف و احشام عقیلیست مشهور است و مردم آنجد و در مراسم زیارت او بجا می آورند و چون بشر بنا بر ظهور اجتناب و با ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام نزد صاحب نفحات متهم برفض بوده در مقام ذکرا و تعصب را کار فرموده دو سه چهار سطر از اخبار او اختصار نموده و این بیچاره که از عمال الفقه و اهل امثاله در مقام بیان احوال و مقامات او طریقهٔ اطناب پیمود هر چند منافی اسلوب این کتاب بود و کان تاریخ وفاته یوم العاشورا من محرم الحرام سنهٔ سبع و عشرین و مائتین

الشیخ الفاضل ابو وهیب بهلول بن عمرو العاقل روح الله روحه و وهب بن عمرو است که از عقلای مجانین بوده و بجبران و را دیوانه میخوانند مولد او کوفه است و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است از بنی اعمام هارون الرشید عباسی بوده و تلمیذ خاص حضرت امام همام جعفر الصادق علیه السلام بوده و در زمرهٔ متقیان عصر خود بوده و نقل است که هارون بواسطهٔ حفظ ملک عقیم همواره در دفع امام واجب التعظیم بود و بهانهای انگیخت که آن حضرت را بدرجهٔ شهادت رساند و خاطر از مهم او جمع گرداند تا آنکه در آن ایام امام را متهم بداعیهٔ خروج نمود و از متقیان زمان خود یکی از آن جمله بهلول بود استفسار از جهت قتل امام معصوم نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت امام رفت و از صورت واقعه خبر داد و التماس نمود که او را در آن باب ارشادی نماید آن حضرت فرمود که خود را گشته مهار و دیوانه وانمود از آن وقت باز بهلول بمقتضای اشاره واجب الاطاعه عمل نموده خود را از تکلیف بیرون خلاص فرمود و بهلول را با ابو حنیفه کوفی مناظرات بسیار است و او را همیشه ملزم و مالیده میداشته آورده اند که روزی بهلول بدر خانهٔ ابو حنیفه گذر افتاد استماع نمود که با تلامذهٔ خود میگوید که امام جعفر الصادق علیه السلام سه چیز میگوید که من آن را نمی پسندم اول آنکه میگوید شیطان باتش معذب خواهد شد چون تواند بود که شیطان که از آتش است باتش معذب گردد دیگر آنکه میگوید که خدا را نمیتوان دید چون تواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید دیگر آنکه میگوید فاعل فعل خود است و حال آنکه نصوص برخلاف آن وارد است چون این سخن تمام شد بهلول کلوخی از زمین برداشت و حوالهٔ ابو حنیفه کرد و بحکم بخت اتفاقا آن کلوخ بر پیشانی ابو حنیفه آمد و کوفته و آزرده شد ابو حنیفه با تلامذه از عقب او دویدند و او را گرفتند چون خویش خلیفه بود آزار او نتوانستند نمود لاجرم او را بخدمت خلیفه بردند و اظهار شکایت از او نمودند بهلول با ابو حنیفه گفت از من چه ستم بتو رسیده ابو حنیفه گفت کلوخی بر پیشانی من زده و سر من درد میکند بهلول گفت درد را بمن بنمای ابو حنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول گفت پس تو چرا اعتراض بر امام جعفر صادق علیه السلام میکردی و میگفتی که چه معنی دارد که خدا تعالی موجود باشد و او را نتوان دید دیگر تو در دعوی آزردگی از کلوخی کاذبی زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاکی باید که خاک از خاک متاثر نشود و معذب نگردد بر قیاس اعتراضی که تو بر امام میکردی که شیطان از آتش است چگونه از آتش معذب خواهد شد و دیگر تو استبعاد قول امام مینمودی که او بنده را فاعل فعل خود گفته و هرگاه که بنده فاعل فعل خود نباشد پس چرا تو مرا پیش خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی ابو حنیفه چون سخنی معقول در برابر نتوانست گفت شرمنده گشته از مجلس برخواست و شیخ اجل متکلم محمد بن جریر بن رستم الطبری در کتاب ایضاح روایت کرده که بهلول روزی در یکی از کوچهای بصره میرفت جماعتی را دید که شتر از او شتاب میرفتند یکی را گفت این حیوانات بی شبان بکجا میروند آن کس از روی خوش طبعی گفت بطلب آب و علف میروند بهلول گفت با وجود قلت جمع و ترک علف کجا بهم میرسد والله علف بسیار بود اما آب را در دیدند بهر زانی فراوان بود و آتش در آن زدند بعد از آن این ابیات را انشا نمود شعر

برئت الی الله من ظالم * لسبط النبی ابی القاسم * و دو دتالهی بحب الوصی * و حب النبی ابی فاطم * و ذلک حرز من الصابیات * و من کل متهم فاشم * بهم ارتجی الفوز یوم المعاد * و امن من نقمة الحاکم * و چون آن جماعت سخنان او را شنیده برگردیدند و باتفاق نزد او آمدند و گفتند که این جماعت بمجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هارون الرشید و حاکم بصره است میروند گفت برای چه پیش او میروند گفتند عمر بن عطای عدوی که از اولاد عمر بن الخطاب و از علمای زمانست در مجلس او حاضر آمده میخواهند بتحقیق جمال و مبلغ فضل و کمال او نمایند و اگر تو نیز با ما موافقت نمائی با او مناظره نمائیم سزاوار خواهد بود بهلول گفت ای برشما مجادله با عاصی موجب زیادتی جرأت و عصیان میشود و صحبت او بصیرت را کاهد باشد که در شبهه اندازد

در خدای تعالی شکی نیست و در حق او اشتباه و التباسی نه اگر شما از اهل معارف بودید قناعت مینمودید بآنچه از اهل عرفان اخذ آن نموده اید و چون آن جماعت از بهلول خود نومید گردیدند بمجلس محمد بن سلیمان حاضر شدند قصهٔ خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند آن گاه و بجاذو مان خود امر نمود که او را حاضر سازند و چون بهلول نزدیک در خانهٔ محمد بن سلیمان رسید عمر بن عطای عدوی برخواست از محمد بن سلیمان استدعای رخصت مناظره با بهلول نمود محمد او را رخصت داد و چون بهلول بخانه در آمد گفت السلام علیک و علی من اتبع الهدی و تجنب الضلالة و الغوی عمر بن عطا گفت السلام علی المسلمین اجلس با بهلول بهلول گفت وای بر تو که مرا امر میکنی بچیزی که ترا در آن مدخلی نیست و تقدم میمائی در آن بر کسی که فضل او بر تو ظاهر است و مثل تو درین باب مثل کسیست که خود طفیلی خوان دیگری باشد و خواهد که از آن خوان بر مردم منت نهد و در طفیل و احسان او خیری نیست عمر بن عطا در جواب و مبهوت ماند آن گاه محمد بن سلیمان بعمر بن عطا گفت که تو میخواستی که با تو سخن گوید و چون با تو در سخن آمد ساکت و مبهوت شدی بهلول گفت ای امیر نزد خدای تعالی این کار دشوار نیست مگر نخوانده این آیه را که فبهت الذی کفر و الله لا یهدی القوم الظالمین پس محمد بن سلیمان با بهلول گفت که بنشین که مجلس مجلس تست و من ترا اذن میدهم بهلول او را دعا کرد و گفت عمر الله مجلسک و اسبغ نعمه علیک و اوضح برهان الحق لدیک و اراک الحق حقا و اعانک علی اتباعه و اراک الباطل باطلا و اعانک علی اجتنابه پس عمر بن عطا گفت ای بهلول طریق صحیح را التزام کن و از هزل دور باش و سخن نیکو بگوی بهلول گفت وای بر تو بهتر از کلام الهی سخن نمیباشد و جدی در غیر او نیست پس تو سخن را پاکیزه ساز و اشاره بعیب دیگران منمای پیش از آنکه بعیب خود آگاه گردی آن گاه عمر بن عطا گفت ای بهلول خود را از مشهوران زمان میدانی و دعوی اطلاع بر معارف مینمائی میخواهم که تو از من سؤال کنی یا من از تو بهلول گفت دوست نمیدارم که سائل باشم و نه مسئول عدوی گفت چرا بهلول گفت زیرا که اگر از تو چیزی را سؤال کنم که آن را نمیدانی جواب آن را نمیتوانی و اگر تو از من سؤال کنی میدانم که از من سؤال بطریق اهل تعنت و عناد خواهی کرد و قصد آن خواهی کرد که حق را بباطل خود ضایع سازی و امر واضح را بجدل خود پنهان گردانی و این هنگام تو از آنها که خدای تعالی نهی از مجالست و همنشینی ایشان نموده در آنجا که میفرماید و اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین پس عدوی با وی گفت که اگر تو از اهل ایمانی بگو که ایمان چیست بهلول گفت مولای من صادق علیه السلام فرموده که الایمان عقد بالقلب و قول باللسان و عمل بالجوارح و الارکان عدوی گفت از صادق گفتن امام خود چنان معلوم میشود که در زمان او صادقی دیگر نبود بهلول گفت چنین است با وجود این سخن تو جاری میشود در آنکه جد تو عمر ابا بکر را صدیق نام کرد چه ما اینجا میگوئیم که مگر در زمان ابو بکر صدیقی دیگر نبود عدوی گفت بلی نبود بهلول گفت این سخن تو رد است بکتاب و سنت اما کتاب زیرا که خدای تعالی هر کس را ایمان بخدا و رسول کرده باشد صدیق نامیده و فرموده که و الذین امنوا بالله و رسوله اولئک هم الصدیقون و اما سنت زیرا که حضرت رسالت پناه صلعم با بعضی از اصحاب خود فرموده اند که اذا فعلت الخیر کنت صدیقا عدوی گفت بواسطهٔ آن ابو بکر را صدیق نام کردند که اول کسی که تصدیق حضرت رسالت پناه صلعم نمود بهلول گفت با آنکه اولیت ممنوع است تحصیل او آن خطاست در لغة و رد است بر مضمون آیتی که مذکور شد عدوی از آن شاخ بشاخ دیگر پرواز نموده از بهلول پرسید که امام تو کیست بهلول گفت امامی من سبح فی الکف الحصی و کلمه الذئب ادعوی و ردت له الشمس من الملاء و اوجب الرسول صلعم علی الخلق له الولاء و تکاملت فیه الخیرات و تنزه عن الخلایق الدنیات فذلک امامی و امام البریات پس عدوی گفت که وای بر تو مگر هارون الرشید را امام خود نمیدانی که این صفات و محامد را بر زبان میرانی بهلول گفت وای بر تو چرا امیر المؤمنین را از این صفات مذکوره و محامد ماثوره خالی و عاری میدانی والله که من بر تو گمان ندارم الا آنکه دشمن او باشی و خلاف و نهان میداری در خلافت او را اظهار میکنی و بجد اسو گیند که اگر این خبر باو رسد ترا تادیب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون آن کلام لطافت مشحون را فهمید و بخنده در آمد و با عمر بن عطا خطاب نموده گفت والله که بهلول ترا ضایع و حقیر گردانید و در ورطهٔ فضیح شنیع که تو میخواستی که او را بیندازی و ترا انداخت و چه خوبست که آدمی خود را دور دارد از آنچه او را بکار نیاید و چه قبیح است که خود را آماده نماید با آنچه زینده او نیست آن گاه بیکی از غلامان خویش امر نمود که دست عمر بن عطا را گرفته از مجلس اخراج نمود و پس با بهلول خطاب نموده گفت بالفضل الا فیک و بالعقل الا من عندک و المجنون من سماک مجنونا ای بهلول من خبر ده که علی بن ابیطالب افضل است یا ابی بکر بهلول گفت اصلح الله الامیر ان علیا من النبی کالضوء من الضوء و کالعضد من الذراع و ابو بکر لیس منه و لا یوازیه فی فضله الا مثل و لکل فاضل فضل دیگر بار محمد از او پرسید که بگوی که اولاد علی بخلافت احق اند یا اولاد عباس در بن مرتبه بهلول از خوف محمد که عباسی بود ساکت شد محمد گفت چرا سخن نمیکنی بهلول گفت دیوانگان را چه قوت تمیز و سر و سودای تحقیق این امور است بگذار ذکر گذشتگان او چیزی پیش آور

صلاح ما در آن باشد و الحال من گرسنه ام محمد بن سلیمان گفت که از خوردنیها چه چیز مطلوبست گفت آنچه سد باب جوع نماید پس محمد فرمود
که چند رنگ طعام با چند نان میش و حاضر ساختند و او را امر بخوردن نمود بهلول گفت اصلح الله الامیر باب طعام المعتنی فی لا
المختفی یعنی در تاریکی و در میان جماعت طعام خوردن نیکو نمینماید اگر مرا اذن دهی که این طعام را بیرون برم بر من گوارا خواهد شد محمد
او را اذن خروج نمود آنگاه بهلول آن اطعمه را بر کنار خود بریخت و فریاد کنان بیرون رفته این ابیات بر زبان راند شعر ان کنت تتوهم حقا
بالکذب فالزم جنونک فی جد و فی لعب اباک من ان تقولوا اما قل فطن فتبتلا بطول الکد و النصب مولاک یعلم ما نطویه من خلق فما
یضرک ان سبوک بالکذب پس کودکان بر او جمع آمدند و طعامی که در کنار او بود از او در ربودند و او از ایشان گریخته در مسجدی که در آن
نزدیکی بود در آمد و در مسجد را بسته بر پشت بام بر آمد و این آیه بر ایشان میخواند که فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله
العذاب چون محمد بن سلیمان ماجرای بهلول را با کودکان مشاهده نمود بخندید در آمد و امر فرمود که کودکان را از او دور کردند و گفت الا ان
الا الله لقد رزق الله علی بن ابیطالب لب کل ذی لب یعنی خدای تعالی هر صاحب لبیست دل او را نامزد محبت و ولای علی بن ابیطالب
گردانیده نقل است که جمعی ستم ظریف که عقیده بهلول را میدانستند با وی گفتند که در اخبار واقع شده که ایمان ابو بکر و عمر را با ایمان سایر
امت وزن کردند و ایشان بر امت راجح آمدند بهلول در بدیهه گفت که اگر آن خبر صحیحست البته در میزان قصوری بوده آورده اند
که بهلول بمجلس جمعی رسید که مذاکره حدیث میکردند و در آن اثنا از عایشه روایت کردند که میگفته لو ادرکت لیلة القدر ما سالت ربی
الا العفو و العافیه یعنی اگر ادراک شب قدر کنم سوال نخواهم کرد از خدای خود الا عفو و عافیت را بهلول چون آن کلام بشنید گفت نصف
دیگر این دعا را گذاشته گفتند آن کدام است گفت الظفر علی علی بن ابیطالب یعنی ظفر یافتن بر حضرت امیر از اهم مطالب عایشه بوده پس
در سوال و دخل خواهد بود با گفته باشد و ما سالت الا العفو و العافیه و الظفر علی علی بن ابیطالب و در کتاب لطایف الطوایف بجای و الظفر
علی علی بن ابیطالب و الظفر علی الجمل مذکور است یعنی در جنگ جمل مرا ظفر دهی مال هر دو روایت یکی است بهلول وقتی در بصره بود او را گفتند
دیوانهای بصره را بشمار گفت آن خود از شمار بیرونست اگر گویند عاقلان را بشمارم که ایشان معدودی چندیش نیستند در تاریخ گزیده مسطور
که روزی بهلول نزد هارون الرشید در عمارتی که بجدید ساخته بود نشسته و چون بهلول را دید گفت چیزی بر دیوار عمارت بنویس بهلول انگشت
فحم برداشت و بر آنجا بنوشت رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص فان کان من مالک فقد اسرفت و الله لا یحب المسرفین و ان کان
من مال غیرک فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین نقلست که هارون الرشید روزی بهلول را در راهی دید که بر اسب نی سوار شده با کودکان
میدوید پیش رفت و بر او سلام کرد و التماس پندی از او نمود بهلول گفت هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهده قصور سلاطین ماضیه
و قبور ایشان پندی عظیم است هارون گفت پندی دیگر بده بهلول گفت ای هارون هر کرا خدای تعالی مالی و جمالی داده باشد و او با آن جمال عفت و
پرهیزکاری شیوه خود سازد و بمال خود مستحقان را نوازد حق تعالی نام او را در دیوان ابرار ثبت سازد هارون الرشید زین سخن حسن طلبی فهمیده
گفت امر کردیم که دین ترا ادا نمایند بهلول گفت حاشا که هرگز دین بدین ادا نشود آنچه در دست تست دین مردمست بایشان باز ده و بر من منت
منه هارون گفت حاجتی دیگر از من بخواه بهلول گفت حاجت من آنست که نه تو مرا بینی و نه من ترا بعد از آن با اسب خود بحرکت آمده گفت دور
شوید که اسب من لگد میزند نقلست از سری سقطی که گفت روزی از گورستانی می گذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته و پاهای خود را
فرو گذاشته بخاک بازی میکرد و گفتم که بسیار درین گورستان بسر میبری گفت انا عند قوم لا یؤذونی و ان غبت عنهم لا یغتابونی یعنی من
نزد قومی میباشم که آزاری بمن نمیرسانند و گر از پیش ایشان غایب میشوم مرا غیبت نمیکنند پس با وی گفتم که نان بسیار گران شده دعائی از برای
آن بکن گفت لا ابالی و لو ان کل حبة بمثقال علینا ان نعبده و علیه رزقنا کما وعدنا سبحانه و تعالی یعنی من از گرانی نان باک ندارم و اگر چه
یکدانه جو یا گندم بمثقالی نقره یا طلا شود بر منست که بندگی خدای تعالی کنم و بر او است که رزق مرا برساند چنانکه بمن وعده کرده روزی زبیده
خلیفه بهلول را گفت دل خوش دار که خلیفه ترا تربیت کرده بر سر خوک و خرس حاکم گردانید بهلول گفت این زمان حاضر خود باش و قدم از
فرمان من بیرون منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد نقلست که شخصی از اهل سنت که قایل بتعصیب در میراث اند
بطریق استهزا از بهلول پرسیدند که شخصی مرده و وارث از او پدری و دختری و زوجه مانده و از مال چیزی گذاشته بهر یک چه میرسد بهلول
در جواب گفت دختر را یتیمی میرسد و مادر را نوحه و اضطراب و زوجه را خانه خراب و باقی نصیب عصبه و الله اعلم بالصواب شیخ العارفین

شیخ ابو یزید بسطامی

و رئیس المتالهین ابو یزید بسطامی نام او طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشانست از طبقه اولی و اکابر ایشانست سید المتالهین حیدر بن

علی الآملی

علی الآملی قدس سره در کتاب جامع الانوار ذکر نموده که ابو یزید تلمیذ حضرت امام جعفر صادق ع و سقای در و محرم اسرار ایشان بود و
فخر الدین رازی در کتاب اربعین کلام نوشته است که افضل المشایخ و اعلاهم درجة هو ابو یزید البسطامی قدس سره و کان سقاء فی
دار جعفر الصادق ع و چنانچه سابقا در فواتح این مجلس مذکور شد و شیخ شهاب الدین ابو الفتوح یحیی مقتول که خواهر زاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
بود در کتاب تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میگفت از وی پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید گفت
نه بمرتبه او رسید و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه وی پس هر جمعی را که میشناختم می شمردم و ملتفت نمیشد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل بن
عبد الله التستری و امثال ایشان نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای بحق اند و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری اتصالی
شهودی رسیده اند و مشغول نبوده اند بعلایق هیولی و جنبش ایشان از آنجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از آنجاست که سخن ماست قال
المولی العارف نور الدین جعفر البدخشی رحمه الله فی کتاب الاحباب ان السلطان طیفور المعروف بابی یزید البسطامی قدس سره قد صحب
کثیرا من المشایخ ثم جاء الی حضرة امام الصادق و صحبه مستفیضا من الصادق و عرف کمال الصادق فقال لو لم اصل الی الصادق ع
لمت کافرا مع انه کان من الاولیاء بحیث یحل من الملائکة و کانت بدایته نهایة السالکین بکذا شهد له شیخ المرشد جنید البغدادی قدس سره
گر از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی بوده آورده اند همچنانکه حضرت رسالت پناه صلعم پیش از نزول وحی و الهام بتجارت شام قناعت نموده بود
سلطان بایزید در اوایل ایام سعادت انجام باستفاده و استعلام از هر پخته و خامی اکتفا میفرمود از هر کس چیزی میرسید و از هر معدنی نقدی
میگرفت بیت از دوست بهر رهگذری میپرسم وز هر که ببینم خبری میپرسم تا بایه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی رسید و حدیث
انی تارک فیکم الثقلین لن تضلوا ان تمسکتم بهما کتاب الله و عترتی اهل بیتی شنید پس دست تمسک و اعتصام بعروة الوثقی متابعت اهل
بیت علیهم السلام زد و باعانت راحله شوق و زاد یقین متوجه کعبه آمال هر عاشقی صادق امام جعفر الصادق ع شد و مدتی در مقام خدمت
بایستاد و حق آن بواجبی بگذارد شعر ای دل اندر بند جانانی حدیث جان مکن صحبت سلطان گزیدی خدمت دربان مکن تا روزی حضرت
امام جعفر ع با وی گفت که بایزید آن کتاب را بیار که بر طاق صفه نهاده است شیخ گفت کدام طاق امام گفت مدتی است که با ما صحبت میداری
طاق ندیده شیخ گفت که من بنظاره طاق و رواق نیامده ام مرا نظر بر قبله حق است یعنی دل شما امام بیت مرا در روی شه کردن نگاهی بس بهتر
که از سر تا بماهی بهر طرف که بنگرم میکنم ترا میبینم از آنکه در نظرم هیچکس نمی آید امام جعفر ع در وی نظر کرد و گفت که من مجاهدتی و مساعدتی می بینم
مجاهده بسر رسیده است و مساعدت عنایت حق است پس صاحب مجاهده سیار باشد و صاحب عنایت طیار و فی بدر کن المرید السیار الی العارف
الطیار طر بجناح الارتیاح الی بسطام و ادع الی سبیل الملک العلام یعنی رونده راه پرنده گردید ای بایزید تو پر و بال شادمانی به بسطام و خلق را
دعوت کن براه ملک علام شیخ گفت خلعتی فرمای و رفیقی امام جعفر ع جبه خود را در وی پوشانید و فرزند صلبی خود امام محمد را با او روان
کرد شیخ با ابن امام به بسطام آمد و هنوز شیخ در حیات بود که امام محمد را وفات در رسید شیخ او را در مقامی که امروز قبه است دفن کرد و بتوبه
بزیارت تربت او تقرب نمودی و شیخ نور الدین ابو الفتوح محدث گفته که نزد علمای تاریخ بصحت رسیده که فوت امام جعفر ع که در یکصد و
چهل و هشت بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت و یک و درین هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ
صد و سیزده سال باشد و عمر سلطان بایزید از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته تواند بود که بایزید که بملازمت امام علی بن موسی جعفر الصادق
رسیده باشد و کاتبان از روی سهو آن دو نام را در اسم سامی را ننوشته باشند و میر سید شریف در شرح مواقف در اصل تا آخر زمان ابو یزید
از زمان حضرت امام موافقت با ابو الفتوح مذکور نموده و توجیه نسبت مذکوره برین وجه فرموده که چون ابو یزید استفاضه حقایق و معارف از
روحانیت امام مینموده لاجرم انتساب و بآن حضرت اشتهار یافته و این هر دو سخن معارض اند با جماع جمهور روایت مستفیض مشهور که
در کتاب مقامات شیخ مذکور است با آنکه قول ابو الفتوح که درین هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه
صاحب نفحات نقل خلاف نموده گفته که فوت بایزید را در سنه اربع و ثلثین و مائتین نیز گفته و بر تقدیر تسلیم اولی و اظهر در مقام توجیه نسبت
که گوئیم چون کتاب مقامات از شیخ قدس سره نقل نموده که آیه و کلام و حدیث سید انام او را باعث باشد بر آنکه دست تمسک بعروة
الوثقی محبت اهل البیت علیهم السلام زد شاید که مراد او از جهت توجه بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع التزام مذهب حق جعفری
و اعتصام بمحبت خاندان جعفری باشد که فی الحقیقه رهنما و پیر و وسیله و دستگیر همان تواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی گفته بیت
محبت بجهان رهنما و پیر منست بحشر دامن پاک تو دستگیر منست و ظاهر مراد میر سید شریف از قول او که شیخ استفاضه حقایق و معارف

از رجاعیت حضرت امام نموده عاشر از استفاضه حقایق طریقت باشد و از معارف شریعت یعنی استفاده مسایل شریعت بر وجهی مینمود که در مذهب
حق جعفری مقرر بود و این هنگام میان توجیه میر و توجیه فقیر عموم و خصوص خواهد بود غایة الامر جناب میر ادای عبارت رعایت تقیه نموده
و فقیر رعایت آن ننموده آری توفیق میان مضمون تواریخ و نسبت سقائی از شیخ بزرگوار بغایت مشکل و دور است و حل اشکال بر وجهی که
این فقیر از کتاب معجم البلدان استفاده نموده آنست که صاحب معجم در ترجمه بسطام گفته که ان هینه است کبیره و من قبر ابو یزید طیفور بن عیسی بن
سروشان الزاهد بسطامی را در میان آن شهر در کنار بازار دیدم و آن شهر است بو یزید طیفور بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی الاصغر انتهت
مضمون کلام صاحب معجم و از آن ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اند اکبر و اصغر و بواسطه اشتراک ایشان در لقب و
اتفاق در اسامی بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام معجم مستفاد میشود تشخیص متعسر شد شیخ ابو الفتوح و امثال او گمان برده اند که ابو یزید زاهد بسطامی که بیست که تاریخ زمان
او از زمان حضرت امام متاخر است لا جرم توهم منافات مذکوره نموده اند و در توجیه آن ارتکاب تکلفات بارده فرموده اند و بنا بر تحقیق
صاحب معجم میتواند بود که ابو یزید که معاصر حضرت امام و سقای او بوده ابو یزید اکبر باشد و آنکه تاریخ زمان او متاخر است ابو یزید اصغر
باشد و الله تعالی اعلم صاحب کتاب مقاب مذکوره آورده که در اوایل سنه سبعمایه پادشاه اسلام الجایتو سلطان نور الله مرقده مرید شیخ رضی
الدین که از اولاد شیخ ابو یزید بود شد و از دست او خرقه پوشید و بالتماس او بنا دقبه بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق ع نهاد و خانقاهی در جوار
مزار سلطان العارفین جهت زایران و مسافران بنا فرموده و ساباطی با طاق و ایوان در پیش تربت هم فرمود و باتمام رسانید و خدمت الجایتو
فرزند شیخ رضی الدین را که شیخ شرف الدین بود بغایت تعظیم نمودی و در فرمانها فرزندش نوشتی و مخفی نماند که ارادت و اختصاص سلطان
پادشاه شیعی خواه سنی کاه بشیخ ابو یزید و اولاد او دلیل صحت نسبت شیخ است بسلسله علیه جعفریه و انتساب و بمذهب حق امامیه اثنی
عشریه الشیخ الصدیق شقیق بن ابراهیم البلخی قدس سره کنیت او ابو علی و علو مرتبه او مشهور و جلی صاحب جامع الانوار فرموده که از تلامذه
امام همام موسی الکاظم ع است جامع علوم رسمیه شرعیه و معارف کشفیه ذوقیه بوده استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم است
و در سنه اربع و سبعین و مائه در ولایت ماوراء النهر بتهمت رفض شهید شد و قبر او در ختلان است تفصیل مقامات و بیان کرامات او در کتب
متداوله نگاشته کلک اخبار است و ایراد آن منافی سلک اختصار سلطان ارباب الهمم ابراهیم بن ادهم انار الله برهانه از طبقه اولی و از ابنای
ملوک خلج است سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خدمت حضرت امام همام محمد بن علی الباقر ع استفاده حقایق و معارف نموده زمخشری
در ربیع الابرار آورده که ابراهیم بن ادهم از اهل نعم خراسان و اصل او از بنی عجل است روزی از قصر خود سر بیرون آورد مردی را دید که در
سایه قصر او نانی بیرون آورده بخورد و آبی بر بالای آن آشامید و بعد از آن خوابید پس ابراهیم او را گفت که این دنیا چه میکنیم هرگاه نفس بمقدار
که مشاهده شد قناعت مینماید آنگاه از قصر بزیر آمد و طریق سیاحت پیش گرفت و غوث المتاخرین سید محمد نوربخش در مشجر خود آورده که او مجذوب
سالک و تارک دنیا بود و سلسله او در ولایت تا روزگار ما باقی است در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی بشکار رفته بود ناتفی آواز داد
که ای ابراهیم ترا از برای این کار آفریده اند و را منبهی حاصل شد ترک دنیا نموده دست متمسک در ذیل توبه و انابت و دامن طریقت زده
طریق مکه معظمه پیش گرفت و در آنجا بخدمت امام رسید و فضیل عیاض و سفیان ثوری را دید بعد از آن بشام رفت و در آنجا در سنه احدی و ستین
او ستین و مایه بجوار رحمت ایزدی پیوست یحیی بن معاذ الرازی روح الله روحه یافعی شافعی او را شیخ عارف بحر معارف و واعظ عصر و
حکیم دهر خود گفته شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که یحیی بن معاذ بی اشتباه شیعی مذهب است و اصولی و معتقد بوده و در
کتاب تذکرة الاولیا که بشیخ عطار انتساب یافته مسطور است که یحیی بن معاذ لطیف روزگار بود و خلقی عجب داشت و بسطی با قبض آمیخته و
با رجائی غالب که رجا بر خایفان پیش گرفته او و از زمان طریقت و محبت بود و همتی عالی داشت و گستاخ درگاه بود و او را یحیی واعظ گفتندی
و در علم علمی قدمی راسخ داشت و بلطایف حقایق مخصوص و بمجاهده و مشاهده موصوف و صاحب تصنیف بود و سخنی موزون و نفسی گیرا
داشت صدیقی که مشایخ گفته اند که خدا را دو یحیی بود یکی از انبیا یحیی بن زکریا و یکی از اولیا یحیی بن معاذ او طریق خوف چنان سپرد که همه صدیقان
بخوف او از فلاح خود نومید شدند و یحیی بن معاذ طریق رجا چنان سپرد که دست همه مدعیان رجا در خاک مالید در تذکره ابن عراق این
چند کلمه از یحیی بن معاذ در طریق خوف منقولست عمل کالسراب و قلب من التقوی خراب و ذنوب بعدد الحصی و التراب ثم تطمع فی الکواعب
الاتراب هیهات انت سکران بغیر شراب و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقه اولی است کنیه او ابو زکریاست و لقب او واعظ یوسف بن
الحسین الرازی گفت بصد و بیست شهر رسیدم بدیدار علما و مشایخ هیچکس ندیدم که تا در تربا شد بر سخن از یحیی بن معاذ رازی مروی گفته ا

سلطان ابراهیم ادهم

جین

العاصین احب الی من صوله المطیعین و وی گفته که حقیقه محبت آنست که به بر نیفزاید و بجفا نکاهد قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام
بها مدة ثم رجع الی نیشابور و توفی بها سنه ثمان و خمسین و مائتین ابو سری منصور بن عمار بوشنجی قدس سره در تاریخ گزیده مسطور است که او در اوایل
حال بر پاره کاغذ یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم جای نیافت که از اهمال بخورد برکت آن درهای علم بر او گشوده شد در کتاب شیخ
عبد الجلیل رازی مسطور است که منصور از جمله صوفیه شیعه بود و در حکایت آمده است که همانشب که منصور از اینجا گذشت سپردند یکی از مریدانش او را
بخواب دید که در قصور جنات طواف میکرد با زینت تمام پرسید که ای منصور قصور و حور بچه یافتی قال بعبادة اللیل و حب علی بن ابیطالب ع
و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقه اولیست کنیه او ابو السری است از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل بوشنگ و
بصره بوده و وی از حکمای مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات پس از مرگ وی را در خواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا
بنواختند و در آسمان هفتم منبر نهادند و گفت بر گوی آنچه آنجا از من میگفتی اینجا با من بگوی و با دوستان و فرشتگان من میگوی وقتی بر نانی بر گذشت
وی توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه بر گشته گفت توبه شکستن ترا هیچ سبب ندانم جز آنکه همراه اندک دیدی ملول شدی و حشت یافتی و برگشتی مالک
دینار رحمه الله تعالی یافعی شافعی گفته که مالک سیدی کبیر و ولیی شهیر صاحب بیان انیق و ورع دقیق و مناقب جلیله و همت علیه و فضایل سنیه
داشت چهل سال در بصره اقامت کرد و از زهد و ورع یکدانه رطب و خرمای آنجا نخورد و وجه معیشت او از اجرت نوشتن مصاحف بود و در کتاب
شیخ عبد الجلیل مذکور است که او از شیعیان خالص الاعتقاد بوده و ملا عبد الرحمن جامی این گناه او را در کتاب نفحات ذکر نموده با آنکه صاحب کتاب تذکره
الاولیا بعد از سه کس او را نام برده و او را از کمل اولیا شمرده و گفته که او صاحب حسن بصری و از بزرگان این طایفه است و لادت او در حال
عبودیت پدر بود اگرچه بنده زاده بود اما او را کرامات مشهور و ریاضات مذکور است و بعضی گویند دینار نام پدرش بود و بعضی گویند مالک
وقتی در کشتی بود چون بمیان دریا رسیدند مزد کشتی از او طلب کردند گفت ندارم چندانش بزدند که بیهوش شد چون بهوش باز آمد دیگر بار طلبیدند
گفت ندارم باز بزدند و گفتند پای ترا میگیریم و بدریا می اندازیم ماهیان دریا بیامدند و هر یکی دیناری در دهن مالک دست دراز کرد و از یکی
دیناری گرفت و بایشان داد چون ایشان چنان دیدند بپای وی افتادند و او پای از کشتی بیرون نهاد و برفت و ناپدید شد بدین سبب او مالک
دینار آمد باقی حالات و مقالات مالک در کتاب مذکور مسطور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند وفات مالک دینار بموجب تحقیق صاحب تاریخ
گزیده در سنه ثلثین و مائه در عهد مروان حمار بود طاوس یمانی علیه الرحمه از مشاهیر اولیاست و شیخ اجل عبد الجلیل رازی او را در سلک صوفیه
شیعه نام برده و لهذا نام او در کتاب نفحات مذکور نیست و در تاریخ یافعی مسطور است که طاوس بن کیسان الیمانی آخر سادات علاهم است در علم
و عمل از ابن عباس ره و جمعی دیگر اخذ نموده و فقیهی جلیل القدر منشرح الصدر بود عمرو بن دینار گفته که هرگز کسی مانند طاوس ندیده ام و چون عمر
عبد العزیز را خلیفه ساختند طاوس با و نوشت که ان اردت ان یکون عملک خیر کلمه فاستعمل اهل الخیر چون نوشته بعمر رسید گفت همین موعظه مرا
بس است و در اثنای گذاردن حج در مکه پیش از روز ترویه بیکروز وفات یافت و هشام بن عبد الملک که خلیفه آن وقت بود و جهت حج
گردن بمکه آمده بود بر و نماز گذارد نقل است که بواسطه کثرت مردم که بر او جمع شده بودند بیرون بردن جنازه او میسر نمیشد تا آنکه امیر مکه جمعی کثیر
از ملازمان خود را امر نمود که مردم را از هم دور ساختند و جنازه او را بیرون بردند و جمعی کثیر از سادات و اشراف بمشایعت جنازه
او میرفتند و عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب سر جنازه او را بر کتف خود نهاده بود و بواسطه هجوم مردم کلاه از سر او افتاده
و ردای او از عقب پاره شده بود و وفات طاوس در ذی الحجه سنه خمس و مائه بوده الشیخ العارف معروف الکرخی رحمة الله علیه کنیت او ابو
محفوظ است و نام پدر وی فیروزه و بعضی گفته اند ابن علی الکرخی دربان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا ع بوده و استفاده علوم
ظاهری و باطنی از آنحضرت نموده اجابت دعا معروف و مشهور است مرقد منورش بواسطه بر آمدن حاجات جمهور تریاق مجرب در السنه مذکور
با سری سقطی که تلمیذ او بود میگفته که چون ترا بدرگاه الهی حاجتی باشد بمن سوگند ده و در مکاتیب مولانا قطب الدین انصاری شیرازی
مسطور است که کسی بوداع معروف کرخی آمد که بسفری میرفت معروف با وی گفت که هرگاه حاجتی داشته باشی بحرمت سر معروف کرخی
آنرا از خدای تعالی درخواه که مستجاب شود آن کس تعجب کرد که چگونه معروف تزکیه نفس خود میکند معروف گفت این برای آن میگویم که
سالها این سر بر آستانه علی بن موسی الرضا نهاده ام و بیضا بر سنه جمهور معروف و مشهور است که روزی اجری بر درگاه حضرت امام همام
آمده استدعا داشت که آن حضرت در حق او دعائی فرمایند که برکت آن در سفر دریا از غرق شدن امین باشد اتفاقا آنحضرت بعبادتی مشغول
بودند لاجرم معروف صورت مشغولی آن حضرت را بآن شخص گفتند و دوات و قلم گرفته بر رقعه چند کلمه نوشته بآن شخص داده گفتند

امواج دریا متلاطم در آید بجهد درین رقعه نوشته ام بر دریا بخوان که ساکن گردد و بسلامت بساحل خواهی رسید آن شخص رقعه را گرفته روان شد و چون
در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد آن رقعه را بیرون آورد و خیال میکرد که در آنجا دعائی ماثور از حضرت امام علیه السلام خواهد بود دید که در آنجا این مضمون
نوشته شده که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان علی بن موسی الرضاست که از جوش و خروش باز ایست آن شخص از غایت اعراض و ضجرت آن
رقعه را بدریا انداخت و بمجرد وصول آن رقعه بدریا جوش و خروش او برطرف شد و آن شخص و سایر رفیقان او متنبه شدند و دانستند که حق و حرمت
معروف بیمن شرف دربانی حریم حضرت امام همام علیه السلام آن قدر بوده که حق سبحانه و تعالی ببرکت او دریا را از اضطراب باز دارد و از آن زمان الی الحال معمول
جمیع مسافران تجار است که اگر آثار موجه و طوفان ظاهر شود و ربحق معروف کرخی مقید بوصف دربانی امام سوگند میدهند که از اضطراب باز نشیند
و تجربه نموده اند که مفید می افتد شیخ عفیف الدین کازرونی در یکی از تصانیف خود آورده که سری سقطی گفته که معروف کرخی را بخواب دیدم در تحت عرش
در حالی که حضرت حق سبحانه و تعالی از ملائکه پرسید که این کیست ملائکه گفتند انت اعلم یا رب گفت این معروف کرخی است مست محبت ما و صاحب [illegible]
این واقعه را شیخ علی موفق منسوب ساخته و فضیلتی را که در آن واقعه است باحمد حنبل مناسب شناخته و جهة دفع تهمت تعصب بشر حافی را که یکی از صوفیه
شیعه است با وی شریک ساخته و در کتاب سلسلهٔ خود بیان آن واقعه را مقصد این نظم نموده سحر شب علی موفق آن شه دین شد رفت در خواب سوی
خلد برین صاحب کتاب تذکرة الاولیا در اثنای ذکر معروف کرخی علیه الرحمة آورده که شیعه بر در امام رضا علیه السلام غلو کردند و پهلوی معروف شکسته
شده بیمار گردید سری سقطی گفت مرا وصیتی کن گفت چون بمیرم پیراهن من بصدقه ده خواهم که از دنیا برهنه بیرون روم چنانکه برهنه
آمدم انتهی مؤلف گوید که شیعیان چنانکه زعم فاسدهٔ سنیانست مردود و بد مذهب میبودند که حضرت امام علیه السلام ایشانرا احسان و تمکین میداد
و وقع مینهاد که بر درگاه ملائک پناه او باین مرتبه ازدحام و غلو نمایند که از هجوم ایشان پهلوی معروف که دربان آنحضرت بود شکسته شود اما
این عبارات صدای این بشارات در گوش و دل مقلدان فی وی لا اذن و متعصبان مختوم الالباب در رنگ صریر ترنگ طنین ذباب خواهد
بود و جه بر وجهی که در حدیث طبیخ مشهور واقع است که یا ابا الحسن ان الله تعالی اخذ حبک علی البشر و الشجر و الثمر و المدر فما اجاب حبک عذب و طاب
و ما لم یجب خبث و مر طایفهٔ مخالف داعی محبت شاه ولایت پناه را اجابت ننموده اند و در ازل الازال بخباثت ذات و مرارت صفات مخصوص بوده اند
و ظاهر است که با خباثت ذاتی و خساست اصلی سعی در اصلاح و تکمیل از آن قبیل باشد که کسی خواهد که زجاجه را بدرجهٔ لعل و یاقوت رساند یا بصیقل
آهن را بمرتبهٔ ذهب و فضه آورد و این خیال محال است شعر جوهر جام جم از کان جهان دگر است تو تمنا ز گل کوزه گران میداری وفات معروف
در سنهٔ احدی و ستین و مایتین بود و در سنهٔ اربع و ثلثین نیز گفته اند و قبر منور او در بغداد است الشیخ الکامل سری بن المغلس السقطی قدس الله سره
کنیت او ابو الحسین است خال جنید و استاد او و سایر صوفیهٔ بغداد است و شاگرد معروف کرخی است آخر طبقهٔ اولی است و اول آنها که از طبقهٔ ثانیه اند اکثر
نسبت بوی درست کنند و در اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرده بنابر آن او را سقطی گفته صاحب جامع الانوار معتقد بوده و در تصحیح
بصحت عقیدهٔ او نموده از لطایف وست که جمعی از گرانجانان بعیادت او رفتند و چندان نشستند که سری آزرده و ملول شد بعد از آن از او استدعای
دعا کردند سری دست بر داشت و گفت اللهم علمنا کیف نعود المرضی و در روایتی دیگر آنست که از و طلب نصیحتی نمودند و گفت نصیحت شما میکنم که چون
بر سر بیمار روید زود برخیزید بیت اگرچه هست عیادت ز راه دین سنت ولی عذاب کسان نیست از مسلمانی نشسته یک دو دم و عائی و سوره برخوان
بر بفاتحه از سر شکر گرانجانی و درین باب آنکه صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار آورده که ابو حنیفه کوفی روزی نزد اعمش که از فقهای زمان بود
رفت و مدتی دیر نشست آخر چون آثار ثقل و ملال در صفحهٔ رخسار اعمش یافت او گفت ظاهرا بر تو گران شدم اعمش گفت تو بر من گرانی در وقتی که در منزل
خودی پس حال چون باشد گاهی که در منزل من باشی و ازین اظهار نفرت و بیزاری که اعمش با ابو حنیفه نموده مفهوم میشود که او را از نقد ایمان نصیبی بود
شعر سعدیا آه جگرسوز توبی چیزی نیست آتشی هست که دود از سر آن می آید ارتحال سری ازین سرای شش دری بعالم فرغت گستری روز
شنبه سیم شهر رمضان المبارک سنهٔ ثلث و خمسین و مایتین اتفاق افتاد قبر منور او در بغداد است و در دار المؤمنین شوشتر مزاری هست که مردم آنجا گویند
که این مزار سری است ظاهر این سخن بی سر است و اعتبار ندارد شیخ الطاهر ولیا جنید بغدادی از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو القاسم است اصل او از نهاوند
و خواهر زادهٔ سقطی است مولد و منشا او بغداد بوده از جملهٔ سادات و اکابر این طایفه است و همه بوی نسبت کنند در درستی اعتقاد او اهل حق را شبهه
نیست لیکن بنابر اشتداد بلیهٔ تقیه گاهی مذهب ابو ثور و گاهی مذهب ثوری و گاهی مذهب که ساله دیگر از ائمه اظهار مینمود صاحب جامع الانوار
جنید نام و برده او را از صوفیهٔ حقه و فرقهٔ ناجیه محسوب شمرده قاضی میر حسین یزدی در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورده که شیخ جنید میفرماید لو
تفرع علی حسن الحروب لتفل اللسان العلم مایقوم له القلوب و شیخ ابو الفتوح رحمة الله علیه در تفسیر آیهٔ فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول

المؤمنین که در سورهٔ اعراف مذکور است آورده که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی من اول المؤمنین و پیش از و مؤمنان بودند گفت مراد ازان
بود که چون اول کسی که سؤال رؤیت کرد من بودم و پیش از من کسی نکرده اول کسی که ایمان آورد بعد از سؤال سماع باآنکه خدای تعالی را نتوان دید
منم انتهی و ظاهر است که نفی رؤیت منافی رای اهل سنت است پس باقی ماند که حکم او بنفی رؤیت از روی تشیع باشد و القایل بالفضل فافهم و مخفی نماند
که در کلام بسیاری از صوفیه واقع است که خدای تعالی را به بصر توان دید و مراد ایشان ببصر بصیرت است نه باصره یعنی خدای تعالی را بعین الیقین و بیقین ایمان توان
دید نه بعین حسی و اعیان فاحفظ هذا و فی التاریخ الیافعی انه مات سنهٔ ثمان و تسعین و مایتین و قیل سنهٔ تسع و تسعین و الله اعلم تنبیه هرچند سابقا
شرح بلیهٔ تقیه در زمان امویه و عباسیه بوجهی وجیه مذکور شده لیکن مناسب آنکه درین مقام بوجهی دیگر متوجه بیان شدت آن گردد زیرا که بسیار
باشد که جمعی از اصحاب ما که در دولت تقیه وطن نساخته اند خصوصا گروهی که در زمان سلاطین صفویهٔ موسویه انار الله برهانهم الجلیه نشو و نما یافته از روی
استبعاد گویند که جنید و امثال او از اکابر بوده اند و مردم بسیار اظهار ارادت بایشان مینمودند پس اگر میترسیدند و چرا تقیه میورزیدند و بالجمله اگر کسی
کیفیت شدت تقیه و محنت و بلیهٔ شیعهٔ علیه را در زمان فراعنهٔ امویه بر وجهی که سابقا نوشته ایم تتمه از آن از احوال ابن عباس از مجلس سیم مذکور
شد تصور و تعقل نموده باشد اگر العیاذ بالله بولایت شام و ماوراء النهر و کابل و سند و هند و امثال آن رسیده باشد و بمردم آن دیار که تسلط
در زمان بنی امیه مسلمان شده و شیوهٔ سنیهٔ نصب عداوت ذریهٔ طاهرهٔ نبویه را از شجرهٔ ملعونهٔ امویه تعلیم گرفته اند و جهة اخلاف خود بمیراث گذاشته اند
تا ایشان نیز در ورطهٔ عصبیت جاهلیه و درک الاسفل تقلید اسلاف مانده ملاقات کرده باشد هرگز این استبعاد نخواهد کرد جناب شیخ رضی الدین علی
لالا رحمة الله که از اکابر صوفیهٔ حقه است و انشاء الله تعالی احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد در صدر کتاب موسوم به بیان صراط المستقیم
الی الرحمن الرحیم که تالیف او و در زمان استیلای کفار تتار نموده آورده که چون فتنه و استیلای کافران که خذلهم الله ایشان مسلمانی روز بروز کساد
بدانجا رسید که تا در نواحی خراسان کسی ماند و آن کسانیکه از طریقت حظی داشتند هیچکس نماند خادم درویشان دعاگوی مسلمانان علی
لالا را لازم شد این کتاب ساختن و شمه از طریقت باز نمودن تا درین دیار کلی این طریقه مندرس نگردد و اگرچه در عین فترات و پراکندگی
بود و هر لحظه نعره برآمدی که کافر آمد و مسلمانی که مانده بودند چون آهو ازین کوه بآن کوه میدویدند و چون روباه ازین سوراخ بدان سوراخ
میخزیدند انتهی مؤلف گوید که بر همین قیاس باید گرفتاری فرقهٔ امامیه را در زمان تقیه نسبت باهل سنت و جماعت بلکه بدتر زیرا که بر وجهی که در
مقدمهٔ کتاب گذشت این جماعه تا کفار را دیار حقیقت شعار اند و از آمرزش ایشان عار دارند هرچند خدای تعالی در مقام شرک و با غیر در صدد
انکار اند و اما شیعهٔ بیچاره بگناه محبت حضرت امیر و تفضیل او بر دیگر صحابه غوایت عصبی اظهار برائت از ایشان بنابر مفسده های کثیره از خیال
و اعمال ایشان در کتب کلامی سمت تحریر و تقریر یافته تا کشتن و سوختن هم اند و که بعضی در ایام اشتداد تقیه شیوهٔ تقیه نورزیده اند و بدرجه
شهادت رسیده اند و عزت دین را در آن دیده اند چنانچه در قصهٔ پدر عمار یاسر مذکور است بنابر رخصتی که از حضرت رسالت پناه
در آن باب واقع شده و جمعی که التزام تقیه کنند مانند جنید اصل آن رخصت را متمسک نمیسازند و بمقتضای آیهٔ کریمه خود را بدست خود در تهلکه
می اندازند خواه جبن و بد دل باتعلق بمال و فرزند یا ملاحظهٔ ترتب بعضی از فواید مهمهٔ دینی بوجود خود یا عدم غلبهٔ محبت و اضداد آنها را نیز در التزام
تقیه و ترک آن مدخلی باشد نه و بالجمله اعتقاد مؤلف آنست که حاصل التزام تقیه و ترک آن در مقام موالات اهل بیت علیهم السلام راجع با خفای مطلوب
عشق و محبت و اظهار آن میشود و این خود ظاهر است که سلطان عشق گاه مقتضی کتمان اسرار از اغیار است و در آن حال میگوید شعر اکنی الی العرب
ان کانت منازلکم من جانب الشرق خوف القیل و القال اقول بالخد خال حین اذکره خوف الرقیب و بالخد من خال چنان بشکی است که چشم و دلم
هنگام دیدنش که میدزدم نظر از دیده و از دل محبت هم و گاهی مقتضی عذار و کشف استار است و در آن وقت میگوید شعر الا فاسقنی خمرا
و قل لی هی الخمر و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر و بح باسم من اهوی و دعنی من الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر دوستداران سوخت جانم
تا کی و ارم نهان دوزخی در دل که این عشق بهشتی تا کی است الشیخ الموالی الولی الشبلی قدس سره العزیز از طبقهٔ رابعه و تلمیذ جنید و حسین بن منصور
نام او جعفر بن یونس است و بر قبر او در بغداد همین نوشته اند کنیت او ابو بکر است و بر زبان نمی آرم و از الخلیفه اول از آنی نیست رسم در کتاب انساب
سمعانی مسطور است که شبلی نسبت او است بقریهٔ اسروشنه که آن را اشبلیه میگویند و خال او امیر الامرا اسکندریه بود و آخر در مجلس خیر نساج
تائب شد و پدر او مقدم حجاب موفق عباسی از جانب او حاکم دماوند بود و بعضی گفته اند مولد او سامره است و در بغداد نشو و نما یافته و در کتاب
کامل بهائی مسطور است که او رئیسی بود از رؤسای ولایت دماوند و مردی عاقل بود و ملک مازندران او را برسالت نزد خلیفه فرستاد و چون
ببغداد رسید و پرتو هدایت از مشاهد مقدسهٔ آنجا بر فضای اعتقاد او افتاد توبه کرد و از دنیا اعراض نمود و آنچه در مجلس اول از عادت

تهنیت کردن شبلی علویه را در روز غدیر وکمتر پردازی و در بعضی از مقدمات تقریر امامت وکرامت حضرت امیر سبق تقریر تحریر یافته در صحت عقیده
وصفای ضمیر او دلیلی بی نظیر وبیانی دلپذیر است تا بجا رجوع نماید شبلی هشتاد وهفت سال عمر یافته ودر سنه اربع وثلثین وثلثمائه بروضه رضوان
شتافت الشیخ العارف اسرار محمد السوار قدس سره سوار ساعد کرامت وسوار مضمار استقامت بوده است از طبقه ثانیه وتلمیذ معروف
کرخی است مولد ومنشا ومدفن او در دار المؤمنین شوشتر است اگرچه سخنان آشنائی در ایشان کوی شناسائی از میان انداخته اند وصرفه
خود را در آن شناخته اند اما زبان حال آن بزرگوار مضمون این نظم شاهوار مترنم است شعر آنکس که ز کوی آشنائیست داند که متاع او کجائی است
قال غوث المتأخرین السید محمد نوربخش فی مشجره ان محمد بن سوار قدس سره کان من اکابر الاولیا واعیان العلماء محمد تام رشد امن اهل تستر
انتهی از این کلام وعبارت صاحب تذکره وصاحب نفحات چنان مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ باشد وآنچه مشهور و بر السنه اهل شوشتر
مذکور است آنست که سوار بر وزن جدار در عبارت از نسب شیخ با پدر را دست و سوار مخفف دست برنجن باشد و میگویند که ایشان آن صفت
اشتغال مینموده اند والله اعلم بحقایق الاحوال الشیخ المتاله التستری سهل بن عبدالله الشوشتری قدس سره از طبقه ثانیه است کنیه او ابو محمد است از
کبرای این قوم وفضلای این طایفه است چنانکه شطری از علو مقام او در اثنای ذکر احوال شیخ ابو یزید بسطامی سبق ذکر یافته تلمیذ خال
خود شیخ محمد سوار نموده و از اقران جنید بوده و با ذوالنون مصری طریق مصاحبت نموده عمر او هشتاد سال بوده و پیش از جنید در محرم سنه
ثلث وثمانین ومائتین در بصره آسوده هنوز خانهای سهل و مادر او که در سرگاه مقر اهل شوشتر است بحال خود است و شبهای جمعه مردم آن
دیار بزیارت وعبادت مبادرت مینموده اند چنانچه از او منقول است که گفت سه ساله بودم که شب بیدار میشدم و در نماز کردن حال خود محمد
سوار میگریستم او میگفت ای سهل برو وخواب کن که دل مرا مشغول میداری روزی از او التماس نمودم که مرا چیزی تعلیم کند که از برکات معاصی
ایمن باشم فرمود که باین ذکر مداومت نمای که الله معی الله ناظری الله شاهدی که هرگاه مستحضر معاصی این الفاظ باشی جهت تقوی خود باختن
معصیت نمیخراشی و از ماثر کرامت و استجابت دعای او آنست که در ایام او عمرو لیث بیمار شد بنوعی که همه اطبا از معالجه او عاجز شد گفتند
که این کار کسی است که مستجاب الدعوه باشد که مگر بدعای او شفائی حاصل شود و گفتند سهل بن عبدالله الشوشتری مستجاب الدعوه است
او را طلب کردند و آن حال بگفتند سهل گفت دعا در حق کسی مستجاب میشود که توبه کند و بخدای تعالی بازگردد و ترا در زندان مظلومان در
بند اند ایشان را رها باید کرد و توبه باید نمود عمرو لیث گفت تا آن مظلومان را رها کردند و خود توبه کرد سهل گفت خدایا چنانکه ذل معصیت او را
نمودی عز طاعت بوی نمای و چنانکه باطنش را لباس انابت پوشانیدی ظاهرش لباس عافیت در پوشان چون این مناجات تمام شد عمرو لیث
در حال صحت یافت و مال بسیار بروی عرضه کرد هیچ قبول نفرمود و بیرون آمد گفت اگر چیزی از آن قبول میفرمودی در وجه قرضی که کرده ام
میدادیم به بودی شیخ فرمود ترا از زر میباید بنگر مرید نگاه کرد همه صحرا از زر شده بود گفت هر کرا با خدای تعالی چنین حالی باشد از مخلوق چرا چیزی قبول
کند اگرچه سهل در احوال صاحب کمال بوده اما بغایت کم سخن است و ظاهرا از صاحب نفحات از آنکه گفته در سخن ضعیف است همین خواهد بود
که ما گفتیم و از جمله سخنان او که شیخ نورالدین علی بن عراق مصری در تذکره خود آورده چند مقاله است در باب فضیلت سلطان که نزد
تامل معلوم میشود که مراد از آن سلطان ائمه اهل البیت تا امام محمد المهدی صاحب الزمان علیهم السلام است از آنجمله قول او السلطان هو القطب
لولا القطب ما دارت الرحی فاتقوا الله فی ایاکم فان به قوام الدین و ظاهر است که قطب زمان آن حضرت است نه متغلبان بنی العباس و سایر
معاصران او از حکام جور و ظالمان دور از غور و شیخ محیی الدین اعرابی و غیر او از اکابر صوفیه تصریح کرده اند بآنکه مهدی موعود قطب زمان آخر است
و همانا عبارت مذکوره مقتبس است از کلام بلاغت نظام حضرت امیر المؤمنین ع که در خطبه شقشقیه فرموده والله لقد تقمصها فلان وانه
لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی واز جمله اقوال او اینست که من لا یری السلطان فی الاصل فهو منافق ومن لم یجبهم فی الفرع فهو زندیق
و مراد از فرع اولاد سلطانست و ظاهر است که سلطانی که محبت اولاد او جزو ایمان باشد و خلو از آن زندقه باشد سادات و اولاد رسول
و ذریه و عترت بتول اند نه اولاد ملوک بنی امیه و بنی العباس و امثال ایشان و از جمله اقوال مذکوره آنست که صاحب فصل الخطاب نیز
از سهل نقل کرده که او گفته هذه الامة ثلث وسبعون فرقة اثنان وسبعون هالکة کلهم یبغض السلطان والناجیه هذه الواحدة التی مع السلطان
انتهی مؤلف کتاب گوید ظاهر است که مراد از سلطان خدا و رسول نیست زیرا که صدق این بر فرق فرق دوستی خدا و رسول است
باید که مراد امام و خلیفه باشد و این هنگام اگر حمل بر خلفای ثلثه کنیم کاذب باشد قول او که کلهم یبغض السلطان زیرا که فرق اهل سنت و جماعت
از سلف ارباب حدیث و اشاعره و ماتریدیه و کرامیه و همچنین فرق معتزله بلکه اکثر فرق شیعه زیدیه خلفای ثلث را دشمن نمیدارند

پس ناچار مراد سهل از سلطان خلیفه برحق و امام مطلق اسدالله الغالب علی بن ابیطالب ع و باقی اولاد طاهرین او از ائمه اثنی عشر علیهم السلام
خواهد بود زیرا که اعادی شیعه از اهل سنت و غیرهم ایشان را دشمن میدارند چنانچه سابقا تحقیق در ضمن بیان احوال سید المحدثین امیر جمال الدین عطاء
الله و فرزند خلف او سید نسیم الدین میرکشاه رحمهما الله تعالی سمت تحریر یافته اگر گویند همچنین شیعه امامیه که حضرت امیر و اولاد او را خلیفه برحق
میدانند و محبت ایشان مجبول اند فرق متکثره اند و بعضی از فرق زیدیه در حکم ایشانند پس چگونه راست شود که از جمله هفتاد و سه فرقه یک فرقه با
سلطان است و او را دشمن میدارد در جواب گوئیم اولا آنست که این ایراد مشترک الالزام است و ثانیا آنکه ما عدای فرقه ناجیه اثنی عشریه از فرق امامیه و زیدیه
در دعوی محبت حضرت امیر و باقی ائمه معصومین کاذب اند زیرا که از ائمه اثنی عشر علیهم السلام بصحت پیوسته که انکار یکی از ایشان در حکم انکار همه است
و ایضا از ایشان منقول است که الزیدیة اعداءنا و اعداء شیعتنا و کلام سهل قدس سره باین تقریر و توجیه منطبق میشود بحدیث ستفرق برجمی
که از طرق شیعه امامیه منقول گردیده و آن این است که ستفرق امتی ثلثا وسبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة وهی التی تتبع وصیا علیا و تعضد
الروایات وهی التی تتبع اهل بیتی و تؤیده قوله ص مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها هلک و بر متامل ذکی از کلام
و کلمات دیگر مشایخ طریقت ظاهر خواهد شد که این طایفه چنانچه شیوه مقرره ایشانست در اکثر مقاصد بکنایات مجمل و عبارات مرموزه محتمله ادای
حقایق و معارف مینموده اند و از غایت خوف و شدت تقیه باندازه گوش متفقهان ناهموار و متعصبان مروانی شعار سخنان سربسته میگفته اند
شعر حدیث تو باندازه تو باید گفت که گر بلند کنم اندکی گران شنوی البحر المواج حسین بن منصور الحلاج قدس سره سر دفتر اهل اطلاق
و سرمست جام اذواق حلاج اسرار و کشاف استار بود سمعانی در کتاب انساب آورده که مولد او بیضاء فارس است و در دارالمؤمنین شوشتر
نشو و نما یافته و دو سال در آنجا بتلمذ سهل بن عبدالله اشتغال نموده آنگاه در سن هجده سالگی از آنجا ببغداد رفته با صوفیه آمیزش نموده مدتی
در صحبت جنید و ابوالحسین نوری بسر برده و از شوشتر آمده کدخدا شده و بعد از مدتی با جمعی از فقرا ببغداد در وقت رفته آنجا بمکه و از مکه ببغداد مراجعت
نموده و بزیارت جنید رفته و از او مسئله پرسید او جواب نفرمود و او گفت تو در این مسئله مدعی ای پس حسین از این معنی آزرده شده بشوشتر
آمده و قریب یکسال اقامت کرده و در این مرتبه او را وقعی در دل مردم بهم رسید آنگه اکثر ابنای زمان بر او حسد بردند آنگاه پنج سال از شوشتر غایب شده
بخراسان و ماوراء النهر و از آنجا بسیستان و از آنجا بفارس رفته شروع در نصیحت خلق و دعوت ایشان بجانب حق در کار نموده جمعی مردم تصانیف
نموده در آنجا او را عبدالله زاهد میگفتند آنگاه از فارس باهواز رفته و فرزند خود را احمد نام از شوشتر بآنجا طلبید و در مقام اظهار اشراف قلب و کرامات
شده از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر میداد و بنابرین او را حلاج الاسرار میگفتند تا آنکه ملقب بحلاج شد بعد از آن ببصره آمد و اندک روزی آنجا بود
و دو باره بمکه رفت و جمعی کثیر با او همراه شدند و ابو یعقوب نهرجوری با او ملاقات کرده و در مقام انکار او شد آنگاه ببصره مراجعت کرد و یکماه در آنجا توقف
نموده و از آنجا باز باهواز آمده و از اهواز ببغداد و از بغداد بمکه رفت و بعد از این سفر بلاد شرک مانند چین و هند و ترکستان آمد و خانه و عقار
بهم رسانید پس جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود اصفهانی و امثال او بر او متغیر شدند و خلیفه را نیز بر او متغیر ساختند تا آنکه حامد بن عباس که وزیر بود قاضی
بغداد را که ابو عمر محمد بن یوسف بود با دیگر علما حاضر ساخت و علمای بی دیانت بتجرد امر وزیر با آنکه خون حسین محضر نوشتند و مضمون آن بعرض
خلیفه رسانیدند و بعد از دو روز حکم شد که دو هزار تازیانه او را بزنند اگر نمیرد فبها و الا سر او را از بدن جدا سازند آنگاه او را بر سر جسر بغداد بردند
و هزار تازیانه زدند و حسین در هیچ مرتبه آهی نکشید و همین احد احد میگفت پس دست او را بریدند و بعد از آن پای او و بعد از آن سر او را جدا ساختند
آنگاه او را صلب نمودند و سوختند و آخر کلمه که با آن تکلم شد این بود که حسب الواحد افراد الواحد له و از ابو اسحق رازی نقل نموده که در وقتی که او را
صلب مینمودند نزدیک او ایستاده بودم شنیدم که میگفت الهی اصبحت فی دار الرغائب انظر الی العجائب الهی انک تتودد الی من یؤذیک فکیف
من یؤذی فیک و بالجمله کلام معانی نظام و اکثر ناقلان آثار ناظر در آنست که حسین منصور بسبب افراد در طریق محبت و ادعای دعوی یکتائی و یگانگی
در آن ره سر نهاد و مولانا قطب الدین انصاری صورت تقصیر حسین بن منصور را عذر او را در دعوی مذکور بوجهی خوب در کتاب مکاتیب مذکور
ساخته و گفته که محبت چون در یگانگی روی دهد انبساطی اقتضا کند و انبساط بطرح حشمت کشد و فرو گذاشت ادب در این مضمون باشد زیرا که
ضد حب است از آن جهت که حب از مشاهده جمال خیزد و رعب از استیلای جلال او و ضم باید کرد تا انبساط مذموم را دفع کند و اعتدال مطلوب حاصل
شود و از اینجاست که مشایخ گفته اند هر کس که خدا را بمحبت تنها پرستد زندیقی باشد ملحد و هر کس خدا را بخوف تنها پرستد حشوی باشد جاهل و هر کس که
خدا را بمجموع حب و خوف پرستد محققی باشد موحد کما قال سبحانه و تعالی یدعون ربهم خوفا و طمعا و حسین منصور رحمه الله برای آنکه غلبه حکم محبت اثر
رعب از وی زایل کرده و در بساط انبساط دعوی یگانگی آغاز کرد لاجرم مستوجب جلال در روی او بجنبانیدند و بسر او آمد آنچه آمد پس خدای تعالی

خوشنود زاو مجتبی که محبت او بر طرح حشمت ندارد و دوز اوت بست با ملوک گفته اند هر چند ملک شخصی را بخود نزدیکتر گرداند باید که او احتشام ملک
زیاده نگاه دارد و اگر غیر این کند از عین ملک ساقط گردد سقوطی که هرگز از آن برنخیزد و اهل خدای ملوک عالم اند شایان بچنین رعایت احق اند و ملک
الملوک احق و احق و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل و صاحب حبیب السیر آورده که سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط او بدست افتاد
مضمون آنکه هر گاه آرزوی خانهٔ حق پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر بتیسر گردد در سرای خود مربعی سازد و آنرا از نجاسات نگاه دارد و
هیچ کس را بدانجا در نیارد و در ایام حج آن خانه را طواف کرده چنانکه معهود است مناسک زیارت بیت الله بجای آورد و بعد از آن سی یتیم را بدانجا
برده بهترین طعامی که دست رس داشته باشد آن ایتام را ضیافت کند و بنفس خویش دستهای آن جماعت را بشوید و هر کدام از ایشان را پیراهنی
پوشانیده هفت درم بخشد این عمل قایم مقام حج باشد و چون حامد وزیر آن نوشته را دید فرمود تا علما و فقها و قضاة را حاضر کردند و آن صحیفه
بر ایشان خواند و قاضی از حلاج پرسید که این کلمات از کجا نوشته حلاج جواب داد که از اخلاص که مصنف حسن بصری است و بروایتی گفت
از کتابی که مولف ابو عمرو بن عثمان است و علی ای التقدیرین ابو عمرو قاضی گفت ای کشتنی ما آن کتاب را دیده ایم و این سخن در آنجا نبوشته است
چون حامد این مقال از او شنید با و خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس قاضی در اول بار اهمال کرد حامد گفت ای گشتنی نیست چرا گفتی قاضی عاجز
شده نتوانست که مخالفت وزیر کند لاجرم با حامد چون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی نمودند و نعم ما قیل بیت تا قلم در
دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود مخفی نماند که علمای شیعه حسین منصور را شیعی مذهب میدانند اما بواسطهٔ غلو و مانند آن که از او
صادر شده در داخل در مذمومان نوشته اند چنانکه علامهٔ حلی در آخر کتاب خلاصه از شیخ طوسی نقل نموده و از فحوای کلام او نیز در آن مقام
ظاهر میشود که حسین مدعی رویت یا نیابت حضرت صاحب الامر ع بوده و در حاشیهٔ نسخهٔ قدیم از کتاب انساب سمعانی بنظر مولف رسید
که در کتاب معتبر سنجری که در زمان شمس المعالی سمت تالیف یافته مذکور است که حسین بن منصور مردم را بامام محمد المهدی صاحب الزمان
دعوت میکرد و بمردم میگفت اینک عنقریب از طالقان دیلم بیرون خواهد آمد بنا بر این او را گرفته ببغداد بردند و مواخذه نمودند و از اینجا
معلوم میشود که گناه حسین بن منصور انتساب بمذهب شیعهٔ امامیه و اعتقاد بوجود مهدی اهل البیت علیهم السلام و دعوت مردم بحضرت
آن حضرت و شورانیدن مردم بر خلفای عباسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساخته اند و لهذا بر وجهی که در اصل کتاب انساب مسطور است
شبلی و ابن عطای بغدادی و محمد بن خفیف شیرازی و ابراهیم بن محمد نصر آبادی نیشابوری تصحیح حال و تدوین اقوال او نموده اند و در وصف او
عالم ربانی فرموده اند و در روضة الصفا مسطور است که آنچه بعضی از مورخان گفته که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف
واقع مینماید زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علما اخبار نموده اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ جنید فوت شد و از کلام
صاحب انساب نیز مفهوم شد که وزیر خلیفه قاضی و اهل فتوی را در حکم با حامد اجبار نموده و الا مقرر است که آنچه از این طایفه در اوقات سکر و هنگام
افشاندن گرد هکان از قول و فعل مستانه واقع میشود محققان علمای شریعت در توجیه آن میکوشند و دیدهٔ عفو و اغماض بر آن میپوشند شعر
بهوش و امن عفوی ما منت من مست که آبروی ما بقدر زود شیخ الاسلام کهف الانام احمد جام قدس سره کنیت وی ابو نصر احمد بن الحسن است
و از فرزندان جریر بن عبدالله البجلی است که از صحابهٔ پیغمبر و خواص شیعهٔ امیرالمؤمنین حیدر ع بوده چنانکه سابقا مذکور شد و در بیست
و دو سالگی جذبه از جذبات الهی که جذبة من جذبات توازی عمل الثقلین بوی رسید جامی از خمخانهٔ شراب محبت کشید پدر و مادر و وطن را
گذاشته از نامق که مولد او بود و آن موضعی است از مواضع ترشیز بجانب کوه شتافت و در آنجا بخدمت حضرت خضر ع رسید تلقین ذکر یافت
هجده سال در کوه بریاضت و عبادت مشغول بود و در سنهٔ ثمانین و اربعمائه که عمر شریف او بچهل رسید بنا بر اشارت غیبی از کوه متوجه ولایت
جام شد و بارشاد خلایق مشغول گردید و ششصد هزار مرد بیگانه بر دست او توبه یافتند و از جمله دیوان اشعار آن بزرگوار که مشتمل بر مناقب ائمهٔ اطهار
بنظر شریف پادشاه مغفور حضرت سلطان شاه اسمعیل الصفوی انار الله برهانه رسید و عیار اخلاص او بمحک اعتبار آن پادشاه ولایت آثار
فایز گردیده چون در وقت امتحان حال از دیوان کرامت مآل او فال گرفته اند در اول صفحه این قطعه را دیده اند که مشتمل است بر مناقب ائمهٔ
طاهرین و اعتراف بحقیت مذهب جعفری و اختصاص بغلامی سدهٔ سنیهٔ حیدری قطعه ای ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست
از پی حیدر حسن ما را امامی رهنماست • همچو کلب افتاده ام بر خاک درگاه حسین • خاک نعلین حسین اندر دو چشمم توتیاست • عابدین تاج
سر و باقر دو چشمم روشن است • جعفر بر حق است و مذهب موسی رواست • ای موالی وصف سلطان خراسان را شنو • ذرهٔ از خاک قبرش دردها را
شفاست • پیشوای مومنانست ای مسلمانان تقی • گر نقی را دوست داری در همه مذهب رواست • عسکری نور دو چشم عالم است و آدم است

همچو مهدی یک سپهسالار در عالم کجاست • قلعهٔ خیبر گرفته آن شهنشاه عرب • آنکه در بازوی حیدر نامهٔ الا فتاست • شاعران از بهر سیم و زر سخنها گفته اند
احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست • و این قطعه از زمان آن پادشاه مغفور تا الحال در میان مردم مشهور و بر السنهٔ صوفیان عظام سلسلهٔ علیهٔ صفویه در حلقهٔ
ذکر مذکور است و از جملهٔ شواهد صحت اعتقاد آنکه جناب بابا فغانی با آن اعتقادی که میدانی در مقطع بعضی از غزلهای خود در شان ایشان فرموده شعر مستان
اگر کنند فغانی بتوبه میل پیری باعتقاد به از شیخ جام نیست الشیخ المؤید بشیر الفیض و الایادی زین التایبادی رحمة الله تعالی نام شریفش همان نام جد او
شیخ فاضل مولانا زین الدین علی التایبادی است کنیت او بر وجهی که مشهور و در نفحات مذکور است [illegible] غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور
الله مرقده در شجرهٔ خود آورده که او از علمای اولیا و اجلهٔ عرفا بود و در علوم ظاهری کامل و در صفای باطن و کشف و شهود بحری بیساحل بود همتی
عالی و همتی عظیم مرید ابو طاهر خوارزمی بود و او مرید عبیدالله سید آبادی و او مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل سید محقق
میر سید شریف علامهٔ شیرازی و مولانا سعد الدین تفتازانی معتقد جناب شیخ بوده اند خواجه بهاء الدین نقشبند بخدمت او رسیده و گفته که
او را مانند بحری یافتیم در معارف ع و الفضل ما شهدت به الاعداء در رسالهٔ بیان احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان او نوشته مذکور است که
جناب شیخ مدت سی سال در تحت تربیت روحانیت شیخ الاسلام بود تا در آخر الامر او را گفتند که هر معنی که در بود او بتو همراه کردم الحال ترا بزیارت مشهد
مقدس منور سلطان الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة و الثناء باید رفت از آنحضرت توفیقها همراه شود و باشارت شیخ الاسلام
متوجه بزیارت آستان ملایک آشیان حضرت شاه خراسان شد و چندگاه بعبادت و تلاوه مشغول بود و فیضهای وافر رسید و مقصودهای کلی یافت
و از جناب شیخ نقل کرده که فرموده اند روزی در مسجد پیش پدر خود نشسته بودم که بچشم عنایت در من نظر کردند و گفتند ای فرزند خردمند ترا عزیمت
زیارت متبرک سلطان علی بن موسی الرضا ع باید کرد و پیاده بطواف آن بارگاه باید رفت و چون توفیق رفیق گردد و آن دولت دست دهد و بر آن
سعادت مشرف شوی زود باشد که فیضهای بزرگ برسد و بعد از آن مراجعت نمای که انشاء الله تعالی ملاقات میسر شود شیخ گوید که امتثال امر والد نموده
روانه شدم و بعد از چند روز بطواف بارگاه فلک فرسای سلطان خراسان رسیدم و چند شبانه روز متوجه بودم و اقتباس انوار فیض مینمودم
و از سیاق این کلام مفهوم میشود که والد شیخ نیز از جملهٔ مخلصان اهل البیت علیهم السلام بوده و آورده اند که جمعی از علمای ماوراء النهر که در
مجلس امیر تیمور گورکان حاضر میشدند در افتا و عدم افتای امیرالمومنین ع بخون عثمان اختلاف داشتند آخر الامر بمتصوب امیر تیمور که نسبت بشیخ
ارادتی داشت اتفاق بر آن نمودند که بخدمت شیخ که مرجع علمای ظاهر نیز بود و ابواب مشکلات مسایل بمفتاح کشف و بیان میگشود رقعه نویسند
و استکشاف حقیقت حال نمایند و بهر چه او فرماید اتفاق نموده باب اختلاف و نزاع را بر آن بسته دارند چون رقعه بنظر شیخ رسید و بر مضمون آن اطلاع
گردید بر ظهر آن نوشت که ای بیخبران عثمان که علی مرتضی بخون او فتوی داده و زبان حقایق بیان بإباحت قتل او گشاده شعر ای دیده اگر
تو خون بریزیش ای بی باک است • آنکه تو آویزیش و این رباعی را نیز بعضی بجناب شیخ منسوب میسازند رباعی گر منظر افلاک شود منزل تو • ور
کوثر اگر سرشته باشد گل تو • چون مهر علی نباشد اندر دل تو • مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو • توفی رحمه الله فی منتصف النهار فی یوم الخمیس سلخ
محرم الحرام سنهٔ احدی و تسعین و سبعمائه خواجه فاضل عارف ربانی خواجه صاین الدین علی ترکهٔ صفهانی چون سایر اسلاف سلسلهٔ رفیعهٔ خود
متحلی بحلیهٔ فضل و حکمت بود و در مضمار توحید گوی تفرید از عرفای روزگار میربود و در اکثر فنون علمی مؤلفات عربی دارد و شرح فصوص
الحکم و کتاب مفاحص و رسالهٔ اسرار الصلوة و شرح قصیدهٔ ابن فارض از آن جمله است و از اشعار شریفش این بیت عربی است که در مدح امیر
المومنین ع و ذم متغلب دویم و سیم بطریق کنایه و اشعار واقع است شعر و ضم عینیها حجة علی العمی • و فتح عینک بالبصیرة علی • در کتاب [illegible]
قاضی میر حسین یزدی و غیر آن مسطور است که در وقتی که جناب خواجه قاضی یزد بود بعضی از متعصبان آنجا بیت مذکور را وسیلهٔ مواخذهٔ او ساختند
و چون از روی تقیه منکر شد اثبات صدور او از آن متعذر بود شروع در تکفیر او نمودند و مستند بدو عبارت شدند که در رسایل او مذکور
و سلطان شاهرخ او را بهرات برده و بسی مضرت یافت چه سایر علمای هرات از روی عصبیت جاهلیت نوشتند که مضمون این دو عبارت
کفر است مگر مولانا رکن الدین داود خوافی مشهور صاحب حاشیهٔ شمسیه که در آن باب توقف نمود و یکی از آن دو عبارت این است که فهو العبد
باعتبار تعینه و تقیده بصورته العبد الذی هو شان من شئونه الذاتیه و هو المعبود باعتبار اطلاقه اعلم ان الشهود الاتم الاکمل یقضی ان کل
ما یسمی مراة و مجلی و مظهرا و عینا و نحو ذلک لیس سوی تعینات صور حول الحق علی ما بینهما من التفاوت فی الحکم و الحق من حیث هو هو
هویته متجلی فی عین کل فرد فرد من احاد الممیزه التی تعنب طرب له انتهی و بالجمله این طایفه را عبارات و اشارات چند است که جز
ذوق سلیم در نیابد بیت عباراتنا شتی و حسنک واحد • و کل الی ذلک الجمال یشیر • و مولانا محمد شیرین مغربی گفته بیت بسی انبیا

دیوان اشعار خرابات و خراباتی و خمار ؛ نظر از نغز کن تا نغز بینی ؛ گذر از پوست کن تا مغز بینی ؛ وفات خواجه در دار السلطنه هرات در چهارم ذیحجه
از شهور سنه هشتصد و سی اتفاق ؛ قطب الآفاق سلطان شیخ صفی الدین اسحق الاردبیلی قدس سره که جد اعلی طبقه علیه سلاطین صفویه
موسویه است شرح مقامات علیه و کرامات جلیه آن حضرت زیاده از آنست که درین مختصرات گنجد و درین باب بعضی از ارباب اخلاص
و اعزاز چون ابن البزاز و غیره خوارق عادات ایشان را چنانچه باید بسطی داده اند و آن تألیف نفیس را صفوة الصفا نام نهاده خلاصه احوال
فیض مآل آن صفوه آل آنست که خدمت ایشان از راه طریقت مرید سوة الاولیا شیخ زاهد جیلانی اند و او مرید شیخ جمال الدین تبریزی و او
مرید شیخ شهاب الدین اهری و سلسله ولایت و ارشاد ایشان منتهی بحضرت امیر المؤمنین و قاید الغر المحجلین صلوات الله علیه اجمعین میکردد و شیخ
زاهد علیه الرحمه در سور مرو حوالی شیروان مریض گشته محمد حلیلا نام مردی بطلب آن حضرت بگیلان فرستاده آنحضرت بر اسب جرده
خود سوار شده آن مسافت هفت هشت روزه بیکروز طی کرده نماز خفتن بملاقات شیخ فایز گشته ایشان را نقل بگیلان فرمودند و خدمت شیخ
در انجا در شهور سنه سبعمائه بغرفات جنان روان شده در موضع سیاه رود مدفون شد و مسند ارشاد را بدان حضرت سپرد و آن سرور از باب
سند بارشاد فرق عباد اشتغال داشته اکثر مغول امرا ارادتی عظیم بدان حضرت پیدا شد و خلقی ببرکت انفاس قدسی ایشان از اذیت ایشان طایفه
مصون ماندند از جمله کرامتی که مشاهده آن طبقه شد یکی آنست که روزی امیر چوبان سلدوز که امیر الامرای ایران بود بعزم شکار بکوهستانات
طارم رفته و اشتیمور را که مقرب وی بود براسب تند سرکشی سوار کرد و از خوی تکاور بخبر از عقب شکار دوانید دیگر عنانش را ضبط نتوانست
کرد بیکبار بهر دو از قله کوه بریده امیر چوبان را اضطرابی عظیم دست داد بهر حال خود را بان دره رسانیده اسب را پاره پاره و اشتیمور را سلامت
دید حیرتش دست داد از وی سبب آن سوال کرد وی گفت در حالتی که بعین الیقین قطع امید کرده بودم حضرت شیخ را دیدم که مرا بکنار
فرا گرفته آهسته بر زمین نهاد لاجرم جمهور ترکان بواسطه آن و دیگر امور غریبه حلقه ارادت آن مهر سپهر سیادت را در گوش کشیده آوازه
هدایت و ولایت ایشان بشرق و غرب رسیده فوج فوج از ترک و تاجیک بدرگاه خلایق پناهش شتافته دست انابه و استغفار در ذیل
آن عالیمقدار میزدند چنانچه یکبار امیر چوبان از آنحضرت سوال کرد که مریدان شما بیشتر باشند یا لشکریان ما گفتند که کثرت مریدان ما در ایران تنها است
که در برابر یک از اصحاب جلادت صد نفر از ارباب ارادت هستند تا بدیگر جاها چه رسد گویند همه جا خصوصا در ولایت سرندیب که از انجا تا اردبیل
سه ساله راه است جمع کثیری از مریدان ایشان هستند و دیهم ایشان نیز تا آنکه در زمان پادشاهی ابو سعید خان بن اولجایتو سلطان بعد از نماز صبح دوشنبه دوازدهم
محرم سنه خمس و ثلثین و سبعمائه شهباز روح مقدس ایشان از بدن پرواز نموده بر سر شرفات جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر نشست
قطب الاولیاء سلطان شیخ صدر الدین موسی قدس سره خلف صدق سلطان شیخ صفی الدین است که مذکور شد بعد از ارتحال آن حضرت بر
غالیچه ارشاد مستقر گردیده والده مقدسه آن عالیمقدار بی بی فاطمه دختر شیخ صدر الدین زاهد قدس سره است مشهور است که در روز عقد حضرت شیخ
زاهد بطریقی که کس عالیشانی را تعظیم کنند برخواسته و نشسته خواص از ارباب اختصاص از سر آن استفسار نمود جواب داد که عنقریب از پدر و مادر بزرگوار
عظیم القدری تولد خواهد نمود که سلاطین بر دین ما او در مقام بندگی باشند و چون مژده قدوم فیض لزوم او بحضرت شیخ بزرگ رسید
که این آنکسی است که شیخ ما در مجلس عقد جهت او قیام فرمود از جمله مریدان آن حضرت میر قاسم انوار است قدس الله سره که انشاء الله تعالی شمه از جلالت قدر
او بعد ازین مذکور خواهد شد و این چند بیت در مرثیه آن حضرت گفته شعر صدر ولایت که نقد شیخ صفی بود ؛ قرب نود سال بود در سر این راه ؛
جانش بوقت رحیل عظیمه زد و گفت ؛ یا ملک الموت قد وصلت الی الله ؛ حالت او را ملک چو دید عجب ماند ؛ گفت که یا شیخ انت رحمک الله ؛
سوخته شد قاسمی ز فرقت خواجه ؛ صبر کن اندر فراق صبرک لله ؛ و از آثار ایشان خطیره مقدسه و چله خانه دار الارشاد اردبیل است و سلاطین زمان
جانی بیک خان و پسرش بردی بیک خان اوزبک و امیر تیمور گورکان بقدم نیازمندی بدرگاه فلک اشتباه ایشان رسیده خدمات تقدیم رسانیده اند
قال السید محمد نوربخش فی شجرة قدس سره کان من اوتاد الاولیاء وفتیانهم واعیان الاسخیاء والاتقیاء وهو سالک مجاهد کاشف مبدل صفات
البشریة النفسانیة بالملکیة الروحانیة وکان من اهل الفراسة والکرامة والاستقامة علی الشریعة والطریقة وبکمال فتوته وعلو همته واطعام الفقراء و
المساکین ملقب بخلیل العجم عارف اسرار امیر قاسم انوار نور الله مرقده قاسم انوار هدایت و حاسم آثار غوایت بوده نام اصلی او معین الدین علی بن
نصیر بن هارون ابو القاسم نسب شریفش بچند واسطه بامامزاده هارون بن امام موسی کاظم میرسد در سه سالگی ابواب علوم برو مفتوح گشته چنانچه این
دو بیت از آن خبر میدهد بیت مرا علم ازل در سینه دادند ؛ عجب علمی که بی رسمی نهادند ؛ مرا سه ساله حالی گشته معلوم ؛ که شیخ چله را در سی اند
و چون خوابی دید که قسمت انوار میکنند و صورت واقعه را بعرض شیخ خود سلطان صدر الدین رسانید بموجب اشاره کثیر البشاره ایشان متوجه تمام

انوار شد نقل است که چهار بار پیاده بمکه معظمه و مدینه مکرمه شرفهما الله تعالی رفته و دو بار پای برهنه بوده و در خدمت شیخ خود ریاضت شاقه کشیده و از جمله در یک
اربعین بغیر وقت تشهد نشسته و موی سر خود را بچوب سقف خلوت بسته دیوان اشعار او مشتمل حقایق و معارف است که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق
و وجدان از آن لایح است هر که آنرا مطالعه کند داند که تهمتی که در سلوک میر کرده اند از صلاح دور و نمیشود از سر چشمه که چنان زلال صافی بجوش آمده
میر در مجالس خود حقایق و معارف بسیار از حضرت امیر که سرچشمه اذواق اهل عرفانست نقل مینموده و اکثر اوقات بواسطه شدت تعبیر از آنحضرت
بصدیق اکبر میفرمودند و هر بار که صدیق اکبر میگفته از جفای اغیار نسبت بآنجناب آه دمی برآورده و ابتلای خود را ببلیه تقیه تصور نموده و قطرات
عبرات از دیده غمدیده میریخته و مریدان کول او از اهل سنت تصور میکرده اند که از صدیق اکبر ابو بکر میخواهد و در آن وقت با همدیگر میگفته اند که جناب
میر در مقام ابو بکر نیست و این غایه حماقت و خریت است چه ابو بکر را کسی جز بنی امیه ملقب بصدیق اکبر نشناخته و بغیر از ذمه ضلالت نقش بندی
کسی اثبات معرفتی و مقامی از برای او نکرده بلکه صدیق اکبر و فاروق اعظم حضرت امیر المؤمنین است که بر سر منبر کوفه خود را بآن وصف ستوده
چنانچه از بعضی از خطب کتاب مستطاب نهج البلاغه و قصه صاحب کتاب استیعاب که از رؤسای ذوی الاذناب است در باب کنی الاسما
خود از ابو لیلی غفاری نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلعم یقول ستکون بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابیطالب فانه اول من
یرانی و اول من یصافحنی یوم القیمة و هو صدیق الاکبر و هو فاروق هذه الامة یفرق بین الحق والباطل و هو یعسوب المؤمنین الحدیث آری چون معاویه
و اتباع او آن کلمات را از آن حضرت در بیان علو شان او شنیدند خود را لایق آن اوصاف ندیدند چنان پسندیدند که علی رغم آن حضرت در
برابر او در آیند و ابو بکر و عمر را بآن القاب ستایند و از آن وقت بر منابر اهل سنت این اوصاف را در وصف ایشان می آرند و از نابرازندگی آنها با
دو متغلب جاهل شرم ندارند و از جمله قراین واضحه توجیه مذکور این غزل حضرت میر است که در مدح حضرت امیر و اظهار نهایت سروری
او واقع است بیت نور ولایت توئی شاه سلام علیک ؛ شمع هدایت توئی شاه سلام علیک ؛ معدن جهان توئی مظهر عرفان توئی ؛
کاشف قرآن توئی شاه سلام علیک ؛ آیه محکم توئی اعلم و اکرم توئی ؛ جام توئی جم توئی شاه سلام علیک ؛ عید تو نوروز تو طالع فیروز
تو ؛ ماه دل فروز تو شاه سلام علیک ؛ با همه انبیا آمده در خفا ؛ ظاهر و با مصطفی شاه سلام علیک ؛ لحمک لحمی نبی گفت ترا ای ولی ؛ سرور
علی شاه سلام علیک ؛ درج دُر لافتی برج مه هل اتی ؛ انت ولی الوری شاه سلام علیک ؛ قاسم مسکین تو بر ره و بر دین تو ؛ بنده تمکین تو شاه سلام
علیک ؛ و مخفی نماند که بیت پنجم اشارتست بحدیث مشهور که بعث الله علیا مع کل نبی سرا و معی جهرا و تحقیق آن در کتاب جامع الاسرار مذکور است و در
تاریخ حبیب السیر مذکور است که امیر قاسم انوار بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربایجان که مولد و منشاء خدام عالیمقامش بود بدار السلطنه
هرات تشریف برده بارشاد فرق عباد مشغول نمود و باندک زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در سلک مریدان آن آستان هدایت آشیان
انتظام یافتند و درگاه قبله اشتباهش را مرجع و ملاذ خود دانسته صبح و شام با قدام نیاز بملازمت خادمانش میشتافتند و چون آن حضرت با
میرزا و اولاد عظامش در غایه استغنا ملاقات مینمود و از غایه کمال علو شان چنانچه طمع میداشتند ایشانرا تعظیم و احترام نمیفرمود از آن بکدر
غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا نشسته خاطر بر اخراج آن حضرت قرار داده کمر سعی و اهتمام بر میان جان بست اما نمیتوانست که بی سببی
مکنون ضمیر خود را بظهور رساند و چون در سنه ۸۳۰ احمد لر خاقان سعید را کارد زد و بوضوح پیوست که مشار الیه گاهی بملازمت آن مهر سپهر
و دری برج امامت میرفته بالضروره کیفیت حال بعرض پدر رسانید و رخصت اخراج امیر قاسم انوار حاصل گردانیده بمعینی یکی از خدام عتبه علیه آستان
پیغام داد لاجرم آن حضرت عزم سفر ماوراء النهر کرده در آن ایام غزلی در سلک نظم کشید شعر ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان
مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان ؛ و مقطعش اینست قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ؛ شکر بر طوطی فکن ؛ مردار پیش کرکسان ؛ و چون
امیر قاسم انوار طی منازل و مراحل نموده ببلده فاخره سمرقند نزدیک رسید امرا و صدور و رونق بیک میرزا از اندیشه افتادند که جهت ملاقات
شاه خجسته صفات او بدارگاه سلطنت تشریف آورند با آنکه میرزا الغ بیک را بملازمت سده سنیه امامت برند که درین اثنا میرزا الغ بیک
بی تکلف رفتند و بآن جناب ملاقات فرمودند و شرف دیدار فایض الانوار آن مرجع ولاء و سند ابرار علیه صلوات الله الملک الغفار فایز گردیدند و از
زبان گوهر بارش سخنان درویشانه و کلمات محققانه شنیدند در همان مجلس حلقه ارادت در گوش کشیده و غاشیه حسن عقیده بردوش نهادند
چند سال میر قاسم انوار در کمال جاه و اعتبار در آن دیار بسر برد و در اواخر ایام حیات کرت دیگر دیار خراسان را بنور حضور منور گردانید و در شهور
سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه وفات یافت در خرجرد از ولایت جام مدفون گردید از آثار قلم در نثار آنحضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار
حقایق شعار در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و ایضا مثنوی مختصر انیس العاشقین نام از جمله منظومات آن قدوه اولاد خیر الانام است علیه

الرحمة والرضوان من الله الرحیم المستعان المرشد الحقانی نعمت الله کرمانی قدس سره سلطان ممالک طریقه و سیاح مسالک حقیقة گویند مرد
عبد نام فقیر بود و بصحبت سید الدین مبادرت نموده تجناب را مشرب عالی بود و از حکام و اهل دنیا همواره بیش او به بها و نعمتهای آمد و شدند
ازان میخورد و بمستحقان میرسانید آورده اند که نوبتی شاهرخ از آنحضرت سؤال کرد که می شنویم که شما لقمهای شبهه میر تناول میفرمائید حکمت
این چیست آنحضرت این بیت را نوشته بخدمت میرزا فرستاد بیت گرشود خون جمله عالم مال ما کی خورد مرد خدا الا حلال شاهرخ میرزا این
سخن ملایم نیفتاد و روزی متحان چند روز خوانسالار را فرمود که بره از عاجز بستان و بها مده و بیاور و طعامی ترتیب کن خوانسالار نفر خود
را داد از شهر بیرون رفت دید که پیره زنی بره فربه بر پشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه از پیره زن بره را در ربود و بمطبخ
رسانیده طعامی ترتیب کرد سلطان شاهرخ حضرت میر را بدعوت حاضر ساخت و باتفاق آن طعام را بکار بردند در آن اثنا سلطان
شاهرخ از حضرت میر سؤال نمود که شما میفرمودید که ای سلطان عالم بهتر ازین تحقیق حال فرمائید که شاید حق تعالی در ضمن این مصلحتی بوده باشد سلطان
شاهرخ فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از او پرسیدند که این بره را کجا میبردی و از کجا می آوردی و از کجا بدست آورده بودی پیرزن حکایت
کرد که من عورتی بیوه ام و رمه گوسفندی دارم که از شوهر من رسیده پسری دارم در این هفته گوسفندی چند بجائی بسر خرس برده بود و خبر
نا ملایم از او می شنیدم و در این حال خبر رسید که میر نعمت الله از طرف کرمان رسیده و بهرات آمده بره نذر کرده ام اگر فرزند من بسلامت آید
بخدمت میر رسانم و دیروز فرزند من بسلامت آمد و بمن رسید من از شادی بره بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم خوانسالار شما آن بره را از من
بظلم گرفت و من چند انکه تضرع کردم بجائی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق سبحانه و تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ میدارد
و حضرت میر را عذر خواهی نمود و من بعد گرد امتحان و مکر دید و ظاهر آمدن حضرت بدار السلطنه هرات بسبب آن بود که اهل کرمان بسبب
عداوت دینی ایشان را متهم ساخته بودند و سلطان شاهرخ در صدد مواخذه حضرت میر بودند قاضی میر حسین یزدی در رساله منشآت خود تقریر
دیگر دیگر کرده کرمان تکفیر شاه نور الدین نعمت الله کردند و فرمود بعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون و چون صحت عقیده حضرت
میر مستغنی از مؤنت شرح و بسط در اینست بنا بر رعایت اختصار از اشعار اخلاص آثار آن بزرگوار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اعدای
غدار و قعست انتخاب چند ترجیعی چند قطعه مذکور میسازد قصیده ای شیر خدا امام اعظم سالار صحابه مکرم آموخته علم من لدنی از نوح خضر و
شعیب و آدم در جمله مهاجران و انصار و زجمله صحابه تو اعلم آنجا که قنبر تو دارد حقا که نداشت قیصر و جم دوشینه بباغ عالم غیب بلبل
بهزار گفت آدم تا هست علی امام عالیست در مملکت دو کون والیست دوشینه بکادری کشودند هزار زبان بما نمودند از
صیقل عشق شاه مردان زنگ از دل ما همی زدودند آنها که محبتی ندارند با آل علی بکر بهودند از جمله شیعیان جاهل در دوزخ هفتمین جلودند
دو بشم گذری بدیر افتاد القصه بما چنین نمودند تا هست علی امام عالیست در مملکت دو کون والیست ما عاشق آل مصطفائیم بیچاره
گدای مرتضائیم ذریم و فای آل حیدر تا ظن نبری که بیوفائیم بیگانه شدیم از خوارج با آل علی چو آشنائیم در میکده شو چو نعمة الله ما مست
زیاده خدائیم از این رمز اجنین نمودند تا خویش بخلق مینمائیم تا هست علی امام عالیست در مملکت دو کون والیست گفتیم خدای هر دو عالم گفتیم
محمد و علی هستیم گفتیم ولایت و نبوت در ظاهر و باطن اند همدم آن بر همه انبیاست سید وین بر همه اولیا مقدم او صورت اسم اعظم حق وین
معنی خاص اسم اعظم وانرا طلبی طلب کن از نون و ز واو و الف بجوی فافهم در اول و آخرش نظر کن تا دریابی تو سر خاتم چشمی که ز نور بوست
از دیی آن دیده مبیناد خالی از نم شهباز علی است نیک دریاب ذات روح هست دم دم هم مهر محمد و علی کس انگیخته مباد شاد
خرم باشد علم علی بدستم زنهست و لوا یم مسلم در جام جهان نمای غیبش غیبت که آن بعین میتم بر برلب مانشان آنست اد لشادیم و خصم
غم و ساقی حوض کوثر بدیم با نوشیم زلال او دمادم بی حضرتش ار بهشت یابی حامی باشد دلیک بی جم بیچاره یزیم او دست رستم خوبند
بزم او دست حاتم و دستش باشارت سر تیغ الحکمه دردش درست تم گر باد محب امردان هر چند کم اند کمتر از کم رو تابع آل مصطفی باش
تابع تابعان ایشم با یم بعزتش و عزت با ایم و دشمنش مکرم بعوض دیدم سخن خویش بر بسته ز زلف حور پرچم ای نور دو چشم نعمت الله کی
رو و لای عظمت بر دیده ما ترا مقام هست مشتیم جام و بیر مقدم در عین علی نگاه میکن می بین تو عیان جمال عالم و له ایضا قدس سره
دم بدم دم از ولای مرتضی باید زدن دست در دامان آل عبا باید زدن نقش حب خاندان بر لوح جان باید نگاشت مهر مهر حیدر
بر دل چو با باید زدن دم مزن با هر کرا و بیگانه باشد از علی گر لاف خواهی زدن با آشنا باید زدن رد بردی دوستان مرتضی باید نهاد
مدعی را تیغ غیرت از قفا باید زدن لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار این سخن را از سر صدق و صفا باید زدن در ره دین ما چار

شیرازی

نعمت الله

علمای

معصوم را

معصوم را باید گزید پنج نوبت در دولت سر باید زدن پیشوائی باید جستن از ولاد رسول پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن کربلائی نمود
عشق شهید کربلا عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن هر درختی کو ندارد میوه حب علی اصل و فرعش چون قلم سر تا با باید زدن دوستان خاندان
دوست باید داشت دوست بعد از آن دم از ولای مصطفی باید زدن سر حی نام مولی سکه نام علیست بر رخ دینار دین چون پادشاه باید زدن
ما لوائی از ولای آن فتی لافتیم طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن بر در شهر ولایت خانه باید گرفت خیمه در دار السلام اولیا باید زدن از زبان
نعمت الله منقبت باید شنید بر کف نعلین سید بوسها باید زدن وفات حضرت میر در سنه سبع و عشرین و ثمانمائه بود در روزگار سلطان شاهرخ
بدیه ما ماهان از اعمال کرمان مدفونند و لنگر و خانقاه وی الحال ملاذ اکابر و فقراست سن شریف ایشان از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بود داعی حق را لبیک
اجابت گفته از این دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود السید العارف الموحد قطب الدین حیدر التونی قدس سره نسب شریفش بر وجهی که خود
در بعضی اشعار نظم آورده بامام زاده عبد الله بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام میرسد و نسبت سلوکش مستند بسید محمد نجفی میشود و نسبت او بچند واسطه
منتهی میشود بسید ابراهیم خوارزمی که از جمله تلامذه حضرت امام همام مذکور است حضرت میر در غایت علو همت و تجرید بوده اند و در مضمار ریاضت از
اقران خود قصب السبق ربوده بسیاری از خوارق عادات از او بظهور رسیده و از آن جمله آنست که آهن بدست مرتضوی نشان او موم گردید چنانکه سید
المتالهین میر حیدر آملی در شرح فصوص داودی از کتاب خصوص الحکم با آن تصریح فرموده مشهور است که در وقتی که بعزم زیارت عتبات عالیه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام از سر قدم ساخته متوجه شد چون بآن آستان ملایک پاسبان رسید بر سنگی که در برابر روضه متبرکه بر دیوار منصوب بود تکیه داده
ایستاده تا مدت هفت روز اصلا حرکت نکرد و چیزی نخورد و نیاشامید و منتظر اشاره از حضرت زیارت میبود تا اینکه در نیمه شب هشتم از روضه
متبرکه آواز هایل بیرون آمد که ساکنان نجف اشرف از خواب پریده چنان خیال کردند که صور یوم النشور دمیده اند و در اثنای آن آواز چنان
بگوش ایشان رسید که فرزند من حیدر را دریابید چون اطراف روضه را تفحص کردند او را دیدند و از نام و نسب او پرسیدند و دانستند که
حضرت امیر دوست لاجرم همگی بپای بوس او مشرف گردیدند و بشرف زیارت ضریح منورش رسانیدند شطری از آثار تشیع او در
احوال اهل تبریز از مجلس اول مذکور است چون در وقت این تالیف از رسایل که در بیان احوال و مقامات علیه او تالیف شده خبری حاصل
نبود در اختصار باین قدر معذور است مقام و قبر منور در تبریز مشهور است سید افاضل المتالهین حیدر بن علی العبدلی الحسینی الآملی قدس
الله روحه از سادات رفیع الدرجات آمل است از آنجا بعزم زیارت عتبات عالیات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر مشاهد ائمه معصومین
بدار السلام بغداد آمد و در آنجا بار رحل اقامت انداخته با شیخ محقق فخر الدین محمد بن المطهر الحلی و فاضل مدقق مولانا نصیر الدین قاشانی مشهور
بحلی رحمه الله و دیگر علما و عرفای شیعه امامیه صحبت داشته بیان سلسله خرقه و ارادت او در اول شرح فصوص مسمی بنص النصوص که از
جمله نفایس مصنفات وست مذکور است شیخ فقیه فاضل محمد بن ابی جمهور در شرح بعضی از رسایل کلامیه حضرت میرزا سید علامه متاخر صاحب
الکشف الحقیقی التعریف نموده علو مرتبه او در علوم ظاهر و باطن از این شرح و تفسیر و تاویلات و کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار مانند نور بر
طور در غایت ظهور است عبارات ملیحه اش محتوی بر قواعد اشراق و اشارات منطویست بر فراید اطلاق و در این کتاب مطالب حقه صوفیه خصوصا
مطلب توحید را تحقیق و تنقیح تمام فرموده و با مصنف خصوص و شارحان کلام او در کتاب طریق مواخذه در بسیاری از مقاصد نموده و بحسب
عقل و نقل و کشف تحقیقا و جدلا بیان خلاف او نموده و گوی انی اعلم ما لا تعلمون و فوق کل ذی علم علیم از میان بوده و در کتاب جامع الاسرار
فرموده که از عنفوان شباب بلکه از ایام طفولیت تا امروز که ایام کهولت است بعنایة الهی و حسن توفیق او رفیق حال گردیده بتحصیل عقاید اجداد
طاهرین خود که ائمه معصومین اند علیهم السلام و تحقیق طریقه ایشان که بحسب ظاهر شریعتی است مخصوص بشیعه امامیه و بحسب باطن حقیقتی است مخصوص
بطایفه صوفیه از ارباب توحید و اهل الله مشغول بوده ام و قال قدس سره فوفقت للتوفیق بین الطایفتین و مطابقة کل واحد منهما بالآخر
حقیقة الطرفین و عرفت حقیقة القاعدتین و طابقت بینهما حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و صرت کما صرت جامعا بین الشریعة و الحقیقة حاویا بین
الظاهر و الباطن و اصلا مقام الاستقامة و التمکین فانی اول من کان مثلی من ارباب الیقین و اهل التحقیق الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله بالعربیة کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت مذ رأتک العین اهوائی فصار یحسدنی من کنت احسده و صرت
مولی الوری و صرت مولائی ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی و لیس فی ذلک بدعوی اراد لا رعونة بل
تحدثا بنعم الله تعالی و اطاعة و امتثالا لقوله تعالی و اما بنعمة ربک فحدث و تذکرا بکرم الله تعالی و لطافته لقوله تعالی فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و مع ذلک کله کلما
من هذه الاقسام فی هذا الکتاب ضعاف مضاعفة بمرار متعدده لا یکون الا ذرة من جبال و قطره من بحر لان نعم الله تعالی غیر متناهیة الاحصاء

دار المؤمنین

تعدوا نعمة الله لا تحصوها و تفسیر آیات و بلات و زان قبیل است که بعد از رسالهٔ تفسیر مشهور توفیق تالیف آن یافته و فرموده که نسبت تفسیر من با آن رسالهٔ تفسیر نسبت
قرآن مجید است بتوریه و انجیل و زبور که همچنانکه قرآن مجید ناسخ آن سه کتاب است تفسیری که من در ذیل آن نوشته ام ناسخ آن تفسیر است و از جملهٔ کتب
و رسایل او کتاب جامع الحقایق است و رسالهٔ امثلهٔ توحید و رسالهٔ امانت و رسالهٔ ارکان که مشتمل است بر بیان ارکان خمسه یعنی صلوة و صوم و زکوة
و حج و جهاد و شریعه و حقیقت و طریقه و کتاب المشکول فی ما جری علی آل الرسول و رسالهٔ رافعة الخلاف در بیان آنکه توقف حضرت امیر المؤمنین ع در
دفع متغلبان بلکه از روی عجز بوده و این رساله را در زمان شیخ فخر الدین مذکور و باشارت او نوشته و الحق از نفایس و ثقاتست جناب میر تحریر
چنانکه سابقا مذکور شد در مسئلهٔ وحدت وجود با شیخ محیی الدین اعرابی اتفاق دارد و حقیقهٔ توحید ذات و صفات و افعال را بهمان منوال بر لوح ضمیر
و صفحهٔ تحریر میسکارد و از لطایف کلام او که در بحث توحید افعال از کتاب جامع الاسرار و شرح فصول افاده فرموده آنست که بعضی توهم
کرده اند که اشاعره نسبت جمیع افعال حسنه و قبیحه بخدای تعالی میکنند و لا فاعل الا هو میگویند بسخن اهل کشف و حال در توحید افعال نزدیکست
و حال آنکه آنچه اشاعره گفته اند خطای محض است چه مذهب اشاعره را اگرچه بحسب ظاهر عبارت و مقال با سخن صوفیه مشابهتی هست نه آنکه
هر یک از ایشان میگویند لا فاعل الا هو اما بحسب معنی تفاوت بسیار است بنا بر آنکه اشاعره در ظلمات حجاب مخفی و مشرک بشرک خفی اند و هنوز
از ورطهٔ رویت غیر خلاص نکرده و بمقام توحید وجودی که مشاهدهٔ وجود حق است بملاحظهٔ وجود غیر نرسیده اند و ارباب کشف و حال بعد
فنا و خلاصی از رویت غیر آن مقام متکلم شده مدعی برین تفاوت ره از کجاست تا بکجا؛ و نعم ما قیل شعر قومی نه ز ظاهر نه ز باطن آگاه؛ و آنکه
بجهالت و ضلالت گمراه؛ مستغرق شرک و حقیقت گویند؛ لا فاعل اصلا ابدا غیر الله؛ و از حکایات مناسب بمقام آنست که در زمانی که
شاه اسمعیل ثانی رحمه الله سلافه از زندان قلعهٔ قهقهه خلاصی یافته پادشاه شد و بواسطهٔ احتراز در تناول افیون و استمرار عادت بجبس سلوک
از حرکت کردن و سواری عاجز و زبون شده بنا بر آن منحوست که دفع منازعهٔ پادشاه روم و اوزبکان شوم باظهار موافقت در مذهب
نماید تا او را در مدافعهٔ ایشان حرکت نباید کرد و میرزای مخدوم شریفی و ملا میرزا جان غنوی عسمری و ابو حامد پسر شیخ نصیر البیان شیرازی گول
خورده بودند و او نیز ایشان را بهمان گمان برده بود و بنا بر این همواره با خواجه افضل الدین محمد ترکه صفهانی که در آن زمان از اذکیای فضلای امامیه
و صاحب ذوق در مطالب صوفیه بود مناظره و مشاجره مینمودند و چون در مناظرهٔ او همیشه ملزم و مبهوت و پامال بودند روزی اتفاق
نمودند بر ایراد این سؤال که دفع آن در نظر ایشان ملحق بمحال بود و بجناب خواجه گفتند که شما مقاصد صوفیه را حق میدانید و حال آنکه ایشان در مسئلهٔ
اعمال عباد که از اعظمات مسایل علم کلام است با متکلمان مذهب شما مخالفند و با اشاعره و اهل سنت موافق زیرا که هر یک از صوفیه و اشاعره
افعال خود را بخدای تعالی نسبت میکنند و لا موثر فی الوجود غیر الله میگویند جناب خواجه در بدیهه جواب داد که شما را درین باب اشتباهی
واقع شده بلکه صوفیه با شیعهٔ امامیه درین مسئله موافق اند زیرا که حاصل سخن هر یک ازین دو طایفه آنست که فعل ما غیر از ما و مباین ما صادر
نمیشود اما آنکه سخن امامیه اینست بغایة ظاهر است و اما صوفیه بنا بر آنکه قایلند بوحدت وجود و مباین و غیر در نظر شهود ایشان مفقود است
مؤلف گوید که از کتاب گلشن راز و شرح آن مستفاد میشود که صوفیه قایلند بجبر محض و با هیچیک از اشاعره و معتزله موافق نیستند هر دو طایفه را
قدری میگویند و کسب اشعری را نیز نفی میکنند چنانکه در گلشن راز گفته بیت هر آنکس را که مذهب غیر جبر است؛ نبی فرموده کو مانند گبر است؛ در
کتاب سعادت نامه گفته شعر غصب منصب مکن بعلت کسب؛ فعل حق از تو غیبت لا غصب؛ و از نفایس کلمات حضرت میر که در شرح
شعبی و تعمیه آنست که در مقامی که جناب شیخ مصنف اعتقاد معتزلی را در آنکه عاصی بتوبه معاقب است رد نموده حضرت میر بعد از نصرت
مذهب اعتزال و تقویت مقال ایشان سبحان آنکه اهل کشف و دارای اهل عقل و نقل گفته و هذا من الشیخ الذی رئیس الموحدین عجب لانه یدعی ان اعتقاده
هیولی الاعتقادات کما سبق ذکره مرارا فکیف نعم لعمری و زیدی فی اعتقاده و افعاله و احکامه و احواله و قد تکلم و ثبت قبل هذا ان المتقرر والی
فی جمیع الصور هو لا غیره سبحان من لا یسهو و جل من لا یغفل لیس هذا المقام الا المقام الذی یقول له لا ادرک ان اوکنا و دون نفخ؛ و الحمد لله الذی
هدانا لهذا و فوق کل ذی علم علیم السید المرتاض المظلوم الامیر مختوم ختم الله له بالحسنی از سادات اطهار مدینهٔ طیبه است جدش امیر بهاء الدین
بعزم زیارت حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا ع بخراسان آمده در نیشابور متاهل شد و میر مختوم در آنجا متولد گردید و بصحبت
میر قاسم انوار نور الله مرقده رسید و در تصفیهٔ باطن کوشید و بکمالات صوری و معنوی آراسته گردید اهالی آن زمان بخدمتش اعتقاد تمام
داشتند و اکثر میرزاهای چغتای بصحبتش میشتافتند در کتاب مجالس العشاق که از مصنفات سلطان حسین میرزا بایقرا است مسطور است
که نوبتی مولانا جلال الدین قاینی از آنحضرت استفسار نمود که میشنوم میرزاهای امرد بخدمت می آیند و شما را تعلق خاطر بهم میرسد آن کیفیت

آن تفتیش

آن تفتیش مینمائیم که آیا عشق همان مرض سوداویست که اطبا بیان نموده اند یا ورای آن چیزیست حضرت میر در جواب فرمودند بیت عشق عیست
کو را دم نیست؛ در دو عالم ز و نشان و نام نیست؛ غذای عشق جز بر قاف قلب مقیمان قلندرخانهٔ دیر تجرید نشینند و همای همتش جز بر سر سرافراز
کونین نیستی و آزادی از و بان چرخ رسوی تفرید ننشیند از دهر سنیست همتی را که جا قدر آن بود که نقد استعداد خویش را بر محک صرافخانهٔ عشق زند و
هر قلاشی را که نکهت آنکه باندک مایه در این بازار سودای سود در سر افتد حریف این قمارخانهٔ پاکبازی باید که در داو اول خود را در باخته و
هیچ چیز در دامن همتش را نگرفته باشد شعر زین گرم روی سوخته ساخته؛ در داو نخستین دو جهان باخته؛ بنیاد وجود خود بر انداخته؛ آخر الامر از باب
غرض او تکفیر نموده بفرمودهٔ میرزا شاهرخ روغن در انگرده بر سرش ریختند و مدتی در ولایت کازرون محبوس ساختند بعد از آن از قلمرو خود
اخراج نموده روانهٔ هرمز نمودند این چند بیت در منقبت شاه اولیا از نتایج طبع لطیف اوست شعر منزل آیات حکمت منبع سر وجود شاه مردان
شیر یزدان بحر احسان کان جود؛ مالک ملک ولایت کاشف اسرار غیب؛ مطلع دیوان فطرت مقصد بود و نبود؛ معنی اشکال شکایات صورت
حق مبین؛ صورة معنی نمایت حاصل غیب و شهود؛ عارف سر کمالات بر تر از گفت و بیان؛ منکر قدر جلالت کمتر از گبر و یهود؛ بیحد و اعقد
مهر تو عقاید عقد ماست؛ بی قبول خاطر پاکت زند بیها چه سود؛ معنی کرار فی چیست ای مرد سلیم؛ آنکه غیر از شاه مردان نیست چیزی
در وجود؛ گوهر حب علی در سینهٔ دریا دلان؛ در نهاد هر مخبط مهر عثمان جهود؛ نیر اعظم کجا و دیدهٔ مور از کجا؛ نفخهٔ عیسی کجا و نشاءه
طبع جهود؛ اصل ایمان چیست مهر خاندان مصطفی؛ هر کرا هست این سعادت گوی دولت را ربود؛ جناب میر پیش میر قاسم انوار نور الله
مرقده باندک زمانی ازین دار فنا بدار بقا توجه فرمودند و میر قاسم این غزل در وفات او فرمودند شعر میر مختوم سفر کرد و داعی فرمود
همه دلهای عزیزان بفراقش فرسود؛ دل ما از همه عالم بهوایت برخواست؛ علم الله که زین جمله تو دی مقصود؛ دور زمان تو بیت گشت
مهتا لک باد؛ آب حیوان که سکندر طلبش میفرمود؛ من چگویم که چه شد فوت زمن وا اسفا؛ سالک راه خدا ساکن درگاه شهود رفت
ازین دار فنا جانب محبوب ازل؛ رو بدیدار خدا کرد که نعم المشهود؛ یا الهی بکرم حافظ جانش میباش؛ میر مختوم که شد صاحب سر موعود؛ هر که او در
نجد اگر مظفر گردد؛ آفتابی شود از طالع و بخت مسعود؛ یار فردا نه خدا باش که لذت بینی؛ همه جا جام مروق همه جا ناله و عود؛ نور الطاف خداوند که عشق از
چشم است هر چه از ما کمی دید برحمت افزود؛ میر مختوم چگویم که بیگاه و بگاه؛ قاسم خسته روان میکند از دیده دو رود؛ الشیخ العارف الموحد ابن الفارض الحموی
الاندلسی المغربی ثم المصری قدس الله سره کنیت و اسم او کاری نداریم و در المخصوص خلیفه و دیم میگذاریم از قبیلهٔ بنی سعد است که حلیمه مرضعهٔ حضرت
پیغمبر ص از ایشان بوده و پدر وی حسن علی بن رشید حموی در اصل از اندلس مغرب بوده و در دیار مصر نشو و نما یافته و در علم فرایض قصب السبق
ربوده و گویا باین مناسبت جناب شیخ با ابن الفارض اشتهار نموده نه آنکه ابن تیمیه بمجرد اعتبار و فرض فارض بوده شرح سلوک شیخ و ریاضات او در
مستدرک مذکور است او را دیوانی است مشتمل بعنوان معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیدهٔ خمریهٔ میمیه است و دیگر قصیدهٔ تائیه که قریب
بهفتصد و پنجاه بیت است و درین قصیده بعد از ذکر اول و ثانی و ثالث در شأن امیر المؤمنین ع گفته شعر و اوضح بالتاویل ما کان مشکلا؛ علی بعلم ناله بالوصیة
و درین بیت اشارتیست بآنکه علوم اهل البیت علیهم السلام از آنجمله است که بدون الهام الهی و وصایهٔ حضرت رسالت پناهی میسر نمیشود و فحوای کلام
دلالت برآن دارد که آن علم مخصوص حضرت امیر بود پس وصایه نیز مخصوص بآنحضرت باشد فافهم و این دو قصیده در میان مشایخ صوفیه و غیر ایشان
مشهور است و جمعی کثیر از فضلا و عرفا بر آن شروح نوشته اند و آنجمله سید المتالهین امیر سید علی همدانی قدس سره در شرح موسوم بمشارب الاذواق
در حل بیت دویم در قصیدهٔ میمیه نوشته اند شاهدی عدلست بر تصحیح اعتقاد ابن فارض و تنزیه سر او از شایبهٔ عوارض ابن کثیر شامی در تاریخ خود ذکر
کرده بسیاری از مشایخ و علمای ما بسبب قصیدهٔ تائیه نسبت او بالحاد نموده اند و مؤلف گوید که این قدح را تمام باید کرد و گفت که بسبب قصیدهٔ
میمیه نسبت او برفض نموده اند در تاریخ مذکور است که عمر شریف شیخ نزدیک بنود سال بود و در ششصد و سی و دو متوفی شد الشیخ الموحد المتاله
عامر بن عامر البصری از اکابر متالهان روزگار و افاضل فصحای بلاغت آثار است گلبن وجودش از بحر انهار الهی سیراب و کوکب درایت او از مطلع
انوار نامتناهی نور یاب بود از بعضی اشعار او چنان مستفاد میشود که هاشمی بلکه علوی نژاد و مؤمن نهاد بوده و بواسطهٔ معاندت مخالفان از اهل و
اوطان بعد جار جدائی نموده و در فیلوس در مقام اقامت فرموده قصیده که بر وفق مشرب توحید در تتبع قصیدهٔ تائیهٔ ابن فارض مغربی مصری گفته بر کمال
ذوق و حال و علو فصاحت مقال او شاهدی عدلست چه آن قصیدهٔ غزیرة الابیات که متضمن حقایق اصول نفی و اثبات است بسحر حلال تنبیه است
زبان مدعیان معارض چنانکه خود در تعریف او گفته بکر است فارض شعر و بکر است لا فارض بعد علمها؛ اذا ما بدی احتی سهی لفصاحة؛ الحق وتید نستیت
غرا که بنات عبارات شیرین استعارتش را بنبات حسن پرورده اند و عذاره است؛ هر که از رضیعان عهد شیر از پستان شیر تحقیق توحید

خورده اند فی الواقع از گلستان بصره بمذاق اهل توحید رطبی این لطافت نرسیده بصره و ذائقه هیچیک از اهل نظر و اصحاب ذوق ندیده و نچشیده
چه رطب که از غایت حلاوت دست دعوی نبات مصری را بچوب بسته و از نهایت اضاءت رونق درست مغربی را شکسته و در آن قصیده
فارضیه نموده و زبمقاصد ضروریه صوفیه آنرا فوت شده تلافی فرموده و تذییل آن بیان معرفة ادوار و اکوار و ظهور صاحب وقت و علامات
ظهور او و ذکر سطری از معجزات انبیاء علیهم السلام و بعضی از اخلاق فاضله نموده و جهة تیمن بعدد ائمة اثنی عشر علیهم السلام آنرا بدوازده غرر
ترتیب داده و نام آن ذات الانوار نهاده و چون آن قصیده غرا مانند در یتیم یگانه قلیل الوجود بهت مناسب دید که آنرا با چند سطری که
ناظم دربیان باعث نظم آن تقریر نموده درسلک این تالیف منتظم سازد قال الشیخ بسم رب البینة العظمی و الکلمة العلیا مظهر الاشیا بجهاتها
وضابط احوال نظامها فانیقها الوحید الکبیر المطلق بلا نظیر منبع الحیوة و مبدع الکمالات له الثناء الاعلی و له الاسماء الحسنی و الصلوات الصافیات
الدائمات و التحیات الزاکیات المبارکات علی مظهر الاشرف و جوهر الاصفی الالطف مرآته التی رای فیها حقیقه و النفس التی اصطنعها
لنفسه لیکون فی ارضه خلیفة رئیس النوع فی کل زمان و مرتب احوال الشاخصة عند کل اوان محمد الوقت المختوم و علی آله و اصحابه الی یوم المعلوم
و بعد فانه لما رای الاخوان ایدهم الله بتوفیقه و اراهم الحق بحقیقه قصیدة الاخ العزیز غریق رحمة ربه ابی حفص عمر بن الفارض الاندلسی المصری
التائیة فی علم التوحید من النظم الرائق و التجنیس الفائق و المعانی الدقیقة و الالفاظ المتینة الرشیقة غیر ان معنا ما واحد ینطق علی وحدة
صرفة و لیس ذلک بحلول کما ظنه بعض المتوهمین و ذلک لان الحلول یقتضی وجود شیئین احدهما محل و الثانی حال و لیس الامر کذلک عند محققی
الموحدین بل عندهم ان الواحد المطلق من کل الوجوه لا شیء سواه و هو ظاهر بالکل للکل و الکل فرد من افراد کثرته الداخلة فی الحقیقة
وحدته نصیب من عین تلک الواحدة و لا خروج له عنها و لا انعدام یطری علی شیء منها فحیث شاهد الاخوان منه ذلک وانه قد کرر معنی التوحید
تکرارا مفرطا حتی استهجب الشمس متی التقرب الیهم و المعتبر عندی فهم ترتیب قصیدة علی وزن تلک القصیده و رویها توضح معنی ما
ذکره الاخ زیادة ایضاح و اضافة ما فاته و لم یذکره من علم بالروح و النفس و المبدأ و المعاد و یکشف و ضاح ثم انی اتبعت ذلک تبدیلات
اخر غرره مما یتعلق بمعرفة الادوار و الاکوار و ظهور صاحب الوقت و علامته و عرضت بذکر شیء من معجز الانبیاء علیهم السلام و بیان بعضها بایماء خفی و ذکر
شیء من الاخلاق و ذلک لما تحققوه من رویتی من تجربة الاسرار و تیقن درایتی بمطالع هذه الانوار فاجبت ملتمسهم بالاجابة و لبیت دعوتهم بالاجابة
و نظمت فی هذه القصیدة العربیة الابیات المتضمنة لحقائق اصول النفی و الاثبات مما یعود فائدته علی المستعد و لله الحمد و رتبتها علی اثنی عشر
نورا و لمعة بل کل نور منها علی معنی یخصها لیسهل تناول ذلک علی متامله و سمیتها ذات الانوار و انت ایها الرفیق الشفیق فان تجد عیبا فسد
الخلل و بالله المستعان عز و جل النور الاول فی التوحید تجلی لی المحبوب من کل وجهة ؛ فشاهدته فی کل معنی و صورة ؛ و خاطبنی منی بکشف سرائره
تعالت عن الاغیار لطفا و جلت ؛ فقال اتدری من انا قلت انت یا ؛ منای انا اذ کنت انت حقیقتی ؛ فقال کذاک الامر لکنما اذا ؛ تعینت الاشیاء
فی کنت نسختی ؛ فاوصلت ذاتی باتحادی بذاته ؛ بغیر حلول بل بتخصیص نسبتی ؛ و صرت فناء فی بقاء مؤبد ؛ لذات بدیمومیة سرمدیة ؛ اذا دامت
اشباحا لا بنی محا ؛ هواه وجودی محوة ای محوة ؛ فیا حادی منی فاصبح سائلا ؛ لنفسی عن نفسی حضور الغیبة ؛ و انظر فی مرآة ذاتی مشاهدا ؛
لذاتی بذاتی و هو غایة غایتی ؛ فاعدد او امری من امرین و احد ؛ علوی تحولی و دیمی تشتتی ؛ حبیب له فی حبة القلب مسکن ؛ ترفع عن هند و دعد
عذابی عذب فی رضاه و ذلتی ؛ لدیه اذا ما راعها عین عزتی ؛ و تحقیر قدری ان راه تعظم ؛ و ترفیه سری فیه حمل مشقتی ؛ بدیع جمال ذی دقایق
حسنة ؛ دقایق جلت ان تری من لطافة ؛ بعید الذی صحبا بواضح غرة ؛ و یبدی الضحی لیلا بفاحم طرة ؛ و یخجل تفرید الهمام ملحة ؛ و یخجل بدر التم
منه بهجة ؛ یزور بلا وعد و ینجز وعده ؛ و یمنع ایاید بود یسخو بحقوة ؛ و ینعم لی بالوصل عینا و تارة ؛ یضن علی طرفی الحسنی بنظرة ؛ فمن مقلتی
من بعده فیض دجلة ؛ و فی کبدی من منعه لذع جمرة ؛ وصلی وصال الخل ان وقت طعمه ؛ تجده اذا ما کان بعد قطیعة ؛ ابیت بجفن من جفاه
مسهد ؛ و اغدو بشمل من نواه مشتت ؛ فان ال قد اصبحت فی العشق شهرة ؛ فیا حبذا هتکی بذاک و شهرتی ؛ لئن شرب العشاق کاسا من
الهوی ؛ فما شربوس کاسه کان جرعتی ؛ و ان قتل الوجد المحبین بالاسی ؛ فلا باس ان تقضی بذلک قتلتی ؛ کتمت هواه برهة و وشی به ؛ علی شحوبتی
و اصفراری و عبرتی ؛ خفیت نحولا عن عیون عوایدی ؛ فدالهم کربی علی و زفرتی ؛ اقص نهاری جنة بعد جنة ؛ و اقطع لیلی انة بعد انتی
اشرح حالی فی هواه و حالتی ؛ لا یضاحها فیه عن الشرح اغنت ؛ ساکب صعب الامر فیه و لم ابل ؛ زمنیتی کانت به ام منیتی ؛ و احمل اثقال
الصبابة صابرا ؛ و ان بلغت من شدة الحب مهجتی ؛ وجود له دیمومیة ابدیة ؛ تدل بها منها علی ازلیته ؛ فلله ما ابدی الناس سر و دود اعیا
فی الصورة الالفیة ؛ سقانی محیاه حمیا حجا ؛ فرحنا سلیب العقل من دون نشوتی ؛ و ناولنی راحا براحة کفه ؛ و کان بها العاش بروحی و راحتی

بدا ظاهرا بالکل للکل بینا ؛ تشاهده العینان فی کل ذرة ؛ و اشرق منه مطلق فتبدی الوری ؛ شموسا بوحدانیة صمدیة ؛ هو الواحد الفرد الکثیر بنفسه
و لیس سواه ان نظرت بدقة ؛ بکل حی و هو حی بذاته ؛ فان شئت ان تحیی به فاحیا ؛ له کل عین فی الوجود یری بها ؛ له کل اذن فی البرایا و عیته
له کل کف فی الوری اخذ بها ؛ له کل علم من علوم الخلیفة ؛ لذلک ما قال الاله لادم ؛ علی صورتی کانت بخلقک خلقتی ؛ فکثرت مخفیة تحت
وحدة ؛ کما انا فرد کثرتی تحت وحدتی ؛ بقیت لما غنیت له کما ؛ وجدت حیوتی فیه من بعد موتتی ؛ تناهی کمالا فهو فی کل حالة ؛ بغیر زیادات و لا
تنقیصة ؛ هو الشافع الدانی الینا بغیبة ؛ هو الغائب المشهود فی کل بقعة ؛ هو العاشق المعشوق فی کل صورة ؛ هو الناظر المنظور فی کل لمحة
تحوم عقول الخلق حول خبائه ؛ و لم یدرکوا من نوره غیر لمعة ؛ و لو شاهدت انواره لا احترقت بها ؛ و لکنها بالوهم عنه تعاقبت ؛ و یعجز کنه الفهم عن
کون فهمه ؛ فیرجع عنه خاسیا طرف حسبه ؛ نظرت فلم ابصر سوی محض وحده ؛ بغیر شریک قد تقطعت کثرة ؛ تکثرت الاشیاء و الکل واحد صفات
و ذات ضمتا فی هویة ؛ فوحدته دامت لها کل کثرة ؛ و صحته قامت بها کل علة ؛ احد الموحدین محیی الدین محمد بن علی العربی الطائی
الحاتمی اندلسی قدس سره العزیز از خاندان فضل و جود بوده و از حضیض تعلقات و قیود باوج اطلاق و شهود صعود نموده و نسبت خرقه
وی بیک واسطه بحضرت خضر میرسد و خضر بموجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب خلیفه امام زین العابدین است
و شیخ الفتوح رازی در تفسیر این آیه که قال فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض روایت نموده که حضرت خضر ع با بعضی از فقیه
یافتگان درگاه گفته که من از موالیان علی و از جمله موکلان بر شیعه او یم و از بعضی درویشان سلسله نوربخشیه شنیده شد که هر یک از مشایخ صوفیه
که اظهار ملاقات خضر نماید خرقه خود را باو منسوب سازد فی الحقیقه اخبار از التزام مذهب شیعه نموده و شعار العقیده خود در باب امامت فرموده
کلام شیخ در فتوحات بر وجهی که سابقا مذکور شده و اعتقاد او بامامت و وصایة ائمه اثنی عشر نسبت بسید بشر صلوات الله علیهم صریحست
و در عنوان فص هارونی از کتاب فصوص بایمائی دقیق بحدیث منزلت فرموده و در رساله عقیده مشهوده خود ذکر ایمان بامامت خلفاء
طی نموده و اشارتی لطیف بوجوب اعتقاد واقعه امور در روز غدیر که از آن جمله تعیین خلافت حضرت امیر است فرموده آنجا که گفته و وقف
فی حجة وداعه علی کل من حضر من اتباعه فخطب و ذکر و خوف و حذر و وعد و اوعد تا آنجا که گفته ثم قال صلعم هل بلغت فقالوا بلغت یا رسول الله
فقال صلعم اللهم اشهد و در باب سیصد و شصت و ششم از کتاب فتوحات صفات حضرت مهدی صاحب الامر علیه السلام و علامات
ظهور او را چنانچه علمای امامیه در کتب خود ذکر نموده اند تقریر فرموده و گفته که مذاهب مشهوره را از روی زمین محو خواهد نمود و بعد ناصران آن
حضرت شیعه کوفه خواهند بود و عبارات او این است ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن
علی بن ابیطالب یبایع بین الرکن و المقام یشبه رسول الله صلعم فی الخلق بفتح الخاء و ینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل
الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة و یدعوا الی الله بالسیف و یرفع المذاهب عن الارض و لا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة
العلماء اهل الاجتهاد و لا یرده من الحکم ما ذهبت الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم
یبایعه العارفون من اهل الحقایق عن شهود و کشف تعریف الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته و ینصرونه و لولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء
بقتله و لکن الله یظهره بالسیف و الکرم فیطیعون و یخافون و یقبلون من غیر ایمان بل یضمرون خلافه و یعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم
انه علی ضلالة فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد و زمانه قد انقطع و ما بقی مجتهد فی العالم و ان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة
الاجتهاد و اما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه و جناب سیادت مآب غوث
المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم ظاهری و باطنی بود تزکیه عقیده شیخ بر وجه اتم نموده و در بعضی از مکاتیب
مشهوره خود فرموده که شیخ محیی الدین در رخهای محبت آدم اولیا علی مرتضی ع معذور بوده چرا که مملکت جای غصبان است و شیخ را دشمنان
بسیار بودند که قصد قتل وی داشتند درباره معاویه و یزید و بنی امیه بوفق همان اعتقاد که اهل شام داشتند و بهمان عبارت و القاب که
ایشان نام میگرفتند نام گرفته باشد تا از شر ایشان ایمن باشد و دفع مضرت چنین اظهار کردن جایز است و از اشعار جناب شیخ که در مدایح آل طه
واقع شده این دو بیت در کتاب الاحیا مسطور است شعر رایت ولای آل طه وسیله ؛ و لارغم اهل البعد یورثنی القربی ؛ فما طلب المبعوث اجرا
علی الهدی ؛ بتبلیغه الا المودة فی القربی ؛ حضرت شیخ قبله قائلان بوحدة وجود و کعبه طایفان شهود و مشهود است و شیخ علاء الدوله سمنانی
با بوست فقاهتی که میداشت در بسیار از حواشی فتوحات ببزرگی حضرت شیخ اعتراف نموده خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب
و ایها الولی و ایها العارف الحقانی اما او را در آن سخن که حضرت حق را وجود مطلق گفته تخطئه کرده و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام

چه بسیاری از علمای شام نیز تکفیر و تضلیل شیخ محیی الدین کرده اند در قول بوحدت وجود و اینکه وجود خالق همان وجود مخلوقست و دیگر
عبادت اصنام عبادت حقست بلکه هر که عبادت هر چیز میکند عبادت خدا کرده [illegible] از ختم الاولیا میکنند
و در آنکه عذاب کفار منقطع خواهد شد و پوشیده نماند که [illegible] باشد [illegible]
خالق وجود مخلوقست مستلزم حکم باتحاد خالق و مخلوق نیست کفر لازم نمی آید زیرا که جمعی از متألهان ارباب حکمت و کلام بر آن رفته اند که
وجود حقیقت حضرت حق سبحانه است و وجود ممکنات عبارت از انتساب بآنست آن حضرت و میگویند که قول ما بموجود بودن زید [illegible]
مانند شمس است چنانکه علامه دوانی در حاشیه [illegible] از حاشیه قدیم بر تجرید تحقیق آن نموده [illegible] حاصل کلام شیخ [illegible]
وجود باشد [illegible] اهل اشراق [illegible]
که عابد صنم [illegible] معبود مقصود و عبادت خدمت صنم [illegible] چنانکه بعضی [illegible]
[illegible]
[illegible] تحقیق نموده اند [illegible] حکایت آن
[illegible] احوال [illegible] شعر
[illegible]
شعور [illegible] محیی الدین [illegible]
خطاب [illegible] وجود [illegible]
نبوة و ولایت [illegible]
و تحقیق شیخ [illegible]
المؤمنین [illegible] صاحب الزمان علیه السلام [illegible]
[illegible] صلوات الله علیه [illegible]
مؤلفات [illegible]
پیغمبر [illegible] حضرت ختمیه محمدیه [illegible]
و اطلاع بر [illegible] کمالات شهودی [illegible]
دایره [illegible]
ملاحظه احوال جمعیت محمدیه حاوی مقامات اولوالعزم باشد پس اکمل از اولوالعزم نیز باشد و ظاهر آنست که شیخ بواسطه تقیه تصریح بتخصیص و تقیید
ولی ننموده و طریق اطلاق و اجمال پیموده اگر گویند اطلاق مودی بتکفیر است و تقیید مفضی برفض و تبدیع و احتراز از اول اولیست گوئیم این تقیه
و خوف از اهل سنت است و ایشان از غایت تعصب و ضلالت کافر حربی متظاهر بفسق را حامی و پشت و پناه اند و با شیعه متقی بکشتن و سوختن
همراه اند بغایتی که اگر در ولایت شام و محل هجوم بنی امیه شوم و تابعان رسوم ایشان بوده و همچنین در ماوراء النهر که در زمان آن فراعنه مفتوح
گردیده و از احکام مبتدعه و رسوم مخترعه آن قوم بایشان رسیده اگر کافری گوید محمد رسول خدا نیست متعرض او نمیشوند و اگر مسلمانی گوید
علی ولی خداست او را برفض منسوب میسازند و در معرض قتل و سوختن می اندازند تا آنکه خود بهاء الدین نقشبند را که شیخ جبال و تزویر بخود
بسته ولی خدا میگویند و استمداد از برکات باطن تیره او میجویند و موید اینست آنکه ابوبکر بیهقی در کتابی که در مناقب شافعی تالیف نموده آورده که
امام شافعی را گفتند که جماعتی صبر نمیکنند بر شنیدن منقبتی یا فضیلتی که تو ذکر میکنی در شان اهل البیت و هرگاه شنیدند که کسی از ایشان چیزی ذکر میکند میگویند این
گذارید زیرا که این حدیث رفض است امام شافعی در آن وقت این ابیات انشا نمود شعر اذا فی مجلس نذکر علیا * و سبطیه و فاطمة الزکیه * یقال تجاوزوا
یا قوم هذا * فهذا من حدیث الرافضیه * برئت الی المهیمن من اناس * یرون الرفض حب الفاطمیه * و موید اینست نیز آنکه اگر کسی در بلاد ایشان بزنا و لواطه
که در هیچ شرعی حلال نبوده مبادرت نماید متعرض نمیشوند و اگر اقدام بنکاح متعه نماید که خدا و رسول آنرا حلال کرده و عمر خلافا علی الله و رسوله حکم بتحریم
آن نموده بواسطه آنکه فعل آن نزد ایشان علامت رفض و تابعیت خدا و رسول و اهل البیت است در کشتن آن سعی مینمایند چنانکه شیخ محمد بن ابی جمهور در
بعضی از مولفات خود آورده که شخصی از شیعیان در دمشق همسایه زنی بیوه بود و مشاهده نمود که مردی غریب همه روزه بخانه آن زن می آید از او پرسید که

و شعار

وچه آمدن

و چه آمدن تو بخانه این زن چیست گفت او را بنکاح متعه کرده ام چون آن شخص سنی این سخن از او شنید عرق عصبیت او بجوش آمده فی الحال او را بحرف
و موکشان او را ببازار آورد و فریاد کرد که بیایید ای مسلمانان که رافضی مستحل متعه را گرفته ام و از هر طرف جمعی کثیر از سفها بر او جمع شدند و آن غریب
بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با این مرد غریب چکار دارید گفتند میگوید که من زنی را که همسایه فلانست بنکاح متعه کرده ام پس
یکی از نایبان قاضی که در باطن شیعی مذهب بود بر خواست و بقاضی گفت که مرا اذن میدهید که در خلوت از او اقرار بگیرم قاضی او را اذن داد
نایب او را بخلوت برد با او گفت که اگر خلاصی خود را میخواهی باید که پیش قاضی بگوئی که من زنا کرده ام و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت که این مرد غریب
مظلومست و آنچه او میگوید غیر آنست که این جماعت میگویند پس قاضی صورت حال را از آن مرد پرسید چون او بتعلیم نایب اعتراف بزنا نمود قاضی رو
با آن جماعت که او را آورده بودند کرد دست از او برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که میگفت متعه کرده ام و اگر میگفت زنا
کرده ام متعرض او نمیشدیم آنگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف بزنا از شر ایشان خلاصی یافت و نعم ما قال [illegible]
زناکم یعفون عنها و من الی الیکم من المستمعین قتلتم * و از بعضی ثقات شنیده که در مبادی سلطنت سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی
چون مخدوم الملک هندی که مخدوم گروه مردان حمار بود بکشتن بعضی از آحاد شیعه که در ملازمت آن پادشاه بود فتوی داد تا آنکه میر حبشی تربتی
و میرزا مقیم هروی را کشتند ملا غزالی مشهدی از مشاهده آن حالت خایف و مضطرب شده بخدمت ملا قاسم کاهی مشهور که صوفی ملامتی بود و در
طایفه جغتای معتقد او بودند رفت و صورت حال را عرض نموده التماس تدبیری جهة خود از او نمود مولانا قاسم گفت تدبیر آنست که تو نیز مانند من
شیوه بیحیائی و دکنی تا از ضرر این طایفه ایمن شوی * از جمله سخنانی که مناسب این مقام است آنکه شیخ علاء الدوله در بعضی از تالیفات خود گفته که در اثنای
مطالعه کتاب فتوحات و مباحثات آن باین عبارت رسیدم که سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها پس نوشتم بر کنار او ان الله لا یستحیی من الحق
ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ للعاقل ان ینسب هذا الهذیان الی الملک
الدیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون و الطبیعیون و الیونانیون و السلام علی من اتبع الهدی و مخفی نماند
که این تشنیع و تقبیح بوجوه متعدده مدخول و معلول است زیرا که محتمل است که لفظ عینها بغین منقوطه و باء موحده بعد از یاء مثناة بصیغه ماضی
باشد و معنی این باشد که سبحان الذی اظهر الاشیاء و هو غیبها و اخفاها زیرا که خدای تعالی ایجاد اشیاء و افنای آن میکند و سوی وجه آن چیز
نمیماند کل شیء هالک الا وجهه پس منشاء اشتباه التباس و تصحیف و از دیوار کبریای شیخ کردی تراشد و اگر مسلم داریم که مرجع لفظ الله هست میگوییم
که لفظ عین را معانی بسیار هست و چرا نتواند بود که مراد او از عین اینجا معنی دیگر باشد که مستلزم کفر نباشد و بالجمله لفظ عین را اطلاق میکنند بر
مختار از هر چیز و بر معینی که منبع است و غیر آن از معانی که اهل عربیه تفصیل آن نموده اند و هرگاه درین عبارت لفظ عین را حمل بر معنی مختار کنیم
اشاره خواهد بود بمحبتی که ساری در جمیع ذراری است یعنی مختار و محبوب جمیع ذراری حضرت باری است و اگر حمل بر معنی منبع کنیم اشاره میشود بر آنچه
صوفیه گفته اند از خلق جدید و این معنی است در غایة لطافت زیرا که مشعر است بآنکه همچنانکه آب دایم و باقی میماند بسبب چشمه و امداد او همچنین
اشیاء ظاهره بافاضه خدای تعالی باقی اند و اگر مدد فیض یک لحظه از ایشان منقطع شود تمامی فانی میشوند پس ظاهر شد که منشاء ایراد عدم فهم مراد
شیخست که بکمال صورت کلام شیخ بنظر مور در رسیده و متوجه طرفی دیگر گردیده شعر صوفی اگر آن روی نه بیند بگذارش * کان مرغ [illegible]
که ابجر کدام هست * و ایضا مستند شیخ در وحدة وجود کشف صحیح و ذوق صریحست نه دلیل عقلی یا مقدمات نقلی حضرت میر سید شریف در حواشی
شرح تجرید میفرماید ان قلت ما تقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب و غیر قابل للتجزی و الانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات
یظهر فیها فلا یخلو عنه شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها و عینها و انما امتازت و تعددت بتقیدات و تعینات و اعتبارات و تمثل ذلک
بالبحر و ظهوره فی صورة الامواج المتکثره مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدات الکشفیة
دون المناظرات العقلیة و کل میسر لما خلق له و آنچه شیخ علاء الدوله در آخر گفته اند که اگر کسی گوید که فضله شیخ عین وجود شیخ است غضب خواهد فرمود
و مسامحه نخواهد نمود تمثیلی است بغایة ناستوده و بفضله نادرویشی آلوده زیرا که ارباب توحید که معیت حق را با اشیاء چون معیت جسم بجسم دارند
این فساد لازم آید اما معیت بر زعم ایشان چون معیت وجود است با ماهیات و جهت ملوث نیست بخلاف معیت شخص با فضله که از قبیل معیت
جسم است مر جسم را و بآن ملوث میتوانند و ایضا سخن در نفی وجودات ممکنات است که آثار وجود حق اند و اثر شیء فضله آن شیء نمیشود تا تمثیل و تنظیر
که نموده اند درست باشد و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدوله را گفتی که کتاب عروه فضله تست غضب خواستی نمود و مسامحه و تجویز [illegible]
و بالجمله امثال این کلمات پریشان نه لایق علو شان ایشانست و [illegible] درویشانست صاحب نفحات آورده که بعضی از

اهالی عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود و بهر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشت و در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت توحید میان
ایشان خلاف نیست و تخطئه و تکفیر شیخ علاء الدوله شیخ را قدس سره راجع بآن معنیست که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که
وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار وی بشرط شی که وجود مقید است دویم بشرط لا شی که وجود عام است سیم لا بشرط که وجود مطلق است آنکه شیخ قدس سره
ذات حق را اینجا وجود مطلق گفته است بمعنی اخیر است و شیخ علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه
خود باطلاق وجود بر ذات بمعنی اخیر اشاره کرده است چنانچه در بعضی رسایل فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و نزاهة عن ان
یکون مقیدا محدودا و مطلقا لا یکون الا مقیدا و وجود چون مقید بود محدود نباشد و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات با آنکه
مطلق خواهد بود لا بشرط شی که هیچیک از تقیید مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مرتبه نه شرط وجود وی فی حد ذاته و نزاعی
که میان شیخ علاء الدوله و شیخ عبد الرزاق کاشی واقع شد آن نیز از این قبیل تواند بود و بالجمله طایفه صوفیه موحده چنانکه حکم بعینیه اشیا میکنند
و همه را وجود حق و هستی مطلق میگویند حکم بغیریت اشیا نیز از ایشان واقع است و اشیا را غیر حق گفته اند و نیز گفته اند که نه عین اوست و نه غیر او چنانکه شیخ
در فصوص اشارت باین عبارت و اطلاقات کرده و مست باده قیومی مولای رومی نیز فرموده شعر گاه کوه قاف و گه عنقا شوی ... گاه خورشید
گهی دریا شوی ... تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ... ای برون از وهمها و از بیش بیش ... و چنین نیز میگویند که طریقه اعتدال در توحید اینست
شعر که جهان پرتو یست از رخ دوست ... جمله کاینات سایه اوست ... هر آن چیزی که در عالم عیانست ... چو عکسی ز آفتاب آن جهانست ... ای
جلوه گر از جمال جانان همه تو ... مقصود دل و آرزوی جان همه تو ... اعیان همه آیینه و عکس رخ خویش ... بنموده در آیینه اعیان همه تو ... هر یک از این
اطلاقات باعتباریست از تشبیه و تنزیه و جمع و تفصیل و نظر ببعضی از حیثیات نه بجمع حیثیات و لهذا در کلام ایشان تناقض نما بسیار است بحکم لا تکلفنی (?)
علی المتتبع الکلام معهم و المتفطن لمراسمهم و از آن جمله است این نظم مرغوب که بعضی از موحدان عالی منسوب است شعر یا جلی الظهور و الاشراق ... کیست جز تو
در انفس و آفاق ... لیس فی الکاینات غیرک شیء ... انت شمس الضحی و غیرک فیء ... دو جهان سایه است نور تو ای ... سایه را مایه ظهور تو ای ... حرف ما و
من از دلم بتراش ... غیر را و جمله تو باش ... خود چه غیر و کدام غیر اینجا ... هم ز تو سوی تست سیر اینجا ... در بدایت بتست سیر رجال ... در نهایت بسوی تست
آمال ... اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام یافعی در ارشاد گوید که شیخ عز الدین عبد السلام دمشقی گفتی شیخ زندیق است روزی
بعضی یاران وی گفتند ما میخواهیم قطب را ببینیم و اشارت بشیخ کردند گفتند تو طعن در وی میکنی گفت آن برای نگاه داشتن ظاهر شریعت شعر گر پیر مغان مرشد
من شد چه تفاوت ... در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست ... در صومعه زاهد و در خلوت صوفی ... جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست ولادت شیخ
محیی الدین در هفدهم رمضان سنه ستین و خمسمایه بوده و فوت وی در شب جمعه بیست و دویم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و ستمایه و قبر او در ظاهر دمشق در
موضعی که الحال بصالحیه مشهور است مولانا الشیخ العارف الفاضل صدر الدین القونوی قدس سره کنیت او ابو المعالی است جامع بوده میان علوم ظاهری
و باطنی عقلی و نقلی میان او و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده سؤالات و اجوبه واقعست و مولانا قطب الدین علامه شیرازی
در حدیث شاگرد وی است و با شیخ سعد الدین حموی صحبت بسیار داشته و از وی سؤالات کرده صاحب نفحات گوید انتقاد کلام شیخ و مقصود
شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز بتتبع تحقیقات وی و فهم آن کما ینبغی میسر نمیشود و دیگر مصنفاتست چون تفسیر فاتحه
و مفتاح الغیب و النصوص و نفحات الهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا درج کرده و سید المتألهین حیدر بن علی در جامع الانوار ذکر
کرده که شیخ علی چند کتاب و رساله خود در احوال مهدی صاحب الزمان نموده و همچنین ناشی از آنست که دانسته که معدن ولایت با عن جد پیغمبر
صلی الله علیه و آله آن حضرتست میان شیخ و مولانا جلال الدین رومی قدس سره اختصاص و محبت بسیار بوده روزی مجلس عظیم بوده و
اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین بصدر صفه بالای سجاده نشسته بود خدمت مولوی در آمد شیخ سجاده خود را بوی گذاشت مولوی ننشست
و گفت در قیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ نشسته ام شیخ فرمود که بر یک گوشه تو بنشین و بر یک گوشه من بنشینم خدمت مولوی از این نیز
ابا نمود شیخ فرمود که سجاده که تو را نشاید ما را نیز نشاید سجاده را بر داشت و دور انداخت مولوی پیش از او وفات کرده و وصیت نماز
با او کرده الشیخ العارف الکاشف الغواص عبد الرزاق کاشی قدس سره جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی صاحب جامع الاسرار
قدس سره با آنکه در مواضعی که با شیخ محیی الدین مخالف افتاده بعد از استدلال بر اختلال کشف شیخ عقلا و نقلا و کشفا میفرماید که و فوق کل ذی
علم علیم در بسیاری از مواضع شیخ عبد الرزاق را ثنا گفته و اعتراف بصحت کشف او نموده و از خدای تعالی درخواست وصول بمقام او نموده و او را
مصنفات بسیار است چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و غیر آن با شیخ علاء الدوله سمنانی معاصر بوده

محوکن

شیخ عبد الرزاق کاشی

و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات غایبانه واقع شده و در آن باب بیکدیگر مکتوبات نوشته اند و صورت آن کتابات
در کتاب نفحات جامی مسطور است و شیخ علاء الدوله بحسب ظاهر در آن مطلب بغیر از تعرض با و تحکم غیر وارد کاری نکرده از جمله کتاب محاکمات
ظاهره او آنکه شیخ عبد الرزاق برهانی که شیخ علاء الدوله در نفی وحدت وجود در کتاب عروه ذکر کرده اعتراض نموده و آن برهان بر نهج مستقیم و
طریق برهان نیست و او در جواب درست پیش آمده و گفته که چون سخن مطابق واقع باشد و نفس آن اطمینان یابد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند
کرد مرا کافیست خواه برهان منطقی رهست باشد خواه مباشر (?) نیست خلاصه جواب او و ظاهر است بر هر که او فی شعوری دارد که هر گاه تالیف برهان
بر نهج قویم میزان مستقیم نباشد عقیم بلکه سقیم خواهد بود و عقلا بر آن اعتراض میرسد چه جای شیطان و نه مطابق واقع خواهد بود و نه موجب اطمینان و
امثال این سخنان از فقهای جامد سر میزند که علم منطق را بمجرد انتساب بحکمای مخالف شریعه میدانند و نظر در آن حرام میدانند بلکه چنانکه شهرزوری
در تاریخ الحکماء از حکیم ابو علی عیسی بن زرعه نقل نموده امثال این سخن صادر نمیشود الا از کسی که در مقام قدح و طعن بر شریعت باشد زیرا که ابطال (?)
منطق و اعمال قواعد آن در بحث استدلال راجع باین میشود که شریعت بطریقه بحث و تحقیق ثابت نمیشود و آنکه کسی که حامل شریعت بمنزله آن شخص (?) شد
که بگمان آنکه دراهمی که در دست اوست ناسره است از نقادان روزگار و صرافان بازار اعتبار سکه پخته (?) باشد و آن دراهم را بکسی نموده باشد
که او را معرفتی از جید و ردی و صحیح و سقیم نباشد مگر آنکه گویند مراد شیخ علامه از این سخنان اینست که هر گاه حقیقت مدعی بکشف معلوم باشد اگر
دلیل عقلی نباشد گو مباش چه دلیل آوردن این طایفه از روی استیناس طالبانست نه آنکه بنای مدعا بر آنست و اعتقاد مؤلف آنست که
این سخنان ظاهر الفساد را اقبال مقبل ناصبی که یکی از مریدان ناقلان کلام اوست باو نسبت داده والله اعلم بحقایق الغیب و الشهادة الشیخ المؤید
بالفیض الاحمدی شهاب الدین السهروردی قدس سره اگر چه کنیتش ابو حفص و نام عمر است لیکن از اولاد محمد بن ابی بکر است و صورت سلسله
نسب او تا محمد بر این وجه است که شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن السهروردی ابن النصیر بن القاسم بن عبد الله بن عبد الرحمن بن
القاسم بن محمد بن ابی بکر و نسبت ارادت او در تصوف بعم خود شیخ ابو النجیب سهروردی است و بخدمت بسیاری از مشایخ رسیده و مدتی با بعضی از
ابدال در جزیره عبادان بوده و خضر را دریافته و در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقه از بلاد دور و نزدیک استیفای حقایق و معارف
از او میکردند ابن کثیر در تاریخ خود آورده که در میان خلفای عباسی و ملوک آن زمان بعضی اوقات طریقه رسالت بجای می آورد و او را اموال بسیار
جمع شد و بر اهل فقر قسمت نمود و در وقتی که عزیمت حج نمود جمعی نا محصور از فقراء با او همراه شدند و با همه طریقه مروت و اعانت بجای آورد و در تاریخ
مذکور نیز مسطور است که جناب شیخ روزی در بغداد وعظ میگفت و در اثنای وعظ این بیت خواند شعر ما فی الصحاب اخو وجد نطارحه ... حدیث
نجد و لا صب نجاریه ... و از روی ذوقی که شیخ را از تصور آن حال خود دست داده بود مکرر آن بیت را میخواند و در آن اثنا جوانی عارف مجرد
از حاضران بشیخ فریاد کرد که ای شیخ تا چند اظهار کمال خود و نقصان حاضران میکنی والله که در میان بعضی باشند که راضی بهمزبانی تو نیستند
چرا این ابیات در عوض آن بیت نمیخوانی شعر ما فی الصحاب و قد سارت حمولهم ... الا محب له فی الرکب محبوب ... کانما یوسف فی کل راحله ...
و الحی فی کل بیت منه یعقوب ... پس شیخ صیحه زد و از منبر فرود آمد تا آن جوان را دریابد و در مقام عذر خواهی شتابد ناگاه از نظر او غایب شد و
در جای او گوی پر خون دیدند که در وقتی که شیخ آن بیت را میخواند و تکرار مینمود از روی غضب پای خود را بر زمین زده بود آن صورت
ظهور نمود و در رساله اقبالیه از شیخ علاء الدوله سمنانی منقول است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین عربی را چون
دریافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند که شیخ شهاب الدین سهروردی را چون یافتی گفت نور متابعة النبی ص فی جبین السهروردی شیء آخر
او را تصانیف بسیار است چون عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی که اکثر از روی تقیه سخن گفته و در رساله اعلام الهدی چنانکه
از پیش گذشت عبارتی مجمل از او سر زده که اکثر متعصبان اهل سنت آن را دلیل رفض شیخ ساخته اند بر وجهی که بعد از این مذکور خواهد شد
جمعی از مشایخ مثل شیخ حاجی محمد خبوشانی را بواسطه خواندن آن رساله و حل آن عبارت در بلای عظیم انداخته و بالجمله هر منصف صاحب
شعور که در عبارت مذکوره اندک تاملی نماید در می یابد که حال بر وجهی است که مذکور شد و از این قبیل است آنچه شیخ محیی الدین اعرابی
در مقام اخفای مذهب و احتراز از تعیین مذهبی از مذاهب مختلفه مستحدثه میگوید که کن فی نفسک هیولی لصور جمیع المعتقدات و آنکه عاقل داند
که در معتقدات و مذاهب مختلفه اعتقاد حقیه نقیضتین ظاهر و آشکار است و همچنین شیخ محیی الدین و حجة الاسلام غزالی و شیخ رضی الدین علی
لالا که رئیس تبراییان است در کتب خود از روی تقیه و گول زدن اهل سنت و جماعه و دور انداختن ایشان از سر وقت خود و اشعار با آنکه تا سبب (?)
هیچکس نمیکنیم چه جای آنکه لعن یا دعای بد برای هیچکس کنند با آنکه مضرت و اذیته که بآن کس میرسد بخدای رسیده و عارف نه پسندد

شیخ شهاب الدین سهروردی

نقایض بسیار است و محال بودن

الشیخ نجم الدین الکبری

که ضدی متالم شود و نزد عاقل بطلان این سخن ظاهر است چنانچه مولانا قطب الدین صاحب مکاتیب گفته ما دانیم که هر کس که او را اندک مایه از خرد باشد
داند که الم ترا فرید کار روا نیست بنا بر آنکه غالب مطلق است و الم غیر مغلوب نمیباشد و نتواند بود و جناب شیخ شهاب الدین قدس سره نود و سه
سال عمر داشت و در سنه اثنین و ستمائه وفات یافت الشیخ الکبیر و البحر الغزیر ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره نجم الکبری نیر الاصحاب قطب
العرفا منبع الاداب قد قال له رسول الله فی الرؤیا ادشاهده انت ابو الجناب نام شریفش محمد است و لقبش کبری و صحیح آنست که بنا بر آن ملقب باین
لقب شد که در وقت تحصیل با هر طالب علمی که بحث میکرد بروی غالب می آمد و بدین سبب او را طامة الکبری لقب دادند بعد از آن بسبب کثرت
استعمال طامه را انداختند و کبری گفتند و شیخ ولی تراش نیز از القاب آن جناب است و بسبب آن این لقب را بوی اطلاق کردند که نظرش بر هر که افتاد
بمرتبه ولایت میرسید سگ چو شد منظور نجم الدین سگان را سرور است و کنیت شیخ قدس سره ابو الجناب بود و نجم دنون امیر اقبال سیستانی در رساله که
مشتمل است بر سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره آورده است که شیخ نجم الدین در ایام جوانی جهة استماع حدیث از خوارزم که مولد
او بود بهمدان رفت و چون از علما رخصت حدیث یافت باسکندریه نیز اجازه حاصل کرد در وقت مراجعت شبی حضرت رسالت ص را در خواب دید
و از آنحضرت استدعای کنیتی کرد حضرت رسالت فرمودند که ابو الجناب شیخ پرسید که ابو الجناب مخففه حضرت فرمودند لا مشدده چون از خواب درآمد
از معنی آن کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب میباید نمود لاجرم همانجا خود را از علایق دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که دست ارادت بوی
دهد آغاز مسافرت فرمود و بخوزستان رسید در خانقاه شیخ اسمعیل قصری پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بهمین توجه شیخ از مرض نجات یافته مرید وی گشت
و مدتی در خدمت و سلوک مشغول بود و شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است و از علم باطنی حظی تمام یافتم اما
بر شیخ اسمعیل ظاهر گشته بامداد آن جناب را طلبید و گفت برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر میباید رفت شیخ نجم الدین دانست که شیخ اسمعیل بر آنچه
بخاطرش خطور نموده اطلاع یافته [illegible] بملازمت شیخ عمار یاسر رفته مدتی بسلوک مشغول گردید و چند [illegible]
گذشت و صباح شیخ او را گفت که برخیز و بمصر رو و پیش روزبهان رو که آن هستی را بیک سیلی از سر تو بیرون برد و در نفحات از شیخ نجم الدین منقولست
که چون بمصر رسیدم روزبهان را در بیرون خانقاه او دیدم که با آب اندک وضو میساخت و بخاطرم گذشت که ظاهراً شیخ نمیداند که با اندک آب
وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو فارغ گشت دست بروی من افشاند و بسبب آن قطرات آب وضو که از شیخ بروی من رسید بیخود شدم
شیخ بخانقاه آمد من نیز در رفتم و آن جناب بشکر وضو مشغول شد و من ایستاده بودم و از خود غایب شده بودم که قیامت قایم شده و مردم را بسوی
آتش می اندازند [illegible]
[illegible]
گفتم من از متعلقان ایشانم [illegible] سیلی سخت بر قفای من زد [illegible] و گفت بعد ازین
اهل حق را انکار مکن بعد از آن باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده پیش رفتم و شیخ در شهادت همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بر
زبان راند و بدان سبب عجب از طبیعت من زایل گردید دیگر باره شیخ روزبهان مرا بخدمت شیخ عمار یاسر باز گردانیده بوی نوشت که هر چند
مس داری بفرست تا من زر خالص ساخته باز پیش تو فرستم شیخ نجم الدین مدت دیگر در خدمت شیخ عمار یاسر بسر برده چون بدرجه کمال رسید
رخصت یافت و بخوارزم شتافت و بنیاد ارشاد کرد و چون پیران حقیقی او منحصر در دوازده امام ع بودند لاجرم در جانب مریدان نیز رعایت عدد
پیران نموده و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است در مدت عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد تا هر یک از آنها از اکابر اولیا بودند چون شیخ مجد الدین
بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین دایه و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال
الدین بهاء و امثال ایشان و قاضی میبذی در شرح دیوان مرتضوی آورده که نجم الکبری گوید که ابصرت النبی ص ع علی معه فبادرت الی
علی فاخذت بیده و صافحته و اهمت کانی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسال علیا عن ذلک
الحدیث الصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله صلعم من صافحنی دخل الجنة شعر سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی ؛ و کاسی محیا من عن الحسن جلت
ففی خان سکری خان سکری بنشوه ؛ لهم ثم لی کتمی الهوی مع شهرتی ؛ و عن مذهبی فی الحب ما لی مذهب ؛ و ان ملت یوما عنه فارقت ملتی ؛
نقل است در زمانی که سپاه مغول بجانب خوارزم توجه نمودند چنگیز خان و اولادش بر علو مرتبه شیخ وقوف یافته بودند چند نوبت کس نزد آن
جناب فرستاده التماس کردند که از آنجا بیرون رود تا آسیبی بذات فایض البرکات او نرسد تا شیخ آن ملتمس را اجابت نفرمود که ما
در وقت آسایش و فراغت با این مردم بسر برده ایم چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج و عنا و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت اختیار
کنم و چون آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسید شیخ نجم الدین اصحاب خود را مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین

باخرزی

الشیخ سعد الدین حموی

باخرزی که زیاده از شصت نفر بودند رخصت داد که از آن ولایت بیرون روند ایشان گفتند چه شود اگر حضرت شیخ دعا کند تا این بلا از اهل اسلام
مندفع شود شیخ گفت این قضا ئیست مبرم بدعا علاج نمی پذیرد آن جماعت گفتند پس مناسب آنست که با ما درین سفر مرافقت نمائید
جواب داد که هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی مروتی باشد و بعضی گفته اند در
جواب گفت که مرا اذن خروج نیست و هم اینجا شهید خواهم شد و اصحاب آن جناب را وداع کرده بهر طرف رفتند و روزی که کفار بشهر در آمدند
شیخ نجم الدین جمعی را که در خدمتش باقی مانده بودند طلبید گفت قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله آنگاه برخواسته خرقه خود را در بر افکند
و میان محکم ببست و بغل پر سنگ ساخته نیزه بدست گرفت و روی بجنگ مغولان آورد و برایشان سنگ میزد تا سنگها که در بغل داشت
تمام شد و لشکر مغول آن جناب را تیر باران کردند یک تیر بر سینه مبارکش آمد و چون آن تیر را بیرون کشید مرغ روح مطهرش بریاض
بهشت ماوی گرفت گویند شیخ نجم الدین در آن وقت پرچم کافری را گرفته بود و پس از آنکه از پای درافتاد هیچکس نتوانست که پرچم کافر را از
دستش خلاص سازد و عاقبت کاکل کافر را بریدند و لنعم ما قیل بیت برزدلق ملمع کمندها دارند ؛ دراز دستی این کوته آستینان بین ؛
و نظر باین معنی مولانا جلال الدین رومی نیز گفته اند شعر ما از آن محتشمانیم که کافر گیرند ؛ نه از آن مفلسکان بز لاغر گیرند ؛ بیکی دست
می خالص ایمان نوشند ؛ بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند ؛ قال غوث المتأخرین السید محمد نوربخش فی مشجره ان الشیخ نجم الکبری الخیوقی
قدس سره صحب عمار بن یاسر و روزبهان الفارسی الکبیر المتوطن بمصر و احمد الموصلی و القاضی الامام ابن العصر و کان یقول اخذت علم الطریقة
من روزبهان و العشق عن القاضی الامام ابن العصر و الدمشقی و علم الخلوة و العزلة عن عمار یاسر و الخرقة عن اسمعیل القصری و کان اکمل الاولیاء و
المرشدین فی زمانه و اعلم العلماء بین اقرانه و هو صاحب الاحوال الرفیعة و المقامات و المکاشفات فی المشاهدات و تجلیات الذات و
الصفات و السیر فی الملکوت و الطیر فی الجبروت و الفنا فی الله تعالی فی عالم اللاهوت و مشرب التوحید و الحقایق و التصرف فی الانوار
القلبیة و الاتصال بالافیاض الغیبیة فی المسترشدین فتشعب من فیض ولایته کثیر من الاولیاء و اهل الارشاد و هو مجتهد فی علوم الظاهر و الباطن
و له فی الارشاد و تربیة السالکین شان عظیم و قد صنف فی الشریعة و الحقیقة و الطریقة کتبا کثیرة قتل غازیا فی خوارزم فی سنة ثمان و
عشر و ستمائه و کانت ولادته سنة اربعین و خمسمائه الشیخ العارف الکاشف سعد الدین الحموی قدس سره العزیز نامش محمد بن المؤید بن
ابی الحسن بن محمد حموی است و از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس سره در علوم ظاهری و باطنی یگانه است مصنفات بسیار
دارد مثل سجنجل الارواح و کتاب محبوب و غیر آن از تصانیف او و آنچه تلمیذ او شیخ عزیز نسفی در رسایل خود از او نقل نموده از صحت عقیدة او خبر میدهد
و کتاب محبوب و کتابیست مشتمل بر علم حروف و اشارات حروفیه در ضمن دوایر و غیر آن که حواله آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان
نموده و در آنجا فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر ص مطلقا و مقیدا بر کسی جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم السلام
و لقد احسن من قال فی تایید هذا المقال بیت هست بی شبهه خطا چون بربتان نام خدا ؛ بر کسی غیر از تو اطلاق امیر المؤمنین ؛ و قال الشیخ الصفی فی وصیته
التی اوصی بها المریدین علموا اخوانی ایدکم الله انی جربت الامور و اختبرت الظلمة و النور فشرعت فی سماع الحدیث مدة و سمعت علی المشایخ جمعة
من اهل خراسان و العراق و اهل خوارزم و درت فی دیار الشام کلها و حصلت منها جملة فما رایت فی نفسی الا زیادة اهتشاش بحطام الدنیا و زخرفها
فمنعنی الله عن ذلک فشرعت فی علم الفقه و الخلاف و اللغة و النحو و حفظت منها مقدار ما حصله اهل الزمان فما رایت فی نفسی الا الاشتراک مع العوام
و اللغو فسلب الله ذلک منی بفضله و سافرت مقدار خمس و عشرین سنة و انا الیوم الیف فی السفر فما وجدت الا المیل و الهوی فعزمت علی ترک
الکل الی ما وجدت شیئا اقرب الی الله تعالی من حبل رسول و الصلوات الله علیهم و التسلیم و الرضا بموارد القضاء و التحمل و ترک الفضول و دخا
الجمل و ترک التدبیرات المناسبة من العقول و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله سیدنا محمد و آله اجمعین و شیخ عزیز نسفی در رساله تحقیق
نبوت و ولایت و وحی و الهام ذکر نموده که شیخ سعد الدین حموی میفرماید که پیش از محمد در ادیان پیشین ولی نبود و اسم ولی هم نبود و اگر چه در
هر دینی یک صاحب شریعت میبود اما دیگران که خلق را بدین وی دعوت میکردند جمله را انبیا میگفتند پس در دین آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را
بدین آدم دعوت میکردند و در دین موسی و در دین عیسی ع و در دین ابراهیم همچنین چون کار به پیغمبر ما ص رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود
تا خلق را بدین من دعوت کنند بعد ازین کسانی که پیرو من باشند نام ایشان اولیاست و این اولیا خلق را بدین من دعوت کنند و اسم ولی
در دین من پیدا آمد و حق تعالی دوازده کس را از دین محمد نایبان محمد ص گردانیده و العلماء ورثة الانبیاء در حق این دوازده کس
فرمود و العلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرمود نزدیک شیخ ولی در امت محمد ص دوازده کس بیش نیست و ولی آخرین

که ولی دوازدهم است مهدی صاحب الزمان است انتهی کلامه رحمة الله از جمله شعار حقایق شعار شیخ بزرگوار یک رباعی که حمل آن بر اکثر اهل ظاهر دشوار
مینماید مذکور میسازد و مجمل آن بقدر فهم قاصر می پردازد رباعی کافر شو از زلف نگار رم مینی مومن شو از عارض یار رم مینی در کفر میاویز و در
ایمان مسکر تا عزت یار و افتقار رم مینی مخفی نماند که مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم از ممکن تعبیر بزلف مینمایند و از واجب تعبیر بوجه و عارض
میفرمایند و این تفسیر و تعبیر مبنی بر تشبیهی است که ایشان کرده اند وجه شبه ظاهر است چه همچنانکه زلف معشوق پریشان است و عارض تکرجمعیت و درستی
کذلک اعیان ممکن بسبب احتیاج بوجود و سایر کمالات در غایت پریشانی و نهایت سرگردانیست و حاصل بیت دویم اینست که خود را از عیان
الجب لوازم امکان بقضای عالم شهود و عیان برسان و حق سبحانه و تعالی را در عین جمع که شهود حق است بدون خلق و مرتبه بی نیازی و از کفر
و ایمان مشاهده نمای تا عزت و غلبهٔ حق را مشاهده نمائی و افتقار و اضمحلال درازی امکانی را در پرتو آفتاب احدیت معاینه فرمای لطف
المصباح فقد طلع الصباح عمر شریف شیخ شصت و سه سال بوده و در روز عید اضحی سنه خمس و ستمائة از دنیا رفته و قبر او در نجف آباد خراسانست
الشیخ العارف الکامل مجدود بن آدم السنائی الغزنوی قدس سره العزیز از اشراف روزگار و کبرای شعرای صوفیه عالیمقدار است
همه زبانها ستوده و در شرب فقر از جانب مبدأ چاشنی خاص مخصوص بوده اکابر صوفیه سخنان او را استشهاد در مصنفات خود آورده اند
و در لطافت و عذوبت بی نظیر شمرده اند مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال فضل خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید شعر
عطار بود شیخ و سنائیست پیش رو ما از پی سنائی و عطار آمدیم و در موضعی دیگر میگوید شعر ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی
بشنو تمام و مولانا غزالی مشهدی که از متاخران اهل حالست در مدح او گوید شعر که بود آنکه فرو کوفت کوس در غزنین که بود آنکه علم بر فرا
در غزنین محیط فقر سنائی که از حدیقهٔ او توان گرفت عروسان خلد را کابین چه رازهاست در آن نامهٔ حکیم مضمر چه گنجهاست در
آن دفتر کمال دفین ز ابتدای جهان با انقراض سپهر ز صبح اول آفاق تا بشام پسین درین کرده چه او نیست هیچ خورد و بزرگ درین
میانه از و نیست هیچ فرد مهین در طریقت مرید خواجه یوسف همدانیست و در محبت خاندان نبوت از فدائیان همدانی کتاب حدیقة الحقیقه
و دیوان قصاید و مقطعاتش بر کمال او در مذهب حق جعفری و مشرب توحید و فقر گستری دلیلی قاطع و برهانی ساطع است علو همت و
اعراض او از دنیا و مافیها تا حدی بود که سلطان بهرام شاه غزنوی میخواست که همشیرهٔ خود را بنکاح شیخ در آرد ابا نمود و عزیمت حج
کرده بخراسان آمد و درین باب در حدیقه میگوید شعر من نه مرد زن و زر و جاهم بخدا گر کنم و گر خواهم گر تو تاج میدهی ز حسانم بسر تو که
تاج نستانم و در نفحات مسطور است که یکی از ارباب جاه و جلال را عزیمت آن بوده که بملازمت و زیارت شیخ رود شیخ مکتوبی بوی
نوشته مشتمل بر بعضی لطایف از جمله آنکه این داعی را عقل و روح در پیش خدمتست ولیکن بونیه ضعیف دارد که طاقت تفقد و قوت تعهد ندارد
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها کلاته مندرس جای طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زونا قه چه تاب بچه شیران دارد بعد از کیر عرتهمه ام
که هر بار که سراپرده حشمت بر خطهٔ مختصر زده اند حاجب آمده است این ضعیف منزوی را رخت عافیت بعشرتخانه غولان بردن و بضاعت
قناعت را بهمراهان خضر والیاس سپردن اکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر است آن بزرگ دین و دنیا کرده است که گوشهٔ دل این گوشه گرفته را
بتفقد ستایش خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده سزای خشم عزیز خداوند نیست و بالجمله در صحت عقیده جناب شیخ اشتباهی نیست و چنانچه از
حدیقه و دیوان او معلوم میشود بتصریح تفضیل ائمهٔ اهل البیت علیهم السلام نموده و در طعن و قدح اغیار غدار طریقهٔ کنایه و تلمیح نموده
و لهذا در اول حدیقه از روی تقیه خلفای ثلث را بحسب ذکر تقدیم نموده و در مدح ایشان بقدر ضرورت و بستن زبان تعرض اهل
سنت و جماعت اکتفا فرموده اما در مرتبهٔ مدح حضرت امیر طریقهٔ ابطال آن بوجهی لطیف نموده آنجا که گفته شعر آی سنائی بقوت ایمان
مدح حیدر بگو پس از عثمان با مدیحش مدایح مطلق زهق الباطل است و جاء الحق و این کلام شیخ همانا بر طبق حدیثی است که صاحب
تفسیر مدارک که نسفی و سنی حنفی است در تفسیر آیهٔ بخوی از سورهٔ قد سمع الله از حضرت امیر المومنین روایت نموده که قال سألت رسول
الله صلعم عن عشرة مسائل الی ان قال قلت و ما الحق قال الاسلام و القران و الولایة اذا انتهت الیک انتهی و مفهوم اشتراط حجیه عند اکثر
من ائمة الاصول فیلزم ان یکون الامامة قبل الانتهاء الیه باطلا فیلزم بطلان خلافة المشایخ الثلثة و بطلان مدحهم بتمامه و بعد از آن
جناب شیخ بآن اشارت نیز اکتفا ننموده بلکه در کتابت مشهور که به بهرام شاه مسعود نوشته تصریح به پشیمانی از آن تقدیم ذکری نیز نموده
و فرموده که من از تقدیم ایشان که طریقهٔ سلف صالح و شیوهٔ عاملان تقیه است پشیمانم و در فکر علاج و تلافی آنم و اهل زمان میگویند
که توچرا تقدیم و تفضیل امیر المومنین بحسب معنی و شان بر ایشان کرده و صورت اصل کتابت که جناب شیخ به بهرام شاه نوشته اند اینست بسم الله الر

الرحیم

الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین در بعضی آثار است که دو چیز از عمر بیفزاید و عیب را بدین باز دارد و رستن درختان بود
یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر ظالمان و حجت بر گفته آنست که پیغمبر صلعم فرموده بالعدل قامت السموات و الارض و عدل بر مثال مرغیست که هر کجا سایه افکند
آنجا نیز سعد دولت شود و هر کجا پر زدن فرو نهد پدید آید موضع بستان فردوس اعلی شود آنجا که خانه سازد قبلهٔ امید امت شود و جور و ظلم بر مثال مرغیست
که هر کجا پر زد قحط سال شود و باران از آسمان باستند و آب از چشمها بقعر زمین باز شود و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود و حق سبحانه و تعالی
سلطان الاسلام و شاه عادل بهرام شاه بن مسعود را از جور و ظلم نگاه دارد بالنبی محمد و آله اگر همه عالم جمع شوند بضاعت و مایه شناخت دل این بنده
نویسند بغارت بردن نتوانند و درختی که مالک الملک آن نشانده بود در مشاهدهٔ اسرار غیوب نشو و نما یافته باشد جبرئیل و میکائیل از تصرف کردن
در آن درخت معزول گویند تا کار شیاطین الانس و الجن چه رسد و یقین است که در کل احوال ع دل سعید است و جابر شقی و بدترین ظلمی آنست
که جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند و بدان مغرور شوند و زبان طعن در عالمان حق نهند و از اینجاست که پیغمبر صلعم فرموده که ارحموا ثلثا غنی
قوم افتقر و عزیز کل ذل و عالما بین الجهال کتابی که بزبان اهل معرفت گفته بود و عارفان بنیاد دل باید و چنانکه بایزید و شبلی که در آن کتاب
تصرف کنند و بدانند که در آن چه نوشته است تا دانشمندانی که بوئی معرفت ندارند و درین کتاب مثالب ایشان چنانکه هستند بعضی نموده
شده از سر حقد و نادانی و کور دلی و جاهلی و زبان در سرای ایشان بود که در آن کتاب طعن زنند و دلیل بر کور دلی ایشان آنست که
میگویند آل مروان که هیچ است و خاندان مصطفی را ستایش از حد برده و تفضیل امیر المومنین علی ع بر دیگر صحابه نهاده و آن نمی بینند که
فرد و صدیق و فاروق و ذو النورین مرتبه نهاده است بر طریق سلف صالح در رشید کائنات محمد مصطفی صلعم اخبار صحیح مرویست و سلف صالح
برانند و مناقب آل رسول صلعم و مثالب آل ابوسفیان اگر دروغ است و کافه ناس بر این اند عقل داند که چنین است و کلمه حق اینست که
بارخدایا آراسته گردان عالم را بعالمانی که از تو ترسند و از خلق شرم دارند و مار ابتلای صحبت بیگانگان کوی قربت مکردان بفضلک
وجودک و کرمک یا ارحم الراحمین و سلطان عصر را توفیق ده تا مفسد را نانواخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت دین است و توفیق ده
مصلی را و حلال خوار را گار نانکو دارد که در نکو داشت مصلحان نظام دین و دولتست و بقای ملکت و شادی روان مصطفی صلعم و از
جملهٔ اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین و الحمد لله رب العالمین و چنین مشهور است که کتابت مذکور را جناب شیخ وقتی نوشته بودند که
متعصبان اموی سیرت غزنوی بعضی ابیات کتاب حدیقه را که در نکوهش و ذم معاویه و تفضیل حضرت امیر ع بر دیگر صحابه واقع است موجب
مؤاخذهٔ شیخ ساخته در آن باب غلوی بسیاری بنیاد نهاده اند و فتوی بقتل شیخ داده و چون مؤاخذهٔ شیخ بزرگوار کاری بزرگ و دشوار
بود و والی آن دیار بهرام شاه از اقدام بر آن نمیتوانست نمود فرمود تا صورت حال را نوشته بدار الخلافه بغداد که مجمع علمای امجاد بود در رفع نمایند
و هر حکمی که از آنجا درین باب صادر گردد بر آن عمل نمایند و در آنجا میان علما اختلاف واقع شده باطن شریف شاه مردان ع مدد فرموده یکی
از ایشان که مسلم اقران بود حکم بمنع مؤاخذه نمود و شیخ را از آن ورطه خلاص فرمود تنبیه مخفی نماند که اهل سنت صدور قبایح که از معاویه
و سایر بنی امیه سر زده مثل سفک دماء مهاجر و انصار و سنت نهادن سب امیر و جمع کردن مردم بر متابعت سنن سنیهٔ خود و تسمیهٔ ایشان
باهل سنت و جماعه الی غیر ذلک موجب قدح و نقص بنی امیه نمیشوند و حکم بخروج ایشان از دایرهٔ اسلام نمیکنند بلکه اگر کسی تناول
یکی از آن شجرهٔ ملعونه بلعنی و نفرینی نماید دست رد بر سینهٔ او نهند و فتوی بکشتن او میدهند بنابر آنست که اگر نفی اسلام معاویه و
بنی امیه و سایر حکام جور خود نمایند هدم اصل مذهب ایشان لازم می آید زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت به بیعت ثابت میشود
بلکه یک کس از جهت که بیعت کرد بر دیگران واجبست که بیعت کنند و حال آنکه آن کسان که بیعت بر یزید و معاویه و مروان کردند از
آن بودند که بر ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده اند اگر ایشان امام نباشند لازم آید که این سه کس نیز امام نباشند و ایضا بر اصل ایشان اگر این قوم
امام و مقتدا نباشند لازم آید که در قرب صد سال که مثلا ملک بنی امیه بود جملهٔ عقود و نکاحها باطل بود و فرزندی که بولادت آمده
حرامزاده بود دیگر نزد ابوحنیفه و همچنین لازم آید که نماز جمعهٔ ایشان که انعقاد آن مشروط باذن و امثال این جابران میدانند باطل باشد
الی غیر ذلک من المفاسد اللازمة علیهم علی اصولهم الفاسدة و پوشیده نماند که جناب شیخ در حدیقة الحقیقه چند جا اظهار تفضیل اهل البیت
و آنکه عقیده و مذهب او مذهب شیعه است نموده و چگونه عاقلی فاضل در تفضیل حضرت امیر ع بر دیگران توقف نماید و حال آنکه
مخالف و موالف نقل کرده اند که در روز خندق حضرت امیر ع عمرو بن عبد ود را ضربت زد حضرت رسالت پناه فرمود لضربة علی
یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة یعنی ضربت زدن امیر المؤمنین علی ع عمرو بن عبد ود را در روز خندق افضل از عمل

حکیم سنائی غزنوی

کتابت شیخ سنائی به بهرام شاه

انبیا و

چون انس هست روز قیامت چه پوشیده نیست که اعمال بر دو قسم است ظاهر مثل نماز و حج و جهاد و زکوة و غیر آن و باطنه مثل رضا و توکل و اهل
سنت نقل کنند که حضرت رسالت چون از بعضی غزوات که منظم حروب بود مراجعت نمود فرمود که رجوع کردیم از جهاد اصغر
بجهاد اکبر چون جهاد امیر المؤمنین علی که یکی از اعمال ظاهره است افضل از اعمال جمیع انس و جن باشد جمیع اعمال ظاهره آنحضرت که کل شود پس
چون اعمال ظاهره و باعمال باطنه جمع کند ظاهر است که فوق اعمال جن و انس و صد الف تا انتهای عالم باشد زیرا که بر شهادت محمد
احمدانه اعمال ایشان سبقت از اعمال هم سابقه است که اگر عمر او پیش آید و عمر او جمل انس و جن بدانند و چون
اشعار شیخ که در حدیقه در مدح حضرت امیر رفیع است مذکور شده ذکر بعضی از ترجمهٔ آن می نماید و آن اینست قصیده ای فضل
فضول ؛ آن علم در علم دار رسول ؛ آن سرافیل سرفراز از علم ؛ ملک الموت فی نوا از علم ؛ آنکه در شرع تاج دین او بود ؛ وانکه تاراج کفر و کین او بود
بر عدو رگ در فکنده ز پای ؛ نام بر دستش و زننده خدای ؛ هرگز از خشم هیچ سر نبرید ؛ جز بفرمان حسام بر نکشید ؛ آمد از سدره جبرئیل امین
لافتی کرده مرور المتقین ؛ ذو الفقاری که از بهشت خدای ؛ بفرستاده بود شرک زدای ؛ بد و تیغ او بد ذوالفقار زبان ؛ کرده یک همه چو تیر چنان
زان دو تیغ کشیده در عالم ؛ شرع را کرده همچو تیر و قلم ؛ هم نبی را وصی و هم داماد ؛ جان پیغمبر از جمالش شاد ؛ نایب مصطفی بروز غدیر کرده
در شرع خود مر او را میر ؛ خوانده در دین و ملک مختارش ؛ هم در علم و هم علمدارش ؛ جان آزاد مردی و تن دین ؛ خسرو سست و بهمتن دین
آنکه طه طهارتش داده ؛ وانکه یس امارتش داده ؛ راز دار خدای و پیغمبر ؛ راز دار پیمبرش حیدر ؛ عقل در آب روش آغشته ؛ سهو در گرد
دیش ناگشته ؛ بهر او گفته مصطفی با آنکه ؛ کای خداوند وال من والاه ؛ کدخدای زمانه چاکر او ؛ خواجهٔ روزگار قنبر او ؛ هر که دشمن است و یزدان
دوست ؛ وانکه الراسخون فی العلم اوست ؛ مرتضائی که کرد یزدانش ؛ همره جان مصطفی جانش ؛ هر دو یک قبله و خرد شان دو
هر دو یک روح و کالبدشان دو ؛ دو رونده چو اختر گردون ؛ دو برادر چو موسی و هارون ؛ هر دو یک در ز یک صدف بودند ؛ هر دو
پیرایهٔ شرف بودند ؛ از پی سایلی بیک دو رغیف ؛ سورهٔ هل اتی و را تشریف ؛ سر توحید اندرین گلشن ؛ پیش جان عزیز او روشن ؛ همتش
سفیه وجود نبود ؛ کار او جز سجود و جود نبود ؛ فوت حسرتش ز فوت نماز ؛ چرخ را داشته ز گشتن باز ؛ باز اندر دل علی هر سو ؛ عرش و
کرسی چو نیم دانگ و تسو ؛ زمزم لطف آب خامهٔ اوست ؛ کعبهٔ اهل فضل نامهٔ اوست ؛ تا به بگشاد علم حیدر در ؛ ندهد سنت پیمبر ؛ چرخ را
رهنمای حلم او بود ؛ دهر را کدای حلم او بود ؛ تاج علمش گذشته از پروین ؛ تخت حلمش نهاده بر در دین ؛ حلم را کار بست روز جمل ؛ عفو کرد
از عدو خلاف و جدل ؛ باز با خصم خویش در صفین ؛ با عدو کار بست رای رزین ؛ در قیام و قعود و کرد ؛ در میان سجود جود کرد
خاتم اینجا بداد بر در راز ؛ ملک آنجا جز او نبیند باز ؛ نایب کردگار حیدر بود ؛ صاحب ذوالفقار حیدر بود ؛ مهر و کینش دلیل خیر و شر ؛ حلم و خشمش
نشان جنت و نار ؛ دل او علم معانی بود ؛ لفظ او آب زندگانی بود ؛ عقد او با بتول در سلوی ؛ بود در زیر سایهٔ طوبی ؛ تنگ از و شد بر و جهان تنگ
کی جهان تنگ بود و مرد بزرگ ؛ خوانده بر کنده پیری و میری ؛ سه طلاق و چهار تکبیری ؛ در جمل چون معاویه بگریخت ؛ خون ناحق بسی بخیره بریخت
شد هزیمت بجانب بغداد ؛ دست بگشاد بر بد و بیداد ؛ سر فراز حیدر کرار ؛ سرفراز مهاجر و انصار ؛ چون مصاف معاویه شکست یافت ؛ بر
لشکر معاویه دست ؛ جمل آن ستیزه رای کرد ؛ برگ و ساز معاویه بی کرد ؛ مخفی نماند که مراد جناب شیخ از معاویه طلحه و زبیر است چنانکه در ذیل همین قصه
تصریح بآن کرده و گفته شعر با علی کی بود مخنث دوست ؛ کی زبیر عوام نایب اوست ؛ لیکن بر سبیل دشنام تعبیر از ایشان بنام معاویه نموده چنانکه
در مجاری عرف عام تعبیر از اهل ظلم بفرعون و شداد و نمرود و یزید و شمر و مانند ایشان می نمایند و ظاهر است که معاویه یکی از فراعنهٔ این امت و از این
قبیل آنکه جناب شیخ در قصهٔ شهادت عمار یاسر که بعد از این مذکور خواهد شد تعبیر از قاتل او بمروان کرده و گفته شعر گرد جولان و گفت تکبیری
سفله مروان بزد بر و تیری ؛ و ایضا میتواند بود که چون طلحه و زبیر بزعم اهل سنت از جملهٔ عشرهٔ مبشره اند جناب شیخ جرأت بر طعن ایشان بصریح ننموده
باشد و لفظ معاویه را بمعنی اصل که ماخوذ از عوی الکلب است بر ایشان اطلاق کرده باشد و همانا از اینجاست که فرقهٔ شیعه جماعت اهل
سنت را که فی الحقیقه تابعان سنت معاویه اند سگ سنی میخوانند و در نسبت که مراد شیخ از معاویه همان پسر ابوسفیان باشد و سبب ذکر او
در حرب جمل و نسبت او بگریز در آن از آن باشد که چون بسیاری از مورخان مانند اعثم کوفی و غیره گفته اند که خروج طلحه و زبیر باشارت معاویه
و استظهار او بوده لاجرم جناب شیخ گریز ایشان را بمنزلهٔ گریز معاویه که سر فتنهٔ آن حرب بود داشته و این چنین کنایات در عبارت فصحا شایع و مشهور است
و بر این توجیه و تقریر ظاهر شد فساد آنچه عزیزی در آن عالم افاده فرموده که بودن معاویه در حرب جمل و گریختن او در آنجا دروغی ظاهر است
که وقوع آن از امثال این شیخ محقق فاضل بلکه عامی جاهل بعید است پس از اینجا معلوم شد که یکی از شیعیان این است از اجلاء شیخ الحکیم

نموده

[margin: انحضرت]

[margin: صفت حرب جمل گفته]

نموده و این هنگام راه تهمت در دیگر سخنان شیخ که با در تشیع او ... مفتوح میگردد این است حاصل کلام آن عزیز و بر اهل تمیز وجه فساد آن بنحویکه بیان
تقریر نمودیم بغایت ظاهر است با آنکه بطریقهٔ معارضه نیز میتوان گفت که همچنانکه مستبعد است که جناب شیخ رؤسای حرب جمل را از رؤسای
حرب صفین نشناسد و همچنین از کسی که تقویت مذهب شیعه را بوجود شیخ بزرگوار مقصد خود سازد و اشعاری که مانند شعر شیخ باشد نظم نموده
با شعار او الحاق نماید مستبعد است که آن دو گروه را نشناخته باشد و آنکه افاده فرموده که راه تهمت در دیگر سخنان شیخ مفتوح میگردد و بعضی
با آنکه مؤاخذهٔ متعصبان غزنوی که معاصر جناب شیخ بودند مر او را در تفضیل حضرت امیر و طعن معاویه و اختلاف مفتیان بغداد در کشتن و سوختن
او متواتر و مشهور است و در کتابی که در آن باب بهرامشاه نوشته فساد سخن آن عزیز در غایت وضوح و ظهور است و لن یصلح العطار ما افسد
الدهر ؛ در صفت حرب صفین و کشته شدن عمار و مذمت معاویه و قوم او گوید ؛ روز صفین چو حرب در پیوست ؛ گرم شد کارزار در دستان
دست ؛ زود عمار یاسر آمد پیش ؛ که فدا کرد خواهم این سر خویش ؛ آلت و ساز حرب پیش آرید ؛ در شوم کشته زنده بگذارید ؛ از پی زین چو جان
کنم ایثار ؛ روز محشر مگیر نامم خوار ؛ سال او در گذشت از نود و پنج ؛ تیغ را برکشید زود بر نج ؛ چشم خود را عصابه بر بست ؛ ز نبی بخاطر اسب
نشست ؛ در مصاف آمد و بگفت نسب ؛ که منم شیخ دین و پیر عرب ؛ گرد جولان و گفت تکبیری ؛ سفله مروان بزد بر او تیری ؛ سبک از
اسب خود بزیر افتاد ؛ در زمان جان بداد و رنج بداد ؛ چون بدیدند مرو را ایشان ؛ زود برخاست زان میانه فغان ؛ که شنیدیم ما ز قول
رسول ؛ که بگفت این سخن بشوی بتول ؛ گفت عمار پس ها بوست قاتل او بد انکه ملعون است ؛ این زمان کشته شد چه چاره کنیم ؛ دل
درین درد و رنج پاره کنیم ؛ همه تیغ و سپر بیفکندند ؛ خود و مغفر ز سر بیفکندند ؛ عمرو عاص این حدیث چون بشنید ؛ بجز از مکر هیچ چاره ندید
گفت ظن شما خطاست چنین ؛ این همه گفتگو چراست چنین ؛ آنکه صد ساله را بحرب آرد ؛ بی شکی زود کشته انگارد ؛ پس علی بود قاتل عمار
نیست جای ملامت و گفتار ؛ جمله راضی شدند و بشنیدند ؛ رونق کار خود در آن دیدند ؛ آنکه را مکر زین نمط باشد ؛ مرد اخوانی ار غلط باشد
با چنین کس علی بنا میرد ؛ شاید از عقل از و بپرهیزد ؛ او چو خورشید بود و خشمش میغ ؛ میغ کوتاه کرد از پی تیغ ؛ او ز خصمان سپر بیفکندی
حلم را کار بست بخندی ؛ خصم را روز چند مهلت داد ؛ لاجرم خصم پا بدام نهاد ؛ کرده خصمان او چه بینده چه خر ؛ مطبخ اینجا و دوزخ
آنجا اگر چه خطر دارد آل بو سفیان ؛ که برآرند نامشان بزبان ؛ آل مروان و آل سفله زیاد ؛ که نرفتند جز براه عناد ؛ در ره دین کسی زیاد ندید
طاغیان همچو قوم عاد ندید ؛ هر که باشد خوارج و ملعون ؛ واجب است کش بریزی خون ؛ مصطفی گاه رفتن از دنیی ؛ چون بسنجید
منزل عقبی ؛ جمله اصحاب مرو را گفتند ؛ که چه بگذاشتی بر شفتند ؛ گفت بگذاشتم کلام الله ؛ عترتم را نکو کنید نگاه ؛ زان از و خصم از و فرو
بود ؛ که خرد را امام حیدر بود ؛ مرد را چون رئیس بود خورشید ؛ سایه چشتی کند بر و جاوید ؛ از امامی ضیا گزید همی ؛ سایه زان پیش او دو
همی ؛ خال ما بود خصم را خالی ؛ لیک خالی ز خیرها خالی ؛ خال مشکین نبود بر خورشید ؛ خال بر دیده بود دلیک سپید ؛ آنکه مرد و دها و دیو
او نه خال و نه عم که ابلیس است ؛ خال ما داد بهر دنیا را ؛ زهر مر نور چشم زهرا را ؛ هر کرا خال ازین شمار بود ؛ مرد را با علی چه کار بود ؛ گر
همی خال باید تا چار ؛ پور بو بکر را بجال انگار ؛ عایشه بهتر است خواهر او ؛ خال و به بود برادر او ؛ حفصه و عایشه دگر زینب ؛ آنکه او را کریم
بود شب ؛ باز میمونه بود و ریحانه ؛ که بدار آسته بد و خانه ؛ این همه جفت مصطفی بودند ؛ جملگی مادران ما بودند ؛ هر یکی را برادران بود و
مصطفی را بجای جان بودند ؛ چون فتادی بدبخت بوسفیان ؛ که از و گشت خاندان ویران ؛ از چه مخصوص شد بخالی ما ؛ ابن سفیان
زبان خالی ما ؛ یا علی کی بود مخنث دوست ؛ کی زبیر عوام نایب اوست ؛ کرد خصمان او ز دیو و ز دم ؛ مطبخ دوزخ از نهیب شرر و
دور بند در جراو بهشت ؛ با غبانش ز باغهای بهشت ؛ یعنی پروردن از حکیمی نیست ؛ علی آزردن از حکیمی نیست ؛ کی بود آنکسی حکیم که او
در دکان دماغ شش پهلو ؛ کند از بهر لوت با دبروت ؛ سینه را همچو قلعهٔ الموت ؛ از برای دو سیر روغن گاو ؛ معده چون آسیا گلو چو
ناو ؛ آنکه بر مرتضی بردن آید ؛ سوی عاقل حکیم چون آید ؛ آنکه زابلیس حیله جوید و غدر ؛ او مراد ربس را چه داند قدر ؛ هر چه آن با علیست
درین میدان ؛ ور نه چون آب با رگین میدان ؛ جانب هر که با علی نه نکوست ؛ هر که گو باش من ندارم دوست ؛ هر که چون خاک نیست
بر در او ؛ گر فرشته است خاک بر سر او ؛ دشمنان قصد جان او کردند ؛ تا دمار از تنش برآوردند ؛ عمرو عاص از فساد رهیزد ؛ عقل را خیره بست
پا میزد ؛ بر یزید پلید بیعت کرد ؛ تا که از خاندان برآرد گرد ؛ شرم و آزرم جملگی بر داشت ؛ جمعی از دشمنان بر و بگماشت ؛ تا مر او را
بنامه و بحیل ؛ از مدینه کشند در منهل ؛ کربلا چون مقام و منزل ساخت ؛ زود آل زیاد بر وی تاخت ؛ راه آب فرات بربستند ؛ دل او
از عناد و غم خستند ؛ شمر عبد الله و زیاد لعین ؛ روحشان جفت باد با نفرین ؛ برکشیدند تیغ بی آزرم ؛ نه از خدا ترس و نه ز مردم شرم

[margin: در صفت حرب صفین و کشته شدن عمار و مذمت معاویه و قوم او]

[margin: در فضل حضرت امام حسین علیه السلام]

سرش از تن بتیغ ببرند ٭ و از آن فعل سود میدیدند ٭ بدمشق اندرون یزید پلید ٭ منتظر بود تا سرش برسید ٭ پیش بنهاد و شادمانی کرد ٭ تکیه
بر دنی و امانی کرد ٭ مبتنی از قول خویش انشا کرد ٭ کین دیرینه جست و ادا کرد ٭ دست شومش بر آن لب و دندان ٭ زد قضیب از نشاط خندان
شهربانو و زینب و یاران ٭ مانده از فعل ناکسان حیران ٭ سر برهنه بر اشتر نالان ٭ خاندان محمدی بریان ٭ علی اصغر ایستاده بپای ٭ و آن سگان ظلم ابد
رضای ٭ عمرو عاص و یزید و ابن زیاد ٭ همچو قوم ثمود و صالح و عاد ٭ بر جفا کرده آن سگان اصرار ٭ رفته از حقد بر ره انکار ٭ عالمی بر جفا دلیر شده ٭
روبهٔ مرده شرزه شیر شده ٭ کافران چون در دل بیمار ٭ شده از زخم ذوالفقار فگار ٭ همه را بر دل از علی صد داغ ٭ شده یکسر قرین طاغی و باغی
کین خود باز خواسته ز حسین ٭ شده قانع بدین شماتت و شین ٭ هیچ ناورده در ره بیداد ٭ مصطفی را و مرتضی را یاد ٭ یک سو انداخته مجاهده را ٭ زشت
کرده معامله را ٭ کرده دوزخ برای خویش معد ٭ بوالحکم را گزیده بر احمد ٭ راه آزرم و شرم بربسته ٭ عهد و پیمان شرع بشکسته ٭ هر که راضی شود بکرده ز
نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت ٭ مرد عاقل بر آن کسی خندد ٭ کز پی خویش نارپسندد ٭ دین بدنیا بخیره بفروشد ٭ بکند نیک و در بدی کوشد
هر کرا این خبیث حال بود ٭ مؤمنا نزد کی این بحال بود ٭ من از این ابن و حال بیزارم ٭ کز پدر نیز هم دل آزارم ٭ پس تو گوئی یزید میر منست ٭ عمرو
عاص پلید پیر منست ٭ هر کرا عمرو عاص باشد پیر ٭ یا یزید پلید باشد میر ٭ مستحق عذاب و نفرین است ٭ بد ره و بد فعال و بد دین است ٭ لعنت دادگر
بر آنکس باد ٭ که مر او را کند به نیکی یاد ٭ من و دوستدار شمر و یزید ٭ زان قبیله منم بعید بعید ٭ هر که راضی شود به بد کردن ٭ از سنائی بجای سر حسین
صد هزاران ثناست دایم و دین ٭ در خاتمه کتاب گوید این سخنها نجات من باشد ٭ زانکه توحید ذوالمنن باشد ٭ شادمان مصطفی و یارانش ٭
زانکه هستند دوستدارانش ٭ چار یار گزیده اهل ثنا ٭ بر تن و جانشان زننده دعا ٭ مرتضی و بتول و دو پسرش ٭ آنکه سوگند من بود بسرش
بخورم غم کز آل بوسفیان ٭ نشنوند از حدیث من شادان ٭ چون ز من شد خدای من خوشنود ٭ مصطفی را ز من بدان آسود ٭ مالک دوزخ
آن بود غضبان ٭ غضب او بگو مرا چه زیان ٭ مرمرا مدح مصطفاست غذی ٭ جان من بنده جانش ز لفک ٭ آل او را بجان خریدارم ٭
ور بدی خواه آل بیزارم ٭ کز بدست این عقیده و مذهب ٭ هم بدین بگذرانیم یارب ٭ من ز بهر خود این گزیدستم ٭ کاندرین ره نجات دیدستم
و پوشیده نماند که مراد شیخ از چار یار درین بیت که فرمود چار یار گزیده اهل ثنا مرتضی و بتول و سبطین اند و آنچه در بیت ثانی فرموده که مرتضی و
بتول و دو پسرش تفصیل و تفسیر آن چار است که اگر مراد از آن چار ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیر باشد چنانکه در اول نظر بفهم قاصران میرسد
لازم آید که در بیت ثانی که مشتمل بر تفصیل است تکرار ذکر حضرت امیر بلا فاصله کرده باشد و رکاکت این بر ارباب شعور و سلیقهٔ شعر مخفی نیست و بالجمله
جناب شیخ ظاهر این بیت را بلباس تقیه آراسته و این معنی را که در دل داشته بنظر فهمند نخواسته و فی الحقیقه تتبع حکیم فردوسی طوسی رحمة الله در کتاب شاه
نامه کرده که بعد از نعت حضرت پیغمبر ص گفته شعر ز یزدان و از ما هزاران درود ٭ مر او را و یارانش را بر فزود ٭ که دست یارش شناسی بنام گزین
ز هر کس بدانش تمام ٭ علی و بتول و حسین و حسن ٭ همی بگذرانیم از ایشان سخن ٭ نداریم با دیگران هیچ کار ٭ بمهر علی بگذرانیم روزگار ٭ و ایضا پوشیده
نخواهد بود که آنچه در کتاب حدیقه بحسب ظاهر در مدح خلفای ثلثه آورده مراد او در آن مدایح از لفظ صدیق و فاروق و مانند آن حضرت امیر است و آنچه
غیر این الفاظ است مضمون حدیثی چند موضوع است که در باطن با یراد آن استهزا نموده و در ظاهر آن سر تقیه جسته و در بعضی از آن اشعار
ابیات متعاقبه متناقضه آورده که باعث بر آن جز از کتاب تقیه نتواند بود از جمله آنکه در بعضی از مواضع خطاب برافضی کرده و گفته تو
بدین ترهات و فضل و فضول ٭ میر علی را همی کنی معزول ٭ و ظاهر است که مراد او از این رافضی سنی خواهد بود زیرا که شیعی آن حضرت و
یازده کس از اولاد امجاد او را امام منصوص من عند الله میدانند و عدم تصرف ایشان را در امور دین و دنیا موجب عزل ایشان از خلافت الهی
نمیدانند چنانکه روایت کرده اند که حضرت پیغمبر ص در شان حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام فرموده اند که ابنای هذان امامان قاما او قعدا
او ابوهما خیر منهما و بعد از بیت مذکور در بات آخر حضرت امیر را در خلافت گفته شعر گر مداهن بود در و انبود ٭ بخلافت منش سزا نبود ٭ در بود
عاجز و خبیر بود ٭ پس منافق بود نه میر بود ٭ مصلحت بود آنچه کرد علی ٭ تو چرا ماه و سال در جدلی ٭ و بر متفطن لبیب ظاهر است که مراعات
مصلحت بر وجهی که در بیت ثالث مذکور است نه مداهنه است و نه نفاق پس حصر تاخر حضرت امیر از ابی بکر در نفاق و مداهنه چنانکه در بیت اول
یاد از آن میدهد نقیض نخستین مصلحت مبنی آن حضرت دار کتاب تقیه او شد و جناب شیخ در معامله او با معاویه نیز این تقیه و مدارا پسندیده و گفته
شعر او در خصمان سپر نفکندی ٭ حلم را کار بست یکچندی ٭ دیگر گوید هر کرا هوشی است هر موی بر تن او گوشی است و بر دیوان اخلاص نشان
و این قطعهٔ لطیف در بیان بطلان خلافت اغیار واقع شده شعر گویند چو پیغمبر بار رفت ز عالم ٭ میراث و خلافه بفلان داد و بهمان ٭ هرگز ملکی
ملک به بیگانه نداده است ٭ ز دفتر شاهان جهان جمله فروخوان ٭ با دختر و داماد و بنی عم و نبیره ٭ میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان و

ملا نصیب و شیخ بیاضی سنی میرعلی شیر خارجی در رساله که انزال الحمام العنان و الزام العلاة نام نهاده و مطابقه اسم با مسمی قرار داده این قطعه را بر وی
دگر نموده شعر گویند که پیغمبر با ملت و دین را ٭ چون رفت ز دنیا بفلان داد و بهمان ٭ با دختر و داماد و نبیره بجهان در ٭ میراث همسایه دهد هیچ
مسلمان ٭ و ظاهر قطعه بهمین طریق شکسته از زبان کج روستائیان دنیا و باور سیده خود در آن تصرف کرده و صرفه در آن دیده و بعد از
ذکر قطعه اعتراضات برده و ایرادات غیر وارده بر آن نموده و تصویر نهایت مصادره که ناشی از غایت مکابره است نموده که این قطعه مشتمل است
بر کنایه بفلان و بهمان و درین تعبیر سببیت که مؤدی بکفر میشود دیگر ایراد نموده که آنکه گفته که هیچ مسلمان کنایتی ناخوش است دیگر ایراد نموده
که قول او و داماد و نبیره با وجود حیات عم لغو بیفایده است آنگاه بازیافتی مضحک نموده و گفته اگر گویند از برای ضرورت شعر است
میگوئیم که ممکن بود که بگوید با دختر صلبیه و با عم بجهان در دیگر ایراد نموده که لفظ در قول او که میراث به بیگانه دهد لحن و خطاست زیرا که کسی میراث
از او میماند و آن میراث را بکسی نمیدهد بلکه آنچه او بکسی دهد آنرا میراث نمیگویند زیرا که استحقاق میراث بعد از موت مورث است دیگر ایراد نموده
عجب تر آنکه ایشان با آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله موروث باشد عباس را از ورثه نمی شمارند و میگویند ورثه او علی و فاطمه و حسن
و حسین اند انتهی مبلغ علم طایفه شیعه و رفضه انتهی کلامه مؤلف گوید که دفع این ایرادات بر ده بغایت ظاهر است چه در جواب ایراد اول بر وجهی که
اشاره نمودیم میگوئیم که آن ایراد مصادره بر مطلوب و اول بحث و نزاع است و جواب از ایراد دویم آنست که از کلام شیخ که گفتن هیچ مسلمان
حاشا کنایتی بحضرت رسالت پناه مستفاد میشود فساد آن بر هر که سلیقه سخن و فهم ادای عبارت داشته باشد ظاهر است و اگر مراد آنست که
کنایه از این حیثیت است که مستلزم افاده این معنی است که چون هیچ مسلمان این کار نکند حضرت پیغمبر بطریق اولی نخواهد کرد و از اینجا بیرون می‌آید
که خلافت ثلثه باطل باشد حکم بناخوش بودن این کنایه نیز مصادره ظاهر است و جواب از ایراد سیم آنست که حکم بلغو بودن ذکر داماد و
نبیره با وجود ذکر عم و بنت لغو است زیرا که داماد مذکور که حضرت امیر است چون جانب عمی است که عباس باشد چنان بیان خواهیم نمود پس ذکر او لغو
نخواهد بود بلکه قضیه منعکس است و جواب از ایراد چهارم بر تقدیر تسلیم مقدمات آنست که لفظ دهد در بیت اخیر در مقابل قول سنیان واقع است
که در بیت اول مذکور شده گویند چو پیغمبر بار رفت ز عالم میراث خلافت بفلان داد و بهمان پس لفظ دهد در قول محبت شیعی در بیت اخیر بنظر
مشاکلة با لفظ داد در کلام قایل سنی واقع شده و این هنگام ایراد مذکور حقیقت بر قایل سنی وارد میشود مگر آنکه سنیان آن نمیگویند و این بحثی دیگر
و جواب از تعجب عجیب که فرموده اند آنست که عباس بر وجهی که فخر الدین رازی در آخر فصل خامس از مسئله نهم در کتاب اربعین
تصریح بآن نموده عم پدری تنهاست و حضرت امیر پسر عم مادر و پدری و علما را خلافست در آنکه نزد اجتماع این هر دو اولی بمیراث کیست
یا دویم جمهور اهل سنت بر اول اند و دیگران بر ثانی و ابن عباس بر اینست و مذهب شیعهٔ امامیه اینست و چنانکه در احوال هشام بن الحکم از مجلس
نجم گذشت بر وفق همین حکم کرد ابوبکر در میان عباس و حضرت امیر المومنین در مقام نزاعی که داشتند بر سر شمشیر و بغله و دراعهٔ حضرت سید
المرسلین علیه افضل صلوات المصلین و از جمله تنبیهات بر حسن شعر شیعه این مطلب آنست که بر تقدیر مذکور از دو جهه متقرب بحضرت پیغمبر ص میشود
و عباس از یکجهه و در مبحث میراث از کتب فقه مخالف و موافق مقرر شد که صاحب دو سبب اقوی و اولیست بمیراث از صاحب یکسبب
غایة الامر بواسطهٔ عموم و مکر داد اقرب بیکدرجه را و اگرچه از یکجهه باشد مانع ارث ابعد داشته اند اگرچه از دو جهه باشد و در غیر این مسئله که اجماع
علمای اهل بیت علیهم السلام بر اینست و وجه تخصیص بر عارف بمزید محبت برادران مادر و پدری مخفی نیست دیگر از آیه کریمه النبی اولی با
لمؤمنین انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المهاجرین استدلال نموده اند بر اولویه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در امور حضرت پیغمبر ص مطلقا خلافت و وراثت و وجه استدلال آنست که خدای تعالی بعد از بیان اولویه تصرف حضرت پیغمبر ص در امور
مؤمنان فرمود که خویشان او بعضی ولی اند بتصرف در امور بعضی آنگاه خویشان را بدو چیز وصف نموده بایمان و هجرت و چون تأمل نمودیم
این ولایت و وراثت حضرت رسالت موقوف آمد بر سه چیز یکی قرابت دویم ایمان سیم هجرت و امت دعوی امامت در سه کس کردند
در علی و عباس و ابوبکر و احتمال وراثت در علی و عباس دادند لیکن ابوبکر بر تقدیر تسلیم آنکه مؤمن و مهاجر بود قرابت نداشت و عباس اگرچه قرابت
و ایمان داشت مهاجر نبود و طلیق بود پس نماند الا امیر المؤمنین علی ع که اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر ص باشد و مخفی نماند که قاضی
عضد در شرح موقف بر استدلال شیعهٔ امامیه بامثال این آیه کریمه ایراد نموده که دلیل چیست بر آنکه مراد از اولی اولی بتصرف است بلکه جایز است که
مراد از آن اولویه باشد در امری از امور چنانکه خدای تعالی میفرماید که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه یعنی بدرستیکه اولیترین مردمان
بابراهیم آنکسانند که متابعت او کردند و این اولویه بابراهیم شاید از جهة قرب یا از جهة اتباع و اختصاص بوی باشد و اولی بتصرف اینجا

مرادنیست وصحت استفسار وصحة تقسیم دلیل ماست برآنکه مراد از اولی اولویت است در امری از امور اما استفسار چنانکه گوئی زید در چه مراد و نسبت بعمرو
و در تصرف یا در محبت یا در نصرت و اما التقسیم چنانکه گوئی زید اولیست بعمرو و این اولویت یا در نصرت یا در ضبط اموال یا در تصرف در وست و جواب
انست که دلیل ما برآنکه مراد از اولی درینمقام اولی بتصرفست ضمیمه من انفسهم است در قول باری تعالی اولی بالمؤمنین من انفسهم چه باین قرینه قوی وصحیح
متعین میشود که مراد از اولی درین حدیث خبر اولی بتصرف نیست امر او اولویت است در امری از امور بنابرآنکه در نفس مردمان اولی بودن بغیر او
در تصرف بود نه صحیح معنی ندارد بلی اگر قید من انفسهم نبودی استشهاد قاضی عضد بآیه ان اولی الناس بابراهیم واستدلال او بصحت استفسار و تقسیم
راست بودی چه نظم این آیه مثلا اگر چنین بودی که ان اولی الناس بابراهیم من نفسه للذین اتبعوه مراد ازین اولی اولی بتصرف میبود و همچنین اگر
گوئی زید اولی بعمرو من نفس عمرو استفسار و تقسیم سقیم باشد چه مراد اولی بتصرف میشود لاغیر با آنکه اعتراض مذکور جاریست در آیه
سیتجنبها الاشقی الذی یؤتی ماله یتزکی که نزول آن در شان ابوبکر بسته اند و از آن بر فضیلت ابی بکر دلالت جسته اند چه خصم را میرسد که
بگوید که بر تقدیر تسلیم شان نزول و تسلیم کلیه کبری دلیل مدخول این آیه افاده آن میکند که ابوبکر در هر چیزی اتقی و پرهیزکار است چه شاید استغفا
و تخصص کردن که پرهیزکارتر است از همه کس یا از بعضی و از جمیع وجوه یا بعضی وجوه و این آیه عمده و اصل دلائل ایشانست بر فضیلت ابی بکر پس ازینجا
سد باب استفسار و تقسیم اولی است والحمد لله تعالی مبلغ علم علمای شیعی و فضلای سنی درینمقام خوب معلوم شد و ظاهر گردید که فصیح سنت
بیاضی در تخطئه که قطعه مذکوره را نموده بود مخطی بوده و تعجب و تعرضی که بنا بر سوء فهم از او بظهور رسیده هم باو راجع گردید شعر و کم من عائب
قولا صحیحا و آفته من الفهم السقیم بلکه حضرت شیخ سنائی آن خرروستائی این مبت در سخن بلطرایت شعر علی نحت القوافی من معادنها و ما علی
اذا لم تفهم البقر و مخفی نماند که ابتلای اهل سنت ببلیه خبط و جهل در اکثر مطالب اصلیه و فرعیه بنابر آنست که علم را از معدن خود که علمای اهل
البیت علیهم السلام و قرآن آثار و احکام ایشان اند فرا نگرفته اند بلکه اخذ آن از سلف حشو حشویه خود نموده اند و باحادیث موضوعه و
سخنان بیجای ایشان که بهوا خواهی آل مروان در هم بافته شد ایمان آورده اند و از روی کسالت یا تعصب یا تکبر تتبع اهل حق که تابعان طریق
مرتضوی اند نموده اند و مع هذا سخنان سلف خود را بر وجهی که مناسب فهم ایشانست فرو می آرند و اگر اتفاق حدیثی صحیح در مخالفت بعضی
از عقاید واهیه ایشان صریح شد بطریق تاویل جاهلین همت بر تخریب آن میگمارند پس حقیقه استفاده از خود کرده اند و آن فیض از چشمه خود
یافته اند هیهات از چشمه که در ایشان چه زاید الا ناء یترشح بما فیه مثل ایشان مثل آن شخص است که در بیابان تشنه مانده بود بول خود را بیاشامید
تشنگی او افزون گشت و هلاک شد فضله طبع فضول عطش دل را نشاید آبی باید از سر چشمه و علمناه من لدنا علما زاده تا این فایده تواند داد
و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور در کتاب جام جهان نما که بعجایب المخلوقات مشهور است و در شان مکرمقامات و حال ارواح آورده
که امام محمد یحیی در حق شیخ سنائی طعنه زدی و او را دهری و زندیق خواندی شبی حضرت رسالت پناه محمد را در خواب دید که
میگوید ای محمد مرد کار ا چرا بد میگوئی خاصه سنائی را که مادح ما بود و این نه مکافات مدح وست محمد بن یحیی از خواب در آمد و پرسید
قبر سنائی کجاست گفتند بغزنین بر چهار پائی نشست و بغزنین رفته بر سر گور او نشست و جهل و زعذر میخواست و تضرع میکرد تا آنکه
وی را بخواب دید که گفت ای محمد در دل من اهبردی و دانستی که من زندیقم یا دهری گفت توبه کردم گفت اکنون که زبان انگاه بد
برو دست و قلم را نگاهدار پس از خواب در آمد و باز گردید و چون محمد بخراسان آمد رنجور بود و خود گفت در بندگان خدا طعنه چرا باید
زد تا این همه رنج آباید کشید القصه در آن اوقات غزان یاغی شدند و سلطان سنجر محمد بن یحیی را بخواند و گفت این ترکان بر من
خروج کردند چه فتوی میدهی محمد گفت خارجی گشتند و خون ایشان حلال شد و بدبر دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر از او بگرفت و بحرب غزان رفت
و چون ایشان بر سلطان سنجر ظفر یافتند و سلطان را گرفتند خاک در دهن وی کردند تا هلاک شد آورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت پدر نزد
حکیم سنائی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه بر حق اند یا ائمه اثنی عشر و کدام مذهب باطل است و کدام
ملت بر حق حکیم سنائی علیه الرحمه این قصیده گفته بروی فرستاد قصیده کار عاقل نیست بر دل مهر دلبر داشتن ⁂ جان نگین مهر مهر شاخ بی بر
از پی سنگین دلی چون آذر ای روز و شب ⁂ بر رخ چون زر نثار گنج و گوهر داشتن ⁂ چون نکردی کرد معشوقی که روز وصل او ⁂ بر تو زیبد شمع مجلس انور
داشتن ⁂ هر که چون کرکس بمرداری فرو شد در دو سر ⁂ هیچو طوطی کی تواند طعم شکر داشتن ⁂ رایت همت ز ساق عرش بر باید فراشت ⁂ تا توان افلاک
زیر سایه پر داشتن ⁂ تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو ⁂ کی روا باشد دل اندر سم هر خر داشتن ⁂ یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن ⁂ زشت باشد چشم
بر نقش آزر داشتن ⁂ احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد ⁂ دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن ⁂ ای برای ضلالت در گرفتار آمده ⁂ زین برادر یکسخن

بشنو

بایدت در داشتن ⁂ بحر پر کشتیست لیکن جمله در گرداب خوف ⁂ بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن ⁂ گر نجات دین و دل خواهی همی چند از ین خویشتن چو
دایره بی پا و بی سر داشتن ⁂ من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت ⁂ تا توانی خویشتن ایمن ز هر شر داشتن ⁂ و مدینه علم را در جوی پس در وی خرام
تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن ⁂ چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است ⁂ خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن ⁂ خضر فرخ پی دلیلی را
میان بسته چو کلک ⁂ جاهلی باشد ستور لنگ رهبر داشتن ⁂ کی روا باشد بناموس و حیل در راه دین ⁂ دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن ⁂ آفتاب اندر
سما با صد هزاران تاب و نور ⁂ زهره را کی زهره باشد چهره انور داشتن ⁂ من چگویم چون تو دانی مختصر عقلی بود ⁂ قدر خاک افزونتر از گوگرد احمر داشتن
از تو خود چون می پسندد عقل نابینای تو ⁂ بار گین را قابل تسنیم و کوثر داشتن ⁂ مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد ⁂ حق زهرا بردن و دین پیمبر
داشتن ⁂ آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر ⁂ بالله ار بتواند نفس کافر داشتن ⁂ تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک ⁂ زشت باشد دیو را
بر تارک افسر داشتن ⁂ چون نهال دین بباغ شرع حیدر بر نشاند ⁂ باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن ⁂ جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند ⁂
یادگاری کو توان در روز محشر داشتن ⁂ از گذشت مصطفی مجتبی جز مرتضی ⁂ عالم دین را نشاید هیچکس معمر داشتن ⁂ از پس سلطان ملکشه چون
نمیداری روا ⁂ تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن ⁂ از پس سلطان دین پس چون روا داری همی ⁂ جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن ⁂ اندران
صحرا که سنگ خاره خون گریدهمی ⁂ و اندران میدان که نتوان پشت پا در داشتن ⁂ گر همی خواهی که عترت را بود مهر قبول ⁂ مهر حیدر بایدت با جان
برابر داشتن ⁂ هفت زندان را زبانی بر کشاید هفت در ⁂ از برای فاسق مجرم مجاور داشتن ⁂ هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن ⁂ جز محبت
حیدر و شبیر و شبر داشتن ⁂ گر همی مؤمن شماری خویشتن را بایدت ⁂ مهر زر جعفری بر دین جعفر داشتن ⁂ کی مسلم باشدت اسلام تا کارت بود
طیلسان در گردن و در زیر خنجر داشتن ⁂ گر همی دین دار خوانی خویشتن را شرط هست ⁂ جسم و جان از کفر و دین فربی و لاغر داشتن ⁂ پند من
بنیوش و علم دین طلب از بهر آنکه ⁂ حرز دانش خوب نبود زینت و فر داشتن ⁂ علم دین را تا بیابی چشم دل را عقل ساز ⁂ تا نباید حاجت بر
روی معجر داشتن ⁂ تا ترا جاهل شمارد عقل سود ت کی کند ⁂ مذهب سلمان و صدق و زهد بوذر داشتن ⁂ علم چبود فرق دانستن حقی از باطلی ⁂ نه کتاب
زرق شیطان جمله از بر داشتن ⁂ کبر کی چبود فکندن دین حق در زیر پای ⁂ پس چو کبران سالها بر دست ساغر داشتن ⁂ کبر کی بگذار و دین حق طلب
از بهر آنکه ⁂ خاک را نتوان بجای مشک اذفر داشتن ⁂ ای سنائی وارهان خود را که نازیبا بود ⁂ دایه را بر شیر خواره مهر مادر داشتن ⁂ از پی آسایش
این خویشتن دشمن خران ⁂ تا کی آخر خویشتن حیران و مضطر داشتن ⁂ بندگی کن آل یاسین را بجان تا روز حشر ⁂ همچو بی دینان نباید روی اصفر
داشتن ⁂ زیور دیوان خود سازاین مناقب را از آنکه ⁂ چاره نبود نو عروسان را ز زیور داشتن ⁂ و این رباعی نیز از دیوان لطافت نشان و
در باغ لطافت بنی چاریست ⁂ و آن چار به لطف در بار بهست ⁂ آن به که در دولت از آن چار بهست ⁂ و آنرا که در آخر بهست از آن چار بهست
و آنچه از اعمال تقیه درین رباعی و قطعه است بر متفطن لبیب مخفی نخواهد بود و قریب باین اسلوب است آنچه ملا نظام استرابادی در ترجیع بند مشهور خود
که بتکلیف بعضی از سنیان متعصب بگفتن آن مضطر بوده بسلک نظم کشیده و گفته که شعر در خوبیشان نه شک نه ریب ⁂ زان چار یکی بود آنکه
علیست مطاعن که جناب شیخ بزرگوار در دیوان لطافت آثار معویه غدار و قوم فجار را نموده بغایة بسیار است بنا بر رعایة اختصار از اعاظم
الوف آن اشعار اندکی از بسیار مذکور میسازیم و چون بمطلب بزرگ میکنند نیز گراتی نمی پردازیم قطعه پسر هند اگرچه خال من است ⁂ دوستی و یم
بکاری نیست ⁂ در نوشت او خطی بهر رسول ⁂ بخطش نیز افتخاری نیست ⁂ در مقامی که شیر مرد نهند ⁂ در خط و خال اعتباری نیست صاحب
روضة الصفا بعد از ذکر قبایح معویه آورده که چون برادر حبیبه زوجه رسول بود و چند روزی کاتب وحی باعتقاد راقم حروف کاتب
صدقات بود شیخ سنائی غزنوی در شان او این قطعه گفته انتهی کلامه و مؤلف گوید اعتقاد سایر محققان علما آنست که معویه کاتب وحی نبود
بلکه کاتب صدقات بود و کتابت وحی را اولیاء او از حشویه ارباب حدیث از برای او تراشیده اند قطعه دوستدار پسر هند مگر نشنیدی که از او
یکی کس او به پیمبر چه رسید ⁂ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ⁂ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ⁂ او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت ⁂ پسر او سر فرزند پیمبر برید ⁂
چنین شخص کسی لعنت و نفرین بکند ⁂ لعن الله یزیدا و علی قوم یزید ⁂ حافظ ابرو شافعی در تاریخ خود بعد از ذکر مثالب معویه و این
قطعه مذکور گفته که عجب از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را با خلاف امیرالمؤمنین ع مجتهد میدانند و معنی از ایشان غایة تغافل و تجاهل است
و مؤلف گوید که چنانچه مذکور شد معویه و مثال او از رتبه اجتهاد که استنباط فروع از اصول است بر کنار بوده است و مقاتله ایشان نه از روی اجتهاد
بلکه از غایة مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوئیم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز
خطا واقع است شعر هر کسی که زر و بی اشیر یزدان پنجه زد ⁂ گر همه آهوی تاتار است در صحاش خطاست تنبیه مخفی نماند که اگر اهل سنت درمقام

اصلاح حال اهل جمل و صفین را حضرت امیر المومنین ع روایة میکنند که فرمود که اخواننا بغوا علینا بر تقدیر تسلیم صحة روایة دلالت بر نجات ایشان
نمیکند زیرا که باری تعالی در قرآن بسیاری از کافران را برادر پیغمبران خوانده است آنجا که گفته والی عاد اخاهم هودا والی ثمود اخاهم صالحا واذکر اخا
عاد و مانند این و ظاهر است که کافر بدوزخ رود و اگرچه خدا ایشان را برادر هود و صالح خوانده و خارجی بدوزخ شود و اگرچه علی ایشان را برادر خوانده ان
الذین امنوا را چندان مرتبه شد که ثم کفروا از دنبال نباشد و همچنین اخواننا نیز مشعر بتعظیم و اجلال بودی اگر بغوا علینا از دنبال نبودی
پس مرتبه آن آمد که خدای تعالی گفت ان الذین امنوا ثم کفروا و در کتاب نفحات مذکور است که جناب شیخ را دو کتاب است حدیقة الحقیقة چند
کتاب مثنوی دیگر است همه بر وزن حدیقه اما مختصر و تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه خمس و عشرین و خمسمایه بوده و بعضی تاریخ
فوت او را همین نوشته اند والله تعالی اعلم بالصواب منبع الحقایق و الاسرار شیخ فرید الدین العطار قدس سره العزیز شعر همان خریطه کش
داروی فنا عطار که نظم اوست شفابخش عاشقان حزین مقابل صد سوره کلام نوشت سفینه های عزیز و کتابهای گزین جنون جذبه
او دیده در سلوک خرد خرد ز منطق او جسته در سخن تلقین و محمد بن ابراهیم النیشابوری است مرتبه او عالی و مشرب و مذهب او صافی بود
سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه مستغرق بحر عرفان
و غواص دریای ایقان است اصل شیخ از قریه کدکن از اعمال نیشابور است و خرقه از دست سلطان العاشقین مجد الدین بغدادی پوشیده
و در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و در کدکن مرید او بوده و حیدری نامه را در ایام شباب بنظم آورده و چون در ایام
صبا بوده منتهای شیخ مانند نیست اما تحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان آن نظم را بشیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است جناب
شیخ عمر دراز یافته صد و چهارده سال عمر داشت ولادت او در زمان سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ثلث عشر و
خمسمایه و بیست و نه سال در نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنج سال و بعد از قتل شیخ به سه سال شهر شادیاخ خراب شد و در سنه
سبع و عشرین و ستمایه شربت شهادت چشید و نوشید و بعضی سنه تسع و ثمانین و خمسمائه گفته اند و تفاوت فراوان در این اقوال واقع است
و قبر منور وی در نیشابور است رحمة الله تعالی در نفحات مذکور است که مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن از بلخ در رسیدن به نیشابور
بصحبت وی در حال کبر سن رسیده است و کتاب اسرارنامه را بوی داده و وی دائما آنرا با خود داشته در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی
دارد چنانکه فرموده شعر کرد عطار گشت مولانا شربت از دست شمس بود نوش چنانکه سابقا در احوال شیخ سنائی گذشت در
موضعی دیگر گفته شعر هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم جناب شیخ را مصنفات مشتمله بر اسرار توحید و حقایق
اذواق و مواجید بسیار است مانند کتاب منطق الطیر و الهی نامه و اسرارنامه و مظهر العجائب و غیر آن و در اکثر آنها طریقه آشنائی در زیده
و شیوه سنیه شیخ سنائی گزیده و در اظهار مناقب اهل بیت اطهار و تعرض باعدای جفاکار ایشان گاهی زبان گویای عشق و محبت بی اختیار
خلع العذار است و گاهی از شدت تقیه و خوف اغیار در مقام استتار و اصلاح آن اطوار ع و لن یصلح العطار ما افسد الدهر
و از جمله اشعار الهی نامه این چند بیت است که متضمن بعضی از اشعار اعجاز آثار شاه ولایت شعار است الابیات ز مشرق تا بمغرب گر امام است
علی و آل او را تمام است گرفته این جهان وصف سنانش گذشته زانجهان وصف سه نانش چو در سر عطا اخلاص او راست سه نان را
آیه خاص او راست سه قرصش چون دو قرص ماه و خورشید دو عالم را بخوان بخشاند جاوید پیمبر گفت کان نور دیده ز یک نور بریم
هر دو آفریده علی چون با نبی باشد ز یک نور یکی باشند هر دو از دوئی دور چنان در شهر دانش باب آمد که جنت را بحق بواب آمد
چنان مطلق شد اندر فقر و فاقه که زر و نقره بودش سه طلاقه اگرچه زر و سیم با حرمت آمد ولی گوساله این امت آمد کجا گوساله اهل کرم
رنجه کرد با شیری چنین سیم بخیه کرد چنین گفتا که گر منبر نهندم بدستوری داور میدهندم میان خلق عالم جاودانه بگویم حکم
از کتاب جاودانه چو بحر جان او گفت از بحر الیقین گفت زبان بگشاد و در چنین گفت که لو کشف الغطا از دست و ستم خدا را تا نه بینم کی پرستم
زهی چشم و زهی علم و زهی کار زهی خورشید شرع و بحر اسرار دم شیر خدا میرفت تا چین ز علمش ناف آهو گشت مشکین از این گفتند مرد
و دو دین شو ز شیر علم جستن را اچنین شو اسد کو ناف خانه آفتابست از آن آهو دمش چون مشک نابست خطا گفتم که از مشک
خطا هست که او هم نافه شیر خداست اگر علمش شدی بحر مصور درو یک قطره بودی بحر اخضر چو هیچش طاقت سستی نبودی ز همت
گشت مزدور یهودی کسی گفتش چرا کردی بر آشفت زبان بگشاد چون شمع و چنین گفت لنقل الصخر من قلل الجبال احب الی من منن الرجال
یقول الناس لی فی الکسب عار فان العار فی ذل السؤال و در کتاب اسرارنامه بعد از مدح سید ابرار شروع در مدح حضرت امیر ع کرده

گفته شعر از ین بگذر خدا را باش اصل اوست دگر سر برنه و سر برکش اید دست سوار دین پسر عم پیمبر شجاع دهر صاحب حوض کوثر بتن رستم
سوار رخش دلدل بدل غواص دریای توکل علی القطع افضل ایام او بود علی الحق حجت اسلام او بود منادی سلونی در جهان داد بیک ره فر
از دو عالم صد نشان داد چنان شد در نماز از نور حق جانش که گر دیدی او برون کردندی پیکانش چنین باید نماز از اهل رازی که تا نبود دنیا
بی نمازی ز جود دست ابر دریا پر توی بود بچشمش عالم بر زجوی بود زهی صفدری که تا بنیاد دین بود دلش اسرار دان و راه بین بود
ز طفلی تا که خود را پیر کردی بدین دنیای دون تکبیر کردی چو دنیا آتش و تو بودی از آن معنی ز دنیا سیر بودی اگرچه کم نشیند گرسنه شیر
نخوردی نان ز دنیا یک شکم سیر از آن جستی ز دنیا فقر و فاقه که دنیا بود پیشش سه طلاقه و در کتاب مصیبت نامه در منقبت حضرت امیر ع گوید
رونقی کان دین پیغمبر گرفت از امیر المومنین حیدر گرفت لا فتی الا علیش از مصطفاست وز خداوند جهانش هل اتیست از دو دست
لافتی آمد پدید وز سه قرصش هل اتی آمد پدید این سه قرص او چو بیرون شد ز راه سر بگردون آمد دو قرص مهر و ماه چون نبی موسی علی
هارون بود گر برابر شان بگوئی چون بود هر دو هم لحمند و هم دم آمده موسی و هارون بهم همدم آمده و این چند بیت نیز از اشعار
شریف شیخ بزرگوار است شعر ای سپهر توئی نشانی از علی عین و لام و یا ندانی از علی از دم عیسی کسی گر زنده خواست او بدم دست
بریده کرد راست مصطفی گفتش توئی آدم بعلم نوح فهم آنگه ابراهیم حلم هم یحیی زهد و موسی بطش کیست گر بدانی شجاع دین علیست
پس محمد چون جمال دوست دید هر کمالی را که آن اوست دید گفت با وی سی هزار و شش هزار جمله اسرار سرش بیشمار سی هزار اسرار
گفت این بگو سی هزار دیگرش گفت این بگو هم علی سی دیگر کرد آشکار گر درین سر پای بیدار چون محمد زجای خود رسید
هر دو عالم در درون خویش دید محو گشته فانی مطلق شده در بحار علم مستغرق شده خویش را کل دید و کل از خویش دید همچنان کز پیش دید
از پس دید سی هزار اسرار زیر کلام در میان آورد زبهر نظام سی هزار اسرار با حیدر بگفت باز حیدر رفت و با دو بگفت صاحب
زوج بتول و مرتضی است بر یقین او پیشوای اولیاست در دل او بود مکنونات غیب زان برآورد و بیضا جیب را خود با هیچکس هرگز
نگفت در شبانروزی یکی ساعت نخفت موج میزد در دلش دریای راز بود در سر حقیقی بی مجاز گر نبودی او نبودی و اصلی کار
بودی همه بیحاصلی گر نه او بودی کجا در یافتی جوهر عطار کی در یافتی و این دو بیت نیز بجناب شیخ منسوب است شعر کلام الله را بیچ نهادی
میان عاقلان غوغا نهادی کلام و گفت احمد هیچ کردی بقلابی هزاران پیچ کردی ظاهر مراد از آن اشارتست بحدیث مشهور که ترکت
فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض چه حاصل حدیث آنست که عالمان مضمون
کتاب خدا اهل بیت اویند پس احکام آنرا از ایشان باید شنید نه از جای دیگر و هر که از جای دیگر طلب آن نماید همانست که کلام الله
در جای خود که خدا مقرر نموده ننهاده باشد و میتواند بود که مراد شیخ تعریض باشد بعثمان بن عفان که ترتیب کلام الله نه بر وجه دلخواه
نموده چنانکه مفسران اهل سنت و جماعه مانند سدی و غیر او تصریح باین معنی نموده اند و مؤید این احتمال آنست که در کتاب اسرارنامه در مقام
مدح ابوبکر و عمر و عثمان گفته شعر زبس کو خون قرآن خورد ز آغاز مگر زان خورد قرآن خون او باز فافهم والله تعالی اعلم و در کتاب مختار نامه که
جامع رباعیات شیخ بزرگوار است این رباعی در مدح قایل سلونی و صاحب منزلت رفیعه انت منی مذکور است رباعیه کس صدری که بگل علم راز
معنی او رفت در صدف قلزم معنی سفت بودند دگران سایلان در او او بود که از جمله سلونی او گفت اگر گویند شیخ عطار در چندین موضع
از کتب خود بیانی کرده صریح است در اعتقاد حقیقت خلافت خلفای ثلثه آورده پس چگونه او را از زمره صوفیه شیعه توان شمرد نهایتش آنکه
چون سخنان او درین باب متعارض و متناقض باشد بتساقط قرار دهیم و از تعیین و ترجیح بر هیچ طرف از محتملات اعتقاد او ننهیم در جواب
گوئیم که تخصیص بشیخ عطار چیست که اکثر عالمان تقیه از آنهائی که باتفاق فریقین شیعی امامی بوده اند این کار کرده اند خصوصا در مقام
اضطرار چنانکه از پیش گذشت اما سخن در اینست که اگر کسی گاهی اظهار دوستی خلفای ثلثه کند و مدح ایشان نماید و گاهی طریق عداوت
در مذمت ایشان نزد عقل محمول بر آن تواند بود که صاحب اظهار آن عداوه و ذم شیعی بوده و اظهار دوستی و مدح را در موضع دیگر از روی
تقیه نموده و اما سنیان که تقیه را جایز نمیدانند و همیشه بواسطه استیلای سنی مذهب در مهد امن بوده اند ایشان را باعثی نیست بر آنکه گاهی
اظهار دوستی و انشای مدح نمایند و گاهی طریق عداوت و ذم بپیمایند و لهذا ملا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب گفته که در باب شتم
صحابه حکم خارجی و شیعی که شبهه بر او مستولی شده باشد در عقاید و اکه با دست او بالبست گوید و حکم دیگری که اظهار مذهب اهل
السنت نماید یکسان نیست بلکه کسی که جرأت بر سب و قدح ایشان کند که از طوایف خوارج و روافض باشد فقها

سلاطین

ازدین چه ایشان و دین امروز پیش اهل سنت کالمستلزمین اندپس سنی که ایشان را دشمن دارد یا در اظهار سنن کاذبست یا دین را دشمن میدارد و لا
چه مرگ دارد و ایضاً آنچه جناب شیخ عطار از فضایل یار غار و دیگر اغیار در کتب خود ذکر نموده از سه قسم بیرون نیست یا امری چند است که اهل
سنت آنرا از جمله فضایل توهم کرده اند و شیعه آنرا داخل نقایض ایشان دانسته اند مانند مصاحبت غار یا مضمون حدیثی چند موضوع است که
محققان اهل سنت نیز اعتراف بوضع آن نموده اند مانند حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر یا از جمله
امور است که شیعه آنرا در مطاعن و نقایض ذکر کرده اند و اهل سنت تکلیف بسیار میکنند که آنرا از مرتبه طعن و نقص بسر حد اباحه رسانند
و نمیتوانند چه جای آنکه آنرا مدح سازند مانند آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیر منکم و علی فیکم و مانند آنکه عثمان
خویش و اقربای خود را مثل ولید و مروان را بر مسلمانان حاکم ساخت و زرهای بیت المال را زیاده از قدر استحقاق با ایشان داد و آنکه
اصرار او در ترویج ایشان موجب آن شد که مسلمانان بر او خروج کردند و او را هلاک ساختند و در کتاب تجرید اشاره باین معنی نموده و فرموده که
و ولی عثمان من ظهر فسقه حتی احدثوا فی امر المسلمین ما احدثوا و آثر اهله و اقاربه بالاموال العظیمه و همانا جناب شیخ با یراد این اقسام قصد
سخریه و استهزای ایشان نموده و در آن اسلوب تتبع قصیده ابن منیر طرابلسی که بعد ازین مذکور خواهد شد نموده و توضیح این مرام بر وجهی که
غبار شبهه نماند آنست که جناب شیخ در کتاب منطق الطیر در مدح ابوبکر گفته شعر خواجه اول که یار غار اوست ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست
هرچه حق از بارگاه کبریا ریخت در صدر شریف مصطفی آن همه در سینه صدیق ریخت لاجرم تا بود از تحقیق ریخت و در کتاب مصیبت نامه
در مدح او نیز گفته شعر یک تجلی خلق را عام آمده است خاصه آن او را انعام آمده است و حال آنکه شیعه مصاحبت ابوبکر را در غار محض عار
و موجب آزار سید ابرار میشمارند و میگویند که او با آن حضرت در رهگذر دو چار شد و آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت حال او را با کفار
خاطرنشان کند با خود یار ساخت و چون او در حقیقة کار دست مختار بیخبر بود ناچار تا غار همراهی نمود و بعد از آنکه بر کیفیت فرار آنحضرت از
کفار و آمدن ایشان بر اثر آن بزرگوار رسید از موافقت آن حضرت بیزار و محزون گردید و گریان و بیقرار شد و نزدیک بود که او از کثرت
زاری او موجب گرفتاری آن حضرت در دست کفار گردد بلکه غرض او از آن ناله و زاری دلالت کفار بود و آنحضرت بتسلیه او مبتلا ماند
و بهر لحظه آیه لا تحزن بر او میخواند لمؤلفه پس کن حدیث غار که عار است نزد عقل آن حزن و بیقراری شیخ معتم و بالجمله اگر ابوبکر یار غار
مار گزنده او نیز در آن شمار است و لنعم ماقیل شعر میر من آن امام که فرمانش برده مار من این امام مار گزیده کجا برم و اگر لفظ صاحب
و یار باعث افتخار است اطلاق آن در قرآن و حدیث بر کفار نیز بسیار است شعر بر گرا روی بهبود نداشت دیدن روی نبی سود
نداشت و اما ما بعد بیت غار اشارتست باین حدیث مفتری که ما صب الله صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر و شیخ مجد الدین
فیروزآبادی شافعی که مصنف کتاب قاموس اللغة و از اعاظم متأخرین ائمه حدیث است در باب فضایل ابی بکر از کتاب سفر السعادة گفته اشهر
المشهورات من الموضوعات ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة و حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر
ابی بکر و حدیث کان ابو بکر کفرسی رهان و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر و امثال هذا من المفتریات المعلوم بطلانها
ببدیهة العقل انتهی کلامه و دلیل بر وضع حدیث ما صب الله فی صدری شیئا آنست که مخالف و مؤالف متفق اند بر آنکه ابوبکر بسیاری از معانی
قرآن را مانند کلاله و اب و غیر آن مما لا یحصی نمیدانست چنانکه شیخ جلال سیوطی در کتاب اتقان بآن تصریح نموده و گفته که خرج ابو عبید فی الفضایل
عن ابراهیم التیمی ان ابابکر الصدیق سئل عن قوله تعالی و فاکهة و ابا فقال ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی ان انا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی
و ظاهر است که معنی اب را اگر در صدر پیغمبر ریخته بود پس اگر حدیث مذکور در شان ابوبکر صحیح بودی بایستی که او نیز معنی آنرا دانستی مگر آنکه گویند ابوبکر
دانسته بود و فراموش کرد یا آنکه جهت حفظ شان ابوبکر التزام کنند که پیغمبر معنی اب را نمیدانسته است و موید این احتمالست انکار کلام سیوطی که اقرار ابوبکر
بجهل معنی اب از جمله فضایل او دانسته اند پس چیزی که در ابوبکر موجب فضیلت او باشد در حضرت پیغمبر موجب نقص نشود و اگر شود جهت خاطر
ابوبکر التزام آن بتوان نمود و کما تربیت مصیبت نامه اشارتست بمضمون حدیث ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة که شیخ مجد الدین آنرا
داخل موضوعات شمرده چنانکه از پیش گذشت و از این قبیل است آنچه در کتاب جزو و کل در مدح ابوبکر گفته شعر نبی زان گفت اگر ایمان صدیق
بسنجند آنکه از ایمان تحقیق ز ایمان خلایق بیش آمد پس آن بهتر که اول پیش آمد زیرا که این دو بیت مضمون حدیث دیگر است که حشویه آن حدیث را
در هم بافته اند و از حضرت رسالت روایة نموده اند که گفت ابوبکر و عمر را با سایر امت وزن کردند و ایشان راجح آمدند و همانا جناب شیخ این سخن را
شنیده باشد که سابقا مذکور شد که کسی حدیث مذکور بهلول خواند بهلول گفت اگر این حدیث صحیح است البته در میزان قصوری بوده است و این

مقوله است

مقوله است آنچه در منطق الطیر در مدح عمر گفته که شعر شمع جنت بود اندر جمله جمع هیچکس را سایه نبود چو شمع شمع را چون سایه بود از جمع نور چون
گریخت از سایه او دیو دور چو بیت اول اشارتست بآن حدیث موضوع که عمر سراج اهل الجنة و بیت دویم اشارتست بحدیث موضوع که ان الشیطان
کان یهاب عمر و یهرب منه و یخاف من حسه و فساد مضمون هر یک ازین دو حدیث موضوع بر فاضل عارف بدقایق کلام ملک علام و سید
انام مخفی نخواهد بود زیرا که اگر مراد از سراج در حدیث اول تعلیم و هدایة و ارشاد است سراج بودن او بهیچ وجهی نمیرود زیرا که در اهل جنت بجهت
تکلیفی نیست و حاجت بتعلیم و ارشاد ندارند و اگر محتاج باشند انبیا و رسل ایشان احق اند بآن از عمر و اگر چراغ حقیقی میخواهند مردود است
در بهشت ظلمتی نیست تا محتاج بچراغ باشند و اگر نضارة بشره و حسن وجه را خواهند هم بی جهت است زیرا که عمر بغایة قبیح الوجه و کریه منظر بوده و معهذا
لازم می آید که عمر چراغ انبیا نیز باشد و فساد آن بغایة روشن است و بیان فساد حدیث ثانی آنست که لازم می آید که در زمان کفر بت پرستی
عمر شیطان پیرامون او نگردیده باشد و در ارتکاب آن کفر و ضلالت شیطان را اصلا مدخلی نباشد مگر آنکه گویند که در شیطنت از ابلیس نیز در
پیش بوده چنانکه در حدیث مشهور که ما سلکت یا عمر فجا الا و قد سلک الشیطان فجا غیر فجک بآن مشعر است و شاعر نیز تصریح بآن نموده
و گفته شعر ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت ابلیسا و ایضاً اگر حدیث مذکور صحیح باشد تکذیب کلام خدای تعالی
لازم می آید که در روز بدر که ابوبکر و عمر و اکثر صحابه گریختند و حضرت رسول را گذاشتند حضرت خدای تعالی فرمود ان الذین تولوا
منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا پس در آن روز که شیطان ایشانرا اغوایه نموده و بگریز دلالت کرد چرا از
عمر نترسید و از دیدن او نترسید او را با دیگران تا بیستی که ریخت آبروی خود را بر خاک مذلت نبایست ریخت و از مقوله قسم سیم است
آنکه در الهی نامه در مدح ابوبکر گفته شعر نفس بر کرد فرو نمیزد که دم جز در اقیلونی نمیزد چو هنگام وفات آمد فرازش بآن دلکش
مصطفی بردند بازش زیرا که شیعه قول اقیلونی و دفن در حجره حضرت رسول را از مطاعن ابی بکر شمرده اند چنانکه در کتاب تجرید مذکور است
و وجه طعن ظاهر است اما اول زیرا که در افضلیت علی و عدم افضلیة خود صادق بود پس صلاحیة امامت نداشته و اگر کاذب بود
هم صلاحیة امامت ندارد زیرا که عدالت بلکه عصمت شرط است و غایة آنچه اهل سنت تکلف نموده و گفته اند آنست که ابوبکر آن کلام را
از روی تواضع و هضم نفس گفته مؤلف گوید که این تکلف در نهایة تعسف است زیرا که تواضع و هضم نفس در امر دین که خلافت
از آنجمله است وجهی ندارد و ازین مقوله است که کسی واجبی یا سنتی را ترک کند از روی تواضع و اشعار بآنکه من از غایة حقارت خود را
داخل مکلفان نمیدانم چنانچه فاضل هندی در توجیه ترک تسمیه در حاشیه کافیه گفته و دیگران از شارحان اهل سنت رد آن توجیه
نموده اند دیگر آنکه قول مذکور در وقتی از او واقع شد که مردم از او اعتراض نموده میگفتند که با وجود علی بن ابیطالب ابوبکر لایق امامت نیست
و اگر غرض او هضم نفس بودی بایستی که تخصیص خیر بعلی نکردی و چنین گفتی که اقیلونی فان کل واحد منکم خیر منی چنانکه عمر گفت کل
الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت اگرچه این سخن عمر اعتراف بحق است نه تواضع بلکه چنانکه اولیای او توهم کرده اند
و اما ثانی بنا بر آنکه حق سبحانه و تعالی در نص کلام منع نموده از آنکه بی اذن و رخصت پیغمبر در خانه او در آیند و فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الایة و استصحاب تقاضای بقای حکم نهی میکند تا بعد از وفات آنحضرت و جواب گفته اند که حجره ملک
عایشه بود و باذن او در آنجا دفن شد و بطلان این جواب ظاهر است زیرا که اگر میگویند که در اصل آن خانه ملک عایشه بوده بغایة بطلان
آن ظاهر است و اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بطریق میراث با و رسید آن نیز باطل است بخبری که ابوبکر در منع فاطمه از
میراث حضرت پیغمبر صلوات الله علیه روایة نموده و تفصیل این مسئله سابقا در بیان احوال فضال بن الحسن الکوفی مذکور شده بآنجا
رجوع نمایند و از مقوله قسم سیم است آنچه در منطق الطیر در مدح عثمان گفته شعر خواجه سنت که نور مطلق اوست یک خداوند و دو
نور مطلق اوست کار ذی القربی بجان پرداخته جان خود در کار ایشان باخته و آنچه اهل سنت در جواب تولیه خویشان خود از بنی
امیه و مال بسیار دادن با ایشان گفته اند بغایة ناشنو گشته اند اسلمانان او را در آن معذور نداشتند و او را بهمان گناه مؤاخذه نمودند
و برین قیاس باید کرد آنچه از امثال شیخ در مدح مشایخ ثلثه واقع شده و لله الهادی الشیخ العارف المؤید بالفیض القیومی مولانا جلال
الدین محمد البلخی الرومی قدس الله روحه و زاد فی حظایر القدس انسه شعر همان شراب کش باده خانه جبروت همان همای
بلند آشیان عرش نشین رموز گوی ازل مولوی که از دم نجات مقیدان هوا از بند این سجین ز جلدهای کلامش که مثنویست گرفت
جهات سته بپیرایه ابد تزئین سخن نه مرتبه شعر او نه حد منست که همچو عرش بلند است و همچو شرع متین ولادة در بلخ بوده در سنه

سیع الاول سنه اربع وستمایه در پنج سالگی او را الهام غیبی رسید و از اشراقات منور بهره ور گردید و در شش سالگی بهر سه چهار روز یکبار
افطار میکرد و در فقر و مسکنت و عرفان از اکابر اهل ذوق و وجدان گشته در علوم ظاهری و باطنی وحید عصر و یگانهٔ دهر گردید مشهور است که
قریب بچهار صد طالب علم در حلقهٔ درس مولوی جمع میشدند و هر کدام بقدر استعداد خود فایضهٔ فیض از او میبردند شعر یکی را بهره محمودی
مستی یکی را رستن از بند و هستی و در وقت توجه بزیارت معظمه بصحبت شیخ فرید الدین رسید و شیخ کتاب اسرار نامه را باو داد و آنرا همیشه با خود
میداشت و نظر تأمل و تتبع بر آن میگماشت و در کتاب نفحات مسطور است که یکی از ابنای زمان در خدمت مولوی عذر خواهی بسیار کرد
در خدمت مقصرم فرمود که حاجت باعتذار نیست آنقدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از آمدن تو منت داریم روزی یکی از اصحاب
غمناک دید فرمود که دلتنگی از دل نهادن برین عالم است هر دمی که ازین جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی هر رنگ که بنگری و هر مزه که
بچشی دانی که با آن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و از سخنان اوست که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنست که
مستحق رنجانیدن را نرنجاند آورده اند که ملا سراج الدین قونیوی که یکی از علمای ظاهر بود منکر خدمت مولوی بود روزی پیش وی تقریر کردند که مولوی
گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون قونیوی صاحب غرض بود خواست که مولوی را برنجاند و بحرمت سازد یکی از افاضل
نزدیکان خود را فرستاد که در میان جمع از مولوی بپرس که چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام بسیار ده و برنجان آنکس بیامد و بر ملا از مولوی
سؤال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام آنکس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز نهاد مولوی بخندید
و گفت با این نیز که میگوئی هم یکی ام آنکس خجل شد و بازگشت و در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که از شیخ علاء الدوله پرسیدند که مولای روم چون کسی
بوده است فرمود خوش کسی بوده است هر چند در سخنان او نشان استقامت و تمکین نیست اما خوش وقتی داشت و من هر گز سخن او نشنیده ام
که خوش وقت نشده ام و هم شیخ علاء الدوله فرموده که مرا این سخن بسیار از وی خوش آمده که خدمت مولوی همیشه از خادم سؤال کردی که
در خانهٔ ما امروز چیزی هست اگر گفتی خیر است هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که الحمد لله که خانهٔ ما امروز بخانهٔ پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام ماند
و اگر گفتی اسباب مطبخ مهیاست منفعل گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون می آید و از سخنان اوست که صحبت عزیز است لا تصحبوا غیر
ابنای الجنس و گفته که در معنی خداوند شمس الدین تبریزی فرموده که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت
نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان وفات مولوی در وقت غروب
پنجم شهر جمادی الآخر سال ششصد و هفتاد و دو بود و در حسن اعتقاد مولوی و شیخ او شمس الدین تبریزی ارباب تتبع را تردد نیست
و از مؤیدات تشیع او آنکه از اولاد جلال الدین بوده که پدر بر پدر او از اعیان اسمعیلیه بوده اند و جلال الدین از بعضی قبایح عقاید
و اعمال که بعضی از متاخرین آن طایفه در مذهب اسمعیلیه احداث نموده بودند تبرا نموده باصل مذهب اهل بیت علیهم السلام رجوع نمود
و دفترهای بسیار ملاحده را بسوخت و شعایر اهل ایمان ظاهر ساخت و آنکه ملا عبد الرحمن جامی گفته نسبت مولانا شمس الدین بجلال
الدین مذکور غلط است غلط است و در دیوانهای قدیم مولوی قصاید مشتمل بر مناقب ائمهٔ اطهار و مثالب اغیار که در مقطع اکثر آنها چنانچه
شیوهٔ او بوده اسم شیخ خود را مذکور نموده بسیار است لیکن ناسخان کتب از متصوفهٔ اهل سنت اکثر آنها را از قلم انداخته اند و رعایت
ناموس بزرگان خود را در آن شناخته اند و با وجود این همه اهتمام که در محو آن قسم کلام داشته اند هنوز سخنان آشنا از خدمت مولوی
در میانست که دلیل انتظام او در سلک فرقهٔ مؤمنانست شعر بر آنکس را که جوهر اهل بیت است در انوار ولایه در جبین است غلام حیدر
مولای و حق همین است و همین است و همین است و منها آفتاب وجود اهل صفا آن امام همه ولی خدا آن امامی که قایم است الحق
رو زمین و زمان و ارض و سما هم ذات او و هست واجب العصمة او منزه ز کفر و شرک و ریا عالم وحدتست و مسکن او او برون از صفات
او شما رهبران طالب اند او مطلوب عارفان جمله است علی گویا سر و دیده سید رسل در شب قاب رو در مقام دنا از علی میشنید نطق
علی بد علی جز علی نبود آنجا ما همه ذره ایم او خورشید ما همه قطره ایم او دریا بی ولای علی بحق خدا ننهد در بهشت آدم پا گر نهد ای امیر
فرو ریزد جبرئیل امین بحق خدا مؤمنان جمله در پناه و دار ندکه امام است و هادی و ولا بندهٔ قنبرش بجان میباش تا برندت بجنت
المأوی شمس تبریز بندهٔ زجان شد جان فدا کرد نیز مولانا و منها زهی وزیر ده خلقان علی بن ابیطالب زهی فرمان ده خلقان
علی بن ابیطالب زهی فرمان ده مردان علی بن ابیطالب نهان از فهم و دور از عقل و برتر از خیال ما که گفتن وصف نتوان علی بن
ابیطالب قدیم المن ذو الاحسان عظیم الشان فی البرهان قسیم الخلد و النیران علی بن ابیطالب هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن

هو الحنان هو المنان علی بن ابیطالب زهی از وصفها بیرون زهی سلطان کاف و نون ولی حضرت بیچون علی بن ابیطالب شهادت و طهارت از
نماز و روزه و حج او جهات جمله را میدان علی بن ابیطالب وجود بسم الله در توحید یزدانست رحیم مطلق و رحمن علی بن ابیطالب که چشم خرد
داری ببین از صورت معنی بوجه چهرهٔ خوبان علی بن ابیطالب فرستاده است بتوریة و بانجیل و بافرقان بهر مرسل نهانی علی بن ابیطالب شاه
خداوندا خداوندا توایمان بخش و روزی ده بحق شاه با احسان علی بن ابیطالب و منها تا صورت پیوند جهان بود علی بود تا نقش زمین بود
زمان بود علی بود شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود سلطان سخا و کرم و جود علی بود آن قلعه گشائی که در قلعهٔ خیبر برکند بیک حمله
بگشود علی بود آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس در خوان جهان جمله نیالود علی بود هر دو ولایت که پس از موسی عمران ثبت است علی بود
بود علی بود آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام تا کار نشد راست نیاسود علی بود فرزند خلف در صدف نکتهٔ توحید کادم بمحاسن
نگران بود علی بود صد بار بگردیدم و دیدم بحقیقه آن عارف و آن عابد و معبود علی بود زین یک دو سه بیتی که بگفتم بحقیقت بالله که مرا مقصود
مقصود علی بود این کفر نباشد سخن کفر نه اینست تا هست علی باشد و تا بود علی بود سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان شمس الحق تبریز
که بنمود علی بود غزل بیا که میر من از بعد مصطفی علی است امام طه و یس و هل اتی علی است امام متقیان و وصی نفس رسول شهی که هیچ نیاید
خطا ازو علی است حلال زاده شناسد علی و آلش را از آنکه نور دو چشم حلال زاده علی است کسی بگفت که تا چند از علی گوئی مگر که در دو سرا
ای پسر دو علی است جهانیان همه گر خصم شمس مسکین اند مرا چه غم که مرا میر و پیشوا علی است هر که بلبل مهر پیمبر گرفت قرب از عرش فرا تر
گرفت نور نبی جان مرا تازه کرد دولت دلم دامن حیدر گرفت حضرت شاهی که بیک ذو الفقار زان کران تا زن کران ملک علی گرفت تیغ
کوره و سندان ندید هر کی از دست آهنگر گرفت هر که مدحت حیدر چشید همچو خضر زندگی از سر گرفت هر کس طالب یاری بود
شمس علا از حیدر گرفت مخفی نماند که مراد از تیغ علی کوره و سندان ندید ذو الفقار برق آثار صاعقه کردار است که از آسمان بحضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه فرستادند و اخبار و آثار درین باب بسیار است و مع هذا بعضی از غلاة اهل سنت انکار آن نموده در بعضی
از تالیفات خود گفته که ذو الفقار نام تیغی است که از آن منبه بن حجاج بود و در روز غزای بدر بدست حضرت پیغمبر صلعم افتاد و آنرا بعلی
داد و آنچه از آسمان جبرئیل آورد آن بود که چون حکم الهی بجهاد متعلق شد جبرئیل با تیغی حمایل کرده می آمد تا رسول بداند که غزا میفرماید اما مقصود
رافضیان به نشر معجزات رسول خدا باشد مقصود آن باشد که دروغی گویند تا زیادتی علی را و فضیلت او بر رسول خدا اثبات کنند این است تمام
کلام آن معاند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمة الله بر وجه لطیف ابطال آن نموده که دروغ زن آن طایفه باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را
عاشق و امام را مخطی و آن ناصبیان مجبر اند چنانکه در موضعش درست شده اما آنچه گویند که ذو الفقار علی را از آسمان آوردند در اخبار
صحیحه وارد شده و شیعه و غیر ایشان هر معجزی را که در عهد رسول اثبات کنند آنرا معجز رسول گویند نه معجز علی و ابوبکر که کرامات الانبیاء
معجزات الاولیاء و از اینجا تفضیل علی بر نبی لازم نیاید و خواجهٔ ناصبی را طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغی برای مصطفی آید زیرا که بهتر
از تیغ خبرها آورده اند مانند قرآن مجید و مرغ بریان و میوهٔ بهشت و طبخ جنت و تیغ را همان حکم باشد و چون میگویند ذو الفقار بوده هر تیغی
که خواهی گیر درین نزاعی نیست دانم که خواجهٔ سنی انکار نکنند که حامل تیغ علی بودند نه غیر علی و خبر لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار را هیچکس از
امت انکار نکرده است الا این معاند و عجب است که خواجه از وعاظ و مذکران نامصنف خود نشنوده است که چون قصهٔ عمر را وصف کنند
که یکی میگوید که از پوست ناقهٔ صالح بود و دیگری میگوید که از جلد کبش ابراهیم بود و دیگری میگوید از گوسفندان شعیب و نمید آن پوست را
درین دو سه هزار سال که نگاه میداشت اگر آن جایز و روا است این را نیز روا باید داشت که تیغی که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی بدان
حصنهای کفر و بدعت گشود و گردن کبران زد و قواعد اسلام بدان ممهد گردانید خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستاد و دست از آن باید داشتن
یا انکار این نکردن تا غصهٔ جبر و کینهٔ نصب اگرچه پنهان کنند عیان باشد و دوستی پسر ابوطالب از محض ایمان باشد و لله الهادی
در کتاب نفحات مذکور است که وقتی که مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت بابا کمال خجندی میبود و شیخ فخر الدین عراقی بموجب شیخ
بهاء الدین زکریا که آنجا میبوده است هر فتوحی و کشفی که شیخ فخر الدین عراقی را روی مینمود آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر
بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین از آن هیچ را اظهار نمیکرد روزی بابا کمال و را گفت فرزند شمس الدین از آن حقایق و اسرار
که فرزند فخر الدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده می افتد اما بواسطه آنکه وی بعضی از مصطلحات شعر را ورزیده است
میتواند که در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود حق سبحانه و تعالی ترا صاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را

بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل تو بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید و طراز آن لباس نام تو باشد و مراد با کمال از آن
مصاحب جناب مولوی صاحب دیوان و مثنوی معنوی بود که در اشعار خود التزام ذکر نام شمس الدین مینمود چنانکه در چند جا از این غزل
واقعست شعر ایها الساقی ادر کاس الحمیا نصف من * ان عشقی مثل خمر ان جسمی مثل دن * مطربا زنگ بزن تا روح باز آید بتن * چون
زنی بر نام شمس الدین تبریزی بزن * نام شمس الدین چو شمع و من چو پروانه بسوز * نام شمس الدین چو شمع و جان بنده چون لگن * شمس دین و
شمس دین و شمس دین میگوی و بس * تا نه بینی مردگان رقصان شوند اندر کفن * مطربا گرچه نه عاشق مشو از ملول * عشق شمس الدین
کند مرجانت را چون یاسمن * آورده اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولوی در آمد خدمت مولوی در کنار حوض
نشسته بود و کتابی چند در پیش نهاده پرسید که این چه کتابهاست مولوی گفت اینها را قیل و قال گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس
الدین دست فراز کرد و همه کتابها در آب انداخت جناب مولوی بتأسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از اینها فواید والد من بود که دیگر
یافت نیست مولانا شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچیک اثر نکرده بود جناب مولوی گفت
این چه سر است شیخ گفت این ذوق و حال است ترا با این چکار بعد از آن با یکدیگر بنای صحبت کردند و آخر در همان ایام مصاحبت خدمت
مولانا شمس الدین بتفصیلی که در کتاب نفحات مذکور است در شهور سنه خمس و اربعین و ستمائه بر دست علاء الدین محمد که فرزند
ناخلف مولوی بود و بداغ انه لیس من اهلک موسوم بود بدرجه شهادت رسید و در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفون گردید افصح
العارفین و املح المتکلمین الشیخ مصلح الدین الشیرازی قدس سره سعدی آن بلبل شیراز چمن * در گلستان سخن دستان زن * همان مسافر
اقطار کن فکون سعدی * که گشته خاک وجودش بآب عشق عجین * همه نسیم گلستان او شمیم شهود * همه شقایق بستان او حریق الیقین *
حکایتش همه نازک روایتش همه راست * تکلمش همه دلکش عبارتش رنگین * در فضل و کمال و ذوق و حال بی نظیر و بیهمال بود و در شیوه
سخن دانی گوی ملاحت از فصحای شیرین مقال ربوده تا که دیوان او را همگنان شعر انگشت نهاده اند در تذکره دولتشاه مذکور است که عمر شریفش
صد و ده سال بوده سی سال بتحصیل علوم صرف نموده و سی سال بسیاحت اشتغال نموده و سی سال دیگر بر سجاده طاعت نشسته و در
ملاقات بر روی اهل الله بسته ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی والی فارس بوده و گویند که پدر شیخ ملازم او بود و تخلص شیخ بسعدی
از آن جهت است و در ابتداء حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس ابوالفرج بن جوزی بتحصیل مشغولی نموده و بعد از آن بتعلیم
باطن و سلوک توجه فرموده و در آن اثنا چهارده حج گذارده و بیشتر پیاده بجای آورده و در اطراف روم و هند اقامت مراسم غزا و مجاهده
بجا آورده و به اکثر بقاع ربع مسکون رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده و با بسیاری از مردم طریق معاشرت ورزیده و در این باب
میفرماید شعر در اقصای عالم بگشتم بسی * بسر بردم ایام با هر کسی * تمتع ز هر گوشه یافتم * ز هر خرمنی خوشه یافتم * و در بعضی رسایل شاه قاسم
انوار نور الله مرقده مذکور است که در وقتی که سلطان الاصفیاء شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره بشیراز رفته شیخ سعدی بخدمت او
رسید و باشاره او در مسلک اهل سلوک در آمد و در کتاب نفحات مسطور است که جناب شیخ از افاضل صوفیه بود و از مجاوران تربت شریف
شیخ عبدالله السعدی قدس الله تعالی روحه از علوم بهره تمام داشته و از آداب نصیب کامل و سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و
بارها بسفر حج پیاده رفته و به بتخانه سومنات در آمده و بت بزرگ ایشان را اشکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت شیخ شهاب
الدین رسیده و با وی در یک کشتی سفر کرده چنانکه در کتاب بوستان بآن اشاره نموده و گفته شعر مقالات مردان مردی شنو *
نه از سعدی از سهروردی شنو * مرا پیر دانای مرشد شهاب * دو اندرز فرمود بر روی آب * یکی آنکه بر خویشتن بین مباش * دگر آنکه بر غیر
بدبین مباش * و گفته اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی سقائی میکرد و آب بمردم میداد تا بخضر علیه السلام رسید و وی را از زلال انعام
و افضال خود سیراب گردانید وقتی وی را با اکابر سادات و اشراف فی الجمله گفتگوئی واقع شد آن شب حضرت رسالت را صلعم بخواب دید
که وی را عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذرخواهی نمود و استرضای وی کرد و یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه دید که
درهای آسمان گشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حضرت
حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت این است شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار * هر ورقی دفتریست معرفت کردگار * آن عزیز
چون از واقعه در آمد در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید
شنید که همین بیت میخواند وی در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین و ستمائه از دنیا رفت رحمة الله علیه و از جمله اشعار شیخ بزرگوار

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی

که دلالت بر

که دلالت بر صحت عقیده او دارد این دو بیت است که مؤلف در یکی از دیوانهای کهنه او دیده شعر غیر از علی که لایق پیغمبری بود * گر خواجه
رسل نبدی ختم انبیا * فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست * مائیم و دست و دامن معصوم مرتضی * و در بعضی اشعار خود میفرماید شعر سعدی
اگر عاشقی کنی و جوانی * عشق محمد بس است و آل محمد * و نیز از شعرهای محبت اشعار اوست شعر سعدی شرح ثنا را آخر چه بیتی گوید نعت
مصطفی مولای ما الاعلی * و مولانا نورالدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه و مریدان سید علی همدانی است قدس سره العزیز در کتاب
خلاصة المناقب قصیده که زیاده از پنجاه بیت است از شیخ بزرگوار در مدح حضرت امیر و سایر اهل بیت اطهار نقل نموده و جهه رعایت اختصار
بعضی از آن در این مقام مسطور میگردد و هی هذه منم گرجان بشد در مولای حیدر * امیر المؤمنین آن شاه صفدر * علی کو را خدا [illegible]
ولی خواند * بامر حق ولی گردش پیمبر * گهی از قوتش دین گشته فربه * گهی از ضربت او کفر لاغر * گهی در زنده دل در سینه عمرو * گهی بر بنده خصمان
از حلق عنتر * گهی بر دوش احمد بود پایش * گهی بر تارکش از علم افسر * گهی بر قلعه اسلام آباد * گهی برکنده در از حصن خیبر * گهی شاه و
گهی دستور و گه میر * گهی قاضی گهی مفتی گهی در * بحق پادشاه هر دو عالم * خدای بی نیاز فرد اکبر * بحق آسمانها و ملائک * کز آنجا هیچ جائی نیست برتر
بپنج ارکان شرع و هفت اقلیم * به نه چرخ و ده و دو برج دیگر * بکرسی و بعرش و لوح محفوظ * بحق جبرئیل آن حاجب منظر * بمیکائیل و اسرافیل و صور
بعزرائیل و هول گور و منکر * بتوریة و زبور و صحف و انجیل * بحق حرمت هر چار دفتر * بحق آیة الکرسی و یاسین * بحق سوره طه سراسر * بحق
آدم و نوح ستوده * بحق هر دو شیث دادگستر * بداود نبی و دانش لقمان * بذی القرنین و لوط نیک محضر * بموسی بکوه طور سینا * بعیسی کو بد
از عصیان مطهر * برنج اهل بیت و آه زهرا * بخون ناحق شبیر و شبر * بآن روزی که وحی آمد نبی را * که از پالان اشتر ساخت منبر * که بعد از مصطفی
در کل عالم * نبد فاضلتر و بهتر ز حیدر * پس از احمد امام حق علی دان * که بد او نفس معصوم مطهر * مسلم شد سلونی گفتن او * که علم مصطفی
بود او در الیقین اندر سخا و علم و عصمت * ز پیغمبر نبود و هیچ کمتر * که بود اندر همه آفاق و عالم * که خور باز آمد از بهرش ز خاور * چگویم وصف آن
شاهی که جبریل * گهی مداح بودش گاه چاکر * اگرچه مدح گویند بسیار بطبع * دوستان مدح تو خوشتر * از آن گفتم که تا خلقان بدانند * که
سعدی زین سعادت نیست بی بر * ایا سعدی تو نیکو اعتقادی * ز دین و اعتقاد خویش برخور * و مخفی نماند که بعضی از قاصران کوتاه
نظر مؤاخذه جناب شیخ میکنند با آنکه در بعضی از حکایات کتاب بوستان اظهار اعتراف حضرت امیر ع بخطا نموده گفته شعر کسی مشکلی برد
پیش علی * مگر مشکلش را کند منجلی * امیر عدو بند کشور گشای * جوابش بداد از سر صدق و رای * شنیدم که شخصی در آن انجمن * بگفتا چنین نیست
یا بوالحسن * نرنجید از وی حیدر نامجوی * بگفت ار توانی از این به بگوی * بگفت آنچه دانست و بایسته گفت * بگل چشمه خور نشاید نهفت * پسندید
از و شاه مردان جواب * که من برخطا بودم او بر صواب * و جواب این مؤاخذه آنست که گاهی حال و مقام مقتضی اعتراف نبی و امام به بدی
از خطائی در کلام است چنانکه حضرت موسی ع در مقام عتاب فرعون لعین که فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین اظهار
اعتراف بضلالت نموده گفت فعلتها اذا و انا من الضالین یعنی کردم چنین و من از جمله گمراهانم و علی هذا القیاس میتواند بود که
اظهار اعتراف حضرت امیر بخطای خود در آن کلام بنابر اقتضاء وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز اشعار باین معنی واقع است
زیرا که در اول گفته که حضرت امیر جواب اشکال سایل را از سر علم بگفت و ظاهر است که هر گاه جواب از سر علم گفته باشد هر آینه محض صواب
و احتمال جهل و خطا در آن نایاب خواهد بود و الله اعلم بحقیقة المقصود حافظ عارف شیراز سر دفتر اهل راز و در حقایق و معارف ممتاز
بوده دیوان او لسان الغیب و صحت ایمان او مبرا از عیب و ریب است در نفحات مسطور است که بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که
در کسوت صورت و لباس مجاز در آن اشعار معارف شعار مندرج است در حبیب السیر مسطور است که روزی شاه شجاع بر زبان
اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچیک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزل چهار بیت
در تعریف شراب است و دو بیت در تعریف عشق و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریقه بلغاست خواجه حافظ
گفت آنچه بر زبان مبارک شاه میگذرد عین صدق و محض صواب است اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد و نظم
حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نمی نهد بنابر این کنایه شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ شده بحسب اتفاق در آن ایام
آن جناب غزلی در سلک نظم کشید که مقطعش اینست شعر گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد * وای اگر از پی امروز بود فردائی *
شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنین مفهوم میشود که حافظ بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقهاء حسود
قصد نمودند که فتوی نویسند که شک در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت مستفاد میگردد خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا

حافظ شیرازی

زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن ایام عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت حال بد اندیشان را عرض نمود مولانا فرمود
که مناسب آنست که بیت دیگر مقدم برین مقطع درج کنی مشعر بدین معنی که فلانی چنین گفت تا بمقتضای این مقدمه مشهوره که نقل کفر کفر نیست از
تهمت نجات یابی بنا برین خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل درج نمود شعر این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت بر در میکده
با دف و نی ترسائی * وزین واسطه از آن غدغه نجات یافت و ظاهر مراد خواجه حافظ از حریفان در گربه شاه شجاع بود بلکه عماد فقیه کرمانی که شاه
شجاع معتقد او بود نیز بود چنانکه از بعضی غزلهای خواجه حافظ تعرض باو ظاهر میشود و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه مذکور شیخ و خانقاه وال بود
و هرگاه نماز گذاردی گربه او شرط متابعت بجا آوردی و شاه شجاع این معنی را از کمال کرامت او حمل میفرمود و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت
آن جناب میفرمود و خواجه حافظ این غزل در آن باب گفته شعر صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد * آغاز مکر با فلک حقه باز کرد * این مطرب از
کجاست که راه عراق ساخت * و آهنگ بازگشت بره حجاز کرد * ساقی بیا که شاهد رعنای عاشقان * آمد دگر بجلوه و آغاز ناز کرد * بازی چرخ
بشکندش بیضه در کلاه * زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد * ما را دلا بیا که به پناه خدا رویم * زانچه آستین کوته و دست دراز کرد * فردا که پیشگاه
حقیقت شود پدید * شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد * صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت * عشقش بروی دل در معنی فراز کرد * ای
کبک خوش خرام کجا میروی بایست * غره مشو که گربه زاهد نماز کرد * حافظ مکن ملامت رندان که در ازل * ما را خدا ز زهد و ریا بی نیاز کرد * و چون
پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه مملکت شیراز را از فر قدوم ظفر لزوم مشرف و منور گردانید همواره بقاع و مزارات اکابر
سلف وارد میشدند و از ناصیه احوال هر کدام که نور محبت شاه مردان مشاهده نمینمودند بقعه و مزارش را ویران ساخته از آتش قهر جانسوز
پیکرش با خاکستر برابر مینمودند و چون بر سر مزار حافظ تشریف آوردند دیوان او را از سر قبر برداشته تفألی در باب خلوص نیت و صفای عقیدت او
فرمودند این غزل بنظر اشرف رسید شعر خوش آسحر نهاد حمایل برابرم * یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم * ساقی بیا که از مدد بخت کارساز * کامی که
خواستم ز خدا شد میسرم * جامی بده که باز بشادی روی شاه * پیرانه سر هوای جوانیست در سرم * راهم مزن بوصف زلال خضر که من * از جام شاه
جرعه کش حوض کوثرم * من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال * کی ترک آبخور دکند طبع خوگرم * ور زانکه غیرت آورت از بنده این حدیث *
از گفته کمال دلیلی بیاورم * گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر * آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم * نام محمد است و علی حرز جان من * وز این دو
نام نیک بر اعدا مظفرم * عهد الست من همه با عشق شاه بود * وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم * شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه *
کی باشد التفات بصید کبوترم * ای شاه شیر گیر چه کم گردد ار شود * در سایه تو ملک فراغت میسرم * بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست *
غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم * شکر خدا که باز درین اوج بارگاه * طاوس عرش میشنود صوت شهپرم * نامم ز کارخانه عشاق محو باد *
گر جز محبت تو بود شغل دیگرم * ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر * من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم * بنما بمن که منکر روی تو کیست *
تا دیده اش بگزلک غیرت برآورم * حافظ ز جان محب رسولست و آل او * حقا بدین گواست خداوند داورم * چون نقد عقیدتش
از محک امتحان بیغش بیرون آمد به تنسیق و ترویج مزارش فرمان قضا جریان نفاذ گشت ع حافظ از معتقدانست گرامی دارش * در کتاب
نفحات مسطورست که وفات خواجه حافظ در سنه اثنتین و تسعین و سبعمایه بوده رحمة الله تعالی **الشیخ الموحد اوحد الدین الکرمانی**
در تذکره دولتشاهی مسطورست که عارفی گرم رو بود و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری کمی نداشته و مرید شیخ الشیوخ
اوحد الدین کرمانی بوده که یکی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی نیز بوده و کتاب جام جم از تالیفات اوست و
ترجیع و در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان او ده هزار بیت بوده باشد سخن او را موحدانه میگویند و نامه بخواجه ضیاء الدین
یوسف خواجه اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه گفته بسیار نازک و لطیف فرموده کتاب جام جم را در صفاهان
نوشته و در قریب یکماه چهارصد سواد مستعدان روزگار از آن برداشته اند و با وجود حجم اندک آن کتاب را بهای بسیار خرید و فروخت
میکرده اند و آن کتاب در میان فضلا بسیار گرم بوده است و درین روزگار آن نسخه متروکست و الحق آن در آداب و طریق مستحسن
نسخه ایست و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در صفاهان بعهد سلطان محمود غازان در شهور سنه سبع
و سبعین و ستمایه و مرقد او در صفاهانست و مردم آن دیار اعتقادی بآن مزار دارند این است کلام دولتشاه و مؤلف گوید که تاریخ
وفات شیخ را بر وجهی که ذکر نموده محل نظر است زیرا که جناب شیخ زمان سلطان ابو سعید چنگیزی را که بعد از سلطان محمد خدابنده
پادشاه شد ادراک نموده و در کتاب جام جم در مدح او فصلی گفته که دو بیت از آن اینست شعر در جهان گر سایه شاهست شو چون ما بند

سایه دو جهانست

سایه در جهانست * در جهان اصلای عید زدند * سکه بر نام بو سعید زدند * و ایضا آنچه در باب مولد و مدفن شیخ گفته مخالف آن خبریست که صاحب نفحات
ایراد نموده و گفته که مولد شیخ صفاهانست و مدفن او مراغه است و چون بمقتضای ع والفضل ما شهدت به الاعداء گواهی اعدا اگر کذا او قویست اگر تمام تحقیق
صاحب نفحات در بیان احوال شیخ صاحب حال آورد مذکور سازد همانا معذور خواهد بود و آن اینست که چنین استماع افتاده که شیخ اوحدی از جمله اصحاب اوحد
الدین کرمانیست قدس سره چنانکه این نسبت منبئ از آنست و او را دیوان شعری است در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف
و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی جام جم نام دارد و در آنجا بسی لطافت جمع کرده است و از آن مثنویست این ابیات لابیات اوحدی شصت
سال سختی دیده تا شبی روی نیکبختی دیده * سر گفتار ما مجازی نیست * باز کن دیده کین ببازی نیست * سالها چون فلک بسر گشتم * تا فلک وار دیده ور
گشتم * بر سر پای چله داشته ام * از برون در میان بازارم * وز درون خلوتیست با یارم * کس نبیند جمال سلوت من * ره ندارد کسی بخلوت من * تا دل من
بدوست پیوسته است * سورها گرد شهر من بسته است * و وی قصیده رائیه حکیم سنائی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود
و مفتتح آن ابیات این است شعر سر پیوند ما ندارد یار * چون توان شد ز بخت برخوردار * کار ما با یکی است در همه شهر * و آن یکی تن نمیدهد در کار
چشم و دل پر ز خون و میگریم * همدمی نیست تا بنالم زار * در خروشم ز صیت آن معشوق * در سماعم ز صوت آن مزمار * و در تاریخ اتمام جام جم گفته شعر
چون ز تاریخ بر گرفتم فال * هفتصد رفته بود و سی و سه سال * گفتمن این نامه همایون فر * معقد گردم بنام این سرور * چون بسالی تمام شد بدرش
ختم کردم بلیلة القدرش * قبر وی در مراغه تبریزست و تاریخ فوتی بر آنجا سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه نوشته و دیگر مخفی نماند که همچنانکه کتاب جام جم در زمان
دولتشاه متروک بود کتاب ده نامه نیز متروکست و ظاهرا منشاء بی التفاتی جمهور باین دو کتاب آنست که جناب شیخ شیوه ارتباط باولاد امجاد
خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمه می ورزیده و کتاب ده نامه او بنام نبیره خواجه مزین گردیده و عداوت جمهور بخواجه در غایت ظهورست زیرا که
خون خلیفه خود مستعصم که بحکم هلاکوخان کشته اند از او میخواهند و از ملاحظه کتاب تجرید او همیشه در زاویه عجز و افحام میکاهند و یقین است که چنین
کسی نزد جمهور مطعون بتکلیف او مردود خواهد بود و میتواند بود که سبب متروک بودن کتاب جام جم آن باشد که بر فصلی از منقبت خاندان رسالت
اشتمال دارد و در روزگار ما آن کتاب اندک شهرتی یافته سبب آنست که جمهور اهل روزگار بنابر طول ازمنه و اعصار از حقیقت عقیده شیخ
بیخبرند و آن فصل که دلالت بر حسن عقیده او دارد از اکثر نسخها اسقاط نموده اند و این حذف و اسقاط همچنانکه میتواند بود که از مخالفان بسبیل عناد
واقع شده باشد میتواند بود که از موافقان از روی تقیه صادر شده باشد و منظور ایشان آن باشد که مبادا چون ارباب عناد آن کتاب را در دست
یکی از ایشان ببینند بسبب آن فصل در طریق تهمت حامل آن کتاب بر شتابند و آن فصل بر اصل اینست شعر اهل بیت تو سر بسر نورند * بر زمین حور و
بر فلک حورند * وارثان دین و علمت را * خارسان کشته مرتقیت را * هر که چیزی ز غیر ایشان یافت * گم شد آنکس که روی از ایشان تافت * دیدم از خوان
آن نفیس عرب * منفصل نفس کربلا بکرب * نشود حور بر چنان شاهی * مگر از چون یزید گمراهی * بخت آنکس که سر بخواب کشد * تیغ بر روی آفتاب کشد
بهر خون حسین چون یزید * بمیر بخشد خون نشزید * که کشد بهر مار بچه * گر بیابند زهر مار بچه * زده بر گردن عراق به تیغ * گر چنانکس بود عراق دریغ
چون سزد خاک بصره جا او را * بسر عرش خاک پا او را * من بگویم نترسم از کس زود * کاولین فتنه از معویه بود * کین او از عداوت باست * زانکه
فرزند وارث باست * شاخ عرش ز بیخ پشتی رست * زانکه بر وحی بر نگشتی جست * آنکه اصل علی ندیدی و فرع * گوش کن بر حدیث صاحب شرع
لحم و دم گفته مصطفی او را * چه کنی خسته جفا او را * خود گرفتم که مال داری و جاه * لحم و دم کی بود چو کفش و کلاه * حور بودند بر نظاره * که علی در
بکند از باره * چلبیت نظاره جنگ یلان * خار و خاشاک پیش کوه کلان * گوهلند ز حمله غازی * شطرنجی را بناوک اندازی * با دم ذوالفقار
در صف جنگ * بچه از زه کلوخ و قلماسنگ * نه بنازیست این بلندی نام * مشنو گفتگوی ناکس خام * کی ببیند چراغ روشن روز * انگه از تیز
روبه و لف یوز * اسد الله را چه غم ز حسد * روح را کی زیان رسد ز جسد * خود چو نقصان موسی از هرون * بزمین گر فرو رود قارون * هر چراغی که
حق بر افروزد * تا ابد ریش مدعی سوزد * گر چه بسیار دور بهار رفت * در خلافت بخور بهار رفت * با حقیقت نشد مجاز یکی * کوس محمود و طبل بابگی *
نوش کن زهر در میان گزند * خود بخوردند و خود زیان کردند * و در اشارتی بنعت حضرت پیغمبر صلعم اشارتی بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها
نموده و فرموده شعر از در او توان رسیدن بکام * دیگر از اهل درین بر و السلام * **الشیخ المحقق العارف نور الدین آذری نور الله مرقده** اسم شریفش
حمزه است و تخلص شعر که آذریست اشتهار یافته دولتشاه سمرقندی در تذکره خود آورده که عارفی مجرد و محققی عالی همت بود بکار دنیا کم التفاتی
کردی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بالفقر و قناعت روزگار گذرانیده و خاطر شریفش را بنیل آرزوی
نفس نرنجانیده در فضیلت و علوم ظاهری و باطنی آراسته و در طریقه و مجاهده صادق قدم و راسخ قدم بوده و هو حمزة بن علی ملک الطوسی

ثم البیهقی مولد شیخ از جمله سربداران بیهق بوده و هنگام جوانی بشاعری مشغول شده شهرت یافت شاهرخ سلطان او را وعده ملک الشعرائی داد در اثنای آن
حال نسیم عالم تحقیق بریاض خاطر عاطر او وزید و قدم در کوی فقر نهاد و هم در رسم سود و زیان بر باد داد و بصحبت شیخ محیی الدین طوسی غزالی قدس
سره نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بود و از آنحضرت جازه و خرقه تبرک دارد و دو نوبت پیاده حج گذارد و مدت یکسال مجاور بیت
الحرام شد و بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد گویند ملک هستان سلطان احمد شیخ را پنجاه هزار دینار فرمود که بدهند که بعبارت
ایشان یک لک باشد و شیخ را فرمودند که بشکرانه آن پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ امتثال قبول ننمود و درین باب میگوید شعر من ترک هند و جیفه چنبل
کرده ام بباد و بر دوت جو نیکو بنخرم و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر
فرو برد و سی سال بر سجاده طاعت نشست که بر در خانه هیچکس از ارباب دولت نرفت بلکه اصحاب دین و دولت از ارباب ملک و ملت طالب صحبت او
بودند و همواره بخدمت شریفش التجا آوردندی دیوان شریف او در اقالیم مشهور است و غیر از دیوان شیخ نظم و نثر بسیار است وفات شیخ در قصبه اسفراین
در شهور سنه ست و ستین و ثمانمائه بوده و هشتاد و دو سال عمر یافته مرقد منور او در قصبه اسفراین است انتهی چون اکثر قصاید دیوان شیخ در مناقب
اهل البیت علیهم السلام واقع است از روی اختصار بذکر یک قصیده تمام و چند بیت از قصاید و قصار میرود قصیده منت خدایرا که مطیع و پیرم
فرمان بر قضای خداوند اکبرم حمد و سپاس کعبه ذرات را که من از تابعان صاحب محراب و منبرم تا مسند شریعت غراست مسکنم قاضی القضاة
محکمه هفت کشورم از انبیائیم که حسن فروشم کمال و زر ز تقوی است زینت من و ز زهد است زیورم بگذشته ام ز دایره ممکن الوجود بر صدر کاینات
مصدرم تا یافت جان من خبر از مبدأ وجود دانم که از قبیله اسماست مصدرم توحید بحر و این تن من همچو کشتی است جان ناخدای کشتی و عقلست لنگرم
تا من عزیز مصر وجود خود آمدم آمد ز روم و چاچ و ولایت قیصرم آفاق را بتیغ توکل گرفته ام فی رغبت سپاه و نه محتاج لشکرم تا من ببسته ام کمر فقر بر
میان از تاج فقر طعنه زن تخت سنجرم عنقای قاف قربتم از آشیان فضل از قاف تا بقاف جهان زیر شهپرم غواص عقل تکنهم نسپرد گر قعر بحر دل
صفا نشست گوهرم آئینه خزاین غیب است خاطرم پیداست این حدیث ز سیمای جوهرم تا از سواد جهل شدم سرخ روی فقر روشن شده است معنی
کوکر داحمرم تا پای در طریق توکل نهاده ام گشتند سرکشان دو عالم مسخرم دریای معرفت ز دلم موج میزند بر دانشم گواست کلام معنبرم اطراف
عالم از نفس من معطر است زیرا که آتش است در دل همچو مجمرم ذرات کاینات نویسنده من اند اوراق آسمان و زمین جمله دفترم صندل غسیل
زاب چشمه نوشان برآورد از رنگ چین ز رشک کتاب مصورم در کوی عهد قطب فرا نجا میروم گر فی المثل چو کوه نهی تیغ بر سرم افلاک را
چو نقطه مرکز وسط نشین اقطاب را بمنزله خط محورم یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار با من که در شکوه چو سد سکندرم در خورد همتم بود در خل
روزگار از باختر وظیفه بود تا بخاورم معنی حل طلاق حلول قناعت است این نکته یاد گیر که من کیمیاگرم این طاس کعبتین فلک در بساط خاک در مهره های
روز و شب آورد ششدرم در بحر و بر ز ماهی افلاک برشی بکشاد دیده برقانی چو عبهرم دریا نیست و خم میم چرخ نیلگون انجم چراغ مجلس و خورشید ساغرم
موسی صفت معاند و کاو طبیعتم چون سامری ز درپی گوساله زرم خورشید گر بنور نهد منتی مرا هرگز بمهر جانب خورشید ننگرم بر آفتاب سایه نیندازم از
زمین بار غرامت ار کشد چرخ اخضرم من ترک هند و جیفه چنبال کرده ام باد و برت جو نیکو بنخرم دنیا چو جیفه طالب او سگ شمرده اند لیکن
من این گروه سگ نیز نشمرم دوران چو صفر و معنی و هیچ گفته اند پس بهر هیچ این همه منت چرا برم از آفتاب منت من مهر ذره ایست گر
ذره نداند از ذره کمترم ای که بحر همت من موج میزند پیداست تا چه قدر بود بحر زاخرم همچون زمین بصورت اگر مفلسم ولی چون آسمان بگوهر
توانگرم بیت القصیده غزل مع سحر کشور است در پنج گنج تعبیه هفت کشورم انجم مثال گوی گریبانست تنم افلاک همچو خرقه نه تو است دربرم آنم
بوی عنبر و شمع و هم نور بیدهشتم خوشبوی و نوربخش چو شمع معنبرم از موج حادثات جهان با دبان فضل بیرون بر چو صاحب لطفست مندرم از خستر
روی من نتک آمدیم تا من گدای حضرت ساقی کوثرم شاه نجف امیر ولایة علی که هست بر سر فخر خاک ره او چو افسرم تا سر بر آستانه جناب
نهاده ام مهر است متکا و سپهر است بسترم من خود که ام که دعوی حب علی کنم من از کمینه خیل غلامان قنبرم برغم خارجی بکنم نکته بیان از
ننگ و نام و سکه و صورت قلندرم از منکر و نکیر نترسم گه سوال زیرا که در حمایت شبیر و شبرم نسبت بخاندان علی و آل او ز زان کرده ام درست
که پاک نسبت مادرم آنرا که هست با علویان ارادتی گر از نژاد ترک بود هست برادرم آنرا که با ولایت او نیست نسبتی خصمم منست که همه باشد برادرم
ای من غلام بازوی مردی که در مصاف داده جواب خلق بیکران عنترم نشنیده که زاهن در چنان چون در ربود روز غا خیبرم
گر همچو بوتراب کسی در کمال و فضل گویند هست بعد نبی نیست باورم در کام من ز مدحت حیدر بعلاو نیست گر ذوق آن حرام شده طعم شکرم
شاها منم غلام تو آن آذری که هست در صورت بیان سخن دست آذرم گر آذر و بتان وی این شعر بشنوند مومن شوند ز معجز طبع سخنورم تنهای

آذری که

آذری که بصورت بهشت جان کردند زنده از نفس روح پرورم هست از برای خصم توام در محاربه دستی بسان تیغ و زبانی چو خنجرم از تیغ دست
گردن دشمن بر افکنم و ز خنجر زبان جگر خصم بر درم پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد پس بر دو تکمیل تو هم سخنان محقرم با جنت خاندان چو برآرم ز خاک سر بر جمله
خلق فخر بود در روز محشرم ساقی کوثری تو و مکن آذری تو بر سان آب کوثر و برهان ز آذرم و در قصیده دیگر میفرماید شعر چنانکه هست فلک را دوازده
تمثال کرد آفتاب بر آن دوره میکند بمه و سال بر آسمان ولایت دوازده برج اند چو آفتاب نبوت همه دروج کمال قضا چو آینه روح حمدی بر بخت
بر بخت آینه او دوازده تمثال مثل دوازده و دوازده کوکب آفتاب نبوت نموده استقبال ستارگان سپهر ولایة شرفند که ایمن اند ز نقصان اختر
و بال سپهر فضل و شرف هر یکی باستغناء جهان علم و عمل هر یکی باستقلال مصدران ولایت که جبرئیل امین بود بحرمتشان مفتخر بصف نعال شهان
بی سپه و خسروان بی شمشیر ملوک بی حشم و اغنیای بی اموال مجاوران صوامع نشین عالم قدس مقربان سراپرده جمال و جلال فرشتگان زمین اند
زانکه نگذشت هست خطا و معصیت و کفر و ظلمشان بخیال هر آنچه حکم کنند از او در ملکوت ملایک از پی آن میروند باستعجال نگین دولتشان مهر دفتر
ارزاق مطیع رأیشان میر لشکر آجال ز آفتاب نبوت صدور این انجم مثال صورت تفصیل آمد از اجمال از این دوازده برج و دوازده خورشید علی است
مهر سپهر جمال و مطلع آن علی است آنکه بکنه حقیقتش نرسد بغیر ذات خداوند ایزد متعال بصورت ارچه که بحریست و بگوهر فضل و لیک هست در او
بحرهای لا امال فلک چو قدر کمالات او بپیماید فلک مشابه کیل آمد و ملک کیال بگاه حکمت و دانش هزار چون لقمان بگاه زور و شجاعت هزار
رستم زال نگفته سهو و ندیده خطا نخورده حرام نبرده دست بر کس نکرده رد سوال کند تصور مثلش خیال و گوید عقل زهی تصور باطل زهی خیال
محال کمال و فضل علی را چه حاجت تعریف که هست یوسف از جمال و دلال و هم درین قصیده در مدح امام رضا ع گوید هر آنچه عقل کل از فهم او
فرو ماند ز مشکلات ضمیر تو باشدش حلال ز بال و زر عدوی تو حمل نتوانند اگرچه کاوزمین باشدش مثل حمال چو اشتران قطاری کشند در دوزخ
مخالفان ترا در سلاسل و اغلال ترازوی که در او بر طاعت تو کنند ابوقبیس نسنجد در او بیک مثقال ز تبارک علمت گوئیا مشابه بود که در جهان
علم عید گشته است هلال چنان منورم از پرتو رضا که اگر کنند همه نورم آید از قبال حدیث معرفت او بمردم اهل همان حکایت است و قصه
غربال بهای دیبا اقتد اگر آذریا مباش پیرو نهاکه میکنند اضلال مرو ز راه یقین در قفای اهل کمال زمام عقل دو نیست در کف دجال
کلاغ مهره بکش در جواهر نبوی که مست پایه اشرف در خور زال طریق خاص گزین و بر صحبت عام که صوم عیسی خوشتر ز صحبت دجال چه سود
با محک عقل لاف صرافی ترا که باز ندانی زر طلا از تال تو در پاک زر طلب نه از چشمه نسیم مشک ز عطار جو نه از بقال کسی سندس و استبرق
بهشت پسند که صوف و اطلس نا جنس را شمارد شال باهل بیت نبی اقتدا کن از فردی ز مفلسی مکن اندیشه در زوال منال که حال صاحب مال و
منال مختلف است همیشه در حرکت مختلف بود دو منال و ایضا در قصیده دیگر فرماید شعر هر ره که در طریقت اهل سلوک نیست غیر از طریق مرتضی
نیست جز ضلال آنی که در امامت تو شک و شبهه نیست در عالم یقین بنود جای احتمال مداح اهل بیت نبی آذری منم چون طوطی شکر شکر
شکرین مقال هر کس زنند دست ارادت بمهی دست منست و دامن پاک علی و آل و در قصیده دیگر که مطلعش این بیت است گفته شعر بهنگ
صبح چو برکرد سر ز لجه نیل کشید دست سحر خلعت پلنگ از نیل اگر هست ابن عم و داماد انبیاء چو علی بعلم و فضل جلیل و با اصل و نسل اصیل
اگرچه کرد خلافت بسی تقبل و بقال ولی علی از انتقال بود و نه قیل و ایضا در قصیده دیگر میفرماید شعر مقتدای خلق بعد از انبیا پیداست کیست
سرور مردان و شاه اولیا پیداست کیست صاحب تیغ و لوا ناصر اسلام و دین خویش و پیوند و وصی مصطفی پیداست کیست در بشر
از کلام الله می آری دلیل حله پوش هل اتی و انما پیداست کیست رهبر ولی ره جنت را از این رحلت سرا کاروان سالار اقلیم بقا پیداست کیست
در ز تمکین و سخا و جود میگوئی سخن کوه حلم و موج دریای عطا پیداست کیست در قرب حضرت علم قدر رانی سخن وارث گنجینه سر
قضا پیداست کیست صاحب لا سیف بر ارباب دین پوشیده نیست قابل تشریف قول لافتی پیداست کیست در حرم همچون خلیل الله کشته
بت شکن آنکه بر دوش نبی بنهاد پا پیداست کیست در مقامی کانبیا و خلق درمانده بخود روز محشر حامی جرم و خطا پیداست کیست
آنکه بعد از مصطفی کرد او خلاف اهل بیت دشمن ذریه خیر النسا پیداست کیست رو بهانند آنکه بهر جیفه حیله کرده اند در میان شیر خدا پیداست
کیست شرط منت با نبی بد عهد کردن از وفا بعد از و با اهل بیتش بیوفا پیداست کیست جمله اهل بیت در بند سرای دیگر اند آری اندر بند
این محنت سرا پیداست کیست من محب آل عترانم خلاف خارجی و اندرین دین صادقم قلب و دغا پیداست کیست مومنا از غیر ازین
عالم سرای دیگر است زاهل عالم بسته این تنگنا پیداست کیست ممدوح تو گفتی گر نمیدانی بدان آفتاب دین علی مرتضی پیداست کیست
صد هزاران مرشد و هادی و پیر و رهبر است زین همه هادی و رهبر پیداست کیست شهر را نسل اولاد و متابع چون ارمش در حرم شه

شیخ رضی الدین

پیداست کیست گر رود آنجا بی دعوی باطل باک نیست در شرع قاضی روز جزا پیداست کیست ما و امام ما شفاعت خواه عز و ذلتیم جامی ما روز
محشر جز شما پیداست کیست دیگران مثل شمایند و شما بدر منیر هر کجا بدر منیر آید شما پیداست کیست و در مرثیه حضرت امام حسین ع میفرماید شعر
سوراخ میشود دل ما چون گل حسین هر جا که ذکر واقعه کربلا رود گر خلق را خدای بگیرد باولیا ترسم که این معامله با انبیا رود پوشیده نخواهد بود
بر ناظران اینمقام که دولتشاه صاحب تذکره مذکوره با آنکه سمرقندی و ماوراء النهریست و تذکره را از برای میر علی شیر مشهور نوشته در تعریف
آذری آن فصل بالفصل را که سابقاً مذکور شد نوشته و عبدالرحمن جامی از غایت عصبیه جاهلیه و عداوت دینی که با جناب شیخ داشته و نقش
کدورتی که از ملاحظه محبت او با خاندان نبوی بر لوح دل محنت منزل مینگاشته نام او را در کتاب نفحات مذکور نساخته و در کتاب بهارستان
اظهار عداوت خود نموده و گفته که از شعرای خراسان آذری اسفراینی است و در اشعار وی طامات بسیار است و مخفی نیست بر کسی که تتبع احوال و
مقامات شیخ بزرگوار نموده و اشعار حقایق آثار او را مطالعه فرموده که پایه فضیلت و کرامت شیخ از آن بالاتر است که او را طامات نسبت دهند
یا انگشت رد بر شعر او نهند با آنکه بسیاری از اکابر فضلا او را در ترجیح شعر امیر شاهی علیه الرحمة که مسلم اهل عالم است بر شعر شیخ تامل تمام بوده و مشهور
که بزرگی را از نسبت میان شعر شیخ و شعر امیر شاهی سؤال نمودند و بعد از تامل بسیار جرأت نکرد که از پیش خود بیان نسبت میان اشعار ایشان نماید
لاجرم از شعر شیخ آذری مصرعی لطیف که بادای نازک تعریف هر یک از ایشان مستفاد میشود تضمین نموده در جواب سایل ادا فرمود قطعه
ای که گفتی صفت آذری و شاهی کن حل این نکته برو بشنو ز آگاهی ما آذری مجمع اسرار کلام ازلست در بیان دسر اندیشه بهمراهی ما لیک
خود در سر دیوان غزل میگوید چرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ما و مصرع مذکور بر خوبیکه صاحب قطعه اشعار بآن نموده از غزل اول دیوان
اوست شعر گر کند بدرقه لطف تو همراهی ما چرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ما دیگر نیز بر متتبع کلام شیخ آذری واضحست که در سخن او هیچ
از طامات متصوفانه که امثال شیخ عبدالقادر گیلانی و پیر جادو سیر شعبده گر نقشبند جامی سر زده پیدا نمیشود و از جمله طاماتهای شیخ عبد
القادر مذکور که جامی در اقبول دارد و از جمعی مریدان گول او در قبول کرده اند و در شرح و اصلاح آن تاویلات فاسده و توجیهات
کاسده بافته اند اینست که صاحب عوارف از او نقل کرده است که در مدرسه خود میگفته که کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی ما رفع
المصطفی قدما الا وضعت فی الموضع الذی رفع منه الاقدام من اقدام النبوة فانه لا سبیل الآن ینالها غیر نبی و همچنین از او نقل کرده اند
که گفته انا نار الله الموقدة انا سالب الاحوال بحر لا ساحل له انا المحفوظ انا الملحوظ یا صوام یا قوام یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل الصوامع هدمت صوامعکم
اقبلوا الی امر من الله انا امر من الله یا رجال یا اوتاد یا ابدال یا اطفال هلموا و خذوا عن البحر الذی لا ساحل له انا الناظر فی اللوح المحفوظ انا الغایص فی
بحار علم الله و مشاهدته انا حجة الله انا نایب رسول الله و وارثه فی الارض و قال ایضا انا افضل مشایخ الجن و الانس جمیعا و بینی و بین الخلق
بعد بعید کما بین السماء و الارض و قال سلمت الی الارض شرقا و غربا سکنی و غیر سکنی برا و بحرا سهلا و جبلا کلهم یخاطبونی بالقطبیة و قال انا من
وراء امور الخلق و عقولهم رجال الله اذا وصلوا الی القدر امسکوا فاذا وصلت الیه دخلت فیه فنازعت اقدار الحق بالحق للحق و قال انا سیاف انا
قتال انا اعلم ما فی باطنکم و ظاهرکم و انتم فی نظری من بین یدی کالقواریر و قال اعطیت الان سبعین بابا من العلم اللدنی سعة ما بین السماء و الارض و قال
ما من ولی لله یحضر فی مجلس الاحیاء بابدانهم و الاموات بارواحهم سبحان الله با وجود این همه طامات ظاهره و تصلفات باهره شیخ عبدالقادر طامی
نمیشود و نزد جامی و امثال او از سلسله اکابر صوفیه بیرون نمیرود و شیخ آذری فقیر که مدح اهل البیت علیهم السلام میگوید و کلام او در مقام بیان حقایق
و معارف از دعوی و رعونت عاریست باعتقاد جامی طامی و از آن سلسله بیرونست و ازینجاست که چون بزرگان صاحب انصاف از امثال
اینمقام استشمام عداوت جامی نسبت با اهل البیت علیهم السلام نموده اند همواره در مقام انکار او بوده اند تا آنکه قاضی میر حسین یزدی شافعی در هجو او
این قطعه فرموده شعر آن امام بحق ولی خدا اسد الله غالبش نامی دو کس او را بجان بیازردند یکی از ابلهی یک از خامی هر دو را نام عبدالرحمانست
این یکی ملجم آن دگر جامی و شیخ المحقق المرضی رضی الدین علی لالا قدس سره خواجه اهل حال و لالای عترت و آل بود و بالجمله چون عم خود شیخ سنائی
از دیار شهانی و محبان فدائی است لاجرم نقش نگین بلکه حرز یقین او این بیت اخلاص قرین بود شعر در بندگی تو آنکه یکتاست لالای علی علی اعلاست
قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش نور الله مرقده و شجره عند ذکر الشیخ و هو علی بن سعید الجوینی قدس الله سره کان اوحد الاولیاء فی زمانه
بکثرة المجاهدة و الریاضة و ترک الدنیا و زینتها سافر کثیرا و لاقی اجلاء و صحب مائة و ثلث عشر شیخا حتی وصل الی صحبة ابی الجناب نجم الدین الکبری المرشد
سخن قراین و توقی بها و صاحب نفحات آورده که از انصد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات او تا هفتصد و سیزده جزو
باقی بود و سفر هندوستان کرده بود و صحبت ابو الرضا رتن را دریافته و امانت رسول صلعم از او گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله از آن

تصحیح فرموده

شیخ رکن الدین

تصحیح فرموده و گفته که صحب الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله صلعم ابا الرضا رتن بن نصر رضی الله تعالی عنه فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله صلعم
و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذی نهاده و بخط مبارک خود بر آن کاغذ نوشته هذا المشط من امشاط رسول الله صلعم
وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله صلعم و هذه الخرقه وصلت من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف هم شیخ رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک
خود نوشته است و چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بود از حضرت رسول صلعم و هذه الرباعیة من انفاسه القدسیه منقول من خط
یده رباعیة ای هم جان نه هزار دل گرفتار تو هست هم جان بهزار دل خریدار تو هست اندر طلبت خواب بدیده قرار هر کس که در آرزوی دیدار تو است
توفی قدس الله روحه فی الثالث من ربیع الاول سنة اثنین و اربعین و ستمایه تنبیه پوشیده نماند که علمای اهل سنت و جماعت خصوصاً حشویه ارباب
حدیث ایشان مانند ذهبی که بخاسی نحس رواند و متعصب مردود بوده در ابو الرضای مذکور قدح موفور نموده اند تا آنکه ذهبی در کتاب میزان
ناستقیم خود غایة تعصب بکار برده و او را کذاب دجال شمرده و باعث اصلی ایشان برین قدح دو چیز است یکی آنکه ابو الرضا شیعی مذهب بوده
و اکثر احادیث مرویه او در فضایل اهل البیت علیهم السلام و مدح شیعه ایشانست دیگر آنکه معاصران او از اهل سنت درس حدیث را وسیله شان و
اعتبار و رجوع اهل روزگار ساخته بودند و بازار ایشان را کاسد و دکانداری که پیش داشتند فاسد میساخت چه هر گاه محدث صحابی پیدا
شود که بیک واسطه از حضرت پیغمبر صلعم روایت نماید ظاهر است که بمعاصران او که نقل حدیث بوسایط متعدده نمایند اهل روزگار رجوع کمتر نمایند
شعر لعمر ابیک ما نسب المعلی الی کرم و فی الدنیا کریم و لکن البلاد اذا اقشعرت و صوح نبتها رعی الهشیم سلطان المتالهین الشیخ امیر رکن الدین
علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس الله سره العزیز از ملوک سمنانست و بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان غازان انار الله برهانه سر بر
و در یکی از حروب که سلطان را با اعدا بود و برا جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه در بغداد بشیخ نور الدین عبدالرحمن
اسفراینی رسید و در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین بر آورد و گویند در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر بر آورده
و فیض ارشاد او بجائی رسید که جامع جمیع سلاسل متاخرین گردید و گوش زمانه مضمون این رباعی از زبان مبارک او شنید رباعیة هر
کو در مصطبه مسکن دارد بوئی ز من سوخته خرمن دارد هر جا که سیه گلیم و آشفته دلی است شاگرد من است و خرقه از من دارد و چون عمر وی
بهفتاد و هفت رسید شب جمعه دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمایه در برج احرار صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره شیخ جمال الدین
عبدالوهاب مدفون گشت خدمت شیخ را در ایام انتظام در سلک امرای سلطان غازان با مثل امیر چوبان سلدوز و امیر نوروز بضرورت آشنائی
واقع شده و چون این دو امیر از امرای سلطان غازان سنی بودند شیخ همیشه از صحبت ایشان گریزان بود و از تحف و هدایای ایشان امتناع مینمود در نفحات
مذکور است که روزی امیر چوبان پیش شیخ خرگوشی فرستاد و سلامی رسانید و نیازمندی نمود که این گوشت صید است بخورید که حلال باشد شیخ گفت
مرا درین حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان بود و من بزیارت مشهد مقدس رفته بودم شنید و با پنجاه سوار از عقب من بیامد
و گفت میخواهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روزی با وی مصاحبت افتاد دیگر روز آمد و دو خرگوش آورد و گفت خود زده ام بخورید
گفتم گوشت خرگوش است و هر کس زده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول حضرت امام جعفر صادق ع حرام است الی آخر القصه صاحب کتاب
احباب مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره العزیز که افضل مریدان سید المتالهین امیر سید علی همدانی است قدس سره العزیز که از او نقل
نموده که فرموده اند شیخ محمد اذکانی که شیخ حدیث بود در اثنای درس حدیث بمن گفت که چون در خدمت شیخ علاء الدوله سلوک را
بکمال رسانیدم مرا اجازه داده امر فرمودند که بوطن معاودت نمایم امتثالا للامر العالی بوطن رفتم و پدر من شیخ شرف الدین محمد بن احمد
اسفراینی وفات یافت پس بعضی از اصحاب و مریدان او گفتند که یکی از اصحاب را خلیفه میسازیم و بعضی گفتند که از شیخ شنیده ایم که میفرمود محمد
بعد از دنیا رفتن ما فرزند خود را در مقام خود دیدم بلکه مقام او را اعلی از مقام خود شناختم آنگاه بعض اهل گفتند که مراد بزرگان این طایفه از فرزند
فرزند معنویست پس اتفاق نموده مردی از اصفار را خلیفه پدر من ساختند و چون من با وجود آن تصریح که از پدر در شان خود شنیدم و این
مخالفت از اصحاب او دیدم بغایت آزرده گردیدم و از ایشان جدائی گزیدم پس جای نماز خود را بر دوش انداختم و عزیمت صوفی آباد
خدمت شیخ علاء الدوله را با خود مصمم ساختم و چون بخدمت شیخ رسیدم لطف بسیار درباره من فرمودند و از کیفیت مصاحبت من با اصحاب پدر
سؤال نمودند صورت خلاف از اصحاب پدر در استخلاف بعرض رسانیدم پس شیخ تبسم نموده گفت که اصحاب پدر با تو همان کردند که اصحاب پیغمبر
با علی بن ابیطالب ع از نصد و این کلام ابتدا و نقلا از این چهار بزرگوار و تقریر آن از روی اضطرار دلیل قطعی بر تشیع ایشان قایم میشود کما لا یخفی و شیخ
علاء الدوله قدس سره خود در رساله موسومه بموضح مقاصد المخلصین و مفضح عقاید المدعین که از مشاهیر رسایل او است آورده که امیر المؤمنین

خلیفه بحق پیغمبر صلعم بود و قلبه کان علی قلبه ولذلک قال ابی بکر لابی عبیدة الجراح حین بعث الیه لاستحضاره یا ابا عبیدة انی ابعثک الیوم الی
من هو فی مرتبه من فقدناه بالامس الی آخر مقالاته وقال عمر لولا علی لهلک عمر وکفی بتصدیق ما ندعی قول النبی صلعم انت منی بمنزلة هرون من موسی
ولکن لا نبی بعدی وقوله فی غدیر خم علی یا ایها الناس من المهاجرین والانصار من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وهذا حدیث اتفق
البخاری ومسلم علی صحته وآنچه شیخ درین رساله مذکور ساخته که امام ابن الامام محمد بن الحسن العسکری علیه وعلی آبائه الکرام در گذشته میتواند بود که از مقوله
غلط در کشف باشد چنانچه شیخ محیی الدین وبعضی از اکابرین طایفه را در دعوی مهدویت و خاتم الولایه بودن واقع شد یا غلط در تشخیص محمد بن العسکری
باشد چنانچه در نفحات تلویح و در حاشیه آن بتصریح مثل این تخطئه از ملا نظام الدین هروی در باب تشخیص خضر ع نسبت بجناب شیخ منقولست و
بالجمله چون رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بوده بصحبت داری خضر ع و مولانا نظام الدین از روی احوال خضر ع علوم میکرده همانا که احوال
بر وجهی نفرموده که مرضی مولانا مذکور نبوده وازین جهة با وگفت که این حال خضر ترکمانست نه حال خضر ترجمان یعنی حال خضر نامی است از ترکمن
نه حال خضری که واسطه میان حق و خلق وحاصل کلام آنکه بر قیاس تخطئه ملا نظام الدین میتوان گفت که آن محمد بن الحسن العسکری که شیخ را ادراک
او اطلاع حاصل شد محمد بن الحسن العسکری نیست که در عسکر سامره بغداد متولد شد بلکه محمد بن حسن دیگر بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مصر بوده
و خدمت شیخ تشخیص حال نفرموده الا آنکه آنچه درین رساله با و منسوبست معارض است با آنچه در فصل نبوات و ما انضاف الیها از رساله
بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته و فرموده که مهدی را علیه سلام الله وسلام جده خاتم النبیین از هر سه لطیفه یعنی جسلی و قلبی و حقی
نصیبی اکمل وحظی اوفر من حیث الاعتدال لا غالبا ولا مغلوبا بود کرد رحیاتست و غایب بسبب غیبت و تکمیل این صفاتست تا چنان
شود که در حد اوسط افتد و از افراط و تفریط ایمن گردد و بر حق ثابت شود و گر هنوز بوجود نیامده است بیشک بوجود خواهد آمد و بکمالی که
شان مصطفی است صلعم خواهد رسید و دعوت و شامل اهل عالم خواهد گشت و او قطب روزگار خود در مقام سلطنت خواهد بود و بعد از امیر
المؤمنین علی ع انتهی و بالجمله هر چند صدق شرطیه مستلزم صدق مقدم نیست اما احتمال دادن وجود و غیبت آنحضرت و تقدیم این
احتمال بر احتمال عدم ناظر در ترجیح اوست وکسی که بمرتبه آنچنان حکم جزم بوفات مهدی ع نموده باشد بدین اسلوب سوق کلام نمینماید کما لا یخفی علی
العارف باسالیب الکلام و بر تقدیر تسلیم میگوئیم انکار وجود محمد بن الحسن العسکری علیه السلام منافی تشیع شیخ نیست چه بعضی از طوایف شیعه حتی
جمعی از امامیه قایل بدوازده امام که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری است نیستند چه مناط تشیع بر اعتقاد داشتن است که بعد از پیغمبر صلعم خلیفه بحق بلا فصل امیر
المؤمنین علی بن ابیطالب ع است چنانچه در صدر کتاب مذکور شده و آنچه درین مقام از ذیات صاحب احباب و عبارت رساله شیخ تحریر یافته
صریحست درین باب و ما در مواضع این کتاب ذکر مطلق امامیه را منظور داشته ایم و مقصود بذکر امامیه اثنی عشریه نگذاشته ایم و علاوه منصوص سابقا
آنکه حضرت شیخ در فلاح میفرماید ان مروان الحمار اجهل من الحمار بشرایع الایمان وقد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الامارة لا قربة الی الله والی رسوله
ومن یذهب مذهبه و مذهب معویه و جروه یحشرون معهم ولا نصیب لهم من شفاعة النبی صلعم و هم در فلاح میفرماید ان المعویة
الباغی والمروان الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف رسول الله صلعم و جرو معویه و جحوش مروان کذلک و مخفی نماند که جرو سگ بچه را میگویند و چون
اسم معویه مشتق است از عوی الکلب و حضرت شیخ مسمی را از رکان جهنم رسیدند مناسبت اسمی و مسمی را مرعی داشته از و پسر او بسگ و سگ بچه
تعبیر نموده و همچنین چون مروان بن محمد که آخر ملوک و فراعنه بنی امیه بود بنابر نکته که در تواریخ مسطورست ملقب بحمار بود حضرت شیخ مروان
اول را که مروان بن الحکم است بنابر مجانست و ملابست او با این مروان حمار نامیده و از پسران وی بجحش که کره خر است تعبیر فرموده اگر چه جمیع این شجره ملعونه خر
و سگ و خوک و کافرند و این خود ظاهرست که هیچ سگ سنی تناول معویه این دشنام نمینماید بلکه او را امیر المؤمنین و خال المؤمنین میگویند
و بعضی از ایشان مروان مطرود و مردود را از صحابه کبار میشمارند و در لعن او نیز نزاع دارند و این رباعی را بعضی بخدمت شیخ قدس سره منسوب میسازند
رباعیه هر کو بره علی عمرانی شد ٭ چون خضر بسر چشمه حیوانی شد ٭ از وسوسه غارت شیطان وارست ٭ مانند علاء الدوله سمنانی شد ٭ و بعضی بخواجه کرمانی
رحمه الله که از جمله مشاهیر مؤمنان و مریدان شیخ بوده منسوب میسازند و بهر تقدیر مطلوبست الامیر الکبیر الموحد الربانی السید علی الهمدانی قدس
سره السنی نقد شاه همدان و صاحب عقیده همدان اند یعنی از آن همدانند که علی را همه دانند صاحب نفحات بنابر علو شان حضرت میر داشتن
او درمیان این طایفه و استناد جمیع متأخرین صوفیه از اهل خراسان و عراق و غیرهم بآن حضرت نتوانسته که از ذکر ایشان بالکلیه ساکت گردد بنا
بر عداوت دینی که با آن حضرت داشته بذکر اندکی از احوال و مقامات ایشان اقتصار نموده وگفته که او علی بن شهاب بن محمد الهمدانی است جامع
بوده میان علوم ظاهری و علوم باطنی و ویرا در علوم اهل باطن مصنفات مشهوره است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم

و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیر آن و وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی بود تا کسب حیثیت صاحب السر بن الاقطاب تقی الدین
علی دوستی کرد و چون شیخ تقی الدین از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت فرمان آنست
که در اقصای عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرده و صحبت هزار و چهار صد ولی را دریافت و چهار صد کس را در یک مجلس یافت سادس ذی
الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمایه نزدیک ولایة کنر و سواد فوت شد و از آنجا بختلان نقل کردند انتهی و مولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه
اوست در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسب شریفش برین وجه است که علی بن شهاب الدین بن محمد بن حسین الشهید علیهم السلام و
میفرموده اند که از جانب والده هفتده پشت بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و مرا خالی بود که او را سید علاء الدوله خواندندی و از اولیا بود
بحسن تربیت او مرا در صغر سن قرآن محفوظ گشت و در امور ولد خود التفات میکردم بدان سبب که حاکم همدان و منقبت بسلاطین و اعوان ایشان بود
و نیز فرموده اند که خدای تعالی مرا توفیق محبت و متابعت آل طه و یس کرامت نمود و رخصت موافقت غیر ایشان نفرمود قال صلی الله علیه و آله ان الله
عز و جل عرض حب علی و فاطمه و ذریتهما علی البریه فمن بادر منهم بالاجابة جعل منهم الرسل ومن اجاب بعد ذلک جعل منهم الشیعه ومن اجاب بعد ذلک
جعل منهم الاصفیا وان الله جمعهم فی الجنة قال صلعم من احب ان یحیی حیوتی و یموت موتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابیطالب و ذریته
الطاهرین ائمة الهدی و مصابیح الدجی من بعده فانهم لن یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلالة قال صلعم لما عرج بی الی السماء رأیت علی
باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله والحسن والحسین صفوة الله وفاطمة امة الله علی محبیهم رحمة الله وعلی مبغضیهم لعنة الله
وقال صلعم ان الله جعل لاخی علی بن ابیطالب فضایل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها لم تزل الملائکة یستغفرون له ما بقی لتلک
الکتابة رسم ومن استمع الی فضیلة من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر وقال صلی الله علیه وآله النظر الی علی بن ابیطالب عبادة
وذکره عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بحبه اهل بیتی وقال صلعم والذی نفسی بیده لا تزل قدم عبد یوم القیمة حتی یسئله عن حبنا اهل البیت
فقال عمر ما آیة حبکم من بعدکم فوضع یده الی راس علی بن ابیطالب وهو الی جانبه فقال حبی من بعدی حب هذا وقال صلعم اذا کان یوم القیمة تقعد
علی بن ابیطالب علی الفردوس وهو جبل قد علا علی الجنة وفوقه عرش رب العالمین ومن سفحه تنفجر انهار الجنة وتتفرق فی الجنان وهو جالس علی
کرسی من نور یجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد علی الصراط الا ومعه براءة بولایته وولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه
النار وقال صلعم لعلی تقاتل علی التاویل کما قاتلت علی التنزیل انتهی بعضی از احادیث که درین مقام بزبان استدلال آن خلاصه عترت و آل
مذکور گردیده و تفصیل آن با سایر مناقب و مقامات علیه او در کتاب خلاصة المناقب مسطورست واین رباعی نیز که مضمون آن بر طبق بعضی از
احادیث گذشته واقع شده از اشعار آن بزرگوارست رباعیه گر حب علی و آل بتولت نبود ٭ امید شفاعت از رسولت نبود ٭ گر طاعت حق
جمله بجا آری تو ٭ بی مهر علی هیچ قبولت نبود ٭ و در شرح قصیده میمیه فارضیه که موسوم بمشارب الاذواقست نزد تحقیق معنی این بیت ناظم
قدس سره که لها البدر کاس وهی شمس یدیرها ٭ هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم ٭ فرموده اند که شاید مراد ناظم این معانی اعیان خارجی بوده و شاید
که بدین عبارت حقایق نفسی خواهد و بر تقدیر اول مراد از بدر روح محمدی بود که مظهر آفتاب حدیثه و دعای حقیقت محبت است و مراد از هلال
علی باشد که ساقی کوثر شراب الجلال و موصل متعطشان فیافی آمال بورد زلال وصال اوست کما انا مدینة العلم وعلی بابها و چنانکه هلال غیر
بدر نیست بلکه جزوی از وست سید اولیا را با مهتر انبیا همین حکم است که خلقت انا وعلی من نور واحد علی منی وانا منه و از امتزاج احکام شرایع
مصطفوی و اعلام حقایق مرتضوی نجوم مشارب اذواق اعیان اولیا ظاهر شده و آنکه سید انبیا در حق مهتر اصفیا فرمود انا وانت ابوا هذه الامة
اشاره بدین معنی است زیرا که منبع اسرار معارف توحید و مطلع انوار معالم التحقیق اوست و حصول کمال درجات اسرار جمیع اهل کشف و شهود از
منبع هدایت او بوده و هست و خواهد بود کما انا المنذر وعلی الهادی وبک یا علی یهتدی المهتدون و چون این سر بر تو مکشوف شود بدانی که طوالع
انوار حقایق هر دلی مقتبس از مشکاة ولایة علی است و با وجود امام هادی متابعت غیری از کجا لایق است و در یکی از سه موضع متقارب از باب
چهارم کتاب ذخیرة الملوک گفته اند که چون ابوبکر را بخلافت نشاندند الی آخر الحکایة و در دیگر فرموده اند که چون عمر را بخلافت بنشاندند الی آخر
المقاله و در دیگری ذکر نموده اند که چون امیر المؤمنین علی بخلافت بنشست الی آخر الروایة و بر صاحب هوش وجه دلالت اسلوب کلام درین
سه مقام بر مقصد و مقام ربوبیت پوشیده نیست هر کرا هوشی است هر موی بر تن او گوشی است و از فواید انفاس قدسیه میر که در کتاب خلاصة
المناقب مذکورست آنست که چون ایشان خالی از غضب نبودند یکی از مریدان یا بعضی از اکابر زمان ایشان سؤال نمود که شما از کمل اهل طریقه اید
غضوب چرا باشید آنحضرت تبسم نموده جواب فرمودند که اگر ما را غضبی نباشد تا غضب ما رحمت بر مغضوب علیه زیرا که در اهل سلوک ما را

در هر دوشنبه بخدمت مصطفی صلوات الله علیه صحبت خاصه میبود و از غضب خود ملالتی در خاطر می آمد لاجرم حضرت مصطفی ص که ملول مشو که غضب
تو رحمت صاحب خلاصة المناقب آورده که در صحبت شریف آن حضرت محقق شده که غضب او سبب ترقی سالکان میبود و سر این سعادت نسبت
که آنحضرت مجلای جمال جلال ذات آمده بود و درین حدیث آن اشارتست که قال ص خیار امتی احداءها اذا غضبوا رجعوا و در کتاب ذخیره که از مولفات
آن حضرتست مذکورست که در بعضی اخبار آمده که کان رسول الله ص یغضب حتی تحمر عیناه و وجنتاه وکان یقول اللهم انا بشر اغضب کما یغضب البشر
فایما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها منی صلوة و هم در ذخیره آورده که امام محقق سابق جعفر صادق علیه وعلی آبائه السلم گفتند ان فیک
کل فضیلة الا انک متکبر قال لست بمتکبر ولکن کبریاء الحق قام منی مقام التکبر یعنی طایفه که اختلاف نفسانی را در مقام فنا در بازند و خاشاک هستی
در زاویهٔ نابوده اندازند هر آینه ایشان را بعد از تجرع مرارت فنا شربت بقا چشانند و در بارگاه لقا بعضی را لباس حلم و حیا پوشانند جمعی را خلعت
تعزز و کبریا مخصوص کردند پس چون در مقام صحو آثار آن صفات را در وجود عزیز ایشان بظهور رسانند عوام کالانعام آن آثار از ایشان تکبر دانسته انکار
محقق میکنند که آن تعزز بحق و تجلی سلطنت کبریای مطلق است که در آئینهٔ ابدان زکیه و اجسام طاهرهٔ ایشان بظهور میرسد نه آثار از خود مقداری و
نیاز در قبول خلق آزاری نه در ظهور صفات اختیاری و از انفاس قدسیهٔ آن حضرتست فقرهٔ چند که بر سبیل مناجات یا قاضی الحاجات اول
رسالهٔ اورادت و ورد گردیده ای مرهم جراحت هر دل ریشی وای مونس راحت هر درویشی ای کرمت دستگیر هر بیچاره وای رحمتت پای مرد هر
آواره وای خوان لطف غیرتت بصائر قدسیان را از ملاحظهٔ جمال تو بر دوخته وای عواطف رأفتت هزاران شمع صفا در گوشهٔ دل هر شکسته بر
افروخته ای آثار نفحات لطفت سرمایهٔ هر فتوحی وای نسمات فضلت راحت جان هر مجروحی ای نسیم وصالت امیدگاه سوختگان آتش فراق
وای زلال دریای فضالت حیات بخش سوختگان بادیهٔ اشتیاق ای سوابق الطاف عنایتت دستگیر هر بی قدری وای لطایف عفو بنعایت
عذر پذیر هر بی عذری صاحب خلاصة المناقب آورده که حضرت میر فرموده اند که خازنان قضا چون سفرهٔ عطا باز کردند لایق هر واردی نوالی
از آن نثار کردند خرقانی که بقای آن بقای خدمت همدانی گنجی یافت که از افهام و عقول مرتبت ظهور سطوت جلال حاجب کما خرقانی شد
و نور لطایف جلال و جمال حاجب کسر همدانی شد و ایضا میفرموده اند نه تنها در زمین درویش است بلکه هر که در زمین درویش است در آسمان
نیز درویش است بلکه میر از همه چیز درویش است و ایضا در حال غیرت فرموده اند که علاء الدین حصاری اگرچه خاطر صافی کرده است اما هنوز
از خود بیرون نیامده است بلکه در دید لطفلان محتاجست صاحب خلاصه میگوید که تقریر این نوع کلمات از اهل الله بطریق کبر و عجب نباشد بلکه
حامل برین نوع کلمات غلبهٔ حالی و ظهور غیرتی و رعایة منزلتی و تحدیث نعمتی و تائید عقیدتی باشد چنانکه حضرت مصطفی ص فرموده انا سید ولد
آدم ولا فخر و کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و قال ان الله تعالی اذا انعم الی عبد احب ان یری آثار نعمته علیه و قال الله تعالی واما بنعمة
ربک فحدث مثنوی در دل خود گفتم ای بسیار گوی چند گوئی تن زن و اسرار جوی گفت غرق آتشم علیم مکن می بسوزم گر نمیگویم سخن صاحب
خلاصه آورده که آنحضرت میفرموده اند که بسی ابتلا بما رسید در سفر و حضر بعضی از آن ابتلا بسبب علما و فقها رسید و بعضی بسبب ملوک و امرا و
بعضی شاید که بسبب شر و نفس ما باشد و آن بلاها از حضرت حق تعالی بر ما محض عطا بود اگرچه بصورت بلا نمود کما قال علیه السلام البلاء موکل
علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل فتنهٔ علما اگرچه بسیار است اما یکی از آن فتنها آن بود که وقتی بنا بر حسد مرا زهر دادند و حق تعالی از
از بلاک نگاهداشت و لیکن اثر آن در تن باقیست در سالی یکبار ورم پیدا میشود و زرداب میرود و آن خشک میشود و فتنهٔ ملوک و امرا نیز اگر
بسیار است اما یکی از آن این بود که در بعضی دیار رسیدم و سلطان آن دیار طالب صحبت آمد و باکرام و اعظام تمام بنزدیک خود طلب
نمود و من اجابت نکردم و آن سلطان را غضب آمد فرمود تا اسبی از مس ساختند و آنرا بر آتش نهادند تا مس آتش گشت و تهدید فرستاد که اگر
بصحبت سلطان نیاید و الا بر آن اسب آتش سوار سازند و همچنین تا چهل روز اسب را گرم میساختند و باز خنک میشد و با وجود تهدید
و وعید من بصحبت سلطان نرفتم و بعد از چهل روز آن سلطان بصحبت من آمد و با دب تمام قیام نموده عذرخواهی بعضی ساخت و صاحب
خلاصه آورده که اما ابتلای شدید و بلای مدید آن بود که در دیار ماوراء النهر آن جناب سید بجدی که آن سبب جلای وطن ورزید و عنان
براق بیاد تماشای بحر کشید حضرت دوازده ساله بودند که بسلوک طریق حق توجه نموده اند و در سن هفتاد و سه سال از دار فنا بدار بقا رحلت فرموده
پس مدت توجه آن جناب بحضرت رب الارباب شصت و یکسال بوده باشد و چون بنا بر وصیت جنازهٔ مبارکش را بختلان محل وفات
نقل فرمودند بنا بر بعد مسافت و گرمی هوا مردم را گمان آن بود که بوی کند و چون تابوت را برداشتند تا مقصد بوی مشک بید باغ حاملان را
طیب الله مرقده غوث المتاخرین و سید العارفین سید محمد نوربخش نور الله مرقده کوکبی درخشنده بود و نوربخش دیدهٔ مراقبان ملهمات غیبی

فروغ افزای

و فروغ افزای بصیرت ارصدان مراصد واردات لاریبی در لباس سیاه که سنت مشایخ ولایه دستگاه بوده مضمون النور فی السواد را برهان
تجلیات را که در ظلمات نهانست عنوان انوار کمال عرفان و اتباع همت و علو شان از وجنات حال و مقال او از غایت ظهور چون لمعات نور بر
شاهق طور مستغنی از بیان و درین سطور است ع ماهتاب چه حاجت شب تجلی را ؛ نسب شریفش بهفده واسطه بحضرت امام موسی کاظم میرسد
مولد پدرش محمد بن عبدالله قطیف و مولد جدش لحسا است لهذا در بعضی غزلها الحسوی تخلص مینماید و در بعضی نوربخش پدران ایشان همیشه
اختصاص داشته اند با آنکه در میانهٔ ایشان شخصی از اهل حال بوده مجذوب بوده سالک و پدرش ترک وطن کرده طریق تجرد و انقطاع پیش
گرفت و بعزم زیارت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیهم السلام بخراسان توجه فرمود و بعد از ادراک شرف آستان بوسی آن روضه
متبرکه در قصبهٔ قاین توطن و تاهل اختیار نمود و حضرت میر نور الله مرقده در شهور سنهٔ خمس و تسعین در قاین متولد شده اند و در سن هفت
سالگی قرآن را حفظ نموده اند و در اندک فرصتی در جمیع علوم متبحر گشتند و حضرت میر مرید خواجه اسحق ختلانی است که مرید سید علی همدانی بوده و
خواجه بموجب خوابی که دیده بود حضرت میر را ملقب بنوربخش نموده القصه چون بنا بر قابلیت و استعداد ذاتی کار میر باندک روزی در فقر
و سلوک تمام شد خدمت خواجه اسحق خرقهٔ آخرین سید علی همدانی را باو حواله کرد و بدست خود پوشانید و بر مسند ارشاد نشاندند و امور خانقاه
و جمیع سالکان را باو تفویض کرد و این مثل بر ملا گفت که ما آرد بیختیم و آرد بیز را آویختیم و فرمودند که هر کرا داعیهٔ سلوک است بخدمت میر رجوع نماید که
اگرچه بظاهر مرید ماست اما در حقیقه پیر ماست و حضرت میر در بعضی از اشعار خود باین معنی اشارت کرده و فرموده شعر پیرم و مرید خواجه اسحق ...
شیخ شهید و قطب آفاق محمد بن حاجی محمد سمرقندی که از مریدان حضرت میر بوده در تذکرهٔ بیان احوال و مقامات آنحضرت نوشته که چون خواجه
اسحق از روی کشف صحت سیادت و علو مرتبهٔ میر ظاهر شد دست بیعت باو داد و گفتند بیعة میکنیم با فرزند حضرت مصطفی محمد نوربخش و این آیة خواند
که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا
عظیما دیگر این گفت که سر بیازیم و رو برگردانیم و ظاهر این بیت نیز در آن وقت از مطلع خاطر انوار ایشان سر زده که شعر غلام آن بخیان عشقم
که از وی بوی خون آید معاذ الله که این سودا مرا از سر برون آید و از مریدان شیخ در آنروز دوازده کس بیعت کردند و گفتند که امروز بدین عدد
شریف اکتفا میکنیم آنگاه خواجه از خانقاه بیرون آمدند و با باقی اصحاب و مریدان گفتند ما بیعت کردیم شما چه میکنید گفتند هر چه حضرت خواجه
اشارت فرماید آخر همه بیعت کردند مگر سید عبدالله مشهدی که یکی از اصحاب خواجه بود و حاضر نبود پس عزیمت خروج کردند و نوربخش
گفت حالیا استعداد این کار چنانکه میباید نیست و با پادشاهی مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است بی استعداد تمام
مقاومت نمیتوان کرد چون محقق شد که این امر از مقدرات الهی است آخر چنانکه مناسب باشد بظهور خواهد آمد خدمت خواجه راضی نشد و
گفت این زمان وقتست از خروج انبیا یاد باید آورد که ایشان را در وقت خروج هیچ استعداد ظاهر نبود القصه در جمعهٔ چهاردهم سنه ست و عشرین و
ثمانمائه بکوه تیری که از قلاع ولایة ختلانست رفتند و خلق را دعوت کردند و چون خبر بیعت کردن خواجه با میر نوربخش بسید عبدالله مشهدی
رسید مگر پرسید که خواجه با و بیعت کرد آنکس گفت آری بیعت کرد و گفت اگر خواجه با و بیعت کرد ما از او برگشتیم خواجه در کوه تیری همان
لحظه از گفتار سید عبدالله واقف شد و گفت درویشان مرتد شد و این زمان خود را در صدد ارشاد میدارد و بیعت شکست و باطل است آخر
بعضی از مفسدان سلطان بایزید را که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آن دیار بود از داعیهٔ خواجه و میر واقف ساختند و او پیش از آنکه خواجه و
میر جمع شوند بر سر ایشان برد و ایشان را با جمعی از اعیان گرفته بجانب هرات روانه کردند و صورة حال بمیرزا شاهرخ عرضه داشت کردند
و چون خبر بمیرزا رسید حکم کرد که خواجه و برادر او و جناب میر را همانجا بقتل آورند چنین گویند که همان لحظه میرزا را مرتبه درد شکم پیدا شد که
مولانا حکیم الدین که از مقربان او بود و در علم طب نظیر نداشت از معالجه عاجز مانده بود و او در این اثنا بعرض رسانید که سیدی چنین که
در عالم مثل خود ندارد و در زهد و تقوی و علم و ریاضت کمالات صوری و معنوی حکم بکشتن او کرده اید این درد شما از آن حکم است
فی الحال ایلچیان فرستاده که میر نوربخش را مقید بهرات آرند و باقی را آنجا فانی سازند و مقارن این حال درد شکم میرزا تسکین یافت
فیما جمع اصل شد و چون قاصد بلخ رسید خواجه و میر و رفقای ایشان را از آن طرف بلخ رسانیده بودند همانجا خواجه و برادر او را شهید کردند
و میر نوربخش را مقید بهرات آوردند و چون از او کیفیت حال پرسیدند گفت قصد بکسی هیچ مسلمانی نکرده ایم و تیری بر روی کسی
نینداخته ایم و با وجود ظهور این معنی مقید بحصار اختیار الدین فرستادند و مدت هیجده روز در چاه آن حصار بود و بعد از هیجده روز
از چاهش بیرون آوردند و همچنان مقید بشیراز روانه کردند و از متعلقان خود جمعی را براو گماشتند که تا بسرحد ملک خود برسانند چون از

شیراز گذرانیدند به بهبهان که از مضافات خوزستانست و در آنجا مدتی شتند و بعد از مدتی والی شیراز ابراهیم سلطان بحکم پدر دست از پای او
برداشتند و گذارند که بهر کجا خواهد برود حضرت میر از آنجا بطرف شوشتر و بصره روانه شدند و از بصره بحله رفتند و در مزار امیر وظایف و
خدمتکاری بجا آوردند و از آنجا ببغداد و بزیارت مشاهد متبرکه توجه نمودند و پس از آن بکردستان رفتند و بختیاری مدتی در آن جماعت طریقه
محبت و خدمتکاری بجا آورده از تبعیت و انابت درآمدند امرا و اکابر آنجا طریق انقیاد و اطاعت مرعی گرفتند و مدتی سکه بنام او زدند و خطبه بنام
او خواندند دیگر از آنجا بگیلان آمدند و باز از آنجا بکردستان معاودت نمودند و در این وقت میرزا شاهرخ در آذربایجان بود چون خبر حضرت
میر بکردستان شنید با امرای آنحدود نوشت که میر جابر و توابع او را دستبند کرده باردوی میرزا رسانند و امرا حضرت را گرفته
باردوی میرزا شاهرخ بردند و میرزا بمجلس طلبیده با او عتاب و تهدید بلیغ نمود و چون حضرت میر منکشف شد که قتل میرود
بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین تنها فرار نموده شب در کوه پنهان شدند و مدتی بودند آخر
الامر از آنجا بخلخال آمد و والی آنجا او را گرفته باردوی میرزا شاهرخ فرستاد میرزا او را در چاه کرد و بعد از پنجاه و سه روز از حبس برون
آوردند و مقید بهرات بردند و چون بهرات رسیدند میرزا شاهرخ حضرت میر را فرمود که بر منبر رفته از دعوی خلافت تبرا نماید
کرد و در آن مبالغه بسیار کردند حضرت میر همچنان مقید بر منبر رفته گفتند که و آخر کار گفتند ربنا ظلمنا انفسنا و ان
لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و فاتحه خواندند و فرود آمدند پس از آن در جمادی الاول سنه ایشان را ببلخ بردند
و تکلم کردند که درس علوم رسمی گویند و کثرت تجرد راه ندهند و دستار سیاه نه بندند مدتی چنان بود میرزا شاهرخ را متوهم شده
رمضان حکم کرد که او را به تبریز برند تا والی آنجا او را بروم رساند چون به تبریز رسید از آنجا مکتوبی بهرات فرستاد و در آن مکتوب بود که تا باینجا رسیدیم
صد هزار مرد نیازمند مشتاق صحبت رسیده یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون از آنجا بند از پای و برداشتند
و چون بطرف روم رفتن را اشارت و رخصت غیبی نبود بطرف شروان رفتند و از آنجا بگیلان و در آنجا مدتی بجمعیت و صفا بعبادت حق
مشغول شدند و مترصد اشارت غیبی میبودند تا اینجا ملخص الخبریست که در تذکره میر سمرقندی مذکور است و چنین از بعضی ثقات شنیده
شد که حضرت میر بعد از فوت شاهرخ میرزا بولایت ری شهریار تشریف قدوم میمنت آثار ارزانی داشتند و در آنجا توطن اختیار نموده قریه
سولقانی نام را احداث فرمودند و در آنجا بعبادت و ارشاد اشتغال مینمودند در تاریخ سنه تسع و ثمانین بروضه رضوان خرامیدند در باغی
که از مستحدثات ایشان در آن قریه بود مدفون گردیدند و بعضی از فضلا تاریخ وفات و ایام حیات او را برین وجه بنظم آورده اند شعر آفتاب
اوج دانش نور چشم اهل دید نور بخش جسم و جان آن قهرمان ماه و طین سال عمرش بود هفتاد و سه و سال وفات هشتصد و شصت و نه
ماه بن ربیع الاولین چارده زان ماه رفته پنجشنبه چاشتگه در گذشت از عالم فانی همام العالمین مخفی نماند که جناب خواجه اسحق قدس
سره که در اصل سیدی نیز بود همیشه ترویج مذهب شیعه در خاطر عاطرش جلوه مینمود از استیلاء سلاطین اهل سنت خصوصا میرزا شاهرخ بغایت ملول
بود و چون خدمت سید محمد نوربخش بخدمت او رسید و آثار رشد و نجابت و انوار علم و همت و شجاعت در ناصیه همت میر دید از روی
درد دین و محبت خاندان سید المرسلین بر آن شد که بطریق بعضی از اکابران سلف که بر متغلبان عباسی و غیرهم خروج کردند او نیز وسیله
آغاز دکه عالم را از لوث وجود متغلبان زمان پاک سازد لاجرم جهت ترغیب سید محمد نوربخش را مهدی و امام نام نهاد و در مقام تدبیر ظهور
و بروز درآید و چون تقدیر الهی برخلاف آن تدبیر رفته بود آن کار بجائی نرسید و خدمت میر بدعوی مهدویت و امثال آن که بنابر مصلحت
وقت مذکور شده بود متهم گردید و لهذا چنانچه مشهور است اگر کسی از مریدان حضرت میر منقوله ای حاوی چیزی که مینموده خدمت شاه قاسم هم
در حضور میر بسیار توبیخ میفرموده و میگفته که شما میر را بدنام میسازید و بالجمله تشیع خدمت خواجه و حضرت میر و سلسله رفیعه ایشان الی یومنا هذا
اظهر من الشمس و ابین من الامس است بلکه در صدد این مجلس و ما بعد آن سخنان بسیار شما از او بکار برگوییم و تزکیه عقیده بعضی از اکابر را
از تصریحات حضرت میر سند آورده ایم و از بعضی ثقات شنیده ایم که حضرت میر در دار المومنین حله بخدمت شیخ اجل احمد بن فهد الحلی که در زمان
خود از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه بوده رسیده و در حوزه درس ایشان مدتی بقراءت فقه و حدیث اشتغال ورزیده و در رساله عقیده
که باو منسوبست آورده که و الجهاد یعنی الاکبر و الاکبر فلا بد فی کل منهما من امام ذکر حر بالغ عاقل مسلم عادل عالم شجاع سخی تقی قرشی بل
هاشمی بل علوی بل فاطمی فللجهاد الاصغر یکفی هذا القدر فی صفات الامام و للجهاد الاکبر ینبغی ان یکون الامام ولیا کاملا فی مقامات الولایة
من الاطوار السبعة القلبیة و الانوار المتنوعة الغیبیة و المکاشفات و المشاهدات الی آخره و در مبحث کتاب مذکور گفته که و اما النکاح المتعة فهو

نکاح موقت

نکاح موقت بمهر خاصه صحیح سایغ شایع فی دین الاسلام و لا خلاف لاحد فی تحقیقه فی زمان رسول الله صلعم و هو قبض و لم یغیر و من قال الغیر کان
بالاجماع فقد خطا لان کثیرا من اکابر الامة اثبتوه و لا اجماع حقیقة مما کان بریا من الخلاف اذ الحکم حاکم ذو شوکة بامر و لم یقدر احد علی خلافه خوفا من القتل
او العزل لم یکن اجماعا و انا مامور برفع البدع عن الشریعة المحمدیة و احیاء ما فی زمانه و در مبحث فرایض گفته که العول لم یکن فی الکتاب و السنة بل یدخل
النقص علی الاختین و من الزوج و در بعضی از مکاتیب خود که بمولانا حسن نام نوشته از روی تعریض بسید عبدالله مشهدی فرموده که کسی از

شاه قاسم فیض بخش

اولاد علی و منسوب بامام حسن و امام حسین و صبر بخاطر نقیه امیر المومنین علیه السلام متروک کرده باشد و طریق امیر الفاسقین معویه و یزید علیهما اللعنة مسلوک
دارد امور کلی دنیا در چنین حال از چنان کس لایق حال مردم حقانی نیست عاقبت محمود بحق کمل اولیائه من الاقطاب و الافراد و الله اعلم بالصواب
سید عارف زاهد شاه قاسم فیض بخش قدس سره خلف اصدق سید محمد نوربخش و خلیفه ارجمند اوست بحلیه علم و زهد و تقوی متحلی بود و جمیع
و شریف آن روزگار استمداد همت از باطن فیض بخش او مینمودند مشهور است که سلطان حسین میرزا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه
قاسم را از سلطان یعقوب که از ولای عراق بود نمود که شاید ببرکت قدوم و دم حضرت میر مرضی که او را در آن ولا طاری شده بود شفا یابد و جهة
تحصیل رخصت شاه قصبه سمنان را که از نفایس قصبات خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا

میرزا

رسید و ببرکت قدوم وی از آن مرض خلاص گردید او را بکمال حرمت و اراداتی عظیم بخدمت شاه بهم رسید تا آنکه قصبه بابانک را بسیورغال تعیین
نمودند همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه میفرمودند و چون مشایخ و علماء و متصوفه اهل سنت و جماعت مانند شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی
مشاهده آن امور نمودند عرق حسد و حمیت جاهلیه ایشان بحرکت درآمد از روی عداوت دینی در آن مقام شدند که وسیله انگیزند و آبروی آن
حضرت را بر خاک مذلت ریزند بنابرین از خدمت میرزا التماس نمودند که چون خدمت شاه قاسم باین ولایت تشریف آورده اند میخواهیم که خاص و
عام از برکات انفاس قدسیه ایشان مستفیض گردند و روز جمعه بر منبر رفته موعظه فرماید که همگی از موائد فواید ایشان استفاده نمایند و غرض
ایشان آن بود که چون شاه قاسم در علوم رسمی دستگاه ندارد در مجلس وعظ او را مواخذه نمایند و سوالات مشکله در میان اندازند تا شاید
عجز او را ظاهر سازند و چون سلطان حسین میرزا از تدبیر ایشان بیخبر بود التماس آن معنی از حضرت شاه نمود و شاه نیز قبول فرمود القصه چون روز

فضیلت

جمعه درآمد حضرت شاه حسب الموعود بر سر منبر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی و آل و الا تبار جاهی شروع در بیان لا اله الا
الله نمود رئیس المعاندین عبدالرحمن جامی فرصت یافته خواست که اشکال مشهور را که در آن کلمه طیبه واقع است القا نماید لاجرم متوجه جانب
شاه شده گفت که در کلمه لا اله بحثی دارم میخواهم که بر شما عرض نمایم خدمت شاه را از جانب حضرت شاه ولایت ابدا نموده در بدیهه گفت که ما در
عراق میشنیدیم که تو در کلمه علی ولی الله بحث و نزاع داری آخر تو هم در کلمه لا اله الا الله بحث داشته ای از استماع آن کلام لطافت نظام حاضران
بر جامی خندیدند و حضرت میر فاتحه خوانده مجلس وعظ بهمان منتهی ساختند و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که شاه قاسم در زمان فرخنده
نشان خاقان مغفور سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان تشریف آورده آن پادشاه عالیشان در تکریم و تعظیم خدام ذوی الاحترامش مبالغه
فرمودند و میرزا کیچیک دست اراده در دامن متابعتش زده همواره از باطن سیادت میامنش اقتباس انوار سعادت مینمودند و بعد از
آنکه میرزا کیچیک داعی حق را لبیک اجابت گفته وفات یافت شاه بر وفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق شتافت و
و در ولایت ری متمکن گشته پرتو لطف و احسانش بر وجنات ساکنان آن حدود تافت و چون شاه دین پناه لوای کشورگشائی برافراخت آن
جناب را که پیوسته مشغول مراحم بیدریغ گردانیده از سایر سادات عالم بمزید اکرام و انعام مستثنی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در دولت ابد الا

الشیخ شمس الدین محمد

در کمال فراغ بال اوقات خجسته ساعات میگذرانید تا در شهور سنه نهصد و هشتاد و یک ندای یا ایتها النفس المطمئنة را بگوش هوش شنید
و متوجه ریاض قدس گردید الشیخ الفاضل الموحد الکامل شمس الدین محمد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی قدس سره اعظم
و افضل و اکمل خلفای حضرت سید محمد نوربخش است که جمیع سلسله نوربخشیه بلکه تمام سلسله علیه همدانیه بلکه کافه سلاسل صوفیه بوجود او
افتخار میکنند در شرح بعضی از ابیات گلشن راز ذکر سلسله شریفه خود نموده و گفته که چون هر گز دایره وجود کامل و هادی زمانه است
سلسله او منجر شد ذکر سلسلة الذهب نمودن که چون نزد سر خ از همه عشها پاکست و این فقیر حقیر بمحض عنایت و هدایت الهی دست اعتصام
در او زده باعلی مراتب کمال که لایق استعداد خود بوده رسیده است مناسب نمود تذکرة الاولیا باشد بدانکه این فقیر محمد بن یحیی بن علی جیلانی لاهیجی
مرید حضرت سید محمد نوربخشم و آن حضرت مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است و آن حضرت مرید شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفراینی است
و آن حضرت مرید شیخ احمد ذاکر جورفانی است و آنحضرت مرید شیخ علی بن لالا است و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کبری است و آنحضرت مرید شیخ عمار

باسر بدلیست و آنحضرت مرید شیخ ابو النجیب سهروردیست و آن حضرت مرید شیخ احمد غزالی است و آنحضرت مرید شیخ ابوبکر نساج است و آنحضرت مرید
شیخ ابوالقاسم گرگانی است و آن حضرت مرید شیخ عثمان مغربیست و آنحضرت مرید شیخ ابوعلی کاتب است و آنحضرت مرید شیخ ابوعلی رودباریست و آن
حضرت مرید شیخ جنید بغدادی است و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی است و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخی است و آن حضرت مرید حضرت
امام علی بن موسی الرضاست و آنحضرت مرید حضرت امام موسی کاظم است و آنحضرت مرید حضرت امام جعفر صادق است و آن حضرت مرید
حضرت امام محمد باقر است و آن حضرت مرید حضرت امام زین العابدین است و آن حضرت مرید حضرت امام حسین شهید است و آنحضرت مرید امام الاولیاء
علی مرتضی است و آنحضرت مرید حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی است صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین بتواتر رسیده که حضرت سید سند میر
صدرالدین شیرازی و علامه دوانی در بعضی از مقامات رکاب ولایت انتساب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوار ساخته اند و از بعضی ثقات شنیده شد که
هرگاه خدمت علامه دوانی بزیارت جناب شیخ میرفته چون نعلین شیخ را بر آستان خانه میدید دل آنها را برداشته بچشم و روی خود میمالید و بعد از آن
متوجه سلام شیخ میگردید و با آن جناب طریقه صحبت میورزید و قاضی میر حسین یزدی در بعضی کتابات که بخدمت شیخ نوشته تعریف و ارادت وجه
ادا نموده که حضرت ارشاد پناه آئینه صفات الله گوهر درج ولایة اختر برج هدایت واقف حقایق ناسوت عارف دقایق لاهوت صاحب فناء
الفناء صاحب لواء البقاء مسافر مراحل جبروت مجاور منازل ملکوت و ملا ابنائی که ملای شاعران و شاعر ملایان بود در مدح شیخ این قصیده لطیف
در سلک نظم کشیده قصیده ای آنکه نهاده بر عیان داد و دین ؛ بر خشت آستان تو آئینه یقین ؛ بر مسند اقتدار تو اقطاب راهبر ؛ با خیمه جلال
تو اوتاد همنشین ؛ غوث زمانه شیخ محمد که ذات او ؛ همچون محمد آمده برهان امین ؛ تا دیده ام چو مردم چشمت سیاه پوش ؛ النور فی السواد یقین شد مرا یقین
الکوه محال و شب نور آفتاب ؛ در خلعت سیاه بیا کو ترا ببین ؛ بنهد نشان ز ملک ولایة جز آنکه او ؛ شد در ارادت تو سیه پوش چون نگین ؛

خصمت چو ناوه ارچه کند جامه سفید ؛ کامد سیاه دل ز خطا همچو مشک چین ؛ قصر جهان ز حوزه علم تو با صدا ؛ گوش فلک ز حلقه ذکر تو پر طنین
تصدیق منطق تو بجدی معین است ؛ گر قول او حقایق شهاست مستبین ؛ نطقت مغربی که بود قول شارحش ؛ قولت قضیه که بود صدق الیقین
ماه مسافر از سر خوان تو توشه خواه ؛ در خرمن عطای تو خورشید خوشه چین ؛ مگر نشد ز شکر نطق تو کامجوی ؛ تلخ است در مذاق جعل طعم انگبین
گردون برای ذره تسبیحت از نجوم ؛ در رشته شهاب کشد گوهر ثمین ؛ پیش رخ تو سجده بوجهی بود که هست ؛ در روی ظهور جبهه مجموع عابدین
سلطان توئی که مملکت فقرت مسخر است ؛ خاقان توئی که ملک تو گردد ملک دین ؛ روز سفید چهره تراچاکر و مطیع ؛ شام سیاه چرده ترا هندوی کمین
بر فصل و کون زنی پشت دست را ؛ کاهی که بر سماع بر افشانی آستین ؛ شعر تو در لباس خطش آنکه دید گفت ؛ الحیات بین که بظلمت شده قرین
خلد است خانقاه که ز جا جنتش بخلق ؛ ان شاء اذخلوا بسلام آمنین ؛ شد طرفه تر ز خلد برین خانقاه تو ؛ وین طرفه تر که خلد برین هست هم زمین
رضوان برای رفتن خاک در کهت ؛ جاروب بسته است ز مژگان حور عین ؛ در بوته گداز مریدان که بوده اند ؛ در آتش مجاهده ایام اربعین
زر ساختی همی بنظر مس قلبشان ؛ اینک دلیل روشنشان زردی جبین ؛ وین برده ام ز شعر تو یک مصرع آدم ؛ در حسب حال خود من شرمنده حزین
زین شعر گفتنم نبود این و آن غرض ؛ من بنده مطلق ام نه مقید بآن و این ؛ خواهم که لاله وار برآرم از این دیار ؛ زیرا که هست در جگرم داغ آتشین
کار من او فتاده بجمعی که از خری ؛ شعر از شعیر فهم نکردند و دین ز تین ؛ فریاد زین سبع صفتان کلب خر ؛ بر میکنند همچو سگ از گربه پوستین
باید بچشمشان بجز از عیب مردمان ؛ یارب که کنده باد ز چشم عیب بین ؛ از کاینات هیچ ندانسته غیر خود ؛ وانکه بیا بتفرقه ناکرده از زمین
بود از دم فرشته ملول ملک خویش ؛ اکنون بیو بود که اسیرم ستر از این ؛ تحدید فوق تا که کند سطح آسمان ؛ تخفیف ثقل تا شده زمر که زمین
بادا باختیار تو موقوف سیر آن ؛ بادا باقتدار تو قایم ثبات این ؛ چندان شمار سبحه عمرت کند رود کار ؛ در رشته شهور کشد مهره سنین

از جمله تصانیف شرح کتاب گلشن راز بر علو شان و سمو مکان او شاهدی در عدالت ممتاز است و با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میر حسین
یزدی و شاه داعی الدین داعی شرح بر آن نوشته اند اما شرح جناب شیخ را بر آنها ترجیح بغایة ظاهر است در وقتی که جناب شیخ باتمام آن شرح موفق
شد نسخه را نزد ملا جامی بهرات فرستاده بود و ملا جامی این رباعی را در صدر جواب کتابه نوشته بخدمت شیخ ارسال نمود رباعیه ای فقر نور بخش از
نیاز خرم ز بهار خاطرت گلشن راز ؛ یکره نظری برس قلیم انداز ؛ شاید که برم ره بحقیقت ز مجاز ؛ و مشهور که چون حضرت شاه اسمعیل انار
الله برهانه بتسخیر ولایة فارس و شیراز نمودند قصد زیارة جناب شیخ فرمودند و بعد از ملاقات از جناب شیخ سوال نمودند که چرا لباس سیاه اختیار
نموده اید شیخ فرمودند که جهة تعزیه حضرت امام حسین ع حضرت شاه فرمودند که تعزیه ایشان قرار یافته که در سالی ده روز بیش نیست شیخ گفت
مردم غلط کرده اند تعزیه آنحضرت تا دامن قیامت باقیست و از شیخ ابوالقاسم بصیر بره حضرت شیخ منقول است حضرت شیخ چون بر حسب طواف

حضرت

تو

امام بود

امام بود لاجرم هرگاه حنفی مذهبی در سلک مریدان و مرضیان او در می آمد و در افتحی وی نمیداد شیخ بااو میگفتند که مذهب شافعی اختیار باید
کرد تا ترا فتوحات حاصل شود و چون از مذهب حنفی بمذهب شافعی انتقال مینمود و در آنحالت نیز ریاضت و فایده نمیدید او را از مذهب
شافعی بمذهب شیعه انتقال میفرمود و با او میگفت که جماعتی از درویشان که در سلوک کمال یافته اند از این قبیل اند و بنابر مصلحت حال ما ترا
بیکبار از مذهبی که داشتی باین مذهب انتقال نفرمودیم و قوی دلایل ایمان شیخ بزرگوار نزد این خاکسار آنست که جد بزرگوارم نور الله
مرقده در دار الملک شیراز با او صحبت داشته و او را از اهل ایمان میدانسته و از کتابهائی که میان ایشان جاری گشته حقیقة حال شیخ نیز ظاهر میگ
دارد و در مقام شرح این بیت از گلشن راز که گفته شعر ز هر سایه که اول گشت حاصل ؛ در آخر شد یکی دیگر مقابل اظهار مولات شاه ولایة بر وجه
اکمل نموده و گفته یعنی چنانچه از سیر و دور خورشید حقیقة حضرت رسالت در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق نبوت از هر نقطه
سایه و تعین کاملی ظهور یافته بود تا بزمان آنحضرت که وقت استوا بود رسید و سایه پنهان شد و چون آن خورشید از سمت استوا در گذشت و روی
بجانب انحطاط در مقابل شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام تعین و تشخصی از اولیا واقع تواند بود چه در دایره در مقابل و محاذی هر نقطه
از نقاط غربی البته میباشد مثال آنکه نسبت با زمنه حضرت رسالت محمدی ص درجات نبوت که بمثابه مشرق تصویر نموده شد هیچ نبی
مرسل از حضرت عیسی ع اقرب نیست که انی اولی الناس بعیسی بن مریم فانه لیس بینی و بینه نبی یعنی نبی که داعی خلق بحق باشد که غایت
از نبی مرسل است و از جانب مغرب که جانب طرف ولایة تصور نموده شد بعید ظهور سر ولایة علی مرتضی گشت و حضرت رسالت ص
فرمود که ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن و ایضا انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی تأویل القرآن و ایضا قال ص لابی بکر
کفی و کف علی سواء فی العدل و ایضا انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب و ایضا انا و علی من شجرة واحدة و الناس
من اشجار شتی و ایضا قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة و الناس جزء واحدا و ایضا اوحی الی من احبنی و صیک بولا
علی بن ابیطالب فمن تولاه فقد تولانی و من تولانی فقد تولی الله و ایضا لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء
فاوحی الله تعالی الی سلهم یا محمد بماذا بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی بن ابیطالب
و دلیل بر آنکه علی ع مبداء سر ولایتست آنست که سلسله جمیع کملان اولیاء الله بعلی بن ابیطالب ع میرسد و از او بحضرت رسالت ص اتصال
می یابد شعر داری ص لاهوی سلوک طریق حق ؛ باید قدم نهی بره شاه لافتی ؛ شاهی که از بلندی قدرش خبر دهد ؛ ایزد بهل اتی و [illegible]
انما ؛ بر تخت ملک فقر چو او شاه مطلق است ؛ شاهان فقر جمله با و کرده اقتدا ؛ وصف کمال اوست سلونی و لو کشف ؛ کس را نبوده عرصه این
بعد انبیا پس هر آینه مرتضی علی در مقابل عیسی ع است و مصداق این معنی آنکه چنانچه در میان انبیا علیهم السلام بالوهیة هیچ نبی غیر عیسی ع قایل
نشده اند همچنین در میان اولیا و اوصیا بالوهیة غیر شاه ولایت قایل دیگر آنکه چنانچه در قرآن کریم مذکور است عیسی ع میفرماید که قوله تعالی و انبئکم
بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست که مرتضی میفرمود که اگر نترسیدمی که شما بحضرت پیغمبر ص کافر شوید خبر دادمی شما را
بهر چه شما خورده اید و هر چه در خانها ذخیره کرده اید و از اینجا قیاس سایر اولیا با باقی انبیا علیهم السلام مینمای و مناسبت بینهما تحقیق میکن
و چون اجازه هشتم که جناب سید محمد نوربخش بشیخ بزرگوار داده مشتمل بر بیان مرتبه فضل و کمال آن خلاصه ارباب ذوق و حال ا
لاجرم در اینمقام بذکر آن اشتغال نموده میگوید که حضرت شیخ در ذیل بیان نسبت ارادت خود از شرح گلشن گفته که طریق اکابر
طریقت که مرشدان کامل اند آنست که چون مرید با خلاص بالخدمت و عزلت و خلوت و صحبت که ارکان اربعه طریقه است تربیت فرمودند
و آن مرید بکمالی که لایق و در خور استعداد و فطرتی است رسید و میخواهند که باشارة الهی او را بدعوت خلق و ارشاد مشغول سازند بهمت
اجازت ارشاد که لایق بکمال او باشد جهة او مینویسند تا طالبان قابل بدانند که دعوت و ارشاد او باشارة الهی و امر کاملی است نه مانند شیخان متصنع
بهوای نفس و حب جاه میخواهد که خود را شیخی سازد و مردم او را مریدان و تابعان باشند و این فقیر شانزده سال در خدمت آن حضرت بودم و در ایشان گاهی
بخدمت و گاهی خلوت و عزلت اشتغال مینمودم و سه اجازت ارشاد بحسب تفاوت احوال معنوی که دست میداد بنوبه جهة این فقیر نو
سواد اجازه ارشادی که در نوبه آخر نوشته بودند جهت تیمن و تبرک بمناسب محل ایراد کرده میشود و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم حمل اولیا
تحول علماء و مشاهیر محققان و عرفان و اعاظم سلاطین و امرا و طالبان و قابلان و خواص و عوام و جمهور امت حضرت سید الانام و صلهم الله تعالی
الی السعادة معرفة المرشدین و محجة الکاملین بعد سلام علام میبرد که حامل جناب تجلی مآب قدوة المکاشفین عمدة الواصلین زبدة المحققین
خلاصة العلماء الراسخین نقاوة الاولیاء المرشدین مفخر الکاملین فخر الدین شیخ محمد گیلانی ادام الله برکات تجلیاته و کلاه الله رضوان شاب

اندو

بعد از اکتساب علوم صوری بسبب جاذبهٔ الهی بصحبت این فقیر رسید بشرف توبه و انابه مشرف شد و تلقین ذکر خفی گرفت و شرایط خدمت و عزلت
و خلوت و صحبت چنانچه وظیفهٔ ارباب طریقت است مرعی داشته و نتایج شریفهٔ این مقدمات مقبوله از اطوار سبعهٔ قلبیه و انوار متنوعهٔ غیبیه و مکاشفات
و مشاهدات و معاینات تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و سیر و طیران در عوالم لطیفهٔ ملکوتی و جبروتی بجنبش ربوبیه و الهیه و سیر
و سکر از شراب بحار شهود و عالم نور و فنا فی الله و بقا بالله و منظریه و کلیه و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی و اتصاف بجوامع اسما
و صفات الهی بظهور پیوسته از اعیان واصلان کامل و مرشدان مکمل شد و در صحبت این فقیر تربیت سالکان قیام نموده و تعبیرات غریبه
نموده و ولایهٔ وی از اطوار و انوار و مکاشفات و تجلیات سالکان تعدی نموده و چون حضرت الله تعالی این دولت عظمی و سعادت کبری
کرامت فرموده باشارهٔ الهی فرزند مشار الیه را اجازه فرمودیم که بندگان خدا را بخدا دعوت و دلالت کند و توبهٔ طالبان و بیعت قابلان
قبول نماید و تلقین ذکر [illegible] که در صحبت دیده و دانسته و در اربعینات متعدده خود بر آن مواظبت نموده بگوید و اربعین نشیند
و سالکان را باربعین نشاند و علوم [illegible] و حدیث و تفسیر و تصوف و غیره که نسبت خود را در آن با این فقیر درست کرده است نقل کند و سبیل
همگنان آنکه [illegible] دانسته صحبت شریفهٔ وی را مغتنم شمارند و انفاس متبرکه‌اش را در جمیع ابواب دینی قبول نمایند
و هر [illegible] داشته باشد دست در دست این فقیر دانسته با او بیعت و انابه کنند و ملازمت صحبت
و خدمت [illegible] اعظم تصور نموده منتج خلاصی از مهالک معاصی و مثمر حصول کمالات نامتناهی و قرب [illegible]
حضرت الهی [illegible] تربیت و شفقت و نصیحت از بندگان حق دریغ ندارد و پیوسته وظایف ریاضات و مجاهدات
در دوام اوقات موظف دارد و در جمیع ابواب قواعد شریعه و آداب طریقه چنانکه دیده است مرعی داشته در شیب و شباب دقیقه
از آن فرو نگذارد و حضرت الله تعالی [illegible] متابعت و مبایعهٔ کمل اولیا و محققان عرفا که وارثان حقیقی حضرت مصطفی و حضرت
مرتضی [illegible] رهانیده بکمالات معنوی رساناد و مرشدان کامل و کاملان مکمل و هادیان سبیل
[illegible] بحرمت کمل اولیائه من الاقطاب و الافراد از ابتدای بسم الله تا اینجا بی زیاده و کم سواد
آن اجازت است که جناب شیخ بعد از وفات سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخته بسیاری از اهل کشف [illegible]
و خانقاه عالی موسوم [illegible] و خلوت خانه نهاد در آن ترتیب داده و همه سال باتفاق جمعی که دست ارادت و انابه باو داده
بودند [illegible] وقف نموده تولیت آن را بجناب شیخ و اولاد امجادش تفویض
نموده [illegible]
و دیوان او مشهور [illegible]

الشیخ المرشد العارف

المعروف [illegible] حاجی محمد الخبوشانی [illegible] سید علی همدانی [illegible]
[illegible]

آن عزیز [illegible]
[illegible]

ابی الخیر قدس سنا الله باسراره بماهیته مبارکه سرفراز شده بودند از عالم غیب بی عیب بتصریح وکنایه بشارت و اشاره بعبارت وکنایه اجازه ارشاد
این فرزند سربلند صاحب تکمیل بر سبیل تعجیل صادر شد وکتابة آن بالعجلة لما بلغ الکتاب اجله بالفاظ عربی شده بود وبعضی از مخادیم لازم التکریم
آن خانواده رفیع مرتبه عالی منقبت که امتثال امرشان برین خادم درویشان لازم است استدعا فرمودند که اگر بفارسی نیز مضمون این مکتوب
مرقوم گردد مرغوب خواهد بود امتثال امرهم اشار الیه بعد اخری این معنی در سلک تقریر و حیز تحریر آمد شعر اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک
ما کررته یتضوع شعر سالها من شرح شوقش دادمی گر کسی بودی که باور داشتی اما هر چند تکرار خواهد یافت از پرده الفاظ آن معانی نیز معرفه
او بر همگنان نخواهد یافت کما اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری غیرت خداوندی رخصت کشف نمیدهد بلکه عبارت و اشاره همدم و عند
وقلم محرم نیست شعر کاندرین روزگار نافرجام جام خصم است و سایه نامحرم اما ارباب معانی در خلوت سرای جانی از زبان بی زبانی بسمع روحانی
ادراک این رمز نهانی میکنند ای یاران با تمیز وای دوستان خوش شکر از همه چیز این باکوره بوستان غیب را گوش دارید و دولت کثیر البرکة را غنیمت عظیم
شمارید و همگی دل و جان خود در الحب او سپارید و دست دعا زجهت دوام این کرامت بر آرید مثنوی طایر ایوان لاهوتی و بیت بلبل گلزار
ناسوتی و بیت ماورای جسم و جانش شهبالست او از آن مرغان باغ لامکانست شاهبازان جهان صید وی اند پاکبازان جمله در قید
وی اند ای خوش آن مرغی که در پرواز او فهم کرد از نیک بختی راز او تا شکسته بالکان بر وی تنند قاصد از زیر آید از چرخ بلند در روی آورند
تا بازان شوند گرچه جغدند شهبازان شوند یار را محرم تر از وی کو کسی ای دریغا غافلند از وی بسی وصف آن کردم که شاید پی برند
پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند بعد الاستخارة من الله والاستجازة من ارواح اولیاء الله وامتثال امر غیبی این خادم حقیر فقیر نیز موافقت
اولیا و متابعت اصفیا فرزند ارجمند مشار الیه را اجازه کرده بقبول توبه طالبان و تلقین ذکر راغبان و جلوس و اجلاس صادقان و حل مشکلات
و تعبیر وقعات عاشقان و تربیت مریدان و مشتاقان خرقه طریقه پوشانیده شد و لایق ترین مردمانست و بخرقه تکمیل و اجازه کرده شد لباس
خرقهاء طریقه بهر کس که در اولیته باشد فقر پوش کند و داده شد عمامه و طاقیه و مصلی و مسواک و اذن کرده شد براندن مقراض بر فرق
طفلان قابل طریقت یعنی نشان گردن موی ایشان و تفویض کرده شد بدو جمیع اموری که در طریقت مشایخ سلسله شریفه تعلق دارد من القلیل و
الکثیر والنقیر والقطمیر و اجازه نامه عامه کامله من غیر تقیید و من الله التائید و وصیت کرده شد بالتعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و
بکثرت صلوات بر روح حضرت رسالت و جمیع اولیا و انبیا علیهم السلام در اوقات و دعا برای ارواح مشایخ و علماء و مقتدایان سلسله حضور و صفا
بتقوی الله وعبادته فی السراء والضراء ورعایة آداب المشایخ وطریقتهم امیدوار بکرم باری تعالی آنکه او را در مقام قطبیه ثابت کردند و همگنان را
برخورداری از فیض عام و خاص او ارزانی و برکت سلسله او را مؤبد و مخلد گرداند اللهم ثبتنا علی نهج الاستقامة واعذنا من موجبات الندامة
یوم القیمة وصلی الله علی محمد وآله اجمعین جناب شیخ بزرگوار با وجود مصاحبت اهل روزگار و مزاوله صید و شکار گاهی غزال خیالی را در قید شعر
در می آوردند و بتألیف بعضی رسایل التفات میفرمودند و از جمله تألیفات شریفه ایشان شرحیست بغایة نفیس و گرامی بر رساله لوایح عبد الرحمن
جامی که در آن شرح طریقه مصنف را تتبع نموده و بعد از شرح هر رباعی لوایح رباعی بر آن منوال از نتایج طبع وقاد خود ایراد نموده و از آنجمله
این رباعی مذکور میشود رباعیه تبر در گه دوست تحفه جز جان نبری در درد چو هستند مر درمان نبری بی درد در عشق الا کشتی جان نبری
گر عرض دهد مستان نبری شهادت شیخ بزرگوار در شهور سنه اربع عشر وتسعمایه در مشهد مقدس مدفون گردید و در همان نزدیکی همه
سر در سر بکار نهاد و تیغ بیدریغ شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه جان داد خاتم مرشدین طریق الهمدانی شیخ کمال الدین حسین الخوارزمی از
متأخران سلسله علیه همدانیه بوده و ظاهر البعد از او کسی از این طایفه بمقام عالی ترقی ننموده والد او شیخ شهاب الدین حسین از اولاد
شیخ بزرگوار برهان الدین قلیچ است که در اندجان آسوده و پدر شیخ در زمان جوکی میرزا بخوارزم رفته و در آنجا تأهل نموده و جناب شیخ در آنجا
تولد نموده اند پیر ارادت ایشان مخدوم معظم شیخ حاجی محمد خبوشانی و پیر نظر شیخ عماد الدین فضل الله مشهدی که هر دو از مشایخ کبرویه
بوده اند چنانکه از پیش گذشت محمود غجدوانی در کتاب مقامات شیخ کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ میفرمودند که اندر آن
وقت که از غرور شر جوانی توسن نفس بغایت سرکش بود در میدان هوا و هوس بمراد خویش میتاختم و بهر وادی که قدم مینهادم بنهایتش
میرسانیدم و آخر بی ثباتی و بی بقائی حاصل و نتیجه آن بر من معلوم شد دست شغل از آن برفشاندم و با سر وقت مردی دانشمند رسیدم که
از اقاویل علوم دفاتر در خاطر داشت و او مرا بتعریف و تحسین قابلیت و شرف علم و عالم بر عالم و عالمیان بتحصیل علم مایل گردانید مختصر

ازقواعد

شیخ حسین خوارزمی

از قواعد مباحث قالی باعث شغل خاطر من گردانید که مدتی در حفظ وضبط آن اهتمام وسعی تمام نمودم ولیکن هر چند روز در احوال و اعمال این
استاد عالم تفحص و تجسس کرده میشد او را از عمل خالی و از اوامر و نواهی عاری یافته میشد خاطر مرا از این شیوه و شعار نفرتی و دل را
از این شمه انکار عبرتی پدید گشته با استاد گفتم که اگر تحصیل علم را خاصیت اینست که شعار شماست و نتیجه اش اینچنین است که دثار شماست از
عاری بودن بهتر است زیرا که این چنین علمی عرضی است آمیخته با صد غرض که بسبب آن ده فاسد چندین هزار مرض است در باطن که
آن منجر بهلاکت است و چون مرا معلوم شد که نتیجه علم اعمال است و نتیجه اعمال قرب و وصال حضرت ذو الجلال است چرا طریق عباد و روش
پاکان پیشه پاکبازان و رسم بلند پروازان پیش نگیرم و هجرت بسوی خدا و رسول خدا نکنم و بطلب حق طی منازل و بیابانها و محاصل صحرا
کرده من بعد استفاضه علم لدنی از مطلب ریاضات نکنم که نهنگ عشق اگر بقعر تم یدرکه الموت مرا فرو برد فقد وقع اجره علی الله مشهور شان
میگردد و اگر موج لطف بساحل نجاتم اندازد فقد فاز فوزا عظیما نشان من گردد و چون آتش محبت در ضمیرم شرر انگیخت و از حقایق طلب در باطنم
نوری بخت بادی توفیق رفیق راهم شده جمیع اساس میل و خیل خیال را پامال قدم همت و همال ساخته اوراق دفاتر قال را در هم نوردیدم
پرگار صفت چند گاه بگرد دل ریش خود میگردیدم و بگوش هوش الهامات ناشنیده می شنیدم و بدیده صد غرایب نادیده را باشاره فانظر
الی آثار رحمة الله میدیدم و بمشام جان نفحات گلستان فروح و ریحان و جنة نعیم می شنیدم و استاد علم قال از لذات این حال بیخبر
و از اعمال و صفای باطن بی اثر بود و هر لحظه بکمان شفقت زبان بکلام نصیح آمیز مرا اندو بدلایل مرغبات معقوله و منقوله مرا فسون
و وسوسه بر نقد جواهر عقلی و نقلی میخواند و چون دل شیدای بجایی دیگر مایل بود وسواس جن و انس را در او تأثیری نبود شعر دلی کو مایل
دلدار باشد غریق لجه دیدار باشد چنان از غیر او قطع نظر کرد که خود هم در میان اغیار باشد نصیحت را در آن عاشق چه تأثیر که مجنون در
خیال یار باشد و بالجمله آخر چون درد طلب در دل آشفته ام در تزاید و تضاعف گشت و بنمازهای فرایض و نوافل اقدام مینمودم و در کنج
مسجد زمانی منزوی میبودم ولیکن بسبب التیام و مناسبت بشریه بیاران سابق گاه گاه ملاقی میگشتم و بمجالس ایشان انس گرفته می نشستم
که روزی در بزم ایشان جوانی از ولایت خراسان آمده بود و از هر طرف حکایتی میگفت و در لطایف از التماس فصاحت و بلاغت می شگفت
ناگاه اراده رب العباد زبان بیانش را بدین حکایت بر گشاده گفتن آغاز کرد که بولایه ابیورد عبور کردم عجب جوانی خوبخت ملک شعار را
دیدم که آثار ولایه در او پیدا بود و نور ارشاد و هدایه از جبین او هویدا او را هیچ پادشاهی در ملک جان و جهان آدمیان تسلط و تصرف تمام است
اگر چه بسال خورد است لیکن شأن بزرگست و او را نام شیخ عماد الدین فضل الله میخوانند و این دولت ولایه و ارشاد او را از نظر پیر مرشد در دور اول
شبانه روز میسر شده است شیخ فرمودند که این سخن مرا هادی نور غیب و هاتفی لا ریب که از بلاهای جاه و نام بپناه آورد و از سر گشتگیهام را
براه کوی یار روی نجات نمود و نفسش نسیمی بود جانسوز که بر آتش نهان وزید و یکبار نار محبت را بر افروخت و خس و خاشاک علایق و عوایق را یکسر
شعله بر سوخت شعر آمد از سویش نسیمی آتش دل بر فروخت برقی از کویش بجست و عالم جان بسوخت از تاثیر این حکایه نعره مستانه بی اختیار
از نهادم بر آمد و دود آه از ناله جانسوز بر آمد و از شوق جانان با دل سوزان و چشم گریان این مضمون بر زبان آمد رباعیه جانا زغم تو ترک سر خواهم
کرد وز بود وجود خود گذر خواهم کرد از هستی خود قطع نظر خواهم کرد آنگه سوی تو سفر خواهم کرد آن شب تا صبح سینه پر غم بناخن
حسرت میخراشیدم و خاک حسرت بر سر و سامان میپاشیدم رسوم نام و ننگ را ویران کرده و تعلقات صوری را با خاک یکسان کرده رو بمطلوب
حقیقی آوردم و قدم همت در وادی طلب و ریاضت نهادم و از ملاقات احباب و اصحاب ظاهری چشم حیرت پوشانیده از بود و نابود و
گفت و شنود بلکه خلق دست نفرت فشاندم و توسن نفس سرکش را بلجام ریاضت در میدان مجاهده میراندم و از احوال و ریاضات
مشایخ سابق هر چه میشنیدم و در کتب از نقل آن حضرات آنچه میدیدم بخود اندیشه میکردم و مرکب همت را در میدان میتاختم و فتح کار
خویش را در موافقت ریاضت آن پاکبازان می شناختم و وجود مغشوش را در بوته مجاهده با آتش مخالفان نفس میگداختم و سینه
الم کشیده را هدف تیر بلا و محنت ساختم رباعیه آنها که بمیدان طلب تاخته اند سینه هدف تیر بلا ساخته اند هر لحظه هزار بار از آتش شوق
در بوته عشق یار بگداخته اند و چون دل از ماسوی برکنده همگی روی بحق آوردم لطف خداوندی هیچنانکه باطنم را بجانب خویش گردانیده بود
ظاهرم را نیز از نظر غیر پوشانید و از دیده کوته نظران بالکلیه محجوب و مستور گردانید لا جرم همواره بطلب پیر مرشد بهر جانب میگشتم و از
آینده هر دیار از مشایخ کبار استفسار میکردم تا شنیدم که در ولایه بخارا شیخ جمال الدین نام عزیزیست که بارشاد خلق مشغول است
از خوارزم بی توقف بعزم صحیح براحله و زاد متوجه سفر بخارا شدم و حسب الالتماس بعضی برادران مؤمن که در آن راه دوچار شده

بودند مرا ایشان رفته رفته از طعام ایشان بقدر احتیاج تناول میکردم تا آن زمان که بخارا رسیدم و بدریافت خدمت شیخ مذکور شتافتم و خود را
در تحت اراده و فرمان او محو ساختم و آخر از او بوی عشقی نیافتم و بهمین طریق در ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی و گوشه نشینی و صاحب حالی را
می شنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم و از هر فریق در هر طریق که بودند از جهر و خفیه همه را دریافتم اگرچه خود را از ترتیب و زینت اهل الله آراسته
میداشتند و خود را از زعم خود از مقربان و اهل حقیقت می پنداشتند و ظاهر ایشان نیز پسندیده و ظاهر ملایان بود ولیکن چون بنظر بصیرت تفحص
احوال ایشان میکردم باطن ایشان را از لباس طریقه و حقیقه عریان و همه را بجز مغرور و از مسالک طریقه دور و از حالات حقیقه مهجور یافتم و از این
اثر مخفی بر من از مکاشفات اثر او در وجود دولت که از فضل و مواهب حضرت بود واضح میگشت چون از این بگذرم بر حقیقت احوال
ایشان اطلاع یافتم از صحبتشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم و بعد از ملازمت مشایخ ماوراء النهر و معرفت احوال ایشان چون مشکلات
طریق از ایشان بر من مکشوف و منحل نگشت باز بوطن خود که آن خوارزم است آمده اکثر اوقات در گوشهای مسجد و صوامع و مراقد مشایخ منزوی
بودم و منتظر بشارت غیبی میبودم شبی متوجه عالم معنی گشته رخ نیاز بر خاک میسودم که مانند قاصدی شخصی آمده گفت که ترا میطلبند و
من بالفعل اختیار اثر او کرده همراه او روان گشته بجائی رسیدم که مردی بنماز مشغول بود آن کس که برسالت آمده بود مرا در اینجا باز داشت
تا آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه مرا پیش برد و گفت آنکس که می طلبید این کس است که آوردم بعد از آن مرا اعلام شد که این مرد حضرت
امام المتقین مقتدای ائمه معصومین امیر المؤمنین علی ع و حضرت امیر المؤمنین از این کمینه پرسیدند که مرید ما میشوی این جواب آنحضرت
باین مضمون گفتم شعر مرید توام زانکه جان از مریدی ع علیک اعتمادی علیک اعتمادی آنگاه حضرت امیر دست مرا گرفته بیعتم را قبول کردند
و انابه فرمودند چون از آن واقعه بافاقه آمدم با خود نوری و حضوری و وجدی و سروری یافته سوز اشتیاق و درد فراق در وجدان خود تجدید یافتم و
و بیشتر از پیشتر بریاضات و مجاهدات می شتافتم از روی دردمندی در گوشه مستمندی متفکر و متوجه نشسته بودم که قریب مسجد دو کس پیدا شدند
یکی پیر و دیگری جوان دست مرا گرفته سخت فشار دادند چنانکه از تاثیر آن بخود حاضر گشتم در آن اثنا گفتند برخیز و تجدید وضو کرده بیا با آنکه وضو داشتم
بامر ایشان رفته تجدید وضو کرده باز آن گوشه آمدم و چون بجای خود نشستم باز همان دو کس حاضر شده مرا مربع نشانیدند و ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب
تعلیم و تلقین نمودند و گفتند که خود را بازود برسان و لیکن مشخص نگفتند که چه کسانیم و یکی بیا و ما را کجا می یابی چون بخود آمدم تجدید اضعاف
آنچه داشتم از حیرانی و آشفتگی و سرگشتگی و بیطاقتی دست داده خواهان و جویان آن اشاره مبهم بوده شبی در گوشه فراغ با اندیشه این سعادت
انتظاری برده متحیر نشسته بودم مرا غیبتی دست داد دیدم که در وادی در سفرم و درین حال در نظرم منارهٔ بغایت عالی پیدا شد و دو کس در
بالای این مناره ایستاده بمن ندا میکنند که نزد ما بیا و من متردد از آنکه در میانه مناره هیچ راه زینه نیست چون توانم پیش ایشان رفت چون
بنزدیک آن مناره رسیدم ایشان دستها دراز کرده بجانب من مایل گشتند و مناره نیز بمتابعت ایشان مایل شده دست مرا گرفته پیش خود بردند
اما این مناره بهر جانب متحرک گشته بیکجا قرار نمیکرد من از ایشان پرسیدم که این مناره چرا در حرکت است و سکون او بچه چیز خواهد بود فرمودند الا بذکر
الله تطمئن القلوب ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب محکم و مضبوط بگوی تا این مناره بجای خود قرار گیرد بعد از آن مرا معلوم شد که این دو کس یکی
خواجه خضر است و یکی حضرت مخدوم اعظم اقدس سره العزیز و حضرت خواجه خضر ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب بمن تلقین کرده فرمودند
که این ذکر را محکم بگوی تا مناره قرار گیرد و من بگفتن این ذکر چون مشغول شدند تمام مشغول شدم مناره برجای متمکن شده قرار گرفت و بعد از آنکه از این حال
و واقعه حاضر گشتم در ضمیرم این داعیه پیدا شد که بطوف مرقد و مشهد معظم و روضه مکرم حضرت سلطان الائمه علی بن موسی الرضا علیه التسلیم
بروم و بمشایخ ولایت خراسان نیز التجا نمایم شاید که عقدهای مشکلاتم از آنجا گشاید و از دفتر طبیبان آنجائی درد مرا دوائی برآید باین عزیمت متوجه
روضه امام الهدی الانس و الجان نقد وقت مصطفی و مرتضی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شدم در این سفر مجذوبی دیوانه با این سرگشته همراه شد و در راه
از نهر جیحون میگذشتم مردم را بیم آن شد که کشتی غرق خواهد شد کشتیبانان گفتند که هر کس چیزی داشته باشد از کشتی بیرون اندازد تا کشتی سبک
شود من هر چند در خود ملاحظه کردم هیچ چیز نیافتم که بدیناری و درمی ارزد مگر یک کاردی که بیکدرم یا دو درم می ارزید آنرا از خود جدا
کرده در دریا انداختم و نقد جان را بر کف دست گرفته نثار راه طلب مهیا ساختم چون یکبار از علایق اختیار گشتیم باد شرطه کشتی ما را بساحل نجات
رسانید و چون رو ببادیه نهادم سر و پا برهنه طی منازل میکردم گاه کف پای من بمرتبه سوده شد که خون میرفت و در وقت وضو اول در جوی
آب می آمدم که چندان خون از پای من میرفت که برنگ آن جوی از کثرت خون برنگ خونابه میشد و بعد از تسکین یافتن وضو ساخته بنماز مشغول
میشدم و آخر سودگیهای و جراحت آن بمرتبه رسیدم که در هر جا که قدم مینهادم نشان قدم غرق خون میشد و در صحرای دشت خاوران که میرفتم نگاه

بعقب نظر

بعقب نظر کردم چشم میدید قدمها که بر زمین نهاده بودم نشان همه غرق خون شده بود آن همراه خود گردم که با رنجهت و لاله زار عشق را ساعتی تماشا کن
و دل غمدیده را درین گلزار از محنت غنچه سان از نسیم شوق وا کن که شکوفه گلستان با نشاط نوبهار طلب است و خار محنتش از خار خار شوق و محبت
بر شگفته که در دشت خاوران عشق تماشا در سیر است حسب حالش مضمون مقال شیخ ابو سعید بن ابی الخیر است شعر اندر همه دشت خاوران
سنگی نیست کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمش نشسته دلتنگی نیست و میفرمودند که با جان
بیقرار بدین حال چندانکه ممکن بود بپهلوی پای راه بادیه طی میکردم چون بروضه حضرت ع چهار فرسنگ راه ماند پهلوی قدم نیز سوده و مجروح گشت
و در ایام وقفه قربان سه روز بیش نمانده بود و من شکسته حال و بی سر و پا آشفته و فرومانده بینوا درین مضطر و متحیر بازمانده باشتیاق طواف روضه
علیه امام الهدی فخر بدر الدجی نقد المصطفی و المرتضی امام علی بن موسی الرضا ع که بموجب حدیث حضرت رسول صلعم مقارن بهفتاد حج مقبول گشت
شعر یکطواف درش از قول رسول قرشی تا بهفتاد حج نافله یکسان آمد آخر بخود اندیشه کردم که رابعه عدویه عورتی بوده است که بهمت مردانه
راه کعبه را بپهلو پیموده است همت مردان راه و رهروان آگاه از زنی کم نبوده است اگرچه مرا قدمها سوده است ولیکن جان در بیت الحزن
تن ناتوان هنوز بجواب اجل نغنوده است چه جای حل و محل خلل در مقصود است ع چه مردی بود کز زنی کم بود چه همت باشد که درین
بعذری فرومانم و خود را بالحیله و بهانه نفس ازین دولت محروم گردانم احرام صحیح بسته بخود قرار دادم که بقیه این راه را با زانو روم و اگر
زانو سوده شود بپهلو راه پیمایم تا در سلک زایران آن درگاه و حاجیان این درگاه درآیم شعر بس از این بدیده خواهم بطواف کویت آمد
که بسود تا بزانو قدمم بجستجویت و بهمین قرار بقیه راه را بتوفیق اله بزانو رفتم در روز وقفه خود را بزایران روضه امام پیوستم و بعد از
دریافت شرف زیارت و فراغ وقفه شبی در گوشه آن روضه پر نور در پیشه خود اشتغال نموده متوجه میبودم که رسول غیبی رسید و پیغام حضرت
امر رسانید و گفت که حضرت امام ترا میطلبند و مرا همراه خود برد تا بجائی رسیدم که در آنجا مجمعی بود و شوکتی دیدم که سپهسالاران جهان در جنب
آن مانند قطره بود در نزد محیط چون بدان مجمع رسیدم و آن شوکت و عظمت را دیدم هیبت آن مرا در ربود و حیرانم مراد وی نمود آن کس که مرا
بامر امام برده بود پیش رفت حضرت امام از او پرسید که آنکس که ما میخواستیم چه کردی گفت بدرگاه آمده است فرمودند که او را پیش ما بیار چون
آن رسول مرا نزدیک آن امام الهدی برد آن حضرت از روی بنده نوازی نوازشها کرده از اهل آن مجمع این کمینه را ممتاز و سرافراز ساخته
در حضور ایشان طبقی پر نور بود بدین خاکسار کرم فرمودند و شمشیری از میان خود وا کرده بر میان من بستند و در سمع سرم با بشارت سعادات
و عنایات بی نهایات بشارتها دادند چون از آن حال بافاقه باز آمدم از سربلندی آن واقعه در نهاد خود همتی یافتم و از کاسات جذبات
و خمخانه اشواق خود را چنان مست یافتم که از سر جوشهای آن عنایات از اندیشه دنیوی و بیم عقبی بالکلیه وارسته گشته بودم و فرموده الدنیا
حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله مصدوقه دل وارسته و خاطر خسته ام شده بود چنانچه شیفته حال
گشته بودم که هر نفس میخواستم که سر بعالم زنم بلکه عالم بر هم زنم چند گاه در مشهد مقدس ساکن بودم هر شب در روضه متبرکه احیا میکردم
و از روح پر فتوح حضرت امام ع فواید بسیار میبردم اتفاقا شبی که در آن روضه باحیا مشغول بودم نور حضور از فیض موفور آن امام الانس و
الجن این مهجور را چنان احاطه کرد که مرغ روح از قفس بدن بی علاقه گشته مرغ نفس آهنگ پرواز میکرد و فیضی که از منبع فیاض بروح
آن پیشوای هر دو جهان فایض میگشت چنان مشاهده شد که مثال بحریست که متوجه بروضه است که در حین طغیانش عوام و خواص
بقدر مناسبت و قابلیت از آن بهره ایست و این خاکسار درگاه را طغیان امواج بحر فیض چنان مستغرق گردانیده بود که تا دم صبح مجال بخود
حاضر گشتن نبود و در روضه در گوشه فرو رفته بودم و کیفیت حالم آن چنان بود که اگر در آن وقت دستی بر من رسیدی روح از بدن پرواز میکرد
و در وقت نماز چندانی توانستم حاضر شد که نماز صبح را بجماعت گذاردم و از میان کثرت برخاسته خواستم که بکناره روم بسرعت تمام بجانب
مسجد جمعه دویدم چون بمیان مسجد جمعه رسیدم از استیلاء غلبه فیض آن حال مرا باز مغلوب سلطنت خویش گردانیده بی شعور از این عالم در میان
مسجد جامع افتادم و تا نیم روز باین کیفیت افتاده بودم چون بخود حاضر گشتم دیدم که پای من بجانب روضه امام ع دراز شده بود در آن حال
چون بی شعور بودم درین سوء ادب معذور بودم و روح مقدس آن پیشوا عذر مرا مقبول داشته از آفات خلل و تعرض خلق ظاهر نگاه داشته
باز مجدد از الطاف بیکران و عنایات بینهایات آن امام الانس و الجان در دل شیفته ام شوری تازه و سروری بی اندازه پدید گشته جهانی
مملو شوق و محبت دریافتم و همه عالم و عالمیان را سوخته آتش یافتم بنور یقین دانستم که زمین وجود هر موجود خاک تسلیم و رضاست و تخمی که
در آن مزرع کشته اند محنت و بلاست و مربی آن صدق و صفاست و شجره او عشق و مشقت و ثمره آن درد و محنت است و لذت این

محفوظ

خودرائی است و برگ آن جیوانی است و بقای همه در فناست هر دردی را الم های عشق صد دوا است این بساط منبسط بحکم پادشاهی است
هیچکس را بر کرده او چون و چرا نیست رباعیة معشوق چو پادشاست فرمانش روا است بر کرده او چون و چرا زهره کراست گر بیکنه ریزد خون بی سند
او دست در نپذیر در نجت شوریده ما است چون گرداب طوفان عشق خس وجود مرا در گردش دوران سرگردان همیشه داشت سر سودا زده را در
طلب بی صبر و سامان و دل پر ملال را از کشاکش تقاضای عشق بصورت حیران نه در وطنم آرامی و قراری و نه در سفرم سامان و جز سیاری
رباعیة در وادی عشق و لب جانانه سرگشته و بیقرارم و دیوانه از سیفتگی و بیخودیهای غمش مجنون صفتم میان خلق افسانه و درین سرگشتگی
و بی سر و پائی بهر سو میدویدم که ناگاه از کوچه ملامت بر سر کوی بلا بمکتبی رسیدم و در آنجا منظر عجبی دیدم بناکام مرغ دل در دام تصرفش افتاد و
عقل دور اندیش از حیرت تماشایش بیخبر افتاد مثنوی افتاد دلم در بلا برد دل شیفته را دلربا بی سر و سامان نه آرام ماند از لمس و مانی اثر و
نام ماند حاصل عمرم همه بر باد رفت غیر خیالش همه از یاد رفت چون از آن بحر غرور بساحل شعور آمدم باز دلبری دیدم که هزاران مرغ دل اهل
نیاز را بر فتراک راز بسته و فتنه گری دیدم که هیچ صیدی که از چنگ شهباز تصرفش رسته است اهل نظر را بیک نظاره صیاد نظرش صید میکرد
و ارسته گان زمان را در سلسله عشق بر زنجیر زلفش قید مینمود عقل ذوفنون را بیک فسون مجنون و شیدا میکرد و اهل سامان را بیک عشوه بی سر و
سامان میساخت مردمان چشمش خنجر ناز بقصد خونریز اهل نیاز کشیده و گل از حسنش از آه آتش انگیز عندلیبان هنوز زرد و ندیده این فتنه را
روی نمود و این حادثه بر من برقع کشود شاهین محبتش مرغ دل مرا چنان از آشیان صبر در ربود که گوئی هرگز نبوده است و بهیچ وجه دل را مجال
قرار و تن را قوت فرار از دیار نماید القصه استاد عشقم در آن مکتب چند روزی ابجد عشق می آموخت و همیشه بود وجودم را از هیمه دوری
بر آتش صبوری میسوخت مثنوی چون طفلان نادان بر آن آستان لوح محبت هجی میکرد و در طریق استقامت در وادی ملامت تا قدم بر سر
عشق راه هدی میکردم در کوی فاملا قاتم بان استاد قرآن و معلم طفلان صورة پذیرفت و صحبت من بجای نشینان آن کذر و محرمان آن در
گرفت و از نسبت سبقت محبت و اختصاص و فا چنان شد که مرا با آن آفت جان متفرقه نفاق اتفاق شرکت افتاد و ازین راه کذر در ملاقات
و مواصلت آن بدر منور بمفتاح لطاف بحجاب بر روی دل من بکشاد تا آخر الامر آن انیس خاطر ستمندان ساقی بزم بیدلان کشته تغیر حال
من چنان شد که هر گاه آن آفت جان بنظر لطف بجانب من میدید عنان اختیار از دستم رفته کارم به بیهوشی میرسید روزی در وقت سبق
بمن اشاره کرد ملک سامان مرا و اساس عقلم چنان غارت کرد که بیک کرشمه از دست شدم و از جرعه جام لطفش سرمست دلال
گشته این مضمون موزون حسب حال گشته آن مترنم بودم شعر بیک کرشمه که بر جان زدی ز دست شدم دگر شراب مده ساقیا که مست
شدم و چون از آن مدهوشی بهوش باز آمدم بفحوای این مضمون بسیار دلپذیر بهم باز آمدم و بترنم این ابیات هم آواز آمدم شعر بیک نظر
درخ آن ماه منور دیدم خویش را از غم او واله و ابتر دیدم گرچه خوبان جهان فتنه اهل نظراند من از آن فتنه جان آفت جان کردیدم
در حین گرفتاری و دوری از کار خویش مرا اثر سیاری و بیداری از خواب غفلت و داد از عنایة حضرت ذو الجلال هاتف لطف و جمال در ضمیر
ندائی در داد و در خاطرم فکر مقدمات این اندیشه افتاد که اکابر دین گفته اند که ناگاه کاه باز از در دور و روش عقبات شیطانی و نفسانی سد
راه میکردد و سالکان از حجابهای نورانی و ظلمانی مانع قرب درگاه میکردد و بلند پروازان در هر طرف چندین هزار مرض و در هر سیری چندین
غرض و هزار هزار سوز و گداز و هزار هزار نشیب و فراز پیش می آید که موقف مخاوف و مهالک ره روندگان راه است و اگر طالبان طریق حق
درین ورطها و عقبات نفسانی و مکرهای شیطانی مقید شده باز مانند مردودی و منکوبی و هلاکت اشیا دور نیست و از مهالک گذر نتوانند
کرد الا ابیال است و الا و تهور قوت عظمی و دانستم که این ورطه گرداب عشق مجاز که مرا پیش آمده است از آن مهالک است که محققین گفته اند
اگرچه این مظهر نظر مر حقیقتی دیگر بود و هر لحظه مرا از آن حالتی روی مینمود که در قبض و بسط بر روی دلم مجدداً میکشود و حجله ظلمت و ضلالت
شیطانی و ذلت حجبت نفسانی است که محل و مدخل اغوای شیطانی است و این شیمه در نفس انسانی از جلوه شرک خفی خالی نیست چون
این اندیشه بعنایت ازلی در خاطر افتاد حضرت مفتح الابواب بمفتاح توفیق قفل کران که از زین جسته بر دلم نهاده بود بر کشاد و دل مرا از زن
قید خلاصی داد و دیده باطنم را بنور بصیرت روشنائی داد و پنبه غفلت از سمع سترم برکشاد و هاتف غیب در گوشم این ندا در داد
شعر بهر صورت دلکش که ترا روی نمود خواهد فلکت از دیده تو باز ربود رو دل بکسی ده که در اطوار وجود بوده است همیشه با تو و خواهد
بود چون بتوفیق الهی رفیق طریقتم گشت از آنجا بتوبه و استغفار کرده راه فرار از آن دیار اختیار کردم طی منازل و مراحل و قطع صحرا و
بادیه میکردم تا باز بوطن اصلی خود که قبة الاسلام خوارزم بود در رسیدم و لوح ضمیرم را با آب اشک ندامت می شستم و بمصقل استغفار

زنگ

زنگ کدورت اغیار را از مرآت دل میزدودم و سر در گوشها با جان خراب و دل کباب میبودم و رخسار غرامت بر خاک ندامت میسودم و
دست در عابدرکاه بی نیاز بر داشته طلب عفو مینمودم و چون حضرت معبود بفضل وجود دعوتم را قبول نمود و عذرم را پذیرفت و حاجتم را بکرم
و رحمت خویش بر آورد مجدداً هادی توفیق مرا رفیق گشته عزیمه مرا باز بولایة خراسان گردانیده دیگر بار هوای آن سفر مرا در سر افتاد و آتش
شوق پیر و مرشد طلبی این نوبت در جانم پر شرر افتاد و اشتیاق دریافت صحبت و شرف ملازمت آن عارف آگاه آن همای قله
قاف معرفة الله شیخ عماد الدین فضل الله قدس سره از حد در گذشت روزی بقضاء الله کاروانی متوجه ابیورد شد بهمراهی آن
مسافران احرام بسته متوجه طواف آستان آن شاهباز بلند پرواز شدم و بعد از طی منازل و مراحل خود را بشرف ملازمت در رسانیدم و چون
بصحبت آن بزرگوار دین باریافته بمجلس ایشان در آمدم ایشان به بشاشت و بهجت تمام تبسم کرده برخواسته نوازش مشفقانه کرده فرمودند
که جوانی آوردیم و در مجلس هر بار که ازین ضعیف سخن تحقیق میکردند من جوابی میگفتم حضرت شیخ نصیحه میکردند و در آن مجلس فرمودند
که این جوان چون از در در آمد در دل من جای گرفت و مرا بی اختیار باو محبتی پیدا شد چون او از آتش شوق و محبت ظاهرم را سوخته و
از شمع ارادت باطنم را افروخته دیدند بجهة تفحص احوال آشفته ام آن حضرت در همان مجلس مراقب شدند و مرا نیز امواج مکاشفه از خود در
بود و بگرداب مراقبه فرو برد درین وقت دیده میشد که عالمی است بغایة روشن و منور چنانکه آفتاب در وقت چاشت میتابد و من محیط
جمیع عالم و عالمیانم چنانکه هیچ چیز درین عالم از نظر شهودم غایب و مخفی نیست درین حال دیده شد که بر سر زانوی من چراغی روشن کرده اند
که اندک روشنی میدهد مثل چراغی که اکثر فتیله او در درون چراغ میسوخته باشد و حضرت شیخ درین معنی میفرمایند که این چراغ زار و شکسته
سار این آشفته نیز درین معنی میگوید که غرض از چراغ روشنائی است و از نور آفتاب همه عالم روشن است و مرا احتیاج بروشنائی این
چراغ نیست که او را روشن سازم بعد ازین مکالمه معنوی حضرت شیخ قدس سره متبسم شده سر از جیب مراقبت بیرون کرده فرمودند که
حواله تربیت و مناسبت تو بحضرت شیخ ما است آنگاه مکتوب سپارش نوشتند و افتتاح آن را بایتی کردند رباعیة بی خنده صبح و گریه
شام مباش بی معنی خاص و صورت عام مباش گر عاشق صادقی بو در دام مباش نیکو نامی بجوی و بدنام مباش بعد از آن
نوشته بودند که وظیفه طالب راغب آنکه بلب باطن خندان و دیده ظاهر گریان و آشفته و حیران بصحبت درویشان رسید چون
مستعد قبول نظر حضرت ایشان بود او را مان بیهتان رهستان عالیشان فرستاده شد که اگر منظور نظر گردد و شرف قبول پذیرد
امید که همت عالی شامل احوال شکسته او گردانند سلام الله علیکم اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً چون مرا پیر نظر خود جهة نیل سعادت خدمت
شیخ بزرگوار متوجه مشهد مقدس گشته بزیارت روضه متبرکه امام الانس و الجان ع فایز گردیدم مردم آنجا گفتند که جناب شیخ درین دو روز
بولایت جنوشان رفته اند از عقب ایشان بجنوشان شتافتم و شرف ملازمت و سعادت خدمت آن مقتدای عالیمقدار را دریافتم در دل
حضور و سرور و اطمینان دیدم و از غم و الم های دیرینه امان یافته سپاس فارج الغم بر وفق کلام الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن کفتم
زیرا که مقتدائی که عمری سودای ملازمتش میورزیدم دیدم و بتوجه خاطر بدایت ارشاد مشرف گردیدم آنگاه بتعلیم و تلقین ذکر لا اله
الا الله مبادرت ورزیدم و بعد از اندک ریاضتی بسعادت انابت نیز رسیدم و از گلهای حدیقه او چیدم آنچه چیدم صاحب کتاب مقامات
شیخ آورده که همواره در مجالس شریف خدمت ارشاد پناه علما و فضلا حاضر میبوده اند گاه از مباحث علمی سخن در میان می آمد و گاه
از اسرار توحید نکته مذکور میشد ملا احمد جندی که از فضلای اهل سنت و جماعه بود و حلقه ارادت ایشان در گوش میکشید و سجاده در رکاب
ایشان بسید و یدع و الفضل ما شهدت به الاعداء والضاد در مجلس اول از کتاب مقامات تالیف مرید جناب شیخ قدس سره مذکور
که در زمانی که آن حضرت مد ظله العالی ببلده محفوظه سمرقند تشریف آوردند تاثیرات حالات و کیفیات و تصرفات ایشان خواص و عوام را
فرا رسیده بود و جمیع سلاسل و اهل آن از غیرت و حسد مستاصل شده بودند و همه در گوشها فرو رفته متوجه بودند که شاید از راه توجه
دست بردی بایشان بزنند درین سلسله نقشبندیه درویشی بوده که از صفای باطن خالی نبوده همه باو رجوع کرده اند که او متوجه باشد و آن درویش
چون متوجه شده دیده است که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب در میان چهارسوی سمرقند
ایستاده و نشانی در دست دارند و میگویند که مضمون این نشان است که تا غایة درین ولایة خلیفه ابوبکر منصوب بوده این زمان
بحکم این منشور خلیفه ما منصوب شد و میفرمایند که درین شهر و لایت بر طبق این نشان منادی کنند تا همه بشنوند و بدانند بعد از آن
توجه باعزه سمرقند صورت واقعه خود را گفت و همه را تنبیه نمود که این کسی نیست که توجه کس را در او تاثیری باشد و خاطر خود را رنجه مدارید

این کس از پیشگاه آگاه گشته بار شاد عالمیان منصوب گشته است صاحب کتاب مذکور چون بعضی از امور سابقه را که دلالت تمام بر
تشیّع شیخ دارد بنابر غایت اشتهار ذکر نموده از روی تعصّب مذهب خواسته است که تلافی آن بذکر نقایض آن امور نماید لاجرم بعضی از
سخنان را که فهم سقیم و مستقیم گمان برده یا آنرا موافق مذهب اهل سنّت و جماعت شمرده بجناب شیخ منسوب ساخته و باندک تأمّل ظاهر میگردد که
مانند آن سخنان گسلت گو در نگار از امثال شیخ بزرگوار بلکه از اوساط اهل روزگار بسمت صدور نمی یابد اوّل آنکه در مقولهٔ هفدهم در مقام
تعبیر بعضی از رؤیا از جناب شیخ قدس سرّه نقل نموده که اعتقاد حصر ولایت را در ائمّهٔ اثنی عشر اعتقاد فاسد گفته اند و حال آنکه این منافی
آن چیزیست که سابقا از جناب شیخ معظّم سعد الدّین حموی قدس سرّه منقول شد که در کتاب محبوب فرموده اند که اطلاق اسم ولی بغیر
حضرت پیغمبر مطلقا و مقیدا جایز نیست الا حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم افضل صلوات المصلّین و دیگر آنکه در
مقولهٔ سیوم آورده است که فاضلی از حضرت شیخ سؤال کرد که قرآن قدیم است و آنچه ناطق است از حکایات و قصص حادث است
و آنچه متعلّق بعلم الله است ازلی است و قدیم است و قرآن نیز باین اعتبار که ثبوت ازلی است در علم الله قدیم گفته اند نه باعتبار تغیّر
الفاظ و عبارات انتهی و بر متفطّن لبیب خبیر مخفی نیست که آنچه جناب شیخ قدس سرّه در مقام جواب افاده فرموده اند راجع باشت که
شیعهٔ امامیه ایّدهم الله تعالی گفته اند که کلام لفظی ضرورةً و اتفاقا حادث است و کلام نفسی راجع بعلم میشود و صفتی علیحده نمیشود و اراده معنی
غیر علم معقول نیست و قول بآن ناشی از نفسانیه و عصبیه جاهلیه است و دیگر آنکه در مقولهٔ سی و یکم آورده که جناب شیخ مدّ ظلّه العالی
میفرمودند که در زمانی که در سیر و سلوک بودم در مشهد مقدّس بروضهٔ امام الهدی امام علی بن موسی الرّضا ع رسیدم در مسجدی که بر سر
روضهٔ امام است نماز گذاردم شخصی را دیدم که روی خود را بکنج مسجد که میان مغرب و جنوب است کرده نشسته است بعد از آنکه من نماز
گذاردم او را پیش خود طلبیده گفت از کجا می آیی گفتم از خوارزم دیگر پرسید که چه مذهب داری گفتم مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی گفت
چرا مذهب این امام الهدی را اختیار نمیکنی که این مذهب را اختیار کرده پرسیدم که مذهب امام را چه اعتقاد داری گفت امام شیعی
مذهب بوده گفتم تو غلط کرده مذهب امام همین است که من دارم و با او گفتم که قطع نظر از دلایل و سندهای دیگر تو سندی
ظاهر بگویم که خاطر نشان تو گردد اینکه از آن زمان که حضرت امام نقل کرده اند تا این زمان هیچکس را در این قبله اختلافی نیست و تو دعوی
میکنی که من مذهب امام دارم و الآن روی خود را از قبلهٔ امام گردانیده که اگر امام این مذهب که تو اعتقاد داری میبود هر آینه قبلهٔ
مسجد روضهٔ ایشان از دستور اعتقاد تو راست میبایست کردن از همین بدان که تو مذهب امام نداری چون بخاطرش این سخن معقول افتاد
ساکت گشت باز با او گفتم که تو کعبه را معتقد هستی که بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت درین چه تردد است
که من بملّت اسلامم ولیکن که مذهب شیعه را بعضی بمن خاطر نشان کرده اند که مذهب حق این است از آن سبب این مذهب اختیار کردم
پس با او گفتم چون کعبه قبلهٔ اهل اسلام است در آن بیت الله مقام و قبلهٔ حنفی هست و مقام حنبلی و شافعی و مقام مالکی هست مگر
شنیده که مقام و محراب شیعی در آنجا بوده باشد ازین استدلال بکن که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب را در جای
حق مقامی خواستی بود ازین سخنان آن شیعی متأثر شده از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل سنّت و جماعت اختیار کرد انتهی
مؤلّف گوید که آغاز و انجام این کلام فی انتظام منهج الملام که مضحکهٔ عوام تواند بود گواهی میدهد بر آنکه آنرا بر جناب شیخ عالیمقام جهت
ترویج مزعوم خود بسته اند و از غایت حماقت و قصور فهم مفاسد ظاهره آنرا ندانسته اند امّا فساد آنچه اولا در مقام سؤال و جواب مذکور شد از چند
وجه است اوّل آنکه حنفی بودن جناب شیخ خلاف واقع و مخالف حال سایر مشایخ صوفیه خصوصا سلسلهٔ علیّهٔ همدانیه است دیگر
آنکه مسئلهٔ قبله از مسئلهٔ اجتهادیه است بر وجهی که در مقام خود مبیّن شده و بنابر آنکه در بعضی علامات که از صاحب شریعت غرّا منقول گشت
جهت دفع حرج مسامحات واقع است و دلایل رصدی مانند دایرهٔ هندی و مثل آن بتحقیق نمیرساند و در طول و عرض بلدان
نیز تفاوت بسیار بهم میرسد لاجرم بمقدار مراتب قوّت استنباط هر مجتهدی از آن علامات و دلایل تفاوتی در تعیین قبله میشود و شمّهٔ
ظاهر میشود بلکه در مذهب حنفی توسعهٔ بسیار است تا آنکه گفته اند ما بین المشرق و المغرب قبله پس چگونه شیخ حنفی مذهب گوید که در قبله
اختلاف نمیرود یا گوید که تیاسر از قبلهٔ مسجد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطل است و چگونه بمجرّد این قول آن شخص سوق
کلام دلالت بر فضل و اعتبار او میکند یکبار ساکت گردد دیگر آنکه در تواریخ مسطور است و بر السنه و افواه جمهور خصوصا اهل خراسان مذکور است
که تا قریب بچهارصد سال بر سر قبر امام ع عمارتی لایق نبوده و اندک آثاری که بوده از آثار حمید بن قحطبهٔ طائی بوده که در زمان هرون الرّشید

حضرت

حاکم طوس

حاکم طوس بوده و چون هرون الرّشید وفات نمود او را در آنجا نه حمید مذکور دفن نمودند و بعد از آن حضرت امام را در همان خانه مدفون ساختند
و این عمارت عالی که الحال بر سر ضریح مطهّر حضرت امام ع موجود است از آثار شرف الدّین ابو طاهر قمّی است که وزیر سلطان سنجر بود
و بنابر اشارهٔ غیبی که تفصیل آن بر سر زبان اهل زمانست بنای آن نموده و تعیین محراب مسجد که بر بالای سر روضه است باشارهٔ آن
حضرت و بتعلیم علمای شیعه بوده و صورت قبر منوّر و صندوق معطّر آن حضرت بکرّات تغیّر یافته و از صلاحیت مقابلهٔ محاریب و قبله
بآن دور افتاده پس چگونه جناب شیخ محراب مسجد مذکور را از متفرّدات آن جناب شمارد و سند صحّت قبله و محراب آن مسجد پندارد
و چگونه آن شخص شیعی مجاور مشهد مقدّس صورت حال آن عمارت را بخاطر رساند تا آن چنان کلام خام جهالت نظام را بسر حدّ ابرام
و انجام کشاند دیگر آنکه بعد از ظهور مخالفت آن شخص در امر قبله و تیاسر او از محراب روضهٔ متبرّکه بجانب جنوب چگونه جناب شیخ
با او خطاب میکرد و میگفت که در این قبله هیچکس را اختلافی نیست و الحال آن شخص در آن مخالفت مجتهد بود یا مقلّد اگر مجتهد بود البتّه
بدلایل معرفت قبله اقلّ مرتبه دو سه مقدّمه با شیخ گفتی و بنمودی آنگاه اگر شیخ غالب می آمد ملزم میشد و اگر مقلّد بود هم قدر میگفت که
عدم اختلاف مسلّم من نیست بلکه علمای شیعه اختلاف کرده اند چنانکه از او بعد ازین نقل کرده که مذهب شیعه را بعضی بمن خاطر نشان
کرده اند که مذهب حقّ است و امّا فساد آنچه ثانیا بر جناب شیخ افترا نموده ایضا از چند وجه است اوّل آنکه ذکر این مقدّمه که قبله جهت
کعبه است درین مقام وجهی ظاهر نیست زیرا که عدم ارتباط او بمقدّمات آتیه بغایت ظاهر است و عدم تأیید او مقدّمات سابقه
نیز مخفی نیست چه این مقدّمه را در اثبات بطلان انحراف آن شخص از قبلهٔ مسجد مذکور وجه تخصیصی ظاهر نمیشود بلکه اگر تمام شود
بر تقدیر قبله بودن عین کعبه نیز جاریست پس ذکر مقدّمهٔ مذکوره لغو صرف و مستدرک محض باشد دیگر آنکه آن شخص سایل اگر
عامی مقلّد بود چگونه گفت که در قبله بودن جهت تردّد نیست با آنکه اختلاف و تردّد از فقهای سنّی و شیعی در آن واقع است و
بسیاری بر این رفته اند که قبله عین کعبه است و اگر فاضل و مجتهد در مسئلهٔ قبله بود بر وجهی که از روی ادلّهٔ قویه تردّد او در جهة بودن
قبله بر طرف شده بود پس چگونه باین مقدّمات واهیه ساکت گردید و ایضا تعلیل عدم تردّد او در قبله بودن جهة بانکه بر ملّت اسلام
مشعر است بآنکه تردّد در این معنی موجب کفر باشد و این مؤدّی بتکفیر بعضی از فقهای کبار میشود و بطلان آن ظاهر است دیگر
آنکه فرق شیعه تخصیص نماز خود را برکنی مخصوص از ارکان اربعه واجب یا مستحب نمیدانند و بنابرین بهر یک از ارکان که اتفاق افتد
توجّه مینمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی نمی افزایند و چگونه تخصیص برکنی مخصوص نمایند و حال آنکه شرف ولادت مقتدای
ایشان در وسط کعبه بجمیع ارکان رسیده و پرتو وجود با جود او بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط گردیده دیگر ظاهر است که
ارکان اربعه بر فقهاء اربعه از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب امیر المؤمنین
و ائمّهٔ اهل بیت علیهم السّلام و نه از جانب ملوک طائفهٔ بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در
زمان خلفای بنی عبّاس که علی رغم اهل البیت و شیعهٔ ایشان در مقام ترویج مذهب اهل سنّت و جماعت شدند این تقسیم سقیم اتفاق
افتاد و مع هذا در ایّامی که خلفای فاطمیهٔ اسمعیلیه بر مغرب و مصر و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه مستولی شده بودند
مدّتی هیچکس از اهل سنّت و جماعت آشکارا بمکّهٔ معظّمه و مدینهٔ مشرّفه نمیتوانست رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود آشکارا بر زبان
آرند یا نماز بر اسلوب نامرغوب خود کنند و هیچ صاحب شعوری را درین تردّد نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین
زادهما الله شرفا در تحت تصرّف اولیای دولت علیّهٔ شاهیهٔ صفویّهٔ موسویّه در آید و ساحت آن دیار فایض الانوار از
لوث وجود نامحمود متغلّبان سلاطین رومیهٔ عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان کعبه در تصرّف شیعهٔ معظّم خواهد بود
و از اهل سنّت و جماعت کسی در آنجا ظهور نخواهد نمود القصّه این مقدّمات واهیه که صاحب مقامات بشیخ عالیمقام منسوب ساخته
سخنان بی اصل بی مغز است که خود بسر انگشت تعصّب در هم بافته و نه دانسته که حرف بسیار رکیک باران پست کند و شبهه را
انتهی اثر باشد که حجّت نباشد و سیر کیا انجا ترش باشد که آب بدست نیاید و از جملهٔ اشعار شیخ بزرگوار قصیده است بلاغت آثار
در مدح ائمّهٔ اطهار که دلالت واضحه بر تشیّع او دارد بلکه نور ایمان از هر حرفش میبارد و خواجه عبد اللطیف نقشبندی بهانهٔ آن
وسیلهٔ قدح در شیخ نموده او را همیشه برفض منسوب میساخت تا آنکه بعضی از حکّام ما وراء النّهر انار الله برهانه که طریقهٔ ارادت شیخ
بزرگوار داشت بلکه بخلاف مقتضای آب و هوای آن دیار رقم ایمان بر صحیفهٔ ضمیر میگاشت انتقام ایذای شیخ از او کشید و او را

تقسیم

زبان بریده و سر تراشیده و بقصد سپید بده امیر جمله مردان ولی شیر خدا کارساز و عقده گشای که در نظر همتش حقیر بوده هزار ملک سلیمان و گنج دقیانوس
چو ذوالفقار گرفتی بکف بروز مصاف بخاک تیره فکندی هزار تن بزدوس چنان بتارک هشتام تیغ قهر براند که شد ز فرق سر او دو نیم تا قربوس
نماز و روزه و حج و زکوة بی مهرش بروز حشر همه زرق شد و سالوس کمال جلوه طاووس را تاراج زنان که ابلهی بگزیند غراب بر طاووس
اگر بغیر علی التجا بری دائم که روز حشر بیابی امان ز ضرب دبوس رسول در شب اسری برون کون و مکان طلوع نور علی دید در مکان جلوس
ثنا و مدحت او گفته هم همه قرآن هزار جای نموده مهیمن قدوس کسی که مهر علی را بجان و دل نخرید یقین که نسل یزید است نطفه جاسوس
هزار لعنت حق بر یزید و قوم یزید که دین ز دست بدادند از برای فلوس برای منصب دنیا بر اهل بیت رسول کشید تیغ یزید لعین و شمر نحوس
بهشت و حور برای موالیان علی است حرام باد بر اعداش حال و عمر عروس در آن رسد که بتیغ محبت حیدر برآورم همگی مغز دشمنان چو سبوس
میان جمله محبان آل پیغمبر بمدحت اسد الله منم نوازم کوس مراست دین درست و تراست حبل وثیق که عود را نه بدانسته زهیمه سوس
ز بعد حمد و حید امام ذکی کیست حسن بود بحقیقت حسین شاه نفوس ثنا و مدحت آل عبا بجان گویم نه از برای زر و سیم این بهری افسوس
مکان علم و هنر باقر آنکه در ره دین ضمیر روشن او بود شرع را فانوس امام جمله آفاق جعفر صادق که گشته‌اند همه دشمنان او مایوس
ثنا و مدحت کاظم بجان و دل گویم نه مدح شاه و سلاطین را به زرق و محبوس دلا خرام بدان سرو بوستان رضا شهید دانه انگور در میان طوس
حدیث آن تقی متقی شنیدستی که او بجنگ حوادث چگونه بد محبوس ز بعد او نقی التجا کن از دل و جان که روز حشر نگردی ذلیل و بی ناموس
قرین و ضیء پر نور عسکری باشد هر آن دعا که برآید بصبحدم ز نفوس شوند غاشیه کش پیش مهدی هادی هزار شاه جهاندار چون جم و کاوس
تراز دوستی آل مرتضی برتر بروز حشر نه از عمر و بکر و حرب ابوس جوی محبت اولاد مصطفی در دل بنزد عقل به از تخت و تاج کیکاوس
ثنای آل علی از حسین خوارزمی بگوش جان بشنو و یاد گیر و دستش بوس مهیمنا ملکا هم بحق آل علی بروز حشر مکن از علی مرا مایوس
تمام دفتر دیوان من بمدح علی مزین است نه از مدح هر خر و ناموس

مجلس هفتم در ذکر مشاهیر حکمای اسلام و متکلمان اعلام

که اکثر ایشان عالم بفروع و اصول شریعت حضرت رسول صلعم نیز بوده‌اند لیکن بسبب کثرت ممارست مطالب حکمیه و دقایق علمیه بآن علم اشتهار [ایشان] بوده‌اند و اگر چه از اهل ظاهر بوده‌اند لیکن از مرتبه تقلید گذشته و بپای هر دو فکر و نظر بسر حد تحقیق و یقین راه برده‌اند زیرا که هیچیک از ایشان جهان معنی از خوان لطایف الهی هر لحظه نوالی بکمالی می‌یابند محصور آن شهرستان صورة بی نصیب نمی‌مانند و اگر چه دریاکشان خرابات تحقیق هر دم از خمخانه فیض شرب لطافت جمال میکنند جرعه نوشان جوامع تقلید نیز از رشحات جام کمال انجامش مستیها میکنند شعر
ای ترا با هر دلی کاری دگر بر سر هر کوی بازاری دگر
گر چه هر آفریده بقدر حوصله خویش و قوة استعداد اصلیش از خوان بخشش عام او نوالی و از رحمت بی انتهایش نصیبی تمامی دارد شعر اگر جامی بهست زخم جامی بری بر می دگر پیمانه داری بتو پیمانه بپیمایند الحکیم الربانی والمعلم الثانی

ابو نصر محمد بن طرخان الفارابی قدس سره معلم مقالات اهل یونان متمم کمالات نوع انسان طایر بلند پرواز عالم نفوس و عقول سیار منازل عروج و مراحل وصول فیاض معارف و علوم سالم فارس و روم فرزین صحایف لیل و نهار مبارز حقایق بیفته و جبار منکر تکلف و تصلف مظهر انوار اشراق و تصوف بود و اول حکیمی است از فلاسفه اسلام که بر مسند ترجمانی نشسته علم حکمت را از زبان یونانی بزبان عربی نقل نمود و ملقب بمعلم ثانی شد صاحب تاریخ الحکماء گفته که پدر او صاحب خیل و حشم بود و در اصل از فارس است ابن خلکان گفته که او اکبر فلاسفه اسلام است و هیچکس از ایشان بمرتبه او نرسیده تا آنکه شیخ رئیس ابی علی سینا با آن جلالت قدر دانش اکثر از کتب او استفاده نموده مولد او فاراب است از آنجا بجانب ایران توجه نمود بعد از طی منازل بدار السلام بغداد که مجمع فضلای امجاد بود رسید و زبان عربی را یاد گرفته در خدمت ابو بشر متی بن یونس که از حکمای زمان خود بود بتحصیل علم حکمت اشتغال نمود و بعد از مدتی بمدینه حران رفته نزد یوحنا بن خیلان که از حکمای نصرانی بود پاره از علم منطق استفاده نمود و باز ببغداد رجوع فرموده بدرس کتب حکمت اشتغال ورزید و در فهم حکمت سر آمد اهل زمان خود گردید آنگاه از آنجا بمصر رفت و از مصر بدمشق آمد و صحبت والی آنجا سلطان سیف الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعه امامیه است اختیار نمود و بقیة العمر در خدمت او بود و نیز ابن خلکان آورده که ابو نصر در اکثر اوقات از مردم کناره میگرفت و در کناره سبزه و آب روان ماوی میداشت و بتجرید فواید و درس آن می‌پرداخت و اکثر افادات خود را در رقعه‌ها می‌نوشت و در کراسه و جزوهای معروف کمتر کتابت مینمود و لهذا اکثر تصانیف او فصول و تعلیقات است و ایضا ذکر نموده که او ازهد زمان بود و هرگز بفکر معاش و مسکن خود التفات ننمود و چون از روی زهد

قناعت

قناعت زیاده از وجه کفاف قبول نمی‌نمود لاجرم سیف الدوله هر روز چهار درهم از بیت المال جهت او مقرر ساخته بود و برین وجه روزگار میگذرانید تا آنکه در سنه سبع و ثلاثین در دمشق وفات یافت و سیف الدوله با چهار کس از خواص علما که در خدمت او بودند بروی نماز گذارده و در ظاهر دمشق مدفون ساختند مخفی نماند که علمای اهل سنت و جماعت حتی حجة الاسلام غزالی پیش از آنکه نقل بمذهب حق امامیه نماید ابو نصر را تکفیر نموده‌اند و ظاهر این تکفیر ناشی از آنست که در کتب او که غالب آن ترجمان کلام حکمای یونانیست ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی و امثال آن دیده‌اند و ندانسته‌اند که در آن تصانیف مقصد او چه بوده و گمان برده‌اند که امثال آن کلمات را از روی اعتقاد ذکر نموده با آنکه رساله فصوص که باو نسبت میدهند ظاهر در خلاف آنست و بالجمله هر چند از آن حکیم عظیم الشان تصنیفی در میان نیست که عقیده او در باب امامت از آن ظاهر شود اما انقطاع و بازگشت او از میان سایر خلفا و سلاطین زمان بسلطان مذکور و بلوغ فهم و حکمت او دلیل است بر آنکه شیعه اهل البیت علیهم السلام باشد و ایضا باندک تاملی ظاهر میشود که جائی که سلطان ولایتی خصوصا شام بر جنازه چنان حکیمی مشهور حاضر شود دور است که چنانکه ابن خلکان نقل نموده از اهل فضل و مردمی که نماز بر میت گذارند زیاده از چهار کس نباشد و از اینجا مستفطن عالم بمواقع تقیه و تعصبات اهل شام از تبع بنی امیه استنباط مینماید که سیف الدوله نخواسته که جنازه حکیم را در میان جمهور آرند تا از روی تقیه همگی بطریق اهل سنت بر او نماز گذارند لاجرم خلوت نموده با مخصوصان خود که بمذهب حق امامیه اختصاص داشته‌اند بطریقی که در آن مذهب مقرر است بر آن حکیم ممتاز نماز گذارده‌اند بلکه ظاهر آنست که ابو نصر وصیت ایشان بآن نموده باشد والله اعلم بسرایر الامور الشیخ الرئیس ابو علی

عبدالله بن سینا قدس سره طور سینای حکمت و عرفان و نور دیده حکیمان جهان که روان افلاطون زیر بار منت او و روح ارسطو از مشائیان رکاب حکمت او است از اکابر علمای اسلام و اعاظم فلاسفه اعلام است و تفصیل اصل و نسب و بیان شطری از کمالات حسب او بر وجهی که تلمیذ او عبدالله جوزجانی در رساله علیحده ذکر نموده آنست که پدر شیخ مردی دانشمند حکیم از اهل بلخ و از اعیان شیعه اسمعیلیه بوده و در ایام امیر نوح بن منصور سامانی از آنجا ببخارا آمد و ملازم امیر مذکور شد و ابو علی در آن دیار بوجود آمد و در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینیه و فنون ادبیه نمود و بعد از آن ظواهر منطق را بر ابو عبدالله ناتلی که یکی از فضلای زمان بود خواند و باندک زمانی از او مستغنی شده بخودی خود مطالعه کتب منطق و حکمت مینمود و در هیجده سالگی از تحصیل جمیع علوم فارغ گردید و در تذکره دولتشاهی مسطور است که او در دوازده سالگی با علمای بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی و در کتاب تاریخ الوزرا و غیره مسطور است که در آن ولا که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و جمیع اطبا از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی امیر نوح شفا یافت و ابو علی را ملازم گردانید و شیخ در ایام ملازمت از جانب پادشاه مرخص گشته بکتابخانه بخارا که در آن زمان کتب اولین و آخرین در آنجا جمع بود در رفت و مجموع آن کتب نفیسه غریبه را بنظر در آورده دقایق حقایق آنرا بر صفحه خاطر نگاشت اتفاقا در آن اوان آتشی در آن کتابخانه افتاد و جمعی از خصمای ابو علی گفتند که شیخ عمدا آتش در دار الکتب زد تا آن علوم را بخود نسبت نماید بعد از آن ابو علی بتصنیف مشغول گشت و چون سن شیخ به بیست و دو سال رسید پدرش وفات یافت و پریشانی تمام بامور دولت سامانیه رسید ابو علی بخوارزم آمد و چون سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که شیخ ابو علی شیعی مذهب است و از غایت تعصب در جستجوی شیخ بود و بعضی از ملازمان خود را نزد حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده بود و شیخ از آن مضمون آگاه شده بتعجیل از خوارزم بیرون آمده فرار نمود و در بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشید و بعد از زحمت و مشقت بی‌نهایت بیرون آمده ملازمت امیر قابوس بن وشمگیر را که از سلاطین شیعه و والی جرجان و نواحی آن بود مقصد خود ساخت و چون در جرجان بخدمت قابوس رسید از روی تعظیم بر پا خواسته شیخ را بر بالای توشک با خود نشاند و در رعایت و مراقبتش دقیقه نامرعی نگذاشت و در آنجا از شیخ بعضی از معالجات غریب ظاهر شد و چون بعد از اندک روزی بواسطه گرفتاری قابوس در مملکت استرآباد فترت دست داد ابو علی از آنجا بدار المومنین ری متوجه گردید و بخدمت ملکه آن زمان سیده زوجه فخر الدوله بن بویه و پسر او مجد الدوله که هر دو از سلاطین شیعه بوده‌اند رسید و در آن ایام مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شد و شیخ در معالجه ید بیضا نموده مجد الدوله شفا یافت و کتاب معاد را در آنجا بنام مجد الدوله نوشت و از ایشان رعایت بسیار دید و چون بواسطه خبر توجه سلطان محمود بآن دیار در ملک مجد الدوله فتور ظاهر شد و مع هذا شیخ از سلطان محمود هراسان بود از ری بقزوین آمد و از آنجا بخدمت شمس الدوله برادر مجد الدوله که والی همدان و توابع آن بود پیوست و وزارت به شیخ مفوض گردید

وبعضی اوقات بسبب آنکه در خزینه چیزی نبود خدمت شیخ از لشکریان آزار بسیار میکشید و آخر از آن امر استعفا نموده بعد از وفات شمس الدوله پسر او تاج الدوله بجای او نشست تکلیف وزارت خود بجناب شیخ نمود در درجه قبول نیافت وچون بعضی از اعیان ملک و ارکان الدوله باشیوه حسد و عداوت میورزیدند از صحبت ایشان ملول شده کتابتی پنهانی نوشت بامیر علاء الدوله والی اصفهان که از آل کاکویه و پسر خاله سیده والده مجد الدوله بود ودر آن کتابة اظهار قصد خود بآن صوب نمود و بنابرین بخانه یکی از اعیان همدان متواری شده باتمام کتاب شفا اشتغال مینمود وهر روز پنجاه ورق بی رجوع باصلی وکتابی مینوشت تا جمیع طبیعیات و الهیات آن کتاب نوشته شد وچون تاج الدوله خبر مکاتبه شیخ را بعلاء الدوله شنید بغایة آزرده گردید ودر جستجوی او اهتمام ورزید آخر بعضی از اعداء شیخ مقام اختفاء شیخ را باو نشان دادند واو شیخ را گرفته بیکی از قلعهای همدان محبوس ساخت و خدمت شیخ در آنجا قصیده گفته که یک بیت از آن این است گفت شعر

دخولی فی الیقین کما تراه ÷ وکل الشک فی امر الخروج ÷

وچهار ماه جناب شیخ در آن قلعه محبوس بود کتاب هدایه ورساله حی بن یقظان وکتاب قولنج را در آنجا تالیف نمود تا آنکه علاء الدوله قصد همدان کرد وتاج الدوله بهزیمت رفت و بهمان قلعه که شیخ در آن محبوس بود متحصن شد وچون علاء الدوله باصفهان مراجعت کرد تاج الدوله بهمدان آمد وشیخ را باخود همراه آورد واو در خانه یکی از سادات علوی نزول نموده بتصنیف منطق شفا مشغول شد بعد از آن متوجه اصفهان عازم شد و با برادر خود محمود و بعضی از شاگردان مشکر وار در زی صوفیه بیرون آمد وچون نزدیک اصفهان رسیدند دوستان شیخ و ارکان دولت امیر علاء الدوله استقبال نمودند وخلعتهای فاخر ومرکوبهای لایق آوردند وشیخ و اصحاب ورا از روی تعظیم برداشته در خانه یکی از اعیان آنجا فرود آوردند واز آلات و فروش و مایحتاج خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند وچون بمجلس امیر علاء الدوله در آمد بر وجهی که لایق شان جناب شیخ عالیمقام بود او را اعزاز و اکرام نمود و مقرر شد که هر جمعه شیخ وعلمای اصفهان بمجلس خاص حاضر آیند و مباحثات علمی مذکور شود وشیخ در آنجا باتمام کتاب شفا مشغول گردید و در آن اثنا کتاب حکمت علائی را بنام امیر علاء الدوله نوشت واختصاص تمام بامیر مذکور داشت و رعایة بسیار از او مییافت آورده اند که شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی وآن محفل مشحون بود بوجوه علمای ایام وچون شیخ بتکلم در آمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن ولا بوقوع انجامید در سنه عشرین واربعمائة که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود بیلاد عراق در آمد شیخ ابو علی بوزارت علاء الدوله اشتغال مینمود پادشاه ووزیر از صولت سلطان متوهم شده بجانب شابور شتافتند وچون سلطان محمود مراجعت نمود ایالت آن ولایة بسلطان مسعود گذاشت علاء الدوله پسر خود را باتحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد واین معنی موافق مزاج مسعود افتاد حکومت اصفهان را بدستور معهود باو داد وبعد از چندگاه که علاء الدوله بنیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیه استقلال پیدا کرده در امتثال اوامر سلطان اهمال مسلوک داشت چون سلطان مسعود بر آن معنی اطلاع یافت باسپاه بسیار بجانب اصفهان شتافت وعلاء الدوله فرار بر قرار اختیار کرده خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد شیخ ابو علی بملاحظه آنکه ناموس علاء الدوله مرعی باشد بسلطان مسعود گفت که خواهر علاء الدوله کفو تست اگر او را بحباله نکاح خود در آوری ولایت اصفهان بر تو بگذارد سلطان مسعود سخن شیخ را بر کمال اخلاص حمل فرموده آن ضعیفه را عقد کرد وبعد از آن شنید که علاء الدوله تهیه اسباب مقاتله اشتغال دارد نایره غضب او از استماع این خبر اشتعال یافته بعلاء الدوله پیغام فرستاد که خواهر ترا برنود وا وبش لشکر خود خواهم داد علاء الدوله شیخ را فرمود که جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که این عورت خواهر علاء الدوله و زوجه مدخوله تست اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد وغیرت ضعفا بر ازواج است نه بر اخوان این جواب متاثر سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت وحرمت نزد او فرستاد وبعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت نموده ابو سهل حمدونی را بضبط عراق نامزد کرد و میان علاء الدوله و ابو سهل مهم بکارزار انجامیده علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان در آمده امتعه وکتب شیخ بغارت رفت اما نوبتی دیگر علاء الدوله باصفهان معاودت کرد وآن مملکت را در حیز تسخیر در آورد وآخر چون جناب شیخ را بمباشرت رغبتی تمام بود وباعتقاد قوت مزاج خود در آن باب اکثار مینمود از آن بگذرد در مزاج آن فتوری بهم رسید و در وقتی که علاء الدوله بمحاربه یکی از قاصدان ملک خود اشتغال داشت شیخ را قولنجی عارض شد وجهة حرص بر صحت و توهم احتیاج بهزیمت و عدم امکان حرکت تعجیل نمود در یک روز خود را هشت مرتبه حقنه نمود و بسبب آن بعضی از امعای او مجروح شد وسحج بهم رسید و با آن حالت از روی مرافقه علاء الدوله روان شد ودر آنجا مرض صرع که گاهی تابع قولنج میباشد او را عارض شد ودر اثنای معالجات

بعضی از

بعضی از غلامان او که در خزانه نقود او خیانت بسیار کرده بودند بشرو دیطوس که شیخ جهت صرع تناول مینمود قدری افیون انداختند وشیخ را از خوردن آن حال متغیر شد و او را باصفهان آوردند وبتدبیر خود مشغول شد وبا آنکه حال او از ضعف بجائی رسیده بود که قدرت بر قیام نداشت چنان کرد که قدرت بر مشی او را حاصل شد وبمجلس امیر علاء الدوله در آمد اما هنوز از مرض بالکلیه خلاص نشده بود اتفاقا در آن ایام علاء الدوله قصد همدان کرده شیخ را به مصاحبت خود تکلیف نمود ودر راه مرض عود نمود وچون بهمدان رسید ودید که قوت ساقط شده ومعالجه نفع نمیرساند دست از مداوای خود باز گرفت وبر آن حال چندگاه باقی بود تا بجوار رحمت پروردگار انتقال نمود وبهمدان مدفون گردید ومخفی نماند که اکثر فقهای اهل سنت وجماعه خدمت شیخ را تکفیر کرده اند وشیخ در آن باب فرموده رباعیه

کفر چو منی گزاف و آسان نبود ÷ محکمتر از ایمان من ایمان نبود ÷ در دهر چو من یکی و آن هم کافر ÷ پس در همه دهر یک مسلمان نبود ÷

وظاهرا باعث تکفیر کلماتی است که در کتاب شفا ذکر نموده مانند قدم عالم ونفی معاد جسمانی وغیر ذلک واین تکفیر بر شیخ اصلا متوجه نیست وتوجیه آن بر وجهی که از بعضی استادان خود رحمهم الله استفاده نموده آنست که مقصد اصلی شیخ در کتاب شفا ونظایر آن تحریر کلام حکمای متقدمین است ومحل اجتهادات وملخص اعتقاد او اشارات ودیگر رسایل اوست واینها از امثال این کلمات خالی است بلکه صریح در خلاف آنست پس تکفیر شیخ بچه وجه باشد واین توجیه نظیر آنست که تلمیذ طیبی در حاشیه کشاف گفته که اختلاف میان مسایل کتاب مفصل ومسایل نحو که در کتاب کشاف مذکور است بنابر آنست که غرض زمخشری از تالیف کتاب مفصل مجرد اختصار کتاب سیبویه بود وکشاف محل اجتهاد اوست و بالجمله تولد شیخ در فطرت تشیع وانقطاع وبازگشت او از میان سلاطین عصر بسلاطین شیعه واحدا بعد واحد و اشتراط او فضیلة ونص واجماع را بر شان پیغمبر چنانکه در مبحث امامت از الهیات شفا بآن تصریح نموده دلیل قویست بر آنکه او از اهل ایمان بوده والیضا در همین مبحث گفته ومن اجتمعت له الحکمة النظریة وقد فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد ان یصیر ربا انسانیا فکاد ان تحل عبادته بعد الله وهو سلطان العالم الارضی خلیفة الله وشک نیست که این اوصاف صادق نیست الا بر امیر المؤمنین ع که باتفاق جامع جمیع اقسام حکمة نظری و عملی کشفا وشهودا بوده وصدور معجزات ظاهره وکرامات باهره متواتر ومشهور است وآنکه در آخر این مبحث از کتاب مذکور گفته که علیه ابد بود که خلیفه جاهل باشد ودر احکام شریعه رجوع بعالمی نماید چنانکه در زمان عمر و علی معمول بود مراد از آن خلافت مجازیست که نظام ظاهری بآن انتظام می یابد نه خلافت حقیقی چنانکه بعضی از قاصران توهم کرده اند زیرا که اگرچه سیاق کلام موهم آن است که خلافت حقیقی است اما بعد از تامل در اطراف کلام ظاهر میشود که شیخ که نزد تحریر این مرام در مقام تمویه وفریب مستولیان زمان او از اهل سنت وجماعه بوده لاجرم چنانکه رسم مؤلفانست گاهی استعمال لفظ در معنی حقیقی وگاهی در معنی مجازی نموده ومراد از ارادة خلافة مجاز نیست آنکه اگر مراد شیخ آن بودی ولی چنان نمودی که تمثیل بحال ابوبکر نمودی که نزد اهل سنت اول خلفا و افضل واکبر ودر اکثر احکام استعانة برأی وزیر خود عمر وصحابه دیگر مینمود والتماس این معنی بوجهت فاستقیمونی از ایشان میکرد لیکن تمثیل بحال ابوبکر ننمود بنابر آنکه انتظام عرفی ظاهری که شیخ قصد تمثیل بآن نموده در زمان خلافة او متحقق نشد چه جمعی کثیر از بیعت او تخلف نمودند واکثر قبایل عرب در زمان او مرتد شدند و فتنه های عظیم در زمان قصیر خلافت او ظاهر گشت وهمچنین در زمان خلافة عثمان انتظام امور روی در تنزل داشت تا آنکه مسلمانان از ظلم او وخویشان بجنگ آمده بر او خروج نمودند و او را بقتل رسانیدند بخلاف عمر که همیشه خلافت او در میان قوم منتظم بود ومخفی نماند که نزاع در آن نیست که انتظام ظاهری که مشتمل بر دفع هرج ومرج ورفع تطاول بعضی آحاد الناس بر بعضی باشد بوجود خلفای مجازی و ملوک جابر بلکه گوتوال وعسس هر شهر حاصل میشود تا آنکه حضرت زین المجتهدین رحمه الله تعالی در رساله نماز جمعه گفته که بسیار باشد که این قسم انتظام بوجود خلیفه حقیقی منتظم نگردد وبوجود ملوک جابر انتظام یابد چه ایشان بموجب سیاست عرفی که بجای یک کس صد کس را مواخذه کنند وامثال آن از جور رفع تطاول آحاد الناس از همدیگر میکنند اما خود و اولیای دولت ایشان با بندگان خدا هر جور وستم که میخواهند بفعل می آورند واگر خللی در احکام دین واقع شود استعداد صلاح ورست کردن آن ندارند چنانکه عبد الله بن المعز در این چند بیت بآن اشاره نموده وگفته شعر

تبیت الفساد من امتنا ÷ وبالعطف قبلی بایام جمیعها ÷ و ما ضیع الاسلام الا قبیلة ÷ تامر نوکاها ودام نعیمها ÷ واضحت قناة الدین فی کف ظالم ÷ اذا اعوج منها جانب لا یقیمها ÷

وچگونه خدمت شیخ خلافت عمر جاهل را خلافه حقیقی داند حال آنکه سیاق کلام او مساعد این معنی نیست از دو وجه اول آنکه شرط نموده که خلیفه منصوص باشد از جانب پیغمبر یا باجماع جمیع اهل حل وعقد مر خلافت

خلیفه

قوانین

او واقع شده باشد بلکه در آخر حکم رجحان و وجوب طریق تخصیص نموده چنانکه موافق مذهب امامیه است و گفته که ان استحقاق اصوب فان ذلک
لا یؤدی الی التشغب و التشعب و الاختلاف و برهر تقدیر ظاهر است که محققان اهل سنت و جماعه دعوی وقوع هیچیک ازین دو امر در باره هیچیک
از خلفا نمیکنند و لهذا رئیس المعاندین قاضی عضد ایجی مضطرب شده لتزام آنکه صحت خلافه باختیار یکشخص کافی است چنانکه خلافه ابوبکر
به بیعت عمر ثابت شد و بالجمله بعد از تمهید شرط مذکور چون قواند تواند بود که حکمی دانا مانند شیخ خلافت عمر را مثل خلافت حقیقی داند مگر آنکه گویند
لا مناقشة فی المثال تا آنکه شیخ حسین بن عبد الصمد رحمه الله در رساله شوارق آورده که شیخ رئیس تصریح نموده و فرموده که اگر نصی در شان
حضرت امیر نمیبود مع هذا التقدیم او بسبب مزایا و فضایل واجب میبود دیگر شرط نموده که خلیفه میباید که عاقل و عارف بشریعه باشد به
حیثیتی که اعرف از او نباشد و صاحب اخلاق شریفه مانند شجاعة و عفت و حسن تدبیر باشد و باتفاق ارباب سیر عمر فظ غلیظ بد دل جاهل بود
که در غزوات حضرت پیغمبر صلعم مانند بدر و خیبر بطریق فرار از زحف نموده و در هفتاد مسئله بلو لا علی لهلک عمر تکلم نموده اگر گویند که شیخ در
همین مبحث گفته که معقول اعظم عقل و حسن ایالت است و چون عمر متصف بعقل و حسن ایالت بود داگر متصف بعلم و شجاعة و نظایر آن نباشد
قدحی در خلافت آن نمیرسد گوئیم که شیخ متصل باین کلام گفته آنچه مضمونش اینست که گاهی معقول کمال عقل و حسن ایالت است که صاحب آنها در
فضایل باقیه غریب و بیگانه نباشد یعنی کسی که از علم غریب و بجهل قریب باشد تا آنکه عارف بحسن ایالت و قانون عدالت باشد لایق خلافت نیست
و آن کسی که اعرف بسیاست باشد گاهی از اعلم اولی است که اعلم مثل او نباشد در عدالت و ایالت پس بر تقدیری که عمر اعرف بسیاست
باشد اولی نخواهد بود از حضرت امیر زیرا که آن حضرت صاحب مرتبه عالی از عدالت و ایالت بوده چنانکه خصم نیز بآن اعتراف نموده و بتواتر
رسیده که در مسایل بسیار خطبهای رسوا نموده چندین بار لولا علی لهلک عمر گفته و زبان بمضمون کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال
گشوده و همچون ماده شغالان فرار از زحف نموده و ظاهر است که چنین کسی در نهایت بیگانگی از علم و شجاعت بوده تا آنکه اتصاف او
بعقل نیز محل بحث است بلی مکر و حیله او مسلم است و آنچه در تدبیر فتح امصار در زمان او وقوع یافته همگی باشاره رای منیر حضرت امیر ع بود چنانکه
در کتب سیر مسطور است و ایضا این کلام بر تقدیر تسلیم و اهمال معارض است با آنچه شیخ قدس سره در جواب مسایل ابو الحسن عامری در شان
تصریح بآن فرموده چه بعد از ذکر دلیل بر وجوب نصب خلیفه گفته و اما الشروط المختصة بها فهو ان یعلم انه ما لم یصلح ان یکون سایس البهایم
واحدا من البهایم وجب ان یکون العقل من اهل الصبیة و لم یجز ان یکون سایس الفساق واحدا من الفساق فکذا لا یجوز ان یکون سایس الدنیا
واحدا من عرض الدنیا هذا تمام القول و هو احد و حد لهذه المرتبة السنیة امر قد اکثر المتکلمون و الله الموفق للرشاد و همچنین از شیخ منقول است که
علی بن ابیطالب در میان خلایق چون معقول است در میان محسوس یعنی چنانکه معقول بنابر تجرد از ماده اشرف از محسوس است
که مقارن بلشافه از ماده است آن حضرت افضل و اشرف است از دیگر مردم و میتواند که مراد آن باشد که حکما و عقلا بحث نمیکنند الا از حال
او و دیگران مانند محسوسات جزئیه اند که از مبحث خارجند و چون حکما در وجه عمدهای خود بحث از معقولات آن گفته اند که غرض از
علوم حکمیه این است که نفس انسانی را کمالی حاصل شود که ببقای نفس باقی ماند و جزئیات محسوس بنابر تغیر و تبدیل از این قبیل نیستند
پس این کلمه جامعه شیخ اشارت میشود بآنکه مجرد معرفت حضرت امیر ع تحصیل کمال و سرمایه حصول امانی و آمال است و این رباعی
لطافت آثار که نسیم محبت از آن بفضای قلوب احباب میرسد از اشعار بلاغت شعار شیخ بزرگوار است رباعیه که در تحریر آن با خط میرلی
معکوس نوشته است نام دو علی یک لام و دو عین با دو یای معکوس از حاجب و عین و الف با خط جلی و الخرتی باده عشق در گلو
ریخته اند و اندر پی عشق عاشق انگیخته اند در جان و روان بوعلی مهر علی چون شیر و شکر بهم بر آمیخته اند در مکاتیب مولانا قطب الدین
شیرازی مذکور است که خواجه عین القضاة همدانی در مدح شیخ ابو علی اطراد و مبالغه بسیار نموده و در فصل الخطاب مسطور است که
شیخ در آخر عمر توبه کرده مال بسیار بفقرا تصدق کرد و رد مظالم بجای آورد و در هر سه روز یک بار قرآن ختم مینمود تا در جمعه اول رمضان
سنه ثمان و عشرین و اربعمائه وفات یافت و در همدان مدفون گردید و در آخر بعضی از فصول از مکاتیب شیخ ابوسعید بن ابی الخیر
جناب شیخ را کلامی است که دلالت تمام دارد بر آنکه او بفروع شریعت نیز معترف بوده و توبه و استغفار از تقصیرات خود مینموده
و آن کلام این است و لیعلم ان افضل الحرکات الصلوة و افضل السکنات الصوم و افضل العطا الزکوة و ازکی البر الاحتمال و
افضل السعی المراءات و خیر العمل ما صدر عن خالص النیة و خیر النیة من فسح عن جناب علم و الحکمة ام الفضایل و معرفة الله تعالی اول
الاوایل الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه اقول هذا و استغفر الله و استهدیه و اتوب الیه و استکفیه و اسئله ان یقربنی الیه

من سمع

سمیع مجیب و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین انتهی کلامه در تاریخ یافعی نیز حسن خاتمه شیخ مذکور است
حیث قال و قد ذکر انه تاب و اشتغل بالتنسک و ادرک الله تعالی بسابق عنایته و واسع رحمته رحمه الله تاریخ وفات شیخ بر وجهی است
که از کتاب فصل الخطاب منقول شد و ولادتش در سال سعید و هفتاد بود و تمام عمرش پنجاه و هشت سال بود الحکیم ابو علی احمد بن
محمد بن یعقوب بن مسکویه الخازن الرازی از نوادر حکمای روزگار بوده و بتحلی باخلاق فاضله و ادب کامله قصب السبق از اقران خود
ربوده و در ایام جوانی در ظل تربیت دستور ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله نشو و نما یافته و رایت علم و حکمت بر افراخته و بعد از آن ب
خدمت ملک عضد الدوله رسیده از جمله مقربان او گردید و بعد از آن بصاحب اعظم ابن عمید و پسرش ابو الفتح و ملک صمصام الدوله
که ملوک و وزرای شیعه بودند اختصاص ورزیده و از ایشان رعایه بسیار دید کتاب اخلاق ناصری که از تألیفات سلطان الحکماء
و المتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسی است ترجمه کتاب اخلاق ابو علی مذکور است چنانکه حضرت خواجه در فواتح کتاب خود اشعار بآن
نموده و در اثنای آن اظهار حکمت و فضل ابو علی نموده و گفته که در خدمت حاکم قهستان ذکری میرفت از کتاب الطهارة که استاد
فاضل و حکیم کامل ابو علی بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی رحمه الله و رضی الله عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته
و سیاقت آن برایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین عباراتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که معنی در قطعه گفته آمده است بوصف
آن کتاب ناطق است شعر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة و صار لتکمیل البریة ضامنا مؤلفه قد ابرز الحق خالصا بتالیف من بعد
ما کان کامنا و وسمه باسم الطهارة قاضیا به حق معناه و لم یک ما ینا لقد بذل المجهود لله دره فما کان فی نصح الخلق خائنا و
شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که ابو علی مذکور لغایة فصیح و بلیغ بوده و خط نیکو داشته و او را در فنون علم و حکمت
تصانیف بسیار است و از تصانیف و کتاب جاودان خود مشهور است و ایضا روایت نموده که شیخ ابی علی سینا بمجلس درس
علی بن مسکویه در آمد و تلامذه را در حوالی و نشسته دید و چون شیوه او امتحان فضلا و اظهار رتبت با اکابر علما بود لاجرم جوزی
با ابو علی مسکویه داد و گفت بیان مساحت این جوز را بشیرات ابن مسکویه جزوی را که در علم اخلاق بود بدو انداخت و
گفت که اول اصلاح اخلاق خود بکن تا من استخراج مساحت جوز نمایم و در کتاب طبقات الاطبا مسطور است که کان ابو علی
مسکویه فاضلا فی علوم الحکمیة متمیزا فیها خبیر الصناعة الطب جیدا فی اصولها و فروعها و له من الکتب کتاب الاشربة کتاب
الطبیخ کتاب تهذیب الاخلاق بقراط الدهر جالینوس العصر ابو الحسن احمد بن محمد الطبرسی فیلسوفی شاهر و طبیبی ماهر است تلمیذ
ابی ماهر موسی بن سیار و طبیب ملک رکن الدوله دیلمی و برادرش ملک معز الدوله بوده چنانکه در باب سی و یکم از مقاله سیوم
از کتاب معالجات بقراطیه اشاره بآن نموده و الحق مقدمات کتاب مذکور صیت تبحر او را در حکمت طبیعی و الهی بمسامع طبیع
و اقفان موقف شفا و نجات رسانیده و مقاصد آن بنبض حرکات انظار او را در حکمت طبی بمقادیر استقامت سنجیده
و در کتاب طبقات الاطباء مذکور است که ابو الحسن احمد بن محمد الطبرسی من اهل طبرستان فاضل عالم بصناعة الطب و کان
طبیب الامیر رکن الدوله و له من الکتب الکتاب المعروف بمعالجات البقراطیة و هو من اجل الکتب و انفعها و قد استقصی
فیه ذکر الامراض و مداواتها علی تم ما یکون و هو یحتوی علی مقالات کثیرة انتهی ابو المحارب حسین بن سهل بن محارب القمی
رحمه الله تعالی از اعاظم حکمای شیعه امامیه است در ایام دیالمه نشو و نما یافته و پرتو انوار حکمت بر صفحات حال او تافته در تاریخ
الحکماء مسطور است که صاحب اعظم سعید بن العمید که استاد فضلا و عمید وزرای روزگار بود بوجود او افتخار مینمود
و میفرمود که اگر از شهرها همین بیرون آمده باشد ما را کافی است و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که او عالم بقوانین سیاست
بود و مروت و عفاف در او غالب بود و بسیاری از نوادر حکمت اهل یونان و سیر و احوال ایشان را حفظ کرده بود و میگفت
که اینها بارهای زر اند و همچنین جمیع فقرات ارسطو را که در سیاست نوشته و باسکندر فرستاده یا مثال آنها را حفظ
داشت و میگفت که کار زمانه منتهی شده بقوانین و رسومی که خارج است از آنچه آن حکیم جهت آن پادشاه رسم کرده بود و این
بنابر آنست که مردم خلع ربقه دین و رشته حیا را که مانع گمراهی و منازعه و تباهی است گسسته اند و ظاهر است که زمانی که اهل
او از شعار دین و حلیه عقل و علاقه حیا منسلخ باشند در غایه فساد خواهد بود اصلاح آن بخنجر شمشیر تیز نتوان کرد و حسین
مذکور محب حکمت و اهل حکمت و کثیر الفضایل بود و همیشه با اهل فضل و حکمت بسر برد و با ایشان طریقه احسان مسلوک

میدشت و صاحب اخلاق شریفه و همت عالی بود حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمة الله علیه کنیتش ابو حامد است
در سنه خمسین و اربعمائه در طوس متولد شد و در اوایل حال در آنجا و در نیشابور نزد ابو المعالی جوینی که بامام الحرمین مشهور است
تحصیل علوم اشتغال نمود و بعد از آن با نظام الملک وزیر ملاقات نمود او را رعایه و قبول تمام یافت و با جمعی از افاضل که
در خدمت نظام الملک بودند در مجالس متعدده مناظره و مباحثه کرد و بر ایشان غالب آمد بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را
باو تفویض کردند و در سنه اربع و ثمانین به بغداد رفت و همه اهل عراق شیفته و فریفته او شدند و مدت ده سال آنجا بود آنگاه
بوطن بازگشت و بحال خود مشغول گردید و از خلق خلوت گزید و کتب معتبره چون کتاب احیاء العلوم و غیر آن تصنیف کرد
بعد از این همه به نیشابور و در نظامیه نیشابور درس گفت و بعد از چندگاه ترک آن کرد و بوطن بازگشت و از برای صوفیه
خانقاهی درست کرد و از برای طلبه بنای مدرسه نمود و اوقات خود را بر وظایف خیر از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب
و تدریس علوم توزیع نمود و در تضاعیف این احوال چون تعصب بسیار در تخطئه و تجهیل ابوحنیفه مینمود مفتیان حنفی کرد
زمان سلطان محمود بودند بقتل او فتوی دادند تا ضرری باو نرسید تا در صباح روز دوشنبه چهاردهم ماه جمادی الآخره سنه خمسین
و خمسمائه بجوار رحمت حق پیوست صاحب تاریخ استظهاری آورده که مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت بجهة
تدریس بغداد طلب کرد وی در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت
خواجه ملجأ جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج دار السلام بغداد عمرها الله کرم و
بزرگی مینماید بدین حقیر واجبست که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس و بغداد راه
بخداوند یکسان است اما از اوج انسانیت تا حضیض حیوانی مسافت فراوانست و التماس حضور این فقیر کرده اند لاشک
این فقیر را وقت فرصت و وقت سفر عراق ای عزیز فرق کن که غزالی به بغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی
باید کرد امروز را همان روز انگار و دست از این بیچاره بدار و السلام علی من اتبع الهدی اینست شطری از لآلی فضایل و معالی
محمد غزالی و مجمل عقیده او چنانچه تفصیل خواهد آمد آنست که در مبادی حال بواسطه مصاحبت رؤسای اهل ضلال از نور ایمان خالی بود
و آخر مؤمن موالی بلکه شیعه عالی گردیده مولانا مسایل همدانی در بعضی از رسایل خود که در بیان احوال و مقالات اهل سلوک نوشته در بیان
ذکر احمد غزالی گفته که محققان اهل ایمان از اعتقاد برادرش و غلبات محبت اهل البیت قدحی و طعنی نیست مشایخ شیعة الغزالی منا کفی
چه از وسیطش که در فقه شافعی نوشته آنچه طعن بر عمر شنیده اند و در مسئله عول از ابن عباس نقل کرده که گفت هر که در عول نزاع دارد با
او مباهله میکنم گفتند در زمان عمر چرا نگفتی گفت رجل غیور خفته و محمد بن ابی القاسم طوسی که از تلامذه غزالی است در رساله محاکمات
آورده که غزالی در راه حج بخدمت حضرت سید شریف مرتضی رسید و جهة تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب را با خدمت میر
مطارحه نمود و حضرت میر اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه برو تمام گردانید و غزالی از مذهب اهل سنت برگردید
بمذهب حق امامیه گروید و چون غزالی از مکه معظمه مراجعت نمود برادر او احمد غزالی متصوف با او ملاقات نمود گفت شنیده ام که با شریف
مرتضی صحبت داشته و بقول او مذهب شیعه اختیار کرده این معنی از تو بغایت عجیب است محمد در جواب گفت آنکه درین مدت اعتقاد
مذهبی دیگر نموده بودم از من عجیب بود و این بیت برو خواند شعر دوست با ما عرض ایمان کرد و در رفت * پیر گبری را مسلمان کرد و در رفت
آنگاه در میان برادران مباحثه منعقد شد و تا دور دراز امتداد یافت و احمد در روز سیوم بمرگ مفاجات مرد و جان بقابض ارواح داد
و از شیخ محقق شهید ابو عبد الله بن مکی قدس الله سره که از اعاظم متأخران مجتهدان امامیه است منقول است که ایشان حکم بکذب
ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی مینمودند چنانکه کتب تواریخ باین معنی ناظر است زیرا که وفات حضرت میر مرتضی
رضی الله عنه در سنه ثلاثین و اربعمائه بود و تولد غزالی در سنه خمسین و اربعمائه مؤلف گوید میتواند بود که ملاقات حجة الاسلام با شریف
ابو احمد پسر میر رضی الدین واقع شده باشد که بعد از عم خود میر مرتضی قدس سره شریف و نقیب علویه بود و چون اکابر آن سلسله
همیشه شریف و نقیب میخوانده اند و مع هذا عهد میر مرتضی بسیار نزدیک بود صاحب رساله محاکمات را نزد استماع بعضی از آن القاب
اشتباه میان عم و برادرزاده واقع شده باشد و الله تعالی اعلم و مؤید روایت رجوع و انتقال وی است بمذهب حق آنکه استاد البشر میر غیاث الدین
منصور شیرازی قدس سره در جزو تاسع از کتاب تجرید الکلام ذکر کرده که قال حجة الاسلام فی بعض رسائله انی کنت مدة علی اقوال

السوفسطائیه و برهة اقوال المتکلمین و الفلاسفه متمسکا بالدلایل ثم ظهر لی انه لا یفید شیئا من هذه فقذف الله تعالی فی قلبی نورا حیرت
به طمأنینة فی العقاید الاسلامیه من غیر شک انتهی و این عبارت همانا مقتبس است از کلام حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که در
جواب سؤال عنوان بصری فرموده اند حیث قال العلم النافع لیس بکسب و لا بجدل هو نور یقذفه الله فی قلوب اولیائه اذا اراد بهم خیرا
و قریبست بآنچه بعد از این از مولانا فاضل مدقق نصیر الملة و الدین القاشی منقول خواهد شد و حمل نور در کلام حجة الاسلام بر نور شهود
حق که مقام اهل کشف است چنانچه بعضی از کلام او فهمیده اند کماهی متصور نیست که حجة الاسلام از زمره واصلان آن مقام باشد و سید
الموحدین حیدر بن علی الآملی قدس الله سره در کتاب جامع الاسرار بخلاف آن تصریح نموده و فرموده که او از موحدان فعلی است نه فعلی
و ایضا مؤید صحت اعتقاد اوست آنچه در عنوان مسئله امامت از کتاب اقتصاد گفته که اظهار منهج حق و صواب درین باب نمیتوانم نمود
و از آنچه مسلک معتاد جمهور است بیرون نمیتوانم رفت حیث قال ان هذه المسئلة منشأ التعصبات و المعرض عن الخوض فیها اسلم من الخائض
فیها و ان اصاب فکیف اذا اخطأ لکن اذا جری الرسم باختتام المعتقدات بها اردنا ان نسلک المنهج المعتاد فان القلوب عن المنهج
المخالف شدید النفار انتهی و همچنین مؤید موافقت او با اصول اهل حق آنکه در کتاب قسطاس مستقیم حکم ببطلان قیاس
نموده و آنرا میزان شیطان نام کرده حیث قال اما میزان الرأی و القیاس فحاش لله ان اعتصم به فذلک میزان الشیطان و من زعم
من اصحابی ان ذلک میزان المعرفة فاسئل الله ان یکفینی شره عن الدین فانه صدیق جاهل و هو شر من عدو عاقل انتهی و در کتاب
منهاج العابدین اختیار و تفویض را که مدار اهل سنت در اثبات خلافت ابی بکر است ابطال نموده و گفته و اما التفویض فتأمل فیه جملتین
احدیهما انک تعلم ان الاختیار لا یصلح الا لمن کان عالما بالامور بجمیع جوانبها باطنها و ظاهرها حالها و عاقبتها و الا فلا یأمن ان
من یختار الفساد و الهلاک علی ما فیه الخیر و الصلاح الا تری انک لو قلت لبدوی او قروی انتقد لی هذه الدراهم و میز بین
جیدها و ردیها فانه لا یهتدی الی ذلک و لو قلت لسوقی غیر صیرفی فربما یغتر ایضا فلا تأمن الا بان تعرضها علی الصیرفی
الخبیر بالذهب و الفضة و ما فیهما من الخواص و الاسرار و هذا العلم المحیط بجمیع الامور من جمیع الوجوه لا یصلح الا لله رب العالمین
وحده لا شریک له فلذلک قال الله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة این است کلام غزالی و آن موافق
مذهب امامیه است در آنکه میگویند اختیار ائمه و خلفای بخدای تعالی است و بالجمله اهل سنت میگویند که حضرت رسالت
ترک وصیت نموده تعیین ننمود کسی را که در میان امت قایم مقام او باشد تا صلحای امت اختیار چنین کسی نمایند و شیعه
امامیه گویند چگونه اختیار آحاد امت را در باب امامت اعتبار توان نمود و تجویز آن توان کرد با آنکه کتاب و اخبار ناطق اند
بآنکه جمعی از انبیاء که ناظر بنور نبوة و بصیرت رسالت و مؤید بمکاشفه الهیه و مخالطت ملائکه بوده اند اختیار بعضی از قوم خود بعد
اختیار تجربه و صحبت نموده اند و آخر ضرر آن اختیار ظاهر شده و بوضوح پیوسته که صواب خلاف آن بوده از آن جمله آنکه
یعقوب ع اولاد خود را جهت حفظ فرزند خود یوسف ع اختیار نمود و ضرر آن اختیار ظاهر شد و همچنین موسی ع از قوم خود
که چندین هزار کس بودند هفتاد کس را جهت میقات پروردگار خود اختیار نمود و چون در آن مقام با او حاضر شدند گفتند
ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة و کار ایشان بجائی رسید که بحضرت موسی ع ظاهر شد که ایشان سفیهان بوده اند فقال
موسی اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و در کتاب اهل سنت مذکور است که پیغمبر صلوات الله علیه اختیار خالد بن الولید نمود
و او را جهت اصلاح حال بنی خزیمه بسوی ایشان فرستاد و او بسبب کینه و کدورتی که در ایام جاهلیه با ایشان داشت جمعی کثیر
از ایشان کشت و اسیر ساخت تا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه امیر المؤمنین ع را از عقب او فرستاد تا بازیافت بنی خزیمه
نمود و ایشان را تسلی داد و حضرت رسالت ص در آن مقام فرمودند که اللهم انی ابرء الیک مما فعله خالد و در کتاب جمع بین الصحیحین
از عبد الله عمر نقل کرده که چون خالد دست بقتل و اسر بنی خزیمه گشاد و اسیر هر کس را با او سپرد بعد از آن امر کرد که اسیران خود را
بکشید پس من سوگند خوردم که اسیر خود را نمیکشم و نه هیچیک از اصحاب من اسیر خود را خواهد کشت تا آنکه بخدمت حضرت
رسالت آمدیم و صورت واقعه را عرض نمودیم بعد از آن آن حضرت دست خود را برداشت و دو مرتبه فرمود اللهم انی ابرء
الیک مما فعله خالد و مخفی نماند که اگر خالد در آنچه میکرد معذور میبود حضرت پیغمبر ص اظهار برائة از کرده او نمینمود و استغفار
با آنکه صواب ترک اختیار و لایت او در آن کار مینمود و همچنین در کتب قوم مذکور است که حضرت رسالت ص اختیار

ابی بکر نمود و در جنگ خیبر ایستاد و فرار بر قرار اختیار نمود و در روایتی دیگر واقع است که بعد از فرار ابی بکر اختیار عمر نمود و او نیز فرار نمود فتح خیبر بر دست
ایشان میسر نشد تا آنکه فتح بر دست حضرت امیر المؤمنین ع ظاهر گشت شعر آنکه بعد از دگران پای بخیبر چو نهاد از آسمان طبل فرو کوفت که النصر
لک و بر عاقل منصف مخفی نیست که هرگاه انبیا با کمال عصمت و فضل و تائید الهی ضرر اختیار ایشان در بسیاری از رجال ظاهر شده پس
چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از صحابه کنند چنانکه محققان علمای اهل سنت مثل قاضی عضد بعد از عجز اثبات اجماع قرار بر آن داده اند و
حال آنکه تواند بود که در وقت اختیار در باطن صالح و مأمون نباشند و چگونه تفضیل توان داد اختیار بعضی صحابه را که معصوم نباشند بر
اختیار انبیای معصومین صلوات الله علیهم و خدای تعالی خوشنود باد از بنده که امور را بهم خلط نکند و هر چیز را با اصل خود جمع کرده
و در جای خود ببیند و تعصب و تکلف بخود راه ندهد و متخلق بخلق کل ذی فضل فضله شده بقوت هر کس را تفضیلی و فرتیتی که خدای
عز و جل او را داده بشناسد و از گیسوی حور پای بند ستوران نسازد و بر ظلمت شب دیجور بارقه نور نیندازد اما تمیز کار اهل بصیرت است
نه کار هر مقلد لوند بیکار شعر سلوک عشق را راهی برون از کفر و دین باید که این ره را دل سنگین و جان آهنین باید و در کتاب سر العالمین
که آنرا سر مکنون نیز گویند و آن از جمله کتبی است که غزالی در اواخر عمر نوشته فهمای سر خود نموده و تصریح بارتداد خلفای ثلثه و تابعان
ایشان فرموده و در بعضی مقالات آن کتاب بعد از ذکر امر خلافه و اختلاف در آن گفته که لکن اسفرت الحجة وجهها و اجمع الجماهیر علی
متن الحدیث من خطبته ع فی یوم غدیر باتفاق الجمیع و هو یقول من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر بخ بخ یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای
و مولا کل مؤمن و مؤمنة و هذا التسلیم و رضاء و تحکیم ثم بعد هذا غلب الهوی بحب الریاسة و حمل عمود الخلافة و عقود البنود و خفقان الهوی
فی قعقعة الرایات و اشتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به
ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون و حاصل کلام او آنست که اصحاب در روز غدیر بفرمان پروردگار قدیر و حکم بشیر و نذیر اعتراف بخلافت
و امامت حضرت امیر کردند و چون رسول ص از دنیا مفارقت کرده متوجه سرای آخرت شد کفر ایشان بحکم التصدیق افان مات او
قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم بالقهقری و ارتداد بکفر اصلی رجوع نمودند و چون بنفاق اظهار
وفاق کرده بودند و با توحید حقتعالی شیئی نگرفته بودند بر حضرت امیر که منصوب خدا و منصوب رسول و معصوم از خطا بود تقدم
کردند و بالجمله شیطان در اغوای ایشان سعی مشکور کرد که حضرت را مخذول و مقهور و از منصب خلافه معزول و دور ساختند و در اذهان
عامه عالمیان که در آن زودی از نتیجه نهایت بیرون آمده بودند و قوت دفع شبهات نداشتند القای شبهات کردند و از روی حیله
و مکر مردم را با خود متفق ساختند و در شان خود از زبان حضرت رسالت احادیث افترا کردند و بر طبق آن برهان قسمی پیش آورده سوگند
خوردند چنانکه بلخواسو گند خورد که من بشما خیر میخواهم و اگر این گندم بخورید هرگز از جنت بیرون نروید و آن جماعت بنا بر حسن ظن
متقلبان مغرور شدند و با اهل البیت علیهم السلام التفات نکردند تا آنکه چون سالها بگذشت جمعی از تقلید آن کرده پشیمان شدند
و بعضی از آن قبیل بودند که بتقیه بسر بردند و اظهار حق نمیکردند و معویه و سایر بنی امیه و بنی العباس و تابعان ایشان آن ضلالت را
از تربیت میکردند تا آنکه در مدت ششصد سال کار بجائی رسید که شبهه بکثرت استعمال چون حجت شد و حجه بقلت استعمال و
اخفای اهل روزگار چون شبهه شد مانند لفظ غایت که معنی حقیقی او نظر بوضع دوم مجاز شده و بمرتبه رسیده که بی قرینه هیچکس
مفهوم نمیشود و لیکن چون خدای تعالی وعده داده که این دین را بر سایر ادیان غلبه دهد حیث قال لیظهره علی الدین کله و لو کره
المشرکون آنچه احادیث بر وفق مقاصد خود وضع نموده بودند پوشیده نماند و باندک روزی فساد آن وضع ظاهر شد و از جمله
کشف استار و اظهار عوار ایشان آنست که گویند روزی عایشه بر غرفه نشسته بود ابو هریره را دید که بر استر قیمتی سوار میگذشت عایشه
گفت ابو هریره که باشد که بدین عظمت برود چون ابو هریره کلام عایشه بشنید روی خود بجانب او کرد و گفت ای بی بی خاموش
باش که چهار صد حدیث بدروغ برای پدرت بستم تا امروز چنین سرم عایشه چون آن سخن بشنید خاموش شد و گویند نیز که روزی
عمر با ابی بکر گفت که بحسن تدبیری که نمودیم زبان عامه را از خود کوتاه ساختیم و بعلت گرفتن فدک از بنی هاشم ایشان را از القوت روز
محتاج ساختیم و ما را گمان نبود که علی بن ابیطالب چنین منکوب و محجوب گردد و امروز خلایق از قصهای ملک می آیند و از ما مشاهدات
عبادات و تلقین اعتقادات میکنند اگر ما نیز چنان کنیم و گوئیم که او میکند و میگوید هر آینه چون او بعلم از ما بیشتر است مردم بتصور خطای ما
نمود که در آن باب متابعت او خواهیم کرد صلاح در آنست که تا ممکن باشد در عبادات و ارکان دین مخالفت او نمائیم و بنا بر این بسیاری

از واجبات

از واجبات و سنن و آثار سید مختار را محو کردند و اهل امصار را بطریقی که ایشان تعلیم مینمودند مسائل شرعیه را از ایشان فرا میگرفتند تا
مدتی بر این بر آمد و صحابه تأمل در حقیقت حال و مآل خود نموده از آنچه کرده بودند نادم و پشیمان میشدند و روز بروز با حضرت امیر میگرویدند
و عذر میخواستند و استغفار میکردند و خلق تنبیه مینمودند و میگفتند که حال ایشان در ایام گذشته چه بود و بچه حیله در دام غرور افتاد
تا آنکه بحکم یدخلون فی دین الله افواجا در دین می آمدند و مطیع اهل بیت علیهم السلام میشدند و بحکم لیظهره علی الدین کله هفده تن از
صحابه که از اول امر مخلص و معتقد اهل البیت علیهم السلام بودند هفتاد هزار تن شدند و خلافه بحضرت امیر المؤمنین ع رسید و بچه
بعضی از بیچارگان اهل سنت گفته اند که کتاب سر مکنون و کتاب مضنون علی غیر اهله تصنیف غزالی نیستند و مردم افترا بر او بسته اند
میتوان گفت که از جمله محالات عادی باشد و بر تقدیر تسلیم میگوئیم اینکه از میان علمای اهل سنه و جماعت مثل امام الحرمین و قاضی
ابوبکر باقلانی و ابن حاجب و ابو فخر رازی و ابو حنیفه و شافعی و نظایر ایشان امام محمد غزالی را اختیار نموده کتب مذکوره را
بر او بسته اند بنا بر آن خواهد بود که بآن داناتر و قابل بوده و این قدر در مطلب ما کافیست کسی نگوید که چون حکم بتشیع غزالی و مانند او
که بمذهب اهل سنه اشتهار دارند نمودید پس باید که سخنان ایشانرا که در کتب کلامیه و غیر آن مسطور است بر اهل سنه حجه نسازید
زیرا که میگوئیم که حکم ما بتشیع غزالی و امثال او نظر بباطن حال ایشانست و شک نیست که ظاهر حال ایشان موافق اهل سنت بود و
تصانیف ایشان بر طبق عقاید آن جماعت واقع شده و همگی مطالعه آن تصانیف کرده اند و آنچه در آنجا مسطور است بقبول
تلقی نموده اند و آنرا مخالف روایات و درایات خود ندانسته اند پس فی الحقیقة احتجاج ما بآنچه در تصانیف امثال غزالی است
احتجاج است بتصانیفی که اهل سنه آنرا اعتبار کرده اند بلکه افتخار بآن نموده اند هر چند مصنف آن شیعی باشد باطنا یا ظاهرا و از لطایف
این مقام آنکه عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از اکابر اهل سنه در باب کرامت حجة الاسلام ذکر نموده که در
خواب دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در جائی نشسته اند و فقهای اربعه عرض مذاهب خود بر او مینمایند و آن حضرت
استماع مینمودند و هیچ نمیفرمودند تا آنکه یکی از روافض آمد و جزوی چند جلد ها کرده که مشتمل بر عقاید ایشان بود در دست داشت
و خواست که در آن مجلس در آید و آنرا بر رسول خدا خواند یکی از آنانکه پیش رسول بودند او را منع و زجر کرده جزوها از دستش
بگرفت و بینداخت و او را براند و من قواعد غزالی را که متضمن عقاید اهل سنه است بآن حضرت عرض کردم و قرائت نمودم تا بآنجا
رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی ظاهر شد مؤلف گوید که مطلق رؤیا نزد متکلمان سنت خیالی باطلست
چنانکه رئیس ایشان قاضی عضد در کتاب مواقف بآن تصریح نموده و گفته و اما الرؤیا فخیال باطل عند المتکلمین و بعد از
تصریح ترویج تصحیح آن نموده پس رؤیا را که خود خیال باطل دانند چگونه بر خصم شیعی حجة میسازند و بر تقدیر حجیت خصم را
میرسد که بگوید من در اثنای بیداری دیده ام و از هاتف غیبی شنیده ام که خواب مذکور از جمله اضغاث احلام و ناشی
از سوء مزاج دماغ و اشتغال نفس بعداوت شیعه و بغض خاندان کرام بلکه فتراک سید انام است و ظاهر المقصود
صاحب خواب از آنکه رؤیت حضرت رسالت را جزو مخیلات خود ساخته آنست که چون در کتب اهل سنه دیده
که از آن حضرت روایت کرده اند که من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی و این معتقد را نیز شنیده
که میگویند خواب نیمی راست و نیمی دروغ نمیباشد خواسته که بضم این دو مقدمه شعار بصحت خواب خود کنند و ندانسته که
اولا در اصل آن خواب تکذیب خواهند کرد یا از روی هزل خواهند گفت که این معنی را جز بخواب نتوان دید چنانکه شاعر
گفته شعر بخواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان مرا بخواندی و تشریف دادی و زر بخشیدی شدم بنزد معبر بگفتم این معنی
جواب داد که این جز بخواب نتوان دید و با آنکه معنی حدیث مذکور بر وجهی که در شرح دیوان مرتضوی مسطور شده اینست که
هر که حضرت پیغمبر را ص بصورتی که در دنیا بوده به بیند پیغمبر را دیده و شیطان بآن صورت ظاهر نتواند شد و این هنگام چرا
نتواند بود که شیطان لطیفه بکار برده خود را بصورت ابوبکر یا عمر بر آن شخص سنی ظاهر کرده باشد و جهت اضلال و تلبیس او
در خیال فاسد او انداخته باشد که حاشا این صورت حضرت پیغمبر است صلوات الله علیه لاجرم آن چنان مزخرفات در نظر او
متجسد شد و بر تقدیر تسلیم تعبیر این خواب پریشان سقیم آنست که آن حضرت نزد عرض فقهای اربعه هیچ نمیفرمودند دلیل انکار است
غایة الامر انتظار میکشیدند تا آنکه آن طامات و کفریات ایشان تمام شود تا یکبار حکم بمؤاخذه آن چهار غدار نماید و آن رفضی

که در میان حایل گردید سزای ایشان در مذهب ایشان نرسید و آن کسی که آن جزوها از دست آن رفضی گرفت ظاهرا همان کس بوده که در وقت
احتضار حضرت پیغمبر صلوات الله علیه رد قول و نموده و از احضار دوات و قلم و کاغذ منع فرموده و او همان کس است که کاغذ رد فدک را
که ابوبکر جهة حضرت فاطمه علیها السلام نوشته بود از دست آنحضرت ربود و پاره نمود و در دشمن قبول دوستی و اگر احیانا خوابی دیگر بینند
و گویند که البته آن کس که جزوها را گرفت و انداخت حضرت امیر بود گوئیم این هنگام گرفتن اجزا و انداختن آن از روی اعراض از مقوله غضب
حضرت موسی و القای الواح خواهد بود که فی الحقیقه راجع باعراض از مخالفان میشد نه از حضرت هرون که دوست و برادر او بود و باعث
بر اعراض حضرت امیر نسبت بآن شیعی این باشد که چرا او در میان حکم سید ابرار بر مؤاخذه آن چهار غدار حایل گردید و قواعد العقاید که
خواندن آن موجب سرور حضرت پیغمبر شده عبارت از کتاب سر العالمین غزالی بوده چه قواعد عقاید حقه او در آنجا مذکور است اگر چه
نام آن قواعد العقاید نیست و مناقشه در لفظ سهل است و این قدر اشتباه در خواب ورنیست و انصاف آنست که شیعیان را رسم شکرانه
تصدق بسیار بالفقراء باید داد که صاحب آن خواب باصواب نگفت که حضرت پیغمبر مذاهب آن فقهای اربعه را پسندید بلکه گفت آنحضرت
ساکت بود و همچنین شکر و سپاس این نیز باید بجای آورد که گفت چون باینجا رسیدیم که والامام الحق بعد رسول الله ابوبکر ثم عمر
ثم عثمان ثم علی پیغمبر شادمانی نمود و الا شیعیان مسکین العجب الزامی میبود و ظاهرا صاحب خواب را از آن سکوت حضرت پیغمبر
آثار غضب فهمید و از هول آن زود از خواب بیدار گردیده و الا فقهای اربعه را در آن شب از بر در غضب سید مختار مصلوب و
منکوب و خوار و زار خواستی دید بلی این اشکال عظیم باقی میماند که تقیید جزوهای عقاید رافضیان بکه جلد نا کرده بود خالی از
استخفافی نیست و احتمال آنکه قید مذکور از اضافات فصاحت آیات صاحب نفحات باشد از دیانت او دور است مگر هم روح صاحب
نفحات در مرتبه صلح کل تفصی از این اشکال تواند نمود و التوفیق من الصمد المعبود و گوئیا بیچاره جامی که باین خواب پریشان گرویده
آن مضمون را از مردم بیدار شنیده که هر کس در خواب آب دید چون بیدار شد سر و جامه و ریش خود را پلید دید و امید هست که مردان
او تمیز فرمایند که آن خواب بهتر است یا این بیداری و التوفیق من الله الباری سلطان الحکماء و المتکلمین الحکیم النحریر نصیر الملة و الدین
محمد بن محمد الطوسی طیب الله مشهده حکیمی که رای قویم او صورت شریعت را بمثابه هیولی است علیمی که نظر صائب او در جمیع احوال
بر علت اولی است امامی که ائمه دین بفضل و تقدیم او معترفند همامی که اهل یقین از بحر دانش او مغترفند نحریری که تحریر او آراء اوائل را
بنده ساخته و تجرید او نقد محصل افکار علمای کبار را در بوته اعتبار گداخته فیلسوفی که روان افلاطون و ارسطو بوجود او مفاخرت
و مباهات جوید و زبان حال بوعلی سینا شکر مساعی جمیله او گوید عقل فعال در اشراق طفل راه او است مشکلات ارباب کمال
موقوف بیک نگاه او است شعر آنکه دشواری نیفتد در طریق جسم و جان ٭ گر بیان او زان دشوار آسان آمده ٭ در مصابیح بیانش
در شبستان علوم ٭ صد هزاران شمع کافوری است تابان آمده ٭ تا طلسم سحرهای شبهه را باطل کند ٭ از عصای کلک او آثار
ثعبان آمده ٭ معالم التحقیقات بوعلی را که بتصادم شبهات ابی البرکات یهودی و تشکیکات فخر الدین رازی نزدیک بانهدام
رسیده بود از غایت علو حکمت و کمال ادراک استدراک نمود و وهن ایرادات ایشان را که از روی فهم ظواهر و خود نمائی بهر قاصر بود بر
بادی و حاضر ظاهر نمود اگر ابو البرکات یهودی آن اعجاز حکمت مشاهده مینمود بیدرنگ ایمان می آورد یا جزیه عجز و هوان بادا
می شمرد و اگر فخر رازی را دست رس میبود در ذیل آن مؤید نکته طرازی و مواهب حکمت پردازی نقود گنجینه امکان از رسم نقیانی (?)
میداد حکیم فاضل مهندس مولانا غیاث الدین جمشید کاشی رصدی که زیج جدید فی الحقیقه از مآثر او است در خطبه زیج خاقانی
که از منفردات او است و بنام میرزا الغ بیک نوشته سطری چند مشتمل بر مدح حضرت خواجه نوشته که کمال فضل او از انجا ظاهر
میشود و آن این است که چون خسوف و کسوف بانچه بعمل از زیجات مستعمل حاصل میشد موافق نبود و همچنین در مقارنات بعضی کواکب
تقدیم و تأخیر بود بقدر وسع بعضی خسوفات را رصد کردیم و از آن اوساط و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم و اوساط باقی کواکب رصد
که حضرت فیلسوف بحق و حکیم مطلق المولی الاعظم و الحبر الاعلم مظهر الحقایق مبدع الدقایق استاد البشر اعلم اهل البدو و الحضر متمم
علوم الاوائل و الاواخر کاشف معضلات المسائل بالماثر (?) سید الحکماء افضل العلماء سلطان المحققین برهان المدققین ینبوع الحکمة
نصیر الملة و الدین محمد بن محمد الطوسی قدس الله نفسه و زاد فی حظائر القدس انسه فرموده است وضع ما تعدیلات را بنوی
استخراج کردیم بتدقیق و استقصا هم بحسب آن رصد هر چند که استعلام مقادیر اوساط و تعدیلات و تقادیم و عروض کواکب و

غیر ذلک

غیر ذلک از امور سماویات حسب التحقیق نوع بشر را ممکن نیست تا استقصای عمل از آن جایز است که بواسطه مسامحه حساب تفاوتی دیگر
فوق ما لا یدرک لازم نیاید چه اهمال کسور حسابی در بعضی مواضع موجب تفاوت بسیار میباشد و غرض ازین تعرض است چه یقین است
حضرت جنت حضرت خواجه از جمیع علوم بکمال بوده بتخصیص فن ریاضیات بلکه متمم و مکمل این فن است شعر بلکه گر از سر انصاف نظر
فرمایند ٭ جای آنست که خلاق علومش خوانند ٭ و از مصنفات آن حضرت درین فن شریف یکی تحریر مجسطی است که ضعاف امثال
مشکلات و غوامض زیج در هر فصلی از آن مندرج است چنانکه گفته اند که کل الصید یوجد فی الفرا تحقیق است که امثال این مسائل برو
پوشیده نبود است شعر او آفتاب اوج کمال هنر در است ٭ ما ذره ایم الغلط از ذره کمتریم ٭ حضرت خواجه در اصل از موضع جهرود
در طوس متولد شده و از انوار آن بقعه متبرکه پرتو کمال بر صفحات احوال او تافته بدین سبب بطوسی اشتهار یافته در معارف عقلیه
تلمیذ فرید الدین داماد است و او شاگرد سید صدر الدین سرخسی و او شاگرد افضل الدین غیلانی و او شاگرد ابو العباس لوکری و
او شاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد شیخ الرئیس ابی علی سینا و در شرعیات بر وجهی که از رساله شیخ شهید علیه الرحمه مستفاد میشود
تلمیذ بزرگوار خود بوده و او تلمیذ امام فضل الله راوندی و او تلمیذ سید مرتضی علم الهدی در اوایل حال که داعیه ترویج مذهب اهل البیت
علیهم السلام او را در خاطر افتاد چون ملاحظه نمود که مؤید الدین علقمی قمی که وزیر باستقلال مستعصم خلیفه عباسی بود از اکابر فضلا
شیعه امامیه است مناسب چنان دید که دار السلام بغداد را مقصد ساخته بیمن امداد و تائید مؤید الدین خلیفه را مهتدی سازد و رایات
ظهور مذهب حق را باوج قبه ماه برافرازد لاجرم در آن باب کتابی بجناب مؤید الدین با قصیده عربی که در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال
نمود و بنا بر آنکه مؤید الدین صیت فضایل و کمالات نفسانی و مآثر رشد و کاردانی خواجه را شنیده بود تقرب او را با خود مصلحت ندید
و ملتفت جواب کتابت او نگردید و چون آن نسیم نومیدی بمشام خواجه وزید دید که توقف در بلاد عراق و خراسان از بیم گزند
تعصب اکثر و بیم فتنه و خونریز قوم تتار و چنگیز متعسر بلکه متعذر است همواره متفکر وار در گوشه و کنار روزگاری میگذرانید تا آنکه
رئیس ناصر الدین محتشم که از افاضل زمان و از منتخب امراء علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن پادشاه اسمعیلیان الموت و قهستان
بوده خواجه را بلطائف الحیل نزد خود برد و صحبت او را مغتنم شمرده در رعایت خاطر او قصی المراتب کوشید و از فواید افادات
خواجه زیور علم و حکمت پوشید و حضرت خواجه کتاب مستطاب اخلاق ناصری را بنام او در رشته نظم و تالیف کشید و چون خبر ورود
خواجه بقلعه رودبار و اقتباس حاکم آن دیار از پرتو آن بزرگوار بگوش هوش علاء الدین محمد رسید بر آن سعادت رشک ورزید
و طوعا او کرها خواجه را نزد خود طلبید و قدوم فیض لزوم او را موجب زیب و زینت بزرگی و نام خود دانسته در اعزاز و اکرام
او اهتمام تمام نمود و خدمت خواجه چون دید که فضای دل آویز ایران بواسطه ترکتاز چنگیز از فتنه و آشوب لبریز است
و مع هذا آن جماعت اسمعیلیه در اصل مذهب تشیع با او شریک بودند و اسباب فراغت و مطالعه او را باحسن وجه مهیا
مینمودند لاجرم عمری بعذاب صحبت ایشان گرفتار بود تا زمانی که ایلخان یعنی هلاکوخان بقلاع اسمعیلیه نزدیک گردید و خورشاه
شاه بن علاء الدین محمد بصواب دید خواجه بملازمت هلاکوخان رسید و هلاکو از خدمت خواجه منت عظیم پذیرفته در تکریم
و تعظیم او در رسم مبالغه بتقدیم رسانید و انتظام کلیات امور خود را باقتضای رای حکمت آرای او مفوض گردانید و بعد از
تسخیر عراق عرب رصد مراغه تبریز را نیز باو رجوع فرموده مؤنة استعمار و استجماع اسباب و مصالح آن را بر وجهی که کافی بود از
خزانه عمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و
محیی الدین اخلاطی را از تفلیس حاضر کردند تا در خدمت خواجه بشرکت بعضی از دقایق حسابی و غیر آن را نگاه دارند و مولانا قطب
الدین علامه شیرازی نیز که از اعاظم تلامذه خواجه بود با آن جماعت مشارکت مینمود بلکه شریک غالب بود و اگر چه حضرت خواجه او را بواسطه
رعایت مرتبه استاد شاگردی نام او را با آن جماعت در خطبه کتاب زیج ذکر ننمود و نزد رسیدن اجل موعود اصلاح آن قاصر بود نه خود
نمود و این معنی باعث کدورت ملا قطب الدین شده با آنکه قدرت بر اصلاح آن نداشت از روی طرح و اعراض آن جماعت را
واگذاشت و در کتاب حبیب السیر کیفیت افتادن خواجه بقلاع اسمعیلیه و رسیدن او از آنجا بخدمت هلاکوخان برین وجه مسطور است
که در زمان معتصم خلیفه جناب خواجه روزی چند در ولایت قهستان ساکن شد و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم ابواب لطف و کرم
بر روی روزگار آن عالیمقدار گشاده آن جناب در ایام کتاب اخلاق ناصری را بنام او تالیف نمود و قصیده عربیه در مدح

مستعصم خلیفه در سلک نظم کشیده ببغداد فرستاد و ابن علقمی این صورت موافق مزاج نازک نیفتاده بر پشت آن قصیده بناصر الدین محتشم
نوشت که مولانا نصیر الدین بخلیفه روی بین آغاز مکاتیب و مراسلات نهاده از این اندیشه غافل نباید بود و آن بزرگ خورد نباید شمرد و چون
آن نوشته بنظر ناصر الدین رسید خواجه را حبس فرمود و در وقتی که نزد علاء الدین محمد بقلعهٔ الموت یا میمون دز میرفت آن جناب را همراه برده
بود پس بنا بر آن علامهٔ زمان چندگاه بحسب ضرورت در میان ملاحده اوقات صرف نمود و چون اساس دولت آن طبقه بصدمهٔ سپاه
مغول در هم شکست خواجه از میمون دز بیرون آمده بحضرت ایلخان پیوست و باصناف الطاف اختصاص یافته در سلک خواص و
مقربان منتظم شد و بنا بر آنکه وفور تعصب مستعصم نزد خواجه نصیر الدین ظاهر بود هلاکو را بر آن داشت که بصوب بغداد لشکر کشید تا مهم بغداد
بآن انجامید که سابقاً مذکور شد و از بعضی فضلاء استماع افتاد که چون حضرت خواجه در خدمت هلاکو خان بدار السلام بغداد رسیدند
و از استیصال خلیفهٔ عباسی و سایر اعدای اهل بیت فراغت یافتند بعد از زیارت عتبات عالیات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
جهة زیارت جناب عمدة المجتهدین وارث علوم سید المرسلین و خیر الوصیین علیهم افضل صلوات المصلین یعنی شیخ المحققین نجم الدین ابو القاسم
جعفر بن ابو الحسن بن سعید الحلی که در آن زمان افضل و اعدل و اکمل مجتهدان شیعهٔ امامیه بود بجانب دار المؤمنین حله که محل فقهاء مذهب
امامیه بود و از ترکتاز عسکر تتار محفوظ مانده بود توجه نمود چون خبر توجه خواجه بجناب شیخ بزرگوار و سایر علماء آن دیار رسید عزم آن
نمودند که با سایر مؤمنان باستقلال استقبال نمایند اتفاقاً آمیغی بحضرت خواجه رسانید و او را از ارادهٔ حضرت شیخ واقف گردانید
حضرت خواجه از روی تعظیم و اکرام شیخ عالیمقام کسی باستعجیل فرستاده پیغام داد که من خود را لایق آن نمیدانم که حضرت شیخ استقبال من نمایند
التماس دارم که حضرت شیخ بطور خود مشغول باشند که من ایشان را در مجلس رفیع ایشان زیارت خواهم نمود آنگاه شیخ فسخ عزیمت استقبال
نموده مترصد قدوم مسرت لزوم خواجه میبودند تا یکبار خواجه در منزل شیخ نزول نمود و در اثنای درس کتاب شرایع الاسلام که از
مصنفات شیخ است با او ملاقات نمودند و چون طرفین از اظهار شوق و غرام فارغ شدند خدمت خواجه از حضرت شیخ التماس نمود
که بافادهٔ آنچه در میان داشتند مشغول شوند لاجرم شیخ حسب الاشاره بافاده مشغول شدند اتفاقاً مبحث قبله در میان بود و قرار
درس این عبارت را که در بیان قبلهٔ اهل عراق واقع است میخواندند که و یستحب لهم التیاسر خدمت خواجه در بدیهه عرض نمود که مراد
تیاسر از قبله است یا بسوی قبله اول حرام و ثانی واجب پس استحباب تیاسر چه معنی دارد حضرت شیخ فی الفور مذکور ساختند که مستحسن
طبع خواجه افتاد و بعد از مراجعت خواجه بجانب بغداد رساله در آن باب مشتمل بر اجوبهٔ متعدده ترتیب داده بخدمت خواجه فرستاد
و آن رساله در میان فضلای این طایفه مشهور و در ضمن حاشیهٔ ارشاد صفوة الفقهاء المتأخرین شیخ ابراهیم بن سلیمان قطیفی رحمه
الله تعالی مذکور است و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف المطهر الحلی احله الله دار المقامه در اثنای اجازت نامهٔ که جهة
سید اجل ابن زهرهٔ حلبی و اولاد او نوشته آورده که در آن روز که خدمت خواجه بمجلس شیخ نجم الدین ابو القاسم آمدند جمعی کثیر از علماء
و مجتهدین امامیه بمجلس درس شیخ حاضر بودند و خواجه از شیخ پرسید که افضل این جماعت کدام است شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار
افضلیت بعضی بر بعضی علی الاطلاق موجب آزار خاطر بعضی دیگر است لاجرم در جواب فرمودند که هر یک از ایشان در علمی دیگر ممتازاند
بعد از آن خواجه استفسار نمودند که کدام در علم اصول فقه و کلام اعلم اند شیخ بجانب من سدید الدین یوسف حلی و بجانب شیخ مفید
الدین میثم البحرانی که از حکمای فقهای شیعه بود اشاره نمود آورده اند که در مرتبهٔ دیگر که خدمت خواجه ببغداد توجه نمودند چون مرض
الموت ایشان را طاری شد و در باب تجهیز و تکفین و غسل و تدفین خود بفضلای مؤمنین وصیت میفرمودند یکی از حاضران مذکور
ساخت که نعش خواجه را مناسب آنست که بمشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمودند
که مرا شرم می آید که در جوار فائض الانوار حضرت امام همام موسی الکاظم علیه السلام مرده باشم و از آستان او بجائی دیگر برند هر چند اشرف
و افضل باشد بنا بر تمامی آخر حسب الوصیة در عتبهٔ علیهٔ کاظمیه علیها الف سلام و تحیة دفن فرمودند و در قایمهٔ آن آستان که قائم مقام
لوح مزار خواجه واقع شده بود این آیهٔ کریمه را رقم نمودند که و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و حضرت خواجه در تاریخی که از این قطعه مستفاد
میشود بفردوس جنان شتافته شعر نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل ٭ یگانهٔ که چنو مادر زمانه نزاد ٭ بسال ششصد و هفتاد
و دو بذی الحجه ٭ بروز هیجدهم در گذشت در بغداد ٭ در جامع التواریخ خواجه مذکور است که بنابر وصیت خواجه را خواستند که در جوار مشهد
مقدس معلی مرتضی کاظمیه علی مشرفها الثناء و التحیه مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محلی اختیار نموده آغاز

کندن کردند

کندن کردند یکبار سردابهٔ مرتب مزین بکاشی ظاهر شد چنانکه بتفحص نمودند معلوم شد که ناصر عباسی جهة خوابگاه خود مرتب ساخته بود
و او را آن سعادت نصیب نشد و در رصافه مدفون گردید و چون علامهٔ سعید بپاسبانی درگاه عرش اشتباه آل عبا انگشت نما بود
لهذا بموجب کلام و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آن مکان کثیر الفیضان دفین گردید و از مؤیدات قبول وی آنکه سردابهٔ مذکور در روز
شنبه پانزدهم جمادی الاول سنهٔ سبع و تسعین و خمسمائه باتمام رسید و در همان روز آن جناب تخت ولادة بعالم شهادت کشید
چنانکه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده باشد و این قطعهٔ دلپذیر از آن نحریر در منقبت حضرت امیر است شعر
لو ان عبداً اتی بالصالحات غداً ٭ و ود کل نبی مرسل و ولی ٭ و صام ما صام صوام بلا ملل ٭ و قام ما قام قوام بلا کسل ٭ و حج کم حجة
واجبة ٭ و طاف بالبیت حاف غیر منتعل ٭ و طار فی الجو لا یأوی الی احد ٭ و غاص فی البحر مأموناً من البلل ٭ و اکسی الیتامی من الدیباج کلهم
و اطعمهم من لذیذ البر بالعسل ٭ و عاش فی الناس آلافاً مؤلفة ٭ عار من الذنب معصوماً من الزلل ٭ فلیس فی الحشر یوم البعث ینفعه
الا بحب امیر المؤمنین علی ٭ و تصانیف علیهٔ حضرت خواجه در علوم حکمیه و کلامیه و فقهیه در مذهب شیعهٔ امامیه بسیار است از
آن جمله کتاب تجرید در کلام و کتاب تجرید در منطق و کتاب اساس الاقتباس در منطق و شرح اشارات و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی
و تحریر متوسطات و کتاب زیج ایلخانی و کتاب تذکره در هیأة و رسالهٔ معینیه در هیأت و رسالهٔ سی فصل در نجوم و رسالهٔ [illegible]
اسطرلاب و کتاب جامع الحساب بالتخت و التراب و کتاب قواعد العقاید و شرح محصل و رسالهٔ در جبر و قدر و رسالهٔ اجوبهٔ سؤالات
شیخ صدر الدین قونوی و رسالهٔ رد ایراد کاتبی بر دلیل حکماء بر اثبات واجب تعالی و رسالهٔ در بحث امامت و ترجمهٔ کتاب زبدة
الحقایق عین القضات همدانی و شرح مواضع مشکلهٔ آن بالتماس و تکلیف امیر ناصر الدین محتشم که از اعیان طایفهٔ اسمعیلیه بوده و کتاب
اخلاق ناصری باسم امیر ناصر الدین مذکور و شرح کتاب ثمرهٔ بطلمیوس بالتماس خواجه بهاء الدین محمد بن خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان و رسالهٔ در فقه مواریث و رسالهٔ در تحقیق نفس الامر و رسالهٔ در تحقیق ماهیت علم و رسالهٔ فصول در کلام و رسالهٔ اوصاف الاشراف
و از این رساله و بعضی از مواضع رسالهٔ فصول و شرح قصهٔ سلامان و ابسال که خاتمهٔ کتاب اشارات است معلوم میشود که حضرت
خواجه از متألهان ارباب تصوف و اشراق و نفس قدسی او از لذات دنیوی فارغ و صاحب اطلاق بود چنانکه این قطعه از اشعار
لطایف او نیز بر آن دلالت دارد شعر لذات دنیوی همه هیچ است نزد من ٭ در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست ٭ روز تنعم و شب
عیش و طرب مرا ٭ غیر از شب مطالعه و روز درس نیست ٭ و از جملهٔ مصنفات او رساله ایست مختصر کثیر الفواید در بیان مجملی از
عقاید که آن را بالتماس یکی از بزرگان عصر در سلک تألیف کشیده و این بیچاره تزئین کتاب خود را بتضمین آن لایق دیده و صورت
آن رساله این است اعلم ایها الاخ الصالح العزیز ان اقل ما یجب اعتقاده علی المکلف هو ما ترجمة لا اله الا الله محمد رسول الله ثم
اذا صدق الرسول فینبغی ان یصدقه فی صفات الله تعالی و الیوم الآخر و تعیین الامام المعصوم فکل ذلک بما اشتمل علیه القرآن
من غیر مزید و برهان اما بالآخرة فبالایمان بالجنة و النار و الحساب و غیره و اما فی صفات الله تعالی فانه حی قادر عالم مرید کاره
متکلم لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و لیس علیه بحث عن حقیقة هذه الصفات و ان الکلام و العلم و غیرهما قدیم او حادث بل لو لم
یخطر حقیقة هذه المسئلة حتی مات مات مؤمناً و لیس علیه بحث عن تعلم الادلة التی حررها المتکلمون بل متی خطر فی قلبه التصدیق
بالحق بمجرد الایمان من غیر دلیل و برهان فهو مؤمن و لم یکلف الرسول العرب اکثر من ذلک و علی هذا الاعتقاد المجمل استمر العرب
و عوام الخلق الا من وقع فی بلدة سمعه فیها هذه المسائل کقدم الکلام و حدوثه و معنی الاستواء و النزول و غیره فان لم یأخذ ذلک
بقلبه و بقی بعبادته و عمله فلا حرج علیه و ان اخذ ذلک بقلبه فاقل الواجب علیه ما اعتقده السلف یعتقد فی القرآن الحدوث کما
قال السلف القرآن کلام مخلوق و یعتقد ان الاستواء حق و الایمان به واجب و السؤال عنه مع الاستغناء عنه بدعة
و الکیفیة فیه مجهولة و یؤمن بجمیع ما جاء به الشرع ایماناً مجملاً من غیر بحث عن الحقیقة و الکیفیة فان لم یعتقد ذلک و غلب علی
قلبه الشک و الاشکال فان امکن ازالة شکه و اشکاله بکلام قریب من الافهام ازیل و ان لم یکن قویا عند المتکلمین و لا مرضیاً
فذلک کاف و لا حاجة الی تحقیق الدلیل فان الدلیل لا یتم الا بذکر الشبهة و الجواب و مهما ذکرت الشبهة لا یؤمن ان تتشبث
بالخاطر و القلب فیضل فهمه عن ذکر جواب الشبهة اذ الشبهة قد یکون جلیة و الجواب عنها دقیقا لا یحتمله عقله و لهذا زجر السلف عن البحث
و التفتیش و عن الکلام فیه و انما زجروا عنه لضعفاء العوام و اما ائمة الدین فلهم الخوض فی غمرة الاشکالات و منع العوام من الکلام

یجری الجری منع الصبیان عن شاطی الدجلة خوفا من الغرق ورخصة الاقویا فیه تضاهی رخصة الماهر فی صنعة السیاحة الان هینا
موضع غرور ومزلة القدم وهوان الکل ضعیف فی عقله راجٍ من الله فی کمال عقله وناظر نفسه ان یقدر بالقصور عن ادراک الحقایق
کلها واما الاقویا فربما یخوضون و یغرقون فی بحر الجهالات من حیث لا یشعرون فالصواب منع الخلق کلهم الا الشواذ الذین لا یسمح
الاعصار الا بواحد منهم او اثنین ومن تجاوز سلوک مسلک السلف فی الایمان المرسل والتصدیق المجمل بکل ما انزل الله واخبر
رسوله من غیر بحث وتفتیش فالاشتغال بالنفوس فیه فقد اوقع نفسه فی شغل شاغل اذ قال رسول الله حیث رأی اصحابه
یخوضون بعد ان غضب حتی احمرّة وجنتاه افبهذا امرتم تضربون کتاب الله بعضه ببعض انظروا الی ما امرکم الله به فافعلوا وما نهاکم
عنه فانتهوا فهذا تنبیه علی منهج الحق واستیفاء ذلک شرحنا فی کتاب قواعد العقاید فاطلبه منه استدراک مخفی نماند که نسبت سخنان
فخر رازی بتشکیک چنانکه سابقاً قلم را بآن تحریک نمودیم اگرچه در گوش معتقدان او رکیک است اما حکیم شهرزوری و جمعی از
اذکیا با این ضعیف شریک نیست بلکه شهرزوری در تاریخ الحکماء او را بتعریضات رکیکتر از این تناول نموده زیرا که اولاً او را از زمره
محققان حکماء خارج ساخته و از فهم مقاصد حکمای اوایل بی حاصل شناخته و ثانیاً گفته که مدار تصنیف او بر جمع اقاویل مردم
و تفریع و تهذیب و ایضاح آن بوده و گاهی ایجاز آنها مینمود و گاهی طریق بسط آن می پیموده و تصرف در آنها باختلاف
تعبیر و تغییر از ورقی بورقی و از مسوده بمسوده میفرموده و ثالثاً گفته که شهار قدرت او بر بحث و جدال و غلبه در قیل و قال
بنابر آن بوده که از غایت بدخلقی اهل فضل را در وقت مباحثه و مناظره دشنام میداده و آزار میکرده و بواسطه علو جاه و تقرب
پادشاه کسی را با او در آن معنی یارای مقابله نبوده بلکه گفته در بعضی اوقات با سلطان خوارزمشاه که شاگرد او بود خطابهای
درشت ناهموار میکرد و سلطان تحمل مینموده و رابعاً ملامت او بسبب تقلید و متابعة ابوالحسن اشعری نموده و گفته که اشعری مرد
بی شعور بوده که نمیدانسته که کدام یک از دو طرف و اطول گشت و از ادراک مقدمات بحثی و ذوقی عاطل بود و در ترتیب حدی
واقامت برهانی راجل بوده بلکه مردی مسکین بوده که در مذاهب جاهلیت خود متحیر مانده بود و در آنجا خبطهای رسوا میکرد و
بالجمله بواسطه تقلید پلید شهری و را از دایره محققان حکما بیرون کرده و گفته که آن تشکیکات را از ابوالبرکات یهودی انتحال نموده
و نیز گفته که عجب تر از این همه آنکه در بسیاری از علوم که از معرفت آن عاری بوده تصنیف نموده و ظهور این معنی را حواله بنظر کتب سر
مکتوم او فرموده الشیخ الحکیم المتکلم الفقیه الادیب مفید الدین میثم البحرانی قدس الله سره غواص بحر معارف و در جمیع علوم ماهر و
عارف محقق طوسی او را حکیم گفته و گوهر مدح او بنبان بیان سفته و میر صدرالدین محمد شیرازی در حاشیه شرح تجرید خصوصاً در بحث
جواهر از زواهر افادات او که در کتاب معراج سماوی و غیر آن از مصنفات او مذکور است استفاده نموده و بموقع تحقیقات آن حکیم محقق
استناد جسته و سید المحققین قدس سره الشریف در اوایل فن بیان از شرح مفتاح نزد نقل بعضی کلام او نموده تعبیر از او بعض مشایخنا فرموده
و تحقیق شرح نهج البلاغه که بنام خواجه عطا ملک جوینی نوشته در علو شان او در حکمت و تصوف و کلام و سایر علوم اهل اسلام دلیلی تمامست
و از جمله لطایف اعلام او که مشعر از لطافت طبع و نفاست نفس آن قدوه علمای اهل اعلام است آنکه چون او در اوایل در زاویه
ریاضت و خمول معتکف بود فضلای عراق باو نوشتند که عجب است که ترا با مهارت در فنون علم در میان علماء اقتدار و اعتباری هم
نمیرسد پس او در جواب ایشان این اشعار نظم نموده فرستاده شعر طلبت فنون العلم ابغی بها العلی فقصّرنی عما سموت به القل تبین لی
ان المحاسن کلها فروع وان المال هو الاصل شعر بعد تجربه روشن بمن شد این احوال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال و
چون آن اشعار بنظر اهل عراق رسید باو نوشتند که تو در این اشعار خود را در معرض خطا انداخته و در حکم باصالة مال قضیه را منعکس ساخته
انگاه او در تصدیق حکم خود این اشعار شاعر قدیم را نوشته بایشان فرستاد شعر قد قال قوم بغیر فهم ما المرء الا باکبریه فقلت قول امرء
حکیم ما المرء الا بدرهمیه من لم یکن درهم لدیه لم یلتفت عرسه الیه و چون دانست که آن اشعار نیز موجب رفع شبهه ایشان نمیشود
متوجه عراق شد و جامهای کهنه پوشیده در بعضی مدارس عراق که مشحون بعلماء بود در آمد و سلام کرد و در صف نعال نشست آن
جماعت جواب سلام و بتکلف کنند و ملتفت اکرام و پرسش حال او نشدند و در اثنای مذاکره ایشان از مسئله دقیق که جای تصرف
ذهن بود سؤال نمود و ایشان در بدیهه جواب او نگفتند و بعضی از ایشان بطریق استهزا با او گفتند ما اظنک طالب علم
بعد از آن طعام حاضر شده در ظرف سفالی حصه جدا او جدا کرده پیش او فرستادند و خود باهمدیگر تناول نمودند و چون مجلس منقضی

شیخ المتکلمین

او نیز از مدرسه بیرون رفت و روز دیگر البسه نفیسه مشتمل بر آستینهای فراخ پوشیده و عمامه بزرگ بر سر نهاده بمدرسه ایشان در آمد چون او را
از دور دیدند جهة تعظیم او برخواستند و او را در صدر مجلس جا دادند و چون شروع در مباحثه و مذاکره نمودند از ایشان مسئله پرسید که در شرح
و عقل و صحتی نداشت و ایشان آنرا از او مسلم داشتند و تحسین نمودند بعد از آن چون طعام پیش آوردند جناب شیخ آستین خود را در میان
ظرف طعام نهاد و گفت کل یا کمی یعنی بخور ای آستین من ایشان چون آن حالت از او دیدند استغفا و انکار نمودند و گفتند آستین خود را
بردار که آستین چیزی نمیخورد شیخ در جواب گفت شما این طعام را بآستین من داده اید و الا من دیروز در زی عالمی فقیر
پیش شما آمدم و امروز بشیوه جاهلی غنی آمده ام و شما تفضیل داده اید غنا و جهل را بر علم و فقر و منم صاحب ابیاتی که در باب اصالة
غنا و مال بشما نوشته بودم و شما تخطیه من در آن باب کردید پس آن جماعت اعتراف بخطای خود کردند و از او عذرخواهی نمودند المولی
المحقق العلامة قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی قدس سره آنکه چرخ اعلم زمانش خواند دهر علامه جهانش خواند چرخ
در دهر نقش دانائی است دل او را از آن توانائیست عقلیش از قیاس عقل برون نقلیش از اساس نقل فزون او چو بر
کرم بفرق جهان زیر کان چون صدف گشاده دهان چون خورشید فضیلتش از مطلع شرح مطالع طالع و محکمات حکمتش
از افق کتاب محاکمات ساطع است عظم شان او احتیاج بتعریف و بیان ندارد نسب شریفش بر وجهی که عمدة المجتهدین
شیخ علی بن عبد العال قدس سره در اجازت که جهة عم بزرگوار این خاکسار نوشته بآن اشعار نموده بسلسله آل بویه منتهی میشود
مولد و منشاء او دار المؤمنین ورامین ری است بعد از تلمذ جمعی از علماء روزگار و اجلاء اعلام شهار بشرف تلمذ علامه ادوار
شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره فایز گردیده کتاب قواعد الاحکام را که از معظمات تصانیف فقهیه شیخ است بخط
خود نوشته بر او خوانده و بر ظهر نسخه که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلاء موجود است صورة اجازه بخدمت علامی داده اند
بخط شیخ بر این وجه مسطور است که قرأ علیّ اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم الفقیه الفاضل المحقق المدقق زبدة العلماء والافاضل
قطب الملة والدین محمد بن محمد الرازی دام الله ایامه قراءة بحث و تدقیق و تحریر و تحقیق واستبان عن مشکلاته واستوضح
معظم شبهاته فبینت له ذلک بیاناً شافیاً وقد اجزت له روایة هذا الکتاب و روایة جمیع مصنفاتی و روایاتی و ما اجیز لی روایته
و جمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق المتصلة منی الیهم و ذلک لمن شاء و اجب علی الشروط المعتبرة
فی الاجازة فهو اهل لذلک احسن الله عاقبته و کتب العبد الفقیر الحقیر الی الله تعالی حسن بن یوسف بن المطهر الحلی مصنف الکتاب
فی ثالث شعبان المبارک من سنه ثلث عشر و سبعمائه بناحیه ورامین والحمد لله وحده و صلی الله علی سیدنا محمد النبی وآله الطاهرین
خدمت علامی بعد از وفات سلطان ابوسعید انار الله برهانه و شهادت وزیر او خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل
بود بجانب شام شتافت بر وجهی که صاحب طبقات النجات بآن اشاره نموده شیخ تقی الدین سبکی که از کران جانان فقهای
شافعیه است با او در مقام معارضه و برابری در آمد و در توجیه بعضی از احادیث معارضه میان ایشان منعقد گردید و چون سبکی
عیار سبیکه خود را در میزان مناظره او سنجید و دید که در میان اهل شام سبک خواهد گردید بالضروره طریق بیحیائی و مکابره
پیمود و خدمت علامی را بعدم فهم مقاصد شرع و وقوف بر ظواهر نسبت نمود لاجرم خدمت علامی بمقتضای آنکه شعر این
نکته با فقیه چگویم که بهره نیست جهل را بمذهب عذب محمدی خود را از مناظره او بازداشت و انتقام او را بجهل او وا گذاشت
آری سنت سنیه الهی بر آن رفته که لایزال طایفه از جهال بمراء و جدال بکدر مشرع خاطر صفابخش دانایان اگاه کنند و خود را
بصورة اهل کمال بقاصر نظران نمایند و بدعاوی بلند که ایشان را از معنی آن خبر نباشد استجلاب قلوب عوام کنند و ایشان را
از توجه بدانایان و استفاضه از دل دانای ایشان محروم گردانند و شان مستعد فاضل آنست که اصلا این طایفه و ترهات
ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشد و بمزخرفات خاطر نرنجاند شعر نرگس از لاف زند از شیوه تو مرنج نروند اهل نظر از
پی نابینائی و در ظهر قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مذکور است که در دمشق بخدمت علامی
رسیدم و او را بحری دیدم بی پایان و اجازه آنچه او را جایز بود بمن لطف نمود و بی شبهه امامی مذهب بود و تصریح بآن
میفرمود و انقطاع و بازگشت او بشیخ جمال الدین مطهر که فقیه اهل البیت علیهم السلام بوده معلوم است در دوازدهم ذی قعده
سنه ست و ستین و سبعمائه در دمشق وفات یافت و بروضه رضوان شتافت و در فضای قلعه بر او نماز گذاردند و بسیاری از اعیان

قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی

وجهی

شریف

دمشق جهت نماز او حاضر شدند و در صالحیه او را دفن کردند و بعد از آن او را بموضعی دیگر نقل نمودند رحمه الله و از تصانیفش شرح شمسیه
و شرح مطالع که هر دو را بنام وزیر سلطان ابو سعید خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشید و پسر او نوشته و کتاب محاکمات میان
شارحان اشارات و دو حاشیه بر کشاف یکی اصغر موسوم بجر الاصداف و دیگری اکبر مسمی بتحفة الاشراف و رساله تحقیق کلیات و رساله
در تحقیق مباحث تصور و تصدیق و حاشیه کنار کتابی بر قواعد الاحکام المولی المنتجب شمس الملة والدین محمد الآملی رحمه الله تعالی اظهار
عرض و طول فضل او در معقول و منقول طولی دارد و در زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه مدرس سلطانیه بوده
با قاضی عضد ایجی همواره طریق مناظره و مجادله می پیمود از جمله مصنفات او شرح کلیات کتاب قانون شیخ ابو علی است و شرح
کلیات کتاب طب سید شرف الدین ایلاقی و شرح مختصر اصول ابن حاجب که در آنجا متصدی دفع سخنان شارح عضدی شده
و کتاب نفایس الفنون و در خطبه شرح ایلاقی علی رغم اهل سنت و جماعت که جهت حفظ ناموس ابو بکر و عمر نافی عصمت ائمه اثنی عشر
بلکه منکر عصمت پیغمبر اند نام اصحاب را طی نموده و در مقام صلوات بر آل پیغمبر ایشان را از زلل توصیف فرموده و در مبحث امامت از کتاب
نفایس الفنون بعد از بیان اختلافی که در میان سنی و شیعی در خلافت صحابه ثلاثه و ائمه اهل البیت واقع است گفته که اگر در دلایل
تمسکات شکوک و معارضات هر یک از ایشان و تحقیق قول در آن شروع رود بتطویل انجامد عصمنا الله عن زیغ الضالین و
وفقنا علی اتباع الائمة الهادین المهدیین انه خیر موفق و معین این است کلام او در این مقام و صورت عقیده او از دو فقره دعای او
بر اذکیاء انام ظهور تمام دارد هر کرا هوشی است هر موی بر تن او گوشی است و در مبحث مبادی اللغة از شرح مختصر اصول او را بر
عضد مناقشه ایست شریف و مؤاخذه ایست لطیف هر چند که او مناسبتی بمطلوب اصلی ندارد اما چون بر حماقت قاضی مذکور که از
معاندین اهل بیت علیهم السلام بوده و در زمان خود از زمره اولاد زنا معدود بوده دلالت صریح دارد صورت تقریر آنرا بر لوح
تحریر مینگارد حاصل کلام او آنکه در مقام بیان اختلافی که اصولیان دارند در آنکه واو عطف از برای جمع مطلق است یا ترتیب
بحسب زمان شارح عضد از جانب قایل بترتیب این دلیل ذکر نموده که شخصی نزد پیغمبر صلوات الله علیه خطابت میکرد در اثنای خطبه
گفت من اطاع الله و رسوله فقد اهتدی و من عصاهما فقد غوی پس آن حضرت با او عتاب نموده خطاب فرمودند که بئس خطیب
القوم انت قل و من عصی الله و رسوله و اگر واو از برای ترتیب نبود بایستی که میان آن دو عبارت فرق نبودی و رد و تلقین حضرت
پیغمبر صلعم بیوجه بودی و جواب از دلیل بر این وجه گفته که مسلم نمیداریم که بر این تقدیر فرق نباشد زیرا که در جدا ذکر کردن خدای تعالی
تعظیمی هست که در ضم او با غیر بطریق تثنیه آن تعظیم نیست میتواند بود که رد پیغمبر صلعم بر آن خطیب از برای آن باشد که تعظیمی را که جدا
ذکر کردن حاصل میشد ترک نموده و قاضی عضد خود بعد از ذکر این جواب در مقام تقویه آن گفته که و یدل علیه ان معصیتهما لا تنفک
فیهما لان کل امر بطاعة فمعصیته معصیة لهما او لانهما یطابق فی الاوامر انتهی و فاضل آملی بر قاضی مؤاخذه نموده که با آنکه خود
در دو سه کلمه پیشتر از این گفته که ذکر خدا و رسول بصیغه تثنیه منافی تعظیم و مردود رسول کریم است و در مرتبه تقویه جواب بلا فاصله
مخالفت امر رسول کرده در چند موضع از کلام خود جمع میان خدا و رسول در ضمیر واحد نموده چنانکه ناظر در عبارات او را مشاهد
و محسوس است و همین معنی یا آنکه عصیان است خدا و رسول مشعر است بسوء ادب و حماقت و ذهول این است تمام کلام محقق آملی و چون
آنچه در شان قاضی مذکور از فطور و فتور شده است که جمعی از مقلدان شهرت پرست که قاضی عضد را از نوادر روزگار میشمارند و حواشی
و شرح مختصر او را دلیل کمال او میدارند استبعاد از حماقت او مینمایند و قایل بحماقت او در استعصاب یا تجاهل و جاهل تصور مینمایند لاجرم
تحقیق حال و بیان مبلغ فهم و کمال آن قدوه ارباب ضلال را ضروری دانسته مشهود ضمیر اهل انصاف میکردانند که همچنانکه نسخه وجود
نامحمود و بمباشرت و مشارکت جمعی بعدد و بعالم شهود شتافته همچنین نسخ مصنفات او نیز بمعاضدت و مشارکت قومی معهود صورت
یافته و خدمت ملا عصام الدین اسفراینی که بر شهادت او در حق قاضی هر گز جرمی متوجه نبوده در حاشیه شرح آداب عضدی تصریح
باین معنی نموده و گفته که دوازده کس از فضلای عصر که بواسطه رفعت جاه در مجلس او حاضر میشده اند در تصانیف او شریک بوده اند
و از آن جمله جد خود عرب شاه اسفراینی و سیف الدین ابهری را شمرده و ایضا پسر فخر الدین جاربردی در مقام سؤالی که قاضی عضد
در آیه کریمه فاتوا بسورة من مثله ذکر نموده و جاربردی از آن جواب گفته قاضی را بقلت فهم و اعوجاج در مناظره و نظایر آن نسبت نموده
و از این کلمات ظاهر میشود که قاضی مذکور فضیلت چندانی نبوده و فضیلت دیگران را از خود مینموده ظاهرا سبب شهرت کاذب او

تألیف

محمد الآملی

بر وجهی که در حبیب السیر مسطور گشته است که خواجه رشید وزیر که شافعی مذهب بود او را تعظیم بسیار مینمود و عطایای بسیار حواله میفرمود
و شهای او در تقرب وزیر بمرتبه عظیم بود لاجرم اهل فضل جهت تحصیل مناصب و وظایف با او رجوع مینمودند و اعانت او میکردند و خوش آمد
او میگفتند و ملائی او را قبول میکردند و می پذیرفتند و اما حرفی که در باب حلال زادگی قاضی مذکور شد بغایت مشهور است و مؤید آن است
آنکه ملا فخر الدین علی پسر ملا حسین کاشفی در کتاب لطایف الطوایف نقل کرده که قاضی عضد بسیار عظیم و ضخیم و فربه و جسیم بوده
روزی با یکی از علمای شیراز که مولانا پادشاه نام داشت و از دانشمندان مقرر شیراز بود و بغایت حقیر جثه و ضعیف و لاغر بوده
مباحثه در میان داشته و بحث ایشان بغلظت و خشونت انجامیده اتفاقا در پیش مولانا پادشاه دوات و قلمی بوده است
قاضی بر سبیل تعرض گفت که از پس این دوات آوازی می آید ببینید که چه چیز است و باین کنایه مولانا را نسبت بحقارت
جثه نمود مولانا در جواب قاضی گفت از یک نطفه بیش از این متکون نمیشود قاضی از آن جواب خجل گردید و از گفته خود نادم
و منفعل گشت و لنعم ما قیل شعر محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او و المولی المدقق الفهامه
نصیر الملة والدین علی القاشی المشهور بالحلی رحمه الله تعالی مولد شریفش دار المؤمنین کاشان و در دار الامان حله نشو و
نما یافته و با ملا قطب الدین محمد رازی معاصر بوده و بدقت طبع و حدت فهم گوی مسابقت از حکمای عصر و فقهای دهر
ربوده و همواره در حله و بغداد با فاده علوم دینی و معارف یقینی اشتغال مینموده و از جمله مصنفات او حاشیه شرح تجرید
اصفهانی است که مشتمل بر اعلای مراتب تدقیق است و فی الحقیقه ماده حاشیه که میر سید شریف بعد از آن نوشته همانست
اما خدمت مولوی حاشیه خود را منتهی و زمبحث امامت ساخته و در آنجا بدفع ایرادات شارح معاند پرداخته و چون شارح
فاضل قوشجی قدرت بر رد سخنان آن محقق نداشته لاجرم در آن مبحث از نقل جوابهای اصفهانی عدول نموده
و همه جا سخنان شارح مقاصد را که خالی از خس پوشی نیست ذکر نموده و یکی دیگر از مصنفات شریفه آن نحریر مدقق شرح طوالع
قاضی بیضاوی است و در آنجا سخنان او مرتبه دارد و دیگری حاشیه شرح شمسیه است که مجمع اعتراضات و تدقیقات و سند او
المحققین قدس سره الشریف در حاشیه خود متصدی بعضی از آن گردیده و حواشی کنار کتابی بر شرح نیز دارد و دو رساله لطیفه
مشتمل بر مبحث اعتراض که بر تعریف طهارت از کتاب قواعد الاحکام نموده متداول و مشهور است سید الموحدین حیدر بن علی
الآملی در کتاب منبع الانوار در مقام نقل اعترافات ارباب استدلال بعجز خود از وصول بمرتبه تحقیق حال ذکر نموده که این فقیر را
مکرر از عالم حکیم فاضل نصیر الدین کاشی شنیدم که میگفت نهایت آنچه در مدت هشتاد سال دانسته ام آنکه این مصنوع محتاج است
بصانعی و با وجود این یقین عجایز کوفه از من بیشتر است پس بر شماست که اعمال صالحه بجا آرید و طریقه ائمه معصومین را از دست
مگذارید هر چه غیر از این هواء و وسوسه است و مآل آن حسرت و ندامت خواهد بود والتوفیق من الصمد المعبود السید المحقق العلامه
علی بن محمد بن علی الحسینی الجرجانی الشهیر بالشریف قدس سره بفطرت صحیحه جرجان زاده اند و سید محمد نوربخش و شیخ محمد بن
ابی جمهور بتشیع او گواهی داده اند سالها در حجر تربیت علامه رازی بوده و از آن محقق امامی مذهب استفاده نموده و ذات
شریفش از غایت اشتهار بفضل و کمال مستغنی از تعریف است ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را جمیع اهل فضل که بعد از
او قدم در وادی تحصیل کمال نهاده اند عیال مصنفات شریفه او یند و زمان شریف ایشان تا غایت غالبا هیچ حلقه درسی
از موائد فواید شروح و حواشی آن کاشف غواشی خالی نبوده در سنه اربعین و سبعمائه در دار المؤمنین جرجان از کتم عدم
قدم بعالم وجود نهاد و فضای جرجان بلکه تمام جهان را بمیمنت مقدم شریف خود تشریف داد و بعد از ترقی بسن رشد و تمیز
آغاز تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده بمجلس تربیت قطب المحققین علامه رازی سر آمد محققان انام و مقتدای
علمای علام گردید در روضة الصفا مسطور است که در سنه ۷۷۹ که شاه شجاع بن مظفر در قصر زرد منزل داشت امیر سید
شریف بارد و رسیده خواست که بپادشاه ملاقات نماید و او را بواسطه کمال خویش دانا گرداند در آن اثنا مولانا سعد
الدین انسی صدر را دید که بخدمت شاه شجاع میرود و خود را در لباسهای لشکریان بوشی نموده گفت مردی غریب تیر اندازم
و از ولایت مازندران با این داعیه آمده ام که در نظر پادشاه سه چوبه تیر اندازم امید آنکه هنگام فرصت ملتمس را بعرض رسانید و
و در رکاب مولانا سعد الدین تا بدرگاه بیامد مولانا گفت تو در همین موضع توقف نمای تا رخصت دخول حاصل کنم و چون

سید علی

مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایز شد و سخن تیراندازی غریب را بعرض رسانید فی الحال ور اطلبید و میر سید شریف بارگاه در آمده چون از کیفیت تیراندازی پرسیدند جزوی که از نتایج طبع شریف و مشتمل بر اعتراضات ارباب تصانیف بود از بغل بیرون آورده بدست شاه داد و شاه شجاع از مطالعهٔ آن صحیفه بحال امیر سید شریف دانا شد و مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و نقد و جنس بسیار انعام فرموده آن جناب را بشیراز آورده و منصب تدریس دار الشفای خود را بآن سید فضیلت انتما تفویض نمود و سید شریف ده سال در شیراز بافادهٔ فضل و کمال پرداخته در سنهٔ [illegible] که امیر تیمور گورکان شیراز را فتح کرد حکم فرمود که آن جناب بسمرقند تشریف برد جناب میر بموجب فرمان بآن بلده شتافته تا زمان فوت امیر تیمور بعذاب صحبت اشرار آن دیار گرفتار بود و در آن اوقات میان آن جناب و مولانا سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نموده در هر مرتبه امیر سید شریف بسبب حدت طبع و جودت ذهن با جناب مولوی در بحث غلبه کرده فایق آمد و فوق کل ذی علم علیم شعر خدائی که بالا و پست آفرید * ببالای هر دست دست آفرید * و چون امیر تیمور گورکان بجهان جاودان انتقال فرمود نوبتی دیگر آن قدوهٔ اولاد سید البشر و مقتدای علمای اثنا عشر خود را از معشر اهل شر خلاص ساخت و از ماوراء النهر بشیراز شتافت و در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد وفات یافت قطعهٔ استاد بشر حیات عالم * سلطان جهان شریف ملت * اندر ششم ربیع ثانی * در هشتصد شانزده ز هجرت * زین دار فنا بگاه شنبه * فرمود بدار خلد رحلت * تفصیل حال ظاهر اختلال آن قدوهٔ ارباب کمال آنکه او در باطن بموجب تصریح شیخ محمد بن ابی جمهور در مجلس ثالث از رسالهٔ مناظرهٔ او با فاضل سنی هروی و بمقتضای تنصیص تلمیذ او غوث المتأخرین سید محمد نوربخش و دیگر دلایل و امارات از فرقهٔ ناجیهٔ امامیه بوده لیکن بروجهی که مشهور و بر اَلسنه شایع است امیر تیمور گورکان خدمت میر را تکلیف نمود که ترجیح یکی از دو مذهب شافعی و حنفی که در فارس و خراسان و ماوراء النهر شایع بود حکم نماید و حضرت میر و سنیاداری بکار برده چند روز مهلت طلبید خبر بتابعان شافعی و مقلدان حنفی رسید و در خفیه بخدمت میر دویدند و زرهای بسیار برزخ میر کشیدند و در آن سه روز اکابر فریقین در مقام مراد بودند و میر راجحه ترویج مذهب خود تطمیع مینمودند و اخر چون اکثر حنفیه امرا و مقربان پادشاه بودند و زر و زور ایشان بیشتر بود و بهمان برهان قاطعی که ملاحده بر فخر رازی اقامت نموده ایشان نیز رخصت میر غالب آمدند و چون خدمت میر در توجه خاطر امرا و لشکری که در مذهب حنفی نشو و نما یافته بودند تأمل نمودند و زرهای حنفیه ربودند مخالفت و برابرگوئی ملا سعد الدین تفتازانی را که شافعی بود بر آن دواعی افزودند و حکم بترجیح مذهب حنفی نمودند و بنا بر آن اهل روزگار او را حنفی مذهب تصور مینمودند و از مؤیدات آنکه خدمت میر همیشه مبتلای جاه و مال و تقرب پادشاه و اقبال بوده اند آنست که شیخ فاضل حسن بن محمد بن الحسن الاسترابادی النخعی در تفسیر آیهٔ وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ از کتاب تفسیر آیات احکام گفته که حکایت کرد مرا پدرم که اسکندر استرابادی عالمی متبحر بود که از غایة همت و استغنا از خلق بتجارت میگذرانید روزی میر سید شریف جرجانی او را در دمشق دید که بیاض لحیه اش از غبار نیل که در فروختن آن بلحیهٔ او رسیده بود نیلگون شده پس او را ملامت کرد اسکندر از روی تعرض بخدمت میر گفت که این مشی من بهتر از آنست که غبار درگاه ملوک بر آن نشیند و بسبب طمع در صلات و عطایای ایشان معتکف درگاه ایشان باشم و بهر تصنیفی که کرده ام در آن نیز غرض ذایع ساخته ام و گمان چنانست که در آن معاتب بلکه معاقب باشم و همچنین بنا بر جلب جاه و مال یا دفع تهمت رفض و اعتزال که همیشه این طایفه خصوصا سادات بآن مبتلا بوده اند بالتماس علما و اعیان فارس کتاب مواقف را که منسوب بعضد ایجی شافعی است شرح نموده و بمقتضای اشتهای آن جماعت طریق متابعت متن پیموده و معهذا از روی احتیاط اندکی ادلهٔ توضیح و تقریر آن افزوده بلکه همان شرح غیر ممزوج سیف الدین ابهری را ممزوج نموده و در کلفت خدمت میر از آمیزش اهل سنت و جماعت خطبهٔ شرح مفتاح او بیانی کافی و برهانی وافی است زیرا که در ان حال ارتحال خود را بماوراء النهر از جملهٔ بلاهای روزگار شمرده و بآن قدر اکتفا نموده اقتدا بالسید مرتضی علم الهدی فرموده و در مقام خطاب با اهل آن دیار که از معتقدان یار غار بودند آیتی را که در شان کفار نازل گشته اقتباس نموده و بعد از آن مبالغه در تقریر جهل و بیحاصلی ایشان از دین نموده و ظاهرا در آن معنی اشاره نموده باآنکه چون این جماعت از ایمان و محبت علی بن ابی طالب که بموجب نص آیهٔ ذوی القربی و غیر آن واجب است عاری و بیگانه اند و در اشتراط عداوت آن حضرت بقدر جوی بلکه بار بیخ

متفرد

متفرد بیگانه پس مجرد ایمان بخدا و رسول بشایر الفقی ندارد چنانکه اخبار و روایات صحیحه بر آن دلالت دارد و خدمت شیخ زین الدین تا بیادی بمضمون این اخبار در این رباعی اشاره نموده و فرموده رباعیه گر منظر افلاک شود منزل تو * ور کوثر اکسیر شده گردد گل تو * چون مهر علی نباشد اندر دل تو * مسکین تو و رنجهای بیحاصل تو * و بعد از تصریح خدمت میر بتجهیل و تکفیر و حرمان آن قوم ضلالت مصیر از تحصیل جلیل و حقیر حکم بدخول ایشان در حزب شیطان فرموده و این نیز ظاهر اشاره خواهد بود بآنکه از اخراج عمر بن خطاب اند که بخاری محدث در باب کمال شیطنت او این حدیث را که ما سلک عمر فجا الا و قد سلک الشیطان فجا غیره روایت نموده و شیعه معنی آن را بمضمون این بیت که بعضی از قدما که در شان عمر گفته حمل نموده اند شعر ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت ابلیسا * و بالجمله هر که بر تعصبات ارباب مذاهب و تعرضات ایشان در مخاطبات و تألیفات اطلاع دارد سلیقهٔ او حاکم است بآنکه خدمت میر در آن خطبه دلپذیر آنچه از تعرض و تقریر نموده ترشح نمیکند الا از سیدی شیعی استرابادی نسبت سنی عادیها خارجی مرادی القصه تعصبات اهل جرجان و استراباد در مذهب شیعه مستغنی از بیان است و چنانچه در مجلس اول از این کتاب مذکور شده اهل سنت و جماعة اهل استراباد و جرجان را شیعه میدانسته اند و بنا بر تعصب تکفیر ایشان مینموده اند اگر میر سید شریف را از حزب خود دانندی مصلحتی نخواهد بود السید الفاضل امیر شمس الدین محمد بن السید الشریف العلامة الجرجانی روح الله روحهما بحلیهٔ فیض سرمدی و زیور خلق محمدی آراسته بود و مولانا خضر خبار فردی که از جملهٔ تلامذهٔ اوست در خطبهٔ شرح کتاب نهج المسترشدین بصحت عقیدهٔ امیر اشعار نموده و بالجمله چون خدمت میر از حب جاه عاری و منکر طریقهٔ دنیاداری بود در اظهار مذهب آبا و اجداد خود داری نمینمود و همواره مذهب شیعه را نصرت و یاری میفرمود و اقل آنچه از او در این باب ترشح نموده آنست که از برای مجرد ذکر اعتراضی که مذکور خواهد شد بر خطبهٔ متوسط شرح کافیه که بنا بر وضوح عبارت مستغنی شرح است شرحی نوشته و چون در بعضی فقرات عبارة آن خطبه جهة رعایت سجع تقدیم صحب بر آل بعد از تقدیم حرام بر حلال واقع شده خدمت میر نوشته اند که تقدیم صحب بر آل همچون تقدیم حرام است بر حلال و از جملهٔ مصنفات او شرح خطبهٔ مذکوره است و شرح هدایهٔ حکمت و شرح ارشاد نحو و شرح فواید غیاثیه و حاشیهٔ طوالع و حسب الاشارهٔ والد بزرگوار دو رساله فارسی را که مشهور اند بصغری و کبری در صغر سن تعریب نموده و بغره و درة موسوم ساخته و در شهور سنهٔ ثمان و ثلثین و ثمانمایه بجنات عدن انتقال نموده قدس الله سره العزیز المولی المحقق الحقانی جلال الدین محمد الدوانی قدس سره الشجاعی نسب شریفش منتهی میشود بمحمد بن ابی بکر که قاتل عثمان بوده و در حجر تربیت صدیق اکبر امیر المؤمنین حیدر نشو و نما نموده و همواره انکار خلافت پدر و اظهار خلافت عمر نموده و در افتخار خدمت علامی بنسبت دادن خود بصدیق رمزیست دقیق که بر دقیقه شناسان طریق تحقیق مخفی نیست در مبادی حال نزد والد خود ملا سعد الدین اسعد مطالعهٔ بعضی از مقدمات نموده و بعد از آن بشیراز آمده در خدمت ملا محیی الدین انصاری که از اولاد سعد بن عبادهٔ صحابی و از فاضل تلامذهٔ سید المحققین قدس سره الشریف بود بتحصیل سایر علوم دینیه و معارف یقینیه اشتغال نمود و چون در آن غربت قدرت بر بهای روغن چراغ نداشت کاهی از غایة جد و اجتهاد در برابر چراغی که در شبها در دهلیز مسجد عتیق شیراز می افروختند خدمت علامی بر پا ایستاده مطالعه نموده دماغی میسوختند و آخر الامر کار او بجائی رسید که اکابر زمان غاشیهٔ مطاوعتش بر دوش و علمای آن حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدند صیت فضایلش با عالی و ادانی رسید و جمعیت و سامانش بسیار گردید لیکن خدمت علامی با وجود آن جامعیت و جمعیت همچنان در جمع مال که آن را از اسباب ترویج علم و تزیین فضل و کمال خیال مینمود حریص بوده چنانکه در بعضی از اشعار خود فرموده شعر مرا تجربه روشن شد این در آخر حال * که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال * آورده اند که چون صیت فضایل آن علامهٔ نحریر عالمگیر شد ولی عراق و فارس و آذربایجان سلطان یعقوب بایندری ترکمان او را از شیراز بدار السلطنه تبریز طلب نمود و بالطاف خسروانه نوازش فرموده اقضی القضاتی ولایت فارس را باو تفویض فرمود اتفاقا روزی در مجلس پادشاه مذکور خدمت علامی را با مولانا شیخ اسحق تبریزی که از اجلهٔ فضلای زمان بود مباحثهٔ علمی واقع شده منهیای موجه متوجه ادلهٔ او میساخت لیکن چون فاضل تبریزی در زبان آوری غالب بود و قدم از دایرهٔ آداب بیرون نهاده طریق شناعت میپیمود نزدیک بآن رسیده بود که خدمت علامی را در هم برد

صحیح

و ناموس دانشمندی در آنجا که مذلت بسیار دلا جرم قاضی میر حسین یزدی که از افاضل تلامذهٔ خدمت علامی بود و در صف نعال
آن مجلس عالی نشسته بود چون حال را بدان منوال دید از غایت حمیت بطاقت شده گفت که من کمینه تلمیذ خدمت علامی ام التماس
آنکه رعایت ایشان نگاه دارید و مباحثهٔ شیخ ابو اسحق را بامن گذارید اگر او مرا الزام نماید بکلی در هم علم داریم سلطان التماسش و قاضی
میر حسین بتمهید رعایت آداب مناظره نموده شروع در مباحثه نمود و هر چند شیخ ابو اسحق خواست که از قانون آداب تجاوز کرده
از شاخی بشاخی پرواز نماید قاضی راه بر او بسته بمساعدت توفیق غالب آمد و بر همگنان رجحان او ظاهر گشته زبان بتحسین گشودند
و قاضی صفی الدین عیسی تبریزی که صدر سلطان بود از مولد قاضی میر حسین استفسار نمود علامهٔ دوانی فرمودند که از بزرگ
زادهای یزد است و آخر از خدمت سلطان استدعای آن نمود که قضاء دار العبادهٔ یزد و توابع آنرا بالتصدی موقوفات
آنجا باو تفویض فرمودند و سیورغال و تشریفات شاهانه شفقت نموده روانهٔ دار العبادهٔ یزد گردانیدند و بالجمله اهل
اهل تحقیق را در تشیع علامهٔ دوانی تردّدی نیست و از جملهٔ مؤیدات آنکه از حضرت غفران پناه امیر شمس الدین اسد الله صدر
شوشتری که معاصر خدمت علامی بود منقولست که میفرموده اند که در وقتی که بواسطهٔ فترات خوزستان در شیراز توطن
داشتم پیرزنی صالحه سبزواری در شیراز بود که در خانهٔ علامی تردد مینمود روزی حکایه کرد که چون من از شیعهٔ
سبزوارم و با اهل بیت علامی آشنائی مینمودم در آن مقام شدم که تحقیق عقیدهٔ او نمایم لاجرم همیشه کمین مینمودم و مترصد
مشاهدهٔ اعمال طهارة و نماز او میبودم تا آنکه روزی دیدم که آب وضو برداشته بیکی از حجرهای خانهٔ خود در آمد و در را بر روی
خود بست من از روزنه که بآن حجره ناظر بود مشاهده نمودم که وضو ساخته پای خود را مسح نمود و از بعضی تلامذهٔ او منقولست
که گفت مدتی در تحقیق عقیدهٔ علامی اهتمام داشتم آخر روزی مشاهده نمودم که نقطهٔ سیاهی که بناخنهای ایشان واقع شده
بود سه روز باقی بود از آنجا استدلال بر آن نمودم که مسح میکشیده که اگر غسل میکرد بایستی که آن نقطهٔ سیاهی در اول بر طرف
تباهی میشد و ایضاً منقولست که از علامی پرسیدند که امام زمان کیست در جواب فرمودند که اگر از شیعه بپرسید میگویند محمد بن
الحسن فرزند پیغمبر آخر الزمان و اگر از اهل سنت و جماعة سؤال میکنید سلطان یعقوب بن حسن بیگ ترکمان و سوق این کلام خالی از استخفافی
بعقیدهٔ اهل سنت و جماعة نیست و اشعار علامی نیز که بعضی از آن مذکور خواهد شد شعار تمام بر صحت عقیده و ایمان او دارد و همچنین تعرضی که
در حاشیهٔ جدید خود بر شرح تجرید نسبت بسید المدققین میر صدر الدین محمد شیرازی نموده او را بگمان التزام تفضیل ابو بکر بر حضرت امیر علیه السلام
و تعزیر نموده بر تصحیح عقاید او دلالت صریح دارد بلکه آثار تشیع از لفظ و معنی آن می بارد حیث قال و العجب منه انه کیف یدعی انطباق اهل
السنة علی ان جمیع الفضائل التی لعلی علیه السلام حاصلة لابی بکر مع زیادة قال فی ذلک ازراء بجلالة قدر علی علیه السلام کما لا یخفی علی ذوی الافهام انتهی
اینقدر هست که خدمت علامی عقاید عضدی را در جرون بالتماس یکی از اعیان اهل سنة و جماعت شرح نوشته و چون با وجود زمان تقیه رعایت
بسیار از آن تصنیف در نظر بوده بر طبق متن و وفق التماس سایل تقریر مسایل نموده و بنا بر آنکه خدمت استاد البشر میر غیاث الدین منصور
شیرازی قدس الله سره مشاهدهٔ او را در آن تألیف تقریبکه فی الحقیقة دام تزویر در تحصیل دراهم و دنانیر بوده محض تقصیر و مظنهٔ وقوع
در نار سعیر دانسته در خطبهٔ محاکمات خود در شان آن علامه تحریر گرفته که و کان فی النار یجرون و لا ارکیا علی جمیع المال و جد
ما ینفعه فی المآل مصرفی فی تقریر المحال مخفی نماند که مماشات شارحان با کلام متن گاه هست که بنا بر التزام رعایة موافقت است بسببی از
اسباب چنانکه خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره در شرح اشارات سلوک فرموده با آنکه در دیگر مصنفات خود رد بسیاری از
سخنان حکما نموده و مؤید این است آنکه قاضی میر حسین که سابقاً شطری از احوال او بر سبیل استطراد مذکور شد در رسالهٔ منشآت خود آورده
که من قایل بترکیب جسم از هیولی و صورت نیستم و در این مسئله مذهب اشراقیان دارم و خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره نیز بمذهب ایشانست
و اگر چه در شرح اشارات با شیخ در این مسئله مماشات نموده اما آن مبنی بر شرط موافقت است که در اول کتاب تصریح بآن نموده و در
متن تجرید که مذهب خاص اوست طریق اشراقیان سلوک داشته و حضرت غوث المتأخرین سید محمد نوربخش در رسالهٔ معراجیه آورده
که حکمای طبیعی و متصوفهٔ لفظی را نرسد در احوال انبیا و اولیا مانند معراج و غیره خوض نمودن و اگر رعونة نفس خود نمائی باعث شود که
خوض نمایند رجماً بالغیب باشد و حضرت سیادت پناه معتقد اهل الله افضل العلماء المتأخرین اکمل الحکماء المتبحرین امیر سید شریف شیرازی
موطناً و مدفناً رحمة الله علیه بر جمیع و سعه که بر سبیل روایة از حکما و فقهاست آنچه فرموده است و شاید که بنا بر ملتمس کسی بوده است نفسه

دران باب

نفرموده 336

در آن باب خوض نموده و تعیین آن اگر فرمودی رجماً بالغیب بودی حال آنکه اخلاص حقانیت و انصاف و دیانت وی مقتضی آن بود که بغیر
علم الیقین در امری شروع نماید از این جهت بروایة اکتفا نموده انتهی و ایضاً مؤید توجیه مذکور است آنکه هرگاه ملا حسین کاشفی که از سبزوار بود
و هزار دلیل بر صحت عقیدهٔ خود دارد حسب الامر میر علیشیر تفسیر کلام الهی بر طبق مفسران اهل سنة و جماعت نماید و بواسطهٔ تقرب آن ناصبی
آن چنان تقیهٔ باردی سر آید تجویز آن از علامهٔ دوانی و امثال او بطریق اولی می شاید و همچنین توجه علامی بجانب بغداد جهة محض زیارت
آستان ملایک پاسبان حضرت امیر المؤمنین و عتبات عالیات سایر ائمهٔ معصومین علیهم افضل صلوات المصلین و اختصاص و ارادت
او در نجف اشرف با شیخ شرف الدین قتال خادم روضهٔ علیهٔ مرتضوی که از افاضل فقهای شیعهٔ امامیه بود و درس گفتن حکمت
اشراق و تألیف حاشیهٔ زوراء حسب الالتماس مشار الیه از جملهٔ مؤیداتست و از جملهٔ اشعار حقایق شعار علامی در مدح آن شاه گرامی
این سه رباعی نامی است رباعیه زد در حضرت طلب بساقی کوثر کش * در کوثر کثرت می وحدت در کش * لا انقطاع اصلاً ابداً شاربه باد *
رمزی است درین می ار توانی در کش * اخری در ملک حقیقت است آن شاه مدار * دست از طلب دامن آن شاه مدار * او باب
مدینهٔ علوم است در آی * زان درگه رسی زود بمسند که بار * اخری خورشید کمال است نبی ماه ولی * اسلام محمد است و ایمانست علی
گر غیبه درین سخن مطلبی * بنگر که ز بینات اسماست جلی * و ناظم علامه در شرح رباعی ثالث بعد از توضیح معنی بینات و تحقیق آنکه ایمان
نسبت باسلام بمنزلهٔ باطن است همچنانکه ولایة باطن نبوتست فرموده که این شمه ایست از فوایح انوار اسرار که در مطاوی این دو اسم
عالی منطویست و همانا نکته دان صاحب فطانت که از اسلوب رفرف ایما که زبان مرغان چمن قدس است باخبر باشد بسی حکم و لطائف
از خبایای این دو اسم استخراج تواند نمود لیکن این مرتبه ایست عالی که وصول آن بتر سمان خیال پرست را میسر نیست شعر سیر قصهٔ
سیمرغ و غصهٔ هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیر است * تو چه دانی زبان مرغان را * که ندیدی دمی سلیمان را * انتهی حیاة
علامی بر وجهی که صاحب حبیب السیر ذکر نموده زیاده از هفتاد بوده و از خطبهٔ محاکمات استاد البشر میر غیاث الدین منصور چنان مستفاد
میشود که زیاده از هشتاد باشد و وفات او در یوم الثلثاء تاسع شهر ربیع الثانی از سال نهصد و هشت در اردوی سلطان ابو الفتح بایندر
روی نمود و چون آن موضع بقریهٔ دوان نزدیک بود نعش او را بآنجا برده دفن نمودند و چون تفصیل مصنفات خدمت علامی
و خصوصیات آن بر اکثر اهل زمان ظاهر نیست و در دواوین ارباب سیر از آن اثری پیدا نه ایراد آن با آنکه مناسب مقام نیست
لایق دید اول رسالهٔ قدیم در اثبات واجب تعالی که آنرا در اوایل حال در سنهٔ هشتصد و نود و هفت بنام یکی از سلاطین نوشته دیگر رسالهٔ
جدید در اثبات واجب تعالی که آنرا در اواخر عمر در خطهٔ لار تألیف نموده دیگر حاشیهٔ قدیم بر شرح جدید تجرید که در اواسط حال آنرا
بنام سلطان خلیل بایندری تألیف نموده و تا اثنای مباحث اجسام فلکیه رسیده دیگر حاشیهٔ جدید بر همان شرح که ابتدای تألیف
آن در شهور سنهٔ هشتصد و نود و شش بوده و چند سال در اوان درس و افاده بر گرد آن میگردیده و این حاشیه تا اثنای مبحث
ماهیه رسیده دیگر حاشیهٔ اجد که تا مبحث وجود ذهنی رسیده و این ضعیف درین ولا بمطالعهٔ آن فایز گردیده تألیف آن در سنهٔ سبع
و تسعین و ثمانمائه نموده دیگر شرح هیاکل که آنرا یکبار بنام بعضی از ملوک هند بملک التجار اشتهار داشته معنون ساخته و مرتبهٔ دیگر
افتتاح آن بنام یکی از سلاطین ایران نموده دیگر حاشیهٔ تهذیب منطق تا آخر مبحث موجهات دیگر حاشیهٔ قدیم بر شرح مطالع و حواشی
شریفهٔ شریفیه که قریب بمبحث موضوع رسیده دیگر حاشیهٔ جدید بر آن شرح و حواشی که آنرا قبل از حاشیهٔ جدیدهٔ شرح تجرید نوشته و این
حاشیه تا اواخر مبحث موضوع رسیده دیگر حاشیه بر اوایل شرح عضدی بر مختصر اصول ابن حاجب و حواشی شریفهٔ شریفیه که در آنجا
متعرض دفع اعتراضات فاضل مدقق ملا علی عران طوسی از سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر اوایل کتاب
محاکمات دیگر حاشیهٔ حکمة العین و این بیچاره برؤیة آن مشرف نشده دیگر رسالهٔ انموذج العلوم مشتمل بر تحقیق ده مسئله از مطالب
اصلیه و فرعیه که آنرا بنام سلطان محمود گجراتی نوشته و در صحبت میر شمس الدین محمد بن السید جعفر بن السید العالم العامل الفاضل امیر
شمس الدین محمد بن سید المحققین قدس سره الشریف از افاضل تلامذهٔ او بود آنرا بسلطان مذکور فرستاد و سلطان هزار درهم جهة
خدمت علامی ارسال نمود و آن جایزه در دریا غرق گردید و چیزی معتد به از آنجا بایشان نرسید پس خدمت علامی رسالهٔ
دیگر در تحقیق عدالت بنام سلطان نوشته فرستاد و در دیباچه اشارتی لطیف بحال آن جایزه نمود و سلطان درین مرتبه نیز هزار درهم
با دیگر تحف و هدایا بخدمت علامی فرستاد و در رسالهٔ انموذج العلوم مسئلهٔ حدوث عالم که اصلی اصیل است از علوم دینیه

ومعارف یقینیه وضوح تمام یافته دیگر رسالهٔ زورا که بمعنی دجله است و نزاد در نجف اشرف بشکرانهٔ اتفاقی که در بعضی از رؤیای صالحه از حضرت
امیر المؤمنین دیده در سلک نظم و تألیف کشیده و در آن رساله جمع میان حکمت بحثی و ذوقی نموده دیگر حاشیهٔ زورا که آنرا نیز در آستان
ملایک پاسبان بالتماس شیخ شرف الدین حسن قتال که سابقاً مذکور شد نوشته‌اند دیگر حاشیهٔ صغیر که آنرا جهت دفع طعن ملا قطب الدین
محیوی انصاری بر عبارتی که در خطبهٔ زورا واقع است نوشته‌اند دیگر رسالهٔ در تعریف علم کلام که در کتاب مواقف مذکور است و آنرا بنام
میر محب الله که پسرزادهٔ امیر نعیم الدین نعمت الله ماضی بود نوشته و بهند نزد او فرستاده و در آن رساله متصدی دفع اعتراضات ملا علی
عوان طوسی از شارحان آن کتاب سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر اوایل شرح جغمینی قاضی زادهٔ رومی و ظاهر آن
حاشیه کنار کتابست و ترتیب نیافته و اکثر آنرا غیاث الحکما امیر غیاث الدین منصور شیرازی در حاشیهٔ خود نقل نموده و دفع نموده
دیگر رساله در خلق اعمال که آنرا بالتماس یکی از طلبه در کاشانه کاشان نوشته دیگر حاشیه بر اوایل شرح شمسیه و حواشی شریفه
شریفه که تا اثنای مبحث تقسیم علم ببدیهی و نظری رسیده دیگر شرح خطبهٔ طوالع دیگر تفسیر آیهٔ یا ایها الذین آمنوا خذوا زینتکم عند
کل مسجد و کلوا واشربوا ولا تسرفوا که بنام ملا شمس الدین محمد بخشی صدر سلطان بایسنغر بن سلطان شاهرخ نوشته دیگر سورهٔ
قل یا ایها الکافرون دیگر تفسیر سورهٔ اخلاص که بنام سلطان ابو الفتح بایندری نوشته دیگر شرح عقاید عضدی که آنرا در حجر
جرون یعنی هرموز بالتماس یکی از معاندان صاحب جاه نوشته دیگر رساله در حل مغلطهٔ مشهور بجذر اصم دیگر حاشیهٔ انوار فقه شافعی
دیگر شرح اربعین حدیث نووی دیگر شرح نصیریه در تحقیق معنی نفس الامر دیگر رسالهٔ قلمیه که آنرا بنام یکی از سلاطین تألیف نموده
و در اثنای رعایت بسیاری از فنون بلاغت و انواع تشبیهات بلیغه فرموده این بود آنچه از کتب و رسایل عربیه خدمت علامی
دیده یا شنیده و اما فارسیات یکی از آنها کتاب اخلاق است که آنرا بنام سلطان خلیل بایندری و پدر او حسن بیگ معنون
ساخته دیگر رسالهٔ تهلیلیه در شرح کلمهٔ توحید که بنام سلطان مذکور نوشته دیگر رساله که در عرض لشکر سلطان مذکور در حوالی
بند امیر شیراز نوشته و در اینجا رعایت حسن عبارت بجا آورده دیگر رساله در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته
و مصحوب میر شمس الدین محمد که سابقاً مذکور شد بخدمت او فرستاده دیگر رساله در تحقیق معنی خبر و اخبار که بنام میرزا
ماضی اصفهانی نوشته بعضی از این رساله بنظر حقیر رسیده امید که بمطالعهٔ تمام آن فایز گردد دیگر رسالهٔ خواص حروف که آنرا
بنام سلطان غیاث الدین غیاث شاه مندوی نوشته و آنرا مصحوب سید جمال الدین نصر الله برادر سید شاه میر
کازرونی که از اولاد سید شمس الدین عربی یزدی بوده‌اند بخدمت سلطان مذکور ارسال نمود دیگر رساله در شرح غزل
حافظ شیراز که مطلعش این است شعر در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی ٭ خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی دیگر
رساله در شرح این بیت خواجه حافظ شعر پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ٭ آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد ٭ دیگر رساله در شرح
بیتی از ابیات شیخ جبیری قدس سره دیگر شرح رباعیاتی که از اشعار حقایق شعار اوست آنرا بنام تیمور نوشته دیگر رساله
در دیوان مظالم که آنرا در خطهٔ لار بنام والی آنجا ملک علاء الملک نوشته دیگر رساله موسوم بنصیحه و صد این است مجموع آنچه
از آثار اقلام خدمت علامی بنظر این مستهام رسیده یا از استادان خود که تلامذ ایشان بیک واسطه یا دو منتهی میشود شنیده
و او را خطب انیقه و منشآت رشیقه و اشعار هست و از جملهٔ آن اشعار آنچه در این وقت حاضر بود مذکور میگردد شعر روی نهاد که
جهان ظلمت انکار گرفت ٭ صیقلی زن که مرا آئینه زنگار گرفت ٭ توئی آن شاه که از کشور حسنت خیلی ٭ ملک جان و دل
و دین جمله بیکبار گرفت ٭ آفتاب ازل از مشرق رویت چو دمید ٭ همه ذرات جهان لمعهٔ انوار گرفت ٭ صدق دعوی تو
از نور جبینت پیداست ٭ منکر از کوردلی شیوهٔ انکار گرفت چون دوانی نخورد درد غم از کاسهٔ چرخ ٭ هر که جامی ز کف ساقی ابرار
گرفت وله ایضاً عارفان قد ترا مقصد اعلی خوانند ٭ طاق ابروی ترا مسجد اقصی خوانند ٭ تیز بینان جهان خاک سر کوی ترا ٭
توتیای نظر مردم بینا خوانند ٭ قامت دلکش و رخسار دل افروز ترا ٭ اهل عرفان شجر و آتش موسی خوانند ٭ سخن از قد تو گفتم
چو دوانی زانرو ٭ سخنانم همه در عالم بالا خوانند ٭ ایضاً لیکنا بنور خاطر خود میرویم در ره عشق ٭ چراغ خاطر دون همتان چه نور دهد
اگرچه فیض خدا شامل است یکسان نیست ٭ نه هر جبل که تو بینی صدا چو طور دهد ٭ سید الحکماء المدققین امیر صدر الدین محمد الشیرازی
انار الله تعالی فی صدر الجنان کنیت عالیش ابو المعالی است و لقب شریفش بلسان ارباب فضل و کمال صدر العلماء

وصدر المحققین است و چنانکه سابقاً در احوال سید جلیل محدث امیر اصیل الدین که از بنی اعمام وست مذکور شد آباء و اجداد امجاد او
تا حضرت ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده‌اند تا آخر بواسطهٔ خوابی که یکی از پدران او
در بطلان کتب حدیث اهل سنت دیده بود در غیبت ایشان در درس کتب مذکوره که از روی التقیه استمرار یافته بود فتور یافت و اول کسی که
از ایشان از مطالعهٔ کتب حدیث و اسوختهٔ متوجه علوم حکمیهٔ رسمیه گردیده و بمرتبهٔ اعاظم حکما رسید حضرت میر بود و خدمت میر استفاده
کثیری از شرعیات از پدر خود میر غیاث الدین منصور و پسر عم خود میر نظام الدین احمد نموده و شطری از علوم عربیه و فنون ادبیه را
بر پسر عمهٔ خود میر حبیب الله که وحید زمان بود قراءت فرمود و سایر ادبیات و عقلیات را از حکمت و کلام از سید فاضل مسلم فارسی
و جمعی دیگر اقتباس نموده که سلسلهٔ تلمذ ایشان تا رئیس الحکماء ابی علی سینا منتظم میشود مثل ملا قطب الدین علامهٔ شیرازی و سلطان
المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی و سلسلهٔ دیگر منتهی میشود ببعضی از ارباب کلام مانند حجة الاسلام غزالی و فخر الدین رازی
و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر الحلی و حضرت میر را با مولانا قوام الدین کربالی که از اعاظم تلامذهٔ سید المحققین قدس الله سره
الشریف است مباحثات و مناظرات بوده و در بسیاری از مسایل رد سخنان استاد او را برا و تمام کرده و از مآثر اقتدار نفس قدسی
شعار آن بزرگوار آنکه جمع نموده بود میان مباحثه و افاده و عمارت و زراعت و نظم مناظم دنیوی و اخروی و کثیر التصرف و صاحب
حدس صائب و فهم ثاقب بود و هرگز هیچکس از اقران او را الزام نداده بلکه بر همگی در مناظره فایق افتاده و اگرچه علامه در بحث مجلس خود را
حریف میر نمیدید اما در اکثر تصانیف خود متوجه دفع سخنان میر گردیده و سخن از جانبین بتطویل انجامید چنانکه از حواشی تجرید و حواشی
مطالع ایشان ظاهر میگردد و حضرت غوث الحکماء میر غیاث الدین منصور در شرحی که بر رسالهٔ اثبات واجب آن صدر عالی قدر نوشته
ذکر نموده که مولد شریفش صباح سه شنبه دوم شعبان سنهٔ ثمان و عشرین و ثمانمائه بوده و در صباح جمعهٔ دوازدهم رمضان سنهٔ ثلث و تسعمائه
در دست فسقه و فجرهٔ کفره ظلمه از اعوان معاویه و یزید یعنی طایفهٔ ترکمان بایندریه که در اصل سکنهٔ دیار بکر بودند شهید گردید و بدو
صد رضوان منزل گزیدند و از جملهٔ مآثر او مدرسهٔ رفیعهٔ منصوریه است در شیراز و حاشیهٔ قدیم و جدید بر شرح جدید تجرید و این دو حاشیه
تا اثنای مبحث اعراض رسیده‌اند دیگر حاشیهٔ قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شریفهٔ شریفه و این دو حاشیهٔ قدیم او بر تجرید
و مطالع مقدم است بر تألیف حواشی قدیمهٔ علامهٔ دوانی دیگر حاشیهٔ شرح شمسیه و حواشی شریفهٔ شریفه که تا آخر موجهات رسیده دیگر حاشیه
و شرح مختصر اصول ابن حاجب و حواشی شریفهٔ شریفه که در آنجا متصدی دفع اعتراضات ملا علی عوان از حواشی سید المحققین قدس سره الشریف
شده دیگر حاشیه بر کشاف و حواشی آن دیگر رساله در مبحث فیاض شرح مطالع دیگر رساله در حل مغلطهٔ جذر اصم دیگر رساله در علم افلاک
دیگر رسالهٔ فارسی در معرفهٔ جواهر و خواص و قیمت آن دیگر رسالهٔ فارسی در بیان کیفیت حدوث قوس و قزح که آنرا بفارسی کمان رستم
میگویند دیگر تعلیقات بر تیسیر فقه شافعی و از حضرت میر شعری مشهور نیست ظاهراً او قات شریف را از آن مید انسته که صرف شعر گردد خاتم
الحکماء و غوث العلماء الامیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره آنکه ارسطو و فلاطون بلکه حکماء دهر و قرون اگر در زمان
آن قبلهٔ اهل ایمان بودندی مفاخرت و مباهات بانخراط در سلک مستفیدان و ملازمان عالی آستانش نمودندی چند رستم آوازهٔ فضل
او شنیده و فلک با هزار دیده نظیر او ندیده ولادت شریفش در سنه بوده در خدمت پدر بزرگوار خود امیر صدر الدین محمد بتحصیل علوم
دینی و معارف یقینی نموده و در بیست سالگی از ضبط علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیهٔ مناظره با علامهٔ دوانی در
خود یافته و وسایل برای انتظام آن مهیا ساخته مدتی منصب عالی صدارت پادشاه مغفور با و متعلق بود و در غایت عظمت و استقلال
اشتغال مینمود و در مرتبهٔ ثانی که جناب مجتهد الزمانی شیخ علی بن عبد العالی روح الله روحه از عراق عرب متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر
گشته حکایات که در باب عدم تقید حضرت میر با حکام شرع اقدس مذکور میشد وسیلهٔ نقار خاطر شریف جناب شیخ بزرگوار شده و بعضی
از مفسدان در مقام فساد در آمده مبانی نزاع استحکام تمام یافت تا آنکه روزی در مجلس بهشت آئین مباحثهٔ علمی در میان آمده در بحث گفتگو
و نزاع و شاه دین پناه حمایت مجتهد الزمانی نموده حضرت میر رنجیدند و بعد از روزی چند از منصب صدارت استعفا نموده بجانب شیراز
روان شدند و در سنهٔ ثمان و اربعین و تسعمائه وفات یافتند از مصنفات شریفهٔ ایشان اولاً آنچه این فقیر بشرف مطالعهٔ آن رسیده
درین مقام مذکور میشود کتاب حجة الکلام قسم مبحث معاد آن بنظر فقیر رسیده و در آنجا متصدی رد اقاویل حجة الاسلام غزالی شده و
تشنیع بسیار بر او کرده و آن مبحث قریب بپانزده هزار بیت است و از اینجا معلوم میشود که آن کتابی مبسوط خواهد بود دیگر کتاب محاکمات میان

تحریرین عالمین یعنی والد خود میر صدر الدین محمد و ملا جلال الدین محمد دوانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید دیگر محاکمات میان تحریرین
علمین در حواشی ایشان بر شرح مطالع دیگر محاکمات میان ایشان در حواشی شرح عضدی دیگر شرح بر هیاکل الانوار دیگر شرح بر رساله
اثبات واجب پدر خود دیگر کتاب تعدیل المیزان بر منطق که خلاصه منطق شفاست باسلوب طبع نقاد ایشان دیگر کتاب معیار الافکار
که خلاصه تعدیل المیزان است دیگر کتاب لوامع و معارج در الهیات در محاذات کتاب تحفه شاهی و آنرا چنانچه در خطبه کتاب مذکور است
در سه جریده سالکی نوشته دیگر کتاب تجرید در حکمت که جمیع مسائل حکمت طبیعی و الهی را بعبارت موجز بلیغ مجرد از دلایل ذکر فرموده دیگر
رساله در معرفت قبله دیگر کتاب معالم الشفاء در طب دیگر مختصر آن که مسمی بشافیه است و فقیر در مبادی تحصیل علم طب آنرا نزد حکیم
فاضل حاذق مولانا عماد الدین محمود شیرازی خوانده دیگر کتاب سفیر در هیأت دیگر حاشیه بر الهیات شفا دیگر حاشیه بر شرح اشارات
دیگر حاشیه بر شرح حکمة العین دیگر رساله در باب خلافه فرزند ارشد میر صدر الدین محمد دیگر خلاصه تلخیص که اختصار کتاب معانی
بیان است دیگر رد بر حاشیه شمسیه علامه دوانی دیگر رد بر حاشیه تهذیب مشار الیه دیگر رد بر انموذج العلوم مشار الیه دیگر رد بر رساله
زوراء مشار الیه دیگر رساله در تحقیق جهات دیگر رساله مشارق در اثبات واجب کتاب اخلاق منصوری حاشیه بر اوایل کشاف
تفسیر سوره الانسان کتاب مقالات العارفین کتاب در تصوف و اخلاق که باسم فرزند ارجمند خود میر شرف الدین علی نوشته رساله
قانون السلطنه اینست آنچه از تصانیف حضرت میر بنظر فقیر رسیده و دیگر تصانیف دارند که بنظر فقیر نرسید و اسامی آن در کتب ایشان
بتقریبی مذکور شده و بعضی از فضلاء معاصر اخبار از رؤیت آن نموده مانند کتاب ریاض الرضوان و کتاب اساس در علم هندسه
و غیر آن و غرض از تفصیل تصانیف حضرت میر اظهار تشرف بمطالعه اکثر آن رد بر کلام بعضی از افاضل عصر است مثل ملا ابو الحسن
کاشی و ملا میرزا جان شیرازی که مصنفات حضرت میر را اکثر بواسطه نفاست متداول نشده بود و بدست هر که می افتاد آن
ضنت میکرد و پنهان بدست آورده سخنان خوب را از آنجا میدزدیدند و جهتی غلط کردن میگفتند که از تصانیف میر غیاث الدین منصور
بغیر نامی نیست و بعضی کتب که در مصنفات متداوله خود نام آنرا مذکور ساخته وجود خارجی نیافته و اگر احیانا یکی از آن کتب بدست
طالب علمی افتاد و بر دزدی ایشان مطلع شد دعوی توارد میکنند و از حضرت استاد محقق تحریر روح الله روحه شنیده که میفرمودند
که ملا ابو الحسن شش دلیل از جمله ادله که در رساله اثبات واجب ذکر کرده و آنرا از جمله خواص فکر خود شمرده از شرح هیاکل حضرت میر
انتحال نموده و در ایامی که بالتماس بعضی از اعزه ردی بر رساله او مینوشتم اظهار سرقت و انتحال او کردم و آن رساله را ترک
ساختم رساله دیگر تألیف نمود اگرچه آن نیز خالی از سرقه و انتحال نیست و از مآثر مهارت حضرت میر در فنون ادعیه و طلسمات
قتل ذو الفقار حاکم بغداد است که با پادشاه دین پناه بغی میورزید و تفصیل آن بر السنه جمهور مشهور و مجملی از آن در رساله قانون
السلطنه مذکور است حضرت میر را دو خلف ارجمند بود یکی میر شرف الدین علی که اکبر و اورع و اتقی بود و دیگر میر صدر الدین محمد
که اصغر و اذکی و افهم و افضل بود و بنابرین التفات حضرت میر باو بیشتر بود و چون میر شرف الدین علی بر دوی معلی رفت
بسبب تقوی و صلاحی که داشت پادشاه دین پناه او را نوازش بسیار فرمودند و از مقربان مجلس بهشت آیین ساختند روزی
یکی از مترددین بخدمت میر عرض ترقیات میر شرف الدین علی و عنایه پادشاه نمود حضرت میر در جواب فرمودند که او بسیار
خر است بیش از این هم ترقی کرد و هر کجا می خری هست بدو میبخشند بیشتر از آنکه از آبا مقتدا دارد و از جمله لطایف میر آنکه روزی
شرف الدین علی مذکور بخدمت میر رفت و از برادر خود میر صدر الدین محمد غیبت کرد که او خم شراب بر سر قبر مرحوم جد خود میر
صدر الدین محمد نهاده و از آن میخورد حضرت میر را چون مظنه آن شد که او آن سخن را از روی حسدی که با برادر دارد میگوید
با او گفت تو هم بخور بعد از آن میر صدر الدین محمد را بخلوت طلبید و از روی نصیحت با وی گفت که ای فرزند مردم بر سر قبر پدران خود
مصحف می نهند تو خم شراب می نهی و ایضا از جمله لطایف وست آنچه در بعضی از مسایل قیصر روم نوشته و تفصیل آن اینست که قیصر
روم کتابتی بپادشاه مغفور فرستاده و در آنجا اعتراضات کرده بود که چرا خلفای ثلث را لعن و دشنام میکنید و چرا مردم شما را
سجده میکنند و حال آنکه سجده غیر خدای تعالی را کفر است و چون حضرت پادشاه بجانب میر اشاره فرمودند که جواب آن مختصر و
شاعرانه بنویسید در جواب مسئله اول نوشت که خلفای ثلث از جمله خادمان جد بزرگوار ما اند شما را با این مقالات فضولی چه کار
و در جواب مسئله دوم نوشت که مردم سجده ما نمیکنند بلکه در وقت ملاقات ما از غایه مسرت سجده شکر خدای تعالی کرده میگویند

کتاب

شکر مر خدا را که این چنین پادشاهی شیعی نواز سنی گداز را حامی پشت و پناه دین ما ساخته وفات میر در شهور سنه ثمان و اربعین و تسعمائه
بوده و در جوار والد بزرگوار خود آسوده المولی الحکیم الالهی شمس الدین محمد الخفری رحمه الله تعالی از اعاظم تلامذه صدر الحکماء
میر صدر الدین محمد شیرازی و در غایه فطرت و بلند پروازی است جامع اقسام حکمت بحثی و ذوقی بود و با روح افلاطون و ارسطو
خطاب انی اعلم ما لا تعلمون با اثر فکر قویمش مؤید احکام نقلی و نتایج عقل مستقیمش مشید قاعده حسن و قبح عقلی بود نهال
فطرت وی با فتاب مهر و شبنم محبت خاندان نبوت پرورده و گلشن عقیده صحیحش از کوثر ارادت و سلسبیل اخلاص و ودمان ولایت
آبخورده نقلست که در زمان سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه که مشایخ و محتسبان در هر شهر مردم را تعلیم احکام شرعیه بر طبق
مذهب حق امامیه مینمودند و هر کرا از مخالفان میدانستند تکلیف لعن و براءه نسبت بصحابه ثلاثه که غاصبان حق اهل البیت اند مینمودند
روزی داماد مولانای مذکور مضطرب حال از در در آمد و بخدمت مولانا عرض نمود که این جماعت مردم را تکلیف لعن خلفای ثلث میکنند
چه کار کنیم مولانا گفت برو و لعن کن که دو سه عرب عامی جلف بوده اند و از بعضی افاضل رحمه الله تعالی شنیده که چون پرتو دولت پادشاه
مذکور در فضای شروان و آذربایجان ظهور یافت و اکابر و افاضل اهل سنت که در بلاد عراق بودند جلا میشدند و از صولت او از شهری بشهری
فرار مینمودند تا در کاشان از قاضی و مفتی سنی نشان نماند بالضروره اهل کاشان در مدت دو سال و نیم در تحقیق مسایل شرعیه خود بمولانای
مذکور رجوع مینمودند و با آنکه او را در علم فقه مهارتی نبود و از کتب شیعه کتابی مبسوط نداشت بمقتضای عقل سلیم آنچه بخاطر او میرسید در جواب
استفتای ایشان مینوشت و چون شیخ اجل متعالی علی بن عبد العالی بکاشان آمد و با مولانای مذکور ملاقات واقع شد و مضمون افتای مولانای
مرحوم مذکور شنید حکم فرمودند تا جمیع نوشتهای ایشان را جمع کردند و بعد از تأمل و مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی یا موافق قول معمول مفتی به
فقهای امامیه است یا مطابق ادله قویه فتاوی ایشانست فرمودند که این موافقت و مطابقت دلیل صحت قاعده حسن و قبح عقلی است که طایفه
امامیه و معتزله بر آن رفته اند و از جمله مولانای مذکور است رساله اثبات واجب که در بعضی از مواضع آن اشاره بلطف شناسی و معرفه نور ذات
علو صفات حضرت امیر المؤمنین ع نموده دیگر کتاب منتهی الادراک در هیأت که آنرا در برابر نهایة الادراک علامه شیرازی نوشته دیگر
شرح تذکره مسمی بتکمله دیگر رساله در حل ما لا ینحل دیگر حاشیه بر اوایل شرح تجرید تا آخر بحث وجود ذهنی دیگر حاشیه الهیات شرح تجرید دیگر حاشیه
بر اوایل شرح حکمة العین مسمی بسواد العین دیگر رساله در علم رمل السید الاجل النحریر الماهر شاه طاهر بن رضی الدین الاسمعیلی الحسینی [illegible]
طهر الله رمسه از اولاد بعضی خلفای علویه اسمعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح و ما بعد آن از مصر بعراق عجم آمده بودند و بخواندیه آشنایی
یافتند و احوال خلفای مذکور و تحقیق اختلافی که در نسب و نسبت ایشان باسمعیل بن الامام جعفر الصادق واقع شده در جلد پنجم از مجلس
نهم ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و بالجمله شاه طاهر در اوایل حال متوطن بکاشانه کاشان بوده و اکثر کتب متداوله حکمت و کلام را از تحریر
مولانا شمس الدین محمد خفری استفاده نموده و بواسطه نسبتی که بخواندیه داشت و رقم حسدی که سید اجل فاضل میر جمال الدین صدر استرآباد
از او در لوح خاطر مینگاشت و بنابر آن همت بر دفع آن میگماشت از قهر قهرمان ایران اعلی الله برهانه خائف شده متوجه دکن شد و در آنجا
بواسطه فضل و کمال ترقی تمام کرد و بعد از وکالت پادشاه عالیجاه نظام شاه انار الله برهانه کار او بجایی رسید که نظام شاه و سایر سلاطین
دکن ملازمت او میکردند و او در آنجا بخلاف اعتقادی که اهل ایران باو داشتند علم مذهب شیعه اثنی عشری برافراخت و سلاطین دکن و
جمهور اتباع ایشان را از جمله شیعه اهل بیت گردانید و مصداق این بیت متنبی که در مدح طاهر بن الحسن العلوی گفته گردید شعر و اذا علوی لم یکن
مثل طاهر فما هو الا حجة للنواصب و لهذا عمدة الفقهاء شیخ ابراهیم که مجتهد شیعه و معاصر او بود بیت مذکور را در صدر یکی از کتابات خود باو
نوشته و تفصیل بیان اسباب ترقی او در هند دکن بر وجهی که از بعضی اجله سادات عالیدرجات انجو صان الله جمال سیادتهم عن عین الکمال
استماع رفته آنست که در اوایل حال شاه طاهر بدکن آمد و بواسطه استیلاء معاندان او را در خدمت نظام چندان ترقی حاصل نشد تا آنکه بعد از مدتی
عبد القادر پسر نظام شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و بیماری او امتداد و شدت تمام یافت و اهتمام نظام شاه در صحت او بمرتبه بود که رو
خود را بر پای قاسم بیگ حکیم نهاده گفت اگر بر تو ظاهر شود که پاره از جگر من در علاج عبد القادر در کار است بگو تا من سینه خود را شکافته پاره
از آن بیرون آرم و در آن اثنا نذر بسیار میکرد و صدقات فراوان بفقراء مسلمانان و کافر میداد و چون شاه طاهر دید که او بفقراء کفار مثل هنود
و زنار داران نیز نذور میفرستد جرأت نموده گفت که شما چیزی نذر دوازده امام بکنید که ان شاء الله تعالی فرزند شما شفا خواهد یافت و
در نیت خود این مضمون را بگذرانید که اگر بمجرد آن نذر فرزند ارجمند شفا یابد بهر راهی که من در باب اعتقاد با علمای این دیار متوجه سازم

شما از اختیار نمائید نظام شاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر گفت اول ایشان حضرت امام حسن و امام حسین و باقی دوازده امام را مذکور ساخت
نظام شاه بمضمون مذکور نذر نمود و چون شب درآمد بخواب رفت و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخانه خود مراجعت نمود از جرأت اظهار
آن معانی پشیمان شده ترسید که مبادا نذر نظام شاه مقبول درگاه الهی نگردد و پسر او بمیرد و او را از آن رهگذر مضرت رسد لاجرم اسب خود را
زین کرده مترصد آن بود که هرگاه خبر فوت آن پسر را بشنود بطرفی بگریزد و چون صبح طلوع نمود متعاقب خادمان نظام شاه بطلب شاه رسیدند
و هر چند شاه تعلل مینمود تا در آن اثنا حقیقه حال بیمار را معلوم نماید مفید نیامد و او را بخدمت نظام شاه بردند و چون نظام شاه را از دور نظر
بر او افتاد استقبال نمود و گفت آنچه میخواستی که بعد از بحث با علمای این دیار بفعل آورم ظاهر ساز که الحال بجا آرم انگاه شاه شروع در بیان احوالی که
در آن شب بر او وارد شده بود نمود و گفت در اثنای شب که مرض عبدالقادر اشتداد یافته بود و لحاف از غایت اضطراب از روی خود انداخته
غش کرده بود چون ملاحظه حال کثیر الاختلال او نمودم از غایت حزن و ملال بخواب فرو رفتم و در اثنای خواب حضرت امیر المؤمنین علی را دیدم
که با من میگوید که نظام مادامی که پسر تو عبدالقادر صحت نیابد با ایمان نمی آری ایشان لحاف را بر سر او کشید و همین زمان بعنایت الهی عرق
کرده صحت کامل می یابد اما می باید که تو نیز از نیتی که در دل گذرانیده برنگردی چون از خواب بیدار شدم دیدم که لحاف بر سر عبدالقادر
گسترده اند و عرق بسیار کرده بعد از لحظه که عرق او خشک شد بیدار شد و نشست و آثار صحت بر او ظاهر شده از روی اشتهای صادق
طعام طلبید شاه طاهر گفت اکنون بموجب عهد خود وفا نموده اعتقاد بکنید که بعد از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله خلیفه بلا فصل
علی بن ابیطالب است و بعد از او بترتیب یازده فرزند او امام اند و دیگران که بر او تقدیم نموده اند غاصب خلافه بوده اند و بر باطل اند
لیکن الحال مصلحت در اظهار این مذهب نیست زیرا که امرای شما همگی اهل سنت اند و مادامی که جمعی از سپاهیان شیعه درین دیار بهم
نرسد کاری از پیش نتوان برد آخر نظام شاه صبر بر تقیه نتوانست نمود و در یکی از روزهای عید بعیدگاه رفته بی وقوف شاه طاهر طالب
علمی از اهل عراق را طلبیده فرمود که بر بالای منبر عیدگاه رفته خطبه دوازده امام علیهم السلام خواند و نام ابوبکر و عثمان را از خطبه انداخت و
چون امرا و خصوصا نصیر الملک که قدیمه خدمت و استقلال تمام داشت آن حالت را مشاهده نمودند یکبار از حوالی نظام شاه دور شدند
و در کوچهاء شهر با افواج خود ایستاده در مقام دفع آن حادثه شدند و پیش نظام بغیر از اندکی از خواص و غلامان نماند و چون نظام
دریافت که سر فتنه آن جماعت نصیر الملک است او را باستمالت داده نزد خود طلبید و چون او بخدمت رسید با او عتاب نموده گفت کار
تو بجائی رسید که با من اظهار مخالفت میکنی و فی الحال امر کرد که چشمهای او را کنده بر کف دست او نهادند و بیرون برده در میان
اتباع او سر دادند تا کور شود هر آنکه نتواند دید و چون باقی امرا آن حالت را دیدند خائف شده هر یک بجای خود آرمیدند و بعد از
آن شاه طاهر با علمای آن دیار بحث نموده هم از احادیثی که در صحاح سته ایشان مسطور است حقیة خلافة حضرت امیر و بطلان خلافت
ثلاثه و تقدم ایشان را بر حضرت امیر بتقریر دلپذیر بر ایشان موجه ساخت و بنا بر آن شاه طاهر که سابقا ملازم مصاحب نظام شاه بود مرشد
و امام او شد و متعاقب عادل شاه و قطب شاه نیز دست توسل بدامان ارشاد آن بقیه خاندان طهارت و رشاد زده همگی مذهب امامیه
اختیار نمودند و بعنایة حضرت آله و مساعی جمیله آن سید هدایة دستگاه مذهب شریف اهل البیت علیهم السلام در تمام ولایت دکن رواج
و رونق یافت و او را در فنون علم تصانیف شریفه است از آن جمله حاشیه بر الهیات شفا و شرح بر تهذیب اصول و شرح باب حادی
عشر در کلام و شرح رساله جعفریه در فقه و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و رساله فارسی در احوال معاد و رساله انموذج العلوم و رساله در انشاء
و غیر آن و در جمیع اصناف شعر اشعار لطافت آثار دارد و قصاید او در میان اهل روزگار در اشتهار کالشمس فی نصف النهار است
و از آن جمله در زنگ قصیده که در مناقب حضرت امیر و تعرض با غیار غوایت مصیر واقع است مذکور میشود و هی هذه باز وقت است که از طرف [illegible] ملک

بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرد   حرف برف از ورق روی زمین سازد حک   ابر نیسان بر خنجر آلوده برق   افکند بر سر ایوان چمن گل تتق شنگ
مجلس دلکش گل تا نبود بی مطرب   ظل مخروط زمین غنچه و گل مهر فلک   هیأت غنچه و گل بر طرف شاخ نگر   تنگ چشمان شکوفه چو سپاه از رنگ
ساختی خانه معمور فلک زاد آن   کوه از سبزه بدوش ار فکندی کپنک   تر شدی حلقه خار از تراوید ابر   گشته بلبل عجمی شاخ گل و غنچه عجک
باغ شد مائده عیسی و شبنم در وی   زیر لب خنده زند غنچه و نرگس چشمک   تر شود لاله چو بر داغ دل پر خونش   بر سر فیل سحاب ار زده [illegible]
هر کمالی که نه ایمن بود از نقص و زوال   در بغل صیرفی لاله نهان کرده محک   تا نگیرد زر ناسره در دست بهمن   جا بجا بر سر آن مائده پاشیده نمک
عنقریب است که چو بگذرد این ایام خزان   گر نگشتی ز وی این چمن و لطافت منفک   شاهد حسن جمیلی است ولی خوشبود   باشد آن در نظر همت دانا اندک

بمرنظر

مهر زند بر در دروازه گلشن چو محک   آه از آن دم که باغوای خزان لشکر دی   گشته باشند بتاراج گلستان مشترک   باد انداخته تاج از سر بستان فیروز
گشته با عارض گلرنگ معارض گزنک   زاغ گیرد همه جا از بلبل شوریده کلاغ   برگ پژمرده کنند با گل صد برگ جنگ   پی آن صرح که دی طرح فکنند در باغ
هر طرف بیخته خشت از یخ و برف آهک   زود باشد که ز بیم کتک شحنه دی   بگریزند رعایای ریاحین یک یک   بهر آن ستم دیده ایام خزان
سازد از شوشه یخ شیشه گردی عینک   عاقل آن است که عزم طواف حرمی   که خزان را نتوان برد در آنجا بکتک   آن چمن گلشن مدح شه عالیقدر است
کز فلک بهر طواف درش آیند ملک   مرتضی آن شه صورت و معنی که از او   منشا صورت و رابطه معنی مشترک   آنکه از صولت سرپنجه شاهین عتاب
بال نسرین فلک را شکند چون از کک   پادشاهی است که در خیل غلامان درش   نام بر جبین بود سعد عطارد زرک   توشه بال فلک از بهر سفره او
از ثریا بکف آورده نمکدان و نمک   شد قمر مجمره بزم وی و مجمر قمر   دود عودیست کز آن مجمره گردد مدرک   از پس آینه چرخ با ئین قضا
هرچه او گفت همان گفت قضا چون طوطک   عرصه همت عالیش چه یافت بزرگ   کین جهان هست در آن عرصه سرای کوچک   آنکه از سندس و استبرق خلدش عار است
کی شود همت او مایل سیفور و فنک   طبعش از میل بلذات طبیعی فارغ   ذاتش از منقصه ذاتی امکان منفک   بیوه دهر چو اهلیت تزویج نداشت
بابنا منعقد اطلقها ثم ترک   دیگری کیست که در سلک وی آید ز ادبا   قدر فیروزه ز خر مهره شناسند ترک   او با غیار جفا پیشه ندارد نسبت
عیش با نسیم حریفان دم کرا ایک یک   عدل تقدیری و تقدیر عدلیت عجیب   تا که تحقیق شد این مسئله در باب فدک   دلدلش را چو گران گشته ترازوی کلاب
کرد از خنگ سبک سیر فلک برده دو تنگ   ذو الفقارش دو زبان داشت هم   بود بر خصم دغل حجت قاطع هر یک   ای حکیمی که بود پیش تو و دانش تو
حکمت فلسفه بازی و ارسطو زیرک   رق منشور قضا نسخه تقدیر قدر   بی سجل تو مزور بود و مستدرک   فلک شان ترا نقطه عصمت مرکز
خیمه جاه ترا محور دانش ترک   نشاء او ز ترا نور نبوت مدرک   سر مکتوم ترا نور لدنی مدرک   کعبه کوی ترا مروه عرفان مسعی
سالک طور ترا طور تجلی مسلک   روشن از شعشعه نور تو ایمان تا که   برد رم از کهر تیغ تو همیان سمک   گر نه قرصی سر خوان تو بودی خورشید
کی بتعظیم نهادی فلکش بر تارک   هست در رجم شیاطین تو خرم شب   بی نفاد تو چو تیری که ندارد ناوک   در جوار تو خورشید مجاور صد تن
در سپاه تو چو مریخ مبارز صد لک   قبضه و تیغ تو باشند بهم روز مصاف   همچو دستی که برون آمده باشد ز ملک   لیک دستی که در آینه ادراک سلیم
سر مستور ید الله شود ز و مدرک   تا شود زاویه چرخ منقش هر شب   روشن از نور محیط تو با جام فلک   سقف مینای زر اندود فلک را انجم
قدر انداز قضا کرده مشبک سقفک   هر که مست از می انکار تو شد ساقی   نقل نقلش تجسم ده از زهر رگ   هست در قعر درک مسکنش آماجگه است
گر ملوث شود از جیفه او قعر درک   هر کسی را که بی دست توسل محکم   لیس والله سوی حبلک بی مستمسک   طاهر از ذلت عصیان تو گردد بپناه
فکر او گر بکنی کان من الذل ملک   دست گیرش ز سر لطف که در روز جزا   در لگد کوب معاصی نشود مستهلک   تا بر ایوان فلک شمع فروزد خورشید
گرد خورشید چو پروانه زند چرخ فلک   باد افروخته در قصر زر اندود سپهر   شمع مهر تو و پروانه آن شمع فلک   حضرت میر مدت العمر بعزت و اقبال

بکامرانی و افضال روزگار گذرانیده و همواره مستجمع کرایم اخلاق از عدالت و شجاعت و سخاوت و تقوی و عفت و مروت بوده و در شهور سنه اثنی
و خمسین و تسعمایه توجه بعالم عقبی نموده مجلس هشتم در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار از فرقه ناجیه اولی البصائر و الابصار
و آن مشتمل بر مقدمه است و چند جند و ان جندنا لهم الغالبون مقدمه در ذکر ملوک عرب که بعد از واقعه کربلا جهة انتقام خون شهدا بر بنی امیه
لعنهم الله خروج کردند و تذییل آن بذکر مغوثة بن یزید الراجع الی الله و بعضی از اکابر سادات و اشراف شجاعت و معالی دستگاه که با امویه و عباسیه
مقاتله نمودند سلیمان بن صرد الخزاعی صاحب استیعاب آورده که او خیر و فاضل و عابد بوده و در جاهلیت یسار بود و حضرت پیغمبر صلی
الله علیه او را سلیمان نام نهاد و در اوایل فتح کوفه در کوفه وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علی ع در حرب صفین
شرایط مجاهده بجا آورد صاحب روضة الصفا آورده که منشأ خروج بر بنی امیه آن بود که طایفه از کوفیان با مسلم بن عقیل رض عهد و بیعت
کرده بودند و نقض عهد کرده امام حسین ع را نصرت ننمودند تا با اهل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید بعد از چندگاه متنبه شده انگشت
حیرت بدندان گرفته بر خود نفرین کردند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین ع طلب ما نمود اهتمام تیغ در روی دشمنان
ما از بیوفائی ما رسید با و آنچه رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری و عبدالله بن سعد
الازدی و عبدالله بن وال التمیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی ع بودند و چون عزیمت ایشان بطلب
خون امام حسین ع التصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که مصحوب [illegible] بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده
گفت خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایست متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئه خود نادم گشته میخواهیم

مجلس هشتم

سلیمان بن صرد

کردست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خداوند عز و علا توبهٔ ما قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت که بکربلا رفته بودند عذر
میگفتند سلیمان بن صرد گفت هیچ چاره نمیدانم جز آنکه خود را در عرصهٔ تیغ آوریم چنانچه لبیدی از بنی اسرائیل تیغ بر روی یکدیگر نهادند قال
الله انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه بزانوی استغفار در آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام
بیرون کرده سینهها بر سنان راست کنیم و جهان را از لوث دشمنان آل محمد صلوات الله علیه پاک گردانیم و همه برین معنی یکجهه گشتند که قاتلان
امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را و هر که در قتل او سعی نموده و آنکس که این معنی پسندیده او را آمده همه را بکشند تا توبهٔ ایشان درجهٔ قبول یابد و چون
همه برین وجه قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تجاوز جایز ندارد آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و
او را امیر التوابین ملقب ساختند و با یکدیگر مقرر نمودند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین علیهما السلام را بر سریر خلافت نشانند و درین باب
باطراف ولایات رسولان فرستاده نامها نوشتند مضمون جمله آنکه بر آل محمد صلوات الله علیه ظلمی چنان رفته که جهان را معلوم است اکنون
از دوستان خاندان نبوت متوقع چنانست که ساز اسباب جنگ را آماده ساخته در فلان وقت بکوفه آیند تا بانتقام اعدای دین از بصیرت
و یقین شروع نمائیم و اتفاق این جماعه در سنهٔ احدی و ستین که سال قتل امیرالمؤمنین حسین بود روی نمود و تا یزید پلید در حیات بود هیچ از آنچه
از آنچه با خود محکم کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را از شیعه ستاندند و عبدالله وال التمیمی آنرا جمع میکرد و بفرمودهٔ سلیمان ضبط مینمود تا بوقت
خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید پلید بدرک الاسفل رفت و ابن زیاد از عراق متوجه شام گشت معروض سلیمان گردانیدند که درین اوان که عراق از
گماشتگان بنی امیه خالی شد خروج میتوان کرد سلیمان گفت که هنوز وقت خروج نیست زیرا که میخواهیم که اکثر معارف کوفه را بر داریم و ایشان بالضرورة
با ما مقاتله خواهند کرد و حالا ما را آنقدر سپاه نیست که بمدد ایشان با آن جماعه مقاومت توانیم کرد که یزید بدوزخ رفت مردم بیشتر از پیشتر بخروج رغبت
و متابعت ما درخواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب اعیان فرستاد تا تجدید متابعه کردند خلقی معتد و در صدد متابعت سلیمان در آمدند
و در آن وقت عبدالله بن زیاد از جانب والی شام بکوفه رسید تا بضبط شهر قیام نماید و در رمضان این سال یعنی سنهٔ اربع و ستین مختار بن ابی عبید که
احوال و تفصیل عنقریب مذکور خواهد شد بکوفه درآمد و مردم را بطلب خون امیرالمؤمنین حسین عم دعوت کرد و شیعه با او گفتند که سلیمان را بر خود امیر ساخته ایم
و در آن مقام آمده که طلب خون امام حسین عم از اعدا بکنیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی ازین نخواهیم یافت یزید مرده است و پسرش ترک
حکومت گفته هیچکس بر سریر حکومت ننشسته است الحال ظاهر باید شد و مهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست سلیمان بیرون آمد
گفت این مرد خرف و فرتوت شده و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال مینماید و نامهٔ مزور از محمد حنفیه
بمردم نمود و گفت امام وقت او است نه علی بن الحسین زیرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی بن ابیطالب اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول اعلم
و وصی پیغمبر او است نه علی بن الحسین و آن نامه را بر خلق خواند جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند
در خروج تاخیر مینماید ای مختار تو از مکه بکوفه برو و شیعهٔ ما را بگوی تا بیرون آمده خون حسین بن علی عم را طلب کنند و بعضی از کوفیان
گویند بعد از اظهار مختار نامهٔ محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شده مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی
هرگز ابن الزبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستادی و گویند مختار محمد بن حنفیه را رقم مهدی خواندی و مردم را گفتی که سلیمان این
کار را تباه کرد اکنون من نامه مینویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و در آن حکم حاکم شده ابن زیاد را از شام خود
خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبع خود را جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد کار از قبل محمد حنفیه بیرون آید مضایقه نیست اما امام من علی بن
الحسین است و تا زمانی که من مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنیم نرسد بیرون نخواهم آمد و بعد اللتیا و التی چون هلال محرم سنهٔ خمس و ستین
رخ نمود سلیمان صرد از کوفه بیرون آمد بنخیله لشکرگاه ساخت و رسولان باطراف فرستاده سایر اهل بیعت را طلب داشت و از شانزده هزار کس که با او
بیعت کرده بودند ده هزار کس بیشتر نیافت سلیمان ازین معنی متاثر شده بهر حال با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و با که محاربه
میکنیم جمعی گفتند عمر سعد و مجموع قتلهٔ امام حسین عم در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع
قمع مادهٔ فساد عبیدالله زیاد بپردازند و ثانی الرای سلیمان بن صرد مستحسن شمرده متوجه شام یکجهه گشتند و از نخیله کوچ کرده چون قریب بقبر
امیرالمؤمنین حسین عم رسیدند با هم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارت امام حسین علیه السلام رویم و دست در دامن توبه و انابه زنیم و از او
عذر خواهیم آنگاه متوجه مقصد شویم این سخن گفته متوجه تربت مقدس آن حضرت گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین عم افتاد از نهاد ایشان فریاد و
نالیدند و اضطراب و بیقراری آغاز کردند و فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار شده در سیر آمدند و بعد از قطع منازل

بعین الورده

بعین ورده که شهریست بزرگ از بلاد جزیره رسیدند و خبر یافتند که والی شام عبدالملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته توجه ایشان شنیده
عبیدالله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالیمقدار نامزد حرب ایشان کرده تا بآن حوالی رسیده اند سلیمان خطبه گفت و مردم خود را پند بسیار داد و فرمود
اگر من کشته شوم مسیب بن نجبه خلیفهٔ من است و بعد از وی عبدالله بن سعد و بعد از وی عبدالله بن وال و بعد از وی رفاعة بن شداد و بعد از فراغ
وصیت با مسیب گفت که لشکر شام بسیار است برسم شبیخون متوجه آن جماعت شو که قریب بما فرود آمده اند مسیب چهارصد سوار اختیار کرده بموجب
فرمان روان شد و در صحرا آواز اعرابی شنید که بیتی میخواند که مشتمل بر کلمهٔ بشارت بود مسیب فرمود که بشارت آمد آنگاه فرمود تا اعرابی نزد وی آمد و از
پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب گفت عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله باز استفسار نمود که از کدام قبیله گفت از بنی تغلب مسیب گفت ما
غالب خواهیم شد اگر ارادهٔ حق تعالی باشد بعد از آن پرسید که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیر اند با پنج گروه نزدیکتر ایشان شرحبیل بن
ذی الکلاع است از اینجا تا لشکرگاه او قریب یک میل باشد مسیب اعرابی را گفت که تو بسلامت بمنزل خویش بشتاب و مسیب مردم خود را
چهار قسم کرده روان شد و در سحرگاه از چهار جانب بلشکر شرحبیل در آمده شمشیر در آن جماعت نهادند و بعضی را کشته و بقیة السیف منهزم گشتند
و هر چه داشتند همانجا بگذاشتند سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده هر مرکب که داشتند در کوتل کشیدند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده
وقت غروب بیاران خود ملحق شدند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار بحرب سلیمان فرستاد
در عین الورده تلاقی فریقین دست داده روز اول از جانبین کشش و کوشش بسیار کردند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد
از شام بمدد حصین بن نمیر رسید و بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد بلا بر انگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات قدم و تجلد
لشکر عراق را مشاهده کرد لشکر خود را با جمعی تیر انداز آن پیاده فرستاد تا بر آن جماعت تیر باران کردند و در اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان
در آمده کوفیان مجروح خاطر و دلشکسته شدند بعد از آن مسیب رایت برگرفته چند حرب کرد تا او نیز با خبر شد آنگاه رایت عبدالله بن سعد گرفته بعد
مجاهده بسیار شربت شهادت چشید و بعد از آن رایت عبدالله بن وال گرفت و ادهم بن محرز با سپاه شام حمله آورده او را بقتل رسانیدند و رفاعة بن
شداد صاحب علم گشت و آفتاب غروب کرد و رفاعه قدمی چند باز پس نهاده با یاران گفت مردم ما اکثر کشته شده اند و اگر ما درین ثبات قدم
نمائیم آنچه مانده نیز بقتل رسند و این مذهب از جان بر آمد بار اراه کوفه پیش گرفت عبدالله بن عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی
دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف در عرصهٔ تیغ بدار آیند صواب آنست که لشکر فرود آیند و چون شب تاریکتر شود بمقصد شتابیم و تا روز نشود
اعدا از رفتن ما آگاهی نیابند رفاعه جواب صواب دید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند در جوف لیل
رفاعه و دیگر کشتگان پل خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب ایشان فرستاد هیچکس را نیافتند مختار بن ابی عبیدة الثقفی
رحمه الله تعالی علامهٔ حلی قدس سره از جملهٔ مقبولان شمرده در حسن عقیدهٔ او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون در بعضی از اعمال
او اعتراضات داشته اند او را بدم و دشنام تناول مینموده اند و حضرت امام محمد باقر عم بر آن معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نموده
و فرموده که او کشندگان ما را کشت و زنان بیوه را شوهر داد و در ایام عسرت از مال بیت المال که در تصرف او بود مبلغها
کلی بسلسلهٔ ما فرستاد و منقول است که حضرت امام جعفر صادق عم بر او رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب رجال آورده که هر گاه خبر بمختار
میرسید که یکی از اعدای حضرت امام حسین عم در خانه جوید در مقام دیگر است بر سر وی میرفت و او را میکشت و خانه و مقام او را ویران میساخت
و هر خانه که در کوفه خراب شده بود خراب کرده او بود و خانه خرابی اهل کوفه از او بجائی رسید که اهل کوفه حال او را ضرب المثل ساخته هر کس که فقیر و
پریشان حال شدی میگفتند که مگر مختار بخانه تو در آمده صاحب روضة الصفا آورده که پدر مختار در زمان عمر بن خطاب با لشکر عراق شده در وقعه
جسر برحمت ایزدی کشته گشت و چون مدائن در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت
و سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیرالمؤمنین علی عم بدستور سابق در مدائن حاکم بود و چون امیرالمؤمنین حسن را در نواحی مدائن زخم زدند
و در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر بملازمت عم خویش سعد بن مسعود میگذرانید گفت صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعاویه سپاری
عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه امیرالمؤمنین حسن این سخن از زبان
مختار شنیده اند خواستند که او را بکشند مختار از بیم گریخته بکوفه رفت و شیعه عقب هر نمازی لعنت بر وی میکردند و چون مسلم بن عقیل
بجهت اخذ بیعت امیرالمؤمنین حسین عم بکوفه آمد مختار او را بمنزل خود فرود آورده بوظایف خدمتکاری قیام مینمود تا آن بد نامی بر وی نماند و شیعه
ازین معنی وقوف یافته بعذر خواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما در بارهٔ تو خطا بود و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح

آن سخن را که صاحب روضة الصفا در باب مختار نقل کرده فلان آثار خوب نفهمیده اند و چگونه نسبت چنین امری بمختار کنند که امیر المؤمنین علیه السلام
در روزگار طفولیت او دعا کرده باشند و ثنا گفته و بنصرت وعده داده و بصحت قول آن معصوم صد هزار خارجی و باغی را از اعدای آل
مصطفی کشته باشد و رخت سعادت بجنت باقی برده بلکه قصه مختار با عم خود در باب حضرت امیر المؤمنین حسن ع چنان بود که چون آن معصوم
بنزدیک سعد که عم مختار بود و از قبل معویه والی موصل بود بموصل آمد مختار از صفای عقیده و نور مودت بر حضرت امام حسن ع ترسید که مبادا
عمم جهة خاطر معویه آسیبی باو رساند لاجرم گریان و غمناک پیش شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت میترسم که عمم بدین امام بزرگوار که قبله مقبلان
و امام مؤمنان و وارث علم انبیاء و اوصیاست آسیبی رساند رای تو درین اندیشه چیست شریک اعور رحمه الله از عقلای روزگار و زیرکان دیندار
و کارشناسان جهان بود گفت ای فرزند رای من درین کار اینست که تنها در خلوت پیش عمت روی و بگوئی اگر امام حسن را هلاک کنیم ما را پیش معویه سبب قدر
و جاه خواهد بود و در بسط جاه ما خواهد فزود و اگر عمت او را غدری در دل دارد از بیم تو که اعتقاد ترا در حق علی میداند اظهار نمیتواند کرد ظاهر خواهد ساخت
آنگاه چون خیانت و نفاق او معلوم شود چاره بسازیم و آن حضرت را بطرفی بیرون بریم مختار رحمه الله بیامد و آن سخن را در برابر عمش گفت عمش نیز که خون
معتقد خاندان نبوت بود و خوب چنان که مورخان نقل کرده اند مختار امین گشت و مطمئن القلب شد و ازین معنی بر مختار عیبی و عاری نبود
بلکه آنچه او در آن باب با عم خود گفت از غایت حمیت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بود و در بعضی از کتب اصحاب مذکور است که چون ابو الحکم
پسر مختار بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد او را اکرام تمام نموده بمرتبه نزدیک خود ساخت که در حکم آن بود که در کنار آن حضرت باشد
پس از حال پدر خود سؤال نمود و گفت مردم سخن بسیار در حق پدر من میگویند و سخن شماست میخواهم که حقیقة حال او را از خدمت شما تحقیق
نمایم آن حضرت مختار را ستایش کردند و رحمت بر او فرستادند و گفتند که مختار هیچ حقی از ما را نزد دشمنان ما نگذاشت کشندگان ما را کشت و طلب
خون ما از ایشان نمود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمودند که مخدرات اهل بیت موی خود را شانه نکردند و خضاب ننهادند تا
مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام را بما نفرستاد و نیز مرویست که چون مختار سر عبید الله زیاد بخدمت حضرت امام زین العابدین ع
فرستاد آن حضرت بسجده افتادند و مختار را بنیل جزای خیر دعا نمودند و ایضا در روضة الصفا مذکور است که در آن زمان که مسلم بن عقیل از
خانه مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده شهید شد مختار بقریه از قرای کوفه رفته بود و بعد از آن واقعه بجرم محبت اهل
البیت علیهم السلام در زندان ابن زیاد محبوس گشت و بعد از مدتی بسعی یکی از موالی شیعه که معلم اولاد یزید بود و التماس عبد الله بن عمر الخطاب که
داماد مختار بود از زندان خلاصی یافت و سوگند خورد که چندان از دوستان معویه و یزید بخون امام حسین ع بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان
خون یحیی بن زکریا علیهما السلام رسد گویند سبب عزم مختار بانتقام خون شهیدان کربلا و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم و ضلال وصول
کتابت حضرت رسول صلعم بود درین باب و از او منقولست که گفت در ری نشسته بودم ناگاه شخصی بهیأت مسافران در آمد و سلام کرد و آنگاه مکتوبی
سر بمهر بیرون آورد که امانتی است از امیر المؤمنین علی ع که بمن سپرده و فرموده که بمختار رسانی مختار گفت ترا بخدائی که جز او خدائی نیست سوگند میدهم
که آنچه گفتی مطابق واقع است و راستست آن شخص بصدق قول خود سوگند خورده مختار مهر از کاغذ برداشته مضمون کتابت را برین وجه دید که
بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدای تعالی محبت ما اهل البیت در
دل تو خواهد افکند و تو خون ما را از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع داری و بهیچگونه پریشانی در ضمیر خود راه
ندهی مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول داشت چنانکه ابو المؤید خوارزمی گوید
که عدد کشتگان مختار بچهل و هشت هزار و پانصد و شصت کس رسیده و بالجمله مختار درین ایام میطلبید چون شنید که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت
یزید میکند و مردم را بخفیه به بیعت خویش دعوت میکند از کوفه بمکه آمد و با عبد الله بن زبیر بیعت کرد و در ترویج امر او که از آن مقدمه
حصول مطلب خود دانسته کوشش بسیار کرد تا آنکه چون بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از محاربه ایشان دولت ابن زبیر بالا گرفته حجاز و
بصره و کوفه در تحت تصرف او در آمد با مختار بی التفاتی آغاز کرده پیرامون مواعید خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که
بر وی خروج کند و در این اثنا هانی بن عروة الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد و مختار از وی پرسید که سلیمان صرد و
شیعه امام حسین علیه السلام خروج کرده اند یا نه هانی جواب داد که داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام
علیه الف التحیة والثناء قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکه معظمه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای
سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کریب میگفتند مختار او را نمود و پرسید که اهالی کوفه را در چه حال گذاشتی سلمه گفت

چون رمه گوسفندی شبان یافتیم مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه باید رعایت نسبت ایشان بجا خواهم آورد و سلیمان را وداع کرده روز و شب
نمی آسود تا بقادسیه که از بلاد کوفه است رسید نزاله عذر عمل نموده بکربلا رفت و بر قبر منور امیر المؤمنین حسین ع سلام کرد و آنجا بوسید بکنار گرفت و
بگریست و گفت ای سیدی بحق جد و پدر و مادر و بحق شیعه و اهل محبت تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار ننیاشامم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو نکشم
یکشنبه شوم آنگاه قبر او را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه درآمد و مکتوبات مزور که بر منهج مصلحت از زبان حضرت امام محمد حنفیه
نوشته بود خفیه باهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول شد عمر بن سعد بن
ابی وقاص والی آن ولایت را که نایب مروان بود از آن معنی خبر داد تا او را با جمعی از رؤسای کوفه در زندان کرد و بار دیگر بسعی ادیب شیعی مذکور و التماس
عبد الله بن عمر الخطاب خلاص شد و او را سوگند دادند و نذر فرمودند که اگر در مدت حکومت بنی امیه آن اوقات متولد گردد ده هزار شتر بدنه در منحر مکه
نحر کند و جمیع غلامان و کنیزکان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد و با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعه نمیدانند که من ترک
خود و تا خواهم نمود والله که من بر ایشان خروج کرده کفاره سوگند و نذر خواهم داد و من دوست میدارم که مهم تمشیت یابد و مرا هیچ مملوکی
نباشد تجدید سوگند که نزد من ده هزار شتر قربان بهتر است از طلب نا کردن خون امام حسین ع ولیکن چندان توقف میکنم که ببینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا
منتج خواهد شد بعد از آن مختار پای در دامن وقار کشید تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر والی کوفه گشت
درین مرتبه اختیار خروج نموده میان او و عبد الله مطیع محاربات بسیار واقع شد و آخر عبد الله مطیع و اصحاب او در دار الاماره محبوس شدند و
بعد از سه روز از قلت طعام بتنگ آمده از مختار امان طلبید ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره نزول کرده [illegible]
هزار درهم که در بیت المال یافت بر یاران و هواخواهان قسمت کرد و کافه کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدا و سنت رسول
خدا و طاعت مهدی یعنی محمد حنفیه رض در طلب خون امام حسین ع با وی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله بن کامل را
شحنگی شهر موسوم گردانید و چون کوفه در تحت تصرف مختار در آمد عبد الرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبد الله بن حارث را
بایالت ارمنیه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد حاجب را بامارت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را در حلوان گذاشت و همچنین زمام
حل و عقد ولایات و ممالک دیگر را که میدانست که بدولت مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم خردمند کاردان نهاد و امرا بموجب فرموده عمل
نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستانده بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتأسیس قواعد عدل
و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را فرمود تا بمقتضای آن ولایت قیام نماید و چون شریح را بمحبت عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را
از آن امر معاف میداشت لاجرم آن منصب را بیکی از فقهای شیعه مفوض گردانید و بنفس نفیس خویش در دیوان مظالم بر روی بستن اهل ظلم و جور را
گوشمال بسزا میداد جزی الله خیرا و بعد از وقوع این امور مروان حکم عبید الله زیاد را بتسخیر عراق و محاربه مختار فرستاد و در پنج فرسخی موصل ما بین
فریقین واقع شده از طلوع خورشید تا قریب بشام از روی جد و جهد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره خود را منحصر در انهزام دانسته
فرار بر قرار اختیار نمودند و تیغ یمانی عراقیان سرافشانی آغاز نمود و ابن زیاد لعین با هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمد و چون ابراهیم بن مالک
اشتر که سپهسالار لشکر کوفه بود بر اعدا ظفر یافت سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعة بن مخارق و سایر رؤسای شام را
بکوفه نزد مختار فرستاد و شیعه از آن معنی مستبشر و مسرور گشته بمراسم شکر باری تعالی قیام نمودند و بمستحقان رسانیدند ابو المؤید خوارزمی گوید
که مختار سرهای امرای شام را با فتحنامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنفیه رض فرستاد و او بشکرانه این موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا آن رؤس شام را
بیاویزند و ابن زبیر او را مانع آمده فرمود تا آنها را دفن کردند و تسلط و غلبه مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار افتاده جهان گشاده بر وی تنگ گشت و چون
ابراهیم بن مالک بچنین فتحی اختصاص یافت خراج جزیره ستانده بعضی از آن باصحاب خود قسمت کرد و برخی را نزد مختار فرستاده و تمامت ولایات
کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف مختار و گماشتگان او آمد و عبد الملک بن مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و
حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبد الله زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابی عبیده بر وفاقی که مذکور گشت فرمانروا شد کاهلی بقتل کشندگان امیر المؤمنین
حسین ع پرداخت محمد حنفیه و طایفه از شیعه زبان طعن بروی گشادند گفتند که این مرد دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین میکند و در قول
خود صادق نیست چه اگر آن جماعه در کوفه آسوده خاطر نشسته اند و او تغافل و تکاهل را شعار و دثار خود ساخته است این سخن بسمع مختار رسیده
بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود تا عبد الله کامل اسامی حاضران دشت کربلا را مفصلا صحیفه کرده بعرض او رسانید و مختار هر یک از ملاعین را
بنوعی
کشت که ذخیره ماند در مائده و لوا الانصار در کتاب کشف الغمه از منهال بن عمرو کوفی روایت نموده که بعد از واقعه هایله کربلا بحج رفتم و چند

حضرت امام زین العابدین ع رسیدم آن حضرت فرمودند که ای منهال چه شد حال حرملة کاهل اسدی گفتم که در کوفه و زنده گذشته ام پس آنحضرت
دست مبارک برداشتند و دعا کردند که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار و چون بکوفه مراجعت نمودم مختار خروج کرده بود و بنا بر آنکه او
دوست قدیم من بود سوار شدم و بدیدن او رفتم و چون فرود آمدم بر او سلام کردم دیدم که اسب طلبید و میخواهد که سوار شود و چون سوار شد من نیز
همراه او سوار شدم و با او میرفتم تا بموضع کناسه رسیدیم مختار در آنجا توقف نمود چنان توقفی که از برای آمدن کسی باشد و آخر ظاهر شد که
پیش از آن کسی بطلب حرملة بن کاهل فرستاده بود و چون آن لعین را نزد مختار آوردند گفت الحمد لله که مرا بر تو قدرت داد آنگاه جزار را طلبید
و امر کرد تا دستهای و را ببرند بعد از آن فرمان داد تا پاهای و را ببرند آنگاه فرمود النار النار یعنی آتش بیارید پشته نی آوردند و حرمله
در میان آنها نهادند و آتش در آن زدند تا بسوخت منهال گوید چون من آن حال مشاهده نمودم گفتم سبحان الله سبحان الله پس مختار
بجانب من التفات نمود و گفت سبب تسبیح گفتن تو چه چیز بود گفتم در سال گذشته خدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیدم و آنحضرت از حال
این حرمله سؤال نمودند و من او را خبر دادم که او در کوفه زنده است آن حضرت دست مبارک بنفرین او برداشته گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم
اذقه حر النار پس مختار از جا در آمده گفت الله الله آیا تو شنیدی از علی بن الحسین که این نفرین در حق آن لعین میکرد گفتم والله که شنیدم پس
مختار بی اختیار خود را از بالای مرکب بزیر انداخت و دو رکعت نماز گذارده سر بسجده شکر نهاد و در آن سجده دیر بماند و دیگر بار بسجده رفت و
دیر ماند آنگاه سر برداشت و روانه شد و با او همراه بودم تا بدر سرای من رسید من او را التماس نمودم که کرم نموده فرود آید و در خانه من چاشت کند
مختار گفت ای منهال تو مرا خبر دادی که علی بن الحسین از خدای تعالی چند چیز طلبید که آنها بر دست من بوقوع آمد و با وجود این از من سؤال میکنی
که پیش تو چیزی بخورم و نمیدانی که بشکرانه این توفیق مرا امروز روزه باید داشت صاحب روضة الصفا تفصیل کشتن رؤسای کوفه را که با قاتلان
حضرت امام حسین ع بودند تقریر نموده مثل شمر ذی الجوشن و عمر بن سعد بن وقاص با فرزندانش و خولی بن یزید الاصبحی و عمرو بن الحجاج و قیس بن
اشعث و حکیم بن الطفیل الطائی و ابن سلیم و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی و گفته که القصه بطولها
هر که را از آن ظلمه یافت بکشت و بسوخت و در خانمان زمره که فرار نموده بصره رفتند آتش کین بسخط برافروخت و اگر قلم مشکین رقم بتفصیل کشتن و
گرفتن آن مخاذیل پردازد ممکن که از مقصد باز ماند و ظاهر آن بر وجهی که قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر حضرت امام حسن عسکری
روایت نموده عدد آن جماعت که در دست مختار کشته شدند هشتاد و هزار و سیصد و سه رسیده شد و در روایتست که حضرت امیر المؤمنین ع
[illegible]

زید بن علی بن الحسین

خود امام محمد باقر و از امام جعفر صادق روایت نموده در سال صد و بیست و یک از هجرت شهید شد حضرت امام جعفر ع بوفات وی گواهی داد و بر او رحمت
فرستاد و ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده که زید امامی جلیل القدر بود و در صفر سنه احدی و عشرین و مائه بدرجه شهادت رسید و چون در زیر
صلب کردند عنکبوت بفرمان حق بر عورت و تار باتنید تا از نظر مردم مستور گردید و در وقتی که خروج کرد خلقی کثیر از اهل کوفه تابع وی شدند و جمعی غفیر از شیعه نزد
او آمدند و در آن اثنا با او گفتند که تبرا از شیخین بکن تا ما با تو بیعت کنیم و چون او از این امتناع نمود و را گفتند رفض یعنی ترک متابعت و معاونت تو میکنیم و گفت
بروید شمائید رافضه و از آن نام آن جماعت رافضه شد و نام شیعه و زیدیه شد انتهی کلام ابن حجر که جاهلان قوم و آنرا در یکدیگر [?] فته اند بلکه بسبب خذلان بدر رفتند بر
وجهی که در کتاب حبیب السیر اشارتی لطیف بآن واقعست آن بوده که چون خواست که خروج کند قومی از شیعه برو جمع شدند و ظن ایشان چنان بود که
خروج زید باشاره و اجازه حضرت امام جعفر صادق ع است و چون ایشان را معلوم شد که حضرت امام او را از خروج منع فرموده از وی بر گردیدند زید گفت
رفضونی مرا ترک کردند و آن قوم که باز زید بماندند این قوم را رافضه نام نهادند و ایضا بنقیض روایت ابن حجر در کتب اصحاب مذکورست چنانکه عبد الرحمن احمد
در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ نقل نموده که چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت این ساعت عن ابی بکر و عمر هما اقاما فی هذا المقام
کسی هیچ از ین رسیده بود که چگونه در حق شیخین لاجرم در حالی که تیر بوی رسیده بود گفت و معنیش آنست که کجا شدند حال ابوبکر و عمر از من پرسید ایشان
مرا بدین جایگاه رسانیدند و از اینجاست مضمون کلام بعضی از سادات که چون بعضی از او پرسیدند که حضرت امام حسین را در کربلا شهید کردند و ظاهر آنجا
اهل سنت از کلام زید همین فهمیده اند که چگونه شد که از حال ابوبکر و عمر پرسید با اند که بسبب آنکه ابوبکر و عمر را دوست داشتم و سب ایشان نکردم کار من بدین جا
رسید که گروه شیعه رفض و ترک من نمودند و فیما فیه در کتاب تاریخ الملوک مسطورست که سبب خروج او آن بود که روزی بمجلس هشام بن عبد الملک در آمد
چون سلام کرد هشام گفت لا السلام الله علیک زید گفت اتق الله یعنی از خدا بترس هشام گفت مثل تو کسی مرا امر میکند بتقوای خدای تعالی زید گفت هیچکس
بزرگتر نیست از آنکس که او را امر کنند بتقوای خدا و کسی بهتر از آنکه امر کند بتقوای خدا هشام گفت توئی که در خاطر خود خیال خلافت داری و حال آنکه مادر
تو کنیز است زید گفت پستی رتبه مادران موجب پستی قدر فرزندان نمیشود و اگر چنین بودی پستی رتبه مادر اسمعیل موجب پستی رتبه اسمعیل شدی و خدای تعالی
او را پیغمبر و ماند سید اولین و آخرین را از نسل او بنیاد نهادی هشام گفت تو بزعم من با من جدل مینمائی آنگاه فرمود تا زید را از مجلس اخراج کردند و چون
زید بیرون رفت شنیدند که با خود میگفت که ما احب الحیات احد الا ذل و هم از آنجا بکوفه آمد و شیعه آنجا را با خود ساخته خروج نمود و در حبیب السیر
مسطورست که چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید رض بیعت کردند و زید ع بقصد خروج نموده در خلال آن احوال طایفه از معارف کوفه که دست بیعت
بر آن جناب داده بودند بسببی که در تواریخ مشهور و مسطورست از قبول امامتش برگشته بیعتش شکستند گفتند امام زمان امام جعفر صادق است ع
و زید رض آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت من نموده از راه یکطرف افتادید و بنا بر این سخن اسم
رافضی بر شیعه اطلاق یافت و آخر زید در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین خروج کرده بعضی از بیعتیان آن موکب شریفش بموجب پیوستند اما عدد آن
جماعت از پانصد متجاوز نشد و از این جهة غبار ملال بر حاشیه خاطر عاطر زید رض نشست و از بیوفائی کوفیان تعجب نمود و یوسف بن عمر الثقفی
که از جانب هشام بن عبد الملک حاکم عراق بود در روز اول هم در صفر بر سر پلی ایستاده فوج سپاه متعاقب یکدیگر بحرب زید رض میفرستاد و آن جناب
بمقاتله پرداخته لشکرش را منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند و موافقان در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شده زید بن
حزیمه و معاویة بن اسحق و زیاد بن عبد الرحمن که از جمله رؤسای اصحاب زید بودند با شصت و هفت نفر شهادت یافتند و رؤس ایشان را پیش یوسف بن
عمر بردند و زید رض پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد و در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب دور گردید و خادمی آن جناب را
بر دوش گرفته بخانه یکی از شیعه برد و طبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید اما چون اوقات حیات زید رض بنهایت رسیده بود کار طبیب از پیش نرفت
و مرغ روحش بریاض قدس منزل گزید ملازمان پوشیده و پنهان قبری حفر کردند و جسد مطهرش را بخاک سپردند یوسف چندروز سعی موفور
نموده از مدفنش نشان نیافت و بالاخره یکی از غلامان بدر القتل شدید تهدید بسیار کرد آن غلام از خوف جان او را نشان داد یوسف جسد آن
جناب را از گور بیرون آورده فرمود تا سرش نزد هشام بردند و جثه او را بردار کردند مدت عمر زید رض چهل و دو سال بود نقلست که چون خبر
شهادت زید و صلب او بهشام رسید حکیم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم گردانید شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم نر مهدیا علی الجذع
وقستم بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی واطیب و این دو بیت را چون حضرت امام جعفر صادق ع شنید فرمود که اللهم
ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک و در ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت و شیری او را بدرید و صادق ع از حال او خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجز لنا
ما وعدنا مؤلف گوید تحقیق آنست که زید بن علی علیهما السلام مدعی خلافت نبود و یقین میدانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان او حضرت امام جعفر

صادق است ع بلکه مقصود او از خروج بر متغلبان و انتقام کشیدن ثارات اهل البیت علیهم السلام بود و بهر طریق میخواست که مردم را بخود جمع سازد تا بدفع
دشمنان خاندان خود پردازد و در آن اوقات هر کس که از شرور و فجور بنی امیه بتنگ بود خواه سنی و خواه معتزلی او را همراهی مینمود و شیعیان که با او در مقام همراهی
بودند بعضی از ایشان بسببی که سابقا مذکور شد قبل از انجام حرب جدا شدند و بعضی که بر آن سبب اطلاع نداشتند یا اهمال آنرا جایز پنداشتند و همت بحرب اعدا
گماشتند چون فرق مختلفه مخالفین را نیز با او همراه دیدند دو طایفه شدند بعضی که حسن ظن و کثرت معرفت بجلال زید داشتند ایشان را در اعتقاد او شبهه
واقع نشد و الفت او با مخالفان موجب قدح در اعتقاد او نداشتند بلکه ایشان را از قبیل مؤلفة القلوب انگاشتند و علم هواداری زید در مضمار انتقام اعدا
ائمه اطهار برافراشتند و بعضی که ایشان را زیادتی معرفتی بجلال زید نبود یا در تشیع غالی بودند موافق بودن او را با مخالف دلیل اختلال اعتقاد او خیال نمودند
و در مقام امتحان او بودند تا آنکه او را اعلی رؤوس الاشهاد بتکلیف برائة و سب شیخین نمودند و چون آنحضرت بنا بر رعایة مصلحت وقت و استمالت قلوب جمهور
مدارا میورزید لاجرم از اظهار تبرا امتناع نمود و آن جماعة معامله ناشناس او را در آن باب معذور نداشتند و در دست اعدا مخذولش گذاشتند و مؤید
اینست آنچه سید اجل مقتدی سید مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب مشفی (؟) از بعضی اعیان شیعه نقل نموده که گفت با زید بن علی ع در واسط بودم در
مجلس او جماعتی ذکر ابابکر و عمر و علی کردند و تقدیم و تفضیل دادند ابوبکر و عمر را بر آن حضرت و چون جماعة از مجلس بیرون رفتند زید با من گفت که
شنیدی سخن آن جماعة را و اینک سخنان ایشان ابیاتی چند گفته ام باید که آنرا بایشان رسانی و آن ابیات اینست شعر و من شرف الاقوام یوما برأیه
فان علیا شرفته المناقب و قول رسول الله و الحق قوله و ان رغمت منهم انوف کواذب بانک منی یا علی معالنا کهرون من موسی اخ لی و صاحب
دعاه ببدر فاستجاب لأمره و ظاعن فی ذات الاله و ضارب فما زال یعلوهم به و کانه شهاب تلقاه القوابس ثاقب و قریب بهمین مضمون تحقیق مذکور
آنکه شیخ فاضل ابن خزاز قمی در اواخر رساله کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر ذکر نموده و بعد از نقل بعضی از احادیث داله بر امامت اثنی عشر
از زین علی علیهما السلام گفته فان قال قائل فزید بن علی ع اسمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین و آمن به و اعتقد فلم خرج بالسیف و ادعی الامامة لنفسه و
اظهر الخلاف علی جعفر بن محمد و هو بالمحل الشریف الجلیل المعروف بالستر و الصلاح مشهور عند الخاص و العام بالعلم و الزهد و هذا ما لا یفعله الا معاند او جاحد
حاشا زید بن علی ان یکون بهذا المحل فاقول فی ذلک و بالله التوفیق ان زید بن علی ع انما خرج علی سبیل الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لا علی سبیل المخالفة لابن
جعفر بن محمد ع و انما وقع الخلاف من جهة الناس و ذلک ان زید بن علی ع لما خرج و لم یخرج جعفر بن محمد ع توهم قوم من الشیعة ان امتناع جعفر کان للمخالفة
و انما کان لضرب من التدبیر فلما رأی الذین صاروا للزیدیة سلفا ذلک قالوا لیس الامام من جلس فی بیته و ارخی ستره و انما الامام من خرج بالسیف یأمر
بالمعروف و ینهی عن المنکر فهذا کان سبب وقوع الخلاف بین الشیعة و اما جعفر و زید فما کان بینهما خلاف و الدلیل علی صحة قولنا قول زید بن علی ع من اراد
الجهاد فالی و من اراد العلم فالی ابن اخی جعفر و لو ادعی الامامة لنفسه لم ینف کمال العلم عن نفسه لان الامام یجب ان یکون اعلم من الرعیة و من مشهور قول جعفر بن
محمد ع رحم الله عمی زیدا انه دعی الی الرضا من آل محمد و انا الرضا و تصدیق ذلک ما حدثنا به علی بن الحسین قال حدثنا عامر بن عیسی عن ابی عامر
بمکة فی ذی الحجة سنة خمس و ثمانین و ثلثمائة قال حدثنی ابو محمد الحسن بن محمد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع قال حدثنا
محمد بن المطهر قال حدثنا ابی قال حدثنا عمیر المتوکل بن هرون البلخی عن ابیه المتوکل بن هرون قال لقیت یحیی بن زید بعد قتل ابیه و هو متوجه الی خراسان فما رأیت
رجلا فی عقله و فضله فسألته عن ابیه ع فقال انه قتل و صلب بالکناسة ثم بکی و بکیت حتی غشی علیه فلما سکن قلت یا ابن رسول الله و ما الذی اخرجه
الی قتال هذا الطاغی و قد علم من اهل الکوفة ما علم قال نعم لقد سألته عن ذلک فقال سمعت ابی ع یحدث عن ابیه الحسین بن علی ع قال وضع رسول
الله ص یده علی صلبی فقال یا حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یقتل شهیدا اذا کان یوم القیمة یتخطی هو و اصحابه رقاب الناس و یدخل
الجنة فاحببت ان اکون کما وصفنی رسول الله ص ثم قال رحم الله ابی زیدا کان و الله احد المتعبدین قائم لیله صائم نهاره مجاهد فی سبیل الله حق
جهاده فقلت یا ابن رسول الله هکذا یکون الامام بهذه الصفة فقال یا عبد الله ان ابی لم یکن بامام و لکن کان من سادات الکرام و زهادهم و کان من
المجاهدین فی سبیل الله فقلت یا ابن رسول الله اما ان اباک قد ادعی الامامة و خرج مجاهدا فی سبیل الله و قد جاء عن رسول الله ص فیمن ادعی کاذبا
فقال مه یا عبد الله ان ابی ع کان اعقل من ان یدعی ما لیس له بحق انما قال ع ادعوکم الی الرضا من آل محمد عنی بذلک عمی جعفرا قلت فهو الیوم صاحب
الامر قال نعم هو افقه بنی هاشم و آنچه شیخ المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب جامع کافی در باب اضطرار بحجت از مناظره ابوجعفر مؤمن الطاق با زید
روایت نموده اگر چه دلالت میکند بر آنکه زید جاهل یا متجاهل بوده است از استحقاق حضرت امام جعفر صادق ع امر خلافت را و عدم استحقاق
خود مر آن امر را لیکن از آخر کلام ظاهر میشود که غرض زید از آن تجاهل در اول با آن بوده که مؤمن الطاق را در معاونت خود حریص سازد و چون
دید که مؤمن الطاق در دین خود صاحب بصیرتست و بمقدمات خطابیه اقناعیه قناعت نمیکند و ایمان باستحقاق در امامت نمی آرد او را معذور

داشت

داشت و اظهار انکسار خود نمود و بر گواهی حضرت امام جعفر ع نمود تا آنکه گفت که آن حضرت مرا خبر داده است که تو کشته خواهی شد و در کناسه مصلوب خواهی
گردید و اظهار کرد که نزد آن حضرت صحیفه ایست که در آنجا قصه قتل و صلب من نوشته است و تفصیل مناظره ابوجعفر مؤمن الطاق و زید بن علی ع سابقا در
ترجمه ابوجعفر مذکور مسطور شده با آنجا رجوع نمایند یحیی بن زید رضی الله عنهما در مبادی زمان حکومت ولید بن یزید بلید یحیی بن زید مذکور که بحلیه فضل و
شجاعت اتصاف داشت و بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود با هفتصد نفر خروج نمود و در نواحی جوزجان باهتمام
مسلم بن احوز المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بدرجه شهادت رسید و این چند بیت از اشعار اوست که در وقت اراده خروج گفته
شعر خلیلی عنی بالمدینة بلغا بنی هاشم منه النهی و التجارب لکل قتیل معشر یطلبونه و لیس لزید بالعراقین طالب سأبغی بحد السیف ما قد ترکتم و نیتم
ما دام السیف ضارب عبد الله بن معویة بن عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنهم در کتاب حبیب السیر مسطور است که عبد الله در سال سبع و عشرین
و مائة که اول حکومت یزید بن ولید بود بکوفه تشریف برد و حاکم آن ولایة عبد الله بن عمر بن عبد العزیز آن جناب را تعظیم نموده هر روز جهة اخراجات
سیصد درم تعیین فرمود و چون یزید فوت شد ابراهیم قایم مقام گشت اسمعیل بن عبد الله القشیری نشانی فرود از زبان ابراهیم در باب ایالت
خویش بکوفه آورد و عبد الله بن عمر بمقام ممانعت پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویرش ظاهر گردد لاجرم اظهار کرد که من شغل دیار (؟) را مکروه
میدارم و از سر حکومت درگذشتم آنگاه اسمعیل عبد الله بن معویه را محبوس گردانید و بعضی از رؤسای قبایل را بانعامات وافره اختصاص داد و
دیگران را مشمول لطف و احسان ساخت و حوشب بن یزید (؟) و عثمان بن خیری و جعفر بن نافع که بر ایشان خیری نرسیده بود از عبد الله بن عمر که
در آن زمان در بصره اقامت داشت روگردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت نمودند و عبد الله بن عمر برادر خود
عاصم را باستمالت مخالفان مأمور ساخته عاصم بکوفه شتافت و هر یک از ایشان را بر دکان اصد هزار درم داد و شیعه ابن عطیه از ضعف عبد الله عمر حمل کرده
عبد الله بن معویه را از زندان خلاص کرده بیرون آوردند و باتفاق اسمعیل بن عبد الله القشیری و منصور بن جمهور او را بخلافت نشاندند و بامر مبایعه
پرداختند و عبد الله بن عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانیده با سپاه خیری متوجه شد و من الجانبین قتالی شدید بوقوع
انجامید و عبد الله بن معویه شکست یافته باز گردید و شیعه ابن زید با آن جماعت ملحق گشته از آنجا بمداین شتافت و از مداین بحلوان کشید و حلوان و جبال
اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید و در شهور سنه تسع و عشرین و مائة ولایات فارس و عراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی و عامل ابن
معویه مسخر گشت و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم در ظل رایت فتح آیتش مجتمع شدند و عبد الله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته
امارت جبال ابن برادرش حسن مفوض داشت و عمال بولایات ارسال داشته در هر بلده از قلمرو خود حاکم نصب فرمود و چون یزید بن عمر بن
هبیره که از قبل یزید والی عراق بود از استیلای عبد الله خبر یافت عامر بن ضبارة و معن بن زایده را با جنود بلا انتها فرمود که از دو جانب متوجه
مقاتله عبد الله گردند و آن هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده بعد از تقارب فریقین سپاه عبد الله متفرق گشتند و آنجناب بر حسب اضطرار فرار
بر قرار اختیار کرده شنید که ابومسلم مردم را برضای آل محمد دعوت میکند بصوب خراسان شتافت و بعد از وصول ببلده هرات مالک بن هیثم خزاعی
که در آن زمان از قبل ابومسلم والی آن ولایت بود عبد الله را با برادرش حسین و یزید نگاه داشته قاصدی نزد ابومسلم فرستاد و او را از رسیدن ایشان
آگاهی داد ابومسلم حکم کرد که مالک عبد الله را بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند صاحب تاریخ الملوک آورده که سبب قتل عبد الله
آن بود که ابومسلم سلوکی که در آن حین با ایشان مقرر نموده بود تا مافی الضمیر ایشان نسبت با ابومسلم معلوم نماید و عبد الله و اصحاب وی چون از آن معنی خبر یافتند
آنچه بر زبان می آوردند میگفتند که ابومسلم کذابست و او را لعن میکردند نقلست که قبل از معاودت قاصد روزی مالک از عبد الله پرسید که عبد الله
و جعفر از جمله اسامی اهل البیت مشهور است بخلاف معویه سبب چیست که پدرت ترا این نام نهاده عبد الله رض در جواب گفت که روزی جدم در مجلس
معویة بن ابی سفیان بود که او را خبر آوردند که ذهب فی سنت (؟) پسری کرامت فرمود معویه از جدم التماس کرد که صد هزار درم بگیر و این پسر را موسوم
باسم من گردان بنا بر آن پدرم مسمی بمعویه شد مالک بن هیثم گفت زاندک رشوه گرفتی و نام زشت حاصل کردی القصه چون فرمان ابومسلم
رسید فرمان او را نامفرشی بر دهان عبد الله رض نهاده نفس او را منقطع ساختند و مدفن آنجناب مضجع هراتست و مزار سادات اشتهار دارد محمد بن عبد الله
ابن عبد الله المحض بن حسن بن حسن بن علی المرتضی علیهم السلام محمد بن عبد الله مذکور از عظمای بنی هاشم بود و هر یکی با او مستظهر بودند و اکابر زمان
او را مهدی میگفتند و بعد از شهادت او را نفس زکیه میخواندند بنا بر آنکه او را در احجار الزیت که بیرون مدینه طیبه است شهید کردند و در حدیث
واقع است که یکی از فرزندان من نفس زکیه در احجار کشته خواهد شد و زندانی نسابه از جد خود نقل نموده که او چهار سال در شکم مادر بود و چون متولد شد
در میان دو کتف او خالی سیاه برابر بیضه برآمده بود و مالکان (؟) چون ابوجعفر منصور عباسی در زمان حکومت خویش نسبت با ذریه اطهار و سادات گرامی

حیف و تعدی بسیار مینمود و بتجرد آنکه توهمی بحبس و قید آن گروه واجب التعظیم اشارت میفرمود بنا بر آن محمد بن عبد الله مذکور که در سلک اکابر اهل بیت
انتظام داشت در ماه جمادی الاخر سنه خمس و اربعین و مایه در مدینه رایت مخالفت منصور برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانید و دیگر حجاز را بتصرف
در آورد و اکثر معارف و اعیان بیعت خلافت محمد را پذیرفتند و جمله متوطنان مدینه غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و مالک بن انس که فقیه مدینه
بود فتوی میداد مردمان را که بوی خروج کنند و یاری و مددکاری او فرو نگذارند و چون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن عبد
الله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته با محمد آغاز مقاتله نمود و جمعی کثیر از جانبین بقتل آمدند ابن کثیر شامی
آورده که سیصد کس با محمد بود و آنچه در دست و تنها از لشکر مخالف کشته شد هفتاد کس بود و بالاخر اصحاب محمد گریخته در چهاردهم ماه رمضان
سال مذکور شهید گشت و در بعضی تواریخ مسطور است که محمد در زمان بنی امیه طلب خلافه مینمود و گاهی متزوری میکرد و شیعه او در حجاز
و یمن مردم را باو دعوه مینمودند تا آنکه در زمان منصور کار شیعه او شهرت یافت و منصور او را از پدر و برادران و خویشان او طلب نمود ایشان در
جواب گفتند که مدتها شد که او غایب شد و ما از او خبر نداریم پس منصور پدر و برادران و خویشان او را از حجاز بعراق آورده محبوس ساخت و محمد
مقارن آن حال در مدینه ظهور نموده منصور مضطرب گشت و عیسی بن موسی را که برادرزاده و ولی عهد او بود با لشکری آراسته بحرب محمد فرستاد
و محمد در مدینه حصاری شد و چون مدت حصار بدرازا کشید و محمد دید که مددی از هیچ جا نمیرسد بخانه خود رفت و کتابهائی که امرا
و شیعه اکناف باو نوشته بودند از صندوق بیرون آورد در آتش انداخت و گفت الحال مرگ بر من آسان شد که این کتابها از جماعتی بود که با من
سوگند خورده بودند بصدق و ولاء و میترسیدم که بدست منصور افتند و ایشانرا هلاک سازد پس از آن شمشیر از نیام بیرون آورده بمحاربه مشغول گردید
تا بدرجه شهادت رسید و چون سر محمد را نزد منصور آوردند آنرا نزد پدر او در زندان فرستاد چون نظر پدر بر آن افتاد گفت یرحمک الله
یرحمک الله لقد قتلوک و انا صوما و این بیت نیز برخواند شعر فتی کان یحمیه من السیف دینه * و یکفیه سوآت الامور اجتنابها * پس با آن شخصی که
سر محمد آورده بود گفت قل لصاحبک قد مضی شطر من عمرک فی النعیم و بقی شطر البؤس و النعیم و در غره همین ماه برادر محمد ابراهیم بن
عبد الله رض با مدد بعضی از شیعه در بصره خروج کرد و او از اکابر علمای زمان بود و قوت و را با تجدی نقل کرده اند که دم اشتری دونده بگرفتی
و بر جا بداشتی و گاهی بودی که شتر برفتی و دم او در دست ابراهیم بماندی و چون خروج کرد بسیاری از اکابر چون امام اعمش و عمار بن منصور
با او بیعت کردند و بصحت رسیده که ابو حنیفه کوفی نیز در بیعت او بود و بخروج با وی و نصرت و معاونت فتوی میداد و پسر خود حماد را با
هزار درم نزد وی فرستاد و بوی نوشت و در آنجا یاد کرد حفظ امانات و ودایع مردم که نزد من است مراد مکرر میشود و الا بتو ملحق میشدم و تقویت
تو میکردم و آن نامه بدست منصور دوانیقی افتاده بر ابو حنیفه متغیر شد و او را ایذائی کرد که سبب وفات وی گشت و آورده اند که عجوزه نزد
ابو حنیفه آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بالخروج با ابراهیم او در رفت و کشته شد ابو حنیفه گفت کاشکی بجای فرزند تو من بودمی القصه چون
ابراهیم در بصره خروج نمود سفیان بن معویه که از قبل منصور دوانیقی حاکم آن ولایت بود در دار الاماره تحصن نمود و در اخر الامر آن ماه کار
ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابو جعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکریانش در اطراف
بلاد متفرق بودند و هفتم شهر مذکور واقعه محمد بن عبد الله بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورة بجانب کوفه که در آن زمان مسکن منصور
بود توجه فرمود و اضطراب ابو جعفر بیشتر از پیشتر گشته درین اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشانرا بدفع ابراهیم باز
فرستاد و پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت بر آورده درینوقت جعفر و محمد پسران سلیمان بن
علی بن عبد الله بن عباس از پس پشت ابراهیم رسیده در آمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب نصرت لشکر ابو جعفر گشت و در آن
اثنای گیرودار تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید شد و در قریه باخمری از توابع کوفه مدفون گردید مدت حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود و در
کتاب ربیع الابرار زمخشری مسطور است که در وقتی که خبر شهادت محمد با ابراهیم رسید این چند بیت را انشاد فرمود شعر سابکیک بالبیض الرقاق
و بالقنا * فان بها ما یدرک الطالب الوترا * و انا القوم لا تفیض دموعنا * علی هالک منا و لو قصم الظهرا * و لست کمن یبکی اخاه بعبرة * یعصرها من
جفن مقلته عصرا * ولکننی اشفی فؤادی بغارة * تلهب فی قطری کتائبها الجمرا * ابتدای دولت آل عباس که ایشانرا مسوده نیز خوانند عدد ایشان سی و هفت
نفر مدت ملک ایشان از روز جمعه ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه تا شب چهار شنبه چهاردهم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پانصد و بیست و شش
سال علما و فضلای ایشان شیعی بوده اند و خلیفه و امام بحق بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بلا فصل حضرت امیر المؤمنین علی را میدانسته اند
اما بواسطه آنکه در زمان هر یک از ایشان یکی از ائمه اهل البیت علیهم السلام که مستحق خلافة فی الحقیقه ایشان بوده اند و مع هذا چنانکه در مقدمه مذکور

شد اکابر

شد اکابر علویه با ایشان در مقام مدافعه و مقاتله بودند حفظ ملک عقیم نموده در غالب اوقات اظهار عقاید اهل سنت مینمودند تا از هجوم شیعه در وکش ساختن ائمه
طاهرین ایمن توانند بود و بعضی از ایشان نیز باین اکتفا نموده مرتکب حبس و قتل بعضی از ائمه طاهرین و ذریه سید المرسلین که معاصر ایشان بوده شده اند
و ابتدای این اظهار و افتتاح قبایح ناهنجار بمنصور غدار بوده چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد در تاریخ یافعی مسطور است که سبب انتقال خلافت
به بنی العباس آن بود که [illegible] شیعه معتقد محمد حنفیه بودند بعد از امام حسین علیه السلام و چون محمد حنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد بامامت
پسرش ابو هاشم داشتند و او عظیم القدر بود و شیعه در توابع بودند و چون ابو هاشم را در شام وفات نزدیک رسید و عقب نداشت وصیت خلافه خود بمحمد بن علی بن
عباس کرد و او را گفت که خلافة در اولاد تو خواهد بود و آنگاه کتب خود را باو سپرد و شیعه را بمتابعت او امر فرمود و چون محمد را وفات رسید پسر خود ابراهیم مشهور بامام را
وصی خود ساخت و او اول کسی است که متولی خلافه شد از اولاد عباس این است کلام یافعی و مضمون آن علی رغم انف ملا سعد الدین تفتازانی صریح است
در آنکه شیعه را در زمان ملوک بنی امیه شیوع و کثرتی تمام بوده است و در میان ایشان کتب شرعیه بوده از محمد حنفیه تا زمان خلافت بنی العباس منتظر
خروج بر متغلبان بنی امیه بوده اند الا آنکه آن جماعت شیعه که قایل بامامت محمد حنفیه بوده اند که ایشانرا کیسانیه میگویند و دیگر فرق امامیه که اهل حق ایشان اثنی
عشریه اند در تحت متابعت محمد حنفیه و بنی العباس خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد عبد الله بن محمد بن علی بن عباس بن عبد المطلب رضی
الله عنهم کنیتش ابو العباس لقبش سفاح ولادتش سنه خمس و مایه اول خلفای آل عباس است بیعتش بسعی حسن بن قحطبه الطائی و نصرت ابو مسلم
در چهاردهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه بصاحب روضة الصفا که صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره مروان فرود
آمد و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده برپای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و بنا بر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر
نشست و عمش داود بن علی از وی یک درجه پائین تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخرین کلام داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر شما هیچ
خلیفه بحق پای اقتدار بر منبر ننهاد مگر علی بن ابیطالب و این امام که برابر است یعنی عبد الله بن محمد و بدانید که این امر بما متعلق شد و از میان ما بیرون
نرود تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر باخذ بیعت مشغول
بود و چون بیعت تمام شد و بر مسند استقلال نشستند در استیصال بنی امیه مبالغه تمام نمودند چنانکه در احوال اهل دمشق از مجلس اول مذکور شد
نقل است که چون خلافت بر سفاح راست بعضی از خلفای بنی امیه بر وی جمع شدند و او ایشانرا گرامی میداشت تا آنکه روزی سفاح نشسته بود
جمعی از اولاد آن ملاعین در حضرت او بر کرسیهای زر نشسته و سفاح با ایشان سخن میگفت در آن اثنا سدیف شاعر که مداح خاندان بود از در در آمد
و این ابیات برخواند شعر اصبح الملک ثابت الاساس * بالبهالیل من بنی العباس * طلبوا وتر هاشم فشفوها * بعد میل من الزمان و یاس * لا
تقیلن عبد شمس عثارا * واقطعن کل رقلة و غراس * و لقد ساءنی و ساء سوائی * قربهم من نمارق و کراسی * انزلوهم بحیث انزلها الله * بدار الهوان و
الاتعاس * و اذکروا مصرع الحسین و زید * و قتیلا بجانب المهراس * سفاح چون این ابیات بشنید زرد شد و حاجب را گفت فردا دیوان عطا بگشای
و چون این قوم حاضر شوند بآواز بلند بگوی امیر المؤمنین امروز عطا خواهد داد بر آن ترتیب که پیغمبر میداد و سوال کن که اول کرا میداد و مقدم
کرا میداشت در عطا و یکیک از اهل بیت بر میشمار و قاتلان ایشانرا مذکور میساز حاجب روز دیگر بنی هاشم و بنی امیه را جمع کرد و ندا چنان داد که
سفاح گفته بود و او را تعلیم داده و گفت کجاست حسن علی و حسین علی گفتند بنی امیه ایشانرا شهید کردند گفت کجاست زید بن علی بن الحسین
گفتند بنی امیه او را شهید کردند و بسوزانیدند و خاکسترش در چاه ریختند و همچنین یکیک از بنی هاشم را که بنی امیه کشته بودند یاد میکرد و میگفتند که
بنی امیه او را هلاک کردند سفاح گفت بنی امیه چه کسان بوده اند گفتند پدران این جماعت که پیش تو بر کرسیهای زر نشسته اند بفرمود تا شمشیر کشیدند
و بر آن جماعت نهادند و همه را بکشتند و نطعها بر سر ایشان افکندند و سفاح با اتباع خود بر آن نشسته و خوان کشیدند و طعام خوردند
و نیم کشتگان در زیر ایشان بنالیدند و از سر آن نطعها برنخواستند تا جمله بمردند و از جمله اشعار سفاح که در باب انتقام کشیدن خود از بنی امیه گفته
این دو بیت است شعر تناولت ثاری من امیة عنوة * و حزت تراث الیوم عن سفلی قسرا * و القیت ذلا من مفارق هاشم * و البستها عزا و اعلیتها
قدرا * وفات سفاح در ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مایه از انبار و مدینه هاشمیه انبار است منصور بن محمد برادر بزرگترش کنیت وی ابو جعفر لقبش
منصور و بنا بر خست ذاتی که در دانگی مضایقه میکرد بدوانیقی اشتهار یافت و چون در اوایل خلافة او علویه با او در مقام خلاف بودند و شیعه را از متابعت
او منع نموده میگفتند که خلافت حق آل علی است ابو جعفر مضطر گردیده تدبیر حال خود بر آن دید که با اهل سنت اظهار موافقت نماید و بامداد ایشان
هجوم علویه را از خود دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس از روی خشم قسم یاد کرده گفت و الله لارغمن انفی و انوفهم و ارفع علیهم بنی تیم و بنی عدی
یعنی بینی خود و بینی علویه را بر خاک بخواهم مالید و علی رغم ایشان بنی تیم و بنی عدی که عبارت از ابو بکر و عمر باشد بر حضرت امیر المؤمنین

علی التقدیم خواهیم نمود و اظهار مذهب اهل سنت و جماعت خواهیم کرد و آن جماعت را اعوان و انصار خود ساخته دفع استیلاء علویه خواهیم نمود پس بمقتضای
قسم خود عمل نموده در خطبه ذکر خلفای ثلثه را بر ذکر حضرت امیر المؤمنین علی ع مقدم نمود و دشمنی آل علی را آشکارا کرد و بسیار کس از سادات علویه
بکشت و در زیر دیوار جامع منصور که در بغداد است بسیاری از بنی فاطمه را زنده دفن کرد و محمد و ابراهیم ابنای عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب
علیهم السلام بر وی خروج کردند و لشکر فرستاد تا ایشان را بقتل آوردند و صواب آن بود که نظر بآن اعمال عقوبت مآل که بی شبهه طریق عفو
و شفاعت حضرت پیغمبر و آل را بر او مسدود ساخته ذکر او در این کتاب نیاریم و او را مثال او را از اهل سنت ارزانی داریم اما چون بنای کتاب
بر رعایت جانب اعتقاد بود و مع هذا منصور مذکور در مقامی که او را خوف زوال ملک نبود اظهار تشیع قولاً و فعلاً نمود چنانکه بعد ازین مذکور
خواهد شد سید اسمعیل حمیری و مانند او را از مادحان اهل بیت را رعایت و حمایت میفرمود محافظت شرط کتاب را گزیدیم او را بتکلف گنجانیدیم
وفات منصور در شنبه ششم ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائه در مکه از آثار او شهر بغداد است محمد بن منصور لقبش مهدی مردی عاقل کریم بود و در اوایل
کرم عام بسایر طوایف قریش حتی اولاد تیم و عدی عطا میداد اما در آخر سید اسمعیل حمیری که مداح اهل بیت بود او را از عطیه دادن تیم و عدی بسرزنش منع
و از گذشته نادم کرد چنانچه صاحب طرایف از کتاب اغانی که تألیف ابو الفرج اصفهانی است نقل کرده که روزی مهدی صلای عام در داده صلات و عطایا
خلایق میداد و ابتدا از بنی هاشم نموده بعد از آن بسایر طوایف قریش زر میداد در آن اثنا سید حمیری در آمد و رقعه بدست ربیع حاجب مهدی داد و گفت
رقعه نصیحتی است امیر را میخواهم که باو برسانی و در آن رقعه این نوشته بود شعر قل لابن عباس سمی محمد :: لا تعطین بنی عدی درهما ؛ و احرم بنی تیم
ابن مرة انهم :: شر البریة آخرا و مقدما ؛ ان تعطهم لا یشکروا لک نعمة :: و یکافئوک بان تذل و تشتما ؛ و ان ائتمنتهم او استخلفتهم :: خانوک و اتخذوا خراجک
مغنما ؛ منعوا تراث محمد اعمامه :: و بنیه و ابنته عدیلة مریما ؛ و تأمروا من غیر ان یستخلفوا :: و کفی بما فعلوا هنالک مغرما ؛ لم یشکروا لمحمد انعامه :: افیشکرون
لغیره ان انعما ؛ و الله من علیهم بمحمد :: فهداهم و کسی الجلود و اطعما ؛ ثم انبروا لوصیه و ولیه :: ابن جوزی گفته که این قصیده بغایت طولانی است و بواسطه
قبح تعرضات که در آن واقع است باقی قصیده را ذکر نکرده ام و بالجمله چون رقعه را بنظر مهدی رسانید فرمود که سید آن رقعه را با بو عبد الله منصور رساند
و بگوید که عطایای بنی تیم و بنی عدی را قطع نماید و خدمت سید رقعه را رسانید باز بمجلس مهدی آمد پس چون نظر مهدی بر او افتاد خندان شد و
گفت که ای اسمعیل نصیحت ترا قبول کردیم و من بعد آن جماعت چیزی نخواهیم داد هرون الرشید بن محمد الملقب بمهدی از افاضل آل عباس بود
در اوایل او بسیاری از اکابر حجاز را که با علویه متفق بودند ببغداد آوردند و از آن زمره یکی محمد بن ادریس الشافعی بود و در زمان او یحیی بن عبد الله بن
حسن بطبرستان خروج کرد و او را شوکتی و عدتی تمام بود رشید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار بطبرستان فرستاد و فضل چون آنجا رسید
یحیی لطف کرد و کار بجائی رسانید که امان نامه بخط خود سوی یحیی فرستاد و یحیی با فضل بخدمت هرون رفتند در اول او را اکرام کرد و بعد از آن نقض عهد
نموده او را بکشت و بعضی از حساد امام موسی بن جعفر الکاظم ع را بنظر هرون [illegible] و گفتند که مردم خمس اموال را بسوی او میفرستند و او را خلیفه بحق
میدانند و نیت خروج دارد و هرون الرشید بر امام متغیر شد و در آن سال ببهانه حج بمدینه رفت و آن حضرت را گرفته پوشیده ببصره فرستاد و از آنجا ببغداد
آوردند و هرون از رقه یحیی بن خالد را فرستاد تا او را بکشد و یحیی ببغداد آمد چنان نمود که بمصالح بغداد آمده است و حضرت امام در خانه سندی بن
شاهک داروغه بغداد محبوس بود چنان نمودند که وفات یافت و بعد از آن عدول کرخ بیاوردند تا امام موسی ع را مرده دیدند و مقصود ایشان آن بود
که مردم گمان برند که او را زهر داده اند و کشته اند هرون با این اعمال وخامت مآل که بواسطه حب جاه از او سر زده در عقیده تشیع راسخ بود و از نصرت
آن مذهب سر در نمی پیچید لاجرم بر وجهی که در مجلس پنجم گذشت هشام بن الحکم را که یکی از تلامذه حضرت امام جعفر صادق ع بود و صاحب نفس
قدسی و جامع کمالات انسی بود با علمای اهل خلاف در مباحثه مذهب انداختی و ایشان را در مناظره او ملزم و مالیده ساختی و بآن مفتخر و مسرور بودی
و هشام را جوایز و عطایا مقرر فرمودی صاحب طرایف آورده که در ترجمه هارون الرشید از تاریخ نیشابوری که تألیف حاکم ابی عبد الله نیشابوری است
مسطور است که روزی ذکر آل ابی طالب نزد رشید میگذشت رشید گفت عوام توهم کرده اند که من علی ع و اولاد او را دشمن میدارم و الله چنین نیست
که ایشان گمان کرده اند و خدای میداند شدت محبت نسبت بعلی و حسن و حسین علیهم السلام و معرفتی که مرا بفضل ایشان حاصل است لیکن چون ما
طلب خون ایشان از بنی امیه نمودیم و خدای تعالی ما را سلطنت و دین داد و علویه را بخود نزدیک ساختیم و با ایشان مخالطت نمودیم بر ما حسد
بردند و از هر طرف بر ما خروج کردند و خواستند که سلطنت را از دست ما بیرون برند و سعی بسیار در فساد نمودند و در کتاب احتجاج از مأمون
نقل کرده که روزی در مدینه امام موسی ع نزد رشید آمد رشید برخاست و او را استقبال کرده در صدر مجلس نشاند و در برابر او نشست پس امام موسی ع با
پدرم هرون نصیحت نمود که متوجه حال فقرای امت شود و با ایشان احسان نماید و پدرم قبول آن معنی نمود بعد از آن حضرت امام برخاستند و

رشید

رشید برخاست بجهت تعظیم او و برخواست آنگاه مرا و برادرم امین را فرمود که در خدمت عم خود و سید خود بروید و رکاب او را گرفته سوار کنید و لباس او را در بر او راست سازید
و مشایعت او تا منزل نمائید پس حضرت امام موسی در آن اثنا آهسته بشارت خلافة بمن داد و گفت هرگاه مالک این امر شوی با فرزندان من احسان کنی و چون
او را بمنزل رسانیده بمنزل رشید مراجعت نمودیم و خلوت شد بنابر جرأتی که همیشه مرا بود گستاخی کرده از پدر خود سؤال نمودم که یا امیر المؤمنین که بود
این مرد که این همه اکرام و تعظیم بجای آوردی و از برای او برخواستی و استقبال او نموده در مجلس نشاندی و در برابر او بادب نشستی و بعد از آن ما را
برکاب گرفتن او و مشایعت او مأمور ساختی در جواب گفت که او است امام الناس و حجة الله علی خلقه و خلیفته علی عباده پس گفتیم یا امیر المؤمنین
آیا این همه صفات مخصوص تو نیست در جواب گفت که من امام جماعتم بحسب ظاهر و بحسب غلبه و قهر و موسی بن جعفر امام حق است والله
ای پسر که او حق است بمقام پیغمبر خدا از من و از جمیع خلایق اما بخدا سوگند که با وجود این اگر در خلافت با من نزاع کند چشمهای او را میکنم لان
الملک عقیم و هم از مأمون نقل کرده که چون رشید خواست که از مدینه بمکه رود بفضل وزیر خود امر کرد که بدره مشتمل بر دویست دینار بخدمت
امام موسی ع ببرد و بگوید که امیر المؤمنین میفرماید که وقت ما تنگ بود و گنجایش بیش ازین نداشت بعد ازین تلافی خواهد شد چون این حال مشاهده
کردم برخواستم و گفتم یا امیر المؤمنین تو بهر یک از اولاد مهاجر و انصار و سایر قریش و آن کسانی که حسب و نسب ایشان را نمیدانی پنجهزار دینار و بیشتر
داده و با امام موسی که او را چنانچه میشناسی تا آن مرتبه تعظیم و تکریم او نمودی دویست دینار میفرستی این عطیه بغایت اندکست و لایق علو شان شما
و ایشان نیست پس هرون بمن گفت خاموش که اگر من عطیه بسیار باو دهم که ضامن او میشود که فردا بصد هزار شمشیر از شیعه و موالی خود بر روی من
نزند بدان ای پسر فقر او و اهل بیت او اسلم است برای من و شما از بسط ایدی ایشان مدت خلافه هرون بیست سال بود و وفاتش در طوس
در غره جمادی الاول سنه ثلاث و تسعین و مائه مأمون بن هرون الرشید از افاضل آل عباس بود و علم و حکمت و فصاحت و شجاعت و
سخاوت داشت امر فرمود تا حکمتها از زبان یونانی بزبان عربی کردند ابن کثیر شامی در کتاب خود تصریح بتشیع مأمون نموده و از روی تعصب
گفته که مأمون در سال دویست و دوازده دو بدعت آشکارا کرد که یکی از دیگری اعظم بود و آن قول بخلق قرآن بود و تفضیل علی بن ابی طالب
بعد از حضرت رسول ص و در بعضی از مواضع گفته که او در البصیره بعلوم متعدده از فقه و طب و کلام و فرایض و نحو و عربیه و شعر و علم نجوم و سایر
اقسام ریاضی بود و زیج مأمونی منسوب باوست و مقدار درجه را در صحرای سنجار مساحت نموده عمل او از عمل قدمای حکما اصوب ظاهر شد
اما در اینجا که مبالغه او در تشیع و تکلیف باعتقاد خلق قرآن ذکر نموده از روی تعصب و عناد گفته که او در البصیرت ناقد نبود و دیگر بار در مقام
ذکر حل بعضی از مسایل مشکله میراث که باو نسبت داده گفته که مردم از فطنت و سرعت جواب او تعجب نمودند و نیز ابن کثیر گفته که احمد بن حنبل با جمعی دیگر از فضلا
اهل سنت مدتها بواسطه امتناع از قول بخلق قرآن بحبس مأمون بودند و در زمان معتصم حبس و ضرب احمد زیاده شد و مأمون تا آخر عمر از آن عقیده برنگردید
و در وقت وفات برادر خود معتصم را وصیت بتقوی و ترس و رفق و مدارا با رعایا نمود و آنکه بهمان اعتقاد باشد و با نیکان علویه احسان و از بدان ایشان
تجاوز نماید و صلاتی که جهت ایشان مقرر ساخته بود بایشان رساند و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی مأمون با اصحاب خود گفت که میدانید که مذهب
شیعه را از که آموخته ام گفتند نمیدانیم گفت از پدرم هرون الرشید آموخته ام گفتیم این چون تواند بود و حال آنکه او اهل بیت را میکشت گفت ایشان را بسبب ملک
میکشت لان الملک عقیم پس آن حکایه را که سابقا در بیان احوال رشید مذکور شد باستشهاد جهة اصحاب خود نقل نمود و در کتاب عیون الرضا و کتاب
طرایف بتفصیل و اجمال از کتب سیر نقل افتاده که مأمون چهل کس از اکابر علمای مخالفین را جمع کرد و با ایشان گفت میخواهم که با شما از روی انصاف
و عدل در باب تحقیق خلیفه بحق بعد از پیغمبر ص مناظره کنم تا حق ظاهر گردد و بعد از آن شروع در مباحثه و مناظره نموده برهان تمام ساخت بر آنکه حضرت
امیر المؤمنین علی ع وصی پیغمبر است و خلیفه باستحقاق اوست و دیگران غاصب بوده اند و آن چهل کس ترک مکابره کرده اعتراف بآن نمودند و
مأمون را درین باب اشعار بسیار است از آن جمله این دو بیت شعر الام علی شکر الوصی ابی الحسن :: و ذلک عندی من عجایب ذا الزمن ؛ خلیفة خیر
الخلق و الاول الذی :: اعان رسول الله فی السر و العلن ؛ و بالجمله چون مأمون را بعد از نظر در دلایل ظاهر شد که امامت و خلافه حق اهل بیت پیغمبر است
صلوات الله علیهم و در زمان او امام بحق و خلیفه مطلق امام الانس و الجن علی بن موسی الرضاست علیهما السلام و تجاهل و اغماض از حق و نمودن
عین جهل و منافی دعوی فهم و فضل است لاجرم در مقام آن شد که خلافت را بآن حضرت تسلیم نماید و در کتاب عیون الرضا و کتاب کشف الغمه
و کتاب فصل الخطاب خواجه پارسا و غیرها مذکور است که مأمون مکرر کتابات در باب طلب آن حضرت از خراسان بمدینه مشرفه فرستاد و آن حضرت
تعلل نموده عذرها اظهار میفرمود تا آنکه مبالغه مأمون بحدی رسید که آن حضرت دانستند که مأمون دست از طلب نخواهد داشت پس باتفاق
فرستاده مأمون از راه بصره و اهواز و فارس متوجه مرو شدند و چون [illegible] انصاف تعظیم و تجملی بجا آورد [illegible] خود

حضرت امام رضا ع فرستاد و پیغام داد که میخواهم که امر خلافت را بتو که مستحق آنی بسپارم پس آن حضرت امتناع نمودند و در آن باب مبالغه بسیار فرمودند
و تا دو ماه این گفت و شنید ممتد گردید آنگاه مامون آن حضرت را نزد خود در خلوت طلبید و بعد از تقدیم بعضی سخنان که مشعر بتخویف و تهدید بود
با او گفت که چون در امتناع از تقلد خلافت مبالغه و الحاح بسیار کردی ترا معذور داشتم اما طوعاً و کرهاً باید که ترا ولایت عهد از من قبول کنی
آن حضرت درین مرتبه نیز طلب عفو نمودند و مفید نیامد پس آن حضرت بنا بر اضطرار ولایة عهد را قبول نمود بشرط آنکه در ایام خلافت مامون
تکلیف نکنند باقامت امر و نهی و قضا و عزل و نصب حکام و تغییر اموری که از صدر خلافت فراغت این امت تا آن زمان استمرار یافته بوده مامون
آن شروط را از آن حضرت قبول نموده امر فرمود تا سرداران لشکر او با آن حضرت بیعت نمایند و بسیاری از ایشان بر این معنی اقدام نمودند
پس مامون در خزینه بگشاد و مال بسیار باولاد عباس و سرداران لشکر داد تا راضی شدند و بیعت با آن حضرت نمودند و دو کس که از آن
بیعت تخلف نمودند مامون ایشان را محبوس ساخت و بعد از اتمام امر بیعت فرمودند تا تمام لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود
دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایة عهد آن حضرت را نوشته باطراف ممالک خود فرستادند و دراهم و دنانیر بنام نامی
حضرت امام رضا ع زدند و در منابر خطبه باسم سامی او خواندند و چون روز عید نزدیک شد مامون بحضرت امام پیغام فرستاد که شما را
فردا بعیدگاه باید رفت و در نماز عید امامت مردم بجا آورده و خطبه خواند پس آن حضرت جواب فرستاد که من با شما در وقت ولایة عهد
شرطی چند کرده بودم که عدم تکلیف باقامت امثال این امور از آن جمله است و الحال نیز ملتمس چنانست که مرا از اقامت عفو فرمایند
پس مامون پیغام فرستاد که امامت نماز داخل امر و نهی نیست و مع هذا غرض آنست که در ایام حیات من مردم ترا بشناسند و فضایل و
کمالات تو بر مردم ظاهر شود و چند مرتبه رسل و رسایل در میان ایشان دایر شد تا چون الحاح مامون از حد گذشت آن حضرت با او
اعلام نمودند که اگر مرا ازین امر عفو فرمائی بر من خوشتر است و اگر عفو نمیکنی پس رخصت بده که بدستوری که جد من پیغمبر صلوات الله
علیه متوجه نماز عید میشدند متوجه شوم مامون جواب فرستادند که بهر طریق که خاطر شما خواهد متوجه نماز شوید آنگاه مامون امر کرد تا وقت صبح
جمیع لشکریان و سرداران ایشان بر در خانه آن حضرت حاضر شوند و خاص و عام شهر نیز در راهها و کوچها و پشت بامها ایستادند و زنان و کودکان نظارگی
ایستادند و چون طلوع آفتاب شد آن حضرت غسل نمودند و جامه پوشیدند و عمامه سفید بر سر بستند و یکسر او را بر سینه فرو گذاشتند و طرف دیگر را
در میان دو کتف مبارک خود آویختند و استعمال بوی خوش کرده عصا بدست مبارک گرفتند و بموالی و اصحاب خود امر فرمودند که بدستور
آن حضرت عمل نموده آنگاه آن حضرت پای مبارک برهنه ساخته ازار ویرا که تا نصف ساق بود و جامهای ایستاده از اندرون خانه بصحن
همان خانه آمدند و تکبیر گفتند و موالی آن حضرت نیز تکبیر بجا آوردند پس از آنجا تا آخرین در خانه خود که امرا و سلاطین بر حوالی آن درگاه مجتمع
شده بر اسبهای خود سوار منتظر مقدم شریف آن حضرت بودند حرکت فرمودند و چون نظر آن جماعت بر حضرت افتاد همه بیکبار از اسبهای خود بر
انداختند اکثر مردم از غایت اخلاص و شوق بند نعلین و موزهای خود را بکارد و خنجر قطع نموده دور کردند و بموافقت آن حضرت پا برهنه براه افتادند
راوی گوید که چون درین مرتبه حضرت تکبیر گفتند در خیال مردم چنان نمود که آسمان و زمین و در و دیوار روزگار جواب تکبیر او میگویند و در آن ذکر
موافقت میجویند و اهل مرو بگریه و فریاد در آمدند و بعضی صورت احوال را بعرض مامون رسانیدند و فضل بن سهل درین وقت با مامون گفت که اگر حضرت
امام رضا با این طریق بمصلی خواهد رسید تمام مردم مفتون خواهند شد و در معرض خطر خواهیم بود و میترسیم که مبادا خون ما بریزند آنگاه مامون
از این معنی که ما از روی ابرام ترا بنماز عید تکلیف نمودیم و تعب و مشقت فرمودیم و نمیخواهیم که ترا آزاری داین همه راه پیاده و پا برهنه
بشتابی باید که بمنزل خود رجوع نمائی تا دیگری امامت نماز عید نماید پس آن حضرت موزهای خود را طلبیده بر پای کشیدند و سوار شدند و چندان هرج و مرج
در میان مردم ظاهر شد که امر نماز عید در آن روز منتظم نگردید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که چون خبر ولایة عهد حضرت امام رضا ببغداد رسید عباسیان
از این امر وهناک شدند و بهم بر آمدند و بر خلع مامون اتفاق کردند و بر عم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و از بیم فضل این مضمون با مامون کسی نیارست
گفتن روزی حضرت امام نزدیک مامون رفت و گفت مردم بغداد بهم بر آمدند و بسبب تفویض ولیعهدی بمن ترا از خلافت خلع کردند و بیعت بعم تو کردند
مامون متحیر گردید و حضرت امام ع فرمودند که مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کردند ما هر دو را از خود دور کن تا این فتنه بنشیند مامون بعد از اندک
مدتی جماعتی را برگماشت تا فضل بن سهل را در گرمابه بکشتند و حضرت امام را زهر دادند آنگاه بتعجیل ببغداد آمد و ابراهیم بن مهدی بگریخت و زینب دختر
مامون آمد و گفت ترا چه باعث شد که خلافت را از خاندان خود بخاندان علی نقل کنی گفت ای عمه امیر المؤمنین علی ع چون خلیفه شد با آل عباس شفقتها
نمود و هر یکی را بعملی جلیل و شغلی خطیر تربیت کرد عبد الله عباس را ببصره فرستاد و عبید الله را بیمن و قثم را بسمرقند و از آل عباس هیچکس این

نیکوئی را مکافات بکرد من خواستم که با ایشان نیکوئی کنم گفت تا تو درین کار باشی بهتر ازین نکنی که کردی و بالجمله اکثر علمای شیعه مثل شیخ ابن بابویه
و شیخ مفید رحمهما الله برآنند که مامون حضرت امام رضا ع را زهر داد چنانکه سابقاً ایراد افتاد و اما صاحب کتاب کشف الغمه روایت نموده که سید فاضل
رضی الدین علی بن طاوس قدس سره که در فن اخبار و آثار محقق عالیشان بوده مخالف ایشانست و اعتقاد نداشت که مامون بزهر دادن حضرت
امام اقدام نموده باشد و گفته که آنچه از آثار مهربانی و التیام مامون با حضرت امام و اختیار او از میان تمام اقوام و مقابله نزاع و ابرام عباسیان
انتم نطف السکاری فی رحم القیان و مانند آن و اظهار فضل و شرف آن حضرت در مجالس و محافل و اقتدا باو در فرایض و نوافل از ادل
دلایل است بر آنکه مامون بقتل آن حضرت مایل نبوده و بآن حکم نفرموده و از مؤیدات کلام ابن بابویه آنست که در کتاب عیون الرضا روایت نموده از
تمیم بن عبد الله القرشی که گفت خبر داد مرا پدر من از احمد بن علی انصاری که او گفت پرسیدم از ابو الصلت هروی که چون دل مامون مایل بقتل
حضرت امام رضا ع با آن همه اکرام و محبت و ولایة عهد که درباره او ظاهر میساخت گفت مامون آنچه از محبت و اکرام و ولیعهد ساختن آن حضرت ظاهر
میساخت جهة آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او راغب دنیاست و اعتقاد مردم را در شان او فاسد سازد و وقع او در خاطر نماند پس چون دید
آن حضرت را از آن محبت و اکرام و ولایة عهد از جای در نمی آید بلکه موجب زیادتی اعتقاد مردم بفضل آن حضرت میشود حکم کرد تا علماء اطراف آوردند
و با او در بحث انداختند تا شاید در مناظره یکی از ایشان ملزم و عاجز و منقطع گردد و محل و منزلت او نزد علماء پست گردد و نقص و جهل و عجز او در میان
عامه مشهور شود و درین حیله نیز مقصود او حاصل نشد بلکه هیچکس از مخالفان از علماء اسلام و یهود و نصاری و صابئه و مجوس و براهمه و ملاحده
و دهریه با آن حضرت مناظره ننمود که از او ملزم و عاجز نشد و حجت بر او تمام نشد و چون مردم ظهور حجت و غلبه او بر آن جماعه مشاهده مینمودند
با همدیگر میگفتند که والله او اولی است بخلافه از مامون و خواص مامون سخنان مردم را در شان حضرت امام باو میرسانیدند و او از آن در
خشم و غضب میشد و حسد او درباره حضرت امام زیاده میگردید و مع هذا در اکثر احوال آن حضرت طریقه محبت با مامون و محبان او مینمود
نیز باعث زیادتی عداوت او میشد لیکن بنابر مصلحت اظهار آن نمیکرد و آخر چون او را حیله در اسقاط محل و منزل آن حضرت از قلوب مردم نماند
چاره دفع آن امام همام در شهادت منحصر دید و از مؤیدات کلام ابن طاوس آنست که صاحب کشف الغمه روایت نموده که محمد بن امام جعفر صادق ع
در سال نود و نه در مکه بر مامون خروج کرد و زیدیه و جارودیه بر او جمع شدند و مامون عیسی جلودی را که از امرای او بود بفرستاد تا جمعیت محمد
مذکور را پریشان ساخت و او را گرفته بمامون فرستاد و چون محمد بیامد مامون او را اکرام نمود و در مجلس او را نزدیک خود جای داد و جوایز و صلات
و عطایا فرستاد و قصد مجلس مامون میکرد و گروهی انبوه از بنی اعمام خود سوار شده میرفت و با او اظهار تکبر مینمود و مامون تحمل میفرمود و چنین
زید بن موسی الکاظم ع که بزید النار مشهور است در بصره بر مامون خروج کرد و خانه بسیار در بصره بسوخت و غارت کرد و چون مامون او را ظفر
یافت و او را گرفته پیش مامون بردند تقصیر او را عفو نمود و با او احسان کرد پس هر گاه مامون با محمد و زید که بر او خروج کردند و دعوی خلافت مینمودند
و انواع خرابی و فساد در بلاد او میکردند عفو و احسان نماید چه گنجایش دارد که با حضرت امام رضا که اصلا تقصیری از او ظاهر نشده بود و مامون
یقین میدانست که آن حضرت داعیه خروج بر او ندارد و بقبول ولایت عهد او نیز توجه نمیکرد غدر و مکر را جایز شمارد با آنکه از آن حضرت بمامون
مددهای کلی میرسید و از ورطهای شدید خلاصی میدید مانند آنکه چون اهل مرو بر مامون هجوم نمودند و آتش و هیزم جمع کردند که خانه او را بسوزانند
[illegible]

وحدیث پیغمبر ادبرا که خدای تعالی فرموده که قد افلح المؤمنون تا آنجا که فرموده والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر
ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون یا امیر المؤمنین زوجه متعه ملک یمین است مأمون گفت نه یحیی گفت پس زوجه ایست که عند الله میراث
میبرد و میراث میگذارد و فرزندان با و ملحق میشود و جمیع شرایط زوجیه در او پیدا میشود مأمون گفت نه یحیی گفت پس هر که از زوجه جامع شرایط و ملک یمین متعه
تجاوز کند در زمره عادون معدود خواهد بود و لیکن زهری از عبدالله و حسن پسران محمد حنفیه از پدر خود از جد خود علی بن ابیطالب روایه میکند که گفت
حضرت پیغمبر امر کرده که ندا کنم بنهی از متعه و تحریم آن بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس مأمون بجانب ما التفات نمود و گفت این حدیث را از
زهری شنیده اید گفتیم بلی ای امیر المؤمنین روایت کرده اند جماعتی که از ایشانست مالک بن انس آنگاه مأمون استغفار کرد و امر بتحریم متعه نمود این است
ترجمه کلام یافعی در تاریخ او و بر واقفان مواقف تدقیق و ناظران مناظر تحقیق پوشیده نیست که اکثر مقدماتی که تقریر نموده ممنوع و استدلالات و بیاناتیکه
بان متمسک شده مقدوح و مدفوع است و ظاهر است که ظاهر آیات منقوله ظاهر است در خلاف آنچه تقریر نموده الا بتکلفات ظاهره و بر هر که اندک
اطلاعی بر فضیلت و فهم مأمون دارد یا بر شمه از اوصاف کمال او که سابقا از تاریخ ابن کثیر شامی نقل افتاد نظر تأمل بگمارد یقین است که بگمان قناعه
در کون او بان مقدمات سست زبون ندارد و باور نمیکند که مأمون با وجود مهارت در سایر فنون و تحقیق مسئله متعه از علماء شیعه بدلایل گوناگون و
مبالغه او در استحلال ان بمجرد آن سخنان سست زبون یحیی بن اکثم دون که بغایه مخنثی مطعون بوده زبان پشیمانی باستغفار از آن گفتار حقیقت
مشحون گشاید آری میتواند بود که بسبب مصلحتی ملکی مانند تألیف قلوب اهل سنه از گفته پشیمان شده باشد چنانکه در احوال معتضد نظیر آن خواهد آمد و اگر
مورد ایراد در کلامی که منقول گشته از حد عد بیرون است اما چون مرام تفضیل غرور و بسیاری از جمهور ناصبه دفعی کردیده جهه تنبیه ناظران بعضی از آن
در سلک بیان منتظم ساخته میگوئیم که نزاعی نیست در میان اهل اسلام در مشروعیه متعه در صدر اسلام و نزاع در نسخ و عدم نسخ آنست سنی میگوید که
متعه در صدر اسلام مشروع بود اما بعد از آن منسوخ شد و سند ایشان آنست که عمر در ایام خلافه خود بر بالای منبر رفت و گفت متعتان کانتا علی عهد
رسول الله صلعم الحدیث یعنی دو متعه است که در عهد و عصر حضرت رسول صلعم حلال و مشروع بود و مردم آنها را بجا می آوردند بحکم خدا و رسول اما در این
زمان آنها را حرام میکردانم و منع میکنم مردم را از آنها و عقاب و ایذا میکنم هر که آنها را ارتکاب کند یکی متعه زنانست و دوم متعه حج و حاصل سند ایشان آنست
که عمر از حضرت رسالت صلعم شنیده است که متعه منسوخ شده است و بنا بر آن بر بالای منبر آن سخنان گفت و اگر از حضرت پیغمبر صلعم در نسخ متعه خبری نشنید
آن سخنان نمیگفت و شیعه میگویند مشروعیه نکاح متعه باقی و مستمر است چنانکه در صدر اسلام بود و اصلا منسوخ نشد و هیچکس از حضرت رسالت پناه در باب
نسخ متعه خبری نشنیده و آنچه عمر بر بالای منبر گفت از پیش خود گفت چنانکه صریح عبارة او بر آن دلالت دارد و اگر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در وقتی
از اوقات نهی از آن کرده بودی اسناد آن بحضرت او اولی و ادخل در زجر و منع خواستی بود و حال آنکه در نهاد نهی و منع بخود کرد و ایضا اگر در باب
نسخ متعه از حضرت پیغمبر خبری میشنید پیش از زمان خلافه اظهار آن میکرد چنانکه در زمان خود میکرد و حال آنکه او نه در زمان پیغمبر و نه در خلافه ابوبکر خبری
از آن مقوله نگفت و ساکت بود و پیش از آنکه او منع کند و آن سخنان گوید متعه در میان مسلمانان معمول بود و کسی از آن منع نمیکرد پس چون عمر آن سخنان
در زمان خلافه خود بآن چنان عبارت ادا کرد و در زمان پیغمبر صلعم و در زمان خلافت ابوبکر نگفت معلوم شد که از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه خبری نشنیده بود
بلکه از پیش خود گفته ولهذا چنانچه در کتب حدیث و سیر اهل سنه نیز مسطور است عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و جابر بن عبدالله و ابو سعید خدری
و سلمه بن اکوع و مغیرة بن شعبه و اسماء بنت ابی بکر و جمعی دیگر از فضلای صحابه و تابعین بسخن عمر التفات نکردند و باباحه متعه فتوی میدادند و
بر آن عمل میکردند و میگفتند که چیزی که از حضرت پیغمبر صلعم شنیدیم آن بود که متعه را حلال کرد ما بقول عمر آن را نمیگذاریم و بر این اعتقاد و عمل بودند تا از
دنیا رفتند و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از راویان طریق خود که آیه فما استمتعتم به منهن در مصحف ابن عباس چنین بود که فما استمتعتم به منهن الی
اجل مسمی و ایضا لفظ شرعی را حمل بر حقیقه شرعیه باید کرد چنانچه در اصول فقه مقرر شده و خلافی نیست در آنکه نکاح مشروط باجل و مهر را متعه گویند و
فاعل آن را متمتع گویند چنانکه کلام جوهری در صحاح اللغة و عبارت صدر شریعه در اول کتاب نکاح از مختصر وقایه بر آن دلالت دارد و حمل بر
نکاح دوام مجاز است و اشتراک خلاف اصل است و برتقدیر اشتراک افاده یکی از ایشان علی التعیین نخواهد کرد و ایضا ثعلبی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن روایت کرده
از حضرت امیر المؤمنین علی ع لولا نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز زنا واقع نمیشد مگر از بدبختی آمدیم بر سر آیه که یحیی بن اکثم
بان استدلال نموده پس اولا بدانکه این یحیی همان فقیه جاهل بیدین است که یافعی در تاریخ خود گفته که او بهنات یعنی افعال زشت منسوب بود و در احوال
سنه ثلث و مائتین گفته که او را از قضا عزل نمودند و مصادره و مواخذه بهزار دینار کردند و در تذکره عبدالله بن معتز این هجو مذکور است شعر قاضی یری
الحد فی الزنا ولا یری علی من یلوط باس قاضینا یرتشی وحاکمنا یلوط والرأس شر ما راس لا احسب الجور ینقضی وعلی الامه وال من آل عباس

پس میگوئیم که آیه اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل بیدین ندارد زیرا که متعه در زوجه داخل است و انتفاء بعضی از احکام متعارفه نزد بعضی بتقسیم و بقضا
خروج او از مسمای زوجه نمیکند نه لغة و نه شرعا همچنانکه در زوجیات مانند بایله و ناشزه و کتابیه و مانند آن تقاضای خروج از مسمای زوجیه نمیکند و
مؤید این است آنکه صاحب کشاف گفته فان قلت بل فیه دلیل علی تحریم المتعة قلت لا لان المنکوحة نکاح المتعة من جملة الازواج اذا صح النکاح انتهی و بالجمله
آن احکام از جمله لوازم زوجه است من حیث انها زوجه بلکه تابع صفاتی که زاید بر زوجیه چون عدم مضرت بزوج و عدم اختلاف دین و عدم مخالفت
حکم شوهر و لهذا بایله و کتابیه و ناشزه و مانند ایشان میراث نمیبرند و اما حدیثی که یحیی از زهری نقل کرده با آنکه علمای شیعه صحت آن را ممنوع میدانند در برابر
بکذب و حسن بن محمد را با آن فی قبیح مانند دارا معروف میدانند معارض است با حادیثی دیگر که مخالف نیز روایت آن نموده زیرا که ترمذی روایت نموده در
صحیح خود از ابن عمر که مردی شامی از متعه نساء او را سؤال نمود ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو از آن نهی کرده ابن عمر گفت اگر پدر من از آن نهی
کرده باشد و پیغمبر بآن عمل نموده ترک سنت او خواهم کرد و عمل بقول پدر خود خواهم نمود و حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبدالله بن عباس ذکر
نموده که قال قال ابن عباس یأمر بالمتعه و ابن الزبیر ینهی عنها الحدیث و در حدیث سبرة بن معبد الجهنی از ابن شهاب نقل کرده که قال اخبرنی عروة
ابن الزبیر ان عبدالله بن الزبیر قام بمکه فقال ان اناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعه تعریض برجل فقال انک لجلف جاف و
لعمری لقد کانت المتعه یفعل فی عهد امام المتقین یرید رسول الله صلوات الله علیه فقال له ابن الزبیر فجرب نفسک فوالله ان فعلتها لارجمنک
باحجارک و مخفی نخواهد بود که مراد برجل عبدالله عباس است که در آخر نابینا شده بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عبدالله زبیر آن سخنان
کنایه آمیز گفت ابن عباس در مقام جواب او شده گفت اما العمی فان الله عز وجل یقول فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور
و اما المتعه فسل امک عن بردی عوسجه و چون ابن الزبیر نزد مادر خود رفت و از او برد عوسجه سؤال نمود مادرش خجل شده گفت نه من ترا از معارضه
ابن عباس و بنی هاشم نهی کرده ام و گفته ام که ایشان جوابهای حاضر گلوگیر دارند پس عبدالله از مادر عذر خواهی مخالفت سخن او نموده آن جواب گلوگیر
باغیش ماند و اما آنکه محمد بن منصور از مالک بن انس روایت نموده معارض است با آنکه شارح مقاصد صاحب کتاب هدایه فقه حنفی و مؤلف سیر العباد
نقل کرده اند که مذهب مالک تحلیل متعه است تفصیل و تحقیق این مسئله موکول بکتب مبسوطه شیعه امامیه است ازاحه وهم و اشاره فهم تقریر وهم آنست که
یکی از ناصبیان کج فهم در بعضی از مؤلفات بی مغز خود ایراد نموده و گفته که امام رضا ع قبول ولایة عهد کرد از مأمون و در عهد نامه که بخط مأمون
و خط رضا ثبت است امیر المؤمنین نوشته و گفته رضا عنک و نفسی فداک و جعلنی وقایتک من کل سوء و از او عطایا و ارزاق میگرفت چنانچه پدران
او از ایشان با خلفای ثلث و بنی امیه و بنی العباس حال بر این منوال بود پس اگر خلافه و امامت از ایشان بود چرا این همه مداهنه و تنزل و مجامله با ظالمان
مینمودند و بخلافه ایشان اقرار میکردند و امیر المؤمنین میخواندند بلکه میبایست گفت که خلافه حق ماست و بیعت نکردندی و ولایه عهد قبول نمودندی
و اگر ایشان بکشتندی شهید بودندی مانند زکریا که در درختش بریدند و جرجیس که بدان زاری عذاب کردند و یحیی که بدان خواری کشتند و بحکم
ازیشان حق را بنوشانید و بعضی از اهل فهم از اجله اصحاب سنه در ازاله آن وهم فرموده اند که استبعاد مدارا و تنزل ایشان از متغلبان زمان معارض
سنت الهی در تأخیر اهلاک فرعون و نمرود و امثال ایشان که سالها دعوی خدائی نمودند و پیغمبران و اولیا را ایذا و اهانت کردند و همچنین معارض است
بحال پیغمبران او که مجامله و رفق و نرمی اشعار نمودند و توقف در مجاهده فراعنه و کفار فرمودند و از خوف فرار نموده در مطاوی قری و بطون
غار مختفی گردیدند و از کلمات سابقه ظاهر شد که حضرت امام رضا ع قبول ولایة عهد مأمون بعد از اکراه و اجبار نموده و آن خود اسهل است از آنکه یوسف
پیغمبر ولایت عهد از عزیز مصر که کافر بود طلب نموده و مع هذا مأمون در آن مقام انواع تعظیم و تکریم در حق امام رضا ظاهر ساخت و به احقیت و
اولویه خود در امامت اعتراف نمود پس اگر آن حضرت نیز او را تواضعی کند تا بحق خود رسد از عقل و عرف دور نباشد و از بزرگی و فضل او بدیع نتواند
بود و بالجمله اگر امام رضا ع بطریق تواضع و کرم در مقابل تعظیم و تکریم مأمون آن کلمه گفته باشد نه نقصان مرتبه رضا ع باشد و نه زیادتی درجه
مأمون و همچنین اگر صادق ع با شخصی که چندین هزار سید فاطمی را زنده در دیوار گرفته باشد و ابو حنیفه کوفی که امام اعظم خواجه سنی است آنچه
او میداند از ضرب و قتل بجا آورده باشد سخنی نرم از روی مصلحت گوید هیمانا تشبیه بموسی هرون جسته باشد در مجامله و نرمی ایشان با فرعون و اقتدا
خدای تعالی کرده باشد که و قولا قولا لینا لعله یتذکر او یخشی بلکه موسی ع در مقامی که فرعون عتاب و خطاب بمضمون و فعلت فعلتک التی
فعلت و انت من الکافرین نمود از روی تنزل و نرمی گفت فعلتها اذا و انا من الضالین کردم چنین و من از جمله گمراهانم و این جواب بمراتب
زبون تر و نرم تر است از آنچه از صادق ع در جواب منصور و امثال هر دو ان بخواجه سنی رسید و نعوذ بالله اگر صادق مانند این گفته بودی که خواجه
سنی مدبر آن را دستاویز کردی و غوغا بر سر شیعیان در دادی و آنکه آن حضرت او را امیر المؤمنین خوانده است موجب نقصان درجه او نیست چنین

ابو نصر کرمان

که خدای تعالی در قرآن مجید بتان را خدا و اله خوانده است چنانکه در اول سورهٔ قد افلح گفته یجعلون مع الله الهاً آخر و همچنین در حکایت حضرت ابراهیم گفته فراغ
الی الهتهم اگر خدا روا باشد که بتان را اله خواند رضا روا باشد که مامون را امیرالمؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد و امیرالمؤمنین آن باشد که باشد نه آنکه
خوانندش چنانکه خدا آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش و مؤلف را جوابی دیگر از این شبهه در خلال احوال هشام بن الحکم سبق ذکر یافته بیاید در ندکه خالی از لطفی نیست
و اما آنکه گفته است که نبایست بکار کنند بر ایشان اگر کشته شوند شهید باشند چون زکریا و یحیی و جرجیس عجب است که این ناصبی اظهار اطلاع بر تاریخ و اخبار انبیای
سابقه میکند و این قصه نشنیده است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در روز بدر که سیصد و سیزده نفر از صحابه همراه داشت و اکثر پیاده و بی سلاح بودند با
کفار بسیار مقاتله و کارزار نمود و در عام حدیبیه که آن حضرت سه هزار و ششصد مرد آراسته از مسلمانان همراه بود و چون سهیل بن عمرو و سایر مشرکان راه بر
آن حضرت گرفتند و او را از دخول مکه مانع آمدند و نگذاشتند که عمرهٔ خود را تمام کند با ایشان جنگ نکرد و راضی بصلح شد و در آن صلح آنچه از و خواستند قبول
کرد با آنکه در قبول بعضی از آن مشقت عظیم و مخالف ظاهر شرع کریم بود مانند آنکه ثلث حاصل مدینه را بمشرکان دهد و هر که جهت اسلام پیش او آید در تسلیم آن
نماید و آخر چون خواستند که صلحنامه نویسند حضرت رسول صلوات الله علیه بجانب امیر علیه السلام اشاره نمود که صلحنامه نویسد حضرت امیر علیه السلام نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو گفت بدین راضی نیستیم اگر ما اقرار بخدای رحمن رحیم و اعتراف برسالت تو کنیم همانا دین ترا قبول کرده باشیم
و ما را با تو خلافی نماند بلکه بجای آن بنویسند باسمک اللهم هذا ما صالح علیه محمد بن عبدالله حضرت رسالت بنابر مصلحت وقت فرمودند که یا علی آنرا بستر و
این را بنویس که او میگوید امیرالمؤمنین از ستردن آن شرم نموده توقف فرموده تا رسول خدا آنرا سترد و آنچه مطلوب سهیل بود نوشتند پس بر وفق قول این
ناصبی میبایست که رسول صلوات الله علیه قوت و شوکت که در آن روز داشت و مانند علی شجاعی با او همراه بود از کفار مکه تنزل نمودی و متصدی
حرب ایشان شده مظفر و منصور بمکه توجه فرمودی و نام خدا را از خدا محو نکردی و نام رسالت نستردی تا اگر کشته شدی شهید بودی و تشبه بزکریا و جرجیس و
یحیی نمودی و تامل نماید در قیاس این قضیه با واقعهٔ امام رضا علیه السلام و انصاف دهد که امیرالمؤمنین خواندن مامون سهل تر است یا نام خدا را از خدا محو کند و
نام خدا و رسول را در کتاب از خدا و رسول دور نمودن پس اگر رسول را روا است که بنابر مصلحتی در صلح کافران نام خدا از خدا محو کند و نام رسالت را از
خود دور نماید رضا علیه السلام را روا باشد که در عهد مامون او را امیرالمؤمنین خواند و نویسد و او را هیچ نقصانی نباشد اگر آن تقیه و تنزل و مداهنه است این نیز تقیه
و مداهنه است و اگر آن مصلحت بود این نیز مصلحت است و آنجا خدا خدای باشد نه بتان و مصطفی رسول بر حق باشد نه ایشان و امیرالمؤمنین رضا باشد
نه دیگران و عجب تر این است که اگر یکی از این ائمه با بعضی از اولاد و اصحاب خود در کربلا کشته آمده و درجهٔ شهادت یافته بد خواه سنی گوید که تیزی کرد و خود را
در مهلکه انداخت و او را در قتل جرجیس و یحیی قیاس نکند و از قتل اصحاب تایب داند و قاتل را مسلمان خواند و اگر دیگری از ایشان چون رضا علیه السلام بجهت مصلحت امت
و رعیت ما مانند آن با دشمنی مدارا و مصالحه کند بمداهنه و بی حمیتی و نااهلی منسوب سازد آخر ایشان را از دست توجیه باید کردن اگر کور نهٔ بیا و ببین که حسین علیه السلام
آن کرد که جرجیس و یحیی و زکریا علیهم السلام کردند و حسن بن علی و صادق و کاظم و رضا همان کردند که لوط و شعیب و ارمیا و قائم علیهم السلام آن میکند
که مصطفی صلوات الله علیه کرد در غار و یونس در دریا و همه اقتدا بانبیا کردند و حق ایشان را بود و رضا علیه السلام با آن مصالحه و مجامله سلامت نیافت تا حجت
بلیغ تر باشد و اما آنکه گفته که از بنی امیه و بنی العباس عطایا و ارزاق میگرفتند جواب آنست که ایشان را عطایا و ارزاق میدادند بلکه حق ایشان بود که
دیگران بغصب گرفته بودند و بهر طریق که ممکن باشد ایشان را اخذ آن جایز و در آن نقصان عصمت امامت نباشد و الحمد لله رب العالمین هرون بن
المعتصم الملقب بالواثق مردی مرد نبود و در ایام خلافت خود با آل علی علیه السلام نیکوئیهای بسیار کرد بخلاف پدر و متوکل که بمقتضای کلام معجز نظام
یخرج الحی من المیت ناصبی و معلن اهل بیت بود ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که واثق آن قدر احسان با آل ابی طالب نمود که در وقت مردن او هیچکس از
ایشان نمانده بود که فقیر باشد و چون موت او نزدیک شد فرمود تا فراش او از زیر پای او برداشتند آنگاه روی خود را بر زمین نهاد و گفت یا من لا یزول ملکه
ارحم من یزول ملکه احمد بن الموفق کنیت او ابوالعباس و لقب او معتضد بغایت زیرک و فاضل بود چون نوبت او رسید عالم را روی در خرابی
نهاده و ثغور را اهمال مانده و خزاین از خالی شده دید لاجرم سعیها نمود تا ثغور محکم شد و طمع لشکر از رعیت منقطع کرد و دست طامعان و متمردان از رعیت
و مظلومان کوتاه گردانید و با آل علی علیه السلام نیکو بود و خواست تا بر منابر لعن معویه کنند و صحیفه که مخبر از مناقب اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان
بود بخوانند میسر نشد و بنابر هجوم اهل خلاف بر اجرای آن حق توفیق نیافت و آن معنی در خاطر او گره شد در سنهٔ تسع و ثمانین و مائتین وفات یافت در تاریخ
یافعی مذکور است که قاضی یوسف بن یعقوب بمعتضد گفت که میترسم که نزد سماع این صحیفه فتنه بر پا شود معتضد گفت اگر عامه حرکت کنند شمشیر
در ایشان خواهم نهاد یوسف گفت آنگاه با علویه که از هر جانب بر تو خروج کنند چه خواهی کرد بنابر این معتضد در آن باب توقف نمود احمد بن المستضی
کنیت او نیز ابوالعباس بود و لقب او ناصر و از افاضل خلفا بود و خاطری وقاد داشت و در علوم متبحر بود و در شجاعت یگانه روزگار تشیع او شایع

هرون بن المعتصم

احمد بن الموفق

احمد بن المستضی

واحکام

و احکام ائمهٔ اهل بیت را چون عم خود معتضد تابع بود و مبارک بن احمد بن اسمعیل بن احمد عباسی بغدادی خطیب معروف بابن الکتبی در کتاب نوادر و اشعار ملوک
آورده که بعضی از معاصران ناصر برو طعنه زد که شیعی است و او در جواب این ابیات گفت شعر عموا التی احب علیا ۞ صدقوا کلهم فلدی علی بکل من
صحب المثنی و لو طرفة ۞ عین فحقه مرعی فلقد قل عقل کل غبی ۞ هو عن شیعة النبی بری و ایضا حکایت کرده که ابن عبیدالله که نقیب طالبیان بود
در مدینهٔ موصل کتابتی نوشت بناصر و مضمون آن اینکه بما خبر رسید که عدول نموده از مذهب تشیع بمذهب تسنن اگر نموده است باشد توقع چنانست
که سبب آنرا اعلام فرماید چون نوشتهٔ سید مذکور بناصر رسید در جواب وی این ابیات گفته فرستاد شعر یعینا بقوم او ضحوا منهج الهدی ۞ و صاموا و صلوا
والانام نیام ۞ اصاب بهم نوحا و نوحا نجح ۞ و ناجاهم و عتب سام ۞ لقد کذب الواشون فیما تخرصوا ۞ و حاشی الضحی ان یعتریه ظلام از جملهٔ دلایل
صحت عقیدهٔ او است که چون علی بن صلاح الدین یوسف که از ملوک آل ایوب بود کتابتی باو نوشت و گفته در آنجا ثبت نمود که مشتمل بود بر شکایت
از آنکه ابوبکر و عثمان که عم و برادر وی بودند ملک موروثی او را گرفته اند چنانکه سابقا صاحبان این دو نام خلافت را از علی بن ابیطالب علیه السلام بغصب گرفته اند
ناصر در جواب این قطعه را نوشت شعر وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا ۞ بالصدق یخبر ان اصلک طاهر ۞ غصبوا علیا حقه اذ لم یکن ۞ بعد النبی له بیثرب
ناصر ۞ فاصبر فان غدا علیه حسابهم ۞ و ابشر فناصرک الامام الناصر و تفصیل این سؤال و جواب با قطعهٔ شعر علی بن یوسف در ذیل چند نجم مذکور
خواهد شد ولادتش سه شنبه دهم رجب سنهٔ ثلاث و عشرین و ستمائه فرع در بیان حال ابومسلم فخرالدین رازی در کتاب حقایق الانوار آورده که ابو
مسلم عبدالرحمن بن مسلم بعضی گفته اند که مروزی بود و بعضی گفته اند که اصفهانی او و در سرای عیسی بن معقل بن عمیر پرورده شد با فرزندان او
علم بیاموخت و عیسی از رؤسای شیعه بود پس ابومسلم بواسطهٔ خدمت عیسی با براهیم امام رسید و دعوت وی قبول کرد پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد
او را امیر شیعه کرد و او دعوت میکرد برای رضای آل محمد بستر و در آن وقت امیر خراسان نصر سیار بود و میان او و میان جدیع بن علی الکرمانی خصومت
بود و جدیع در آن واقعه هلاک شد و ابومسلم فرصت نگاه میداشت و در دیهی از دیههای مرو دعوت ظاهر کرد و آن در شب بیست و هفتم ماه رمضان
سال صد و بیست و نه از هجرت بود و خلقی بسیار بر وی جمع شد و ابومسلم با پسر جدیع استعانت کرد و قصد نصر سیار نموده نصر بگریخت و قصد نیشابور
کرد و ابومسلم قحطبه را از پی او بفرستاد قحطبه بطوس پسر نصر سیار را دریافت و او را بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمد ... شد و ابومسلم بر خراسان
مستولی شد پس نباته بن حنظلة الکلابی از لشکر مروانیان با چهل هزار مرد شامی در جرجان بود ابومسلم با وی مصاف کرد و او و فرزندان او را بکشت و از
آن لشکر جز اندکی خلاصی نیافت و بعد از آن بعراق رفت و مروان حمار معلوم کرد که ابومسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت و محبوس کرد
چون ابومسلم شنید ترسید که مروان او را بکشد حیله ساخت و مردی را از کار آگاهان پیش مروان فرستاد و آن مرد مروان را گفت یا امیرالمؤمنین من مردی ام جرم و مالی
که داشتم با براهیم دادم و تو او را محبوس گردانیدی مال من ضایع خواهد شد مرا باید که او را ببینم تا مال من که حواله میکند مروان آن مرد را پیش ابراهیم فرستاد
چون ابراهیم او را دید گفت ای بندهٔ خدای مال مرا که حواله میکنی مال مرا که تسلیم میکردی گفت به پسر حارثیه یعنی ابوالعباس سفاح او برادر او بود و مادر سفاح
ریطه بنت عبیدالله بن عبید بن عبدالملک حارثی بود و بعد از آن ابومسلم لشکر فرستاد قحطبه با هفتاد هزار مرد بر وی جمع شدند قحطبه از ری باصفهان
رفت و از آنجا بنهاوند رسید و بزرگان خراسان که متعلق نصر سیار بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و از فرات بگذشت و لشکر او هم
عبور کردند و آن شب جنگ شد و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود بگریخت و چون روز شد اثر قحطبه ندید چون این شنید گفت هیچ سبب نیست الا آنکه
که هرگز مرده زنده را هزیمت نکرده است و در آن وقت که مروان ابراهیم را محبوس کرده بود ابوالعباس سفاح گریخته با خویشاوندان خود بکوفه آمده
پنهان شد و بعد از آن ابومسلم متردد شد که خلافه را بکه تسلیم کند گاه میل او بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بود و گاه بعبد
الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام و گاه با بوالعباس سفاح و جعفر دانسته بود که آن کار وی را مسلم نشود پس بدان التفات نکرد و عاقبت بر سفاح بیعت کرد
و بعد از آن عبدالله بن علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان نمود و مروان از وی بهزیمت شد و بسیار از اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را
طلب کردند و در دیهی از دیههای مصر یافتند و کشتند و خلافه بر عباسیان مقرر شد ابومسلم هم بر قاعدهٔ اول امیری میکرد و بی دستور خلیفه کار میکرد و ابوجعفر
منصور که برادر ابوالعباس بود بر آن منکر میبود و لیکن ابوالعباس میگفت من قصد کشتن او ندارم زیرا که مردم ما را بدان سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد
و منصور بخلافه نشست خواست که ابومسلم را بکشد و وقتی ابومسلم گفته که حال من با عباسیان چنانست که مردی از صالحان استخوانهای شیری دید جایی
افتاده دعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرد و چون شیر زنده شد گفت ترا با من حقی عظیم است لیکن مصلحت آنست که ترا بکشم زیرا که تو مردی مستجاب
الدعوتی نباید که تو بار دیگر دعا کنی تا خدای تعالی هر آینه شیری دیگر آفریند از من قوی تر و آن سبب مضرت من شود پس مصلحت من در آنست که ترا
بکشم پس عباسیان چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد عاقبت ابوجعفر منصور ابومسلم را بکشت و خلافه بر عباسیان مقرر شد و

لمعهٔ ۴

در کتاب ربیع الابرار آورده که کان ابو مسلم یقول بعرفات اللهم انی تائب الیک مما لا اظنک تغفر لی فقیل له أیعظم علی الله غفران فقال انی نسجت ثوب ظلم ما
دامت الدولة لبنی العباس فکم من صارخة تلعننی عند تفاقم الظلم فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصماءه وقیل له مرة لقد قمت بامر لا یقصر بک عن الجنة فقال خوفی
فیه من النار اولی من الطمع فی الجنة انی اطفأت من بنی امیة جمرة والهبت من بنی العباس نیرانا فان افرح بالاطفاء فوا حزناه من الالهاب جند دوم در ذکر متقدمین
از حضرات سادات ولایة ولایات که سلاطین اندلس بوده‌اند ادریس بن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهما التحیة والثنا کنیتش ابو عبدالله
در واقعهٔ فخ در سنه تسع وستین ومائه فرار نموده بمصر رفت وچون واضح مولی صالح بن منصور رئیس برید آنجا رافضی بود از قبل هادی عباسی شیعهٔ مخلص بود او را مدد کرده بادیس
روان داشت واو در اقصای مغرب دار الضرب طنجه در مدینه ولیله آغاز دعوت کرده جمعی از قوم بربر او را گرویده پادشاه شد هرون از این خبر مضطرب گشته داود
نام شخصی که بشماخ اشتهار داشت بدانجا فرستاد واو بخدمت ادریس رسیده از روی مکر وتلبیس در سلک مخصوصان او درآمد تا آنکه روزی از درد دندان
شکایت کرد ووی چیزی باو داد که در وی سم مدغم بود وادریس در سحر آنرا بکار برده بدان درگذشت واو را جاریه حامله بود واولیای دولت تاج خلافت بر سر شکم
او نهادند وپس از چهار ماه پسری آورد واو را ادریس نام نهادند ودر اسلام بغیر او کسی دیگر را در شکم مادر بسلطنت موسوم نکرده‌اند حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه در حق او فرموده علیکم بادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت وشجاعهم در تاریخ الملوک تألیف مبارک بن اسمعیل عباسی کتبی بغدادی از صولی روایت
کرده که گفت از ابوهاشم داود که یکی از ارکان دولت ادریس بود شنیدم که گفت روزی ادریس مرا همراه خود بساحل دریا برد که در آنجا بنماز اشتغال نماید و
چون او بنماز مشغول شد من در گوشه نشستم که ناگاه جماعتی از دور پیدا شده متوجه ما شدند وچون ادریس شان را دید با من گفت ای داود این جماعت خارجی اند
وبقتل من آمده‌اند داود گوید که با او گفتم که پس رخصت من بده که بر ایشان حمله کنم گفت تو بجای خود باش وآنگاه شمشیر وسپری برداشته بر ایشان حمله کرد و
هفت کس را از ایشان بکشت وباقی بهزیمت رفتند وچون برگشت شمشیر خود را بمن داد واین اشعار خواند شعر الیس ابونا هاشم شد ازره : واوصی بنیه
بالطعان وبالضرب : فلسنا نمل الحرب حتی تملنا : ولا نشتکی مما یلاقی من النکب : وحصلت لادریس مملکة سنیة واستبد بخطب لنفسه بالخلافة وکان فصیحا شاعرا
عمر بن ادریس در مدینه زیتون وتوابع آن والی بود وپس از او ادریس بن علی قایم مقام گردید بعد از آن عیسی بن ادریس حاکم گشته در مغرب مدینه موسوم
بجبل الکواکب ساخت وهمچنین سلطنت آنجا از سلف بخلف میرسید تا علی بن احمد المشهور بحمود بن ابو القیس میمون بن احمد بن علی بن عبدالله بن عمر در اواخر
سنه ست واربعمائه در دو فرسنگی قرطبه با سلیمان بن مروان جنگ کرده او را بگرفت پس از آن او وبرادرش وابو الحکم سلیمان بن عبدالرحمن ناصر را بکشت ودر
سنه سبع واربعمائه در قرطبه بسلطنت نشست وملقب بناصر لدین الله گردید ودر بیست وهشتم ذی قعده سنه ... واربعمائه بحمام رفته بر دست غلامان مقتول
شد قاسم بن حمود پس از واقعه برادر در قرطبه بدو بیعت کردند وملقب بمأمون شد آخر یحیی وادریس برادرزادها با او تنازع نموده وی در سنه اربع عشر و
اربعمائه در دست یحیی اسیر شده محبوس بود تا در سنه احدی وثلثین واربعمائه کشته شد یحیی بن علی در حینی که قاسم در اشبیلیه رفته بود در سنه اثنی عشر
واربعمائه از مالقه الغار کرده در قرطبه در مستهل جمادی الاول بر تخت نشست وخود را ملقب بمعتلی گردانید ودر خلال آن احوال داعیان امویه
بار دیگر خطبه باسم ایشان خواندند ودر وقت محاصرهٔ اشبیلیه در محرم سنه سبع وعشرین واربعمائه بر دست اهالی آنجا کشته شد ادریس بن علی بن حمود
در واقعه برادر در طنجه بود امرای علویه او را طلبیده بپادشاهی برداشتند وملقب بمتائید بالله شد ودر سنه اربع وثلثین واربعمائه هلاک گشت ادریس بن
یحیی بعد از برادر او را از زندان بیرون آوردند وبحکومت نشسته ملقب بعالی گردید ما تدبیر نداشت ودولتش متزلزل بود ودر سنه ثمان وثلثین سلطنة را ببنی
اعمام گذاشته بحکم ایشان یکی از قلاع محبوس شد ونوبتی دیگر او را بیرون آورده حاکم ساختند در سنه ست واربعین واربعمائه فوت شد محمد بن ادریس بن علی
بسلطنة رسیده لقب مهدی یافت وبرادر خود حسن را ولیعهد ساخته ملقب بسامی گردید وپس از چندگاه او را از پیش خود رانده وی بجبال رفته بادیه بیعت
نمودند واهالی جزیره خضر محمد بن قاسم بن حمود را بخلافه برداشته ملقب بمهدی ساختند ودر آن وقت چهار تن از علویه بامر خلافه موسوم بودند محمد بن
ادریس در سنه خمس واربعین واربعمائه وفات یافت بعقیده صاحب عمدة الطالب تا زمان او سلطنة در آن دودمان بود وفات صاحب عمده جمال الدین
احمد معروف بابن عنبه در هفتم صفر سنه ثمان وعشرین وثمانمائه جند سیوم در سادات رفیع الدرجات ابن قاسم رسی بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل دیباج بن
ابراهیم غمر بن حسن مثنی در زمان معتضد در سنه ثمانین ومائتین در یمن ظهور کرده ملقب بهادی گردید آخر در ذی الحجه سنه ثمان وتسعین ومائتین در هفتاد وهشت سالگی
وفات یافت واو کتابیست در فقه زیدیه موسوم باحکام قریب هفت سال در مکه معظمه خطبه بنام او خواندند در تاریخ الملوک مسطور است که یحیی را شعر نیکو
که بر وفور فضیلت وعلو همت او دلالة دارد واز آن جمله این اشعار است که بعضی از اصحاب وخویشان خود نوشته وعتاب نموده با ایشان در آنکه با او در
موافقت در خروج ننموده وآخر تخلف از آن ورزیدند شعر نام المحلی وباع الدین فی تعب : عضت علیه ولاة السوء بالحجب : والناس فی غفلة عما
آل الرسول فکل غیر مکتسب : حتی انفقت لدین الله محتسبا : والله یعطی جزیلا کل محتسب : اذ لا تری ثائرا للدین منتصرا : ولا اطلبوا بالحق ... غضب

کیف المزار

کیف المزار وقد صارت معالمها	من الرسول کربع دارس خرب	ام کیف یرضی بیوم الخسف ذو کرم	ممن له حسب فی قصبات الادب	یا ایها الراکب المزجی مطیته
نحو الحجاز علی المهریة النجب	ابلغ بنی الحسن الاخیار مالکة	من ناصح لهم ذی منطق ذرب	عن الخلیل الذی لم تخش نخوته	یوم ولم یرم بالتعجیز فی العرب
لکن بودهم للقرب بینهم	وان یغب جسمه فالقلب لم یغب	اهل النبوة ما شانی وشانکم	وکیف آثرتم لومی بلا سبب	لما تشمرت ادعو بالکتاب الی
امر النبی وقد منعت فی الطلب	فالقیتم الخفض فی اللذات متکئا	ونلتم راحة فی ساعة التعب	یا قوم هذا کتاب الله فاتبعوا	آی الکتاب تراخوا من اذی النصب
لعبتم وقعدتم علی حنق	فقمت اسعی بجد غیر ذی لعب	بنی علی فلا تصغوا الی احد	ولا تشذوا فانتم اکرم العصب	واستجمعوا فلکم عز ومفتخر
وانتم شعث فی ساقة الشعب	ما بعد مری لکم عذر فلا تهنوا	واستنجدوا بالسیوف البیض والیلب	فقد سمعتم حبیبا قال مفتخرا	السیف اصدق انباء من الکتب
ولما عادل لما هست جودی	ورمحی والمقاص من البلاص	ولا ییمموا هواتی الی عبادی	ولا ابغی الجوارح لاقتناص	غضبت لحق فصرفت
الی اهل المقابح والمعاصی	ولما بنی حسین انی نهضت بثارکم	وثار کتاب الله والخلق اجمعین	وصیرت نفسی للحوادث عرضة	ورغبت عن الاخوان والاهل والوطن
لا درک ثارا ولا قمع ظالما	اشد علی الاسلام من عابد الوثن	بکل رقیق الحد ابیض صارم	وکل ردینی ذا اهتز کالشطن	فان یک خیرا فهو خیر لکلکم

وان یکن الاخری فاذو ومحن محمد بن یحیی کنیتش ابوالقاسم ولقبش مرتضی پس از پدر والی شد واو فقیه وعالم بوده باصول وفروع واز تصانیف بسیار
ولادتش در سنه ثمان وتسعین ومائتین وفاتش در سنه خمس عشر وثلثمائه آورده‌اند که یحیی جماعتی را بمتابعت مذهب خود دعوت مینمود وایشان از آن
ابا مینمودند تا کار بقتال انجامید وچون صفوف قتال راست شد محمد در معرکه درآمد واین ابیات را بآواز بلند بر مخالفان میخواند وکارزار میکرد شعر

کدر الورد علینا والصدر	فعل من بدل حقا وکفر	ایها الاتباع عودی للهدی	ودعی عنک احادیث السمر	واقبلی ما قال یحیی الکرم
ابن بنت المصطفی خیر البشر	عدمتنی البیض ان لم امضها	وتبدلت لاجرن علی اعدائها	نار حرب بضرام تستعر	احمد بن یحیی که ملقب بناصرالدین

الله بود وقایم مقام گشت در سنه اربع وعشرین وثلثمائه فوت شد حسن بن احمد ناصر الملقب بمنتجب والی شد یحیی بن احمد ناصر بعد از قتل برادر بحکومت رسیده
منصور لقب یافت واو معاصر معزالدوله بن بویه است یوسف بن یحیی بعد از او پسرش ابو محمد داعی الی الحق در صنعا گردیدند ابو محمد عبدالله بن محمد بن قاسم
بجای او نشست در تاریخ الملوک مسطور است که عبدالله مردی شهم صاحب حزم عظیم الناموس بود واهل ورا بسیار دوست میداشتند وچون دانستند
که اهل طبرستان از مولیان اهل بیت رسالت اند همیشه مراسلات وهدایات بجانب ایشان میفرستاد وایشان را بمتابعت خود دلالت میکرد تا آنکه در بعضی از آن
خطبه بنام او خواندند وآخر بعضی از اعیان او در آنجا غلبه نموده خطبه در جمیع آن بلاد خواند وخود در یمن بر سریر سلطنت متمکن بود واز جمله اشعار او که
با آنکه دعوت او از عراق گذشته وبولایت گیلان رسیده این دو بیت است شعر قل لبنی العباس ما لکم لا تحطوا بالحظ رجحان : وقد حطتکم لنا دعوة جالت علی
اقطار جیلان : وناصر عباسی که معاصر او بود زر بسیار بطوایف عرب یمن فرستاد وایشان را تحریص بر قتل او نمود ووعدهای خوب داد وبسبب آنکه او در
کار خود غفلت مینمود واز اخبار اطراف تفتیش نمینمود کسی او را ظفر نمود وبعد از وفات پسر او چند روزی قایم مقام ساختند وچون دیدند که جاهل
وقاصر بود از رتبه امامت خطبه بنام او نخواندند واحمد بن الحسین را که از بنی اعمام عبدالله مذکور بود طلبیده امام خود ساختند وحال او امروز در میان مردم
ودر کمال زهد وعلم وعبادت است وهرگز در هیچ قلعه قرار نمیگیرد وهمیشه در بیابانها وکوهستان یمن بسر میبرد والله اعلم جند چهارم در شرفا حکام
مکه معظمه جعفر المکنی بابو محمد بن محمد الامیر بن حسن الامیر بن محمد الاکبر بن موسی بن عبدالله بن موسی الجون بن عبدالله محض بن حسن مثنی بن امام حسن
در عهد مطیع عباسی ابر الجور ترکی گماشته عزیز اسمعیلی پادشاه مصر در سنه ستین وثلثمائه استیلا یافته بعد از قتل او فوجی از مسه وطلحه دیگر بحکومت نشست
ودر ذی حجه سنه سبعین وثلثمائه ارتحال نمود عیسی بن جعفر بعد از پدر قایم مقام گردید حسن مکنی بابو الفتوح بن جعفر بعد از برادر والی گشته وزیر ابو
القاسم مغربی که از اکابر فضلای شیعه اثنی عشریه بود از مصر بمان گریخته پیش او آمد واو را بخلافت آنجا تحریص نمود ووی نیز در ذی قعده سنه
احدی واربعمائه لشکر بدانجا کشیده اعراب بنی طی را متفق ساخته وحاکم مصر گشته مال بسیار بر قبایل عرب ایثار کرد ابو الفتوح بتوهم آنکه مبادا او را
بحاکم سپارند بی نیل مقصود برگشت ووزیر مغربی روی گردان شده ببغداد رفت وحسن بحکومت حجاز قانع شده در سنه اربع وستین واربعمائه وفات
یافت ابو عبدالله تاج المعالی شکر بن حسن قایم مقام پدر گشته بغایت کریم بود وحکایتی غریب در کرم او در کتاب نگارستان مسطور شده وفاتش در
سنه اربع وستین واربعمائه وآن طبقه که نسب آن حکام بدو منتهی شده حمزة بن وهاش بن ابو وهب عبدالله بن ابو العالک عبدالله بن داود بن سلیمان بن
عبدالله بن موسی الجون تغلب بر آنجا دست یافت ومیانه بنی موسی وبنی سلیمان قتال بسیار روی داد وقریب هفت سال حکومت کرده از بنی سلیمان
کسی غیر او حکومت نکرد وزمخشری کتاب کشاف در مکه چاشت دوشنبه بیست وسیم ربیع الآخر ثمان عشر وخمسمائه بنام او تمام نموده وعلی بن عیسی بن علی بضم
العین وفتح اللام حمزه که بغایت فاضل وشاعر بود تصنیف نمود ابو محمد الملقب بتاج المعالی بن جعفر ابو هاشم محمد بن عبدالله بن ابو هاشم بن حسن الامیر بن

محمد اکبر جار علی جعفر اولین حاکمی که مذکور شد بملک موروثی رسید پدر و جدش قبل از ابو المعالی بمکه حکومت کرده بودند و در بدایت حال خطبه بنام اسمعیلیه خوانده پس از آن بر حسب استدعای قایم عباسی نام او کرد و الواحی که در حوالی کعبه و حجر و زمزم مکتوب بالقاب مصریه بود شکست و ببغداد فرستاد و در سنه اثنا و ستین و اربعمایه رسول او نزد الب ارسلان سی هزار دینار و خلع نفیس جهة او برد و بعد از فوتش در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه و بعد از تسعمایه

بود ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر والی شد و اصبهد بن سارتکین در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه مکه را از او انتزاع نموده و هم در شوال این سال با جمعی بر سر او آمده او را غالب شد و اصبهد بشام گریخت امیر فلیته بن ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر بحکومت نشست در عشر اواخر صفر سنه سبع و عشر و خمسمایه وفات یافت امیر تاج المعالی عمدة الدین ابو هاشم بن امیر فلیته دیگر اخوان را تمکین نداده بحکومت نشست و در سنه سبع و عشرین وفات یافت قاسم ابن هاشم بن فلیته بعد از پدر پادشاه شد میر غش امیر حاج بغداد او را در سنه خمس و خمسین و خمسمایه اخراج نموده عمش عیسی را حاکم ساختند و او باز دیگر بر سر عم آمده وی را اخراج نموده و باز عیسی لشکر بر سر او آورده وی را در رمضان سنه ست و خمسین و خمسمایه بکشت مدت حکومتش هشت و نه سال امیر قطب الدین عیسی بن امیر فلیته پس از برادر زاده پادشاه شد امیر مکثر بن عیسی پس از پدر والی گشت و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه از لشکر مستضیء عباسی گریخته برادرش داود بن عیسی بجای او منصوب شد اما حکومت مکثر تا سنه ثلث و تسعین و خمسمایه مستمر بود منصور برادر داود بن عیسی حاکم شد قتاده ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلمه بن عبد الله بن محمد بن تغلب عبد الله الاکبر بن محمد الثانی بن موسی الجون امیر مکثر بروایت بعضی در سنه سبع و تسعین و خمسمایه بر مکثر بن عیسی غالب آمده حکومت یافت و او بغایت شجاع و متجبر و سخت دل بود در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که قتاده امیری عارف و منصف بود و غلامانی داشت که در مکه فساد میکردند سیاست فرموده در زمان حکومت او اموال و نفوس تجار در حیطه امان بود و او بقاعده شیعه سب صحابه میکرد و فرموده بود که در حرم حی علی خیر العمل اذان میگفتند و التفات بهیچکس از پادشاهان زمان نمینمود و بخلیفه بغداد غیر در رجوع نمیکرد بلکه هر سال از خلیفه بغداد اموال بسیار جهة او می آوردند و او میگفت که من بخلافت سزاوارترم از دیگران و چنین مشهور است که در مدت عمر گناه کبیره از او صادر نشده بود و در تاریخ جهان آرا و غیر آن مذکور است که امام ناصر عباسی او را فریب داده بعراق طلبید و چون بحوالی کوفه رسید اکابر و اصاغر حتی شیربانان با شیرها در قلاده باستقبال او رفتند و چون نظر او بر آن افتاد گفت بلاد یذل بها الذین اسد لا ادخلها و از آنجا برگشت حسن ابن قتاده بعد از پدر قایم مقام شد ابو راجح بن قتاده بعد از برادر حاکم گردید و در زمان ملک مسعود بن ملک کامل از آل ایوب چند وقتی استیلا یافته دیگر بار راجح فایق آمد امیر نجم الدین حسن بن علی بن قتاده با عم در آن امر شریک شد ابو الغیث محمد ابو نمی بن ابو سعد حسن بحکومت رسید و بغایت معمر شد سی پسر داشت از آن جمله سید عبد الله جدش سلطان غازان آمده رقبات بسیار در حله یافت و او با حمیصه بن ابو نمی والی شده بر دست برادرش بقتل آمد ابن ابو نمی برادران با تفاق او را گرفته بمصر فرستادند و از آنجا فرار کرده پیش سلطان محمد الجایتو آمده مدد گرفته چون ببصره رسید خبر فوت سلطان شنید بنا بر این لشکر او از او جدا شده وی بسر حد حجاز رفت و همواره بر آن با راحت میکرد تا آنکه بقصد ملک ناصر پادشاه مصر کشته شد سید ابو عراره رمیثه بن ابو نمی حاکم گردید و او از اولاد و شهاب الدین احمد نزد سلطان ابو سعید آمده محمل سلطان را بمکه برده مقدم بر محمل دیگر سلاطین آورد وزیری که باسم سلطان بود در آن دیار جاری ساخت بنا بر این بعد از عود سلطان پیش از پیش در تعظیم و اجلال او کوشید امارة اعراب عراق بدو داد و بعد از سلطان بر حله استیلا یافت امیر شیخ حسن نویان او را محاصره کرده بعد از تسخیر بکشت و در آن مدت که پدرش در حیات بود سید عز الدین عجلان بن رمیثه حاکم حجاز شد و میان او و اخوان مخالفتی رفت سید شهاب الدین بن سید عز الدین والی گشت و عادل و سایس بود و بعد از او احوال مضطرب گردید سید بدر الدین بن عجلان پس از آل رمیثه که در حکومت تنازع میکردند والی گردید آخر برادر زاده اش رمیثه بن محمد بن عجلان با هم نزاعی چند کرده آخر او قرار گرفت چند پنجم در ذکر بنی فاطمه علیها السلام که در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند و ایشان را اسمعیلیه و عبیدیه نیز گویند در زمان دولت بنی عباس دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند عدد ایشان چهارده تن ابتدای ملک ایشان از سنه ست و تسعین و خمسمایه از فرزندان اسمعیل بن الامام جعفر الصادق بودند و اسمعیل فرزند بزرگترین امام جعفر صادق ع بود و اکثر مردم را گمان آن بود که بعد از پدر امام او خواهد بود و جماعتی میگفتند که او صاحب الزمانست و او در زمان پدر وفات یافت و امام جعفر ع بر جنازه او جزع بسیار کرد و چند نوبت جنازه او فرو گرفت و کفن او بگشود و او را بمردم نمود تا ببینند که او مرده است و بر گمان فاسد خود باقی نمانند و از اسمعیلیان طایفه اند که ایشان را اعتقاد آنست که اسمعیل بن جعفر زنده است و او صاحب الزمان خواهد بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که اسمعیل را پسری بود محمد نام و محمد را پسری آمد جعفر ولادتش در مدینه و از او در وجود آمد محمد بن جعفر بحبیب و او در حبیب ایشان خواندند که مردمان همه از او دست میداشتند و فرزندان او در طرف دیار مغرب افتادند و اول کسی از ایشان که بتقویت ابو عبد الله صوفی در سلجماسه مغرب بخلافت موسوم شد عبد الله بن محمد المهدی ... بود و نسب و بروجهی که حضرت

سلطان

سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده در فاتحه تقویمی که آنرا بنام علاء الدین محمد اسمعیلی حاکم قهستان تألیف نموده بر این وجه است محمد بن المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق ع و بروایت بعضی نسبش برین وجه است عبید الله بن محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق ع ولادة او در قریه شلمیه حمص در سنه ست و ستین و مایتین و مدت خلافت او بیست و چهار سال بود و فاتش در سنه اثنین و عشرین و ثلثمایه و مدت عمر او شصت و دو سال بود خروج او در روز یکشنبه هفتم ذی الحجه سنه ست و تسعین و مایتین بود روز پنجشنبه ربیع الآخر سنه سبع بر وی بخلافت سلام کردند زعم اسمعیلیه آنست که مهدی موعود که در اخبار واقع شده عبارة از او ست و بعضی از هواخواهان مهدی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر ص فرموده علی رأس ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها و گفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدیست و او بهر که محاربه نموده مظفر و منصور میگشت صاحب روضة الصفا آورده که در حدود قیروان قلعه در غایت رصانت و رزانت بنیاد نهاده آنرا بمهدیه موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مایتین اهالی بعضی دیار مغرب هم از عصیان بمیر دند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و آن جماعت را محاصره نموده مدت دیر بر در شهر نشست تا قوت محاصران بامام رسید و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمدند و دست در دامن استیمان زدند و ولد مهدی بنا بر عاطفت و عصیان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و بمؤاخذه قلیلی از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام خلافت خود باطراف و انحاء ولایة مغرب لشکرها فرستاد و مجموع را در حیطه تصرف آورد و خاندانهای قدیم را بر انداخت و چون از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن فراغت یافت پسر خویش قایم را بتسخیر دیار مصر با لشکری گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار در برابر فرستاده میان ایشان محاربه روی نمود و مونس در آن معارک مردانگی بجا آورده از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسید که مونس دو نوبت با قایم حرب کرده آخر روی انهزام نهاد و دیار مصر و صعید خلفای علویه را مستخلص گردید و چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت نهاد در تاریخ روضة الصفا آورده که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند و خواستند کامر فرماید که خطبا آنرا بر منابر بخوانند وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت بعباسیه زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا بر روس منابر ولایة مغرب بخوانند و هیچیک از این دو طایفه شمار در میان امت اعتبار و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه درگذشت و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آن محضر نوشته شد و سایر سادات و اشراف و قضاة و علماء مهر بر آن نهادند و از جمله ایشان ابو الفرج جوزی بر آن نوشت که دلیل بر آنکه این جماعت ادعیاء اند و از اولاد علی و فاطمه نیستند کلام عبد الله بن عمر است که در وقتی که حضرت امام حسین ع بواسطه مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد آن حضرت گفت لا تذهب الیهم فانی اخاف علیک ان تقتل و ان جدک قد خیر بین الدنیا و الآخرة فاختار الآخرة علی الدنیا و انت بضعة منه و انه والله لا تنالها و لا احد من اهل بیتک چه این کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت بهیچیک از اهل بیت نمیرسد مگر بمحمد بن عبد الله المهدی که در آخر زمان خواهد بود و معلوم است که آن جماعت پیش از ظهور علامات آخر الزمان مدتی طویل مالک دیار مغرب و غیر آن شدند پس باید که بنا بر خبر عبد الله بن عمر از اهل بیت نبوت نباشند هیچ انکه سادات و قضاة و فقها و کبرا در این محضر بر آن رفته اند این است حاصل استدلال ابن جوزی و مؤلف را در آن تأمل است از چند وجه اول آنکه کلام ابن عمر چگونه در این مقام حجت شود و آنکه اگر یکی از سادات اهل بیت از آینده خبری دهد آن التفات نمینمایند و میگویند که علم غیب مخصوص خدای تعالی است و در این مقام که قدح در نسب بعضی از سادات اهل بیت میکنند عبد الله بن عمر را در اخبار از غیب عیب نمیکنند و آنرا حجت میدانند دیگر آنکه بر تقدیر صحت کلام ابن عمر هیچ توان بود که ضمیر مؤنث در قول لا تنالها راجع شود بخلافت حقه که از جانب حضرت پیغمبر ص تواند بود نه خلافت فاسده و ملک عضوض که باعتقاد اهل سنت در مابعد سی سال از وفات آن حضرت غیر از آن نتواند بود پس حاصل کلام ابن عمر چنین شود که خلافت حقه حقیقت الهیه بتو و هیچیک از اهل بیت تو نخواهد رسید و این معنی موجب آن نیست که ملک عضوض خلافت ظاهری که ابن جوزی و اصحاب او آنرا به بنی امیه و بنی العباس روا داشته اند بهیچیک از اولاد و اهل بیت حضرت امام حسین نرسد و دیگر آنکه قول او که و ان جدک خیر بین الدنیا و الآخرة الی آخره دلالت بر وضع روایت میکند زیرا که این عبارت مشعر است بر آنکه حضرت امام حسین ع در توجه بعراق طالب دنیا بود و حاشا که ابن عمر درباره امام حسین ع این گمان داشته باشد بلکه آن حضرت طالب خلافت الهی بود که بموجب حدیث صحیح لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش و غیر آن از احادیث که در فاتحه این کتاب مذکور شده مستحق آن گشته بود دیگر آنکه اطلاق عبارت ابن عمر بر وجهی که دلالت بر نفی خلافت از مهدی اهل بیت نیز دارد قرینه وضع عبارتست و از جمله غرائب آنکه شیخ جلال سیوطی شافعی در کتاب تاریخ الخلفا استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای اسمعیلیه باحادیثی که اهل سنت روایه کرده اند در باب امتداد زمان خلافة عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان و مخفی نخواهد بود که اقدام مأمون عباسی بولیعهد ساختن حضرت امام رضا ع دلیل صریح است بر آنکه آن احادیث بعد از انقضای ایام مأمون وضع شده که اگر آن احادیث ثابت بود و بمأمون رسید که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرموده که خلافت

در اولاد عباس تا قیامت باقی خواهد بود و اقدام بر نقل خلافت از خاندان خود بحضرت امام رضا ع نخواستی نمود دیگر آنکه ارتکاب آن بعد از وقوع احادیث مذکوره
متضمن مدافعه با قضای الهی و معارضه با نص حضرت رسالت پناهی بر جهل و ضلالت خود گواهی است و ایضاً بر اهل روزگار پوشیده نیست که اهل
سالهای بسیار شده که خلافت از آل عباس بیرون رفته بلکه از نسب ایشان در صفحهٔ روزگار اثری نمانده و الحمد لله که روزگار آن متغلبان بسر آمد و وضع
ایام از وضع آن احادیث که اهل سنت جهت خوش آمد آن طایفه بر هم بافته بودند کاشف گردید و بر این قیاس است اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور
و بصحت آن مغرور اند و ایضاً ابن کثیر در موضعی دیگر از تاریخ خود تکذیب آن محضر نموده و گفته که در اول مرتبه که اکابر و علما باسند علم خلیفه قادر
عباسی خط و مهر بر آن محضر مینهادند سید رضی الدین موسوی نیز باکراه و الحاح خط بر آن محضر نهاد و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت اظهار
بطلان آن محضر و اظهار آنکه آنچه در آنجا نوشته شده از روی اکراه بوده قطعهٔ شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه داشت و یک بیت آن
اینست شعر البس الذل فی بلاد الاعادی و بمصر الخلیفة العلوی و خلیفهٔ عباسی چون آن قطعه را شنید برآشفت و شریف طاهر پدر سید رضی
الدین و برادرش سید مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان کلام آغاز کرد و ایشان چون سید رضی الدین در آن باب سخن گفتند گفت من آن قطعه را نگفته ام
گفت اگر او آن قطعه را نگفته باید که قطعهٔ دیگر بر قدح نسب اسمعیلیه بگوید و درین باب مکرر کس نزد میر رضی الدین فرستادند و قبول نکرد و چون
سید رضی الدین و خاندان او در عراق عرب صاحب شوکت و فضل بودند و خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت لاجرم بآن راضی شد که سید رضی
الدین سوگند بخورد که آن قطعه را نگفته آنگاه شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابوبکر باقلانی را که از علمای اهل سنت بودند بخانهٔ او فرستادند تا او را سوگند
دادند و لهذا علما بتحقیق این حال و تتبع احوال و آثار مخفی نخواهد بود که گواهی دروغ و روایت احادیث موضوعه فی فروغ نزد علمای اهل سنت
بغایت آسانست چه اکثر ایشان نصرت مذهب خود را بهیچ کذب میدانند و لهذا صاحب کتاب ترغیب و ترهیب که از اکابر محدثین اهل سنت است
در خاتمهٔ کتاب مذکور بسیاری از علمای اهل سنت را نام برده و گفته که ایشان وضع حدیث از برای نصرت مذهب میکرده اند و آنرا مباح میدانسته اند
و صاحب روضة الصفا در ذیل احوال عبدالله بن طاهر ذو الیمینین که از جانب مأمون حاکم خراسان بود آورده که در ایام حکومت او جمعی از مجوس
در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف مقرر است جزیه میدادند و بحکم متعرض ایشان نمیشدند روزی یکی از وعاظ
که در قریهٔ مالان وعظ میگفت در اثنای وعظ فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف است و مؤید این مقال آنکه مسجد و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده
و اهل اسلام در دفع این نصرت اهمال و تغافل مینمایند از این کلمات عرق عصبیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در
تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده از عمارت آن دو موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون
صباح از خواب غفلت سر بر آوردند از مسجد قدیم و آتشکدهٔ خویش نشانی نیافتند و دود حیرت بدماغ ایشان راه یافته تفحص آن گشتند و چون بر
حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات به نیشابور رفته بعرض عبدالله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت چنین حیفی بر ما واقع شده اکنون تظلم آمده ایم
و امید میداریم که ذو المیامنین عبدالله بن طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش و استفسار آمدند چهار هزار پیر
معمر از شهر هرات و قرای آن بلده مجتمع گشته گواهی دادند که تا مدة الحیوة این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل از این درین موضع
نه آتشکده و نه مسجد دیگر بود و در ادای این شهادت ثواب طمع داشتند و تفصیل خروج مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهور و در کتاب ملل و نحل محمد
شهرستانی مذکور است محمد الملقب بالقایم بالله پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب و بربر بیعت از برای او ستانده بود و چون
مهدی وفات یافت و قایم در سنهٔ خمس و عشرین و ثلثمایه قایم شد اهل صقلیه بواسطهٔ سوء اعمال عامل او سالم بن راشد از اطاعت او سر باز زدند قایم
سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود و از نقلیات وقایع زمان قایم یکی آن بود که ابو یزید که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر وی خروج کرد
و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند در میان او و قایم محاربات دست داد آخر الامر قایم از وی منهزم گشت و ابو یزید قایم را تعاقب نموده
در مهدیه محصور گشت و اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی قایم خروج کند و در حین محاصره قایم بنفس
کشته درگذشت و پسرش اسمعیل بجای او نشست مدت خلافت قایم دوازده سال بود و هفت ماه اسمعیل الملقب المنصور بالله چون قایم از پای در آمد
حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین فوت پدرش ابو یزید خارجی با لشکری سنگین بر در
حصار بود مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجائی رسید که
از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید گریخته ببلاد سودان فرود آمد و این خبر بسمع منصور رسیده جمعی از اهل جلادت را بدفع او نامزد فرموده
ایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر نزد منصور آوردند و از موقف خلافت حکم صادر گردید که ابو یزید را زنده پوست

آهنین

آهنین با جمعی از قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چند گاه بنا بر فرمان ابو یزید را پوست کنده پر کاه ساخته گرد ولایت بر آوردند و فتحنامه ها باطراف
ولایت اسلام فرستاده فعال ناشایست او که در ایام خروج از قتل و غارت و غیر آن واقع شده بود باز نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن
علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظمای ملک بود و بجلد و دهش آراسته بود بحکومت صقلیه فرستاد و جهت حسن معاشرت حسن محبت او در دلها قرار گرفت
بضبط و ربط امور مشغول گشته و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فریقین متقارب شدند آتش محاربه زبانه بفلک اثیر
کشید و حسن منهزم شد و مقارن این حال فرج غلام منصور با طایفه از شجاعان بمعونت حسن رسیده باتفاق روی بلشکر رومیان نهاده جنگ در پیوستند
و اهل روم شکست بسیار دریافته بقیة السیف بهزار حیله بقیصر ملحق شدند و ابو جعفر مرورودی ابیاتی چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور
گردانید مخبر بر آنکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفه المعز لدین الله که ولیعهد است در مکه و مدینه رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام و لقب آن
در درج خلافت و دری برج امامت مزین و محلی گردد و عاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون مدت هفت از خلافت
منصور منقضی گشت عالم فانی را وداع نمود مدت حیاتش سی و هفت سال بود معد بن اسمعیل الملقب المعز لدین الله پادشاهی صاحب رای و شجاع بود
دقایق امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم سیاست و حکومت بجای آوردی و یافعی گفته که کان مظهرا للتشیع معظما لحرمة الاسلام
حلیما کریما حازما سریا یرجع الی انصاف و یجری علی احسن احکامها و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنهٔ احدی و اربعین و ثلثمایه بود بروی
بیعت کردند و در سنهٔ سبع و اربعین بندهٔ خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داشته با لشکری گران باقصای بلاد مغرب فرستاد
و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات رفته ماهی که از آن بحر منتسب و در آن ملک معروف بود صید کرده بپایهٔ سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله
در ایام حکومت خویش بسلجماسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود و والی آن مملکت را که متغلبی بود و خود را شاکر الله نام نهاده فرموده بود که او را امیر
المؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از این فتح لشکر عظیم بجزایر روم فرستاده میان او و سپاه رومیان جنگهای عظیم واقع شد و معزیه بر مخالفان
غالب آمده غنایم فراوان و در خلال این احوال کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسید
قحط و غلا مصریان عاجز گشته اشراف و اعیان مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای دولت
شخصی را که شایستهٔ رسالت باشد بآن ولایت فرستد و چون معز بر این قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با جمعی از ارباب سلاح
و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که برای اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنهٔ سبع و خمسین و ثلثمایه با کمتری هر چه تمامتر بعد از
قطع مفاوز و مسالک بمصر رسیده چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و سورهٔ جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله قرار یافت و جوهر به بستان
اخشیدی نزول کرده بموجب فرموده میان فسطاط و مصر و عین الشمس بنای مصر جدید که بقاهرهٔ معزیه اشتهار یافته مشغول شد و بسعی جوهر مصر
و اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته در تسخیر علویه در آمد و در این اثنا جوهر یکی از قایدان را با لشکری گران بجانب
فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح نموده عزم دمشق نمود و بر دمشق نیز مستولی شده سایر مملکت شام را بگرفت صاحب روضة الصفا آورده که
که بعضی از قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت
گریخته در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفهٔ دیگر اند و عباسیان و هواخواهان ایشان از
کمال بغض و عداوت قرامطه را از اهل اسمعیلیان ساخته اند و مؤید اینست آنکه چون عبدالله بن معتز عباسی در بعضی از قصاید خود که طعن و تعرض با آل ابیطالب
علیهم السلام نموده و تعرض بخلفای علویهٔ مذکوره نیز نموده بآنکه قرامطی اند و قرامطه از ایشان اند لاجرم بعضی از اکابر ایشان در جواب آن ناصبی قصیدهٔ
گفته و دفع نسبت قرامطه را از خود باین بیت نموده شعر و نسب فعال القرامطة کاذبا الی عترة الهادی الکرام الاطایب و این قصیده با این بیت
بیت از قصاید عبدالله معتز در حاشیهٔ امیر ابو فراس حمدانی از مجلس ابرار مذکور خواهد شد و در شوال سنهٔ احدی و ستین و ثلثمایه المعز لدین الله بعزیمت
مصر از مغرب هجرت نمود و اولاد و حرم خود را با خود همراه گردانید و اموال که همراه داشت از حیز تعداد بیرون بود و در بعضی تواریخ بنظر رسید که
در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر زر مسکوک از سرخ و سفید میکشیدند و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته از آن سرزمین
بلقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق خویش معروض داشته بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفهٔ علوی چون
بمحروسهٔ معزیه نزول فرمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر آن متصور نبود گویند که چند صندوق پر زر در پیش بارگاه
او نهاده بودند و رخصت داده بودند تا هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود بردارند و اکنون صنادیق بر جا نیست و لیکن از
آن کرم نشان نمانده و چون آن امور استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنهٔ خمس و ستین و ثلثمایه نقد حیات بقابض ارواح سپرد

ومدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال و سه ماه نزار الملقب العزیز بالله پدرش معد ولادتش در محرم سنه ۳۴۴ بیعتش در جمعه بود دو
ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه مؤلف تاریخ مصر و قاهره گفته که عزیز کریم و شجاع و صاحب سیاست بود و با رعیت برفق و احسان سلوک مینمود و از
مسبحی نقل کرده که عزیز ادیب و فاضل و حسن الخلق والخُلق بود و بخونریزی مایل نبود و بصید کردن جانوران رغبت بسیار داشت و ابو منصور ثعالبی در
کتاب یتیمة الدهر آورده که یکی از پسران عزیز در روز عید وفات یافت و عزیز در آن باب این چند بیت گفت شعر نحن بنی المصطفی ذوو محن یجرعها فی
الحیوة کاظمنا، عجیبة فی الانام محنتنا، اولنا مبتلی و آخرنا، یفرح هذا الوری بعیدهم، ونحن اعیادنا ماتمنا، و ایضاً ثعالبی گفته که عزیز بغایت فصیح بود
و کتابتی که بعضد الدوله نوشته بود در مجلس طایع خلیفه عباسی خوانده شد دلالت بر غایت فضل و قوت و شوکت او دارد و صورت آن کتابت اینست
که بعد از بسمله نوشته بود که من عبدالله و ولیه نزار ابی المنصور الامام العزیز بالله امیر المؤمنین الی عضد الدوله النصیر الملة الاسلام ابی شجاع بن ابی
علی سلام علیک فان امیر المؤمنین یحمد الیک الله الذی لا اله الا هو و یسئله الصلوة علی جده محمد رسول الله رب العالمین و حجة الله علی الخلق
اجمعین صلوة تامة متصلة دائمة بعترته الهادیة و ذریته الطیبة الطاهرة و بعد فان رسولک وصل الی حضرة امیر المؤمنین مع الرسول المنفذ الیک فادّا
ما یحمله من اخلاصک فی ولاء امیر المؤمنین و مودتک و معرفتک بحق امامته و محبتک لآبائه الطائعین الهادین المهدیین فسر بما سمعه عنک ووفق
ماکان یتوسمه منک و انک لا تعدل عن الحق و ذکر کلاماً کثیراً فی هذا المعنی الی ان قال و قد علمت ما جری علی ثغور المسلمین من المشرکین و خراب الشام
وضعف اهله و غلاء الاسعار و لولا ذلک لتوجه امیر المؤمنین بنفسه الی الثغور و سوف یقدم الی الحیرة و کتابه یقدم علیک عن قریب فتاهب الی الجهاد
فی سبیل الله و در آخر مکتوب نوشته بود و کتبه یعقوب بن یوسف بن کلس عبد مولانا امیر المؤمنین پس عضد الدوله در جواب و کتابتی نوشت و در آن
اعتراف نمود بفضل اهل بیت علیهم السلام و اقرار نمود که عزیز از خاندان نبوت است و او را بحضرت شریفه مخاطب ساخت و از وزیر او یعقوب مذکور منقولست
که عزیز در زمان عمر خود همیشه میگفت میخواهم که مردم را ببینم که بهمگی متنعم بزر و سیم و جواهر و خیل و لباس و ضیاع و عقار و غیر آن از اقسام نعیم باشند
و جمیع آن نعمتها از پیش من باشد فوتش در سه شنبه بیست و هشتم رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه منصور الملقب الحاکم بامر الله پدرش عزیز ولادتش
بقاهره پنجشنبه نهم ربیع الاول سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بیعتش در صبح فوت پدرش در عهد او در مدن و منابر و قصور خطبه بنام او خواندند صاحب
تاریخ گزیده آورده که حاکم جمعی را از مصر بفرستاد و علوی در خانهٔ او شب نقب زدند تا روضهٔ رسول صلوات الله علیه و میخواستند که
ابوبکر و عمر را از جوار حضرت رسالت بیرون آرند و آخر آن معنی بر اهل مدینه ظاهر شد و آن جماعت را گرفته سیاست کرد و گفت که این از آزار
ابوبکر و عمر بود مؤلف کتاب گوید که خلفای اسمعیلیه را این اراده میبود در ایامی که حرمین شریفین در تصرف ایشان بود چنان کاری میکردند
لیکن چون استعمال کلنگ و بیل در جوار حضرت سید ابرار جهت اخراج آن دو غدار در نظر ارباب اعتبار از اصل دفن ایشان قبیح مینمود ترک آن امر [illegible]
و بر تقدیر تسلیم اگر حاکم مذکور متصدی آن امر شده باشد مسلم نمیداریم که کماشتهای او از آن امر ممنوع گشتند چه این قسم کار از طول و مکابرهٔ بسیار جهال
از اهل سنت بسیار واقع شده تا آنکه ابن کثیر شامی و غیره از ارباب سیر آورده اند که آل عباس در مبادی استیلای خود جمیع قبور بنی امیه را نبش کردند
و سوختند و خراب کردند و بعد از چندین قرن که دولت عباسیان خلل یافت جمعی از اهل سنت که هواخواه آن جماعه بودند بر مواضع قبور
ایشان عمارتها ساختند و بزیارت آن اقدام مینمایند و همچنین بر جمیع عالمیان ظاهر است که حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه قبر ابوحنیفهٔ کوفی را
که در بغداد بود کنده عظام او را سوخت و سگی بجای او دفن نموده آن موضع را مزبلهٔ اهل بغداد ساخت و چندین سال برین منوال گذشت و آخر
که سلطان روم بر بغداد مستولی شد خانهای مزبله را خراب کرده بجای آن عمارتی کرده و اندرون آن صندوقی نهاد و مردم را بزیارت آن رهنمائی داد
و تا این زمان اهل سنت و جماعت زیارت آن مزبله مینمایند و تعظیم آن بجا می آرند و بر تقدیر تسلیم صحت این کار میگوئیم که چون قبر ابوبکر و عمر بغایت نزدیک
بمرقد مطهر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بود و بنابرین محتمل بود که کفتن آن جماعه خصوصاً که در شب باشد مؤدی به نبش قبر آن حضرت شود لاجرم
بمقتضای شریعت از اتمام آن امر ممنوع گشتند و اگر ابوبکر و عمر را کرامتی بودی از که بدیها عار و عار فرار و غیر آن از نقص و عور سالم میماندند و
صاعقهٔ غضب الهی که در سنه چند محض احراق ایشان بمدینهٔ سکینه نازل شد ایشان را نمیسوخت و قصهٔ نزول صاعقه در مسجد مدینه در تاریخ الخلفا
که از تالیف جلال الدین سیوطی و غیر آن مذکور است حاکم مدت بیست و یکسال و یکماه خلافه کرد و غایب شد و پیدا نشد و کس ندانست که بر او چه رفت
و فقدان او در شب بیست و هفتم شوال سنه احدی عشر و اربعمائه بود علی الملقب ظاهر لاعزاز دین الله و بعضی گفته اند ظاهر بامر الله پدرش منصور
ولادتش در مصر دوشنبه دهم رمضان سنه خمس و تسعین و ثلثمائه بیعتش بعد از پدرش بچهل و سه روز در شب دوشنبه عید اضحی وفاتش در منتصف
شعبان سنه سبع و عشرین و اربعمائه معد الملقب المستنصر بالله پدرش ابا الطاهر مولدش در صبح سه شنبه سیزدهم جمادی الآخر سنه عشرین و اربعمائه

بیعتش در روز

بیعتش روز واقعهٔ پدرش وفاتش هیجدهم ذی حجه سنه سبع و ثمانین و اربعمائه احمد الملقب المستعلی بالله پدرش مستنصر ولادتش در بیستم محرم سنه سبع و ستین و اربعمائه
فوتش در شب سه شنبه هفدهم شهر صفر سنه خمس و تسعین و اربعمائه منصور الملقب الآمر باحکام الله پدرش مستعلی ولادتش سیزدهم شهر محرم سنه تسعین و اربعمائه
بیعتش روز واقعهٔ پدرش فوتش شب یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع عشر و خمسمائه عبدالمجید الملقب الحافظ لامر الله پدرش محمد بن مستنصر و محمد در زمان پدر
سفر کرد بطرف عسقلان و فرزند او عبدالمجید در عسقلان بزاد و ولادتش در بیست و سیم شهر رمضان سنه ثمان و تسعین و اربعمائه بیعتش در شب واقعه آمر
وفاتش در جمادی الآخر سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه اسمعیل الملقب الظافر بامر الله پدرش حافظ مولدش پنجم ربیع الآخر سنه سبع عشر و خمسمائه بیعتش در
یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه وفاتش در شب پنجشنبه سلخ محرم سنه تسع و اربعین و خمسمائه عیسی الملقب الفائز بنصر الله پدرش ظافر
مولدش سنه اربع و اربعین و خمسمائه بیعتش در محرم سنه تسع و اربعین و خمسمائه وفاتش در جمعه هفدهم رجب سنه خمس و خمسین و خمسمائه عبدالله
الملقب العاضد لدین الله پدرش ابوالحجاج یوسف بن عبدالمجید ولادتش شب بیستم محرم سنه ست و اربعین و خمسمائه بیعتش روز فوت فائز و او در آن
وقت یازده ساله بود و در ایام او اسدالدین شیرکوه بمصر آمد و مصر بدست فرو گرفت اما زود درگذشت و صلاح الدین یوسف که از اکابر اصحاب اسد
الدین بود بر ملک مستولی شد و عاضد از عجز او را وزارت داد و بسبب اختلاف امرای عاضد در کار ملک شروع کرد و دست جمله را کوتاه کرد و
باستقلال حکم میکرد و قضا را در میان عاضد رنجور شد و در یازدهم محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه از دنیا گذشت و اصول آن طبقه بدو منقرض شدند
و در خزانهٔ اسمعیلیه از نفایس غریبه و امتعهٔ نفیسه چیزی چند بود که دیدهٔ روزگار قرینهٔ آنها ندیده بود و از جمله کتب نفیسهٔ معدوم المثل خارج از حد
و شمار و از جمله جواهر یکدانه یاقوت موسوم بجبل هفده مثقال و یک زمرد طولش چهار انگشت بهام فرع در حمیریه که ایشان را الموتیه گویند ملکشان از سنه
ثلث و ثمانین و اربعمائه تا سنه اربع و خمسین و ستمائه اول ایشان حسن بن علی بن جعفر بن حسین بن محمد صباح حمیری مؤلف تاریخ گزیده گفته که حسن
صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه یمن شیعی اثنی عشری بود و بعد از آن بشام نزد مستنصر اسمعیلی و پسر او نزار که ولیعهد بود رفت و شیعی اسمعیلی شد
و نزار کودکی از فرزندان خود بدو داد و حسن صباح آن کودک را پرورش کرد و در سنه ثمانین و اربعمائه بر قلعهٔ الموت استیلا یافت و دعوت بنام مستنصر
عباسی کرد و همچنین دعاة او بسیاری از مواضع را که مذکور شد بدست آوردند خلاصه آنچه مؤلف کتاب در تحقیق حال علویهٔ اسمعیلیه و فروع ایشان
که حمیریهٔ الموتیه اند از کتاب روضة الصفا و غیره استنباط نموده اینست که خلفای اسمعیلیه که احوال ایشان سابقاً سمت ذکر یافت در اصول شیعی امامی بوده
اند لیکن اسمعیلی نه اثنی عشری و در فروع نیز بمذهب شیعه عمل نموده اند و آنچه بقرامطه و بعضی بملاحدهٔ الموتیه نسبت میکنند ایشان از آن بحسب ظاهر
و باطن مبرا اند و از کتاب روضة الصفا سابقاً مذکور شد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفهٔ دیگر اند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت
قرامطه را داخل اسمعیلیان ساخته اند و ایضاً صاحب روضة الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله امر معروف و نهی منکر بجائی رسید که حکم شد بر
بیع و شری خمر و سایر مسکرات اقدام ننمایند و اوانی و ظروف خماران شکسته و شرابها ریخته گشت و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و
گشادن روی در پیش جنایز و غیر آن بر زنان ممنوع گشت و در بعضی تواریخ مسطور است که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد
تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد تا جهت زنان موزه دوز ندوزند تا ایشان قطعاً از خانه بیرون نیایند و ایضاً حکم کرد که یهود و نصاری اسب
سوار نشوند و اگر بر حمار و استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را بآن منسوب ساخته اسباب و املاک
فراوان بر آنها وقف فرمود و تا حسن صباح که از جملهٔ داعیان ایشانست در اصل شیعهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده و در سلک شیعهٔ اثنی عشریه
انتظام داشت و آخر از خراسان و ایران متوجه دار الخلافهٔ اسمعیلیه گردید و بخدمت مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسمعیلیه بود فایز شد و از
مذهب شیعهٔ اثنی عشریه بمذهب شیعهٔ اسمعیلیه انتقال نمود و بعد از تقرب تمام که او را نسبت بآن امام بهم رسید امرای لشکر با او حسد بردند و چنان کردند که او
در آن دیار نتواند بود لاجرم حسن بحلب رفت و در آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان آمد و از آن
دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه در آن دیار مقیم گشت و باز بخوزستان رفته
در آن ولایة رحل اقامت انداخت و بعد از انقضاء مدت سه ماه از آنجا ارتحال نموده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برد و
جمعی کثیر دعوت او را پذیرفته و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفت و از آنجا بساری توجه نمود و از آن ولایة بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه
دیلمان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بتزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر بر قلعه
الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت از جمله ماثر عدل و سداد او آنکه یک پسر خود را بتهمت قتل یکی از اهل زمان بقصاص رسانید و
دیگری را بتهمت شرب خمر بقتل آورد و نا انصافان اهل سنت و جماعت میگویند که غرض او از این آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از دعوت

این صورت نبوده که پسر ایشان بعد از وی حکومت کنند و در آن مقام که میگویند عمر در ایام خلافت پسر خود را چندان حد زد که هلاک شد مانند این احتمال را نشاید
صاحب روضة الصفا آورده که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت مگر دو نوبت از خانه به بام بالا نرفت و هرگز از قلعه
بیرون ننهاد پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق مسائل اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر در
آن مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و هر چند شفعا برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در زمان دولت او بسیاری
از اهل سنت و جماعة که با اسمعیلیه و سایر فرق در مقام منازعه بودند بزخم فدائیان کشته شدند و در ایام کیا بزرگ امید که یکی از روسای اسمعیلیه است
فدائیان جمعی دیگر از اهل سنت را کشتند یکی از مقتولان قاضی القضاة ابوسعید هروی است و دیگری رئیس ولقشاه رئیس اصفهان و آق سنقور حاکم مراغه و مسترشد
خلیفه عباسی و رئیس تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی کثیر از اعیان قوم بر دست فدائیان کشته شدند و در زمان کیا محمد پسر کیا
بزرگ امید راشد عباسی بر دست فدائیان مقتول گردید و بسیاری از اعیان و امرا و قضاة و علماء اهل سنت و جماعة را بقتل رسانیدند و اسامی
مقتولان بتفصیل در بعضی از تواریخ مسطور است مؤلف گوید که صدور این امور باعث شده اهل سنت و جماعة را بر آنکه نسبت الحاد و کفر و زندقه
باین جماعة نمایند و چون انتقام خون اکابر و اعیان مذهب خود نتوانستند کشید لاجرم تسلی خاطر خود را در آن دیدند که زبان بدشنام و تکفیر و الحاد ایشان
کشایند مؤید این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا محمد مذکور مسطور ساخته که نسبت به پدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم
اسلام و احیای سنن محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت وی رسید رسولان بالموت
فرستاده تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نمایند آن جماعة در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای عز و جل بیگانگی باید شناخت و باید دانست که خرد
و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و موافق فرموده رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بدان
ناطق است بجای باید آورد و با آنچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن از
واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برأی خود تصرف کند و حرفی از آن را تغییر دهد القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و
فروع ما این است اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا با وی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نموده این سخنان بسلطان
رسانیدند بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه کردند انتهی تمام کلام صاحب روضه و بالجمله بر کسی پوشیده نیست که فساق بنی امیه بنابر عداوت دینی
و دنیوی که با حضرت علی مرتضی علیه السلام داشتند از برای آن حضرت که آسمان و زمین بر فضل او گواهی میدهد سخنان مزور بستند و افترا نمایند تا آنکه معویه
اصحاب و سمرة بن جندب را که یکی از صحابه بود بزر فریفتند که روایت نماید که این آیه که ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و
هو الد الخصام در شان حضرت امیر المؤمنین نازل شده و آیه دیگر که ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان قاتل او ابن
ملجم وارد گشته عجب نمی باید که دشمنی قوی مطاع مثل خواجه نظام الملک طوسی که عداوت دینی و دنیوی با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن
در کتب متداوله مسطور است و بر السنه جمهور مذکور حسن صباح را که مردی مجهول الحال است مشهور بالحاد و زندقه سازد و او را به بدی در زبان
عامه اهل ایران اندازد و ایضا مؤید همین معنی است آنکه چون نوبت ریاست اسمعیلیه صباحیه بجلال الدین نام که از متاخران آن قوم بود رسید در
تمهید و تشیید شریعت غرا الحکام منیع سعی و اهتمام بجا آورده از رسوم الحاد استبعاد تمام نمود و شیعه اسمعیلیه را از ارتکاب منهیات و محرمات
که در میان ایشان احداث یافته بود منع و زجر کرد و فرمان داد تا در هر قریه از قری و ولایت رودبار حمام و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز
جمعه و جماعت تازه گردانید و علمای اهل سنت در این مرتبه چون بواعث قوادح نظام الملکی نبود در باب صحت اعتقاد او فتوی نوشتند آری در
تضاعیف سلسله اسمعیلیه صباحیه بعضی بوده اند که هوا و هوس بر ایشان غالب بوده مانند حسن محمد که او را علی ذکره السلام گویند و دعاة او در
خداوند که بکثرت استعمال مختصر شده خطاب کردند و آن جماعت بد و منسوب گشته بخذیه موسوم گشتند و همچنین پسر لعین او محمد بن حسن مخالفت
حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقه اباحت و الحاد پیش گرفته اند صاحب روضة الصفا آورده که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه در هفدهم رمضان
فرموده حسن بن محمد مذکور مردم ولایت رودبار بالموت آمدند و بعد از آن فرمان داد که در پای قلعه الموت که واقع بود منبری رو بقبله نصب کردند
و چهار رایت بزرگ با آن بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز باشد بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته
سامعان را بضلالت و غوایت افکند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده است و بعبارت ایشان نوشته آورده است که مبنی است از تمهید و تاکید قواعد
مذهب آن جماعة و مشتمل است بر آنکه ابواب رحمت و رأفت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده
و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خاطر عباد و خواص خود را از افعل و لا تفعل مطمئن و آسوده گردانیده است و بعد از القای این نوع

مزخرفات

مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارده مائده ها نهاد و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و حبور
مشغول شدند و ایضا صاحب روضة الصفا آورده که بتوسط ثقات چنین شنیده ام که بر کتابه خانه از خانهای الموت این نوشته بود و منشور بر داشت
غل شرع بتائید یزدی شار از گردن زانه علی ذکره السلام و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان الحاد
آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و احکام سابق نیز که قواعد شریعت غرا منبعی بجای آوردند بنام شدند مؤلف گوید که از این
کلام صاحب روضه ظاهر شد که بادی امر الحاد و اباحت حسن بن محمد بوده نه حسن صباح و این نیز ظاهر شد که حکام سابق مراسم شریعة غرا منبعی بجای آورده اند
پس آنکه اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا لفظ ملحد بر حسن صباح بسنند یا اطلاق لفظ ملاحده را بر جمیع اعیان الموتیه اطلاق نمایند بنابر اشتراک
اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن یا بنابر محض عصبیتی که اهل سنت و جماعة را با طوایف شیعه میباشد و الا بر هیچکس مخفی نیست که در میان
سلسله بنی امیه که از سلاطین اهل سنت و جماعة اند مثل یزید علیه من الله اللعن تا یزید بود که با قطع نظر از سفک دماء و قتل شهیدان کربلا مباشرت
عمه خود را بر خود مباح گردانید و در قصیده مشهوره که از منظومات وست در استحلال خمر بمضمون این بیت بیان عذر نموده که شعر فان حرمت
یوما علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم و همچنین ولید پلید که مصحف مجید را هدف تیر ساخته بود و او را توعید و تهدید مینمود و لیکن چون
ایشان اظهار مذهب اهل سنت و جماعة مینموده اند لفظ ملحد و زندیق را بر یزید و ولید اطلاق نمی نمایند چه جای آنکه لفظ ملاحده را بر مجموع آن شجره ملعونه
جاری میسازند و اگر احیانا کسی گوید که لعنت بر امیه بنابر عموم لفظ بضرب و قتل قایل می برد زنند با آنکه آن طایفه عند التحقیق سوی معویة بن یزید و
عمر بن عبد العزیز ملحد و بیدین و بی نمازند و چون مکتوبی که حسن صباح در جواب رقعه سلطان ملک شاه سلجوقی نوشته از مجمل اعتقاد و انصاف و کمال
فضل و استعداد وست با رقعه سلطانی در این مقام مذکور میشود رقعه این است تو که حسن صباحی دین و ملت نو پیدا کرده و مردم را بمفریبی بر ولی و زر
بیرون می آوری و بعضی مردم جهال جبال را بر خود جمع کرده و سخنان ملایم طبع ایشان میگوئی تا ایشان میروند و مردم هیچ با بکار دمیزنند و بر
خلفای عباسی که خلفای اسلامند و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است طعن میکنی باید که ازین ضلالت بگذری و مسلمان شوی
و الا لشکر با تعیین فرموده ایم موقوف آمدن تو یا جواب خواهیم بود زنهار زنهار که بر جان خود و جان متابعان خود رحم کنی و خود را و
متابعان خود را در ورطه بلا نیندازی و باستحکام قلاع مغرور نشوی و حقیقت داند که اگر قلعه او که الموتست برجی از بروج آسمان باشد بعنایت ایزد
سبحانه و تعالی با خاک یکسان کنیم و جواب حسن این است چون صدر کبیر ضیاء الدین خاقان مع بین کوشه رسید مثال سلطانی را رسانید مورد آنرا
عزیز داشتم و مثال سلطان را بر سر و چشم نهادم و بدانکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود سر مفاخرت با بوان کیوان رسانیدم اکنون شرح
احوال و اعتقاد خود با منیابیم و امید میدارم که احوال من بندگان درگاه سلطان اصغا نمایند و در آن باب فکری کنند و درگاه من بارکان دولت
که خصمی ایشان با من سلطان را ظاهر است تخصیص نظام الملک مشورت نفرمایند بعد از آن هر چه رای جهان آرای از سخنان من در دل قرار گیرد و بتحقیق
پیوند در آن مزیدی ما از آن گریزی نباشد و گر من که حسنم از آن بگردم از دین مسلمان بر گشته باشم و بر خدای تعالی و پیغمبر بحق عاصی شده باشم
اگر سلطان با من و درکار من سخن خصمان بی عنایت شود هر آینه مرا نیز اندیشه کار خویش باید کردن مرا که خصم قوی در برابر است که حق را در محل باطل
فرا تواند نمود و باطل را بموضع حق تواند نشانید و چنین بسیار کرده اند و در حق بنده نیز این حال واقع شده و شاید که بر رای سلطان پوشیده نمانده
باشد و اکنون اول بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان و بر مذهب امام شافعی مطلبی رحمه الله و من بچهار سالگی رسیدم مرا بمکتب فرستاد و بتحصیل علوم
مشغول گردانید و من از ابتدای ایام چهار سالگی تا عنفوان چهارده سالگی در انواع علوم ماهر شدم خاصه در علم قرآن و حدیث بعد از آن مرا در دین پیدا آمد
و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلوات الله علیه و علیهم و امامت ایشان روایت بسیار یافتم زمام خاطر من بدان طرف میل نمود و دایم در جستجوی
امام وقت بودم تا کار من بواسطه تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در میان کارهای دنیا امر بزرگ میشمردند افتادم و از آن جد و هوس مرا
فراموش گشت و تمام دل بر کار دنیا و خدمت مخلوق نهادم و کار خالق را پس پشت انداختم حق تعالی از من آن کار نپسندید خصمان بر من
گماشت تا مرا باضطرار از آن کار بیرون انداختند و من گریزان شدم و در شهرها و بیابانها میگشتم و جلافت و زحمت بسیار بر روی من رسید چنانچه
بر رای سلطان پوشیده نمانده باشد احوال من و نظام الملک چون حق تعالی مرا بسلامت از آن ورطه بیرون آورد دانستم که دل بر کار مخلوق
نهادن و کار خالق را پس پشت انداختن جز این ثمر ندهد مردانه وار بکار دین و طلب آخرت برخواستم و از ری به بغداد شدم و مدتی در آنجا مقام
داشتم و احوال و اوضاع آنجا را دانستم و تفحص حال خلفا کردم و پیش و پایان مسلمانان خلفای عباسی را از مرتبه مروت و فتوت مسلمانی بیرون
یافتم چنانچه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دینداری بر امامت و خلافت ایشانست کفر و زندقه از آن دین بهتر باشد و از بغداد بمصر شدم خلیفه بحق و امام

مستنصر انجا بود و تفتیش حال او کردم خلافت را از خلافه عباسیان و امامت را از امامت ایشان برحق تر دانستم بدل قرار دادم و از خلافت عباسیان
بکل الوجوه بیزار شدم و خلفای عباسی از احوال من واقف شدند و در طلب من بنده کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند حق تعالی مرا از آن ورطه خلاص داد
و بسلامت بمصر رسیدم بعد از آن خلفای عباسی نامه بزر امیر الجیوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و نامها بکرّیه در فرستند که حسن صباح را
او را بفرستند چون عنایه المستنصر بالله که خلیفه بحق و امام مستقر بود شامل احوال من بنده بود از آن ورطه خلاص یافتم چون خلفای عباسی امیر الجیوش را
بر من غالب بودند مرا در کردن دیدم گفتم که دعوت کنم این احوال بسمع مبارک آن امام رسید مرا در پناه خویش گرفت و بعد از آن منشور داده
فرمودند که با نحو دعوه تو انم مسلمانان را بار اه راست آرم و از امامت خلفای مصر و حقیقه ایشان آگاه گردانم ذکر سلطان از سعادت اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم در طالع باشد هر آینه از سخن من بگذرد و همچنانکه سلطان محمود غازی سبکتکین بدفع و قمع ایشان برخواست برخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان
کفایت کند و الا از کارها آید که کسی این کار کند و آن ثواب ذخیره نهد دیگر آنکه فرموده اند که دین و ملت نو پیدا کرده نعوذ بالله من که حسنم دین و ملت نو
بنیاد کنم و این دین که من دارم در وقت رسول صلعم و صحابه همین دین و مذهب بوده تا قیامت مذهب است این است و دین خواهد بود اکنون و این دین مسلمانان
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله مرا بدین بنیاد کار و هیچ تفاقی نیست این کار که میکنم و این گفتگو که میکنم خالصا مخلصا از برای دین حق
میکنم و اعتقاد من اینست که فرزندان پیغمبر صلعم بخلافه پدر خود از فرزندان عباس نیکوترند کا نیابشند لایق تر و برحق تر و اگر تو که سلطان مالک شاهی والدی که
بعد از این زحمت و مشقت که بتو رسیده است که از اقصای مغرب تا باقصای مشرق و از مجاری قطب شمال تا باقصای هندوستان لشکر کشیده و
مملکت بدست آورده امروز این مملکت در دست پسران هارون باشد پسران نوکر جهان هر کجا از ایشان خبری یابند بقتل رسانند خلافت ایشان
را باشد فکیف که فرزندان عباس کسانی اند که من آنچه از فساد ایشان مشاهده کرده ام شمه خواهم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچکس روا ندانسته است
در وند رد و اگر کسانی باشند که از حال ایشان واقف نباشند و بدیشان اعتقاد و اعتماد کنند و خلافه ایشان حق دانند من که از کار و حال ایشان واقف شده ام
چگونه روا دارم و ایشان را بحق دانم و اگر حضرت سلطان بعد از این که بر این حال واقف شود بقصد دفع ایشان بخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان کوتاه
نکند نمیدانم تا در قیامت در وقت سؤال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد تو بوده ام و دین من این بوده و تا باشم خواهد بود و انکار این کار نداشته ام و دارم
خلفای اربعه و عشره مبشره را بلکه دوستی ایشان در دل من نیک مثاب بوده است و هست و خواهد بود و هیچ دین نو پیدا نکرده ام که نداشته ام و هیچ
نهاده ام که پیش از من نبوده است این مذهب که من دارم در وقت رسول صلعم و صحابه را همین دین و مذهب بوده است و تا قیامت راه راست همین است
و همین خواهد بود مدیم بر سر این سخن که من و اتباع من بنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان باشد و از دین و دیانت آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع نکند بر
قومی که بدایت و نهایت ایشان بر تزویر و تلبیس و فجور و فساد بوده است و خواهد بود هر چند وقعات و احوال ایشان بر همه جهانیان ظاهر است اما بر سبیل اجمال
میگویم تا بر حضرت سلطان حجت باشد اول از کار ابو مسلم در آئیم که آن جوانمردی چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلای ظلم بنی امیه را
از هرق دماء و اخذ اموال مسلمانان کوتاه کردند و لعنت که لایق حال ایشان بود و بر فرزندان پاک پیغمبر صلعم در اطراف و اکناف عالم شهید کردند و
که در کوشها و پنهان مانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون کشیدند تا جان بر کنار انداختند و نشدند و نیستند که بشرب مدام و زنا و غلام مشغول
بودند بدین و رکاکت فساد ایشان بجائی رسید که هارون که افضل و اعلم ایشان بوده و خواهری داشت یکی را در مجلس شراب خود حاضر میکرد و ندمای خود را
از دخول در آن مجلس منع میکرد تا جعفر یحیی که یکی از مقیمان مجلس او بود با خواهر او فساد کرد و از او پسری شد و پسر را از هارون پنهان داشتند
تا آن سال که هارون بحج شد پسر را آنجا بدید جعفر را همانجا بکشت و خواهر دیگر محسنه نام خردتر بود و در حسن و جمال بکمال هارون الجود نرد بکار کرد و
میان ایشان فساد واقع شد و لطیفه مشهور است که بعد از وفات هارون امین که پسر او بود این محسنه را که عمه او بود با او فساد کرد و تصور امین آن بود که این
محسنه بکر باشد نبود امین پرسید که عمه تو بکر نبودی چه حال است محسنه در جواب گفت پدرت در بغداد کرا دختر گذاشته که مرا خواست گذاشتی بکر برای تو
ابو حنیفه کوفی که رکن بود در ارکان مسلمانی بفرمود صد تازیانه بزدند و چون منصور حلاج مقتدائی را بر دار کشید و اگر از کردار و اعمال ایشان بر شمارند عمر
آدمی بدان نرسد فیمابین خلفای راشدین و ائمتان ارکان مسلمانی که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان است اگر من یا غیری در حق ایشان
طعن کنیم یا در ایشان عاصی شویم انصاف باید داد که محق باشد یا مبطل سید کار با آنکه جبال را فی بقیة ایام تا در قصد کسان میشوند همعنی بر ارباب بصیرت
روشن است که هیچ چیز از جان شریفتر نیست و هر کسی از سر جان برخیزد خاصه بسخن چون من کم بضاعتی و کی تواند بود که من متصدی چنین کاری شوم از
حد در خراسان جمعی از غلامان سلطانی و گماشتگان نظام الملک ارباب معاملات از طریقی که پیشتر از این در میان مسلمانان رسم و عرف بود منحرف گشته اند و
بعضی بعورات مسلمانان و حرم زنا دو عنا دست درازی میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه استغاثه بارکان دولت میشوند هیچکس بفریاد نمیرسد

بلکه

بلکه بر او خواه می آید نظام الملک کدخدای مملکت خواجه چون ابو نصر کیدری که در هیچ عهد در پیش هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان کدخدای پای در میان
کار ننهاده بود بتر زیرا که در مال سلطان تصرف میکند شنید کرد از میان برداشت امروز ظلمه و عوانان را با خود همکار گردانیده از جهه آنکه در وقت خواجه ابو نصر
ده درم میگرفت و بخزانه میرساند و پنجاه درم میگیرد و نیم درم بوجه کار سلطان نمیکند و محقری بعوانان که همکاران اویند میگذارد و باقی بخرج دختران
و پسران و دامادان خود میکند و آنچه بعمارت خشت و گل بر اطراف مملکت ضایع میکند اظهر من الشمس است کجا بود خواجه ابو نصر را پسر و دختر کدام روز
یک دینار صرف کرد بچوب و گل مردم روزگار را در چنین عجز و فرو ماندگی هیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی از سر اضطرار بترک جان خود بگویند و دفع
یکی یا دو از این ظلمه کنند دور نباشد و اگر کنند معذور باشند شعر وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز حسن صباح را بر این قضایا چه مدخل
و چه احتیاج که کسی فریبد و کدام کار خود در دنیا بوقوع پیوندد که نه تقدیر آسمانی بر آن ملحق گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که اگر ترک این نوع کنند فبها
والا بجزای او بشارت فرمایم نعوذ بالله از من که حسنم کاری صادر شود که خلاف رای سلطان باشد فاما چون قومی هستند در طلب من بنده بهمت
کوشش میکنند بجهه این گوشه بدست آورده ام پناه خود ساخته و بسا کمی حال خود بنهایی درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان حاصل بروی بدرگاه سلطان
آورم و در سلک باقی بندگان منخرط کردم آنچه از دست من برآید در بهبود کار دنیا و دین افتاد کار آخرت سلطان را بگویم و الا که از من بخلاف این صادر شود
و متابعت امر سلطان بکنم مراد در دنیا سرزنش بود و از دور و نزدیک خلق را طعن برسد و گویند خلاف والی خود کرد و از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول واولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مرا بدرگاه سلطان آبرو و حرمت افزاید و در حق من چیزها افترا کنند که من از آن بی علم باشم و
هر نیکوئی که از من در دین و دعوت صادر گردد ببدی در میان مردم شهرت دهند و نام نیک مرا بد کنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک که
در حق من بسیار جور کرده و میکند بخدمتکاری سلطان پیش آیم و دل از کار نظام الملک فارغ دارم چون متابعت عباسیان امر سلطان می باید
کرد و از فرمان گریز نمیشود و منازعت ایشان سلطان را معلوم است آنکه در طلب من چه سعی میکردند تا در آن وقت که بمصر رفتم مرا بدست در دند
بعد از آن در راه بر من دست نیافتند و در عقب فراوان مال بمصر فرستادند و امیر الجیوش را خدمتها کردند تا او قصد من کرد و اگر نه عنایة المستنصر بالله
باشد و یکی که خلیفه بحق است در آن ورطه فرو رفتمی و آخر بآن رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان براه دریا نامزد فرنگ کرد که آنجا رود و گفتار فرنگ را
دعوت کنی بفضل خدای تعالی از آن ورطه خلاص یافتم بعد از آن زحمت و مشقت بسیار که در چندین سال بمن رسید بعراق افتادم و ایشان در طلب
من همچنان سعی مینمودند امروز که من بدین مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه در طبرستان و قهستان و جبال بدست آوردم
و مردم بسیار از رفیقان و مومنان و شیعه علویان بر من جمع شدند و عباسیان همه نوع از من خائف و ترسانند هر آینه مزاج مبارک سلطان
بر من متغیر گردانند و در قصد و نقصان بجان کوشند و ممکن که مرا از سلطان طلب دارند آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد خالی از
شنعتی نباشد اگر سلطان اجابت بعضی از جهال که بخلافه ایشان میگویند زبان تشنیع بسلطان دراز کنند که غاشیه بر دوش انداختن و در سر اسب
پیاده رفتن چه بود و نادان حسن صباح چه و تحمل که میان جانبین بمکاوحت و مقاومت انجامد و نتوان دانست که تا آخر کار چه آید اما حدیث این
سر سنگ که فرموده اند که اگر برجی از بروج آسمان باشد بر زمین آوریم و در این معنی مقیمان این سر سنگ را از محنتی روزگار وثوق هست که بمدد تهای
دراز از دست ایشان بدر نخواهد شد کار آن تعلق بعنایه اله دارد و حالا که در این گوشه نشسته ام و آنچه بر من فرض و سنت کردانیده اند بجا می آورم
و از خدا و پیغمبر در میخواهم تا سلطان و ارکان دولت براه راست آیند و خدای تعالی ایشان را دین حق روزی کند و فساد و فسق عباسیان از
میان خلق بردارد و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله را این کار آمده بود و بدفع شر ایشان
برخواسته و از شر ملحد سید علاء الملک خداوندزاده را بیاورد و بخلافت بنشاند سلطان نیز بدین کار برخیزد و این کار بزرگ با وکفایه شود و شر ایشان
از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم گردانند والا روزگار شاید که پادشاه عادل با بروی کار آید و این کار بکند و مسلمانان را از جور برهاند والسلام
علی من اتبع الهدی ذیل در آل ایوب مخفی نماند که نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه پسران شادی بن مروان از اکراد آذربایجان بوده اند
و بعراق رفته بعد از ملازمت بهروز شحنه عراق و انتقال ملازمت و بخدمت عماد الدین زنگی صاحب موصل اسد الدین بوزارت عاضد اسمعیلی
صاحب اختیار شد و بعد از فوت اسد الدین صلاح الدین یوسف بن نجم الدین قائم مقام عم خود گردید چنانکه سابقاً مذکور شد بعد از فوت عاضد
حکومت مصر یافت و بنابر ضرورت خطبه و سکه بنام مستنصر عباسی کرد و در ایام حیات خود پسر بزرگتر افضل نور الدین علی را ولیعهد خود ساخت
و برادر خود ابوبکر بن نجم الدین ایوب و پسر دیگر عثمان ابن صلاح الدین بیعت او کرفت عثمان بعد از فوت پدر باهتمام عم خود ابوبکر نور الدین علی را از
از مصر و شام اخراج نموده در صمیصات بسر میبرد و نور الدین علی بطلاقت لسان و فصاحت بیان بین الاقران امتیاز داشت از جمله قطعه

ابداری که دلالت بر منطق فصیح و اعتقاد صحیح او میکند در باب شکایت عمش ابوبکر و برادرش عثمان بناصر عباسی نوشته و آن قطعه این است شعر مولای ان
ابوبکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق علی و هو الذی قد ولاه والده علیهما فاستقام الامر حین ولی فخالفاه و حلا عقد بیعته و الامر بینهما و النص
فیه جلی فانظر الی خط هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول یافعی در تاریخ مرآت الجنان و قاضی عضد اندلسی در کتاب طبقات الامم آورده اند
که چون قطعه بنظر ناصر عباسی رسید در جواب آن قطعه نوشت شعر وافی کتابک یا ابن یوسف منطقا بالصدق یخبر ان اصلک طاهر غصبوا علیا حقه اذ لم یکن بعد النبی
بیثرب ناصر فاصبر فان غدا علیه حسابهم و ابشر فناصرک الامام الناصر حاصل مراد درین مقام آنکه بعضی از آل ایوب چون نور الدین علی بیقین شیعه امیر المومنین
علی ع بوده اند و بعضی بحسب فطرت یا بنابر مصلحت باظهار مذهب باطل اهل خلاف مینموده اند و تفصیل باقی افراد این سلسله در تواریخ متداوله بنابر رعایت اختصار
بهمین قدر اقتصار میرود و چند تن شش تن از قدمای سادات صاحب سعادت که سلطنت گیلان یافته اند حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل جالب الحجاره بن حسن بن
زید بن حسن مجتبی علیه السلام چون اهالی طبرستان از سلوک گماشتگان طاهریه سیما محمد بن اوس بسیار متضجر بودند بوی فرستاده سید را بسلطنت آنجا طلب داشتند
و در سه شنبه بیست و پنجم رمضان سنه خمس و خمسین و مأتین با او بیعت کردند و او ملقب بداعی الخلق الی الحق گردانیدند و او در آن ملک شعار تشیع ساخته بامر
معروف و نهی منکر پرداخت ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که حسن بن زید کریم جواد ممدوح بود و بفقه و عربیت عارف بود و روزی شاعری در مدح او
قصیده گفت که یک مصرعش این است الله فرد و ابن زید فرد حسن چون آن مصراع شنید برآشفت و متغیر گردید و گفت بفیک الحجر یا کذاب هلا قلت الله فرد و ابن زید عبد
بعد از آن از منبر فرود آمده سر بسجده نهاد و رخساره خود در آن خاک مالید و آن شاعر را چیزی نداد و دیگری از شعرا در مدح و قصیده گفت که اولش این است
شعر لا تقل بشری و لکن بشریان غرة الداعی و عید المهرجان حسن گفت که اگر مصرع ثانی را در اول تقدیم مینمودی بهتر خواهی بود و بایدکه دیگر در اول
شعر خود لا بیاوری آن شاعر عرض کرد که چگونه ابتدا بحرف لا نیکو نباشد و حال آنکه بزرگترین کلمه قول لا اله الا الله است چون سخن بشنید او را تحسین افتاد
و جایزه خوب داد و پس از آنکه نوزده سال و هشت ماه و شش روز فرمان فرما بود در دوشنبه بیست و سیم رجب سنه سبعین و مأتین فرمان یافت محمد بن زید بن
پس از برادر بحکومت نشست او اول کسی که قبه بر سر مرقد منور حضرت امیر المومنین ع ساخت و دست و همه ساله مبلغ سی و دو هزار دینار پنهان ببغداد
پیش محمد بن ورد عطار که یکی از امنای شیعه بود میفرستاد تا در وجه سادات انفاق کند در سنه اثنی و ثمانین و مأتین شحنه بغداد آنرا گرفته نزد معتضد
عباسی کفایتی تصور نمود تا معتضد در انهیب داده حکم کرد که او را بفرمودۀ محمد در میان علویه قسمت نمایند در تاریخ ابن کثیر مسطور است که محمد بن زید
فاضل دین دار نیکو سیرت بود و مذهب شیعه داشت روزی دو کس پیش او بمخاصمت رفتند که یکی را نام معویه بود و دیگری را نام علی محمد چون نام ایشان
شنید گفت حکم میان شما ظاهر است پس آنکه نام معویه داشت گفت ایها الامیر بنام مغرور مشو پدر من از اکابر شیعه بود و بواسطه آنکه در بلاد اهل
سنت میبود از روی تقیه نام من معویه نهاده بود و این مرد را پدر از کبار نواصب بود و از ترس شما نام پسر خود علی نهاده پس محمد تبسم نموده با او
احسان فرمود و چون محمد همواره همت بر انتزاع ملک داشت چون امر عمرو لیث بدو رسید متوجه تسخیر خراسان شده میر اسمعیل سامانی محمد هارون
سرخسی بمدافعه او روان داشت و میان ایشان در ظاهر استراباد در شوال سنه سبع و ثمانین و مأتین جنگ شده بقتل رسید و پسرش زید اسیر ببخارا برده
و قریب دو سال مقید بود و پس از آن خلاص شد و نزد اسمعیل بن احمد سامانی معزز و مکرم روزگار میگذرانید و مکتفی عباسی او را از اسمعیل طلبید و
اسمعیل از اتباع آن ابا نمود و حمویه که از اعیان ملک بود دختر خود را بدو داد و نسب سادات رفیع الدرجات شیراز بزید مذکور منتهی میشود و این چند بیت از
اشعار زید مذکور در کتاب تاریخ الملوک مسطور است شعر ولقد تقول عصابة ملعونة تغوعاء الخلق الغیر جهنم من لم یسب بنی النبی محمد و یری
قتالهم فلیس بمسلم عجبا لامة جدنا یجفوننا و یحبنا منهم رجال الدیلم حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن
امام حسن علیه السلام در سنه اربع و ثلثمائه فرمانده شد و ملقب بداعی صغیر گشت چنانکه صاحب تاریخ جهان آرا بآن تصریح نموده و این تصریح
و آنچه در لقب محمد بن زید و حسن سابقا از و نیز منقول شده مخالف آنست که خاتم المجتهدین میر محمد قاسم سبزواری رحمه الله در رساله سیدیه
که باسم مرحوم سیادت و صدارت پناه امیر سید الله شوشتری نوشته تقریر نموده زیرا که او از حسن بن زید بداعی کبیر تعبیر نموده و از محمد بن زید بداعی
صغیر تعبیر کرده و عبارت او اینست که عقب محمد بن اسمعیل مذکور منتهی میشود بداعی کبیر محمد بن زید بن محمد مذکور و داعی صغیر حسن و عقب داعی کبیر منقرض شده
و داعی صغیر را نسل بوده از ایشان سیدین الفاضلین الحسیبین النسیبین امیر مرتضی و امیر سید شریف و اولاد امجاد سید العالم الفاضل امیر سید شریف
صدر شیراز بن تاج الدین علی بن جلال الدین مرتضی بن عبد الله بن حسین بن حسن بن عبد الله بن طاهر بن هاشم بن عربشاه بن ناصر بن زید بن
عبد الله بن علی بن حسن بن زید بن حسن و هو الداعی الصغیر المذکور انتهی و علی ای حال حسن بن قاسم که باعتقاد صاحب تاریخ جهان آرا ملقب بداعی
صغیر بوده در سه شنبه چهاردهم رمضان سنه ست عشر و ثلثمائه بآمل آمده در وقت عصر سه شنبه بیست و هفتم ماه مذکور در ظاهر آمل میآید

واسفار

واسفار شیرویه بقتال او دست بر آورده بدست مرداویج بن زیار کشته شد محمد بن حسن که در اصول و فروع مفتی بود و ساکن بغداد از بیم معز الدوله بیرون نتوانست آمد
چون وی بواسطه رفت متنکر در دیلم رفته بحکومت رسید و ملقب بمهدی بالله شد و وفاتش در شهور سنه تسع و ستین و ثلثمائه و ولادتش سنه اربع و ثلثمائه حسین بن
احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل الارقط بن محمد بن امام زین العابدین ع المشهور بکوکبی که در شهور سنه احدی و خمسین و مأتین خروج نموده قزوین و ابهر و زنجان را
از دست گماشتگان عباسیه بیرون برد و ملقب بداعی الی الحق شد و در سنه ثلث و خمسین در حوالی قزوین میان او و موسی بن بوغا جنگ واقع شده
وی منهزم بدیلمان رفت و التجا بحسن بن زید برد و بنابر سخنی بی صرفه که از او بحسن رسانیدند حسب الحکم او در برکه آبی غرق شده شعله حیاتش فرو نشست حسن
الاطروش بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین ع در خدمت محمد بن زید میبود و در واقعه او ضربتی بر سر خورده کر شد و باطروش اشتهار یافت
در شهور سنه احدی و ثلثمائه در دیلمان خروج نموده اکثر طبرستان بحوزه تصرف او در آمد و ملقب بناصر الحق گردید و اکثر اهالی آنجا که آن وقت بسعادت اسلام
فایز نشده بودند بدولت و شرف اسلام رسیدند و چون ناصر الحق در فقه زیدیه تبحر تمام داشت در آن فن تصانیف نموده جمهور مردم گیلان بدان مذهب
گرویدند تا درین ایام سعادة انجام یمن توجه شرع پروری پادشاه عالیجاه وضیع و شریف آنجا اثنا عشری گردیده شیعه اثنی عشریه شدند شیخ نجاشی در کتاب
رجال گفته که حسن اطروش در مسئله امامت کتابی کبیر و کتابی صغیر تصنیف نموده از جمله تصانیف او کتابی است در احوال فدک و کتاب خمس و کتاب فضایل
ابی طالب و کتاب معاذیر بنی هاشم در آنچه بایشان نسبت کرده اند و کتاب انساب ائمه و موالید ایشان تا صاحب الامر علیه السلام و کتاب الشهداء
و فضلا اهل از ایشان و کتاب طلاق آخر ناصر الحق در بیست و سیوم شعبان سنه اربع و ثلثمائه در آمل بجوار رحمت واصل شد ابو الحسن احمد ابو جعفر اولاد
ناصر الحق باتفاق والی طبرستان بودند اهالی آنجا از ایشان تعبیر بناصران کردند و میانه ایشان و داعی صغیر که بدختر او ابو الحسین بعضی ایام تنازع بود
تا آنکه احمد در آمل رحل اقامت انداخت در رجب سنه احدی عشر و ثلثمائه ارتحال نمود و ابو القاسم نیز در سنه اثنی و ثلثمائه بعالم آخرت انتقال نمود
ابو القاسم بن ابو الحسین احمد الملکی با ابو علی بعد از پدر در آمل والی شد و ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای اطروش بود دختر زاده خود ابو القاسم جعفر
اطروش را السلطنه بر داشته بجبر در آمل بسر او داخت و او را مقید ساخته پیش برادر زاده خود علی بن حسین بن کاکی بجرجان فرستاد و در یکی از شبها علی
مست شده خواست تا قصد وی کند قضیه برعکس نتیجه داده علی کشته شد و دیالمه محمد را السلطنت برداشته علی بن خورشید سپهسالاری مقرر
گردیدند و با مدد اسفار بن شیرویه با ماکان جنگ کرده طبرستان را از او انتزاع نمود و در سنه خمس عشر و ثلثمائه در میدان گوی بازی از اسب خطا شده
وفات یافت و علی بن خورشید نیز فوت شده ماکان عود نموده طبرستان را از اسفار بگرفت محمد بن ابو الحسین الملقب با بو جعفر صاحب قلنسوه پسر
برادر بحکومت نشست در موضع دلاره رود گرجان میانه او و ماکان بن کاکی قتالی واقع شده بقتل آمد حسن بن ابو القاسم جعفر بن اطروش دختر
زاده ماکان تخت موروث را مدار با ماکان بود تا مادر ابو جعفر قلنسوه یکی از کنیزان او را بفریفت که او را در طعام زهر داده هلاک ساخت و آن طبقه
مدد ختم آثار پرتو آن دولت فوجی از شیلم برتبه بلند حکومت رسیدند آل بویه که تفصیل ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و آل زیار که مقدم ایشان مرد
اویج بن زیار بود از ذریت آرغش که در عهد کیخسرو والی گیلان بود و این مرداویج در اول حال ملازمت ماکان میکرد و آخر ماکان و اسفار بن شیرویه دیلمی که بر شهر
ری و حوالی آن مستولی شده بود در جنگ مرداویج کشته شدند و او از قزوین بری آمد و برادرش وشمگیر را از گیلان بری آورد و سلطنت او قوت
تمام یافت و مرداویج همان است که مردم همدان اکثریه جمعی از دیلمان بکشت و پنجاه خروار انگشت کهین از همدان بری برد و این رسم که دامادها زر از
دهند از آن وقت از زنان همدان پیدا آمد که مردان کشته بودند و زن بسیار و بعد از او وشمگیر بن زیار بحکومت نشست معاصر و منازع رکن الدوله بن بویه و بعد
او بیستون بن وشمگیر با رکن الدوله موافقت نموده با داد و قایم مقام پدر شد و بعد از آن قابوس بن وشمگیر الملقب بشمس المعالی بر مسند حکومت جرجان و توابع
آن نشست در کتاب خلاصة الاخبار مسطور است که قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محامد نفس و بشرف نفس و زیور عقل از امثال و اقران و از قوت
ناشایست و افعال نابایست و ارتکاب مناهی منزه و مبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در
اطراف و اکناف مشهور گردیده هر گاه چشم صاحب بن عباد بر سطری از خط او فتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس و در کتاب تاریخ الملوک
مسطور است که قابوس جبار غشوم شدید الغضب بود خاله فخر الدوله بن رکن الدوله در خانه او بود و دختر قابوس در خانه فخر الدوله بنابرین ارتباط
وی در حین قصد برادران پناه بدو برد و قابوس در حمایت او اصلا تقصیری نکرد آخر بواسطه تندخویی که داشت طبقات حشم از او متنفر نموده و یرا
گرفتند و در یکی از قلاع محبوس نمودند و او در شهور سنه ثلث و اربع مائه بکشتند قابوس بهر دو زبان شعر میگفت از اشعار عربی جهت اختصار باین دو بیت
اکتفا مینماید شعر خطرات ذکرک تستثیر مودتی فاحس منها فی الفواد دبیبا لا عضو لی الا و فیه صبابة فکان اعضائی خلقن قلوبا و این رباعی از اشعار
فارسی اوست رباعیه کل شاه نشاط آمد و می میر طرب زانروی بهم دو میکنیم عیش طلب خواهی که در آن بداتی ای ما سبب کل رنگ رخت آمد و

می طمع دولت منوچهر بن قابوس ملقب بفلک المعالی از واقعهٔ پدر بسیار متأثر شده چون آرای اهل حل و عقد در امالت او متفق بود علاجی نداشت لاجرم در زمان
حبس پدر و بعد از فوت او حکومت یافته معاصر سلطان محمود غزنوی بود و بنابر مصلحت با او اظهار اخلاص مینمود بعد از او امیر کالیجار نوشیروان بن منوچهر
ملقب بشرف المعالی قایم مقام شد بعد از او کاوس بن اسکندر بن قابوس استیلا یافته کاوس نامه از مؤلفات اوست و آخرین این طبقه است و در سنهٔ
سبعین و اربعمائه رحلت کرده قلاع و عنقریب بتصرف حسن صباح آمد چند مختص در آل بویه که ایشان را دیالمه نیز خوانند بنابر تحقیق بعضی مورخان
از نسل بهرام گور اند و ابو علی مسکویه در تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که از اولاد یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور
اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب خود بآن جماعه میرسانند گریخته بگیلان رفتند و آل بویه را دیالمه جهت آن گفتند که مدتها ایشان در دیلمان
گیلان اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا آورده که بویه بن فنا خسرو در قریهٔ کلیش دیلمان بود و در کمال بیم معاش مینمود او را سه پسر دولتمند داشت
عمادالدوله علی در بدو حال در خیل مرداویج بود که بهر و دار ابوتی و چند نفر دیگر از سرهنگان ولایه تفویض کرده بود و چون علی بری نزدیک وشمگیر رفت
استر سرخی داشت بنابر ضرورت در معرض بیع در آورد و حسین بن عمید وزیر وشمگیر پدر ابو الفضل بن العمید آنرا بدویست دینار خریداری نموده قیمه
بوی فرستاد و او از آن ده دینار برگرفته بقیه را بتحفه لایق بحسین رد داشت و قضا را مرداویج از تفویض عمل علی و دیگران پشیمان شده دو
کاغذ بتوقیف ایشان به برادر نوشت و نماز شام آن نوشته بنظر حسین رسیده کس نزد علی فرستاده او را از آن خبر آگاه ساخت و در باب رفتن او مبالغه نمود صباح
که وشمگیر مطالعهٔ حکم برادر کرد رفقای علی را نگاه داشته خواسته تا کس از عقب او فرستد حسین مانع آمد تا چون معتمد رسید حسن سلوک پیش گرفته قارب و عساکر
تسخیر نمود و از آنجا در سنهٔ اثنی و عشرین و ثلثمائه قصد اصفهان کرد مظفر بن یاقوت که غلامزادهٔ عباسیان بود با ده هزار کس با او مقابله کرده وی را منهزم کرد
ابو فایق آمده اصفهان را تصرف نمود این خبر بمرداویج رسیده از او بغایت در حساب شد و قصد اصفهان کرد علی تاب مقاومت نیاورده با حصول ارجان
زید بن علی نوبنده جانبی بفارس نهضت نموده بارجان رفت و از آنجا بشیراز در همه حال خود را از شر مرداویج نگاه میداشت تا در سنهٔ ثلث و عشرین و ثلثمائه
چون خبر واقعهٔ او را شنید لشکر بشیراز کشید و بعد از حرب و قتال آن دیار را از یاقوت نایب خلیفه بغداد بگرفت و خلقی کثیر را از لشکر او بکشت و جمعی را اسیر
کرده در بند نگاه میداشت چون بر مسند سلطنت فارس متمکن شد آن اسیران را از بند خلاص ساخته با ایشان احسان نمود و خلعت داد و بنواخت و از غایت کرم و جود که
طبع وی بود اموال بسیاری که از اصفهان بدست آورده بود در اندک روزی بر لشکر تقسیم نمود چون روزی چند بگذشت لشکریان طلب وظیفه نمودند
عمادالدوله دید که در خزانه چیزی نیست و امور سلطنت و اختلال میابد لاجرم خاطر ملول گردید روزی از غایت پریشانی بر قفا افتاده در خود متفکر بود
بسقف خانه نظر میکرد ناگاه ماری از سقف آن خانه بیرون آمد و بخانهٔ دیگر رفت پس امر کرد که آن خانه را بشکافند و مار را بیرون آورده بکشند در آن
اشیا و مال بسیاری که قریب پانصد هزار دینار زر سرخ بود ظاهر شد عمادالدوله لوازم شکر الهی بجا آورده بعضی از آن مال را بلشکر داد و باقی را در خزانه
نگاه میداشت در آن ایام نیز روزی بطریق سیر سوار شده بهر طرف نگاه میکرد و تماشای عمارت سلاطین ماضیه نموده از احوال ایشان پند و عبرت میگرفت که ناگاه
دست اسب او در زمین فرو رفت و امر بحفر آن موضع نمود مال بسیار از آنجا بیرون آمد و از جمله تاییدات داشت که قماشی چند از سر کار دیگر
شیراز دیده بودند و خیاطی در دوختن تاخیر مینمود پس او را حاضر ساخته وعید و تهدید فرمود اتفاقاً آن مرد کر بود و گوش او خوب نمیشنید خیال کرد که مگر آن تهدید
جهت مال یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او بسبیل امانت مانده بود فی الحال از بیم جان سوگند بر زبان آورد که ای ملک از مال یاقوت یازده صندوق
نزد من هست و هنوز ندانسته ام که در آنها چه چیز است پس عمادالدوله امر کرد تا آن صندوقها را حاضر ساختند سیصد هزار دینار از نقد و جنس بیرون آمد
بعد از این لطایف غیبی خزاین و دفاین یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان فارس و عراق و خراسان بودند و مقدار آن از حد و حصر فزون بود
بدست او افتاد و کار او قوت تمام گرفته یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نمود و حسن و احمد برادران خود را بجهانگیری روان داشت و خود شیراز را دار الملک
ساخت و آخر امیر الامرائی خلیفه بغداد و مال و معاملهٔ عراق و عرب بتصرف در آمد و نام او را در خطبهٔ بغداد بعد از دعای خلیفه مقرون ساختند و این
سبب بود که خلفا از دست غلامان ترک عاجز بودند و اتراک بر خلفا مسلط گشته بودند و هر کرا میخواستند میگرفتند و میکشتند یا معزول میکردند و در آن
وقت راضی بالله بسیار عاجز و زبون شده بود چون استیلاء عمادالدوله بر ملک فارس و خوزستان شنید او را بمدد خود طلبید تا بجاه او از تسلط ترکان خلاص
گردد لاجرم عمادالدوله برادر خود معزالدوله را جهت دفع ترکان ببغداد فرستاد و او را امیر الامرا آنجا ساخت ابن کثیر شامی گفته که عمادالدوله که از اخیار
ملوک بود و همواره از اقران خود قصب السبق میربود و فی الحقیقه امیر الامرای زمان او بود و خلفای بغداد این لقب با او میدادند و معزالدوله نایب او
در بغداد امیر الامرای خلیفه بود و در سنهٔ سیصد و سی و شش که معزالدوله باتفاق مطیع خلیفه از بغداد ببصره رفت چون از مهمات بصره فارغ شد
از خلیفه اذن طلبیده بخدمت عمادالدوله که در آن وقت در اهواز بود توجه نمود و چون بمجلس عمادالدوله در آمد زمین ببوسید و آنگاه در برابر او بقدم خدمت

بایستاد چند

بایستاد چند عمادالدوله او را امر کرد که بنشیند رعایت ادب نموده نشست و ایضاً گفته که در سال سیصد و چهل و پنج جمعی از اهل قم باصفهان رفتند و سب صحابه
آشکارا کردند و اهل اصفهان از روی تعصب هجوم نموده بعضی از مردم قم را کشتند و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید بنابر تشیعی که داشت انتقام اهل
قم را از اهل اصفهان کشید و مصادرهٔ ایشان بمال بسیار نمود تا آنکه در جمادی الآخر سنهٔ ثمان و ثلثین در شیراز فرمان یافت چون فرزندی نداشت عضد الدوله پسر رکن الدوله
را ولیعهد خود ساخت حسن الملقب برکن الدوله بن بویه بر اصفهان و قم و کاشان استیلا یافته و وشمگیر همیشه با او منازعت داشت تا آنکه در آخر لشکر
عظیم بهم آورده رکن الدوله اندیشه مند بود بیکبار رسید که وشمگیر از گرازی میده (؟) و بر زمین زده بکشت و ابن العمید وزیر رکن الدوله که سرآمد فضلای عصر بود
در صدر فتحنامه این عبارت نوشت الحمد لله الذی کفانا بالوحوش عن الجیوش معاصر او از مجتهدان شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه شیخ اجل افضل ابو جعفر محمد بن
علی بن بابویه القمی بوده و رکن الدوله جهت ترویج مذهب حق التماس قدوم شیخ بدار الخلافه نموده خدمت شیخ اجازه فرموده سلطان در مجلس اول سؤالی
چند که در تحقیق مذهب حق بخاطر داشت بر شیخ عرض نموده چنانچه سابقاً در احوال شیخ تفصیل یافته و جواب صواب استفاده فرموده شیخ را تعظیم و تکریم
تمام نمود و جوایز و اقطاع مقرر فرمود و آنجا غایت فهم و ذکاء سلطان و حقیقت مذهب اهل البیت علیهم السلام ظاهر میشود در محرم سنهٔ ست و ثمانین و ثلثمائه
فرمان یافت و برادرانش سه پسر است عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله احمد الملقب بمعز الدوله بن بویه در زمان برادر تسخیر کرمان و خوزستان کرده ببغداد رفت
و امیر الامرائی یافته پادشاه نشان گردید مکتفی عباسی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او نشاند و چون بر مسند قدرت متمکن شد اظهار عقیدهٔ آبا و اجداد
خود نموده در مقام ترویج مذهب حق ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام در آمده امر فرمود تا بر درهای مساجد دار السلام بغداد و سایر عمارات آنجا نوشتند که لعن الله
معویة بن ابی سفیان و لعن الله من غصب فدکاً و لعن الله من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری
و چون خلیفه مطیع امر معزالدوله بود و مع هذا مخمر ضمیر او همین عقیده بود چنانکه سابقاً گذشت نتوانست منع این صورت نماید و شورشی عظیم در سنیان
بغداد پیدا شد و چون شب شد بعضی از آن کلمات را که بر دیوارها نوشته و کنده بودند حک کردند و معزالدوله فرمود که باز نقش کردند و این فتنه
بجائی رسید که معزالدوله بر قتل اهل دار السلام بغداد عازم گردید تا وزیر محمد بن مهلبی از خدمت او التماس نمود که در لعن جز معویه کسی را نام نبرند بجای
این کلمات این چند کلمه نوشتند لعن الله الظالمین لآل محمد رسول الله صلعم و بصوابدید وزیر آن غوغا تسکین یافت معزالدوله بیست و یکسال در
بغداد امیر الامراء بلکه خلیفة الخلفا بود صاحب طبقات ناصری از تاریخ طبری نقل فرموده که معزالدوله بر جملهٔ امور خلافه استیلا گرفت چنانکه مطیع الله
اسمی بیش نبود و ملک او داشت و فرمان وی میکرد و حل و عقد امور خلافت بدست او بود و او رسوم نیکو نهاد و جملهٔ ویرانهای بغداد را معمور گردانید
و رسوم مذموم که در بغداد بهر محله میبود برانداخت و موصل را به پسر خود ابو مقاطعه داد و برادر خود علی بن بویه را عمادالدوله لقب کرد و دیگر برادر حسن را
رکن الدوله لقب کرد و در وزیر در پادشاهی آل بویه بالامیر رفت آخر در ایام برادر خود رکن الدوله در سیزدهم ربیع الآخر سنهٔ ست و خمسین و ثلثمائه وفات
یافت و در آن مرض تصدقات لاتعد و لاتحصی کرده ممالیک خود را آزاد کرد و هنید بختیار بن معزالدوله الملقب بعز الدوله در تاریخ مصر و قاهره مسطور است
که او جوانی شجاع و قوی بود تا آنکه گاوی عظیم را بشاخهای او چنان میگرفت که حرکت نمیتوانست کرد ابن کثیر شامی آورده که ابو الفضل شیرازی که در مبادی
حال وزیر او بود و گفتی متعصب بود و چون در بعضی حروب که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع میشد سنیان غالب آمدند و بسمع عز الدوله رسید که غلبهٔ
ایشان بتحریک و امداد وزیر مذکور بوده او را عزل نموده محمد بن بقیه را وزیر خود ساخت عز الدوله را با عضد الدوله منازعات واقع شد و در شوال سنهٔ
ست و ستین و ثلثمائه در جنگ او اسیر شده بقتل آمد و آن دوحه از آل بویه بدو منتهی شد عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن حسن عضد الیمین ساعد سعادت
آل بویه بود و نخستین کسی است که او را شاهنشاه نام گفتند بغایت فاضل و فضیلت پرور و صاحب توفیق بود و هیچکس از ملوک جهان در علم و هنر با او نسبتی
نداشت و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند و یافعی گفته که اول شهریاریست که بشهنشاه ملقب شد و اول کسی است که بر منابر بغداد
بعد از خلیفه نام او مذکور گردید و شیعی عالی صاحب شهامت مطلع حازم ذکی جواد مهیب خونریز بود و جاسوسان بسیار داشت که از بلاد دور اخبار
سلاطین و ذکار را باو میرسانیدند و در میان عمر او نامی و کسی نشنید او نبود صاحب روضة الصفا آورده که عضد الدوله نقاوه و خلاصهٔ سلاطین
دیلم بوده و در ذکر مناقب و مآثر او مجلدات پرداخته اند شیخ جلال سیوطی که از اعاظم متأخران شافعیه است و او در کتاب طبقات النحاة ذکر کرده و
گفته که او یکی از علمای عربیه و ادب بود و فاضل و نحوی و شیعی بوده و در بسیاری از فنون علم دست داشته و در فن عربیه ابحاث خوب و اقوال عجیب
دارد و هم او گفته که ابن هشام خوارزمی در کتاب افصاح از او سخنان عالی رتبه نقل نموده و گفته که او کامل العقل و غزیر الفضل حسن السیاسه شدید الهیبه
بعید الهمه و صاحب رای ثاقب و محب فضایل و تارک رذایل بوده و در باب نفی کرا ابو علی فارسی آورده که چون او کتاب الایضاح تصنیف نموده بنظر
عضد الدوله رسانید عضد الدوله آنرا پسندید و گفت این از برای تعلیم کودکان خوب است و در آن چیزی زیاده بر معلوماتی که در وقت صبا کسب کرده ام

نیست پس ابوعلی کتاب تکملهٔ التصنیف نموده بخدمت او برد چون عضد الدوله مطالعهٔ آن نمود فرمود که ابوعلی از آن سخن که ما در کتاب ایضاح گفته
بودیم تقلید افتاده همان مسایل را در لباس الفاظی آورده که نه ما آن را می فهمیم و نه خودش می فهمد و هم شیخ سیوطی آورده که روزی عضد الدوله در
میان سوری از ابوعلی پرسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر استثنی عضد الدوله گفت سبب تقدیر استثنی چیست چرا تقدیر امتنع نکنند
تا مرفوع شود ابوعلی عاجز شده گفت این جواب میدانی بود که گفتم بعد از ین رجوع و تأمل نموده جواب منتج بعرض سانم شمه از مآثر عربیهٔ دانی او
مسئلهٔ اول از اول انی احمد الله از شرح لباب فالی مذکور است و معاصر او از علماء شیعهٔ اثنی عشریه شیخ الطائفه المحقه محمد بن النعمان الملقب بالمفید
داو شیخ را بانواع تعظیم و تکریم در رعایت مینمود چنانچه سابقا ایراد یافته در مناظره که میان شیخ و قاضی عبد الجبار معتزلی در مبحث امامت واقع شد
و شیخ او را الزام نمود عضد الدوله اسب اعلی با قلادهٔ زرین و خلعتهای نفیس بشیخ فرستاده و چند دیه از حوالی بغداد بسیور غال شیخ داده در تاریخ
ابن کثیر و غیر آن مسطور است که عضد الدوله در بغداد در سال سیصد و هفتاد و دو و در سن چهل و هشت سالگی وفات یافت و بموجب وصیت جنازهٔ
او را در مشهد نجف بردند و در جوار روضهٔ متبرکه دفن کردند و در قبر او نوشتند هذا قبر عضد الدوله و تاج الملة ابی شجاع بن رکن الدوله احب مجاورة
هذا الامام المعصوم لطمعه فی الخلاص یوم تاتی کل نفس تجادل عن نفسها و صلواته علی محمد و عترته الطاهره و از جملهٔ مآثر او تجدید عمارت مشهد مقدس
حضرت امیر المؤمنین علی است و دار الشفای بغداد و قنطره بند امیر که شرح و تصویر عظمت آن بیرون از حیز تقریر است علامهٔ دوانی در رسالهٔ
عرض لشکر سلطان خلیل بایندری والی شیراز که در آن نواحی واقع شده بود گفته که الحق این موضع از اعجوبهٔ جهان و نادره دوران است چه بحسن صنعت
کوهی در میان دریائی تعبیه کرده اند و بر آن اساس حصنی حصین چون بنای فلک محکم و رصین بنهاده بر مثال ربع مسکون که از جهات اربعه محاط آبست
جزیرئی در میان بحری ترتیب نموده اند و بگرد قلعه گردون قصری رفیع بر آن محیط گردانیده اند و چنین متواتر است که این عمارهٔ بدیع از آثار دولت
پادشاه دین پناه عضد الدولهٔ دیلمی است که در عهد خویش غرهٔ سلاطین کامکار و قدوهٔ اساطین نامدار بوده در تقویت دین سید انبیاء تعظیم و تکریم
سادات و علما قصب السبق از اقران ربوده صحایف زمان بنقوش مناقب و مدائح او مرقوم و صحایف مبین آثار مکارم او موسوم بسمت خیر
جلیله و مبرات نبیله از آثار آن پادشاه دین پناه بر روی روزگار مانده و اهل تواریخ در خواص او نوشته اند که کوهی در میان دریائی و دریائی در میان
کوهی از آثار اقتدار او ظاهر است و مراد ایشان قلعهٔ سر بند امیر و برکهٔ قلعهٔ اصطخر است که هر دو از بدایع عالمند مؤید الدوله بویه بن حسن در ایام پدر در
اصفهان میبود چون پدرش در گذشت بری آمد و بجای پدر میبود و بفرمودهٔ برادر بزرگتر عضد الدوله قصد الکای فخر الدوله کرده او را بنا
قابوس برد و مؤید الدوله جرجان را از ایشان گرفته دار السلطنه ساخت آخر در سیزدهم شعبان سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه بمرض خناق در آنجا فوت شد
علی الملقب بفخر الدوله بموجب وصیت پدر باصفهان میبود و چون مؤید الدوله بمعاضدت عضد الدوله او را اخراج کرد در نیشابور بسر میبرد
چون صاحب بن عباد بعد از مؤید الدوله دیگری را مستحق آن مهم نمیدید مسرعی بنیشابور فرستاده در سیم رمضان او را بجرجان آورده بر تخت
نشاند آخر در قلعهٔ طبرک ری در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه وفات یافت و از او سه پسر ماند مجد الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله ابو طاهر
و عز الدوله ابو شجاع مرزبان بن عضد الدوله الملقب صمصام الدوله در بغداد بود که پدرش فوت شد و در سلطنه بر داشتند و پس از چهار سال و
شش ماه برادرش شرف الدوله والی کرمان لشکر ببغداد کشیده او را بگرفت و در قلعه بند کرد بعد از آن خلاص شده نه ماه و شش روز حکومت
فارس کرده در ذی حجه سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه در ده دومان شیراز گرفتار شده بر دست ابو النصر بن عز الدوله بختیار بقتل آمد شرکیک بن عضد
الدوله مشهور بشرف الدوله ابو الفوارس در زمان پدر والی کرمان بود بعد از آن طمع در بغداد کرده در سنه ست و سبعین و ثلثمائه چون بحوالی بغداد
رسید صمصام الدوله باستقبال آمده گرفتار شد و او بحکومت نشست ابن کثیر شامی گفته که او محب خیر بود و امر فرمود تا مصادراتی که در بغداد حادث
شده بر طرف کردند و مدت ملک او دو سال و هشت ماه بود و در شب جمعه جمادی الآخر سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بمرض استسقا فوت شد و او را
بمشهد نجف بردند و در پهلوی پدرش عضد الدوله مدفون ساختند خسرو فیروز بن عضد الدوله مشهور به بهاء الدوله بعد از برادر در بغداد در فرمان
شد قادر عباسی و او را بشهنشاه قوام الدین تشریف فرموده و در تاریخ گزیده مسطور است که او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از او دختر خواست
و در پنجم جمادی الآخر سنه ثلث و اربعمائه در ارجان بمرض صرع در گذشت جسدش را بنجف اشرف برده دفن کردند مدت ملکش بیست و
چهار سال عمرش چهل و دو سال و نه ماه و نیم مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله بعد از پدر پادشاه شد و برادر خود شمس الدوله را حکومت همدان داد
مادرش سیده دختر شروین بن مرزبان والی مازندران صاحب اختیار بود و در کار ملک شرایط معدلت بتقدیم میرسانید و قواعد جهانداری ممهد میکرد
و در روز بار در پردهٔ رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن گفتی سپاهی و رعیت را حد هر یک محافظت نمودی و چون رسل از اطراف آمدی با ایلقین کسی

جواب بسر الکفتی از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید که سکه و خطبه بنام من کنی و خراج فرستی و الا جنگ را آماده باش او جواب داد که تا شوهرم
فخر الدوله در حیات بود من ازین معنی اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون از آن فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاهی
عاقل است و داند که کار حرب در غیب است اگر بجنگ من آید و مرا قهر کند نامی نباشد که بر زنی بیوه قادر شود و اگر از من شکست یابد ننگ تا قیامت
از روی دولت او محو نشود و شعر جواز راستی بگذری خم بود چو مردی ابو دگر زنی کم بود میدانم که سلطان بدین سبب بچنین مختصر ولایت ملتفت
نشود و این جواب مسکت پادشاهی چنان را از جنگ باز داشت چون او در سنه تسع عشر و اربعمائه فوت شد مجد الدوله دماغ پریشان بود هرج و مرج
بحال او راه یافته امرا فرمان او نمیبردند بنابرین کس باستدعای سلطان محمود غزنوی فرستاده و در صباح دوشنبه دوازدهم جمادی الاول سنه عشرین
و اربعمائه در ری نزول نمود و عداوت دینی او مجوز نقض عهد گشته او را با پسرش ابو دلف گرفته بخراسان افتاد و کس از ایشان اثری ندید و آن شعبه از
بویه بدو منتهی شد شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب خود ذکر نموده که بعضی مخالفان معاند از روی طعن و شماتت میگویند که گرفتاری ملوک دیالمه در دست
سلطان محمود از شومی رفض گری بود و این طعن از ایشان بغایت عجیب است زیرا که اگر مقتدر خلیفهٔ ایشان در دست بساسیری شیعی گرفتار شود نقصان نباشد
و چون یکی از ملوک شیعه در سلطان محمود بگیرد قدح در مذهب شیعه دانند و اگر مقتدر را ملاحده بکشند عاری و عیبی ندانند تا چون یزید بن علی استیان بکشند
تاوان و نقصان آن را از رفضیان گیرند ندانم که سنیان چرا تقصیر کرده اند تا مقتدر را گرفته و کشته اند و چرا خلیفه گرفته محبوس خلافت را شاید و امام غایب
غیر محبوس امامت را نشاید و طغرل که مقتدر را از حبس بساسیری خلاص کند مستحق دعا و ثناش دانند تا سلطان محمود را که محاصرهٔ خلیفهٔ بغداد کند دیگر
حق وی زبان دراز کنند و چه مانده است این حکایه با آنکه معویه را بسبب خواهرش ام حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم علی است و محمد بن
ابی بکر را هرگز خال المؤمنین نخوانند اگر چه برادر عایشه است برای آنکه دوستدار امیر المؤمنین است و رفضیان کافر و ملحد باشند که انکار امامت ابوبکر
و عمر کنند اما معویه مؤمن و مسلمان باشد اگر چه در بیست و هشت مصاف تیغ در روی علی بن ابیطالب کشیده باشد و رفضیان که ابوبکر و عمر را دوست
ندارند هرگز توبهٔ ایشان مقبول نباشد اما یزید که حسین بن علی البقرا باید سر برند توبه اش مقبول باشد و ثواب تائب باشد و عجبتر آنکه گویند توبهٔ
منکران خدا و رسول مقبول است و توبهٔ دشمنان ابوبکر و عمر مقبول نیست تا صحابه بهتر از خدا و رسول باشند و خاک عداوت اهل بیت مصطفی بر
سر و ریش خویش پاشند نعوذ بالله من شر الضلال و سوء المقال آری در سینه که بغض علی بن ابیطالب جای گرفت عجب نباید داشتن که توفیق و
هدایت و سعادت و اقبال و شریعت و کمال و بصیرت و ضیای انصاف مهجور گردد هر چه گوید و کند همه خطا و ریا باشد خسر الدنیا و الآخرة ذلک
هو الخسران المبین صاحب روضة الصفا آورده که چون سلطان محمود مجد الدوله را اسیر نمود مکتوبی بخلیفهٔ عباسی فرستاد و در آن نامه قلمی کرد
که ما بری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد را یافتیم از آن جمله سی کس را در فرزند شده بود ما از وی سؤال کردیم که این زنان را
بکدام مذهب نگاه میداشتی جواب داد که مذهب اسلاف ما چنین بوده مؤلف کتاب گوید مخفی نیست که مراد مجد الدوله از مذهب اسلاف مذهب
حق امامیهٔ اثنی عشریه است علیهم السلام که نکاح متعه را بنص کتاب خدا و حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم حلال میدانند و در آن جمع میان چهار
زیاده جایز است و چون سلطان محمود دنی بلکه ناصبی و از جملهٔ تابعان عمر بوده و عمر متعه را نهی نموده لاجرم از فعل مجد الدوله استبعاد مینموده و گویا ندیده
بود آنکه صاحب هدایهٔ فقه حنفی جواز نکاح متعه را بمالک که یکی از اعاظم سالکان طریقهٔ اهل سنت و جماعت است نسبت داده و نشنیده بود آنچه صاحب
استیعاب از ابن عباس نقل کرده که میگفته که متعه رحمتی بود از رحمتهای خدا بر بندگان او و اگر عمر منع نمیکرد زنا نخواستی کرد الا کسی که شقی و بدبخت باشد
و هر که ارادهٔ اطلاع بر تفصیل دلایل شیعه بر حلیت نکاح متعه نماید و وقوف بر ابطال مزخرفات اهل سنت را وجهه قصد خود سازد باید که بمطالعهٔ
این مبحث از مصنفات علمای شیعه پردازد و ذکر بعد از آن او را در حلیت متعه شبهه باقی ماند از آن عدول نموده بمذهب حنفی توسل جوید و قدری حریر
برابر خود بسته طریق مباشرت با دختر و خواهر خود بوید یا القاء عقد بر ایشان نماید و بی تشویر لف حریر و بیم حد و تعزیر در عمل در آید و ما مجملی از کلمات
شیعه را که درین مبحث از روی استدلال و بحث ذکر کرده اند باز نویسیم که از مآثر خاطر فاتر است سابقا در احوال مأمون عباسی ذکر کرده ایم همانا صاحب
فهم و انصاف را همان قدر کافیست و الله کاشف الغواشی سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله بعد از پدر پادشاه شد برادرش ابو الفوارس را
در کرمان و برادر دیگرش جلال الدوله را ببصره بحکومت فرستاد و آخر در شوال سنه خمس عشر و اربعمائه در شیراز در گذشت و عمرش بیست و دو سال و
پنج ماه بود ابو علی حسن بن بهاء الدوله مشهور بمشرف الدین در بغداد استیلا یافت و پنج سال و بیست و پنج روز حکومت کرد و در ربیع الاول سنه بیست
عشر و اربعمائه در گذشت عمرش بیست و سه سال و ولادتش در ذی حجه سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه ابو الفوارس بن بهاء الدوله مشهور بقوام الدوله
طمع در فارس کرده میان او و برادرزاده اش ابو کالیجار تنازع بود تا آنکه در ذی قعده سنه تسع عشر و اربعمائه فوت شد ابو طاهر بن بهاء الدوله

الملقب بجلال الدوله بعد از برادرش مشرف الدوله در بغداد حکومت یافت صاحب تاریخ مصر گفته که جلال الدوله پادشاهی رعیت دوست نیکوسیرت بود
وصلحا را دوست میداشت و او بهترین آل بویه بود اگر مانند ایشان رافضی نبودی و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که جلال الدوله در سال چهارصد و سی و یک از
بغداد متوجه زیارت مشهد نجف و مشهد کربلا شد و اکثر راه را از روی اخلاص پای برهنه رفت و در سنه تسع و عشرین و اربعمائه وفات یافت مرزبان بن
سلطان الدوله الملقب ببعضی بعز الملوک و پاره‌ئی عماد الدوله گفته اند کنیتش ابوکالیجار در وقعه پدرش در بصره بود اکثر اوقات برعمش ابوالفوارس غالب
آمده فارس را بحوزه تصرف در آورد و بعد از عم کرمان را نیز ضمیمه ملک خود ساخته پس از عم دیگر جلال الدوله حکومت بغداد نیز اضافه کار و بار او شد
آخر در چهاردهم جمادی الاول سنه اربعین و اربعمائه بجانب کرمان درگذشت عمرش چهل سال و چند ماه ملکش در بغداد چهار سال و کسری بود ابومنصور فولاد بن ابو
کالیجار بعد از پدر در فارس مانده او و برادران سیما ملک الرحیم مخالفت بود و اکثر اوقات مغلوب میبود و چون عادل بن ما فیه را که وزیر پدرش بود
بکشت فضلویه شبانکاره که دوست عادل بود بمعاودت برخواسته او را در ثمان و اربعین و اربعمائه گرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت و فارس تصرف
داد خسرو فیروز بن ابوکالیجار که بملک الرحیم اشتهار داشت پدر او در حیات خود بنیابه در بغداد امارت داده بعد از پدر استقلال یافت و فارس و خوزستان
و بصره بتصرف او در آورد در بیست و دویم رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه بدست سلطان طغرل بیک سلجوقی گرفتار شده در القلعه طبرک بردند و حکومت
آل بویه بدو ختم شد و برادرش ابوعلی کیخسرو اطاعه سلاجقه نموده نزد ایشان موقر بود و نوبندجان فارس را در وجه اقطاع او مقرر فرمود و بهر گاه نزد
الب ارسلان سلجوقی آمدی او را پهلوی خود نشاندی و تکریم نمودی آخر او در سنه سبع و ثمانین و ملک الرحیم در خمسین و اربعمائه فوت شده تمام طبقه
بالکلیه در افتاد و تلک الایام نداولها بین الناس فرع در کاکویه اگرچه در نسب شریک آل بویه نیستند اما بواسطه قرب قرابت از آن جمله معدود اند
محمد الملقب حسام الدین علاء الدوله کنیتش ابوجعفر کاکویه است چون پسر خال سیده والده مجد الدوله بن فخر الدوله بود و خال بلغت دیالمه کاکویه است
بناء علیه بدان اشتهار یافت و ابوجعفر در سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه نزد سیده آمده بتعظیم یافت و صفهان در وجه اقطاع او مقرر شد سالها آنجا
مقر او بود و ابوجعفر فاضل و فضیلت دوست و عادل و سایس بود از جمله شیخ رئیس ابوعلی بواسطه مناسبت مذهب و فضیلت بدو پیوسته
اجلال یافت و حسب الامر لوحی در باب آبادی در جزوار تنک قزوین در شهر رمضان سنه اثنی و عشرین و اربعمائه مؤکد بلعنت نامه مرقوم گشته
که تا حال بر قرار است و نزد برادر سلطان محمود غزنوی خواهر و خواسته چند نوبت میان او و علاء الدوله مخالفت افتاد آخر در محرم سنه ثلث و ثلثین
و اربعمائه باجل طبیعی درگذشت ظهیر الدین ابومنصور فرامرز اکبر اولاد بود قایم مقام شد تا برادرش گرشاسف نهاوند و توابع آن را صاحب
گردید برادر دیگرش ابوحرب خود را بقلعه انداخته اظهار عصیان نمود و گاهی بسلاجقه که در ری بودند ملتجی میشد و نوبتی دیگر ابوحرب پناه با کالیجار
صاحب شیراز برده او را باصفهان آورد آخر میان اخوان صلح شد طغرل فرستاده اظهار ایلی میکرد و در باطن با ملک الرحیم در خلاف و متفق بود
انهمعنی بر طغرل بیک ظاهر شده در سنه اثنی و اربعین اصفهان را محاصره کرده کار بر محصوران تنگ ساخت تا آنکه در محرم ثلث و اربعین و اربعمائه
در عوض آنجا یزد و ابرقوه را بوی داده وی به یزد انتقال نمود ابوکالیجار بن علاء الدوله در زمان پدر صاحب همدان و توابع بود تا آنکه در
سنه سبع و ثلثین و اربعمائه سلاجقه آن ملک را از او گرفته وی پیش فولادستون بشیراز رفت و او گرشاسف را بحکومت آنجا هنوز فرستاده در آنجا در سنه
ثلث و اربعین و اربعمائه وفات یافت امیر علاء بن امیر فرامرز بن علاء الدوله بعد از پدر بحکومت یزد و توابع اشتغال داشت و در سنه تسع و ستین
و اربعمائه ارسلان خاتون دختر جعفر بیک عمه سلطان ملکشاه را که سابقا در حباله نکاح قائم بامر الله عباسی بود بخواست خاتون مذکور کارهای ز
که مسلمانان از آن محظوظ اند احداث کرد آخر امیر علی در جنگی که در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه میانه تتش و برکیارق واقع شده بود بردست
تتش بقتل آمد فرامرز بن علی و والده اش ارسلان خاتون مذکور بغایت فاضله و فیلسوفه بوده او و از نزد سلاطین سلجوقی بتخصیص سلطان سنجر
قرب و منزلتی تمام بوده همراه سنجر در جنگ قراختای بود و در معرکه در سنه ست و ثلثین و خمسمائه کشته شد و از آثار او سور مشهد مقدس منور است
علی ساکنها افضل السلام و التحیات که در سنه خمس عشر و خمسمائه ساخت و از او دو دختر ماند و سلطان سنجر نظر بر مکافات خدمت و ملاحظه قرابت
یزد را بدستور در وجه اقطاع ایشان مجری داشت و اتابکی ایشان با سام بن وردان و برادرش عز الدین که از ملازمان کاکویه بودند رجوع نمود و آن
بنیابت بنات مذکور حکومت یزد مینمودند و آخر سلسله ایشان جمعی کثیر بحکومت رسیدند و تفصیل آن در تاریخ جهان آرا و غیر آن مذکور است چند
هشتم در احوال آل حمدان و نسب ایشان برین موجب است ابوالسجاد عبدالله بن حمدان بن حمدون بن حارث بن لقمان بن راشد بن
مسعود بن دلم بن عطف بن سرقه بن حارث بن محترمه بن قاسط بن وائل بن قصی بن ربیعه وزیر مکتفی عباسی او در سنه اثنی و تسعین و مائتین ایالت موصل
داد و به دفع فساد اکراد دیز بدو مامور ساخت و چون تهاونی در ادای مال از آل حمدون واقع شد مونس خادم بجنگ ایشان رفته در سنه ثلث و ثلثمائه

ابوالسجاد و برادرانش مقید ساخته ببغداد فرستاد و ایشان را در دار الخلافه محبوس ساختند و در سنه خمس و ثلثمائه خلاص شده در سنه ثمان حاکم طریق خراسان و دینور گردید
آخر در غوغاء خلع مقتدر در سنه سبع عشر و ثلثمائه کشته شد حسن بن عبدالله الملقب بناصر الدوله کنیتش ابومحمد تشیع او و جمیع سلسله او مستغنی از بیانست همواره
از خدمت شیخ اجل محمد بن محمد النعمان المفید استفاده اصول و فروع مینمود و در اعزاز و اکرام او می‌افزود و جناب شیخ را در مبحث امامت رساله ایست
بنام ناصر الدوله نوشته چنانکه در مجلس پنجم در تفصیل کتب شیخ مذکور شد و شطری از دلایل ظهور ایمان او در احوال دار المؤمنین قم سابقا مذکور گردید در
محرم سنه ثمان عشر ایالت دیار ربیعه یافته اقتدار تمام پیدا کرد میان او و معز الدوله دیلمی بر سر ایالت بغداد اکثر اوقات فتنه و فساد دست میداد و چون نسبت
با ولاد تحکم و بدخلق بود و مع هذا خبر برادرش سیف الدوله که بدو رسید از کمال حزن و ملال مختلط گردید لاجرم پسرش ابوتغلب او را در یکی از قلاع نشاند
و جمیع مایحتاج او را مهیا و آماده ساخت آخر در ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه فرمان یافت غضنفر بن ناصر الدوله کنیتش ابوتغلب و لقبش عدة
الدوله پدر را در شب شنبه بیست و چهارم گرفته و الی ولایت گردید و دختر عز الدوله بختیار دیلمی را بمهر صد هزار دینار بخواست و چون عضد الدوله قصد
بنی عم کرد وی بجهت آن وصلت او بلشکر مدد و عضد الدوله قصد تلافی او کرده ابوتغلب از بیم وی پناه بمصریان برد و در آن اثنا در راه در سنه تسع و
ستین و ثلثمائه بردست مفرج بن دغفل کشته شد علی بن عبدالله کنیتش ابوالحسن لقبش سیف الدوله پادشاه عالیجاه شد و بعد از وقعه اخشید بر دمشق
و حلب استیلا یافته اکثر اوقات بغزای روم مشغول بود و بغایت فاضل و فضیلت دوست بود لاجرم فاضل عالم نزد او رفته مراعات یافتند
از جمله حکیم ابونصر فارابی که او را معلم ثانی میگفتند روزی که مجلس او مشحون بفضلا بود بصورت مجهول در آنجا در آمده در مباحثی که در خدمت او میکرد
تصرفات غریب نمود و چون کیفیت حالش بر سیف الدوله ظاهر گشت وی را با خود در تخت نشانده در تعظیم و اجلال و مبالغه نمود و از آن جمله ابن
خالویه نحوی و ابوالفرج اصفهانی که صاحب کتاب اغانی است گویند سیف الدوله سی شتر کتاب در سفر همراه داشتی چون کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی
بدید بدان قناعت کرده از آنها مستغنی شد و متنبی از جمله شعرا و ندماء او است و قصاید غرا در مدح او دارد و وفاتش در صفر سنه ست و خمسین و
ثلثمائه و ولادتش در ذی حجه سنه ثلث و ثلثمائه در تاریخ الملوک مسطور است که چون سیف الدوله از برادر خود ناصر الدوله طلب یاری در هلکت نمود ناصر الدوله
با او گفت که اینک ولایه شام بی صاحب مانده است لشکری برد و آن ولایه را بدست آر اتفاقا در آن وقت عثمان بن سعید کلابی از جانب کافور اخشیدی
بر حلب و انطاکیه حاکم شده بود و چون خویشان عثمان با او حسد میبردند لاجرم کتابتی بسیف الدوله نوشتند که هرگاه متوجه این صوب خواهی شد ما ولایه
حلب را باسانی در تحت تصرف تو در می آریم سیف الدوله چون اختلاف بنی کلاب و ضعف عثمان مذکور را یقین نمود لشکر بجانب حلب کشید و چون
بکنار فرات رسید جمیع برادران عثمان باستقبال سیف الدوله آمدند و چون از فرات بگذشتند بهر قریه که میرسیدند سیف الدوله نام آن را از عثمان مذکور
میپرسید و عثمان آن نام را میگفت تا آنکه عبور ایشان بدیهی واقع شد که نام آن ابرم بود سیف الدوله پرسید که این ده چه نام دارد عثمان گفت ابرم سیف الدوله
چون مکرر از نام آن دیه پرسیده بود و در آن باب ابرام نموده از استماع آن نام کنایتی فهم نموده دیگر از نام دیهها سؤال نکرد و چون عثمان مشاهده کرد
که هر چند دهی دیگر عبور واقع شد و سیف الدوله از نام آنها نپرسید متفطن شد که او از لفظ ابرام کنایتی معلوم شده لاجرم در مقام دفع مظنه سیف الدوله
شده گفت یا سیدی سیف الدوله بسر تو سوگند که آن قریه که پیش از این بر آن عبور واقع شد نام آن ابرم بود و از هر که خواهید بپرسید تا صدق من ظاهر شود
سیف الدوله از ذکاوت و فطنت او تعجب نموده چون بحلب رسید او را با خود بسیر بر نشاند و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که چون معز الدوله بن بویه
امیر الامراء خلیفه بغداد بود امر فرمود که لعن معویه صریحا و لعن دیگر اعادی اهل بیت را کتابه بر ابواب بغداد نویسند سیف الدوله نیز بواسطه تشیع که داشت امر
فرمود که در حلب نیز آن کار کردند رحمه الله تعالی ابوالمعالی شریف بن سیف الدوله قایم مقام پدر شد ملقب بسعد الدوله و قرعویه مملوک پدرش در سنه
ثمان و خمسین بر وی خروج نموده حلب را از وی انتزاع نمود آخر در میانه ایشان در سنه تسع و خمسین صلح شده بدستور خطبه باسم ابوالمعالی خواندند
و وفاتش در رمضان سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه ابوالفضل الملقب بسعد الدوله قایم مقام پدر گشته چون کودک بود پدر لولو را که غلام خود لولو جراحی سفارش
نموده عزیز اسمعیلی طمع در آن ملک کرده لشکر بر سر او فرستاد و لولو متوسل برومیه شده قیصر خود متوجه شده منجوتکین قاید مصر بهزیمت رفت این خبر
که بعزیز رسید خود نهضت نموده در اثنا ابوالفضل در منتصف صفر سنه احدی و تسعین و ثلثمائه مسموم گشت اولادش ابوالحسن علی و ابوالمعالی شریف را
لولو چند روزی بسلطنت موسوم ساخته عاقبت اخراج نموده بمصر رفتند و آن قوم بدیشان منتهی شد و در تاریخ ابن خلکان مسطور است وجیه الدین
ابوالمطاع ذوالقرنین بن ابی المظفر بن حمدان بن ناصر الدوله که جوان ظریف شاعر بود در ایام ظاهر بن حاکم اسمعیلی بمصر رفته و از ظاهر حکومت ولایت
اسکندریه را یافت و تفویض نمود و مدت یکسال در آنجا بود و آخر بشام آمد و لله فرع آل حمدان اتابک لولو دخترش در حباله سعد الدوله و برادرانش بود
و مع هذا قصد او کرده دخترش با جاریه اش زهری بوی داده در گذشت و پس از آنکه مدتی اولادش را اخراج نموده خود استقلال یافت تا آنکه در

سنه تسع وتسعين و ثلثمائه وفات کرد ابو منصور بن نوح بحکومت نشست لقب خود را مرتضی الدوله نهاد و در خمس واربعمائه بجنگ بنی کلاب رفته
فتح نام غلام پدرش را بنیابت در حلب گذاشت و در آن معرکه بر دست بنی کلاب گرفتار شد و خود را بهم مال خود واخرید و چون بحلب آمد فتح
او را راه نداد وی بروم رفت و ملک با اسمعیلیه افتاد بعد از اندک وقتی بنی کلاب متصرف شدند جنجل تمّم صفاریه و ایشان چنانکه صاحب
تاریخ گزیده در اثنای بیان احوال سلاجقه گفته سیکی شیعی بوده اند مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بود و عدد ایشان سه نفر بود چنانکه در کتب
تواریخ بتفصیل یافته اول ایشان یعقوب بن لیث السیستانی است مؤلف حبیب السیر گفته که در هیچ یک از کتب متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی
صحیح بنظر این ذره احقر نرسیده اما نوبتی از شهریار مغفرت انتما ملک شاه یحیی که در زمان دولت سلطان ابوسعید و در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه سلطان
حسین میرزا سالها والی سیستان بود گفت نسب من بلیث صفار می پیوندد و نسب او بنوشیروان عادل ملحق میگردد و از مؤیدات علو نسب یعقوب
آنست که در آغاز تنسم نسیم صبای صبی مبادی احوال نشو و نما که بی روتبار(?) و کمال حوادث روزگار بود همیشه بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر
میگاشت و همواره در صغر سن همت عالی در اعلای لوای جهانبانی میگماشت روایت میکنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از ظرایف
لطایف چیزها میگفتند و یعقوب در آنجا بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته و رایت مردی برنیفراخته یکی گفت لطیفترین لباسها اطلس خطائی است
دیگری فرمود لطیفترین جامها طاقیه رومی است دیگری ادا نمود که از منازل بوستانهای پر گل و ریحان خوبتر است دیگری تقریر نمود که از مشروبات خمر
صافی موافق تر است دیگری چنین نمود که سایه بید از سایه‌ها سازگارتر دیگری چنین فرمود که از سازها نغمات عود دلرباتر دیگری بیان نمود که از برای ندیمی محافل
جوانان خوبصورت نیکوسیرت لایقتر چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو هم چیزی بگوی گفت خوبترین لباسها زره است و بهترین جامها خود و خوشترین منازل
معرکه قتال و زیباترین شرابی خون دشمنان و لطیفترین سایه‌ها سایه نیزه و گرامی ترین مردان کاری مبارزان کارزاری در کتاب لطایف الطوایف
مسطور است که یعقوب بن لیث پیش از آنکه پادشاه شود روزی با جوانان قبیله خود جائی نشسته بود دبیری از اقربای وی آنجا رسید گفت ای یعقوب
جوانی خوبروی رشید رسیده دست پیمانی(?) لایق سامان کن تا عروسی جمیله از اعیان قبیله برای تو خواستگاری کنیم گفت ای دبیر عروسی که من میخواهم
دست پیمانی(?) مهیا کرده ام گفت کدام است یعقوب شمشیر از غلاف بیرون کشید و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه کرده ام و دست پیمان
او این تیغ است. این شمشیر چو برکند است شعر عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ٭ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند ٭ و ابتدای یعقوب از آنجا شد که او
و برادرش عمرو بن لیث در خدمت درهم بن نصر بودند در بلاد سیستان و درهم پیوسته بغزای خوارج مشغول بود و از آن قبل عوام تمام متابع او
بودند پس درهم بن نصر لشکری جمع کرد و یعقوب ذوالقتال عمار یاسر که عامل شراة بود برد یعقوب برفت و بر وی غلبه کرد و آن عمال از بست
فرو گرفت و آنجا توقف ساخت و مردم درهم را میسر نیافت تا جمله تابع او شدند و لایزال راه میزدند و در آن امر رعایة انصاف مینمود تا مالی عظیم حاصل
کرد و اوباش بسیار بر او جمع شدند و تمکین یافت و بیامد و سیستان را فرو گرفت و بسبب عجز خلفای بنی عباس و تسلط اتراک بر خلفا و انقطاع عبدالله بن
طاهر بود در قبل خلیفه معتمد علی الله و محمد بن عبدالله طاهری بارها حال استیلا و تسلط یعقوب بن لیث را در ملک خراسان بدار الخلافه عرض نمود و
جواب نیامد از آنکه خود بدان بلی(?) فرو رفت و احوال را عرضه داشت و خلیفه را از اشتغال بلهو و لعب و قیام بمخانیث هیچ خبری نبرد و التفات نمیکرد
چون امیر محمد بن عبدالله مذکور در آنجا بماند و اجازه نمیافت با یکی از خواص خلیفه حال خود باز گفت و گفت ترا پیش شاه ان مخنث‌ها بدر رفت و او را
خدمتی نیک کرد تا او کار ترا بسازد محمد بن عبدالله مذکور چنان کرد روزی مگر از برای او اجازه مراجعت بستد چون بخراسان مراجعت نمود یعقوب
محاربه کرد و بر دست یعقوب اسیر شد و کار یعقوب بالا گرفت و آهنگ خراسان کرد و محمد را از آن جو(?) کرد و در نیشابور مقام ساخت و در آنجا فوت نمود
در سنه ٢٦٤ وفات یافت و از جمله دلایل تشیع او که در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور و در کتاب معجم البلدان و تاریخ روضة الصفا مذکور است آنست
که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بن معقل اموی در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر
آوردند تا سیاست کند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان بن عفان سجزی که شیخ شماست طعن میکند نه که در عثمان بن عفان صحابی سخنی
میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست گمان من آن بود که در عثمان بن عفان سجزی شیخ ما سخنی میگوید و از آثار او
ترجمه تاریخ ملوک عجم است که دهقان موبد که جوانی بود پهلوان و دهقان نژاد از اکابر مداین و بحکمت معروف و بدانش موصوف بود از اوراق تواریخ
متفرقه پیشینیان جمع آورده احوال هر یک از نوشیروان تا انجام سلطنت خسرو پرویز بترتیب نوشته و بدان الحاق نموده چنانکه حکیم فردوسی در
آن باب گوید مثنوی یکی نامه بود از گه باستان ٭ فراوان بدو اندرون داستان ٭ پراگنده در دست هر موبدی ٭ ازو بهره نزد یکی بخردی ٭ یکی پهلوان
بود دهقان نژاد ٭ دلیر و بزرگ و خردمند و راد ٭ پژوهنده روزگار نخست ٭ گذشته سخنها همه باز جست ٭ ز هر کشوری موبدی سالخورد ٭ بیاورد

کین نامه را

کین نامه را یاد کرد ٭ بپرسیدشان از کیان جهان ٭ وزان نامداران فرخ مهان ٭ که گیتی باغاز چون داشتند ٭ که ایدون بما خوار بگذاشتند ٭ چگونه سرآمد بنیک
اختری ٭ بدیشان چنان روز گند آوری ٭ بگفتند پیشش یکایک مهان ٭ سخنهای شاهان و گشت جهان ٭ چو بشنید از ایشان سپهبد سخن ٭ یکی نامور نامه افکند
بن ٭ چنین یادگاری شد اندر جهان ٭ برو آفرین از کهان و مهان ٭ و چون آن کتاب از خانه یزدجرد که آخر ملوک عجم بود بدست لشکر اسلام افتاد و
در وقتی که قسمت غنایم بر لشکریان مینمودند حصه اهل حبشه شد و حبشیان آن را بجهت ملک حبشه بهدیه بردند ملک حبشه فرمود تا آنرا ترجمه کردند و
شنیدن آن الُسنی تمام گرفت و در اکثر بلاد حبشه متداول شد و از آنجا بدکن و سایر ممالک هندوستان رسید و در آنجا نیز متداول شد تا خراسان
چون دولت بیعقوب بن لیث رسید کس بهندوستان فرستاد و آن نسخه را بیاورد و ابو منصور عبدالرزاق بن عبدالله فرخ را که معتمد الملک بود
بفرمود تا آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی فراهم کرده بود بزبان فارسی نقل کند و از آخر زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هر چه واقع شده
بود بدان الحاق نماید پس ابو منصور عبدالرزاق مشهور را وکیل در سعد بن منصور المعمری امر فرمود تا آنکه نسخه را باتفاق چهار کس دیگر یکی تاج بن
خراسانی از هرات دوم یزدان داد بن شاپور سیستانی سیم ماهوی بن خورشید از نشابور چهارم سلیمان بن برزین از طوس در تاریخ سال سیصد و
شصت هجری تمام کردند و در خراسان و عراق از آن نسخه‌ها برگرفتند و چون دولت از آل یعقوب بآل سامان رسید ایشان نیز بمطالعه آن اهتمام
تمام شد چنانکه امیر اسمعیل بن احمد سامانی دقیقی شاعر را فرمود که آنرا نظم کند و دقیقی هزار بیت از اول پادشاهی گشتاسب و جنگ ارجاسب
بگفت و توفیق اتمام نیافته در دست غلام خود کشته گردید تا زمانی که دولت سامانیان سپری شد و سلطان محمود سبکتکین بر چار بالش سلطنت
تکیه زد و چون در دولت سامانیان بملازمت و بندگی ایشان نشو و نما یافته بود و طریقه ایشان مرضی و پسندیده او بود لاجرم در جمیع امور اقتدا بآثار
حسنه ایشان مینمود از آن جمله بمطالعه تاریخ ملوک عجم رغبتی تمام داشت و خواست که در آن تاریخی الحاق نماید و یادگاری گذارد که هیچکس از ایشان
و سامانیان نکرده باشند و حکایت دقیقی شاعر و اراده نظم این کتاب و کشته شدن و ناتمام ماندن آن بر خاطرش وضوحی تمام داشت لاجرم
همتی آرزوی تألیف آن در رغر(?) منثور در سلک داشت و رقم این حکم بر صحیفه حال ملک الکلام عنصری میگاشت و وی نیز داستان رستم و سهراب
بنظم آورده بود و آخر چنانچه در احوال فردوسی مذکور خواهد شد آن کار بر دست آن تمام شد عمرو بن لیث چون برادرش درگذشت بجای وی
نشست و تمام ممالک خراسان بتصرف خود در آورد و با تجدی(?) مستولی شد که در بغداد بنام او خطبه کردند و پیش از آن جز خلیفه را در خطبه دعا نکردند
و در منتصف ربیع الاول سنه ٢٦٢ بقصد استیصال عباسیه متوجه عراق عرب شد و با لشکری جرار روی ببغداد نهاد و چون معتضد که خلیفه بغداد
بود از آن حال خبردار شد باشاره وزیر خود عبدالله بن وهب در دفع شر ملکی(?) بکار برد که در کتب تواریخ مشهور است و بالجمله عمرو در آن جنگ
شکست یافته روی بخراسان نهاد و در حوالی بلخ میان او و امیر اسمعیل سامانی که سپهسالار ماوراءالنهر بود محاربه واقع شد و عمرو در آن واقعه اسیر شد
و او را ببغداد نزد خلیفه فرستادند و در حبس وفات یافت و از آثار عمرو مسجد جامع شیراز است آورده اند که عمرو لیث قاعده داشت که هر امیری از
امرای او هرگاه هزار سوار مکمل بر او عرض کردی گرز زرین بوی دادی روزی مجموع لشکر او عرض کردند صد و بیست امیر گرز زرین در دفتر وی ثبت
شد که هر یک هزار مرد مکمل داشتند چون این صورت بعرض رسید عمرو لیث گریان خود را از اسب انداخت و روی بخاک نهاده بسیار وقت با ناله و زاری
پرداخت و بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی بسیار گستاخ بود سؤال کرد که ای ملک در این وقت گریه و فریاد چیست ملکی داری وسیع و
امرا و وزیر مطیع کار ساخته و مهمات پرداخته صد و بیست هزار سوار آراسته و نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمرو گفت چون
لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعه کربلا پیش خاطر آمد آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر در آن
صحرای خونخوار نبودم بوقتی که شاهزاده حسین در میان لشکر در مانده بود من با این جماعت حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت برآوردمی
یا جان فدا کردمی یا راه فتح و ظفر بپایان بردمی القصه او را بعد از وفات بخواب دیدند که تاج مکلل بر سر داشت و دو لجی(?) مرصع برکمر آراسته بجواهر
در میان بسته بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته غلامان نازک بدن پیش پیش او روان و ولدان سیمین تن بر چپ و راست وی دوان گفتند ای امیر
حال تو بعد از وفات چون گذشت گفت حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزید و خصمان مرا از من خوشنود گردانید بسبب نیتی که روز عرض لشکر کردم
و معونت شاه کربلا بخاطر آوردم و رقتی که جهت شهدا از من صادر شد و آنچه درباره مظلومان بر حال من گذشت صاحب روضة الشهدا املا کرده
فرموده که از این سخن نکته مفهوم میشود که بمجرد نیتی که جهت نصرت امام حسین ع در دل کسی گذرد موجب نجات است بی شبهه جزای آن شهیدان رفیع قدر
و علو درجات خواهد بود شعر شهیدان را بچشم کم مبین کایشان ٭ بهر زخمی که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی یابند ٭ و بعد از اسیر شدن عمرو طاهر بن محمد بن
عمرو بکر بخت و بسیستان آمد و در آنجا بمرد و چند کس دیگر از ایشان در سیستان و نواحی خراسان تملک داشتند و اندک روزی جملگی هلاک شدند

و دولت صفاریان در گذشت **جمله پنجم** در حکام بنی عقیل حسام الدوله مقلد بن مسیب بن جعفر بن عمرو بن مهنا که او را اعور گفتندی معاصر قادر
عباسی بود و لقب از او یافته بود و طایفهٔ بنی عقیل و طایفهٔ عرب خفاجه سه هزار کس از ترک و دیلم در سلک لشکر او انتظام داشت مدتها حاکم موصل و بعضی از
الکای عرب بوده صاحب تاریخ مصر گفته که او را شعر نیکو و رفض فاحش بود تا آنکه از او نقل است که یکی از حاجیان وصیت کرده بود که چون بمدینهٔ طیبه بر
سلام من بحضرت رسول ص برسان و بگوی که اگر عمر و ابوبکر در جوار تو مدفون نمیبودند هر آینه بسر و چشم بزیارت تو می آمدم ع همسایهٔ بد مبادا کس را
در سنهٔ احدی و تسعین و ثلثمائه بر دست یکی از غلامانش کشته گشت و در تاریخ یافعی مسطور است که سید رضی الدین رض جهت او مرثیه نظم فرموده معتمد
الدوله ابو المنیع قرواش بن مقلد قایم مقام شد و او چنانچه در تاریخ ابن خلکان مسطور است جوانی ادیب ظریف شاعر نهاب و هاب بود در سنهٔ
احدی و اربعمائه در دعوت اسمعیلیه در آمده در ولایت خود چون موصل و انبار و مداین و کوفه و غیر ذلک خطبه باسم حاکم الدین الله اسمعیلی مصدر باین
عبارت خواند که الحمد لله الذی انجلت بنوره غمرات الغضب و انهدمت بقدرته ارکان النصب و اطلع بنوره شمس الحق من
الغرب و فقرهٔ اولی ناظر است بآنکه خلافت حق علویه است و بنی عباس غاصب اند و فقرهٔ دوم اشارت است بآنکه بسبب قوت خلفای اسمعیلیه و من
تابع ایشان ارکان نصب و عداوت اهل البیت علیهم السلام که اساس مذهب اهل سنت و جماعت است منهدم و ویران شد و فقرهٔ سیوم اشارتست
بتعریف خلفای اسمعیلیه که سلطان مغرب بوده اند و آنکه ایشان آفتابی اند که از جانب مغرب طلوع نموده اند آخر بواسطهٔ غلبهٔ اهل سنت و جماعت و
استدعای قادر عباسی ترک آن داد و مدت پنجاه سال حکومت کرد بعد از برادرش زعیم الدوله او را گرفته در قلعهٔ جراحیه موصل مقید بود تا در مستهل رجب
سنهٔ اربع و اربعمائه فوت شد زعیم الدوله بر که بن مقلد در سنهٔ اربعین و اربعمائه میان او و برادرش قرواش نزاعی شده در سنهٔ احد بصلح تبدیل
یافت اما بار دیگر خلاف روی نموده در سنهٔ اثنی او را بگرفت و در رمضان سنهٔ ثلث و اربعین و اربعمائه خودش وفات یافت بدران بن مقلد
متقلد امر حکومت بود در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائه نصیبین را بحوزهٔ تصرف در آورد علم الدین قریش بن بدران بعد از عمش زعیم الدوله حاکم
یافته در واقعهٔ بساسیری در گرفتن قایم عباسی و نهب دار الخلافه همراه بود و رئیس الرؤسا وزیر قایم عباسی بدو پناه برد و چون میدانست که وزیر سنی
متعصب است و با شیعهٔ بغداد آزار بسیار رسانیده بود التفات بار ننمود تا بافتح وجهی کشته شد و آخر قریش در نصیبین وفات یافت شرف الدوله
ابن قریش بجای پدر حکومت یافته در سنهٔ ثمان و خمسین بر شام و حلب و موصل و انبار مستولی گردید و در سنهٔ اثنی و ستین و اربعمائه خواهر سلطان
الب ارسلان را صفیه نام بخواست و در سنهٔ ثلث و سبعین حلب را از دست بنی مرداس بیرون آورد و لشکر بشام کشید و مدتی محاصرهٔ دمشق کرد
و چون فتح آن نزدیک شد خبر عصیان اهل حران بار رسید جهة دفع ایشان از آنجا برخاسته بعد از آن بعضی از ولایت روم را نیز در تصرف آورد
و طمع در بغداد کرد و ابن خلکان گفته که در طایفهٔ بنی عقیل مانند او ملک و سلطنت میسر نشد و سیرت او را عدل سیر بود و در جمیع قلمرو او راهها
امن بود و آخر در جنگ سلیمان قتلمش سلجوقی که حاکم روم بود در جمعهٔ بیست و چهارم صفر سنهٔ ثمان و سبعین و اربعمائه بقتل رسید و بعضی گفته اند
که چون سلیمان از قتل او عاجز آمد یکی از خواص او را بفریفت تا در حمام او را بکشت در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که شرف الدوله ملکی بود کریم
فاضل و حلیم شاعر و عماد کاتب در او در کتاب خریده ذکر نموده و گفته که کان لقبه مجد الدین سلطان الامرا سیف امیر المؤمنین و او بلاد شام را به
صلح و قهر بگشود و ابواب عدل و انصاف بر روی آن دیار بگشاد و کرم و تا بمرتبه بود که بیک قصیده که ابن حیوس در مدح گفته شهر موصل را بوی
اقطاع داد لیکن ابن حیوس بعد از آن شش ماه زنده ماند و چون وفات یافت مال و غلامان و چهارپایان بسیار بگذاشت و بعضی ارکان دولت صورت اموال
ابن حیوس را بعرض شرف الدوله رسانیدند اظهار کردند که آن اموال را بخزانهٔ سلطان باید آورد شرف الدوله از استماع آن سخن در غضب شد تا آنکه آن
شخص را خواست بکشد و با او گفت وای بر تو میخواهی که من طمع در مالی کنم که بنفوس مردم با آن مسامحه نموده و کف کریمان از آن بخشش فرموده و چیزی را
که از فضلای عطیات ایشان جمع شده من در خزانهٔ خود داخل سازم البته از خدمت دور شو که لایق خدمت من نیستی بعد از آن امر فرمود که آن مال را
در موضعی علیحده ضبط کردند تا از وارثان ابن حیوس کسی پیدا شود و آن مال مدتی بسیار ماند و کسی پیدا نشد آخر گفتند که خواهر زادهٔ او در مدینهٔ حران است
اگر فرمایند باو بدهیم حکم شد که تمام آن مال را باو دادند آورده اند که چون ابن حیوس قصد خدمت شرف الدوله نمود بعضی از ندمای او رخصت دخول او در
مجلس عالی طلبیدند و گفتند که او شاعری متکبر است و خود را امیر میخواند و مدح ملوک را همیشه نشسته خوانده و شان سلطان ارفع از آنست که او بدستور سایر ملوک
در این آستان سلوک نماید پس بدبیرنست که مدح خواندن او را در مقامی قرار دهند که آنجا فرش نینداخته باشند بغیر یک کرسی که سلطان خود در آنجا نشسته باشد
و چون او جای نشستن نه بیند بالضروره مدح را ایستاده خواهد خواند و همچنان کردند و چون ابن حیوس بمجلس در آمد و جای نشستن ندید ایستاده شروع
در خواندن مدح او نمود و این قصیده را خواند که اولش این بیت است شعر ما ادرک الغرمات مثل مصمم ان اقدمت اعداؤه لم یحجم و چون باین بیت القصیده رسید

که شعرات الذی یعنی الثناء بسوقه و جری الذی یعرو قبل الدم شرف الدوله از جا در آمد و اکرد تا فرش آوردند و باو گفت بنشین پس بنشست
و تتمهٔ قصیده را بخواند و چنانکه موصل را باو بخشید از جملهٔ حسن عهد او آنکه روزی یکی از او حاجتی خواست و در رکاب وسوار شده تا منتظر جلال او آمده بود
و چون شرف الدوله خواست که بخلوت انس در آید آن شخص گفت ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی فراموش مکن حاجت مرا شرف الدوله گفت اذا
نسیتها یعنی هرگاه حاجت ترا بر آوردم ترا فراموش خواهم کرد و از جملهٔ مکارم او آنکه در وقتی که ابن منقذ را در قلعه شیزر محاصره نموده کار بر اهل قلعه
تنگ شد زنان ابن منقذ از قلعه بیرون آمدند و خود را بحرم شرف الدوله رسانیده دست شفاعت در دامن زوجهٔ شرف الدوله زدند و جارچی بر زنان
آوردند و التماس کردند که شرف الدوله از آنجا برخیزد شرف الدوله از غایت حلم و شرم و رحم بر آن زنان قبول التماس ایشان نمود و با وجود آنکه قدرت
بر گرفتن آن قلعه داشت و در مدت حصار دشنام بسیار از اهل قلعه نسبت بخود و اهل حرم خود شنیده بود عفو و اغماض نمود ابراهیم بن قریش از اعیان بنی عقیل او
از زندان بیرون آورده بر مسند حکومت نشاندند اما از بسکه بر زندان نشسته بود قدرت بر رفتار نداشت اما صفیه خاتون بنت جعفر بیک زوجهٔ
برادرش را خواسته کارش استقامتی پیدا کرد تا در سنهٔ اثنی و ثمانین سلطان ملکشاه او را جهة تنقیح محاسبه بدیوان طلبیده مقید ساخت و در یورش
سمرقند همراه سلطان بود بعد از سلطان ترکان خاتون او را رها کرد و او بموصل رفته بحکومت نشست تا آنکه تتش بن الب ارسلان قصد عراق عرب کرده اول
آهنگ موصل کرد و فیما بین در ربیع الاول سنهٔ ست و ثمانین در موضع مضیع جنگ شده ابراهیم کشته شد محمد بن شرف الدوله سلطان ملکشاه او را در
در سنهٔ تسع و سبعین خواهر خود زلیخا را بحبالهٔ او در آورده اکثر دیار ربیعه که پدرش داشت بدو مرحمت کرد و او برادری علی نام داشت پسر صفیه خاتون
مذکور بعد از سلطان میان برادران جنگ شده علی غالب آمد و چون ابراهیم عمش از قید خلاص شد علی ملک را بدو تسلیم نمود آخر محمد در جنگ
در سنهٔ تسع و ثمانین و اربعمائه کشته شد علی بن شرف الدوله بعد از عمش بتفویض پسر خالش تتش والی موصل گردید تا آنکه کربوقا بعد از محاصرهٔ نه ماه
در ذی قعدهٔ سنهٔ تسع و ثمانین و اربعمائه آنجا را گرفته علی نزد امیر صدقهٔ مزیدی رفت و آخر در جمادی الاول سنهٔ خمس و تسعین و اربعمائه در حله
بر دست اعراب بنی نمیر کشته گردید و آن قوم بدو منتهی شد **جمله یازدهم** در بنی اسد که ایشان را مزیدی نیز خوانند و این طایفه از قدیم الایام
شیعهٔ امیر المؤمنین ع بوده اند و با آنکه الحال ایشان را شوکتی نمانده در میان اعراب عراق عرب و خوزستان متفرق اند و هر گروهی از ایشان بجمعی از اعراب
بنی لام که مالکی مذهب اند پناه برده اند و بر عقیدهٔ تشیع راسخ اند و بر اظهار تولا و تبرا تقیه میکنند و التفات آل بویه بحال ایشان نیز مؤید این مقال است
ابو الحسن بن مزید اسدی در سنهٔ ثلث و اربعمائه سلطان الدوله دیلمی او را خلعت داده امارت آن قوم بدو تفویض فرمود و او در ذی قعدهٔ سنهٔ
ثمان و اربعمائه فوت شد دبیس بن علی ملقب بنور الدوله قایم مقام شد و مقلد برادرش با او در مقام خلاف شده دبیس غالب آمد در تاریخ مصر
مذکور است که او جواد ممدح و مختار رجال رافضه بود در تاریخ ابن کثیر مسطور است که در زمان قایم بامر الله خلیفهٔ بغداد یکی از عصیان شهر را بر شیعهٔ
باب الکرخ مسلط ساختند تا ایشان را میزد و میکشت و چون این خبر بدبیس رسید بواسطهٔ آنکه رافضی بود در خشم شد و خطبهٔ خلیفه را از آن
بلاد قطع نمود تا آنکه بعد از رضا جوئی او اعادهٔ خطبه نموده بعد از امارت شصت و هفت سال با پنجاه و هفت سال در سن هشتاد در شوال سنهٔ اربع و سبعین
و اربعمائه در مطار آباد وفات یافت ابو کامل منصور بن دبیس الملقب ببهاء الدوله در ذی قعدهٔ سنهٔ مذکور بخدمت سلطان ملکشاه رفته پدر بمنشور
گشت او فاضل و شاعر بوده آن طبقه از او مراعات یافته شصت و هفت سال امارت عراق عرب کرد و آخر در ربیع الاول سنهٔ تسع و سبعین و اربعمائه
در گذشت و در کتاب تاریخ الملوک این ابیات از اشعار او مذکور است شعر و تنک قومی ان اعد الذی لهم اکرم و ان افخر بهم لا اکذب هم منح الجانی
اذا کان خایفا و مأوی الضریک و النفیر المغتصب بطاء عن الفحشاء لا یحضرونها سراع الی داعی الصباح المثوب مناعیش لا یولی مسامیح القری
مصالیت تحت العارض المتلهب وجدت بنی فهیم و خالی کلیهما یطاع و یؤتی امره و یجتبی فلم اتحمل للسیادة فیهم و لکن اسنی و دعا غیر متعتب
و ایضا فان انا لم احمل عظیما و لم اقد لهاما و لم اصبر علی فعل معظم و لم اجر الجانی و امنع جوره علام اناد للفخار ... و ایضا الا منی فیک
ابتدی و عدالی العفلتهم عنی و عن حالی لا اطیب التسلی عیشا او ازید ان دب سیر التسلی عنک فی بالی سیف الدوله صدقه بن منصور بحکومت
نشسته منزل او دار الامان خایفین بود و شهر حله را که از وقت بنا تا الحال دار المؤمنین و موطن افاضل و مجتهدین شیعه است در محرم سنهٔ خمس و تسعین و اربعمائه
بساخت و لهذا بحلهٔ سیفیه اشتهار یافت و او در الکای عرب میگفتند بغایت فاضل و عفیف و صاحب بأس و هیبت و سطوة بوده در تاریخ مصر مسطور است
که سیف الدوله کریم و عفیف بود و خانه‌اش در بغداد محل امان خایفان بود و در مدت عمر غیر یکزن نکرده و سریه نگرفت و سیرت او مشکور و فضایل او
محمود است اگر سالم ماندی بشد از مذهب حله و پدر خود که از کبار رفضه بود و در تاریخ یافعی مذکور است که سیف الدوله مذکور شیعی بود و بمحاسن اخلاق
و علو همت و جود و حلم آراسته ابد و بمرتبت و دو سال امارهٔ عرب کرد و صاحب بأس و هیبت بود و صاحب تاریخ جهان آرا آورده که بسر خاب بن

بیحرس و دیلمی صاحب آوه در خدمت سلطان محمد ملکشاه گناهی کرده بر مشارکت در تشنیع بیاه بد آورده هرچند سلطان او را طلب داشت قوی بود
لهم بقتال رسید و صدقه با پنجاه هزار سوار و پیاده در برابر آمده و در نهم رجب سنه احدی و خمسمائه در آن معرکه کشته گردید و از جمله اشعار او این چند بیت
لطیف ست شعر اهبنی بکار عم الواشون لا زعموا ، اذنبت حاشای مذ ذلت بی قدم ، و هبک ضاق علیک العفو عن جرم ، لم اجنه الضیق العفو
والکرم ، ما انصفتنی فی حکم الهوی اذن ، تقضی لحاسد فی عذری بهاصم ، دبیس بن صدقه ملقب بنور الدوله قایم مقام پدر شد قاضی ابن
خلکان گفته که او جوانی جواد کریم بود و از علم ادب و شعر نصیبی تمام داشت و حریری در بعضی از مقامات خود نام او برده و بذکر او تقرب جسته
و چون او با سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی طریقه موافقت ورزید مسترشد عباسی از او رنجیده میان ایشان بکدورت عظیم رسید مگر بقتال
انجامید آخر وی مسترشد را بکام خود دیده در آن ایام بحکم سلطان مسعود سلجوقی در بیست و یکم ذی حجه تسع و عشرین و خمسمائه در ظاهر خوی بواسطه
فتنه انگیزی کشته گشت صدقه بن دبیس در آن طبقه بجای پدر نشانده در سنه احدی و ثلثین که سلطان مسعود ببغداد رفت دبیس بخدمت آمده
در سنه اثنی بعد وفات سلطان داود بن محمود اتفاق نموده در شعبان سنه مذکوره در آن مصاف کشته شد علی بن دبیس بعد از برادرش سرور
آن قوم گشته آخر در اسدآباد همدان در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه وفات یافت صاحب تاریخ مصر گفته که علی بن دبیس صاحب حله
مردی شجاع کریم بود اما بر عادت اهل حله رافضی خبیث بود اصحابش محمد بن صالح را بقصد او متهم ساختند و از بیم فوت شد و آن طبقه بدو انتها یافت
جنگ هلاکو ... در ایلخانیه که صاحب ایران و روم بوده هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیز خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین
و ستمائه بحکم برادرش منکوقاآن متوجه ضبط ایران شده و در سنه ثلث و خمسین در کان گل سمرقند نزول نموده در شوال آن سال از جیحون بگذشت
و بنابر اراده رب قدیر و حسن تدبیر نحریر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده بنابر اضطرار در قلعه میمون دز از قلاع ملاحده
بسر میبرد و او را در مبادی توجه هلاکوخان برسم رسالت نزد خان فرستاده بودند تسخیر قلاع ملاحده فرمود کثیری ملاحده بقتل رسیدند و در سلخ شوال اربع
خمسین و ستمائه خورشاه پادشاه ملاحده بالچنگ آورده طایفه خندیه را برانداخت اتفاقا لفظ خند موافق تاریخ است و در اثنای این نهضت تقرب
حضرت خواجه بجایی رسید که در حرم محترم ایلخان محرم گردید و بیگم را در تکلیف اسلام ایلخان با خود متفق ساخته ایلخان و بیگم را با تمامی از اعیان
لشکر بشرف اسلام فایز گردانیدند و چنانچه مشهور است ایشان را ختنه ساختند و آنکه بعضی از قاصران استبعاد اسلام میکنند از قبیل سخایف دمام
ولیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام چه بعضی از قدمای این خانواده بشرف اسلام فایز شده اند چنانکه صاحب حبیب السیر
بان تصریح نموده و گفته که مغول اول پادشاهی است که طبقه مغول و منسوبست اغوز خان بن قراخان که پسرزاده است مسلمان شد
و در روضة الصفا مسطور است که اوکتای قاآن بن چنگیز خان دین مسلمانی را بر دیگر ادیان ترجیح داشتی و تخم متابعت آخر الزمان در فضای خاطر
کاشتی و همچنین در احوال منکوقاآن که برادر بزرگ هلاکوخان است که او با آنکه تابع ملت عیسی بود در اظهار شرع مصطفوی کوشیدی و التفات
در باره ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی و آخر حضرت خواجه بعد از تشیید اسلام ایلخان متکفل تدبیر امور او گردیده چون مؤید الدین محمد علقمی
قمی که وزیر مستعصم عباسی بود شنید که خدمت خواجه در صحبت ایلخان مملکت مدار اند کتابات بخدمت ایلخان و خدمت خواجه نوشته ایشان را به
تسخیر دار السلام بغداد و انتقام جفای عباسیه نسبت بعترت سید انام علیه الصلوة والسلام ترغیب نمود و ایلخان باستصواب خواجه عزیمت آن صوب
نموده فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را مهیا سازند و بعد از طی منازل و ارسال رسایل و وقوع غوایل که تفصیل آن در کتب اهل
مرقوم است روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه خلیفه با امرا و پسران خود ابوبکر و عبدالرحمن و طایفه از علویان و دانشمندان قوم خود
غلامان از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون آمدند و حکم شد که خلیفه را بر پای تخت ایلخان تا شش کس بعد از آن ایلخان در افنای عدم
خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت نموده خدمت خواجه فرمودند که اهل سنت که سواد اعظم اهل اسلام اند او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس
و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر او را از این ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها باو پیوندند و مستعد حرب از سر گیرد و بار دیگر تجشم
گردون بهای کلفت سفر احتیاج افتد و مرد عاقل فرصت یافته را فایت نگرداند و سر رشته اختیار را میانگه باز بجنگ آید از دست ندهد دشمن
محبسی بهتر از مطموره عدم تصور نتوان کرد شعر رخنه گر ملک سرافکنده به ، لشکر بد عهد پراکنده به ، ایلخان چون دانست که حضرت خواجه از
اغراض فاسده مبراست بقتل خلیفه فرمان داد و در این اثنا حسام الدین منجم که در باطن از هواخواهان بنی العباس بود این خبر شنید بعرض پادشاه
رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک و امارات و علامات قیامت مشاهده رود و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفته که
ایلخان متوهم شده در این امر بخواجه نصیر الدین رجوع نمود جواب در جواب فرمودند که زکریا پیغمبر و یحیی معصوم علیهما السلام بقتل آوردند

نصیحت

هیچ یک این

هیچیک از این حالات بظهور نیامد اگر حسام الدین میگوید که این احوال بر قتل بنی العباس مترتب میشود مقبول نیست زیرا که چندین تن از ایشان از فدائیان
اسمعیلیه و غیرهم بکشتند و فلک دوار در روزگار پایدار همچنان برقرار بود نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین در آن باب مجادله
خواست و آن بی عقل خون گرفته از غایت تعصب مجادله کرد آنگاه ایلخان باشاره خواجه نصیر الدین بر قتل خلیفه جازم شد و چون یرلیغ بیاسای
خلیفه صادر شد طایفه معروض داشتند که چون حسام الدین آن دعوی نموده احتیاط آنست که شمشیر تیز را بخون خلیفه رنگین نسازند و بیکبار او را
از پای نیندازند این معنی مؤثر افتاده بتعلیم خدمت خواجه امر فرمودند تا او را بر نمد پیچیده بشیوه آنکه نمد مالند اعضا و اجزای خلیفه آخرین بنی
عباس را بتدریج چنان ساختند که از حس و حرکت بیفتاد و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان برگرفته بهاویه
عذاب مخلد فرستادند و در شب پنجشنبه هشتم محرم سنه ستین و ستمائه حسام الدین منجم را بجهة مجادله که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم
سیاه گردد بقتل آوردند و از جمله مؤیدات هلاکوخان آنست که قدوة المجتهدین شیخ جمال الدین رحمه الله در کتاب کشف الحق آورده که چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده بود از استیلای مغول و تتار و انقراض ملک بنی العباس و کشته شدن ایشان بر دست هلاکوخان لاجرم وقتی
که هلاکو بحوالی بغداد رسید پدر من شیخ سدید الدین و سید بن طاوس و چند کس دیگر از اکابر و افاضل مشهد نجف و کوفه و حله کتابتی بهلاکو نوشتند
و طلب امان از او نمودند پس هلاکو ایشان را نزد خود طلبید و چون ایشان ترسیدند که ایشان بی امان نزد او روند پدر من تنها بخدمت هلاکو رفت آنگاه
هلاکو از او پرسید که سبب چه بود که پیش از آثار ظفر من بر بغداد کتابت نوشتید و طلب امان نمودید گفت سبب این است که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام ما را از ظهور تو خبر داده و فرموده که ترک بر آخر خلفای بنی العباس وارد خواهد شد و پادشاه ایشان جمهور صاحب اقبال خواهد بود
که هیچ قلعه و شهری نگذرد که آنرا فتح نکند و هیچ رایتی در مقابل او بر پا نشود که نگونسار نگردد و وای بر کسی که شیوه مخالفت و معاداة پردازد و چون
از نقل این خبر کرامت اثر فارغ شد هلاکو با او طریقه تعظیم و لطف مسلوک داشته خط امان اهل مشهد و کوفه و حله با دعنایه فرمود و آن بقعه مبارک
از ترکتاز مغول و تتار علی رغم انف سفیان منافق سالم ماند و وجه تائید آنست که اگر اهل آن دیار را علم بامان هلاکو نبودی کی جرات بر مکاتبه و ملاقات
او مینمودند و چگونه کلام حضرت امیر را حجت میساختند و از حیات بلای آن کهان خط امان میگرفتند و همانا اشاره باین معنی است آنکه قاضی نظام
الدین اصفهانی در بعضی از قصاید که سابقا در احوال او مذکور شد و آنرا مصدر بمدح اهل البیت علیهم السلام و مذیل بتعریف خواجه بهاء الدین محمد جوینی
ساخته گفته که شعر قل للنواصب کفوا الا بالکم ، فشیعة الحق یاتی الله نصرتهم ، اعاذ اهل الملوک ... بهاء الدین تمکینا ، از آثار هلاکو رصد
مراغه است که بتوجه نحریر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده صورتی پیدا کرده بزیج ایلخانی موسوم گشت آخر هلاکو در نهم ربیع الآخر
سنه ثلث و ستین و ستمائه وفات یافت و دار السلطنتش تبریز بود سلطان احمد بن هلاکوخان در اصل نام او تکودار بود چون بمساعی جمیله صاحب اعظم خواجه
شمس الدین محمد جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد کردند و او پادشاهی نیکو اخلاق خوب سیر بود و میان او و ارغون خان بن اباقاخان که برادر
زاده او بود نزاع بهم رسید و او در خراسان بود و بپادشاهی عم خود راضی نبود و میگفت ولیعهد پدرم و بعد از دو سال لشکر جمع کرد و بجانب خراسان
رفت و بار با لشکر ایشان را برهم زد و ارغون خان متحصن شده بود سلطان احمد مدتی او را در احصار کرده بعد از آن جمعی در میان افتادند و صلح دادند
و ارغون خان از قلعه بزیر آمده پیش سلطان احمد آمد و از گذشته عذر خواست سلطان احمد از شفقت عمویه در کار آمده هیچ آسیب باو نرسانید و او را
نوازش کرد و پادشاهی خراسان و لشکر خراسان را بحکم او کرد و متوجه اردو شد دیگر بار جمعی از مفسدان مغول که از اسلام سلطان احمد ملول بودند ارغون
خان را بمخالفت سلطان احمد ترغیب کردند و در این مرتبه نیز سلطان احمد ارغون خان را بگرفت و بدست جمعی از لشکریان سپرد و خود مراجعت کرده
فرمود که ارغون خان را در عقب او بیاورند پس امرا اتفاق کرده ارغون خان را از بند خلاص ساختند و با او بیعت کردند و بر عقب سلطان احمد رفتند
و چون سلطان احمد از غدر ایشان آگاه شد بتعجیل نزدیک مادر خود رفت بجانب آذربیجان پس لشکریان او را از آنجا باز داشتند تا رایت ارغون خان رسید
و او را بقتل آوردند و پادشاهی و آخر این واقعه در سنه ششصد و هشتاد بود سلطان غازان بن ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکوخان در بیست و
پنجم ماه ذی حجه سنه اربع و تسعین و ستمائه بر تخت موروث جلوس نموده قبل از این در شعبان این سال بر دست شیخ ابراهیم حمویی اسلام آورده
قریب هشتاد هزار نفر از کبیر و صغیر مغول بتبعیت او بدان سعادت رسیدند و غازان مسمی بمحمود و برادرش خدابنده مسمی بمحمد شدند و بر وجهی که حافظ
ابرو در تاریخ خود تصریح بآن نموده در سنه اثنین و سبعمائه از مذهب باطل اهل سنت و جماعت تنفر یافته بمذهب حق امامیه اثنی عشریه انتقال نمود و خواجه
رشید مشهور که وزیر سلطان غازان بوده در تاریخ غازانی که تالیف نموده آورده که سبب دوستی پادشاه اسلام خلد الله سلطانه نسبت بخاندان رسول
صلوات الله علیه و آله و اعزاز سادات رفیع الدرجات آن بود که دو نوبت جمال با کمال خواجه کاینات را علیه افضل الصلوات بخواب دید و پیغمبر

او ابوسعید خوب مستظهر گردانید و بحضرت امیر المؤمنین علی ع و امام حسن و امام حسین علیهما السلام او را تعریف نموده ایشان را با همدیگر معانقه و عقد مواخات
فرمود و از آن وقت سلطان را فتوح و گشایشها دست داد و از آن جمله معتبرترین آن بود که این همه خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاست در عالم
شایع گردانید و او را توفیق حصول نیکنامی دست داد و از بهر خویشتن ذخیره چندین بقاع خیر اندوخت و بزرگتر ازین سعادتی و موهبتی چه تواند بود
و از آن سال باز دوستی او با اهل بیت نبوة علیهم السلام زیاده شد و همواره جهت سبیل الحاج مدد میفرماید و مزارات خاندان را زیارت میکند و نذر فرستد
و وکیل فرستد و سادات را عزیز و محترم دارد و ادرارات در حق ایشان فرماید و چون خانقاه و مساجد و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر در هر موضعی بنیاد
و اوقاف معین میفرمود و وظایف و مشاهرات هر طایفه در نظر آورده فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر طوایف هست و از آن سادات
نیست پس امر فرمود تا در معظم بلاد و ولایات معتبره چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها دار السیادة بسازند تا سادات آنجا فرود آیند و جهة مصالح
ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقفنامها بدان ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از آن خیرات بهره‌ور شوند و همواره در عبارات آورده
فرماید که من منکر هیچکس نیستم و بزرگی صحابه معترفم لیکن چون رسول را صلوات الله علیه در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من دوستی داده هر آینه
با اهل بیت علیهم السلام دوستی ورزم و حاشا که من منکر صحابه شوم و فرمود جهة مشهد متبرک امیر المؤمنین حسین ع نهری جاری گردانیدند و همواره
تعریف خاندان فرماید بی تعصب چه بحمد الله و المنه حکیم کامل است این است کلام خواجه رشید و صاحبان هوش پوشیده نخواهد بود که از اینجا که شنو
کفایتی مانی و رزیست خواسته که اصلاح حال سلطان در نظر سنیان نماید و لهذا در تقریر عقیده سلطان زبان را در پس دندان گرفته و حرف زده و قول
او که بی تعصب تعریف خاندان مینماید چه بحمد الله و المنه که حکیم کامل است آنچه گفته‌ایم اشعار تمام دارد هر که را هوشی است هر موی در تن او گوشی است آخر
سلطان در عصر یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه وفات یافت و ولادتش در سحر جمعه سیم ربیع الاول سنه سبعین و ستمائه در حدود مازندران
و ابن یمین در تاریخ وفات وی این قطعه ثمین گفته شعر بسال هفتصد و سه ز هجرت از شوال ، بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه ، شد از نواحی
قزوین شه جهان غازان ، بسوی خلد که بادا از آن جهان ازمش به ، سلطان محمد خدابنده الملقب بالجایتو یعنی فرخنده بموجب ولیعهدی برادرش
سلطان غازان از خراسان آمده در روز پنجشنبه دوم ذیحجه در اوجان باردو رسید و در دوشنبه شانزدهم جلوس نمود و در سنه سبع و سبعمائه
طرح شهر و قلعه سلطانیه انداخته و در سنه سبع میان صدر جهان بخاری حنفی و خواجه عبد الملک شافعی قاضی القضاة ممالک سلطان
در باب مذهب مباحثه دست داده تقبیح یکدیگر کرده اند و کار بجایی رسید که تقی شعائر اسلام از ظاهر مرتفع بود تا آنکه در سنه ثمان در
قشلاق بغداد سلطان بطواف نجف اشرف رفته خوابی دید و بسعی امیر طرمطار رحمه الله و برکت صحبت شیخ علامه آیة الله علی الخاصة و العامة
جمال الملة و الدین حسن بن المطهر الحلی احله الله دار المقامة مذهب حق امامیه اختیار کرد و در این باب بجمیع ممالک احکام اصدار یافت و
سکه باسامی سامی حضرات ائمه هدی علیهم السلام زیب و زینت یافت چنانکه بر رخسار دنانیر کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ولی الله در سه سطر متوازی بعضی متکافی اجر النقش کردند و اسامی ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم بر ترتیب وقع برامن دایره مخمس
اضلاع مرقوم گردانیدند تفصیل این اجمال و سبب انتقال سلطان غازان و سلطان الجایتو بمذهب حق اهل البیت علیهم السلام بر وجهی که حافظ
ابرو شافعی همدانی در تاریخ خود آورده اینست که در تاریخ سنه اثنین و سبعمائه که پادشاه غازان در بغداد بود روزی علوی در مسجد جامع بغداد از اد
نماز جمعه فرض را بازگذارد و دعوی این بود که نماز در عقب این امامان درست نیست جمعی از عوام بر او غلو کرده بودند و آن علوی در میان کشته شد
اقربا و اصحاب علوی مقتول باستغاثه پیش سلطان غازان رفته این حال عرضه نمودند و صورت قضیه تقریر کردند پادشاه از آن بغایت رنجیده فرمود
که بجهة عادت چون یکی را توان کشتن خصوصا علوی را و از آنجا حرکت فرموده براه عانه و حدیثه روان شد بر عزیمت شام و پیوسته متفحص احوال
دین و ملت میبود و از ائمه استفسار میفرمود و جمعی امرای اینانق که بمذهب شیعه داشتند از آنجمله یکی طرمطار بود پسر بایجو بخشی که از کوچکی باز در خدمت
حضرت غازان بزرگ شده و گستاخ بوده و در ولایت ری در میان شیعه نشو و نما یافته پیوسته در حضرت پادشاه غازان تقویت آن مذهب میکرد
و چون خاطر پادشاه از غوغای عام متغیر شده بود سخنان امیر طرمطار اکثر در محل قبول افتاد و حکم کرد که چند عدد دار السیادة در شهرهای بزرگ چون اصفهان
و کاشان و سیواس روم و غیر آن بنیاد نهادند و املاک بسیار بر آن وقف فرمود و در مشهد امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه و در شنب تبریز و غیره چنانکه
هنوز بعضی از آنها باقی است و پادشاه غازان را میل تمام بدان طایفه بود اما هرگز از غایت کفایت اظهار نکردی و رعایت مصلحت عام فرمودی
و کسی را زهره آنکه اظهار کند نبودی تا غازان خان را واقعه رسید و چون سلطان الجایتو بر سریر سلطنت متمکن شد جمعی از ائمه حنفی بوقتی که در خراسان
بوده ملازم بوده اند و خاطر سلطان را بدان مذهب مایل گردانیده و چون سلطان از خراسان بیامد تقویت مذهب ابو حنیفه میفرمود و آن طایفه را اعزاز

و اکرام کردی و عظیم مایل بودی بمذهب اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای اربعه بر زر و نقره فرمود نهادند و حنفیان عظیم مبالغه کردندی در تعصبات
چنانکه اکابر و وزرا از آن رنجیدندی و خواجه رشید الدین مذهب شافعی داشت و سخت مایل بودی بائمه شافعیه و مجالست و مباحثه او با این طایفه بودی
و از تعصبات حنفیه ملول بودی تا جهت خاطر پادشاه اظهار نکردی و مولانا قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک مراغه که در علوم معقول و منقول
یگانه جهان و سرآمده دوران بود و بشرف علم و فضیلت و مباحثه و مناظره بر اهل عصر فایق خواجه رشید پیش پادشاه تعریف او کرد و او را طلب داشته
ملازم سلطان گردانید و قضاء ممالک ایران بدو مفوض شد و منظور نظر سلطان گشت و او شافعی مذهب بود بکرات با ائمه حنفیه در حضور
سلطان مباحثه کرده ایشان را الزام میفرمود و آن طایفه از مناظره او عاجز بودند و سلطان را تقریر مباحثه و بحث او خوش آمد و از فحاوی مباحثات
او حقیقت مذهب امام شافعی فهم میفرمود و آن حکایت مشهور است که از مولانا قطب الدین شیرازی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چکند مولانا
جواب گفت سهل باشد بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله فی الجمله سلطان نظام الدین مولانا را بانواع سیورغالش مخصوص فرمود زیر لیغ و پایزه
و خلعت و دیگر عواطف پادشاهانه و ملازم شد تا در سنه تسع و سبعمائه پسر صدر جهان از بخارا بخدمت حضرت سلطان آمد حنفیه شکایت مولانا
نظام الدین با او تقریر کردند که ما را در نظر پادشاه خوار گردانیده است و ایشان را استمالت داد و در روز جمعه بحضور سلطان دعوی با مولانا نظام الدین
کرد و بر سبیل افسوس و استهزا مسئله نکاح مخلوقه من ماء الزناء الفاکر دو سؤال نمود مولانا در جواب بی فکر و تردد گفت این مسئله در مذهب امام شافعی
برین وجه نیست که تقریر میفرمایید و مع هذا معارض است بمسئله نکاح مادر و خواهر و میان فریقین نزاع متمادی شد ایشان منکر شدند که در مذهب
حنفی این مسئله نیست و مولانا نظام الدین از کتاب منظومه که مختصرترین کتب فقه حنفیه است این بیت برخواند شعر و لیس فی لواطة من حد و لا
بوطی الاخت بعد العقد ، ایشان فرو ماندند و از آن مباحثات بوجه سلطان و امرا و وزرا بخندیدند و زمانی خاموش شدند و بیکدیگر منکر بستند
سلطان از سر غضب از آن مجلس برخاست قتلغشاه با دیگر امرا گفت این چه کار بود که ما کردیم یاسا و یسون چینگیز خان و پدران خود بگذاشتیم
و بدین عرب در آمدیم که بچندین قسم منقسم است و این رسوائی میان ایشان قایم که با مادر و خواهر و دختران خود حرکت میکنند با دین اسلاف خود
میرویم و میان تمامت امرا و خواتین و اصحاب اردوها این خبر شایع شده متفرق شدند و هر گاه از اصحاب عمایم میدیدند طنز و افسوس میکردند
و طباع تمامت اتراک ازین قضیه نفرت گرفت و اتفاقا هم در آن ایام بوقت مرجعت از اران بگلستان رسیدند و بر کوشکی که غازان خان در آن
حوالی عمارت فرموده بود بعشرت مشغول شدند شب رعد و برق و بارانی عظیم پدید آمد و چند کس از نزدیکان سلطان بصاعقه هلاک شدند
سلطان از آن حالت مستشعر و متخوف بود در فور کوچ فرموده بر عزیمت سلطانیه متوجه شد بعضی از امرا عرضه داشتند که بموجب قواعد مغول
و یاسای چنگیز خان سلطان را بر آتش بباید گذشت و بخشیان که صاحب این فن بودند حاضر کردند بخشیان عرضه داشتند که این واقعه از شومی
مسلمانیست اگر پادشاه ترک آن گیرد از آتش گذشتن منتج افتد مدت سه ماه در فتور و تذبذب بودند و سلطان درین فکر و تردد میبود و ایشان
وقتها میگفت که در دین اسلام و ادای طاعات و عبادات کلفت بسیار کشیده‌ایم ترک اسلام چون توان کرد و در آن تحیر امیر طرمطار عرضه داشت
که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب قبح این اعتقادات میل بمذهب شیعه فرمود سلطان را همان اختیار باید کرد سلطان فرمود
مذهب شیعه کدام است طرمطا گفت آنکه برفض مشهور است بانگ بر وی زد که ای بدبخت میخواهی که مرا رافضی سازی طرمطا بتمهید عذری
چند مشغول شد و مذهب شیعه را در سمع سلطان تزئینی داد و او مردی فصیح و مخیل بود و بتقریری تمام تزییف مذهب اهل سنت و جماعت میکرد
با سلطان گفت شیعه آنست که میگوید که پادشاهی بعد از چینگیز خان اوروق او را باشد و سنی آنست که گوید پادشاهی بعد از چینگیز از آن امرای
قراجو باشد که نزدیکان چینگیز خان بودند از این جنس مزخرفات چند تقریر کرد و سلطان را از غایت نیکو اعتقادی میل طبیعت بدین اسلام و متابعت
محمد رسول الله صلوات الله علیه میل بدان طرف ظاهر شد و در اثنای آن حال سید تاج الدین آوجی با جمعی از ائمه شیعه بحضرت آمدند و در باب
وقیعت در مذهب اهل سنت و جماعت کشیدند و دایما پادشاه را بمذهب شیعه تحریص میکردند و مولانا نظام الدین عبد الملک با ایشان نیز مجادله
و مناظره برخواست و با ائمه شیعه دایما بحث کردی و قواعد ایشان را مزیف در نظر پادشاه آوردی و بسمع سلطان گذرانیدی و شیعیان را
مالیده داشتی و ایشان را با او مجال معارضه و قوت مناظره نبودی اتفاقا در آن زمستان بسبب کار اوقاف آذربایجان از حضرت سلطان
غایب شد و پادشاه در این سال سنه تسع و سبعمائه عزیمت بغداد فرمود و از آنجا بمشهد امیر المؤمنین علی ع رفت اتفاقا آنجا خوابی
دید که دلالت میکرد بر تقویت دین مسلمانی چون صورت واقعه با امرا باز گفت امرای تشیع که میل بدان طریقت داشتند سلطان را تحریص تمام
کردند بر اختیار مذهب شیعه و سلطان مذهب شیعه اختیار فرمود و غلوی عظیم در آن باب میکردند چنانچه سلطان با امرا و اینانقان خود مبالغه

میکرد که تمامی این مذهب اختیار کنند بعضی رعایت خاطر سلطان را و بعضی از کم اعتقادی و بعضی بطبع خود مایل بودند بیشتر آن مذهب اختیار کردند
و شیعیان را کار بالا گرفت و از امرا سعید چوبان و اسن قتلغ در مذهب اهل سنت صلب بودند و هرگز در اعتقاد ایشان فتوری ظاهر نشد حاجی
که امرای دیگر که میل مذهب شیعه کرده بودند بحضور ایشان در آن معنی مجال سخن نداشتند بلکه جماعه سادات و اهل شیعه که ملازم بندگی حضرت بودند
از ایشان عظیم خایف بودندی و بلطایف تدبیر و حیل چندانکه خواستند که ایشان را بدان طرف میلی باز دید کنند میسر نشد و حکم رفت که در تمامت
ممالک ایران بدین خطبه کنند و نام صحابه ثلثه از خطبه بیندازند و بر نام امیرالمؤمنین علی و امام حسن و امام حسین ع اختصار نمایند و در سنه
تسع و سبعمائه تغییر سکه کردند و از نام صحابه بنام امیرالمؤمنین علی ع اختصار نمودند و حی علی خیر العمل در اذان اظهار کردند و در تمامت ممالک
الجایتو سلطان خدا این معنی منتشر شد الا در قزوین و مذهب جعفر شیعه رونقی در وجهی تمام گرفت و این طایفه را از اطراف طلب داشتند شیخ جمال
الدین حسن بن المطهر حلی بحضور آمد و مردی دانشمند متبحر بود از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی و در علم منقول و معقول مشهور و یگانه جهان
و تصانیف بسیار داشت و چون بحضرت آمد دو نسخه باسم پادشاه برسم تحفه آورد یکی کتاب نهج الحق و کشف الصدق در علم کلام و یکی منهاج
الکرامة فی باب الامامة در مذهب شیعه و چون بحضرت رسید او و پسرش مولانا فخر الدین که جوانی دانشمند بزرگ مستعد نیکو اخلاق پسندیده
خصال بود ملازم گردانیده و دیگران را مانند جمال الدین و امینی و کمال الدین سنجاری و غیرهم اجازه فرمود که بوطن خود رفتند و میان
شیخ جمال الدین بن مطهر و مولانا نظام الدین عبدالملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام عظیم کردی و در تعظیم او مبالغه
نمودی و مباحثات ایشان از روی افاده و استفاده بودی نه بر طریق جدل و لجاج و عناد و شیخ جمال الدین هرگز بر طریق تعصب بحث
نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه مبالغه فرمودی و اگر کسی در حق صحابه کلمه بد گفتی منع تمام فرمودی و رنجش کردی و با سلطان سعید خلوت
داشتی و پسرش نیز در مجالس حاضر شدی و سلطان را بر محبت صحابه و تعظیم ایشان تحریص فرمودی و کلماتی را که شیعیان متعصب گویند بغایت
منکر بودی و منع کردی و او بانواع عاطفت و مرحمت و ادرارات و مرسومات و مسامحات در ولایت حله مخصوص شد و تا تاریخ سنه اربع و عشرین
و سبعمائه در قید حیات بود و سید بدرالدین مشهد طوس با جمعی سادات ملازم سلطان شد و هرچند از سادات بزرگوار چیزی که لایق منصب و شرف
ایشان نباشد صادر نشد اما جمعی از رفتاران اثاره نایره فتنه میکردند و مسلمانان را در شهرها زحمت میدادند و اهل سنت و جماعه نیز از این منفعل شدند
و در اعتقاد پاک و محبت صحابه مصطفی و مودت اهل بیت و تعظیم امیرالمؤمنین علی و فرزندان او راسخ بودند و هرچند از طرفین تعصبها قایم شد و
مباحثات و مناظرات بکار رسید اما بجائی نرسید و سلطان سعید از غایت محبت دین اسلام و دوستی محمد رسول الله صلعم و اهل او دایما با علما مناظره و مباحثه
مینمود و اهل علم را رونقی تمام شد و چنان علم دوست بود که بفرمود تا مدرسه سیاره از خیمهای کرباس بساختند و دایما با خود میگردانیدند
و در آنجا مدرسان تعیین فرمود چون شیخ جمال الدین بن المطهر و مولانا نظام الدین عبدالملک و مولانا بدرالدین شوشتری و مولانا عضدالدین
ایجی و سید برهان الدین عبری و قرب صد طالب علم در آنجا اثبات کردند و ترتیب ماکول و ملبوس و الاغ و مایحتاج ایشان مهیا فرمودند در رکاب
حضرت باشند و در سلطانیه در ابواب البر مبارک مدرسه انشا فرمود و شانزده مدرس و معید و دویست طالب علم را اثبات فرمود تا چنان شد که در زمان
دولت او روز بازار علم و فضل رواجی تمام یافت و تمامت این معانی بمساعی جمیله خواجه سعید رشیدالدین بود که سلطان را تحریص میفرمود امت
حافظ ابرو شافعی از روی صرفه در تاریخ خود ایراد نموده و ابن هلال در تاریخ خود که بنام شاه شجاع نوشته ذکر نموده که الجایتو سلطان محمد خدابنده
روز دوشنبه منتصف ذی الحجه سنه ثلث و سبعمائه بر سریر پادشاهی نشست قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت نیز آثار آن ظاهر
شد و آن چنان بود که پدرش ارغون خان در میان مرو و سرخس در بیابانی بی آب فرود آمده بود و مردم از تشنگی در زحمت بودند و طلب آب میجستند
میکشتند در حالی که او در وجود آمد بارانی عظیم بیامد و آن صحرا همه پر آب شد و ایشان هفت روز در آنجا مقام کردند و بدین سبب نام الجایبوقا نهادند
و بعد از مدتی بنابر آنکه عادت مغول چنانست که فرزندانی که عزیزتر باشند جهه عین الکمال نام بکر داشتند او را در نام نهادند و بعد از مدتی خربنده
نام نهادند و بدین نام شهرت گرفت و چون بر سریر سلطنت متمکن شد امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت الجایتو سلطان محمد خدابنده نام کردند
و در ایام دولت او تمام ممالک ایران معمور و رعایا مرفه و مسرور بودند و تمامت قبایل جیل و دیلم و امرای ایشان مطیع و منقاد شدند و عرب و عجم کمر
مطاوعت او بر میان بستند و او در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس و عماره عالی بسیار ساخت و سادات را بسیار دوست
داشتی با خاندان محمد صلوات الله علیه و آله شایی تمامش بودی چنانچه مذهب ایشان اختیار نمود و خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و بیشتر اوقات
با شواغل جهانداری و موانع شهریاری بمباحثات علمی مشغول بودی و پیوسته صحبت با علما و فضلا داشتی و مسایل مشکل پرسیدی و از خود نیز

فرمانی

فرمانهای نیک کردی و آنچه او را در خاطر آمدی بر علما عرض کردی از آنجمله روزی در جامع سلطانیه در مجلس وعظ نشسته بود واعظ در فضیلت
صلوات کلمات میراند سلطان پرسید که چرا با هر یک از انبیا آل او را در صلوات ذکر نمیکنند و در صلوات بر ختم الانبیاء اللهم صل علی محمد و
آل محمد میگویند و بی ذکر آل صلوات نمیفرستند واعظ در جواب فرو ماند سلطان فرمود که مرا در جواب این مسئله دو وجه بخاطر رسیده بر شما عرض
کنم اگر پسندیده شما باشد از شما انصاف بستانم و الا غرض است بگشم وجه اول آنکه چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتریت را بر خاندان او
انداخت که نسل ایشان منقطع شد و اگر نیز باشند ایشان را نشناسند و نام نبرند و ذکر نکنند بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیاده شود و هرگز ذکر پیغمبری
ایشان نکنند وجه دویم آنکه ادیان انبیاء و ملل رسل ماتقدم چون در معرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال بودند مضای احکام آن علی الدوام
بر اورث و غیره لازم نبود بخلاف دین محمد صلعم که چون تا دامن قیامت به تغیر دول و تقلب دوران تغیر در آن صورت نمی بندد و بر متابعان او
لازم است که اخذ احکام او از فرزندان او کنند لاجرم در صلوات ذکر ایشان با ذکر او صلی الله علیه و آله مقرون شد تا امت را معلوم شود که حافظان
شرع محمدی ایشانند و متابعت و حرمت ایشان را از جمله فرایض دانند سلطان چون از این تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان بتحسین و نیاز
کشودند و از حسن درایت و تقریر او عجب ماندند و ایضا ابن هلال آورده که سلطان در خداترسی بمرتبه بود که روزی در حدود بالویه بدرویشی
صاحب دل رسید آن درویش چنانکه وظیفه او بود بخدمت قیام نمود و تحفه و تبرکی پیش سلطان آورد سلطان منجوهست که در حق او انعامی
فرماید درویش چنانکه طریقه او بود ابا نمود چون سلطان مبالغه نمود گفت مرا بزر و سیم و رخت و لباس احتیاجی نیست اما چون پادشاه مبالغه
میفرماید اشاره فرماید که اگر درویشان چند نقطه چاهی فرو برند بسبب متوجهات دیوانی متعرض نشوند بفرمود تا حکم نوشتند و با او دست برادری
گرفت و گفت مرا فراموش مکن آن درویش بنابر عهد مواخاه و مراعاه دوستی هر سال برای سلطان تبرکی بفرستادی و سلطان آن را بیکی
از مقربان خود فرا محمد نام سپردی تا مجموع را ضبط کرده روز وفات در مصالح تجهیز و تکفین او صرف کند و همچنین روزی در دیوان سلطانیه
تخت زده بودند و آن را بانواع جواهر و لآلی آراسته و باصناف حلی و حلل پیراسته و تمامت خوانین و شاهزادگان و امرا و ملوک جهان بتهنیت حاضر
شده سلطان بر بالای تخت رفته چون در آن زیب و زینت و آئین پادشاهی و عظمت تامل کرد از تخت بزیر آمد و خدای تعالی و تقدس را
سجده کرد و گفت خداوندا عظمت و پادشاهی مملکت و سلطنت تراست و خربنده از همه بندگان تو کمتر اما چون تو کلاه عزت بر سر او نهادی
و قبای سلطنت در وی پوشانیدی او کی باشد که بدان التفات کند و شکر نعمت تو بجا نیارد و از فواید او رساله ترتیب داده اند و این چند کلمه
از آنجاست پادشاهی کسی راست که آزاد مردان را بنده و بندگان را بکرم آزاد تواند کرد جامه که هرگز کهنه نشود نام نیک است آرایشی که مرد و
زن را نیک آید راستی است شربتی که هر که بیاشامد هرگز نمیرد خداشناسی است عالمترین مردمان آنست که علم او را از تباه کردن باز دارد و عاقلترین
آنکه بر قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوت شرابی خوش است اما هر که خورد زود هلاک شود عشق بلا و رحمتی است که مردم از آن نگریزند و برد
و زر در آن آویزند علم توانگریست که هیچ حال درویش نگردد و در هیچ جائی غریب نباشد و جهل درویشی است که صاحب آن اگر چه مال بسیار
دارد درویش بود و در شهر خود غریب غرض از نماز کردن خدای عز و جل است و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت و غرض از زکوه
آنکه دوستی مال از دل بیرون کنند و درویشان فرومانده را بنوازند و فایده سفر حج آنکه در آن سفر یاد سفر آخرت کنند و از دیدن غرایب و عجایب
بسیار قدرت آفریدگار تعالی و تقدس بدانند و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و مکارم اخلاق و آداب پسندیده کسب کنند و در مناسک
و اعمال حج تمامت احوال قیامت و عقبات آخرت معلوم فرمایند پس هر که پیوسته با یاد حق باشد بمعنی پیوسته با نماز باشد و هر که شهوت و
غضب مقهور اوست بمعنی پیوسته روزه دار است و هر که محبت مال از دل بیرون کند و درویشان را بنوازد و حاجت مردم برآرد بمعنی [illegible]
در زکوه داده است و هر که بیشتر اوقات یاد سفر آخرت کند و تهیه آن سازد و در عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید
و با اهل علم و معرفت صحبت دارد و اکتساب آداب و مکارم اخلاق کند بمعنی پیوسته در حج گذارده است آخر سلطان در شب عید فطر
ست عشر و سبعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت دوازده سال بعدل و راستی پادشاهی کرد و عمر شریفش سی و پنج سال و نه ماه و هیجده روز بود
ولادتش در بیابان مرو و سرخس در دوازدهم محرم سنه ثمانین و ستمائه بطالع جوزا سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بموجب ولیعهدی از
خراسان آمده در اوایل صفر در سن دوازده سالگی در سلطانیه جلوس نمود و مدار ملک و مال در دست امیر چوبان بود و سلطان اسم
سلطنت داشت و در آن حال مدتی صبر کرد و چون در ربیع الآخر سنه تسع عشر و سبعمائه بعضی امرا چون قورمش و غیره بقصد امیر چوبان در برابر
سلطان آمده آغاز جنگ کردند خواجه تاج الدین علی شاه که وزیر سلطان بود و او را ایران و داشت که جانب امیر چوبان را رعایه نماید و خود در آن

معرکه مباشر قتال شد و بهادر خان ملقب گردید آخر سلطان از استیلای سگ سنقیان چوپانی رنجیده بفرمود تا امیر چوپان را با اولاد در هلاک کردند
و خانه او و اولاد و متعلقان و نوکران و ارکان دولت او را تاراج کردند و از هر خانه خزانه مالی بیرون آوردند و حکم کرد که در مجموع ولایتها چوپانیان را
بکشند و مال ایشان بستانند و چون پادشاهی ابوسعید باستقلال رسید وزارت بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین داد و در روزگاری معیش
گذرانید و بساط داد گسترده تیغ کین در نیام و جهانی در بستر راحت بنام چنانکه شیخ اوحدی که از موحدان آن پادشاه جمجاه بود در کتاب جام
جم ستایش عدل و احسان و رفاهیت و ایمنی زمان او نموده شعر در جهان تا که سایه شاه است * جور مانند سایه در چاه است * دو جهان را
صلای عید زدند * سکه بر نام بوسعید زدند * شاه کشور طراز والا طرز * شاه دانا نواز دانش ورز * آنکه زین شاه روی چون برتافت
رخ بهر جا نهاد جا نیافت * زنده گر او نخواستی زینت * گر کرامات نیست این پس چیست * بر جبینش عصمت مهدی * گشته پیدا ظهور هم عهدی * از
دلش خاک بود و دین زاید * ملک خود را ملک چنین باید * در چمن گفته بلبل و قمری * مدح این گلبن اولی الامری * جاودان بر و بر خورد از تخت * شاه
ایران سری کشد ز تخت * ایمنی یافتیم ز ایامش * بدعای حق ایمنی کامش * گرچه زان دولتم نصیب نبود * بدعائی ز من مصیب نبود * ملکی
کو بعدل و فاش بود * در و دیوار در دعاش بود * و چون روزگار معدلتش بکمال رسید از دست ساقی اجل قدح کل نفس ذائقة الموت در
کشید و شربت کل من علیها فان درچشید بالجمله در سیزدهم ربیع الاول سنه ست و ثلثین و سبعمائه در بیلقان فرمان یافت و دار السلطنه [illegible] در
در مرتبه اول در گنبد قورق و در ثانی الحال که آن عمارت را میرزا امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان ویران کرد در گنبد ابواب البر در پهلوی پدرش
دفن کردند ولادتش در اوجان در پنج ساعتی شب دوشنبه هشتم ذی قعده سنه اربع و سبعمائه بطالع حوت و بعد از او عهد رفاهیت سر آمد و
فتنها ظاهر شد فرع در ملوک سربدار امیر عبدالرزاق بن امیر فضل الله باشتینی وی بواسطه وجاهت و شجاعت ملازم سلطان ابوسعید شده در
اواخر او به تحصیل کرمان فرستاده وی چون عیاش و لوند مشرب بود کثر آن وجه را صرف نمود متوجه سبزوار شد تا املاک موروثی فروخته
تنخواه نماید در اثنای راه خبر واقعه سلطان ابوسعید شنیده چون به باشتین رسید فوجی از متهوران گرد آمده ایلچیان خواجه علاء الدین فرود
که در آن ده تشدد نموده طلب می و شاهد میکردند بقتل آورده لشکر بر سر خواجه علاء الدین بفرستادند برده و از وی گریخته در اثنای فرار
بدو دچار شده در سنه سبع عشر و سبعمائه خواجه را کشت و کسب بسیار بدست آورده چون بسبزوار آمد اصحابش خود را سربدار نام نهاده کار
ایشان بالا رفت آخر بر دست برادرش وجیه الدین مسعود در ذی حجه سنه ثمان و ثلثین کشته شد امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر بسروری
آن قوم شده صاحبقران آن طایفه گشت و بسیاری از خراسان چون طوس و نیشابور و نسا و ابیورد را از تصرف طایفه جانی قربانی بیرون
برده در یک روز در نیشابور با دو سه هزار کس بسته دفعه هفتاد هزار سوار و پیاده جانی قربانی را [illegible] از آن بلند آوازه شد آخر طمع در رستمدار
کرده در آنجا در اواخر ربیع الآخر سنه خمس و اربعین و سبعمائه کشته شد آقا محمد تیمور که از جمله خدام امیر وجیه الدین مسعود بود در رشد نموده بمرتبه حکومت
رسید و در سنه سبع و اربعین بدست امیر شمس الدین بقتل آمد کلو اسفندیار پس از او حاکم شده در چهاردهم جمادی الآخر سنه تسع و اربعین
و سبعمائه مقتول گردید امیر شمس الدین فضل الله برادر امیر مسعود بنیابت امیرزاده لطف الله برادرزاده هفت ماه حکومت کرده بعد از آن چند
خروار ابریشم از خزانه برداشته در ذی حجه سنه تسع و اربعین خود را خلع کرد خواجه علی شمس الدین بر طبق مثل مشهور که خواجه علی چه علی خواجه
بجای شمس الدین علی استعمال یافته دانا و فرزانه بود و با طغا تیمور خان طرح مصالحه انداخت و بیست هزار مرد را مواجب داد و در امر معروف و نهی منکر
اصرار داشت آخر در قلعه سبزوار در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمائه بر دست حیدر قصاب در گذشت خواجه یحیی کراوی زمام امور را بچنگ آورد و
طوس را از تصرف جانی قربانی بیرون برده معدودی چند باردوی طغا تیمور خان رفته چون در خانه او خالی دید تهور ورزیده خان را بکشت و کار
بزرگی از پیش برد آخر علاء الدوله برادر زنش در سنه تسع و خمسین قصد او کرده در وقتی که خواجه سواره بدر خانه رسید او را بقتل رسانید خنجر
برادر دو خواجه ظهیر کراوی برادر زده هر دو خواجه بر زمین افتادند و جان دادند خواجه ظهیر برادرش قایم مقام گشته چون او نه مشرب و کم آزار بود
دو ماه کار و بار آن طبقه تنزل کرده وی در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمائه از آن مهم معزول شد حیدر قصاب پس از او بحکومت رسید
نصر الله باشتینی در اسفراین با او عصیان ورزید حیدر با پنجهزار کس بمحاصره او رفتند سربداران در آنجا او را در ربیع الثانی سنه احدی
و ستین بکشتند امیر لطف الله بن خواجه مسعود مشهور بمیرزا [illegible] خواجه حسن دامغانی و نصر الله باشتینی بر مسند موروثی نشسته روزی
حسن مذکور را دشنام داد و کینه در دل گرفته شب بر سرش رفت و او را گرفته بقلعه دستجردان فرستاد و در آخر رجب سنه اثنی و ستین او را
قصد نمود پهلوان حسن دامغانی با شش هزار سوار بجنگ امیر ولی رفته شکست یافت و در آن اثنا خواجه علی مؤید با او یاغی شده با هزار سوار بر

رسید و چون

رسید و چون متعلقان و یاران خواجه حسن همگی در سبزوار بودند از آن جهت سبزوار به پیش خواجه علی مؤید فرستادند سلطان علی مؤید بسلطنت
نشسته اقتدار تمام یافت و بغایت کریم و مشفق و پرهیزکار و مروج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام بود و میانه او و شیخ شهید قدس سره که از
اعاظم مجتهدان شیعه است و در شام میبود مکاتبه و مراسله بود تا آنکه میر شمس محمد را که یکی از اعیان ملک بود با تحفهای لایق و کتابت مشتمل
بر اظهار نیازمندی خود و جمیع شیعه خراسان بطلب خدمت شیخ بشام فرستاد و در کتابت جهت شیخ گرفته اظهار آن نمود که در خراسان کسی
نیست که مردم را احکام شرعیه بفتوای او عمل نمایند بر شما واجب است که متوجه این دیار شوید و اهل این دیار را ارشاد فرمائید و الا فردای
قیامت من و جمیع شیعه خراسان در خدمت حضرت پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم از تو شکایت خواهیم نمود و چون خدمت شیخ بر مضمون
کتاب مطلع شد بر توجه جانب خراسان اقبال ننمود اما کتاب لمعه دمشقیه را باسم سلطان تألیف نموده مصحوب میر شمس الدین محمد بخراسان
فرستاد و در جواب احتجاج سلطان نوشت که از همین کتاب که مشتمل بر فتاوی من است اعمال شرعیه شیعه انتظام میابد و وجوب توجه من
بآن جانب ساقط میشود معذور خواهند داشت در کتاب حبیب السیر مسطور است که چون سلطان علی مؤید بتائید الهی در سبزوار بر مسند شهریاری
نشست در اظهار شعائر مذهب علیه امامیه مبالغه نموده باقصی الغایه در تعظیم سادات عظام کوشید و بامید ظهور صاحب الزمان هر صباح
اسب میکشید لطف و کرم او در نهایت بود و جهت رعایت شرع شریف هرگز بمنکرات و شراب اقدام نمینمود و چون امیر تیمور در شهور سنه
اثنی و ثمانین بخراسان آمد سلطان بقدم اخلاص پیش او رفت امیر تیمور تمامی الکای سربداران بدستور بدو گذاشت و در تمامی یورشها
همراه بود تا در سنه ثمان و ثمانین در خرم آباد لرستان زخمی خورده بدان درگذشت و آن فرقه منتهی شدند رحمهم الله تعالی مخفی نماند که جمیع سلاطین
این طایفه علیه بلکه سایر مخدرات ایشان شیعه با اخلاص خاندان بوده اند چنانکه نقش نگین آرایش بیگم و اورق سلطان دختران اسکندر بن
قرا یوسف بدان دلالت دارد چه نقش نگین یکی اینست که شعر در مشغله دنیا در معرکه محشر * از آل علی گوید آرایش اسکندر * و نقش نگین دیگری
این بود شعر بود از جان محب آل حیدر * اورق سلطان بنت شه سکندر * و نقش نگین میرزا پیر بوداغ بن میرزا جهانشاه بن قرا یوسف
این بوده شعر نامم بداغ بنده با داغ حیدرم * هر جا شهی است در همه عالم غلام ماست * اما چون قدمای ایشان بسبب کثرت اشتغال بحرب مجال
مجال آن نیافته اند که در ترویج مذهب حق اثری ظاهر سازند لاجرم بذکر احوال میرزا اسپند که جوانی دیندار بود و صاحب آثار اقتصار مینماید
میرزا اسپند بن قرا یوسف بن قرا محمد شعر شاهی است شیرزاده که خون عدوی وست * در ریختن حلال تر از خون گوسفند * مالک نهد در
انجمن بر و در ستیز * در مجمر جهنم از اعدای او سپند * پایه عز و کمال او بجائی رسیده که مجمره گردان آسمان بر بساط جلال او سپند میسوزانند
و اهل زمین در وظائف دعای او ان یکاد میخوانند مخفی نماند که قرا محمد از امرای سلطان محمد جلایر است و دخترش در خانه سلطان بود
و ملازم سلطان اویس ایلکانی شد و بعد از واقعه او مقدم و یماق خود شده دیگر اقوام بواسطه حمایه در خیل او در آمده خود را با و نسبت
کردند و بر الکای سنجار و موصل و ارجیش استیلا یافت و نشو و نمای آن فرقه از او است اما قرا یوسف بغایت دلیر و مردانه و بهادر و فرزانه بود
چنانچه با امیر تیمور مکرر مخالفت نمود و باتفاق سلطان احمد جلایر بروم رفت و از آنجا بشام آمدند و پادشاه آنجا ملک اشرف بنا بر تدارک
خاطر امیر تیمور هر دو را بند کرد و قرا یوسف بعد از واقعه امیر تیمور از قید خلاص شد و هزار سوار که با او بدان ولایت آمده بودند و پراکنده شده
مجتمع شدند و از آنجا فرار کرده تا کنار آب فرات یکصد و بیست تا دو جنگ با سرحد نشینان و مستحفظان کرد و همه وقت غالب آمد و در
غره جمادی الاول سنه تسع و ثمان مائه در حوالی نخجوان با میرزا ابابکر بن امیر تیمور جنگ کرده ظفر یافت و چون نوبتی دیگر با او مصاف
داده میرزا امیرانشاه را بکشت و بالجمله بر آذربایجان و عراق عرب و بعضی از عراق عجم استیلا یافت میرزا شاهرخ با دویست هزار بعزم
دفع او متوجه گردید و حفاظ قرآن که با میرزا شاهرخ همراه بودند بجهت استیصال خصم دوازده هزار نوبت سوره انا فتحنا ختم کردند تا آنکه قرا یوسف بیمار
شد و با شدت مرض از کمال غیرت از تبریز با اوجان آمده در آنجا در روز پنجشنبه هفتم ذی قعده سنه ثلث و عشرین و سبعمائه وفات
یافت و بعد از او قرا اسکندر بن قرا یوسف که در غایت شجاعت و نهایت پردلی بود پس از واقعه پدر بسلطنت نشست و در روز دوشنبه
بیست و هفتم رجب سنه اربع و عشرین و ثمان مائه در موضع بخشی با میرزا شاهرخ دو شبانروز مصاف داده کمال جلادت و بهادری
بجا آورده آخر بواسطه حیله که یکی از امرای شاهرخی بکار برده شکست یافته بروم رفت و بعد از آن مراجعت میرزا بآذربایجان
آمده بر سریر سلطنت نشست شعر سکندر خود شه مار از دو جهت * شه ممالکت بگرفت و بگرفت * و کرت دیگر میرزا بقصد او
لشکر کشیده در روز دوشنبه هفدهم ذی حجه سنه اثنی و ثلثین در ظاهر سلماس تقابل شد اسکندر دو روز کوشش بسیار نمود و بخت چون او را مساعد

بنود بار شکست یافته متوجه روم شد و در غیبت میرزا باذربایجان استیلا یافت و در شهور سنه تسع وثلاثین که میرزا بمدافعه او برآمد میرزا جهان
شاه بن قرا یوسف بجد [illegible] منظور نظر تربیت کردید و دفع شر اسکندر را باو حواله کرده برگردید مصرع بدمست انگره ساقی
حواله کن ... و چون جهانشاه مذکور بتفویض میرزا شاهرخ والی آذربایجان گشت برادرش اسکندر از روم برگشته تبریز را متصرف شد
وجهانشاه که در قشلاق قزل آغاج طالش نزول نموده بود بمدافعه شتافته بین الاخوین در اوایل سنه اربعین وثمانمائه در صوفیان آباد
تبریز جنگ شد اسکندر منهزم بقلعه الجق رفته بدست پسرش قباد کشته گشت و عم برادرزاده را قصاص کرد و در تمام آذربایجان او را عیالی
ماند اما عراق عرب در دست برادرش میرزا اسپند مذکور بود و بار دیگر در تصرف برادرزاده اش الوند بن اسکندر بود و در میان او و شاه ... با
بسیار واقع شد چنانکه در کتب متداوله این تاریخ مسطور است و بالجمله میرزا اسپند که برادر پدر مادری اسکندر بود بعد از واقعه برادر در
حکومت عرب متمکن شد و او بخلاف سلاطین سلسله خود بغایت عفیف بود و در مدت عمر بیک زن اکتفا نموده بود و منکر بود و کشتار
که مباشرت بسیار کنند و بسیار خورند و آثار بهادریهای میرزا اسپند و نبرد آزمائی های آن یل ارجمند شعر شمشیر و خنجر بگرز و کمند
برون است از حیطه چون و چند ... از جمله آنکه در وقتی که میرزا شاهرخ جهت دفع اسکندر لشکر باذربایجان کشید و در اواخر رجب سنه اربع وعشرین
وثمانمائه تقارب فریقین بتلاقی انجامید تا سه روز آن دو لشکر قیامت اثر کوشش مینمودند میرزا اسپند حملهای متواتر نموده خود
خود را بصف میرزا شاهرخ رسانید و جمعی کثیر را از اعیان بهادران شاهرخی بتیغ بیدریغ کذرانیدند و جوانغار و برانغار را بهم زد
نزدیک بود که از حسام خون آشام اسپند چشم زخمی بملازمان شاهرخ میرزا رسد و بنابرین امرای شاهرخی مضطر گشته بمقتضای
الحرب خدعة در مقام تدبیر و چاره سازی بودند تا آنکه در اثنای دار و گیر و استعمال تیر و شمشیر شاه ملک که از اعاظم امرای میرزا
شاهرخ بود و گزند لشکر خود را از حملهای میرزا اسپند مشاهده مینمود تدبیری بخاطر رسیده فرمود تا نقاره شادیانه و کوس بشارت کوفتند
و آوازه در انداختند که میرزا اسپند در بند افتاد و اسکندر از شنیدن آن خبر متحیر گشته عنان از صف تیغ بوادی گریز گردانید و
میرزا اسپند دوازده سال حکومت بغداد و نواحی آن باستقلال نمود و در سال هشتصد وچهل هجری شیخ احمد بن فهد حلی و با
علمای شیعه را از حله و دیگر مواضع طلبیده و با علمای سنی بغداد بمناظره انداخت و چون علمای شیعه در مناظره غالب آمدند و اثبات
حقیقت مذهب اهل بیت علیهم السلام نمودند اسپند میرزا ترویج آن مذهب نموده امر کرد تا سکه و خطبه بنام ائمه دوازده امام کردند و در
همین سال سید محمد بن فلاح موسوی که اول سلاطین مشعشع است ظهور نمود و میرزا اسپند در ایام حکومت بغداد با برادران و برادر
زادها و بعضی از امرای آق قوینلو که در آن سرحد بودند محاربه و منازعه بسیار واقع شد و در اکثر ظفر او را بود تا آنکه جهانشاه برادر او که
والی آذربایجان بود با آن همه عظمت از عهده او بیرون نمی آمد و در بعضی اوقات که از او خایف بود کتابتی بجانب شاهرخ میرزا نوشت
مشتمل بر شکایات و اظهار عجز از مقاومت اسپند میرزا و در آن کتابت این بیت که یکی از شعرای قدیم او گفته بود درج نمود بیت
کو موج حدث سوی بغداد باید کوفتن ... بر دفع دردسر اسپند باید سوختن ... آخر در یوم الثلثاء آخر شهر صفر از سال هشتصد وچهل و
نه بمرض قولنج وفات یافت و از غرایب آنکه از آن زمان که بغداد را بنا کرده اند تا زمان وفات اسپند میرزا هیچ خلیفه و سلطان سوای
اسپند میرزا در آنجا وفات نیافته و او را در داخل شهر در جانب جنوبی در باغ عیش آباد در گنبدی که خود در ایام حیات جهت مدفن خود
ساخته بود دفن نمودند چند شیر و شم در متاخرین سلاطین علویه گیلان غفرالله لاسلافهم و ابدلهم که ایشان را بلسان تعظیم
کارکیا خوانند سید علی که نسب شریفش بدین منوال به حضرت علیه علویه انتها می یابد علی کیا ابن امیر کیا و او از نعمه
سلطنت شد حکام گیلان در صدد قصد او بودند بنا برین و نیز با اهل بیت بود رستمدار رفت در شهور سنه ثلث و ستین
وسبعمائه در آنجا وفات یافت بن حسن کیا بن سید علی و او از قریه قسام کودم بقریه ملاط نقل نموده ساکن گردید بن سید
احمد بن سید علی الغزنوی و او بنا بر آنکه چندگاه در مدرسه مولانا عبدالوهاب غزنوی بتحصیل اشتغال داشت بدین لقب
موسوم گردید بن محمد بن ابو زید از ابهر بگیلان نقل نموده در قریه قسام کودم رحل اقامت انداخت بن ابو محمد حسن بن احمد الاکبر المشهور
بعقیقی کوکبی بن عیسی الکوفی که بغایت فاضل و عفیف بوده و از کوفه بواسطه خوف عباسیه بابهر آمده آنجا را مسکن ساخت بن
علی بن حسن الاصغر بن الامام الهمام علی زین العابدین علیه السلام باتفاق اخوان بعد از پدر بمازندران رفته بتجمع سید قوام
الدین والی آنجا رسید اعزاز و اکرام تمام یافت آخر در زمان امیر تیمور گورکان حسب الاستدعای اهالی گیلان بسریر سلطنت

نشنشد

نشنشد و لشکر گیلان به پیش کشید باتفاق برادرش مهدی کیا رشت را بگرفت و در [illegible] جمعه سنه تسع وتسعین وسبعمائه او و برادرش شهادت
یافتند و تمام گیلان سوای تنکابن از تصرف ایشان بدر رفت و در زمان او حکومت لاهیجان برادرش مهدی کیا متعلق بود و بالجمله سید علی کیا
بحلیه فضل و فصاحت و علو همت و شجاعت آراسته بود و چون کتابت مشهور که در جواب مکتوب امیر تیمور گورکان نوشته از دلایل فضل و بزرگواری
و علو همت و دین داری اوست مناسب نمود که آن دو کتابت را درین مقام نقل نماید صورة کتابت امیر تیمور بسید علی کیا تحیات عزت آیات
فراوان مخصوص بوده بحکم همت همایون بر متعهد قواعد اشتیاق و سلوک و اوضاع بر نهج وفاق قصور نشناسد اما بعد معلوم دارند که
چون ارسال رسل و رسایل هم در زمان موافقت و هم در زمان مخالفت سنت حضرت عزت جل و علاست که تتمه بتحصیل قبول طاعت
الزام حجت وارد میشد بنا بر متابعت سنت الهی بدرگه فتحی نوشته میشود و چون از بدایت حال طریقه مطاوعت و متابعت و سلوک میدا
حضرت ما در بار شده و نظر عنایت و شفقت باتمام مدارج کمال حاصل بود ... بازه علم بنیان انقیاد و امتثال اوامر آثار مخالفه بظهور
رسانید و سببی که باعث برین معنی تواند بود معلوم نشد اتساع افتاده باشد که چون نوبت اختر رایات همایون بصوب ممالک ایران
نهضت نموده در آن عزیمت [illegible] بعنایت الهی تدارک حال جماعة معاندان و متمردان بچه صورت دست داد احوال ملک عزالدین لر
و پادشاه احمد و دیگر ملوک کردستان و امرای شیروان و شکی و ملک بقراط [illegible] که هر یک طریقه مخالفت ورزیدند و خلاف
فرمان جهان مطاع حضرت پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه بخاطر آورده از جاده متابعت انحراف نمودند بچه نوع تادیب یافتند
چون رایات همایون مبارکی بجانب لر کوچک نهضت کرد ولایت و نواحی ملک عزالدین بکلی خراب و مستاصل گشت و او و ولدان او
محبوس و مقید شدند و ملوک کردستان هر یک از ایشان که عصیان نموده مخذول و منکوب گشتند و احمد با آنکه او را نصایح و مواعظ بکرات
بلیغ کردیم مفید و نافع نیامد و آخر هزیمت نموده و اختلال تمام باحوال او راه یافت و امرای شیروان و ولایت و شکی جمعی که تمرد نمودند
مقهور گشتند و آنها که التجا بدرگاه عالم پناه آوردند ولایت و نواحی بدیشان مسلم شد و بانواع اصطناع و عنایات اختصاص یافتند ملک
بقراط و تفلیس که مدت مدید باستقلال و مکنت هر چه تمامتر سلطنت دیار تفلیس و انجار و ممالک گرجستان کرده بود و عظمت و بسطت
و شوکت و شهرتی داشت او را باسلام و اطاعت ترغیب کرده شد تقاعد نمود لشکرهای منصور جهة دفع و تدارک حال وی بصوب تفلیس
حرکت کرده بعنایت الهی باندک زمانی استخلاص قلاع و حصون ولایت او کرده او را بکرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و با وجود عدم قبول
اسلام و انواع مخالفت و وقوع محاربه او را امان داده شد و بعد از آن چون قبول دین محمدی صلوات الله علیه کرد و شرایط امتثال و
اذعان نموده ترتیب و تمشیت کرده بر سریر ممالک خودش فرستاده شد و بقرار رعمان دیار بر وی مسلم داشته آمد غرض از ایراد این حکایات
آنکه ذکر رفت مواضع و ولایت و نواحی و قلاع ایشان از حدود جیلان و اماکن و مساکن تو بهمه انواع مستحکم تر و صعب المرام تر بود و چون ایشان
بشرایط اطاعت قیام ننمودند و فرمان بندگی پادشاه اسلام خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بجای نیاوردند بیامن عنایت الهی عز شانه و بیمن
احسانه دفع و تدارک ایشان باحسن الوجه شد عجب از وی که از احوال و اوضاع این جماعة تخصیص همسایکان خود عبرت نمی گیرد و لیکن لکل
اجل کتاب کسانی که اطاعت نمودند چون سادات مازندران و کوهستان برقرار بر سریر ممالک خود متمکن اند و شفقت و عنایت
در باره ایشان روز بروز زیادت و والی استرآباد و ملوک رستمدار که مخالفت کفت و عصیان نمودند بچه صورت عواقب کار ایشان
بوخامت انجامید این همه قضایا نسبت با کسان دیگر موجب انتباه و اعتبار او نمیشود و احوال ولایت خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده
نباشد که بچه نوع طریقه خلاف و نفاق ورزیدند و نصیحت قبول نکردند عاقبة الامر مخذول و مقهور شدند جزاء بما کانوا یعملون
مقصود از تفهیم این معانی و استقصا در تمهید چنان است که چون روایت الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها از حضرت رسالت صلوات الله
علیه حق مام وارد و اجمال [illegible] قتل و نقل کردن و تقدیر شرایط فرمان برداری که موجب انتظام امور است قیام نمودن و فتنه و خرابی که از
استیصال کلی تواند بود جستن و طریق معاندت و مخاصمه که عاقبت آن از انواع وخامت چنانچه در باب جمعی که ذکر رفت واقع و صادر
شد خالی نتواند بود مفتوح داشتن نوعی از عجب است که شرعا و عقلا و عرفا محمود است اکنون اگر چنانچه نظام و استقامت احوال خود
میخواهی میباید که بمقتضی فیاض پادشاهانه و عنایة الطاف خسروانه حضرت ما نیکو وار بوده مستظهر بلا حجاب بدرگاه عالمیان
متوجه شود یا یکی از فرزندان را روانه کرداند و قبول فرمان پادشاه اسلام در ولایت جاری و شایع گرداند تا بسبب نسبت سیادت او
قلم عفو و اغماض بر جراید جرایم او کشیده شود و بموجب والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس از افعال و حرکات در گذشته

سواد جواب مکتوب امیر تیمور که سید علی کیا نوشته

ولایت موضع بر وی مسلم داشته شود و اگر خلاف این معانی بجا آورد و نصیحت قبول نکند و از احوال دیگران متنبه نشود می باید که جنگ را آماده
و مهیا کرده که متعاقب بعد از قضای ملک علام متوجه ولایت او خواهد شد تا آنچه مطلوب صحیفه تقدیر باشد بر لوح سطوت ظهور یابد
و چون امیر مواعظ و نصایح و ملاطفت قبول نکرده باشد و فتنه و جنگ خواسته هر آینه آنچه واقع شود از خون ریزش و خرابی و
اسر و غارت گناهی تمام بدو عاید گردد و وبره و اثم باشد والسلام سواد جواب مکتوب امیر تیمور که سید علی کیا نوشته
الواثق بالملک الغنی علی بن امیر الحسینی بر ارباب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فراست معین و مبرهن است که ایزد جلت کبریائه
و تقدست اسمائه بکمال قدرت خویشتن طوایف انسان را از ذراه بشریه و خلقت بر یک صفت و صورت آفریده است و الی با موالی
یکسانست و اعلا با ادنی در یک میزان و تفاوت و تمایز که حاصل است جز عطیه فضل رب الارباب و هدیه لطف مسبب الاسباب
که یرزق من یشاء بغیر حساب نیست نعماء ثروت و فقر و فاقه عطیه و عطلت از مواردات اند جهت ابتلاء و امتحان و محک عیار
بهمکنان در میان ایشان پدید آورد تا هر یک بر حالتی که باشند قدم بر جاده عبودیت راسخ و استوار دارند و اوامر و نواهی او را
امتثال نمایند فقیر از شدت و غنی از زحمت ملغز نشود و وظایف شکر و سپاس تقدیم رسانند و عین فرض عباد آنکه نقد دولت و نعمت را
از حضرت واهب العطایا دانسته در مقام تذلل و تخشع فرود آیند و از اشاره و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض با خبر بوده
قدم در دایره طغیان و عصیان ننهند و در بندگان خدای تعالی بنظر حقارت ننگرند و چون بر خزاین اسرار ربانی واقف باشند
هیچ آفریده را کم از خود نبینند و بر قوت و سطوت جسمانی که مدار آن جز بر کیفیت نیست اعتماد ننمایند و آزار مسلمانان که
برادران دینی اند که انما المؤمنون اخوة اجتناب و احتراز واجب دانند تا در آینه اعمال جز چهره نیکنامی نبینند و از درخت اقبال
جز میوه کامرانی نچینند این مقدمات مبنی است بر جواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته و آن مبنی است از سفاهت بسیار و نخوت
بسیار و کلمات ناپسندیده و عبارات نااندیشیده مطلقا دعوی ربوبیت کرده هر شخص که بصفات اوله نطفه و آخره جیفه
موصوف باشد و هر روز دو بار بأکل و شرب محتاج باشد و بآنجانه احتیاج دارد چگونه خطاب و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا
بر زبان راند و اضافه مغفرت و احسان عفو و رضوان با نفس ضعیف خود که محل زلل و نسیان و قابل فنا و نقصانست
کرده ندای انا کذلک نجزی المحسنین دهد و از جناب ما و حضرت ما مستقر عز و جلال ما سخن گوید و رقم نسیان بر اشاره خلق الانسان
ضعیفا و انه کان ظلوما جهولا کشد چندانکه درین باب تامل رفت بجز جماعت کاتب صورتی روی ننمود چون رعایت ادب کردن
بر کافه انام از خواص و عوام واجب و لازم است و اگر یکی از فرودستان و درم خریدگان باشد سخن سفیهانه و خزف ناباید
گفت تا از طعن و خلل خالی ماند صورتیکه خدشی بزبان قلم رانده است و تحکم و تکبر تکیه نموده باین عبارت که قلم عفو و مغفرت
بر جرائم او کشیده نشود با قلعه که اگر یکی از رسایان و اخشاجیان که از قبل او حاکم موضعی باشد و با نعام و اکرام او مخصوص
گشته و از نومردی واقع شود این خطاب توان کرد و ما این بنجابت عتاب توان نوشت و بالجمله او نیز و ربیمدت معذور است
که از دماغی که چندین پشم بیرون آمده باشد یقین که از عقل بی بهره بود و حقا که اگر او را بدقایق این معانی اندک شعوری بودی در حضرت
کابت نداد و بسبب آنکه موذی بمحض کفر و شر مطلق است جایز نشمردی بلکه آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی را نصب
العین داشته در توقیر و احترام اولاد حضرت رسول که احفاد بتول اند کوشیدی و بنا بر حدیث صریح صحیح حضرت رسول ص که
انی ترکت فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی قصد آثار و آزار سادات که ودیعت و پند نکردی و بموجب من اکرم اولادی فقد
اکرمنی و من اهانهم فقد اهاننی ترک اکرام ایشان نکردی و با هانت ایشان اقدام ننمودی و با ایشان مقالات و کلمات بدین نوع
راندی و کرد کراهیت بر خاطر ایشان ننشاندی مضی بذا آنچه در مکتوب از وعد و وعید و تخویف و تهدید و صورت فتحی که در
این مدت شده و مواعظ و تنبیهی که ذکر رفته علی التفصیل معلوم شد چون قبل از این یکدو نوبت سببی که موجب تباعد و تجانب
گشته نموده شده و در صحبت خواجه شمس الدین محمد کتابت مشتمل بر کیفیات از آمدن و الی رستمدار که مقدمه مکاتبات و مراسلات
از آن بود و باز گردانیدن مبلغ بوقا از این دیار که بسبب مخالفه و منی اهتمام آنشد یکبار نموده آمد حاجت تکرار نبود کارند یا این معنی بر
عالمیان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و دور و نزدیک و ترک و تاجیک بر چگونگی این واقف و مطلع اند و با وجود اعتقاد در
حالت دوستی و دشمنی یکانه بود و قصد ولایت دوستان کرد و موشمه آن را با خود نزدیک میکردانند از این جماعت موافقت متابعت

طلبیدن اسب و استر و مال و جبال با خون گفتن هست قبول دعوی که میفرمایند و امر بطاعت و انقیادی که مینمایند از دو وجه خالی نتواند بود یا از جهت مصالح
دین باشد یا فواید دنیوی فعالی که با مسلمانان اطراف رو داشته و صورتی که با بندگان خدای تعالی بظهور آورده هست از قتل و غارت و سوخت و
تاخت و اسیر و غیرها معلوم شده که این معنی علامت دین و دیانت نیست چه هر کفار که غیر ملت باشند و مثل این حرکات جایز نیست و انبیا و اولیا رخصت
نداده اند که با کفار این را بعمل آورند بتخصیص با مسلمانان که اهل قبله باشند و در دایره دین محمدی علیه افضل الصلوات در آمده در دیار اهل اسلام ساکن
باشند و در فطرت اسلام زائیده مطیع و منقاد بوده تخلف از امر شرع نکرده و از ایشان صادر نگشته که مستحق قتل و غارت و استیصال باشند و
اگر غرض فواید دنیوی هست قصه عادل خطائی که بعد از خدمت و ملازمت و مطاوعت و متابعت رفته هست همکنان را برای اعتبار کافی هست فاعتبروا
یا اولی الابصار پس تکلیف ما لا یطاق نمودن و سادات و اهل بیت حضرت رسالت را ملامت فرمودن و تهدید و تخویف نمودن عقول ارباب
دین و دیانت و خداوندان ملک و ملت نیست و از علامات وهن دین و امارات ضعف یقین هست از عنفوان شباب الی یومنا هذا محکوم هیچ حاکمی نگشته بقیه
که از عمر فانی مانده هست خود را در مقام مذلت داشتن و امتثال اوامر ظلمه و فسقه نمودن از مستحیلات دانند النار لا العار و المنیة لا الدنیة و از جهت
حمیت علویه و عصبیت هاشمیه هست برای مهلت چند روزه در جهان فانی که مکث و عیش سر عت است مقدمه رحلت بدین ملت رضا دادن از خیالات
شمرد و لیس للمؤمن ان یذل نفسه چند روزی که از بارگاه مهیمن متعال تعالی شانه و توالی احسانه منشور تعز من تشاء و توقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی
شد و عنان اختیار فوجی از بندگان پروردگار بقبضه اقتدار این ضعیف روزگار دادند بر حسب قدرت و امکان در اعلای اعلام دین و امضای احکام
شرع مبین و اتباع امر سید المرسلین ص کوشید و استقامت احوال رعایا و زیردستان و تیمور زدگان و غارت رسیدگان خالصا مخلصا لوجه
الله بدانچه مقدور و ممکن بوده بتقدیم رسانیدیم و تا رمقی باقی باشد خواهیم کوشید و اعتماد بر حول و قوت حضرت عزت کرده بحکم نص کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین از کثرت و ازدحام ایشان باک نداریم که کثرت الغنم لا یهول القصاب اعتبار بر قضیه وارده
خوارزم و سیستان و هرات بلخ و خراسان و عراق و شروان و نواحی آن بکنند آن را از کرامات و نصرت تصور ننمایند بلکه چون فسق و فجور و نهی
منکر ترک دادند و مقید بشرع شریف نبودند بر فحوای و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون او یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم
بأس بعض او را سبب هلاک و استیصال ایشان ساختند چنانکه قبل از این چنگیز خان را با آنکه کافر بود جهت دفع بعضی از فجار بر انگیختند
لوای استیلای او را بر افراختند و نیز امثال این قضایا بسیار اتفاق افتاده که بسی از متکبران و جباران ستمکاران و فاسقان پامال دولت
و عزت و اثبات و شوکت بر دست محبان و موالیان آل رسول استاصل گشتند و اکنون نیز هاتف غیبی در باب توجه مخالفان و معاندان
که بدین جانب متوجه اند و بی استحقاق قصد آزار و ایذاء صلحا و اتقیا و علما و فقها و فقرای این دیار دارند در گوش جان میگوید که قاتلوهم یعذبهم
الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین بدین سروش خرم و مدهوش گشته و مداول و من یتوکل علی الله فهو حسبه
کار بسته معد و آماده ایم و جنگ و جهاد را ساخته ایستاده ایم و بحمد الله مقامهای استوار و مبارزان نیزه گذار داریم تا جان در بدن و سر در تن
باشد خواهیم کوشید و حق جاهدوا فی الله حق جهاده که میراث آباء و اجداد ماست بجای خواهیم آورد و مضمون و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین
منکم و الصابرین را کاربند خواهیم شد و الله یؤید بنصره من یشاء و ما النصر الا من عند الله و من کثر فکره فی العواقب لم یستجمع لم اینه
آنچه بقلم تقدیر مسطور شده از قوه بفعل آید و از خفا بظهور پیوندد و ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن ذکری که در اواخر مکتوب رفته بود که
چون متابعت نکنی و مطاوعت ننمائی بر این سبب لشکرها متوجه گردند و فتنه و خرابی و قتل و غارت و اسر که واقع شود و آثم باشد و از علماء
ملازم اند همین قدر استفسار نمایند که در این قضیه بوزر و نکال و وبال که احق و اولی است و امثال سخنان چنین تهدید نفرمایند که عالم الاسرار
از افعال و اقوال همکنان مطلع است و بگناه عمرو زید را مؤاخذه نخواهد فرمود و لا تزر وازرة وزر اخری کارکیا رضا کیا بن علی کیا العبد زاید
بسلطنت رسیده الکائی که مردم رشت گرفته بودند باز گرفت آخر در روز دوشنبه غره جمادی الآخر سنه تسع و عشرین و ثمانمائه موافق
روز نوروز در وفات یافت چون او را عقبی نبود امر سلطنت به پسر عمش قرار یافت کارکیا سید محمد مشهور بمیر سید بن مهدی کیا برادرزاده سید
علی کیا وارث ملک شده و تنی الکای پشت کوه و گیلان را نوبتی دیگر بدست آورد تا آنکه پسرش امیر احمد و نبیره اش امیر کیا بن رکاب زن
باتفاق او گرفته در قلعه الموت بی اختیار کردانیدند و وفاتش در جمعه سیوم جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه در الموت و از اعلام
نقل کردند کارکیا ناصر کیا بن امیر سید پس از پدر بسلطنه نشسته جهانشاه میرزا الکای طالقان را نیز بدو داده چهارده سال سلطنت کرد و وفاتش
در عصر جمعه دوازدهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و ثمانمائه کارکیا سلطان محمد بن کارکیا ناصر پس از پدر بر مسند حکومت نشست بعد از

واقعهٔ سلطان ابوسعید چهار سال باتفاق امیر عضد سیفی قزوین را نموده کنز اللغه باسم شریفش موشّح است ولادتش در قلعه رودبار در سنهٔ
خمس وعشرین وثمانمائه ووفاتش در سلخ ربیع الاوّل سنهٔ ثلث وثمانین وثمانمائه کارکیا میرزا علی بن سلطان محمّد بغایت فاضل و متقی و
عادل بود وسادات وموالی از فواضل احسان او بهره مند بوده اند و حسن اخلاص و حرمت او نسبت بحضرت شاه غفران پناه شاه اسمعیل انار
الله برهانه بر عالمیان ظاهر است و احتیاج بایراد ندارد کارکیا سلطان حسین بن کارکیا سلطان محمّد در سنهٔ عشر وتسعمائه در نواحی دیلمان
با برادرش آغاز خلافت نموده کیا فریدون امیر الامراء او را در شلندرود دیلمان بکشت کارکیا میرزا علی مرحکومت را بدو گذاشت و بعزلت
و عبادت مشغول شد و سلطان حسین استقلال یافته فوجی از شیاطین انس و سوسهٔ کارکیا کرده او را برادر آن کونه بر سر دربر دند و در حمامه برو
او ریخته قتلش نمودند و در همین شب پنجشنبه پنجم رمضان سنهٔ احدی عشر وتسعمائه که آن سیّد عالیشان بقصد دشمنان متوجه روضهٔ
رضوان گردید برادر سلطان حسین از آن حادثه واقف شده از لاهیجان ایلغار برانکو آورده پادشاه مرحوم کارکیا را در رانکو در روز پنجشنبه
پنجم رمضان سنهٔ سبع واربعین وثمانمائه در رانکو از وی عقب نماند مدّت حکومت سلطان حسین یکسال و نیم کارکیا سلطان احمد بن کارکیا
سلطان حسین بعد از واقعهٔ پدر و عم بسلطنت نشسته از مذهب شیعهٔ زیدیّه جارودیه که مذهب قدیم اهل گیلان بود بمذهب امامیّهٔ اثنی عشریه
انتقال نمود لاجرم بمیامن امداد بواطن حضرات ائمّهٔ اثنی عشر و یمن توجه حضرت شاه غفران پناه اقتدار تمام یافت و در سنهٔ ثلث وثلثین وتسعمائه
که قشلاق همایون در قزوین واقع شد کارکیا بقزوین تشریف آورده مشمول عواطف بیدریغ گردیده و پایه و منزلتش یکی بر صد افزود و در
هیجدهم رجب مقضی المرام بگیلان عود نموده و میر قاسم را که از مرتبهٔ سرتراشی برتبهٔ وکالت رسانیده جملة الملک ساخته بوده چنانچه
سلطنت چیزی بغیر از نام نمانده در چهاردهم ذی قعده سنهٔ ست وثلثین منصوب ساخته او و اولادش را بقتل رسانیدند آخر خان
در روز دوشنبه شعبان سنهٔ اربعین وتسعمائه بعالم جاودان شتافت ولادت سعادتش در شهور سنهٔ اربع وتسعین وثمانمائه سلطنتش
بیست سال و دو ماه کارکیا سیّد علی کیا بن کارکیا خان احمد بغایت سلیم القلب و عافیت دوست بود بنابراین طبقات لشکر از وی برگشته
بحکومت برادر کوچکتر کارکیا سلطان حسن که در سپاهی گری و بهادری مثل وی در آن طبقه پیدا نشده بود پیوستند و او با برادر در مقام
خلاف شده منهزم قتیل و قال بقتال رسید و در اوایل سنهٔ احدی واربعین وتسعمائه سیّد علی کیا دو چند برادر در دیگر بدست افتاده در
مقام سمام متوجه دار السّلام گردیدند کارکیا سلطان حسن بعد از برادر بحکومت نشسته از کمال شجاعت بر گیلان بیه پس استیلا یافته امیر
دباج حاکم آنجا را آواره ساخت آخر در شب جمعهٔ پنجم جمادی الآخر سنهٔ ثلث واربعین وتسعمائه بمرض طاعون بخلد برین شتافت کارکیا خان
احمد بن کارکیا سلطان حسن که کارترین آن طبقهٔ علیه در فضل و کرم آن دودمان سامیه است و بزبان افتخار بخواندکار اشتهار یافته فرمان ده ملک
موروثی شده همین اقبال و بخت از بسیاری و رطات نجات یافته صاحب تاج و تخت گردید و در رواج مذهب حق ائمّهٔ هدی علیهم التحیة والثنا
اهتمام تمام تقدیم رسانید این بیت که از نتایج طبع وقاد است نقش نگین آن سرور ارباب سیادت است شعر تا شد سعادت ابدی
مرا شد رهنمون بمذهب اثنی عشر مرا و یکی از شعرا در وصف این بیت گوید شعر تا شد این بیت تراتقش نگین خانهٔ دین گشت معمور از این
چو بیت معمور و این قطعه نیز از مآثر خاطر عاطر آن عالیشان است قطعه مرا رسید ز دفتر رسول میراثی چنانکه نیست حقیقت ز هیچکس پنهان ارث
داده زر و مال دهر را سه طلاق علی که حامی دین بود و هادی ایمان بطور شرع نبی این شود که شود طلاق داده داده حلال فرزندان
و تمامی الکای بیه پس و لشکر و فوس که همواره مستقر سلاطین صاحب تاج و نگین که ایشان را اسحق آوند و امیر دباج خواندندی و مولانا
قطب الدّین علّامهٔ شیرازی کتاب درّة التاج را باسم یکی از ایشان نوشته بمحض موافقت دینی و دنیوی خاندان ابدی نشان خلیفهٔ
صفویه بحوزهٔ تصرّف ایشان درآمده و امیرهٔ مشهور بمظفر سلطان بشآمت کفران نعمت و خلاف دین و دولت این دودمان خلود
ارکان خاندان قدیم خود را بباد فنا داده مصدوقهٔ فقطع دابر القوم الّذین ظلموا والحمد لله ربّ العالمین گردید و در برابر آن همه الطاف
که از پرتو آن دولت بی انتقال شامل حال او شده بود بر عالمیان ظاهر است که از کجا بکجا رسید مخالفان دین و دولت همه دستان
شده دیدند آنچه دیدند خلاصهٔ حال کثیر الاختلالش آنکه حسب الفرمان قضا جریان حضرت کارکیا سلطان حسن و دیگر ولات از اطراف
بر الکای وی هجوم آورده وی در کشتی نشسته مدّتی در روی دریا آواره و سرگردان بود آخر سفینهٔ دولتش در حوالی بادکوبه در گرداب
ادبار افتاده سلطان خلیل والی شروان که هر دو بعز مصاهرت همایون سرافراز بودند وی را بشماخی نزد خود برده در صدد اصلاح کار وی بود سلطان
خلیل بشومی قدم او هم در آن چند روز بمرض صعب گرفتار شده در جمعه هیجدهم شعبان سنهٔ اثنی واربعین وتسعمائه در میدان صاحب آباد تبریز

غضب

غضب شاهی سوخته منشاء عبرت دیگران گردید و تمامی گیلانات بیه پس و بیه پیش مستقر اقبال آن سلطان کثیر الافضال شد و آخر که شیوهٔ خود
هوس و ارتکاب محرّمات و منهیات در زید با و رسید آنچه رسید چند چهاردهم در سلاطین علویّهٔ قوامیّهٔ مرعشیّهٔ مازندران میر قوام الدّین المشهور
بمیر بزرگ از سادات سامیات مرعشیه است بدین موجب سیّد قوام الدّین بن سیّد صادق بن سیّد عبد الله بن سیّد محمّد بن سیّد ابو هاشم بن سیّد علی
بن سیّد حسن بن سیّد علی المرعش بن سیّد عبد الله بن سیّد محمّد الاکبر بن حسن بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین ع خدمتش بخراسان رفته مرید سیّد
عز الدّین سوغندی شد و مدّتی بسلوک مشغول بوده بعد از آن بوطن اصلی که مازندران است مراجعت نمود در سنهٔ ستّین وسبعمائه بموجبی که در احوال
افراسیاب مذکور خواهد شد فرمانده مازندران گردید قریب بیست سال بدان امر خطیر پرداخت آخر در محرّم سنهٔ احدی وثمانین وسبعمائه وفات یافت
و در آمل مدفون گشت او را چند پسر والا گهر بود از آن جمله سیّد رضی الدّین والی آمل و سیّد فخر الدّین سر در رستمدار و سیّد کمال الدّین فرمانفرمای
ساری سیّد کمال الدّین بموجب وصیّت ولی العهد گردیده در شهور سنهٔ اربع وتسعین وسبعمائه امیر تیمور گورکان متوجه تسخیر مازندران شد و
سادات بقلعهٔ ماهانه سر متحصّن گشتند و پس از محاصره دوازده روز در هشتم ذی حجه نزد امیر تیمور آمده امیر تیمور سیّد کمال الدّین را بساده مذهب
خطاب فرمود وی جوابهای نیکو داد و با علما که در مجلس بودند بحثهای دلپذیر کرد آخر سادات را بیرون برده اسکندر شیخی ملوز ده قصاص
خون پدر خواست میر گفت تنها تو نیستی ملک سعد رستمداری نیز دعوی خون میکند ملک گفت خونی من اینها نیستند چه پدر من در جنگ کشته شده
و قاتل معلوم نیست و هرکه در خون سادات سعی نماید فردا نزد جدّ ایشان مؤاخذ خواهد بود میر را آن سخن خوش افتاده سادات را در کشتی نشانده بخوارزم
و از آنجا باقاصی ترکستان روان داشت و سیّد کمال الدّین و اخوان و اقوام در آن غربت فرو رفتند و امیر تیمور ساری را بجمشید قارن و آمل را
باسکندر شیخی و رستمدار را بملک سعد الدوله داد سیّد علی بن سیّد کمال الدّین چون در واقعهٔ عصیان اسکندر شیخی در خدمت امیر تیمور بود و مساعی
جمیله بظهور رسانید حکومت آمل بدو مرجوع شده ساری همچنان در تصرّف جمشید بود و جمشید در سنهٔ خمس وثمانمائه فوت شد شمس الدّین غوری
قایم مقام وی شد و بقیهٔ سادات از ترکستان بحکم میرزا شاهرخ بمازندران آمده پیش از آن عوام شمس الدّین غوری را کشته بود و سیّد علی در ساری
والی شد و دیگر الکا را بر سادات قسمت نمود با اقوام او مناقشه بسیار کردند تا آنکه در اواخر سنهٔ عشرین وثمانمائه بمرض نقرس وفات یافت سیّد مرتضی بن
سیّد علی بموجب ولی العهدی قایم مقام گشته از طایفهٔ روزافزونیهٔ مازندران اسکندر نامی جملة الملک ساخته مدار خود بدو نهاد بنابراین اقوام از او رنجیده
در صدد خلاف شدند و سیّد مرتضی در چهارم صفر سنهٔ سبع وثلثین وثمانمائه وفات یافت سیّد محمّد بن سیّد مرتضی چون از پدر بغیر از او فرزندی نبود
بنابر تحقیق زبیج عبد القادری در روز سه شنبه هفدهم ربیع الاول سنهٔ مذکوره جلوس نموده اهالی ساری با او بیعت کردند وی عادل و صاحب اخلاق
بود و میرزا بابر طمع در ساری کرده لشکر بدانجا کشید اگرچه لشکرش یکمرتبه شکست یافت اما ساری را گرفته آخر جمعی سیّد سیّد دختر سیّد محمّد را جهة
میرزا خواستگاری نمودند میرزا در سنهٔ احدی وخمسین آنجا را بدو باز گذاشت و در عهد وی بهرام بن اسکندر اقتدار تمام یافت آخر سیّد محمّد در سنهٔ ثلث
وخمسین وثمانمائه باجل طبیعی درگذشت سیّد عبد الکریم بن سیّد محمّد در واقعهٔ پدر در اردوی جهانشاه پادشاه بود آن خبر شنیده بر جناح استعجال بساری
آمده قایم مقام گردید در عهد وی بهرام روزافزون بواسطهٔ خصومت سادات ملکان بقتل آمد میر عبد الکریم آخر در روز چهارشنبه پنجم ربیع الآخر موافق
دوم خرداد ماه قدیم سنهٔ خمس وستّین وفات یافت سیّد عبد الله بن سیّد عبد الکریم بجای پدر نشست و در سر کار او علی بن بهروز روزافزون رشد تمام
کرده محسود اقران گردید و یحیی سیّد شمس الدّین ملکانی را در سر دیوان بقتل رسانید بنابراین در نیم فرسنگی ساری بر دست سادات ملکانی
کشته شد و از آن شکست تمام بسیّد عبد الله راه یافته با وجود آن اصلا خود را از شراب باز نمیداشت لاجرم سیّد زین العابدین بن سیّد کمال الدّین بن سیّد
محمّد که پدرش را سیّد عبد الله بزندان کرده در آنجا وفات یافته بود در پنجم ربیع الاول سنهٔ اثنی وسبعین وثمانمائه فرصت یافته وی را در حمام بقتل آورد
امیر زین العابدین بتغلّب حکومت یافته مال آن الکا را از دیوان حسن بیک بصد و بیست خروار ابریشم مقطع نموده با همشیرهٔ میانه او و میر عبد الکریم
منازعه بود گاهی و برادر احیانا این بر او غالب میشد تا آنکه در شهور سنهٔ وفات یافت امیر شمس الدّین برادر سیّد الغازی پس از او بحکومت رسید
میر عبد الکریم او را اخراج نمود و پیش سلطان یعقوب آمده از کارکیا میرزا علی که ممدّ عبد الکریم بود شکایت کرد بنابراین لشکر بسر داری یکر بیک
موصلو صاحب ری بدو متقرر شده پس از عود وی نوبتی دیگر میر عبد الکریم بمدد کارکیا او را بیرون کرد و شکایت گیلانیان مجدّدا سیّد شمس
الدّین بیعقوب بیک نوشت و سلیمان بیک بیژن را با لشکری بتاخت رودبار طالقان مقرر کرده از آن جهة تشویش بسیاری بدیشان
رسید و در سر کار سیّد شمس الدّین آقا رستم روزافزون از حضیض ذلّت باوج مرتبت رسید آخر سیّد را گرفته در قلعه محبوس ساخت آخر سیّد در
سنهٔ وفات یافت میر کمال الدّین بن سیّد شمس الدّین قایم مقام شده در سنهٔ بردست آقا رستم کشته شد آقا رستم بر الکای او مستولی گردید

میر عبد الکریم بن سید عبد الله در وقت پدر چهار ساله بود در اردوی سلطان محمد سعید بود و کارکیا سلطان محمد او را از آنجا طلب داشته با لشکری بمازندران فرستاد
و چندین کرت میانه او و سید زین العابدین رد و بدل شده آخر در سنه ثمانین و ثمانمائه آن اکابر و قرار گرفت و سید زین العابدین بهزار جریب رفته در آنجا
ساکن گردید آخر میانه او و سید شمس الدین آن ولایه سمت اشتراک پیدا کرد و وفات میر عبد الکریم در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه بود میر شاهی بن عبد الکریم
در الکای مذکور بدر بحکومت رسید آقا محمد روزافزون او را اخراج نموده و بدرگاه عالم پناه رفته با احکام حکومت معاودت نموده در دماوند بدست مظفر
بیک ترکمان طازم آقا محمد در سنه تسع و ثلثین و تسعمائه بقتل رسید میر عبد الله بن میر سلطان محمود بن میر عبد الکریم از پرتو دولت روزافزون خانی رفته
والی آنجا گشت و بعد از فوت آقا محمد استقلال تمام پیدا کرده چون سفاک بود از دیوان اعلی او را بیرون کردند سلطان مراد خان بن میر شاهی که بشیوه
رضیه اخلاق و انصاف آراسته بود و همچنان وی پس از میر بزرگ قدس سره در آن دودمان کثیر الاحسان پیدا نشد بجای او منصوب گشت این
خبر که بوی رسید در شنبه یازدهم جمادی الاول سنه تسع و ستین و تسعمائه خود را بدرگاه جهان پناه رسانید مبلغی کلی از بقایای آنجا تعهد نمود که خود
ده بنابرین بتحصیل وجه مذکور بعهده علیخان بیک نبیره بوردن سلطان تکلو رجوع شده میر عبد الله در رودخانه جاجرود از او فرار نموده باز گرفتار شد
بالضروره او را در قلعه الاکلیس مقید ساختند در آن اثنا جمعی بقصاص خون خویشان خود او را بقتل آوردند و سلطان مراد در آنجا بدولت ابدی اتصال
استقلال تمام یافت میر عبد الکریم بن میر عبد الله خان با میر مراد خان حسب الحکم همایون شریک شده و چون اعمال او نه بر وجه صواب بود معزول گشته از تقرب
آوردند یکبار تریاک خورده در شب جمعه شوال سنه اثنین و سبعین و تسعمائه وفات یافت چند یازدهم در قدمای ملوک طبرستان و رستمدار مشروح
دو طایفه طایفه اولی ملوک مازندران که ایشانرا باوندیه خوانند و متفرق به سه فرقه اند فرقه اولی چهارده نفر مقدمه کیوس بن کیقباد برادر بزرگتر انوشیروان
که بحکم پدر پادشاه عجم بود والی مازندران شده بعد از حکومت هفت ساله برادر خلاف کرده بردست او بقتل رسید و چون از کیوس تا قارن بن شهریار جمعی که
حکومت داشته اند کافر بوده اند لاجرم ذکر آن جماعت طی نموده بذکر جمعی که مؤمن و مسلمان بوده اند می پردازد قارن بن شهریار سی سال باقبال گذرانید
و نخستین مسلمان شیعی است از آن طبقه چنانکه شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض بآن تصریح نموده او را دو پسر بوده سرخاب و مازیار رستم بن سرخاب
ابن قارن بعد از جد بیست و نه سال حاکم بوده در زمان او رافع بن هرثمه با مصلوب و لشکر بمازندران آورده در آن اثنا او را اسیر کرده گرفته یکی از قلاع
فرستاده در آنجا در رمضان سنه اثنی و ثمانین و مائتین وفات یافت شیروین بن رستم بعد از قید پدر با مدد سامانیان والی مازندران شده پس از سی و چهار سال
حکومت فوت شد شیخ ابوریحان بیرونی با او صحبت داشته و در آثار الباقیه از او روایت نقل میکند و در معجم یاقوت حموی مذکور است که وی عروج تمام
بر تمامی طبرستان و دیلمان و قومس استیلا یافته در زمان او امیر نصر بن احمد سامانی بقصد ری توجه نموده بهزار جریب رسید و خواست با او جنگ
کند اصفهبد طریق زبر دستی پیش گرفته سی هزار دینار بدو داده اصفهبد بن شهریار بن شیروین معاصر رکن الدوله بوده سی و هفت سال حکومت کرد زوجه
فخر الدوله بن رکن الدوله دختر شیروین بن مرزبان بن رستم بن شیروین که مرزبان نامه از تالیفات جدش مرزبان مذکور است از بنی اعمام و ست در این
رستم والی شده بعد از هشت سال رحلت یافت اصفهبد شهریار بن دارا سی و پنج سال حکم رانده قابوس بن وشمگیر با او در مملکت خود رسید آخر میانهما خلاف
شد و قابوس استیلا یافت گویند حکیم فردوسی رحمه الله خواست شاهنامه را باسم او کند بنابرین بمازندران رفته ابیات هجو سلطان برای او خواند و چنانکه
در مجلس دوازدهم خواهد آمد اصفهبد تجویز آن نکرده فردوسی را رعایت نموده ساکن ساخت رستم بن شهریار در سنه ثمان عشر و اربعمائه با علاء الدوله
جنگ کرده گرفتار شد و در رجب تسع عشر در زندان وفات یافت و آن فرقه بدو منقرض شد فرقه ثانیه از باوندیه هشت نفر اصفهبد حسام الدوله شهریار بن قارن بن
سرخاب بن شهریار بن دارا پدرش قارن بواسطه استیلای آل زیار بد حال بود و او آخر بعضی قلاع دست یافته گاهی تاخت بالکای دشمنان آورد
در سنه ست و ثمانین و اربعمائه بمرد تا خودش در اول زمان سلطان ملکشاه در شهور سنه ست و ستین و اربعمائه خروج نموده ملک موروثی را بدست آورد
بعد از وقعه آن پادشاه عالیجاه سلطان محمد بن ملکشاه سنقر بخاری با پنجهزار سوار بجنگ او فرستاد شکست بر سلاجقه افتاد سلطان محمد با او در صدد
اصلاح شده دختر خود را به نجم الدوله قارن که ولیعهد بود داد و اصفهبد پس از سی و هفت سال حکومت و هشتاد ساله حیات در گذشت نجم الدوله قارن
ابن شهریار بموجب ولیعهدی بحکومت رسیده بعد از هشت سال در گذشت رستم بن قارن بعد از پدر قایم مقام شده میانه او و عمش علاء الدوله علی که
از دست برادر بسلطان سنجر پناه برده بود از آنجا بخدمت سلطان محمد آمده مدد گرفته بود قتال شده علاء الدوله غالب آمد و رستم بردست دختر سلطان
محمد زوجه پدرش مسموم گردید مدت ملکش چهار سال علاء الدوله بن شهریار منکوحه برادر خواسته در شهور سنه اثنی عشر و خمسمائه بحکم سلطان محمود بن محمد
بمازندران رفته مالک ملک موروث شد و بیست و یکسال حکم رانده آخر بواسطه استیلا و نقرس ترک حکومت نموده بعبادت مشغول گردید شاه غازی
رستم بن علی بحکم ارث والی آنجا گشته در شهور سنه اثنی و خمسین با لشکری بجز بر الکای الموت تاخته ملاحده را قتل و غارت کرده اولاد ایشانرا به بندگی

بعد دخت

بفروخت و چندان خرابی کرد که بر سالها تلافی نتوانستند کرد شیخ عبد الجلیل رازی معاصر او بوده و در کتاب نقض تعبیر از او بشاه شاهان نموده و گفته
که شاه شاهان شرف الملوک رستم بن علی و پدرش مالک مازندران و اسلاف ایشان همه شیعیان مهدی اند و بیست و هفت هزار ملحد در حد آمده که
ایشان هلاک کرده اند و خطبه و سکه بنام مهدی صاحب الزمان میکنند و هم در آن اوقات امیر اینانج بقیه سنجر پناه بمازندران برده علی برادر شاه
غازی که همواره با برادر خلاف ورزیدی بدست اینانج افتاده بکشتن او سرش بجهت و فرستاد و آن حرکت بر شاه غازی بغایت شاق افتاده
در سنه خمس و خمسین بواسطه حمایة امیر اینانج با غازان جنگ کرده پنج نوبت بر ایشان غالب آمد مرتبه دیگر اینانج بموجب الفرار مما لا یطاق چون بر میان
بست شکست بر وی افتاده قریب هفت هزار کس از شاه غازی کشته شد پس از بیست و چهار سال دولت و شصت سال حیات در سنه ثمان
و خمسین و خمسمائه وفات یافت اما در تاریخ کامل وفاتش در هشتم ربیع الاول سنه ستین مذکور است علی ای حال این دو بیت در مرثیه او گفته اند
شعر ای پرده دار پرده فرو هل که بار نیست : بر تخت رستم علی شهریار نیست دیو سفید گو ز دماوند کن برون : کاندر زمانه رستم مازندران نماند علاء الدین
حسن بن رستم قایم مقام پدر شده جبار و سفاک بود و سیصد چهارصد غلام جمیل داشت هر کدام بگوشه چشمی بکری گرفتی همه با داد دی اعز
پس از نه سال حکومت در قلعه برزن در وقت مستی بر دست غلامان کشته شد شاه اردشیر بن حسن معاش پسندیده داشت و قاتلان پدر را بلطایف الحیل
بکشت و پس از سی و چهار سال و هشت ماه حکومت در سنه اثنی و ستمائه نماند جابر بیعی اصفهانی رسیده بکمال اسمعیل در مدح او گوید شعر سپاه را بهر یک
چند دولتها جوان گردد : هواش عنبر افشاند زمینش گلستان گردد : بگویم گر چه میخیزد سپاها را چنین دولت : از آن کار آمکاه تخت شاه نوجوان گردد
ملک اصفهبد اد دل که هر جانی که بر وارد : سعادت هم رکاب و دولت هم بره در عنان گردد : و ظهیر فاریابی در آن کرده در این بیت شعر شاید که بعد خدمت
سی ساله در عراق : نامم بهم خسرو مازندران دهد : و هم از کلام ظهیر تشیع شاه اردشیر توضیح می یابد شعر عزم آن کرده ام که برتابم : سوی مازندران
عنان سفر : که بوجه معاش نشنید : مهر بوبکر و دوستی عمر شمس الملوک بن شاه اردشیر بحکم پدر در قلعه دارا در بند بود و بعد از واقعه پدر باتفاق ارکان
دولت بحکومت نشسته بعد از چهار سال در شوال سنه ست و ستمائه بفرموده سید ابو رضا حسین بن محمد بن ابو رضاء الماطری العلوی کشته شد
و از او فرزند نماند فرقه ثالثه از باوندیه هفت نفر حسام الدوله اردشیر که او را ابو الملوک گفتندی بدین موجب بحکام سابق می پیوندد اردشیر کینخوار بن
شهریار کینخوار بن رستم بن دارا بن شهریار بن قارن بن سرخاب که بن عم و خواهرزاده شمس الملوک بود در شهور سنه خمس و ثلاثین و ستمائه در مازندران
خروج نموده آمل را پای تخت ساخت و خرابی که از ترک تاز تتار واقع شده بود تلافی کرد و در سنه سبع و اربعین و ستمائه فوت شد شمس الملوک محمد
حسام بعد از پدر والی گشته در زمانی که هلاکو خان بایران آمد و شهر اکم حاکم رستمدار را بمحاصره گرد کوه باز داشت و ایشان فتح نا کرده بی رخصت از آنجا بر خود
بالکای خود رفتند بنابراین مغضوب شده در سنه خمس و ستین و ستمائه بحکم ابقاخان کشته شد عماد الدوله علی بن حسام الدوله اردشیر پس از برادر
باتفاق امرای مغول بحکومت رسیده در سنه خمس و تسعین و ستمائه وفات یافت تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر قایم مقام عم شده مازندران
در زمان او چنان آبادان گشت که هفتاد مدرسه در آمل معمور گردید وفاتش در سنه اربع عشر و سبعمائه در زمان الجایتو خدابنده رکن الدوله شاه
کیخسرو بن تاج الدوله قایم مقام گشته در سنه ثمان و عشرین و سبعمائه فوت شد شرف الملوک بن رکن الدوله والی شده وقعه امیر وجیه الدین مسعود سربدار
در ایام او روی نموده در زمان و طاعونی در آن ملک شده اکثر آل او هلاک شدند و بغیر از او و بعضی اطفالش کسی دیگر نماند و خواهر افراسیاب
جلاوی را نخواسته بود لاجرم افراسیاب در ملک و مال استیلا یافته طمع در سلطنت کرد چون خواهر او را دختری از شوهر دیگر بود افراسیاب باتفاق خواهر
فخر الدوله را بدان دختر که بروی حرام مؤبد بود متهم ساخته از علما فتوی خون او را حاصل کرده بود در شنبه بیست و هفتم محرم سنه خمسین و سبعمائه فخر
الدوله بحمام رفته چون بیرون آمد کیا علی و کیا محمد فرزندان افراسیاب را که دو جوان خوش آواز بودند در مسلخ طلبیده ایشان شاهنامه باز کرده با واز میخواندند
و فخر الدوله خنجر خود را بر بالای کتاب نهاده بود و یکی از ایشان خنجر را برداشته بعزیمت آنکه ورق میگردانند بر شکم فخر الدوله زد که فی الفور تسلیم شد
آن دودمان قدیم بدو منقرض گردید فرع در طایفه جلاوی یا افراسیاب جلاوی پس از فخر الدوله بحکومت نشسته دیگر خاندانهای قدیم را برانداخت
و فسق و فجور پیش گرفت در آن اثنا کیا حسن ضهمانه را که از جانب فخر الدوله کوتوال قلعه لارجان بود و بخواهرزاده افراسیاب بود و او را از آن قبایح
سرزنش کرده بنابر اغتیا باشید و زرق بخدمت سید قوام الدین مرعشی که در آن وقت بر مسند ارشاد نشسته بود در رفت و مرید شد و چندان
باب غلو کرد که بشیخی موسوم گردید و آخر او را بدبرده سید را بدست فقهای آنجا آزار کرده محبوس ساخت اتفاقا در همان شب پسرش کیا
الدین بقولنج در گذشته سید را رها کرد و این معنی موجب زیادتی اعتقاد مردم شده جمعی کثیر بحلقه ارادت سید در آمدند از طرفین جنگ شده
تیری بر مقتل افراسیاب آمده از پای در آمد کیا فخر الدین جلاوی مدتها حاکم ساری بی جهت قصد عبد الله پسر بزرگتر سید قوام الدین که در زمان

دو گوشه کری نظر خود نداشت کرده عنقریب باو و چهار پسرش در جنگ میر قوام الدین بقصاص رسید [illegible] فخر الدوله حسن
حاکم مازندران بود در خون سید عبدالله اتفاق کرده آخر در قلعه [illegible] باهفت پسر بقتل رسید و اسکندر شیخی بن افراسیاب در واقعه پدر جان بدر برد و
ملازم ملک هراة بود و بعد از آن خدمت امیر تیمور را اختیار کرده صاحب آمل و ناحیه جلاو شد و در سنه ست و ثمانمائه با امیر تیمور اظهار عصیان نمود و امیر
تیمور لشکر بانجا کشیده [illegible] و میر حسین کیا بن میر علی کیا [illegible] پسر افراسیاب جلاوی [illegible] در اواخر دولت ترکمان طغیان [illegible]
مازندران حضرت شاه غفران پناه عصیان ورزید و در سنه تسع و تسعمائه بعد از فتح حصار [illegible] بدست افتاده [illegible] کشته شد و آن طایفه منقرض شد
طایفه ثانیه ملوک رستمدار که ملوک کاوباره [illegible] و رعایت اختصار بذکر بعضی از [illegible] ایشان
اقتصار میرود [illegible] هزار اسب بن فخر الدوله [illegible] عادل عالی همت بود و خواهر شاه غازی [illegible] دشت و در میان
ایشان کمال اتحاد بود و بدین جهت [illegible]
[illegible]
شنید که زرین کمر بسن رشد رسیده خواست دختر خود بدو دهد و او را والی سازد و والی رستمدار از آن سر باز زده جستون نامی را والی ساختند و پاشا
حلی را بکشتند و زرین کمر متواری شد اردشیر لشکر بدانجا کشید و جستون بقلاع رودبار گریخت و اردشیر زرین کمر را حاکم ساخته حکومتش بیست و
چهار سال کشید و در سنه عشر و ثمانمائه درگذشت جستون بن زرین کمر پس از پدر قایم مقام شده کمر سروری بر میان بست بعد از ده سال در
سنه عشرین و ثمانمائه وفات یافت فخر الدوله نامور بن جستون بر تخت موروثی نشست و بعد از حکومت بیست سال ارتحال نمود حسام الدوله
اردشیر بن جستون در حدود گیلان حکومت میکردند و برادر کوچک ترش اسکندر که از طرف پادر خوارزمشاهی بود در ناقل والی شد اسپهبد
کیم برادر دیگر اردشیر پس از واقعه او قایم مقام شده در سال یازدهم در حکومتش منکوقاآن بر تخت سلطنت نشست و شهر اکیم در سنه احدی و سبعین
و ستمائه فوت شد ملک اسپهبد ار فخر الدوله نام آور بن شهر اکیم الملقب بشاه غازی و او عادل و شرع پرور و رحمت گستر بود و پیوسته مردم را بادای
طاعت و عبادت ترغیب و تحریص مینمود بمرتبه که اشارت فرموده تا در دار الملکش فرق انام بمقتضای آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی
للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع عمل نموده در وقت نماز جمعه هیچ آفریده ببیع و شری و سایر مهمات نپردازد و همه کس بمسجد
جامع رفته بگذاردن نماز و عرض نیاز قیام نماید و جمعی از ضعفای صناع و محترفه بدرگاه پادشاه شتافته معروض داشتند که بجهت کثرت عیال
و اطفال ما را در تمام روز بجز خود مشغول میباید بود تا وجه معیشت بهم رسد و اگر حسب الحکم بمسجد جامع حاضر نشویم از خدام آستان سلاطین نشان بیذا ایما هم
حکم جلیت شاه غازی فرمود که جهت مردم شهر و بازار وظیفه معین بهای [illegible] بر سال از دیوان اعلی بگیرند و جهت کسب نفقه عیال از ادای نماز اهمال
نورزند دیوانیان حسب الفرموده بتقدیم رسانیده بعد از آن محتسب را معلوم شد که شخصی بی وضو نماز میگذارد و بتادیب او مشغول گردیدند آن شخص
گفت که آنچه ملک بمن عنایت فرموده اجرت گذاردن نماز است و اگر شما میخواهید که وضو سازم چیزی دیگر برای مزد آن کار مقرر نمائید و این قول و
قال بسمع شاه غازی رسیده فرمود تا ثلث آنچه جهت گذاردن نماز مقرر ساخته بودند در وظیفه او افزودند بعد از سی سال حکومت در سنه احدی و سبعین
وفات یافت ملک کیخسرو بن شهر اکیم بعد از برادر یازده سال حکومت کرده در سنه احدی عشر و سبعمائه درگذشت شمس الملوک محمد بن کیخسرو پنجسال و کسری
حکومت کرده در سنه سبع عشر و سبعمائه درگذشت نصیر الدوله شهریار بن کیخسرو پس از برادر حاکم شده در سنه سبع و عشرین بر دست اسکندر برادرزاده
کشته شد تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از برادر بجلوس حکومت یافته در سنه اربع و ثلثین و سبعمائه در موضع کور فوت شد جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله
زیار بن کیخسرو بعد از پدر حاکم گشته در ایام او امیر مسعود سربدار در آن دیار کشته شد مردم آنجا که تا غایت سر نمی تراشیدند و گیسا بر سر بستند و جلال الدوله
صباح شنبه بیست و یکم ذی حجه سنه ست و اربعین و سبعمائه قلعه کجور را طرح انداخته بساخت و بعد از بیست و هفت سال حکومت در سنه احدی و ستین و
سبعمائه کشته شد صورت آنکه او را ندیمی بود قزوینی و شبی در اثنای صحبت میانه ندیم و یکی از اهل مجلس نزاعی شده ندیم کارد بر آن کس کشید صحبت از هم بر آمد
و چراغ فرو نشست ملک خواست بیرون رود سر کارد بر دستش رسید و این معنی بر کسی ظاهر نشده فریاد کرد که ملک را زخم زدند و متعاقب آن میرزا

کرده

کرده بسیار اول بتصور آنکه وی ملک است خنجری بر پهلوی وی فرو برده بهمان از پای درآمد فخر الدوله شاه غازی بن زیار بعد از برادر بحکومت رسید
در سنه ثمانین و سبعمائه وفات یافت سعد الدوله طوس بن تاج الدوله زیار بعد از قتل قباد حاکم شده در مازندران بخدمت امیر تیمور رسید ملک کیومرث
ابن بیستون بن گستهم بن تاج الدوله زیار پدرش ملک بیستون در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه در طالقان بر دست ملاحده کشته شده و خودش بحکم تیمور
کوتوال قلعه نور بود و چون او با اسکندر شیخی عداوتی داشت در وقت عصیان اسکندر امیرزاده رستم بن عمر شیخ ملک را گرفته نزد وی فرستاد اسکندر
او را اسب و خرجی داده گفت هر جا خواهی برو و او بشیراز نزد میرزا محمد عمر شیخ رفته در آنجا در بند بود آخر خلاص شده در زی قلندران برستمدار آمده از رود
تمور بر قلعه نور دست یافته و ملک در زندان شیراز نذر کرده بود که اگر بار دیگر بحکومت رسد در رواج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام سعی نماید الحمد
اهالی رستمدار را که اکثر ایشان تا آن وقت سنی بودند بمذهب حق دعوت نموده از آن زمان تشیع در آن دیار رواج یافته ملک در ماه رجب سنه سبع و
خمسین و ثمانمائه وفات یافت و بعد از وی ملک در میان دو پسر منقسم شده بحصه کوتوال نور و توابع است و یک بخش کجور و مضافات ملک نور و از
ایشان هشت نفر تا غایت بر مسند سروری نشسته اند ملک کاوس بن ملک کیومرث قایم مقام پدر و وصی او بود و بحکم پدر برادران که هفت نفر دیگر بودند
محکوم او بودند اما بواسطه سفک دما و سوء خلق اخوان از او تنفر نموده بملک اسکندر برادرش پیوستند و فاتش در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه بود ملک
جهانگیر بن ملک کاوس در قلعه نور بجای پدر مغفور نشسته میانه او و عمش اسکندر نزاعی بود و کارکیا سلطان محمد طاب الله ثراه در سنه احدی و
ثمانین و ثمانمائه یک مرتبه اصلاح فرمود آخر در شهور سنه اربع و تسعمائه وفات یافت ملک کاوس بن جهانگیر بموجب ولیعهدی قایم مقام
شده آخر در جنگ برادرش بیستون کشته شد ملک کیومرث بن جهانگیر بعد از حادثه برادر قلعه نور را ضبط نموده برادرش ملک بیستون را در انجا
راه نداد آخر میانه او و بیستون جنگ شده بر دست او کشته گردید ملک بیستون بن جهانگیر بعد از قتل برادر و اعمام بحکومت رسیده خواست تا تمامی
رستمدار را بتصرف در آورد و بنابراین در سنه عشر و تسعمائه لشکر بر سر کجور برده بغیر از قلعه تمامی آن الکا را مسخر گردانید آخر در بیست و ششم صفر سنه
ثلث عشر و تسعمائه در وقت مستی بر دست عورتی که قیماق وی بود و اقوامش بر دست ملک کشته شده بودند بقتل رسید ملک بهمن بعد از پدر والی
ملک موروثی شده با حکام اطراف سلوک پسندیده نمود و خواهر پادشاه عالیجاه سلطان احمد خان و همشیره میر عبد الکریم والی مازندران را بنکاح
در آورد و چهل و سه سال حکومت کرده در شهور سنه سبع و خمسین و تسعمائه وفات کرد و این مصرع موثق تاریخ است ع مزید بقای کیومرث باد
ملک کیومرث بن بهمن بجای پدر حاکم شده مکرر بدرگاه عالم پناه آمده مشمول عواطف بیدریغ گردید والی نور است و از جانب مادر خواهرزاده
میر عبد الکریم ملک اویس بن ملک گستهم بن ملک بیستون که بی تکلف در شاهوار اصداف ملوک کاویاره رستمدار است اکنون در بعضی از نواحی
آنجا بر بلوچه دارائی متمکن است والله اعلم ملک کجور و از ایشان شش نفر تا غایت بحکومت رسیده اند ملک اسکندر بن کیومرث بر دست برادر
ملک کاوس گرفتار شده بسلامت خلاص شد بعد از چندگاه وفات یافت ملک تاج الدوله بن اسکندر قایم مقام شده مدتی بحکومت آنجا مستقل
بود ملک اشرف بن تاج الدوله پس از پدر بحکومت رسیده در حینی که ملک بیستون لشکر بالکای او کشید چون در خود قوه مقاومت ندید پسر
خود ملک کاوس را در قلعه گذاشته خود بگیلان رفت و بعد از واقعه ملک بیستون عود نموده ملک کاوس را اکین نداد و نیز با پسر مضایقه
نکرد آخر در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه وفات یافت ملک بیستون بن ملک اشرف از روی فهم و ادراک و اطلاع بر احوال سلاطین
وقت و مراعات اهل فضل نسبتی بدیگران نداشت و در زمان خود بیستون ذو المرز بود آخر در شهور سنه خمس و تسعمائه بقصد ملک جهانگیر
پسرش ارتحال نمود و بتیر ملک اسکندر برادر خود را که دخترزاده سلطان احمد خان بود در زمان پدر قصد کرده بود اهالی آن دیار بالکلیه از او دید
ملک کیومرث را بحکومت برداشتند ملک کیومرث بن ملک کاوس قریب هیجده سال بفرموده پدر در بند بود آخر بامداد اقا محمد روزافزون
افزون وارث ملک پدر شد آخر در یازدهم ذی قعده سنه ثلث و ستین و تسعمائه فوت شد ملک بن کاوس بعد از برادر بحکومت رسیده بزیارت
روضه رضا علیه التحیة والثنا مشرف گشته حاکم کجور او شد و ملک بهمن بن ملک کیومرث حاکم لارجان گردید جنید شانزدهم در سادات
مشعشع والی خوزستان سید محمد بن سید فلاح بن هبة الله بن حسن بن علی المرتضی بن سید عبد الحمید نسابه بن ابو علی فخار بن احمد بن ابو الغنایم
ابن ابو عبدالله الحسین بن محمد بن ابراهیم المجاب بن محمد صالح بن امام موسی الکاظم و مسقط الراس او واسط و در سلک تلامذه شیخ احمد بن فهد
که از اکابر صوفیه و اعاظم مجتهدان شیعه اثنی عشریه است منخرط بود جناب شیخ کتابی در علوم غریبه داشت و در حین احتضار آنرا بیکی از خدمه
داد که در فرات اندازد و سید محمد آنرا از او گرفته از بکذر علوم غریبه اعراب حدود خوزستان امر خود ساخت و ایشانرا ذکری مشتمل بر اسم علی
تعلیم نمود که مقارن خواندن آن کیفیت تشیع دست داده بدن ایشان متحجر میشد و مرتکب امور خطیر چون شمشیر تیز بر شکم نهادن و آنرا خم کردن

و دیگر شهای عجیبه میشنیدند و روز کار او را اکرفته خود را ملقب بمهدی ساخته در سنه هشتصد و بیست و هشت ظهور کرد و بر تمامی خوزستان چون
شوشتر و دزفول و حویزه استیلا یافت و تفصیل احوال سید محمد بن فلاح بر وجهی که بعضی از متأخرین اهالی عراق در تاریخ غیاثی آورده آنست که
سید محمد در سال هشتصد و بیست از هجرت ظهور نمود و دعوی مهدویت کرد و قرانی که در آن سال واقع شده بود دلالت بر ظهور او مینمود و
همچنین از تأثیر قران آن بود که اسپند میرزا بن قرا یوسف ترکمان که والی عراق بود فقهای شیعه را طلبید با فقهای بغداد بمباحثه و مناظره
انداخت و چون فقهای شیعه در بحث غالب آمدند میرزای مذکور اختیار مذهب شیعه نمود و سکه بنام دوازده امام زد و از اولاد عبد الله
بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن امیر المؤمنین علیهم السلام است و در مبادی حال بطلب علوم اشتغال داشت و در مدرسهٔ حله مجتهد
شیخ احمد بن فهد حلی که مجتهد شیعه بود استفاده مینمود و در آن اوقات احیانا بر زبان سید محمد جاری میشد که من ظهور خواهم کرد و مهدی موعود
من خواهم بود تا آنکه آن سخنان بشیخ مذکور رسید و او بر سید محمد انکار کرد و از اظهار آن منع و زجر فرمود زیرا که آن سخن مخالف عقیدهٔ شیعهٔ
اثنی عشریه بود و سید مذکور جامع معقول و منقول بود و صوفی و صاحب ریاضت و مکاشفه بود و آنچه از ظهور خود خبر میداد از روی مکاشفه
بود و از جملهٔ ریاضات وی آنست که مدتی یکسال در جامع کوفه معتکف شد و قوت او در طول آن مدت بجز اندکی از آرد جو نبود و بسیار میگریست و چون
کسی از سبب گریهٔ وی پرسید میگفت بر حال جماعتی میگریم که بر دست من کشته خواهند شد و وطن اصلی او و اقامت او در واسط و در حله اندک زمانی
مقیم بود چنانکه در بعضی از قصاید طولیه که شرح حال و سرگذشت خود را بیان نموده گفته شعر فاقمنا بارض العراق بواسط * مدینة اهل العلم
والحکم والتقی و مصاحب امرای آن نواحی بود و هرگاه ایشان تیر اندازی مینمودند او را تکلیف بآن مینمودند در جواب میگفت گاهی من تیر اندازی
خواهم کرد که چندین کس پیش تیر من میدویده باشند و چون در میان اهل و عشیرت خود می نشست با ایشان میگفت که من تسخیر عالم خواهم
کرد و مهدی موعود منم و تقسیم بلاد و قری بر عشیره و اصحاب خود مینمود و چون آن سخنان او دیگر باره بشیخ احمد بن فهد رسید فتوی بقتل او داد و بامیر
منصور بن قیان بن دریس عبادی در استحلال خون او چیزی نوشت و چون کتابت بامیر منصور رسید سید محمد را گرفته خواست بکشد گفت من
سید سنی صوفی ام جهت این شیعیان مرا دشمن میدارند و قصد کشتن من میکنند و مصحف مجید بیرون آورده بر طبق آن سوگند خورد و دیگر سخنان
گفت تا امیر منصور او را رها کرد و چون از آن بند خلاصی یافت بموضع کسید مراجعت نمود و از طایفهٔ معدان که در آن نواحی بودند دل جمعی
گرد آورد و بیند فرقهٔ بنی سلامه بود و او آنرا فال نیک و دلیل سلامتی عاقبت خود دانست و بعد از آن دیگر طوایف عرب از بنی نافع و سودان
و بنی طی که در ساحل شبق و نازور و غاضری که انهار دجلهٔ بغداد است نازل بودند بر او جمع شدند و با ایشان گفت که من مهدی ام و در
عادت در میان ایشان ظاهر گرد و چون از آن موضع کوچ کرد بموضع شوقه که از قرای حصان است رفتند حاکم آن نواحی بر ایشان
بیرون آمد و خلق بسیار از ایشان کشت و اسیر ساخت و این واقعه در اول سال هشتصد و چهل و چهار بود و چون این شکست بر ایشان واقع شد
بمقام قدیم خود که شبق و نازور و غاضری بود مراجعت نمودند و بعد از مدتی بموضع ذوب که محل نزول طایفهٔ سعادی بود و واقع است در
میان نهر دجله و حویزه ارتحال نمود و چون در آنجا قرار گرفت پسر خود سید علی را که بمولی علی ملقب بود بطلب اصحاب خود که در شبق و نازور
و غاضری بودند فرستاد و چون سید علی آن جماعت بر داشته روانهٔ خدمت پدر شد قافلهٔ عظیم را که با او دچار شد غارت نموده با مال
و رجال بسیار نزد پدر رفت آن گاه طایفهٔ معادی را که مشهور باسم خنیس بودند امر کرد تا گاو و جاموس خود را فروختند و اسلحهٔ جنگ خریدند
و ایشان هر گاو میش خود را بشمشیری و ده درم فروختند و چون اسلحهٔ جنگ ایشان تمام شد بجانب ابی الشول که قریه ایست از قرای حویزه
حرکت کرد و صباح روز جمعه هفتم رمضان سنهٔ هشتصد و چهل و چهار بآنجا رسید و در آن روز از اهل جزایر و حویزه خلق بسیار کشته شد
زیرا که امیر فضل بن علیان تغلبی طائی که حاکم جزایر بود در آن ایام بواسطهٔ کدورتی که میان او و برادران واقع شده بود از جزایر بحویزه آمده بود
و در ناحیهٔ ابو الشول نزول کرده بود لاجرم از مردم او نیز که اهل جزایر بودند جمعی کثیر در معاونت اهل حویزه کشته شدند و سید محمد در توقف
مصلحت ندیده بذوب مراجعت نمود و بعد از مدتی چون در میان خیل و حشم سید محمد قحط و تنگی پیدا شد لشکری ساز کرده بجانب واسط رفت
و میان او و بعضی از امرای مغول که در واسط و نواحی آن بودند جنگ شد و چهل کس از مغولان کشته شد و بالآخر هزیمت نمودند و سید
محمد و اصحاب و بچه‌های صحرانشینان آنجا درآمدند و غلات و اموال ایشان بکار و غارت رفته دفع جوع و اضطرار خود نمودند و این قضیه
در سیزدهم شهر شوال از سال مذکور بود و بعد از اندک روزی از این واقعه سید سید محمد لشکر بجزایر کشید و چون در آن زمان مخالفت میان و ... جزایر
واقع بود شخصی شحل نام که از رؤسای جزایر بود با اصحاب خود بخدمت سید محمد آمده او را بجزایر در آورد و حاکم ساختند و سید محمد هر روز سوار شده

بر سر جمعی

بر سر جمعی از مخالفان میرفت و ایشان را میکشت تا آنکه از اهل جزایر غیر از جماعتی که با او موافق شده بودند نماند و آخر ایشان از بیم گشت و مستأصل ساخت تا آنکه
سنه هر کس را خواست و اسطرستاد و حاکم آنجا بعد از شکست ظفر یافته هشتصد کس از مشعشعیان بکشت و در راه جمعی کثیر از ایشان هلاک شدند و هر که را دید گشت و
این واقعه در اول رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بود و حاکم آنجا از قبل عبد الله سلطان بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ شیخ جلال الدین بن
شیخ ابو الخیر بن شیخ محمد جزری پس شیخ جلال کتابتی در آن باب نوشت به پدر خود که در شیراز بود و او صورت واقعه را بعرض سلطان عبد الله
رسانید تا آنکه سلطان مذکور امیر خداقلی برلاس را بحویزه فرستاد و امیر ابو الخیر نیز متعاقب سید و جمعی کثیر از لشکرهای شوشتر و دزفول و دورق جمع
نمود و ایشان بیگاه در حویزه اقامت نمودند و سید محمد در موضع ابی الشول مقام داشت و چون در آن اثنا شیخ ابو الخیر بعضی از رؤسای آن حدود را
کشته بود و دلهای مردم از او متنفر شد بسیاری از ایشان متفرق شده بودند سید محمد فرصت یافته چون اندکی از مردان با او بودند امر کرد تا زنان
عمامه بر سر نهاده گاو میش را از عقب مردان براندند و مردان پیش پیش ایشان با شمشیرهای کشیده متوجه شوند چون اصحاب شیخ ابو الخیر آن کثرت را دیدند
بهزیمت افتادند و بعد از آن باتفاق میر خداقلی و اصحاب خود و بسیاری از اهل حویزه بیرون آمده گریختند و چون سید محمد از فرار ایشان اطلاع
یافت از عقب ایشان رفت و تا نزدیک بولایة مشکوک هر که را از ایشان یافت کشت و بعد از آن بحویزه مراجعت نمود و بمحاصرهٔ آن مشغول شد و چون
خبر محاصرهٔ حویزه باسپند میرزا ابن قرا یوسف حاکم بغداد رسید لشکر خود را جمع نموده متوجه حویزه شد و چون بواسط رسید امرای حویزه که یکی از
ایشان امیر طایفهٔ مزرعه بود و دیگری امیر بنی مغیزل بود بخدمت او رسیدند و درخواست نمودند که ایشان را امداد نماید و اهل قلعهٔ حویزه را از دست
مشعشع خلاص سازد پس اسپند میرزا بعضی از امرای خود را با ایشان همراه کرده پیشتر از خود بحویزه فرستاد و گفت که من خود نیز در عقب میرسم
و در آن اوقات شیخ ابو الخیر لشکری جمع کرده میخواست که بر سر حویزه بیاید و چون خبر میرزا اسپند را شنید بشوشتر مراجعت کرد و لشکر اسپند میرزا چون
بحوالی حویزه رسید ایشان را با اطلاع لشکر سید محمد جنگ واقع شده شکست بر مردم سید محمد افتاد و چون خبر شکست ایشان بسید محمد رسید از
حوالی حویزه کوچ نموده بموضعی که آنرا طویله گویند نزول نمود و میرزا اسپند بقلعهٔ حویزه در آمد و لشکریان بشهر نزول کردند و مال بسیار از اهل حویزه گرفت
آنگاه بناحیهٔ طویله حرکت کرد و جمعی کثیر از مشعشعیان را بقتل آورد و سید محمد را با تحف و هدایا و اموالی که از شیخ ابو الخیر گرفته بود بخدمت میرزا اسپند
فرستاد و معذرت طلبید و سخنی چند با پیغام داد که او خوشنود گشت و میرزا اسپند ترکشی با کمان و کشتیهای برنج جهت سید محمد فرستاد و اکثر اهالی
حویزه را کوچانیده از راه شلوه بجانب بصره رفت و بعد از مراجعت میرزا اسپند سید محمد بحویزه آمد و جماعتی را که از میرزا اسپند تخلف نموده بودند
غارت کرد و بعد از آن مشعشعیان کشتیهای میرزا اسپند را که از حوت و انواع ماکولات مملو ساخته از بصره بواسط میفرستاد گرفتند و هر کس را که
در آن کشتیها بود کشتند و چون اسپند میرزا آن خبر را شنید از بصره ببغداد آمد و در آن اثنا سید محمد بناحیهٔ واسط لشکر کشید و سه روز قلعهٔ آنجا را
که از جملهٔ محدثات میرزا اسپند بود محاصره نمود و کاری نساخته برگردید و آخر اکثر اعراب آن نواحی از طایفهٔ عباده و بنی لیث و بنی خطیط و بنی
سعد و بنی اسد با او پیوستند و شوکت و قوت سید محمد زیاده شد تا آنکه لشکر بر سر بصره کشید و کاری نساخت و ناحیه را در تصرف خود در آورد و قلعه
در آنجا بنا نمود و چون پیر بداغ از جانب بغداد بشیراز رفت و دیار عراق عرب از سلاطین خالی ماند مولی علی پسر سید محمد بجانب واسط حرکت نمود
و آنجا را محاصره نمود و تمام نخلستان آنجا را قطع نمود و در آن محاصره اکثر مردم بگرسنگی مردند تا آنکه اهل واسط با میر قندی که از جانب پیر بداغ
حاکم بود اتفاق نموده از واسط ببصره رفتند و واسط را خراب گذاشتند و مولی علی دراج نامی را در آنجا حاکم ساخت و این واقعه در سال هشتصد و
پنجاه و هشت بود و بعد از آن مولی علی بمشهد نجف اشرف رفت و قافلهٔ حج را غارت نموده همگی را برگشت و از آنجا بحوالی بغداد رفت و نه روز در آنجا
نمود و نهب و قتل و اسر نمود و در همان ایام لشکری که جهان شاه میرزا بمدد اهل بغداد فرستاده بود رسید و مولی علی بحویزه مراجعت نمود و در آنجا
لشکر بکوهکیلویه کشیده محاصرهٔ قلعهٔ بهبهان نمود و در آن اثنا تیری بحلق مولی علی رسید و بهمان جراحت وفات یافت و این واقعه در سال هشتصد و شصت و
یک بود و بعد از وفات مولی علی امیر ناصر بن فرج الله العبادی ببغداد آمد و لشکر بغداد را با اعراب بسیار که بر او جمع شده بودند برداشته
بجانب سید محمد برد و سید محمد تا واسط ایشان را استقبال کرده در میان ایشان جنگ در پیوست و سید محمد غالب آمده همگی آن جماعت در
جنگ او کشته شدند و احدی از ایشان بدر نرفت و این واقعه در اواخر سال مذکور بود و سید محمد در چهارشنبه هشتصد و هفتاد وفات یافت و
مولی علی در اواخر ایام پدر بر او استیلا یافته زمام اختیار از دست او بیرون برده بود و در آن قوم شد و ایشان را این عقیده داشت که روح مطهر حضرت
در حیات است و لهذا تاخت بعراق عرب برده مشاهد مقدسه را غارت کرد و در آن عتبات عالیات نهایت بی ادبی بجای آورده پدر از اصلاح
او عاجز مانده مورد عتاب و خطاب سلاطین اطراف گردید و او در جواب ایشان اظهار عجز و کتابتی که میان او و حکام عراق قلمی شده در

در بعضی از مؤلفات دیگر بیان آن قوم بکلام مهدی موسوم گشته مذکور است و این نیز منقول است که مولی علی مذکور با آن دعوی اکتفا نموده دعوی
خدائی نیز کرد مطایبه که میان سید در پس مشعشعی و سید قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا در هرات واقع شده و سابقا در اواخر مجلس
پنجم ذکر شده یاد از آن مید ها آخر در حوالی کوهکیلویه در مقابل پیر بداغ چون صرفه در جنگ ندید یکی از تیراندازان کوهکیلویه را رعایت نموده بر
بر آن داشت تا در وقتی که مولی علی بطریقه معهود خود در رودخانه کردستان در آمده غسل نماید او را به تیر زد اتفاقا تیر آن بی بر صایب آمد
در آن موضع بقتل رسید و بعد پدر پسر از تعذیر و سرزنش مردم خلاص گشت سلطان محسن بن سید محمد بعد از برادر و پدر بسلطنت کرده کار آن طبقه
بالا گرفت و ولایة جزایر و اکثر نواحی بغداد در تصرف او در آمد و امرا و احشام کرد بختیاری و فیلی در مقام متابعت او در آمدند و چون او کریم و فضیلت
دوست بود علمای شیعه کتب و رسایل از اطراف بنام او فرستادند مولانا شمس الدین محمد استرابادی که معاصر میر صدر الدین محمد شیرازی
و مولانا جلال الدین محمد دوانی بود چون دید که میر حاشیه جدید خود را بنام سلطان یلدرم بایزید رومی کرد و ملا حاشیه قدیم خود را بنام
سلطان یعقوب بیندری نمود او حاشیه خود را که متضمن دفع سخنان هر دو است بنام سلطان محسن کرده مبلغی کلی برسم هدیه جهة ملا شمس الدین محمد
فرستاد و ایضا از مآثر کرم او منقول است که روزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان بود بطریق سادات مشعشع جامه هاشمی آستین
فراخ در بر نموده در مجلس سلطان حاضر بود و در آن اثنا یکی طبق بزرگ پر از نارنج برسم تحفه بخدمت سلطان آوردند سلطان از روی ظرافت آن نارنجها
یکی یکی در آستین جامه سید مذکور انداخت تا تمام نارنجها در آن گنجیده هیأتی عجیب و شکلی غریب سید را بهم رسید آنگاه سید را امر فرمود که برخیزد چون
سید دانست که حمل آن نارنجها نمیتواند نمود و مع هذا طمع در اسب و زین مرصع که همیشه در برابر ایوان سلطان مهیا بود نموده فی الفور مثل مشهور که
لا تحمل عطایاکم الا مطایاکم بر زبان راند و سلطان را آن جواب خوش آمده آن اسب را با زین مرصع بدو بخشید و امر فرمود که آن نارنجها را بر آن اسب محمول
ساخته بمنزل سید مذکور رسانند سید علی سید ایوب اولاد سلطان محسن سرور آن قوم شده بمیامن ارشاد سید بزرگوار سید نور الله مرعشی
که سابقا شمه از مآثر فضل و بزرگی او مذکور شده مراسم شریعت مصطفویه و طریقه مرتضویه در زمان ایشان رواجی عظیم گرفت و صدر ایشان چنانکه سابقا
مذکور شد قاضی عبد الله شوشتری بود که بکمال عقل و وفور فضل آراسته بود و وکیل سلطنت ایشان برادر او صاحب اعظم شیخ محمد بود که از آثار او در
شوشتر طاق سنگی است که در برابر روضه امامزاده عبد الله واجب التعظیم واقع است و بر کتابه او این بیت نوشته شعر تمام گشت بحمد الله این بنای متین
بسعی صاحب اعظم محمد بن حسین و بنابر وفور شجاعت که برادر کهتر ایشان شیخ حسن داشت سپه سالاری لشکر با و متعلق بود و الحق هر یک از آن سه برادر در کار
خود بی نظیر بودند و اهل شوشتر بوجود ایشان افتخار مینمودند و چون آفتاب دولت عظمی و نیر سلطنت کبری از مشرق دودمان سلسله علیه صفویه ظهور نمود
و بعضی از ارباب غرض بمسامع جاه و جلال پادشاه غفران پناه رسانیدند که ایشان مانند عم خود غالی اند در وقت یورش بغداد بجز یک میر حاجی محمد
و شیخ محمد رعناشی که معلم زاده اولاد سید محمد بودند بدان صوب نهضت نمودند و سید علی باستظهار مشارکت در تشیع بخدمت پیوست و
چون غلو و الحاد آن طایفه در نظر اشرف قرار یافته بود هر دو برادر با اعیان آن طایفه در سنه اربع عشر و تسعمائه مقتول شدند و حویزه و شوشتر
و سایر الکای خوزستان بتصرف اولیای دولت در آمد سید فلاح بن سید محسن قایم مقام شده بعد از نهضت شاه غفران پناه از شوشتر بجانب
فارس خروج نموده حویزه را در تحت تصرف در آورده تحفهای لایق بدرگاه جهان پناه فرستاده ولایت حویزه را با و مفوض داشتند سید بدران
ابن سید فلاح در شجاعت و کرم یگانه روزگار بود پس از پدر قایم مقام گردید و اوامر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود مولی
سجاد بن بدران حاکم حویزه و سایر عربستان است و از مخالفت فرمان همایون بغایت هراسان و لیکن مردمش بهانه آل سلاطین که تابع والی
روم اند حوالی شوشتر و دزفول را بجاروب غارت رفته و ضعف آنچه بدیوان اعلی میفرستند از عجز او انجامید مجلس نهم در ذکر امرای
نامدار و سپه سالاران عالی تبار که کریمان روزگار و شهسواران مضمار کارزار بوده اند الامیر الشجاع المظفر و اللیث بن الغضنفر ابراهیم
ابن مالک اشتر رضی الله عنهما مانند پدر نامور شجاعت رستم با زهادت ابراهیم ادهم منضم داشت و مجاهدات جلیله و تدبیرات جمیله او در دفع
اعدای خاندان اظهار موافقت مختار از غایة اشتهار مستغنی از اظهار است و چنانکه در کتاب مختار نامه مسطور است اعادی عادی عناد و کفر
ثمود نهاد فرعون نژاد که تابعان یزید پلید و عبید الله زیاد بودند بضرب تیغ ذو الفقار آثار او از هم فرو ریختند و در بوادی خسار و تبار
بوار گریختند بتعاقب حملهای گران و تشق سنان و رشق سهام و ضرب حسام خون آشام سر و سینه طاغیان شام را میشکافت و سر
شوم ایشان را در فضای هیجا می انداخت تا بعون عنایة ربانی آن فریق بی توفیق را طعمه تیر و شمشیر و ضجیع تراب و اکیل غراب ساخت و
بر وفق رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ساحت دیار عراق را از لوث وجود آن قوم نابکار پرداخت و صدای ندای شادی

فرامی

فرامی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در گوش اهل هوش انداخت فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و از جمله حسن
تدبیر او که در مقاتله طاغیان شام لشکر اسلام را باظهار مظاهرت اجناد و انزل جنودا لم تروها آراسته و بشارت و یمن عساکر اهل استبصار نمود
و امداد یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین پیرایه بست که صاحب کتاب لطایف الطوایف آورده که چون ابراهیم بن مالک اشتر
بحرب ابن زیاد ملعون میرفت در خلوت چند کبوتر سفید دست آموز بمحرمی که بر او اعتماد کلی داشت سپرد و گفت چون مشاهده کنی که لشکر من
روی بضعف نهاد و لشکر خصمان غلبه کرد این کبوتران را در لشکرگاه سر ده چنانچه هیچ احدی بر آن مطلع نشود پس بلشکریان خود گفت که
در کتب آسمانی خوانده ام که در این محاربه ما را ملائکه عصاب مدد خواهند نمود و در صورت کبوتران سفید از آسمان بنصرت ما نزول خواهند
فرمود و اهل لشکر با آن بشارت قوی دل بودند و خوشدلی مینمودند تا وقتی که تنور حرب تاب یافت و ضعف بلشکر ابراهیم راه یافت و نزدیک شد که
شکست بر مردم ابراهیم آید و لشکری روی بگریز نهند آن محرم چون حال چنین دید کبوتران را پنهان سر داد و ایشان بر بالای سر آن دو لشکر به
پرواز آمدند چون لشکر ابراهیم آن صورت مشاهده کردند یکبار تکبیر گفتند و دل قوی حمله آوردند و ابراهیم گفت ای یاران بکوشید که
مدد ملائکه عصاب رسید و در آن حمله اول هم بهم بر گماشتند و لشکر خصم را شکستند و سر ابن زیاد ملعون را بر داشتند ابو السرایا سری بن
منصور شیبانی در هدم قواعد مخالفان ضلالت مبانی قهر آسمانی و بلای ناگهانی بود در سال نود و هشت اهل کوفه را با خود متفق ساخت و محمد
ابن اسمعیل بن ابراهیم بن الامام حسن ع پیشوای قوم ساخته خروج نمود و مردم را بامامت حضرت امام رضا ع و عمل بکتاب و حدیث دعوت
کردند و اعراب نیز که در حوالی کوفه بودند با ایشان موافقت نمودند و در آن وقت حاکم کوفه از جانب حسن بن سهل سلیمان بن منصور و انیقی بود
و چون آن خبر بحسن بن سهل که از جانب مامون عباسی در بغداد رسید کتابتی بسلیمان نوشت و او را ملامت و سرزنش بسیار نموده و ده هزار کس
بزاهر بن زهیر بن المسیب داده در جنگ ابو السرایا فرستاد و در خارج کوفه میان فریقین قتال دست داد زاهر و لشکر او فرار نمودند و اموال ایشان
بدست کوفیان افتاد روز دیگر بعد از این واقعه محمد مذکور که مشهور بابن طباطبا بود بمرگ مفاجات بمرد و ابو السرایا جوانی را که مشابه محمد بود بجای
او نشاند دیگر بار حسن بن سهل عبدوس بن محمد را با چهار هزار کس بمدد زاهر فرستاد و ابو السرایا ایشان را منهزم ساخت و تمام لشکریان عبدوس
کشته شدند و در این اثنا علویه از جهت نصرت ابو السرایا از اطراف عراق جمع شدند و او درهم و دینار بنام حضرت امام رضا ع زد
آنگاه لشکر بواسط و بصره و مداین فرستاد و نایبان خلیفه که در آنجا بودند گریختند و آن ولایة بدست فرستادگان ابو السرایا افتاد و شوکت
او بسیار شد و علویه خانهای عباسیان که در کوفه بود غارت کردند و ضیاع و خراب ساختند و بسیاری از باز ماندگان ایشان را کشتند
و زید بن موسی بن جعفر بن علی بن الامام حسین ع که بصره در دست او بود آن قدر از خانهای عباسیان و اهل بصره را بسوخت که او را زید
النار نام نهادند پس از آن چون موسم حج رسید ابو السرایا حسین بن حسن افطس بن علی بن الامام حسین ع با اهل مکه فرستاد که اقامت مراسم حج
جهت ایشان نماید و چون داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که از جانب مامون امیر مکه بود خبر آمدن او را شنید از مکه گریخته
متوجه جانب عراق شد و حسین بن حسن الافطس بمکه آمده مناسک حج بجا آورده بعد از آن در خلف مقام نشسته امر فرمود که جامها که بنی
العباس بر کعبه پوشانیده بودند دور نمودند و جامه زرد که اسم ابو السرایا بر آن نوشته بود بکعبه پوشانیدند و خزانه کعبه را با اموال بنی العباس
و اتباع ایشان که در مکه میبودند بدست آورده بر لشکریان قسمت نمود و چون خبر کشته شدن ابو السرایا در جنگ حسن بن سهل با و رسید از مکه
فرار نمود الامیر المؤید باللطف الخفی و الجلی ابو دلف القاسم بن عیسی العجلی از خاندان جود و کرم و از اعاظم امرای مامون و معتصم خلفای زمان
و سلاطین جهان داری از رای جهان آرایش اقتباس مینمودند و اساطین فضلای ذو الابصار و فصحای نکته گذار حقایق آموز حکمت از شمایل
طبع عقده گشایش سپاس میفرمودند با وجود انتظام اسباب عیش و کامکاری صحبت اذکیای انام را از اهم مهام خود میشمرد و با وفور عوایق
سلطنت و سپهسالاری از صحبت درویشان و فیض دل ایشان بهره تمام میبرد زبان سنان صاعقه آثارش مفسر آیات فتح و ظفر و بنان ید
گوهر بارش محرک اقلام فضلای دانشور و شعرای مدح گستر انعام و افضال و از وجوه جلال بود دیگ از مال مظلومان بر پشت حال حیات
عادت و کردار اهل روزگار است که دودی ز مطبخشان آنگه بر آید که آتش بر خرمن صد مسلمان زنند و نانی بر سفره خویش آنگه نهند که آب
در بنیاد خانه صد بیگناه سر دهند مشتی نمک بدیگشان گاهی رسد که خرواری بر جراحت درویشی فشانند و چوب هیمه باتشدان ایشان آنگه
در آید که صد چوب دستی در پهلوی درویشی کوبند آثار شجاعت او مشهور و اخبار کرم و جود او بر السنه مذکور و در کتب جمهور مسطور است و در فن
موسیقی دانی کامل بود و از مصنفات او کتابی است در معرفت باز و صید و کتابی در قوانین سیاست ملوک و غیر آن و اکابر شعرای زمان

مانند ابو تمام طائی و ابوبکر بن نطاح و علی بن جبله مداح او بودند و این دو بیت از ابوبکر در مدح جود و همت اوست شعر یا طالب الکیمیاء و علمه * مدح ابن عیسی الکیمیاء
الاعظم * لو لم یکن فی الارض الا درهم * و مدحته لاتاک ذاک الدرهم * ابن خلکان روایت نموده که ابو دلف برسم صله این دو بیت ده هزار درهم بابوبکر
داد و آن درهم را دهی خرید از نواحی نهر ابله و بعد از اندک روزی نزد ابو دلف آمد و این دو بیت برا و خواند شعر بک ابتعت فی نهر الابلة قریة * علیها
قصیر بالرخام مشید * الی جنبها اخت لها یعرضونها * و عندک مال للهبات عتید * ابو دلف ازو پرسید که بهای آن دهی که اخت دیه تست چند است
گفت ده هزار درهم ابو دلف ده هزار درهم بدو داد و گفت بدان ای ابوبکر که نهر ابله نهری عظیم است و در آنجا دیههای بسیار است و هر دیه اختی
و خواهر دهی است که در پهلوی او واقع است زنهار که دیگر فتح این باب نکنی که نهایة نخواهد داشت ابوبکر تبسم نمود و آن زرها را گرفت و بکار خود
رفت و از مآثر شجاعت او آنست که جمعی از بهادران کرد که در ولایة او قطع طریق مینمودند در وقتی که در عقب صید در صحرائی تنها میتاخت دو چار
شده بر ایشان حمله نمود و یکی را از ایشان بنیزه زد و سنان نیزه از سینه او بیرون آمده در پشت دیگری که پیش او میرفت جا گرفت و هر دو از اسب
بزیر افتادند و ابوبکر شاعر مذکور درین باب گوید شعر قالوا و ینظم فارسین بطعنة * یوم الهیاج و ما تراه کلیلا * لا تعجبوا لو ان طول قناته * میلا اذا نظم
الفوارس میلا * و در تاریخ یافعی مسطورست که احمد بن ابی صلاح که از موالی بنی هاشم بود با وجود کرامت منظر ببلای فقر گرفتار شد لاجرم بموجب
این مصرع که با وجود رومی بد اصل اطعام زوجاش از صحبت او دلگیر شد روزی او گفت فضل و ادب را قدری نماند شمشیر و نیزه خود را بردار و در رکاب
سوار شو و همراه مردم بغزا برو و شاید که خدای تعالی از غنیمت چیزی بتو روزی کند پس احمد در جواب وی این ابیات انشا کرد شعر مالی و مالک قد کلفتنی
شططا * حمل السلاح و قول الدارعین قف * امن رجال المنایا خلتنی رجلا * امسی و اصبح مشتاقا الی التلف * تمشی المنایا الی غیری فاکرهها * فکیف
امشی الیها بارز الکتف * ظننت ان نزال القرن من خلقی * او ان قلبی فی جنبی ابی دلف * چون این اشعار و ماجرای او بخاتون و فاذ را با بو دلف رسید
هزار دینار باو فرستاد نقل است روزی که ابو دلف را بسبب عطایای بیشمار قرض بسیار بهم رسید و کثرت قرض او مشهور شد در آن ایام یکی از شعرای نزد او رفت
و این ابیات برو خواند شعر ایا رب المنایح و العطایا * و یا طلق المحیا و الیدین * لقد خبرت ان علیک دینا * فزد فی رقم دینک و اقض دینی * ابو دلف
از غایت جود قرض نمود و دین او را ادا فرمود و شاعر دیگر نزد او رفت و این ابیات برو خواند شعر الله اجری من الارزاق اکثرها * علی بریک یا ابا دلف *
ما خط لا کاتباه فی صحیفته * کما یخطط لا فی سائر الصحف * باری الریاح ندی و جاریه * حتی اذا وقفت اعطی و ما یقف * و ابو دلف نیز مبلغی کلی داد نقل است
که روزی ابو دلف بخدمت مامون آمد مامون با او گفت که توئی که شاعر در حق تو گفته شعر انما الدنیا ابو دلف * بین بادیه و محتضره * فاذا ولی ابو دلف
ولت الدنیا علی اثره * ابو دلف گفت من این شعر را یاد ندارم ای امیر المؤمنین لیکن میدانم که من همانم که علی بن جبله در شان من گفته شعر ابا دلف یا
اکذب الناس کلهم * سوای فانی من مدیحک اکذب * مامون را حسن ادای او خوش آمد و از جودت فهم و ذکاء او تعجب نمود و از مآثر سخن شناسی و سخن
پروری او آنست که روزی ابو تمام بخدمت ابو دلف رفت و گفت که قصیده که در مرثیه محمد بن حمید بن قحطبة الطائی گفته بر خوان ابو تمام شروع
در خواندن آن نمود و چون باین ابیات رسید شعر توفیت الآمال بعد محمد * و اصبح فی شغل عن السفر السفر * و ما کان الا مال من قل ماله * و ذخرا
لمن امسی و لیس له ذخر * تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی * لها اللیل الا و هی من سندس خضر * کان بنی نبهان یوم وفاته * نجوم سماء خر من بینها البدر *
ابو دلف بگریه در آمد و گفت دوست میداشتم که این ابیات در مرثیه من بودی ابو تمام گفت خدای امیر را زنده دارد و عمر او دراز سازد ابو
دلف گفت هرکرا در مرثیه چنین ابیات گفته باشند او نمرده است در تذکره ابن معتز از علی بن جبله که یکی از ارباب ادب بوده منقول است که
گفت چند بار بزیارت ابو دلف رفتم هرگاه بمجلس او در آمدم بشگفتگی و پیشانی گشاده با من ملاقات نمود و هرگاه از مجلس او بیرون آمدم خرجی لایق
از عقب من فرستاد و چون آن احسان او در حق من بسیار شد از غایة شرم دیگر تا چندروز به پیش او نرفتم پس برادر خود معقل نام را پیش من فرستاد
و گفت امیر میگوید چرا ترک صحبت من نمودی و از آشنائی ما تقاعد فرمودی اگر تقصیری واقع شده مارا معذور دار که بعد ازین تلافی آن خواهیم نمود
و در بر و احسان تو خواهیم افزود پس من این ابیات در جواب او نوشتم شعر هجرتک لم اهجرک من کفر نعمة * و هل یرتجی نیل الزیادة بالکفر * و لکننی
لما اتیتک زایرا * فافرطت فی بری عجزت عن الشکر * فالان لا آتیک الا مسلما * ازورک فی الشهرین یوما و فی الشهر * فان زدتنی برا تزایدت
جفوة * فلا نلتقی طول الحیاة الی الحشر * و چون معقل که ادیب و شاعر بود و در علوم عربیت از ابو دلف بهتر بود نظر بدان ابیات انداخت گفت
بسیار خوب گفته این ابیات را و خدمت امیر را معانی آن عجب در آورد و چون آن ابیات را با بو دلف رسانید بسیار پسندید و این ابیات را نوشته
بمن فرستاد شعر الا رب ضیف طارق قد بسطته * و آنسته قبل الضیافة بالبشر * اتانی یرجینی فما حال دونه * و دون القری و من نائل ستری
رأیت له فضلا علی بقصده * الی و برا یستحق به شکری * فلم عد ان ادنیته و ابتدأته * ببشر و اکرام و بر علی بر * و زودته مالا یسرا تقاده *

درزودنی

وزودنی مدحا یقیم علی الدهر * و مصحوب آن ابیات غلامی با هزار دینار نیز فرستاد آنگاه آن قصیده غرا که در عرب و عجم مشهور شده و دو بیت آن اینست
در مدح او گفته ام شعر انما الدنیا ابو دلف * بین مغزاه و محتضره * فاذا ولی ابو دلف * ولت الدنیا علی اثره * نقل است که چون بمامون رسید که
علی بن جبله این اشعار از همان قصیده در مدح ابو دلف گفته که شعر کل من فی الارض من عرب * بین بادیه الی حضره * مستعیر منک مکرمة * یکتسبها
یوم مفتخره * مامون بر آشفت و در خشم شد و گفت وای برین پسر زانیه که گمان او این است که ما را مکرمتی نیست الا آنکه مستعار از برای ابی دلف است
آنگاه امر باحضار علی بن جبله نمود علی بن جبله صورت واقعه را فهمیده بجانب جزیره موصل گریخت مامون فرمان نوشت تا او را گرفته آوردند و چون
او را در برابر مامون حاضر ساختند او را دشنام داد و گفت توئی که در مدح ابو دلف چنین و چنین گفته و ما را از مستعیران مکارم او دانسته علی بن جبله
گفت یا امیر المؤمنین وی سخن من در آن ابیات با امثال و اشکال ابو دلف است و شما را خدای تعالی بواسطه فضل و شرف و خصاص بخاندان نبوة
و کتاب و حکمت و پادشاهی از سایر بندگان خود ممتاز ساخته و زین مقوله سخنان بازمندانه بسیار گفت تا مامون بر سر لطف در آمد و او را عفو نمود و بعضی
از ناقلان آثار گفته اند که مامون با او گفت که ترا بسبب این شعر مؤاخذه نمیکنم اما بسبب آنکه تو کافر شده و بر خدای تعالی جرأت کرده و در شعر دیگر که هم
در مدح ابو دلف نظم کرده گفته شعر انت الذی تنزل الایام منزلها * و تنقل الدهر من حال الی حال * و ما مددت مدی طرف الی احد * الا قضیت بارزاق
و آجال * پس امر فرمود که زبان او را از قفا بریدند و بعد از آن کشتند عبدالله معتز گوید که روایت اول نزد ما اصح است و علی بن جبله بموت طبیعی مرد
و کشته نشد و از مآثر شجاعت ابو دلف که در تذکرة ابن معتز مسطورست یکی اینست که قرقور نام جوانی بهادر شجاع بود که در صفاهان و ولایتی که
در تحت حکومت ابو دلف بود قطع طریق مینمود یکمرتبه مالی عظیم را که بخزانه ابو دلف میبردند گرفته بود و جمعی از سپاهیان ابو دلف را که
همراه آن مال بودند کشته بود و هر چند ابو دلف میخواست که او را بدست آرد میسر نشد بواسطه آنکه او هرگز در هیچ جا قرار نمیگرفت تا کسی از مقام و خبر
او تواند یافت و بر سر او تواند رفت بلکه شام در جائی و صباح در جائی دیگر میبود و غالب حال وی آن بود که تنها با دو غلام راه میرد و بکسی اعتماد
نداشت و بنا برین ابو دلف در کار او عاجز و حیران مانده بود تا آنکه روزی ابو دلف بشکار رفته بود و در عقب جانوری دویده از لشکریان خود
دور ماند و چون در آن اثنا بدامن کوهی رسید ناگاه قرقور مذکور چون بلای ناگهان بر سر او آتش عنان از دور پیدا شد و چون ابو دلف او را دید
در اول مرتبه میترسید زیرا که او تنها بود و قرقور را با چندین سوار مانند ابو دلف برابر میداشتند لیکن چون ابو دلف دانست که اگر از وی روی میگردانید
کشته خواهد شد ناچار بر قرقور حمله کرد و فریاد نمود که ای جوانان کمین از کمین بیرون آئید قرقور چون گمان وجود سواران کمین کرد ترسید و روی
بهزیمت نهاد و ابو دلف دلیرانه از عقب او میدوید تا باو رسید و نیزه را چنان بر پشت او زد که از سینه اش بیرون آمد آنگاه سر او را از بدن
جدا ساخته بر سر نیزه کرده بشهر کرج که از اعمال او بود در آورد و علی بن جبله آن قصیده بائیه را که سابقا بعضی از ابیات آن مذکور شد در مدح
ابو دلف گفت و در بعضی از ابیات آن اشعار بکشتن قرقور نموده و ابو دلف بجایزه آن قصیده مال بسیار باو داد و از مآثر جود و مکرمت گری
طبع ابو دلف آنست که در تذکرة ابن معتز آورده که چون ابوبکر بن نطاح که او را ابو وائل میگفتندی نزد ابو دلف رفت و قصیده که در مدح او گفته
بود برو خواند و چون بآن ابیاتی که متضمن حسن طلب بود رسید ابو دلف گفت ای ابو وائل این شیوه طلب و سؤال منافات دارد با آنچه پیش از
این گفته که و من یفتقر منا یعش بحسامه * و من یفتقر من سایر الناس یسئل * ابوبکر خجل شد و یکساعت سر در پیش افکند آنگاه سر بر آورد و گفت
اگر از اسپان تو یکی در زیر ران من بودی و از نیزهای تو نیزه در دست میداشتم و شمشیری در کمر میبود هر آینه صدق آن سخن من بر تو ظهور مینمود
پس ابو دلف فرمود تا تمام آنچه از اسب و اسباب اسلحه نام برده بود با همیونی مملو از پانصد دینار باو دادند آنگاه با او گفت که هر جا که میخواهی
و هر که میخواهی اظهار افتخار خود بنمای ابوبکر از مجلس ابو دلف بیرون آمد و راه همدان پیش گرفته بجانب جزیره میرفت در راه دید که مالی عظیم می برند
و آنرا بخزانه ابو دلف میبرند جمعی از سواران با آن مال همراه اند بر آن جماعت حمله کرد و بعضی برگشت و بعضی را بهزیمت فرستاد و آن مال را برد و چون
ان چنان
آن خبر با بو دلف رسید بخندید و گفت درین باب خود را ملامت باید کرد که ما آنرا ابزار شر کار داشتیم و از جمله ابیات خوب که ابوبکر در مدح ابو دلف
گفته این بیت است شعر فلک تعوش و الندی و ترابها * و سمک فیها الیسر فارم به عسری * و این دو بیت نیز شعر و لقد ضربنا فی البلاد فلم نجد
احدا سواک الی المکارم ینسب * فاصبر لعادتنا التی عودتنا * او لا فارشدنا الی من نذهب * و از بدایع اشعار او در مدح ابو دلف این چند بیت
شعر بطل تصدر حسامه و سنانه * رجلان من صدره و من ایراده * ورث المکارم و اختباها قاسما * بصفایح و اسنة و جیاد * یا عصمة العرب
التی لو لم تکن * حیا اذا کانت بغیر عماد * ان العیون اذا رأتک حدادها * رجعت من الاجلال غیر حداد * و اذا رمیت الثغر منک بغرة * فتحت
منه مواضع لا تسد * و کان رمحک منقع فی عصفر * و کان سیفک سل من فرصاد * لو صال من غضب ابو دلف علی * بیض السیوف لذبن

فی الاعاده اذکی ونور للغداوة والقری ؛ نارین نار دغیّ ونار رماده ؛ واز نفایس قصاید ابو بکر که در مدح ابو دلف گفته چند قصیده دیگر در تذکره عبد الله بن معتز مذکور است اگر آنچه در اینجا مذکور شد ناظر از املال نباشد بآنجا رجوع نمایند واز مآثر خلق کریم او آنست که در وقتی که از کرج ببغداد آمد روزی علی بن عیسی بن ماهان که از اعاظم امرای بغداد بود او را بمیهمانی تکلیف نمود و جمعی کثیر از اعیان آنجا را طفیل او طلبید اتفاقا در آن اثنا که ابو دلف بدر خانه علی بن عیسی رسید شاعری پیش در ایستاده بود و میخواست بمجلس درآید و حاجب او را مانع بود ابو دلف از آن مضایقه آزرده شد گفت طعامی که درویشان از آن ممنوع باشند بر من حرام است پس سوگند خورد که بخانه علی بن عیسی درنیاید و از طعام او نخورد و از پیش در خانه برگردید و از مآثر غلو او در تشیع آنست که روزی در مجلس خود میگفت که هر که در تشیع غلو ندارد ولد الزناست پسر ابو دلف گفت من غلو ندارم ابو دلف گفت وقتی که مادر ترا خریدم استبرا ناکرده با او مباشرت کردم و این حرامزادگی تو از آنست و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که ابو نصر ماکولا صاحب کتاب اکمال از اولاد ابو دلف بود و قاضی جلال الدین قزوینی خطیب دمشق را گمان آن بود که او از اولاد ابو دلف است گویند ابن کثیر بنا بر ماجرای ابو دلف و پسرش که در باب حلال زادگی گذشت ارتکاب خطابه از منصب دمشق را دلیل حرامزادگی قاضی جلال الدین مذکور دانسته و بمقتضای مشرب ابو دلف جزم بصحت نسب قاضی نکرده بلکه گفته که قاضی را گمان چنان بود و ایضا ابن خلکان وغیره روایت کرده اند که در وقتی که ابو دلف را مرض الموت عارض شده بود ده کس از سادات خراسان که بقصد ملاقات او از وطن بیرون آمده بودند رسیدند و چند روز در جوار او آرمیدند و بواسطه بیماری که او را بود در راه بملاقات وی ندیدند و چون در آن اثنا خبر قدوم ایشان بابو دلف رسید بر فراش خود نشسته ایشان را نزد خود طلبید و چون بخانه او درآمدند ظریفه تعظیم و محبت و تکریم بجا آورد و از دیار و احوال و سبب قدوم ایشان پرسید گفتند که چون بواسطه حوادث روزگار حال ما پریشان و درهم شده بود و صیت فضایل و کرم و آوازه اخلاص ترا با اهل بیت مکرم مکرر شنیده بودیم قصد ملاقات تو نمودیم پس یکی از کنیزان خود را فرمود تا صندوقی بیرون آورد که در میان آن بیست کیسه بود در هر کیسه هزار دینار و بهر یک از آن سادات صاحب سعادت دو کیسه از آن داد و بعد از آن هر یک را نقد خرج راه مبلغی دیگر داد و با ایشان گفت که در آن زرها که بکیسه هاست تصرف مکنید تا وقتی که باهل و عیال بسلامت برسید و این مبلغ را صرف مصالح راه خود سازید آنگاه با ایشان گفت التماس دارم که هر یک از شما بخط خود بنویسید که او فلان بن فلان است تا بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع و ذکر جده خود فاطمه بنت رسول الله نیز نمایند و در ذیل آن بنویسید که یا رسول الله مرا ضیق معاش و پریشانی حال در دیار خود رسید و قصد ملاقات ابو دلف عجلی نمودم و او بواسطه کرم تو و طلب رضای تو و امید شفاعت تو دو هزار دینار بمن داد پس هر یک از ایشان بموجب التماس آن مضمون را بر رقعها نوشتند و بدست ابو دلف دادند و او اولیای خود وصیت نمود که هرگاه بمیرد آن رقعها را در کفن او بنهند تا آنکه چون با حضرت رسالت ملاقات نماید آن رقعها را بالعرض ایشان رساند وفات ابو دلف در بغداد در سال دویست و بیست و شش اتفاق افتاد الامیر الاعظم ابو فراس الحارث بن العلاء بن حمدان التغلبی فارس میدان عقل و فرهنگ و مبارز مضمار شجاعت و ریاست بود و سلطان سیف الدوله حمدانی را عم زاده و وشاح محامد آل حمدان را قلاده بود ثعالبی در وصف او گفته که کان فرید دهره و شمس عصره ادبا و فضلا و کرما و مجدا و بلاغة و براعة و فروسیة و شجاعة و شعر او در حسن و جودت و سهولت و عذوبت و فخامت و حلاوت یگانه و در دقت حکیمانه و غزلیات مشهور زمانه است وجوه معانیش چون تابان مهوش دلربا و رموز الفاظ لطافت مبانیش چون کرشمه معشوقان جانفزا و این اوصاف جمیل از او در شعر کسی غیر عبد الله بن معتز عباسی پیدا نشده است ناقدان شعر ابو فراس را اشعر از متنبی دانسته اند و صاحب بن عباد میگفته که ابتدا شعر بملکی شد و اختتام آن بملکی شد و مراد از ملک اول امرء القیس است و از ملک دوم امیر ابو فراس مذکور و متنبی با آن فضل و کمال و شعار چون سحر حلال بتقدم او در فن شعر معترف بوده و جرأت بر دعوی برابری نمینموده و بنابر غایت مهابت و جلال که از ابو فراس در خاطر متنبی قرار گرفته بود جرأت بر مدح او نمیگماشت و شعر خود را لایق مدح او نمیدانست و لهذا جمعی از آل حمدان را که رتبه ابو فراس نداشتند مدح نموده و در بسیاری قصاید خود ایشان را ستوده و سیف الدوله نیز بوفور فضایل و حسن شمایل و علو همت و بلندی فطرت ابو فراس معترف بوده او را بر سایر خویشان تقدم مینموده و در غزوات همراه میبرده و در حکومت بعضی از بلاد او را خلیفه میشمرده و از جمله اشعار لطایف شعار ابو فراس که دلالت بر علو همت او و بزرگی خاندان او میکند این دو بیت است شعر ونحن اناس لا توسط عندنا ؛ لنا الصدر دون العالمین او القبر ؛ تهون علینا فی المعالی نفوسنا ؛ ومن یخطب الحسناء لم یغلها المهر ؛ ابو فراس دو مرتبه در غزای کفار گرفتار گردید یکمرتبه سیف الدوله او را بمال خرید و نوبت دیگر بسبب خود سوار شده او را بحرکت درآورد و از بالای قلعه که در آنجا محبوس بود خود را سواره بر رودخانه که در زیر قلعه جاری بود

انداخته

انداخته و نجات یافت از ابن خالویه روایت کرده اند که چون سیف الدوله وفات یافت ابو فراس طمع در ولایت حمص کرد و چون خبر او با بو المعالی بن سیف الدوله رسید جمعی را جهت تسکین فتنه او روانه جانب حمص کرد و ایشان بعد از استعمال طعن و ضرب او را گرفته می آوردند و بهمان طعنها در راه از هم گذشت و ابو المعالی از کشته شدن او بغایت آزرده شد و سودی نداشت و واقعه او در سال سیصد و بیست بود و ابو فراس را در مناقب اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان قصاید بسیار است و از آن جمله قصیده میمیه مسمی بشافیه است که در آن تشفی خاطر خود و سایر مؤمنان نموده و قصیده شر العباد عبد الله بن معتز عباسی را که در قدح سادات آل ابی طالب رضی الله عنهم گفته جواب نیکو گفته و سزای آن ناصبی ملعون را در کنار او نهاده و قصیده این است الحق مهتضم والدین مخترم ؛ وفیء آل رسول الله مقتسم ؛ والناس عندک لا ناس فیحفظهم

سوم الرعاة ولا شاء ولا نعم ؛ انی ابیت قلیل النوم ارقنی ؛ قلب تصارع فیه الهم والهمم ؛ وعزمة لا ینام اللیل صاحبها
الا علی ظفر فی طیه کرم ؛ یصان مهری لامر لا ابوح به ؛ والدرع والرمح والصمصامة الخذم ؛ وکل مائرة الضبعین مسرحها
رمث الجزیرة والخذراف والعنم ؛ وفتیة قلبهم قلب اذا رکبوا ؛ یوما ورأیهم رأی اذا عزموا ؛ یا للرجال اما لله منتصر
من الطغاة وما للدین منتقم ؛ بنو علی رعایا فی دیارهم ؛ والامر تملکه النسوان والخدم ؛ محلئون فاصفی شربهم وشل
عند الورود واوفی وردهم لمم ؛ فالارض الا علی ملاکها سعة ؛ والمال الا علی اربابه دیم ؛ وما السعید بها الا الذی ظلموا
وما الشقی بها الا الذی ظلموا ؛ للمتقین من الدنیا عواقبها ؛ وان تعجل فیها الظالم الاثم ؛ لا یطغین بنی العباس ملکهم
بنو علی موالیهم وان رغموا ؛ اتفخرون علیهم لا ابا لکم ؛ حتی کأن رسول الله جدکم ؛ وما توازن یوما بینکم شرف
ولا تساوت بکم فی موطن قدم ؛ ولا لجدکم معشار جدهم ؛ ولا نثیلتکم من امهم امم ؛ قام النبی بها یوم الغدیر لهم
والله یشهد والاملاک والامم ؛ حتی اذا اصبحت فی غیر صاحبها ؛ باتت تنازعها الذؤبان والرخم ؛ وصیرت بینهم شوری کانهم
لا یعرفون ولاة الامر ایهم ؛ تالله ما جهل الاقوام موضعها ؛ لکنهم ستروا وجه الذی علموا ؛ ثم ادعاها بنو العباس ملکهم
ومالهم قدم فیها ولا قدم ؛ لا یذکرون اذا ما معشر ذکروا ؛ ولا یحکم فی امر لهم حکم ؛ ولا رآهم ابو بکر وصاحبه
اهلا لما طلبوا منها وما زعموا ؛ فهل هم مدعوها غیر واجبة ؛ ام هل ائمتهم فی اخذها ظلموا ؛ اما علی فقد ادنی قرابتکم
عند الولایة ان لم تکفر النعم ؛ بل یکرم الحبر عبد الله نعمته ؛ ابوکم ام عبید الله ام قثم ؛ بئس الجزاء جزیتم فی بنی حسن
ابوهم العلم الهادی وامهم ؛ لا بیعة ردعتکم عن دمائهم ؛ ولا یمین ولا قربی ولا ذمم ؛ هلا صفحتم عن الاسری بلا سبب
کالصافحین ببدر عن اسیرکم ؛ هلا کففتم عن الدیباج السنکم ؛ وعن بنات رسول الله شتمکم ؛ ما نزهت لرسول الله مهجته
عن السیاط فهلا نزه الحرم ؛ ما نال منهم بنو حرب وان عظمت ؛ تلک الجرائم الا دون نیلکم ؛ کم غدرة لکم فی الدین واضحة
وکم دم لرسول الله عندکم ؛ انتم له شیعة فیما ترون وفی ؛ اظفارکم من بنیه الطاهرین دم ؛ هیهات لا قربت قربی ولا رحم
یوما اذا اقصت الاخلاق والشیم ؛ کانت مودة سلمان له رحما ؛ ولم یکن بین نوح وابنه رحم ؛ یا جاهدا فی مساویهم یکتمها
غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم ؛ لیس الرشید کموسی فی القیاس ولا ؛ مأمونکم کالرضا ان انصف الحکم ؛ ذاق الزبیر غب الحنث وانکشفت
عن ابن فاطمة الاقوال والتهم ؛ باؤوا بقتل الرضا من بعد بیعته ؛ والصبر والبعض یوم رشدهم وعموا ؛ یا عصبة شقیت من بعد ما سعدت
ومعشر هلکوا من بعد ما سلموا ؛ لبئس ما لقیت منهم وان بلیت ؛ بجانب الطف تلک الاعظم الرمم ؛ لا عن ابی مسلم فی نصحه صفحوا
ولا الهبیری نجا الحلف والقسم ؛ ولا الامان لازد الموصل اعتمدوا ؛ فیه الوفاء ولا عن عمهم حلموا ؛ ابلغ لدیک بنی العباس مالکة
لا تدعوا ملکها ملاکها العجم ؛ ای المفاخر اضحت فی منابرکم ؛ وغیرکم آمر فیها ومحتکم ؛ وهل یزیدکم من مفخر علم
وبالخلاف علیکم یخفق العلم ؛ یا باعة الخمر کفوا عن مفاخرکم ؛ لمعشر بیعهم یوم الهیاج دم ؛ خلوا الفخار لعلامین ان سئلوا
یوم السؤال وعمالین ان علموا ؛ لا یغضبون لغیر الله ان غضبوا ؛ ولا یضیعون حق الله ان حکموا ؛ تنشی التلاوة فی ابیاتهم ابدا
وفی بیوتکم الاوتار والنغم ؛ منکم علیة ام منهم وکان لکم ؛ شیخ المغنین ابراهیم ام لهم ؛ امن تشاد له الالحان سائرة
علیهم ذو المعالی ام علیکم ؛ اذا تلی سورة غنی امامکم ؛ قف بالدیار التی لم یعفها القدم ؛ ما فی دیارهم للخمر معتصر
ولا بیوتهم للسوء معتصم ؛ ولا تبیت لهم خنثی تنادمهم ؛ ولا یری لهم قرد ولا حشم ؛ الرکن والبیت والاستار منزلهم
وزمزم والصفا والخیف والحرم ؛ صلی الاله علیهم کلما سجعت ؛ ورق فهم للوری کهف ومعتصم ؛ واز جمله لطایف اشعار ابو فراس

ابو الحسن جوهر بن عبد الله

از افاضل ناس و نکته سنجان سخن شناس را بآن استیناس واقع است این دو بیت بلاغت اساس بیت شعر علی لربع العامرة وقفة : لیملی علی الشوق والدمع کاتب : ومن مذهبی حب الدیار لاهلها : وللناس فیما یعشقون مذاهب : القاید ابو الحسن جوهر بن عبد الله المعروف بالکاتب الرومی جوهری بود نفیس عزیز و عزیز مصر خلافت را غلامی صاحب تمیز معز اسمعیلی را قایدی بی نظیر و سپهسالاری رای تدبیر در تاریخ یافعی مسطور است که چون کافور اخشیدی والی مصر را وفات رسید و بواسطه قحط مال و فقد اموال کار لشکریان باضطراب و اختلال کشید جمعی از روسای ایشان کتابتی بمعز لدین الله خلیفه اسمعیلی که در افریقیه مغرب بر مسند خلافت متمکن بود نوشتند و التماس نمودند که یکی از امرای خود را فرستند تا دیار مصر بدو تسلیم نمایند پس معز جوهر مذکور را امر فرمود که لشکری آراسته ساخته متوجه مصر شود بوزرا امر فرمود که مصالح لشکر را از مال و سلاح حال باو دهند جوهر حسب الفرمان با زیاده از صد هزار سوار و بیشتر از صد هزار صندوق درهم و دینار بیرون رفت و معز لدین الله جهة وداع وی از شهر بیرون رفت و اولاد خود را امر کرد که جهت وداع جوهر از اسب فرود آیند و بمتابعت ایشان جمیع ارکان دولت و امرا از اسب فرود آمدند و معز در آن وقت بر بالای اسب خود از مفارقت جوهر میگریست و جوهر پیش روی او بقدم خدمت ایستاده بود پس معز او را گفت که سوار شو جوهر حسب الفرمان سوار شد و صاحب خود را دعا گفته با لشکر روانه شد و چون معز بقصر خود مراجعت نمود لباسی که در بر داشت و اسبی که در زیر رکاب او بود با آنچه در بر داشت سوای انگشتری و سراویل همه را بجوهر فرستاد و کتابتی نوشت بغلام خود افلح که حاکم برقه بود تا قاید جوهر را استقبال نمود و دست و رکاب او ببوسد افلح بسبب تکبر و نخوتی که در سر داشت صد هزار دینار از معز قبول نمود که او را از دست بوس جوهر معاف دارد قبول نیفتاد و در وقت ملاقات جوهر دستبوس کرد و چون خبر آمدن جوهر باهل مصر رسید لشکر اخشید مضطرب شدند و از جعفر بن فرات وزیر مصر التماس کردند که کتابتی بجوهر نویسد و طلب امان جهة ایشان نماید و سید اجل ابو جعفر مسلم بن عبد الله الحسینی نیز التماس نمودند که در میان رسول باشد سید مذکور برسم رسالت روانه شد و در حوالی اسکندریه بار دوی جوهر رسید و ادای رسالت نمود جوهر سید را تعظیم و تکریم نمود و ملتمسات ایشان بقبول تلقی نمود و عهدنامه جهة ایشان نوشت و مصحوب سید فرستاد و چون جوهر بمصر نزدیک رسید امرای اخشید ... از عهد و پیمان برگردیدند و بعزم قتال لشکر بر کنار نیل کشیدند لاجرم جوهر نیز آماده قتال ایشان شده چون بحوالی جسر رسید دید که لشکر اخشید علمها بر افراخته و صلاح خود را در محافظه جسر شناخته اند و راه بر او بسته و ساخته اند جمعی از بهادران را نهیب داد که بر ایشان حمله کردند و چند کس را کشتند و چند کس دیگر را اسیر کردند و بعد از آن چون دید که عبور لشکر از جسر متعذر است بجعفر بن فلاح که یکی از اعاظم امرای معز و بهادران قوم بود خطاب کرد که معز ترا از برای چنین روزی تربیت کرده باید که چون نهنگ از آب نیل بگذری و بر خیل اعدا حمله آوری لاجرم جعفر کاردان نیز چون جوهر سفینه سینه خود را از جواهر اخلاص پر ساخته و لنگر کشتی دولتخواهی در قعر بحر اختصاص انداخته بود با لشکر چون بحر متراکم و قلزم متلاطم بحرکت در آمد و مانند نهنگ بحر آشام برهنه با اسب و نیزه و حسام بر عبور دریای نیل اقدام نمود و از آب گذشته نایره بغی و فساد آن فرقه فرعون نژاد که آتش نهاد در حسب مفاد کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله باب تیغ و حسام و باران تیر و سهام بنوعی اطفا نمودند که از موج خیز بحر خون کوس رؤس ایشان چون کاسه حباب بر سر آب سیوف فتاد و چون شب در رسید کالسیل بالیل لا تبقی و لا تذر سلسله اجتماع آن بی دولتان کالجراد المنتشر روی بافتراق نهاد و در آن شب هزیمت نموده بمصر در آمدند و اهل و عیال و بعضی از اموال خود را برداشته آهنگ راه عراق نمودند روز دیگر شریف ابو جعفر با وزیر و جمعی از اشراف و علما و اکابر مصر باستقبال جوهر بیرون آمدند و چون نزدیک رسیدند منادی جوهر ندا داد که سوی شریف و وزیر هر که باشد از اسب فرود آیند حسب الفرموده از اسب پیاده آمدند و یکی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره میراند و شریف از یمین و وزیر از شمال او میرفتند و چون وقت زوال بکنار شهر مصر رسیدند جوهر بشهر در نیامد و اعیان مصر را رخصت مراجعت داده خود با لشکر در موضعی که الحال بقاهره مشهور است نزول نمود و در همان شب چار دیوار قاهره را با بعضی از خانها مهیا ساخت و چون اهل مصر روز دیگر جهة تهنیت بخدمت جوهر آمدند از آن معنی تعجب نمودند و جوهر بعد از تاسیس قواعد فتح و فیروزی و نصرت و بهروزی فتحنامه مصر با سر یاغیان بمولای خود فرستاد و خطبه و نام خلفای عباسی از منابر مصر و وجوه سکه درهم و دینار بر انداخت و خطبه و سکه را بنام مولای خود مزین ساخت و لباس سیاه را مردود کردانید و جامهای سفید بخطبا پوشانید و چون روز جمعه رسید امر کرد که در عقب حمد الهی بگویند اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی الائمة الطاهرین آباء امیر المؤمنین و در جمعه دیگر امر کرد تا حی علی خیر العمل در اذان گویند آنگاه در عمارت مسجد جامع قاهره مصر شروع نمود و چهار سال باستقلال والی ولایت مصر بود تا آنکه

مولای او

ابو جعفر بن فلاح

مولای او معز از مغرب بمصر توجه نمود و او را بجانب مکه فرستاد و جوهر ولایت شام و حلب و حرمین شریفین و اکثر عراق عرب را تسخیر نمود و بانبار که قصبه ایست از بلاد آن آمد و خطبه معز در آنجا خواند و اراده داشت که ببغداد آید و خلیفه را محاصره نماید در آن اثنا مصلحتی دیگر روی نمود و از انبار مراجعت فرمود و وفات او در سال سیصد و هشتاد بود و الامیر جعفر بن فلاح الکتامی از اعاظم امرای معز لدین الله خلیفه فاطمی بود بر وجهی که سابقا در احوال جوهر مذکور شد چون ولایت مصر بحسن اهتمام جوهر و جعفر در تحت تصرف معز آمد و معز از مغرب بمصر توجه نمود جعفر را بتسخیر ولایت شام فرستاد و در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که جعفر بن فلاح جوانی ادیب شاعر فصیح بود و فرمود که مؤذنان در اذان حی علی خیر العمل بگویند و بمجلس بحث لغت و حدیث توجه نمود و ابن خلکان گفته که جعفر اول بار رمله را مسخر ساخت و بعد از چند روز دمشق را بگرفت و در ایامی که جعفر مریض شده بود قرامطه بدمشق آمدند و دمشق را گرفته جعفر را اسیر ساختند و از آن کشتند و شعرای زمان مانند محمد بن هانی اندلسی غیر او در مدایح جعفر قصاید بسیار است و واقعه او در سال سیصد و شصت بود و الامیر ابو الحسن سنان بن سلمان بن محمد الملقب براشد الدین امیر جلیل فاضل و رئیسی شجاع با ... بود و قلعهای خلفای اسمعیلیه در دست او بود و در تاریخ الملوک مسطور است که سنان مذکور مردی عظیم بعید الهمة خفی الکید بود و اصل او از قریه ایست از قریهای بصره که آنرا عقر السدن میگفتند و مدتی عظیم خدمت روسای اسمعیلیه الموت کرده بود و کتب جدل و مغالطه و رسایل اخوان الصفا خوانده و چند حصن حصین در ولایت شام ساخته بود و ملوک زمان از او خوف بسیار بود و چون صلاح الدین ایوب مفسد نمک حرامی کرد و بر ولی نعمت خود غدر کرد و بر عاضد اسمعیلی در بیماری اسیر و محبوس ساخت و سلطنت مملکت مصر پرداخت سنان مذکور اطاعت فرمان او ننمود لاجرم کار بوعید و تهدید تیغ و سنان کشید و سنان در جواب یکی از رسالات صلاح الدین این کلام فصاحت نظام را مندرج ساخته باو فرستاد که فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد و من حالک علی اقتصاد فاقرأ اول النحل و آخر ص و در جواب کتابتی که نور الدین محمود عماد الدین زنکی باو نوشته بود و او را تهدید و وعید نموده این اشعار لطافت آثار و فقرات بلاغت آیات نوشته شعر یا ذا الذی بقراع السیف هددنی : لا قام مصرع جنبی حین تصرعه : قام الحمام الی البازی یهدده : و استیقظت لاسود البر اضبعه : اضحی یسد فم الافعی باصبعه : یکفیه ما قد یلاقی من اصبعه و قفنا علی تفصیله و اجماله : و ما هدد به من قوله و عمله فیالله العجب من ذبابة تطن فی اذن الفیل و بعوضة تعد فی التماثیل و لقد قالها من قبلک قوم آخرون فدمرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین و للحق تدحضون و للباطل تنصرون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و اما ما صدر من قولک قطع من راسی و قلعک لقلاعی من الجبال الرواسی فتلک امانی کاذبة : و خیالات غیر صایبة : فان الجواهر لا تزول بالاعراض : کما ان الارواح لا تضمحل بالامراض : کم من قوی ضعیف و دنی و شریف فان عدنا الی الظواهر و المحسوسات و عدلنا عن البواطن و المعقولات فلنا اسوة برسول الله صلعم فی قوله ما اوذی نبی مثل ما اوذیت و قد علمتم ما جری علی عترته و اهل بیته و شیعته و الحال ما حال و الامر ما زال و لله الحمد فی الآخرة و الاولی و نحن مظلومون لا ظالمون و مغصوبون لا غاصبون و اذا جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و قد علمتم ظاهر حالنا و کیفیة رجالنا و ما یتمنون من الفوت و یتقربون الی حیاض الموت قل فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم و الله علیم بالظالمین و فی امثال العامة السایرة للبط تهدد بالشط فهی للبلایا جلبابا و تدرع للرزایا ثوبا فلا ظهرن علیک منک و لا تبهیم فیک منک فتکون کالباحث عن حتفه بظلفه و الجادع مارن انفه بکفه و ما ذلک علی الله بعزیز و فی روایة فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد و من حالک علی اقتصاد فاقرأ اول النحل و آخر ص و الصحیح انه کتب این الفاظ الی صلاح الدین بن ایوب صاحب تاریخ الملوک گفته که در محرم سنه تسع و ثمانین و خمسمائه در کهف وفات نمود و او را اشعار نیکو و شعر خوبست و از جمله اشعار او این چند بیت است شعر لو تعلم کل ما علم الو طر الکنت صدیق کل العالم : لکن جهلت فصرت تحسب ان من یهوی خلاف هواک لیس بعالم فاستحی ان الحق اصبح ظاهرا : عما تقول و انت شبه النائم و مخفی نماند که بر وجهی که سابقا در احوال خلیل بن احمد نحوی مذکور شد بعضی از فضلا دو بیت اول از قطعه مذکوره را نسبت داده اند و الله اعلم بحقایق الامور الامیر ابو الحارث ارسلان الترکی البساسیری در کتاب انساب سمعانی مسطور است که چون خواجه او از اهالی پسای شیراز بود از آن نسبت مشهور گردید مؤلف گوید ظاهر الحاق لفظ سیر بنابر آنست که پسا از اعمال کرم سیر شیراز است و جهة اختصار لفظ کرم را حذف کرده بساسیری گفته و سوق کلام حبیب السیر مشعر است بآنکه لفظ مذکور بساسیری بشدید الیا حرف یا در میان سین و تا نیز باشد و ظاهر آن غلط است و در روضة الصفا مسطور است که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود و موسوم بارسلان و مکنی بابو الحارث و بنابر آنکه در اصل از روی پسای شیراز بود او را بساسیری میگفتند و در حبیب السیر و غیر آن مذکور است که بساسیری در سلک امرای دیلم انتظام داشت و میان او و رئیس الرؤسا که رئیس ذوی الاذناب قائم خلیفه بود بواسطه مخالفت مذهب و منافیت مطلب غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری

ابو الحسن سنان بن سلیمان

البساسیری

از بغداد بیرون رفت و دست بغارت و تاراج برآورد و از حاکم مصر مستنصر علوی طلب نصرت نمود و مستنصر چون تشیع او را میدانست ملتمس او را
مبذول داشت و از آن رهگذر اختلال و پریشانی احوال بغداد راه یافت و چون این خبر بسمع طغرل بیک سلجوقی که در آن اوان در ممالک خراسان
و عراق و عجم و آذربایجان فرمانفرما بود رسید عازم دار الخلافه گشت و بعد از ملازمت خلیفه بجانب بساسیری که در موصل بحکومت اشتغال داشت
حرکت نمود و او را منهزم ساخت و در همین سال چون برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم ینال در مقام عصیان آمده همدان را بتحت تصرف
درآورد طغرل بیک متوجه دفع او گشت و چون بساسیری این خبر شنید بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت و قایم خلیفه را حبس کرد و رئیس
الرؤسا را که سنی متعصب بود با جمعی از مخصوصان خلیفه بر شتران نشانده در کوچه و بازار گردانیدند آنگاه همه را کشته خلیفه را بمهارش عجلی سپرد
و خطبه بنام مستنصر علوی خواند و قایم از محبس قصه مصحوب معتمدی نزد طغرل بیک روان کرد و او را بمدد خود طلبید طغرل بیک عمید
الدین ابو العلاء منشی را گفته که سطری چند مشتمل قبول ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن منشی نوشت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا
قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و چون سلطان چشم بر آن نوشته انداخت منشی را تحسین کرد و گفت امیدست که مضمون
آیه ظاهر گردد و بعد از آنکه خاطر سلطان طغرل از جانب ابراهیم ینال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داده بساسیری
سراسیمه فرار بر قرار اختیار داد و مهارش عجلی قایم خلیفه را باستقبال طغرل بیک برده سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوسی بجا آورده
پیاده در رکابش روان شد خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین و منشیان بعد از آن لفظ رکن الدین را اضافهٔ القاب طغرل بیک کردند و
در اواخر ذی قعده سنه احدی وخمسین واربعمائه طغرل بیک ببغداد درآمد طغرل در همان سال متوجه بساسیری گشت و مقدمهٔ لشکر
در کوفه ببساسیری رسیده او را گرفتند و سرش از تن جدا کردند در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که چون خبر آمدن بساسیری ببغداد
رسید اعیان مملکت صلاح در آن دیدند که چون لشکر بغداد اندک است خلیفه از بغداد بیرون رفته بامنی پناه برد رئیس الرؤسا که وزیر بود
این مصلحت را نپسندید و در سپاهی ساختن جمعی از عوام شروع نمود و آن جماعت سلاح و وظیفه داده مهیای جنگ شد تا آنکه در هشتم
ذی قعده سنه چهارصد و پنجاه بساسیری ببغداد درآمد و با او رایات سفید خلفای علوی مصری همراه بود و بر آنها نوشته بود الامام
المستنصر بالله ابو تمیم معد امیر المؤمنین و شیعهٔ باب الکرخ استقبال او نمودند و التماس کردند که در محلهٔ ایشان فرود آید لاجرم بساسیری
التماس ایشان را قبول نموده بکرخ درآمد و فضای دلگشای کرخ مخیم خیام عسکر ظفر لوای او شد و قریش بن بدران که با او همراه بود با اصحاب
خود در باب البصره نزول نمود و بساسیری مردم را بر نهب و غارت دار الخلافه ترغیب نمود و شیعهٔ کرخ خانهای اهل سنت را که در باب
البصره بود غارت کردند و خانهٔ قاضی القضاة دامغانی را که قاضی بغداد بود غارت کردند و سجلات و کتب علمی که در خانهٔ او بود ببردند
و بعطاران فروختند و همچنین خانهای خادمان خلیفه و متعلقان ایشان را غارت کردند و در سایر مساجد بغداد در جماعات و جمعات
حی علی خیر العمل اذان کردند و خطبهٔ خلیفه مستنصر علوی بر منابر بغداد و نواحی آن خواندند و سکه بنام او زدند بعد از آن متوجه محاصرهٔ
دار الخلافه شدند و وزیر ابو القاسم ملقب برئیس الرؤسا مذکور با جمعی که ایشان را بتکلیف سپاهی ساخته بود کوشش نموده مفید نیامد و خلیفه از
روی اضطرار شوریده با جمعی از آل عباس برسم رزم سوار بیرون آمده مصاحف بر سر نیزها کرده کنیزان سرها برهنه کرده مویهای پریشان
ساخته متوجه جانب بساسیری شدند و در اول خلیفه با امیر عرب قریش بن بدران دچار شد و از جهت خود و وزیر امان طلبید و قریش
او را امان داده بخیمهٔ خود فرود آورد و چون بساسیری بر آن مضمون اطلاع یافت قریش را ملامت کرد اما بواسطهٔ مصلحت در آن باب مبالغه
ننمود و وزیر را احضار ساخته با او عتاب آغاز کرد و تقصیرات او را برشمرد آنگاه بفرمود تا او را بسیار زدند و زنجیر در پای او نهادند و امر
کرد تا دار الخلافه را غارت کردند و از جواهر و نفایس اقمشه و غیر آن هرچه بود بتاراج بردند بعد از آن رای بساسیری و قریش بن بدران بر آن
قرار گرفت که خلیفه را بمهارش عجلی که امیر حدیثه بود بسپارند تا از بغداد بحدیثه برد خلیفه یکسال تمام پیش مهارش عجلی بود و چون عید
اضحی رسید بساسیری سوار شد خطبا و مؤذنان را لباس سفید پوشانید و خود و اصحاب نیز لباس سفید پوشیدند و بر بالای سر او رایات
مستنصریه و چترهای مصریه برپا کرده خطبهٔ مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند و در آن شیعهٔ بغداد غایت شادمانی و سرور اظهار نمودند بعد از آن
بساسیری در مقام انتقام از اعیان اهل بغداد شد و خلقی کثیر از دشمنان خود در دجله غرق ساخت و اظهار عدل و احسان نموده دیگران را
عطایا داد و در روز بیست و هشتم شهر ذی حجه امر کرد تا آن رئیس فی دی الادب یعنی وزیر خلیفه را که داغ جبینش ان اشد العذاب و معرفی
بر سرش از شتر الدب بود تخته کلاه نموده بر شتری سوار کردند و در شهر بغداد گردانیدند و پاره چرم بدست یکی از اوباش داده در عقب او سوار کردند

تا آن چرم

تا آن چرم را بر قفای او میزده باشد و چون گذار او بر باب الکرخ واقع شد شیعهای آنجا کفشهای کهنه و مانند آن بر او زدند و ذوات بر او ثما
کردند و آب دهن بر روی انداختند و لعن و دشنام او کردند بعد از آنکه او را در تمام شهر بغداد گردانیدند باز بلشکرگاه بساسیری بردند و پوست
گاوی را با شاخهای بر او پوشانیدند و زنده او را بر چوب کردند و تا آخر روز اضطراب میکرد و آخر بمرد و بساسیری در سنه احدی وخمسین
اربعمائه قاضی القضات دامغانی و جمعی از وجوه علویه و عباسیه را حاضر ساخت و بیعت مستنصر بالله فاطمی از ایشان گرفت و باتفاق ایشان
بدار الخلافه درآمد و بعد از فراغ مهمات ملکی متوجه زیارت امیر المؤمنین علیه السلام شد و از آنجا بزیارت کربلا رفت و بموجب نذری که کرده بود حکم
کرد که جفر نهری کنند و از فرات آب بکربلا آرند و چون سلطان طغرل از مهم برادر خود ابراهیم ینال فارغ شد کتابتی بقریش بن بدران نوشت و
او را امر کرد که خلیفه را ببغداد فرستد و در ترک آن او را تهدید و وعید بلیغ نمود و قریش از آن ترسید کتابتی از روی عجز و انکسار بسلطان طغرل
نوشت و در آنجا اظهار کرد که هرگاه سلطان عنان عزیمت بآن صوب منصرف سازند آنچه مقدورست در دفع بساسیری بجا خواهم آورد و
متیقنم که در تعجیل صورتی روی نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون بساسیری شنید که سلطان طغرل نزدیک رسید و نفاق قریش نیز بر او
ظاهر گردید مصلحت در توقف بغداد ندید و از آنجا بواسط رفت که مستعد حرب نماید قریش فرصت یافته خلیفه را از حدیثه ببغداد آورد و با
اتفاق سلطان بر سر بساسیری رفتند و بساسیری در جنگ ایشان کشته شد و در کتاب سیر علاء الدین بکجری ترکی مصری مسطورست که
بساسیری چون بر بغداد استیلا یافت حی علی خیر العمل را زیاده کرد و خانهٔ خلیفه را غارت کرد و عصا و عمامه و ردای خلیفه را بخلیفهٔ فاطمی اسمعیل
که در مصر بود فرستاد و خلیفه را الزام نمود تا بخط خود نوشت که با وجود بنی فاطمه او را در امر خلافت حقی نیست و در احوال سنه تسع وثلثین و ثلثمائه
از تاریخ ابن کثیر مسطورست که بساسیری در همان ایام که بر بغداد استیلا یافت عمارتی عالی بر قبر منور امامین همامین امام علی الهادی و امام
حسن علی در سامره بنا نهاد رحمه الله تعالی امیر توزون دیلمی از امرای آن طایفه بود و در زمان خلیفه متقی بالله عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه
بر خلیفه استیلا یافت و خلیفه از بغداد بگریخت و بموصل رفت و در بغداد فتنها برخاست و دار الخلافه را غارت کردند و توزون کس فرستاد
بطلب خلیفه و سوگند خورد که آسیبی باو نرساند خلیفه بسخن او فریفته شد و مراجعت کرد و چون بنزدیک بغداد رسید توزون استقبال کرده
زمین ببوسید و در سر با جمعی گفته بود که او را بگیرند و میل کشند و چنان کردند و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که توزون دیلمی از اکابر امرای
بغداد بود و در آن دولت تحکمات میفرمود و رافضی متعصب بود و رافضیان در ظل حمایت او بودند تا در سال یانصد و شصت و هشت
وفات یافت و او را در خانهٔ او دفن کردند و بعد از آن بمقابر قریش نقل نمودند و در وقت وفات او اهل سنت اظهار شادی نمودند
و شیعیان از مشاهدهٔ آن خشمناک شدند و بسبب آن فتنهٔ عظیم میان فریقین ظاهر شد الامیر سبکتکین الحاجب از امرای خلیفهٔ بغداد و
شیعهٔ راسخ الاعتقاد بود ابن کثیر آورده که در سال سیصد و پنجاه و هفت ببغداد و غیر آن از بلاد خبر شایع گشت که مردی در مصر ظهور نموده
و میگوید نام من محمد بن عبد الله و لقب من مهدیست و زعم او آنست که مهدی موعود باشد و مردم را دعوت بخیر میکند و از شر نهی میفرماید
و جمعی کثیر از اهل بغداد ببیعت او درآمدند و هر کرا سنی میدانست با او میگفت که از اولاد عباسیم و با جمعی که ایشان را شیعی میدانست میگفت
که من علویم و سبکتکین مذکور چون شیعی بود و گمان کرده بود که او علویست کتابتی باو فرستاد و در آن کتابت اظهار نمود که هرگاه ببغداد
آید سبکتکین او را در اخذ بلاد رعایت نماید پس آن مدعی از مصر متوجه بغداد شد و سبکتکین چون خبر مقدم او را شنید تا نزدیک انبار باستقبال
او رفت چون او را دید و شناخت که او محمد بن مستکفی بالله عباسیست و علوی نیست التفات بحال او ننمود و ببغداد مراجعت فرمود
و بنا بر این حال آن مدعی پریشان شد و جمعی که با او گرویده بودند متفرق شدند تا آنکه مردم آن نواحی او را گرفته نزد معز الدوله آوردند و
معز الدوله او را بدست مطیع لله که خلیفه بود داد و مطیع فرمود که بینی او ببریدند و دیگر حال او ظاهر نشد الامیر مجیر الدین طاستکین
المستنجدی ابن کثیر شامی گفته که او امیر حج و حاکم خوزستان و شیخی خیراندیش نیکوسیرت بسیار عبادت جواد شجاع غالی در تشیع بود در شوال
وفات یافت و تابوت او را بموجب وصیت بکوفه آوردند و در نجف مدفون ساختند و او بسیار حلیم و کم آزار و کم سخن بود تا آنکه بسیار بود
که در یک هفته بکلمه تکلم نمیفرمود روزی یکی از خادمان از ستم خادمی بگریه پیش او استغاثه نمود و در جواب هیچ نگفت مستغیث بیطاقت شده
گفت اجماد انت یعنی مگر تو جمادی او در جواب گفت لا و یکی از شعرا در جواب بکثرت سکوت او گفته و امیر علی البلاد مولی لا یجیب الشاکی
بغیر سکوت کلما زاد رفعة حطنا الله بتقصید الی البهموت و نیز آورده اند که روزی یکی از فراشان او چیزی قیمتی از اسباب او را چنان
دزدید که امیر میدید و مع هذا در منع او کلمه بر زبان نیاورد و بعد از آن اصحاب او آن فراش را گرفته میزدند و آن چیز دزدیده بوده را از او مسترد ساختند

از غایت مروت بسخن درآمد و گفت هیچکس را آزار مکنید که کسی آنرا برده که باز پس نخواهد داد و کسی او را دیده که پرده او را نخواهد درید و حال او را باکس نخواهد گفت وفات او در سال ششصد و دو بود الامیر ابو علی عمید الجیوش حسین بن جعفر الدیلمی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که پدر او از حاجبان عضد الدوله و بهاء الدوله بود و بهاء الدوله او را حاکم عراق ساخته بمدد خلیفه فرستاد و عمید در وقتی رسید که فتنه بسیار قایم بود اهتمام تمام نموده بعضی از مفسدان را بجنب تدبیر بکشت و بعضی را صلب نمود و بعضی را در دجله غرق کرد و مهابت او بجائی رسید که روزی یکی از غلامان را طبقی پر زر داد و گفت این را بر سر خود بنه و از موضع تا بمحله نصر اعلی برو و اگر کسی پیش آید و آنرا از تو خواهد بده و آن موضع را نشان کن و پیش من بیا آن غلام برفت و نصف شب مراجعت نمود و گفت تا آنجا که اشاره شده بود رفتم و هیچکس مرا پیش نیامد وفات او در سال نود و هشت بود الامیر صیفر الاعرابی در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که در سال سیصد و نود و چهار که ابو الحارث محمد بن محمد علوی امیر قافله عراق بود اصیفر مذکور پیش راه قافله آمد و عزم آن داشت که قافله را غارت نماید اهل قافله مصلحت در آن دیدند که دو کس از قاریان شیعه را برسم شفاعت پیش او فرستند چون آن دو کس بخدمت او رفتند و آیتی چند از قرآن برو خواندند پرسید که اوقات شما در بغداد چگونه میگذرد قاریان گفتند که بسیار خوب میگذرد و همه ساله خلعتها و صلهها بما میدهند اصیفر پرسید که هرگز بوده که هزار هزار دینار بیکبار بشما دهند گفت نه بلکه هزار دینار بیکبار نمیدهند گفت من این قافله حج و اموال ایشانرا بشما بخشیدم ایشان او را دعا کردند و برگردیدند و اهل قافله ببرکت آن دو شیعی از دست او خلاص یافتند الامیر بدر الجمالی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او امیر الجیوش مصر فاتک و جبار بود و خلقی کثیر از علماء اهل سنت را بکشت و حی علی خیر العمل در اذان و تکبیرات خمس را در جنایز شایع ساخت و لعن صحابه ثلثه و امثال ایشانرا بر در و دیوار خانهای مصر نوشت و اکثر اهل مصر در آن زمان بواسطه ولیان مصر رافضی بودند و اندکی از ایشان بر مذهب اهل سنت باقی بودند الامیر عبد الله النجاشی در کتاب کشی از او حکایتی روایت نموده که دلالت بر آن دارد که در اول حال مذهب زیدیه داشت و آخر بخدمت حضرت امام همام جعفر صادق رسید و از آن مذهب برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و در کتاب رجال شیخ اجل احمد بن علی النجاشی که از اولاد عبد الله مذکور است مسطور است که عبد الله از جانب منصور عباسی والی اهواز بود و در ایام حکومت خود کتابتی بخدمت حضرت امام نوشت و از آن حضرت دستور العملی که موجب نجات باشد التماس نمود و آن حضرت رساله که برساله نجاشی مشهور است نوشته باو فرستادند الامیر ابو محمد جعفر بن ورقاء الشیبانی در کتب بنظر رسید که او از امراء سیف الدوله بود و در کتاب رجال نجاشی مسطور است که او امیر بنی شیبان بود در عراق و نزد سلطان قدر و منزلت بسیار داشت و صحیح المذهب بود و او را کتابی است در امامت امیر المؤمنین و تفضیل او و اهل بیت علیهم السلام بر سایر امت محمدی صلوات الله علیهم و آن کتاب را الحقایق فی تفضیل فی تاویل التنزیل نام نهاده و در کتاب کشی مذکور است که الامیر حسام الدوله فارس بن عنان از اعاظم امرای شیعه امامیه و غلامان عتبه علیه مرتضویه فارس که میادین عدالت و دین پروری و ممارس اخلاص خاندان حیدری بود در کتاب دمیة القصر مسطور است که در ایامی که بواسطه موانع روزگار و مزاحمت اغیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق و نجات بوسی آن آستان ملایک پاسبان در تزاید و طغیان بود و منحوست که عرض حال خود را نوشته مصحوب یکی از اصحاب خود فرستد که در برابر ضریح مقدس بخواند بابو طالب قمی که از فصحای نامی او بود اشارت نمود که در آن باب چند بیتی غرا گفته بآن آستان عرش نشان فرستاد و آن ابیات در احوال ابو طالب مذکور از مجلس شعرا مذکور خواهد شد الامیر مطاع ایلخانی شهباز فضایل و کمال و شاهین تیز پر در هوای محبت علی و آل بود از اعاظم امرای سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده است رحمهم الله و چنانچه سابقا در احوال سلطان محمد از تاریخ حافظ ابرو منقول است امیر مذکور حامی اهل ایمان و ماحی کفر و طغیان بود و در میان ری نشو و نما یافته و پرتو هدایت از انوار خاطر حقیقت ناظر ایشان یافته و باعث بر تشیع سلطان مذکور و طلب علمای شیعه از نزدیک و دور جهت تحقیق مذاهب حق منصور و مناظره فرمودن ایشان با علمای جمهور او بوده کثر الله فی المؤمنین امثاله و احسن عاقبته و ماله الامیر الاعظم محمد بیرم ملقب بخانخانان بن سیف علی بیک بن یار بیک بن علی شکر بیک بن بیرم قرابیک از گلستان دولت بهارلو گل نوبهاری و از دودمان حشمت میر علی شکر برازنده شهریاری بود و طایفه بهارلو از جمله طوایف ترکمان قراقوینلو بوده اند که سابقا شمه از احوال پادشاهان ایشان در ذیل جند دوازدهم از مجلس هشتم مذکور شد و خان مغفور از اعقاب میرزا شاه جهان است که او پادشاه بوده و چون میرزا جهان شاه بر وجهی که در تواریخ مسطور است بر دست حسن بیک بایندری که امیر الوس ترکمان آق قوینلو بود کشته شد و اکثر ولایات او به تصرف حسن بیک درآمده طایفه قراقوینلو او را متابعت نمودند یار خان مذکور بزرگ نفت محمود بیک ترکمان را بر

ولایت کرمان بامر او شده بود بانجا رفتند و بر وجهی که از تذکره دولتشاه سمرقندی در ضمن احوال سلطان حسین میرزا والی خراسان ظاهر است در وقتی که میرزا ابو بکر بن سلطان ابو سعید از خدمت سلطان حسین میرزا فرار نموده بکابل رفت و از کابل بسند و از آنجا بکیج و مکران و کرمان رفت نمود پیر علی بیک با خیل و حشم خود بدو ملحق شده او را بتسخیر مملکت عراق تحریص میکرد آخر چون بسبب استقلال سلطان یعقوب بایندری که در آن زمان والی عراق بود کاری از پیش نرفت باتفاق عزیمت خراسان نمودند و چون پیر علی بیک در محاربه که میرزا ابو بکر با سلطان حسین میرزا در نواحی استراباد واقع شد کشته شد اولاد و اصحاب وی به بدخشان رفتند و خان مذکور در ولایت بدخشان تولد فرموده و در شانزده سالگی بخدمت پادشاه مبرور غازی همایون پادشاه رسید و در سلک مقربان حضرت او منتظم گردیدند و در وقتی که پادشاه مذکور بنابر فتوری که از استیلاء اعداء بارکان سلطنت او رسیده بود استمداد از دولت علیه صفویه نموده از ولایت هند توجه بایران نمود در دار السلطنه تبریز با پادشاه اعیان شاه طهماسب انار الله برهانه ملاقات نمود و خان مغفور با ایشان همراه بود و چون پادشاه علیین آشیان خان مذکور را دید و بر نجابت و استعداد و اصالت شجره آبا و اجداد او آگاه گردید در مقام آن شد که او را از خدمت همایون پادشاه باز دارد و میر الامرای طوایف ترکمان را که درین مرتبه در ظل رافت و عاطفت آن دولت علیه آرمیده بودند باو سپارد و خان مذکور حقیقه وفا را وجه استعفا نمود و از صاحب خود تجویز جدائی ننمود شعر وفا خجسته متاعی است در دیار کونی * چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی و این معنی باعث ازدیاد مواد حسن اعتقاد پادشاه علیین آشیان شده او را بهمایون پادشاه سفارش نمودند و لقب خانی بتشریف پادشاه و طبل و علم او را کرم فرمودند چنانکه خان مغفور در بعضی از اشعار خود اشعار بآن نموده الفقصه چون بیامن الطاف ملک علام مقتضی المرام اعلام معاودت افراخته و ملک هند را از دست اعدا خلاص ساختند جمیع امور ملک و سپاه بخان مغفرت دستگاه مفوض گردید و از مقتضای ای ملک آرای او هیچ احدی تخلف ننمود زیادتی محلی بود از بیان رفعت دودمان خان عالیشان و بعضی از مناقب صوری شجره طیبه ایشان اما در فضایل نفسانی و شمایل روحانی جناب جنت آشیانی لوح محفوظ کمالات انسانی و نسخه جامعه کرامات سبحانی بوده اند اگرچه بحسب ظاهر افسر سلطنت بر سر و لوای حشمت و عظمت ترتیب میداد اما در باطن ردای فقر بر دوش و حلقه سلوک در گوش داشت رافع آیات ملت نبوی و ناصب رایات منهاج مرتضوی بود و ارقام محبت آل عبا بحکم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی چون نقش بر نگین خاتم ادراکش منطبع بود و غبار تودد اغیار بر طبق من احب الله و ابغض لله از دامن فطرت پاکش مرتفع بود از علوم رسمیه آن مقدار که زیب و زینت حال ارباب عظمت و اجلال گردد تحصیل نموده و در دقایق شعر و نکته دانی قصب السبق از اقران ربوده تا خورشید طلعتش از مطلع صبح سعادت طالع و کوکب اقبالش از افق آسمان لامع گشته بود همواره زوایای قلوب علما بشمع محبتش منور و مرایای نفوس حکما بنقوش دلفریب مودتش مصور احسان وجود او را لازم و جود او را شیوه مردود ابنای زمان بتکلف و تقلید بود و رای منیرش موافق احکام قضا و قدر و شمشیر جهانگیرش مروج محراب و منبر شعر از تیغ او بجای صلیب و کلیسا در ملک هند مسجد و منبر است * آنجا که بود نعره فریاد مشرکان * اکنون خروش نعره الله اکبر است * خلق کریمش اخلاق محمدی را نشانه بود و معنی تواضع و اهل فضل از غایت خضوع نمودی شعر تواضع کند باگدائی چنان * که افتد بمیتی او در کمان * و در زمان خان مغفور هر که یکی از ارباب فضل و استحقاق داد می زاد ماهای خراسان و عراق بهند می آمد بی منت وسایط و دلایل و خست توسل و وسایل بخدمت ایشان میرسید و از خوان نواضل و احسان او بحظی وافر و نصیبی کامل محفوظ و بهره ور گردید و درین روزگار که دور آمار که متاع فضل کاسد و مزاج زمانه فاسد گشته اگر یکی از ارباب فضل و استعداد از هوای هند در سر افتاده و بتصوب رو نهاده بنابر آنست که از غایت تازگی ذکر جمیل آن خان جلیل و جود فایض الجود او را باقی گمان برده و فوت او را دور از کار شمرده و با آنکه بعد از وصول بهند بغیر از تجرع جام ناکامی و تضییع اوقات گرامی حاصل ندارد لیکن چون می بیند که ذکر مآثر و احسان خان مغفور در میان جمهور اهل هند نیز بغایت تازه است تصور مینماید که او هم در معرض احسانهای بی اندازه است لاجرم بغایت پریشانی و نهایت ملال و حیرانی توقف جایز میدارد و دل از سواد هند بر نمی دارد بلکه خود را در بزم خلاصه آن اهل راز در عین نعمت و ناز می پندارد شعر بیاد بزم دوشین دارم امروز آنچنان ذوقی * که پندارم همان بزم و همان یار و همان دوش است * و بالجمله ایزد تعالی خان مغفور را باصناف الطاف و انواع مکرمت و اعطاف خود مخصوص ساخت از خزانه و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و بنعیم ظاهر و باطن متمیز گردانید چنانکه هیچکس را در امتیاز او بمزایای فضل و افضال و استعداد و استقبال بجهه کمال هیچ شبهه نماند و آخر الامر بحسن خاتمه نیز فایز گردید و از علایق صوری پیوند برید و در اثنای توجه بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا بر کنگره عرش شهادت نشست و باوج درجات اعلی علیین پیوست و فاتحه این سعادت و ختم آن جلیل درجات ناشی از آن بود که خبر دین مبین و منهج قویم صراط مستقیم

فیض

اختیار نموده تابع مذهب حق ائمهٔ اثنی عشر و غلام با اخلاص امیر المؤمنین حیدر علیهم الصلوات الملک الاکبر بود چنانکه بسیاری از اشعار آبدار ایشان بآن اشعار دارد و بنابر رعایت اختصار چند بیت از قصیدهٔ ایشان که در منقبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است و حسب الوصیت در لوح قبر مبارک ایشان مرقوم گردیده مذکور میگردد شعر شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او • اگر غلام علی نیست خاک بر سر او • علی عالی اعلی امیر عرش جناب • که هست خسرو خاور کمینه چاکر او • در مدینهٔ علم آنکه از کمال شرف • فتاده اند سران همچو خاک بر در او • ز قید خسروی هر دو کون آزاد کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او • محبت شه مردان مجو ز بی پدری • که دست غیر گرفته است پای مادر او • شها غلام تو بیرم که از محبت تو • شده است سلطنت ظاهری میسر او • ولی بخاک درت چون رخ نیاز نسود • از آن چه سود که بر چرخ سود افسر او • القصه خان مغفور در شهور سنهٔ ۹۶۸ که متوجه زیارت حرمین شریفین بودند در نواحی گجرات بمرتبهٔ شهادت و علو درجات رسیدند و این عبارت که محمد شهید شد موافق تاریخ است و در سنهٔ ۹۷۱ حسب الوصیة نعش خان شهید را بمشهد مقدس بردند و در باغ پائین پای عرش فرسای حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام مدفون ساختند و صفه و ایوان عالی که الحال خوابگاه آن مشهد مقدس متعالی است در آن مقام پرداختند و سید محمد رضوی تاریخی در تاریخ بنای آن بغایت خوب یافته و در ضمن این مصرع که بر کتابهٔ آن نوشته اند مندرج ساخته مصرع سال تاریخش قضا ایوان بیرم خان نوشت • الامیر الشجاع الکریم اللطیف الظریف الفهیم علیقلی خان المشهور بخان زمان خلف ارجمند حیدر سلطان اوزبک شیبانی است که بسبب استبصار و هدایت بمذهب حق اهل بیت اطهار از قوم اوزبک جدا شده در خدمت پادشاه علیین آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه میبود و حسب الفرمان با فرزندان خود علیقلی خان مشهور مذکور و بهادر خان همراه پادشاه مبرور همایون پادشاه شده بود و این پادشاه هوشمند مبرور آن دو برادر ارجمند را فرزند دلبند خوانده بود و در تربیت ایشان مبالغه تمام میفرمودند تا بمرتبهٔ عالیهٔ سلطنت و خانی ترقی نمودند و فهرست آن سعادات و عنوان آن درجات آن بود که جز دین مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم که مذهب ائمهٔ اثنی عشر است صلوات الله علیهم اختیار نکرد و بالجمله خان مذکور اسم با مسمی داشت و همواره رقم محبت آل عبا بر لوح خاطر عاطر مینگاشت ناصب لوای عترت سید المرسلین و حافظ جناح ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود. مجلس شریفش مجمع فضلای مذهب حق جعفری و محط رحال فصحای شعرای اثنی عشری بود و همه اوصاف حمیده او را لازم بود و اکثر از احسان که متعدی داشتی و همه اخلاق پسندیده او را خاص بود دیگر کرم که عام و رزیدی خلق کریمش نافهٔ مشک ختن و فیض عمیمش غیرت ابر آذار و دُر عدن دست و دلش مجمع البحرین تیغ حمایلش قابل نصرت بالرعب سیرهٔ شهرین شعر محیطی چه گویم چه بارنده میغ • بکید ستی که هر بکدست گوهر جهان را بیار استه • تیغ از عدو داد و دین خواسته • و چون مطلب عالی شرح اوصاف و معالی و ثنا از آن جوهر و لآلی است که صدف بیانش در غدیر حقیر تقریر این فقیر نیابد لاجرم حوالهٔ طلب بعضی از آن لآلی بحر مثنوی که ملا غزالی در آن غواصی نموده مینماید مثنوی

سر بزد از بحر سخن گوهری • گشت پسندیدهٔ بلند اختری • گوهر من یافت درین کارگاه • حسن قبول از دو ولایت پناه

هر دو برادر زنکو ولایت مراند • هر دو ولی هر دو ولایت ده اند • آن بخراسان شده بارنده میغ • وین ز پی دین زده در هند تیغ

آن شده در ملک عجم دهستان • وین بهنر شهرهٔ هندوستان • آن ز مروت شه شاهان داد و تاج • وین بشکوه از ملکان خورد باج

آن سر شاهان قوی گردن است • وین دل شیران نهنگ افکن است • گفتم از آن کوه شکوه گزین • نوبت آنست که گویم از این

ابر حیا کان کرم بحر جود • تازه گل گلشن چرخ کبود • خان زمان ضامن امن و امان • پیش رو مهدی آخر زمان

آنکه خرد یافته منشور از و • چشمهٔ خورشید سخن نور از و • دولت از نوبت شاهی زده • او بسخن کوس الهی زده

گشته لب سکه از و خنده ناک • او بسخن سکهٔ مردان پاک • تیغ وی اقلیم کشا همچو تیر • او بسخن خسرو اقلیم گیر

بحر خیالش که سخن موج اوست • عرش جنابیست که برا وج اوست • تا بکنی روی بمینو گهی • بر تو ز معنی بگشاید رهی

آنچه درین غنچهٔ مینوی اوست • عرش دل و کرسی زانوی اوست • کرسی او را همه جا دو فنان • عرش صفت آمده زانو زنان

نی بسخن از همه کس بیشتر • در همه فن از همه کس بیشتر • داد گر اصیش تو جاوید باد • ظل تو بر سایهٔ خورشید باد

بس که شد از تو ضعیفان دلیر • گشته صف مورچه زنجیر شیر • عقل که او نکتهٔ جاوید گفت • تاج ترا افسر خورشید گفت

بخت که القاب تو بر زر نوشت • تیغ ترا است سکندر نوشت • گشت ز تیغ تو درین بوستان • نور هدی ظلمت هندوستان

گشت ز سعی تو درین حل و عقد • صورت بتخانه بمسجد بدل • بحر گهر بخش تویی میغ هم • چرخ ترا داده قلم تیغ هم

زان گهر افشان شده مینو بس • کان قلم و تیغ شده بر درش • بندهٔ غزالی که بر آئین تست • در ره اندیشه گهر چین تست

زگهری

گر گهری ساخت نثار سرت • یافت ز فیض لب جان پرورت • ابر گر او برد بدریا نیاز • هر چه باو داد باو ریخت باز

زین همه شاهان فریدون کلاه • بخت بسوی تو مرا داد راه • زین همه جادو سخنان در سخن • طبع ترا یافتم استاد فن

تا قلم تیز و زبان تیز هست • بر تو مرا میل گهر ریز هست • دور بخواهم شد از این خاک در • تا شب مدح تو سازم گهر

پیر شوی گر تو مرا هست امید • ور چه شود موی سیاهم سفید • گرچه بخوبی علم آمد سخن • عرض کنم گرچه کم آمد سخن

طبع بفکر دگر آهنگ داشت • عرصهٔ میدان سخن تنگ داشت • گرچه سخن جای دگر میکشد • آنهم از این فضل و هنر میکشد

تا سخن آوازهٔ مردم است • بر سر مردم فلک و انجم است • انجم بخت فلک آوازه باد • نام تو و نامهٔ من تازه باد

گروهی که امروز آن مراتب بلند و مناصب ارجمند دارند بزرگی را منحصر در شرف آبا و اجداد دانسته و در مروت و مردی از امهات اولاد باز مانند اگرچه در غوغاء خیل و سپاه و طمطراق خیمه و خرگاه با اسلاف کرام مشابهت تمام دارند و خود را بتکلف در مقام سخاوت و شجاعت می آرند اما از خواص و مزایای ایشان بغایت عاری و بیگانه شعار ند شعر انا الخیام فانها کخیامهم • واری نساء الحی غیر نسائها • مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که متکلف بجوهر مباین آن باشد که بتکلف آن میکند اگرچه آن متشجع در خود باز دید میکند حقیقة شجاعة بودی آن کس شجاع بودی نه متشجع برای آنکه معنی شجاعة نیست الا من قام بالشجاعة اما او چنان نیست بلکه چیزی است که بشجاعة مینماید و نه شجاعت است همچون مروارید عملی که نه مروارید است و نه جوهر مروارید است حقیقتی دیگر است و جوهری دیگر که بمروارید میماند اگر صورت نخلی در کاغذ نگارند آن نه نخل باشد و نخل که از موم سازند انگور و نارنج آن نه انگور و نارنج باشد طلسم جانور نه جانور باشد چون خاطر از رکاکت اوضاع متکلفان زمان پر بودی اختیار این چند کلمه ترشح نمود امید که معذور باشد والله اعلم مجلس دهم در ذکر وزراء عظام و کتاب کرام مقدمه مخفی نماند که از مبداء خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبوده که وزیری یا وکیلی یا حاجبی یا ساقی یا ندیمی از اهل ایمان با اختصاص نداشت و همچنین سلاطین خوارزم و سلاجقه که اکثر وزرای ایشان از قم و کاشان بود و خواجگان خراسان اکثر شیعی و مؤمن بودند چنانکه بعد ازین تفصیل آن خواهد آمد و بالجمله هیچ بقعه نباشد در بلاد اسلام الا که آنجا مؤمنی مکرم و محترم باشد که با ظهور اعتقاد یا بتقیه تقویت مؤمنان دهد چنانکه ابو طالب عم حضرت رسول علیه السلام ایمان خود را پنهان میداشت که بظاهر با اکابر و صنادید قریش میساخت و بدان موافقت مدد حضرت رسول و اصحاب او میکرد و نصرت ایشان مینمود تا او زنده بود رسول و اصحاب او مستظهر بودند و چون وفات یافت جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله ترا اینجا ناصری نماند هجرت فرمای تا آنکه آن حضرت چنانکه مشهور است از مکه بمدینه هجرت نمود و مؤید این مقدمه است آنچه سابقا از اختیار کتاب کشی نقل افتاد که چون حضرت امام موسی علیه السلام بعراق آمدند علی بن یقطین که از جملهٔ محبان خاندان بود و در سلک وزراء معتبران خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت آن حضرت رفت و اظهار ملالت از گرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمود پس آن حضرت در جواب او فرمودند یا علی ان لله اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه وانت منهم یا علی و ایضا در اخبار واقع شده که روزی یکی از مسلمانان متولی اهل بیت بخدمت حضرت امام همام مهبط وحی و الهام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا مهمی است پیش سلطان وقت و وسیله در آن درگاه ندارم بخدمت تو آمدم تا تدبیری در آن باب فرمائی حضرت امام فرمود برخیز و بدرگاه سلطان رو و فرصت نگاهدار تا مردی چنین و چنین ببینی که از جملهٔ حجاب خاص سلطان است و سعی کن تا در خلوت خود را باو برسانی و آنگاه باو بگوی که امام جعفر مرا نزد تو فرستاد و نشان بتو داد تا کاری که درین درگاه دارم بسازی و چون آن شخص خود را باو رساند و پیغام حضرت امام را ادا نمود آن حاجب امتثال اشارهٔ علیه نموده در انجام آن مرام اهتمام تمام بجای آورد و چون آن شخص مقضی المرام بخدمت حضرت امام علیه السلام مراجعت نمود و گفت یا ابن رسول الله آن حاجبی که تو مرا پیش او فرستادی چون نام ترا شنید از فرح و نشاط نزدیک بود که بیهوش شود و در حال پیش آن جبار رفت و کار مرا بساخت و چنانکه مطلوب من بود مثال حکم حاصل کرد و دوستی چنان بر درگاه دشمنان چه کار دارد حضرت امام علیه السلام گفت حق تعالی ما را این کرامت فرموده که هیچ حاکمی و سلطانی نباشد الا که بعضی از مولیان ما بر درگاه او ملازم و مقرب باشند تا چون بعضی دیگر از مولیان ما را آنجا مصلحتی یا حاجتی شود بمشیت آن قیام نمایند ابو سلمة بن سلیمان الخلال الهمدانی طایفه همدان را خلفی بی نظیر و آل محمد را وزیری روشن ضمیر بود بلکه خادمی غاشیه بر دوش و غلامی حلقه بگوش و همواره برای محبت ایشان چون خم در جوش و خروش بود و لقب او بخلال نه از آن است که سرکه فروش بود بلکه محلهٔ سرکه فروشان محل نزول آن چشمهٔ نوش بود و چگونه سرکه فروش باشد که نوش دارو اهل هوش و انگبین کام محتاجان کاهل گوش بود سرکه بخیلان هنگام نزول مهمان در کام

از بندو در آنهای کعبهای خون کشتی و آن کره که سفلگان بوقت سؤال سائلان در ابرو دارند و بر جبین بهم و مبانی دینار میکاشتی صفرای تحکمات را در بر
فقر بسکنجبین لطف او تسکین یافتی و اطفای سَوْرَة جوع ایشان برشحات جوع و صورت بستی باتفاق علمای اخبار ابو سلمه خلال در سلک اکابر زمان خود انتظام داشت
و پیوسته رقم محبت اهل بیت حضرت رسالت بر لوح دل مینگاشت و در زمانی که ابو مسلم مروزی اظهار تشیع ناقص خود را وسیله خروج بر مروانیان ساخت بعضی
از امرای خراسان را بتسخیر ممالک عراق امر کرد و مکتوبی بابو سلمه نوشت و در آن کتابت او را بوزیر آل محمد تعبیر نمود و چون امرای ولایت عراقین را در حوزه تصرف
آورده بکوفه رسیدند حسن بن قحطبه که امارت لشکر ابو مسلم با او متعلق بود بابو سلمه ملاقات کرده نامه ابو مسلم را ظاهر ساخت و ابو سلمه اکابر و اشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع
گردانید و آن نوشته را بر مردم خواند و عمال باطراف و ولایات فرستاده متصدی اشتغال وزارت شد و در این اثنا ابو العباس سفاح و برادرش ابو جعفر منصور که تا آن
زمان از بیم مروانیان پوشیده و پنهان بسر میبردند بکوفه رسیدند و ابو سلمه آن جماعت را بگوشه نشانده وصول ایشان را با امرای خراسان در میان ننهاد زیرا که یکی از اولاد علی بن
ابی طالب را داعیه داشت که بخلافت تعیین نماید بنابرین سه مکتوب نوشت و التماس قبول خلافت نموده نزد سه تن از اهل بیت فرستاد اول امام جعفر صادق بن محمد الباقر بن علی
زین العابدین بن امام حسین علیهم السلام دوم عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام سوم عمر بن زین العابدین اما هیچیک ازین سه بزرگوار مسئول ابو سلمه را
قبول نفرمودند بلکه امام جعفر صادق نامه او را ناخوانده بسوخت و از غرایب آنکه قبل از معاودت قاصد ابو سلمه امرای خراسان بمنزل عباسیان برده ایشان را از کنج
اختفا بیرون آورده ابو العباس سفاح را بر سریر خلافت نشاندند و چون زمام مهام اهل اسلام در کف کفایت ابو العباس قرار گرفت بنابر میل خاطر ابو سلمه خلال باولاد
امجاد علی مرتضی و تعویقی که در بیعت افکنده بود قصد قتل او نمود اما بی مشورت ابو مسلم نتوانست که بر آن امر اقدام نماید لاجرم برادر خود ابو جعفر منصور را بجهت رخصت قتل
آل محمد بخراسان فرستاد و ابو جعفر چون بمرو نزدیک رسید ابو مسلم شرط استقبال بجا آورده بمراسم پیشکش قیام نمود و ابو جعفر روزی چند آنجا بسر برده کیفیت حال را
در خلوت بسمع ابو مسلم رسانید برین نهج جواب گفت که من و ابو سلمه از جمله غلامان امیر المؤمنینیم اگر پای از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجبست و ابو جعفر مقضی المرام از آن
بازگشت چون بکوفه رسید ابو سلمه متوجه سفر آخرت گردیده بود و بعضی گویند قبل از وصول ابو جعفر سفاح او را بقتل رسانید و العلم عند الله الغفور الودود یعقوب بن داود
طهمان در کتاب حبیب السیر و غیره مسطور است که داود در سلک دبیران نصر سیار انتظام داشت [illegible] نسبت بیحیی بن زید علوی بلکه با اکثر سادات حسنی و حسینی در طریق
محبت و اخلاص سلوک میکرد و چون امام یحیی از دست نصر سیار شربت شهادت چشید و ابو مسلم خروج کرده قاتلان آن جناب را مؤاخذه فرمود داود بخدمت دعوت
صاحب شتافت اما چندان التفاتی نیافت و بعد از فوت داود رشد پسران او که یعقوب بود در وقتی که ابراهیم بن عبد الله بن حسن رضی الله عنهم بر ابو جعفر دوانیقی خروج [کرد]
یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب بدست ابو جعفر منصور گرفتار گشته محبوس شد و چون مهدی بن منصور بکفالت امور جمهور اقدام نموده بر مسند خلافت
نشست او را از حبس بیرون آورده در سلک ملازمان خاصه انتظام داد و بنابر آنکه یعقوب مردی مدبر و شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان گشته از غایت تقرب محسود امثال و
اقران شد آخر بواسطه آنکه مهدی یکی از علویان را باو داد که بکشد او آن علوی را متعرض نشد و آزاد کرد و این معنی بر مهدی ظهور یافت یعقوب را در چاه زندان کرد و سیزده سال در زندان ماند تا
نوبت بهرون الرشید رسید او را از چاه بیرون آورد و یعقوب را چون در آن موضع قوه باصره کم شده بود و نقصان پذیرفته در وقتی که پیش هرون آوردند گفتند بر امیر المؤمنین سلام
کن چون سلام کرد پرسید که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفتند بر مهدی گفتند او برحمت خدا پیوست گفت بر هادی گفتند او نیز بعالم آخرت شتافته گفت بر هرون الرشید گفتند بلی بعد از آن
هرون بیعقوب گفت حاجتی بخواه یعقوب گفت میخواهم که در مکه ساکن باشم هرون گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی جواب داد که کار من از آن گذشته است که چیزی دیگر
خواهم آنگاه بحرم محترم فرستادند و چون بمکه رسید بعد از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در تذکره عبد الله بن معتز مسطور است که بشار بن اعمی که از مخضرمان اهل سنت است
قطعه که مشعر بنهایت شوکت و استقلال یعقوب بن داود است از روی حسد در شان او گفته شعر بنی امیة هبوا طال نومکم * ان الخلیفة یعقوب بن داود * ضاعت
خلافتکم یا قوم فالتمسوا * خلیفة الله بین الزق والعود * و چون آن ابیات بمهدی رسید امر اشتمل بر هجو خود نیز دید [illegible] فرمود ابو الحسن علی بن محمد الفرات
[illegible]

و حکم کردن با درش گفته راجع بطعن معتقدان خلافت از اهل سنت میشود زیرا که باجماع عقلا اصح مذهب اهل سنت سه ساله خلافت انشاء وی است که اجماع بر سه ساله معتقد
شود که او را عقل باشد و نه علم و رای و نه اجتهاد و چون وزیرش ابو الحسن فرات باشد و میگویند که او رافضی و ملحد بود حل و عقد او درست و مرضی و مقبول نباشد
و باجماع مسلمانان زن ناقص عقل و بی علم خود امارت و خلافت را نشاید پس بقول ابن طاعن لازم آید که از سه سالگی تا وقت بلوغ و کمال عقل او جهان بی خلیفه
و اتفاق است بر آنکه در عهد مقتدر در جائی دیگر خلیفه ظاهر نبود پس که بدین الزام رد باشد که عالم بی خلیفه باشد و نقصانی که در حکم صد سال و دویست سال تمام
باشد و تشنیعی که ابن طاعن ناصبی در چند موضع از کتاب خود کرده است که مهدی کجاست و عالم چگونه بی خلیفه باشد ساقط گردد و آنکه ابو الحسن را نسبت بالحاد نموده
بر عالمیان ظاهر است که ناشی از عناد است و اما آن کثرت مال و نعمت که حکایه کرده و شرح داده خالی از آن نیست که یا حلال بود یا حرام اگر از حلال بوده است
بر وی وبال و نکالی نبوده باشد و چون او را و تبار او مؤمن مستحق ثواب باشند عوض گردد و اگر مال حرام بود که در مدت دوازده سال خلافت بظلم و قهر ستده در بر
و نکال و وبال آن بیشتر بر گردن خلیفه سنیان باشد که ظالم متحکم را بر سر مسلمانان گذارد و تمکینش دهد تا مالهای مسلمانان را بناحق ستاند و جمع کند تا گردن آن جماعت
که اجماع بر خلیفه سه سالگی عقل و حکومت زنی ناقص عقل و وزارت چنان وزیری ظالم کنند و بنابرین باید که اگر جماعتی گویند که امام باید که منصوص از
نزد خدای تعالی و عادل و معصوم از خطا و زلت و عالم و شجاع تر باشد و تمکین ظالمان و عاصیان نکند خواجه طاعن تشنیع ترند و نگوید که این مذهب رافضیان
و خلاف اجماع مسلمانان و خصومت صد از دل و سواد اعظم است اکنون با آنچه ابو الحسن فرات که رافضی ملحد بود و قائل باشد بآنکه خلیفه که اینها کند مجرم و مخطی گردد
نشاید و امام منصوص معصوم باید تا نقص بر طرف شود دیگر آنکه چون خلیفه بار دیگر ابو الحسن فرات را بعد از عزل و مصادره خلعت داد و وزیر عمل آورد پس ظلم
نقصان نزدیک عاقلان بخلیفه و حاکم عاید باشد که ظالمی ملحد را این تمکین میکنند هم بدو عاید باشد الجمله آنچه گفته که وزیر خلیفه مبتدع بوده است نقصان سنیان و
خلیفه ایشان بیشتر عاید است که بنقصان رافضیان قم و کاشان زیرا که از چند قسم خالی نبود یا خلیفه خود اعتقاد وزیر بدانسته باشد با دین متعصب طاعن غایب عالمتر باشد که
خلیفه حاضر بدانسته باشد و از خوف او مداهنه کرده باشد و بمذهب خواجه عوام را جایز نباشد که تقیه کنند پس چگونه خلیفه را در کار تقیه و مداهنه کند و قسم آخر آنست که او
باشد که وزیر شیعی مذهب است او را قبول کرده و دوست داشته باشد و هر گاه خلیفه با نبالت اصل و جزالت فضل بدان وزیر رافضی راضی بوده است انکار کردن او را از احمقی
جاهلی باشد هبة الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب بعد از فوت مجیر الدوله [illegible] المستظهر بالله کسوت وزارت در پوشید و خلیفه او را ملقب بولی الدوله گردانید
در جامع التواریخ مذکور است که ولی الدوله بمذهب تشیع و رفض متهم بوده بنابر آن سلطان محمد بن ملکشاه بوزارت او رضا نداد و رسل و رسائل متواتره بدار الخلافه
فرستاده پیغام فرمود که چگونه تواند بود که وزیر خلیفه وقت رافضی باشد لاجرم مستظهر رقم عزل بر صحیفه حال هبة الله کشید و بخدمت سلطان شتافته توسل
سعد الملک آوجی که وزیر سلطان بود خاطر خطیر سلطان را استرضا فرمود و سلطان نوبتی دیگر وزارت خلیفه بدو تفویض کرد بشرط آنکه از مقتضای مذهب
اهل سنت و جماعت مطلقا عدول ننماید و از ارتکاب ظلم و تعدی اجتناب و احتراز نموده اهل ذمه را از یهود و نصاری در دیوان عمل نفرماید و هبة الله از اصفهان ببغداد
رفت و رعایت شروط مذکوره بجا آورده چندگاهی بلوازم امر وزارت مشغولی نمود لا آخر مزاج خلیفه نسبت باو متغیر شد و هبة الله این معنی را فهم کرده از بغداد
باصفهان گریخت و تا آخر ایام حیات در دیوان خانه سلطان محمد ملکشاه اوقات گذرانید شرف الدین انوشروان بن خالد بن محمد القاشانی [illegible] ابن کثیر گفته که
او وزیر خلیفه مسترشد و وزیر سلطان محمود [illegible] بود و او مردی عاقل مهیب عظیم الخلق کریم شیعی مذهب بود و حریری کتاب مقامات را باشاره او باتمام
نوشته و در مدح او قصاید آورده و در سال پانصد و سی و یک وفات یافت و در کتاب تاریخ الوزراء مسطور است که شرف الدین مذکور در اقسام فضل و ادب و تبحر
در لغات عرب یگانه روزگار بود و بسیاری از اوقات شریف را در مطالعه علوم معقول و منقول صرف مینموده بر جاده امانت و تقوی [illegible] ثابت قدم و
با وجود علو شان هرگز بر امن عجب و نخوت نگردید چندگاه بوزارت سلطان محمود و مسترشد عباسی اشتغال نمود و بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود بن
محمد بن ملکشاه رفته مدت هفت سال دیگر علم وزارت برافراشت اما بواسطه بخل و خست و کثرت تواضع و فروتنی باعث جاه و منصبش هرگز برشحات شوکت و نهضت
طراوت و نضارت نپذیرفت و فروتنی و عدم تمکینش بمثابه بود که در صدر دیوان مسند وزارت از برای هر کس بی تحاشی قیام مینمود و بنابر آن در آن باب یکی از
فضلا این دو بیت انشا کرده شعر لی پری است بشرم و معانده * ولی ما یار نشاند حاسد * برای هر کسی بر پای خیزد * تو گوئی هست نوشروان خالد * روزی جمعی
با او سفاهت بنهایت نمودند از کمال تواضع و سلامت نفس چنانکه باید جوابی نداد و نواب درگاه وزارت گفتند که ما را دیگر طاقت این بی حمیتی نیست جواب
داد که چهل سال است که من بنای بی حمیتی بسر بردم شعر چون خاک باش در همه احوال برده بار * تا چون هوا بر همه کس قادری رسد * چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان
تا همچو آتشت بجهان برتری رسد * بالجمله انوشروان در اواخر ایام حیات بفراغت روزگار گذرانیده و در عین نیکنامی متوجه عالم باقی گردید و کتاب نفثة المصدور
از جمله مصنفات دست مؤید الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم القمی ابن کثیر شامی گفته که او وزیر خلیفه مستنصر بود و خواجه او را در حسن سیرت [illegible]
الدین احمد بن محمد و سایر اصحابش گرفت و حبس نمود و ابو الازهر احمد بن محمد ناقد را بجای او منصوب ساخت در تاریخ الوزراء مسطور است که مؤید

محمد قمی بعد از فوت مؤید الدین قصاب قلاده وزارت شد و چون ناصر خلیفه از این سرای فانی در گذشت و الظاهر بالله بر مسند خلافه نشست بدستور زمان پدر منصب
مؤید الدین مسلم داشت و مؤید در زمان المستنصر بالله نیز روزی چند رتبت وزارت برافراشت مؤید الدین ابی طالب محمد بن علی بن محمد العلقمی از اکابر وزرا و اعاظم فضلاء و
انجبا بوده علمای اسلام بنام او کتب نفیسه تألیف نموده اند و شعرا در مدح او قصاید لطیفه نظم فرموده ابن ابی الحدید معتزلی شرح نهج البلاغه را در ده مجلد بنام او
نوشته و هزار دینار زر سرخ و خلعت لایق و اسب و زین فایق صله آن یافته و شیخ ابو الحسن صغانی که از علمای اهل سنت است کتاب عباب الزاخر و لباب الفاخر را بنام او نوشته و
خطبه آن فصلی که متضمن شطری از بزرگی و فضیلت آن وزیر رفیع المنزلت گردیده و گفته لما کان مولانا المالک الوزیر الاعظم الصاحب الکبیر المعظم العالم العادل
المؤید المظفر المنصور المجاهد سید وزراء العالم مؤید الدنیا و الدین عماد الاسلام و المسلمین عضد الدولة و تاج الملة رکن الملک ظهیر الخلافة المعظمة صفی الامامة المکرمة ملک وزراء
الشرق و الغرب غیاث الوری ابو طالب محمد بن اسمعیل المرحوم کمال الدین ابی العباس احمد بن محمد علی العلقمی نصیر امیر المؤمنین فی الفضائل المشهوره و الفضل المشکورة و المساعی
المبرورة و المآثر المأثوره الوقف علی مصالح العباد همته و الباذل فی حرث نفائسهم و نفوسهم قصی جهده و منتهاه الذی سجعت الوزارة منه قطب الائمة و حجرها و مهدها و
در بیت وساده تها علما بانه اعلم من وطئها و اکرم من توسد شعران الوزارة لم یکن کفوا لها الا الوزیر محمد بن العلقمی الذی خصب ربع الفضائل و کان دارسا و صح بسعیه معلم
العلوم بعد ان کان دارسا و حمیت بسیاسته المرهوبة ثغور الاسلام و اصبحت نقوابض مکارمه جوامع الآمال و ضحت نوافر الفقه الوکفه و افاض علی جنده ثلاث الادب سجال
مواهبه الغامرة و حیث الیهم بما نالهم من منحه السابغة صحت رباع العلم دروس عامرة فتنبهت بهم اولی العلوم و کانت راقدة و فاضت شعاب الفواید فیض
الغزار و کانت تلک الشعاب جامدة شعر کلما قیل قد تناهی ارانا ٭ کرما ما اهتدت الیه الکرام لا زال الاسلام محروسا بعوالی همه و الایمان محمی الجناب بماضی سیفه و قلمه
و الرعایا فی ظل عنایته وادعین و ملوک الممالک تقبل اعتابه خاضعین نفق بضاعتی من العلم بعد ان کانت کاسدة و صحح بحسن نظره الی طویة الدهر و کنت اعهدها فاسدة
و شرفنی بمطالعة مصنفاتی فی تصانیفی مؤلفاتی و لقد اسفت علی کل قضیتها فی غیر طائلة و کلمة عرضتها علی غیر فضیلة و وددت ان تلک الساعة لم تسعنی و علمت
ان تلک الکلمة کانت تقول دعنی و علمت فی هذا الشرف ان یقرض غیره ذکری بعد انقضاء عمری لم ازل افکر فیما یخلد لی مرتبة الانتماء الی مکرم جنابه و یحیل لوجود
خلفاء القوم فی الخدمة باحسان مبانه الی ان وعزالی الله انفذ الله تعالی فی الآفاق عالی امره و عضد الاسلام بافاضة البرکة علی عمره بان اولف فی لغة العرب
کتابا یکون ان شاء الله تعالی میمون نقیبه و فوق الارب جامع شتاتها و شوردها حاویا مشاهیرها و نوادرها مشتمل علی ادنی التراکیب و اقاصیها دالا علی ادرسوی المهملة
صغیرة و کبیرة الا و هو یحصیها فتشمر فی سوق الشریف علی ما کنت اراده و جریت فی طلقه و توخی کریم رضاه علی ما انا معتاده و قد قفت به تحریره العبد
الفریدة بعذراء الی کرم کفو و خطیب و اعلم ان کل ذی تهیئة و لب فانه فی استحقاق زفاف عقایل تبدیع العقول الیه طبقه و فی المثل السایر وافق شن طبقه انتهت
از کلام صغانی و اظهار شطری از فضایل آن وزیر رفعت مبانی نقل افتاد ذالحاصل بسبب آنکه از ناقلان آثار و متتبعان اخبار مخفی نیست که مؤید الدین انواع فضایل
فطری و کمالات کسبی داشت و همواره رقم محبت اهل البیت بر لوح ضمیر و صفحه خاطر مینگاشت و چون مستعصم خلیفه که خود را امام بحق و خلیفه مطلق میدانست
همواره بملاهی و مناهی اوقات روز و شام و عبادت صبحگاهی میساخت و از ضلالت او ارتکاب عقه یکساعه نمی پرداخت و مؤید الدین از مشاهده آن آزرده خاطر میبود و در صلاح
حال او اثر نصیحت نمی بود تا آنکه در سنه خمس و خمسین و ستمائه میان سنیان و شیعیان بغداد تعصب افتاده آتش نزاع بالا گرفت و پسر مستعصم ابوبکر با فوجی از سپاه بجانب اهل سنت و جماعت
کرخ بغداد که ساکنانش شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هرچه تمامتر محبوس گردانید و چون وزیر قمی الاصل بود در مذهب
تشیع و محبت اهل البیت و شیعه ایشان غلو مینمود از مشاهده این حرکت عنان اراده از سلوک طریق دولتخواهی برتافت و سعی و اجتهاد خود را در برانداختن اساس دولت
عباسیه قرار یافت و در سنه اربع و خمسین و ستمائه که هلاکو خان از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایات غربی نهضت نمود و خاطر از مهم ملاحده فارغ ساخته رایت عزیمت
بجانب دار السلام بغداد برافراخت خواجه نصیر الدین محمد طوسی در آن حین از حبس ملاحده نجات یافته و از هلاکو خان انواع تعظیم و اکرام دیده همراه بود و ابن علقمی
فرصت غنیمت دانسته قاصدان بخدمت و بارگاه فرستاده و ایشان را بر توجه بغداد ترغیب نمود و اظهار کرد که جمیع امراء و لشکریان خلیفه را بحسن تدبیر از
حوالی خلیفه دور ساخته ام هر چند زودتر رکاب ظفر انتساب متوجه این صوب گردانند که بآسانی این ملک بدست خواهد آمد هلاکو خان شرح احوال بتفصیل و اجمال دانسته
با لشکر گردون احتشام و سپاه بهرام انتقام در ذی حجه سوی دار السلام بغداد نهاد و بعد اللتیا و التی روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین مستعصم مضطرب گردیده با هر دو پسر ابوبکر
و عبد الرحمن و بسیاری از علمای و دانشمندان عزیمت ملازمت هلاکو کرده و ظرف ارکوبان از دروازه دار السلام بیرون رفته روی ببارگاه خان آورده و چون بکرباس کردن
اساس رسید خلیفه و پسرانش را با دو سه خادم از ده باقی را موقوف گردانیدند هلاکو خان در باب افناء و ابقاء خلیفه مذکور با خواجه نصیر الدین محمد و دیگران مشورت نموده همگی
داشته همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم را در نمد پیچیده بر زمین مالیده بشدت صدمات بندهای اعضای او را از یکدیگر جدا ساختند و شیعه امیر المؤمنین بانتقام
خون ائمه معصومین مسرور گشتند در کتاب تحفة الابرار مسطور است که سبب انقراض دولت مستعصم عباسی و قتل او و اولاد او آن بود که ابوبکر بن مستعصم در
محله کرخ که مسکن شیعیان بود میگذشت وقت سحری شنید که در نماز و ترکی دعائی میخواندند که مزاج عصبیتش متهاج و ناخوش آمد و بنابرین لشکر فرستاد و محله کرخ را

غارت کرد

غارت کرد و قریب هزار دختر از علویه و غیر ایشان را بغارت بردند و اسیر کردند و وزیر دار الخلافه محمد بن العلقمی که شیعی بود چون این حال مشاهده نمود در شفقت و سوگند خورد
که قرار کرم آل عباس را بدست مغول ها زند هم در حال چهار طبق کاغذ را وصل کرد و صورت بغداد را در آنجا نقش فرمود و پنهانی بقاصدی امین داد و بپادشاه
جهانگیر خاقان اعظم هلاکو خان بن چنگیز خان فرستاد و در وقتی که هلاکو خان از جیحون گذشته بود کاغذ بوی رسید و وزیر بتخریب لشکر عرب مشغول بود و تقویت لشکر
مغول میکرد تا خلیفه و اولاد او بدست پادشاه جهانگیر دستگیر گشت و یکصد و پنجاه دانشمند را از اهل سنت که فتوی بقتل و غارت اهل کرخ داده بودند بیاسا رسانیده تا معلوم ایشان
چه رسیده شد فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین ابو القاسم الحسین بن علی بن الحسین بن محمد بن یوسف الوزیر المغربی شیخ نجاشی گفته که
او از اولاد بلاس بن بهرام گور است و مادر او فاطمه دختر ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن جعفر النعمانی است که شیخ ما و صاحب کتاب غیبت بود و حسین را مصنفات
بسیار است از آن جمله کتاب خصایص در علم قرآن و کتاب اختصار المطلق و کتاب اختصار غریب المصنف و رساله در معرفه قاضی و کتاب الالحاق بالاشتقاق
و کتاب اختیار شعر ابی تمام و اختیار شعر بحتری و اختیار شعر متنبی و طعن بر او در منتصف شهر رمضان سال چهار صد و هیجده وفات یافت و قاضی ابن خلکان
نسب او را از جانب پدر و مادر بهمین طریق ذکر نموده و گفته که خال او هرون بن عبد العزیز اوراجی است که از ممدوحان متنبی بوده و ایضا تصانیف مذکوره باد
کتاب دیگر که یکی ایناس نام دارد و دیگری الخواص با او نسبت داده و گفته که بغایت خوش نویس بود و در تحصیل فضایل و تصنیف کتب و رسایل پیش از بلوغ
بیست و چهار سالگی او را میسر شده بود و نیز در تاریخ مصر و تاریخ ابن خلکان مسطور است که حسین مذکور فاضل و عاقل و سخی و شهم و شجاع و کافی بود و در فن وزارت
تا آنکه گفته اند که هیچیک از وزراء و ملوک و خلفا را وزیری چنان نبوده و این ابیات مهیار بن مرزویه دیلمی که یکی از شعرای شیعه است در مدح وزیر گفته شعر جاء بک الله
علی فترة ٭ بآیة من بر ایعجب ٭ لن تالف الابصار من قبلها ٭ ان تطلع الشمس من المغرب و همچنین در تواریخ مذکوره مسطور است که چون حاکم اسمعیلی صاحب مصر
پدر و عم و برادران او را بکشت وزیر گریخته بدار الرمله آمد و از آنجا بحجاز و از حجاز بعراق آمد و بعضی اوقات در خدمت آل بویه میبود و بعضی اوقات در دیار بکر نزد
احمد بن مروان که امیر آنجا بود میبود و در آنجا اقامت نمود تا در سیزدهم ماه رمضان سال چهار صد و هیجده وفات یافت و او را بموجب وصیت بمشهد اشرف نجف نقل
نمودند ابو الفضل محمد بن الحسین المعروف باستاد بن العمید القمی وزیری بخرد و مشتری در هر فن استاد بود و صاحب بن عباد از زمره اصحاب و عبید
و عبد الحمید کاتب یکتا کاتب زر خرید او ست در حقایق علوم غریبه ماهر و در دقایق حکم و فنون عقلیه بر طبع نکته دانش ظاهر بود و در تاریخ یافعی مسطور است که او وزیر
رکن الدوله بن بویه بود و در علوم فلسفه و نجوم مهارت و توشیح تمام داشت و در علوم ادبیه و ترسل در زمان خود بی نظیر بود و کامل الریاسة و جلیل القدر
بود و یکی از اتباع او صاحب بن عباد است که بواسطه شرف صحبت او بصاحب ملقب شده و چون در کتابت و انشا ید بیضا داشت در شان او گفته اند شعر بدئت
الکتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید و جمعی از شعرا قصد خدمت او نمودند و مدایح برو خواندند و صلات گرانمایه یافتند از آن جمله متنبی در ارجان بخدمت او رسید
و او را مدح کرد بقصیده که اولش این است شعر باد هواک صبرت ام لم تصبرا ٭ و بکاک ان لم تجر دمعک او جری و سه هزار دینار زر سرخ یافت و مؤلف تاریخ
مصر و قاهره آورده که چون صاحب بن عباد ببغداد رفت و مراجعت نمود استاد از او پرسید که بغداد را چون دیدی صاحب بن عباد گفت بغداد فی البلاد
کالاستاذ فی العباد و ایضا روایت نموده که روزی صاحب بن عباد بعد از وفات ابن عمید در سرای او میگذشت و بر در آن سرا هیچکس ندید مگر چند نفر از
خدمتکاران تو گویی پس این ابیات از روی عبرت بر زبان راند شعر ایها الربع لم علاک اکتیاب ٭ این ذاک الحجاب و الحجاب ٭ این من کان الدهر یفزع منه
فهو الیوم فی التراب تراب و از علی بن سلیمان روایت نموده که گفت در شهر ری خانه خراب دیدم که سوای درگاه آن خانه بر جا نمانده بود و چون تامل
نمودم دانستم که از ابن عمید است و در آنجا این چند بیت نوشته دیدم شعر اعجب لصرف الدهر معتبرا ٭ فهذه الدهر من عجایبها ٭ عهدی بها بالملوک راهبة
قد سطع النور فی جوانبها ٭ تبدلت وحشة بعد ساکنها ٭ ما وحش الدار بعد ساکنها و در بعضی تواریخ مذکور است که ابو الفضل بن عمید در عهد سلطنت رکن الدوله
بمرتبه وزارت رسید ترقی تمام و از دست داده بغایت معتبر گردید بمثابه که در آن ایام رکن الدوله از ولد ارشد خود عضد الدوله رنجیده بود و پهلو در بستر
ناتوانی نهاده عضد الدوله اندیشید که مبادا پدر از او ناراضی بروضه رضوان شتابد و بی رخصت نمیتوانست که متوجه ملازمت گردد بعد از تامل قاصدی نزد
ابو الفضل فرستاده پیغام داد که کدورت مرا از خاطر رکن الدوله بیرون برده چنان کن که مرا طلب دارد ابو الفضل التماس قبول بر دیده نهاده در آن باب سعی موفور
بتقدیم رسانید و جهت احضار عضد الدوله مسرعی بشیراز ارسال داشت و چون عضد الدوله در بلده اصفهان بملازمت پدر بزرگوار رسید رکن الدوله باقی فرزندان
نیز حاضر ساخت ابو الفضل جشنی عظیم ترتیب نمود و رکن الدوله و اولاد امجاد بخانه وزیر تشریف برده رکن الدوله در آن مجلس ممالک خود را میان پسران منقسم گردانید
و فخر الدوله و مؤید الدوله را باطاعه و فرمان برداری عضد الدوله مامور ساخت و الله اعلم ابو الفتح علی بن محمد بن العمید بعد از وفات پدر وزیر شد
و ذو الکفایتین لقب یافت و در تاریخ گزیده مسطور است که ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله حسن بن بویه بود در بزرگی بمرتبه رسید که صاحب بن
عباد با وجود جلال خود مدح او گفتی و بپای بر خواستی بر خواندی ثعالبی در حق او گفته که عین الشرف لسانه و سیف الملک بنانه اشعار خوب و رسایل بی نظیر

ذکر ابن خلکان گفته که ابوالفتح مذکور جوانی جلیل نبیل سری صاحب فضایل بود و متنبی در بعضی قصاید دالیه خود اشعار بمدائح او نموده و ابو او بوزارت رکن الدوله
از روی استقلال اشتغال مینمود و چون رکن الدوله وفات یافت و پسرش مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشست ابوالفتح مذکور مدتی بدستور وزیر بود تا آنکه میان او
و صاحب ابن العباد کلفت و نزاع بهم رسید صاحب خاطر مؤید الدوله را بر او متغیر گردانید و در شهور سنه ست و ستین و ثلثمائه او را مصادره و مؤاخذه و تعذیب بسیار
نموده حبس کرد و چون از خود ناامید شد و دانست که خلاصی نیست اگرچه جمیع اموال و اسباب خود را تسلیم نماید تذکره را که جمیع ذخایر و اموال و ودیعه او در آنجا
بود طلبیده در آتش انداخت و چون آن تذکره سوخته شد بشخصی که بر او موکل بود گفت هرچه میخواهی بعد ازین با من بکن که بخدا سوگند که بصاحب تو از مال من
یک دینار نخواهد واصل شد و در شکنجه عذاب گرفتار بود تا هلاک شد و در باب خرابی آن خانواده بعضی از شعرای اصحاب این دو بیت گفته شعر آل العمید و آل
البرمک ما لکم قل المعین لکم و زال الناصر کان الزمان یحبکم فبدا له ان الزمان هو الخئون الغادر ابوالفتح بچند مدت پیش از آنکه کشته شود این ابیات
بر زبان آورد شعر دخل الدنیا اناسا قبلنا رحلوا عنها و خلوها لنا و نزلنا کما قد نزلوا و نخلیها لقوم بعدنا الصاحب الجلیل کافی الکفاة ابوالقاسم اسمعیل ابن
ابی الحسن عباد بن احمد بن ادریس الطالقانی صاحبدولتی که خلعت نسب عالیش بطراز فضایل و معالی آراسته و طبع وقادش در ریاض علوم از نهال اصول
و فروع آن ثمر فضل و هنر برساخته رای مشکل گشایش در تدبیر امور قصب السبق از امثال و اقران ربوده و فکر معجز نمایش در نظم مصالح جمهور ید بیضا نموده لاجرم زمام امور
معظمات بکف کفایت او داده و عنان حل و عقد و زمام قبض و بسط مصالح عباد در قبضه اختیار او نهاده در تاریخ یافعی مسطور است که صاحب بن عباد در
فضایل و مکارم نادره عصر و اعجوبه دهر بود و تحصیل علوم ادبیه از ابن عمید و ابوالحسین احمد بن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل اللغة و غیر ایشان نموده بود و ابو
منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر در حق او گفته که عبارتی نمی‌یابم که از آن افصاح از علو محل او در علم و ادب و جلالت او در جود و کرم و تفرد او بغایت
محاسن و جمع اسباب مفاخر لایق دانم بلکه همت گفتار من فروتر است از رسیدن مرتبه او در فواضل و معالی او و جهد طاقه وصف من قاصر است از بیان اندکی از
فضایل و مساعی او و بعد از آن شروع در شرح بعضی از محاسن و شطری از احوال او کرده و ابوبکر خوارزمی در حق او گفته نشأ من الوزارة فی حجرها و دب و درج
من وکرها و رضع افاویق درها و ورثها عن آبائه کما قال ابوسعید الرستمی فی حقه شعر ورث الوزارة کابرا عن کابر موصولة الاسناد بالاسناد یروی عن
العباس عباد وزارته و اسمعیل عن عباده و گفته اند مجلس الجنان عزتی که در حیات داشت بعد از وفات یافت بکر صاحب بن عباد که چون اجل در
رسید درهای شهر ری را بستند و تمام مردم از پادشاه که فخر الدوله بود و امرا و لشکریان و سادات و فضلا و عامه اهل شهر بر در قصر او حاضر شدند و انتظار جنازه
او میکشیدند و پادشاه و ارکان دولت همگی در عزای او تغییر لباس نموده چون نعش او را بیرون آوردند یکبار همه حاضران خروشیدند و بی اختیار سر بر
زمین نهادند و بوسیدند و فخر الدوله پیش جنازه با مردم دیگر میرفت و چندروز بعزای او اشتغال نمود لطایف منشآت و رسایل صاحب بسیار است از جمله آنکه یکی از افاضل
زمان باو مکتوبی نوشت در غایت عذوبت و لطافت و بسی آثار فصاحت و بلاغت از آن ظاهر بود چون صاحب بن عباد آنرا مطالعه کرد دید که اکثر منشآت خاصه
او است که آن فاضل در آن مکتوب درج کرده در جواب او این آیه نوشت که هذه بضاعتنا ردت الینا یعنی این کالای ماست که بسوی ما باز گردانیده شد در
تاریخ الوزرا مسطور است که صاحب کافی اسمعیل بن عباد در علم و فضیلت و فهم و فطانت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در اصابت رای و تدبیر و نفاذ خاطر و
صفای ضمیر سرآمد وزرای کفایت آثار خجسته رای او بر ملک راه فتنه بربستی و مبارک ردی او بر خلق راه فتح بگشودی و سعادت چشم بگشادی که تا رایش کجا میبندد و
کوشش بنهادی که تا ارایش چه فرمودی و آن جناب در ایام دولت مؤید الدوله که حکومت بعضی از اعیان ممالک عراق تعلق بوی میداشت علم وزارت بر افراشت
و چون مؤید الدوله وفات یافت ارکان دولت و اعیان حضرت او با یکدیگر مشورت کردند که کدام یک از اولاد بویه را قایم مقام گردانند صاحب کافی گفت
که هیچیک از ملوک دیلم را استحقاق سلطنت برابر فخر الدوله نیست او را از خراسان طلب باید کرد تا بتنظیم امور مملکت پردازد و آخر رای امرا بر این قرار گرفته مسرعی
بنیشابور فرستادند و فخر الدوله را که در پناه حسام الدوله ابوالعباس تاش بسر میبرد بپادشاهی نوید دادند و فخر الدوله از برق و باد سرعت استعاره کرده
روی بعراق آورد و در ماه رمضان سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه بملک ری رسید بر تخت سلطنت متمکن گشت و منصب وزارت را بصاحب بن عباد مفوض گردانید
و جناب صاحبی بواسطه خصال حمیده و فعال پسندیده و وفور درایت و کثرت کفایت باندک روزی تقرب تام یافته صاحب اختیار ملک و مال شد و در سنه
سبع و سبعین و ثلثمائه صاحب عباد بموجب حکم فخر الدوله بجانب طبرستان رفت و کامیابی در ضبط اموال آن ولایات کوشیده جماعه متغلبه را مغلوب و مقهور گردانید
و بفتح چند قلعه معتبر قیام نموده در سنه مذکوره مراجعت فرمود و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه آن وزیر صاحب تدبیر فرمان داد در جرجان چند تنگه زدند هر
تنگه بوزن هزار مثقال طلا و بر هر یک جانب هر تنگه هفت بیت نقش کرده بودند که بیت اول از آن ابیات این بیت است شعر و احمر یحکی الشمس شکلا و صورة
فاوصافه مشتقة من صفاته و بر یکجانب دیگر تنگها سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان مثبت بود و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه جناب صاحبی بمرض
موت گرفتار شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت او در رفته صاحب معروض داشت که من در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت این خاندان

کوشیدم

کوشیدم و نام همایون پادشاه در اقطار آفاق بعدالت مشهور گردانیدم اکنون متوجه عالم باقی شدم اگر پادشاه بدستور معهود سلوک فرماید برکات مساعی مشکوره من بر کار خجسته آثار
عاید گردد و ترا نامی باشد و من بنیکی یاد کرده شوم و اگر طریق دیگر پیش گیرد بنیکی شما اشتهار یابد و از بندگان حضرت اعلی بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد
نزد عالمیان بوضوح پیوندد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بوده است و این صورة اساس دولت را زیان دارد و از آن خللها تولد نماید و امید دارم
که پادشاه بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل ننماید و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند فخر الدوله این نصایح را بحسب ظاهر قبول فرمود اما
بعد از فوت جناب صاحبی متملکات او را متصرف شده و اولادش را محروم ساخته و متعلقان وزیر را مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل کرد و در
روضة الصفا مسطور است که چون صاحب عباد در ابنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوس کردند و تابوت او از سقف خانه او
بعد از مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند صاحب مدة هیجده سال بامر خطیر وزارت قیام نمود و آن مقدار از نفایس کتب که او جمع کرده هرگز هیچ وزیر بلکه صاحب تاج و
سریر جمع نکرده بود چنانچه در سفری از اسفار چهارصد شتربار کتب او را میکشیدند و صاحب را تصانیف بسیار است از آن جمله کتاب محیط در لغة و آن هفت مجلد است
و کتاب اسماء الله و صفاته و کتاب در علم کلام که در مبحث امامت آن این چند فقره را در مدح حضرت امیر علیه السلام آورده شعر الذی اخاه و اجابه عین
دعاه و صدقه قبل الناس و لباه و ساعده و واساه و شید الدین و بناه و هزم الشرک و اخزاه و بنفسه علی الفراش فداه و مانع عنه و حماه و دارع من
عانده و قلاه و غسله و واراه و ادی دینه و قضاه و قام بجمیع اوصاه ذلک امیر المؤمنین لا سواه شیخ ابوالفتوح رازی گفته که نقش نگین صاحب این
کلمات بود علی الله توکلت و بالخمس توسلت و نقش دیگر این بود شفیع اسمعیل فی الآخرة محمد و العترة الطاهرة و فاضل طبرسی در کتاب کامل بهائی
گفته که صاحب کافی را ده هزار بیت در منقبت و تبرا از اعادی ایشان بود و از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین ع و اعتقده این ابیات است شعر کان
النبی مدینة العلم التی حوت الکمال و کنت افضل باب ردت علیک الشمس و هی فضیلة ظهرت فلم تستر بلف نقاب لم احک الا ما روته نواصب
عادتک فهی مباحة الاسباب و از لطایف نظم که در بیان خلوص محبت خود بآن حضرت گفته این دو بیت است که شیخ ابوالفتوح رازی خود ترا باو منسوب ساخته

ابا حسن لو کان حبک مدخلی ... جهنم کان الفوز عندی جحیمها
و کیف یخاف النار من کان موقنا ... بان امیر المؤمنین قسیمها
و له یجب علی تنزل الشکوک ... و تزکوا النفوس و تصغوا النجار
و مهما رایت محبا لهم ... فثم الذکا و ثم الفخار
و مهما رایت عدوا له ... ففی اصله نسب مستعار
فلا تعذلوه علی فعله ... فحیطان دار ابیه قصار
و له ایضا انا و جمیع من فوق التراب ... فداء تراب نعل ابی تراب
من و هر کس که بر بالای خاکست ... فدای خاک نعل بوترابیم
و له ایضا یا امیر المؤمنین المرتضی ... ان قلبی عندکم قد وقفا
کلما جددت مدحی فیکم ... قال ذو النصب نسیت السلفا
من کمولای علی زاید ... طلق الدنیا ثلاثا و وفا
من دعی للطیر اذ یاکله ... و لنا فی بعض هذا مکتفی
من وصی المصطفی عندکم ... و وصی المصطفی من یصطفی

و از جمله مدایح او این قصیده که در باب شوق خود بزیارت حضرت امام علیه السلام گفته و شیخ اجل ابن بابویه در صدر کتاب عیون الرضا که تالیف آن برسم تحفه صاحب نموده آورده شعر یا سایرا زایرا الی طوس

مشهد طهر و ارض تقدیس ... ابلغ سلامی الرضا و حط علی
اکرم رمس لخیر مرموس ... والله والله حلفة صدرت
من مخلص فی الولاء مغموس ... انی لو کنت مالکا اربی
کان بطوس الفناء تعریس ... و کنت امضی العزیم مرتحلا
منتسفا فیه قوة العیس ... لمشهد بالزکاء ملتحف
و بالثناء و الثناء مانوس ... یا سیدی و ابن سادتی ضحکت
وجوه دهری بغیر تعبیس ... لما رأیت النواصب انتکست
رایاتها فی ضمان تنکیس ... صدعت بالحق فی ولایتکم
و الحق مذ کان غیر مبخوس ... یا ابن النبی الذی به قمع
الله ظهور الجبابر الشوس ... و ابن الوصی الذی تقدم
فی الفضل علی البرک القناعیس ... و حایز الفخر غیر منتقص
و لابس المجد غیر تلبیس ... ان بنی النصب کالیهود و قد
یخلط تهویدهم بتمجیس ... کم دفنوا فی القبور من نجس
اولی به الطرح فی النواویس ... عالمهم عند ما اباحثه
فی جلد ثور و مسک جاموس ... اذا تاملت شوم جبهته
عرفت فیها اشتراک ابلیس ... لم یعلموا و الاذان یرفعکم
صوت اذان ام قرع ناقوس ... انتم حبال الیقین اعلقها
ما وصل العمر حبل تنفیس ... لغیرهم فیکم تکفر فی
ذللت هاماتها بتطبیس ... قمعتها بالحجاج فانخزلت
تحل عنی بطیر منحوس ... انا ابن عباد استجار بکم
فما یخاف اللیوث فی الخیس ... کونوا یا سادتی وسائله
یفسح له فی الفرادیس ... کم مدحة فیکم تحبرها
کانها حلة الطواویس ... و هذه کم یقول قاریها
قد نشر الدر فی القراطیس ... مملکت رق انفس علقها

ملک سلیمان و عرش بلقیس	بلغه الله ما یؤمله	حتی یزور الامام فی الطوس	و این قطعه نیز از او در آن باب ساخته
یا زائراً قد نهضا مبتدراً قد رکضا	و قد مضی کأنه البرق اذا ما اومضا	ابلغ سلامی الکیا بالطوس مولی الرضا	سبط النبی المصطفی ابن الوصی المرتضی
من جازع زاقعه ساد مجده ابیضا	وقل له من مخلص یری الولاء مفترضا	فی القصد لغو حرقة تترک قلبی حرضا	من ناصبین غادروا قلب الموالی مرمضا
صرحت عنهم معرضا ولم اکن معرضا	ناید منهم لم ابل ان قیل قد ترفضا	یا حبذا رفضی لهم اذ لهم و انقضا	ولو قدرت زدته ولو علی جمر الغضا
لکننی معتقل بقید خطب عرضا	جعلت مدحی بدلا من قصدی الذی مضا	امانة مورده علی الرضی المرتضی	رام ابن عباد بها شفاعة لمن تحضا

و از جمله اشعار او که در تبری اعدای اهل بیت علیهم السلام واقع شده این چند بیت است شعر قالت تحب معویة • قلت اسکت یا زانیة • قالت اسأت فی ... فاعذت قولی ثانیة • یا زانیة یا بنت الفی زانیة • االحب لمن شتم الوصی علانیة • فعلی یزید لعنة • وعلی ابیه ثمانیة • و بالجمله تشیع صاحب بن عباد و اهتمام او در ترویج مذهب عدل و توحید غایة اشتهار دارد تا آنکه اهل اصفهان که مذهب تشیع را با او نسبت میدهند چنانکه مرویست که در ایام حکومت صاحب بن عباد در اصفهان و اهتمام ترویج مذهب خود در میان ایشان روزی شخصی از اهل اصفهان مردی را دید که با خاتون خانه او مباشرت مینماید تازیانه بگرفت و خاتون را ادب میفرمود خاتون چون سنیه بود لاجرم در اثنای تازیانه خوردن میگفت القضاء و القدر یعنی این گناه من نیست بقضا و قدر خدا است پس شیخ با او عتاب کرد که ای دشمن خدای تا میگفتی و این چنین عذر نا موجه میگوئی خاتون چون این سخن از او شنید از روی درد دین فریاد برآورد و گفت آه آخر تو ترک سنت کردی و مذهب ابن عباد را اختیار نمودی شیخ از آن سخن متنبه شده تازیانه را از دست بینداخت و عذر خواهی او نموده گفت انت سنیة حقاً در تاریخ یافعی مسطور است که وفات صاحب بن عباد در شب جمعه بیست و چهارم شهر صفر از سال سیصد و هشتاد و پنج در ولایت ری اتفاق افتاد و بعد از آن او را باصفهان نقل کردند و در محله که معروفست بباب دریه او را دفن کردند و از ابو القسم بن ابی العلاف شاعر اصبهانی نقل است که گفت در خواب دیدم شخصی را که بمن میگوید که چرا با این همه فضل و قدرت که بر شعر داری صاحب بن عباد را مرثیه نگفتی در جواب گفتم که کثرت محاسن او مرا از آن باز داشت زیرا که ندانستم که بکدام محاسن و فضل او ابتدا کنم و ترسیدم که تقصیر و کوتاهی از من واقع شود و مردم خیال کنند که مکر استیفای فضایل او کرده ام پس آن شخص گفت بشنو و حفظ کن آنچه من در این باب گفته ام گفتم بگو گفت شعر ثوی الجود و الکافی معاً فی حفرة • فقلت لیأنس کل منهما باخیه • فقال هما اصطحبا حیین ثم تعانقا • فقلت صحیحین فی الجدث دربه • فقال اذا ارتحل الثاوون عن مستقرهم • فقلت اقاما الی یوم القیمة • و از جمله اشعاری که در مرثیه صاحب گفته اند این دو بیت از ابو سعید رستمی است شعر ابعد ابن عباد یهش الی السری • اخو امل او یستماح جواد • ابی الله الا ان یموتا بموته • فما لهما حتی المعاد معاد • ابو محمد الحسن بن محمد بن هرون بن ابراهیم بن عبد الله بن

[illegible]

ابو محمد حسن

ابو طاهر

عز الدوله

او را بدست آورده تشهیر نمود و بعد از آن در پای فیل انداخت تا فیل او را هلاک ساخت آنگاه او را در بیمارستان صلب نمود و ابو الحسن محمد بن عمر بن یعقوب انباری که ندیم ابن بقیه بود در این ابیات لطافت سمات مرثیه گفت شعر علو فی الحیات و فی الممات • بحق انت احد المعجزات • کان الناس حولک حین قاموا • وفود نداک ایام الصلات • کانک قائم فیهم خطیبا • وکلهم قیام للصلات • مددت یدیک نحوهم احتفاء • کمدکها الیهم بالهبات • ولما ضاق بطن الارض عن ان یضم علاک من بعد الممات • اصاروا الجو قبرک واستنابوا • عن الاکفان ثوب السافیات • لعظمک فی النفوس تبیت ترعی • بحفاظ وحراس ثقات • وتشعل عندک النیران لیلا • کذلک کنت ایام الحیات • رکبت مطیة من قبل زید • علاها فی السنین الماضیات • وتلک فضیلة فیها تأس • تباعد عنک تعییر العداة • ولم ار قبل جذعک قط جذعا • تمکن من عناق المکرمات • اساءت الی النوائب فاستثارت • فانت قتیل ثار النائبات • وکنت تجیر من صرف اللیالی • فعاد مطالبا لک بالترات • وصیر دهرک الاحسان فیه • الینا من عظیم السیئات • وکنت لمعشر سعدا فلما • مضیت تفرقوا بالمنحسات • غلیل باطن لک فی فؤادی • یخفف بالدموع الجاریات • ولو انی قدرت علی قیام • لفرضک والحقوق الواجبات • ملأت الارض من نظم القوافی • ونحت بها خلاف النائحات • ولکنی اصبر عنک نفسی • مخافة ان اعد من الجانات • ومالک تربة فاقول تسقی • لانک نصب هطل الهاطلات • علیک تحیة الرحمن تتری • برحمات غواد رائحات • ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده که چون ابو الحسن این مرثیه را نظم نمود بر کاغذها نوشته در کوچهای بغداد انداخت و چون مردم آنرا از غایت لطافت دست بدست میکردند خبر بعضد الدوله رسید و چون آن ابیات را بر وی خواندند از غایت لطافت آن ابیات آرزو کرد که ای کاش آن مصلوب خودش میبود پس بملازمان امر کرد که ناظم آن ابیات را حاضر سازند و یکسال در جستجوی او بودند و پیدا نشد تا آنکه خبر در ولایت ری بصاحب بن عباد رسید او جهت ناظم آن شعر امان نوشت چون ابو الحسن خبر امان صاحب شنید اعتماد نموده بخدمت او آمد و چون صاحب او را دید گفت توئی قایل ابیات مرثیه ابن بقیه گفت آری صاحب گفت بخوان آنرا پس ابو الحسن شروع در خواندن نمود و چون باین بیت رسید شعر و لم ار قبل جذعک قط جذعا • تمکن من عناق المکرمات • صاحب برخواست و او را معانقه کرده دهن او را بوسید و اسباب سفر او را مهیا ساخته روانه خدمت عضد الدوله ساخت و چون بمجلس عضد الدوله او را در آوردند با او خطاب کرد که چه چیز ترا بر آن داشت که از برای دشمن من مرثیه گفتی گفت سابقه حقوق و نعمتهائی که بر من داشت خاطر مرا از فوت او غمگین گردانید و دل مرا مضطرب ساخت و مرا از جا بیرون آورد عضد الدوله او را نوازش نموده خلعت و زر و اسب انعام فرمود بعضی گمان کوید که اتفاق علماء فن شعر است بر آنکه مانند آن مرثیه کسی نگفته و ابن بقیه تا وفات عضد الدوله مصلوب بود ابو العلاء بن بطه شیخ عبد الجلیل رازی گفته که او وزیر عضد الدوله و شیعی صحیح الاعتقاد بود و قصیده در مدح اهل بیت علیهم السلام دارد که آخر آن این بیت است شعر سیشفع لابن بطه یوم تبلی • محاسنه الثراب ابو تراب • ابو غالب فخر الملک بن علی بن خلف ابو الواسطی ابن کثیر شامی گوید که پدر او مردی صیرفی بود و آخر کار او وزیر بهاء الدوله بن عضد الدوله شد و اموال بسیار بهم رسانید و عمارتی عالی در بغداد بنیاد نهاد و آنرا بفخریه موسوم ساخت و او بغایت کریم و جواد و ذی اخلاق نیکو بود و کثیر الصلات و الصدقات بود تا آنکه هر روز بهزار فقیر جامه میپوشانید و اول کسی است که در شب نصف شعبان قیمت حلوا بفقرا نمود و او مایل بتشیع بود و در سال چهارصد و هفت سلطان الدوله او را در اهواز کشت و از اموال او مبلغ ششصد هزار دینار ضبط شد سوای املاک و اثاث و متاع و عمر او در آن وقت پنجاه سال و چند ماه رسیده بود و در کتاب تاریخ الوزراء مسطور است که ابو غالب وزیر شرف الدوله بود و چون شرف الدوله در بغداد خطبه بنام خود خواند جمعی از دیالمه که محبت سلطان الدوله در دل داشتند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را بغداد آورند و شرف الدوله دستوری داده ابو غالب را مصاحب ایشان گردانید تا خلف وعده نکنند و چون دیالمه باهواز رسیدند مخالفت شرف الدوله ظاهر ساخته بقتل ابو غالب مبادرت نمودند ابو الحسن بن مفضل بن سهلان ابو محمد الرامهرمزی در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او وزیر سلطان الدوله بود و او است که سور حایر شریف حضرت امام حسین ع را بنا نهاد و در سال چهارصد و ده بجهت شهادت یافت و در تاریخ الوزراء مسطور است که ابن سهلان در سلک وزراء علم انتظام داشت و از دقایق مکر و تزویر دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت چندنوبت بسبب او میان سلطان الدوله بن بهاء الدوله و برادرش مشرف الدوله جنگ و نزاع قایم شد و آخر با یکدیگر صلح کرده قرار بر آن دادند که ابن سهلان وزارت ننماید و مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و مملکت فارس و اهواز مخصوص سلطان الدوله باشد و بعد ازین قرار سلطان الدوله از عراق عرب متوجه اهواز گشته چون بتستر رسید بخلاف مقرر ابن سهلان را وزیر گردانید و لشکری تعیین او کرده بحرب مشرف الدوله فرستاد و مشرف الدوله بعزم قتال جناب وزارت مآب را استقبال کرده بعد از وقوع محاربه ابن سهلان منهزم بواسط رفت و مشرف الدوله او را محصور فرموده قحطی عظیم در حصار روی نمود چنانکه از سگ و گربه نشان نماند بنابرین ابن سهلان از قلعه بیرون آمده بشرف دستبوس مشرف الدوله مشرف شد و باشاره مشرف الدوله او را سلطان الدوله را از خطبه افکنده باستقلال متصدی امر پادشاهی گشت و در سنه اثنی عشر برادر دیگرش جلال الدوله که حاکم بصره بود در خلاف سلطان الدوله با او موافقت نمود ناگاه اجلش باتفاق ابن سهلان را گرفته میل کشید عمید الملک ابو نصر کندری ابن کثیر شامی گفته که عمید الملک وزیر طغرل بیک در رفض مذهب بود و شر ذریته رئیس الرؤسا را که وزیر خلیفه و سنی متعصب بود از شیعه بغداد دفع مینمود و در تاریخ الوزراء مسطور است که عمید الملک

ابو غالب فخر الملک

عمید الملک ابو نصر

بوفور عقل و فراست و صنوف فضل و کیاست موصوف و معروف بود و در صنعت انشا و فصاحت و فن استیفا و سیاقت ید بیضا مینمود و در احیای مراسم جود
و سخا سعی موفور و جهد غیر محصور مبذول میداشت و در ایام اختیار و اعتبار اعلام عدل و انصاف برافراشت در زمان سلطان طغرل بیک مدت هشت سال در کمال
استقلال بانتظام مهام وزارت پرداخت و چون زمام امور پادشاهی در قبضهٔ دولت الب ارسلان قرار گرفت آن وزیر صایب تدبیر را مقید و مواخذه ساخت
خواجه نظام الملک طوسی که از کمال کیاست و دوربینی عمید الملک خایف بود باتفاق بعضی از امرا در قتل او شرط اهتمام بتقدیم رسانید و هر نوع سخنان
پریشان معروض داشته رخصت کشتن عمید الملک حاصل کردند نقل است که ابونصر در وقتی که تن بتقدیر یزدی داده بود سیاف را مخاطب ساخته گفت
چون ازین مهم فارغ شوی از زبان من بعرض الب ارسلان رسان که بسبب عنایت عمت طغرل بیک بمرتبهٔ دولت این جهانی و حکومت عالم فانی رسیدم
و بجهت عدم مرحمت تو بدرجهٔ شهادت و نعمت بهشت جاودانی حاصل کردیدم پس مرا بواسطهٔ شما سعادات دنیوی و اخروی و مرادات صوری و معنوی حاصل
شده باشد و بوزیر صایب تدبیر بگوی که در دولت سلجوقیان بدعتی و رسم زشتی پیدا کردی و دور نباشد که هرچه دربارهٔ من اندیشیدی در حق اعقاب و اخلاف تو
بوقوع انجامد و آخرالامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت نسبت باولاد و احفاد خواجه نظام الملک واقع گشت شعر ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری شادی
مکن که بر تو همین ماجرا رود سعد الملک رازی اصل او از آوه بوده لهذا بعضی او را آوجی نوشته اند و این خود سهو است که از آوه تا ری اندک راهیست قبل از آنکه
سلطان محمد سلجوقی بمرتبهٔ جهانبانی رسد نایب و کاتب و مدبر امور او بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد منصب وزارت را بسعد الملک تفویض فرمود و او
تخلق و تواضع موفور داشت و از روی آزرم و تمکین بانجام مهام وزارت میپرداخت شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض در جواب طعن بعضی از طاعنان سعد
الملک آورده که او شیعی امامی صحیح الاعتقاد بود و چون خواجگان دولت سلطان محمد سلجوقی بر او حسد بردند تقریرش کردند و سلطان محمد را بر او متغیر ساختند
تا حکم بصلب او نمود و همان روز از آن پشیمان شد و تا سه روز بار نداد در روز چهارم که بر تخت نشست همه قاصدان سعد الملک خایف و هراسان بودند و بتمیر
رازی شاعر در حضرت شد ایستاده و بآواز بلند این قطعه برخواند شعر تا اسعد و بوسعد بود ندیار چو تاج از سر دار آویختی و دار آویخت بد خواهشان
تو آن هر دو را بر دار آویختی از اسعد سعد الملک خواسته و از ابوسعد زین الملک برادرش سلطان بگریست و شاعر را سیم و خلعت فرمود و امر کرد تا سعد الملک را
بحرمت تمام دفن کردند پس بر عاقل ذنبه که اگر سعد الملک و زین الملک ملحد بودندی چنانچه بعضی از اهل عناد تهمت کرده اند چنان شاعر معروف در حضرت چنان
سلطان با این مهیب چنین قطعه نیارستی گفت و سلطان قبول نکردی و مر او را صله و خلعت نفرمودی و از این سخنان که شیخ عبد الجلیل مذکور ساخته ظاهر میشود که آنچه
صاحب جامع التواریخ از الحاد و عناد سعد الملک مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزرا از وی منقول آن اقبال نموده از محض عناد و الحاد است و سخن صاحب جامع التواریخ
که از غلاة شافعیه است در شان شیعهٔ امامیه مسموع نیست و صاحب تاریخ الوزرا اگرچه در زمان خود محتاج بتقیه و از کونه شده بود بنابراین اخفای تعصب خود در سنن
مینماید اما گاهی بی اختیار از وی ترشح میکند چنانکه در احوال وزیر معین الدین ابونصر احمد کاشانی مبین خواهد شد و تحقیق آنست که همان صدر الدین خجندی قاضی اصفهان
و ابوسعید هندی و شمس الدین عثمان پسر نظام الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در خلاف سعد الملک اتفاق نموده بودند از روی عداوت نسبت الحاد بآن
وزیر صحیح الاعتقاد نمودند و مع هذا نظر بر منصب او داشتند و همیشه نقش تدبیر عزل او در خاطر مینگاشتند مجد الملک ابوالفضل اسعد بن محمد بن موسی البراوستانی
القمی صاحب معجم البلدان گفته که براوستان دهی است از قم و از انجاست وزیر مجد الملک ابوالفضل اسعد بن محمد براوستانی که وزیر سلطان برکیارق بن
ملکشاه بود و بر او غالب بود و لشکریان او را متهم ساختند تا آنکه با ایشان سلوک خوب نمینماید و بر او خروج کردند و از سلطان او را طلبیدند و سلطان از روی ضرورت
او را تسلیم ایشان نمود و با ایشان شرط کرد که قصد جان او نکنند اما ایشان اطاعت نکردند و او را شهید ساختند و تفصیل این قصه بر وجهی که در حبیب السیر مسطور شده آنست
که سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک را عزل کرده منصب وزارت را بتاج الملک ابوالغنایم قمی عنایت فرمود و شرف الملک ابوسعید کاتب را
بمجد الملک ابوالفضل قمی میل نمود و در آن اوان که برکیارق در خراسان اقامت داشت چون مؤید الملک را از وزارت معزول ساخته بود لاجرم در مقام هیجان
غبار فتنه گشت و آخر بگنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود را منظور نظر عنایت کردانید و مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برکیارق دلیر ساخت
تا لشکر فراهم آورده در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه از گنجه بخیال قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه بر در گشته دار اشاعر راه عازم امرای ری قصد مجد
الملک که منصب استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجد الملک در صدد کفایت اموال دیوان شده ابواب منافع مقربان درگاه را مسدود کردانیده بود و مجد الملک چون
سیل بلا را متوجه خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه برد و از امرا گریخته خود را در دولتخانهٔ پادشاه انداخت امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپردهٔ عالی صف زدند
و کس نزد برکیارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند او دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده امرا لوای بیحرمتی برافراختند و بمنزل پادشاه درآمده مجد الملک را پاره پاره
کردند و برکیارق ازین جهت هراسی بیقیاس بخود راه داده دامن خیمه برداشته از راه قهستان بدار الملک ری شتافت شیخ عبد الجلیل رازی آورده که جناب خواجه
شیعی معتقد متبحر عالم عادل بود و آثار خیرات او در حرمین مکه و مدینه ظاهر است و در مشاهد ائمهٔ طاهرین و سادات فاطمی احسانهای او متواتر است و احسان

تا آن مرتبه

سعد الملک رازی

مجد الملک

تا آن مرتبه بود که بیک قصیدهٔ تائیه که امیر معزی بر او خواند هزار دینار زر سرخ بخشید و از سید سعید فخر الدین شمس الاسلام الحسنی روایت نموده که گفت روزی در خدمت
مجد الملک بودم دو زرگر کاشانی غریب در آمدند یکی حلبی شیعی علی نام و دیگر ماوراء النهری حنفی عمر نام بود و هر دو بر سلطان مبلغی قرض داشتند مجد الملک بفرمود تا ماوراء
النهری را که عمر نام بود از خزانه زر نقد بدادند و علی حلبی را بیکی از شهرها حواله ساختند مردی فراشی حاضر بود گفت ای خداوند این عجب است که عمر را نقد میدهی
و علی را نسیه گفت میدانم اما این کار جهت آن کردم که جهانیان بدانند که در پادشاهی معامله تعصب روا نباشد و لهذا رعایت او سنیان را نیز شامل بود و این
را نیز نعمت دادی و مراعات کردی و تمکین فرمودی و الحق طایفهٔ علیهٔ شیعه و سادات ایشان را در آنجا که حکمی باشد بهرهٔ او فر و نصیبی فروتر از آن کافهٔ امت را
باشد و در شفقت میان خود و دیگران فرق ننهند بلکه همه را بقدر استطاعت بخشند و دهند چنانکه این شیوهٔ مرضیه ایشان از امور عظام معلوم اهل روزگار
شده از دیگران اگر آثار ظاهر شد بر سیرت و سنت طریقهٔ ایشان رفته اند از اینجا ظاهر شد فساد آنچه صاحب کتاب فضایح الروافض گفته که چون ابو
الفضل براوستانی در عهد برکیارق و سلطان محمد بر مسند وزارت استیلا یافت روزی کلاه زر برادر ری بجوالتی گرفتند و نام کار زرگر ابوبکر بود و نام [illegible] فضی بود
و چون او را پیش مجد الملک بردند گفت او را تباه و بر پنه حاضران گفتند ای خداوند او مردی مؤمن است گفت شما گفتید ابوبکر نام دارد و هر آینه ابوبکر نام کشتنی باشد
و وجه فساد آنست که هیچ پادشاهی ملک مشرق و مغرب بحال ملی از آن بسیار دیده که بیکباره ابوبکر و آنکه ابوبکر نام داشته باشد هلاک سازد و این سخن چه صورت دارد که
در حواشی و خدم او هزاران ابوبکر و عمر و عثمان سنی و شیعی موجود و مقتصد غلام ترک داشت که اکثر حنفی و سنی بودند و از آثار مجد الملک قبهٔ حسن بن علی است در
بقیع که علی بن العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و عباس بن عبد المطلب علیهم السلام در آنجا آسوده اند و چهار طاق عثمان بن مظعون که اهل سنت چنان پندارند
که مقام عثمان بن عفانست که او بنا کرده و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقابر قریش در بغداد هم او فرموده است و مشهد سید عبد العظیم حسنی در شهر
ری و غیر آن از مشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی علیهم السلام از آثار اوست و از جملهٔ آثار حسن خاتمهٔ اوست آنکه بعد از فوز بدرجهٔ شهادت در جوار فایض الانوار
حضرت امام حسین علیه السلام قرار یافته رحمه الله تعالی استاد ابو منصور آوی شیخ عبد الجلیل رازی گوید که استاد ابو منصور و برادرش ابو سعید وزیران محترم صاحب جاه
و مکنت بودند و رفعت ایشان از آفتاب ظاهرتر است و اعتقاد ایشان معلوم است که جز شیعی نباشند بندار رازی در مدح آن دو برادر بیست و هفت قصیدهٔ غرا
جامع الحکایات گفته که استاد ابو منصور در سلک وزرای سلطان طغرل منتظم بوده و پیوسته بادای وظایف طاعات و راتبهٔ عبادات قیام مینمود و هر صباح بعد از
گزاردن فریضهٔ بامداد بر سجاده نشسته تا وقت طلوع آفتاب اوراد خواندی بعد از آن سوار شدی و خود را بملازمت سلطان رساندی و وزیر پادشاه را مهمی روی نمود
بجای ترکی سلطان وزیر فرستاد و ابو منصور بدستور تلاوت اوراد مشغول بود و فرستاده را جواب نداد و چون انتظار بسیار رسید صاحب اختیار از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی
از اهل غرض و سعایت زبان بغیبت وزارت منقبت گشودند و بعرض رسانیدند که پیوسته ابو منصور بنابر بی پروایی و خودرایی بحکم حضرت کشورکشایی التفات نمینماید
و سرانجام مهام را در عهدهٔ تعویق گذاشته دیر بدیوان حاضر میگردد از استماع این سخن سلطان بغضب رفته چون در زیر پایهٔ سریر سلطنت بمنصب رسید بانگ بر وی زد
که چرا دیر بدرگاه عالم پناه می آیی ابو منصور جواب داد که من بندهٔ پروردگار عالمیانم و چاکر شهریار جهان با خود نذر کرده ام که تا هر صباح از عرض بندگی و نیاز بدرگاه
کریم کارساز نپردازم خود را در سلک ایستادگان درگاه پادشاه منتظم نسازم نایرهٔ غضب پادشاهی از استماع این کلمات آبدار تسکین یافت و پرتو عنایت بر ابو منصور تافت حالی
الحق گفت آن دانا که پیش شاه دم گاه قهر نکتهٔ خوش میزند بگه چون آب می آرد لطیف شاه را آبی بر آتش میزند تاج الملک ابو الغنایم قمی در تاریخ الوزرا مسطور است
که مزاج سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات نسبت بخواجه نظام الملک تغیر پذیرفت و چون باعث آن تغیر رنجش سلطان ترکان خاتون بود لاجرم فرمان شد
که تاج الملک قمی که دیوان خاتون مذکور و وزیری صاحب تدبیر بود با خواجه در طریق عداوت سلوک مینمود و بتحقیق مهمات دیوانی اشتغال نماید و بعد از اندک روز
ابوطاهر رازی که از فدائیان حسن صباح بود خواجه نظام الملک را باشارهٔ تاج الملک بکاردی عمر فرسای از هم گذرانید و تاج الدوله وزیر باستقلال شد
شرف الدین ابوطاهر بن سعد القمی در اوایل ایام شباب از بلدهٔ قم که مولد او بود طریق مسافرت اختیار کرده به بغداد شتافت و در سلک ملازمان عارض
سپاه سلطان ملکشاه انتظام یافت و در سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمایه که رعایای مرو از عامل خویش شکایت بدرگاه عالم پناه خواجه نظام الملک آن شغل
در عهدهٔ شرف الدین کرده در منشور عاملی مرو فرمود تا نام او را وجیه الملک نوشتند و قرب چهل سال در بلدهٔ مرو بدان مهم اشتغال داشت بعد از آن دیوان
والدهٔ سنجر گشت و چون شهاب الاسلام وفات یافت کوکب اقبال شرف الدین باوج شرف دولت انتقال کرده بمنصب وزارت سلطان سعید و بلغات
متدین و متشرع بود و در کمال حلم و وقار بامر وزارت اشتغال نمود اما پس از آنکه مدت سه ماه بدان کار پرداخت ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة بگوش جانش رسیده بریاض جنان منزل ساخت شعر همی خورد از این چرخ جفا کوش که بی نیشی نبخشد شربت نوش تشکا از شربت جام ولی در خاک
ریزد که آشام صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جوار روضهٔ مطهرهٔ امام هشتم علی بن موسی الرضا واقع است و در نواحی مشهد مقدس قرینهٔ قوی
بر آن بزرگوار است ابوالحسن جعفر بن محمد بن فطیر بن کثیر شامی گفته که او یکی از وزرا و منشیان عراق و شیعی صلب مشید النطاق بود چون تشیع و شایع بود دور

یکی پیش او آمد و گفت که دوشب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بخواب دیدم و مرا فرمود که نزد ابن قطیر برو و بگوی که دینار بتو بدهد پس ابن قطیر اندیشید که مبادا آن شخص این خواب را
جهت گول زدن او بدروغ بسته لاجرم بتحقیق حال از او پرسید که این خواب را در چه وقت از شب دیدی گفت در اول شب ابو الحسن گفت من آن شخص را در آخر شب
بخواب دیدم و مرا گفت که هرگاه مردی بچنین و چنین صفات نزد تو آید و از تو چیزی طلب نماید او را چیزی ده پس آن مرد دیگر ابرام نمود و در راه خانه خود نهاد و زر را
چون از آن تأنی و آرام و ترک الحاح و ابرام رایحه صدق بمشام رسید او را طلبید و نوازش نمود و از اشعار او این چند بیت مذکور میشود شعر و لما سبرت الناس اطلب منهم
اخا ثقة عند اعتراض الشدائد * و فکرت فی یومی سروری و شدتی * و نادیت فی الاحیاء هل من مساعد * فلم ار فیما ساءنی غیر شامت * و لم ار فیما سرنی غیر حاسد * معین
الدین ابو نصر احمد الکاشانی شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح او را از وزرای شیعه شمرده و گفته که آنچه از آثار خیرات و مبرات او در کاشان و بهاء الدین و مجد الدین
از مدارس و مساجد و پل و رباطها و مشاهد و رد مظالم و صلات واقع است این کتاب احتمال آن نکند و آخر معین الدین بتیغ ملاحده شهید شد و در کتاب تاریخ
الوزراء و غیره مسطور است که معین الدین کاشانی بزیور انواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات انسانی محلی بوده و از افعال دنیه و اوصاف ردیه مانند عجب
و نخوت و کبر و خست مخلی خال او صلح الملوک عزیز الحضرة ابو طاهر اسمعیل که در سلک اکابر مشاهیر کاشان انتظام داشت بسبب وفور جود و سخاوت و کثرت عطا
و مروت تخم مهر و محبت در اراضی دل اصحاب دولت کاشت و در ایام سلطنت سلطان ملکشاه نیابت امیر قماج که از جمله اعیان مملکت بود بدو تفویض فرمود و
بروزگار عزیز الحضرة از درجه بدرجه ترقی مینمود تا مهم بدانجا رسید که ولایت کاشان بتمام سیورغال او گردید و او چهار سال خراج بر رعیت بخشیده اصحاب بیوتات قدیمه را
بصلات گرانمایه و تفقدات کریمانه بنواخت و قرض وام ذوی الاقربا ادا فرمود و در کاشان و اصفهان و ابهر و زنجان دار الشفا و مدرسه ساخت و چون سلطان ملکشاه رخت هستی
از دو سلطان برکیارق تاج سلطنة بر سر نهاد امیر ایاز که از جمیع ارکان دولت بمزید تقرب امتیاز داشت بطمع اموال کاشان عزیز الحضرة را بجوار حضرت عزت فرستاد و با وجود آنکه
معین الدین ابو نصر اکثر اوقات عزیز باصناف طاعات و عبادات صرف مینمود و همواره ولد را از تکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه سلطانی منع میفرمود معین الدین
بمقتضای الولد الحلال یشبه الخال بملازمت سلطان مشغولی کرده در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه منشی و مستوفی ممالک شد و روز بروز قدر او ارتفاع یافت
پذیرفته در آن اوقات که سلطان سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان بازگشت حکومت بلده ری تعلق بمعین الدین گرفت و چون او از شیوه کفایت و استخراج
اموال دیوانی از رعیت وقوفی داشت متعاقب و متواتر نقود معدود و اجناس بیقیاس بخزانه سلطان میفرستاد و بار بار تحف و هدایا جذب خاطر خواجه میکرد
و چون سلطان قم غزل صحیفه حال محمد بن سلیمان کشید فخر الدین طغیان بیک را با تحف بامر معین الدین نامزد کرد اینده فخر الدین بمملکت ری فتنه معز
الدین بوفور مراسم سلطانی و وفور عواطف خاقانی مستظهر گردانید و امید او را ساخت و معین الدین حسب الحکم متوجه خراسان گشته بهر ولایتی که رسید اهالی آنجا را
مغمور بالاحسان و عاطفت گردانید و بعد از وصول بمرو شایجان سلطان با او خلوت کرده در باب بعضی از مهمات و مصالح مملکت طریق مشورت مسلوک و معین الدین
بکمال کیاست بهر یک از صواب جوابی بگفت بمعنی موجب ازدیاد عقیده سلطان شد شعر جانا چو زدی خنده و لب بگشودی * مهر و کرم بر سر مهر فزودی * در روز
سیم حکم همایون اصدار گشت که معین الدین در منصب وزارت دخل نماید معین الدین از آن امر خطیر استعفا نمود سلطان نظام الدین محمود بن انقوش و مقرب
الدین جوهر خادم را نزد او فرستاد و پیغام داد که ظاهرا تو از منصب وزارت بدان سبب استعفا مینمائی که من بعضی از وزرای سابق را معضوب گردانیدم اما صورت حال
آنست که من در اول ایام سلطنة این منصب ابو الفتح الملک بن نظام الملک دادم و زمام مهام ملک و مال در کف کفایت او نهادم فخر الملک بحسب تقدیر یزدی
بر دست فدائیان ملاحده شهید شده بجهان جاودانی شتافت و من بر فوت او تأسفها خورده پسرش صدر الدین محمد را قایم مقام کردم و مدت یازده سال از روی
استقلال آن مهم را بوی گذاشتم و چون او از خیانتها خصوصا در خزاین آل سبکتکین بحیز ظهور آمد دست قضا او را بعالم عقبی فرستاد آنگاه هم از قرابتان خواجه نظام
الملک شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی را صاحب عهده آن امر ساختم و او با وجود تحلی باصناف علم و فضیلت در ایام وزارت برکاری چند اقدام نمود که
هرگز هیچکس از اخلاف علوم بر امثال آن مهام قیام ننماید مع ذلک طریق عفو و اغماض شعار خود ساختم تا عبد الرزاق وفات یافت پس شرف الدین ابو طاهر که صفت
امانت و دیانت مشهور و معروف بود این مهم را تعهد نمود و او هم در عنفوان این وزارت درگذشت و تغار بیک محمد بن سلیمان وزیر گشت چون عدم قابلیت و استحقاق
او بر عالمیان وضوح تمام یافت عزلش بر ذمت همت پادشاهانه واجب نمود اکنون بحمد الله سبحانه و تعالی که ترا اهلیت این کار بسیار است و مرا بر وفور امانت و دیانت و صدق
کفایت تو اعتماد بسیار باید که بعنایت بیغایت و مرحمت بینهایت ما مستظهر و امیدوار باشی و بهیچ نوع دغدغه بخود راه ندهی شعر نیک اختری که بوسه بر آن
دهد زودش سپهر بدولت نشان دهد * معین الدین چون آن سخنان عدالت آیین استماع نمود انگشت قبول بر دیده نهاده روز دیگر خلعت وزارت در بر افکند
و سلطان او را بانواع دولت زرین و طبل و علم مفتخر و مباهی ساخت و معین الدین بتنظیم امور ملک و مال بر سبیل استقلال پرداخته بارتفاع اعلام عدل و انصاف
و انخفاض رایت ظلم و اعتساف حسب الممکن قیام نموده در اقطار و اطراف جهان مدارس و خوانق و بقاع و رباع بسیار بنا فرموده و قرای معمور و مستغلات موفور از
خالص مال خویش خریده وقف گردانید و در اواخر ایام حیات فرمود تا در اکناف ممالک و امصار منادی کردند که هرکس بمعین الدین وزیر بر سبیل رشوه و هدیه

هرچه نقدی یا جنسی داده باشد بوکلای او رجوع نموده عوض ستانند و قضات و اکابر ولایت را طلبیده و از ایشان التماس فرمود که در این باب مساعی مشکور بتقدیم رسانند
و چون آن وزیر صاحب تدبیر در آیین دینداری استحکام و ثابت قدم بود و پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده ترغیب و تحریص مینمود اسمعیلیه از صولت سلطان و
تدبیر وزیر متوهم گشته دو فدائی را بطویله معین الدین فرستادند که بخدمت ستوران آن دستور عظیم الشان قیام نمایند و بوقت فرصت او را بدرجه شهادت رسانند آن
دو فدائی چندگاه در اصطبل جناب وزارت مآب بسر بردند تا ملازمان آن آستانه را بر ایشان اعتماد پیدا شده در روز نوروزی که وزیر جهة پیشکش سلطان تحف و تبرکات
ترتیب مینمود احتیاجا فرمود که اسبهای خاصه را بنظر آورند تا هرکدام که مناسب دانند بطویله سلطان فرستند آن دو فدائی دو اسب را بر گرفته پیش آوردند و آن
اسبان با یکدیگر آغاز جنگ کرده چون خدام وزیر بجدا کردن آنها مشغول گشت فدائیان بیک ضرب کار آن خواجه نصفت نهاد را بدرجه شهادت رسانیدند
شعر فلک کو دیر مهر و زود کین است * درین حرمان سرا کار وی این است * بهر اختر که روشن چراغی است * نهاده بر دل آزاده داغی است * هزاران داغ هست و هیچ مرهم
نیست * و زین بی مرهمی هیچش غمی نیست * ز شورش کس دمی بی غم نیفتاد * گران در عشرت با ماتم نیفتاد * مخفی نماند که صاحب تاریخ الوزرا اهتمام خواجه معین الدین را که مذکور شد
در قلع و قمع ملاحده مبنی بر رسوخ او در مذهب اهل سنت و جماعت داشته و گفته که چون آن وزیر صایب تدبیر در مذهب اهل سنت راسخ بود پیوسته سلطان را بر قلع و
قمع ملاحده ترغیب و تحریص مینمود مؤلف گوید که این سخنان او در حق آن خواجه کاشی ناشی از آنست که اهل هراة و صاحب تاریخ الوزرا داخل در حزب ایشان است
از سنیان خود را مسلمان تعبیر میکنند و چون آن تعبیر محال بکثرت استعمال در خاطر او بر وجهی استقرار یافته که گویا غیر اهل سنت در امت محمدی مسلمان نیست لاجرم
خیال کرده که هرکه در صدد قلع و قمع ملاحده شود باید که سنی مذهب باشد و بنابرین قیاس خیال کرده که خواجه مذکور از اهل سنت است و ندانسته که هر کاشی از
آشنائی اغیار متحاشی بلکه در مقام تبرا کاشی است و الله کاشف الغواشی

فخر الدین طاهر بن الوزیر معین الکاشی

فخر الدین طاهر بن الوزیر معین الکاشی در اوایل ایام سلطنة الب ارسلان بن طغرل
محمد بن ملکشاه بر مسند وزارت نشسته بسر انجام مهام فرق انام قیام و اقدام نمود و امور مملکت را در سلک شفاعت انتظام داده در بسط بساط عدالت اهتمام
تمام فرمود و در آن ایام حاکم ولایت ری امیر علی بار و معین الدین الساوجی المستوفی بملازمت سلطان رسید نسبت باتابک شمس الدین ایلدگز که پدر ربیبی
سلطان پادشاه نشان بود و با فخر الدین طاهر در مقام غدر آمدند و فخر الدین بر سگالش ایشان اطلاع یافته در خلوتی کیفیت قصد معاندان و حقیقت حسد
و شرارت ایشان را بطریق عرض نهاد و سلطان سخنان وزیر صایب تدبیر را بسمع رضا اصغا نموده حکم فرمود تا امیر علی بار را بالقلعه جیحون بردند و معین الدین
ساوجی را مؤاخذه و معاتب ساخته آنچه در حوزه تملک داشت از وی بستدند و بدین سبب مرتبه جناب وزارت مآب سمت ازدیاد پذیرفته روزی چند بکمال
استقلال بدولت و اقبال بگذرانید اما در عنفوان جوانی و علو قدر و نفاذ فرمانی بواسطه اصابت عین الکمال جهان فانی را وداع کرده رخت بریاض جاودانی
کشید شعر درین بستان که جای بیغمی نیست * گیاهی بقا بر آدمی نیست *

معین الدین بن الوزیر فخر الدین

معین الدین بن الوزیر فخر الدین بصفت وقوف و کاردانی و مهارت در سرانجام
مهام دیوانی موصوف و معروف بوده و در اوایل حال وزارت او دولت آل سلجوق بنهایت انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه بر عراق استیلا یافته سلطان طغرل
بر معرکه قتال بدرجه شهادت رسید و تلک الایام نداولها بین الناس

الصاحب المعظم شمس الدین محمد الجوینی الملقب بصاحب الدیوان

الصاحب الاعظم شمس الدین محمد الجوینی الملقب بصاحب الدیوان رحمه الله تعالی شمس
آسمان رفعت و امارت و بیت القصید دیوان حشمت و وزارت بود چنانکه قاضی القضاة اصفهانی در مدح او گفته شعر ما الناس الا کالقریض و انما * بیت القصیدة
صاحب الدیوان * شمس الممالک تزدهی بعلائه * و بهاء دست الملک و الایوان * جناب صاحبی از اولاد امجاد ابو المعالی جوینی است که امام طایفه شافعیه بود
و حق سبحانه و تعالی خواجه مذکور را مظهر آیات یخرج الحی من المیت نموده و بمذهب امامیه هدایت فرموده و پدران او تا ابو المعالی همگی متقلد مناصب بلند و
مناصب ارجمند بوده اند جد مادرش خواجه شمس الدین محمد باستیفای دیوان خواجه سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمان سلطنة سلطان
جلال الدین نیز بهمان منصب منصوب شده رایت نیکنامی برافراشت و پدر بزرگوارش جمشید کشور عز و جلال و خورشید سپهر فضل و افضال خواجه بهاء الدین
محمد سرور و سردفتر اکابر ایران آمده و در ملازمت سلاطین مغول بهمان منصب مشغول گردید و مشکور السعی و الاثر گشت و چون هلاکو خان از جیحون عبور نمود
ممالک ایران را تا سرحد مصر در حوزه تصرف آورد منصب وزارت را من حیث الاستقلال بمهر سپهر فضل و کمال خواجه شمس الدین محمد تفویض فرمود و بحق
حال آن خواجه پسندیده فعال بحلیه انواع مکارم اخلاق و اصناف محاسن شیم مانند وفور کرم و سخاوت و کثرت فطنت و فصاحت و اصابت رای و سعت
انشراح صدر و انفتاح ضمیر محلی و آراسته بود و در تمشیت مهم وزارت و رواج و رونق درگاه سلطنة چون آصف برخیا آثار ید بیضا مینمود شعر آصف اگر از
ملک در ضبط آن چنان کردی * که او حکم بجا کردی سلیمان میتوانی در انگشتری * و در زمان هلاکو خان که ابتدای استیلای مغولان بر ممالک ایران بوقوع پیوست
در محافظت دین مبین و تقویت شرع سید المرسلین کمر سعی و اجتهاد بر میان بست شعر گشت پشت شریعت نبوی * بنوی از مساعی تو قوی * و چون هلاکو خان
فوت شد و سریر خانیت بوجود اباقاخان ازدیاد مواد استعداد یافت عنایت و سیورغال بیشتر از پیشتر درباره وزیر عالی گهر مبذول فرموده آفتاب سعادت و
اقبال بر چهره احوال و دیانت امضای حسام بهرام انتقام و اجرای خامه عطارد انتظام بدستور سوابق ایام بحسن اهتمام او مقرر داشت و اختیار ملک و مال

در تمامت احوال برای صواب نما و فکر مشکل کشایش بازگشت و آن جناب با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم با ارباب علم و فضیلت در غایت تواضع و تملق بود و در تعظیم و
اجلال اصحاب درس و کمال بسیار مبالغه میفرمود و از رشحات سحاب نعماش غنچه آمال این طایفه در چمن اقبال میشکفت و از غمام زلال افضالش نهال آمال
این طبقه در روزگار نشو و نما پذیرفت اعتبار افاضل از ازدیاد نام جاهل در زمان وزارتش پدید و ظاهر گشت و بیمن اعتنا و حسن اهتمامش سپهر بیمهر از سر ایذای
فضلا و قصد جفای علما بتمامی درگذشت شعر نهال باغ دولت در برآمد بجفای خار محنت بسر آمد و در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال و متوجهات
دیوانی نواب کافی تعیین نمود و ایشانرا بانفتاح ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات امر فرمود لاجرم درگاه عالم پناه وزارت از امرا و
حکام انام و اعیان خراسان و عراقین و آذربایجان و شام و روم ملاذ و ملجا ساختند و همگنان آستان اقبال شانش او را مقصد حاجات و کعبه مرادات کارساز اهل
و قبله هر صاحب نیاز شناختند شعر جنابه روضات الجنان و منه نیال غایات الامانی از سر فرازان زمان و گردن کشان دوران هر کس که با او دم مخالفت زد
و قدم از شارع موافقت بیرون نهاد قوت دولت صاحبی او را غرق دریای حیرت ساخته روزگار باداش کردارش را گوشمال بسزا داد شعر چون تیر هر که با تو
نشد راست عاقبت خود از تیر تو چو هدف خاکسار ساخت آورده اند که تا خواجه بهاء الدین که قوة الظهر و عضد الیمین صاحب دیوان بود در لباس حیات بود
جناب صاحبی باستقلال روزگار میگذرانید و چون خواجه بهاء الدین ازین دار ملال انتقال نمود مهم صاحب دیوانی در تراجع نهاد و روزگار ابواب فتنه و
غدر بر روی آن جناب و برادرش صاحب علاء الدین عطا ملک بکشاد شعر بر جویبار روضه امید من سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر از آن دم منیر را
بی وصمت محاق و زوالی نیافتم کیفیت این واقعه چنان بود که مجد الملک یزدی ولد صفی الملک ابو المکارم که در سلک وزیرزادگان اتابکان یزد انتظام
داشت بسببی از اسباب از اتابک یوسف شاه یزدی رنجیده باصفهان شتافت و ملازمت خواجه بهاء الدین محمد اختیار کرده چون او در [illegible]
و شد خواجه مخدوم خواجه شمس الدین محمد مبادرت نمود و صاحب سعید بعضی از اعمال و اشغال دیوانی در عهده او کرده مجد الملک چنانچه میباید بسر انجام آن مهام اشتغال
نمود تا آخر جناب صاحبی امارات نفاق بر ناصیه احوال او مشاهده کرده سعایت حساد مدد علت شده عیار اعتماد و خلوص اعتقاد در زر نیکو نهاد و نسبت باو
تغیر یافت مجد الملک هر چند شفعا انگیخته عرضه داشتهای نیازمندانه فرستاد بجائی نرسید و دیگر منظور نظر التفات جناب صاحبی نگردید شعر مردم فتنه جوی را
هر گز همدم و همنشین نباید ساخت مردم چشم را که فتنه کنند فی المثل از نظر توان انداخت و بالجمله مجد الملک قرین یأس و حرمان شبی بروز و روزی بشب میرسانید
و نزد امرا آمد و شد نموده اساس معرفت مستحکم میگردانید و پیوسته احوال ملک و مال معلوم میکرد و شرح تفصیل آنرا بر لوح خیال در می آورد در اثنای آن اوقات
روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین عطا ملک بود بتقریبی شمه از عظمت پادشاه مصر و کثرت لشکر آن دیار تقریر نمود مجد الملک این خباثت یافته بوسیله
یکی از معتبران بعرض اباقاخان رسانید که مجد الدین اثیر که از جمله مخصوصان برادر صاحب دیوانست بنابر اشارت و استصواب اخوین با مصریان زبان یکی دارد و
پیوسته در مجالس زبان بمدح سلطان مصر میگشاید از استماع این حدیث نایره خشم شهریاری اشتعال یافته فرمان داد که تا مجد الدین را گرفته در شکنجه کشیدند و بعد از
آن هر چند کاو را ایذا نمودند بجد عای مجد الملک مقر نیامد و در تسلیم صاحب سعید کردند جناب صاحبی چون عناد مجد الملک را بدین مثابه مشاهده فرمود او را
بامر ضبط اموال سیلوس کرده مبلغی کرامند در باره او انعام فرمود مجد الملک بنابر آنکه مباشر آن حرکت شنیع شده بود بمجرد این استمالت بر جانب صاحب اعتماد
نکرد و همچنان کرد مقدمات مکر و حیل بر آمده انتظار فرصت میکشید و باعلای صاحب سعید محبت و مودت میورزید تا در زمانی که اباقاخان متوجه خراسان گشته
بقزوین نزول فرمود شاهزاده ارغون خان بعز بساط بوسی پدر فایز شد مجد الملک باجی که در سلک نواب شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغون خان [illegible]
یافته بعرض رسانید که هر سال آن مقدار مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک خاصه صاحب دیوانست که بر سبیل خیانت از
پادشاه خریده و مع ذلک در کفران نعمت کوشیده با سلاطین مصر و شام طریق محبت و اخلاص مسلوک میدارد و برادرش عطا ملک بغداد و عراق
عرب را ملک خود تصور کرده بدستور ملوک ذوی الاقتدار تاج مرصع جهت خویش ترتیب داده و اگر خان گیتی ستان مرا برتبه تربیت سرافراز گرداند بر صاحب
دیوان ثابت میسازم که چهار هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و بنابر آنکه معلوم نموده که من بر معایب او اطلاع دارم اینک منشور ضبط و حکومت [illegible]
بنام من نوشته و مبلغی بر سبیل رشوه فرستاده شهزاده ارغون این سخنان پریشان را استماع و اصغا نموده در خلوتی شمه از آن معنی بعرض پدر رسانید
اباقاخان بر زبان آورد که بافشای این سر مبادرت منمای تا بر سبیل تدریج و تأنی در این مهم شروع کرده شود شعر مکن در مهمی که در پیش داری شتاب ز راه تأنی عنان
بر متاب که اندر تأنی زیان کس ندید ز تعجیل بسیار خجلت کشید و بعد از اندک زمانی از وقوع این قیل و قال مجد الملک در مجلس پادشاه باستقلال راه یافته [illegible]
از کلمات مذکور را بعرض رسانید و تقریر مجد الملک در ضمیر پادشاه جا گیر شد مزاج همایون بصاحب سعید تغیر پذیرفت و مجد الملک منظور نظر کیمیا اثر گشته اباقا
خان هم در آن مجلس او را بدست در بلغ عطا [illegible] داشت و از احوال تمام ممالک و خرابی و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار فرمود و او بعبارات رنگین کیفیت
آن حالات را خاطر نشان خان گیتی ستان کرده یرلیغ نافذ شد که مجد الملک مشرف جمع و خرج ممالک محروسه بوده محاسبات چندساله مفروغ از دیوان

مثل

شاهزادکان

شاهزادکان و امرا و مقربان هیچکس دخل ننماید و علاوه این احکام که پیش از این هیچیک از سلاطین نداده بود عنایت فرمود القصه مهم مجد الملک در یکلحظه که پرتو عاطفت
ایلخانی بر روی افتاد شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتقا نهاد و غلامان پر پوش با جامهای زرکش و اسبان تازی و بادپایان شامی و حجازی و سور
ساخت و خرگاه چهل سری و بارگاه اطلس شتری تا ذروه آسمان و ایوان کیوان برافراخت شعر روزگار همین حالتم پسند آید که خوب و زشت و بد و نیک در
گذر دیدم بر صحیفه مینا نگاشته سخن خوش آب زر دیدم گدای ولایت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم استحضار و کلا و نواب صاحب دیوان
که در تبریز بودند ایلچیان هم عنان برق و باد شتافتند و صاحب سعید و دولتخواهان از تزویر و کید دشمنان که بر هدف مراد ایشان آمده بود خبر یافتند لاجرم کوه اندوه
بر خاطر گردون شکوه جناب صاحبی استیلا یافت و روی از تدبیر امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی یکبار برتافته در آن اوقات مجد الملک این رباعی گفته نزد
آن جناب فرستاد رباعیه در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن خصمی بس قویست خواهم کردن یا سرخ کنم روی از آن یا گردن صاحب
دیوان چون آن رقعه مطالعه نمود در جواب این رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعیه بر غو بر شاه چون نشاید بردن بس غصه روزگار باید خوردن این کار که با
درمیانش داری هم سرخ کنی روی و هم کردن القصه چون صاحب دیوان قرین وحشت و دهشت بنظر اباقاخان رسید پادشاه زبان عتاب کشاده
گفت که سالها کمر خدمت بر میان بسته پدر مرا کوچ دادی و منظور نظر عنایت گشتی و چون تخت سلطنت بوجود ما تزیین یافت بیشتر از پیشتر درباره تو عاطفت
بظهور رسانید ضبط اموال جمیع ممالک محروسه از برای [illegible] درایه تو مفوض گردانیدیم امروز مجد الملک تقریر میکند که تصرف و تقصیر تو بسیار است و خرابی ممالک
خانی و تضییع اموال سلطانی منتهای صاحب دیوان که جام جهان نمای اقبال بود از خشونت مقال بر صعوبت حال استدلال نمود و مجال تکذیب محال ندانسته
بتلقین ملهم سعادت و تأیید عقل و مرشد هدایت فصیح جنان و فصیح بیان زبان بر کشاد که سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد و فور نعم و ایاد
پادشاهی را [illegible] نهان توان داشت و انوار ذره پرور خورشید ضیا گستر تا بود که تواند نگاشت هر آینه در دولت ابد پیوند من و برادر و فرزندانم [illegible]
برداشتیم و نهادیم و بردیم و خوردیم و چیزی در درگاه سلطنت و چیزی جهت صدقات ثبات دولت صرف کردیم و آنچه امروز در تحت تصرف است از ضیاع
و عقار و املاک و اسباب و نقود و دواب و عبید و نوال از خوان انعام پادشاه است و هر چه خاطر خواه بندگان درگاه عالم پناه باشد بنده عن صمیم القلب آنرا بجان
شعر خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان هر چه مراد تو بود هست مراد ما همان هر گاه فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد بهر کدام اشاره نافذ گردد تسلیم
رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و اهمال ننماید و تا از زلال حیات قطره در جام زندگانی باشد بیک قبا میان بخدمت بسته زبان دعا کشاید شعر تا جام اجل
در ندهد ساقی عمر دست من و دامان تو و باقی عمر اباقاخان سخندان چون این سخنان دل نشان استماع فرمود نسیم عنایت از گلشن مرحمت وزیدن گرفت و زید غبار
نفار از خاطر دریا آثار منحل نمود و صنوف الطاف خسروانه درباره خواجه شمس الدین محمد تازه گردانید و منصب وزارت بدستور معهود بدو مفوض داشت و نوبتی دیگر
جناب صاحبی برجاه اعتبار رسید صاحب بسجدات شکر بجای آورده بایفای نذور و صدقات قیام نمود و رسولان باطراف و جوانب فرستاده از تجدید
عنایت اباقاخان اعلام فرمود از جمله رقعه که برادر خود خواجه عطا ملک نوشته مصدر باین آیه ساخت که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من
المکرمین و این بیت را ردیف آیه کرد شعر امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نمیگنجد القصه چون مجد الملک دید که مکاید
او در شان صاحب آصف نشان چندان تأثیری نکرد در غمز و سعایت برادرش علاء الدین عطا ملک سعی نمودن گرفت و نایب و مجد الدین اثیر را [illegible]
نادر صاحب علاء الدوله آمده آغاز تقریر کرد و فرمان اباقاخان باخذ و قید عطا ملک صادر گشته چون خواجه شمس الدین محمد تازگی آن مهم مشاهده نمود برادر
خود پیغام داد که هر چه منقرران گویند قبول کن و بهیچ وجه سخنان ایشانرا انکار منمای بعد از گفتگوی بسیار صاحب علاء الدین محمد مبلغ سیصد تومان قبول
فرمود و مع ذلک معاندان خورسند نگشتند و مهم بجائی رسید که محصلان او را بسلاسل و اغلال کرده ببغداد بر می آوردند و بانواع شکنجه و عذاب معذب میداشتند
تا هر چه داشت وقایه جان خود ساخته بفروخت و بها تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده صاحب را بمصادقه و موافقه حکام مصر و شام متهم گردانیدند و
بیکبارگی آن عزیز خوبی در خواری افتاد و در آن اباقاخان بهمدان شتافته مجد الملک از غایت اعتبار و اختیار کس ببغداد فرستاد تا صاحب علاء الدین را باردو
آرند و محصلان او را با بند گران همراه داشته متوجه گشتند در آن اثنا در عشرین ذی حجه سنه ثمانین و ستمائه اباقاخان وفات یافت و در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین
نکودار بن هلاکو خان که ملقب بسلطان احمد بود بر تخت خانیت نشسته انوار عدالتش بر وجنات اهل اسلام تافت و اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان بهمدان
فرستاد تا خواجه علاء الدین عطا ملک را از قید خلاص فرموده باردو آوردند و زمام امور ملک و مال را من حیث الاستقلال در کف کفایت صاحب سعید خواجه
شمس الدین محمد نهاد و او را بیشتر از بیشتر بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه نوازش نمود و کرت دیگر نایره بغض و حسد در کانون درون مجد الملک اشتعال یافته
بارغون عرضه داشت کرد که صاحب دیوان پدر بزرگوار شاهزاده را بزهر هلاک ساخت چون میداند که من بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد من دارد و سعد
الدین برادرزاده مجد الملک بر مضمون این عرضه مطلع گشت و بنابر آنکه از عم خود رنجیده بود بخدمت خواجه شمس الدین محمد آمده صورت مکاتبه را باز نمود

بجامه خورشید

خدمت

عالی گهر

دین حدیث بعرض سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول کردانیدند و بیضا یرلیغ نفاذ کشت که آنچه در زمان اباقا خان بر جزء علاء الدین ملک کرده
بودند باز دادند خواجه علاء الدین بسمع اشرف اعلی رسانید که بنعمتی که ما و برادران در مدت ملازمت یافته ایم از فوضل صدقات حضرت سلطانیست و حالا من بنده
همه را درین قورلتای نثار میکنم و اشاره کرد تا آن اموال بقیاس که آورده بودند حضار درگاه پادشاه از یکدیگر بر بودند آنگاه از موقف جلال حکم الامتثال صدور
یافت که امرای عظام پرسش مهم مجد الملک اشتغال نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در آن اثنا در میان امتعه و قماشهٔ مجد الملک مقداری از پوست شیر بیرون آمد
که بزعفران سطری چند مقروء بران نوشته بودند و چون اتراک منکر سحر میباشند از آن نوشته خایف کشته در آن باب قیل و قال بسیار واقع شد آخر الامر باتفاق
قامان و بخشیان این مقرر گشت که تعوید را بآب آغشته عصارهٔ آنرا مجد الملک بیاشامد تا نتیجهٔ سحر بدو عاید گردد مجد الملک از قبول این معنی اباء و امتناع نمود چه
او را گمان بود که آن نوشته از شیخ عبد الرحمن و دست صاحب دیوان در میان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن کیدیست القصه گناه بر مجد الملک ثابت گشت
اما سونجاق پهلوان بقتل او رضا نداده و مقارن این حال سونجاق پهلو بر بستر ناتوانی نهاده شیخ عبد الرحمن بعیادهٔ او رفت و مبالغه نمود تا سونجاق بکشتن مجد الملک
رضی شد آنگاه او را بملازمان خواجه علاء الدین سپردند از غایت سلامت نفس و حسن خلق میخواست که بموجب کلمهٔ العفو عند الاقتدار من علو الهمم
در زمان قدرت قامت مجد الملک را بخلعت عفو بیاراید شعر چون ملک داد کرد بخشش از کرم و لطف تراد بخشش پیش تو هر کس که کنه کار تر است عفو گناه از تو
سزاوارتر است اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان صاحبی گفتند بر همگنان روشن است که این مدبر در ایام اختیار هیچ دقیقه از ایذا و آزار فرو نگذاشت و در
روزگار اعتبار مطلقا جانب حق و خلق امرعی نداشت امروز اگر مخلص او صورة نبندد هر آینه باز عالمی را در سر پنجهٔ ظلم و شکنجهٔ جور گرفتار کند فرصت فوت
نباید ساخت و اصل دشمن را از بنیاد باید انداخت شعر سنگ در دست و مار بر سر سنگ نزد ابلهی بود فسوس و درنگ ناگاه اعوان صاحبی مجد الملک یزدی را از
مجلس بیرون آوردند و بیک طرفة العین بزخم شمشیر و خنجر او را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را بمملکتی فرستادند و قلوب علما و عجزه را که از دست ظلم
او بجان آمده بودند تسلی دادند سرش به بغداد رسید مدتی بر در اعتبار بود و پای آن شوم قدم را بشیراز و دستش را بعراق بردند یکی از فضلا این بیت نظم نموده
میخواست که او دست ساید بعراق دستش برسید نقل است که شخصی پای مجد الملک را بصد دینار خریده بتبریز برد و این رباعی که از نتایج طبع در قضیهٔ او در
سلک نظم در آورده رباعیة روزی دو سه سر دفتر و زیر شدی چون بید ملک و مال توفیر شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهانگیر
شدی مرد عاقل آنست که بسبب جاه و حشمت و نیل چند روزه کامرانی و دولت خود را در ورطهٔ هلاک نیندازد و در دنیا نفس را هدف تیر ملامت و در صحرای
عقبی عزیز را مستحق عذاب و عقوبت نسازد شعر گرفتم که رسیدی بآنچه میطلبی گرفتم که شدی آنچنان که میبائی نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان نه هرچه
بدست باز چرخ میبائی القصه چون مجد الملک رخت هستی بباد فنا داد سلطان احمد نوبت دیگر صاحب علاء الدین را بحکومت بغداد فرستاد و خواجه عطا ملک
هر چند با خود قرار داده بود که بقیهٔ عمر در گوشهٔ منزوی بوده پیرامن امور سلطنت نگردد و عذر ایام گذشته و تدارک عمر ضایع گشته بجای آورد شعر چند روز
که درین مرحله مهلت دارم خوش برآسای زمانی که زمان این همه نیست اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه او را از دو عقاب یکی شماتت اعدا
و دیگری هلاکت نفس بهما نجات داده و خلاص ساخت و خصم حاسد و دشمن معاند را با آن اموال گرفته بود و آنچه در مدت حکومت تحصیل کرده بعنایت فرموده
از بنیاد برانداخت هر آینه در مذهب شریعت و فتوت رد فرموده و منع آن جایز نبود بنابر آن از اعتنای آن امر خطیر و خطب کبیر احتراز و اجتناب نتوانست نمود و بالجمله
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش بار دیگر از روی تمکن و استقلال زمام امور ملک و مال را بدست آوردند و در تقویت دین مبین و تمشیت مهام علمای
شریعت سید المرسلین سعی و اجتهاد موفور کردند نسبت باهل فضل و هنر لطف و مکرمت بی اندازه ظاهر نمودند و عجزه و رعایا بوفور عدل و احسان خوش دل و شاد
گشته در مهاد امن و امان غنودند شعر آرام یافت در کنف عدل وحش و طیر و آسوده گشت در حرم امن انس و جان در خلال این احوال شاهزاده ارغون خان جوشی را
بدرگاه سلطان احمد فرستاد و قصهٔ تقریر مجد الملک و اشتعال نایرهٔ غضب اباقا خان و رجعت دولت صاحب دیوان او ملخص سخن آنکه خواجه شمس الدین محمد
متکفل داده که از نقد و جنس و ضیاع و عقار هرچه در قبضهٔ ملک و اقتدار او دست همه تعلق با ایلخان دارد هر وقت که فرمان شود در هر کاه که مصلحت شود بهر کس که
نافذ کردد بی اهمال و تاخیر و اهمال سپارد اکنون التماس از مخصوصان کریاس پادشاهی آنست که صاحب مصاحب جوشی را بدین جانب فرستند تا آن سخن که بسید
و سلاح و یراق آن بدیه تکیچیان از حقیقت حال بوجهی استفسار نماید سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغون خان مال صاحب دیوان نیست بلکه
قصد جان او دارد در جواب فرمود که امهات مهمات مملکت بحسن تدبیر ضمیر وزیر در حیطهٔ کفایت میدار و اگر او در درگاه عالم پناه غیبت نماید مصالح ملک و مال
در محل اهمال و صدد اختلال می آید و برسول و نامه مطلقا التفات نفرمود جوشی قرین یاس و حرمان بآستان ارغون خان مراجعت نمود حکایه موجب شکایت
و صورت عداوت ارغونی از پرده پوشی درگذشت و نشانها باطراف ممالک فرستاد که اسباب صاحب بتصرف نواب اینجانب گذرانند و گماشتگان او را
در مهمات و معاملات آن دخلی ندهند و چون شاهزادهٔ عالیجناب در حوالی عراق اقامت داشت عراقیان هراسان گشته هر کس از وکلاء صاحب آنچه در قبضهٔ

اختیار بود

وقضیا ربود متصرف گماشتهٔ ارغون خان باز گذاشت و شاهزاده بنفس نفیس بجانب مدینة السلام بغداد خرامید و عمال و متصرفان اموال آن دیار را از چاشنی انتقام جرعه
چشانید و در اول سنهٔ اثنی و ثمانین و ستمائه با لشکر خاصه عازم بلاد شرقی گشت و مستعد شد و بداعیهٔ فتنه و فساد بر آن بلاد گذشته همه در این اندیشه که سر از ربقهٔ سلطنت
پایدار قضیهٔ عم نامدار بپیچد و بیرون آرد و شب و روز درین فکرت جانسوز بیقرار که سلطان احمد را چه سان از میان بردارد و چون پرتو این معنی بر ضمیر انور سلطان
افتاد در اواخر سنهٔ مذکوره جهت اخذ و قید کسان ارغون خان ایلچیان بغداد فرستاد و صاحب دیوان بکارسازی جنود نصرت نشان مشغولی فرمود و بسیاری از اسباب
و ادوات جنگ و حرب و آلات ایام طعن و ضرب ترتیب نمود و شاهزاده ارغون در غرهٔ صفر سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمائه متوجه آذربایجان گشته در صحرای آق خواجه میان او
و الیناق که مقدمهٔ سپاه سلطان بود مقابله و مقاتله افتاد و لشکر ارغون خان شکست یافته شاهزادهٔ شجاعت شعار عنان فرار بصوب قلعهٔ کلات انصراف داد و الیناق متعاقب
بدان نواحی رسید و شاهزاده از کار قلعه بپائین آمده بود و دید سبب جنگ بطریق پیشکش گذرانید و باتفاق بقلعه رفته با یکدیگر سخنان گفته الیناق بانواع نصیحت ارغون
خان را از جانب پیشکش سلطان ایمن گردانید چون شاهزاده بغیر از تسلیم رای و عجز و توکل پناهی نیافت مصحوب الیناق بطرف اردو شتافت و در غوجان با آستان سلطنت
آشیان رسید سلطان بعد از انتظار بسیار شاهزاده را بار داده و او را در آغوش مهربانی کشید و روی بروی او نهاد و بحکومت مملکت خراسان امیدوار ساخت و جهت
برادرزاده خرگاهی تعیین فرمود و اوروق برادر بوقا را با چهار هزار سوار بمحافظت آن خرگاه امر نمود روز دیگر سلطان با اهل حرم محترم گشته رایت عزیمت بر افراخت و الیناق را
جهت کوچ دادن اردوی جناب شاهزاده ارغون خان بصوب ممات معین فرمود شعر بیخبر از آنکه نقش بند قضا در پس پرده نقشها دارد و بعد از رفتن سلطان بوقا
بقوة برادر خود که رتبه و قوت داشت بر صحیفهٔ ضمیر شاهزاده ثم را انگاشت که احمد روغ چنگیز خانرا ویران ساخته از بنیاد بر انداخت و رایت عزت مسلمانان را چون
دیوان تا ایوان کیوان بر افراخته مصلحت آنست که تاج الجانی و احمد را از سریر سلطانی بر اندازند و این مهم وقتی تمشیت یابد که ارغون را از حبس چون گل از صدف بیرون
آرند همه این رای صواب آمده مقرر شد که چون زمانه مانند دل اهل عصیان تاریک گردد این اندیشه از حیز قوه بفعل رسد بر این قرار چون چرخ بلند از شیخ تا کرد
بوقا نزدیک بخوابگاه ارغون خان رفته در خرگاه را چون حجاب آزرم و شرم بر داشت ارغون از بستر استراحت با اضطراب تمام بر جست چه تصور نمود
که موسم و دیع حیات و زندگانی است بوقا دست او گرفته از خرگاه بیرون آورد و قصهٔ مواضعه را بر نهج مسطور بشرف عرض رسانید همان لحظه موافقان
ایشان جمع آمده برادر بایان برق رفتار سوار گشتند و بجانب اردوی الیناق رفتند و در شب خانه یافته پاره پاره کردند فغان شب محشر و فزع روز اکبر آشکار
شد هر افتاد اکثر خواص و مقربان سلطان احمد کشته گشته یکی از آن جماعت بر مرکب فرار سوار شده از عقب سلطان شتافته در وقتی که چهار فرسخ از اسفراین
گذشته بود بدو رسید و از خروج ارغون و حادثهٔ شبیخون و انقلاب روزگار و قتل اعوان و انصار شمه بیان نمود سلطان از این خبر موحش مضطرب گردید
و مشوش شده روی بجانب اردوی طوطی خاتون که در سراب بود نهاد و در هر منزلی فوجی از امرا و سرداران از خدمتش تخلف جسته بجانب دیگر
شتافتند شعر بهر کامی که دوری میماند بمحنت آن مسطور میخوانند و صاحب دیوان چون بنجاجرم رسید الاغی چند بدست آورده بتجارت لایقه توسل
جستند و جناب صاحبی منهیان باطراف و جوانب فرستاده متفحص اخبار بود و چون بتحقیق پیوست که ارغون خان در اردوی طوطی خاتون سلطان احمد را بدست
آورده و مانند دل اهل اسلام پشت او را شکسته و خود بر مسند خلافت نشسته صاحب دیوان را بر خاطر گذشت که از صفاهان بشیراز آید و از شیراز متوجه هرموز شده برد و بار
بار خود در آنجا به ره هندوستان روزی چند که از حیات باقی باشد در آن مملکت بفراغت بگذراند و باز از صولت قهر مغول اندیشیده بر خاطر گذرانید که اگر نفس خود را
ازین غرقاب فنا بساحل نجات توان انداخت فرزندان و متعلقان و نواب و گماشتگان را در آتش خطاب و بوتهٔ ایذا و عذاب نتوان گداخت مدتی سی
سال در کمال عظمت و استقلال گذرانید و صبح نشاط ایام شباب بشام غم انجام شیب رسانیده اگر چرخ بد عهد بموجب عادت خویش بیوفائی کند و میل جانب کا
نماید پیداست که از متانت تدبیر و فروغ رای منیر چه بند و چه گشاید انسب آنست که دست امید در دامن توکل استوار داشته بر کرم پادشاه اعتماد
و التجا بدرگاه عالم پناه برده از اندیشهٔ انواع اندوه و ملال و نزول و ارتحال باز آیم اگر نسیم عنایت از مهب الطاف پادشاهانه وزیدن گیرد و ارغون خان از
سر جریمهٔ ناکردهٔ من درگذرد رخ ز مشک و ز خورشید نمود بدیع و الا باری چند کس را از محنت شکنجه و تعذیب خلاص داده باشم آنگاه کلمهٔ تشریف و اوفوض
امری الی الله بر زبان گذرانید و بصوب اردوی ارغون خان روان گشت و در اثنای راه امیر خماری آتابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی
که ارغون خان بجهت استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود بدان جناب رسیدند و گفتند پادشاه جهانیان میگوید که چون خدای جاوید مرا بر دشمنان
ظفر داد و تاج خانی و افسر جهانبانی بر فرق مبارک من نهاد گناه جمیع ارباب جرایم را بخشیدم و رقم عفو و اغماض بر جراید خطای همگنان کشیدم اگر صاحب دیوان
بخدمت آید هر آینه بالطاف اختصاص یابد و نشانی مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر گردانید و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته
بسرعت برق و باد قطع مسافت نمود تا در جمعه دهم رجب سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمائه باردو رسید در وثاق بوقا نزول فرمود روز دیگر بوقا او را بپایهٔ سریر
اعلی برده ارغون خان صاحب سعید را بنواخت و بتفویض منصب وزارت امیدوار ساخت و صاحب زمین خدمت بوسید و دعای دوام دولت پادشاه

رسانید و بمنزل خود باز گشت چون روزی چند برین قضیه گذشت و نزد همگنان بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود مباشر سرانجام مهام وزارت
خواهد بود فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب از غایت بغض و عداوت با بوقا گفتند که با وجود دخل صاحب دیوان در امور ممالک مال حکومت تو رواج و رونق
نخواهد گرفت و اگر چه خواجه روزی چند تملق نماید هر گاه که متمکن گردد ترا نیز مثل سایر امرای اختیار خواهد ساخت شعر دشمن چو بدست آمد و فرصت زنهار
که از دست خودش بگذاری ور بگذاری و دست بدبر تو سودی بکند ندامت و غمخواری لاجرم در خلوتی بوقا زبان ملامت بر ارغون دراز کرده گفت که چون
در باره پدر پادشاه بد اندیشید و برکفران نعمت اقدام نمود از مهر ما راد خدمتی چگونه توقع توان داشت ثبات دولت پادشاه و وفای زیر بدخواه قرین یکدیگر است
زنده نمی باید گذاشت شعر چو فرصت یافتی بر خصم غدار بکن تقصیر و مغزش بر آر بنابر آن ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را موقف عرض آرند و امرا به
تحقیق آن تهم بکار رند آنگاه جناب صاحبی بموجب فرموده دستها بسته بسر دیوان حاضر کردانیده و جهانیان فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و در ازای خلایق
چه ابستاند و خاطر بی نوایان که از کجا چون دل هنرمندان بیچاره شکسته اند خواجه شمس الدین محمد در جواب اهل بغض و حسد گفت تقصیرات و تصرفات بنده که اصحاب غرض عرض
رسانیده اند یکی از صد اعتراف می آرم اما از تهمت اندیشه غدر و خیانت نسبت بحضرت ولی نعمت مطلقا علم و خبر ندارم شعر نه بر زبان که اندیشه ام نه بر خاطر نه از عقیده
من بنده هرگز آن بوده است اطلاقت لسان و فصاحت بیان هیچ فایده نداد و حکم خدا ذم مسیحا چکند و حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب کنند و سر حشمت
جود و جهان را سراب کردند خواجه چون دانست که خلاصی ممکن نیست غسلی بجا آورده دوگانه نمازی بهر یگانه حقیقی بگذارد و مصحفی که داشت برسم تفأل بگشاد این آیه
آمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون لاجرم خاطر از علایق فارغ ساخته در
مقام تسلیم گفت مع هر چه آید از تو خوش خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر دوشنبه چهارم شعبان سنه مذکوره در موضع اهر از سر پنجه جلاد قهر شربت شهادت چشید
شعر تیغی کشیده بر همه این چرخ کوژپشت کو صد هزار شاه و گدا را بقهر کشت چون عاقبت فناست جهان و درنگ او سهل است خوب اگر درشت آورده اند
که مجد همگر که فاضل و دانشمند و بی نظیر وقت خود و ملک الشعرای عراق و فارس و معاصر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بود در مرثیه وزیر صاحب سعادت
این رباعی انشا کرد و شیخ سعدی آنرا شنیده مجد را بر آن شعر تحسین و تعریف کرده و آن این بیت رباعیه از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو
شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید و دیگر این قطعه در سلک نظم کشید قطعه خدایگان زمین و زمان یگانه دهر کریم و سرور و گردون کار
زود داد دین محمود و عدل نوشیروان بسال ششصد و هشتاد و سه بخط ابهر شهید گشت دوشنبه چهارم شعبان ندیده دیده افلاک مثل او هرگز بجود و همت و فضل
سخاوت و احسان فغان که گردش چرخ و زمانه غدار که گرد چشمه خورشید زیر خاک نهان بحق ذات تو ای کردگار بی چه و چون که باد مسکن و ماوایش جنت رضوان

صاحب الفاضل العادل علاء الدین خواجه عطا ملک جوینی برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در عز و علا و فضل و عطا بلند ایوان است بحکم اباقاخان در
خطه بغداد رایت حکومت افراخت و آن بلده را که بعد از قتل مستعصم چنان ویران و خراب شده بود که بهیچ وجه کیفیت آن تعبیر نمیتوان نمود در اندک زمانی معمور و
آبادان ساخت شعر زمین مقدم و شهر بغداد در اندک روزگاری گشت آباد و از جمله عمارتهای او آنکه در زمین نجف نهری حفر کرده و زیاده از صد هزار دینار زر سرخ در آن
در آن صرف نمود و آب فرات را بحوالی مشهد نجف اشرف جاری فرمود و از جمله اشعار او که مشعر بصحت عقیده او است این رباعی است شعر یا شمع افل فقد بعد الغسق
والفجر بدا منه الشفق لو کنت بحب حیدر تفلق ما کنت بحب نارها تفترق و از جمله مؤلفات و تاریخ جهانگشا است که مشهور جهان و منظور نظر جهانیانست و شیخ
فاضل کامل کمال الدین میثم بحرانی که از محققان علمای امامیه است کتاب نهج البلاغه را بنام نامی او شرح نوشته و قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی دیوان اشعار
خود را باسم سامی او موشح ساخته در ایامی که ارغون خان بکر علاوه خواجه شمس الدین محمد بر میان جان بسته بود میخواست که او را بدست آرد با سلطان احمد برادر او
متغیر ساز خواجه فاضل عادل علاء الدین عطا ملک از محنت سرای دنیا بجنت اعلی خرامیده و این واقعه در شب شنبه چهارم ذی قعده سنه احدی و ثمانین و ستمائة
روی نمود و خواجه شمس الدین محمد از مسند وزارت برخواسته بر پلاس تعزیت نشست و سلطان احمد مراسم پرسش بجا آورده صاحب دیوان را خلعت خاص

عنایت نمود و باصناف عاطفت و الطاف خاطر او را تسلی داده تسکین فرمود الصاحب الامیر الرشید بهاء الدین محمد بن صاحب دیوان در بها علو آسمان رفعت
و شان و جبت العقیده مکارم صاحب دیوان در میان وزرای نامدار بکمال کفایت و شجاعت و مهابت مشهور و در السنه فضلای روزگار با صاحب بن عباد مذکور است
در غزارت بحر احسان او صد ابن فرات کم و خلق و نیت خوان الوان نعم خلال و زنائت دار تسلیم است ابن سهل در نظر بزرگیش سهل و ذو الریاستین در جنب ریاستش
بغایة اهل مینمود مجلس شریفش مجمع فضلای حق جعفری و محط رجال او با فصحای اثنی عشری بود و مولانا فاضل حسن بن علی الطبرسی که از جمله فضلای امامیه است
و از افاضل مجلس شریف خواجه بهاء الدین محمد بوده در خطبه کتاب کامل بهائی گفته که مخدوم مطلق حجة الحق علی الخلق اعدل سلاطین الاولین و الآخرین بهاء الاسلام و
المسلمین برکت حسن سیرت باسط عدل و اعتقاد صادق بخاندان پیغمبر صلوات الله علیهم و برائت از اعدای خاندان و تربیت سادات و علمای اهل بیت علیهم حقی سنی
و تعالی رایت دولت او بر اقاصی عالم برکشید و سلاطین ربع مسکون بفرمان تعز من تشاء و تذل من تشاء کمر عبودیت بر میان جان بسته معتکف عتبه جلال او

شدند

شدند و از اعادی این اقبال طایفه بچاه ابد نخشب فنا و بدره الارض فرو شدند و بعضی بدریای هلاکت فاغرقناه و من معه جمیعا ناچیز گشتند تقیه که بسبب قلت اعوان
پشت بر مسند غلظت نهاده دلهای ایشانرا تحمیل بار گران بشکست اگر سخنی بر وفق مزاج او نبودی بحکم انتقال او کردی تا بجریمه صغیره و کبیره چه رسد اگر چیزی بر وفق مزاج و طبع
رسیدی خانمانها بر باد داده مال و جان آنها را هباء منثورا گردانیدی ارکان دولت و ارباب دیوان و سایر اعیان اصفهان اگر شب یکلحظه بر بستر استراحت می غنودند
و ربدن سیم مانند برگ بید از باد صرصر بر سر جان خود ترسان و لرزان بودند که آیا امروز از چنین قهری چه تدبیر نجات توان یافت و از شرار خشم آتش بارش بکدام
از اماکن این دیار خواهد رفت از بیم سیاستش شیر ژیان تن بر روباه زبون داده گردن کشان اصفهان و عراق از وهم خنجر بغبان نشان او سر بر خط فرمان نهاده با
از بیم سیاستش جهان میلرزد از فرط مهابتش زمان میلرزد از حدت تیغ آبدارش خورشید چون برگ از صرصر خزان میلرزد صاحب دیوان چند انکه از روی دلسوزی و
شفقت او را پند داد و از مجدد را از فرط سیاست و کثرت سفک دماء منع میفرمود و خامت عاقبت آن حرکات العبارات مختلف بازنمود خواجه بهاء الدین اصلا متنبه
نمیگشت و مطلقا از سر خون ریختن و مثله کردن و سوختن در نمیگذشت مع بندپذیر نشد رسولی در زاد راه عاقبت روزگار در سن [illegible] دم مواهب خویش طرف نقد
سعی در سیئات و امراض مختلفه و سقام متضاده سورت قوت منیعه خواجه را بشکست و هنوز سنین اوقات حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود
شعر فغان ز آفت این پنج سال راحت سوز فغان ز گردش این روزگار چرخ پرست که صوتی که بعمری نگاشت چو دل ستره که گوهر بر بسی سال سفت خود بشکست
روضة الصفا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد هر چند در شیوه سیاست و انتقام سعی تام و مبالغه مالا کلام داشت با صنفان آن در طریقه جود و سخا اهتمام فرموده هر گز در باب تعظیم
فضلا و علما دقیقه مهمل و نامرعی نمیگذاشت اوقات خود را مقسوم گردانیده از صباح چاشتگاه در صفه باز نشسته طایفه از صنادید و اخوان الصفا بشرف صحبت و ملاطفت
مطلوب داشتی و پس از چاشت ساعتی بانده ما بجرعه کاسات می ارغوانی مستانس بودی و باقی اوقات بسر انجام مهام ملک و استکشاف حال طبقات مردم صرف نمودی مجملا
چون خبر فوت بهاء الدین محمد بسمع صاحب دیوان رسید این رباعی در مرثیه قرة العین در سلک نظم کشید رباعیه فرزند محمدا فلک بسند تا زر بها بیت
تو پشت پدر بودی از آن پشت پدر بر هم گشت چو بر روی تو بر دست فاضل شعرای نامدار در مرثیه آن بزرگ یگانه قصاید خوب گفتند و از آنجمله این مرثیه است که
جناب اقضی القضاة قاضی نظام الدین اصفهانی گفته و حق در سفته قصیده ما للظلام یغطی جبهة الافق ما للرواسی اضطربن الیوم من قلق ما للمحفوظ تولی القوم ظهرها
ما للنوائب تبدی صفحة العنق یبکی السماء و ضج الارض فانکدرت زهر النجوم و طاشت انفس الفرق الیوم یوم لعمری کاسمه فقدت به العلی و النهی انسانه بحدق
مولی الانام بهاء الدین صاحبنا مضی فبدل صفو العیش بالرنق مضی فقطع اسباب الرجاء لناس کان منه فؤاد ذا فرق عین المکارم و العلیاء باکیة فی المصاب
قلب الدهر ذو حرق جاشت لعمری بحور الیم زاخرة و اذنت سفن الآمال بالغرق انسان عین العلی ماذا اصابک کم عین علیک تموج الیوم فی علق
وجهک عین قرناظرها اسالت الدم تبدی صبغة الشفق انحی علی غصنک الریان کاسره غضا تماما شباب ناضر الورق بعد ارتقائک فی اوج السماء علی
شد کتهانک تحت الارض فی نفق ادمی القلوب صباح قد نعیت به بصارم من قراب اللیل منذلق ما مت جدوا لا ولی در رت امر ستم و باط الملک
الارض و ارق بصر عیدک قد جروا ذهبهم و اثروا الترب مفروشا علی السرق ابصر صنایع ذلک الباب قد هجعوا یشکون بعدک امر اغیر متسق ابصر معالم قد
الکتابة تشجو القلوب بذاک المنظر الانق ان تفتح العین لم تبصر سوی قلق یشکو اسارالاسی فی هذه الحلق هلا ک عمک مولی الخافقین الی تلک الممالک حتی
بالعنق ماذا علیک لو استقبلت موکبه و قد دمنک دأب الحازم اللبق هلا ابتدرت الی تقبیل راحته هلا انتهیت الی ضم و معتنق اریته لا اری سوءا و لا سمع المکروه
و جه نهار ظلمة الغسق یبکیک صونک لا قرار له ادهی قوی عزمه ما فی نواک لقی لو استطاع فدی الروح لفسک عن صدق من الود لا الکذب و الملق تهرون حجب
کموسی للاسی صعقا من حیرة غشیة بعد لم یفق ابوک صاحب دیوان الممالک فی ذاک العزاء علی الاقدار ذو حنق هلا تمسکت کی تلقاه ثانیة و تستضیء بوجه منک
موتلق یا ایها القمر الارضی مالک فی طی الثری بضوء عنک مفترق بالشمس لم تقترن اعمی اباک فلم احبب و ک عناد و شک محق قبل استدارة بدر التم لم
یکن الخسوف فیما سمعناه بمتفق بعد رحالک عن بابک الدیار دری روح الخیر لا ترجی لمنتشق خانتک زهر الدراری سود وجهها من راجع جالب شرا و محترق
لا کان فی وجنة الخضراء بعدک من نور لها یونق الانظار منفتق لا اشرق الرامح العلوی صعدة لا البدر یا بقضی من الدرق لا یبق شمل الثریا بعد منتظما
لا بد جوزاء ناری منتطق تمزج الجو فی حلی و فی حلل بعد استتارک تحت الترب لم ینطق نعم مطار و ضوء الصبح لو ضبعت سود الحق لدی کل من الحرق
فی صحن دورک بل فی افق اجمعه یری الی کی جرین الیوم فی طلق تبکی الجواری خضیبا کفها بدم بالفجر فی سود اثواب لها مرق میثرن منک خصالا
الخیر منقضیة الی المصالح للاشراف و السوق یحکین عن عزمات منک ما قصرت عن دفع معضلة او کشف منغلق سقت الامور و اثواب الصبی جدد
نورا حها طاعن فی السن لم یسق لو ملت عن قرناء السوء مشتکیا ساس البریة ذو حکم و لم یفق لکن تبعت هوی قوم حسبتهم عین النظار و کانوا الف
الورق و کل ما شاء من شر اتی عرضا اذ لا مولد له من اصل ذی الخلق نعم سلیمان لم یکفر و لا الی الکفر الشیاطین ارصادا علی الطرق اقول للواجد المکروب
او حشة غاب ملا اسد مذ ارتحلت بقی تعول علی شبله المحموم عاقبة مثل اسمه و علی ذی العلی دثق دران من صید بیقی مثلها عقد الممالک طول الدهر

دالسق کلا لعمری عن الماضی یعی عوضا رجوا انتفاعک بعد لورد لعرف قولا المتنهض من اصفهان الی مخیم الملک یطوی کل مخترق ان جئت دالده دالدمع منهمر
وبها حتف العدو ومن مخایف الفرق کل یری لکنوز البر مدخرا عند اعتناق امور الملک لم یعق لولاه لم یرحم العلم فی فرح لولاه ما فاح روض الفضل عن عبق سال البشر
بنالو لولا وجوده وبها وساح قدام اهل العرفی لشق عدی علیح نوب الایام لطعنها وخل ما الصرف الدهر ذا ورق ذمت لفیضهما الامال واثقة وثوق بنت الربی لعارض الغدق
ما النساق وهم خیول اللیل یتبعها شهبا خیل نهار جری منسبق الصاحب الفاضل شرف الدین هرون بن صاحب الدیوان جوانی فاضل هنرور وقوت الظهر
وعضد الیمین پدر بود و در وادی فضیلت از پدر خود خواجه بهاء الدین محمد پیش بلکه در جمیع علوم حتی موسیقی یگانهٔ زمان خویش بود استاد صفی الدین عبد المؤمن موسیقی
دان مدتی در خدمت او بود و در رسالهٔ شرفیه بنام شریف او تألیف نموده در تاریخ غیاثی مسطور است که خواجه عطا ملک وصاحب دیوان با پسرش هرون در عهد اباقاخان که بولت
امارت عراق اشتغال داشتند روزی بزیارت مشهد شرف نجف آمدند و خلقی کثیر از اکابر و ائمه و نقباء با ایشان همراه بودند و بعد از فراغ از مراسم زیارت سخن بذکر امامت
افتاد هرون گفت ما از این مصحفی که بر سر ضریح مطهر حضرة امیر المؤمنین نهاده است تفأل می نمائیم و بانچه اشاره رود قرار میدهیم چون نیت کرده مصحف را گشادند در اول صفحه این
آیه بر آمد که یا هرون ما منعک اذ رأیتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری و بعد از آن همگی اظهار مذهب شیعه نمودند وفات هرون خواجه سعد الدین محمد اوجی وزیری در
و بری فاضل و دانشمند بود و در تعظیم ذریهٔ خیر البریه و ترویج مذهب امامیه و رعایة علماء آن طایفه علیه مساعی جمیله بظهور رسانید شیخ علامه جمال الدین بن مطهر الحلی رسالهٔ سعدیه را بنام او
نوشته و از غایة تعظیم و تکریم با فتوت و مولانا نظام الدین اعرج نیشابوری شرح مجسطی را باسم سامی او مزین ساخته و در تاریخ الوزراء مسطور است که خواجه سعد الدین محمد در هنر و هنر پروری
نواز بود و در جبر و علم استیفا و سیاقت و متانت در انشا و کتابه بی شبه و نظیر بود بعد از شهادت خواجه صدر الدین محمد احمد زنجانی بموجب حکم و فرمان غازانی بصاحب دیوانی
و نیابت امور جهانبانی باشتراک خواجه رشید الدین طبیب مقرر و قرار گرفت تا از شحات عدل و احسان و افاضت بر و امتنان ایشان کشت زار امید عالم و عالمیان گرم و عرصه
طراوت و نظارت پذیرفت پس از روزی چند جمعی از ارباب حسد مثل قاضی صاین الدین سمنانی و شیخ المشایخ محمود و سید قطب الدین و معین الدین عاجی خاطر تقریر قرار
جمعیت ایشان حقیقت اساس موافقت بمخالفت در ابنا نهاده تفرقه و مشوش در میان انداختند چون کفایه بعرض سلطان غازان سید بر شفقت و اکثر مقرران امور فیض
یا سیاست کردند شعر خوشی شمشیر عدالت عالم گرد و تیغ است قلم زن اقلیم گردد و در دهم شوال سنهٔ اثنین و سبعمایه غازان خان وفات یافته در ذی حجه سنهٔ مذکور الجایتو سلطان
محمد خدابنده مشهور گشته تاج سلطنت بر سر نهاد بدستور زمان پدر بزرگوار خویش زمام امور وزارت و مهام سپاه و رعیت بکف کفایت و قبضه درایت وزرای عظام خواجه رشید الدین محمد
و خواجه سعد الدین داد از زمان که خواجه نسبت بخواجه رشید الدین در مقام موافقت و اتحاد بود آفتاب دولت و اقبالش از شایبه زوال محروس و مصون بود شعر تا کل نشکسته
نشکستند در دلش خار و چون آن موافقت بمخالفت مبدل گشت خواجه سعد الدین ساوجی و بعضی از بواب خود در آن داشت که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام
در آمده تا پانصد تومان کفایت قبول کردند سلطان محمد خواجه سعد الدین و اجماعه را در موقف بر حضور رسانید و بعد از ثبوت جرایم بنیاد حیات خواجه سعد الدین و متقرران را تیغ سیاست
انداخت و مبلغ پانصد تومان که قبول کرده بود از جهات و ممتلکات ایشان بحصول پیوست و بیمن سیاست سلطانی غبار فتنه و تقریر بیکار یکی فرونشست علی بن هلال الکاتب المشهور
از غلامان ملک بهاء الدوله بن بویه است ابن مقله سواد نقوش نعت اشعارش را بجای سواد العین بر بیاض بصر بنگارد و طوماری خط آثارش را که درج یاقوت بلکه درج یاقوت در عزه
و رشک دارد و صیرورت بهای آن نقد جان و ارواح دارند و بعضی از فضلا شیعه را این دو بیت در مدح دست شعرا یا ابن هلال کم حویت فضیلة عذوت بها ابن البرية احد
عهد داماً بعض الصناعات جلت الله از جمته اسوة یا فی گفته که در کتاب بمثل او و نزدیک او کسی نشد اگرچه ابو علی بن مقله اول کسی است که نقل این خط از خط کوفی نموده و از آن
باین صورت فرموده و خط او نیز خوب بود اما ابن بواب تهذیب و تنقیح طریقه او نموده و جامهٔ حلاوتی و بهجتی بر آن پوشانیده و جمیع خوش نویسان بمنوال سیاق خط زیبای او متنباد و ساکت
او را در مقام عذر فهند در تاریخ مستقر فاهر احوال او بدین وجه مسطور است که علی بن هلال الامام الاستاد ابو الحسن صاحب الخط المنسوب الفایق المعروف بابن البواب کان ابوه بواب البنی بوده و او
هو القرآن و تفقه و فاق اهل عصره فی الخط المنسوب حتی شاع ذکره شرقا و غربا و کان من خادم الفخر الدوله در سال چهارصد و بیست و سه وفات یافت و این ابیات در مرثیهٔ او گفته
شعر استشعر الکتاب فقدک سالفا و قضت بصحة ذلک الایام فلذاک سودت الدوی کآبة اسفا علیک و شقت الاقلام و بعضی گفته اند که وفات او در جمادی الاول از سال چهارصد
سیزده بود و در بغداد مدفون کردند خواجه میر علی علوی تبریزی واضع خط نستعلیق و موجد آن صاحب توفیق بوده و مولانا سلطانعلی که شاگرد بواسطهٔ او است در رسالهٔ منظومهٔ مشهوره
خود اشاره بشطری از احوال او نموده و گفته مثنوی نسخ تعلیق اگر خفی و جلی است واضع اصل خواجه میر علی است حسبش بود علی از آل نسبش نیز سید علی که بوده است عالم
آدم هرگز این خط نبوده در عالم وضع فرمود او ز ذهن دقیق از خط نسخ و از خط تعلیق نی کلکش از آن شکر ریز است که اصلش از خاک پاک تبریز است نکنی نفی از نهادی نبود
نبود تا ذی کتابی که کهنه و نو بیند خوش نوشته چنان خرمن او بیند در خطوط او بوده شگرف زاد و سادات شنیده ام این حرف خط پاکش چو شعر و موزون هست تعریف او زحد بیرون
بد معاصر بجمع الافضال شیخ شیرین مقال شیخ کمال اگه شعرش چو میوهٔ خجند هست شیرین تر از نبات و قند همه گفتند از جهان خراب سخن گفتند در نقاب تراب شیر شان
آنچه خواندم و دیدم روح ایشان رحم خوانم مولانا سلطانعلی مشهدی در خط نستعلیق مشهورتر از آنست که احتیاج نوشتن تعریف باشد گرچه در تحصیل آن صنعت چندی در پی تحصیل
از فضای میر علی می بستم آمد بسان ابروی قلم و کاغذ دودم جستجو بسی نه حرف از حرف نخست نوشتم ره روان بستم دم شدم طرز التفات او دلشاد از کرم ابدال

بود و صاحب

یحل الذم ساحتهم خیر کریم و لملتذی بصیتهم یستدفع السوء و البلوی بحبهم و یستقیم له الاحسان و النعم فلیس قولک من هم بضائره العرب تعرف من انکرت و العجم من یعرف
طرب تسوی کمیت کمیت بمصرع دوم رباعیت دیگر خواند و لا لعبا منی و ذو الشیب یلعب و لم یلهنی دار و لا رسم منزل و لم یتطربنی بنان مخضب دیگر باره فرزدق گفت
تو ای کمیت کمیت این ابیات خواند شعر و لا انا ممن یزجر الطیر همه اصاح غراب ام تعرض ثعلب و لا السانحات البارحات عشیة امر سلیم القرن ام مر اعضب و لکن الی اهل الفضائل
و النهی و خیر بنی حوا و الخیر یطلب فرزدق گفت ای از این جماعه بنی آدم خوشه کمیت این بیت خواند شعر الی النفر البیض الذین بحبهم الی الله فیما نابنی اتقرب فرزدق گفت تنها باین بحجم این بیت شنید
پس کمیت این بیت خواند که شعر بنی هاشم رهط النبی فانی بهم و لهم ارضی مرارا و اغضب آنگاه فرزدق گفت و الله که اگر بغیر ایشان میبردختی مدح خود را ضایع ساختی و در کتاب
نیز مذکور است که فرزدق روزی در مجلس سعید بن العاص اموی علیه اللعنه آمد و حطیئه شاعر نزد او بود چون فرزدق نزدیک در رسید این شعر بر سعید خواند که شعر
منک و من زیاد و لم اجب فی لکما حلالا فان یکن الهجی احل قتلی فقد قلنا الشاعر کم وقالا تری العراقی حج من قریش اذا ما الامر فی الحدثان عالا قیاما ینتظرون الی سعید کانهم یرون
هلالا پس حطیئه با سعید گفت بخدای این بهتر شعر است که تا امروز شنیدم آنگاه بفرزدق گفت ای جوان در تو هر کز نجا نامده فرزدق گفت لیکن پدرم بحجاز
و غرض حطیئه ازین سخن آن بود که اگر مادر فرزدق بحجاز آمده پس من با او واقع شده ام و فرزدق را بعنت مراد فرزدق از جواب آنست که پدر من بحجاز آمده و بمادر حطیئه واقع شده
حطیئه از پدر رسته و ایضا در عزر مذکور است که فرزدق در اخر عمر از قذف و فسق و فجور تائب شد با آنکه در ایام شاعری و اثنای غزل سرائی و هجاگری بکباره منسلخ از امر دین بود
و بالکلیه اهمال مراسم آن مینمود تا آنکه از بعضی ثقات مرویست که گفت روزی بخدمت فرزدق رفتم در اثنای سخن آوازی زنجیری از زیر دامان او شنیدم و بعد از تامل پایهای
او را در زنجیر دیدم و چون از سبب آن پرسیدم گفت که با خدای تعالی عهد نموده ام که پایهای خود را در بند گذارم تا قرآن حفظ نمایم و روایت است که فرزدق دست در استار کعبه زده
عهد نمود که بقیه العمر ترک هجا و قذف نماید و این ابیات بر زبان اند شعر الم ترنی عاهدت ربی و اننی لبین رتاج قائما و مقام علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما و لا خارجا من فی
زور کلام اطعتک یا ابلیس سبعین حجة فلما انقضی عمری و تم تمامی فزعت الی ربی و ایقنت اننی ملاق لایام الحتوف حمامی و ایضا در عزر از ادریس بن عمران که یکی از عیان
روزگار خود بوده منقولست که گفت روزی فرزدق بخانه من در آمد و جمعی از اهل فضل حاضر بودند و سخن از رحمت خدای تعالی و وسعت کرم او میگذشت و چنان ظاهر شد که فرزدق
امیدواری برحمت الهی بیشتر از جمیع حاضران بود پس یکی او را گفت که هر گاه ترا این چنین مرتبه رجا و امیدواری برحمت حق هست چرا قذف محصنات مینمائی و طرق
ولوازم این مینمائی فرزدق گفت اگر مادر و پدر مرا بواسطه دشنامی یا مصاحبت بدی در تنور می اندازند خاطر خود را با آن خوش میسازند حاضران گفتند نه بلکه ترحم بر تو خواهند نمود
فرزدق گفت و الله که مرا امیدواری برحمت خدای تعالی بیشتر است از رحمت پدر و مادر و ایضا در عزر مسطور است که حسن بصری در عزای زن فرزدق حاضر شد و در
وقتی که فرزدق نزدیک قبر نشسته بود او را گفت که ای فرزدق چه چیز از برای قبر خود مهیا و آماده ساخته فرزدق گفت هشتاد سال است که شهادت ان لا اله الا الله را مهیا
ساخته ام حسن گفت این ستون خیمه است طنابهای او کجاست فرزدق در آن حال این ابیات برو خواند شعر اخاف وراء القبر ان لم تعافنی اشد من الموت التهابا و اضیقا
اذا جاءنی یوم القیمة قائد عنیف و سواق یسوق الفرزدقا لقد خاب من اولاد آدم من مشی الی النار مغلول القلادة ازرقا یقاد الی نار الجحیم مسربلا سرابیل قطران لباسا محرقا
آنگاه حسن بصری بخود پیچید و گفت حسبک یعنی این اعتقاد ترا بس است و در عزر مسطور است که شخصی فرزدق را بعد از فوت او در خواب دید و پرسید که خدای
با تو چه معامله کرد گفت ببرکت آن ابیات مرا عفو کرد و کمیت بن زید الاسدی از اکابر شعرای شیعه اثنی عشریه است و بحضرت امامین همامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق
معاصر بود و در مدح ایشان و سایر اهل بیت علیهم السلام قصاید غرا نظم نموده علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه الاقوال او را از جمله مقبولان شمرده و در وصف او لفظ مشکور آورده
شیخ حسن بن داود ایضا برآن افزوده حضرت امام محمد باقر در حق او دعا کرده که لا تزال مؤیدا بروح القدس ما دمت تقول فینا در باره او فرموده آورده اند که روزی کمیت در حضرت
حضرت امام محمد باقر رفته دید که آن حضرت باین بیت مترنم است که شعر ذهب الذین یعاش فی اکنافهم لم یبق الا شامت او حاسد پس کمیت بر بدیهه این بیت در جواب او انشا کرد
شعر و بقی علی ظهر البسیط واحد فهو المراد و انت ذاک الواحد و ایضا از او منقول است که روزی از حضرت امام التماس نمودم که مرا از حال شیخین خبر دهید پس آن حضرت فرمود
که ما اهریقت محجمة من دم و لا ادفع محجمة بغیر حقه و لا حکم بظلم الا و هو فی اعناقهما الی یوم تقوم قیامتنا یعنی فرمودند که بقدر ظرف حجامت خونی ریخته از ابطال حقی نشده
و حکمی از روی ظلم جاری نگردیده الا آنکه وبال آن در گردن ایشان خواهد بود تا روزی که قائم ما یعنی محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام در خلافه روی نمایند قائم آل
گرددد و در بعضی از روایات این زیادتی هست که و نحن معاشر بنی هاشم نامر کبارنا و صغارنا بسبهما و البراءة منهما یعنی چون شیوخ اهل ضلال بر آل عترت رسول
متعال جرءة تقدم کردند و حقوق ایشان را از خلافت و غیره غصب نمودند فساق و کفار زمان را ظلم سهل و آسان افتاد و عرصه بر منافقان فراخ شد و در میان
خلق بماند و ضعفه اسلام گفتند اگر این نوع مجوز نبودی صحابه که صدر اول بودند از مهاجر و انصار و مصاحبان سید و مستمعان تنزیل و اخبار این فعل ابتدا نکردندی
و ایشان قوه دفع شبهه نشتند و همت بر تحقیق معانی قرآن و حدیث نمیگماشتند و لا متنبه میشدند باندک تاملی در تفاصیل ظلمی که از اولاد انبیا و غیر ایشان بر انبیا و اولیا
واقع شده چنانکه قابیل بن آدم برادر اعیانی خود هابیل را بنابر حسدی که داشت بکشت و اولاد یعقوب یوسف را در غیابة الجب انداختند و ثره ثانیه بر ابراهیم معدود
بودند و سایر بنی اسرائیل طریق وادی تنه اختیار نمودند و طاعة گوساله سامری را بر متابعت موسی و هارون علیهما السلام اختیار نمودند و بحمد الله که اضطرار

که صدور ظلم و غدر بکه بر اهل بیت واقع شد از اولاد مشرکان که سالها روزگار ایشان بانکار ربوبیت حق عز و جل و طاعت لات و عزی
و هبل گذشته بود و شرک کفر ایشان را عادت و جبلت شده بود امکن و اجوز خواهد بود خاصه که اظهار اسلام برای رهبت شمشیر حضرت امیر
با رغبت و خلافت و تاج و کمر مینمودند چنانکه بمقصود رسیدند و در ضمن انتقام خون یاران خود که در بدر و حنین کشته شدند
از اهل البیت کشیدند و مورخان و جمعی که با ایشان مخالطت داشتند درین باب شکوه داشتند لیکن جماعتی که در تیه ضلال نشو و نما یافته اند و در
غیابت الجهل طریقه آبا که انا وجدنا آباءنا علی امة خود را انداخته یا تتبع سواد اعظم را که بموجب آیه کریمه و لو اعجبک کثرة الخبیث و آیه
و لکن اکثرهم للحق کارهون علامت خذلان الهی و ضلالت است نصب العین ساخته اند ترک استعمال عقل نموده لوای تمکن حکام جایر و ملوک فاجر
مثل بنی امیه و بنی العباس و غیرهم بر افراخته اند و در ترویج آن احادیث موضوعه یافته اند لاجرم خونهای ناحق ریختند و میریزند و از انجا
الحکایت مشهوره که یکی از ملوک مازندران از علوی پرسید که ای سید امام حسین را در کربلا شهید کردند سید در جواب گفت امام
امام حسین روز سقیفه بنی ساعده که بر ابو بکر بیعت کردند در انجا شهید کردند و از اینجاست نیز که شاعر گفته شعر بر عمر لعنت که
آمد جفا ارشد او ست قتل مظلومان دشت کربلا ارشد او ست هر چند این کلام را با حوال کمیت ربطی تمام نبود اما چون خاطر
از جور اغیار غدار بغایه آزرده و فکار است بی اختیار امثال این معانی ترشح مینماید و کمیت خوشخرام قلم طریق اظهار آن می پیماید و یقین است
که مخلصان اهل بیت را خوش می آید و مع هذا از بیم آنکه مبادا بعضی از اذهان لطیفه را ملالت افزاید از اشعار کمیت باین چند بیت
که در باب اظهار تظلم اهل البیت و احقیت ایشان بمقام سید انام از دیگران واقع شده و در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابو الفتوح
رازی رحمه الله و کتاب مشفی مذکور است اکتفا مینماید شعر و یوم دوح الدوح غدیر خم ابان له الولایة لو اطیعا و لکن الرجال
مبایعوها فلم ار مثلها خطرا مبیعا شیخ ابو الفتوح آورده که کمیت گفت چون این قصیده بگفتم شبی امیر المؤمنین را در خواب دیدم مرا گفت
آن قصیده عینیه بخوان من میخواندم چون باینجا رسیدم گفت راست گفتی و آنکه بعقب آن بیت گفت شعر و لم ار مثل ذلک الیوم یوما
و لم ار مثله حقا اضیعا و این قطعه را که مشتمل است بر جوابی از سؤال مشهور که جمهور بآن مغرورند در بعضی از مجموعات منسوب بکمیت
دیده شعر قالوا فلم لم یقاتلهم بناک علی حق لیدفع عنه الضیم مرفعه ام کیف امهل من توسل صارمه فی وجه رایت الطیر تخطفه
فقلت من نشبت فی العقل حکمته فلا اعتراض علیه حین تضعفه لم عمر الله ابلیسا و سلطه علی ابن آدم فی الآفاق تقذفه
لم امهل الله فرعونا یقول لهم انی انا الله محیی الخلق متلفه فی مجلس لو اراد الله کان به و بالذی نصره کان یخیفه
املی لهم فتمادوا فی عوایتهم ان الغوی کذا الدنیا تسوفه و هلا خلا الجنة لله و یحک من جبار سوء علی الباساء یعطفه
و در کتاب مشفی از شعر کمیت این قطعه منقولست شعر یقولون لم یورث و لولا تراثه لقد شرکت فیه بکیل و ارحب
و غسک و لخم و السکون و حمیر و کنده و الجبان بکر و تغلب و لا انتشلت عضوین منها نجابة و کان لعبد القیس عضو مورب
و لا انتقلت من خندق فی تمیم و لا اقتدحت قیس بها ثم اثقبوا و ما کانت الانصار فیه اذلة و لا غیبا اذ الناس غیب
ثم شهدوا بدرا و خیبر بعده و یوم حنین و الدماء تصبب و هم رمموها غیر ظار و اشبلوا علیها باطراف القنا و تحدبوا
فان هی لم تصلح لحی سواهم فان ذوی القربی احق و اوجب و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که یکی از صلحا و معاصران
کمیت اشعار هاشمیات او را که در مدح اهل البیت علیهم السلام و طعن اغیار ایشان واقع است از کمیت استماع نمود و یاد میگرفت و
مدتی مدید در خواندن آنها بعدی تمام داشت آخر او را احتیاطی در ترک آن متوهم شد و بیکسال از خواندن آنها متوقف
شد تا آنکه در خواب دید که گویا قیامت قائم شده و او در میان آن محشر است و صحیفه بدست او چون آن صحیفه را بگشاد دید که در انجا نوشته
بود بسم الله الرحمن الرحیم اسماء من یدخل الجنة من محبی علی ابن ابی طالب و چون نظر بر سطر اول نهاد نامهای گروهی را دید که ایشان را
نمی شناخت و نظر در سطر دوم نیز کرد نام آشنائی ندید و در سطر سوم و یا چهارم نام کمیت را نوشته دید پس از آن احتیاط که نموده
کرده بود برگردید و در روایت شعر کمیت بیش از پیش مبالغه میورزید بعضی از علمای شافعیه در شرح کتاب شفای قاضی عیاض مالکی
بتقریب ذکر سید حمیری و آنکه او از غلاة شیعه و تکفیر خلفای ثلثه نموده گفته که کمیت صحابه را تکفیر نکرد و این جرحیت در آنکه او نیز
کمیت را از شیعه امیر المؤمنین دانسته زیرا که گفتن اینکه فلان سنی زبان بتکفیر صحابه نمیگشاید در آن زنگیست که گویند فلان حلبی
کان بیضاید مؤلف کتاب خرایج الجرایح در مقام آنکه ائمه معصومین علیهم السلام را جمیع سباع رام و تابع احکام اند روایت نموده که چون

جمعی از دشمنان خاندان نبوت خواستند که کمیت را بسبب محبت او بخاندان بکشند و بنابر آنکه او پنهان شده بود مردم را بر
راهها داشته بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر ع باو اشاره نمود که در شب بیرون رود که کسی از ایشان باو نخواهد رسید
و چون کمیت از خانه بیرون آمد و خواست که یکی از راهها بیرون رود شیری پیش آمد و او را از سلوک راه منع کرد پس کمیت متوجه راه
دیگر شد باز آن شیر پیش آمد و او را از آن منع کرد و هر کجا چند نمود که کمیت از آن اشارتی فهمیده بانکه او را از عقب شیر باید براه رفت
آخر چنان کرده شیر پیش افتاد و کمیت در عقب او میرفت تا بمقام امن رسید و از اعدا خلاصی یافت و نظیر این کرامت بدعای حضرت
امام جعفر صادق ع درباره سید اسمعیل حمیری واقع شده در وقتیکه سید از پدر و مادر سکر بخت و سلطان وقت را بمؤاخذه او و داشته
بودند والله اعلم **السید ابو هاشم اسمعیل بن محمد بن زید بن ربیعة الحمیری رحمه الله تعالی** سیادت او معنی
لغویست نه آنکه فاطمی یا علوی باشد حضرت سید از اکابر زمان خود بود و در مضمار فصاحت و بلاغت قصب السبق از اقران ربوده
آورده اند که دفاتر اشعار سید او یک شتر بار بوده و در بعضی از اسفار مکاری این دفاتر از روی تعظیم تعبیر از او بسید مینموده و هر که
از او می پرسید که شتر تو چه بار دارد میگفت که مهمات سید را بر میدارد **و در تذکره** ابن معتز مذکور است که سید را چهار دختر بود
که هر یک از ایشان چهارصد قصیده از قصاید او از بر داشته اند و از کلام شیخ ابو عمرو کشی مستفاد میشود که سید جزو آنهاست که پدر و مادر
او را کرده اند زیرا که روایت نموده که چون حضرت امام جعفر صادق ع سید مذکور را دیدند و التفات نموده فرمودند که سمتک امک
سیدا و وفقت فی ذلک فانت سید الشعراء و سید در مقام افتخار باین کلام حضرت امام علیه السلام میگوید شعر ولقد عجبت لقائل
مرة علامة فهم من الفهما سماک قومک سیدا صدقوا به انت الموفق سید الشعراء ما انت حین تخص آل محمد بالمدح منک و شاعر بسواء
مدح الملوک ذوی الغنی لعطائهم والمدح منک لهم لغیر عطاء فابشر فانک فائز من حبهم لو قد غدوت علیهم بجزاء
ما تعدل الدنیا جمیعا کلها من حوض احمد شربة من ماء و عبدالله بن معتز عباسی در تذکره خود آورده که سید حمیری
شاعر وسیم مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بود و با این حال حاذق ترین و ماهر ترین مردم بود بسوق اخبار و احادیث و مناقب و از
فضایل حضرت امیر المؤمنین ع هر چه یافته بود آنرا در اشعار خود مذکور ساخته اگرچه فضایل آنحضرت از عرصه احاطه نظم و نثر بیرون تاخته و در تذکره
مذکوره و غیر آن مسطور است که پدر و مادر سید حمیری هر دو ناصبی بودند و او در بعضی اشعار خود ایشان را از عقیده باطله نصب منع و زجر نموده
آورده اند که از سید پرسیدند که چگونه شیعی شدی و حال آنکه از طایفه شام و شهر حمیری سید فی الحال در جواب گفت صبت علی الرحمة
صبا فکنت کمؤمن آل فرعون یعنی بطریق مؤمن آل فرعون یکبار رحمت پروردگار بر من ریخته شد و درین کلام سید اشارتست بتفرع
معویه زیرا که طایفه حمیری از اتباع و انصار او بودند و ذو الکلاع حمیری در حرب صفین سپهسالار لشکر او بود و عداوت او نسبت با اهل بیت
علیهم السلام در تواریخ و سیر مذکور است و در بعضی از مجالس این کتاب مسطور ابن کثیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده که اصمعی در باب
سید اسمعیل میگفت که لولا انه سب الصحابة فی شعره ما قدمت علیه احدا فی طبقته یعنی اگر نه این میبود که او در اشعار خود دشنام بعضی از صحابه
مینمود هیچ شاعر معاصر او را بر او مقدم نمیداشتم **و مؤلف** گوید فساد این سخن اصمعی بر احدی مخفی نیست چه صحت و فساد عقیده را
در جودت و رداءت شعر و تقدم و تأخر در آن مدخلی نیست لیکن چون اصمعی ناصبی مغلق بعداوت خاندان رسالت بوده لاجرم بسبب
مثل مشهور که کل اناء یترشح بما فیه آن تعصب در باب سید که مداح خاندان بود از او ترشح نموده و عداوت اصمعی نسبت بخاندان رسالت
مشهورست و از این قطعه نیز معلوم میشود که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری در تذکره خود نقل کرده و گفته که ابو امینا گفته که ابو قلامه
جرمی را دیدم که در جنازه اصمعی میگفت شعر قبح الله اعظما حملوها نحو دار البلی علی خشباب اعظم تبغض النبی و اهل
البیت الطیبین و الطاهرات و بالجمله سید مشار الیه در اصل کیسانی مذهب بوده و در ترویج امامت محمد بن الحنفیه رض مبالغه مینمود
و بر طبق آن اشعار از او واقع میگردید و شاید خمر مینوشید آخر چون بشرف ملازمت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
رسید از مذهب کیسانیه برگردید بمذهب حق جعفری گردید **و در کتاب کشی** از محمد بن النعمان روایه نموده که سید حمیری در ایامیکه
خمر میخورد و مذهب کیسانیه داشت بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که روی او سیاه شده و چشمهای او فرو رفته و تشنه جگر و پریشان
حال است نزد حضرت امام جعفر صادق ع که در آن وقت از پیش منصور دوانیقی بکوفه آمده بودند رفتم و حال کثیر الاختلال او را بآنحضرت
عرض نمودم آنحضرت فرمودند که حمار مرا زین کنید آنگاه زین کردند و آنحضرت سوار شده متوجه عیادت سید شدند و من همراه

شدم تا آنکه نزد سید آمدم و جمعی بر اطراف او نشسته بودند آنحضرت بر بالین او نشسته و گفت یا سید پس سید چشم را گشاد و بجواب
آنحضرت میدید و چون زبان او یارای سخن کردن نداشت بسیار گریست آنحضرت فرمودند که او میل سخن کردن دارد و در زیر زبان
دعائی کردند و او فی الحال بسخن در آمد و با آنحضرت گفت جعلنی الله فداک آیا با اولیائک یفعل هذا یعنی جان من فدای تو باد آیا با اولیای شما
چنین میکنند که در وقت بیماری روی ایشان را سیاه میسازند آنحضرت فرمودند که قل بالحق یکشف الله ما بک و یرحمک و یدخلک الجنة
التی وعد اولیاءه پس سید حمیری از مذهب کیسانیه بمذهب حق جعفری رجوع نموده و هنوز آنحضرت از پیش او دور نشده بود که مرض او
تخفیف یافته بحالت صحت برگشت **و ابن معتز** در تذکره خود از سید اسمعیل روایت نموده که چون سلیمان بن حبیب بن مهلب را که از
رؤسای شیعه و از دوستان قدیم سید بود والی اهواز ساختند سید از کوفه باهواز رفت و سلیمان او را اعزاز و اکرام نمود و چون
سلیمان خمر نمیخورد و از شرب آن منع مینمود و تشدید بسیار در آن باب میفرمود سید نیز در آن ایام که در اهواز با او میبود در ایام موافقت
بود و از تجرع شراب امساک مینمود و آن امساک و زهد سبب سستی تن و تغیر لون بدن او شد تا آنکه روزی سلیمان از او پرسید که
سبب چیست که ترا نه بر آن قوت و صحت بدن می بینم که آمده بودی سید گفت سخن راست آنست که من تناول شراب مینمودم و آن موجب
هضم طعام و قوت بدن من میشد و در این مدت بواسطه موافقت دشمنان از آن امساک ورزیده ام لاجرم باینحال رسیده ام اکنون
اگر حیات را میخواهی بفرمای تا از آن آب حیات حاضر سازند و دلق زهد مزور مرا در گرداب ساغر اندازند شعر چشن او در آن می طرب انگیز جان افزا
برهم شکن مرا ورع و زهد و زاد به نوشین میی که تشنه من بردل ام از شیعیان بجون یزید و معویه سایر شود در فعل وی اجرام نابته
زنده شود ببوی وی اجسام بالیه پس سلیمان تبسم نمود و گفت اقل آنچه برما واجبست در حق مداح آل رسول علیهم السلام آنست که هر گاه
بواسطه فقد شراب حال او باینجا رسد درباره او تجویز شراب نمائیم و چون سلیمان از غایت عفت و تقوی میخواست که از معرفت شراب چنانچه حق
بود که می بخت معروف نیز بواسطه اشتمال او بر لفظ شراب است لاجرم بعامل کوهستان اهواز نوشت که ابعث الی ابی هاشم مایکفیه فی ذوره
من النجایعنی وقت سبوی می بخت بسید اسمعیل که کنیت او ابو هاشم است بفرست آنگاه نوشته را بسید سپرد و چون سید از انجا ... گفت
اصلح الله الامیر بلیغ آنست که کلام موجز مختصر بکار برد و سلیمان گفت چه تقصیر در آن نوشته واقع شده سید گفت آنکه جمع کرده میان دو کلمه
من یکی از آنها مستغنیم از دیگری می را بگذار و بخت را قلم زن سلیمان مضمون را فهمیده گفت راست گفتی آنگاه آنچه مقصود او بود نوشته بدست او
داد **و ایضا** در تذکره مذکوره مسطور است که شیعی و سنی در باب فضیلت علی و ابو بکر با هم نزاع کردند و چون گفت و شنید ایشان بطول
انجامید قرار بر آن دادند که هر که اول بار با ایشان دوچار شود او را در آن منازعه حاکم سازند اتفاقا سید حمیری برسید با سیاه سوار
پیدا شد و ایشان او را نمی شناختند باتفاق متوجه او شدند و شیعی ماجرا را بسید نقل نموده سید گفت اصلحک الله این دو کس را اختلاف
واقع شده من میگویم که علی بهترین مردم است بعد از پیغمبر سید تمام ماجرا را از آن کلام فهمیده بیتاب شد و گفت پس این ولد الزنا
چه میگوید و از جمله اشعاریکه در وقت رجوع بمذهب حق گفته این چند بیت است **شعر** تجعفرت باسم الله والله اکبر
وایقنت ان الله یعفو و یغفر ودنت بدین غیر ما کنت دائنا به و نهانی سید الناس جعفر فقلت فهبنی قد تهودت برهة
والا فدینی دین من یتنصر فلست بعاد ما حییت و راجعا الی ما علیه کنت اخفی و اضمر ولا قائلا قولا لکیسان بعدها
وان عاب جهال مقالی و اکثروا ولکنه ممن مضی لسبیله علی احسن الحالات یقفی و یؤثر و این چند بیت از مدح امام ابرار بیان
جهات تقدیم او بر سایر اغیار در کتب اصحاب مذکور است شعر من سائل قریشا بها ان کنت ذا عمه من کان اثبتها فی الدین اوتادا
من کان اقدمها سلما و اکثرها علما و اطهرها اهلا و اولادا من وحد الله اذ کانت مکذبة تدعو مع الله اوثانا و اندادا
من کان یقدم فی الهیجاء اذ نکلوا عنها و ان بخلوا فی ازمة جادا من کان اعدلها حکما و ابسطها علما و اصدقها وعدا و ایعادا
ان یصدقوک فلا تعدوا اباحسن ان انت لم تلق للابرار حسادا ان انت لم تلق اقواما ذوی صلف وذا عناد لحق الله جحادا
و در کتاب منتقی مذکور است که در ایام منصور عباسی سوار بن عبدالله که یکی از متعصبان اهل سنت و جماعت بود قاضی بغداد بود
روزی سید اسمعیل جهت گواهی بمجلس او رفت چون نظر سوار بر اسمعیل افتاد باو گفت که تو اسمعیل بن محمد معروف بسید نیستی اسمعیل گفت
بلی پس سوار گفت چگونه شهادت ترا قبول کنم و حال آنکه میدانم که اکابر سلف را دشمن میداری اسمعیل گفت خدای تعالی مرا آنگاه دارد از
با اولیای او دشمنی نمایم آنگاه سوار در خشم شد و گفت برخیز ای رافضی بخدا سوگند که شهادت تو درست نیست پس اسمعیل از مجلس برخاست

ودر هجو این دو بیت را گفته با رفیقان خود انشاد نمود شعر ابوک ابن سارق عنز النبی وامک بنت ابی الجدر
ونحن علی رغمک الرافضون لاهل الضلالة والمنکر وبعد از آن سوار را بهجوی لایق نمود وآن را در رقعه نوشته یکی از
نایبان دار القضا داد تا آن را در میان سلوک وسجلات نهاده بنظر سوار رساند وعبد الله بن معتز در تذکره خود این قصه را ایراد
وجه روایة نموده که شخصی بر دیگری دعوی مالی کرد نزد سوار بن عبد الله قاضی وسوار از او گواه طلبید واو گواهی غیر سید حمیری ومرد
دیگر نداشت لاجرم ایشان را حاضر ساخت تا گواهی دادند پس سوار گفت که ما شهادت سید را قبول کردیم لیکن در شهود باید اشتر دو
وسید چنان گمان کرد که مکر سوار رد شهادت آن مرد دیگر نموده چون از مجلس بیرون رفتند آن مرد با سید گفت که سوار رد مکرده مگر
گواهی ترا واز خوف زبان تو تصریح بآن نکرد وخاطر نشان سید کرد که حال بر این منوال است پس سید در غضب شد بر سوار واو را هجو نمود و این
روایة برغم فقیر بصحت اقرب است زیرا که خوف اهل زمان از دست وزبان سید حمیری زیاده بر آن بود که مثل شهادت او را باشکار انکار توا
کرد ونیز روایت کرده اند که چون سوار بر آن هجو وقوف یافت بیتاب شده فی الحال جهة شکایت اسمعیل متوجه خدمت منصور شد اتفاقا
اسمعیل شمه بر آن فهمیده بر سوار سبقت گرفته بخدمت منصور رفته بود وسوار وقتی رسید که اسمعیل بر بساط قرب نشسته این ابیات را بر منصور میخواند
شعر یا ابن الذی بمحمد یا منصور یا خیر الولاة ان سوار بن عبد الله من شر القضاة نعلی جملی لکم غیر موات جده سارق عنز فجرة من فجرات
والذی کان ینادی من وراء الحجرات یا هناه اخرج الینا انتا اهل هنات فاکفنیه لا کفاه الله شر الطارقات سن فیها سنة کانت مواریث الطغاة
اطعم اموال الیتامی نوره الصدقات هر چند منصور از هجو مذکور مسرور بود اما چون دید که سوار کدورت بسیار اظهار میکند میان ایشان
مصالحه بان نمود که اسمعیل بیتی چند در مدح سوار سراید تا تلافی آن هجو نماید اسمعیل حسب الحکم بیتی چند مختمل الضدین از برای سوار انشاء نمود و
عداوة خود را با او تر دود وجه در تذکرة ابن معتز مذکور است که قضیه مذکوره در بصره وارد شده بود وسوار ابیاتی را که سید در هجو او
گفته بود از آنجا بمنصور فرستاد ودر ذیل آن نوشت که یا امیر المؤمنین سید رافضی است وقایل برجعت واباحت نکاح متعه است
پس منصور در جواب او نوشت که ما ترا قاضی ساخته ایم نه غماز وساعی وسوار را از قضای بصره عزل نمود وعلی رغم او مزرعه را از اراضی بصره
جهت وجه معیشت سید تعیین فرمود وباقی معارضات اسمعیل با سوار در کتاب مذکور مسطور است وبعضی از مناقشات او با اولاد تیم وعدی
در شرح احوال مهدی عباسی از این کتاب مذکور وبالجملة چنانکه علامه حلی احله الله فی ریاض الجنان در کتاب خلاصة الاقوال بآن اشاره نموده
جلالت شان وعلو مکان سید اسمعیل بیش از آنست که بوسیله تحریر این فقیر قلیلی از کثیر آن صورت پذیر باشد وصالح بن محمد که یکی از روات
اخبار اهل البیت علیهم است در بیان حالات ومقامات او کتابی تالیف نموده وشیخ نجاشی در کتاب رجال بآن اشاره فرموده شاید
اگر آن کتاب بدست آید سطری از احوال خجسته مآل او جلوه نماید والله الموفق شیخ ابو عمرو کشی قدس سره که از مجتهدان شیعه امامیه
است در کتاب رجال از سهل بن ذبیان روایة نموده که او گفته روزی بخدمت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام رفتم پیش از آنکه
دیگری از شیعه او حاضر شود پس دیدم که آنحضرت متفکر وار سر مبارک پیش انداخته نکته از من شنیده پس چون آنحضرت مرا دید فرمودند مرحبا
ای ابن ذبیان همین ساعت رسول من بطلب تو می آمد من گفتم که چه خدمت بود یا ابن رسول الله فرمودند که خوابی غریب دیده ام که مرا در اضطراب
وسوز وگداز دارد آنگاه فرمودند که دیدم که گویا نردبانی صد پایه از برای من بر جائی نصب کرده اند ومن بالای آن رفته از آنجا بگنبدی سبز در آمدم
که از غایة لطافت بیرون او از اندرون ظاهر است پس دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله نشسته واز جانب راست او جوانی خوبروی
بر سر زانوی مردی نشسته که از غایة پری موی ابروی او حاجب باصره او شده بود اتفاقا او اسمعیل بن محمد حمیری بود پس حضرت رسالت
بمن گفتند که سلام کن بر پدر خود علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین ع پس سلام کردم دیگر امر فرمودند که سلام کن بر پدران خود حسن وحسین پس
سلام کردم دیگر فرمودند که سلام کن بر شاعر ما وصاحب ما وندیم ما در دنیا وآخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام کردم آنگاه آنحضرت
بآن مرد پیر که اسمعیل بود متوجه شده فرمودند که اعاده نمای آن چیز که بآن مشغول بودیم پس اسمعیل این قصیده را انشاد نمود شعر
لام عمیر باللوی مربع طامسة اعلامه بلقع وچون باین ابیات رسید که شعر قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة والمفزع
حضرت رسالت فرمودند که توقف کن ای اسمعیل آنگاه دست مبارک خود بجانب آسمان برداشتند وگفتند الهی وسید انک الشاهد
علیهم وعلی انی قد اعلمتهم ان الغایة والمفزع الیه واومأ بیده الی امیر المؤمنین ع وقال یا علی احفظ هذه القصیده ومر شیعتنا بحفظها فمن
ضمنت له علی الله الجنة قال الرضا علیه السلام ولم یزل جدی علیه السلام یکررها ویرددها حتی حفظتها وهی هذه قصیده قصیده

لام عمیر باللوی مربع طامسة اعلامه بلقع تروع عنها الطیر وحشیة والوحش من خیفتها تفزع
وقفا یخاف الموت من نفسها والسم فی انیابها منقع برسم دار ما بها مونس الا صلال فی الثری وقع
لما وقفت العیس فی رسمها والعین من عرفانه تدمع ذکرت من قد کنت الهو به فبت والقلب شجا موجع
کان بالنار لما شفنی من حب اروی کبدی تلذع عجبت من قوم اتوا احمدا بخطبة لیس لها موضع
قالوا له شئت اعلمتنا الی من الغایة والمفزع اذا توفیت وفارقتنا وفیهم فی الملک من یطمع
فقال لو اعلمتکم مفزعا کنتم عسیتم فیه ان تصنعوا صنیع اهل العجل اذ فارقوا هرون فالترک له اودعوا
وفی الذی قال بیان لمن کان اذا یعقل او یسمع ثم اتته بعد ذا عزمة من ربه لیس لها مدفع
ابلغ والا لم تکن مبلغا والله منهم عاصم یمنع فعندها قام النبی الذی کان بما یامره یصدع
یخطب مامورا وفی کفه کف علی ظاهر تلمع رافعها اکرم بکف الذی یرفع والکف الذی یرفع
یقول والاملاک من حوله والله فیهم شاهد یسمع من کنت مولاه فهذا له مولی فلم یرضوا ولم یقنعوا
فاتهموه وحنت فیهم علی خلاف الصادق الاضلع وضل قوم غاضهم فعله کانما آنافهم تجدع
حتی اذا واروه فی لحده وانصرفوا عن دفنه ضیعوا ما قال بالامس واوصی به واشتروا الضر بما ینفع
وقطعوا ارحامه بعده فسوف یجزون بما قطعوا واذمعوا غدرا بمولاهم تبا لما کانوا به اذمعوا
لا هم علیه یردوا حوضه غدا ولا هو فیهم یشفع حوض له ما بین صنعا الی ایلة والارض به اوسع
ینصب فیه علم للهدی والحوض من ماء له مترع یفیض من رحمته کوثر ابیض کالفضة او انصع
حصباه یاقوت ومرجان ولؤلؤ لم تجنه اصبع بطحاه مسک وحافاته تهتز منها مونق مربع
اخضر ما دون الوری ناضر وفاقع اصفر او انصع فیه اباریق وقد حانه یذب عنه الرجل الاصلع
یذب عنه ابن ابی طالب ذبا کجربا ابل شرع والعطر والریحان انواعه ذاک وقد هبت به زعزع
ریح من الجنة مامورة ذاهبة لیس لها مرجع اذا دنوا منه لکی یشربوا قیل لهم تبا لکم فارجعوا
فالتمسوا دونکم منهلا یرویکم او مطعما یشبع هذا لمن والی بنی احمد ولم یکن غیرهم یتبع
فالفوز للشارب من حوضهم فالویل والذل لمن یمنع والناس یوم الحشر رایاتهم خمس فمنها هالک اربع
فرایة العجل وفرعونها وسامری الامة المشنع ورایة یقدمها ابکم عبد لئیم لکع اکوع
ورایة یقدمها نعثل لا برد الله له مضجع ورایة یقدمها حبتر کانها الشمس اذا تطلع
امام صدق وله شیعة یرووا من الحوض ولم یمنعوا هذا لمن والی بنی احمد والحب فی غیرهم لا ینفع
بذاک جاء الوحی من ربنا یا شیعة الحق فلا تجزعوا الحمیری مادحکم لم یزل ولو تقطع اصبع اصبع
وبعدها صلوا علی المصطفی وصنوه حیدرة الاصلع واز روایع اشعار سید قصیده ایست که از غایة نفاست
مذهبه میگویند واین چند بیت از آنست شعر این التطرب بالولاء وبالهوی الی الکواذب من بروق الخلب الی امیة ام الی
التی جاءت علی الجمل الجذب الشوذب تهوی من البلد الحرام فنبهت بعد الهدو کلاب اهل الحوأب یحدو الزبیر بها وطلحة معشرا انا
للرجال ارای ام ترجب یا للرجال لرای ام قادها ذبیان یکتنفانها فی اذاب ذبیان قادهما الشقاء وقادها للحرب فاقتحما بها
فی تنب ولقد سری فیما یسیر بلیلة بعد العشاء بلیلة فی موکب حتی اتی متبتلا فی قائم الفی قواعده بقاع مجدب یاتوا فلیس
بحیث الفی عامر غیر الوحش وغیر اصلع اشیب فی مدح زلق اشم کانه حلقوم ابیض ضیق متصعب فدنا فصاح به واشرف ماثلا کالنسر
فوق شظیة من مرقب هل قرب قائمک الذی بوئته ماء یصاب فقال ما من مشرب الا بغایة فرسخین ومن لنا بالماء بین نقا وفی سبسب
فثنی الاعنة نحو وعث فاجتلی ملساء تبرق کاللجین المذهب قالوا اقلبوها انکم ان تقلبوا ترووا ولا تروون ما لم تقلب فاعصوصبوا
فی قلبها فتمنعت منهم تمنع صعبة لم ترکب حتی اذا اعیتهم اهوی لها کفا متی ترم المغالب تغلب فکانها کرة بکف حزورة عبل الذراع
دحا بها فی ملعب فسقاهم من تحتها متسلسلا عذبا یزید علی الالذ الاعذب حتی اذا شربوا جمیعا ردها ومضی فخلت مکانها لم یقرب

اعنی ابن فاطمة الوصی و من نقل فی فضله فعاله الا کذب ابن معتز گفته که این قصیده چون مشهور است بهمین چند بیت از آن اقتصار نمودیم
واز اشعار پسندیدهٔ او نیز این چند بیت است شعر ای حسنا والحسین النبی وقد برز اضحوة یلعبان فقمهما وتغذاهما وکانا
لدیه بذاک المکان وطاطا تحتهما عاتقیه فنعم المطیة والراکبان ابن معتز گفته که چون این قصیدهٔ او نیز مشهور بود بذکر این چند
بیت اقتصار واقع شد و از اشعار ملیحهٔ او این ابیات است شعر امسی بغره بذا القلب مخزونا مستودعا سقما فی اللب مکنونا
یا عاذلی تعرض عنا وانتصحی قول الوشاة ومن یلجاکم فینا وتصرمی الحبل من حب بکم کلف والقرم یخلق اهواء المحبینا
ترک زیارتکم من غیر مقلیة ان کان فی ترکها ماعنک یسلینا اول لما رایت الناس قد ذهبوا فی کل فن بلا علم یتیهونا
من ناکثین ومراق وقاسطة دانوا بدین ابی موسی وحسینا انی ادین بما دان الوصی به یوم الخریبة من قتل المحلینا
ومابه دان یوم النهر دنت به وشارکت کفه کفی بصفینا فی سفک ماسفکت یوم اذا وابرز الله للقسط الموازینا
تلک الدماء معا یارب فی عنقی ثم اسقنی بعدها امین امینا ابن معتز بعد از ذکر این ابیات گفته که هیچ خبر در عذوبت برابر با این
ابیات نیست هیهات لقد نقطع دونها الشعراء واین قطعه در بیان کرامت حضرت امیر در رد شمس از اشعار سید است قطعة
ردت علیه الشمس لما فاته وقت الصلوة وقد دنت للمغرب حتی تبلج نورها فی وقتها للعصر ثم هوت هوی الکوکب
وعلیه قد ردت ببابل مرة اخری وما ردت لخلق معرب الالیوشع اوله من بعده ولردها تاویل امر معجب
واین چند بیت نیز از او در کتاب کشف الغمه مسطور است شعر یا بایع الدین بدنیاه لیس بهذا امر الله من ابن ابغضت
علی الرضا واحمد قد کان یهواه من الذی احمد من بینهم یوم الغدیر الخم ناداه اقامه من بین اصحابه وهم حوالیه فسماه
هذا علی ابن ابیطالب مولا لمن کنت مولاه فوال من والاه یاذا العلی وعاد من قد کان عاداه شعر
ان امرا خصمه ابو حسن لکاذب الرای داحض الحجج لا یقبل الله منه معذرة ولا یلقنه حجة العلی واین چند
بیت از اشعار سید بزرگوار ربیع الابرار مسطور است شعر اتی امرئ حمیری حین تنسبنی رعین واخوانی فذی یزن
ثم الولاء الذی ارجوا النجاة به یوم القیمة للهادی ابی الحسن ولما واذا الرجال توسلوا بوسیلة فوسیلتی حبی لال محمد وله
ما لا تلومن فی ابی حسن فلقد عن جبه متشغل رست له بین اضلعی مقة لو زالت الراسیات لم تزل
اذا ابتدلت بعده بدلا فلا تهیات ذاک من بدل وله ایضا یارب انی لم ارد بالذی به مدحت علیا غیر وجهک فارحم
دیگر کتاب کشی مسطور است که روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام ذکر سید اسمعیل میکذشت آنحضرت فرمودند
که رحمه الله یکی از اصحاب گفت من دیده ام او را که شادول نبیذ میخورد باز آنحضرت فرمودند که رحمه الله آنکس توهم کردند که رحمت فرستادن
آنحضرت براو در مرتبهٔ دوم بنابر آن خواهد بود که از نبیذ نبیذ حلال فهمیده اند عرض نمود که مراد من از نبیذ خمر حرام رو گیا فست تا زمان
حضرت فرمودند که رحمه الله وما ذاک علی الله ان یغفر لمحب علی یعنی این قسم گناه در جنب محبت علی ابن ابیطالب چه قدر دارد که خدای تعالی
او را بیامرزد مؤلف گوید نظیر آنست که آنچه صاحب کتاب استیعاب که از علمای اهل سنت است روایت کرده که نعمان ابن انصاری
که از قدمای صحابه است در مبادی اسلام چند روزی بشرب خمر مبتلا شد وقتی او را مست پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله آوردند آنحضرت
او را تازیانه زد چهار نوبت از او این فعل صادر شد یکی از صحابه او را لعنت کرد حضرت پیغمبر بر آن صحابه غضب نمود و او را از لعن
نعمان منع فرمود و گفت اینچنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد و سابقا در ترجمهٔ ابو بکر حضرمی و صفوان بن مهران کوفی
از مجلس پنجم اخبار و آثار که بر نجات محبان حضرت پیغمبر و ائمهٔ اطهار از عذاب نار اشعار دارد بادفع شطری از سوانح اوهام و افکار مذکور شده
اگر شبهه بخاطر رسد با نجا رجوع نمایند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در امالی خود آورده که سید حمیری را در مرض موت پیش از وفات
یکساعت بیهوشی دست داد و در آن بیهوشی رنگ روی او سیاه گردید بعد از آن بهوش آمد و رنگ او بغایت سفید و نورانی گردید
و مضمون قول خدای تعالی که واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون بوضوح انجامید و در بعضی
از کتب اصحاب ایدهم الله تعالی مذکور است که آن رو سیاهی انتقام الهی بود از و در بین دنیا در برابر آنکه شاد ول خمر مینمود و ایضا ذکر نموده اند
که چون روی سید اسمعیل در مرض الموت سیاه شد و مؤمنان حاضر غمگین شدند و ناصبیان شادی کردند و شماتت مینمودند در
آن حال حضرت امیر المؤمنین بموجب فرموده خود که شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا بر سید ظاهر شدند

وچون سید را

وچون سید را دیدار مبارک آنحضرت در نظر آمد از غایت اضطراب گفت بکذا نفعل باولیائکم یا امیر المؤمنین بعد از آن روی او نورانی شد
و در آن اثنا چشم گشود و این ابیات بر زبان راند شعر احب الذی من مات من اهل وده تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک
ومن مات یهوی غیره من عدوه فلیس له الا الی النار مسلک ابا حسن افدیک نفسی واسرتی ومالی وما اصبحت فی الارض املک
ابا حسن انی بفضلک عارف وانی بحبل من هواک لممسک وانت وصی المصطفی وابن عمه وانا نعادی مبغضیک ونترک
موالیک ناج مؤمن بین الهدی وقالیک معروف الضلالة مشرک ولاح بخاتی فی علی وحزبه فقلت بحاک الله انک اعفک
و بعضی این ابیات را از او در آن حالت روایت کرده اند شعر کذب الزاعمون ان علیا لا ینجی محبه من هنات
قدر ربی دخلت جنة عدن وعفانی الاله عن سیاتی فابشروا الیوم اولیاء علی وتوالوا علی حتی الممات
ثم بعده تو الوا ابنیه واحدا بعد واحد بالصفات یعنی دروغ گفتند زعم کنندگان که علی نجات نخواهد داد
دوست و محب خود را از عیب و شین و بخدا سوگند که در رفتم بهشت عدن و عفو فرمود حضرت معبود از گناهان و سیئاتی
که مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان علی را که تولا کنند بعلی تا بوقت ممات و باز بعد از او تولا نمایند به پسران عالیمقدار او
یکی بعد از یکی بهر کدام که بدان صفات و شیمه باشند آنگاه کلمهٔ شهادت عرض نمود و جان بحق تسلیم نمود و مخفی نماند که اشعار سید بجرد
آثار قلندر اطوار باز ار خاطر خود را سیاهی در حال احتضار بنابر توهم شماتت اعادی سیاه دل کوتاه نظر بود و آنکه مبادا آن
انحال جمال را علامت تباهی حال تحرید و آثار بواطن تیره ابو بکر و عمر دانند چنانکه از مولانا حیرتی مرویست که وقتی بعضی از تقصیرات او را
بعرض پادشاه صاحبقران مغفور رسانیدند و چون او را بمجلس بهشت آئین حاضر ساختند و از قراین دانست که عتابی متوجه او خواهد
بیبات گشته پیش از توجه عتاب ابتداء الخطاب بپادشاه ولایة انتساب نموده گفت زنهار با من عتاب نکنی که سنیان شهر قزوین خواهند
که باطن حیرتی را از دو بنابر این پادشاه مغفور تقصیر او را عفو فرمود و چگونه باعث سید مذکور اظهار آزار فربور توهم شماتت جمهور
نباشد و حال آنکه او را با توسل بخاندان حیدری و کمال وثوق بمیل شفاعت پیغمبری خاطر جمع بود از آنکه سیاهی جمال او نسخ سفیدی نامهٔ اعمال
او باشد و چهرهٔ آمال او را بناخن انفعال خراشد چنانکه عین القضات همدانی در کتاب زبده رباعی که متضمن عدم مبالات قلندران کوی
عرفان و محبان فدائی خاندان بسیاه و سفید این جهانست از شیخ یوسف عامری نقل نموده و هی هذه رباعیة در کوی خرابات
چه درویش و چه شاه در راه یگانگی چه طاعت چه گناه بر کنگرهٔ عرش چه خورشید و چه ماه رخسار قلندری چه روشن چه سیاه و فی اینضا
در امالی شیخ ابو جعفر طوسی از امام همام محمد باقر مرویست که فرموده اند ما اثبت الله تعالی حب علی بن ابیطالب فی قلب احد فزلت
له قدم الا ثبت له قدم اخری یعنی خاصیت محبت علی بن ابیطالب آنست که هرکس که خدای تعالی آن را در دل او جاری دارد اگر یکقدم او بلغزد
قدم دیگر بر جای خود ثابت بماند پس اگر پای عمل سید حمیری بسبب شادول خمر زلالی یافت در تمکین پای اعتقاد او که بر مو خللی نبود و مدار دخول
در دین محمدی و مناط فوز و نجات ابدی بر معرفت خدا و رسول و امام حق باشد و مطلق عمل را در جنب اعتقاد صحیح و مذهب درست قدری
و وزنی نباشد چنانکه گفته اند شعر بمذهب درست نمازش درست نیست زاهد اگر ز چشمهٔ حیوان وضو کند و نیز گفته اند شعر
مخالفان علی را درست نیست نماز اگر چه سینه بسیار کشند پیشانی و از لطایف متعلقه باین مقام آنست که روزی یکی از مدعیان باطل بعزیزی
از اهل حق گفت که سبب چیست که طایفهٔ شیعه با آنکه خود را از اهل حق میگویند در طریق عبادت کمتر می پویند و اهل سنت را که باطل میشمارند
توفیق عبادت بیشتر دارند و در ادای سنن و مستحبات مبالغهٔ تمام بجا می آرند آن عزیز در جواب گفت که چون اهل سنت اصل اعتقاد
خود را که بنیاد کار است باخته اند شیطان از ایشان بتعرض خود خاطر جمع ساخته اند لاجرم شیطان بعبادت باطل بیحاصل ایشان کاری ندارد
و همت بر وسوسهٔ ایشان در آن نمیگمارند و چون در عقیدهٔ شیعه خلل نمیتواند انداخت و در آنجا کاری نمیتواند ساخت بالضرورة رخنه
در عبادت ایشان می اندازد و بجز دانقدر شیطنت خود را تسلی بسیار دو پیشانیهٔ مبالغه و مجاز آنچه در دیوان کارساز مایهٔ فخر و ناز تواند بود
اعتقاد درست بهشت طراز دوزخ گداز است نه توفیق زیادتی عبادت روزه و نماز چنانکه فاضل شعرای اهل راز ظهوری سخن پرداز
گفته شعر مدعی نازد که توفیق عبادت یافته خاک عصیانش بسر توفیق جای دیگر است وبالله التوفیق در سال یکصد و هفتاد و
نه از هجرت در بغداد بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و اکابر و شرفای شیعه که در کوفه بودند هفتاد کفن فرستادند و هرون الرشید
از مال خود او را کفن کرد و کفنهای که اهل کوفه فرستاده بودند باز پس فرستادند و مهدی عباسی بر او نماز کرد و چنانچه طریقهٔ شیعه

امامیه است پنج تکبیر بجا آورد و بخط شیخ کفعمی در حاشیهٔ کتاب کشف الغمه بنظر رسیده که مولد سید در سال یکصد و پنج بود و وفات او
در سال یکصد و هفتاد و سه والله اعلم تفصیل احوال و اشعار او که در مطاعن خلفای ثلثه گفته در کتاب ابن جوزی مذکور است باتجا
رجوع نمایند **دعبل بن علی الخزاعی رحمه الله تعالی** احوال خجسته مآل او بتفصیل و اجمال در کتب کشف الغمه و عیون
الرضا و سایر کتب رجال شیعهٔ امامیه مذکور است و دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود بیان احوال او بر این وجه نموده که دعبل بن
علی الخزاعی فضل و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده و در روزگار هرون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد
و هرون او را محترم داشتی و همراه حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بخراسان آمد حضرت امام را شیخ محمد بن اسلم
طوسی در کجاوه [illegible] و اسحق بن راهویه الحنظلی مهار شتر میکشید و در آن سفر دعبل او را بنوادر امثال و اشعار متسلی میکردانید
دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام اشتمال مرثیه را پیش امام رضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید شعر وقبر ببغداد لنفس زکیة
تضمنها الرحمن للغرفات امام گفت یک بیت دیگر من بگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود شعر وقبر بطوس
یا لها من مصیبة توقدت الاحشاء من حرقات دعبل گفت یا امام این بیت بغایت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود فرمود که آن قبر
من است و دیر نباشد که در طوس قبر من مقصد شیعه و احباء عظام من شود دعبل بگریست حضرت امام نیز در گریه شد دعبل صاحب دیوان است
مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهور است و خواجه حمدالله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود بسیار
می آورد اینست تمام کلام دولتشاه لیکن مخفی نماند که آنکه گفته که دعبل در سفر خراسان همراه حضرت امام بود مخالف آن خبریست که در کتب
مذکوره مسطور است از جمله در کتاب کشف الغمه از دعبل نقل نموده که چون قصیدهٔ موسومه بمدارس آیات را نظم نمودم قصد آن کردم که بخدمت
امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بخراسان روم و آن قصیده بعرض ایشان رسانم پس چون بخراسان رفتم و بخدمت آنحضرت
مشرف شدم و قصیده را بر ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند که تا من ترا امر نکنم این قصیده را بکسی مخوان با آنکه خبر آمدن من بمامون
رسید و مرا نزد خود طلبیده خبر پرسید آنگاه گفت که قصیدهٔ مدارس آیات را بر من بخوان من انکار معرفت آن قصیده کردم پس یکی از
خادمان گفت که حضرت امام رضا علیه السلام طلب نماید و بعد از ساعتی آنحضرت تشریف فرمودند پس مامون بآنحضرت گفتند که از دعبل استدعا نمودم
که قصیدهٔ مدارس آیات برما بخواند آنگاه معرفت آن نمود آنحضرت بمن فرمودند که ای دعبل آن قصیده را بخوان پس بخواندم آنرا و مامون تحسین بسیار
نمود و پنجاه هزار درهم کرم کرد و حضرت امام رضا علیه السلام بمثابه انعام فرمود پس من بآنحضرت گفتم که توقع آن داشتم که از جامهای بدن مبارک جبه
جامه بمن کرم نمائی تا در وقت مردن کفن خود سازم فرمودند که چنین کنم و بمن جامه بخشیدند که خود آنرا استعمال نموده بودند و منشفه لطیف
نیز شفقت فرمودند و فرمودند که این را نگاهدار که ببرکت آن مصون و محفوظ خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر
مامون بود صله نیکو بمن داده اسب ترکی راهوار با زین و براق بمن فرستاد و چون بلطف برآمد معاودت عراق در خاطر جلوه گر آمد در اثنای
راه بعضی از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من غیر کهنه قبائی نماند تشنه شدم و من تاسف
بهیچ چیز اسباب خود نمیخوردم الا بر آن جامه و منشفه که حضرت امام بمن انعام فرموده بودند تفکر میکردم در آن سخن که بمن گفته بودند که آن
جامه و منشفه را حفظ کن که ببرکت آن محفوظ خواهی بود که ناگاه یکی از گروه حرامی بر همان اسب که فضل بن سهل بمن داده بود سوار شده نزدیک
من آمد و بمصرع شعر را بخواند که ع مدارس آیات خلت من تلاوة و دیگری افتاد چون من اینحالت از و مشاهده کردم تعجب نمودم که در آن میان است
شخصی شیعی دیدم و بنا بر آن طمع در استرداد جامه و منشفه حضرت امام کرده با آن شخص گفتم که ای مخدوم این قصیده از کیست گفت ترا با این چه کار است
گفتم این پرسش من سببی دارد که ترا از آن خبر خواهم کرد گفت این قصیده را شهرت او نسبت بصاحبش بیش از آنست که مخفی ماند گفتم او کیست
گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا پس گفتم والله دعبل منم و این قصیده از منست آن شخص از جای در آمده گفت این چه سخن دور از کار است
که میگوید گفتم از اهل قافله تحقیق نمائید پس فرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من سوال نمود همگی گفتند که این دعبل بن علی
الخزاعی است چون مرا مقرر دانست که دعبل ام گفت جمیع مال اهل قافله را بجهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی کرد در میان اصحاب خود تا جمیع
اموال ما را دادند و ما را بدرقه شده بمحل امن رسانیدند و سر آنچه حضرت امام علیه السلام از آن خبر داده بود ظهور نمود و جمیع اهل قافله ببرکت جامه و منشفه
حضرت مامون ماندند و در کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است که چون دعبل از این ورطه خلاصی یافت و بشهر قم رسید شیعهٔ قم بخدمت
او آمدند و از او التماس خواندن قصیدهٔ مذکوره نمودند دعبل ایشان را همراه خود بمسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصیده را بر ایشان خواند

دعبل بن علی

و اهل قم مال و خلعت بسیار بر او نثار کردند آنگاه چون خبر جبهٔ مبارک آنحضرت که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید از او التماس نمودند
که آنرا بهزار دینار بایشان بفروشد دعبل از آن امتناع نمود دیگر باره التماس نمودند که پارهٔ از آن را بهزار دینار بایشان بفروشد آن
درجه قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خود رای که بآن نواحی بودند خود را باو رسانیدند و جبه را بزور از او گرفتند
دعبل بقم باز گردید و از اهل آنجا التماس نمود که جبه را باو بدهند آن جوانان از آن امتناع نمودند و امتثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل را گفتند
که جبه بدست تو نمی آید بهمان هزار دینار را بگیر دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پارهٔ از آن جبه باو دهند آنجماعه
قبول این معنی نموده پارهٔ از آن جبه با هزار دینار باو دادند و دعبل بوطن خود معاودت نمود چون بوطن رسید دید که دزدان خانهٔ او را بتمام غارت
کرده اند و چون در وقت مفارقت از حضرت امام رضا علیه السلام آنحضرت صرهٔ مشتمل بر صد دینار نیز باو داده بودند و فرموده بودند که این را نگاهدار که بآن
محتاج خواهی شد دعبل آنرا بشیعهٔ عراق هدیه نمود و در عوض هر دیناری صد دینار باو دادند چنانچه از آن صره صد هزار دینار بدست او آمد و مقارن
اینحال چشم جاریهٔ دعبل که باو محبتی عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان را بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او
معیوب شده است و ما علاج آن نمیتوانیم نمود و چشم چپ او را معالجه میکنیم و امید داریم که خوب شود دعبل از این سخن غمناک شد و تلهف بسیار
یافت تا آنکه پارهٔ جبهٔ حضرت امام علیه السلام که همراه داشت او را بیاد آمد آنگاه او را بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب بعصابه از آن بست و
چون صباح شد ببرکت آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد و قصیدهٔ مذکوره اینست **شعر**   تجاوبن بالارنان والزفرات

نوایح عجم اللفظ والنطقات   یخبرن بالانفاس عن سر انفس   اساری هوی ماض و آخر آت   فاسعدن او اسعفن حتی تقوضت
صفوف الدجی بالفجر منهزمات   علی العرصات الخالیات من المها   سلام شج صب علی العرصات   فعهدی بها خضر المعاهد مألفا
من العطرات البیض والخفرات   لیالی یعدین الوصال علی القلی   و یعدی تدانینا علی الغربات   و اذ هن یلحظن العیون سوافرا
و یسترن بالایدی علی الوجنات   و اذ کل یوم لی بلحظی نشوة   یبیت بها قلبی علی نشوات   فکم حسرات هاجها بمحسر
وقوفی یوم الجمع من عرفات   الم تر للایام ما جر جورها   علی الناس من نقص و طول شتات   و من دول المستهزئین و من غدا
لهم طالبا للنور فی الظلمات   فکیف و من انی یطالب زلفة   الی الله بعد الصوم والصلوات   سوی حب ابناء النبی و رهطه
و بغض بنی الزرقاء والعبلات   و هند و ما ادت سمیة و ابنها   اولی الکفر فی الاسلام والفجرات   هم نقضوا عهد الکتاب و فرضه
و محکمه بالزور والشبهات   و لم تک الا محنة کشفتهم   بدعوی ضلال من هن و هنات   تراث بلا قربی و ملک بلا هدی
و حکم بلا شوری بغیر هدات   رزایا ارتنا خضرة الافق حمرة   و ردت اجاجا طعم کل فرات   و ما سهلت تلک المذاهب فیهم
علی الناس الا بیعة الفلتات   و ما قیل اصحاب السقیفة جهرة   بدعوی تراث فی الضلال نبات   و لو قلدوا الموصی الیه امورها
لزمت بمأمون علی العثرات   اخی خاتم الرسل المصفی من القذی   و مفترس الابطال فی الغمرات   فان جحدوا کان الغدیر شهیده
و بدر و احد شامخ الهضبات   و آی من القرآن تتلی بفضله   و ایثاره بالقوت فی اللزبات   و عز خلال ادرکته بسبقها
مناقب کانت فیه مؤتنفات   مناقب لم تدرک بکید و لم تنل   بشیء سوی حد القنا والذربات   نجی لجبریل الامین و انتم
عکوف علی العزی معا و منات   بکیت لرسم الدار من عرفات   و اذریت دمع العین بالعبرات   و بان عرا صبری و هاجت صبابتی
رسوم دیار قد عفت و عرات   مدارس آیات خلت من تلاوة   و منزل وحی مقفر العرصات   لآل رسول الله بالخیف من منی
و بالبیت والتعریف والجمرات   دیار لعبد الله بالخیف من منی   و للسید الداعی الی الصلوات   دیار علی والحسین و جعفر
و حمزة والسجاد ذی الثفنات   دیار لعبد الله والفضل صنوه   نجی رسول الله فی الخلوات   و سبطی رسول الله و ابنی وصیه
و وارث علم الله والحسنات   منازل وحی الله ینزل بینها   علی احمد المذکور فی السورات   منازل قوم یهتدی بهداهم
فتؤمن منهم زلة العثرات   منازل کانت للصلوة و للتقی   و للصوم والتطهیر والحسنات   منازل لا تیم یحل ربعها
و لا ابن صهاک هاتک الحرمات   دیار عفاها جور کل منابذ   و لم تعف للایام والسنوات   قفا نسأل الدار التی خف اهلها
متی عهدها بالصوم والصلوات   و این الاولی شطت بهم غربة النوی   افانین فی الاطراف مفترقات   هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا
و هم خیر سادات و خیر حماة   اذا لم نناج الله فی صلواتنا   بذکرهم لم یقبل الصلوات   مطاعیم فی الاقتار فی کل مشهد
لقد شرفوا بالفضل والبرکات   و ما الناس الا غاصب و مکذب   و مضطغن ذو دمنة و ترات   اذا ذکروا قتلی ببدر و خیبر

عبرات

ويوم حنين اسبلوا العبرات | وكيف يحبون النبي ورهطه | وهم تركوا احشاءهم وغرات | لقد شنوه في المقال واضمروا
قلوبا على الاحقاد منطويات | فان لم تكن الا بقربى محمد | فهاشم اولى من هن وهنات | سقى قبرا بالمدينة غيثه
فقد حل فيه الامن بالبركات | نبي الهدى صلى عليه المليك | وبلغ عنا روحه التحفات | وصلى عليه الله ما ذر شارق
ولاحت نجوم الليل مبتدرات | افاطم لو خلت الحسين مجدلا | وقد مات عطشانا بشط فرات | اذا للطمت الخد فاطم عنده
واجريت دمع العين في الوجنات | افاطم قومي يا ابنة الخير فاندبي | نجوم السموات بارض فلات | قبور بكوفان واخرى بطيبة
واخرى بفخ نالها صلوات | واخرى بارض الجوزجان محلها | وقبر بباخمرى لدى الغربات | وقبر ببغداد لنفس زكية
تضمنها الرحمن في الغرفات | وقبر بطوس يا لها من مصيبة | الحت على الاحشاء بالزفرات | الى الحشر حتى يبعث الله قائما
يفرج عنا الغم والكربات | علي بن موسى ارشد الله امره | وصل عليه افضل الصلوات | فاما المحصنات التي لست بالغا
مبالغها مني بكنه صفات | قبور بجنب النهر من ارض كربلا | معرسهم منها بشط فرات | توفوا عطاشا بالفرات فليتني
توفيت فيهم قبل حين وفاتي | الى الله اشكو لوعة عند ذكرهم | سقتني بكاس الذل والفضعات | اخاف بان ازدارهم فتشوقني
مصارعهم بالجذع فالنخلات | تقسمهم ريب المنون فما ترى | لهم عقوة مغشية الحجرات | فخلان فيهم بالمدينة عصبة
مدينين انضاء من اللزبات | قليلة زوار سوى ان زورا | من الضبع والعقبان والرخمات | لهم كل يوم تربة بمضاجع
توث في نواحي الارض مفترقات | تنكب لاواء السنين جوارهم | ولا تصطليهم جمرة الجمرات | وقد كان منهم بالحجاز واهلها
مغاوير نحارون في الازمات | حمى لم تزره المذنبات واوجه | تضي لدى الاستار في الظلمات | اذا اوردوا خيلا تسعر بالقنا
مساعير حرب اقحموا الغمرات | فان فخروا يوما اتوا بمحمد | وجبريل والفرقان والسورات | وعدوا عليا ذا المناقب والعلى
وفاطمة الزهراء خير بنات | وحمزة والعباس ذا العلى والتقى | وجعفرنا الطيار في الحجرات | اولئك لا منتوج هند وحزبها
سمية من نوكى ومن قذرات | ستسال تيم عنهم وعديها | وبيعتهم من افخر الفجرات | هم منعوا الاباء عن اخذ حقهم
هم تركوا الابناء بين شتات | وهم عدلوها عن وصي محمد | فبيعتهم جاءت على الغدرات | ملامك في ال النبي فانهم
احباي ما داموا واهل ثقات | تخيرتهم رشدا لنفسي انهم | على كل حال خيرة الخيرات | منت اليهم بالمودة صادقا
وسلمت نفسي طائعا لولات | فيا رب زدني في هواي بصيرة | وزد حبهم يا رب في حسنات | سابكيهم ما حج لله راكب
وما ناح قمري على الشجرات | واني لمولاهم وقال عدوهم | واني لمحزون بطول حياتي | بنفسي انتم من كهول وفتية
لفك عناة او لحمل ديات | وللخيل لما قيد الموت خطوها | فاطلقتهم منهن بالذربات | احب قصي الرحم من اجل حبكم
واهجر فيكم زوجتي وبناتي | واكتم حبيكم مخافة كاشح | عنيد لاهل الحق غير موات | فيا عين بكيهم وجودي بعبرة
فقد ان للتسكاب والهملات | لقد حففت في الدنيا وايام سعيها | واني لارجو الامن عند وفات | الم تر اني مذ ثلثون حجة
اروح واغدو دائم الحسرات | ارى فيئهم في غيرهم متقسما | وايديهم من فيئهم صفرات | وكيف اداري من جوى بي والجوى
امية اهل الكفر واللعنات | وال زياد في الحرير مصونة | وال رسول الله منهتكات | سابكيهم ما ذر في الارض شارق
ونادى منادي الخير بالصلوات | وما طلعت شمس وحان غروبها | وبالليل ابكيهم وبالغدوات | ديار رسول الله اصبحن بلقعا
ودار زياد اصبحت عمرات | وال رسول الله تدمى نحورهم | وال زياد زينوا الحجلات | وال رسول الله يسبى حريمهم
وال زياد امنوا السربات | وال رسول الله تهلب رقابهم | وال زياد غلظ القصرات | اذا وتروا مدوا الى واتريهم
اكفا عن الاوتار منقبضات | فلولا الذي ارجوه في اليوم او غد | تقطع نفسي اثرهم حسرات | خروج امام لا محالة خارج
يقوم على اسم الله والبركات | تميز فينا كل حق وباطل | ويجزي على النعماء والنقمات | فيا نفس طيبي ثم يا نفس فابشري
فغير بعيد كلما هو ات | ولا تجزعي من مدة الجور انني | ارى قوتي قد اذنت بثبات | فان قرب الرحمن من تلك مدتي
واخر من عمري ووقت وفات | شفيت ولم اترك لنفسي غصة | ورويت منهم منصلي وقناتي | فاني من الرحمن ارجو بحبهم
حيوة لدى الفردوس يوم ثبات | عسى الله ان يرتاح للخلق انه | الى كل قوم دائم اللحظات | فان قلت عرفا انكروه بمنكر
وغطوا على التحقيق بالشبهات | تقاصر نفسي دائما عن جدالهم | كفاني ما القى من العبرات | احاول نقل الصم عن مستقرها

واسماع احجار

واسماع احجار من الصلدات | فحسبي منهم ان ابوء بغصة | تردد في نفسي وفي لهوات | فمن عارف لم ينتفع ومعاند
يميل مع الاهواء للشهوات | كانك بالاضلاع قد ضاق رحبها | لما حملت من شدة الزفرات | وشیخ اجل ابو جعفر طوسی در کتاب
امالی از یحیی بن اکثم قاضی روایه نموده که گفت بعد از وفات حضرت امام رضا ع مامون دعبل را طلبید و او را امان داد و من در خلوت مامون
نشسته بودم که دعبل آمد و چون نزدیک بایستاد مامون او را گفت که بخوان جیبت من قصیدهٔ کبیرهٔ رائیهٔ خود را دعبل انکار معرفت آن کرد و
گفت چنین قصیده نگفته ام پس مامون او را بر خواندن آن امان داد انگاه دعبل بخواند شعر | تاسفت جارتی لما رات زوری
وعدت الحلم ذنبا غير مغتفر | ترجو الصبى بعد ما شابت ذوائبها | وقد جرت طلقا في حلبة الكبر | اجارتي ان شيب الراس نقلني
ذكر المعاد وارضاني عن القدر | لو كنت اركن للدنيا وزينتها | اذا بكيت على الماضين من نفر | اخنى الزمان على اهلي فصدعهم
تصدع الشعب لاقى صدمة الحجر | بعض اقام وبعض قد اهاب به | داعي المنية والباقي على الاثر | اما المقيم فاخشى ان يفارقني
ولست اوبة من ولى بمنتظر | اصبحت اخبر عن اهلي وعن ولدي | كحالم قص الرؤيا بعد مذكر | لولا تشاغل عيني بالاولى سلفوا
من اهل بيت رسول الله لم اقر | وفي مواليك للمحزون مشغلة | من ان تبيت لمفقود على اثر | كم من ذراع لهم بالطف بائنة
وعارض من صعيد الترب منعفر | امسى الحسين ومسراهم لمقتله | وهم يقولون هذا سيد البشر | يا امة السوء ما جازيت احمد عن
حسن البلاء على التنزيل والسور | خلفتموه على الابناء حين مضى | خلافة الذئب في انقاذ ذي بقر | یحیی ابن اکثم چنین روایه کرد
که چون انشاد دعبل باینمقام رسید مامون مرا بمهمی فرستاد چون بازگشتم دعبل باین ابیات رسیده بود که شعر | لم يبق حي من الاحياء نعلمه
من ذي يمان ولا بكر ولا مضر | الا وهم شركاء في دمائهم | كما تشارك ايسار على جزر | قتلا واسرا وتحريقا ومنهبة
فعل الغزاة بارض الروم والخزر | ارى امية معذورين ان قتلوا | ولا ارى لبني العباس من عذر | قوم قتلتم على الاسلام اولهم
حتى اذا استمكنوا جازوا على الكفر | ابناء حرب ومروان واسرتهم | بنو معيط ولاة الحقد والوغر | اربع بطوس على قبر الزكي بها
ان كنت تربع من دين على وطر | ما ينفع الرجس من قرب الزكي ولا | على الزكي بقرب الرجس من ضرر | هيهات كل امرء رهن بما كسبت
بداه فخذ ما شئت واقذر | وچون قصیده تمام شد مامون عمامهٔ خود را بر زمین زد و گفت صدقت والله یا دعبل و شیخ اجل
ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر آیه شهد الله انه لا اله الا هو الآیه آورده که چون دعبل در مرض الموت این ابیات گفت شعر
اعد لله يوم يلقاه | دعبل لا اله الا هو | يقولها مخلصا عساه بها | يرحمه في القيامة الله | الله مولاه والنبي ومن بعدهما الوصي مولاه
و وصیت کرد که با او در کفن نهند چنان کردند و چون او را دفن کردند کسی او را شب بخواب دید از وی پرسید که خدای تعالی
با تو چه کرد گفت رحمنی بتلک الابیات یعنی بآن ابیات بر من رحمت کرد رحمة الله علیه و در آخر کتاب روضة الشهداء از کتاب عیون الرضا
نقل نموده که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من از این واقعه ترسیدم
و این صورت را از مردم پوشیدم و گفتم تا پنهانی در آن بستند و دفن کردند و از جهت وی ملول بودم شبانه وی را بخواب دیدم که با روی روشن
و جامهٔ سفید بود گفتم ای پدر در وقت مرگ علامات عجب بر تو ظاهر شد گفت آری سیاهی روی من و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر میخوردم
چون بمردم و مرا در قبر نهادند دیدم که رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه بیامد و گفت دعبل توئی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که بخوان
مرثیه که در حق شهدای اهل بیت من گفته برخواندم شعر | لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت | وال احمد مظلومون قد قهروا
تا آخر قصیده تمام میخواندم و حضرت رسول الله میگریست و چون تمام شد فرمود که خوب گفته و مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامه
رسول خداست که در بر دارم رحمه الله ابو الطیب احمد بن الحسین بن الحسن بن عبد الصمد الجعفی الملقب بالمتنبی
پیغمبر شعرای عرب و ائمهٔ علم ادبست پدر او بر وجهیکه در کتاب انساب سمعانی مسطور است سقای ابو الحسن محمد بن یحیی و توابع او بوده
و در کوفه بر پشت شتر استغال مینمود و مادر او از طائفهٔ جلیلهٔ همدانست که همگی شیعهٔ باخلاص امیر المؤمنین ع بوده اند چنانکه در
مقدمات این کتاب مذکور شد و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که متنبی در سنه ثلث و ثلثمائه در کوفه متولد شد و در نواحی
شام نشو و نما یافت و در آنجا تحصیل علوم دینیه نمود که روزی بر اهل زمان خود فایق آمد در کتاب انساب سمعانی مذکور است که قوت
حافظهٔ او بمرتبه بود که بیک نظر آنچه در سی ورق نوشته بودی حفظ نمودی و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که اطلاع و استحضار او در علوم
عربیه بمرتبه رسید که هر لغتی را که از وی پرسیدند شاهد از کلام عرب بنظم یا نثر ذکر مینمود و ایضا آورده که ابو علی رحمه الله

و اذا استقل الشیء قام بنفسه   و اری صفات الشمس مذهب بالطلا   و در قطعهٔ دیگر که سید المتألهین حیدر بن علی آملی در کتاب جامع الانوار باو نسبت نموده گفته شعر   قیل لی قل فی علی مدحا   یقتضی یطفی نارا موصده   قلت لا امدح من فی فضله   صار ذو اللب الی ان عبده   و النبی المصطفی قال لنا   لیلة المعراج لما صعده   وضع الله علی ظهری یدا   فارانی القلب ان قد برده   و علی واضع رجلیه لی   بمکان وضع الله یده   و مؤید اینست نیز آنکه یافعی و ابن کثیر نقل کرده اند که بعضی اقران متنبی باو گفتند که بسبب چیست که جمیع سلاطین آل حمدان را مدح گفته و ابو فراس عم سیف الدوله را که بحلیهٔ فضل و براعت و زیور عقل و ریاست آراسته است مدح نگفته در جواب گفت که من شان او را در بزرگی و فضل زیاده از آن اعتقاد دارم که شعر خود را لایق مدح او شمارم و بدیههٔ عقل حاکم بآنکه هرگاه متنبی نسبت بابی فراس که یکی از اکابر شیعهٔ امامیه بلکه غلامی از غلامان سدهٔ نبویه و عتبهٔ علیهٔ مرتضویه است در این مقام باشد آنحضرت را مراتب بسیار اجل و اعلی از آن خواهد شمرد و بلکه نام ایشان را بعد از تقدیم مراسم تعظیم بابراز خجلت و بیم بر زبان خواهد برد شعر هزار بار بشویم دهان بمشک و گلاب   هنوز نام تو بردن جرأتی نشاید   شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح این قطعه را که مشتمل از صنعای صنع اوست در مدح حضرت امیر ع واقع است از او نقل نموده شعر   ابا حسن لو کان حبک مدخلی   جهنم کان الفوز عندی جحیمها   و کیف یخاف النار من کان موقنا   بان امیر المؤمنین قسیمها   و در کتاب کشف الغمه بزیادتی یک بیت در اول و تغییر یسیر در باقی ابیات مذکور است شعر   رضیت بان القی القیامة قابضا   و ما لقوس جانبیک جسومها   ابا حسن ان کان حبک مدخلی   جحیما فان الفوز عندی جحیمها   و کیف یخاف النار من بات موقنا   بانک مولاه و انت قسیمها   و مخفی نماند که متنبی پیش از آنکه فرصت جمع دیوان خود یابد او را شهید ساختند و بعد از او جمعی از اغیار نظم و نسق او بر داشتند و آنچه موافق مذهب و مشرب ایشان نبود از آن انداختند و لهذا در نسخهای دیوان او چون نسخهای دیوان حافظ اختلاف بزیاده و نقصان بسیار است در تاریخ یافعی مذکور است که چون متنبی از فارس بر گردید و بنواحی بغداد رسید جمعی قطاع الطریق از اعراب بر او بیرون آمدند و قصد او نمودند و او با پسر خود محسن نام و جمعی از غلامان که همراه با او بودند در مقام مدافعه شدند و چون گروه اعدا بسیار بودند پسر او را با بعضی از غلامان هلاک نمودند و او در مقام هزیمت شد و در اثنا یکی از غلامان بانگ بر زد که بکجا میروی و حال آنکه تویی صاحب این بیت شعر   اللیل و الخیل و البیداء تعرفنی   و الحرب و الضرب و القرطاس و القلم   متنبی چون آن بیت را شنید ابطال دعوی شجاعت خود را نپسندید و بر گروه اعدا حمله نموده یکی از ایشان را بیک طعن نیزه بر خاک هلاک انداخت و آخر آن گروه هجوم نموده او را از پای در آوردند و بخاک فنا سپردند و ابن کثیر آورده که چون عضد الدوله آن رعایه و انعام نسبت بمتنبی بجا آورد شخصی را که با متنبی اختصاص میورزید بر آن داشت که در خلوت از متنبی سؤال نماید که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عطایای عضد الدوله و چون آن شخص این سؤال از متنبی نمود او در جواب گفت عطایای عضد الدوله بیشتر است اما در آن تکلفی هست و عطایای سیف الدوله اگر چه قلیل بود اما از روی اقبال طبع و عدم تکلف بود و چون این معنی بسمع عضد الدوله رسید آزرده گردید و طایفهٔ اعراب را بر آن داشت که او را هلاک سازند مؤلف گوید که هر که بر علو شان و کثرت فضل و احسان عضد الدوله اندک اطلاعی دارد میداند که این سخن واهی و مصنوع متعصبان طریق ضلالت و گمراهیست و چه گنجایش دارد که عضد الدوله یکی از بزرگان اهل مذهب خود را که او و استاد ابو علی فارسی باو افتخار میکرده اند جهت اینقدر سخن با کشتن همراه باشد شعر   دو دست را کس باینقدر نفروخت   بهر کیکی گلیم نتوان سوخت   تنبیه   پوشیده نخواهد بود که کلامی که ابن کثیر در مقام نسبت میان عطایای سیف الدوله و عضد الدوله از متنبی نقل نموده مشتمل بر مبالغه ایست در عدم تکلف که بر متکلفان بهمان نیز مخفی نخواهد بود چه هر گاه شاعر گدا پیشه از تکلفی که از زیادتی رعایه او نمایند آزرده شد ظاهر است که اهل استغنا را ملاحظهٔ آن تا چه مرتبه خاطر متحرج سازد

ابو الحسین مهیار بن مرزویه الکاتب الشاعر الدیلمی الفارسی

شیخ عبد الجلیل رازی و ابن کثیر شامی و یافعی آورده اند که او در اصل مجوسی و از اولاد انوشیروان عادل بود و بر دست میر رضی الدین ره که شریف و نقیب کوفه و بغداد بود مسلمان شد و شعر متین نیکو بر طبق مذهب شیعه مشتمل بر طعن و قدح در خلفای ثلثه و اتباع ایشان از و سر میزد تا آنکه ابو القاسم بن برهان که یکی از اهل سنت بود روزی با او گفت ای مهیار از یک زاویهٔ نار بزاویهٔ دیگر از آن آمدی زیرا که مجوسی بودی و الحال که مسلمان شدی ذم صحابه میکنی مهیار در جواب گفت آری احتمال دارد که جهت مشاهدهٔ حال خسران مآل دشمن عترت و آل که مقتدایان تو اند بدوزخ در آیم و آتش اظهار مرتبهٔ خود را علاوهٔ سوز و گداز ایشان نمایم و ببرکت محبت اهل البیت علیهم السلام آتش دوزخ بر من برد و سلام گشته بیرون آیم و بخلد آباد بهشت توجه نمایم و مضمون جواب مهیار است این قطعه که از استاد کوزه گر منقولست شعر   اسالونی عن الجحیم فانی   کنت من اهلها و من ساکنیها   ما وجدت العذاب الا علی من   منع الطهر ارثها من ابیها   یافعی گفته که دیوان شعر او چهار مجلدا[ست]

که از مشاهیر ائمه نحو است روزی از متنبی پرسید که چند جمع بر وزن فعلی در لغه عرب هست متنبی در حال گفت که حجلی و ظربی و اول جمع حجل است و آن مرغیست که بزبان فارسی او را کبک میگویند و دوم جمع ظربان و آن نام جانوریست بدبوی و ابو علی نقل کرده که بعد از سه شب مطالعهٔ کتب لغه نمودم که شاید یک کلمهٔ دیگر بیابم نیافتم و چنانکه ابن خلکان گفته همین فضیلت متنبی را کافیست که مثل ابو علی که امام ارباب عربیه است در شان او چنین گوید در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مسطور است که رشید وطواط در حق متنبی میفرموده که در اقتباس معارف و دقایق و متانت سخن جمیع شعرای اسلامیه عیال متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته اکابر و فضلا آنرا عزیز میدارند و بسیاری از اکابر مثل امام ابن جنی نحوی شرح بران نوشته و اکثر آن در مدایح آل حمدانست که از سلاطین شیعهٔ امامیه بوده اند ابن کثیر آورده که متنبی بعد از استجماع مواد استعداد در نواحی شام دعوی انتساب نسب بسیاده و علویه نموده بان نیز اکتفا نموده بدعوی نبوت مترقی گردید و جمعی از جهال آن محال باو گرویدند تا آنکه لؤلؤ که از جانب کافور اخشیدی حاکم حمص بود بر سر او رفت و او را بدست آورده حبس نمود و مدتی در حبس بود آخر او را توبه فرموده و خلاص نمود و بعد ازین واقعه متنبی از غایت شرمندگی انکار آن دعوی میکرد و از تاریخ یافعی مستفاد میگردد که در نسبت و عدم نسبت دعوی نبوت متنبی مورخان اختلافست غایة الامر آنکه او روایت وقوع دعوی مذکور را ترجیح نموده و حکم بصحت آن فرموده و تلقیب او بمتنبی از جملهٔ مؤید داشته و مؤلف را در هر یک از ترجیح و تایید او نظر است و آنچه از سیاق حال و مذهب متنبی ظاهر میشود و بعضی از اشارات عبارات او بان ناظر است آنست که چون متنبی از استیلای متغلبان عباسی و امثال ایشان آزرده خاطر بود خواسته که بان متغلبان عذر خروج نماید لاجرم بنابر مصلحت خود را علوی ظاهر ساخت تا همچنانکه گروه شیعه بر ابراهیم و دیگر علویه بر بنی العباس خروج نمودند جمع شدند بر وی نیز جمع شوند و بمدد ایشان کاری از پیش برد و اگر چنین نبودی هر آینه بموجب دعوی نبوه مرتد فطری بودی و اصلا زمان توبه دادن او بی وجه نمودی و انکار متنبی تر چنانکه مذکور شده با آنچه گفته ام اشعار تمام دارد و ظاهرا دعوت نبوت متنبی در ابداع لطایف اشعار و اختراع معانی ابکار نموده چنانکه یکی از فضلا در مدح او فرموده شعر   ما رأی الناس ثانی المتنبی   ای ثان یری لبکر الزمان   هو فی شعره تنبا و لکن   ظهرت معجزاته فی المعانی   و بعد اللتیا و التی چون متنبی از حبس خلاص یافت بملازمت سیف الدوله که از آل حمدان بود شتافت و از جوایز و صلات گرانمایه یافت اتفاقا روزی در مجلس سیف الدوله او را با ابن خالویه که از اکابر فضلای شیعه و مطاع سیف الدوله بود مباحثه واقع شد و ابن خالویه دستی بجانب او انداخت و چون او را قدرت مقابله با ابن خالویه نبود آزرده شده از مجلس برخاست و بقصد قرب کافور اخشیدی والی مصر بمصر رفت و وضع خود را با او چنان قرار داد که همیشه شمشیر بر میان غلامان سپاهی همراه در مجلس او حاضر میشد و بالاخره کافور اخشیدی از او متوهم شده در مقام قصد او شد و متنبی این معنی را فهمیده هجو او را کرد و از مصر بیرون آمد منقولست که چون بعضی از اکابر کافور را سرزنش کردند که متنبی مردی شاعر بود چرا ازو توهم بابیت کرد در جواب گفت که توهم من از او دور از کار نبود چه مردی که از غایت علو نفس وقتی دعوی پیغمبری میکرد از او می آید که قصد استخلاص مصر از کافور کند القصه چون متنبی از مصر مراجعت نمود بکوفه آمد و عبید الله ثالث را که از اعاظم نقبای کوفه بود بقصیده که در اول دیوان او داخل است مدح نمود و ابو القاسم طاهر بن الحسین بن طاهر علوی را که از اشراف زمان بود بقصیده مدح نمود که چند بیت از آن اینست شعر

نصرت علیا یا ابنه بتواتر	من الفضل لا فضل لها فی المضارب	و ابهر آیات التهامی آیة	ابوک و اجدی ما لکم من مناقب
اذا لم تکن نفس النسیب کاصله	فما ذا الذی تغنی کرم المناصب	اذا علوی لم یکن مثل طاهر	فما هو الا حجة للنواصب
هو ابن رسول الله و ابن وصیه	و شبههما شبهت بعد التجارب	الا ایها المال الذی قد اباده	تعز فهذا فعله بالکتائب
لعلک فی وقت شغلت فؤاده	عن الجود او کثرت جیش المحارب	حملت الیه من لسانی حدیقه	سقاها الحجی سقی الریاض السحائب
فحییت خیر ابن لخیر اب بها	لاشرف بیت من لوی بن غالب		

و در آنجا نیز ابن عمید وزیر را که از اکابر فضلای شیعه است مدح نمود و بروایت ابن کثیر سی هزار دینار صله از و یافت آنگاه بقصد ملازمت سلطان عضد الدوله دیلمی متوجه فارس شد و او را در آنجا مدح نمود و سی هزار دینار نیز رعایه یافت و مخفی نماند که عذر متنبی در آنکه عنان خامه را در مضمار نعت سید ابرار و منقبت آل اطهار او نرانده داشته و ما دری از نقوش مدایح ایشان بر صفحهٔ ظهور نگاشته آنست که او مدح خود را لایق حضرت نبویه و عترت علیه او نشناخته چنانکه در بعضی از اشعار خود اشعار بان نموده و گفته شعر   فوا عجبا منی احاول نعته   و قد فنیت فیه القراطیس و الصحف   و در قطعهٔ دیگر که شیخ ابو الفتح کراجکی در کنز الفواید از او نقل نموده گفته شعر   و ترکت مدحی للوصی تعمدا   اذ کان نورا مستقلا کاملا

وصاحب کتاب دمیة القصر گفته که درخت هر کلمه از اشعار مهیار شاهد بیست معنوی از غرائص ابکار و ابن جوزی در تاریخ خود بعضی از اشعار او را
ذکر نموده و گفته که چون اشعار او همه خوب بود بهمین قدر اقتصار واقع شد و چون اشعار مهیار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اغیار
غدار واقع شده در نزد تالیف وقت مؤلف حاضر نبود لاجرم چیزی از آن بجز این قطعه که از قصیدهٔ لامیهٔ او در کتاب کشف الغمه منقولست
مذکور نگردید شعر ما للقریش ما دفتک عهدها * ودا مجبتک ودها على دخل وطالبتک بقدیم حقدها * بعد اخیک بالتراث والدخل
وکیف ضموا امرهم واجتمعوا * واستوروا الرای وانت متول ولیس منکم قادح بزنه قبل * ولا قاض علیه بواهل یعنی چه شد که
قریش را که عهد خود را آلوده ساختند و دوستی که ظاهر مینمودند بکینه تبدیل نمودند و بعد از برادر تو که حضرت پیغمبر باشد صلوات الله علیه مطالبه
تو بکینهٔ قدیم نمودند و چگونه اجماع و مشورت ایشان در بارهٔ خلافت درست باشد در حالیکه تو در میان ایشان نبودی و بتجهیز و تکفین حضرت
رسالت صلوات الله علیه اشتغال مینمودی و حال آنکه هیچ یک از ایشان پیش از وفات حضرت رسالت ص شکی و ریبی در شان تو نبودند
و غلط و سهو و نقصانی در بارهٔ تو محال می پنداشتند و ظاهرا همین قصیدهٔ لامیه است که شیخ حسن بن داود گفته که سید جمال الدین احمد بن
موسی بن طاوس علوی حسنی صاحب کتاب بشری شرح بر آن نوشته و از آن کتاب الآثار فی شرح لامیة مهیار موسوم ساخته
درسال چهارصد و چهل و هشت مهیار بجوار رحمت پروردگار آرمید **ابو الحسن علی بن احمد منصور بن نصر بن بسام البسامی**
رحمه الله تعالی با اثر فصاحت و بلاغت او مشهور و در صحایف سیر مسطور است ابن کثیر آورده که او هجو بسیار میکرد و هیچکس در زمان
او نبود که هجو او ننمود تا آنکه پدر و مادر خود را نیز هجو نمود و چون متوکل عباسی علیه اللعنه امر کرد بهدم قبر منور حضرت امام حسین ع و فرمود
تا جمیع منازل که در جوار آن آستان ملایک پاسبان بود خراب کردند و آن سرزمین را شخم زده مزروع ساختند ابن بسام این قطعه را
در هجو آن ناصبی شهره انجام گفته قطعه * تالله ان کانت امیة قد اتت * قتل ابن بنت نبیها مظلوما * فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها * هذا لعمرک
قبره مهدوما * اسفوا على ان لا یکونوا شارکوا * فی قتله فتتبعوه رمیما * درسال سیصد و سه وفات یافت **عبد الله بن ابی طالب**
القیسی رحمه الله تعالی از فضلای شعرای فرقهٔ ناجیه و در اشتعال طبع نار حامیه بود مصابیح کلام او در مشکلات اشعار ازکی من کفار صدقه
یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار و عروس مقال او در شکل و دلال مشاکل سحر حلال صاحب کتاب دمیة القصر آورده که نقش
نگین خاتم او این بیت اخلاص قرین بود شعر اعددت للبعث ابو طالب * حب علی بن ابی طالب و این قطعه نیز از اشعار بلاغت آثار اوست شعر
ماشککت فی فضل آل فاطمة * الا هوا لام تعل * تعل اذا الحی طاب مولده * وکیف یسوی ذوی الهدی نغل * خدی لاقدام آل فاطمة
اذا تخطوا على الثری نعل * و در ایامیکه امیر حسام الدوله فارس بن عنان که از امرای شیعهٔ امامیه است بواسطهٔ موانع روزگار و مزاحمت
اغیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بخاکبوسی آن آستان ملک پاسبان در تزاید بود و میخواست که بزبان حال
او چند بیتی گفته شود که آنرا مصحوب یکی از اصحاب فرستاده برابر ضریح مقدس نجف بخوانند ابو طالب مذکور چون مصاحب و ندیم امیر مذکور بود
حسب الاستدعای او بگفتن این ابیات مبادرت نمود شعر * بمحمد و بحب آل محمد * علقت وسایل فارس بن محمد

یا آل احمد یا مصابیح الدجی * ومنار منهاج السبیل الاقصد
لکم الحطیم وزمزم ولکم منی * وبکم الی سبل الهدایة یهتدی
انی متوسل بکم و بحبکم * متمسک لا تنثنی منه ید
ان ابن عنان کبت العدی * و علی بحبکم رقاب الحسد
ولئن تأخر جسمه لضرورة * فالقلب منه مخیم بالمشهد
یا زائرا ارض الغری مسددا * سلم سلمت على الامام السید
بلغ امیر المؤمنین تحیتی * واذکر له حبی وصدق تودد
وزر الحسین بکربلاء وقل له * یا ابن الوصی و یا سلالة احمد
قاموک وانتهکوا احرمک عنوة * ورموک بالامر الفظیع الانکد
ولو انتی شاهدت نصرک دلا * روعیت منهم ذابلی ومهندی
منی السلام علیک یا ابن المصطفی * ابدا تروح مع الزمان وتغتدی
وعلى ابیک وجدک المختار * والثاوین منکم فی بقیع الغرقد
وبارض بغداد علی موسی وفی * طوس علی ذاک الرضا المتفرد
ومن بسر من را فالسلام علی الهدی * وعلی التقی وعلی الندی السؤدد
وبالمعسکرین اعتصامی من لظی * وبقائم بالحق یصدع فی غد
یجلو الظلام بنوره و یعیدها * علویة فینا امر صد
ان یعترت بحبکم ابدا و من * یحبکم یا آل احمد یسعد
مستبصرا والله عون بصیرتی * ما ذاک الا من طهارة مولدی

ابو الطیب العندنی رحمه الله مطرب روس ذوی الاذناب و مسمار ابصار مخالفان مختوم الالباب بود فاضل شاعر نامی و در
مذهب شیعهٔ امامیه است رغبت در باب استحباب تختم بانگشتری از کتاب محاضرات این قطعه را که مشتمل بر رد اهل سنت است در انکار تختم بیمین

اونقل نصه

ازو نقل نموده قطعه * قالوا تختم فی الیمین وانما * مارست ذاک تشبها بالصادق * وتقربا منی لآل محمد * وتباعدا منی لکل منافق
فروجهم بخواتم اسم النبی بهن و الخالق * و مراد بصادق در قطعهٔ مذکوره حضرت امام جعفر صادق است ع که فرموده اند علامات شیعتنا
خمس تعفیر الجبین والتختم بالیمین و زیارة الاربعین و صلوة احدی و خمسین والجهر ببسم الله الرحمن الرحیم یعنی علامت شیعه پنج است آنکه
پیشانی برهنه دارند در سجده و انگشتری بدست راست دارند و بیستم شهر صفر زیارت حسین و شهیدان کربلا دریابند و پنجاه و یک رکعت نماز
در شبانه روزی از فریضه و سنت بجای آرند و در نماز بسم الله بلند گویند اگر چه قراءة آهسته کنند در موضعی که آهسته باید خواند و مخفی نماند
که بروجهی که راغب در کتاب مذکور و زمخشری در کتاب ربیع الابرار ذکر نموده حضرت رسالت و آل و اصحاب او تختم بیمین نموده اند و اول
کسیکه تختم بیسار نمود معویه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت معویه و جماعه یزید اند از سنت نبوی اعراض نموده
بسنت معویه گرویدند و صاحب کتاب هدایه در فقه حنفی اعتراف باستحباب تختم بیمین نموده و از روی تعصب جاهلیه گفته که هر چند مشروع
تختم بیمین است اما چون رفضه آن سنت را عادت خود کرده اند ما تختم به یسار شعار خود ساختیم و عجب آنکه با وجود اقدام در رفض سنت
حضرت و اتیان ببدعه اهل ضلالت خود را اهل سنت و شیعه را اهل بدعت مینامند سعت میدان ضلالت و رفعت بنیان عوا
بین تنها شوند و مع هذا بعضی از علماء اهل سنت در بعضی از مؤلفات خود از بدعت شمرده و تشبیه بفعل گربه کرده که روی بیکدست میشوید
و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن فرموده که هرگاه خواجهٔ سنی را روا باشد که با حصول عین نجاست استنجا بیکدست کند
اگر شیعه جهت اقتدا برسول و ائمه روی بیکدست شوید شاید در وضوی ایشان نقصانی نرسد و چون حق تعالی در نص کلام گفته یا ایها
الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی آخر الآیه و از ظاهر آیه معلوم و مفهوم نمیگردد که بیکدست یا بدو دست
شویند اگر بعضی فقها را رسد که بقیاسی یا خبری واحد حمل آیه کنند بر دو دست باقر و صادق را رسد که حملش کنند بر یکدست باخبار متواتر و
آنکه شیعه را کراهت می آید که بدستی که کون شویند بهمان روی بشویند اما شباهت بگربه اگر کو نیست بایست که فعل گربه را در وضو تمام بد
که اگر چه گربه روی بیکدست شوید لیکن بعد از آن سه کرت افسار بالا کند و باز از گوش کند پس گربه یک نیمه رافضی باشد و یک نیمه سنی پس بدین
گربه در وضو مرکب است بیکدست روی شوید چون رافضیان و افسار باز کشد چون ناصبیان اگر من یکنیمهٔ ناصبیش معاف دارم خواجه باید که یکنیمه رافضیش
معاف دارد تا درین تشبیه مرحبا بالوفاق راست آید که همه جا خلاف خوش نباشد و آخر رافضی در وضو اقتدا بگربه کرده است که ستوده
مصطفی و پاکیزه است و ناصبی سنی در وضو اقتدا بسگ نجس کرده است که او بدو دست شوید یا چون او دو اندازین بیگانه بنا شد
والحمد لله رب العالمین مؤلف گوید که از جملهٔ فضایح اهل سنت تختم بیسار بسیار کننده تر است آنکه در بلاد ایشان مانند شام و ما وراء
النهر اگر کسی را ببینند که جهت استبرا و استنجا ابریقی در دست گرفته باشد آغاز تشنیع کنند و او را برفض و بدعه منسوب سازند و عجب تر آنکه ایشان
بول را غایه را نشویند و چون حمار خود را بدیوار مالند و سنی آنرا کراه اعتقاد دانند و جمعیکه بحکم و انزلنا من السماء ماء طهورا لیطهرکم به خود را از نجاسات
و در طریق متابعت قرآن و سنت بشویند رافضی و مبتدع باشند نقل است که در زمان سلطان حسین میرزا گورکان مردی قصار هرروزی بعد از
آنکه هفتاد سال عمر خود را بمذهب حنفی گذرانیده بود بمذهب شیعه انتقال نمود و چون مردم مراد حال او اطلاع حاصل شد در مقام مؤاخذهٔ او شدند
و بخدمت سلطان گفتند که این مرد گازر رافضی شده و بموجب فتوای علمای حنفی واجب القتل گشته سلطان از حمی بخاطر رسیده خواست که در کار او
تاخیری واقع شود از و پرسید که بکدام حجت و دلیل از مذهب حنفی بمذهب رفضه انتقال نموده مرد گازر عرض نموده که بدان دلیل که در بیست و پنج سال در
بعمل گازری مشغول بودم همیشه شلوار حنفیان را که جهت شستن بمن میدادند که آلوده میدیدم و از شیعیان را آلودگی دور دیدم از آنجا دانستم
که حنفیان پلید مذهبی داشته اند **ابو الحسین ابو الوفا احمد بن منیر الطرابلسی** رحمه الله تعالی یافعی آورده که او شاعری مشهور صاحب
دیوانست و رافضی هجوگوی بود و میان او و ابن قیسرانی شاعر که خود را نسبت بخالد بن ولید مخزومی مینمود و از شعرای مشهور تر بوده معارضه
و مهاجات و مکاتبات بر وجهی که میان فرزدق و جریر بوده واقع بود و هر دو در حلب مقیم بودند و در تاریخ قاضی ابن خلکان مذکور است
که احمد بن منیر طرابلسی که لقب او مهذب الملک و عین الزمان بود شاعریست مشهور و دیوان شعری دارد متداول در میان جمهور و او
در مبادی حال طلب حفظ قرآن و کسب لغت و ادب نموده آنگاه بگفتن شعر میل فرموده و از طرابلس بدمشق آمده ساکن شد و او رافضی بسیار
هجو بد زبان بود و چون ابن قیسرانی را که معاصر او بود هجو نمود ابن قیسرانی در مقابل هجو او این قطعه گفت شعر ابو حوت منی خیرا فاد الوری حوا
ولم ینص عنه ذاک صدر فان لی اسوة بالصحابة * و دیگر در تذکرهٔ ابن عراق مسطور است که ابو الرضا که نقیب اشراف و مرجع شیعه

اطراف بود غلامی ترنام را که مملوک احمد بن منیر بود بتقریبی نزد خود نگاه داشته بود و با و نمیداد پس او قصیده نظم نموده و در آنجا تخویف سید مذکور نمود بآنکه اگر غلام او را رد ننماید از مذهب تشیع بمذهب اهل سنت انتقال خواهد نمود و چون آن قصیده بمذکور رسید بوکلای خود گفت که غلام او را باو بدهید که مبادا از اسلام بکفر انتقال نماید و قصیده اینست شعر

روحی فداء لشادن نامن هجواه علی خطر
هو کالهلال ملثما والبدر حسنا ان سفر
ویلاه ما احلاه فی قلبی الشقی وما امر
نومی المحرم بعده وربیع لذاتی صفر
بالمشعرین وبالصفا والرکن اقسم والحجر
وبحرمة البیت الحرام ومن بناه واعتمر
لان الشریف الموسوی ابو الرضا ابن ابی مضر
ابدا لجحود فلم یرد علی مملوکی تتر
والیت آل امیة الطهر المیامین الغرر
وجحدت بیعة حیدر وعدلت عنه الی عمر
والکذب الراوی واطعن فی ظهور المشتظر
واذا رأوا خبر الغدیر اقول ما صح الخبر
واذا جری ذکر الصحابة بین قوم واشتهر
قلت المقدم شیخ تیم ثم صاحبه عمر
واقول لم یغدر معویة ولا عمرو غدر
بطل بسوئة یقاتل الابصار مه الذکر
واقول بارفع المصاحف فوق روس القدر
والاشعری بما یقول الیوم ماشعر
قال انصبوا لی منبرا وانا البری من الخطر
فعلا وقال خلعت صاحبکم وابرأ واحتقر
واقول ان اخطا معویة فما اخطا
واقول ذنب الخارجین علی علی مغتفر
واقول ام المؤمنین عقوقها احدی الکبر
رکبت علی جمل وارفت من بنها فی زمر
وانت لتصلح بین جیش المسلمین علی غدر
فابی ابو حسن وشن جار وسطا وکر
واذاق اخوة الردی وبعیرهم عقر
ماضر لو کان کف وعف اذ اقدر
واقول ان یزید ما شرب الخمور ولا فجر
ولجیشه بالکف عن اولاد فاطمة امر
وقلوب سکان المدینة ما اخاف ولا ذعر
وعفی بابتک الحریم بکارعهم بل ستر
وابا حه ماء الفرات وما حواه ولا حجر
وحلفت فی عشر المحرم ما استطاب من الشعر
وسهرت فی طبخ الحبوب من العشاء الی السحر
ونویت صوم نهاره مع صوم ایام اخر
ولبست فیه اجل ثوب للملابس یدخر
وغدوت مکتحلا اصافح من لقیت من البشر
ووقفت فی وسط الطریق اقص شارب من عبر
وبکیت عثمان الشهید بکا نسوان الخفر
وشرحت حسن عبادة فی جنح الظلام اذا عسکر
وقرأت من اوراق مصاحفه براءة والزمر
ورثیت طلحة والزبیر بکل شعر مستکبر
وازور قبرهما وازجر من تحافی وزجر
وجبیت من ثمر النواصب ما تمر واخر
واعنت ضلال الشام علی الصلاة ان کشر
وسکنت جملق وآتیت بهم وان کانوا نفر

و مانند این حکایت است در تخویف بانتقال از مذهب شیعه بمذهب اهل سنت آنکه در همین تذکره مسطور است که شریف حسن بن زید شهید رحمه وزیر خود را بنابر تقصیری که ازو واقع شده بود اموال او را گرفته او را حبس نمود و او این ابیات را از حبس نوشته بخدمت شریف فرستاد شعر

اشکو الی الله ما بقیت احبیت قوما بهم بلیت
لا اشتم الصالحین جهرا وما تشیعت ما بقیت
امسح خفی ببطن کفی ولو علی جیفة وطیت

از اشعار ابن منیر چیزیکه متضمن مثالب و مناقب باشد سوای ابیات مذکوره بنظر رسیده و بعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ یافعی و تاریخ ابن خلکان مذکور است ولادت ابن منیر نور الله قبره در سنه چهارصد و هفتاد و سه بوده در طرابلس و در سال پانصد و چهل و هشت در حلب و بروایتی در دمشق وفات یافت والله تعالی اعلم

کثیر عزی

کثیر الخزاعی عفی الله عنه او را کثیر عزه نیز خوانند اضافه بزنیکه عزه نام داشت در تاریخ یافعی مسطور است که نام او عبد الرحمن و لقب او کثیر است بتصغیر و او شیعی غالی قائل برجعت بود و از مشاهیر عشاق عرب که باعزه دختر جمیل بن حفصه که یکی از بنی حاجب بن غفار بود عشق میورزید و او را با عزه حکایات و نوادر مشهوره واقع است و اکثر شعر کثیر در باب اوست و چون کثیر التعصب بود از برای آل ابیطالب و عبد الملک مروان عقیده او را میدانست هرگاه از وی چیزی میرسید یا شعری میطلبید باو میگفت که بحق علی ابن ابیطالب که از فلان چیز مرا خبر ده یا فلان شعر را برمن بخوان و صاحب حبیب السیر گفته که کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بوده و مع ذلک بنی امیه مصاحبت مینمودند و ایشان بسبب حسن طبع و جودت ذهنی که داشت متعرض او نمیشدند مؤلف گوید مستفاد از کلام یافعی و صاحب حبیب السیر آنست که کثیر عزه شیعی اثنا عشری بوده اما چنین نیست بلکه بروجهی که در کتاب مشتمی از سید مرتضی علم الهدی مذکور و در احوال محمد بن حنفیه از تاریخ ابن خلکان سابقا مذکور شده کیسانی بوده و تا وقت مردن اعتقاد بامامت و مهدویت محمد بن حنفیه داشت و او را تا وقت ظهور دین بر تمام روی زمین زنده انگاشته و این اشعار در مذهب کیسانیه از اوست شعر

الا ان الائمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء
علی والثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان وبر وسبط غیبته کربلاء
وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء
تغیب لا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل وماء

و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض فرموده که او از جمله محبان و مداحان اهل البیت علیهم السلام بوده و روایتست که در وقتی بجبت ضرورة عبد الملک مروان را مدحی گفته بود و چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام از روی استبعاد باو گفتند که ای کثیر چگونه طبع تو اجابت نمود بآنکه دشمن ما را مدح گوئی در جواب گفت که ای مولای من او را در آن مدح امام الهدی نگفته ام بلکه او را شجاع گفته ام نام مار نیز آمده است و اسد گفته ام و اسد کلب است پس آنحضرت تبسم فرمودند و ایضا روایة نموده اند که روزی کثیر سواره براهی میگذشت و حضرت امام محمد باقر پیاده میرفت و کثیر آنحضرت را نمیدید یا در عدم رعایت ادب و پیاده شدن تقیه میورزید در آن اثنا شخصی باو گفت که آیا تو سواره میروی و حضرت امام پیاده

میرود و کثیر در جواب گفت که آنحضرت مرا بسواری امر کرده و حال من بسبب طاعة و فرمان برداری او در سواری افضل است از حال مخالفت او در پیاده گی و این جواب را سید اجل مجتبی میر مرتضی علم الهدی در سلک جوابات حاضره منتظم ساخته وفات کثیر در سنه خمس و مائة بود رحمه الله

ابو تمام طائی

ابو تمام طائی نام او حبیب بن اوس است در کتاب نجاشی و کتاب خلاصه مذکور است که ابو تمام امامی مذهب بود و اشعار بسیار در مدح اهل بیت اطهار دارد و از انجمله قصیده ایست که در آنجا ذکر ائمه اهل البیت علیهم السلام تا امام ابو جعفر محمد جواد ع نموده زیرا که در ایام حیات آن حضرت وفات یافت و جاحظ در کتاب حیوان گفته که ابو تمام طائی از روسای رافضه بود و از تالیفات اوست کتاب حماسه و کتاب مختار شعر قبائل و عبد الله بن معتز در تذکره خود بعضی از اوایل قصیده او را ذکر نموده و گفته که اگر تمام اوایل قصاید خوب ابو تمام را ذکر کنیم یک بخش از کتاب خود را بان مشغول باید ساخت و اگرچه یک مصرع از اوایل آنها اکتفا کنیم و نیز گفته اند که اشعار او شش صد قصیده و شش صد قطعه است و اکثر آنها خوبست و شعر بد ندارد دیگر آنکه در بعضی از آنها الفاظ مغلق یافته میشد اما اگر در شعر او چیزی باشد که از معانی لطیفه و محاسن و بدایع خالی باشد نخواهد بود و نیز گفته که چه خوب انصاف داده بحتری چون سوال از شعر ابی تمام و شعر او نمودند در آنکه گفت که شعر خوب او بهتر است از شعر خوب من و شعر بد من از شعر بد او بهتر است و در تذکره مذکوره مسطور است که یکی از آشنایان ابی تمام گفت که نزد ابی تمام در وقتیکه بقزوین بود رفتم و در حوالی او دفاتر آنقدر مرتب دیدم که در میان آنها ناپیدا شده بود و کسی را نمیدید پس ساعتی توقف کردم و او بواسطه استغراق در میان آن کتب و اشتغال بمطالعه آنها از آمدن من خبردار نشده بود و بعد از ساعتی سر برداشت و چون مرا دید سلام کرد پس من گفتم ای ابا تمام زحمت بسیار در مطالعه میکشی و صبر و طاقت بسیار درین محنت بکار میبری گفت بخدا سوگند که مرا بغیر کتب الفتی نیست و لذتی از غیر آن حاصل نمیشود و نزد من کسیکه اگر یکساعت بمطالعه نشینم دیوانه شوم گفتم که ازین کتب که در اطراف تو چیده شده الحال بکدام عنایه و اهتمام داری گفت این کتب که در یمین منست همه روتست و آنچه در یسار منست مار و تست و من از ایشان سحر میاموزم پس من نگاه کردم که آنچه در یمین او بود شعر مسلم بن صریح الغوانی بود و آنچه در یسار او بود شعر ابی نواس بود و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که ابو تمام اوحد عصر خود بود در لطافت لفظ و نضاعت شعر و حسن اسلوب و از تالیفات اوست کتاب حماسه که دلالت میکند بر دقت فهم و اتقان معرفت او در حسن اختیار شعر و او راست کتابی دیگر که آن را فحول شعرا نام کرده و در آنجا جمع کرده میان طوایف بسیار از شعرای جاهلیه و مخضرمین و اسلامیین و از مؤلفات اوست کتاب اختیارات شعر شعرا و آنقدر شعر که او حفظ داشت هیچکس نداشت تا آنکه میگویند که چهارده هزار ارجوزه از شعر عرب یاد داشته سوای قصاید و قطعها و ابو تمام مداح خلفا و امرای زمان خود نیز نموده و از ایشان جوایز و صلات یافته از انجمله قصیده بائیه را در مدح ابو دلف عجلی امامی و ابی لف با ستحسن افتاده پنجاه هزار درم باو داد و از او معذرت طلبیده گفت والله که این مبلغ محقرتر در خور قدر شعر تست بعد از آن باو گفت که آنچه در آن قصیده گفته که مانند خود ندارد بگو هم آنچه تو گفته در مرثیه محمد بن حمید طوسی ابو تمام پرسید که کدام مرثیه است که پسند خاطر امیر واقع شده گفت قصیده رائیه تو در آن گفته شعر

کذا فلیجل الخطب ولیفدح الامر فلیس لعین لم یفض ماؤها عذر

و مقارن اینحال گفت که من آرزو دارم که آن مرثیه در وفات من گفته شده بودی ابو تمام در مقام نیاز مندی شده گفت من و اهل من فدای امیر باد و خدای تعالی مراتب ازو بمیرانا د ابو دلف گفت کسی که در مرثیه او اینچنان شعری مذکور شده باشد مرده نیست و علما گفته اند که از قبیله طی سه کس بیرون آمده اند که هر کدام در باب خود منفرد بودند حاتم طائی در جود و داود طائی در زهد و ابو تمام در شعر و شعر ابی تمام بعد از وفات او مدتی مرتب نبود تا آنکه ابو بکر صولی از جمع نمود ولادت ابی تمام در سال یکصد و نود و بروایتی در سال یکصد و هفتاد و بروایتی در سال یکصد و نود و دو بود در بلد جاسم از اعمال دمشق و در دمشق نشو و نما یافت و در سال دویست و سی و یک در موصل وفات یافت و ابو نهشل پسر حمید طوسی بر سر او گنبدی بنا نمود و ذکر کرده اند که سبب جمع ابی تمام کتاب حماسه را آن بود که چون او در وقت توجه از نیشابور بعراق عرب بولایت همدان رسید زمستان شد و برف راه را مسدود ساخت و در آن اثنا ابو الوفا محمد بن عبد العزیز که ادیبی بود از اولاد رود و شعر نیز میگفت ابو تمام را بخانه خود برده بخدمت او مشغول شد و چون مدت توقف ابو تمام بواسطه زمستان امتدادی داشت کتب خود را نزد ابو تمام آورده ابو تمام از آنجا اختیار ابیات حماسه نمود و نسخه نزد ابو الوفا ماند تا آنکه کتب ابو الوفا بدست شخصی از اهل دینور افتاد که او را ابو العواذل دینوری میگفتند و او در ایامیکه از هجرت نبویه دویست و هفتاد و کسری گذشته بود نقلی سقیم و مصحف از آن برداشته باصفهان برد و بعضی از مشایخ اصفهان با آن خلل و قصوری که در آن نسخه بود بدان رغبت فرمودند و ابو بکر خیاط را جهت تلخیص اشعاریکه مانند کتاب حماسه بود باطراف بلاد فرستاده و همیشه در مقام اصلاح آن بود تا چنان شد که مردم

از مطالعهٔ آن بهره یابند و مخفی نماند که حال مؤلف این کتاب در نقل اکثری از اشعار شعرای عرب بر منوال حال شیخ اصفهانیست در نقل کتاب حماسه
از آن نسخهٔ سقیم غیر مستقیم و امیدوار است که توفیق تصحیح و تحقیق آن روزی گردد والله الموفق ابو عبادة الولید بن عبید بن یحیی البحتری
الطائی رحمه الله سمعانی گفته که بحتر طایفهٔ ایست از طی و بحتری معاصر متوکل بود و در منبج شام مقام داشت و در تاریخ یافعی مسطور است که بحتری
امیر شعرای عصر و رئیس فصحای دهر بود و شعر او را سلسلة الذهب گفته اند و در طبقهٔ علیا بود تولد بحتری در منبج شام بود و در آنجا نشو و نما یافت و بعد
بجانب عراق رفت و مدح متوکل عباسی و جمعی دیگر از خلفا و اکابر و روسای بغداد کرد و در آنجا مدت بسیار اقامت نمود بعد از آن بشام مراجعت کرد
و از او نقل کرده اند که اول ترقی من آنجا شد که چون ابو تمام بحمص آمد بخدمتش رفتم و شعر خود را براو عرض کردم و مقرر چنان بود که او در موضعی
می نشست و جمیع شعرای آن نواحی بخدمت او می آمدند و عرض شعر خود بر او مینمودند و چون شعر مرا شنید بجانب من اقبال نمود و بدیگران التفات
نفرمود و بعد از آنکه انجماعت از آن مجلس برخاستند متوجه شده گفت که شعر تو از شعر اینجماعت بهتر است انگاه از حال من پرسید و من شکایت
عسر حال خود نمودم پس کتابی مشتمل بر سفارش من باهل معرهٔ نعمان نوشت و در آنجا حذاقت مرا در شعر اظهار کرد و از ایشان التماس نمود که رعایت
حال من نمایند کتاب را گرفته بمعره رفتم و اهالی آنجا چون بر مضمون کتابت اطلاع یافتند مرا تعظیم و اکرام نمودند و چهار هزار درهم بمن دادند و آن
اول مالی بود که بدست من آمد و هم از او منقولست که گفت در اول بار که شعر خود برابی تمام خواندم او این بیت اوس بن حجر را بر من خواند که شعر
اذا مقرم منا ذرا حد نابه ۞ تخمط فینا ناب آخر مقرم و بعد از خواندن آن گفت که خبر مرگ من بمن رسید گفتم پناه میجویم از این سخن پر ملال که بر زبان می
آوری گفت میدانم که هرگاه مانند تو شاعری فصیح در طایفهٔ طی نشو و نما یافت عمر من دراز نخواهد شد مگر نشنیده که خالد بن صفوان منقری چون
شبیب بن شیبه را که از طایفهٔ او بود دید فصاحت او را پسندیده گفت ای فرزند این کلام فصیح پسندیدهٔ تو خبر مرگ مرا بمن رسانید زیرا که ما از آن
خانواده ایم که هرگاه خطیبی بلیغ از ایشان نشو و نما یافت آنکه قبل از آن بوده نمی ماند آخر ابو تمام بعد از یکسال وفات یافت نقل است که ابو العلای معری
پرسیدند که کدام از ابی تمام و متنبی و بحتری اشعرند گفت ابو تمام و متنبی حکیمان بودند و شاعر بحتری است و شعر بحتری بی ترتیب مانده بود تا آنکه ابوبکر صولی آنرا
بترتیب حروف مرتب ساخت ولادت او در سال دویست و شش بود و بعضی گفته اند در سال دویست و پنج و ابن جوزی گفته که عمر او هشتاد سال کشید
و ذهبی گفته که بهشتاد رسید و وفات او در سنه اربع و ثمانین و مائتین بود و بعضی گفته اند که بعد از آن بود و بعضی گفته اند که در سنه ست و ثمانین بود
والله تعالی اعلم شیخ عبد الجلیل رازی او را در سلک شعرای شیعه مذکور ساخته و چون از اشعار او که دلالت بر صحت عقیدهٔ او کند در وقت تالیف
چیزی حاضر نبود لاجرم بهمین قدر از احوال او اقتصار نمود ابو القاسم علی بن اسحق خلف البغدادی رحمه الله ابن خلکان آورده
که او بزاهی معروف بود و وصاف شیرین سخن بود و در تشبیهات قدرتی تمام داشت و عماد الدوله ابو سعید عبد الرحیم او را در طبقات شعرا ذکر نموده
و گفته که تولد او در روز دوشنبه بیستم شهر صفر از سال سیصد و ده بود و وفات او در بغداد در روز چهارشنبه بیستم از صفر سال سیصد و پنجاه و دو
بود و در مقابر قریش او را دفن کردند و اکثر شعر او در مدح اهل البیت علیهم السلام و مدح سیف الدوله و وزیر مهلبی و غیر ایشان از سلاطین و وزرا
و اعیان شیعهٔ امامیه بود و در جمیع فنون شعر سخن دارد و بعضی از اشعار عاشقانهٔ او در تاریخ ابن خلکان مسطور است الادیب الظریف الخلیع المطبوع
ابو عبد الله الحسین بن احمد بن محمد بن جعفر بن ابی الحجاج البغدادی رحمه الله تعالی ابن خلکان گفته که ابن ابی الحجاج بهمراه عمر مشهور صاحب
مجون و خلاعه و سخف است در شعر و در آن فن متفرد است و کسی پیش از او آن طریقه را با عذوبت لفظ و سلاست ترکیب بی تکلف نیافته او بهم بوده دیوان او ده مجلد
و غالب اشعار او هزل است و در جد سخنان خوب دارد و بعضی اوقات محتسب بغداد بود و او را در شعر مرتبهٔ امرء القیس نهاده اند و گفته اند که در میان
ایشان تا این زمان کسی پیدا نشده زیرا که هریک از ایشان مخترع طریقی خاص اند که با ایشان ختم شده در روز سه شنبه بیست و هفتم جمادی الاخر از سال
سیصد و نود و یک در نیل که موضعی است میان کوفه و بغداد وفات یافت و جنازهٔ او را از آنجا به بغداد آوردند و وصیت کرده بود که در پایین پای
حضرت امام موسی کاظم ع دفن کنند و بر قبر او نویسند که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و نیز ابن خلکان گفته که او از کبار شیعه بود و سید اجل
مجتبی شریف امیر رضی الدین موسی علیه الرحمه او را مرثیه گفت و در بعضی از کتب بنظر مؤلف رسید که سبب اینکه ابن ابی الحجاج آن فن معهود را در شعر اختیار نمود آنست
که پدر مرا دکانها و مستغلات بود متصل بخانهٔ ما که مردم غریب و سفله و روستا در آنجا بسر میبردند و من میشنیدم آنچه در شبهای سرد ایشان از سخف
و دشنام و غیر آن در میان ایشان میگذشت و آنها را می نوشتم و چون نمی فهمیدم از مقابل آن بعض معانی آنرا از پدر میپرسیدم و مدتی از ایام کودکی خود را صرف آن کردم
لغات ایشان آموختم و همهٔ آن یاد گرفتم و از آنجاست این نظم شعر من که می شنوید و اکثر اشعار او در مناقب اهل البیت علیهم السلام و مثالب
اعادی ایشان و در مدح شرفای بغداد و سلاطین آل بویه و وزرای ایشان واقع است و چون از قصاید او که در مناقب اهل بیت اطهار واقع است

نزد الف

نزد تالیف این کتاب چیزی حاضر نبود لاجرم بذکر قطعه که در مثالب یکی از اعدای جفاکار و بیان حلال زادگی آن نابکار گفته اقتصار مینماید شعر
من جده و خاله و والده ۞ وامه واخته و عمته ۞ اجدر ان یبغض الوصی وان ۞ یجحد یوم الغدیر بیعته ۞ و حاصل آن بر وجهی که محمد بن شهر آشوب
مازندرانی و غیر او از علمای انساب و سیر بیان نموده اند آنستکه صهاک کنیزی حبشی بود از عبد المطلب که بعضی از شتران او را میچرانید روزی نفیل بچراگاه شتران
رفت و او را دید و عاشق گردید و آخر با وی نزدیکی نمود خطاب متولد گردید و چون او بالغ شد و نظرش بر سرین مادر افتاد با وی در افتاد و مادر را از او
آبستن شد و دختری که مسمی بحنتمه شد از او متولد گردید و از ترس موالی خود آنرا در صوفی پیچید و در نیستان حوالی مکه بینداخت اتفاقا هشام بن مغیرة
بن الولید بآنجا رسید و چون آن دختر را دید برداشت و بخانه برد و بحبل بیت خود سپرد که او را تربیت نماید و نام او حنتمه کرد و چون آن دختر بحد بلوغ
رسید خطاب او را دید و رغبتی در خاطرش ظاهر گردید و از هشام او را بنکاح طلبید و چون بعقد او در آمد و مدتی از حمل او برآمد عمر حادثه گردید و بنابر
این نسب ظاهر لازم می آید که خطاب پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمهٔ آن ولد الحلال باشد و روایتست که عبد المطلب خطاب را گرفته عقب او را
تا حوالی گوش داغ کرد و میان هر دو چشم او را داغ حبشی کرد و صهاک را از مکه اخراج نمود و او در طایف بمرد و الحق آخر الامر عمر حلال زادگی
خود را بظهور رسانید و در انتقام داغ کردن پدر خود اولاد عبد المطلب را بداغ فقر و نکال پریشانی و اختلال مبتلا گردانید و از جملهٔ اخبار
مناسب این مقام قصهٔ حلال زادگی معویهٔ لعین و عمرو عاص پلید است که صاحب کشاف در ربیع الابرار مذکور ساخته و گفته که کانت النابغة ام
عمرو بن العاص امة رجل من عنزة فسبیت فاشتراها عبد الله بن جدعان فکانت بغیا ثم عتقت و وقع علیها ابو لهب و امیة بن خلف و هشام بن المغیرة
و ابو سفیان بن حرب و العاص بن وائل فی طهر واحد فولدت عمروا فادعاه کلهم فحکمت فیه امه فقالت هو للعاص لان العاص کان ینفق
علیها و قالوا کان اشبه بابی سفیان و فی ذلک یقول ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب شعر ابوک ابو سفیان لاشک قد بدت لنا فیک
منه بینات الشمایل و کان معویة یعزی الی اربعة الی ابی عمرو بن مسافر و الی عمارة بن الولید و الی العباس بن عبد المطلب و الی الصباح مغن
اسود کان لعمارة قالوا کان ابو سفیان دمیما قصیرا و کان الصباح عسیفا لابی سفیان شابا وسیما فدعته هند الی نفسها و قالوا ان عتبة بن ابی
سفیان من الصباح ایضا و انها کرهت ان تضعه فی منزلها فخرجت الی اجیاد فوضعته هناک و فی ذلک قال حسان شعر لمن الصبی
بجانب البطحاء ملقی غیر ذی مهد ۞ نجلت به بیضاء آنسة من عبد الشمس صلبة الخد انتهی کلامه و مخفی نماند که امیه که بنی امیه باو منسوبند از صلب
عبد شمس بن عبد مناف نبود بلکه او غلامی بود از روم و چون حلیف عبد الشمس بود باو منسوب گردید چنانکه عوام پدر زبیر پسر خویلد نبود بلکه غلام خویلد بود
و چون او را پسر خوانده بود باو منسوب گردید و دلیل بر اینکه بنی امیه از صلب قریش نیستند بلکه ملحق اند آنستکه چون معویه در بعضی از کتابات خود که بحضرت
امیر المؤمنین ع نوشته بود که انما نحن و انتم بنو عبد مناف و آنحضرت در جواب او نوشت که لیس المهاجر کالطلیق و لیس الصریح کاللصیق و معویه انکار او
موافقت کرد و نسب شریف زبیر ابن عوام در احوال عدی بن حاتم از مجلس سوم سبق ذکر یافت و اما نسب طلحة بن عبید الله که یکی دیگر از مقتدایان
اهل سنت و جماعت است بر وجهیکه هشام بن محمد سایب کلبی در کتاب مثالب ذکر نموده آنستکه صعبه دختر حضرمی که مادر طلحه بود از جملهٔ بغایا و فواحش بود
که از غایت شهرت و رغبت فساق به مباشرت او رایتی بر در خانهٔ خود برپا کرده بود و در آن اثنا ابو سفیان بر او واقع شد و مقارن آنحال عبید الله
ابن عثمان تیمی او را تزویج نمود و بعد از شش ماه از تزویج عبید الله طلحه متولد شد و بنابراین ابو سفیان و عبید الله بر سر آن فرزند دلبند منازعه نمودند
و آخر صعبه را که مادر او بود در میانه حکم ساختند و او طلحه را ملحق بعبید الله ساخت و چون مردم بصعبه عتاب نمودند و گفتند که با ظهور نسب طلحه با بو
سفیان چگونه او را ملحق بعبید الله ساختی گفت عبید الله کریم است و ابو سفیان بخیل نخواستم که با او باشم و نسب یزید بن معویه علیهما اللعنة برین
وجه است که مادر او دختر بحدل کلبی بود با غلام پدر در افتاد و یزید از نطفهٔ او بهم رسید و نسابهٔ بکری از علمای اهل سنت این شعر را در مقام بیان نسب او
ذکر نموده شعر فان یکن الزمان اتی علینا ۞ بقتل الشرک والموت الوحی ۞ فقد قتل الدعی و عبد کلب ۞ بارض الطف اولاد النبی ۞ و مراد
بدعی عبید الله بن زیاد است که مادر ابن زیاد سمیه نام داشت مشهور بزنا بود و در فراش ابی عبید عبد بنی علاج از طایفهٔ ثقیف متولد شد پس
معویه دعوی کرد که زیاد از زنای ابو سفیان با مادر او متولد شده و برادری خود را با او مقرر ساخت و عایشه همیشه تعبیر از زیاد بزیاد بن ابیه مینمود زیرا که
او را پدری معروف نبود و مراد شاعر بعبد کلب یزید بن معویه است که از صلب عبد بحدل کلبی بود و نسب عمر بن سعد بن ابی وقاص که در مقاتلهٔ
حضرت امام حسین ع بآن حرامزادگی شریک شد برین وجه است که نسب سعد پدر او بابو وقاص درست نیست بلکه او از نطفهٔ یکی از بنی عذره است که حداد
و دوست امیه بود و دلیل برین آنستکه در وقتی که سعد بمعویه گفت که من از تو مستحق ترم بخلافت معویه گفت که بنو عذره این دعوی از تو قبول
نمیکنند و مقارن آن جهت استهزا گوزی بر او رها کرد و سید اسمعیل حمیری نیز اشعار باین مضمون نموده و گفته شعر قوم تداعوا زنیما ثم سادهم

لولا حمود بنی عقیلا ساذا ولنعم ما قیل فی شان هؤلاء وامثالهم من اعداء مولانا امیر المؤمنین شعر محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست
غیر گرفته است پای ولنجمله اشعار لطیفه اوکه صاحب کتاب ظرایف در باب مجبره نقل نموده اینست شعر المجبرون یجادلون بباطل
وخلاف ما یجدون فی القران کل مقالة الاله اضلنی وارادنی ما کان عنه نهانی ایقول ربک للخلایق آمنوا جهرا ویجبرهم علی العصیان
ان صح ذا فتعوذوا من ربکم وذروا تعوذکم من الشیطان مخفی نماند که مشرکان قریش جمله جبری بودند وقرآن کریم آن مذهب از میان برداشت
وچنانکه مشهور است که العدل والتوحید علویان والجبر والتشبیه امویان ومعویه ویزید علیهما ما یستحقانه در عهد خویش احیای آن کردند واهل زمان
ایشان تابع ایشان شدند وغرض اصلی ایشان آنکه میگویند شقاوت جمله اشقیا باراده الله تعالی است آنستکه چون دیدند که بعضی از صحابه دنیا
برخاندان مصطفی صلوات الله علیه وسلم ظلم کردند وحق ایشان بظلم وطغیان گرفتند وفتوی بخون اهل بیت دادند وعامه اجراء بر استحقاق
فرمودند وعقلا براین افعال ملامت ایشان میکردند برای دفع ملامت این مذهب را رواج دادند که بنده را فعلی نیست وجمله فعل خداست واو چنین خواسته
وتقدیر چنین رفته که چنین باشد تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند واقوی شبهه ایشان آنستکه در عبارات شارع دیده اند که خدای تعالی
خالق خیر وشر است وندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه چیزیست که بحسب ظاهر مشتمل بر مضرتی بود مثل سباع وحشرات ومثل قحط ووبا هر چند
متضمن حکمتی باشد ابرهیم بن علی بن سلمة بن هرمة القرشی رحمه الله در تذکرهٔ ابن معتز مذکور است که حجازی ساکن مدینهٔ طیبه بوده واو
در مدایح خلفای عباسی ومناقب عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام وزید بن حسن قصاید بسیار دارد روزی در ایام
خلافت منصور که ایام تقیه ابرهیم بود کسی از روی تعرض با وی گفت که آیا تویی قایل این ابیات که شعر ومهما الام علی حبهم فانی احب
بنی فاطمه بنی بنت من جاء بالمحکمات وبالدین والسنة القائمه او گفت که قایل آن کسی است که مس بظر مادر خود کرده باشد پس پسر او که ای پدر
تو این ابیات را در فلان روز گفتی گفت ای فرزند مس بظر مادر بهتر است یا کشته شدن در دست حمید بن قحطبه که از سرهنگان عباسی است
وایضا در تذکرهٔ مذکور مسطور است که او مداح حکم بن عبد المطلب بود وحکم از اسخیای زمان خود بود بعد از وفات حکم روزی یکی ازو گفت که شعر تو
پژمرده در جواب گفت که شعر من پیر نشده بلکه بعد از حکم مکارم اخلاق پژمرده سدیف بن میمون الکوفی القرشی عبد الله بن معتز گفته
که او شاعر تیز زبان وادیب راعی تسان وخطیب فصیح اللسان بود واز جمله موالی بنی هاشم بود وهمیشه با ایشان استشاد مینمود ودر ایام دولت
بنی امیه همیشه بدعای فنای ایشان اشتغال داشت وچون دولت ایشان سپری شد وخلافت بابو العباس سفاح عباسی رسید بواسطه اشتیاقی
که باو داشت از مکه متوجه خدمت او شد واین قصیده را که در تهنیت خلافت او گفته بود ودر ضمن آن تحریص او بر اهلاک بقیه بنی امیه نموده بود برو
خواند وبعضی از ابیات آن قصیده اینست شعر اصبح الملک ثابت الاساس بالبهالیل من بنی العباس فاذکروا مصرع الحسین وزید
وقتیلا بجانب المهراس والقتیل الذی بحران امسی ثاویا بین غربة وتناسی فلها اظهر التودد منا ولها منکم کحز المواسی
انزلوها بحیث انزلها الله بدار الهوان والاتعاس ودر مجلسی دیگر که چون با خلاف بنی امیه این ابیات بر ابو العباس خواند شعر
لا یغرنک ما تری من رجال ان تحت الضلوع داء دویا فضع السیف وارفع السوط حتی لا تری فوق ظهرها امویا تا آنکه در اثنای
خواندن آن قصیده یکی از اکابر بنی امیه در مجلس خلیفه حاضر بود با سدیف دشنامی داد وخلیفه از آن در غضب شد وفرمود تا آن جماعت را
که سابقا در احوال سفاح تفصیل یافته کشتند وفرش بالای ایشان گسترده نشستند با اتباع خود بطعام چاشت اشتغال نمود
که سفاح در میان طعام خوردن سدیف مذکور را دید که بدستی نان میخورد ودستی در پس پشت خود بر زمین میمالد سفاح گفت یا سدیف چه میکنی
گفت از این ملعونان یکی نیم کشته بود گلوی او را می افشارم تا بمیرد سفاح بخندید واو را نوازش فرمود وچون نوبت خلافت بمنصور رسید وابرهیم
بن عبد الله بن الحسن در بصره بر او خروج کرد سدیف از منصور گریخته نزد او رفت وعداوت بنی العباس آشکار کرد وچون روز جمعه ابرهیم
بر منبر رفت که خطبه بخواند سدیف در برابر او ایستاده این ابیات بآواز بلند بخواند شعر ایها ابا اسحق مستملیا فی صحة منک وعمر
طویل اذکر هداک الله ذحل الاولی سیرهم فی مصمت الکبول وبعد از کشته شدن ابرهیم سدیف بگریخت ومدتها پنهان بود تا آنکه
پیدا شد وبفرموده منصور بدست عیسی کشته شد وبعضی گفته اند که او را نزد منصور فرستادند ومنصور فرمود تا او را زنده در گور نهادند
منصور بن سلمة بن الزبرقان النمری در تذکرهٔ ابن معتز مذکور است که از اهل رأس العین است وکنیت او ابو الفضل بود واگرچه بحسب
ظاهر بتقلب صحبت هرون الرشید گرفتار بود اما در باطن از محبان اهل بیت اطهار بود وابن معتز آورده که میان نمری وعتابی که یکی از
شعرای عصر او بود نزاعی بهم رسید وآن نزاع بعداوت کشید تا آنکه در وقتی که نمری از مجلس هرون الرشید غایب شده بجانب رقه رفت

عتابی فرصت غنیمت شمرده در اثنای منادمت رشید سخن از آنکه شیعه کشانید ودر آن اثنا قصیده نمری را که در مدح اهل بیت علیهم السلام وذم اعدای
ایشان گفته بود براو خواند واین چند بیت از آن قصیده است شعر شیئا من الناس راقع هامه یعللون النفوس بالباطل تقتل ذریة النبی
ویرجون خلود الجنان للقاتل ویلک یا قاتل الحسین لقد جئت بحمل ینوء بالحامل ای حباء حبوت احمد فی حفرته فی حرارة الثاکل
بای وجه تلقی النبی وقد دخلت فی قتله مع الداخل هلم فاطلب غدا شفاعته اولا فرد حوضه مع الناهل ما الشک عندی فی حال قاتله
لکننی قد اشک فی الخاذل نفسی فداء الحسین یوم غدا الی المنایا غدو لا قافل ذاک یوم انحی بشفرته علی سنام الاسلام والکاهل
حتی انت تعجلین الا تزل بالقوم نقمة العاجل لا یعجل الله ان عجلت وما ربک عما ترین بالغافل اعاذلی اننی احب بنی احمد
والترب فی فم العاذل قد دنت ما دینکم علیه فما رجعت من دینکم الی طائل دینکم جفوة النبی وما الجافی لآل النبی کالواصل وبعد از این بیت رسید که مضمون
آن آنستکه ابو بکر وعمر ظلم کردند بفاطمه علیها السلام در غصب فدک وبیت اینست که شعر مظلومة والنبی ابوها تدیر ارجاءها مقلة حافل هرون الرشید
پرسید که ای عتابی این شعر کیست عتابی گفت ای امیر المؤمنین این شعر عدو تست منصور نمری که تو اکرام او میکنی وولی تست بعد از آن تتمهٔ ابیات قصیده را
خواند تا با بیاتی رسید که مشتمل بر بیان تغلب عباسیه وترغیب مردم بر دفع ایشان بود آنگاه رشید راست نشست وگفت وای برین ابن زانیه که مردم را
بر خروج بر من ترغیب میکند وموالات مرا ظاهر میسازد وعداوت مرا پنهان میدارد وحال آنکه مال بسیار از من انعام یافته ومنزلت ومقدار او نزد من زیاده
از اقران وامثال بود وابن معتز گوید که حقیقت حال نمری آنستکه او در سر متدین بدین امامیه بود ودر مدح آل رسول علیهم السلام میگفت ودر شعر خود متعرض صحابهٔ
سلف میشد ورشید از حقیقت حال او آگاه نبود تا آنشب که عتابی آن قصیده را براو خواند وهمچنان از اشعار دیگر که نمری در حق آل ابی طالب گفته بود بر او
میخواند تا هرون بی طاقت شده ابو عصمت را که یکی از سرهنگان دولت او بود پیش خود خواند وبا او گفت که الحال بجانب رقه برو ومنصور نمری را
بگیر وزبان او را بیرون آر وبعد از قطع دست کردن او را بزن وسر او را پیش من فرست وبدن او را در آنجا بر دار کن پس ابو عصمت بیرون آمد
وچون بدروازه رقه رسید جنازه نمری را دید که بیرون می آوردند لاجرم معاودت نموده نزد هرون آمد واو را از وفات نمری واقف گردانید
آن محب فدائی ببرکات محبت اهل بیت اطهار از غلبه نکال هرون خلاصی یافت وبدار الوصال خلد شتافت وحضرت اجل مرتضی علم الهدی قدس الله
روحه الشریف در کتاب غرر ودرر باسناد خود از جاحظ روایت نموده که گفت منصور نمری با هرون نفاق میورزید ونام هرون را در شعر خود ذکر میکرد
ومراد او از آن صاحب منزلة هرون بن یعنی حضرت امیر المؤمنین بود تا آنکه عتابی شاعر که از اعدای نمری بود فرصت یافته حقیقة نفاق او را بر هرون عرضه نمود
واشعار او را در مدح آل علی ومثالب آل عباس گفته بود برو خواند وهرون کسی را بر او داشت که نمری را بکشد واو دو سه روز پیش از آن باجل طبیعی بمرد
وببرکت محبت خاندان نبوت مضرت هرون الرشید باو نرسید واز جمله ابیاتیکه در آن ذکر هرون کرده واراده صاحب منزله هرونی نموده این دو بیت
است شعر آل الرسول خیار الناس کلهم وخیر آل رسول الله هرون رضیت حکمک لا ابغی به بدلا لان حکمک بالتوفیق مقرون واز جمله اشعار
که در شان آل پیغمبر صلوات الله علیهم واقعند این ابیاتست شعر آل النبی ومن یحبهم یتطامنون مخافة القتل امن النصاری والیهود وهم
من امة التوحید فی ازل ابن معتز گفته که اشعار او در مدح آل رسول بسیار است وآن از جمله مدایح خوبست که در شان ایشان گفته اند واز جمله ابیاتی
که از روی خوف وتقیه در شان بنی عباس گفته این چند بیت است شعر یا ابن الائمة من بعد النبی ویا ابن الاوصیاء اقر الناس او دفعوا ان
الخلافة کانت ارث والدکم من دون تیم وعفو الله متسع لولا عدی وتیم لم تکن وصلت الی امیة تمریها وترتضع وما لآل علی فی ولایتکم
حق حقست زیرا که ولایة باطله بنی العباس حق وسزاوار نه حق اهل البیت علیهم السلام وقول او که گفته والله فی ازیکم طمع قضیه ایست سالبه
که صدق از رهگذر نقد وجود موضوع است زیرا که آل عباس را از حضرت پیغمبر میراث نرسید چنانکه بیان آن خواهیم نمود واما آنکه گفته که عم اولی
از ابن عم است مسئله ایست که فقهای دولت عباسیه جهت خوش آمد ایشان آنرا اختراع کرده اند وعلمای امامیه علی الاطلاق از قبول ندارند واز جمله
بدع وخرافات میدانند وظاهر آنکه نمری در باطن استهزاء عباسیه با آن مینماید وتحقیق این مسئله آنکه ابن عم پدر یا در مادری مانند حضرت امیر اولی است
از عم پدری تنها مانند عباس ودر ترجمهٔ شیخ سنائی علیه الرحمه سمت تفصیل یافته با آنجا رجوع اولی است با آنکه سخن در خلافت است ومذهب شیعه امامیه
آنست که امامت وخلافت بعلم وعصمت ونص است دون نسب ومیراث که اگر شیعه در امامت بنسب قایل بودندی بایستی که از اولاد امام حسن که پسر
بزرگتر امیر المؤمنین علی وفاطمه است علیهما السلام قایل بامامت شدندی وظاهر است که هیچکس دعوی امامت در ایشان نکرده واز فرزندان امام زین العابدین
در غیر امام محمد باقر دعوی امامت نکنند وزید پسر امام زین العابدین با وجود واسطه فقد نص وعصمت امامتش قبول نکنند وبدین تقریر ظاهر شد که ا
مدح از نمری سخنی است ظاهری که از روی تقیه جهت تمویه عباسیه در هم بافته واز سر آن خلاصی یافته ابو الحسن علی بن عبد الله بن وصیف

الناشی رحمه الله در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ناشی بفتح نون و در آخر شین معجمه و ناشی کسی را گویند که در فنی از فنون شعر نشو و نما یافته باشد و مشهور باین نسبت علی بن عبدالله شاعر مشهور است که در زمان مقتدر و قادر و راضی و غیر ایشان بوده و در اصل بغدادیست و در مصر ساکن شد و در کتاب رجال نجاشی مذکور است که او متکلم و شاعر بوده و در باب امامت کتابی تالیف نموده و ابن کثیر شامی گفته که او متکلمی بارع از کبار شیعه بوده و او را تصانیف عدیده و اشعار حمیده هست و ابن خلکان گفته که او ست شاعر مشهور معروف بناشی اصغر و از شعرای پسندیده سخن است و در مدح اهل بیت علیهم السلام قصاید بسیار دارد و متکلم بارع بوده و در علم کلام تلمیذ ابی اسمعیل بن علی بن نوبخت متکلم است که از اکابر شیعه بوده و او را قصاید بسیار است و در سال سیصد و بیست و پنج بکوفه رفت و در جامع کوفه املاء شعر نمود و در ایام صبی در جامع کوفه بمجلس متنبی میرسید و از اشعار او بجهة خود مینوشت و بعد از آن بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان بحلب رفت و از او رعایت بسیار یافت و در شعر او مقاصد نیکو بسیار است در سال سیصد و شصت در بغداد رو بعالم بقا نهاد ابو وهب وهب بن ربیعة الجمحی القرشی رحمه الله ابو تمام طایی شعر او را از غایت نفاست در کتاب حماسه ذکر نموده و در کتاب غرر و درر مسطور است که او از شعرای قریش بوده و از اشعار و آثار او که در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام گفته این چند بیت است شعر تبیت النشاوی من امیه نوما و بالطف قتلی لا ینام حمیمها و ما ضیع الاسلام الا عصابة تامر نوکاها و دام نعیمها و صارت قناة الدین فی کف ظالم اذا مال منها جانب لا یقیمها و از غزلیات او این چند بیت مشهور است که بعضی آنرا بمجنون عامری منسوب میسازند شعر ارکب لیلی لیس بینی و بینها سوی لیلة انی اذا لصبور هبونی امرأ منکم اضل بعیره له ذمة ان الذمام کبیر و للصاحب المتروک اعظم حرمة علی صاحب من ان یضل بعیر عفی الله عن لیلی الغداة فانها اذا ولیت حکما علی تجور و ابن محمد السروجی صاحب کشاف در ربیع الابرار آورده که او اموی شیعی بوده و از اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام واقع شده این چند بیت را ذکر نموده شعر یا بنی هاشم بن عبد مناف اننی منکم بکل مکان انتم صفوة الاله و منکم جعفر ذو الجناح و الطیران و علی و حمزة اسد الله و بنت النبی و الحسنان فلئن کنت من امیة انی لبریء منها الی الرحمن عبدالله بن غالب الاسدی رحمه الله در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام روایت حدیث نموده و ثقه است و اختصاص بمداحی خاندان داشت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در شان او فرموده اند که ان ملکا یلقی الشعر علیک و انی لاعرف ذلک الملک یعنی یکی از ملائکه القای شعر بر تو میکند و من آن ملک را میشناسم و ظاهر امراد بآن ملک روح القدس است چنانکه از حدیث رسول صلی الله علیه و آله درباره مداحی حسان مفهوم میشود لا زلت یا حسان مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و مولانا حسن کاشی در بعضی از مدایح خود باین معنی نیز اشعار نموده و فرموده شعر انتظار از بهر مفتی کی کشم چون میکند مدح آن خورشید دین روح الامین املای من تنبیه مخفی نماند که حضرت رسالت صلوات الله علیه دعای حسان را بنا بر آن مشروط ساخت که سوء عاقبت او را در مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام میدانست چنانکه تفصیل آن در طی احوال قیس بن سعد بن عبادة الانصاری گذشت و اگر نه این بودی آنحضرت دعای او را برسبیل اطلاق نمودی و مانند آنست که خدای تعالی در قرآن مجید مدح ازواج حضرت پیغمبر را مشروط ساخته بواسطه علم بتغیر حال بعضی از ایشان بعد از صلاح احوال و در آنجا که فرموده یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن الآیه و در مقام مدح اهل بیت علیهم السلام و اکرام ایشان در ایثار ایشان مسکین و یتیم و اسیر را بر خود قطع بجزای ایشان فرموده و بنا بر علم ازلی باستقامت احوال ایشان از آن مشروط بشرطی و وقتی ننموده چنانکه میفرماید و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا فوقیهم الله شر ذلک الیوم و لقیهم نضرة و سرورا و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا سلیمان بن قبة الخزاعی رحمه الله از طایفه شیعه و مداح امام رضاست و این چند بیت در مرثیه امام حسین علیه السلام از او ست شعر مررت علی ابیات آل محمد فلم ارها امثالها یوم حلت فلا یبعد الله الدیار و اهلها و ان اصبحت منهم برغمی تخلت الا ان قتلی الطف من آل هاشم اذلت رقاب المسلمین فذلت و کانوا غیاثا ثم اضحت رزیة لقد عظمت تلک الرزایا و جلت جمال الدین الخلیعی الموصلی رحمه الله پدر او حاکم موصل و ناصبی و دشمن خاندان نبوت بود و چون از در اولاد ایضا نا امید بود پسر متولد نمیشد بمقتضای عقیده شوم خود نذر کرده بود که اگر خدای تعالی او را پسری روزی کند بسکر ا نشان آن را بر آن دارد که همیشه زایران حضرت امام حسین علیه السلام که از ولایت شام و جبل عامل می آیند و عبور ایشان بموصل واقع میشود قتل نماید و چون لطف نامتناهی الهی متعلق بهدایت آن کرده شده بود بعد از اندک مدتی جمال الدین متولد شد و چون بمرتبه رجال رسید مادر او را از مضمون نذر خود آگاه ساخت لاجرم او بنذر مودت مادر در عقب جماعتی از زوار کربلا رفت که در آن اوان از موصل عبور نموده بودند و چون بسبب که موضعیت نزدیک بکربلا رسید و غبار آن سر زمین بمشام او در آمد و دید که زوار از آب فرات عبور نموده اند همانجا توقف کرد تا در وقت معاودت زوار ایشان را بکشد و در آنجا ببرکت وصول غبار آن خاک پاک در خواب دید

که قیامت قائم شده و او را بدوزخ میبرند و چون بدوزخ بردند آتش دوزخ در تصرف او متوقف شد و مالک دوزخ با آتش خطاب کرد که چرا در مواد او توقف میکنی او در جواب گفت که غبار کربلا بر او نشسته و در اندرون او جا کرده اگر او را بشوئید من در او تصرف توانم کرد لاجرم بستر او وصعباد دست مومتوند و باره الهی آن غبار تمامی از او دور شد و در مرتبه نیز چون آتش در او تصرف نمود دیگر باره مالک با آتش عتاب و خطاب کرد و همان جواب سابق گفت آخر جمال الدین در آن اثنا از هول عتاب مالک از خواب بیدار شد و از عقیده نصب و بغض خاندان برگشت و مؤمن گردید و خلع لباس ابن طاهر نموده مجاور آستان ملایک پاسبان حضرت امام حسین علیه السلام شد و چون طبع او قدرت تمام در شعر داشت بمداحی اهل بیت علیهم السلام اشتغال نمود و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته اینست شعر سارت بانوار علمک السیر و حدثت عن جلالک السور

والمادحون المخبرون غلوا | وبالغوا فی ثناک واعتذروا | وعظمتک التوریة والصحف الاو | لی وانی الانجیل والزبر
واحکم الله فی امامتک الآیات | واستبشرت بک العصر | والانبیاء المکرمون وفوا | فیک بما عاهدوا وما غدروا
وذکر المصطفی وسمع من | القی له السمع وهو مذکر | وجد فی نصحهم وابتلوا | ولا استقاموا له کما امروا
واستانفوا وحشة الضلال فلما | اشرقت بهجة الهدی نفروا | واختلفوا فیک یا ابا البنا الا | عظم الامن دله النظر
فمعشر آمنوا افادهم الله | بیانا ومعشر کفروا | واکمنوا الغل فی صدورهم | واطلبوا فی العناد واستوردوا
وابتدعوا ظلم فاطم وردی | فی منعها الارث ذلک الخبر | اسماءک المشرقات فی اوجه | القرآن فی کل سورة غرر
سماک رب العباد فی سورة | من حیث قرداکا نهم حمر | والعین والجنب والوجه انت | والهادی دلیل الضلال معتکر
یا صاحب الامر فی الغدیر و | قد بخبخ لما ولیته عمر | لو شئت ما اندخیبر یده | لها ولا نال حکمها زفر
لکن تانیت فی الامور ولم | تعجل علیهم وانت مقتدر | طویت فی ذلک حکمة ولک الحکمة | تطوی طورا و تنتشر
راقبت قوما اولئک فی الظهور | علما بهم ولا ظهروا | لو لم تغث نوح عند شدته | ما حملته الالواح والدسر
وباسمک الاعظم اغتدت نار | ابراهیم بردا و روضها خضر | ولو عداک الکلیم مبتهلا | لم تلقف عصاه ما سحروا
وعنک وری المسیح حین دعا | میتا فلباه عظمه النخر | یا صاحب الکرة المنورة الغرا | جار لحلمک القدر
وصاحب الزوجة المطهرة الزهرا | منها الحسود ینفطر | یا راکبا ظهر سلعة اجد | لا یعتریها این ولا ضجر
بطیر عن شدقها اللغام باجواز | الفیافی کانه الشرر | وتشرب الخمس والعیون لها | تفجرتم الهشیم محتظر
یحثها قاصدا امرار فتی | به تنال النجاة والظفر | بلغه عن عبده السلام وقل | والدمع من مقلتیک منهمر
یا حاضر الا تغیب عن نظری | وغایبا عنه یخسأ البصر | لو درکوا کنه ما خصصت به | قلت لک المعجزات والقدر
ان یأن تبتش القبور ولن | یظهر من کان عنک یستتر | والارض قد اذنت بان یخرج | الاثقال واستکبرتهم الحفر
واقتربت الساعة انشقاقک من | شانیک وانشق طوعک القمر

ابو الحسن علی بن عبید الله بن حماد العدوی البصری رحمه الله شاعر ادیب فاضل بوده شیخ نجاشی در کتاب رجال در ترجمه ابی احمد عبد العزیز بن یحیی بن احمد بن عیسی الجلودی الازدی البصری که از اکابر محدثان امامیه است ذکر علی بن حماد نموده و گفته که بعضی از استان من اجازه کتب جلودی از علی بن حماد شاعر داشت و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود چند جا شعر او را باستشهاد آورده و از جمله اشعار اخلاص شعار او ست این قطعه شعر اغرک امهال الامام لمن بغی علیه و من شان الامام الرضی المهل و لو شاء ارسال العذاب علیهم لما صدوا عن ذاک خیل و لا رجل و لکنه ابقی علیهم لعبرة و لو فقد الآباء لانقطع النسل و حاصل کلام در این ابیات آنست که حضرت امیر علیه السلام بنا بر آن ترک جهاد با غاصبان خلافت نمود یا نطفهای صالح که در اصلاب آن مفسدان و اتباع ایشان قرار یافته بود در قتال آنحضرت ضایع نشود پس بنا بر استخلاص آن نطفهای صالح و ذریه مؤمن ایشان از انصار حق خواسته بود آنحضرت ترک جهاد ایشان نمود و صبر بر آزار ایشان فرمود و از طلب حق تقاعد نمود و نظیر آنست که آنحضرت امام حسین علیه السلام در واقعه کربلا مشاهده فرموده اند که هرگاه بر لشکر ابن زیاد علیهما اللعنة حمله میکرد بعضی را بکشت و بعضی را میگذاشت با آنکه قدرت بر کشتن آنها نیز داشت و چون بعضی از اصحاب آنحضرت سر این معنی را از او پرسیدند در جواب گفت که حجاب از پیش نظر من برداشتند تا چون در صلب بعضی نطفه مؤمنی را دیدم جهة استخلاص ذریه او او را گذاشتم و در صلب هر کدام که نطفه مؤمنی نبود او را در سلک ساختم و اصل کلام ابن حماد علیه الرحمه ماخوذ است از آنچه علی بن هاشم رحمه الله در تفسیر خود روایت نموده که مردی

سوال کرد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چون حضرت امیر المومنین علی را قدرت ربانی و تیغ آسمانی بود چرا دفع مخالف در اول بار از خود نکرد و کار
خود را از پیش نبرد حضرت امام در جواب فرمود که مانع آنحضرت آیتی بود از کلام الهی گفت کدام آیتست فرمود لو تزیلوا لعذبنا الذین
کفروا منهم عذابا الیما و مخفی نماند که این آیه در سوره فتح واقع است در آنجا که خدای تعالی میفرماید هم الذین کفروا و صدوکم عن المسجد
الحرام والهدی معکوفا ان یبلغ محله ولولا رجال مومنون ونساء مومنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة
بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا الآیه و خلاصه معنی آنست که کفار مکه
آنکه شما را از عمره منع کرده اند و قربان را نگذاشتند که بمحل خود برسد مستحق قتال و استیصال هستند ولیکن باز شما را از قتال ایشان باز میداریم
جهت رعایت حال گرویدگان که در مکه هستند و اگر نبودندی مردان گرویده و زنان ایمان آورده در مکه که شما بواسطه اختلاطی که با کفار دارید ایشانرا
باعیان ایشان نمیدانید و متصور بود که شما ایشانرا در اثنای قتال پی سپر و طا کنید یعنی بکوبید و هلاک سازید پس برسید شما را از جهه هلاک ایشان
از روی نادانستگی مکروهی از غم و اندوه بقتل مومنان یا زیانی چون کفاره و دیه هر آینه دست شما را از ایشان کوتاه نمیکردیم لیکن منع کردیم شما را
از قتل اهل مکه جهة نگاه داشت آن مومنان و این از آن است تا داخل گرداند خدای تعالی در رحمت خود یعنی توفیق زیادتی خیر یا دین اسلام هر کرا
خواهد اگر جدا شدندی آن مومنان از کافران و در مکه نبودندی هر آینه عذاب میکردیم آنانرا که کافر شدند از اهل مکه عذابی مولم موجع در دنیا
بقتل و سبی و علی هذا حاصل جواب امام علیه السلام آنست که حق سبحانه و تعالی ودایع نهاده مومنان را در اصلاب کافران و منافقان پس امیر المومنین علیه السلام
در اوایل حال آنجماعه را نکشت تا بیرون آید ودایع از ایشان و از اینجهه نیز قائم آل محمد علیه السلام ظاهر نمیشود تا ودایع تمام مخرج شود و چون چنین شود
ظاهر گردد و مخالفان را بقتل آورد اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه بحق نبیک محمد و آله الطاهرین و همچنین از اشعاریکه شیخ ابو الفتوح
رازی با ابو الحسن علی بن حماد بن عبد الله البصری نسبت داده این چند بیت مذکور است که در منقبت امیر علیه السلام واقع است شعر

وردت لک الشمس فی بابل   فسامیت یوشع لما سما   و یعقوب ما کان اسباطه   کنجلیک سبطی نبی الهدی

و زعم مولف آنست که ابن علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری مشهور است که از متاخرین بوده چه ظاهر از عنوان بعضی از اشعار او که در بعضی
مجموعها بنظر قاصر رسیده آنست که او ازدی بصری بوده بهمه حال چون در وقت تالیف مجال تحقیق حال نبود و بر هر تقدیر هر دو از مخلصان
و مداحان آل رسول متعال بودند و آنچه در بعضی از مجموعها اشعار منسوب بعلی بن حماد بنظر قاصر رسید در سلک ایراد کشید و از آن جمله
این قصیده است که او را منسوب بعلی بن حماد الازدی البصری دیده شعر   الدهر فیها طرائف و عجائب   ترى وفیه فواید و مصائب

تاتی الحوادث ثم تمضی فاصطبر   حتی تزول و کل آت ذاهب   فسد القیاس علی العقول فابطلت   عادا انها نوب
زمن یسود رذاله ساداته   فیه و تفترس الاسود ثعالب   و یقال یا ذا الحق حقک باطل   و یقال یا ذا الصدق قولک کاذب
هذا بصرتنا و اما غیرها   والامر فیما بینهم متقارب   للناس فی کل الامور مآرب   و لهم علی کل الوجوه مذاهب
فاهرب من البلد المشوم فمن بنی   فیه مکانا فهو منه ذاهب   فی ارض ای شئتها لک منزل   و بای قوم ظلمت فیهم صاحب
بلد نهینا ان نقیم به و من   یعصی الامام تعمدا یستعاقب   فکانما اهلوه حیات علی   آل النبی ضریة و عقارب
و جمیع من یلقاه حین تودا همتهم   و تحبهم بلقاک و هو مغاضب   بابی و امی بلدة لا تجتری   فیها علی اهل التشیع ناصب
حرم لربک آمن من حله   ظفرت یداه بکل ما هو طالب   و اذا بدت لک قبة النجف التی   فیها لکل المومنین رغائب
فاضرع لربک و ادع دعوة شاکر   عما لک الرحمان منه واهب   و اعلم بان ولاء آل محمد   رزق لنا من ربنا و مواهب
سبقت لنا من ربنا الحسنی بهم   افلا نواصل شکرنا و نواظب   و علی الصراط المستقیم اقامنا   والخلق عنه ما سوانا ناکب
فلذلک ان ذکروا تلین قلوبنا   و هواهم فینا مقیم لازب   و تری النواصب حین تجری ذکرهم   فعلی وجوههم سواد راکب
طابت موالدنا بحب ائمة   هم طاهرون من العیوب اطائب   و موالد النصاب قد خبثت ففی   اشباههم معروفة و شوائب
ابلیس یشرک فیهم آبائهم   فالخبث فیهم لا محالة لازب   و اذا اتیت الی الغری معاودا   فی کل عام زائرا متواهب
طف حول مشهده و عفر وجهه   خدک و الثمه و دمعک ساکب   و قل السلام علیک یا من حبه   فرض علی کل البریة واجب
یا من یری زواره و محبهم   باللطف لم تحجبه عنهم حاجب   والله ما لک فی الفضائل مشبه   کلا ولا فی المکرمات مقارب
یا عالما ما کان او هو کائن   ما عنک شیء فی الحقیقة غائب   ما هبت مخلوقا ولست بنائب   لکن لباسک کل شیء ذائب

مازلت تغلب فی الحروب مظفرا   فیها و مالک قط فیها غالب   شیدت دین محمد فاساسه   مثل الاساس اسنة و قواضب
یا سیف رب العرش سیفک قاطع   فی کل معرکة و سهمک صائب   للبیض فی کلتی یدیک مشارق   و من الغوارب فی الحروب مغارب
زوجت فاطمة لانک کفوها   والنور للنور المضیء مناسب   والله کان ولیها فی عرشه   والروح جبریل الامین لخاطب
فالبدر والشمس المنیرة انتما   و بنوکما للعالمین کواکب   ان الذی یرجو مکانک فی العلی   لسواک فی کل البریة خائب
بهرت دلائلک العقول فمالها   محص و هل للریل یوم حاجب   ردت علیک الشمس بعد مغیبها   و هوت کما یهوی الشهاب الثاقب
والعین اذ انبطتها فی ضحضح   فقر فجاء لما رآه الراهب   و دعوت میثا فی زاه بصرصر   و حدیث دعوته عجیب عاجب
و ببابل ناجیت جمجمة فما   زالت تجیبک طاعة و تخاطب   و ضربت بالعود الفرات فقد   طما و اذ ابداک الماء فیه ناضب
اعطیت یا مولی الانام فضائلا   و مناقبا ما مثلهن مناقب   ترکت مناقبک المناقب کلها   ان عورضت خجلا و هن مثالب
ویل النواصب یخطبون علی الذی   والوه و هو غدا علیهم خاطب   ظنوا و غرهم سراب لامع   فقدت ظنونهم و هن کواذب
و مناصح فی زعمه لی مشفق   اخنی علی یلومنی و یعاتب   تب من ثناء لک الصحابة فلک   انا من سماعی للنصیحة تائب
یا حبس انی حاضر لطریقه   فیها النجاة و انت عنها غائب   هیهات ان اهدی لموضع رشده   اعمی عن الحق المبین موارب
والله لا یلقی شفاعة احمد   احد لفاطمة البتول غاصب   یا اهل بیت محمد انتم لنا   قبل الی رب السماء و مآرب
فلیحمد الله ابن حماد علی   نعمائه و هو الکریم الواهب   انی لمن والی الوصی موال   و لمن تولی غیره لمحارب

و این قصیده از اشعار علی بن حماد بر السنه مذکور است شعر   بقاع فی البقیع مقدسات   و اکناف بطیبة طیبات

و فی کوفان آیات عظام   تضمنها الغری المتونقات   و فی غربی بغداد و طوس   و سامرا نجوم زاهرات
مشاهد تشهد البرکات فیها   و فیها الباقیات الصالحات   ظواهرها قبور دارسات   بواطنها بدور لامعات
جبال العلم فیها راسیات   بحار الجود فیها زاخرات   معارج تعرج الاملاک فیها   و هن بکل امرها بطات
و لیست فی القبور لهم و لکن   مواقع للنجوم معظمات   بها الرحمن اقسم لو علمتم   ففی القرآن هن مسمیات
بیوت یذکر اسم الله فیها   رجال بالسجود لهم سمات   و هم حجج علینا بالغات   و هم نعم علینا سابغات
و حبل الله نحو ما سکوه   و حبل الله لیس له انبتات   و هم معنی الصراط و قال عبد   علی ذاک الصراط له ثبات
محاریب الوری اللاتی الیها   وجوه ذوی العلی متوجهات   رآهم آدم انوار قدس   یحاف عرشه متلالآت
خلائف ربنا بالارض تجلی   بها عنها الدیاجی المظلمات   رسول الله والهادی علی   و فاطمة و سبطاها الهداة
لهم نادی منادی الحق منا   الا این الارامل والعفات   انا لهم اذا و کفت یداها   ید ابهم بالندی مرزبات
یردون عداتهم بالجود ظلنا   و لیس لهم اذا سئلوا عدات   انا لیس تقبل الحسنات منا   بحبهم و تمحی السیئات
و لا تقبل الصلوات الا   بحبهم و لا تزکو الزکات   فاین عدو لنا فی حب قوم   بهم اعمالنا المتقبلات
فان المرتضی الهادی علینا   لیقصر عن مناقبه الصفات   وزیر محمد حیا و میتا   شواهده بذلک واضحات
اخوه کاشف الکربات عنه   و قد همت الیه الداهیات   علیه نص رب العرش نصا   جلیا بعد ما نزلت براة
فولاها رسول الله قوما   و قد علم الولا من الولاة   و ما ولیهم الا لیکملا   علیا تستریب بهم الطغات
فاوحی الله ان ارسل علیها   و لیس لما حکمت معقبات   حکمت بان یؤدی عنک منک   و منه الکما الکفات
و لیس ینال عهد الله قوم   اللهم سواء او مناة   فلما ازلت فیهم تولت   وجوههم فهی متنکرات
هناک تعاهدوا الا تطیعوا   علیا ما انتهت بهم الحیات   فجاء محمدا جبریل حقا   و اعلمه بما عقد الطغات
بانهم قد اعتدوا جمیعا   بکتب صحیفة فیها هنات   فان ایام اهل الحرب علی   و ایام الوصی مشهرات
فاحد لم یجد فیها علیا   و لا غرت له فیها ثبات   و خیبر حین فر القوم عنه   فرار العیر ضاق بها الفلاة
فمر الیهم الهادی علی   فغادرهم و اسهم شتات   و فی الاحزاب حین فشوا لعمرو   و قد خمدوا کانهم الموات
و لم یبرز لها الا علی   و هل یحمی الحمی الا الکماة   و عنه عسکر الجمل فاسئل   لتخبرک الدماء السائلات

وبل صفین لهم حسد و علیه | وانیک صفوف مخزمات | فلو رامو التزال فلیس شیٔ | یرالاهنایا نازلات
ویشکو الهام والاحداق منه | وتکره السیوف البلغمات | تری اسیافه یضحکن ضحکا | بها هام الفوارس باکیات
صوارمه یزوّجها نفوسا | وللابدان هنّ مطلقات | اذا اعوجت ذوابلها لطعن | ففی الابدان هنّ منفقات
لکفان واحده حیات | اذا جاءت وواحده ممات | هو البحر الذی خبرت عنه | ولکن ماؤه عذب فرات
یجود وکل ما یلبس شیٔ | وما اکدی اذا اکل العلات | وبات علی الفراش یقی اخا | وقد همت بکبته الطغات
وقد سکرته بالجو عطایا | وتسکره السیوف المصقلات | حوی علم الشریعة فهو یقضی | بعلم لیس یعلمه القضات
وعلمه بذاک العلم علم | یفوت العالمین ولا یفات | وصوّر بالسماء له مثال | به الاملاک شوقا محدقات
وایده بروح القدس ربی | فلا نفیا علیه المعجزات | صلوات الله والاملاک تتری | علیه ما حدی العیس الحدات
تعنفنی علی حبی علیا | وشعری فیه ناحیة القوات | فقالوا انت غالی فی علی | فقلت لهم الا لعن الغلات
فاقسم بالذی فی البحر تجری | بقدرته الجوار المنشآت | لو ان الخلق راموا ان تعدوا | فضایله الذی هی موزیات
لما قدروا غدا و لکن | قصوا من قبل ان یحصی و ماتو | فلولا ان تقول الناس فیه | کما قد قیل فی عیسی الدعات
لقلت لهم مقالا فیه صدق | یخفض العلم معناه الوعات | وکا ترابه لکم جبلان | اذا اعمی علی القسم الاسات
فقد لاحت دلایل ما وعدنا | واعلام لنا متقدمات | ونحن نرید تعجیل الامانی | ولکن الامور مقدمات
قیام قائم المهدی فینا | لان قیامه الحق الثبات | یثور وحوله عصب کرام | کانهم الاسود المخدرات
فعدتهم کعدة اهل البدر | بایدیهم سیوف مرهفات | قواضب کالثواقب محدقات | الی سفک الدماء معطشات
صغور فی المعالی زاجرات | معاقلها جیاد الضامر | ولیس لناصب فیه رجال | باستار النبی محللات
لعل الله یشفی القلب منه | ویامن مؤمنون ومؤمنات | وینصب عدله فی الارض حتی | لیاتی الماء سرحان وشات
یثور کثار اهل البیت نمین | لهم مدعوا افتاح مقتفات | اندفع فاطمة عن اخذ حق | لهم حجج علیهم بینات
سیاتی فاطمة من ذاک سکنی | ویاتی وهی شاکیة الطغات | وفی یدها لاثر السوط کلم | بها اعضاؤها متفصلات
قیام بالعذاب لظالمیها | اذا ولوا علیهم مهلکات | فتنبشهم وتحرقهم جهارا | وآناف النواصب مرغمات
فلا والله ما قصرت نوحی | اذا ما ظن بالنوح الحدات | ولا انفک اهجوهم الی ان | یقوم علی بالنوح النجات
بدینکم اعتدیت وفی ذراکم | دفنت وفی محبتکم نجات | وتلک هبات رب العرش عندی | وارجوا ان تتم الی الهبات
وارجوا منکم ان تشفعوا لی | غدا احسنت فعلی ام اسات | وان تستوهبونی من الهی | لانی فی محبتکم لجات
وقد نظم ابن حماد فریضا | فما شیٔ غیر امیه النجات | ولی فیکم قصاید من زمان | اذا ابد الزمان مسیرات
وقدام الرواة عیوب شعری | وکم شعر تدنف الرواة | واین بیت نیز در بعضی از قصاید ابن حماد واقع است شعر
ظل الامین وصدها عن حیدر | تالله ما کان الامین امینا | ومقصود او ازین تعریض است بابو عبیده جراح که او را امین امت

میکفتند و در غصب خلافت از حضرت امیر با اغیار موافق بود و چون آنحضرت در آن باب با قوم اعتراض نمود و عذرهای ناموجه پیش آورده در اصلاح خلافت فاسده ابوبکر کوشید در روضة الصفا مسطور است که در روز دوم از بیعت ابی بکر باستصواب طایفه از اهل رای علی بن ابیطالب را در مجلس خاص طلب داشتند و چون جناب ولایتمآب حاضر گشت محفلی دید مشحون بوجوه مهاجر و انصار در محلی مناسب نشسته استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول الله صلوات الله علیه موافقت نمائی و چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی فرمود که شما توسل بقرابت پیغمبر جسته انصار را ساکن داده تا امر خلافت برابی بکر قرار گرفت و من اکنون همان وسیله میسازم سخنی از روی انصاف بکوشید از اهل عالم که بآنحضرت اقربست و از خدای عز و جل برسید و بهانه مکنید و چون انصاف یابید انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی و بخلافت ابی بکر با همداستان نگردی علی فرمود که من ازین سخن کی اندیشه دارم و تا رمقی از حیات من باشد دست طلب از حق خود فرو نگذارم ابو عبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنا برین اهلیت و استحقاق این منصب داری بلکه زیاده ازین را نیز اما اصحاب رسول

صلوات الله علیه اتفاق کرده اند و امر خلافت را برابی بکر قرار داده اند تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و روی مصلحت بناخن خلاف مخراش علی فرمود که ای ابو عبیده سخنی که مقرون بصدق نیت مگوی عطائیکه حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بدودمان دیگری انتقال یابد قرآن در خانهای ما نازل شده و معدن علم و دین و سنن سید المرسلین مائیم اوضاع شریعت و مصالح امت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضای طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد بشیر بن سعد گفت ای ابو الحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت بسمع جمع میرسید احتمال آن داشت که دو کس از صحابه با تو مخالفت نکردندی اما چون تو در خانه نشستی همه را تصور آن شد که ترا میل ریاست و حکومت نیست اکنون این سخن بر خلاف عقیده مردم است و بنا بر توهم آنکه مبادا خللی در امر شریعت راه یابد برابی بکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضه اختیار او نهادند علی فرمود ای بشیر تو کی می پسندی که من کالبد خواجه کائنات را در خانه گذاشته و تجهیز و تکفین آنحضرت را مختصر انگاشته بطلب ریاست و خلافت شتافتمی ابوبکر گفت ای ابو الحسن اگر مرا معلوم می بود که تو در این امر با من منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون که خلایق بیعت کردند اگر تو نیز موافقت نمائی ظن من درباره تو خطا نشده باشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمای علی چون این سخن را از ابوبکر شنید بیعت ناکرده باز گردید و در بعضی از نسخ مصرع اول از بیت مذکور این وجه مسطور است ع غلط الامین فجازها عن حیدر و بسیاری از اهل سنت چون در عمل امین برابو عبیده و باداوردن قصه سقیفه بنی ساعده صرفه خود را و ابوبکر را ندیده اند حمل لفظ امین بر جبرئیل امین نموده اند و بنا برین توهم کرده اند که آن شعر از غلات شیعه است که میگویند رسالت را خدای تعالی بعلی بن ابیطالب فرستاده بود و جبرئیل در تبلیغ رسالت غلط کرده آنرا بمحمد بن عبد الله صلوات الله علیه رسانید و از عجایب آنکه سید المحققین قدس سره الشریف در شرح تذییل کتاب مواقف که در بیان فرق اسلامیه است این غلط را متابعت کرده و بموافقت قوم بیت مذکور را باتباع غلات نسبت داده ابن هانی المغربی از جمله موالیان آل بیت اطهار و نقد اخلاص او چون درست مغربی تمام عیار است این چند بیت که اشعار بشدت محنت و بلایای خاندان رسالت دارد از اشعار اوست شعر وقد غصت البیداء بالعیس فوقها
کرایم ابناء النبی المکرم | فما من حریم بعدها فی تحرم | ولا هتک ستر بعدها بمحرم | باسلاف ذاک البغی اول سیفها
اصیب علی لا بسیف ابن ملجم | وبالحقد حقد الجاهلیة انه | الی الآن لم یذهب و لم یتصرم | الزهری العامری زهری
بود در بوستان توفیق از شبنم محبت خاندان رسالت طراوت یافته و این دو بیت از اشعار دلپذیر اوست شعر علی العمری کان
بالناس ارأفا | وفی العلم بالاحکام المضی واعرفا | فما عذر قوم اخروه وقدموا | عدیا و تیما و هوا علی و اشرفا علی بن محمد العلوی
الحمانی از فصحای علویه و فضلای علوم ادبیه بود حضرت میر مرتضی علم الهدی این قصیده غرا را در کتاب مشفی از او نقل نموده شعر
بین الوصی و بین المصطفی نسب | تختال فیه المعالی والمحامید | کانا کشمس نهار فی البروج کما | ادراها ثم احکام و تجوید
کسیرها انتقلا من طاهر علم | الی مطهرة آباؤها صید | تفرقا عند عبد الله و افترقا | بعد النبوة توفیق و تسدید
وذرذو العرش ذرات بینهما | فابنث نورله فی الارض تخلید | نور تفرع عند البعث فانشعبت | منه شعوب لها فی الدین تمهید
هم فتیة کسیوف الهند وطال بهم | علی المطاول آباء مناجید | قوم لماء المعالی فی وجوههم | عند التکرم تصویب و تصعید
یدعون احمد ان جد الفخار ابا | والعود ینبت فی افنانه العود | والمنعمون اذا ما لم یکن نعم | والزایدون اذا قل المزاوید
وقوامین المجد والعلیا فی قلل | شم قواعدهن الباس والجود | ما سود الناس الا من تمکن فی | احسابه لهم ود و تسوید
بسیط الاکفا اذا شمت مخایلهم | اسد اللقاء اذا اصدا صنادید | یزینی اللطاف اذا طافوا بکعبة | و تستریب لهم منها القواعد
فی کل یوم لهم باس یعاش به | وللمکارم من افعالهم عید | محسدون ومن یقعد بحبهم | حبل المودة یطبح و هو محسود
لا ینکر الدهر ان الوی بحقهم | فالدهر مذ کان مذموم و محمود | دیک الجن شاعری مشهور آدمی است که او را مدایح خاندان
سید بشر بسیار است و این چند بیت از جمله قصیده ایست که در مرثیه حضرت امام حسین گفته شعر جاؤا براسک یا ابن بنت محمد
مترملا بدمائه ترمیلا | وکانما بک یا ابن بنت محمد | قتلوا جهارا عامدین رسولا | قتلوک عطشانا ولم یترقبوا
فی قتلک التنزیل والتاویلا | ویکبرون بان قتلت وانما | قتلوا بک التکبیر والتهلیلا | محمد حبیب الضبی رحمة الله
علیه از فصحای زمان و محبان با اخلاص خاندان و او را در مدح ایشان قصاید و مراثی بسیار است و این چند بیت از یک قصیده او

ابن هانی المغربی

علی بن محمد

دیک الجن

محمد حبیب

که در مدح حضرت امام رضا ع گفته مذکور میگردد شعر   قبر بطوس اقام به امام   حتم الیه زیارة و لمام

قبر اقام به السلام و اذ غدا   تهدی الیه تحیة و سلام   قبر سنا انواره تجلو العمی   و بتربه قد یدفع الاسقام

قبر مثل للعیون محمدا   و وصیه والمؤمنون قیام   خشع العیون لذا و ذاک مهابة   فی کنهها تتحیر الافهام

قبر اذا حل الوفود بربعه   رحلوا و حطت عنهم الآثام   و تزودوا امن العقاب و امنوا   من ان یحل علیهم الاعدام

الله عنه به لهم متقبل   و بذاک عنهم جفت الاقلام   ان یغن عن سقی الغمام فانه   لولاه لم تسق البلاد غمام

قبر علی بن موسی حله   بثراه یزهو الحل و الاحرام   فرض الیه السعی کالبیت الذی   من دونه حق له الاعظام

و مقامه لاشک یحمد فی غد   و له بجنات الخلود مقام   و لذاک الله اوفی ضامن   قسما الیه تنتهی الاقسام

من زاره فی الله عارف حقه   فالمس عنه علی الجحیم حرام   لولا الائمة واحدا عن واحد   درس الهدی و استسلم الاسلام

کل یقوم مقام صاحبه الی   ان ینتهی بالقایم الایام   یا ابن النبی و حجة الله التی   هی للصلوة و للصیام قیام

ما من امام غاب عنکم لم یقم   خلف له تشقی به الادغام   ان الامامة تستوی فی فضلها   والعلم کهل منکم و غلام

اثم الی الله الوسیلة والاولی   علموا الهدی فهم لهم اعلام   ما الناس الا ما اقر بفضلکم   والجاحدون بهایم و هوام

بل بهم ضل عن السبیل بکفرهم   والمقتدی منهم بهم ازلام   یدعون فی دنیاکم و کانهم   فی جحدهم انعامکم انعام

یا نعمة الله التی یحبوا بها   من یصطفی من خلقه المنعام   ان غاب منک الجسم عنا انه   للروح منک اقامة و نظام

ارواحکم موجودة اعیانها   ان عن عیون غیبت اجسام   الفرق بینک والنبی نبوة   اذ بعد ذلک تستوی الاقدام

قبران فی طوس الهدی فی واحد   والغی فی لحد یراه ضرام   قبران مقترنان هذا ترعة   جنة فیها یرود امام

و کذاک ذلک من جهنم حفرة   فیها یجدد للغوی هیام   قرب الغوی من الذکی مضاعف   لعذابه و لانفه الارغام

ان یدن منه فانه لمباعد   و علیه من خلع العذاب رکام   و کذاک لیس یضرک الرجس الذی   بدنیه منک جنادل و رخام

لا بل علیه اعظم حسرة   اذ انت تکرم والمعین تشام   سوء العذاب مضاعف تجری به   الساعات والایام والاعوام

یا لیت شعری هل بقایکم غدا   یعدو و یکفی للقراع حسام   یطفی بدی به غلیل قلوبکم   بین الحشا لم ترق منه اوام

و لقد یحیی قبورکم اذا   هاجت هوای معالم و خیام   ما کان یغرم بالمنازل ذو حجی   فیمد حکم لی صبوة و غرام

والی ابی الحسن الرضا اهدیتها   مرضیة تلتذها الافهام   خذها عن الضبی عبدکم الذی   هانت علیه فیکم اللوام

ان اقض حقک الله فیک وانه   حق القری للضیف اذ یقام   فاجعله منک قبول قصدی انه   غنم الیه حداتی اغتنام

من کان بالتعلیم ادرک حبکم   فمحبتی آباکم الهام

ابو سعید النیلی رحمه الله مراد از نیل که مولد ابو سعید است بلده ایست بر کنار رود فرات در میان بغداد و کوفه و ابن خلکان در ترجمه ابن ابی الحجاج شاعر گفته که در اصل آن نام شهریست که حجاج بن یوسف علیه اللعنه نهر آن نمود و بنام نیل مصر آنرا تسمیه کرد و بالجمله ابو سعید رحمه الله از فضلای شعرای امامیه است و این چند بیت از بعضی قصاید مشهور است شعر قبرا اقام فیه بقوامه

و دع یا سعید هواک و استمسک بمن   تسعد بهم و تراح عن آثامه   بمحمد و بحیدر و بفاطمة   و بولدهم عقد الولا بتمامه

ذاک الذی لولاه ما اتضحت لنا   سبل الهدی فی غوره و شآمه   عبد الاله و غیره من جهله   ما زال منعکفا علی اصنامه

و این ابیات که چون ابو سیف واسطی معاند قاسطی ابن قطعه را در رد حضرت امیر علیه السلام و تخلف او از بیعت ابی بکر گفت قطعه

اذا اجمع الناس فی واحد   و خالفهم فی الرضا واحد   فقد دل اجماعهم کلهم   علی انه عقله فاسد

ابو سعید ابن قطعه لطیف در جواب او انشاد نمود شعر   الا قل لمن قال فی کفره   و دل علی قوله شاهد   اذا اجمع الناس فی واحد

و خالفهم فی الرضا واحد   فقد دل اجماعهم کلهم   علی انه عقله فاسد   کذبت و قولک غیر الصحیح

و زعمک ینقده الناقد   فقد اجمعت قوم موسی جمیعا   علی العجل یا رجس یا مارد   و داموا عکوفا علی عجلهم

و هارون منفرد فارد   فکان الکثیر هم المخطئون   و کان المصیب هو الواحد   **علی بن الحسین الشهیفینی**

الحلی رحمه الله از فضلای شعرای متأخرین بوده و در مدح اهل البیت علیهم السلام قصاید بسیار دارد و شیخ اجل سعید شهید ابی عبد

محمد بن مکی قدس الله روحه یکی از قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین ع واقع است شرحی نوشته و چون آن شرح نظم بنظر ناظم رسید بآن مفتخر گردید و قطعه مشتمل بر ده بیت در مدح شیخ مذکور نظم فرمود و اظهار شکرگذاری ابتهاج خاطر او بقبول اشعار خود نمود و از جمله قصاید اوست این شعر

ثم العذار بعارضیه و سلسلا   و تضمنت تلک المراشف سلسلا   قمرا اباح دم الحرام محللا

اوماش یخطر فی قباه محللا   رشا تردی بالجمال فلم یدع   لاخی الصبابة فی هواه تجملا   کتب الجمال علی صحیفة خده

بیراع معناه البهی و مثلا   فیدا ابونی حاجبیه معرفا   من فوق صادی مقلتیه فاقفلا   ثم استمد فمد اسفل صدغه

الفا الفت به العذاب الاطولا   و اعجب لهم اذ هم بنقط نقطة   من فوق حاجبه فجاءت اسفلا   و تحققت فی جاء حمرة خده

خال فهمت بهواه قلب المبتلا   مالی اراقم الشماء اذا بدا   فی عقرب المریخ حل مؤثلا   و اذا بدی قمری و قارب عقربی

صدغیه ادرکه السعود فاکملا   اما بین طرته و سحر جفونه   رهن المنیة اذ علا و توکلا   و تب النرجس لو زوجه خده

عنها فقابلت الغصون الغزلا   جاءت تلطف سحرها فتلطف   منا القلوب و سحرها لن یبطلا   اتیتک حین سعت لقلبی و سعت

لسعاد تلک بصبت قلبی منصلا   فاعجب لمشرکین فی دم عاشق   حرم المناء و محرم ما حللا   فابلته انی السلاح قد انتضی

فی غرة الاضحی اغر محجلا   مترد یا خضر الملابس اذ لها   باللؤلؤ الرطب المنضد جندلا   فانظرت بدرا فوق غصن یانع

خضر تعاهده العهود فکللا   طیبا مع الجوزاء لاح لناظر   متبلج فاراح لیلا الالیلا   حتی اذا قصدت دمی لاشقا

بسهامه نادیته متمهلا   لک ماینوب عن السلاح مشابه   یا من اصاب من المحب المقتلا   یکفیک طرفک صارما فلقد حلا

براق حاجبک المعرق عیطلا   عاتبته فشکوت مجمل صده   لفظا یری لفظا فکان مفصلا   فان تبیان الوسیلة مدعی

فاعجب له لفظا تحقق مهملا   فوضحت وجنانه مستعبر   عنی یعذب للمعاتب ما حلا   فاقر عن دره و اسفر عن صحیح

من یلثم المجتبی والمجتلا   من لی بغصن نقابه اذ قد بدا   قم الغصن جنح لیل فانجلا   حلو الشمایل لا یزید علی الرضا

الا علی قساوة و تدللا   تحلت به صید الملوک فاصبحت   شرفا له هام المجرة منزلا   فی الحکم منسوبا الی آبائه

و لکن فی حکمه لن یعدلا   ادنوا فیصدر معرضا متبذلا   غنی و اخضع طایعا متذللا   ابکی فیبسم ضاحکا فیقول لا

عجبا اذ شاهدت وهی مقبلا   انا روضة والروض مبسم نوره   بشرا اذا بدر السحاب تهللا   و کذلک الاحبا خضوعک لما

اسد العرین تقاد فی اسر الطلا   قسما بغنج فتور سحر جفونه   لا خالفن علی هواه العذلا   و لا رخصن علی الهوی نفسا علت

فعلت و رخص فی المحبة من علا   و لا خشن و ان اساء و ان طغی   ما ان قسی و ازید حبا ان قلا   لا ابلت ثمار بحبه ماربی

ان کان قلبی عن محبته سلا   ان کنت اهواه لفاحشة فلا   بویت من دار المقامة موئلا   یا حبذا متحابین تواصلا

دهرا و ما اعتلقا بفحش اذیلا   لا شیء اذیل من عفاف زانه   ورع و من لبس العفاف تجملا   طبعت علی التقوی سرایر ذی ن

طبعت علی التقوی سریرة علا   اهواه لا للخیانة حاشا لمن   انهی الکتاب تلاوة ان یجهلا   فی فیه مزدخر و ما اخلصته

بالمصطفی و اخیه من صدق الولا   فهما لعمرک علة الاشیاء فی   العلل الخفیة ان عرفت الامثلا   الاولان الآخران الباطنان

الظاهران الشاکران لذی العلا   العابدان الزاهدان الحاکمان   العادلان الشاهدان علی الملا   خلقا و ما خلق الوجود کلاهما

نوران من نور العلا انفصلا   فی علمه المخزون مجتمعان لن   یتفرقا ابدا و لن یتحولا   فاسئل عن النور الذی یجدونه

فی النور مسطور و سایر من تلا   و اسئل عن الکلمات لما ان لها   حقا تلقی آدم فتقبلا   ثم اجتباه فاودعا فی صلبه

شرفا له و تکرما و تجللا   و تقلبا فی الساجدین فلودعا   فی طهر الارحام ثم تنقلا   حتی استقر النور نورا واحدا

فی شیبة الحمد ابن هاشم یجتلا   قسما بحکم ارتضاه و کان ذا   نعم الوصی و ذاک امسی مرسلا   فعلی نفس محمد و وصیه

و امینه و سواء مأمون فلا   و شقیق نبعته و خیر من ارتقی   منهاجه و به توسل اولا   و به استقر الفلک فی طوفانه

لما دعا به نوح و توسلا   و به جنة نار الخلیل فاصبحت   بردا و قد اذکت حریقا مشعلا   و به دعا یعقوب حین اصابه

من فقد یوسف ما تجاوز و ادیلا   و به دعا الصدیق یوسف اذ هوی   فی هوة فاقام اسفل اسفلا   و به اماط الله ضر بنیته

ایوب و هو المسکین المبتلا   و به دعا موسی فاضحت العصی   طرفا و شخب بحرها طام ملا   و به دعا عیسی فاحیی میتا

فی الغابرین و شق علیه الجندلا   و به دعا داود حین عشاهم   جالوت مقتحما لیود الجحفلا   لقاه و امعه فخاذر شلوه

ملقی و ولی جمعه مستجهلا   و به دعا لما علیه تسور   الخصمان محراب الصلوة و ادخلا   فقضی لخصم منهما بالظلم فی
حکم النعاج فکان حکما معضلا   فتجاوز الرحمن عنه تکرما   و به لان الحدید و سهلا   و به دعا سلیمان فسخرت
ریح الرخاء لامره ولها علا   وله استقر الملک حین مع غا   عمر الحیات فعاش فیه مخولا   و به توسل آصف لما دعا
بسریر بلقیس فجاء معجلا   العالم العلم الرضی المرتضی   نور الهدی سیف العلی اخو العلا   من عنده علم الکتاب و حکمة
وله تسال متقنا و محصلا   و اذا علت شرفا و مجدا هاشم   کان الوصی بها العم المخولا   لا جده تیم بن مرة لا و لا
ابوه من نسب النفیل تفضلا   و بکسر الاصنام لم یسجد لها   متعفرا فوق الثری متذللا   لکن له سجدت مخافة بأسه
لما علی کتف النبی علا علا   تلک الفضیلة لم یفز شرفا بها   الا الخلیل ابوه فی عصر خلا   اذ کسر الاصنام حین خلا
سرا و ولی خائفا مستعجلا   و این ابیات که مذکور خواهد شد در مرض الموت گفته و در آن اظهار توسل باهل البیت علیهم السلام نموده
شعر آن الرحیل و حق فینا ما تری   و سرت لقطع مفازة البین السری   و طعنت عمری و دنا یوم رحلتی   لو انها بالروح لی عوض شرا
و نقلت من سعة القصور و رحبها   فردا الی ظلمات اطباق الثری   و تصرمت ایامنا فکانما   کانت و کنا طیف احلام الکری
و مروعة بالبین کاد فؤادها   من هول یوم البین ان یتفطرا   و تقول اذ آن الرحیل و دمعها   قد خط فی الخد المجدد اسطرا
یا ناظر احشا شئ و محلتی   عرض المخافة و المجاعة و العرا   فالی من الملجا سواک لنا اذا   شطت صروف الدهر او خطب جرا
فاجبتها والعین کوت فراقها   تهمی علی خدی بحبا احمرا   انا واثق بک لا اری تخصیصها   الا البشیر اسایلی و مبشرا
فبحق قوم الهمتهم علی   مکنون سر عارفک و مخبرا   الا غفرت ذنوب عبد نازل   بفنا من الرزنت طاعة الوری
لا زاهد ورع ولا متحنث   و لا یوما لعسر ایسرا   لکن یدی علقت بحبل ولاکم   ثقة بکم و لنا بذلک مفخرا
یا ناصر الاسلام حین بادوت   منه الدعائم فاستقام بلا مرا   و تذل عز الکفر بعد حمیة   ختناه عالیة الجوانب و الذرا
تدنی عبدا اتاک مجاورا   متحصنا بولاکم متسترا   انی اتیتک واحدا و مجاورا   و لکل جار و اقد حق القری

صفی الدین عبد العزیز سرایا الحلی رحمه الله تعالی شاعری ماهر و فاضلی در فنون ادب ماهر بود از شعرای متاخرین شاعری بی قرین سخن آویز بلکه مستحق آفرین اوست و قصیده بدیعیه مشهور بر فضیلت او شاهدی نیکوست معاصر ملوک دیار بکر بوده و بعضی از قصاید لطیفه در مدح ایشان ذکر نموده و از دیوان او مستفاد میشود که پدران او در حله و ماردین از زرا و بزرگان روزگار بوده اند و در چند جا از دیوان خود افتخار به بزرگی پدر و خال نموده و خود را بغنی و استغنا از شیوه شاعران روزگار ستوده شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که از اکابر متاخرین فن حدیث است بصحبت او رسیده و دیگر از مجموعهای خود نوشته که اجتمعت بالادیب الشاعر صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی بمدینة بغداد فرأیته شیخا کبیرا له قدرة تامة علی النظم والنثر و خبرة بعلوم العربیة والشعر فشعره ارق من سحر النسیم و اروق من المحیا الوسیم و کان شیعیا قحا الا ان حالته رثة و هیئته قبیحة و عمامته وسخة و وجهه اقبح من الکل و من رأی صورته لا یظن انه نظم ذلک الشعر الذی هو کالدر فی الاصداف انتهی و از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین ع واقع است این چند بیت است شعر
جمعت فی صفاتک الاضداد   فلهذا عزت لک الانداد
زاهد حاکم حلیم شجاع   فاتک ناسک فقیر جواد   شیم ما جمعن فی بشر قط   و لا حاز مثلهن العباد
خلق یخجل النسیم من اللطف   و بأس یذوب منه الجماد   فلهذا تعمقت فیه اقوام   باقوالهم فزانوا و زادوا
و علت فی صفات فضلک یاسین   و صاد و آل سین و صاد   ظهرت منک للوری مکرمات   فاقرت بفضلک الحساد
ان یکذب بها عداک فقد   کذب من قوم لوط و عاد   انت سر النبی والصنو وابن العم   والصهر والاخ المستجاد
لو رأی مثلک النبی لاخاه   و الا فاخطا الانتقاد   بک باهل النبی ولم یلف   لکم خامسا سواه یزاد
کنت نفسا له و عرسک و ابنا   ک لدیه النساء والاولاد   جل معناک ان یحیط به الشعر   و یحصی صفاته النقاد
انما الله عنکم اذهب الرجس   فمن فرد بغیظها الاضداد   ذاک مدح الاله فیکم فان   فهت بمدح فذاک قول معاد
و مخفی نماند که ناظم در اظهار استجماع آنحضرت مر صفات متضاده در اشعار نمود و بغایت تشبه بجناب حق سبحانه و تعالی در صفات جلال و کمال و که منحصر در طرفی از اضداد و مقید بجانبی از آن نیست بلکه مقتضی تعالی اطراف و جامعیت اضداد دانست چه نزد اهل تحقیق

مقررست

صفی الدین

مقرر است که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود معانق و متشابک گردد چنانکه در عقد فراید اسماء الله الحسنی مشاهده میرود هو الاول والآخر والظاهر والباطن پس با عبارات مختلفه وصف خدای متعال و متشابهان او در صفات کمال بصفات متقابله توان کرد و در یک کدام محصور نباشد و این قطعه نیز در مدح آنحضرت از وست شعر
امیر المؤمنین اراک لما   ذکرتک عند ذی حسب تغالی   وان کررت ذکرک عند نغل   تکدر ستره و بغا قتالی
فهرتا اذ تشکلت باصل مر   ذکرتک بالجمیل من المقال   فلیس یطیق سمع ثناک الا   کریم الاصل محمود الخصال
فها انا قد خبرت بک البرایا   فانت محک اولاد الحلال   وله فی مدحه ایضا شعر
فو الله ما اختار الاله محمدا   حبیبا و بین العالمین له مثل   کذلک ما اختار النبی لنفسه   علیا وصیا و هو لابنته بعل
و صیره دون الانام اخا له   و صنوا و فیهم من له دونه الفضل   و شاهد عقل المرء حسن اختیاره   فما حال من یختاره الله والرسل
وله ایضا شعر توال علیا و ابناءه   تفز فی المعاد و اهواله   امام له عقد یوم الغدیر   بنص النبی و اقواله
له فی التشهد بعد الصلوة   مقام یخبر عن حاله   فهل بعد ذکر الاله السما   و ذکر النبی سوی آله
و در قصیده دیگر که در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله گفته این چند بیت در مدح باب مدینه علم و آل اطهار گفته شعر
مدینة علم و ابن عمک بابها   فمن غیر ذاک الباب لم یؤت سورها   شموس لکم فی الغرب ردت شموسها   بدور لکم فی الشرق شقت بدورها
جبال اذا ما الهضب دکت جبالها   بحور اذا ما الارض غارت بحورها   فآلک خیر الآل والعترة التی   محبتها نعمی قلیل شکورها
و در قصیده دیگر که در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله واقع است این چند بیت نیز در مدح آل اطهار گفته آنجا که میگوید شعر
ولو اننی وفیت وصفک حقه   فنی الکلام و ضاقت الاوزان   فعلیک من رب السلام سلامه   والفضل والبرکات والرضوان
و علی صراط الحق آلک کلما   هب النسیم و مالت الاغصان   و علی ابن عمک وارث علم الهدی   ذلت لسطوة بأسه الشجعان
و اخیک فی یوم الغدیر و قد بدا   نور الهدی و تباحت الاخوان   و علی صحابتک الذین تتبعوا   طرق الهدی فهداهم الرحمن
و همانا تقیید صحابه رسول بآن صله و موصول جهت احتراز دخول اغیار و اخراج ناقضان عهد سید ابرار و مخالفان آل اطهار است و نظیر این تقییدست آنچه در قصه مشهور واقع است که روزی علوی بی قید را با شخصی نزاعی شد و در آن اثنا با او گفت که ترا میرسد که بر من اعتراض کنی و حال آنکه از آل پیغمبرم و ترا در هر نماز صلوات بر من باید فرستاد آن شخص گفت صلوات بر آل پیغمبر میفرستم و اما من الطیبین و الطاهرین نیز میگویم و در قصیده بدیعیه که در نعت حضرت رسول کنظم در مدح آل و اصحاب این ابیات فرموده شعر صلی علیه اله العرش ما طلعت   شمس و ما ناح نجم فی دجی الظلم
والآل امناء الله ما شهدت   لقدرهم سورة الاحزاب بالعظم   آل الرسول محل العلم ما حکموا   للا عدو اسادة الامم
بیض المفارق لما غاب بدرهم   شم الانوف طوال الباع والامم   هم النجوم بهم یهدی الانام و   نجاب الظلام و هم صیب الدیم
لهم اسام سوام غیر خافیة   من اجلها صار یدعی الاسم بالعلم   و صحبه من له فضل اذا افتخروا   ما ان یقصر عن غایات فضلهم
بهم فی جمیع الفضل ما عدموا   فضل الاخاء و نص الذکر والرحم   الباذلوا انفس بذل الزاد یوم قری   والصائنین العرض صون الجار والحرم
خضر المرابع حمر البیض یوم وغی   سود الوقایع بیض الفعل والشیم   ذی الفخار کما عز النظیر لهم   بالفضل والبذل فی علم و فی کرم
من کل ابلج واری الزند یوم ندی   مشمر عنه یوم الحرب مصطلم   لهم تهلل وجه بالحیاء کما   مقصورة منتهی من لیث الحلم
ما روضة وشیع الوسمی بردتها   یوما باحسن من آثار سعیهم   لا عیب فیهم سوی ان النزیل بهم   یسلو عن الاهل والاوطان والحشم
و مخفی نماند که اگر چه ظاهرا از لفظ آنهم در بیت ششم اسلوب شعر نیست لیکن مقصود از آن اشعار است باینکه مراد از صحابه نیز در آن بیت آل رسول است که صلوات بر ایشان در شرع محبت واجب است نه آنکه مراد دیگر اسند و مصرع دوم از بیت و ما بعد آن بر آنچه گفتیم دلالت تمام دارد زیرا که اوصاف مذکوره در مصرع دوم و ما بعد آن از فضل اخا و نص ذکر و رحم مخصوص بآل اطهار است پس اگر در لفظ اصحابه در بیت مذکور غیر آل منظور خواهد بود ذکر اوصاف مذکوره بعد از آن موجه خواهد نمود و ایضا این قطعه در مدح عترت اطهار از اشعار محبت شعار اوست شعر
یا عترة المختار یا من بهم   یفوز عبد یتولاهم   اعرف فی الحشر بحبی لکم   اذ یعرف الناس بسیماهم
یا عترة المختار یا من بهم   ارجو نجاتی من عذاب الیم   حدیث حبی لکم سائر   و سر ودی فی هواکم مقیم
قد فزت کل الفوز اذ لم یزل   صراط دینی بکم مستقیم   فمن اتی الله بعرفانکم   فقد اتی الله بقلب سلیم
و این قطعه را در مقام تقیه گفته شعر   قیل لی تعشق الصحابة طرا   ام تفرقت منهم بطریق   فوصفت الجمیع وصفا اذا

صنوع ازری بحل مسک سحیق قیل هذا الصفات والکل کاتر یاق یشفی من کل داء ودشق فالی قیل قلت اسلی الار
بع لا سمتا الی الصدیق و مخفی نماند که مراد صفی الدین از اربع حضرت امیر المؤمنین و سبطین و مادر ایشان فاطمه علیهم السلام
چنانکه شیخ اوحدی در جام جم در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه این طریقه را نیز مسلوک داشته و گفته شعر هشتم بهفتم کوکب معلوم
پنجم چار گوهر معصوم و مراد او از صدیق حضرت امیر المؤمنین است چه اول کسیکه تصدیق حضرت پیغمبر نموده اوست و در بعضی از مجالس
این کتاب از طریق مخالف و موالف منقول شده که آنحضرت بر منبر کوفه فرموده اند که انا الصدیق الاکبر و در عنوان بعضی از اشعار صفی الدین
مذکور است که سید اجل نقیب امیر تاج الدین آوی که نقیب النقبای اشراف عراق بود او را فرمود که جواب بگوید که ابیات عبد الله معتز عباسی را
که در قصیدهٔ الفیهٔ او واقع است چه در آن ابیات بی ادبی نسبت باهل بیت علیهم السلام و سخنان ناموجه از او سر زده آنجا که گفته شعر

الا من لعین و تسکابها تشکی القذی و بکاها بها و نحن ورثنا ثیاب النبی فکم تجذبون باهدابها
لکم رحم یا بنی بنته و لکن بنی العم اولی بها قتلنا امیة فی دارها و نحن احق باسلابها
اذا ما دنیتم تلقیتم زبونا اقرت بجلابها آنگاه صفی الدین بر وجهی که مذکور میشود در جواب این ابیات علی سبیل
الارتجال گفت شعر الا قل لشر عبید الاله و طاغی قریش و کذابها و باغی العباد و باغی العناد و هاجی الکرام و مغتابها
أانت تفاخر آل النبی و تجحدها فضل احسابها بکم باهل المصطفی ام بهم فرد العداة باوصابها
أعنکم نفی الرجس ام عنهم لطهر النفوس و البابها اما الرجس و الخمر من دابکم و فرط العبادة من دابها
و قلت ورثنا ثیاب النبی فکم تجذبون باهدابها و عندک لا تورث الانبیاء فکیف حظیتم باثوابها
فکذبت نفسک فی الحالتین و لم تعلم الشهد من صابها اجدک یرضی بما قلته و ما کان یوما بمغتابها
و کان بصفین من حزبهم لحرب الطغاة و احزابها و قد شمر الموت عن ساقه و کشرت الحرب عن نابها
فاقبل یدعو الی حیدر بارغابها و بارهابها و آثر ان ترتضیه الانام من الحکمین لاسبابها
لیعطی الخلافة اهلا لها فلم یرتضوه لایجابها و صلی مع الناس طول الحیاة و حیدر فی صدر محرابها
فهلا تقمصها جدکم اذا کان اذ ذاک احری بها و اذ الامر جعل شوری لهم فهل کان من بعض اربابها
اخامسهم کان ام سادسا و قد جلیت بین خطابها و قولک انتم بنو بنته و لکن بنو العم اولی بها
بنو البنت ایضا بنو عمه و ذلک ادنی لانسابها فدع فی الخلافة فصل الخطاب فلست ذلولا لرکابها
و ما انت و الفحص عن شانها و ما قمصوک باثوابها و ما ساورتک سوی ساعة فما کنت اهلا لاسبابها
فکیف یخصوک یوما بها و لم تتأدب باآدابها و قلت بانکم القاتلون اسود امیة فی غابها
کذبت و اسرفت فیما ادعیت و لم تنه نفسک عن عابها فکم حاولتها سراة لکم فردت علی نکص اعقابها
و لولا سیوف ابی مسلم لعزت علی جهد طلابها و ذلک عبد لهم لا لکم رعی فیکم قرب انسابها
و کنتم اساری بطن الحبوس و قد شفکم لثم اعتابها فاخرجکم و حباکم بها و قمصکم فضل جلبابها
فجازیتموه بشر الجزاء لطغوی النفوس و اعجابها فدع ذکر قوم رضوا بالکفاف و جاء الخلافة من بابها
هم العابدون هم الزاهدون هم الساجدون بمحرابها هم الصائمون هم القائمون هم العالمون بآدابها
هم قطب ملة دین الاله و دور الرحی باقطابها علیک بلهوک فی الغانیات و خل المعالی لاصحابها
و وصف العذار و ذات الخمار و نعت العقار بالقابها و شعرک فی مدح ترک الصلوة و سعی السقاة باکوابها
فذلک شانک لا شانهم و جری الجیاد باحسابها وفات صفی الدین بر وجهیکه ابن شحنه در تاریخ روض المناظر ذکر نموده

در سال هفتصد و پنجاه بود **القاضی فخر الدین بن مکانس** رحمه الله از بعضی ثقات استماع نموده که امامی مذهب و معاصر
صفی الدین حلی بوده و این دو بیت از بعضی قصاید او در مدح حضرت امیر است علیه السلام شعر یا ابن عم النبی ان اناسا
قد تولوک بالسعادة فازوا انت للعلم فی الحقیقة باب یا امامی و ما سواک مجاز **استدراک** اگرچه ظاهر است
که استقصای ذکر شعرای مؤمنین و مداحان اهل بیت طاهرین در این مجلس جنت قرین میسر نشده لیکن تواند بود که بخاطر بعضی

القاضی فخر الدین

که چون

که چون ابو نواس حسن بن هانی مداح مامون عباسی از اکابر شعرا و مشاهیر ایشانست و اشعار او در مدح حضرت امام رضا مشهور و در کتب
جمهور مسطور است چرا او را در این مجلس مذکور نساختند جواب آنستکه ما کل سوداء تمرة و لا کل بیضاء شحمة زیرا که آنچه از اشعار
ابی نواس در مدح حضرت امام رضا علیه السلام مشهور است این قطعه است که جهت دفع ملامت مردم نظم نموده و گفته شعر قیل لی انت احسن
الناس طرا فی فنون من المقال النبیه فعلی ما ترکت مدح ابن موسی و الخصال التی تجمعن فیه قلت لا استطیع مدح امام
کان جبریل خادما لابیه و شعری که جهت دفع ملامت مردم گویند دلالت بر خلوص اعتقاد ندارد دیگر از مدایح او این قطعه است شعر
مطهرون نقیات جیوبهم تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا من لم یکن علویا حین تنسبه فما له فی قدیم الدهر مفتخر
الله لما بری خلقا فاتقنه صفاکم و اصطفاکم ایها البشر فانتم الملأ الاعلی و عندکم علم الکتاب و ما جاءت به السور
و شان وقوع آن بروجهی که مؤلف کتاب اعلام الوری از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدر خود از محمد بن یحیی فارسی روایه نموده
آنستکه روزی ابو نواس مذکور حضرت امام رضا را دید که از خانهٔ مامون بیرون آمده سوار شده بمنزل شریف خود میرود پس
نزدیک آنحضرت رفت و سلام کرده گفت یا ابن رسول الله در مدح شما بیتی چند گفته ام و میخواهم که بشنوید آنحضرت متوجه
استماع آن نمودند و او گفتند که قد جئتنا بابیات ما سبقک الیها احد انگاه بخادم خود گفتند که هیچ چیزی از نقود
همراه داری گفت سیصد دینار دارم آنحضرت گفتند که آنرا با بو نواس بده و بعد از آن گفتند شاید این مبلغ در نظر او
اندک نماید استری که با آن سوار بودیم نیز باو بده و مخفی نماند که سوق روایه مذکوره دلالت بر قلت ملازمت ابو نواس نسبت بآنحضرت
دارد و از کلام آنحضرت که شاید این مبلغ در نظر ابو نواس اندک نماید ضعف اعتقاد او در آنحضرت بر اعتقاد او ظاهر میشود و مع هذا در
امالی شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده مسطور است که در سر من رای شخصی بود از مقبولان شیعه که نام او سهل بن یعقوب و
کنیتش ابو السری و لقبش ابو نواس بود و با داران گفتن در بعضی از مساجد آنجا اشتغال مینمود روزی حضرت امام او را گفتند که یا ابا
السری انت ابو نواس الحق و من تقدمک ابو نواس الباطل و این کلام دلالت صریح بر بطلان عقیدهٔ ابو نواس شاعر مشهور دارد و از آن
فساد مولد و خلط اعتقاد اوست این حدیث که باو منسوبست شعر انی احب ابا حفص و شیعته کما احب عتیقا صاحب الغار
و قد رضیت علیا قدوة علما و ما رضیت بقتل الشیخ فی الدار کل الصحابة انجم زاهرة فهل علی بهذا القول من عار و با جمله
مجرد مدح اهل البیت علیهم السلام دلالت بر حسن اعتقاد و خلوص فواد ندارد زیرا که اسلاف و اخلاف مخالفان التزام ظاهر احکام
دین سید انام و ذکر آل خیر کرام او را بسبب دفع ملامت دیگر اهل مذاهب و ملل ساخته اند و مصلحت حال خود را در آن شناخته اند و الا
در باطن حال همگی دشمن پیغمبر و آل او بوده اند تا آنکه در شهرهای اهل سنت که علی و فاطمه را کمتر از ابو بکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه دانند
اگر کسی مدح علی گوید بی آنکه ذکر ایشان کند یا ذکر فاطمه کند بی ذکر عایشه مادح را رافضی گویند و طریق اهانت و آزار او پویند و سوابق
هشتاد سال ریسمان کفر و عداوت در گردن اهل شرق و غرب انداخته اند و سعی کردند تا اهل عالم ذکر مناقب علی و اولاد او پنهان کنند
و اسم علی را بکر دانند و او را ابو تراب میخواندند تا شاید که نام و نسب او از یاد خلق تغییر شد و بمقتضای لیظهره علی الدین کله و لو کره الکافرون
مقدور نیفتاد ع بگل خورشید را اندود نتوان و چون مخالفان دانسته اند که اخفای آن از ممکنات نیست طوعا و کرها مناقب
ایشان میگویند و علمای ایشان از آن دفاتر ثبت مینمایند لیکن نه از سر محبت و وداد و خلوص اعتقاد بلکه بتسخیر و تقدیر الهی قال الله تعالی
و لئن سالتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله و لهذا چنانکه مشرکان و علمای یهود و نصاری جهة حسد حضرت رسول صلوات الله
و سلامه علیه بعضی از توریه را تحریف کردند و پاره را اخفا نمودند اینجماعه نیز پارهٔ از مناقب امیر المؤمنین علی را پنهان داشتند و پاره از مناقب
او را از ابو بکر و عمر و عثمان افترا کردند و بر ایشان بستند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دوازدهم

در ذکر شعرای عجم سحبان العجم استاد ابو القاسم فردوسی نور الله مشهده

شعر
یگانه فارس میدان فرس فردوسی که در مجاز رهٔ غریهٔ همچو شیر عرین بران زمین که قدم مانده تخم فطرت او سخنوران ازل تا ابد نهاده جبین
نام او حسن بن اسحق بن شرفشاه است و بعضی گفته اند که او منصور بن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی است که باعتبار آنکه پدر او باغبان
چهار باغی بود موسوم بفردوس از آن سوری بن معتز که او را عمید خراسان میگفتند تخلص بفردوسی نمود و گروهی بر آنند که در روز ملاقات
سلطان محمود از بسکه شعر آبدار و حکایات دلپذیر که از او بسلطان خوش آمد و از فرط بهجت و سرور فرمود لله درک یا فردوسی

استاد ابو القاسم فردوسی نور الله مشهده

مجلس ما را فردوسی ساختی یا چون فردوس منور ساختی و گمان این گروه آنستکه تخلص بفردوسی بعد ازین خطاب شد و مخفی نماند
که ظاهر این نقل دلالت بر آن دارد که اول تخلص بفردوسی کرده بود که سلطان فرمود لله دره یا فردوسی یا که بعد ازین تخلص
کرده باشد و باتفاق کنیت او ابوالقاسم است و چون متولد شد پدر او در خواب دید که ابوالقاسم بر بامی بلند بر شد و روی بجانب قبله کرد
و نعره زد و از آن طرف جوابی شنید و همچنین بطرف یمین و یسار نعرها زد و از هر جانب آوازها شنید بامداد از شیخ نجیب الدین معبر که از مشاهیر
معبران آن زمان بود کیفیت این واقعه پرسید شیخ فرمود تعبیر آن آوازه است و این پسر سخن گوی شود که آوازه او بچهار رکن عالم رسد
و آن جواب که از هر طرف شنیدی علامت آنستکه در همه اطراف و اکناف سخن او را بقبول تلقی و استقبال نمایند و چون فردوسی بسن تمیز
رسید بتحصیل علوم مشغول شد و در انواع دانش و کمال از اقران و امثال بسر آمد و کتاب شاهنامه بر پادشاهی او در اقلیم فضل و کمال
دلیلی واضح است و برهانی لایح چنانکه حکیم انوری که ملک الشعرای زمان خود بوده در فنون فضل و حکمت گوی مسابقت از اقران ربوده
اشعار بآن نموده و فرموده شعر آفرین بر روان فردوسی آن همایون نهاد فرخنده او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و
ما بنده و حکیم خاقانی نیز که خاقان کشور فضل و سخنوری بوده گوید شعر شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم نکته کز خاطر فردوسی
طوسی بود زادگان طبع پاکش جملگی حور او شند زاده حور او شود چون مرد فردوسی بود و گفته اند آنچه از اشعار حکمت شعار
در آن کتاب اعجاز آثار مندرجست چهار برابر کتاب بوستان شیخ سعدیست بلکه فی الحقیقه سخنان آن حکیم یگانه از احوال مبدأ و معاد
فسانه ایست و قصه پادشاهان عجم مجرد بهانه ظاهرا در لباس افسانه و باطنا در ترانه عاشقانه و رمزی حکیمانه موجلیست
بصورت تاریخ پادشاهان عجم است و بمعنی فهرست جهات مدح و ذم شعر حدیث پادشاهان عجم را حکایت ضحاک و
نخوانند هوشمند بنگر جام شاید کرد ضایع خیره ایام مگر کز خوی نیکان پند گیرد ز انجام بدان عبرت پذیرد در تذکره
دولتشاه سمرقندی مسطور است که اکابر و افاضل متفق اند بر آنکه شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پا
بمعموره وجود ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه اوست که درین پانصد
سال گذشته از شاعران فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و آن
عنایت خدای بود در حق فردوسی انتهی کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی طوسی ع والفضل ما شهدت به الاعداء و
آورده اند که فردوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس قدسی رسوم مواظبت بمطالعه کتب نمودی و اوقات خود را بمطالعه آن مصروف
گردانیدی و منزل و مقام او در کنار جوئی بود که آب از رود نهر طوس در آن جوی آمدی و آب روان آن تمام دشتی و بهر وقت که
سیل بند آب شهر را ببردی و آب از آن جوی منقطع میشد احوال فردوسی بغایت مشوش میگشت و همه روزه آرزو میکرد و میگفت بزرگ سعادتی
باشد که آن میسر شود که بند آب شهر را که بخاک و خاشاک می بندند بگچ و سنگ محکم شود چنانکه سیل آنرا نتواند برد و التزام نموده بود که هر چه
در تصرف او در آید نگاه دارد تا در آن بند صرف کند چون نهال وجودش از جویبار تحصیل کمال بارور گشت در روضه ضمیرش باکوره
بدایع منظومات و حدیقه خاطرش بنوباوه غرایب و نوادر روایات حاصل گردید بحکم آنکه هر چند در سپهر گردان ستاره بجد و مراتب
لیکن جمال خسوف و کسوف بر رخسار شمس و قمر است بواسطه ظلم و عدوان حاکم طوس از اهل و وطن جدا گشته بغزنی رفت تا بدستیاری
قوت بازوی معدلت سلطان محمود سرپنجه تطاول جور و طغیان او را بر تابد و اشعه آفتاب انصاف و اتصاف سلطانی بر سر ایام
احوال افسرده بیابان سرگردانی بتابد لاجرم بولایت غزنی توجه نمود چون بکنار شهر رسید در باغی فرود آمد و کس بشهر فرستاد
تا بعضی از دوستان را از مقدم او اعلام نماید و چنانکه مشهور است از اتفاقات حسنه آنروز شعرای غزنوی عنصری و فرخی و عسجدی
هر یک با جوانی خوش صورت از خدمت گریخته بخلوت در باغی صحبت میداشتند چون فردوسی واقف شد خواست که نزدیک
ایشان رود و متوجه شد حریفان چون وضع روستانیانه او را دیدند و انتزاع زهد و خشکی از هیأة او کردند با خود گفتند که
این زاهد خشک واجب الدفع است چه رونق عیش ما را خواهد برد و خاطر خرم ما را منغص خواهد کرد یکی گفت بدستی آغاز کنیم عنصری منع فرمود
گفت باید که کس دلبری نشاید کرد او را بشعر امتحان کنیم اگر تمام عیار آید صحبت داریم و اگر نه عذر خواهی نمائیم پس بنا بر نقل نظامی عروضی
صاحب چهار مقاله عنصری گفت برادر ما شاعرانیم و در مجلس شعرا جز شاعر نمیگنجد با هر یک مصرعی میگوییم تو مصرع رابع بگوی یا ما را وقت
خوش خود بخش پس عنصری گفت ع چون عارض تو ماه نباشد روشن ع عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن ع فرخی گفت

ع مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت ع مانند خدنگ گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و از
عنصری گفت زیبا گفتی مگر از تاریخ سلاطین عجم وقوفی هست گفت بلی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری او را در ابیات و اشعار
مشکله امتحان کرد فردوسی او در شیوه سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که ما ترا نشناخته بودیم و فضل ترا ندانسته
او را مصاحب خود ساخت و چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود و بر او مشکل بود از فردوسی پرسید که آیا تو قادر
بر نظم آن هستی گفت بلی انشاء الله تعالی عنصری خرم شده فی الحال بعرض رسانید و وی را بفر بساط بوسی سلطان برد و مشمول نظر عاطفت
گردید و این بیت بدیهه در مدح سلطان گفت شعر چو کودک لب از شیر مادر بشست بگهواره محمود گوید نخست سلطان را بغایت خوش آمد
و فردوسی را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرمود و بعضی دیگر حکایت آن چهار مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده اند که
چون فردوسی در آن باغ نزد شعرا رسید با ایشان در سخن در آمدند و فردوسی نیز با ایشان از هر در چنان سخن کرد که شعرا از او متحیر شدند و بالاخره
میان ایشان گفتگو بجائی رسید که با فردوسی طعنه آغاز کردند او را از صرفه بردند و با او هیچ نحوی بر نیامدند بالاخره فردوسی از مجلس ایشان
خاطر آزرده بیرون رفت گویند سلطان را ندیمی بود ماهک نام در آنحالت بفردوسی رسید و با او زمانی بسخن در آمد و او را ادیب و فصیح و دانشمند
یافت محبت او در دل گرفت در سبیل ضیافت او را بخانه برد و از استیناس از او پرسید که از کجائی و چه مقصود داری فردوسی تمام
احوال را از طوس و ظلم حاکم و آمدن بغزنی جهت دادخواهی بیان کرد و ندیم حکایت سیر الملوک و تکلیف سلطان شعرا را بنظم وی
نقل نمود فردوسی را بغایت خوش آمد و خرم گشت و گفت مرا نیز در نظم گفتن طبعی هست شاید که حال مرا در محل فرصت بعرض سلطان
رسانی ندیم گفت همچنین کنم و روز دیگر فردوسی را در محلی نشاند و خود بملازمت سلطان رفت تا شاید احوال را بعرض رساند مجال
نیافت تا یکهفته بر این منوال بگذشت و چون ندیم بر کمال فضل و بلاغت او اطلاع یافته بود هر شب که از ملازمت سلطان مراجعت
نمودی تا بامداد با فردوسی بعیش و طرب گذرانیدی فردوسی از ماهک التماس نمود که او را در نظر سلطان جلوه دهد تا بدستیاری پای
بوس سلطان پایه همت بذروه رفعت رساند ماهک گفت امروز شعرا در مجلس سلطان بودند و شعری از هر یک در نظم تاریخ ملوک عجم سر زده
بود بعرض سلطان رسانیدند و عنصری داستان رستم و سهراب را نظم کرده بود و بسبب دو بیت که چون دیگران از سپهر طبع وقاد او
طلوع نموده بود فرمان نفاذ یافت که اتمام نظم آن کتاب در عهده حسن اهتمام او باشد فردوسی گفت آن دو بیت کدام است ماهک
گفت که چون رستم بر سهراب ظفر یافت سهراب اندیشه آن بود که چون او را زنهار دادم او نیز مرا زنهار خواهد داد چون رستم خنجر کشید و
امان سهراب نداد سهراب در زیر خنجر گفت شعر هر آنکه تشنه شدی تو بخون بیالودی آن خنجر اکنون زمانه بخون تو تشنه شود
بر اندام تو موی دشنه شود سلطان را این دو بیت مستحسن افتاد پس فردوسی ماهک را زمانی داستان رستم و اسفندیار را از نظم
گرد چنانکه ماهک واقف بود و ابتدایش این بود شعر کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار هوا پر خروش و
زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش درم دارد و نقل و نان و نبید سر گوسفندی تواند برید مرا نیست این خرم آنرا که
بخشای بر مردم تنگدست بیا لیز بلبل بنالد همی گل از ناله او ببالد همی شب تیره بلبل نخسبد همی گل از باد و باران بجنبد همی
شبی با ماهک گفت پیش ازین تاریخ ملوک عجم را استادان صنعت نظم نظم نموده اند و بنای نظم آنرا اساسی استوار نهاده اند ماهک گفت
ممکن نباشد فردوسی گفت داستانی از آن کتاب پیش من هست که جواهر منظومه آبدار آن از در کلام عنصری گرانبهاتر و بهای کل
مجموعه ابکار آن از کواعب اتراب خاطر او زیباتر است و داستانی که گفته بود بماهک داد تا بملازمت سلطان رساند چون آن در غرر
بنظر ثاقب سلطان رسید الف وارش در میان جان جای داد و از ماهک سؤال کرد که این کواکب درخشان از برج فکر کدام روشن
رای طلوع کرده ماهک گفت شخصی بواسطه ظلم عمال طوس که مسقط الرأس اوست روی بدرگاه جهان پناه آورده و بحکم سابقه
معرفت ازلی من بنده را با او اساس مؤانست و مجالست مؤکد افتاده و چون قصه نظم تاریخ ملوک عجم معلوم او کردم گفت این کتاب
پیش ازین در سلک نظم کشیده اند و داستان رستم و اسفندیار را بمن داد که بمطالعه شریف رسانم سلطان از وقت خوش شد
و باحضار او مثال داد که از او استفسار رود که اگر این کتاب را اتمامی نظم دارد احتیاج تجشم مؤنت نظم او نیفتد فردوسی بر خاک
زمین خدمت بوسیده چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان بسیار به پسندید شعر ز یزدان و از شاه باد آفرین
که نازد بدو تاج و تخت و نگین بزرگی بتاجش ببالد همی که گنجش ز بخشش بنالد همی خداوند نام و خداوند گنج

خداوند ختلان و تمغیر و ریخ / ز دریا بدریا سپاه وی است
جهان زیر فر کلاه وی است / بگیتی بکان اندران زر نماند
که منشور مهر ورا بر نخواند / ابوالقاسم آن شاه پیروزبخت
نهاد از بر تاج خورشید تخت / جهان آفرین تا جهان آفرید
چو او در زمانی نیامد پدید / بیاراست روی زمین را بداد
بپرداخت زان تاج بر سر نهاد / ز خاور بیاراست تا باختر
پدید آمد از فر او کان زر / ز کشمیر تا پیش دریای چین
برو شهریاران کنند آفرین / جهاندار محمود شاه بزرگ
به آبشخور آرد همی میش و گرگ / ز فرش جهان شد چو باغ بهار
هوا پر ز ابر و زمین پر نگار / چو کودک دم از شیر مادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست / نبرد اندر آرد بهنگام رزم
جهان زد بکردار باغ ارم / به بزم اندران آسمان وفاست
برزم اندران تیز چنگ اژدهاست / بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل
بکف ابر بهمن بدل رود نیل

و دیگر ابیات هست که بواسطه تطویل نوشته نشد و بعد از اقامت مراسم دعای سلطان عرض کرد که مردی غریبم از شهر طوس و از ضرب سهام تعدی و جور ایام از وطن گذشته بحکم السلطان ظل الله یأوی الیه کل مظلوم و ملهوف بظل مرحمت سلطان خزیده و در سایه معدلت خاقانی از آسیب ظلم ظلمه آرمیده ام و چون قصه این کتاب معلوم کردم این داستان نظم آوردم سلطان را ازین خوش آمد و احوال طوس و اهالی آنجا از او پرسید و در این اثنا استفسار نمود که طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت طوس پسر نوذر منوچهر و سبب آن بود که بهنگامیکه کیخسرو طوس را برزم افراسیاب بتوران فرستاد با او گفته بود که زنهار از راه کلات نروی که برادرم فرود که از دختران ویسه است در آنجاست و جوانی سودائی مزاج است مبادا اندیشه جنگ آورد و بر دست تو ضایع شود چون طوس بسرحد توران رسید سخن کیخسرو را کار نکرده براه کلات رفت و میان ایشان جنگ قایم گشت و سرانجام فرود کشته شد کیخسرو ازین حرکت دیمه طوس غمناک شد چه او را آرزو بود که خون پدر او را باز خواهد برادرش را نیز بکشت القصه چو طوس از توران بازگشت نتوانست که نزد کیخسرو رود در خراسان رحل اقامت انداخت و در آن موضع شهری طرح کرد و بنام خود موسوم ساخت که تا آن شهر باقی بود نام او برجای بود چون فردوسی این سخن بعرض سلطان رسانید وقوف او بر کماهی تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان گردید و سلطان شعرا را طلب داشته اشارت بفردوسی کرد که این مرد شاعر است و دعوی مثنوی میکند و این داستان نظم آورده بزرگان و شاعران بغایت متحیر شدند و سلطان او را خلعت داد و دیگرباره فرمود که اکنون شما چهار شاعرید هر یک یک مصرع بدیهه بگوئید تا معلوم شود که کدام در فصاحت و بلاغت چابکترید شاعران انگشت بر چشم نهاده هر یک یک مصرع در حق سلطان گفتند چنانکه گذشت رباعیه

چون عارض تو ماه نباشد روشن / مانند رخت گل نبود در گلشن
مژگانت همی گذر کند از جوشن / مانند خدنگ گیو در جنگ پشن

چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعرا گفتند سنان گیو در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی داستان گیو و پشن را در مجلس سلطان و بزرگان بیان کرد بنوعی که کس از آن نشنیده بود سلطان بغایت خرم شد و بپسندید و بزرگان و شعرا آفرین خواندند و چون عنصری که مقدم شعرا بود لطافت شعر فردوسی و دقت طبعش مشاهده نمود و در روز پیشتر نیز معرفت او حاصل کرده بود اساس چنان فطرتش تزلزل یافته بنیاد ارکان طینتش متضعضع شد و گفت ممکن نیست که کسی درین روزگار چنین سخن تواند گفت کیف که بهتر ازین گوید هیچکس را یارای آن نیست و چون درج وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه و نشاء طبع او از جواهر نقایص اوصاف با پیرایه بود بلوازم اعتذار و لب اذعان بوسه بر دست فردوسی داد و گفت اگرچه سخن از چرخ بلند فرود آمد تا طبع ارجمند تو بلندیش داد اگرچه عنصری شاهنشه دارالملک نظم و در دبستان ... از کمربندگی بستن بر درگاه فطرت تو ارجمندی دارد و سایر شعرا زبان بتحسین و آفرین گشاده بقدم اعتذار پیش آمدند و سلطان نظم کتاب سیرالملوک در عهده فطرت ارجمند او نهاد و درین حال سلطان دو بیت در حسن خط دلفریب ایاز از شعرا التماس نمود شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند و فردوسی در بدیهه این رباعی بگفت رباعیه

مست است بتا همی چشم تو و تیر / بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذری هست / کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست

سلطان را ازین بغایت خوش آمد و گفت احسنت ای فردوسی که مجلس ما را چون فردوس منور ساختی پس آنگاه او را بانواع نوازش و عنایات اختصاص فرمود و بتصیقل تربیت پادشاهانه زنگ کدورت ایام از آئینه ضمیرش بزدود و نظم تاریخ معهود را در شان وی مقرر نمود و بفرمود که پهلوی قصر سلطان قریب بحرم خاص حجره دلگشای خوبی فرح افزا از برای او بپا راستند و بموجب التماس تمام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و پیل و شتر و پلنگ و غیره در چهار طرف دیوار آن مصوران شیرین قلم رنگین رقم تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان برابر یکدیگر با سلاح جنگ مصور نمود و در آنجا بگفتن شاهنامه مشغول گشت و بغیر از ایاز خاص و یک خواجه سرای دیگر برابر زاد او راه نبود و هر

داستان

داستان که بنظم آوردی بعرض سلطان رسانیدی و سلطان فرمودی که بارها این داستان شنیده ام اما نظم فردوسی چیزی دیگر است پس خواجه حسن میمندی را فرمود که هزار بیت که بنظم آورد هزار مثقال طلا بدهد فردوسی بجد تمام و سعی ما لا کلام بگفتن شاهنامه مشغول گشت و خواجه حسن در هزار بیت که فردوسی تمام میکرد هزار مثقال طلا بدو میداد و وی قبول نمیکرد و نیت آن داشت که همه را یکدفعه بستاند چنانکه از پیش گذشت بر بنای بند آب طوس صرف کند و در بعضی از رسایل نظامی عروضی مذکور است که استاد ابوالقاسم از دهاقین طوس بود از دیهی که آنرا باژ خوانند از ناحیه طبران و در آن دیه اسباب تمام داشت و از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه بشعر میکرد و همه همت او آن بود که از صله آن جهاز دختر خویش بسازد پس این کتاب را تمام کرد و نساخ او علی دیلمی بود و راوی خواننده او ابودلف و در شکر حسین قتیب که عامل طوس بود فردوسی رعایت بسیار مینمود و در خراج مسامحت میفرمود و نام این کس در بعضی ابیات شاهنامه مذکور ساخته آنجا که میگوید شعر

ازین نامه از نامداران شهر / علی دیلم و بودلف راست بهر
حسین قتیب است از آزادگان / که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج / همی غلطم اندر میان دواج

پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد نوشت و فردوسی ابودلف را برگرفت و روی بغزنین نهاد و بپایمردی خواجه بزرگ حسن میمندی کتاب عرض کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه مخالفان داشت که پیوسته در مقام قدح جاه او بودند محمود با آن جماعه مشورت نمود که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و این ابیات را بر رفض او دلیل آوردند که در توحید گفته شعر

به بینندگان آفریننده را / نبینی مرنجان دو بیننده را

و در مقام نعت حضرت پیغمبر و آل او علیهم السلام گفته شعر

بگفتار پیغمبرت راه جوی / دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی / خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است / درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست / تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست
منم بنده اهل بیت نبی / ستاینده خاک پای وصی
حکیم این جهان را چو دریا نهاد / برانگیخته موج از او تند باد
چو هفتاد کشتی در او ساخته / همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس / بیاراسته همچو چشم خروس
محمد در او اندرون با علی / همه اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید / کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن / کس از غرق بیرون نخواهد شدن
بدل گفت اگر با نبی و وصی / شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر / خداوند تاج و لوا و سریر
اگر چشم داری بدیگر سرای / بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست / چنین است و این دین و راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم / چنان دان که خاک پی حیدرم
ابا دیگران مر مرا کار نیست / جز این مر مرا هیچ گفتار نیست
دلت گر براه خطا مایل است / ترا دشمن اندر جهان خود دل است
هر آنکس که در دلش بغض علیست / ازو خوارتر در جهان زار کیست
نباشد بجز بی پدر دشمنش / که یزدان بسوزد بآتش تنش
نگر تا نداری ببازی جهان / نه برگردی از نیک پی همرهان
ازین در سخن چند رانم همی / همانا کرانش ندانم همی

محمود مردی متعصب بود این تخلیط در او گرفت و این اغراض مسموع افتاد و در جمله هفتاد هزار درم بفردوسی رسید فردوسی از غصه این خسارت رنجور شد و بعد از آن بگرمابه رفت و چون بیرون آمد فقاعی بخورد و آن سیم میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو نمود و در شب از غزنین بیرون رفت و بهراة نزد اسمعیل وراق پدر ازرقی آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا فرستادهای محمود که بجستجوی او مامور بودند بطوس رسیدند و هر چند طلب فردوسی کردند نیافتند و یکی دیگر از موجبات ملال خاطر سلطان محمود آن بود که فردوسی در وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هر داستان که بنظم آوردی سخن او را باطراف بردندی و اکابر هر که اهل تمیز و مروت بودی صلات بفردوسی فرستادی و او را اعتماد بر وعده سلطان کرده از آنها هیچ ذخیره ننهاد اتفاقا کسی داستان رستم و اسفندیار را پیش ملک فخرالدوله دیلمی برد و ... با انصاف هنر در رکنی جهت فردوسی فرستاد و پیغام داد که اگر بدین جانب گذار کنی وظایف اعزاز و اکرام بنوعی که بتقدیم رسد که مزیدی بر آن متصور نباشد و ملوک دیالمه چنانکه سابقا دانسته شد همه شیعه بودند و دشمنی سلطان با ایشان و ایشان با سلطان استحکام تمام داشت اتفاقا سخن رعایت فردوسی و تکلیف او نزد خود در غزنین شهرت یافت و بسمع سلطان رسید و توان گفت که عمده توحش خاطر سلطان از فردوسی این قضیه بود و بالجمله چون فردوسی از جستجوی فرستادگان محمود ایمن شد از هرات روی بطوس نهاد و شاهنامه را برگرفت و بنزدیک شهریار بن دارا که پادشاه طبرستان و از اولاد کی قباد پدر انوشیروان بود چنانکه سابقا در چند جا بهم از مجلس مذکور شده برد و هجو محمود را نیز برو خواند و گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که اینهمه آثار و اخبار پدران تست شهریار او را بنواخت و در مقام اصلاح حال او درآمده با او گفت که ای استاد صاحب غرضان محمود را برین داشتند و کتاب ترا بشرط عرض نکردند دیگر آنکه تو شیعه خاندان پیغمبری و هر که تولا بخاندان پیغمبر کند او را کار دنیا از پیش نرود محمود پادشاه بزرگیست تو شاهنامه

بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا در برابر او خدمتی نمایم و یقین میدانم که محمود باز یافت خاطر تو خواهد نمود و رضای تو خواهد طلبید و چنین
کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هر بیتی به هزار درم خریدیم آن صد بیت هجو محمود بمن فرست و محمود
عفو کن و من بعد با او درشتی مکن و از فردوسی نیز مضمون این بیت که شعر بمذهب مولای خود دارم ندانم جز کرم عفو کردم آنچه اهل ظلم با من کرده اند
عمل نموده خود را از انتقام محمود در گذرانید و آن ابیات بشهریار فرستاد و او فرمود تا بشستند و محمود در این خدمت که شهریار را کرد از او ممنون شد
مؤلف گوید ظاهر اشتهار آن ابیات در میان اهل روزگار از پیش سلطان محمود و خاصان او شده زیراکه چون فردوسی آن ابیات را در عنوان
بر کنار نسخه شاهنامه که در خزانه محمود بود نوشت دیگر بخت کمان آن کرد که فردوسی مبالغه در اشتهار آن خواهد کرد و در اخفای آن فایده نخواهد بود
لاجرم از برای اظهار علو قدر و منزلت سلطان از آنکه غبار آن هجو بدامن شان او نشیند استغنا در اخفای آن ورزیدند و باندک روزی
خود را افسانه اهل روزگار دیدند شعر خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی گذشت نوبت محمود
در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی و بعضی گفته اند که چون ماجرای فردوسی با سلطان محمود بقهستان رسید ناصر لک که والی
آن محل و مشهور بمحتشم بود با فردوسی محبت تمام داشت در آن حین که فردوسی بولایت قهستان رسید کسی بعرض ناصر لک رسانید پس جمعی از محرمان خاص
فرستاد تا فردوسی را با عزاز تمام بقهستان بردند و خود نیز استقبال تمام نمود و اکرام بسیار کرد و فردوسی در خاطر داشت که در باب قصه
خود و سلطان و ظلم وزیر نسخه که در روزگار بماند بسازد و اگر اهانتی باشد چون ناصر لک از دولتخواهان سلطان و مرد صاحب حال بود فردوسی را
گفت مذمت و بدگوئی طور اهل کمال نیست خصوصا نسبت بپادشاهان و آنچه موجب تسکین و تسلی خاطر او بود قولا و فعلا بجا آورد و مبلغ صد هزار
مثقال نقره بدو داد و التماس کرد که هیچ سخن در مذمت سلطان نگوید و نسازد و ننویسد و در دل ندارد و فردوسی نیز از وی قبول نموده بر دو
نقره و دو سوسه از ضمیر بیرون کرد و از آن ابیات که گفته بود پشیمان شد و پس از آنکه این حکایه مذکوره از سلطان و حسن میمندی کرده بود این ابیات دیگر
شعر بغزنی مرا گرچه خوشید جگر ز بیداد آن شاه بیدادگر گران هیچ شد رنج سی ساله ام شنید آسمان از زمین ناله ام همی خواستم تا فغانها کنم
یکی از دو داستانها کنم بگویم ز مادرش هم از پدر ترسم بغیر از خداوند عرش کنم آنچنان روی سیاه از خشت که نتواند ابر بهشت بشست آب
چو دشمن بماند اند دست باز بتیغ زبانش کنم پوست باز ولیکن ز فرموده محتشم ندانم کزین بیش سر چون کشم فرستادم از گفته داستم
نزدیک خود هیچ نگذاشتم اگر باشد این گفتها ناصواب بسوزان باتش بشوران باب گذشتم ازین سر و زین کینه رای ازین داوری تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من ستاند بمحشر از و داد من علی الجمله ناصر لک او را با عزاز تمام روانه ساخت و از غایت محبت و گستاخی و دولتخواهی
کرباب نگاه داشت کتابتی نوشت و عرضه داشت که عجب از بندگان سلطان که فردوسی بعد از سی و پنج سال محنت که در نظم شاهنامه کشید
و آن طور یادگاری بنام سلطان در روزگار گذاشت بنابر افساد هر کوته اندیش صاحب غرض از درگاهی چنان با رفعت نومید گردانیدند
و این قصه را در زبان خاص و عام انداختند هر قدر سوز و گداز و عجز و نیاز و درد و داغ که از فردوسی مشاهده نموده بود تقریری در ترجمه داوری
عرضه داشت نوشت و این دو بیت اخیر فردوسی را در او درج نموده بفرستاد که شعر گذشتم ازین سر و زین کینه رای ازین داوری تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من ستاند بمحشر از و داد من اتفاقا سلطان نیز روز جمعه بمسجد رفته بود دو بیت که بعد ازین مذکور خواهد شد از آنچه فردوسی
در وقت خروج از غزنین بر دیوار مسجد نوشته بود خوانده و بسیار متغیر و متفکر شده چون سلطان از مسجد ببارگاه آمد و عرضه داشت محتشم
مذکور منظور او رسید از مطالعه آن بیچاره کی متالم و متاثر گردیده از آن دو بیت که محتشم در نامه نوشته بود خوفی در دل سلطان پیدا شد
و جمعی مقرب که دولتخواه سلطان و نفس الامر معتقد فردوسی بودند و در این مدت مجال سخن نیافته بودند درین وقت فرصت غنیمت
دانسته عرض کردند که از حسد جماعتی کوته اندیش صاحب غرض ظالمی عنیف و مکاره شنیع بفردوسی رسید و تا انتهای ایام این نام نیکو فرجام
بر زبان خاص و عام باقی ماند و بعد الیوم بداستانها دشمنان این حکایه را باز گویند و حمل بر بخل و خست کنند و سودی نداشته باشد
و شصت هزار مثقال طلا در خزینه که چندین هزار ازین باشد هر آینه چه زیان رساندی و هم آن زر را باز نیز آن ابیات سابق را گذرانیده بود
و سلطان بغایت آزرده خاطر و غمناک گشته و بدان جماعت که خبث فردوسی کرده بودند که فی الحقیقة نتیجه بدی آن بعرض و نام سلطان سرایت
کرده بود غضب بسیار فرمود و حسن میمندی را بخطابات غریب مخاطب داشت و بعد از اذیه و جنایه بقر جام حکم فرمود که طومار حیات او را
در جریده اموات ثبت کردند و بعبرت بر صغار تر بقتل آوردند لاجرم شامت خست و بخل و لجاج و حسد و نفاق گریبان عرض و
ناموس او گرفت و سلطان باین هجو رکیک و شهرت بخست و بخل شنیع که از امهات رذایل است و بد گوهری و کم اصلی و انواع

معایب تا روز

معایب تا روز قیامت بر زبان علامت خاص و عام افتاد و اینکه جمعی کثیر بیخبران کم تتبع نوشته اند که فردوسی از غزنین بهندوستان رفت
غلط و غیر واقع است و اینکه دیگر نوشته که خواجه حسن میمندی مربی فردوسی بود و ایاز با او دشمنی مینمود و این اضرار و آزار بفردوسی بسیار محض غلط و
محض است و قابل نوشتن و نام بردن نیست و بالجمله آنچه نظامی عروضی از حسن میمندی نقل کرده که در ایامیکه سلطان محمود در راه گذر یکی از قلعه های هندوستان
افتاد فرصت یافته بتقریبی که سابقا مذکور شد آن بیت فردوسی را بر سلطان خواند که شعر اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب
معارض است بلکه مردود است تا بکه بعضی از محققان ارباب سیر نقل آن قصه بر وجهی دیگر کرده اند و خواندن آن بیت را یکی از منشیان سلطان
نسبت داده و گفته که سلطان زابل وزیر ایلک خان حاکم ما وراء النهر و بعضی از الوسات ترک که از ترکستان بخراسان آمده بودند و برخی نوشته اند
که با حاکم دهلی محاربه خواسته بود و کتابتی در باب مصالحه و اشتراط بعضی شروط با وی می نویسانید با یکی از منشیان گفت که در تهدید
ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه ابوالقاسم فردوسی نوشته است شعر اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب سلطان
حال محنت چندین ساله فردوسی و محرومی او بخاطر رسید متاثر گردید و گفت آن بیچاره از ما منتفع نشد و از اشعه انوار اموال ما پرتوی در شبستان
آمال او منعکس نگشت و بسی از مروت دور بود پس بفرمود تا شصت هزار مثقال طلا با یکدست خلعت پادشاهانه جهت او بطوس برند و عذر گناه
از او بخواهند فردوسی در آن زمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود روزی در بازار میگذشت شنید که کودکی این بیت میخواند شعر
اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر فردوسی از غایت حرمان و مکاره زمان که بسماع جمیله او راه یافته بود آهی زد و غشی
کرد و چون او را بخانه بردند مرغ روحش از قالب قفس پرواز کرده بود و در آن هنگام که فردوسی را بمقبره میبردند بعد خراب البصره صله سلطان
رسید و بشهر طوس در آوردند فردوسی را دختری بود و گویند خواهری بود صله را پیش وی بردند از قبول آن امتناع کرد و التفات بدان نکرد
و بعضی گویند خواهر وی گفت برادرم همیشه عزم آن بود که بند آب طوس را بسنگ و آهک ریخته سازد و آنچیز از و یادگار بماند آن وجه صرف
آن باید کرد القصه بعد از عرض این واقعه بسلطان سلطان حکم کرد چنان کنند که خواهرش گفته بود و آن بند معروف به بند عایشه فرخ شد و گویند
هنوز آثار آن باقیست و جمعی گفته اند که از آن وجه رباطی عظیم ساخته اند و میتواند بود که آن زر صله وافر بود و کرده باشد هم بند و هم رباط و نیز
بعضی از نقله آثار روایه نموده اند که در ایام نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود از شهر و نواحی با فردوسی انواع خلق و محبت و کرم نموده
و فردوسی در مدح ایشان سخن گفتی و حسن میمندی ازین سبب با فردوسی کینه ورزیدی و غباری در میان ایشان انگیخته شده بود و هیچوجه چنانچه
فرموده سلطان بود خواجه با او بجا نیاوردی تا آنکه فردوسی گفت حضرت حق عز و شانه در ازل چنان تقدیر کرده که این کتاب بر زبان
من تمام شود و مراد در مال سلطان طمعی نیست و بجاه و تقرب حسن میمندی احتیاجی ندارم و این سخن را بعرض سلطان خواهم رسانید و
گویند که خواجه حسن بر طبع خوارج بود و فردوسی شیعه صلب و با حسن بالطبع بد بود و او را عدیم الوجود میدانست و گاهگاهی تشنیعی لطیف
بروی میکرد از آنجمله گفته شعر بدل هر که بغض علی کرد جای ز مادر بود عیب آن تیره رای که ناپاک زاده بود خصم شاه اگر چند باشد بر ایوان گاه
ز میمندی آثار مردی مجوی ز نام و نشانش مکن جست و جوی قلم بر سر او بزن همچو من که کم باد نامش بهر انجمن و بهتان و سخن چینان
و نمامان سخنان و مقولات او را بخواجه حسن میرسانیدند و خواجه منتظر فرصت میبود تا انتقامی کشد و آخر آنچه توانست بجا آورد و در میان
سلطان فردوسی لجاج را بجائی رسانید که آنچه سلطان جهت او فرستاده بود بحمامی و فقاعی بخشید و خواجه حسن و سلطان را بهجوهای
رکیک نمود شعر ستیزه بجائی رساند کرند که ویران کند خانهای کهن و تفصیل ماجرای فردوسی با سلطان و وزیر آنست که چون فردوسی
شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید از سلطان اجازت عرض نمود سلطان فرمود تا ورند فردوسی با ایاز داد تا پیش برد چون بعرض رسید
عظیم مستحسن افتاد و خواجه حسن میمندی را فرمود تا پیلواری از زر سرخ بفردوسی دهد چه از ابتدای وضع صناعة شعر تا اکنون کسی باین طرز و داد سلیقه
و سلاست الفاظ و دقت معانی سخن نگفته بود و هیچ جوهری رشته بازار سخن لآلی کلام موزون را بمنقب فکر و تامل باین وتیره نسفته حسن شیخ فعل را
عرق حسد بحرکت آمده عرضه داشت که هر چند پیلواری زر رخشان در میزان احسان فطرت بلند سلطان بوزن پر پشه نسنجد و بخصوص
همت ارجمند ایشان در فضای معموره جهان نگنجد اما چون بر رای عالم آرا روشن است که شادی بافراط چون غم بی اندازه هادم بنیان
حیات است و اکنون بیم آنست که اگر این صله که سلطان سر بر جهان بدان فرمان داده اند بوی رسد حوصله تنگ او گنجایش آن نخواهد
داشت و هر آینه موجب هلاک او گردد بلکه هر گاه روستائی شاعر را پیلواری زر که موازی شصت هزار مثقال طلاست بدو دهند
پس اگر سلطان احسانی هم افزاید و این انعام ارجمند در نظر او در آید هر آینه مقدار آن در خاطر او خوار و بیمقدار آید و خزانه بانعام و احسان

سلطان وفا نماید اگر صلاح باشد شصت هزار مثقال نقره در صره چند کرده در صحبت ایاز نزد فردوسی فرستم وی در حمام بود چون بردن
آمد ایاز سلام کرد و صره ها در نظر او جلوه داد فردوسی تصور آنکه این مبلغ وافی زر سرخ است بغایت خرم و خوشدل شد و چون دانست که
نقره است بسیار اندوهناک و غمگین گشت و با ایاز گفت که سلطان چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان و خواجه حسن را چنانکه گذشته بود
بر فردوسی بر طبق عرض نهاد فردوسی چون آن بشنید غرق حمیت او بحرکت آمد بیست هزار مثقال نقره با ایاز و بیست هزار بحمامی و بیست هزار
دیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فروشی میکرد بخشید و یک پیاله شربت گرفته بنوشید و با ایاز گفت که آنچه دیدی بعرض سلطان رسان تا بداند
که اندک رنجی که در این کار کشیده ام نه بجهت زخارف درم و دینار بوده و لیکن آن محقر که در آن هنگام که چراغ ضمیر را آتش فکرت برافروخته ام
اضعاف آن شمع معنبر سوخته ام با ایاز آن بر سبیل ذکر تا بید ناموس و نام نهاده ابواب آشنائی جبین بر چهره احوال خود نوشته ام چون
ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان از شنیدن آن سخن بر حسن میمندی خشمناک شده و در التهاب و عتاب عنیف معاتب و مخاطب ساخته فرمود که
بواسطه حرکت ناصواب تو ترمین همت مرا عرضه توبیخ و وقیعت شعرا ساختی و بانواع نکوهش و عیب جوئی و بدگوئی در زبان تمام عالم
انداختی طایفه انداخته حسن بهر دار گفت که صنایا پادشاها آن زر که درم تا صد هزار دینار برابر است بلکه اگر مشتی خاک از حضرت سلطان بدو
رسیدی بایستی که از روی اعزاز و اکرام بجای توتیا در دیده بینا کشیدی و بساط حماقت و وقاحت را بسر پنجه ادب و رعایت در نوردی
که شعر عطا گرچه اندک دهد پادشاه / بسیارش کرد باید نگاه / که باران بود قطره ها ابتدا / ولیکن شود سیل در انتها چون
میمندی این سخن را از روی غرض میمندی بعرض سلطان رسانید خاطر عاطر سلطان با فردوسی گران گردید و فرمود که فردا آن قرمطی را
در پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شاعران سازم ناقلان حکایت غضب سلطان را بفردوسی گفتند فردوسی از آن بغایت
بترسید و بسی متحیر و مدهوش گردید و وثاق فردوسی در حرم سلطان بود بامداد چون سلطان بعزم رفتن طهارت جای باغچه در آمد
فردوسی فرصت غنیمت دانسته در قدم سلطان افتاد و جزع نمود که حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده اند که بنده از قرامطه
و رافضه است حاشا که خلاف نموده اند و بی ادبی کرده صله سلطان اگر قدام بعنایت سلطانی باز بسته و بر تقدیر رد داده مذهب چون در
ممالک سلطان ده هزار گبر و جهود و ترسا هستند و جزیه میگذارند من بنده را هم یکی از آن طایفه انگارند چون فردوسی این جزع
و اضطراب نمود از نفر روی صورت تشویر که در مرآت ضمیر سلطانی مرتسم شده بود مستغنی گردید و التهاب نیران غضب قهرش
بزلال لطف و عفو منطفی گشت و از اندیشه سیاست باز آمد پس فردوسی زمین ادب ببوسید و از بارگاه آهنگ راه نمود و چون
بمنزل اصلی خود معاودت کرد چند هزار بیت دیگر که گفته بود هنوز بسیاض نبرده مسودات را باز کرد در آتش انداخت و بسوخت و در آن
گفته شعر زلال روان بخش آن نظم پاک / در آتش فکند و نیاورد باک / اگرچه شود کشته آتش ز آب / ولیکن شد آن آب ز آتش خراب
و چون عازم شد که از غزنی بیرون رود بمسجد جامع در شد و در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست این قطعه بر دیوار نوشت قطعه
خجسته درگه محمود زاولی دریاست / چگونه دریا کانرا کناره پیدا نیست / چو غوطه خوردم و اندر نیافتم در / گناه بخت منست این گناه
دریا نیست پس از مسجد بیرون آمد و کتاب شاهنامه را بحیله از کتابدار گرفت و گفت یک داستان مانده است که نوشته نشده آن
را آنجا ثبت کنم و هجو سلطان را که گفته در آخر شاهنامه الحاق کرد و بدست کتابدار داد و بیرون رفت گویند چون خواست که از غزنی بیرون رود
استطاعت زاد و راحله نداشت و او را با ایاز میان پدر و فرزندی مستحکم بود مکتوبی سربسته بدو داد و گفت ای فرزند چون بیست روز
ازین تاریخ بگذرد در هنگامیکه سلطان خوشحال و فارغ البال باشد این نوشته را بوی ده و دست در دی بهمدیگر را بوسیدند
وداع نمودند و فردوسی برفت و چون بیست روز از آن تاریخ بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید و چون مهر از
وی برداشت ابیات هجو سلطان در آنجا نوشته بود شعر ایا شاه محمود کشورگشای / ز کس گر نترسی بترس از خدای

که بددین و بدکیش خوانی مرا / منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا سهم دادی که در پای پیل / تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی / بدل مهر آل نبی و ولی
اگر در کف پای پیلم کنی / تن ناتوان همچو نیلم کنی
برین زادم و هم برین بگذرم / ثناگوی پیغمبر و حیدرم
منم بنده هر دو تا رستخیز / اگر شه کند پیکرم ریز ریز
چو سلطان دین هر نبی و علی / بفر آگهی و شان بلی
گر از مهر ایشان حمایه کنم / چو محمود را صد حمایه کنم
اگر شاه محمود ازین بگذرد / مر او را بهیچ سنجد خرد
بتیزی بر از شهریاری چنین / که نی کیش دارد نه آئین و دین

ندیدی تو این خاطر تیز من / نیندیشی از تیغ خونریز من
چو فردوسی اندر زمانه نبود / بدان بد که بخشش جوانه نبود
نکردی درین نامه من نگاه / بگفتار بدگوی گشتی ز راه
هر آنکس که شعر مرا کرد پست / نگیردش گردون گردنده دست
بگفتم چنین نامه پر هزار / سخنهای شایسته ابدار
بسی سال اندر سرای سپنج / بسی رنج بردم بامید گنج
ز ابیات غرا دو ره سی هزار / مران جمله در شیوه کارزار
جهان کرده ام از سخن چون بهشت / کزین بیش تخم سخن کس نکشت
زلال روان بخش آن نظم پاک / در آتش فکند و نیاورد باک
اگرچه شود کشته آتش ز آب / ولیکن شد آن آب ز آتش خراب
چو عیسی من این مرده را زنده ام / سراسر همه زنده کردم بنام
یکی بندگی کردم ای شهریار / که ماند ز تو در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب / ز باران و از تابش آفتاب
بیفکندم از نظم کاخی بلند / که از باد و باران نیابد گزند
برین نامه بر عمرها بگذرد / بخواند هرآنکس که دارد خرد
نه زین گونه دادی مرا تو نوید / نه این بود دم از شاه گیتی امید
بداندیش و اردوی نیکی مباد / سخنهای نیکم ببد کرد یاد
بر پادشه صورتم زشت کرد / فروزنده اخگر چو انگشت کرد
ز ممسک بدین پادشاه و برفت / که از من کم این گنجها شگفت
چو قول شه از جود بنوشت بخ / حدیث فقع را نوشتم ببخ
فقاعی برزیدم از گنج شاه / از آن من فقاعی خریدم براه
چو دهیم دارش نبد در نژاد / ز دهیم داران نیاورد یاد
گرش منصبی بودی از پاسبان / باندیشه کردی درین داستان
بگفتی که من در نهاد سخن / بدادستم از طبع داد سخن
جهاندار اگر نیستی تنگدست / مرا بر سر گاه بایدنشست
بدانش نبد شاه را دستگاه / وگرنه مرا برنشاندی بگاه
اگر شاه را شاه بودی پدر / بسر بر نهادی مرا تاج زر
وگر مادر شاه بانو بدی / مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود / نیارست نام بزرگان شنود
چو سی سال بردم بشهنامه رنج / که شاهم ببخشد بپاداش گنج
مرا زین جهان بی نیازی دهد / میان یلان سرفرازی دهد
بپاداش من گنج را برگشاد / بمن جز بهای فقاعی نداد
ز بداصل چشم بهی داشتن / بود خاک در دیده انباشتن
پرستارزاده نیاید بکار / اگر چند دارد پدر شهریار
جهان را چنین است آئین و ساز / که سازد فرومایه را سرفراز
ستاند ز خاک و رساند بتخت / کند یارمندش ز فرخی بخت
نداند نکوئی شود ناسپاس / نباشد خداوند را حق شناس
سر ناسزایان برافراشتن / وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردنست / بجیب اندرون مار پروردنست
درختی که تلخست وی را سرشت / گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب / به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد / همان میوه تلخ بار آورد
بعنبر فروشان اگر بگذری / شود جامه تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشت گر / ازو جز سیاهی نیابد دگر
ز بدگوهران بد نباشد عجب / نشاید سیاهی ستردن ز شب
بناپاک زاده مدارید امید / که زنگی بشستن نگردد سفید
بزرگی سراسر بگفتار نیست / دو صد گفته چون نیم کردار نیست
منم تا جهان باشد و شهریار / پیامی فرستم بر روزگار
که فردوسی طوسی پاک جفت / نه این نامه بر نام محمود گفت
بنام نبی و علی گفته ام / گهرهای معنی بسی سفته ام
کرم گشت تیره بر شاه گنج / بعقبی شد آباد گنجم برنج
بنزد خداوند جان آفرین / بسی بهترم زنجیهان آفرین
شفیعم محمد امام علیست / بر هر دو جانم وفی و ولیست
مگر دوست داری تو آل رسول / که دینت فتد بر محل قبول
ثنایش بگو گفت من یادگیر / بدار القضا قصر آباد گیر
چو آباد داری بعقبی سرای / چه خواهی ز دنیای مردم ربای
خدایا توئی داور دستگیر / ببخشای تقصیر این مرد پیر
روان کن مرا در مقام صفا / فرود آر در حضرت مصطفی

القصه چون فردوسی مکتوب تسلیم ایاز کرد و از غزنی بیرون آمد هیچ زاد و راحله سفر نداشت ردا بر دوش افکند و عصا بر دست گرفته
پیاده و تنها روی براه نهاد و بسیاری از بزرگان و معتقدان و دوستان او مانند علی دیلم و ابو دلف و حسین قتیب که از اکابر امرای
آن زمان و معتقد و مربی فردوسی بودند خواستند که از عقب وی بروند و حق سابقه معرفت بجای آرند و اسباب سفر مرتب گردانند اما
از غضب پادشاه و تحریک وزیر خایف و هراسان بودند و فردوسی در آخر شاهنامه ایمائی بحقوق ایشان کرده در آنجا که میگوید

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج / فزون کردم اندیشه درد و رنج
بزرگان با دانش آزادگان / نوشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان / تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت ازیشان نبد بهره ام / بکفت اندر احسنتشان زهره ام

سر بدرهای کهن بسته شد وز آن بند روشن دلم خسته شد از این نامور نامداران شهر علی دیلم و بو دلف راست بهر
حیین قتیب است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان ازویم خور و پوشش و سیم و زر ازو یافتم جنبش و پال و پر
همی دار دان مرد روشن روان همواره کارم بخوبی روان نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج
ولیکن ایاز از عقب فردوسی چنانکه شایسته مردی و مروت بود اسباب معیشت و مرکب فرستاد چنانکه هیچکس بر آن اطلاع نیافت
و هم در آن روزها احوال فردوسی و بی التفاتی سلطان و ظلم وزیر حاسد در اطراف اشتهار یافت و هر که از اهل انصاف و قدرشناسی
بود از آن ملالت داشت مؤلف گوید عظیمترین اختلافی که راویان احوال فردوسی نموده اند آنست که بروجهی که از طی تفاصیل گذشت ظاهر
شد نظامی عروضی و جمعی بر آنند که ابتدای کتاب شاهنامه در طوس شده و گروهی بر آنند که افتتاح آن در شهر غزنین در خدمت سلطان
محمود شده و هر یک از آن دو روایه محل نظر و تامل است اما روایت اول بنابر آنکه قطعه که نظامی خود با شعرها آورده دلالت بر آن
دارد که علی دیلم و ابو دلف از امرای نامدار باشند نه آنکه یکی کاتبی خوش نویس و دیگری مغنی خوش آواز باشد استاد اسدی کتاب گر
شاسب نامه را معنون بنام ابو دلف کرده و فصلی بر اصل در مدح و تقریر بزرگی او بیان ساخته و ظاهر آنست که مراد فردوسی از ابو دلف
همان ابو دلف باشد که امیری نامدار سخن پذیر بود نه ابو دلفی که شاهنامه را بشعرها بم و زیر میخوانده دیگر آنکه ابیاتی که در طعن حسن میمندی
از فردوسی منقول شده منافی روایه اوست و اما روایت دوم وجه نظر در آنست که مضمون این مصراع فردوسی که در مدح حسین قتیب گفته
ع نیم آگه از اصل و فرع خراج صریحست در آنکه افتتاح شاهنامه در طوس شده زیرا که خراج دادن فردوسی در طوس بوده نه
در غزنین و حمل خراج بر خرج روزمره با آنکه روزمره بیت لفظ اصل و فرع ابای تمام دارد از آن زیرا که اصل و فرع در مطالبات
دیوانیان عظام شایع است و در اخراجات چاشت و شام دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان گفته شعر که فردوسی طوسی پاک جفت
نه این نامه بر نام محمود گفت بنام نبی و علی گفته ام گهرهای معنی بسی سفته ام و این دلالت بر آن دارد که افتتاح شاهنامه
در طوس بنام نبی و علی کرده و بعد از آن خواسته که آنرا بسلطان محمود بگذراند نام او را الحاق نموده و از اینجا میتوان دانست که
در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه نبوده و بعد از اراده عرض آن بر سلطان چند بیتی که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکور است
از روی تقیه و خوش آمد سلطان و اصحاب او ملحق ساخته و آنکه فردوسی در اوایل نصف دوم از کتاب شاهنامه دو سه بیت در اظهار
ارتباط خود بسلطان محمود آورده منافات ندارد با آنکه افتتاح کتاب شاهنامه در طوس شده باشد چه میتواند بود که آن نیز
مانند ابیاتی که در صدر کتاب در مدح سلطان و دیگران آورده ملحق باشد دیگر آنکه اگرچه فردوسی شاهنامه را بعد از وصول بغزنین و در
یافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تعصب او و اصحابش نظم نمینمود ذکر ابیاتی که مخالف عقیده محمود و جمهور اهل سنت واقع
شده از حکمت دور بودی و منافی شیوه تقیه نمودی لیکن بر تقدیری که ابتداء شاهنامه در طوس و در وقت عدم احتیاج بارتکاب تقیه کرده
باشد و مردم را در آنجا اطلاع بر آن حاصل گشته میکنی که در ثانی الحال بحال خود وا گذارد زیرا که هرگاه قبل از استعلام کمیت تعصبات
سلطان محمود و اصحاب او آن ابیات را در اول راه آورد و مجلس ایشان ساخته باشد و مع هذا قبل از آن بر السنه اهل طوس و خراسان
مذکور و مشهور شده باشد دور کردن از کتاب بیفایده مینماید مگر آنکه گویند که فردوسی از غایت غلو محبت خاندان تقیه نتوانست نمود و غرض
دین خود را در آن میدانست چنانکه نظیر آن در بعضی از مواضع این کتاب مذکور شده لیکن منافی ابیاتی است که در بعضی از نسخ شاهنامه
در مدح خلفای ثلثه واقع شده دیگر آنکه ابیاتی که در اول کتاب شاهنامه در باب مشورت با دوست خود گفته دلالت بر آن دارد که
ابتدای آن در طوس شده باشد آنجا که گفته شعر بشهرم یکی مهربان دوست بود که با من تو گفتی بیک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو بنیکی گراید همی پای تو زنیکو سخن به که اندر جهان بنزد سخن سنج فرخ مهان نوشته یکی دفتر پهلوی
بپیش تو آرم مگر نغنوی گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست شو این نامهٔ خسروانی بگوی بدین نزد شاهان بود آبرو
چو آورد آن نامه نزدیک من برافروخت این جان تاریک من و همچنین ابیاتی که در مدح والی طوس ابو منصور اسفکین گفته مشعر است بر آنکه
چون او بعضی از نظم از شاهنامه را مطالعه نمود تحسین بسیار فرمود و اهتمام بشغل آن نظم کرد و التزام کفایت جمیع مؤنت او کرد و فردوسی
بدان نظم در طوس مشغول گردید چنانکه بعد از ابیات سابقه که در مدح دوست او مذکور شد گفته شعر بدین نامه چون دست کردم دراز
یکی مهتری بود گردن فراز جوان بود از گوهر پهلوان خردمند و بیدار و روشن روان خداوند رای و خداوند شرم سخن گفتن خوب و آوای نرم

مرا گفت از من چه باید همی که جانت سخن بر گراید همی بچیزی که باشد مرا دسترس بکوشم نیازت نیارم بکس همی داشتم چون یکی تازه سیب
که از باد ناید بمن بر نهیب بکیوان رسیدم ز خاک نژند از آن نیکدل نامور ارجمند بچشمم همان خاک و هم سیم و زر بزرگی بدو یافته زیب و فر
سراسر جهان پیش او خوار بود جوانمرد و راد و وفادار بود چو آن نامور گم شد از انجمن چو در باغ سرو سهی از چمن دریغ آن کمربند و آن گردگاه
دریغ آن کی و فر بالای شاه گرفتار دل زو شده ناامید روان لرز لرزان بکردار بید نه زو زنده بینم نه مرده نشان بدست نهنگان گردن کشان
بدین گونه یکچند بگذاشتم سخن را نهفته همی داشتم و آنچه قبل از این ابیات در آخر احوال دقیقی شاعر گفته که شعر دل روشن من چو بگذشت از او
سوی تخت شاه جهان کرد روی که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم بپرسیدم از هر کسی بیشمار بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد همی بباید سپردن بدیگر کسی و دیگر که گفتم وفادار نیست مرین رنج را کس خریدار نیست دلالت بر آن ندارد
که ابتدای نظم شاهنامه در خدمت سلطان واقع شده باشد غایة الامر دلالت بر آن کند که در طوس اتمام یافته باشد و مخفی نماند که از اینجا
توفیقی لطیف میان آن دو روایه منافی حاصل میشود تنبیه مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلث و بعد از آن
اراده عرض آن بر سلطان محمود چند بیتی که متضمن مدح ایشانست از روی تقیه و خوش آمد سلطان ملحق ساخته و آخر آنها را نیز از نسخه
خود دور ساخته و آن ابیات بر وجهی که در بعضی از نسخ بنظر رسیده بر این وجه است شعر چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه نتابید بر کس ز بوبکر به عمر کرد اسلام را آشکار بیاراست گیتی بسان بهار پس از هر دو آن بود عثمان گزین
خداوند شرم و خداوند دین چهارم علی بود زوج بتول که او را بخوبی ستاید رسول که من شهر علمم علیم در است درست این سخن قول پیغمبر است
و مخفی نماند که آنچه در مدح ابی بکر گفته بحسب ظاهر اشارتست بحدیثی که اولیای ابو بکر از زبان حضرت رسالت صلوات الله علیه جعل و وضع کرده اند
که فرموده ما طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابو بکر لیکن حکیم بر وجهی اداء آن کرده که احتمال معنی دیگر دارد که دلالت بر
فضیلتی نداشته باشد در حدیث آنست که آفتاب بر کسی که افضل از ابی بکر باشد نتابیده و در شعر حکیم تفضیلی که از لفظ به مفهوم
میشود محتملست که بتابیدن آفتاب باشد یا بو بکر و این هنگام شعر مذکور را دلالت بر فضیلت ابو بکر نخواهد بود و همچنین آنکه گفته ع
عمر کرد اسلام را آشکار و احتمال دارد یکی آنکه اسلام دیگران بحمایت و معاونت او آشکار و ظاهر شد چنانکه اولیای او دعوی میکنند
و احادیث موضوعه نیز در آن باب روایه مینمایند دیگر آنکه او اسلام خود را آشکار کرده و در این چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع فساق
اهل اسلام در آن شریکند و آنکه بعد از آن در مدح حضرت امیر گفته ع که او را بخوبی ستاید رسول مشعر است بآنکه روایاتی که در ستایش
دیگران روایه اند حق نیست بلکه افترا و باطل است و این قصیده بلاغت آثار از نتایج طبع سحر آفرین فردوسی در مدح حضرت امیر المؤمنین ع
واقع است قصیده اگر بری بخم زلف تابدار انگشت زتاب زلف برآری بزینهار انگشت بکی شماره زلف تو میکند شانه
که کرده در خم زلف تو بیشمار انگشت گره گره شده در کهای جان خسته دلان چو کرده زلف سیاه تو تار تار انگشت بحرف قتل من انگشت کش نهادی دی
سرم فدای تو زان حرف بر مدار انگشت سزای شهد شهادت شهید عشق تو به چو یار تیغ برآرد دلا برآر انگشت بی نظاره مسکن هلال ابروی ماه
کشد مه تو از این نیلگون حصار انگشت بمستی آرزوی پای بوس اگر کردم نهاد برلب چون نوش جان نگار انگشت دلا چو بر رسد بگذران هوا و هوس
زبهر آرزوی نفس خود برآر انگشت بکو که بود که شد فتح باب خیبر ازو که گرد بر در آن قلعه استوار انگشت که پاره کرد کمند نفاق و رشته کفر
بگاهواره که زد بر دهان مار انگشت علی عالی اعلی که هست همت او هزار بی زده بر چشم ذو الفقار انگشت ز دست تیغ تو جان برد از جهان ایمان
بر آنکه گرد بدین تو استوار انگشت کسی که حب تواش نیست تا بروز شمار بهرزه گوئی تسبیح میشمار انگشت کسی که دست بدامان حیدر و آلش
نزد بساکه بدندان کند فکار انگشت شهانراست مسلم کرم که گاه رکوع کند برای تو انگشتری نثار انگشت شهی که تا بد و انگشت در ز خیبر کند
برآمد از پی اسلام صد هزار انگشت شهی که دلدل او را اگر خرامیدن بچاره در شد پس دست و پا چهار انگشت ز دست تیغ تو جان بردی ابر اوکی
پی شهادت دین تو ذو الفقار انگشت کمینه چاکر درگاه تست فردوسی همیشه با قلمش راست دستیار انگشت قبول کرده غلامی قنبر تو بجان
نهاده از مژه بر چشم اشکبار انگشت بزرگوار خدایا بحق حیدر و آل در آن نفس که رود خلق را ز کار انگشت موالیان علی را زروی لطف و کرم
ز هول روز جزا بر قرار دار انگشت شها غلام غلام توام مرا مگذار برای فاقه برآرم زینهار انگشت وفات فردوسی در شهور سنه احدی
عشر و اربعمائه بوده و الیوم مرقد او با خرابی طوس عموما و ویرانی عمارات او با تمام عبید الله خان ازبک خصوصا مشخص و معین است
و جمهور انام خصوصا شیعه امامیه زیارت او بجا می آورند و مؤلف کتاب نیز بشرف زیارت او مشرف و فایز شده در تذکره دولتشاه

دوش

سمرقندی مسطور است که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آنشب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات
عالی است از وی پرسید که این درجه یافتی گفت بیک بیت که در توحید گفتم شعر جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چئی هرچه هستی توئی

استاد ابو نصر علی بن احمد الاسدی الطوسی طاب الله ثراه

مشهدی در رساله فرهنگ که از تالیفات اوست نام خود را این
وجه مذکور ساخته و گفته که نسب من به پادشاهان عجم منتهی میشود و دولتشاه سمرقندی آورده که از جمله متقدمان شعراست و فردوسی شاگرد اوست
و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان اسدی بوده و او را اکثر تکلیف نظم شاهنامه نموده اند و استعفا کرده و پیری
وضعف را بهانه ساخته حالا دیوان او معروف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است و مناظرهای بغایت نیکو گفته و از طرز او معلوم میشود
که مرد فاضل بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه اشارت میکرده و میگفته که این کار بدست تو درست خواهد شد نقل است که چون فردوسی از
از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس برستمدار و طالقان افتاد و بعد از مدتی که از آنجا مراجعت کرده بوطن مالوف آمد در آن حین چون
وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل رسیده و از شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون رحلت کنم
کسی را قوت آن نباشد که باقی را در قید نظم آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو این شغل را باتمام رسانم فردوسی
گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار از دست تو کفایت شود اسدی گفت انشاءالله و از پیش فردوسی بیرون شد همان شب بعضی ابیات
گفته هنوز فردوسی در حال نزع بود که آن ابیات را برو خواند و او بر ذهن مستقیم استاد آفرین کرد و آن نظم از اول استیلای عرب بر
عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه بنزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص و ملوک عجم و ختم کتاب و فضلا بر آنند که آنجا که
فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده ظاهر اینجاست معلوم میتوان کرد از جمله آثار اسدی کتاب گرشاسب نامه است که اگرچه آن کتاب
علیحده است از داخل شاهنامه میدانند و الحق آن کتاب برهانی قویست بر وفور فضل و قوت طبع او جهت رعایة اختصار آنچه در خطبه
آن کتاب از حمد و نعت و منقبت بنظم آورده مذکور میسازد اینست شعر سپاس از خدا ایزد رهنمای که از کاف و نون کرد گیتی بپای

از آن پیش کاورد گیتی پدید   سر چرخ گردنده بر پای اوست   تن زنده را در جهان جای اوست   نه انجام بود و نه آغاز بود   یکی کش نه آغاز و انباز بود
همه هرچه برخواست دانست و دید   ز گردون شتاب و ز هامون درنگ   ز دریا بخار و ز خورشید رنگ   وی آورد نیک و بد و خوب و زشت   روان کرد و تن کرد و روزی نوشت
چنان ساخت هر چیز را اندر خویش   گر انساختن کم نبایدش بیش   چه تاری چه روشن چه بالا چه پست   گواهند بر هستیش هرچه هست   نه جایی بهی گفتن از وی روا
بدیدار کردون کز آن گه نشست   بدان از رستایی او هیچ چیز   نه از چرخ و از چار گوهر گریز   که هست چرخ و زمان را ام   بجوید ستاره کم و کام او
نگاری کجا گوهر آرد همی   نباشد جز آن کو نگارد همی   نگارش درون نیست چون و چرا   بر استاد و بر سند از او و برسندرا   بزرگیش ناید بوهم اندرون
ز اندیشه بشناسد او را که چون   بد و چیز از آغاز و او بود و بس   نماند همی زان جز او هیچ کس   چنان چون مر او را کسی یار نیست   همه بندگانیم و در بند او
خنک آنکه دارد ره پند او

فی نعت النبی

ثنا باد بر جان پیغمبرش   محمد فرستاده رهبرش   که بد بر در دین ایزد کلید
جهان یکسر از بهر او شد پدید   بدو داد دادار پیغام خویش   بپیوست با نام او نام خویش   پیغمبران او پسین بد و در   ولیکن شود زنده زان برترین
یکی تن بد و خلق چندین هزار   برون آمد و کرد دین آشکار   بر از همه گوی پیغمبری   که با او کسی را نبد همسری   خبر زانچه بگذشت و از در جهان
بگفت آنچه آید به صد داستان   بیک چشم زد از دل سنگ   بمعجز برآورد نور بر درخت   دل دینی از دیو بی بیم کرد   مه آسمان را بدو نیم کرد
ز هامون بچرخ برین شد سوار   سخن گفت بر عرش با کردگار   گه رستخیز آب کوثر وراست   لوا و شفاعت سراسر وراست   برانداش ایزد یکایک فرود
هنرهاش را بر هنر بر فزود   ورا بود در رفتن یکدم رجای   بدرگاه سلطان بپرده سرا   بر از فرشته جدا پایگاه   بر قاب و قوسین بر دادگاه
سرافیل هم رازش و هم نشست   براق اسب و جبریل فرمان پرست   همیدوش بر عرش آمد قیام   شده معجز او راز ایزد پیام   بچندین بزرگی جهاندار را
بدو داد پاک ایجهان اوج جا   نمود آنچه بایست هر خوب و زشت   ره دوزخ و راه خرم بهشت   چنان کرد دین را بشمشیر تیز   که باشد همی تا گه رستخیز
ز یزدان و از ما هزاران درود   مر او را و یاران او را فزود   کدام است یارش شناسی بنام   گزیده بهر کس بدانش تمام   بتیغش شده داد و دین آشکار
که خوانند او را شیر پروردگار   علی و بتول و حسین و حسن   همی بگذرانیم از ایشان سخن   نداریم با دیگران هیچ کار   بمهر علی بگذران روزگار

استاد ابو زید غضایری رحمة الله تعالی

با آنکه رازی و دامن دارش بمارت ... ولادت استاد اسدی در
دولت آل بویه نشو و نما یافته و پرتو انوار ایمان ایشان برو تافته بسیار از قصاید او در مدح سلطان بهاءالدوله واقع است و چون
سلطان محمود غزنوی از روی حیله غدر مجدالدوله را بدست آورد و ملک ری در تصرف او درآمد غضایری ناچار با او همراه شد و در

چند ماند

چند ماند فردوسی بغلبه صحبت او گرفتار بود و از جمله اشعار خلاص آثار او این قطعه است قطعه مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود که روز حشر
بدین پنج تن برم اهرمن بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر محمد و علی و فاطمه حسین و حسن الهی که شدی معتصم بآل رسول نهی بسعادت تو
لا تخف ولا تحزن و چون اشعار غضایری در میان اهل عالم عزیز الوجود است چند بیت از قصیده که در مدح سلطان محمود غزنوی گفته مذکور میسازد
تا رتبه سخن و فضیلت او بر همگنان ظاهر گردد شعر اگر مراد بجاه اندر است و جاه بمال مرا ببین که ببینی جمال را بکمال من آن کنم که بمن تا بحشر
فخر کنند هر آنکه بر سر یک بیت می نویسد فال دولتشاه سمرقندی گفته که درین قصیده اغراقی هست که سلطان محمود غضایری را صله آن اغراق
هفت بدره زر بخشید که از چهارده هزار درم مملو بود و آن اغراق اینست شعر صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو ببخشیدی بروز شمار امید بنده نماندی بایزد متعال و غضایری را قوت کامل در فن شعر هست خصوصاً در صنعت اغراق و استغراق
و فضلا و شعرا او را درین دو صفت مسلم میدارند و چنین روایت کرده اند که سلطان محمود غزنوی هر قصیده او را هزار درم صله میداد و مسعود سعد
سلمان در قصیده لامیه که در مدح سلطان مسعود گفته اشعار بان مینماید در آن ابیات که میگوید شعر بمن دولت سلطان ماضی از غزنین
بمدح گویان بر وقف داشتی اموال غضایری که اگر زنده باشدی امروز بشعر من کندی فخر در همه احوال بهر قصیده که از شهر ری فرستادی
هزار دینار او بستدی ز زر حلال

ملک الکلام بندار رازی رحمه الله

شاعر مجدالدوله بن عضدالدوله دیلمی بوده و در تذکره
دولتشاه سمرقندی مذکور است که او سخن متین و طبعی قادر داشته بسه زبان سخن وری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری
صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان و جهان کرم بود مربی بندار است و ظهیر فاریابی در فضیلت خود ستایش بندار این دو بیت گفته
شعر شعر بندار که گوئی بحقیقت وحی است آن حقیقت بر این بنده مجاز آری در نهانخانه طبعم تماشا بنگر تا ز هر زاویه عرضه دهم بنداری
و این قطعه از شعر بندار مشهور است شعر از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد
کوشش نکند سود روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست و از بعضی ثقات شنیده که وجه تسمیه بندار باین اسم بوده که در اوائل حال
بغایت مفلس و پریشان احوال بود و چون گنجینه دل او از محبت اهل البیت علیهم السلام مملو بود در آن ایام پریشانی گنجی شایگان از منوال
وا در تصرف او مال بسیار نمود و بازن خود گفت که از انعام شاه ولایت گنجی حواله من شده اما در اندیشه ام که چون فقر و احتلال حال
بسبب تصرف در اموال یکبار بثروت و غنا استبدال یابد اهل روزگار بسر وقت ما افتند و از روی حسد در مقام استعلام حال ما شوند
و کار بر ما دشوار سازند اکنون بخاطر میرسد که چند شب از آن گنج دامنهای زر برداشته در خانهای اهل ری و کوچهای ایشان بیاندازیم
تا مردم بسیار از آن بهره مند شوند آنگاه بفراغ بال بقیه اموال را متصرف شویم که اگر در این مرتبه مردم شهر ما را زردار و صاحب مال
بسیار پندارند که از آن زرها که شبها نثار میشد نصیبی وافر بما رسیده و از سر وقت ما دور افتند و از شر ایشان ایمن گردیم آخر بندار
باین تدبیر آن گنج را متصرف شد و بهمان مال کیسه دار بندار شهر خود گردید و بهمان لقب تخلص شعر نمود و این رباعی لطیف بر صحت اعتقاد بندار
رازی و دامن نمازی او کافیست رباعی تا تاج ولایت علی بر سر ماست هر روز مرا خوشتر و نیکوتر می شکرانه آنکه مهر دین حیدر ماست
از لطف خدا و منت مادر ماست شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که بندار رازی را در مدح سادات ری و آن نواحی
چون سید ابوالقاسم دوکلس حسنی و پسرش سید حسین و سید ابراهیم و سید حمزه شعرانی قصاید است و هم او را در مدح استاد ابو منصور
آبی و برادرش ابوسعید که از وزراء شیعه بوده اند بیست و هفت قصیده غراست

فخر الشعراء ابوالمفاخر رازی رحمة الله علیه

در تذکره دولتشاه مذکور است که او را یکی از استادان میدانند و در ای شعر و شاعری در انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بطرز
لغز واقع شده و این صنعت او را مسلم است و در مناقب سلطان الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا
چند قصیده دارد جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرتی عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع و جواب آن اقدام نموده اند مطلعش اینست شعر
بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن و اکابر مطلعها درین باب گفته اند غالباً در صفت طلوع نیر اعظم
بدین سیاقت گفته باشند و منتخب تتمه آن قصیده که از روی اختصار بان اقتصار مینماید اینست تتمه صفحه صندلی چرخ گشت بگونه یاسمن

گرد بر آن بار صبح مهره مهر از دهن   دوش که گونه داد طارم نیلوفری   در بن طاسی دمد در سر نقشی ز دن   صبح برآمد ز کوه دامن اطلس کشان
چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن   نور چراغ سهیل گوهر تاج قبا   مشتری مشتری مطرح تخت نشین   برفلک بر هوا ریخته و بیخته
لؤلؤ لالا کحیل عنبر سارا امن   زهره چو خاتون جلد خشد ز نان در قبا   ماه چو طاوس نر جلوه کنان در چمن   مهر بخوناب گرم غرق شده چون

صبح بالماس قهر خسته شده چون حسن   روی ره کهکشان جادهٔ و کوفته   از لب دریای چین تا در شهر من   قبهٔ خضرا بوصف هم صدف و هم ...

قامت جوزا بشکل هم صنم و هم شمن   چون زر شب اندک گذشت قرعهٔ دو شاه روز   پیک خور آسان نمود راه حران من   خوشهٔ پروین نهاد توشه در انبان دل

تحفهٔ آن کوشه را بیکره و بی شکن   بردم ابارکی بر سر هنجار طوس   راهبری چون صراط راه روی چو نجم   نافه چون ریسمان کردن دنبال او

او بجر بر خطا درزی سوزن شکن   آب و باد با چنه خور و جاله خوه   کل طرب و خار دوست کرانک و سیل   نار توان بر فراز آب توان در نشیب

باد وزان در کنام خاک کران در عطن   بنگر فیقی چو عمر حرب ریفی چو جان   نادره چون مراد بو العجبی چون سخن   کرده بجار اخمیر همچو امیر عبد کر

از کف پر فطر پشت تنور دمن   مقرعهٔ اقتضا داد سر اندر قضا   عشق طریق رضا بسته ره از خویشتن   سایهٔ ذات خدا مایهٔ فر همای

پارهٔ نفس رسول چارهٔ کرب و حزن   هم خطواتش کریم هم درجاتش عظیم   هم حرکاتش رفیع هم سکناتش حسن   حاسد شوم اخترش مرده ولی در عذاب

دشمن بدگوهرش زنده ولی در کفن   شاهد لولاک را روضهٔ پاکش سکون   زاهد افلاک را حضرت پاکش سکن   مادر بحران او کودک انگور را

داده ز پستان غیب از سر پستان لبن   راست نشین کلو داد حدیثی بمی   درد من از داغ کیست چون تو نداری درین   عصمت پالوده را روش و صافی جام

تهمت آلوده را دردی فانی ابت دن   هم بتباهی است ظلم نزد خرد در امام   نام الهیت حشو سوی خرد بردن   حوصلهٔ دشمنش حاصل تحجه نداشت

خارش نزاده کی تازه شد حسن بزغن   ای زده چون عقل و روح لقمهٔ انوار علم   وی شده چون جلد و آب طعمهٔ ارباب طعن   نیست ابد را بعدل پیش تو دوران بسیج

نیست ازل را بفضل از تو نهان هیچ فن   تا بتو قربت بخت در تو عنان بخواب   افعی چوبی نکرد صاحب سلوی و من   کرده بر ابنای جنس فاتحه نام تو

آهن و فولاد موم آتش سوزان یمن   کاسه کرسده را لقمهٔ نعمت از تمام   لحن خوش و راه راست هر سحری بر سن   هر که دمی با شمار رطل گران در کشید

دیده بخشش دیده دل بعنا ممتحن   خصمک فیما مضی آن قضا نجه   [illegible] الله منک و [illegible] لا تجبن   گفت مفاخر بخوان معنی بیتش بیان

تا که گفت [illegible] آخر سخن

دولتشاه سمرقندی گفته که شیخ مفاخر نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته بود و از تاریخ آل سلجوق نقل نموده که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری [illegible] نزول کرد و لشکر او در مزارع [illegible] ابو المفاخر [illegible] قطعه [illegible]

ای خسرو [illegible] لطف تو [illegible] کرده [illegible] صحیفهٔ دوران [illegible]

[illegible] باران عدل بار که این خاک [illegible] امیر [illegible] از فصحای شعرا [illegible] و فضلای مومنان فرخنده پی بوده اکثر اشعار او [illegible] در مدح خاندان سادات و اولاد ایشان بوده [illegible]

که در توحید و نعت و منقبت گفته [illegible] عبد الجلیل رازی در کتاب نقض [illegible]

خاقان الشعرا و سلطان الحکما افضل الدین ابراهیم الخاقانی [illegible]

[illegible]

خود اشعار فرموده و گفته شعر [illegible] لاجرم کس [illegible]

چون بگویند

چون بگویند مرا باید گفتن که بنم و مخفی نماند که همچنانکه مشرب عذب توحید داشته نقش مذهب حق اهل بیت علیهم السلام بر لوح اعتقاد می نگاشته اما چون در روزگار حکیم خاقانی حکم اسم الباطن در جمیع مواطن جاری بوده و بلیهٔ تقیه در طایفهٔ علیهٔ شیعهٔ مرتضویه ساری لاجرم بعضی از عقاید خود را در قطعهٔ مشهور که مذکور خواهد شد بطریق کنایه ادا نموده و بطریقهٔ تعمیه و الغاز در آن نموده و تا غایت صدر مضمون آن از نظار ابنای زمان محجوب و مستور بوده و قطعه اینست شعر خط مجهول دیدم در مدینه بدانستم که آن خط آشنا نیست در آن خط اولین سطری نوشته که جوزا از خورشید شاه نیست بجان پادشه سوگند خوردم که نزد پادشا جز پادشا نیست چو خاقانی بداند کین چه سر است جواب این سخن گفتن روا نیست و چون این روزگار نمود یوم تبلی السرائر و هنگام ظهور آثار اسم الظاهر در مجالی و مظاهر است قلم خلیع العذار که ترجمان اسرار است کشف استار از آن نماید و میگوید که حاصل بیت اول آنست که در مدینه خطی دیدم که خط آشنا نبود بلکه خط رجال الغیب یا ملائکهٔ غیب بود در بیت دوم جوزا که برج دو پیکر است کنایه از ابوبکر و عمر داشته و خورشید گفته و حضرت رسالت پناه خواسته یعنی ابوبکر و عمر نزد آنحضرت نیستند چنانکه زعم اهل سنت و جماعت است و مراد به پادشاه اول و دوم در بیت سیوم حضرت رسالت یعنی برج شاه ایوان رسالت سوگند خوردم که نزد آن پادشاه دیگر که شاه ولایت باشد و از اهل بیت رسالت و ولایت باشد نیست و این بنا بر آنست که شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا از شریک نقل نموده که امام حسن ع جسد مبارک آنحضرت را از کوفه بمدینه نقل نموده و از مبرد روایت روایت نموده که اول کسی که از قبری بقبری تحویل یافت آنحضرت بود و یا مبنی است بر عقیدهٔ فرقهٔ ناجیهٔ امامیه که در شان انبیا و اوصیای ایشان میگویند که قرآن و حدیث از آن خبر داده که ایشان بعد از موت احیا اند یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و ارواح شریفه و اجساد لطیفهٔ ایشان بعد از دفن بر زمین نمی ماند و بجانب ملاء اعلی و رفیق اوفی و کاس مهنی عروج مینمایند و یا موجب حدیث نبوی که لو ان نبی فی المشرق و مات وصیه بالمغرب لجمع بینهما اجساد نوریه و اجسام قدسیهٔ ایشان ملحق بامثال و متصل باشکال خود از انوار عرشیه و نفوس ملکیه میگردند و فایدهٔ زیارت قبور فایض النور ایشان آنست که نفس زایر بسبب حضور در آن مقام شریف مستعد مقابله با مرائی نفوس قدسیهٔ ایشان میگردد و بواسطهٔ آن مقابله بقدر استعداد ذاتیه و صفای نفس از کدورات طبیعیه و ملکات ردیه قابل انعکاس اشعهٔ نوریه و لمعات قدسیه میگردد و بوسیلهٔ آن بکمالاتی که موجب قرب الهی و نیل رحمت نامتناهی باشد فایز میگردد و فخر الدین رازی در بعضی از تصانیف خود آورده که چون زایر متوجه قبر یکی از بزرگان شود نفس او را تعلقی خاص با آن قبر حاصل شود همچنانکه نفس صاحب آن قبر را تعلقی با آن قبر حاصل است پس اگر نفس مزور اقوی است از نفس زایر استفاضه خواهد کرد و اگر بعکس بر عکس و بالجمله چون روح را با قبر خود تعلقی باقیست چون شخصی بر قبر یکی از بزرگان حاضر شود آن زایر را با روح قبر آنچنانی و نزدیکی بسبب آن قبر حاصل شود و آن دو روح بسبب آن چون دو آئینه شوند برابر یکدیگر بسبب آن مقابله استفاضه بقدر استعداد ممکن باشد فنسئل الله الکریم ان یفیض علی نفسنا الناقصة ما یکملها حتی نصیر من اهل الحضور معهم برکة اعتقادنا بفضلهم و قیامنا بحبهم و صبرنا علی الاذی فیهم و رزقنا البقاء علی ذلک بمنه و کرمه و مؤید توجیه مذکور است آنکه در کتاب تحفة العراقین در مقام ستایش مرقد معطر و تربت مکرم حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله از آنحضرت بشمس و از دو خلیفه بجوزا تعبیر نموده شعر

یعنی حرم محمد برا   دیو انگشتر سر مدبرا   از شمس و خطیرهٔ مغرب پاک   نه حجرهٔ خاص او نه افلاک   چشش دو خلیفه زرخ نهفته   جوزا بکنار شمس خفته   هر یک شده یکنهاد و یکراه   چون یک الف و دو لام الله

و مخفی نماند که در لفظ رخ نهفته اشاریست بمضمون حدیث حوض که در صحیح مسلم مذکور است و آن اینست که لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رایتهم رفعوا الی اختلجوا دونی فلاقولن ای رب اصحابی فلیقالن انک لا تدری ما احدثوا بعدک الحدیث چه حاصل حدیث آنست که در روز قیامت نزدیک حوض کوثر جمعی از اصحاب من بر من وارد میشوند و چون بمن نزدیک میشوند منهیان اوامر الهی ایشان را از من دور میسازند و از من نهفته میکردانند و حاصل مصرع خاقانی آنست که ایشان در آن مقام از آنحضرت دور و رو از ایشان نهفته است و در آنکه گفته جوزا بکنار شمس خفته اشعار است بغایت کستاخی ایشان در قرب جوار آنحضرت و در تشبیه ایشان بدو لام الله رمزیست بدوری ایشان از آنحضرت بحسب حقیقت چه الف را که عبارت از آنحضرت داشته در کتابت از دو لام جداست و چون این دو لام بصورت لای نفی واقع است اشاره میشود بنفی و بطلان ایشان و این نظیر الحکایات مشهور است که روزی حضرت امیر المومنین علیه السلام در میان ابوبکر و عمر ایستاده بود و آنحضرت میانه بالا بود و ایشان بلند بالا در آن حال یکی از ایشان بآنحضرت گفت که تو در میان ما مانند حرف نونی در میان کلمهٔ لنا آنحضرت فرمودند که لولا انا لکنتما لا یعنی اگر من نباشم شما لا میشوید یعنی باطل و لا میکردید چنانکه کلمهٔ لولا علی لهلک عمر اعتراف بمضمون آنست و مراد از یکنهاد آنست که در یکجا نهاده شده اند نه آنکه مراد اتحاد طبع و نهاد است

وازراه بودن نیز نظیر آن مراد است یا که مراد هر سه صورت قبر است یعنی قبور ایشان بر یکنهاد و یک راه یعنی یک جهت واقع است مانند صورت الف و دو لام الله چنانکه در ترجمه حکیم فردوسی و غیره سبق ذکر یافته مجوز تحویل در امثال این کلام قیام قرینه احتمال تقیه است که بمنزله دلیل عقلی است در تاویل متشابهات کلام ملک علام والسلام و از جمله مؤیدات ظاهر این قطعه مشهوره اوست قطعه علوی دوست باش خاقانی گر عشیر علیت فاضلتر بدشان بر ز مردم نیکو نیکشان از فرشته کاملتر و ایضا مؤید صحت عقیده اوست آنکه در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد منور و مرقد مطهر حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علیه السلام گوید شعر سرها بنی کلاه در پای در مشهد مرتضی ز بی پای

جانها چو سپاه نحل بر جوش بر خاک امیر نحل مدهوش هر دیده که ظلمت آب دارد زانخاک شفا شفای تحت جنت رقمی ز تربت او تبت اثری ز تربت اوست چندانکه تراب بوتراب است آبستن نافهای ناب است زانروی برای مشک زادن گشت آهوی تبتی بستردن در تربت بیش چشم احرار تبت غلط است و کوفه بر کار عطار انکه در جهان اند مشک سره مشک کوفه دانند افلاک فرو در رفعت او و ایام غلام شیعه اوست و در قصیده که اظهار شوق بزیارت شاه خراسان علیه الف تحیه و سلام نموده گفته شعر بخراسان شوم انشاء الله

چون غم آسمان شوم انشاء الله چو نظر بر دل و دل در ملکوت رو به پنهان شوم انشاء الله گر دهد رخصه کنم نیت طوس خوش و شادان شوم انشاء الله بر سر روضه معصوم رضا شه رضوان شوم انشاء الله گرد آن روضه چو پروانه شمع مست جولان شوم انشاء الله و همچنین در مدح ملک السادات شرف الدین محمد بن مطهر العلوی گوید شعر آن قدر و صفا که خاطر راست از خدمت سید اجل خاست آن پایه که طبع را قوام است هم همت سید انام است ذوالفضل محمد مطهر آن عرق محمد تهمتن انمردم دیده مصطفا را آن وارث صدق مرتضا را قدرش ز دلون بر گذشته یک موی ز مصطفا نگشته بوده در شهر علم حیدر دین سید کلید آن در شهر یکه خراجش او رد دهر او میوه باغ آن جهان شهر فرزند محمد عرب اوست جسمان عجم در او عاقو من شیعه صلب در هوایش شیعی چه که غالی ثنایش چون دل به سر خاندان او دا طبعم به ثنای او فرود است فرض است بمدح او دراز و زنه من و مدح خاص شیعه و در مدح علاء زمان صدرالدین محمد اصفهانی و دو برادر او که اسامی ایشان جمال و محمود نام بود اشارتی لطیف بحدیث یا علی انت بمنزلة هرون من موسی نموده فرموده شعر صدرالدین جهد دار ملت برتر ز ثنا بعلو حال ملت موسی قد مست و مصطفی خود هرون و علی جمال و محمود و در مقام تعریف خود میگوید شعر گفتند کجاست آن سخن دان گفتم که بعرصه گاه شروان خاقانی مدح خوان کو نیند مدحت گر خاندانش گویند و در مدح پدر خود میگوید شعر از بر خلال کمترستکبار بر مایده علی نجار او هست علی بنام و جان من قنبر او بطوق و فرمان و در ستایش مادر خود گوید شعر آن بره زی که برمعنیست و آن رابعه که ثانیش نیست کدبانو خاندان حکمت مستوره دودمان عصمت صافی دم و صوفی اعتقادات مؤمن دل و مؤمن اعتقادات و مخفی نماند که در بعضی ازین ابیات که مذکور شد اشعار است بتصویب مذهب شیعه و تعظیم ایشان تا آنکه ایام را غلام ایشان داشته و در بعضی تصلب در تشیع را مستحسن انگاشته و در بعضی حضرت امام رضا را معصوم شمرده و در بعضی بحدیث منزلت ایمان آورده و در بعضی بهترین تعریف خود را مداح خاندان نموده و در بعضی مادر خود را باآنکه مؤمن اعتقادات وصف فرموده و همگی این کلمات مخالف ترهات مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان سرشت است وفات خاقانی علیه الرحمه در تبریز در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه بوده و در سرخاب تبریز آسوده است

الحکیم المتکلم اوحد الدین الانوری نور الله مرقده

اوحدالدین انوری

شعر کلیم طور سخن انوری که آورده است چو آفتاب جهان سخن بزیر نگین خدمت حکیم انوری در شیوه سخن کالشمس فی نصف النهار و در فنون حکمت گستری فیلسوف روزگار خود بوده و در این قطعه که اشعار اوست بآن اشعار نموده شعر

گرچه دربستم در مدح و غزل یکبارگی / ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی / خواه جزوی باشد از اخواه کلی بگذرم
منطق و موسیقی و هیأة شناسم اندکی / راستی باید بگویم مثنوی گو وافرم
وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح / گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش ماهرم
و ز طبیعی رمز چند ار چند بی تشویر نیست / کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم
نیستم بیگانه از اعمال احکام نجوم / ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم
اینهمه یکذا با شعر محرز آمدم / چون سنائی هستم آخر گرنه همچون صابرم

اصل او از ولایت ابیورد است از دهی که آن را بدنه گویند بجانب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد استاد او عماره التماس نمود که انوری تخلص کند انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول میبود بعد از آن

بخدمت

بخدمت سلطان سنجر رسید و منظور نظر عنایه او گردید ایراد شمه از آن عنایه و تربیت او که در آن دولت یافت مناسب سیاق این تالیف نیست از اشعار او آنچه دلالت بر صحت عقیده او میکند این دو بیت است که مذکور میشود شعر ملک بخشا بنده در جهان مشهور احمد حیدر نیست چون خلافت بعلی بوده سزاوار بحق بیعت بوبکر و انقول اقیلونی چه بود مصلحت بد علی آن عنها چون خوانند مخفی نماند که بیت ثانی اشارتست بآنکه اگر بیعت ابوبکر با وجود علی بن ابیطالب حقیقی و حقی میداشت چرا بعد از آن فاروق طلب فسخ بیعت نمود و میگفت اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرکم و علی فیکم و همچنین اشارتست بآنکه عدم معارضه امیرالمؤمنین با او از روی مصلحت بقای اطفاء نائره فتنه بود که دلهای صحابه از نارات جاهلیه پر بود و شمشیر حضرت امیرالمؤمنین ع هنوز از خون عزیزان ایشان خشک نشده بود و ممکن بود که بواسطه سوء موافقت منافقان صحابه جمهور مستضعفان اهل اسلام مرتد شوند و بجاهلیه اولی باز گردند و آنکه از اهل حق که بودند هلاک شوند و اسلام بالکلیه مندرس گردد و ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود و شطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه حضرت امیر را دشمنان بسیار بود و آنکه صحابه را حسد میبردند و او بحضرت پیغمبر شکایت ایشان کرد و آنحضرت بغایه آزرده شده آن جماعت را ملامت بسیار نمود و بر آنکه بنی امیه و بنی عدی در ایام جاهلیه دشمن بنی هاشم بودند و ظاهر است که هرگاه حضرت رسالت ص با آن نفس قدسی بی بدن وحشی قاتل عم خود حمزه رض بعد از اسلام او مدهشت و با او فرمود که توبه تو مقبول و اسلام تو صحیح است اما از مدینه بیرون رو که ترا نتوانم دید چگونه از نفوس اماره جمعی که سالها در کفر و جاهلیه بسر برده بودند توقع توان داشت که راضی بامارت و خلافت کشنده عزیزان خود شوند و با او شیوه اخلاص و موافقت پیش گیرند و مؤید اینست آنکه حضرت سید اجل مقتدی مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در کتاب غرر و درر باسناد خود از ابی یزید مدنی روایت نموده که گفت زهری حضرت رسالت ص با ابوجهل دوچار شد و ابوجهل با آنحضرت مصافحه نمود پس کسی از روی استبعاد با ابوجهل گفت که تو با این صابی مصافحه میکنی ابوجهل گفت والله که میدانم که او پیغمبر است اما چون هرگز تابع بنی عبد مناف نکرده ایم با او نتوانم گروید انگاه خدای تعالی این آیه فرستاد و لقد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون و در روایة دیگر واقع است که اخنس بن شریق در خلوتی با ابوجهل گفت وای بر تو که محمد صادق است و هرگز دروغ نگفته اما اگر آل قصی نبوت و لوا و حجابت و سقایه و ندوه جمع کنند چه چیز از برای قریش بماند استدراک اهل سنت در مقام تعریف حقیقت خلافت ابوبکر میگویند که علی ابن ابیطالب در شجاعه غالب کل غالب بود اگر بخلافت ایشان راضی نبود بضرب شمشیر از ایشان انتزاع خلافت میکرد و ترک آن تامل مینمود در بعضی که شیعه امامیه قدح در عثمان میکنند و میگویند که توقف حضرت امیر در نصرت عثمان و مؤاخذه قاتلان او دلیل بطلان عثمان و استحقاق او بقتل و خذلان است آن مقدمه غالبه حضرت امیر را فراموش نموده میگویند که قدرت بر دفع قاتلان عثمان نداشت بآنکه قاتلان عثمان کمتر بودند از آنها که برای ابوبکر بیعت نموده بودند و همچنین در اثبات فضیلت ابوبکر از آن مقدمه غافل شده میگویند که ابوبکر اشجع صحابه است اشجع بود و طرفه تر آنکه ابن حجر جامد فرستادن ابوبکر خالد بن ولید را جهه محاربه قومی که ایشان را متهم بارتداد ساخته بود و منع بر خالد بعذر رجحله بر آن قوم غلبه نمود و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان اتابک خان میان فضلای کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر منازعت بوقوع پیوست و مجد همگر را که از فضلای شعرای آن زمان بود حکم ساختند قطعه در فرستاد و او در قطعه که مشعر برجحان شعر انوری بود بایشان فرستاد و چون قطعه مجد همگر مشعر است ببزرگی حکیم انوری و آنکه او مقتدی بن جعفری بود جهت تایید مقصد مذکور میشود و قطعه اهل کاشان نیز از باب تمهید آن وجه مسطور میگردد قطعه اهل کاشان اینست قطعه

ای آنکه بر زمین وقار و بر آسمان فضل / ای نخبه فضلی و خورشید انوری
جمعی ز ناقدان سخن گفته ظهیر / ترجیح مینهند بر اشعار انوری
جمعی دگر برین سخن انکار میکنند / فی الجمله در محل نزاعند و داوری
رجحان یکی طرف تو بدیشان نما که هست / زیر نگین طبع تو ملک سخنوری

وقطعه مجد همگر اینست قطعه

جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند / ز ارباب فضل و دانش گوی سخنوری
کردند بحث در سخن منشیان نظم / تا خود که سفته به در در سخنوری
در انوری مناظره شان رفت و در ظهیر / تا هر که هست پایه بهتر ز شاعری
از آب فاریاب یکی عرضه داد در / از خاک خاوران دگری زر جعفری
ترجیح بنهاد یکی مهر بر قمر / تفضیل بنهاد یکی جو بر پری
انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه / بر بنده را گزید نظرشان بداوری
در کان طبع آن چو نگشتم گران گران / در قعر بحر این چو نمودم شناوری
شعری یکی برآمد چون در شاهوار / نظمی دگر برآمد چون مهر خاوری
شعر ظهیر اگرچه برآمد ز جنس شعر / برتر ز انوری نزند لاف همسری
بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او / خاصه که شاکری ز مدیح کستری
نظم ظهیر اگرچه لطیف است و خوش مذاق / که بود بجا صبا ز قند عسکری
پیداست سبز و نغز و لطیفست و آبدار / چون در چمن بکوه کنند بید عسکری
هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ / پهلو کجا زند به بهی با گل طری
اینست اعتقاد رهی خوش قبول کن / گر تو مقلدی سخن مجد همگری
زاد این نتیجه هم شب از اجر [illegible] / در خاو عین ذات الهجر سیمبری

و ایضا امامی هروی که در کرمان ساکن بود و در مدح سلاطین انجا اشعار نظم مینمود این قطعه در جواب سؤال مذکور گفته قطعه

ای سالک مسالک فکرت درین سؤال / معذور نیستی بحقیقت چو بنگری

نیز را زبهر شاب درین دو طور / صبح آن شب باج نیست بر چرخ کرنا / کین منجز است و آسمان شمع و این چراغ این ماه و آن ستاره آن چرخ روانی

وانقیاد در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در اواخر ایام حیات تایب شده از ملازمت درگاه سلطان سنجر احتراز نموده چون سلطان او را طلبید این قطعه را گفته روان گردانید قطعه

کلبهٔ که اندرو بروز و شب / جای آرام و خورد و خواب منست / جایکی دارم اندر آن که از او
چرخ در جنب سنگ و تاب منست / آن سپهرم در او که گوی سپهر / ذرهٔ نور آفتاب منست / وان جهانم در او که بحر محیط
والهٔ لمعهٔ سراب منست / هرچه در مجلس ملوک بود / همه در کلبهٔ خراب منست / رحل اجزاء نان خشک در او
گرد خوان من و کباب منست / شیشهٔ صبر من که باد از / پیش من شیشهٔ شراب منست / قلم کوته و صریر خوشش
زخمهٔ نغمه و رباب منست / خرقهٔ صوفیانهٔ ازرق / از هزار اطلس انتخاب منست / هرچه بیرون بود ازین کم و بیش
حاش للسامعین عذاب منست / کنده بر جهان جنب نکنند / همتی را که در حجاب منست / خدمت پادشه که نافع باد
نه ببازوی خاک و آب منست / زین قدر راه رحمتم بسته است / الحذر مرجع و مآب منست / وین طریق از نمایش است خطا
حکیم این خطا صواب منست / نیست این بنده را زبان جواب / خامه و خای من جواب منست

احسن المتکلمین مولانا حسن الکاشی الاملی قدس الله روحه العزیز از جملهٔ مداحان خاص و غلامان با اخلاص حضرت امیر المؤمنین ع بوده در طریقهٔ اخلاص خاندان همعنان بوذر و سلمان و در شیوهٔ مداحی ایشان ماحی مدایح دعبل و حسان و دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود گفته که سخن متانت و لطافت و سخن بکفه مرد دانشمند فاضل بوده است اصل او از کاشان اما در خطهٔ آمل متولد شده مدتی در آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید شعر مسکن کاشی اگر در خطهٔ آمل بود لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میرود و ایضا در آن تذکره مذکور است که مولانا حسن بعد از زیارت کعبهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه شرفهما الله تعالی بعزم زیارت مشهد امیر المؤمنین ع بنجف اشرف و بغداد رسیده بشرف نقبه مشرف شد و قصیده که مطلعش اینست در روضهٔ مطهره خواند شعر ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین / وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را در خواب دید که عذرخواهی او میکند که ای کاشی از راه دور آمده و ترا دو حق است یکی حق مهمانی و یکی حق صلهٔ شعر اکنون باید که ببصره روی و در آنجا بازرگانیست که او را مسعود بن افلح میگویند او را سلام ما برسانی و بگوئی که در سفر عمان در این سال کشتی تو غرق خواست شد یکهزار دینار برای ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال ترا بساحل رسانیدیم اکنون از عهدهٔ نذر بیرون آی و از خواجه بازرگان بجائزهٔ ما بستان کاشی ببصره آمد و با آن خواجه ملاقات نمود و پیغام امیر المؤمنین ع بگذارد بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال را با هیچ آفریده نگفته ام و فی الحال المبلغ را تسلیم مولانا حسن کاشی نمود و خلعتی لایق بدان مزید ساخت و شکرانهٔ آنکه فرا یاد شاه ولایت شده دعوتی ساخت جهت صلحا و فقرای شهر مراد و مولانا حسن از عهد شباب نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب خاندان نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی چنانکه در بیان قصیده که مطلعش مذکور شد گفته شعر

من غلام حیدر و آنگاه مداحی غیر / خواجگان حشر کی معذور دارندم در آن / آن حسن نامم که اندر مدح داماد نبی
میکند بر طبع پاکم روح حسان آفرین

و در جائی دیگر میگوید شعر

منم که بر لب طبعم مدار ملک بقا / نوشته اند بمداحی محمد و آل
در دو شت سی سال است مداد نشان / که بوده ام بسخن پیش کس مدیح سگال / مخدرات سراپردهٔ ضمیر مرا / بمدح آل علی بسته اند عقد وصال
بروضهٔ دل کاشی نتابشان خواهم / هزار شکوفه که سر بر زند ز شاخ خیال / گناه من همه اینست در عراق ولی / زهی گناه که بر عصمت من آمد وال
نکم بجهان در سخنوری دعوی / و گر کنم بتو ز چرخ را محل سؤال / من آن نیم که ز دیوانهای کهنه بزور / فراهم آرم شعری بصد هزار ابدال
ولی کهی که چو عرض سخن پدید آید / کنم بمعجز معنی اداء سحر حلال / صفای گوهر پاک از عقیدهٔ پاکم / هزار طعنه زند بر صفای آب زلال
بشهد مدح کسی کز زبانم کشایم باد / زبان ناطقه ام در که شهادت لال / اگر چه مال ندارم بنقض آن دارم / که دین خود نفروشم بدنیی از پی مال
رفیض همت صاحبقران نیش کرم / رسیده ام بکمالی که گذشته ام ز کمال / حکایت من اگرچه دراز تا دارد / در حدیث فرو بسته ام ز بیم ملال
ز خاک خطهٔ آمل سنده اگر کاشی / کند ز غربت و دوری خویش از تو ملال

و در مقام مداحی از این قصیده ابیات خوب دارد و این از آنجمله است

شعر شبی که در که صبر من هم در رنجش / خیال صدر نشینان سدهٔ در اجلال / محیط چرخ سراپردهٔ معلای او / چو مرکز کل کردون دایره تمثال
توئی که بر همه کبریا تو نبود / درست مغز چه چرخ را محل سفال / فکنده قاعدهٔ تیغ تو سر از آن / شکسته صاعقهٔ گرز تو بلا زاول
در دیدهٔ عدل تو شاهین ظلم ادید / شکسته باز تو سیمرغ چرخ را اجلال / گرازدهای فلک ترمح مار پیکر تو / بهسند افکند از بیم مهره در دنبال
اگرچه از پی تعظیم کبریا نکرد / خدای عزوجل در مجاری احوال / کمر ز منطقهٔ چرخ جوزا فتاب اکلیل / ز پشت شیر فلک کرده زرد قهر زوال
ولی بنسبت قدر تو بر ترازوی عقل / سپهر و مهر چه در اوست هست مثقال / شمار جود تو بر پایدار شود مشکل / سپهر کیل و قضا عامل و قدر کیال

که کرد

که گرد دار تو سؤال العمر خود که کرد / کف تو کیسهٔ آز بس زمال مالامال / بتیغ حادثه قضا و مرگ خصم ترا / همه ز جاذبهٔ حلق میزند قیفال
ستارگان فلک سر بسر فرو ریزند / اگر برند ز دیوان حکمت تو شال / خرد بنعت قدر تو قاصر است که نیست / بقدر قدر تو اندازهٔ قبای مقال

و از جملهٔ قصاید بی مانند او قصیدهٔ هفت بند است که اکثر استادان متأخرین در تتبع آن دُر ها سفته اند و بآن لطافت تا غایت چیزی نگفته اند و آن اینست شعر

السلام ای سایهٔ نور شهید رب العالمین / آسمان عز و تمکین آفتاب دنیا و دین / معنی هر چار دفتر خواجهٔ هشت خلد / داور بحق شحنهٔ اعظم امیر المؤمنین
عالم علم سلونی راز دار لو کشف / ناطق حق نفس پیغمبر امام المتقین / مقصد تنزیل مجمع مرکز اسرار غیب / مقطع تلوه شاه مطلع حبل المتین
صورت معنی فطرت معنی ایجاد خلق / سر اصل نسل آدم نقش خاتم کل نگین / صاحب بر فوق بالتدریج آفتاب انما / قرة العین لعمرک نازش ترجیح الامین
در جهان از روی حکمت جان جانی در جهان / در زمین از روی غربت آسمانی بر زمین / مثل تو چون شب ابر در دهر حالی محال / در نبود ممکن بجز الا رحمة للعالمین
هر که با خیش صفا همدم رسول الله بود / گر کسی همتاش جوید هم رسول الله بود / ای بغیر از مصطفی نادیده همتای ترا / بسته بر مهر تو ایزد مهر حور العین و بس
مهرهٔ مهر از گلوی حسیب برآرد فلک / گر نه از مهر تو آید صبح صادق را نفس / چیست با قدرت سپهر و چیست بالای تو مهر / آن قدر مستعار روان زر بر بغیر
کار و بار از جا بهست چون کند آهنگ را / چرخ را بر دست مشک آهنگ بندد چون کمان / کر دل دریا مثالت موج برکردون زدی / لجهٔ کردون و کرداب نماید همچو خس
ور شکوه ات را بمیزان معالی برکشند / از رهٔ جنت کم آید بوی فیض از کعبه ها / از زمان روح القدس کو بد بهشت آنکه / لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
ای سپهر عصمت از قدر تو نور باسته / آفتاب از سایهٔ چتر تو رفعت یافته / برامید مثل روی دست نقاش ازل / نقشها بربسته لیکن چون تو کم بر بسته
باز قدرت هر کجا بال جلالت کرد باز / طایران سدره را در زیر شهپر یافته / آنکه مهر مهر تو بر صفحهٔ جان کرد نقش / مخزن دارا چو کان از زر تو انگر یافته
آنکه دست حاجتی بر جود تو بر داشته / دست خود را تا قیامت حاجت آور یافته / ساقی کوثر ز خندان مدح تا محشر ترا / ای ز تو دریای فطرت عین کوثر یافته
گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب / تا ابد آدم ستر دون بودی و حوا عزب / گرچه در عالم باقبال تو شاها کرده ام / رنج حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که من / آنچه حسان گفت و فتی در زبان مصطفی
وقف مداحی نبی را هم زدن در حضرت / ای ثنا خوان تو ایزد بر زبان مصطفی / حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی
روی رحمت بستان ای کام جان از روی ما / حرمت جان پیمبر را نظر کن سوی من / ای گزیده مر خدایت یا امیر المؤمنین / خوانده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین
خازنان کان و دریا کیسه بردوخته اند / روز بازار سخاوت یا امیر المؤمنین / خاطر همچون منی شوریده خاطر چون کند / وصف قدر کبریایت یا امیر المؤمنین
با همه بالا نشینی عقل کل تا برده راه / زیر شادروان پایت یا امیر المؤمنین / گر به بالا از عرش برین جای دگر / کعبهٔ کانجاست جایت یا امیر المؤمنین
مدح اگر شایستهٔ ذات تو با کیفیت د / کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین / فهم انسانی چه داند عزت کار ترا / کافرینش شاید ار بستند ترا
ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست / دور دوران فلک در زیر دوران شماست / آفتابی که آسمان در دامن اقبال او / بر تو ای از لمعهٔ کوی گریبان شماست
هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتیست / از کمال لطف و رحمت خاص در شان شماست / آنچه گردون زاید از جشم آن سخن است / جزو و فرضی نیست و آن فضیلت خوان شماست
هر گهر کاندر ضمیم کان امکان بوده است / صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست / در درون نهان چون ورد جان خفته است / حافظ نبود ز درمان درد نهان شماست
مثل جز مصطفی صورت نبندد عقل را / معنی ایمان امت روشن ز دو السلام / زایران حضرت ابر در خلد برین / میدهند آواز طبتم فادخلوها خالدین

و این قصیدهٔ غرا که چند بیت از آن اکتفا رفت از قصاید مشهورهٔ اوست شعر

هر دل که دوستی علی اختیار کرد / او را خدای در دو جهان بختیار کرد
وخنده طالع آمد و فیروز روز گشت / آنکس که خدمت در آن شهسوار کرد / سرمایهٔ سعادت دار القرار یافت / هر دل که در محبت آن شه قرار کرد
من بنده ای برگزیده کجا برم / میر من آنکه مار بفتویش کار کرد / سلطان دین خویش شناسم شهنشهی / کو کام مار در که طفلی فکار کرد
طفلی چهار ماهه شنیدی بخردگی / کو در میان مهد چنین کارزار کرد / گاهی میان بازوی کبوتر قضا گذار / گاهی بعلم حل سؤالات بار کرد
رایت بسوی خیبر و آیت بمکه برد / وین هر دو از اشارهٔ پروردگار کرد / زان همت بلند که داد سخا بنی / ثروت بجملگی عالم و فقر اختیار کرد
بر بستر رسول بخفت و نداشت باک / جان را فدای خواجهٔ روز شمار کرد / آندم که پای بر کتف مصطفی نهاد / عرش برین بمقدم او افتخار کرد
پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز / کایزد بروش نام علی آشکار کرد

و این چند بیت نیز انتخاب بعضی از قصاید اوست شعر

ای روی خوب تو فال اختر فال / سدره را تعظیم قدرت داده قد کوتبال / شه سوار ابر پای کرده دست خیبر گیر تو / عرش را بر سر نهاده دست قوی بازی کمال
از نسیم گلشن لطف تو جنت نکهت غیب / وز سر ابستان تعظیم تو طوبی یک نهال / اختری از اوج تو صد ماه لیکن بی محاق / لمعه از رای تو صد مهر لیکن بی زوال
از تو اندر پادشاهی پادشاهی را شکوه / وز تو اندر آفرینش آفرینش را کمال / نسبت دست تو بکردم بدریا غیرت / رسم و دانش نیست کردن نسبت دریا بال
سعی ننماید قضا بر قسمت ارزاق خلق / تا ز صدر منصب قدر تو آرش نا بد مثال / روی دولت بر خلایق باز نگشاید نهی / تا نگردد آسمان را ذره بخت تو فال

کرند سخن سکوت بی کلمین
پادشاه منصب قید توران اهل
دعوی حق نباید طبع کاشی
بس کرده طبع بکشد سخن
شد بود در معجز طلسم

وان عبارت شد کلام

ابن کسی کسبری کرامت

ورق گشت بدوست قهر
کامران حضرت تواند
بر قدم قدرت قبای
روز کاران باد سپهر

کمبهٔ کوه زمین را
کره های تو گفت
رهبر حکمت بنا نهاد

یکسفر از فلک اعظم
در زمان سخن نگوید
ای کشیده
صورت عرش

روشن از انوار هر دم
خصم کرد در روز دعوی
کوشال الاساس
مقتدای سنه

جان نثیر سر بسر

انچه اید را که بتوان بد نزام از او / وان سوالی کاندر او نوعی ز عصیان برود / عدل پاک او منزه دائم از شرکت فساد / آنکه ثم استقاموا بهر او دون میرود
گر خدا بر کفر فرعون ار لزال افتی بری / ظلم بودی هرچه بر فرعون و هامان برود / هر که بر ذات خدا چیزی روا دارد ز این / روز محشر بسته با زنجیر شیطان میرود
مولد من آمل و آن شجره مازندران / از ره جد و پدر نسبت بکاشان برود / وله طیب الله مشهده شعر / کیست آن مهر جهان یون فر
که با وداد مهری مهسته / ای صبی رسول زوج بتول / در جهان مفر جهان دگر / معنی عقل کل در او مبهم
صورت نفس کل را او مظهر / جوهری بود جز خدا و رسول / کس نداند قدر آن جوهر / ذات او داده عرش را زینت
نام او کرده خویش را زیور / سر نقش وجود دانسته / از پدید خدای نقش صور / گوهر درج آدم و ز شرف
خاک آدم زمین او گوهر / بوده عالم براز تا تر او / زادم و آدمی نبود خبر / در شبستان فطرت آدم را
زاده اندر سرای او مادر / ز اولین حرف کرده در کتب / معنی علم آخرین از بر / پیش دریای همتش چه بود
قلزم آسمان کینه شمر / گر بود کشتی تفکر را / بادبان آسمان پهنا در / کافرم گر کند سپهر قرن
بر محیط کمال او معبر / کیست با قدر او سپهر بلند / چیست با رای و طلیعه خور / مرد باید که دیده باز کند
دیده های یقین نه دیده سر / تا جهان را در این جهان بیند / برتر از وهم و حس عقل بشر / مرتضی در لطافت احمد
مصطفی در شهادت حیدر / صورت نعتش هزار فلک / معنی خواطرش هزار اختر / از جنابش بشارتی رضوان
وز دلش استعارتی کوثر / چاکرش جبرئیل و میکائیل / مدح گویش خدا و پیغمبر / میزبان روان و جان حیدر
قهرمان جهان فضل و هنر / چون ردای تعالوا شیء دوش / خلعت انما علمش در بر / از شجاعات شین شمشیرش
در دل آسمان فتاده شرر / بحر قدرش اگر بجوشیدی / کشتی سپهر را لنگر / چند انکه گرفت دست علی
که بعجز اعتراف کرد عمر / گر بقول خدا است و رسول / رفتن شیخ تیم بر منبر / پس علی را بجای بنشستن
باشد الحق ز راه شرع بدر / ورنه قول خدا است و رسول / میل بوبکر بود و رای عمر / پس علی بر حق است و باطل
پس علی مؤمن است و او کافر / چون علی دیگری بود هیهات / نک با نام که بود رهبر / رهنمایی که جز علی باشد
ره نماید ولی بسوی سقر / کاشی این قوت سخن ز تو نیست / بل تائیدات همایون فر / قرب سی سال شد که خاطر من
هست در راه دین ناگستر / در خراسان و در عراق همی / شعر کاشی همی کنند از بر / برده ام در جهان بمدح علی
گوی دانش ز جمله دانشور / والی ملک تا که بدهیش / لا فتی درع اهل البیت مغفر / از پی آنکه هست در دنیا
خاطر آسوده دار و غصه مخور / چون پر از مهر اوست حقه دل / چه زیان گر نهیب کیسه زر / آن درختی که کشته شد در دین
تا قیامت دهد سعادت بر / آل فاروق و سطوت دوزخ / ملک فردوس و محنت بوذر / نوع دستان فکر بکر مرا
نسق از حسک بر زبان بسته / عقد ایشان خدای عز و جل / بسته بر نام حیدر صفدر / یا رب این بخت من که می یازد
چشم دولت بروی آن شود

ومخفی نماند که فضیح شیباجی که از غلات اهل سنت و جماعت است در بعضی از رسایل خود قطعه از این قصیده را که مشتمل است بر رد به و بیان لزوم حقیقت حضرت امیر و بطلان دیگران عکس آن ذکر نموده و متصدی جواب آن شده و گفته که اولا اختیار شق اول کرده میگوییم که از خانه نشستن علی توقف او در خلافت لازم نمی آید خروج از شرع بلکه او تابع ایشان نبود بحق تا وقتی که نوبت خلافت باو رسید و ثانیا اختیار شق ثانی کرده میگوییم که لازم نمی آید از آنکه در باب خلافت ابی بکر و عمر مثلا قولی از خدا و رسول باشد آنکه میل و رای خود کار کرده باشند چه اجماع و اختیار اهل حل و عقد که از جمله حجج شرعیه است در خلافت ایشان منعقد شده بود و مؤلف گوید که جواب مذکور ناشی از سوء فهم مراد کاشی است چه مراد او از خانه نشستن حضرت امیر تخلف اوست از بیعت ابی بکر چنانکه در صحیح بخاری و غیر آن مذکور است و حاصل مضمون قطعه مذکوره الزام اهل سنت است بآنکه اگر خلافت ابی بکر حق بودی تخلف و امتناع حضرت امیر از بیعت او باطل است و اگر تخلف آنحضرت حق بود پس بیعت ابی بکر باطل باشد و این ایراد دست ندارد که جواب آن مردود بار در برابر آن غلطی بجای باز داشت و اما آنچه در جواب اختیار شق ثانی گفته که خلافت ابی بکر باجماع اهل حل و عقد و اختیار ایشان بود مدفوع و مردود است بآنچه در مجلس پنجم از بطلان این اجماع بتفصیل مذکور شده و با الجمله محققان اهل سنت چون صاحب مواقف و امثال او اعتراف کرده اند که اجماع در آن باب واقع نشده زیرا که جمعی از اکابر صحابه مانند سعد بن عباده و اولاد او در مدت حیات و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و ابوذر و مقداد مدت شش ماه برای ابی بکر بیعت نکردند و اختیار

بعضی از اهل حل و عقد در آن باب حجت نیست و اختیار بعضی مثل عمر را در آن باب حجت داشتن چنانکه صاحب مواقف بآن فتوی صادر ساخته بلکه محض مکابره است چنانکه کاشی نیز رحمه الله در بعضی از قصاید خود بآن اشعار نموده و گفته که شعر امامت را اگر باید بدین در جهان نظام که باشد جن و انس از ابتلا و از در جهان طریق اختیار از خلق جایز نیست در رکوع بدین از امت عیسی و قوم موسی عمران و اگر چه سابقا در بیان احوال محمد غزالی فصلی در اصل و ابطال اختیار ذکر نموده ایم و در اینمقام جهت استظهار در ابرام بوجه دیگر ابطال آن نموده میگوییم که چون آرای مردم مختلف است غالب آنست که اختیار ایشان مورث نزاع و فتنه میشود چنانکه شیخ ابو علی در الهیات شفا بآن تصریح نموده پس اختیار امام در تعیین امام باطل باشد دیگر آنکه اهل حل و عقد مالک تصرف در بعضی از امور جزئی ایشان نمیشوند مادام که امام ایشان را قاضی یا محتسب نسازد پس چگونه ایشان غیر خود را مالک و متولی امور سایر مسلمانان میسازند دیگر آنکه امامت رکنی عظیم است از دین و اهم مرتبه چون نماز و روزه و در آن نصی از حضرت رسالت میباید پس اهمال آنحضرت در امر امامت با اخبار احادیث با امتداد زمان مرضی که خبر داده بود که در آن مرض رحلت خواهد فرمود منافی کمال دین خواهد بود و طلب دوات و کاغذ در اثنای آن مرض جهت تعیین صاحب امر دلیل است بر آنکه راضی نبوده بآنکه امر امامت مفوض باختیار امت باشد دیگر آنکه تعیین امام باختیار امت محتمل است که بر خلاف مراد خدا تعالی باشد پس افاده تعیین وجوب متابعت امام نخواهد کرد و بنابر این موجب تساهل در طاعه و جرات بر مخالفت او خواهند شد دیگر آنکه امامت خلافت است از خدا و رسول پس اگر باختیار اهل حل و عقد ثابت شود باید که امام خلیفه ایشان باشد نه خلیفه خدا و رسول و کافیست در نفی اختیار آنچه حضرت صاحب الامر در صغر سن در حضور پدر بزرگوار خود بآن استدلال نموده و ذکر نموده که موسی با آن جلالت شان اختیار او در اعیان بنی اسرائیل از برای میقات واقع نشد الا بر منافقان چنانکه خدای تعالی در قرآن از آن خبر داده پس چگونه اختیار امت در امر امامت حجت شرعی و اعتماد را شاید و از اینجاست که یافعی شافعی در کتاب تاریخ خود آورده که روزی ابو العینا نزد عبید الله بن سلیمان که وزیر خلیفه بغداد بود از پریشانی حال خود شکایه نمود وزیر گفت که باسفارش تو بفلان نوشته بودیم ابو العینا گفت بلی بکسی نوشته بودید که در نهایت مرتبه دون همتی بود بنا بر این متوجه باصلاح حال من نشد وزیر گفت تو خود او را اختیار کرده بودی ابو العینا گفت در این اختیار سهو مرا ملامت نباید کرد که حضرت موسی علیه السلام هفتاد کس از قوم خود اختیار نمود و یک مرد رشید در آن میان نبود و حضرت پیغمبر عبد الله بن ابی سرح را جهت کتابت وحی اختیار کرد و او مرتد شد بمیان کافران رفت و علی بن ابی طالب ابو موسی اشعری را اختیار کرد که جهة او حکم کند پس بر او حکم کرد و بعزل او از امامت فتوی داد والله اعلم بالصواب

وله قدس سره شعر / هوای مرتضی در سینه گر است / هر آنکس را که او در بار نیست / اگر اصلش درست و راست باشد
دلش را اصل پاکان جز ابست / خطای او در اندرون از گرد / هواییست آنکه میگویم خطا نیست / ولی دارم بحمد الله که او را
بغیر از آل پیغمبر وفا نیست / علوم اولین و آخرین را / بغیر از مرتضی مشکل گشا نیست / بجنب رفعت دیوان قدرش
مجال نسخه ارض و سما نیست / بیمن مولد او گشته کعبه / معظم ورنه بیت الله کجا نیست / حریم حرمت شاه نجف را
شاعر کمتر از رکن و منا نیست / بیا تا از ره انصاف یکدم / بگویم گر ز طبع حق فاش نیست / مقام او کجا از جمله خلقان
کسی است این که این گوی با نیست / سگوئی با اقبال تو برابر / همه دانی ز اشرم ز هد انیست / محمد را شناس و آل او را
که با حق غیر ایشان آشنا نیست / سر ایشان مدح مرتضی را / چو کاشی بلبل مدحت سرا نیست / ولیکن سینه جدای دین را
سنادی چون ثنای او لجا نیست / ثنای مرتضی گویم شب و روز / گزین بهتر مرا ورد و دعا نیست / وله روح الله روحه
دلی گر جان محب مرتضی نیست / یقین میدان که در دین خدا نیست / امیر المؤمنین شاهی که در دین / نظیرش جز کرین از ... نیست
هر آنکو مرتضی را باز پس داشت / بدین جز مرتد و دزد و دغا نیست / کسی کو بغض ... داشت در دل / نصیبش غیر نفط و بوریا نیست
بترک لعنت ایشان نگویم / که در دستم از این بهتر دعا نیست / تراب خاک پاک آمد وجودم / بنا پاکان از آن میلم هوا نیست
کنارم پر ز در های ثمین است / از آن میلم بسوی کهربا نیست / خدا بیزار از آن قومی که او را / علا در دین امام و پیشوا نیست
مرا با انجماعت دشمنی داد / خدایی کش خلل او را روا نیست / امام حق کسی داند علی را / کش اندر سر باد خطا نیست
خط مهر علی در جان کاشی / از آن یکدم دل از یادش جدا نیست / بمهر آل حیدر منزل من / بجز غیر جنات العلی نیست
ز ملک و مال دنیا او ی نایل / که نامش بر زبان آید مرا نیست / امید من بمهر اوست فردا / یقینم هست کامیدم هبا نیست

قبر مولانا حسن در جانب قبله شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحبقران مغفور فرمودند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه در آنجا طرح انداختند و الحال انمقام مزار اهالی آن دیار است ابو العطا محمود بن علی محمود المشتهر بخواجو الکرمانی رحمة الله علیه کنیت و نام و نسب او بنظم در بعضی از مؤلفات او بنظر این شکسته رسیده و دولتشاه سمرقندی در تذکره خود گفته که او از بزرگ زادهای کرمان بوده و صاحب فضل

وخوش گوئیست و سخن او را سخن شناسان در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل بند شعرا میخوانند همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار
نیافتی و کتاب [illegible] را در بغداد نظم کرده و در آن داستان داد سخنوری داده و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره رسید و مرید
او گردید و سالها در صوفی آباد بصحبت باطن اشتغال نموده و اشعار شیخ بزرگوار را جمع نموده و این رباعی در حق شیخ گفته رباعیه هر کو بره علی عمرانی شد

چون خضر ز سر چشمهٔ حیوانی شد
از وسوسهٔ غارت شیطان وارست
مانند علاء دوله سمنانی شد

و از اشعار او که [illegible] واقع شده این غزل

بیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است
بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
آنکه گویند که بر آب نهاده است جهان
مشنو ای خواجه که تا درنگری بر باد است

خیمهٔ انس مزن در این کهنه رباط
که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است
دل در این پیرزن عشوه گر دهر مبند
کاین عروسی است که در عقد بسی داماد است

هر زمان مهر فلک بر دگری میتابد
چه توان کرد که این سفله چنین افتاده است
حاصلی نیست جز از غم بجهان خواجو را
خرم آن کس که بکلی ز جهان آزاد است

و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده این قصیده است شعر

تا کی بر آستانهٔ این دیر دیر پا
باشم ز آستانهٔ محبوب خود جدا

وقت است کز منازل تقدیر بگذرم
آرم بصحن گلشن تقدیس متکا
من ناصبی نیم که کنم پشت بر رسول
یا خارجی که روی بتابم ز مرتضی

لیکن اگر بکعبه کنم سجده باد بر
باشد مرا بعترت پیغمبر اقتدا
وادی که جیب رایحهٔ بوستان قدس
[illegible] از روایح اوصاف مصطفی

افسر خرام بادیه پیمای لو دنی
گیتی فروز مملکت آرای والضحی
مه طلعتی که بر قد قدرش بریده اند
دیبای [illegible] و استبرق [illegible]

هم تشنه را شفاعت او میدهد نجات
هم خسته را تجلی او میرسد شفا
چون هر دو کون روشن از انوار نور اوست
صلوا علیه ما طلع البدر فی الدجی

از لوح خاطرم [illegible]
چون گشته ام غبار در شاه اولیا
فرمان روای ملک سلونی امیر نحل
دارای [illegible] اقلیم هل اتی

گر نام او کنی بمثل نقش بر جبین
بر خاک ره فتد [illegible] ستاره از هوا
یا رب بحق آنکه قمر را دو نیم کرد
تسبیح گفت بر کف معصوم او حصا

یا رب بحق آن چمن آرای لو کشف
کو بوده خوش نظر باغ لا فتی
کین خسته را که بستهٔ بند طبیعت است
آزاد کن ز محنت این چار اژدها

جرمی که کرده ام اگر آری بروی من
مانند ابر آب شوم در دم از هوا
گر من گنه کنم کرمت بی نهایت است
[illegible]

[illegible]

نیست بحر فکر این دو شه در انجمن
مرغ دل خو بجگاه دو چشم بر باب زن
نغمه بربط زده را من ممتحن
شمع دل تا بناک و دو زبان تاسین
گوش نواب بال چشم بوقت سخن
بانسان مرد وار بانه نقش زن
در پی سبزی شوی سنت سلوی مخن
تحت اقامت چنین بر در دکان
چون بکند بشتی بجال بیع بکوی من
حیدر خیبر شکن صفدر خیبر فکن
واسطه کاف و نون کاشف سر علن
روح مسیحا شمیم خضر سکندر فطن
خواند ز فرط جلال منقبتش ذوالمنن
قلعه گشایان چرخ بر علمش ممتحن
باز نیابد چو مرغ از گل و برگ سمن
روز جزا در برم سوخته بی کفن
بر روش از چین زلف نافه چین و ختن
سطور لوح جلالش مقدس از چه و چون
دهر بهر در افشان درفش فریدون
ملک سجود کند چون کلام او شنود
فلک بتخت دلیل در مقام او ادنی
بحبل زلف سیه نام کرده و بطحا
ز خوان دعوه او چاشت خورده ابراهیم
که بود مملکت لو کشف مسخر او
کنند خلق جهان سجده در برابر او
هزبر بیشه اسلام و شیر یزدانست
که شمع جمع طهارت از او فروزان بود
ز بس اشعه انوار خویش پنهان بود
بر مغزار و دبس آب و دانه اوست
مدد و هفت گلستان و شمع شش منظر
کمینه جاریه خاندان او هاجر
زهی کرانها فصیح کلام او سرین
بسر وقامت او شرمسار اهانت راست
ز خون دل جگری میکند گرفتار است
شرار سینه صبح از دم فسرده اوست

دوش که بود از حزن شمع دلم تا بن
زمزمه زیر و بم از نای و شکر خوش
مهدی مهد دماغ آنکه خرد نام او
چند در این تنگنا دل مبتلا
دلو رحل بار کرد از کف گردون به سر
آتش خور بر فروز در کلات عطارد بسوز
گرچه نه یار غار از در دار ...
درگذر از چند و چون تا بکی از کیف و کم
تا بخشی در خوشی مدح شه اولیا
شاه ولایت پناه میر ملایک سپاه
مرغ سلونی صفیر بحر خلیلی کنهه
مکتب بن الذی باه خدا او لیل
نعل سم دلدلش تاج سر فرقدین
دست منه جز با و تا نشوی پایمال
در ره مهرش فلک شو ره ما من گنند
کعبه خواجو گلبست بسته ز کلک رزخیال
ومنها
بنوک خامه صورت نگار کن فیکون
جو صنو مسیح بود در ادای قدر شاه
نبات نقش بهر نظاره صنعش
بماه روی سبحان الذی اسری
کشیده رخت تعرک بخیمه لولاک
مداده پی نظرش اختران بکعبه شرف
بدان اثیر که شد شاه چرخ جا کز او
بحکم قاطع کشور گشای مصطفوی
هلال شامی ابرش سوار قلعه نشین
نور چشم پیمبر که عین اعیان بود
از آن وسیله شده زهره مس ایجاد
تخت عرش زحمی فزون از ...
بدسته بند ریاحین باغ پیغمبر
ز نام او شده نامی سر فروع و اصول
بمطبخش فلک دود خورده درش
بزهر خورده زهر آنکه شبل شیر خداست
از آن زمان که چو چنگش گسسته رگ روان
هنوز رایحه عود سوز خلق حسن
بجلوه تشنه آن سنگ غنچه سیراب

سینه انجم فروز مشعله انجمن
پاره گلگونم از خون دل خویشتن
از غرف کبریا کرده نظر سوی من
چند در این تیره جادل بعنا مرتهن
ور نه سلطان شرق افسر زر بر فکن
خنجر بهرام کین سر گردان گردون زن
بگذر و چون عنکبوت پرده غفلت متن
برگذر از نفی و نهی تا بکی از لا و لن
از ورق خاطرت محو کرد د محن
کهف مکین و مکان بن حسن و من
تازی دلدل سوار ترکی قدسی وطن
ملک ملک را خطیب شاه رسل را ختن
خاک ره قنبرش سرمه چشم پرن
فتنه مشو جز برو تا برهی از فتن
زانکه بود مستشار نزد خرد مؤتمن
کابد از انفاس او بوی خوش ذوالمنن (?)
که بسته در شکن لفظ کاف و نون
هر آنچه در قلم آید ز لوح گونه قلمون
سر از دریچه ابداع میکند بیرون
که یافت مشتری از طلعتش علو بها
چشیده طعم ما وحی ز خوان ما اوحی
مزیده پی قدمش بهر دو سن بمروه صفا
نموده است مه نو ز نعل اشتر او
نبی مدینه علم آمد و علی در او
شده است حلقه بگوش غلام قنبر او
عقیق صفوت یاقوت شرع اکمل نوح
که اشرف قمرش در سراچه مهمان بود
چرا که زندگی او بحجت ...
که بود برج قدسش را خاور
بمن او شده سامی و کاخ دیح قمر
ز ... طبیعه سیم و ز مهر او زر
همای سدره و طاوس گلشن ... است
خروش و غلغله در جان زهره زهر است
بباغ همدم آیند کان ما و صبا است
که رخ بخون جگر شوید از غمش عناب

تا ز توان تا توان سوخته از تاب دل
آتش می ریخته آب رخ خاکسار
گفته که تنها یکی بود درشب حیرت مرا
خیز چو عیسی بر این طارم خضرا خرام
ورگذرت آرزو با به قطب فلک
راه طلب سوی راه الهی بجوی
چون زده کوس دین سر کوی ...
چون رسید بکمال دم زن از قیل و قال
شیر دل لافتی شیر خدا مرتضی
ناصب رایات علم شارح آیات حق
از پی زهرا حرم گوهر دریا کرم
گفت ز تعظیم شان محمد عربی مصطفی (?)
سبحه طرازان قدس در حرمش معتکف
جان ثنا خوان من تا ابد از مدحش
چون ببرم از جهان حسرت آل رسول
سرو قد کلک من چو بمقابل شود
حروف مصحف حمدش منزه از کم و کیف
بحکم اوست که ضحاک صبح کشور گیر
فلک بچرخ در آید چه نام او شنود
گشوده دیده تا زاغ در جهان ز ...
بعکس روی چو مه صبح طلعت ...
ز نور معجز او اقتباس کرده کلیم
تجلگاه سلوند غلام از آن او است
چو کعبه مولد او گشت ...
گدای در که او شو که شاه مردانست
نبود صبح منور چراغ ...
چو شمس مشرق از چشم ...
ورای ذروه افلاک آستانه او
عروس تنع لاله برگ هشت چمن
کمینه خادم بیت الحرام او سارا
ز سفره انا اطعم کلام او مسکین
زماه طلعت او بوده چشم دین روشن
سپهر چون نه به نوکش فنای الماهی
حرارت شکر آز شهد زهر خورده او
شده ز مملکت ...

مردوازده

مر دوازده برج دو امام شش محراب
شود ز خون دل اجزای او عقیق مذاب
گشود بال او از این بره خاکدان پرید
امام رابع و کسری مملکت پرواز
نکوه و وقت صدار بنادی آواز
چراغ دیده مه بود رای روشن او
گل حدیقه دین شمع دودمان علوم
شد آشکار چو خورشید از نهان علوم
نشان سنخ بلاغت که در جهان دادی
خلیل جعفر قدم صادق خلیفه خدم
مقیم در طرفان چون کبوتران حرم
بنام اشرف از زر جعفری کرد ...
شده است خون دل کوه لعل بیکانی
چو زلف حور شود ... ربانی
بسان زینت محلول گشته ...
شهید مشهد و خسرو نشان ...
فرح نسبت و یحیی دل و مسیح ...
سرشک دیده روین گلاب ...
کر ابر بحر عطا ...
از آنکه گوهر پاکش ز بحر موسی بود
چو شمع ...
علی نقاوه ایمان و قدوه ابرار
طراز سبحه طرازان گنبد دوار
که بعد از این که بود در ره ...
چهار صفحه هفت آسمان ورش روزن
و گرنه از چه جهان کف بر آورد در دهن
بشد خلیفه بکلی وزاو خلافه ماند
عزیز مصر هدی مهدی سپهر غلام
بدست رایض طوعش سپرده ابرش رام
شه در امامت او لایق است ...
جهان معرفت و ملک دین مسخر او
چراغ خلوتیان ... روان ...

چراغ و چشم رسول و فروغ جان بتول
در که سپهر برد بنام ...
بدان بزرگ حسینی نوا ...
نشسته خامس و ...
صبا چو دم زند از گلستان او ...
با آفتاب جهان تاب آسمان علوم
اگر نه بابطال او شدی مفتوح
مفصلی بود از مجمل معانی او
بصبح مطلع صدق آفتاب علیین
فلک بحلقه تدریس او ...
هدایه ازلی در نفوس مضمر
بعفو عفت کاظم امام ربانی
ز آتش جگر این قلعه ای قلعی رنگ
بدوش در کشد از آن چشم هر دم
بسر و باغ رضا مرتضی خضر قرین
طراوت رخ او ما ایمن ...
فروغ طلعت او آفتاب اوج هدی
برآوردی تقی آنکه عین تقوی بود
مه سپهر سیادت سپهر مهر شرف
تعلق دل و جان ...
بدان شقایق ...
بذکر منقبتش مفتخر اولو الالباب
فراز گلبن بستان ...
بلند شکر عسکری ...
سواد صفحه اوراق روزنامه
بر دی ... بساط امامت ...
بمقدم خلف منتظر امام همام
خطیب خطبه افلاک منهی ملکوت
بانتظار طلوع طلعتش خورشید
که شمع جان من از نور حق منور باد
دلم که مهر زند آل ...
روان او شده از آب زندگی سیراب

بهار عترت نواده دل اصحاب
... اشک جو پروین ستاره کان آب
گرو بلند شد آوازه منقبت حجاز
شکسته سپهر و با هفتم چرخ در پرواز
رجان ... آمد ندای ...
که شد منور از انوار او جهان علوم
بهیچ باب نکردی کسی بیان علوم
هر آن ورق که برآید ز گلستان علوم
که بود خاک درش نور دیده ...
سماع کرده ز لفظ محدثان قدما
عنایه ابدی در نتیجه منضم
کلیم طور کمالات موسی ...
شود نگه ...
زمین بنام او ...
چراغ و چشم سادات و شمع ...
حراره ...
غبار درگه او کحل چشم حور العین
چراغ دانش و بستان ...
که خاک درش شاه چرخ ...
چنانکه ... علی بود
که هست ... نسیم بهار
بکحل ...
چو عندلیب خوش الحان باغ ...
که بود بلبل طوطی نوای هشت چمن
بنور خاطر او خوانده قدسیان روشن
اگر چنانچه رخ آرم ...
مسیح خضر قدم و خلیل کعبه مقام
ادب ... اقطاب محیی اسلام
زند درفش ... صبح ...
دماغ من ز نسیم سحر معطر باد
فدای حکم جهان گیر آل حیدر باد
رهین منت ساقی حوض کوثر باد

حدیث مقبل او گر بگوش کوه رسید
بکربلا شده و کربت بلا بجان بخرید
علی ثانی سلطان حیدری نسبت
اگر ازل ... منافیش نبودی
هزار کسوت خور بود عطف دامن او
مدار مرکز ایمان محمد باقر
چو رای روشن او بود مشرق ...
اگر نه وضع مصابیح علم بنهادی
امام کعبه نشین ...
همای سدره ...
کنایه که بر این چرخ چنبری کرده
ز بس که چرخ ...
که آنچه بر سر او رفت ...
سپهر ...
سهیل دار السلام و خور خراسان ...
حسن نهاد و علی نام و موسوی گوهر
وار قطب سپهر آستان معبد او
جواد مرتضوی ...
دلش چو جعفر زدی دم ز مجمع البحرین
سموم ...
علی خلاصه ایمان و قدوه ...
چهار گوشه سجاده ...
شده است دامن گردون ...
سراچه ...
شده است بحر ...
خلیفه کر ... فصول ... خواند
شعیب ...
شه ممالک دین صاحب ...
نه در ولایه او ...
مراکز ممالک ملک جهان معرفت
ضمیر روشن خواجو که شمع انجمن است
در آن زمان که بود تیغ ... روح ...

مباد جز بمن اهل بیت کیشش باز

دیوان فصیح البیان خواجو زیاده بر بیست هزار بیت است مشتمل بر قصاید غرا و قصاید دل آرا و این تذکره زیاده از این که نوشته شد تحمل نکند وفات خواجو در شهور اثنین واربعین وسبعمائه بوده رحمة الله

خواجه سلمان ساوجی رحمة الله علیه در شیوه فصاحت ... و در اخلاص خاندان ولایة ثالث بوذر و سلمان بوده و در تذکره دولتشاهی مسطور است که از اعیان شهر ساوه و اکابر شعرا است

وخاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشته اند ولقب او جمال الدین و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی از جمله وزرا بوده و فضیلت خواجه سلمان مشهور است در شعر
و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره میگفته است که همچون نار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست
قصیده مصنوع خارج دیوان او بر قوت طبع او گواهی عدلست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و در آنجا بملازمت امیر شیخ
حسن نویان رسید اتفاقا روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت و سعادت نامی از غلامان او میدوید و تیر می آورد او در بدیهه این چند بیت گفت شعر

چو در باد جاجی کمان رفت شاه | ز نعلی که بر برج قوس است ماه | دو زاغ کمان با عقاب سپهر | بیکدم بیک گوشه آورده سر
نهادند بر رسم دوش شاه | ندانم چه گفتند در گوش شاه | چو از شست بگشاد خسرو گره | برآمد ز هر گوشه آواز زه
شها تیر در بند تدبیر تست | سعادت دوان در پی تیر تست | بعهدت کس از تیر بخواست | بغیر از کمان کز بلا در رواست
که در عهد سلطان صاحبقران | نکرده است کس زور جز بر کمان

امیر شیخ حسن را این ابیات خوش افتاده در بند تربیت خواجه سلمان شد و بدولت
و شاه اویس که قرة العین اماره و سلطنت بود و پسر بزرگ امیر شیخ حسن بود همواره در علم شعر از خواجه سلمان التعلیم گرفتی و مرتبه سلمان بدولت
شاه اویس و دلشاد خاتون مرتبه اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت تمام گرفت چنانکه در این معنی میگوید شعر

من از یمن اقبال این خاندان | گرفتم جهان را به تیغ زبان | من از خاوران تا در باختر | ز خورشید امروز مشهورتر

و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و دلشاد خاتون اکثر قصاید ظهیر را جوابهای دلپذیر گفت و صله آن قصاید چند دیه از ولایه ری گرفت
صاحب کتاب بهارستان گفته که خواجه سلمان شاعری فصیح زبان و سخن گذاری بلیغ است و در سلاست عبارات و دقت استعارات
بی نظیر افتاده است و در جواب استادان قصاید دارد بعضی از اصل خوبتر و بعضی برابر و بعضی فروتر و بر اصطلاح خاصه بسیار است و بسیاری
از معانی استادان بتخصیص کمال اسمعیل در شعر خود ایراد نموده و خوانی در او در صورت خوبتر و اسلوب خوبتر واقع کرد اینده محل طعن و
ملامت نیست شعر

معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن | که بهر چند در او جامه دگرگون پوشند | هنر آنست که کهن خرقه نشینی برش | بدر آرند و در او حله اکسون نو پوشند

و او را دو کتاب مثنوی است یکی جمشید و خورشید در او چندان تکلفات کرده که او را از چاشنی بیرون
برده و دیگری فراق نامه و آن کتابی بدیع و نظمی لطیف است و غزلیات وی نیز بسیار است مطبوع و مصنوع اما چون از آتش عشق و محبت
که مقصود از غزل آنست خالیست طبع ارباب ذوق بدان اقبال نمی نماید انتهی تمام کلام صاحب بهارستان ع والفضل ما شهدت به الاعداء
اما در آنکه نسبت تصرف در معانی استادان بخواجه سلمان استناد نموده و از روی شفقت عذرخواهی نیز نموده فی الحقیقه در لباس شریکی
بجهة خود میسر شده و تخم تعذری جهة دزد بهای سوای خود می شد و آنکه گفته که طبع ارباب ذوق توجه بر غزلهای سلمان نمی گمارد همانا از
افاده مشتریان غزلهای او زدیده خود خبر ندارد یا صاحب الشان بسر برده از شعر خود نمی شمارد و مناسب این مقام است آنکه مولانا نظام
استرابادی در خطبه دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم که جایی با صفائی است و شخصی ایستاده و در فکر افتاده بحسن کیاست دانستم
که کیست پیش رفتم و سلام کردم سر برآورد و علیک گفت گفتم که شما خواجه سلمان ساوجی باشید گفت هستم فقیر را التفات نموده پیش
طلبید و معانقه و مصافحه کرد و گفت رحمت بر تو باد که بوادی قصاید ما را جابجا نه طی میکنی و دست بر کتف من نهاد و شفقانه توجه
نمود با وجودی که او چنین ملایمت را مرعی داشت فقیر گفتم کمینه را بملازمان شما اعتقاد بسیار است الا تو حال شما میدانم که شما اشعار مردم را تصرف
کرده اید و اشعار تضمین و این اشعار را سرقه میگویند گفت کجا گفتم از جمله در تعریف عمارت گفته اید شعر | این آن آستان جنت که گر عرد خلیل زیر
بود گشت انجبال و انشقت السماء | فرمودند که چرا اعتراض بمولانا عبدالرحمن جامی نمیکنید که او از همین قصیده مصرعی اخذ کرده ع
کالبدر فی الدجنة و الشمس فی السما شعر | بقادری که سموات بی ستون بست | بقدرتش و علی کل اشیاء قدیر | که فقیر مصرعی که خوانده شنیده
بودم چون بیدار شدم و تفحص کردم چنان بود که ایشان فرموده بودند از این واقعه رسوخ اعتقاد بگفتن قصیده بیشتر شد انتهی تمام
کلام مولانا نظام و بعضی از نا انصافان که انگشت رد بر شعر سلمان می نهند و شعر ظهیر را بر او ترجیح میدهند ظاهرا غرض ایشان آنست که
بدلالت التزامی خود را از اهل تمیز قرار دهند یا شعر خود را بر شعر او ترجیح میدهند چه اگر ظهیر را این نظم بلند است که شعر

ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد | اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار | خواجه سلمان را این نظم دلپذیر است | بسان غنچه بدن در کفن همی بالد
ز اعتدال هوای بهار موتی را | و اگر چه ظهیر را این قطعه دلپذیر است شعر | زلفت بجادویی بردهر کجا دلیست | و آنکه بچشم و ابرو نامهربان دهد
هند و ندیده ام که چو مژگان جنگجو | هر جا که آید از شست به تیر و کمان دهد | خواجه سلمان را این بیت بی نظیر است شعر

بغمز

چشمت بخنجر مژه عالم خراب کرد | کس خنجر کشیده بمستی چنان ندید | و باعتقاد مؤلف قطعه ظهیر معنی محصلی ندارد زیرا که مضمون این اسلوب
متعارف که میگویند فلانی را هر چه بدست می آید به تیر و کمان با یکجا میبازند آن مید آنست که او آن چیز را با چیز دیگر معاوضه میکند و بآن خریداری
مینماید و در ماده شعر ظهیر این معنی است نمی آید زیرا که مراد نه آنست که زلف یار دلهای گرفتار خود در ازای تیر و کمان معاوضه مینماید بلکه مراد
آنست که آنها را به تیر و کمان که کنایه از چشم و ابروست میسپارد و اگر در این دو قطعه که انوری و سلمان در تعریف اسب دارند شعرای
مضمار انصاف نظر تامل بگمارند این بیچاره را در رعایت جانب سلمان معذور شمارند که حکیم انوری میفرماید قطعه | بارک الله از آن اسب آتش نعل

که با رکاب تو خاکست و با عنان هوا | بشکل آب رود چون فرو رود به نشیب | ببر باد رود چون در آید از بالا | زمرد بن سمش اندر وغا یاقوت
بدیده مهره افعی درون کشد ز قفا | کمر بیابد او بر شاندش تقدیر | و گرنه کی بعنانش رسد سوار زکا | بد فلوح خرج غباری که نعلش انگیزد
کند ز صحرا کوه و کند ز کوه صحرا | جهان نوردی کامروز رش از اثر | بعالمی برود کاندر او بود فردا | و خواجه سلمان میگوید قطعه
ز بر زین زر اندر ز راست شبرنگی | که نعل او بمثل بدر آفتاب است | هلال نعل و ستاره سنام و گردون تن | جهان نورد و زبان عنت و زرین
جوان چو دولت سلطان روان و بر پاش | جمنده همچو اعادی رسنده همچو قضا | بلند پایه چو همت فراخ رو چو طمع | گران رکاب چو حلم و سبک عنان چو دکا
ز سعادت ایاب بهشت آیت کر | که روشنی آتحد در میادین سنبت | ز روز و شب بکند نشنی اگر زان دور | که روز روشنش انجم و تیره
ز اشتیاق سمش فتنه نعل آتش | سگال ارزوی دست بوش و برنا | بسعی قوت ستیش سجده خاک نمت | هزار پی ز حضیض زمین باوج سما
شدن بجانب بالا سحاب ماند | ولی عرق بکند و آن عرق تو جلنیات | و از جمله قصاید خواجه سلمان که در مناقب حضرت امیر المؤمنین واقع است

این قصیده است شعر | ای زمین و آسمانت عالم بالا شده | در هوایت آسمان چون ذره در دوا شده | طاق محراب تو از رشک قاب قوسین اند
نور ماه قبه ات با قرب او ادنی شده | در فضای پیشگاهت عرش دون جا یافته | در هوای بارگاهت عقل و جان آلا شده | باد صحبت خاک عنبرش سر جنت زده
گرد فرشت آبروی عنبر سارا شده | سده ات مرسالکان را منتهی شده | حلقه هست در تو جان را عروة الوثقی شده | هر کجا در باب فضلت عقل فضلی خوانده
انس و جان گویا بانا وصفت افشا شده | گر تو در ملک چه داری کان رحمت در کنار | در تو گاه فرخی تو دکان معدن دریا شده | لطف حقی نور رحمت و دولت
آسمان آفتاب دولت پیدا شده | آفتاب کبریا دریای در لا فتی | فخر آل مصطفی مخصوص بنص هل اتی | آنکه چون کان مروت در کف احسان
لاجرم گوی فتوت در خم چوگان او | شرع بر مسند نشسته عقل بنگین | جیله دست و با بشکسته قبه در زند | باب شهر علم میخوانندش از نه عقل
عالم علم او است گر چه علم عالم ازان | با همه رفعت که دارد آستانه چون | گوشه از گوشهای گوشه ایوان او | لحمک لحمی نشان کف فی در نصب
قل تعالوا انبوع از حق شراید رشان او | خاطر با وصفش چون نوانده | نا طقه هم هوش و دل سرگشته جان | آنکه ذات و مقدم بر وجود عالم ا
بهر اسجاد وجود او وجود آدم است | ای برابر کرده ابرد یا سلیلت در قفا | آیه یو فون بالنذر است بر قولم گوا | بود با ایوب هم سر در که صبر
گشته با جبریل همره در ره خوف و رجا | نو حرا در شکر اگر عبد شکورا گفت | از برایت سعیکم مشکورا اندر هل اتی | گر بطاعت گفت عیسی او
در یقیمون الصلوة آمد ز رد حق ندا | در بعثت مصطفی را گفته البتدر رسید | گشت منزل بهر اعجاز تو نص انما | در سلیمان خلعت ملک عظیما یافت
آیه ملکا کبیرا خلعت ذات از خدا | میکنم اقرار و دارم اعتقاد انکه بست | در ره دین رهبری چون تو بعد مصطفی | باز بان روح گفتا یا محمد
لافتی الا علی لاسیف الا ذو الفقار | کنبت مرغان شاخ سدره بر بر کرده | رحمت کروبیان عرش از بر کرده | فهم و وهمت مشکلات
و ست و طبیعت خاک بر سر کرده | قدرتت را شرح در فصل سلاسل خوانده | وصف اندر باب خیبر سر کرده | یک دو بلبلت در ولایه
گر غبارش دیده گردون منور کرده | یک مثالت در والا روی و موی | گر سواد دانش نوی شب | قدر دانش دولت
آنش سر الکهف فهرست و فر کرده | حسن شد بر تو ولایه چون نبوت بر رسول | شب بر دان ابن عم مصطفی روح بتول | این منم در خطه دل عالم جان یافته
و این منم در عالم جان ملک ایمان یافته | این منم با یوسف از چاه بلا بر شده | سبح عیسی خورشید یافته | این منم با خضر بعد از رحمت راه
در سواد مصر رحمت آبحیوان یافته | این منم با گشت باقل در عالم | دستگاهی در فصاحت همچو سحبان یافته | این منم کز بعد لطف حق
ملکی ز بانا ز ملک سلیمان یافته | این منم در بارگاه مقتدای انس و جان | با قصور خود در اسنفت خوان یافته | این منم با آستان فخر آل مصطفی
رتبه حسانی و مقدار سلمان یافته | حجت قاطع امام حق امیر المؤمنین | بحر دانش کان مردی لطف رب العالمین | تا که در دریای مدحت آشنایی میکنم
هر چه بیمدح تو باشد آن ... میکنم | آرزوی بهشت دارم در جهان | با چنین طبعی نه آخر بیحیائی میکنم | ما ز راه افتاده کاو واله و سرگشته ام
از ولایه الناس همتائی میکنم | با همه ملک گدائی تا گدای کشته ام | بر سر شاهان عالم پادشاهی میکنم | و له فی مرثیة الامام الشهید علیه السلام

ور حق نا بنشا آمد علی با انبیا | هر کجا فصلی درین باب است در انبیا آست
هر کس از باطل بجائی التجا می‌کند | زان میان ما را جناب آل احمد ملتجی است
کوری چشم مخالف من حسینی مذهبم | راه حق اینست و نتوانم نهفتن راه راست
سنگها بر سینه گریان جا نهاد بر داغها | میرود نالان فرات آری از این غم در عزاست
هر سگی کز روبهی با شیر یزدان پنجه کرد | گر به آهوی تتار است در اصل خطاست
یا امام المتقین یا مظهر لطف عمیم | یک قبولت صد چو ما را تا ابد برگ و نواست
یا امام المسلمین یا عنایه دابه سر | خود تو میدانی که سلمان بنده آل عباست
نسبت با شما اکنون درین بیت آن | مصطفی فرمود سلمان نیز از اهل بیت ماست
روضه‌ات را من بود دارم بجان مشتاق‌وار | اشتیاق دل ار بریزم دایم معلق زین هواست
یا ابا عبدالله از لطف تو حاجات منست | چون روا شد حاجت ما گر برآید هم رواست

مولانا کاتبی
ترشیزی

مولانا کاتبی نیشابوری کتب الله الحسنه در خطبهٔ کتاب مجمع البحرین که از جملهٔ مثنویهای اوست از خود تعبیر بمحمد بن عبدالله نیشابوری نموده و انکه در قصیدهٔ ردیف گل گفته که شعر همچو عطار از گلستان نیشابورم ولی خار صحرای نیشابورم من و عطار گل موافق آنست استاد دولتشاه گفته در تذکرهٔ خود که مولد و منشاء او ترشیز است و وجه توفیق این دو سخن بر کسی که عارف باصل و فرع ولایت نیشابور باشد مستور نخواهد بود در تذکرهٔ مذکور مسطور است که بهوا ابتدا از لی در شیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده و با وجود لطافت طبع و سخنوری فاذ را جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده ایام و شهور دنیا در نظر انفس خسی نمودی و شاعر طامع نزد او ناکسی بودی در ابتداء حال از ترشیز که مولد و منشا او بود به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت و تخلص کاتبی بدان سبب است و آخر در علم شاعری و سخنوری محسود ملا سیمی شد بنابر آن از نیشابور بهراة آمد و قصیدهٔ ردیف گل را کمال اسمعیل انشا نموده میرزا بایسنغر جواب نگفت و بنا بر مزاحمت اغیار و حساد میرزا با او التفاتی ننمود و او رنجیده از هرات بیرون آمد و بجانب استراباد و گیلان و شروان افتاد و میرزا شیخ ابراهیم شروانی او را نگاه داشته تربیت کلی نمودی و زر دادی و او زخانه بی پروائی بکار برد با در اندک فرصتی آنمال را تلف ساختی گویند که میرزا ابراهیم بصله قصیدهٔ ردیف گل که مشهور است کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید و او در کاروانسرای شماخی بیکباره آن نقد را بر مستان ساخت و بفقرا و شعرا و مستحقان بیدریغ قسمت نمود و بعضی نیز از او مستمد دیدند روزی خادم را گفت که مطبخی کند از جملهٔ آن نقدها بهای نمکی آرد موجود نبود این قطعه گفته شعر مطبخی را دی طلب کردم که بغزائی برم تا شود زان آتشم کار ما و مهمان ساخته گفت لحم و دنبه گر یابم که خواهد بود کهنم الموا سیاهی بی‌جرح کردن ما ساخته بعضی از اصحاب او را ملامت کردند که پادشاهی ترا در این دیگی ده هزار درم داده باشد و تو اکنون بهای نمکی نداری مبادا که سلطان از این حال شکر نکرده مولانا فرمود که اگر من این ده هزار درم تحویلدار خزانهٔ سلطانم بایدم که جواب مجانبه بگویم والا که ادا بمن نمود که یکی نیدم و من بهر کس قسمت نمودم هر گاه او احسان خود از من طلب دارد من نیز بدان کسان حواله نمایم که او مستحقان را بمن دلالت کرده شاعر غم گنجینهٔ شروان مخور زیر مفلسی من زنگ مدار که گنج معانی همراه دارم از مایهٔ مروت غلس نخواهم بود و مولانا از آنجا به تبریز آمد و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و بصحبت شریف مفخر الفضلاء و المحققین خواجه صاین الدین ترکه رحمه الله مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه سبقها خواند و او را شاختی و کمالی دست داد و از اصفهان خود را بار دیگر به طبرستان و دارالمرز کشید و در شهر استراباد اقامت نمود و حکام و اکابر آن دیار مقدم شریف او را گرامی داشتند و از سر فراغت بخواجه نظامی مشغول شد و اکثر کتابهای او را جواب بر وجه صواب گفت و در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه که وبای عام در آن دیار واقع شد داعی حق را اجابت گفت مؤلف گوید که خدمت مولانا اگرچه در خطبهٔ بعضی مثنویات خود که بعرض مودهٔ اکابر اهل سنت بوده مدح خلفای ثلث نموده اما در قصیده که در اواخر عمر گفته و در آن تتبع شیخ سنائی نموده اعتراف ببطلان آنها نموده آنجا که میگوید شعر خواهم که عمر زنده بوصف تو بگذرد | ای عمر رفته این قدر امیدم از تو
غیر از ثنای ایزد و نعت نبی و آل | هر حرف کان شنیده‌ام و گفته‌ام آبیات
غلمان نوسیدم خط آزادی از حشر | گوینده کاتبی ز غلامان مرتضی است
وایضاً بسیاری از شیعیان اصحاب شیعه که بتقیه مکر اختیار زنند و در زمان خود حاجت بتقیه ندارند چون میل رواج و اشتهار کلام خود در اطراف بلاد عالم دارند و اهل سنت و جماعت را سواد اعظم میشمارند لاجرم بتکلف نام اغیار را درک جمع دمی زنند و فی الحقیقه این قسمی از دنیا داری و نوعی از حیله دیر کار ربست که چهرهٔ حقیقت آن از زیرکان مخفی و متواریست شعر آنکس که گوی شناسائی است | داند که متاع ما کجائی است
و از جملهٔ قصاید مولانا کاتبی که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شده این قصیده است که منتخبی از آن مذکور میگردد شعر
بچشم عقل اگر بالجمله گنج زرا است | ولیک چه در نظری از دهای هفت سرا است
بلعل و زر مرو از راه و لشکری پیش آ | که کوه را بس از این سنگها در کمر است
درون گنبد گردون بهرکجا که ری است | نگر دهر زه بهر سو که خانهٔ بدر است
مکو اگر چه کاز رزق نیست کو | که خار خار گر جهل از این اگر آست
اگر فلک بود ت لقمه دار و برده سرا | به پرده داری دل بر نه که پرده دری است
زوال دایرهٔ فغفوری و دولت دین | که هر چه نیست جز این دال ذوالجلال است
مشو حریص و زرو که رسیده با دل تنگ | که بنزل بر رخ سیم هر نگو نشست
ز روح منزلی که انسان از سپهر اثر | رسان کو اکنون اثبات ربالبی است
هنر نخابیت دگر خود دستار ازند

اگر ز ابر انگشت خوش صد هنر است | که از سحاب نیوش دو کون بهتر است
سپهر را ... وجود ساخت منتظر | بدان صحیح که فگند ابر فیض سایه
بقطع بادیه‌های سلوک راهبر است | تو خواجه دو سرای این بشاه در جهره در است
فضای بزم و کبوتر از او قطع رسید | بدانه که زمین با فکند سلمان ما
که در بلا دو لا به هزار از این خبر است | چه جوهر است ندانم که مولد نجف است
زبان او وطران با فت جعفر طیار | زهی همای همایون که طوطی فلک است
حدیث الحکم الحکمه با حضرت است | چرا که بیش کمال تو طفل مختصر است
برآفتاب بر آن عصر حکم فرمودی | بدل لدل تو عداوت ز اصل با کی است
فلک که سلسلهٔ جنبان حلقه صورت است | چرا که داعیه های چنین نه مختصر است
در ون اردوی آدم بیافت جوش | طرفهای چنین زبر لب نیست ولی
مطلاب است که عشر مقصر شش عشرا | که بارهٔ دل بر آتش ست با جگر است
هزار بر غم هر نفس ز دل گذرد | دوای ز بس دل از کابی ز خلق نجو
که جرم میوه چو بی پوست لذیذ تر است | که دست فتنه دراز است جور دو سرا است
وجود جاهل اگر در نج و تسبیح بود | بسا ز مرهم کافوری سحر نیست
که لوح بخت هر در بر از خط خضرا است | جوی مرس اگر بچه زن چو سپر است
زمین بخل سخن گوی تا خبر گردد | همه ما سخن از گوثر بهشت بود
که طوطی نعم او بهشت هشت در است
و از آن جمله نیز این قصیده است که انتخاب آن نموده میگردد شعر
آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن | ور هر که چه سحاب نمود چنان کن
خاک عدو بباد ده از گرد دولتش | وز ذکر تیغ او جگر خصم آب کن
بشکن سبوی جسم و سفال کلاب کن | تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدر است
در گردن سگان جهنم طناب کن | وان بحر را ز کاسهٔ سر ها حباب کن
شاها در امعرکه در گرد دولت | آهوی چرخ را همه تن شکباب کن
بر دم رخش زاب دهن بر لعاب کن | گر خاک شد مخالف اولاد پاک تو
دوزخ بباد داده و عدلش عذاب کن | لشکر کشان بحث بنجم ز سنان کن
ای نوح اهل بیت بنی ما سفینه نشان | طوطی شبی بیرد گیسوی حور اطناب
در جان نشین و برده دار از نقاب کن | ای شهسوار معرکه آخر زمان
از دست رفته معرکه با در رکاب کن | میخانه قبله ساز و وضو از شراب کن
ای خارجی بکینهٔ ناخوش را الحق | چندین گناه هست برائی ثواب کن
در بارهٔ دل اسدالله کباب کن | آن جنس که چون موسی عمران او
گو خوب نخل وادی ایمن جواب کن | مسنیم ما ز ساغر کوثر اگر رواست
ما را بجی شراب طهور حساب کن | انگور زهر خورده چه دادی امام را
ای چرخ بخت ستم مه که باده بو | ای پادشاه خیل عرب فت کوش است
تو یوسفی نقاب تو حیف حیش غار | ای دل سخن دست دل نو آراب کن
با هر که انتخاب کر بخت اس اساس | بر چشمه که بحر نسبه الله باد ست
بر دار تیغ در روی ملت ز روی خون | در چرخ لاعب این حرکت کرد چون
ای گل ز نشاط سخن بی دار کن | ای مرد ز نشاط همه اوی بی بکن
امیرم دل که ای کف علی عالی قدر | نجوم جوهر شمشیر چرخ بسمل اش
رسول گفت مراد ادر مدینه علم | عجب مدان جزدبو و قیدا و زدلی
بدامن حجرالاسود است مولد او | نماز خوان نبی در زمان مهمانی
زبارگاه تو قانع نعیم شد جبریل | مشیدی چون تو سلسلهٔ کیانی دوران
شهانه خدمت است اکه بانیست دا | مرا لبانه خود خون که نخل ابر سپهر
حروف لفظ دلا و دو خود بلند اسم | لعلم گوش فرعون نبی محو اب
مباش غره که دارم عصای عقل | گرد در بدری ز برای خاطر نفس
سوار از ره راه صف کوی دارد زمین | بفرق با دم ز انخل سافی کوثر
در محیط نجف گاه آفتاب بحر در است | جنان سبز سپهر شرح دانه در است
کسی که هست بدینها مقرره جاوید | نموده شد بعرب گویه نخل بار دراست
که هیچ طایر قدسش از زیر براست | بجنب قصر جلال تو کنگرهٔ فلک است
مدینه راز تو این هم دل که را است | بذوالفقار تو یاری که کهر است
فضا که معرکه آرای لشکر قدر است | بشیر عفو تو داند که آدمی بشر است
خوشم مدینه چون هر چه هست در گذر است | که میل مرهمشان ز اخواص بشر است
چو کرم مرده شمر کو در سلسله دراست | که داغ عار بخوبست چرخ بر جگر است
که شهد معنی منحول سنگ این حجر است | که مؤمنان همه را جا رجوش با جگر است

مولانا لطف الله نیشابوری

مولانا لطف الله نیشابوری فاضل علم در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که مولانا دانشمند و فاضل بوده و در فنون سخنوری نظر خود نداشته و گویند که از نشاء و لاابه تفصیل تمام داشته و کار دنیا کم التفات بودی از این سبب است که گویند مولانا ضعیف طالع بوده است چه هر آینه هر کس از دنیا معروض باشد دنیا از او روگردان خواهد شد چنانکه یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرموده است که از دنیا منصف شده مزید که اگر بدو مشغولی او نیز بتو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و جناب مولانا خود نیز در بعضی از اشعار خود بدان اشعار نموده و گفته شعر طالعی یافتم که از بی آب | گر روم سوی بحر بر گردد | ور به دوزخ روم پی آتش | آتش از بخ فسرده تر گردد | ور در کوه التماس سنگ کنم | سنگ نایاب چون گهر گردد | بهمه حال شکر باید کرد | که مبادا از این بتر گردد | اینهمه حادثات پیش آید | هر گرا روز کار بر گردد و ظهور مولانا لطف الله در روزگار پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان بود و مدح میرزا میرانشاه خلف صاحبقران قصاید غرا دارد و میرزا میرانشاه او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا باندک فرصت آنمال را بر اندا حتی و بفلاکت بسر بردی و در آخر عمر و نهایه پیری ملا از شهر نیشابور بدیه معرض کم بعد مکاه حضرت امام رضا مشهور است نقل فرمود و با غی داشت در آنجا بسر بردی و با مردم کم اختلاط کردی و در بی تا بی عمر تمام بر بارهٔ او رفتند دیدند که در حجره نشسته چند انکه دق زدند مولانا جواب نداد گمان بردند

که مولانا محمد را جواب میدهد یکی از آن جماعه بر سر مزار رفت دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمده و در سر المکنون غوغا [illegible] مولانا سر برنمیدارد

شخصی سر مولانا برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس تن پرواز کرده یاران چون باران اشک خونین در فراق آن قدوه در پای صدق بخشیدند

و مولانا را بعد از شرایط اسلام در روضه امام معصوم دفن کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی یافتند بر کاغذی نوشته رباعیه

دی شب بسر صدق و صفای دل من / در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش / گفتم نخورم گفت برای دل من

و مولانا بنهایه پیری رسیده بود و وفات او در شهور سنه عشر و ثمانمائه روی نمود و خدمت مولانا را در نعت سید ابرار و مناقب ائمه هدی علیهم الصلوة والسلام قصاید غراست و از آنجمله این خریده زهراست قصیده

بنا عقل و جان و دل بمهر سر در غائب / امیر المؤمنین حیدر علی بن ابی طالب
بنی اندر مقام انت منی را چشم بوده / چنانکه اندر خطاب انما بودش خدا جانب
اگر قرآن بود بر حق بقول حق اماست / حواله با که کرد احمد بدان مجمع که بد دانا
بیا ای آنکه میگویی که با ایمان و اسلامم / تفکر کن در این معنی تا نیکی کن در اسلام
مکن با عقل بیدادی مباش از هوش آزاد / ز حق چون خارجی خارج مباش [illegible]
اگر تفصیل حکمت را در او بینی که بود آگاه / دگر بر جمع عصمت را نیست زالایش [illegible]
تو گر طاعت کنی بی حب حیدر معصیت باشد / که رند معتقد بهتر بسی از زاهد معجب
تو بوجهلی بمهر او و دجالی بسی [illegible] / چه زر تا که کنی در فقه و دجالی کنی در طب
در خارجی خوان رحمت را [illegible] / گرت با داستان دین [illegible] دل بود
ایا ملک حقایق را خردمند از رهت [illegible] / و یا گنج حقایق را ابر در دار در ناب
عطائی این ثنا خوان را که برکت [illegible] / نوالی این پریشان را که محتاج است [illegible]
یقین گر چاکرانت هر که را [illegible] / بسیم جان و دل صفا کند زین [illegible]
بجای سیم و زر خواهد که [illegible] / مدین بطلوع بر نور زفیض صباح
از آن بحر کرم بود عجب گر منش حق کرد / شفیع جرم نااهلی که بد [illegible]
گر گردد زبان و طبع لطف [illegible] / بواجب گفتنی جاری [illegible]

و از آنجمله این قصیده است که در مذمت دنیا گفته و در ذیل آن در مدح و ثنای ائمه و اهل بیت و آل اطهار سخن گفته

حجاب ره آمد جهان و مدارش
زره تا بیند از دست بر مدارش / چه سود مدت رنج راحت مجویش
چه میداری عزت خوار عزت مدارش / چنین است گردون گردان گردش
چنین است دوران و دوار کارش / بباد دی تاب ترش بریزد
نعیم خزان و نسیم بهارش / نه بار جفت وصل او رنج هجرانش
مده با نوش خرامی و منش خارش / صد افسوس چو بین نوش نیش بریزد
بکوه غره زهر ناخوشگوارش / رخ دل ز معشوق دنیا بگردان
مکن غنچه دیده بر انتظارش / که هست و نبود بهار او گشته
بهر گوشه ای همچو تو عاشق هزارش / چه بینی [illegible] جوان طبع
اگر جا درشن کنی از غدارش / دل آزردن و بیوفایی است کیش
جگر خوردن و جان گدازیست کارش / همه غم و رنج است فرق و قربش
همه بوی و رنگست نقش و نگارش / کنار از میانش تو [illegible]
که خواهی که گیری می در کنارش / قرار از دل بگسل الکه [illegible]
که تو دل نبندی بیسد قرارش / نماند و مستان این زال ابتر
نی گر بود زر در [illegible] یارش / کسی را که او معتبر گردد روزی
بروز دگر گردد بی اعتبارش / بکس آب شیرین جامش آبی نداده است
نگرده است چون [illegible] خاکسارش / که دارد فراغ آنکه میلی ندارد
نه با دار ملک و نه با ملک دارش / حکیم آنکه شادان و غمگین ندارد
دل از بود و نابود ناپایدارش / به پاییزد او از متاعی که بود
قبول خردمند بهر کارش / قبول خرد گر بدی رد دیگر
شه اولیا صاحب ذوالفقارش / سلام خداوند دادار باد ا
برو باد و اولاد و آل تبارش

منظور انظار الهی امیر شاهی روح الله روحه مولد شریفش سبزوار و نسبتش بملوک سربدار میشود صاحب تاریخ حبیب السیر آورده که چون او از شیعه شاه ولایت پناه بود تخلص شاهی می نمود و میرزا بایسنغر این معنی را فهمیده روزی با او گفت مناسب آنست که این تخلص را بگذاری و اشعار خود را بدل تخلص بگذاری امیر شاهی این معنی را قبول نفرمود بنابراین حضرت بایسنغری بان مهر سپهر سخنوری کم التفاتی اظهار نمود در تذکره دولتشاه مسطور است که فضلا متفق اند که سوز خسروی و نازکیها و صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی موجود است و هو آقا ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی است و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و از جمله خواجه زادگان خواجه علی مؤید است بعهد میرزا شاهرخ گورکان که سربداران در زمان [illegible] افتادند او در جمع شاهزاده بایسنغر بود و شاهزاده مذکور را نسبت با او التفاتی بود و بعضی املاک موروثی او که در ولایات سربداران در حوزه تصرف دیوانیان افتاده بود بحسب سلطان بایسنغر باو رد کردند و او معروف حضرت شد گویند که ملک جمال الدین پدر امیر شاهی یکی از سربدار زاده روزگار کار کرده بود و روگردان شده روزی شاهزاده بایسنغر در الکای گندستان هرات جانوری را انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بجا ماندند و سواران در عقب جانور جستند در آن حال شاهزاده روی با امیر شاهی کرد و گفت پدرت در شیوه دلاوری و هلاک دشمن چنین فرصتی رعایت کرده و مردانه [illegible] امیر شاهی متغیر شد و گفت پسر که بکار پدر مشغول نباشد باو بپای پدر نتوان گرفت دمی بعد از شاهزاده طلبی اعراض نمود و سوگند یاد کرد که تا زنده بوده باشد

خدمت سلاطین نکند بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی و در سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بفراغت مشغول شد و دایما فضلا و مستعدان هم صحبت او بودند و امرا و حکام او را حرمت و عزت داشتندی امیر شاهی مردی بود هنرمند و در زمان خود در انواع هنر نظیر نداشت و کاتب استاد بود و در تصویر بحقیقتی بود که این بیت مناسب حال اوست شعر

گر بچین نسخه تصویر رخش نو برند / تا صبا روی [illegible] در فن خود مانی را

در علم موسیقی ماهر بود و عود را نیک می نواخت و در آیین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس قصب السبق از اقران ربوده و این قطعه را بدو منسوب میدارند که چون در مجلس یکی از سلاطین او را بخوانندگی تکلیف نمودند گفته قطعه

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال / چون من یگانه نماید بصد هنر
اینجا لطیفه است بدانم بر سر منبر / بحر است مجلس تو در بحر خلاف
لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر / گر زر بدست هر کس و ناکس نشانیم

و عمر امیر شاهی از هفتاد متجاوز بود که در بلده استراباد بعهد سلطان بابر بهادر وفات یافت و نعش او را بدار المؤمنین سبزوار نقل نمودند و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفون است و کان ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه شیخ آذری و خواجه فخر الدین احمد مستوفی و ملا حسن سلیمی تونی معاصر امیر شاهی بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین صاحب حبیب السیر گفته که از ثقات استماع افتاده که امیر شاهی در مدت حیات دوازده هزار بیت در سلک نظم کشید و از آنجمله هزار بیت که در میان فضلا مشهور است دیوان ساخته تتمه را به آب ابطال شست و خواجه اوحد سبزواری در مرثیه آن فارس سخنگذاری مرثیه گفته که این یک بیت از آنست

گو بشو زیر و زبر از اشک و آه سبزوار / زانکه شهر شاه بی شاهی نمی آید بکار

وحید الزمان خواجه اوحد سبزواری رحمه الله در تذکره دولتشاه مسطور است که حکیم صاحب فضل بوده و در فنون علم خصوصا علم طب و حساب و احکام نجوم نظیر خود نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بوده و در خط [illegible] تاریخ مشار الیه [illegible] او در روزگار بود و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند دیگران مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطور است و خواجه فخر الدین اوحد را با وجود حکمت و فضل و کمال شرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفاده علوم مشغول بوده اند و چهار مجلد کتاب خواجه جمع نموده از عربیه و فارسی و غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تصحیح و مقابله نموده و در جهان فانی بتکرار رسید [illegible] کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتاب چند یادگار و میراثی نگذاشت و امرای اطراف و وزرای آن [illegible] پسند بودند و حضرت خواجه روان کردندی او اموال صرف و خرج طلبیان و مستعدان نمودی و الیوم سراج مکان آن نادره زمان مقصد فضلاست و جای فضایل حکمت آیات و ارباب الفضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین محمد دام الله فضله که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت از او استفاده نمودی و الیوم حق گذاری بجای آورده صله رحم رعایت میدارد و جانشین خواجه است در ترک شرب آن بزرگوار بر قاعده زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس افاده منتظم است شعر

زنده است کسی که در دیارش / ماند خلفی بیادگارش

و چون با وجود فضایل خواجه از شاعران مسلم است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار و چه بود قصیده و یک قطعه در این تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا قصیده

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب / وز پرده های دیده نشست [illegible]
صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم / پرده ز رخ فکنده برون آمد از حجاب
نظاره کرد منظر این کاخ زرنگار / صد لعبت سمن بر سیمگون نقاب
مصباح صبح چهره فروز از ظلام / چون نور شب شعله زنان در سیماب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان / پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب
هر کوکبی نموده صفوت فی المثل / حیران شده محاسب عقل اندر آن حساب
جوی مجره بین چو نیلوفر در چرخ / طفلان چرخ از او شده فارغ ز شیر ناب
کیوان که گوی برد برفعت ز همرهان / میل غروب کرده باهنگ [illegible]
برجیس [illegible] را می ره شکیب / آری چگونه صبر کند وعده ثواب
رفته بزیر برگ براق برک چرخ / چون تیغ تهمتن نهان جانه قراب
بر سیف رخ چو مهر گرفتار جاه بود / [illegible]
از بزم زهره تا [illegible] رسید / تا که سپر فکند چو نیلوفرش از آب
کف الخضیب را [illegible] / بر اوج آسمان زد عای تو مستجاب
عقد پرن ز نور چنان می نمود راست / کاندر میان سلک گهر لولو خوشاب
عیوق از آن عنان عزیمت بر اوج تافت / کاندر طلوع هست ثریاش همرکاب
هم سلک با هم از پی آن بند شعریان / کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب
قلب الاسد گره زده بر چهره خشمناک / با طرفه هردم از طرف دیگرش عتاب
[illegible] عقرب [illegible] از بدن / [illegible] به بیکانش اضطراب
رامی بکین گشاده بر کرکسان چرخ / [illegible] رشته تاب
طفل سها جسته [illegible] از بنات نعش / کرده سهاب پهلوی شیر ژیان کباب
گر با ذنب قوی نشود [illegible] / وجهی بود در صحبت با اهل احتجاب
ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع / هر گوشه گشته برق زنان برق شهاب
در برو بحر [illegible] اجرام اخضر / چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
گسترده فلک ز خوشه پروین گهر نشان / بر روضه مقدس سلطان دین مآب
سر خیل اصفیای کرم کز ذات او / ایزد ز خاندان کرم کرد انتخاب

وخواجه را بعد از آنکه مدت عمر به هشتاد و یک سال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان تیره بر چیده و بمعمورهٔ جاوید خرامید فی شهور سنهٔ تسع و تسعین و ثمانمائه و خواجه مجد گذرانید و از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصه و سعادت انجاغت مصون بوده شعر غم فرزند و نان و جامه و قوت باز دارد ز سیر در ملکوت وخواجه را جمعی بتاهل دلالت میکردند در معذرت یکی از ایشان این قطعه انشا فرموده قطعه

همی میگفت با او حد در ایامی سخن | که تو اکر از امور چرخ دوار
هم باستحقاق ملک فضل را مالک شدی | هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان
مریم طبع کهر زاپت چرا کرده ای | چون مسیحا رشته پیوند از ابنای زمان
مرد را هر کز نگیرد چهرهٔ دولت فروغ | تا نبود زن شفو و ز چراغ خانمان
چیف باشد غنچه سان بر خود زبان بستن | چند روزی کل بدزد خنچون کل تبسم
گفتمش ای ز نیکوخواه بیدا ز الیقین | کز نکوخواهان نکو زیرکی نمی باید کمان
وصل زن هر چند باشد دلکش آز | روح در آید الفیل عیش و عشرت
لیک با او شمع صحبت در نگیرد از آنکه | من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

امیر یمین الدین فریومدی در کتاب لطیفهٔ اسرمدی در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که وجود شریف خدمت امیر شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مرد اهل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او از ترک است بروزگار سلطان محمد خدابنده در فریومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین فریومدی که بروزگار سلطان ابوسعید سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم بوده امیر یمین الدین را احترام و نگاه داشتی کرده و میان امیر یمین الدین و پسر او امیر محمود مشاعره بوده و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا که سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهرا مکابره است امیر یمین الدین این رباعی بامیر محمود نوشته رباعیه

دارم ز عتاب فلک بوقلمون | وز گردش روزگار خس پرور دون
چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشک | جانی چو میانهٔ پیاله همه خون

و امیر محمود در جواب گفته رباعیه

دارم ز جفای فلک آینه گون | ناخوردنی شب از رده چه آید بیرون
روزی بهزار غصه شب می آرم | بر آه دلی که سنگ از او گردد خون

و مکاتیب نظم و نثر امیر یمین الدین که بفرزندش امیر محمود از روم نوشته بخراسان شهرتی عظیم دارد و این تذکره تحمل آن ندارد و این ابیات از نتایج اوست شعر

بزرگوار خدایا بستر سینه آنان | که علم و حکمت نور اه یافت در دل ایشان
بعارفان سراپردهٔ سرادق قدس | که هیچ دل نبرد ره بنفس کامل ایشان
براد در احاطه روان عالم قربت | که مرغ وهم نزند بال در مراحل ایشان
بسوز و نالهٔ بیچارگان بیسرو پا ...

امیر محمود مشهور بابن یمین حشره الله فی اصحاب الیمین و هو محمود بن یمین الدین فریومدی شعر
در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که امیر محمود از فضلای عهد خود بوده و اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع بی نظیر و شعر عالم گیر دارد و بتخصیص مقطعات او که نقل مجالس سلاطین و وزرا و صغیر و کبیر است و از آنجمله این قطعه است که در مدح حضرت امام رضا علیه السلام نظم نموده و در آن اشاره بمضمون قطعه که در نظم ابو فراس مشهور است فرموده قطعه

...

التحبنی التجابادی از جملهٔ سادات جنابد خراسانست و در طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی از تحدید و بیان در تحفهٔ سامی مذکور است که انقطاع و تجردش مرتبه بود که روزی میر علی شیر بحجره او در آمده آن منزل را چون حجرهٔ خاطر اهل دل از متاع دنیوی خالی دید لاجرم تفقدی فرموده جمیع مایحتاج از نقد و جنس سامان نموده به ابنای رسانید حضرت میر چون بوثاق خود آمد و آن اسباب براق را ملاحظه نمود در حجره را فراز کرده بجای دیگر تحول نمود و خود را زیر بار منت اغیار تجویز نفرمود از فنون شعر بقصیده و غزل میل بیشتر داشت و همیشه خاطر بمداحی اهل بیت رسالت میکماشت و در جنب الشعر مذکور است که تخلص حضرت میر در دیوان قصاید میر حاج و در غزلیات انسی بود و قصهٔ لیلی و مجنون را نظم آورده و این بیت افتتاح نموده شعر

ای عشق تو را جهان طفیلی | مجنون تو صد هزار لیلی

و از جملهٔ قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است این شعر

...

سرای جاه تو از شمع نور فرخنده
که بر فروخته انداز چراغ ایمانش

اگر کشد خسکی دشمن تو نیست عجب
که ساخت حادثه دم سرد چون بیابانش

شها غلام تو بیرحاج بدل محتاج
که در محبت تو محکم است بنیانش

چو خوان لطف نهادی بکوی با جام
که ناامید نگردانی از چنین خوانش

مولانا محمد بن حسام احله الله دار السلام در میان ورقا نام و بن حسام اشتهار دارد و طبع او در نظم اشعار قوت بسیار بود در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که خدمت مولانا با وجود شیوهٔ شاعری از اهل فضل و قناعت و انقطاع بود و مولدش قصبهٔ خوسف است من اعمال قهستان خراسان و از دهقنت امور خود می کاویستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام آنچه گفتی از اشعار بر بیل دسته نوشتی و بعضی از او دلی خوش شده اند و در نعت رسول مجتبی و مناقب ائمهٔ هدی قصاید غرا دارد که در بلاد ایران مشهور و بر السنه مذکور است از آنجمله این قصیده است که در نعت و منقبت گفته شعر

اطلس و نیلی زخون دیده سازد رنگ رنگ
بهر خون ناحق آن بهتر آفتاب

دل پر آتش می‌شود از زور گاه در کربلا
نافه بر آتش نشسته ساقی کوثر آفتاب

تا ز تاب آفتاب آن مسیح گل از رنگ
زان خجالت می‌برد بار دیگر آفتاب

خاک و بر صفحه چون خلقش زلفین چو
رشته تا بنجز برای از بهر آفتاب

مهد جنباننده سبطین بر جبریل
مهره گهواره شیر شتر آفتاب

یا امیر المؤمنین روی من خاک در
کان نیم یون استان داری از شرف آب

بعد پیغمبر نشست بر کسی بجز منا فنت
ز آسمان از بیش از تو بهتر آفتاب

ای که شهرستان علم مصطفی را تو در
بر شاید روی مهر از خاک این در آفتاب

ای تو مولا المؤمنین مولا انت ابن حسام
من که باشم ای تو را مولی و چاکر آفتاب

اندر آن ساعت که چون خلقان همه سان نوشند
زان خجل شاید بردن چون از آتش آفتاب

صورة بکور بر شمس متور بر نشسته
همچو آتش گرم سازد صحن محشر آفتاب

در پناه دولت دارم امید سایه
چون نیابد کرم بر صحرای محشر آفتاب

و شبها هر صبحدم منشور این چرخ اخضری
از کان لاجورد و زر جعفری

مجلسی کند مشاعل خرگاه نیل فام
از عکس نور شعشعه شمع خاوری

استبرق مرصع گلگون بگسترد
بر چار طاق فرفه خضرای عبقری

تعیین کند بمملکت شاه زنگبار
دارای روم رابکلاه سکندری

ترتیب دهد بحسن زلیخای روز را
همسر جمال یوسف کنعان نه بری

از هر کنار دامن کافورگون حریر
بندد بر آستین و گریبان عنبری

[illegible]

ابن حسام باد دامت تو یافت
[illegible]

دو شبزگان پرده نشین خیال من
گوئی مگر که آب حیا بند از تری

بارورت طبع خاطر من در جه خیال
برده سبق بجادوی بابل بساحری

اشعار من ستایش آل و اد مصطفی
زین آب بود طینت ما را مخمری

هذا عقیدتی و طریقی و مذهبی
یارب این عقیده زخاکم برآوری

طوبی لمرجعی و ترابی و مرقدی
با مهر اهل بیت بحکم چو بسپری

و از جمله مثنویات ابن حسام کتاب خاوران نامه است که بر وزن شاهنامه بسلک نظم کشیده این چند بیت که مشتمل بر نعت و منقبت نبی و آل است در قصه معراج از آن کتاب مذکور میشود شعر گسی اگه باشد بیمار دل

ز دیو ستمکاره او را چه بیم
چه بکشتی نوح باشد مآب

بر ستی ز طوفان دریای آب
گر آتش بگیرد جهان ای سلیم

تو چون با خلیلی ز آتش چه بیم
ره از دزد و از راه زن پاک نیست

تو با شارع شرع رو پاک نیست
نخواهی که در ره شوی پایمال

برو جانب مصطفی جوی و آل
بردن کن ز هر جستجوی فضول

کتاب خدا جوی و آل رسول
نخواهی که باشی کم بود کان

مزن دست در دامن بود کان
بگیر دست زراه صفا

بجز دامن عترت مصطفی
وفات ابن حسام در شهور سنه خمس

وسبعین و ثمانمائه بود رحمه الله مولانا کمال غیاث شیرازی رحمه الله دولتشاه در تذکره خود گفته که او مردی دانا و حکیم مؤرخ و خوش طبع و معرکه گیر و شاعر پهلوان بود در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است در میدان سعادت

شیراز نماز دیگر باصحابی الکندی و مناقب خوانی مشغول بودی آمردی منصف بود در تشیع مثل ابنای جنس خود متعصب نبود و جمعی را نیز عایت میکرد روزی ابراهیم سلطان گورکان از مولانا پرسید که از مذاهب کدام مذهب بهتر است گفت سلطان عالم پادشاهی را درون خانه نشسته است و این خانه چند در دارد از هر دری که در آید پادشاه را در آن خانه توان دید تو جهد کن تا قابلیت خدمت پادشاه حاصل کنی از در سخن مگوی واز عهده نشان جوی شهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا مشایخ کدام مذهب فاضلترند گفت صالحان هر قومی بر مذهبی سلطان از این سخن مولانا خوش آمد و او را انعام و اکرام فرمود و فاضل بهم فرمود در این مقام از مذکره ارحمند خود اظهار نصیحت پند نموده اند که هر کس را اندک توقفی از عالم معنی هست و قبول رد خود را در نداند و یقین میداند که او از برای فضولیها و بیهوده اند تخصیص در قول رد اصحاب رسول که کفو طریقت و شریعت ائمه را بزرگ دانستن و بر حق شناختن و در این باب حضرت شیخ عطار علیه الرحمه میفرماید شعر

الا ای در تعصب جان فرسته
گناه خلق در دیوانت نشسته

ولی از ابلهی بر رزق و بر کر
گرفتار علی مانده تو و بوبکر

گهی این یک بود در تو مقبول
گهی آن یک بود از کار معزول

گرای بهتر و آن بهتر تو را چه
گر تو چون حلقه بر در تو را چه

همه عمرت در این محنت نشستی
ندانم تا خدا را کی پرستی

یقین دانم که فردا آشنا را حلقه
یکی کردند هفتاد و دو فرقه

چه گویم گر همه زشت ار نکو بند
چو نیکو بنگری خوبان او بند

الهی نفس بد را کش ز بون کن
فضولیها از دل جمله برون کن

دل ما را بخود مشغول گردان
تعصب جوی را معزول گردان

و برادر کبای نام مخفی نخواهد بود که این بندگسته بوند و این نصیحت فرموده مفاصل کلامی است خام تا حاصل که مرشد آن گول نقشبند و مشایخ و ملوک شیخ را و استمرار فند نسب تحجر از تحصیل این مطلب ارجمند آزاد ام و نسب عوام در مانده و داعیه فرا عنت از تمام طالبان جاحمند ساخته اند والا بر عارف معارف اصول و کلام و فروع تمام دارد که جرح و تعدیل اصحاب است جلیل که مدار مجتهدان احکام و حکام اسلام در تحقیق رجال احادیث مستند امام و ترکیه شهود در هر مقام بر آن است اگر این باب صحیح شفیق از عالم معنی کشف و ذوق نخواهد بود زیرا سخنی خواهد بود بی حاصل و ازحلیه معنی عاطل زیرا که متنازعان در این مسئله ارباب فقه و اصول و انسان ظاهر شرع مأمور و مشغولند به حفظ نفسها متمسک بظاهر قرآن و محصول دلیل و برهان میخواهد اما نه که دور بودن از رد و قبول ایشان با دلیل معقول و منقول باشد چه موجب حدیث صحیح حضرت رسول که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة امامت یکی از اصول است و نظر در آن مستانف امر خدا در سول و اما آنکه گفته که نظر در رد و قبول صحابه رسول کفو طریقت و شریعت است اگر از این طریقت طریقه صوفیان آل رسول نخواهند شبلی

[illegible]

ز منظر شد و غوغای او مراچه خبر
درین تعرض عالی اساس نگاری
مراچه کار که برگشت بخت از قیصر
مراچه کار که رعنا قدیست در شیراز
مراچه کار که بهر ملوک عهد قدیم
مراچه کار که جان بخشد اهل معنی را
من و محبت آل علی که در دل ما
از شفق گردیده سرخ انجمن آسمان
چرخ را از سر فتاده افسر زرین کمر
قصد حلق دشمنش دارد سحاب ...
بفیض ابر نو بهار از آنکه دارد ابر ام
آنکه از عشق تو ... باشد تشنه ...
محمل خصمت ... مقصد ...
آنکه با بغض تو ...
و تنها حضور اگر نبود بخت من ...

که سر فکنده ز بیم زگوشهای کمان
که چشم عقل ز نظاره اش بود حیران
مراچه کار که برخاست دولت خاقان
مراچه کار که گل چهره ایست در همدان
مرا چه سنج نکو بود شاعر شروان
سخن سرای معانی نگار صفاهان
نمانده است بغیر از محبت ایشان ...
بسکه بهر زاغ شب تیر شهاب انداخته
چشم بر ایوان قصر بوتراب انداخته
زان کمند برق را در پیچ و تاب انداخته
رشک دست جود او در اضطراب انداخته
کز برای آتش زدن در سراب انداخته
بس که گمراهی براهش پیچ و تاب انداخته
بخبر نوده کنان در ماهتاب انداخته
که روز قسمت روزی نبود ...

[illegible]

امام اوست که چون پای در رکاب آرد
امام اوست که دانند نور منطق طیر
امام اوست که خلق جهان غلام وی اند
کدام از آن دو سه کز طریق صواب
من آن امام نخواهم که بیرباغ فدک
من آن امام نخواهم که در خلافه
خسی اگر بگزینند ناقصان از جهل
گل مراد کجا بشکفد ز غنچه دل
اسیر جاه طبیعت کجا خبر دارد
در آن زمان که نشد نعت بنیاد
هزار شکر که آن اعتبار بنیاد
وگرنه نایبه احمد شود دمی صد بار
بمبدعی که ثنای اسم اسمی اوست
که در حریم دلم داشت یاد ما دازل
سفینه دلم از مدح شاه برگهر است
خمیده باد قد خارجی چو حلقه دال
زخاک سوخته داغ آرزومندی
چو لاله در غم روی تو جامه چاک زدن
هوای کوی تو گل دار و صبا گشت همین
بارک الله از آن روضه بهشت آئین
علی موسی جعفر امام کشور وحی
بگو در روضه تو گر نعیم بهشت
گلی که از چمن کبریا بی بی سر زد
ز جام ساقی کوثر کجا شوی سیراب
خسی که دانه انگور دلم بخلت ساخت
زهی چراغ ولت شمع هفت پرده دل
کند ولای تو رنگ موالیان خوشبو
بآب بده فغانی چو در جنت تو نو
حسود جاه تو بار ده خجالت باد

روان طی لسان کرده عنصر تمام
نه آنکه رهزن مردم شود بدانه و دام
نه آنکه از هوس افتد بزیر بار غلام
نهاده اند با نصاف و آشنای کلام
کند ز حرص نفرینه مصطفی ابرام
برند تا به ابد مردمش بلعنت نام
مطیع او نتوان شد باعتبار عوام
ترا که بوی محبت نمی رسد بمشام
که مبطلات کدام است و داد حجت کلام
مدار کار شریعت کجا گرفت نظام
چو عمر کونه و در جهان نشد دوام
ز برق تیغ زبانم سپهر شد اقلام
بنور معرفت ذو الجلال والاکرام
فروغ روشنی اهل بیت داشت مقام
گواه حال من بن علم عالم العلام
شکسته باد دل ناصبی چو گردن لام
دمید لاله و سوزش هنوز در جگر است
بطرز واقعه سنبل که گشت
چو آن غریب که ملکش بجای وطن است
که یکبار در شرف آرزوی چمن است
که طوف پاکیش از فرایض سنن است
شود نثار یکایک بجای خون است
شکفته باد که چشم و چراغ انجمن است
ترا که کاسه سر از هوای دردسر است
چو خوشه از که آن یکدمش رسن است
خیال نخل قدرت بجای باغ تن است
طلوع مهر تو چون سهیل از یمن است
سواد کاغذ شعرش نخسته دامن است
چو عنکبوت که عزلت خوانش پرده

امام اوست که بخشید سر بر دوش صفا
امام اوست که دست بریده کرد درست
تو وای اهل حسد را امام میدانی
کدام از آن دو سه در حل مشکلات یکی
من آن امام نخواهم که آتش افروزد
حدیث عایشه بگذار و حجت اجماع
بگرد خوان مروت چگونه ره یابد
میانه حق و باطل چگونه فرق نهند
چه خبر دارد دو سه نا اهل در علف زاری
دو روزه مهلت ایام آن سبب بخیال
بسر شاه که او فات از آن سر بفکند
زند شعله در آتش جهنم سر
که هر صدف کائنات یعنی دل
فغانی از ازل آورده مهر حیدر و آل
بطوف کعبه اسلام تا چو اهل صفا
چمن شکفت و جهان پر ز سوسن و سمن است
رسید نافه گشا باد صبحدم گو با
در آن چمن که شود قامت تو در بستان
ز جان گذشتم و در دم جمال کعبه جان
چه جای گلشن عالم که هشت باغ بهشت
زمین سایه اقبال قاف قربت او
فرو گرفت جهان را چراغ دولت تو
فغان زکم توانی تهی بگو آخر
در این چمن که ز آسیب کر ز خزان
فسانه زن چاه دو ستر برده و شیر
قبای سبز تو فارغ ز خاک دامن
سپهر را سر مدح تو افسر است
همیشه تا بمصاف سپاه غنچه و گل

مولانا اهلی شیرازی علیه الرحمه

در سلک شعرای کرام و فضلای عظام انتظام داشته و فقر و شکست و قلت اختلاط او با اهل دنیا مشهور تر از آنست که احتیاج نوشتن داشته باشد و از اکثر سالکان مسالک سخنوری بوفور مهارت در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر مکفت مثنوی که مشتمل بر ذو بحرین و هم ذوقافیتین که عقل در او متحیر است و قصیده مصنوعی خواجه سلمان را باسم میر علیشیر تتبع نموده و صنعت بر آن افزوده که میر علیشیر انصاف داده که بهتر از سلمان گفته و دیوان غزل او مسلم ارباب نظر و چاشنی شعر سعدی در کلام او مضمر است و از جمله قصاید او که در منقبت ائمه گفته

ای با سپهر تو قلمون انتساب یکرنگ | روز و شب از نسبت تو گر دیده یکرنگ
شفقت نهنگ بحر که در جوش موج بحر ش | طوفان ها بهانی بود از جوش نهنگ
بر مسکن و دولت سر تو حلقه بود | یک نیمه گشته ظاهر و یک نیمه ناپدیدار
روی مبین بموی سفید آفتاب زرد

نابی عیار لشکر قدرت کنند گزنگ
ناچیکف دو نامه که بخشد بر شکست
شهباز قدرتی وصف و شمنش
تو مظهر عجایبی در ثنای تو
کلک دسته نبت شاخ گیاهست
گاه النقش فی الحجر نگین دلش بود
سلمان و شیم تو واقعه فریادرس شدی
مرغ دلم بروضه جان بخش خود رسان
سوز دوم از خواب صبحی کز نسیم عنبرین
نکهت جان عالم اندر عالم و بند است
با فلک از نسیم مشکبوی تو حسد
یا کرد قبای یار یوسف بر گشاد
عقل کهنه انبیا که میگوئی همه یاد است
سرور مردان علی بن ابیطالب که هست
کعبه راشد سجده گاه انبیا و اولیا
مصطفی را نسبت اما داز علی بهتر
رشته مهرش کمند جان بود
هر که جا بسته بکرو شوره اخی گو
که محال صعاف باشد شن با دولت
شیر یزدانی محل کز رشم کر افلاک
این زمان از رشته نظم جوهر کن بسر
عالمی دست دعا دارند بر من با آله
ذات پاک مصطفی را با کسی نسبت مکن
در شب جان حق بجای احمد بخفت
عالم علم نهان گاه در دبستان او
گرز دشت ارژن و سلمان کسی یادش
گر زروی مقبلی قنبر غلام شاه بود
هر که بود میوه حب تو اش عجب تو
خطبه بر امت چو خواند بلبل
گر حسودان جور و دشمن جفا
بزرگ از خدا یا من آن تهی دستم
بر بار گنه مانده ام زنده کاری
یا رب بسگ کوی تو مقبلی ساز مرا

رنگ زرین که ماه نو بنوش با دست
خصم ستاره سوخته گرز دو بلاغ
شرمنده ام که تحفه من نیست جز سخن
اهلی سگ تو هست بدین افتخار او
هفتاد سال در رهت انگه مراد
اکنون بواقعم برهان زدهای نفس
یا رب مقیم روضه شاهم کن از کرم
باد مبرد بعالم فوج فوج و موج موج
گفتم این بوی ملک سالم که آید از فلک
با کرشکین دم عیسی ز درد لطف یار
باکرشاله گیسوی خوبان بر گشاد
گفتمش ممکن نباشد در جهان بوی
کاشف علم الله آن کیستی نا لوکشف
شهر علم مصطفی جوار علی بابها
حرح اطلس شش علم او هست طفل
باتو چون روباه دشمن
هر که با خصم تو در جلست جنگ
با علی چشمی که کج بند
شصت سالم جان جوز در کوزه
فلک باشد جهان
مستحب عشق دعائی
معنی قول علی با تهامآشان
جنب لطفش هشت جنت و ادی
از خطا کاری کسی از مهر او بوئی
هر کرا کین غلامان علی در دل بود
با امیر المومنین آنی که گر کوید کسی
چون نسوزد دشمنت از داغ دل
گرد اهل جان فدا بر شهید کربلا
سایه آل علی پاینده باد این پناه
بگوشه چینم از خرمن کرم
بخاندان محمد که از محبتشان
اقبال جهان مراجوی هست قبول

یکی هست باز گاب تو با صد هزار رنگ
یک صلوات همی گسلد چون صف
عقل و قیاس نخود و فهم و حواس
این نخل گل که کلک من از است
مهر تو هیچ مهر مهری نبود
در دشت ارژن از کف شیر
آن شیر کاید از قفس
شبنمی از عنبر شبنم نشستی بر زمین
عالم جان آفرید ا صبحدم جان آفرین
گل شکفت از غنچه مهر و
میدمد بوی خوش پیراهن آن نازنین
بو جان هست آنکه بر
هم امیر المومنین و هم امام المتقین
کاوه امجاد وجود آن قبله اصحاب دین
شاه مردان از سر خیر النساء العالمین
ذره را خط شعاع مهر شد حبل المتین
مرحق جانش سند
نقره خنگی
همچو یوسف خسته ام دارد
تا نسود
زانکه این آنجا از حسب
زانکه جای مصطفی هم
تخته تعلیم طفلان
آب کرده زهره او
من سگ آن حیدرم کو
آتشش باید زدن
کلبن طوبی ز روی
غم ندارد
که خجلتم نگذارد
ز کار روبار
آئینه زغنم منجلی ساز مرا

مولانا لسانی علیه الرحمه در اصل شیرازیست اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر میبرد و شاعر متین و نکته دان و سخن آفرین بود و از بعضی لغات
در میان شعرا و فضلا پیر باصدق و صفا بود اهلی رفت با مهر علی ز عالم سر آل عبا بود اهلی سال فوتش ز خرد جستم گفت پادشاه شعرا بود اهلی
در کبرسن در شهور سنه اثنی و اربعین در شیراز وفات یافت و غلام که در تاریخ فوت او این قطعه لطیفه ادا نموده

بسمع افتاده که اشعار مولانا لسانی زیاده از صد هزار بیت است اما بواسطه بی پروائی که در جمع آن بنمود اکثر آن ضایع گردید و اشعاری که بنظر ساکر او

مشهور ساخته و موسوم بسهو اللسان گردانیده از روی ستم ظریفی است اکثر آنها او را خبری نیست بسیار فقیر و درویش ...

بحضرات ائمه اثنی عشر عقد داشت تاج دوازده ترک شاهی از سر ننهاد تا آنکه وقتی که سلطان سلیمان رومی متوجه تبریز بود چون خبر فرستادن

او بمولانا رسید اتفاقا در آن وقت مولانا در مسجد جامع تبریز بتعقیب نماز مشغول بود چون استماع آن خبر نمود دست برداشت و دعا کرد که

خدایا این متغلب به تبریز می آید و من تاج از سر نمی توانم نهاد و مشاهده استیلای او بچشم خود نمی توانم داد در مرام از او بدرگاه رحمت خود واصل کردان

مضمون نگفت و سر بسجده برد و در آن سجده جان بجان آفرین سپرد ...

ذات او بفضیلت و فصاحت گفتار و معنی مقصود به هر زبان که ظاهر شود و به هر لباس عبارت که جلوه نماید مقبول خاطر شنوندگان گوی امتیاز خواهد بود شعر

عبارات نا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر شعر بجه با لبها هر جه هست برون آی که من جمیع نوانم بهر لباس که شناسم

دیگر آنکه این بیچاره را توفیق تحصیل بعضی از کتب که کاشف حال علما باشد و سوای بسیاری از اکابر مؤمنان شده میسر نشده اگر احیانا اطلاع بر احوال بعضی از

ایشان یابد اضافه و الحاق آن بحاشیه این اوراق نماید دیگر آنکه حکم بتکرار لفظی و معنوی در آن نکنند که اگر چه بعضی از کلمات آن در اول نظر

مکرر نماید اما نزد تأمل و امعان نظر ظاهر میشود که در آن حکمتی و سری و نکته است چنانکه بعضی از جهال توهم تکرار در قرآن قدیم نموده اند

و حال آنکه آن منزه از تکرار است و در تحت هر کلمه چندین نکته و اسرار است شعر اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کررته یتضوع

دیگر آنکه بر وجهی که سابقا در ذیل احوال ابو تمام طائی از مجلس یازدهم مذکور شده چون بعضی از کلمات واقعه در اخبار و اشعار منقوله در این کتاب

خالی از سقمی و اربابی نیست اگر اصلی صحیح تر از آن اخبار و اشعار بدست آرند در تصحیح آن التفات دریغ ندارند دیگر آنکه تخصیص این

کتاب بذکر جمعی از اکابر مؤمنان که قبل از ظهور دولت ابد اقتران سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه بوده اند بجهت آنست

زیرا که چون مقصود اصلی از این کتاب بیان قدم این طایفه رفیع جناب و عدم ارتکاب تشیع بطریق اجبار و اجالت و زمره معاندان ابطال

انکار این مقاصد ...